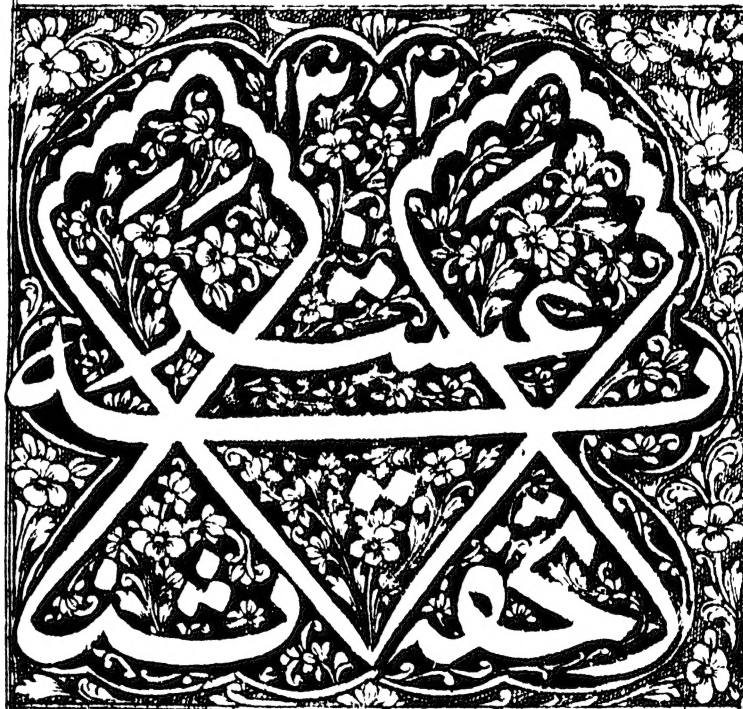


فساد فرع است آیت تشیخ اذ بان و انبساط سامعان بطریق اجمال نبذی از تفصیل هر کس و منصف
را خالی از فائده نیست اما علاوه بر این است که چهار فرقه اند اول آنها سبائیه اند اصحاب عهد الدین سبا
قالوا ان علیا هو الاله حقا و میگویند حضرت مرتضی ششید نشده است بلکه ابن ملجم شیطان را کشت که
منصور بصورت آنجناب شده بود و معاذ الله که شیطان لعین بصورت مطهره او تمثیل تواند شد و میگویند
که آنجناب در این معنی میماند و آواز عبد آواز اوست و برق جاکب اوست و هرگاه آواز عذمی نشنوند و جواب
میگویند الصلوة والسلام علیک یا امیر المومنین و میگویند که آنجناب بعد از تولد خواهند بود
و دشمنان خود را زیر ویران خواهند کرد و درین کلمات ایشان تناقض صریح نبهت ظاهر است
نیز که با او از تندرعد و القامی برق عالمی را تواند کشت و در حق اعدا چر اصر فرمی فرماید و چه انتظار
می کشد فرقه دوم از علاوه مفضلیه اند اصحاب مفضل صیرفی که سبب لزوم شتاع بر مذہب سبائیه طور
دیگر گرفتند و گفته اند که نسبت جناب مرتضوی با حق تعالی نسبت مسیح است با او تعالی موافق قول ائمه
با معنی که لا موت با ناسوت متحد گشته یک چیز شد و مذہب ایشان آنست که نبوة و رسالت منقطع نمی شود
هر که اتحاد با لا موت حاصل شد نبی است و اگر ایشاد عالم و هدایت ضالین پیشتر گرفت رسول است و لذا
در میان ایشان مدعیان نبوة و رسالت بسیار گشته اند فرقه سوم از علاوه سیرغیه اند اصحاب سیرغ
افتح سین و کسر را مملد آخره غین حجه و بعضی بجای سیرغ سیرغ گفته اند مذہب ایشان مثل مذہب
مفضلیه است مگر آنکه حلول ناهوت و ناسوت در حق هیچ شخص اعتقاد میکنند تعیین پیغمبر و عباس
و علی و جعفر و عقیل فرقه چهارم از علاوه سیرغیه اند اصحاب سیرغ ابن یونس که بالوہیت جعفر صادق
قائل اند و میگویند که در حقیقت جعفر صادق بنظر منی آمد و بصورتی که مردم او را جعفر صادق می گفتند
متشخص بود و گفته اند که امیہ دیگر الوہیت ندارند لیکن وحی بسوی ایشان میشود و سراج
و صعود ملکوت جمیع امیہ را حاصل بود فرقه پنجم از علاوه کاملیه اند اصحاب کامل میگویند که ارواح
متناسخ میشوند یعنی انتقال میکنند از بدنی بدنی و روح الهی اول در بدن آدم پس از ان در شیت
در آمد و لم حرا بپاکتید و در سائر انبیا و امیہ نقل نمود و ارواح بنی آدم نیز در میان خود با تناسخ
میکند و این گروه جمیع صحابه را تکفیر میکنند تبرک تعیت علی و علی را نیز تکفیر میکنند تبرک طلب حق از انجا
معلوم شد که حلول روح الهی در بدن شخص و انامت او مشروط با بیان نیست نزد ایشان و الا تکفیر جناب
علی کرم الله وجهه چه امکان داشت فرقه ششم از علاوه مغیریہ اند اصحاب مغیریہ بن سعید عجمی میگویند
که حق تعالی بر صورت مرویت نورانی و بر سر او تاجی است از نور و دل او چشمه حکمتها است و فرقه هفتم از

فهرست تحفه اثنا عشری

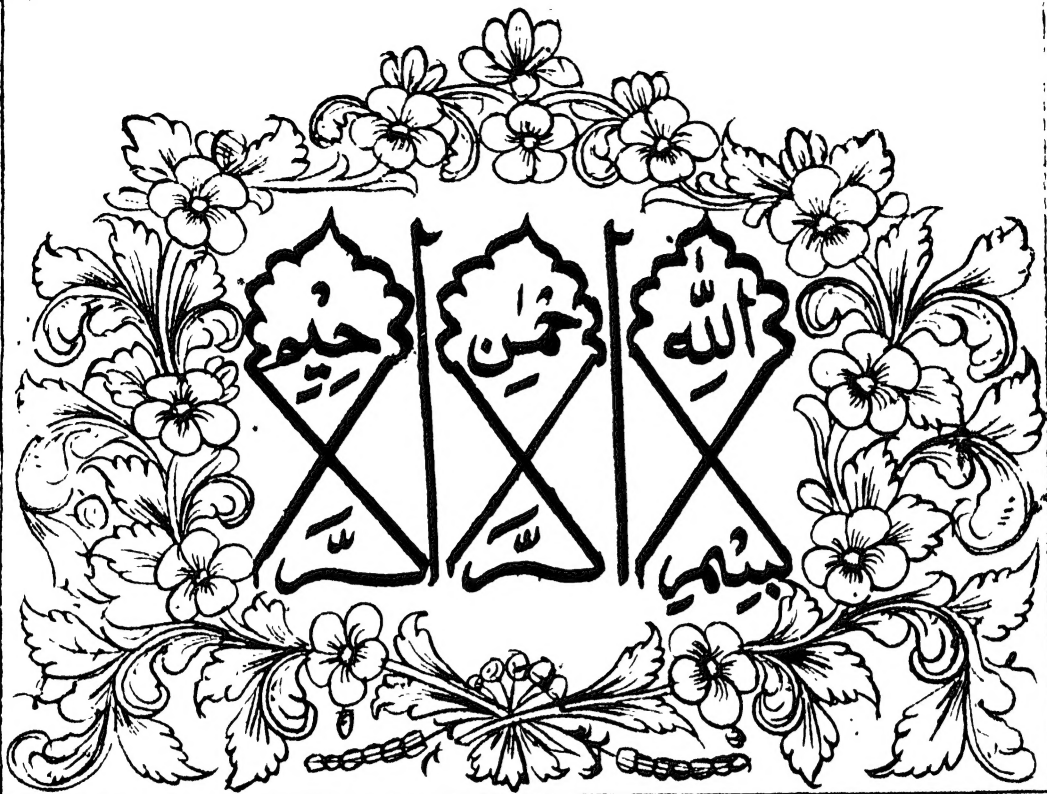
صفحه	خلاصه مضمون	صفحه	خلاصه مضمون
۳۷	باب اول در کیفیت حدوث مذهب تشیع و	۳۹۴	باب نهم در احکام قهیکه شیعه در آن غلامان تعلیم یافته اند
۴۰	انتخاب آن بفرق مختلفه -	۴۱۶	باب دهم در طاعت خلفای ثلاثه و دیگر صحابه کرام
۴۲	باب دوم در کاید شیعه و طریق اضلال و تبلیس		وام المؤمنین و آلف صدیق رضی الله عنهما -
۴۳	و اخلاص هم را بدین خود مائل کردن و تبلیغ و فصل	۴۱۷	مطاعن ابوبکر رضی الله عنه و آن با نژاد طعن است
۴۴	فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تبلیس -	۴۵۲	مطاعن عمر رضی الله عنه و آن با نژاد طعن است
۴۵	فصل دوم در کاید جزیه و رخصت علی تفصیل	۴۸۵	مطاعن عثمان رضی الله عنه و آن ده طعن است
۴۶	مستلزم یک صد و هفت کید -	۵۲۵	مطاعن ام المؤمنین رضی الله عنها -
۴۸	باب سوم در ذکر احوال اسلام شیعه -	۵۳۷	مطاعن اصحاب کرام و عموماً بی تخصیص
۴۹	باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال		نیز ده طعن است -
۵۰	رجال اسانید ایشان -	۵۵۲	باب یازدهم در خواص مذاهب حقیه
۵۱	تمت الباب در دلائل شیعه -		و این مشتمل بر سه فصل است -
۵۲	باب پنجم در آیات -	۵۵۳	فصل اول در اوامع شیعه -
۵۳	باب ششم در بحث نبوت و ایمان انبیا	۵۶۰	فصل دوم در تعصبات شیعه -
۵۴	علیهم الصلوات والسلام -	۵۷۱	فصل سوم در بیفوات
۵۵	باب هفتم در امامت -	۶۱۰	باب دوازدهم در هشتم در ثلث و اثبات
۵۶	باب هشتم در معاد و بیان مخالفت		مشتمل بر مقدمات عشره و
	شیعه و اهل حق -		تمت الكتاب -

آنکه شده علی احسانه که درین ایام فرخنده قرجام کتاب الاجواب اعجاز انتساب فضائل و کرامت
نصاب در کشف حال شیعه و بیان اصول مآخذ امامیه و دیگر حالات ایشان مشهور به



مصنف عالم باعمل فاضل اکمل حافظ غلام علیم بن شیخ قطب الدین محمد ابن شیخ ابو القیس دہلوی
قدس سرہم تصحیح و تنقیح عالم المعنی باہر لودعی ضیاء دہلوی احسان اللہ صاحب نگار محلی مد فیضہ

مطبع دران نانو و منشور و نقش ناکش



الْحَمْدُ لِلَّهِ وَكَفَى وَالسَّلَامُ عَلَى أَعْيَانِهِ الَّذِينَ اصْطَفَى خُصُوصًا عَلَی سَيِّدِنَا نُوْرٍ صَالِحٍ قَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى
 بِكَرَامَةِ اللَّهِ جَمْعُ النَّصْحِ لِنُورِ الْهُدَى مُحَمَّدٍ الْمُجْتَبَى وَخَلَى إِلَهُ وَأَصْحَابِهِ دُرُغَى الدَّرَجَاتِ الْعُلَا
 مَا لَعَبْدٌ مِثْلُكَ يَدْبُرُ دِرْكَاهَ قَادِرِ قُوَى حَافِظِ غَلَامِ حَلِيمِ ابْنِ شَيْخِ قُطْبِ الدِّينِ أَحْمَدَ بْنِ شَيْخِ الْوَلَفِيضِ دَاوُدِ
 عَفَرَ اللَّهِ لَمْ أَجْمَعِينَ وَحَشَرَهُمْ فِي زَمْرَةِ عِبَادَةِ الصَّالِحِينَ كَمَا فِي رِسَالَةِ الْبَيْتِ دُرْكَشْتِ حَالِ شَيْعَةِ وَبَيَانِ أَصُولِ
 وَمَا خَرَجَ بِهِ الْإِشْيَانِ وَطَرِيقِ دَعْوَةِ الْإِشْيَانِ وَكَيْفَرِ رَاغِبِ بِنُحُودِ وَبَيَانِ اخْتِلَافِ الْإِشْيَانِ وَتَوَا
 أَخْبَارِ وَأَحَادِيثِ الْإِشْيَانِ وَبَيَانِ نَبْذِ الْأَعْقَائِدِ الْإِشْيَانِ دَرِيَابِ الْوَهْمِ وَنُبُوتِ وَآمَاتِ وَحَادِ
 وَتَقْلِ لِبَعْضِ الْمَسَائِلِ فَقَيَّةِ الْإِشْيَانِ كَمَا خَرَجَ أَسْمَاءُ الْأَصُولِ مِلَّتِ خَفِيَّةٍ مَخْفِيَّةٍ وَبُوشِيدَةٍ سِتِّ وَذَكَرَ بَارَهُ أَرْبَ
 اقْوَالِ وَأَعْمَالِ الْإِشْيَانِ دَرِجَتِ صَحَابَةِ كَرَامِ وَارْوَاجِ مَطَهَّرَاتِ وَالْبَيْتِ نَبَوِيِّ رَحْمَةِ اللَّهِ عَلَيْهِمُ أَجْمَعِينَ وَ
 فِي رِسَالَةِ الرَّحْمَةِ اثْنَا عَشَرَ سَهْ تَامَ تَهَادَهُ شَدَّ زِيَارَهُ لَعْدَ الْأَقْفَانِي قَرْنِ ثَانِي عَشَرَ أَرْبَعِ هِجْرَتِ خَيْرِ الْبَشَرِ
 عَلَيْهِ التَّحِيَّةُ وَالسَّلَامُ مَوْرَثِ تَأْلِيْفِ بِذِيْقَتِهِ وَجَلُوهُ ظُهُورِ كَرَفَتِهِ وَانْجَ دَرِيْنِ قُرُونِ مَاضِيَةٍ أَزْكَفَتُكَوِي شَيْعِهِ
 عَلَيَّ الْخُصُوصِ أَمَامِيَةِ اثْنَا عَشَرَ بِأَهْلِ سُنَّتِ وَجَمَاعَتِ بُلُوقِ آئِدَةِ أَكْثَرِشِ دَرِيْنِ رِسَالَةِ مَنْدُجِ كَرُودِيَةٍ وَانْجَ مَرُورِ
 حَقِيقَتِ حَالِشِ نِيزِ انْجَ تَدَكُورِشِ بُلُوقِ انْجَامِيَةِ وَابْنِ رِسَالَةِ الْفَيْضَةِ الْمُؤْمِنِينَ وَفَيْضَةِ الشَّيَاطِينِ

لغت کرده شده غی از تنوید این رساله و تحریر این مقاله آنست که درین بلاد که ما ساکن آنیم و درین زمان که ما در آنیم
 رواج مذہب اثنی عشری و شیوع آن بحدی اتفاق افتاده که کم خانه باشد که یکدو کس را از آن خانه باین مذہب
 متمذہب بنماشد راغب باین عقیده نشوند لیکن اکثری از حلیه علم تاریخ و اخبار خود و عاقلان از احوال اصول و
 اسلاف خود بیخافل میباشند و هرگاه در محافل و مجالس با اهل سنت و جماعت گفتگو نمایند کج میگویند و تکرار
 می آرند بجهت اکتفا باین تحریر این رساله پرداخته شد تا در وقت مناظره از جادو خود بیرون نروند و اصول خود را
 منکر نشوند و بعضی از امور واقعی شک و تردید را در اندهند و درین رساله التزام کرده شد که در نقل مذہب شیعه
 و بیان اصول ایشان و الزاماتی که عاید اهل سنت میشود غیر از کتب مجربہ ایشان منقول عنه نباشد و الزاماتی که
 عاید اهل سنت میشود میباید که موافق روایات اهل سنت باشد و الا هر یک را از طرفین تحت تعصب عناد
 لاحق است باینکه اگر اعتماد و وثوق غیر واقع و آنچه از تواریخ و قصص و حکایات گذشته درین رساله مندرج است
 از ان حضرات که هر دو فرقه بران اتفاق دارند و تفسیر قرآن مجید نیز از فریقین یکسان است و معتمدان بیشتر از
 تفسیر شیعه و زود شد تا کسی را مظنه تمت نماند و ما توحیقی الا بالله علیہ توکلت و اللہ ائینک التماس از
 ناظران این رساله و سامعان این مقاله آنکه چند چیز را در حین مطالعه آن ملحوظ دارند اول آنکه آنچه درین رساله از باب
 مطاعن اهل بیت عظام و اصحاب کرام و از وجع مطهرات خیر الانام بلکه از جنس نقایص ملائکه و انبیاء علیهم الصلوٰۃ و
 السلام ذکر نمود و لازم آید اقام این حروف را از ان برمی الذم شناسند و فافع العمدہ انکارند که بزر زبان از ان
 امر شیعه غیر آسناید و لیسند دل از ان سوز ادب بیزاری میدارد لیکن چون بنیای کلام بر اصول گروہی ننماید
 ناچار نام اختیار سبت آنرا داده هر چنانکه کشیده بر ندمیرود و هر رنگ که رنگین کنند میشود و دوم آنکه هر جا که کلام را
 مطلق ساخته مذہب شیعه پرداخته و هرگاه مقید باین اهل سنت نموده را سخن را بقدم ایشان پیچوده چنان
 توهم نکنند که کلام مطلق مبنی بر مذہب است حاشا و کلا سوم آنکه این رساله کسی مطالعه نماید که مذہب شیعه و اهل سنت
 اصوا و قروما هر دو آشنا باشد و هر یک مذہب را می شناسد و مذہب دیگر را کما ینبغی منیب اند قابل
 مطالعه این رساله نیست و اگر چه بر کتب شیعه اوجہ آتم و ارا میسر آمده است و باند مذہب اهل سنت چندان
 آشنائی ندارد و نیز ازین رساله منتفع خواهد شد و اگر لعکس این مذہب شیعه را کما ینبغی منیباند و مذہب اهل سنت
 باستیقا فر گرفته است اصلا ازین رساله بیرون نخواهد بود زیرا که اصل کلام درین رساله مبنی بر اصول شیعه
 و روایات ایشانست چنانکه درین رساله آنچه از کتب مجربہ شیعه منقول است احتمال افزا و سبتان
 را در ان گنجایش نمیدهد زیرا که کتب منقول منها از مشاییر کتب شیعه و معتبرات ایشان اند باید که
 بید ماعی نفرماید و نقل را با اصل مطابقت دهد و از ان ترسد که اگر محبت نقل ظاهر شود و نقل

آن لازم گردد و پنجم آنکه احتمال تاویل را راه نهد و نگویید که هر چند اینهمه در کتب معتبره شیعه موجود است اما تاویل داشته باشد که ذهن ما بآن نرسد زیرا که احتمال در وقت مناظره دلیل مجز و بیچارگیست و شائبه میل و نادانی و با وجود این احتمال باب گفت و شنید مسدود میشود و این رساله را تمینا و تکالیف و ایمه اثنا عشر علیهم السلام برد و آوده باب مرتب کرده شد باب اول در کیفیت حدود و مذاهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه باب دوم در مکاتیب شیعه و طرق اضلال و تبلیس باب سوم در فکر اسلاف شیعه و علماء و کتب ایشان باب چهارم در احوال اخبار شیعه و ذکر روایات این باب پنجم در الکیات باب ششم در نبوات باب هفتم در امامت باب هشتم در معاد باب نهم در مسائل فقهیه باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و امام المؤمنین و دیگر صحابه باب یازدهم در خواص مذاهب شیعه مشتمل بر سده فصل فصل اول در اوام و فصل دوم در انقباض و فصل در یفوات باب دوازدهم در تولا و تبرائ مشتمل بر مقدمات عشره و تم الکتاب بتمامه استوار می از فضل حضرت باری عز شأنه و جل سلطانہ آنکه همین ذوات عالیات آن بزرگواران در معرض قبول افتد

و انهد المادی الی سبیل الرشاد و الملم للمحق و انسداد

باب اول در کیفیت حدوث مذاهب تشیع و انشعاب آن بفرق مختلفه

باید دانست که مذاهب شیعه از ابتدای حدوث ظویرات رنگارنگ نموده و کسوت های گوناگون شنیده و در هر وقت برنگ دیگر ظاهر شده تا آنکه سلاطین صفویه در عراق و خراسان در ترویج این مذاهب و ضبط اصول و حفظ قوانین او کوشیدند و علمای وقت سعی وافر بقدیم رسانیده متعبد اصول اربع فروع بجا آورده در کتب رسائل مدقن ساختند از آن باز تبدیل و تحول این مذاهب موقوف شد و دیگر قسار گرفت و این تلون و تبدل خائمه همین مذاهب است و بسبب اختلاف مذاهب دیگر که با وصف اختلاف اهل آن مذاهب در فروع مذاهب اصول را هیچگاه تبدیل نکرده اند و نقل و تحویل را راکان مذاهب خود جایز نداشته اند و بانیان مبانی مذاهب شیعه مناسب هر وقت مذاهب تراشیده اند و بر یک اسلوب قرار نگرفته و تبدیل اصول و تحویل ارکان بسیار درین مذاهب واقع شده تفصیل این اجمال آنکه چون در زمان خلفای ثلثه رضی الله عنهم فتح بلاد کفار از یهود و نصاری و مجوس و بت پرستان لبنایت ایزدی بیت صحابه کرام و تابعان عظام واقع شده و قتل و اسرو و تب در کفار نگونسار اتفاق افتاد و کمال فلت و عار بآنها لاحق گردید و بیکه زن آن و دختر آنها فاش او اهل اسلام شدند و اطفال آنها کنیزک و غلام اجلاف عرب گردیدند و اخذ بیه کمال جوان و مرآت از انچه کنیز و غلام معمول گشت و در خلعتن و لیتن بچیت غلبه محبت و شدت غصبیت است و باز در بد و اقبال و جلال بریتان مذاهب تحت الی

پی در پی مدو کار طایفه اسلام بود غیر از خبیثه و خسران و کبت و خذلان بدست نیاوردند تا چار و پنجم خلیفه ثالث
 حیلۀ دیگر انگیزند و بچهل متین مکر آویختند پس جماعه کثیر از آنها بکلمه اسلام گویا شده خود را در شمار مسلمین داخل
 کردند و در پی الطفای نور اسلام و البقا قننه و فساد و بغض و عناد و فرقه مسلمین شدند و تدبیر و حیلۀ برای انیکار
 هستند ناگاه بتدبیر ربانی چون الفتضای ایام خلافت نزدیک شد جماعه از مردم مصر بر خلیفه ثالث یعنی وزیرید خلعت
 خروج پوشیدند انجماعه از بهر پیشتر و پیشتر در افروختن این التشن ساعی گشتند و این فرصت را غنیمت شمردند
 و از اطراف و جوانب خصمه ماکوفه و لواحق عراق خود را بمدرینه نوره علی فضل ساکنینا التیمیه و السلام رسانیدند
 و بفرستادن انگیز که از سالها میا کرده بودند و بجهت ترس از صولت اهل سلام بزرگان نمی آوردند بر ملا آغاز نمودند
 و هرگاه شهادت آن خلیفه برحق و خلافت حقه خاتم الخلفاء امیر المؤمنین علیه السلام صورت گرفت خود را در اعداء
 مجبین مجامعین آنجناب اتموند و خویشین را بشیعه علی ماعتب ساختند و باین درامد کمال فرحت و شادمانی نصیب
 ایشان شد و خواستند که مکنونات ضمائر خبیث و خائثر خود را بی دغدغه در پایۀ اظهار و ابراز آرند و این فتنه را که
 قریب الابطفای و الاثفای بود و در از و پندار نمایند کلان تر این گروه عبد الدین سبایم و دیمنی صنعانی بود
 که سالها در یهودیت علم بلبیس و اضلال افراخته نرد و دعا و غل بآنچه سرد و گرم فتنه انگیزی پیشیده و تشبیه و فراز
 این صحرانور دیده خیلی بر کار بر آمده بود و هر کسی را از اهل قننه بطوری فریب دادند آغاز نمود و فرخورا استعداد و یک
 تخم ضلالت کاشتن بنیاد کردند و الا اظهار کمال محبت و اخلاص بخاندان نبوی و دودمان مصطفوی و تخرص
 بر محبت اهل بیت و استحکام دین امر شروع کردند و التزم جانب خلیفه برحق و انیارا و بر دیگران و میل نکردن
 بمخالفان او بیان نمود و ایمی مقبول خاص و عام و مرغوب کافه اهل اسلام گردید و باعث اعتقاد و بصیحت فخر خوانی
 او گشت و چون جماعه را باین دام فریب گرفتار کردند و الا القاعه نمود که جناب مرتضوی بعد از پیغمبر افضل مردم و
 اقرب ایشان است بسوی پیغمبر و وضعی او و برادر او و داماد او است و آیات وارده در فضائل آنجناب
 و احادیث مرویه در مناقب آن عالی قباب باضم موضوعات و مخترعات خود منتشر ساخت هرگاه وید که طایفه
 او به تفصیل جناب مرتضوی بر جمیع اصحاب قائل شدند و ایمی در اذان ایشان رسوخ و استحکام پذیرفت
 جماعه را از خلص احوال و برگزیده یاران خود ستر و دیگر تعلیم کرد که جناب مرتضوی وصی پیغمبر بود و پیغمبر او را
 نبص صریح خلیفه ساخته و خلافت او در قرآن مجید از آیۀ انما ولیکم الله و رسوله مستنبط میشود و لکن صحابه
 لعلیه و مکر و صیبت پیغمبر را ضائع ساختند و اطاعت خدا و قبول نکردند و حق را تلف نمودند و هر چه
 برای طمع دنیا فودین گشتند و مناقشه که فیما بین سیده الشان و خلیفه اول در باب فدک رفت و آمد
 و آخر با صلح و صفای انجامیده دست او نیر و متمسک ساخت و هر یک را بکتمان این سر و صیبت

باینده خود و گفته اگر بامروم شمارا ازین جنس متاوله و محاوره در میان آید نام من بگیرد و از من بتر و بیزاری
 اظهار نماید که مرا غرض ازین وصیت و نصیحت محض بیان حق و اظهار واقع است نه نام و نشان و نه وصیت
 و جاه و بخت این و سوسه او گفت و شد خود این مقدمات و سب و طعن خلفا در لشکر این حضرت امیر جاری شد و
 مناظرات مجادلات شدن گرفت تا آنکه حضرت امیر رضی الله عنه بر سر منبر بر ملا خطبها فرمود و ازین جماعه
 بیزاری و بیزاری ظاهر نمود و بر بنی را بو عید و ضرب حد تهدید کرد این سبا چون دید که این تیرا هم بر بد و نشست
 و فتنه و فساد و عقیده اهل اسلام مداخلت کرد با هم بگشتگومی آوینند و آب روی یکدیگر می ریزند جماعه را
 از احضال خواصش اگر داند خود بر چیده و خلوت خالی از اغیار بعد از گرفتن عهد و میثاق و پیمان و قسم سرفز دیگر
 باریکتر و نازکتر در میان نهاد که از جناب مرتضوی چیز با صا در میشو که مقدور بر غیر نیست از خوارق عادات و
 قلب غیبان و اخبار غیب و احیای انوات و بیان حقائق الهیه و کونیه و محاسبات دقیقه و جوابات
 حاضر و بلاغت عبارت و فصاحت الفاظ و زبرد و تقوی و شجاعت مفرطه و قوتی که چشم و گوش جهان و جهانیان
 مانند آن ندیده و نشنیده هیچ میدانند که اینها از کجاست و سر این مرتضیست به تن ایچیز در دادند و ما هم تسلیم
 و انقیاد بدست او نهادند بعد از تشویق بسیار و تاکید بی شمار در حفظ اسرار و انمود که اینهمه خواص الوهیت است
 که ظهور نیامد و در کسوت ناسوت لاهوت جلوه نمیدادند تا غلظت آن علیها کھف الاله و کلا الاله اکھف
 و بعضی کلمات مرتضوی را که در حالت سکرو غلبه حال که اولیا را اندر ایسا باشد مثل انا الحق لا یقول الله
 با حجت من فی القیوم انا مقلیم القیوم از آن جناب سر زده بود مویید مقاله و شاهد دلالت خود گردانید و رفته رفت
 حکم کل مروجان که کشید بغلام این مقاله قبیح فاش شد و بجناب مرتضوی رسید و آنجناب بجماعه رافع این سبا
 تهدید با حراق نار فرمود و توبه داد بعد از آن اجلا فرمود و بدین چون و در این رفت باز همان مقاله قبیح خود را
 اظهار کرد و تلاطمه خود را با تو بیجان و عراق منتشر ساخت و جناب مرتضوی بسبب تعال بحرب بغاۃ شام
 و مهات خلافت بحال و دو اتباع او نیز داخت تا آنکه نذیب و رواج گرفت و شیوع پیدا کرد و پس لشکر این حضرت
 بسبب رد و قبول و سوسه این شیطان بعین چهار فرقه شد اول فرقه شیعه اولی و شیعه مخلصین که پیشینان
 اهل سنت و جماعت اند بر روش جناب مرتضوی در معرفت حقوق اصحاب کبار و ازواج مطهرات و پاسداری
 ظاهر و باطن با وصف و قیوم مشاجرات و مقالات و صفائی سینه و برات از غل و اتفاق گذرانیدند و اینها را
 شیعه او ابرو شیعه مخلصین نامند و این گروه من جمیع الوجوه حکم ان عبادی الیک علیهم سلطانی
 از شر آن ابلیس بر تلبیس محفوظ و مصون مانده و لونی بدامن پاک آنها از نجاست آن خبیث بر سید و جناب
 در خطب خود اینها فرمود و روش اینها پسندید و دوم فرقه شیعه تفصیلیه که جناب مرتضوی را بر جمیع صحایف تفصیل می داد

و این فرقه از ادنامی تلامذہ آن لعین شدند و شتم از و سوسہ او قبول کردند و جناب مرتضوی در حق اینها
 شدید فرمود کہ اگر کسی را خواہم شنید کہ را بہ چنین تفصیل میدہد و را حد اقل کہ ہشتاد چاہکست خواہم زد و تو ہم
 فرقه شیعیہ سپید کہ آنها را بر اینیہ نیز گویند جمیع عصابہ را ظالم و غاصب بلکہ کافر و منافق می دانستند و این گروه از
 وسط تلامذہ آن خبیث گشتند و مشاجرات ام المؤمنین و طلحہ و زبیر مؤید ہر پایشان و محرک و دغدغہ ایشان شدند
 و اینہ مشاجرات بنا بر خون خلیفہ ثالث بود و ناچار اینہا در حق خلیفہ ثالث نیز زبان طعن و لعن کشادند و
 چون خلافت خلیفہ ثالث بنی بخت داشت بخین بود و بانی مبانی آن عبد الرحمن بن عوف و امثال او بودند
 و ہمہ را بدست ہمام طعن خود ساختند و ہر گاہ مقالات شیعیہ این گروہ بسع مبارک مرتضوی بواسطہ مخلصین رسید
 ہما میفرمود و کو مشہامی نمود و برات خود ازین مردم ظاہر میکرد و چہا ہم فرقه شیعیہ غلات کہ ارشد تلامذہ و ہمس
 و اص یاران آن خبیث بودند قایل با الوہیت آنجناب شدند و چون مخلصین آنہا را الزامات شنیعہ دادند
 جناب مرتضوی انرا سافیکہ الوہیت و تقضیات شہر موجود است بعضی آنہا صریح الوہیت برگشتہ قایل
 قبول روح لامہوتی دیدن ناسوتی مرتضوی گشتند و آنچہ اخباری بعد از توجیہ تہب خود در حق حضرت
 مسیح علی نبیا و علیہ السلام بشبہ و تحکمانیہ بنی دو حجتاً قرار میدہند و تقریر میگوید ایشان حق
 حضرت امیر جاری کردند و بعضی کلمات جناب مرتضوی را موافق عقیدہ فاسدہ و خود بتاویلات و لیکہ عاید ساختند
 انست اصل طریق حدوث نہایت شیعی و از انجا معلوم شد کہ اصول را بشیعیہ شہ فرقه اند و اینہا ہمہ در یک وقت
 پیدا شدہ اند و بانی مبانی این ہر سطرلق ہمان یک یودی خبیث الباطن اتفاق پیشہ بود کہ ہر یک را بر یکدیگر
 فرغیت و در دام دیگر کشید و وجہ قلت غلات و کثرت سببہ است کہ بعد از تفرق و اختلاف اموی کہ
 محرک عقیدہ سببہ تواند شب یار ہم رسیدند اول آنکہ حرب جمل با ام المؤمنین و طلحہ و زبیر اتفاق افتاد و اینہا
 ہمہ از منتسبان خلیفہ اول مدعی قصاص خلیفہ ثالث بودند و مقابلہ آنہا این گروہ را بعض و عناد با ہر دو خلیفہ
 مذکور پیدا شد و شیعی مرتضی را و بعض آنہا منحصر ساختند و اقوال مرتضی را کہ در مدح و ثنای آن ہر دو در
 نمیشد و تهدیدات و تشدیدات آنجناب را کہ در حق بدگویان آن ہر دو وقوع میگرفت حمل بر براعات مصلحت
 مالیف قلوب و ظاہر داری کہ سرداران دنیا طلب یا فروغی باشند مینمودند و چون در حق خلیفہ اول بعض کہ رسید
 آنجا را منہج بعض خلیفہ ثانی شد کہ خلافت خلیفہ ثانی فرع خلافت خلیفہ اول بود و ہر دو یک روش و یک اسلوب
 داشتند بحدی کہ اقتدا و اتباع در سیرت و طریقہ در میان آنہا از کمالات بود و خلیفہ ثانی در عمد خلیفہ
 اول حکم و زیر و خم بدست و در منع فک از سیدۃ النساء و دیگر مشاجرات رفیق و غریک او بود و بنا بر
 یہ این جہات انتسابی کہ خلیفہ ثانی را با جناب مرتضوی ابو از دامادی و خویشی و کثرت مشاورت

و مراجعت در امور مهمه دین و خلافت همه را محمول بر تقیه و ناتوانی جناب مرقنوی و بیچارگی ایشان ساختند
و اکثر مهاجرین و انصار را که در اتباع هر دو خلیفه بروش اتباع جناب آن سرور سرگرمی گشتند و معاونت و معاون
و تمسیت او امر و لواهی آنها را لازم و فرض عین فی شمرند نیز در وطن و احسن نمودند و دوم آنکه جناب مرقنوی را
و بعد از آن جناب حسین را و ذریات ایشان مثل زینب و دیگر سادات حسینیّه از همیشه بالواصی
که مروانیه بودند و نواصب غارت که عباسیه بودند مناقشات و تحاربات و کینه داریا در میان ماند و بعضی از
نواصب در اقصای مراتب ضلالت تکلن شده روی خود را سیاه میکردند و در جناب بن حضرت اظهار
بی ادبیها مینمودند و شیخین و حضرت عثمان را باینکی یاد میکردند بلکه مروانیه خود را جناب دارمی حضرت
عثمان را القریب این شرارت و وسیله این ضلالت ساخته بودند اینها نیز در مقابل نواصب مذکور بن
اسلاف آنها و افتادند و دایمی از طرفین دادند و سوم آنکه جناب مرقنوی و سایر ائمه اطهار در حق
نواصب اشتیقا بملاحظه شرارت و بد ذاتی و حیانت و بدینتی آنها و نظر بغلبه ظاهری آنها کرده کلمات
لعن آمیز در ضمن اوصاف عامه مثل غصب و ظلم و بغض اهل بیت و تغییر سنت رسول و احداث بدعات و اختراع
احکام مخالفه شریعت و امثال این صفات می فرمودند و و اتفاق حقیقت کاری نمیدانید این گروه بی اندیشه غلبه
پیشیه آن همه کلمات را در حق صحابه کرام و ازواج مطهرات خیر الانام فرود آوردند و آن اوصاف را مطابق عقده
فاسده خود منطبق بر آنها یافتند و عند آنکه چه ابرویج نام آن گروه نمیکشیدند و مصلحت وقت دانسته تقیه
سواج دادند و رفته رفته در ذهن متاخرین شان آن کلمات لغو و صریح شدند و در حق لعن طعن صحابه کرام
و ازواج مطهرات خیر الانام بالجملة باین سباب و مانند آنها شیعه سبیه از همه فرق بیشتر و قویتر گشتند زیرا که مهاد
عقیده آنها بی دریغ میرید و غلا و تفصیلیه و دلیل تر مانند امان غلا پس بجهت طور بطلان محققان ایشان و ش
کلمات وحشت انگیز ایشان ندیات آنها را کسی گوش نمی کرد و اکثر احیاناً بخرافات ایشان کسی فرقیه میشد
زود بر اجعت عقل خود یا به الضحیت اقارب و عشائره و معارف خود باز می گشت و اما تفصیلیه پس باین جهت
که از هر دو طرف رانده در وسط مانده بود و سبیه و تبرائیة ایشان را از خود بخی شمرند و در عدا و شیعه علی بن ابی طالب
که او محبت اهل بیت که بر علم شان منحصر در سب و تبرای صحابه و ازواج است نمیدهند و جماعه مخلصان
بر غیر روش جناب مرقنوی داشته مورد و عید انجناب انکاشته تحقیر و تذلیل می کردند که فی العید
و کافیه التفرید در اینجا و نه در اینجا و حق ایشان رست آمد و عجیب است که تا حال نزد شیعه سبیه فرق
از فرق اهل سنت که شیعه خاص جناب مرقنوی اند و بدل و جان فدای خاندان نبوی اند و همیشه بالواصی
و مغرب و عراق مجاهدات سیفی و سانی و مناطات علمی و اسانی نموده اند و لغت شعایر شریعت و از اله بدعات مرقنوی

کرده آمدند و نواصب را بدترین کلمه گویان و مفسر کلاب و خنایر میدانند متمیز نمی شود و فیما بینما تقریر نمی کنند بلکه علمای ایشان که خود را خیلی باخبار سلف و مقالات اهل عالم و ادعای انکارند غیر لفظ نواصب را بر شیعه اوّل اطلاق میکنند و نعم ما قیل لیجمل جاء دواءه لیستطب به الا الحاقه الکلیت مکن یلکاو یفا هم من رابست که علاج کرده خود بان بخر حاقه که عاجز گردود و آکنده آن بلکه عند کفشتش چنان ظاهر میشود که لفظ نواصب عرف شیعه قاطبه مستعمل برای کسی است که مخالف عقیده ایشان باشد پس غلاة سبیه را نواصب دانند و سبیه تفضیلیه را و تفضیلیه شیعه اولی را و خوشا حال شیعه اولی که مورد طعن و ملامت جمیع فرق منال از شیعه و نواصب گردید و با بر همه آنها مخالفت گزیده گویا ایشان را بوارث جناب مرقنوی مجاهده کبری و غربت عظمی نصیب شده و آن الدین بدیع فریدنا و سید محمد خرمینا فطو بی اللع کرایه مصداق حال ایشان و کشف مال ایشان آمده و الحمد لله و ان شاء الله تعالی درین رساله مکشوف خواهد شد که شیعه اولی عبارت اند از جمیع مهاجرین و انصار که کفر آنها در کاب سادات باب جناب مرقنوی بحروب بجا قیام و زریده اند و بر تاویل قرآن جنگ کرده اند چنانچه برادر رسول صلی الله علیه و سلم و خلفای ثلاثه بر تنزیل قرآن جنگ کرده بودند و بر خنی از آنها بجهت کمال نوع و احتیاط از قتال اهل کلمه و شکار قبله آنها عد کرده و غدر با بیان نمودند و همه آن اعدا را مقبول جناب مرقنوی گردید و با این تقاعد در نشر فضائل مرقنوی تحریف مناقب علوی و تحریف لیس مردم بر محبت آنجناب و تعظیم آن عالی قیاب دقیقه نامرعی نگذاشتند و مصداق آیه لیکمن علی الصّعفاء ولا علی اهلکم و لا علی الذین لا یجیدون ما ینقضون حریم خدا تعالی و رسول او مآل المحرمین من سبیل نیست بر ضعیفان و نه بر مرلیمان و نه بر آنکه نمی یابند نفقه حج چون غیر خواهد باشند خدا و رسول او را نیست بر نیکو کاران راه الزام اندند و نیز معلوم خواهد شد که از حاکمان بیعالم رضوان جماعه کثیر قریب هشت صد کس در مقاله صفین و او جان نثاری دادند و موازی سنه کس بدیر خه شهادت رسیدند و از دیگر صحابه و البعین ایشان با حسان چه گوید و چه نویسد که جا کردند اما چون ایام خلافت نقضی شده بود و عمر خاتم الخفا به آخر رسیده انیمه سی ایشان کارگر نشد غیر از ثواب آخرت و درجات علیات جنت که احدی الحنین سبیه رسیده نیاروند و بعد از حدوث تشیع در زمان امیر المؤمنین و افتراق شیعه بچار فرقه که یک فرقه از آنها لقب اهل سنت و جماعت اند و کلمه الشیعة الاولی و المخلصون من الصحابة و التابعین لهم باحسان تشیع را حدود شامی دیگر هم هست و سبب افتراق فرق شیعه همین است که در بیان انقلاب شیع بزرگ و دیگر طور میکرد و مذهبی دیگر بوجود می آمد و اکثر این انقلابات نز و شهادت امیر واقع شده اند تفضیل این احوال آنکه چون شقیای شام و طران گفته نیز بر پدید و تحریف پس اهل عباد این زیاده و انحراف را در کبر بلا شنید ساختند کیسان نام شخصی که انجیلی بی سلطان

جسن مجتبی بود و تپه از وفات آنجناب صحبت برادر ایشان محمد بن علی که مشهور به محمد بن الحنفیه است اختیار نموده و غراب
 علوم ائمان بزرگ حاصل کرده بکین خواهی امام شهید نجاست و مردم را برین مهم ترغیب داد جماعه از شیعه اعلی مثل
 سلیمان بن هرذراع و رفاعم برخی از شیعه سبیه متابعت و طاعت او نموده یکدو بار با بن زیاد و عمال او در او کشتند
 کوشش ایشان بجز شهادت نمرده بخشید ناچار شخصی را از شیعه سبیه که نامش مختار بن ابی عبیده ثقفی بود و فن ریاست
 و حکومت و صنعت جنگ و جدال و قتال را نیک ورزیده برست بر پا کردند و ابیهم بن مالک شتر را امیر الامرای
 قرار دادند پس مختار در جنگهای بسیار بن زیاد و گولنار را شکست داده آخر بچشم رسانید و مذهب ندب کسان شد و
 و این کسان در اوایل منکر امامت حسین بود و محمد بن الحنفیه را بلا واسطه بعد از امیر المومنین امام اعتقاد میکرد و بحجت معلمی که امام
 با معاویه و اهل شام کرده بود نزد کسان از لیاقت امامت بر افتاده بود و امام اصغر را نیز بحجت متابعت و طاعت
 امام کبر درین صلح اگر چه بکبر است بود از لیاقت امامت دور میداشت ناچار محمد بن علی را خازن سر قفقوس حاکم کویا
 امامت قرار داده بود و خوارق عجیب و علوم غریبه بوی داشت منظر العجائب و الغرائب از روایت میکرد مختار چون در
 مذهب او ادراک و نفس و خواهان ریاست و سلطنت گشت برای استمالت جمایش که کوفه که نسبت بجناب ابی نیکال
 الفیاد و اطاعت و شتمن مناسب ندیده انکار امامت تا مین نماید و گفت که بعد از امام شهید خاتم الالعاب امامت تعلق
 به محمد بن علی دارد و او را برادر اهلین بر قتال نوب و کین خواهی امام شهید نموده خطوط و سجات مخرمه به محمد بن علی نرزد
 مردم اظهار نمود و بودن کسان را موافق خود شایان دعوی ساخت و باین تدبیر و حیل مردم بسیاری را در رلقه
 با طاعت خود داخل کرد و بر بلاد عراق و دیار کرب و اهواز و ادریسجان متولی شد تا آنکه مصعب بن الزبیر را در عبید
 بن الزبیر که داماد امام شهید بود و خفرت سکینه دختر امام شهید در حبالة نکاح و بود بحجت قبایحی که از مختار بطور ابد بر
 او قبح کشید و او را برادر البوار فرستاد و این مختار طائفه هم مذهب خود را بختاریه لقب کرد و سابق آنها را کیسانیه
 می گفتند و چون شایع مختار زبان زد عالم گشت و او از هر جانب نفیرن و کوهش شد طائفه او این لقب را
 گذاشته باز بلبق قدیم خود که کیسانیه بود رجوع نمودند و فی الواقع مختار ندکور در امور ادیان بجای خبیث القاد
 بود آخر با دعوی نبوت میکرد و میگفت که جبرئیل پیش من می آید و مرا بر احوال لشکریان خود و امر او صوبه داران
 مطلع میکند و محمد بن الحنفیه در مدینه منوره قصد هزار زبان اظهار تشر از عقاید خبیثه مختار و اوضاع قبیله او نمود
 و اهل السیقه در اسلام رزم با تم ماثورا و لوجه و شیون بر آورده مختار است و این همه محض برای اغرای شیعه
 کوفه بر قتال نواصب شام تا باین تقریب ملک و سلطنت بدست آرد می نمود و الا او را با امام حسین چه کار
 ماند بود چون خود خیال پیغمبری داشت و اتباع او بر ملا سب و تبرا می اصحاب مینمودند هرگاه محمد
 بن الحنفیه وفات یافت کیسانیه را در تعیین امام و انتحال امامت اختلاف افتاد و او کرب که از کوسا

آن گروه بود گفت که محمد بن علی خاتم الانبیاء است و بجهت خوف اعدا چند روز مخفی شده است و بعد از مدتی ظهور خواهد کرد و غرضش آنکه مردم بدیگری گردیده نشوند و با من با سلو سابق در مقام اطاعت و الیقا باشند و اسحق که همیسی دیگر از آن گروه بود بر سلو سایل ربط خود را با ابو هاشم بن محمد بن الحنفیه اظهار نمود و گفت که حالا امام است و مرا نائب خود گردانیده است و بعد از ابو هاشم اسحاقیه قایل با امامت اولاد او شدند و این حرب کنده که یکی از رؤسای اسحاقیه بود برای خود ادعای امامت نمود و جمعی از حیل و او حیل زاد های عبداللہ بن جعفر که شریک اسحاقیه بودند بعد از ابو هاشم امامت را بعد از حسین معاویہ بن عبداللہ بن جعفر تعلق دادند و جمعی کثیر از شیعی کوفیہ ابلع شان نمودند و یک جماعه از کیسانیه بآن رفتند که بعد از ابو هاشم امامت از اولاد ابو طالب انتقال کرد و با اولاد عباس تعلق گرفت و علی بن عبداللہ بن عباس را امام دانستند باز در اولاد او سلسله امامت جاری ساختند تا نوبت بمفسور و النقی عباسی رسید و آن موبوم واقع شد و خیال صورت گرفت و طرفه آنکه این شخص که بزعم خود آنها را امام قرار میدادند و بنام آنها دعوت میکردند برای تمام ازین دعوی می نمودند و خود را ازین دور میکشیدند و این گروه آن همه انکار و تحاشی را معمول بر لقیه و خوف اعدای ساختند که هنوز مدینه در دست مروانیہ بود و اصل لقیه در ندرت شیع از همین جاشیوع یافته و درین زمان تشیع منحصر در کیسانیت و مختاریت شده بود و جماعه شیعی کوفه متذہب باین مذہب بودند و غلاۃ و تفصیل بسیار دلیل و قلیل گشته بودند آری این کیسانیه را با هم افراق و اختلاف فاحش بود و گریه ها شده بودند انقلاب ثالث در تشیع آن شد که چون حضرت امام زین العابدین ازین عالم فانی بعالم جاودانی خرامیدند زید بن علی بن الحسین که لقب زید شہید است بر ہشام بن عبدالملک بن مروان که بادشاہ وقت بود خروج فرمود و چون در نواح کوفه و عراق رسید جماعه از شیعی مخلصین با او ہمراہی کردند زیرا کہ اولاد فاطمہ بجهت ظلم عمال ایشان قابل ریاست ظاہر نمانده بودند و دوازده ہزار کس از شیعی سبیکہ اکثر آنها کیسانیه و مختاریہ بودند و برخی قائل با امامت حضرت زین العابدین نیز ہر اہ او شدند و برای قتال یوسف بن عمر ثقفی کہ از طرف ہشام امیر العراقین بود متوجہ شدند حضرت زید شہید چون سب و تیر ازینہا شنید بار بار زجر و توبیخ فرمود و ریسیان آنها را تعید شدید نمود کہ اتباع خود را ازین امر شیع ممانعت نمایند چون قتال نزدیک شد و نوبت از سب و تیر گذشتہ بسیف و شان انجامید و وقت امتحان تشیع و محبت اہلبیت رسید بہانہ آنکہ ما را چرا از سب و تیر برای صحابہ منع میفرماید تیر کہ رفاقت او را ضعیف شدہ و او را در سوت عثمان خونخوار او سپردہ بدست تو قصہ حضرت امام حسین انجامینای خود خیزد تا آنکہ او شہید شد و درین ماجرا طرف انقلابی در تشیع راہ یافت جماعہ کہ بازید شہید ماندند خود را الشیعہ خالص بلقب کردند و قائل شدند کہ امام

برہنہ انداز حضرت امام حسینؑ نہ شہید بہت و شہادت کہ میراث آبائی است نصیب او شد و جان خود را و راہ را ہما
 باخت و امام را ہمین می باید کہ از کسی بجز خدا ترسد و تشبیر بر آید و پرواہی رفاقت و ترک رفاقت کسی نکند و
 جامعہ کہ از صحبت او جدا شدہ بکوفہ برگشتند و افضل لقب نہاوند بلکہ خود را نہ شہید و حتی آن بیوفایان در فرخ زن
 فرمودند کہ **کَذَلِكُنَا قَوْمٌ لَّا يَرْفُقُونَ** ترک کردند مارالہیں ایشان تارکان اند و اینجامہ را نیز بعد از رجوع بخانہ ہای
 خود و کنگاش تعیین امام را ہی خود و در میان افتاد و خود را با امامیہ لقب کردند پس برخی قائل شدند با امام حسین
 منشی کہ فرزند حسن مجتبی بود علیہا السلام و اکثری قائل شدند با امامت امام محمد باقر علیہ السلام کہ افضل المہبت در
 واعلم و اوسع و اعبدا ایشان بود و جمیع شیعہ کہ سانیہ و مختاریہ را باین مذهب دعوت آغاز نہادند و دعاۃ این مذهب
 کہ رؤسای این گروہ اند ہشام بن الحکم اہول و ہشلم بن سالم جو الیقی و شیطان الطاق و یشمی و زرارہ بن اہین
 کوفی است بعد از وفات حضرت باقر علیہ السلام بن جامعہ را باز اختلاف پیدا شد بعضی گفتند حاجی لامیوت است و جمعی
 بمیوت او قائل شدند و آنکہ امام بعد از وی پسروی زرکریاست داور حاجی لامیوت اعتقاد کردند و برخی با امامت
 حضرت جعفر صادق علیہ السلام قائل شدند و این گروہ بسیار شد و جمعی کثیر اتباع ایشان نمودند و لقب امامیہ را برای خود
 خاص کردند و اتباع نہیہ شہید را زیدنیہ نامیدند باز امامیہ را السبیب و رؤسای خود اختلافات و مذہب بہر سید
 و ہر یکی از رؤسای مذکورین موافق خواہش خود مذہبی برای اتباع خود تراشید و حزب علیحدہ قرار داد ہشامیہ و تالمیہ
 و شیطانہ و یشمیہ و زرارہ فرقہ ایشان بودند بعد از وفات حضرت صادق علیہ السلام پس عظیم روداد و اختلافی
 ہایل در پیش آمد و این انقلاب را الج است و تشیع از انقلابات عظمی پس برخی قائل شدند کہ حضرت صادق ^{ست} حاجی لامیوت
 و او را اتفاق واقع شد و مراجعت خواہد فرمود و طائفہ بمیوت آنجناب قائل شدند و بعد از وی پسروی حضرت کاظمؑ
 بن جعفر را امام دانستند و جامعہ اسمعیل بن جعفر را باز اسماعیلیہ را با ہم اختلاف افتاد بعضی گفتند کہ اسمعیل خاتم الامم است
 لا امام بعدہ و حاجی لامیوت است و بعضی بمیوت او و امامت پسرا کہ محمد بن اسمعیل بودند قائل شدند باز این فرقہ
 با ہم مختلف شدند و سبب اختلاف ایشان یہست کہ چون اسمعیل بن جعفر بن جعفر بن حضرت جعفر وفات یافت پس
 گذاشت کہ اورا محمدی گفتند و او عمر اہ حضرت صادق کہ چارومی شدند بعدا آمد و وفات یافت و در مقابل قبر
 مدفون گشت و او را غلامی بود مبارک نام مشہور بخوش نویسی و نگار و دشکاری عبداللہ بن میمون قدابخ
 اسوازی با او ملاقات کرد بعد از وفات حضرت صادق او اظهار نمود کہ من از شیعی محمد ام کہ مولای تو بود و بعد از
 ملازمت و مصاحبت بسیار در خلوت با او گفتم کہ نزد من بعضی سر راکتوسہ است از جانب مولای تو کہ ہرگز یر دیگر غلامی
 نفرمود پس بیان مقلعات قرآنی موافق کلام فلاسفہ آغاز نہاد و بعضی از قنون شعبہ و سحر و طلسمات نیز
 اورا تلقین کرد چنانچہ محمد بن زکریا می ملازمی حکمتاب الخاریق بنذی از ان ذکر کردہ و ابن عبداللہ بن میمون

شخصی بود ملحد و نزدیک و دشمن دین اسلام مخواست نجبی درین دین فساد نماید قابونی یافت اینوقت
 اورا نان در روغن افتاد بختور عبداللہ بن سبا کہ اصل و نشاء تشیع است خلص الکلام آنکہ بعد از طول صحبت
 و ملازمت این ہر دو با ہم عهد و میثاق نموده جدا شدند مبارک یکوفہ رسید و شیعہ کوفہ را بنی ہاشم و اسماعیلیہ و عتبات غارت
 و قرقہ خود را بمبارکیہ و قمرطیہ ملقب ساخت زیرا کہ قمرط لقب مبارک بود و عبداللہ بن میمون یکوہستان عراق
 رفت و کوه بیان و خوش سیرت را بنور طلسمات و نیرنجات در دام خود کشید و ہر کس را از اتباع خود وصیت
 کرد کہ مذہب خود را از دیگری پنهان دارند کہ استزد ہیک و دہا ہیک مذہب پوشیدہ دارند خود و سفر
 خود و مذہب خود و گروہ خود را بمیمویہ ملقب کرد چون از کوهستانیان خاطر خود جمع کرد و زور و بار و حاصل
 نمود شخصی را خلف نام نائب خود ساخت و بنجر اسان و قم و کاشان رخصت نمود و امر بدعوہ کرد و خود بہ بصرہ
 متوجہ شد و در پی اضلال و اغوای آنها گردید و خلف اول بطبرستان رفت و شیعہ انجاریا مذہب میمونہ دعوت
 نمود و گفت کہ مذہب بلبیت ہمین است اہل البیت و سر عیاقبہ الہی خانہ دانائند با نچہ در خانہ است و جاہیر
 فرق مسلمین از خود مذہب ہا تراشیدہ در ضیق تکلیفات و تشہیحات گرفتار شدہ اند و از لذایذ و طبیقات محروم
 ماندہ باز بسمت نیشاپور متوجہ شد و شیعہ انجاریا در ہمین خارستان کشید و در بعض و ہیات نیشاپور
 اقامت گزید چون این خبر بر رؤسای اہلسنت رسید در پی تنبیہ او شدند خود را پنهان بر آوردہ بسمت ر
 متوجہ شد و مردم انجاریا را اغوا شروع کرد و تا بود کار او ہمین بود چون نائبان ملک امرت کار او را تمام کردند
 بعد از او احمد نام سپہا و قائم مقام پدر شد و شخصی را کہ غیاث نام داشت نائب خود کرد و بک عراق فرستاد و
 ابن غیاث مردی بود ادیب و شاعر و مکار و غدار و اول مصنفین باطنیہ است اورا کتابی است مسمی بہ بیان
 در اصول مذہب باطنیہ و آن کتاب را مصحح کردہ است با مثال عرب و اشعار دلکش الشیان و در ضمن چند لال
 اخبار و آیات بنیامی آورد معنی وضو و صلوات و صوم و حج و زکوٰۃ و دیگر احکام بطریق باطنیہ بیان کردہ و شہاد
 لغت آنرا با ثبات رسانیدہ میگویی کہ مراد شاعر ہمین است و انچہ عوام فہمیدہ اند محض خطا و غلط است و در زمان
 غیاث مذکور مذہب باطنیہ را رونقی عظیم پیدا شد و مردم را روش جدیدی ہل کہ کمال سیاهی و اباحت در آن
 یافتند لغایت پسند خاطر و دلچسپ افتاد ہزاران ہزار جاہل و فاسق در بقعہ اطاعت او درآمدند و از بلاد دور
 بہت او دیدند و این حادثہ در شہ دو صد و دو اتفاق افتاد کہ در حدیث صحیح بطور آیات بعد المائتین
 اشارہ بآن فرمودہ بودند و اینجاست تشیع بالحد و فلسفہ الفہام یافتہ و بول با برزو خون حیض آمینہ طرہ معونی
 بہم رسید کہ دجال ہم بعد دل رشک آن می برد و ہمین اثنا کہ غیاث با وج ضلالت رسیدہ در اغوا اسباب
 سینود شخصی نزد او آمد و گفت کہ ہی در چہ خیالی رؤسای اہل سنت و جماعت می خواہند کہ ترا بکشند خبر دادند

و راه خود بگیر غیاث بجز دستماع این خبر وحشت اثر افتاد و خیزان و سراسیمه و حیران بمرو شاه جهان گزینت
 و مدتی با خفا گذرانید لکن در عین اخفا کار خود میکرد و هر که باو در خور داو را از راه میر و بعد از مدتی باز قصد
 کرد باز او را و همه از طرف اهل سنت و جماعت پیدا شد باز گزینت در آشنای راه جهان بقایض الارواح سپرد
 و بعد از مدتی بمیون قلع بشیندن خبر فوت او خیلی در تب و تاب شد و آخر که بال اندوه جان داو در لیسون
 شد و پسر خود را که نیز احمد نام داشت خلیفه خود ساخت آن پسر زیاده بر پدر داد شرارت و اضلال دادی
 او را از بصره بشام رفت و در آنجا بحجت بقایای نواصب و وائمه و تعصب ایشان کاری پیش نبرد بعد از آن
 بمغرب زمین رو نهاد و در آنجا جمعی را از راه برد باز بشام آمد و از آنجا بصره مراجعت نمود و به پدر ملحق شد
 بعد از ولیم او محمد نام بمقام پدر نشست اول بمغرب زمین رو آورد و در آنجا جاه و غت و قدر او افزود و در دو
 کرد که من مهدی موعودم دم بسیار باین فرب او از جارفته متاجعت او گزیدند و بر افریقیه و دیگر بلاد عرب
 مسلط گردید و اتباع خود را بمهدویه لقب کرد باز مهدویه را با هم بعد مدتی اختلاف و افتراق افتاد و دفرقه
 شد و پیش آنکه مستصر که از اولاد محمد مهدی مذکور سلطان مصر و مغرب بود اولابرا امامت بر او خود که
 تزار نام داشت بعد از خود لفظ نمود و تائید ابرامامت پسر خود که متعلی بود نیز لفظ و دیگر نمود جمعی بمقتضای
 لفظ اول رفتند و تزار را امام دانستند و گفتند که لفظ ثانی لغو شد زیرا که لفظ اول کار خود کرده بود و جمعی
 دیگر لفظ ثانی را نسخ لفظ اول قرار دادند و متعلی را امام بحق اعتقاد کردند باز از فرقه اسماعیلیه محضی که محمد
 بن برقی گفته میشد در اهواز خروج کرد و در ششم دوسد و پنجاه و پنج و خود را علویه منسوب ساخته دعوی امامت
 آغاز نهاد و حال آنکه وی از علویان نبود مگر آنکه بعضی از علویان مادر او را نکاح کرده بودند و او همراه مادر در خانه
 آن علوی پرورش شده بود خود را بآن علوی منسوب کرد و تبرستان بصره و اهواز مستولی شد و خلق بسیار
 را گرد کرد و فرقه خود را بفرقه لقب ساخت معتقد عباسی لشکری بر سر او فرستاد و او را شکست داد و باز شور
 کرد و باز شکست خورد در همین زد و خورد و پانزده سال گذرانید آخر در ششم دوسد و هفتاد و لشکری گران بر سر
 او آمد او و اتباع او بعد از جد تمام در قتال و جدال خست یافتند و برقی اسیر شده ب بغداد رفت معتقد
 او را بکشت و برادر کشید باز در ششم دوسد و هفتاد و هشت کی دیگر از اسماعیلیه پیدا شد نام او حکم بن هاشم
 که او را بمقنع لقب کرده بودند مروی فیلسوف و ماهر در صنعت خصوصاً در فن بلاغت و علم شعبه و جبل و
 طلسمات و سحر و غیره بجات و اکثر علوم فلاسفه را نیک میدانست و غریب بسیار از نو طایر شنید تا آنکه چاهی در
 شهر نسیف ساخته بود و از آن چاه وقت مغرب ماهی می برد آمد که بشعاع او تا پنج فرسنگ روش میشد و
 قبل از طلوع فجر غائب می گشت و او خود را چهارم الهیه ارجحه می گفت و شیعه او نقد نقیض نمیداد و

اول بسیار شد بحدی که ملوک و اهل شهر از دست او عاجز آمدند آخر خلیفه بغداد و امرای ترسانان و ملوک ماوراءالنهر لشکری
 گران بر سر او فرستادند و او پای ثبات افشرد و او متحاله داد چون بهر میت از هر طرف بروا حاطه کرد و بایاران از
 لشکر خود در قلعه محصنه که برای این فرسیاده بر قلعه کوچی ساخته و پرداخته بود و تحصن شد مسلمانان و اوردان
 قلعه محاصره کردند و علف و دانه مسدود ساختند اول اتباع خود افرمود که آتش عظیم بر افر و خشتند باز همه آنها را
 شراب زهر آلوده خوراندند و هلاک کردند و جثه های آنها را در آتش سوخت و خاکستر باراد و بر ایند بعد از آن خود
 درخی که در آن تیز آب فاروق ساخته و خاصیتش آن بود که هر چه در و اندازند آب شود و در آمد و فانی شد
 و هنوز مردم حصار را گمان آنکه او در قلعه قائم است زنی نو جوانی در گوشه از گوشه های قلعه مریض و بیوش
 افتاده بود بعد دو روز که بهوش آمد قلعه را خالی از یار و اغیار می بیند بجهت وحشت تنهایی بر دروازه قلعه آمده
 فریاد میکند که در قلعه خبری کسی نیست مردم بالای برج و باره می بر آیند می بینند که قلعه خالی محض است دروازه را
 کشادند و مردم فوج در آمدند هر چند نفقش کردند اثری از جثه محصوران نیافتند بعضی از اتباع او که در اول
 بهر میت متفرق شده در دیات مخفی شده بودند این واقعه را شاهد صادق بر الوهیت او دانسته کمال فرحت و
 شادی نمودند که او بلا شبهه آله بود بایاران خود بر آسمان رفت ای کاش ما نیز همراه او میرفتیم و این ترقی فلز
 می گشتیم آخر از زبان آن زن مریضه که در غلبه مرض بهوش بود و گاه گاه در احوال درویشان بعد از آواز
 مطلع میشد قصه واقعی ظاهر گشت و حیل سازی آن خبیث در عین وقت موت برای گمراه کردن پس ماندگان
 باضع گشت و نیز در عهد محقق مردی از همین فرقه اسماعیلیه برآمد که او را ابو سعید بن الحسن بن بهرام
 جنبانی میگفتند اول خروج او در بحرین بود و بعد از آن رفته رفته بر بحر و لحسا و قطیف و سایر بلاد بحرین
 دستیاب شد و مردم را بذهب باطنیه خواندن آغاز نمود و تابعان خود را بجنبانیه لقب ساخت و این این
 گروه بعینه آئین سکران کرده بود و حاش و کسبایشان غارت کردن دیات و حی کردن مواشی مردم و
 تاخلفن قوافل و قتل مسلمانان بود آخر با یکی از خدمتکاران او او را در حمام کشت و این واقعه در سنه سه صد
 یک واقع شد پس از وی پسروی که ابو طاهر بود قائم مقام او شد و قوت و مکنات بسیار پیدا کرد و بر حجابیان
 تعبیه در سنه سه صد و هفتاد و ناخت او را دوزخ بذهب باطنیه را رواج عظیم داد چون صولت او فی الحجاب بداعت
 ملوک و خلفا شکسته شد شخصی دیگر از فرامطه برآمد که نامش حمدان بود و با ممت محمد ابن اسماعیل که کور
 مردم را داعی گشت و گفت اِنَّهُ لَحَقَّ لَهُ نَبُوءٌ وَ لَکَیْمُوتٌ و اوست مهدی موعود که دنیا را پر از عدل
 و داد خواهد ساخت و خواهد برآمد و اتباع خود را بقرامطه لقب کرد و این لقب بر اتباع او بجای غالب آمد
 که بعد از وی کسی مبارکیه با قرامطه نمیگفت محض اتباع او را این لقب یاد میکردند و الا در اصل قرامطه

مرقنی امر خلافت را اصلا متقدّم بودند بلکه بهترین اهل عصر خودی دانستند و مدّاح و مناقب انجذاب را بر ملا روایت
نمودند و تذهب این فرقه آنست که کلمات طیبات مرقنی را جمول بر طواهر آن باید داشتند نه تشبیه خلاف
نمانی چنانچه کلام الله و کلام الرسول را نیز بر طواهر آن حمل باید کرد چه امام بحق نائب پیغمبر است و لغوی
پیغمبر صمّه محمول بر طواهر است پس آنچه مرقنی از تفصیل بعضی اصحاب بر خود و مدّاح و مناقب سایر اصحاب
کو مخالفان و مقاتلان او باشند بیان فرماید بی شبهه و بی شک یقین باید کرد و ماخذ اعتقاد و عمل سنت
مصطفوی را که بروایت جمیع صحابه ثابت شده است باید دانست که مرقنی هر همه را القویب نموده و جمیع
صحابه کرام را پایه بی پایه ستوده کما سیحی تفصیل انشاء الله تعالی و لهذا الفرقة ملقب باهل سنت و جماعت شد
و لهذا این طایفه در حق صحابه موافق طواهر کلمات مرقنی میروند و هر همه را مرتبه مرتبه معتقد اند فرقه دوم
تفصیلیه هر چند این فرقه داخل شیعه اولی نیست لیکن چون در جمیع مسائل موافق باهلسنت و جماعت
اند و ماخذ اعتقاد و عمل ایشان نیز سنت مروه از جماعه صحابه است مگر کما التفصیل فقط اینها را نیز داخل شیعه
اولی مینمایند تقلید الله کتاده و ضبط الله انتشار مذهب ایشان این است که جناب مرقنی و اولاد او را
بالخلافت اند تا وقتیکه ایشان بد گیران تفویض نمایند چنانچه شیخین و ذوالنورین را اتفاق افتاد و خلافت
ایشان درست باشد و هرگاه خود مقصدی اینکار شوند دیگری را نمیدانند که در نیکار مداخلت نماید و مرقنی افضل
الناس بعد الرسول است و صحابه کرام را نیز یاد میکنند و نسبت بظلم و غضب و ضلال نمی نمایند و در هیچ مسئله
مخالف فرقه اول نمی شوند مگر در تفصیل فقط و اسماعیلیه را هر چند مذهب دیگر دارند در امامیه داخل کرده اند و نسبت
تقلیل و انتشار و نیز ملید دانست که شیعه اولی که فرقه سنی و تفصیلیه اند در زمان سابق بشیعه ملقب بودند و
و چون غلاة و روافض و زیدیان و اسماعیلیه باین لقب خود را ملقب کردند و مصدر قبایح و شر و اعتقاد
و عملی گردیدند **حقاً قبح الحق بالباطل** فرقه سنی و تفصیلیه این لقب را بر خود ناپسندیدند
و خود را اهل سنت و جماعت ملقب کردند حالا و اضع شد که آنچه در کتب تاریخ قدیمه واقع می شود که فلان بن
الشیعه او من شیعه علی حال آنکه آواز رسامی اهل سنت و جماعت است **یست یست و فی تاریخ الواقعی**
والاستیعاب مشکّح کثیر من هذا الجنس فلیتبه له و تیر معلوم شد که کثیر و حکم باید داشت شیعه با اختلاف
منطبق است بر حال غلاة و کسانیه و اسماعیلیه اما زیدیه و روافض که خود را امامیه میگویند و تکفیر آنها
اختلاف است و آنچه التفصیل و سیحی انشاء الله تعالی و غلاة و کسانیه و زیدیه و روافض یعنی امامیه
نیز مفرق اند لافرق بسیار که تعداد اسامی و مذاهب آنها در مطلق و مطلق و دیگر کتب بسط می شود
و نهائی از فضول نیست زیرا که معرفت حال اصول معنی است از معرفت حال فروع و فساد اصل تلزم

علاء جناحه انکه تباخ ارواح قائل اند و روح الی را در بدن آدم و شیث و جمیع انبیا متقل میدانند و بعد
 از پیغمبر آخر زمان آن روح را در بدن مرتضی و حسین و محمد بن الحنفیه و بعد از آن در بدن عبدالمدین مجاویه
 بن عبدالمدین جعفر حال می نگارند و امامت را نیز همین ترتیب اعتقاد میکنند بلکه معنی نبوت و امامت
 نزد ایشان حلول روح الی در بدن شخص است و معاد را انکار میکنند و محرمات را حلال میدانند و فرقه هشتم از
 علاء میانیه اند اصحاب بیان بن سحان تندی خدا تعالی را بصورت شکل موصوف میدانند و قائل اند بکلول
 جقتعالی در بدن محمد باز در بدن علی باز در بدن محمد بن الحنفیه باز در بدن ابوالشتم بن محمد بن الحنفیه باز در بدن بیان
 ابن سحان و گویند که لاهوت متحد شد بنا سوتا و بوضعی که در گ و پوست او در آید چون آتش در انگشت و چون
 کلاب در گل فرقه نهم از علاء متصوریه اند اصحاب ابو منصور عجمی گویند که رسالت منقطع نمیشود و عالم
 قدیم است و احکام شرعیت بر مشرعات ملایان است و نیست و دوزخ هیچ نیست و بعد از امام محمد باقر قائل
 یا امامت ابو منصور شوند فرقه دهم از علاء غمامیه اند و اینها را یبعثیه نیز گویند اعتقاد دارند که پروردگار عالم در
 موسم بار بار بریده ابرسوی زمین نزول مفریاید و در دنیا طواف میکند و باز صعود نماید آسمان و از تبار
 از شکوفه و گل و ریحان و میوه و غله و سبزه از است فرقه یازدهم امویه اند گویند که مرتضی شریک پیغمبر بود در
 نبوت و رسالت فرقه دوازدهم از علاء تفویضیه اند گویند جقتعالی بعد از پیدایش دنیا امور دنیا را تفویض نمود
 به پیغمبر و هر چه در دنیا است برای او باح ساخت و طائفه از ایشان قائل اند که مرتضی تفویض فرمود و بعضی به دو
 فرقه سیزدهم از علاء خطابی اند اصحاب ابو الخطاب محمد ابن بیب الاحضغ الاسدی گویند که جمیع امامان پس از
 خدا اند و مرتضی آله است و جعفر صادق نیز آله است مرتضی را آله اکبر و جعفر صادق را آله اصغر دانند و ابو الخطاب
 پیغمبر نگارند و گویند که جمیع انبیا، انبیین نبوت خود را تفویض ابو الخطاب نموده اند و طاعت او را به
 کافه امام فرض نموده و این ابو الخطاب یا ان خود را وصیت مینمود که برای موافق ندیب خود شهادت در قیامت
 باشند لهذا در کتب فقه مینویسند که لا یجوز ان یشهدوا ذلک الخطابیة فرقه چهاردهم از علاء معمریه اند نبوت نه
 قائل اند بر نبوت امام جعفر صادق بعد از آن ابو الخطاب را بنی دانند بعد از آن معمر را و احکام شرع را موقوف بر معمر
 دانند و گویند که معمر آخر انبیا بود احکام را ساقط کرد و رفع تکلیفات نمود و اینها گروهی از خطابی اند فرقه پانزدهم
 غرابیه اند گویند که جبرئیل را جقتعالی بوحی برای علی فرستاده بود و تبلیغ ان غلطی کرد و مجرب را ساند گویند
 که علی را در صورت با محمد شایسته تمام بود از غراب بغراب هم زیاده بر شایسته بود و جبرئیل را انبیا نمکن نشد
 شاعر ایشان بعرابی گوید غلط اکامین بجای از کلهی حکم در غلط کرد و جبرئیل پس موقوف کرد نبوت را بر
 حیدر و باقر سنی گوید به جبرئیل که آمد بر خالق چون در پیش محمد شد و مقصود علی بود و اینقدر بکلام فصاحت

ایشان است و باطلان خود صحیح است چنانکه نمایند باین لفظ که لَعَنَهُ اللَّهُ عَلَىٰ صَاحِبِ الْكَلْبِشِ فرقه شاذ و مردم نابیه
اند و ایشان محمد را بنی الکلبند و علی را آله گویند و نیز گویند که در میان هر دو خدا و نبی مشابهت تمام بود و کان محمدنا اشتبه
بکلی من لذلک باب بالذ باب بعد از کس یا کس و اینها طائفه از غربایان اند که از عقیده سابقه باین عقیده رجوع
نموده اند فرقه معتقد به ذمیه اند گویند که علی آله است و محمد را برای دعوت مردم بسوی خود فرستاده بود پس محمد مردم را
بسوی خود دعوت نمود نه بعلی و باین جهت محمد را مذمت کنند و مانند اینها پیشه باقی شده اند فرقه شریع و هم اینها نیز اند گویند
محمد و علی هر دو آله اند و با هم دو گروه شده اند بعضی خدای محمد را تقدیم و ترجیح دهند و فرقه خدای علی را غالب و قوی
دانند و اینها طائفه از ذمیه اند که از مذمت محمد رجوع کرده بشکرت محمد و علی در الوهیت قائل شده اند فرقه
نوزدهم غمیه اند هیچ تن را آله گویند و از الحاق تالی تانیث در لفظ فاطمه اخترازا کنند و گویند که این پنج تن
در حقیقت شخص واحد اند که یک روح در ایشان حلول کرده و یکی را بر دیگری ترجیح ندهند فرقه بیستیم نصیری اند
بجلول که در حضرت علی و اولاد ایشان قائل اند اما خاص میکنند بامیه و گاهی لفظ آله نیز بر حضرت علی اطلاق کنند
مجاز الطریق اطلاق اسم حال بر محل فرقه بیست و یکم اسحاقیه اند گویند زمین گاهی خالی از پیغمبر نمی ماند و بجلول
بار تعالی در حضرت علی و ائمه قائل اند و با هم درین اختلاف دارند که بعد از حضرت علی در کدام کس حلول نمود فرقه بیست
و دوم غلبانی اند اصحاب غلبان بن اروع اسدی و قیل اوسی مذہب ایشان الوهیت حضرت علی است و گویند
علی افضل است از محمد و محمد با او بیعت کرده و متابعت او لازم گرفته فرقه بیست و سوم زرامیه اند اینها سلسله
امامت را از علی مرتضیٰ به محمد ابن الحنفیه و بعد از او بابو باشم سپرد و بعد از او به علی ابن عبدالمد ابن عباس الوهیت
ابو باشم برای او بعد از او به محمد ابن علی ابن عبدالمد ابن عباس و علم بر آن منصور و دولتی رسانید و در ابو مسلم روز
که صاحب عتبه عباسیه بود حلول بار تعالی را اعتقاد کنند و آنرا در غلامه معدود شدند و اینها ترک فرائض کنند و
استحلال محرمات نمایند فرقه بیست و چهارم مقفیه اند بعد از امام حسین مقفیه را آله دانند و گویند اللّٰهُ اربعة و ذکر
حال متغی سابق گذشت و او در اصل اسماعیلی بود چون دعوی الوهیت کرد در غلامه معدود شد و بر لیب باقل
پوشیده نیست که در حقیقت مذہب غلامه مبتنی بر اعتقاد الوهیت یا حلول آله است در نبی و امام و در تعیین امام همان
مذہب ثلاثی یعنی کیسانیه و زیدیه و امامیه را نظر اند پس بعضی غلامه کیسانیه اند و برخی غلامه امامیه و غلامه زیدیه
تا حال شنیده نشده اند درین فرقه های بیست و چهار فرقه مذکور نیست که قائل بجلول یا الوهیت زیدیه
و اولاد شده باشد اما فرق کیسانیه پس را باید دانست که در تحقیق کیسان اختلاف بسیار است صاحب صحیح اللغة
یعنی جوهری گفته است که کیسان نام مختار است و اکثر لغویان مثل صاحب قاموس غیره بتبعیت جوهری به همین گفته اند
لیکن نزد ثقات و معتدیان ارباب تاریخ صحیح است که او حیل حضرت حسن مجتبی بود و تمسک محمد بن الحنفیه از وی علوم غیره

اخذ کرده و مجموع کیسانیه شش فرقه اند که سیدیه اصحاب البکر بفرقه بعد از حضرت مرتضی با امامت محمد بن الحنفیه که ابوالقاسم
 کمینت است قائل اند و متسک کنند که حضرت مرتضی نشان لشکر در بصوید و تفویض نمود و این را الفتن امامت و نه
 گویند که محمد بن الحنفیه حی لایموت است و در درهای کوه رضوی مخفی است و صاحب الزمان است با چهل سال یا در آن خود
 در آن کوه در آمده و مقیم شده و نزد او دو چشمه از قدرت الهی جوشیده که شند و آب از آنها میجهد که شیر غره که شاعر مشهور است
 نیز ازین فرقه بود چنانچه این ابیات او دلالت برین دارد ابیات دَبِطُ لَا يَذُّوْنَ الْمَوْتُ حَتَّى يَهْجُوَ
 الْحَيْلُ يَقْدِرُ عَلَى الْوَعْدِ لَا يَنْتَبِ غَلَا يُرِي فَرَمَ هَذَا بِطَوَعِ عَدُوِّهِمْ مَا تَرَجَّوْا بِيَكْ فَرَزْتُمْ سَيِّئًا كَمْ تَشْتَدُّ مَوْتَ رَأَاكَ
 بکشد لشکری پیش آن لشکر نشانست غایت و پس نمودار شود در مروج مامنی در رضوی نزد او چشمه شند و است
 و این البکر باول کسی است از شیعه که قائل با خفای صاحب الزمان شده و گفته که امام بحجت خوف اعدا پنهان
 میشود و باز بعد مدتی ظهور میکند و جمیع فرق شیعه این تسلی خاطر خود را در باب امام مفقود از همین البکر بجمع نموده
 و با بجا قائل با خفا شده اند اسحاقیه اصحاب اسحاق ابن عمر الشیخ امامت را از محمد بن الحنفیه ابو هاشم نقل میدهند
 و محمد بن الحنفیه را میت اعتقاد کنند و بعد از ابو هاشم با ولاد او میرسانند بوضعیت که با بقاء لایستای غریبه و اینها
 را کندیه نیز گویند اصحاب عبداللہ ابن حرب کندی بعد از ابو هاشم عبداللہ ابن حرب را امام دانند بوضعیت ابو هاشم
 عباسی علی بن عبداللہ بن عباس ابو صیت ابو هاشم امام دانند و بعد از علی انتقال امامت در اولاد او منصور عباسی
 اعتقاد کنند طیاریه گویند که بعد از ابو هاشم عبداللہ بن معاوی بن عبداللہ ابن جعفر بن ابی طالب بوضعیت او امام شد
 مختاریه اینها یا کیسانیه در امامت حسین خلاف دارند و گویند که بعد از مرتضی حسین امامت یافتند و بعد از آن محمد بن الحنفیه
 و سبب این خلاف و اختلاف سابق مذکور شد اما نزدیک پس خود را بنزد این علی بن الحسین ابن علی ابن ابیطالب رضی اللہ
 تعالی عنہم اجماعین ثبت کنند و با هم فراق نموده نه فرقه شدند اول زیدیه صرف که اصحاب زید ابن علی بودند و باو حجت
 کردند و خروج بر اولاد عبدالملک بن مروان و اصول مذہب از وی آموختند بلکه بعضی از فروع نیز از وی روایت
 کنند و نیز از اصحاب کبار بنزد دارند و لغوص متواتر از زید بن ابی ذر مدعا نقل نمایند و همه را به نیکی باز کنند و گویند که
 امامت حق مرتضی بود و او خود برایشی چنین و ذی النورین گذشت و نیز گویند که بیعت خلفائی ثلثه خطا نبود زیرا که مرتضی
 با آن راضی بود و مصوم بظلم و باطل راضی نشود و ندید ایشان موافق مذہب اهل سنت بود و جمیع مسائل امامت
 الا در همین قدر که ایشان فاطمی بودند امام را شرط دانند و بقول فیض او دیگری را امام قرار دهند و گویا اصل زیدیه
 فرقه ثانیه است از شیعه اولی لیکن متأخرین ایشان بسبب اختلاف با مقله و شیعه دیگر تحریف مذہب خود کردند و
 نهایت دور افتادند گویند که امام اعظم ابو حنیفه کوفی رحمه اللہ علیہ نیز بیعت امامت زید بن علی قائل بود
 و او را درین خروج قصوب می نمود و مردم را بر فاق او تحریف میکرد و لهذا اکثر زیدیه در فروع موافق مذہبند

نور اصول مطابق اعتقاد معتزله دوم جارودیه یا ران ابو الحارث و زیاده بن ابی زیاد گویند که امام بعد از پیغمبر مرقئی
 بود نبض و صفی نه تعین نام و صحابه را تکفیر کنند ترک افتد مرقئی و بعد از مرقئی حسنین را نیز ترتیب امام دانند و بعد
 الحسین امامت را شوروی در ذریه حسنین اعتقاد کنند پس هر که از ایشان بشمشیر خروج کند و عالم و شجاع باشد
 امام زمان خود است پس زیاده بن علی را امام دانند و یکی این زید را نیز امام دانند و در منظر اختلاف دارند بعضی
 گویند محمد و هو الملقب بالنفس الزکیه بن عبد الله بن الحسن است که در ایام منصوبه مدعی امامت شده مقتول گشت
 گویند که او زنده است مقتول نشده و بعضی گویند که محمد بن القاسم بن الحسن صاحب طاقان است که در ایام معصوم
 بعد از خروج و قتال اسیر شده در حبس ماند و هم در حبس گذشت موت او را انکار کنند و جماعه از آنها گویند که یکی
 بن عمر است از اصحاب زید بن علی بن الحسین و او را صاحب الکوفه گویند در ایام مستعین خروج کرد و قتل رسید
 قتل او را انکار کنند ستوم جریریه و اینها را مسلمانی نیز گویند اتباع سلیمان بن جریر گویند امامت شوروی است
 فیما بین الخلق و اعتقاد امامت برضامندی دو کس شود از صحای مسلمین و ابو بکر و عمر را امام دانند و مردم را در
 بانیها با وجود مرقئی تخطئه کنند و عثمان و طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر کنند چهارم تبره و تومیه نیز لقبهاست یا آن
 مغیره ابن سعد که لقب یا تبر بود گویند بعیت ابو بکر و عمر و خطاب و زید را که مرقئی بران سکوت کرده ما سکت علیک
 المعضوم فمحو حش یعنی هر خبر که سکوت کرد بروی معصوم پس آن حق است و در حق عثمان توقف نمایند
 زیرا که رضا و سکوت مرقئی خاطر خواهد ایشان بران ثابت نشده و مرقئی را از وقت بعیت امام دانند پنجم نمیه یاران نعیم
 ابن الیمان ندب ایشان مثل ندب تبریه است مگر آنکه عثمان را تکفیر کنند و از وی تبرا نمایند و دیگر صحابه را بخیر یاد کنند
 ششم و کینه یاران فضل بن و کین ندب ایشان مانند ندب جارودیه است مگر آنکه طلحه و زبیر و عایشه را تکفیر
 کنند و بقیه صحابه را بخیر یاد کنند هفتم شبیه اصحاب خلف ابن عبد الله گویند امامت شوروی است در اولاد فاطمه
 علیهم السلام اگر جابه خلافت را دیگری بپوشد خروج بروی واجب است و اینها را شبیه از آن گویند که بر
 سلطان وقت بی سباب خروج کردند و سلاهی نداشتند مگر خوب و عصا و خشت و رخت خوب را گویند هفتم
 یعقوبیه یاران یعقوب جرجت قایل اند و امامت ابو بکر و عمر را انکار کنند بلکه بعضی از ایشان تبرا نمایند و هم صحابه
 اصحاب حسین بن صالح امامت را شوروی در اولاد فاطمه علیهم السلام اعتقاد کنند هر که از فاطمیین بصفت علم و عیبت
 و سخاوت متصف باشد و خروج بسیف نماید امام است و تعدد امیه در یک زمان بلکه در یک ملک نیز نزد اکثر زیدیه
 جایز است و اما امامی پس دارند ندب ایشان و قدرش ترک در عقاید جمیع فرق ایشان است که زمان تکلیف
 خالی نمی باشد از امام فاطمی و مجموع اینها سی و نه فرقه اند اول حسنیه امامت را بعد از مرقئی بحسن مجتبه
 متعلق دانند بعد از آن بحسن ثانی بوصیت پدر برانی او و او را ضامن آل محمد گویند بعد از آن پس او را که عهده

بود امام داند و مناقشه امام جعفر صادق با او در دو بلی که فیما بینها وقعتند در کتب اثنا عشریه نیز موجود است
 و به تقریری ملا محمد رفیع ذوالعظا ایشان در ابواب الجنان از کلینی نقل نموده و بعد از و سپار او را محمد که لقبش
 زکیه است بعد از و برادر او را که ابراهیم بن عبد الله بود و این هر دو برادر در ایام منصور و الفی خروج کردند
 و مردم را بسوی خود دعوت کردند و خلافت بسیار گرد ایشان جمع شدند و بعد از جنگ و قتال از دست اموی
 منصور و شربت شهادت چشیدند و در وقت نفسیه و اینها طائفه از سینه اندگویند نفسیه که کشته نشد بلکه غائب گشت
 و بعد چندی ظاهر خواهد شد سوم حکمیه اند و ایشان را هشتمین نیز گویند اصحاب هشتم بن الحکم گویند که بعد از
 امام حسن امامت لعلق یا امام حسین و اولاد ایشان گرفت و اما امام جعفر صادق ترتیب معتقد امامت اند لیکن
 در حق باری تعالی قایل بچشم صریح میشوند گویند معبود ایشان بصورت جسمی است طویل و عریض و عمیق و العباد
 ثلثه او با هم مساوی اند و صوفی از صورتها اجسام ندارد و هم با هم سالمیه اند و اینها را جوالقیه نیز گویند
 اصحاب هشتم بن سالم جوالقی در امامت و جسم موافق با حکمیه اند مگر آنکه معبود خود را بصورت انسان اعتقاد
 کنند بچشم شیطانی اند و ایشان را نهمین نیز گویند اصحاب محمد بن نعمان صیرفی که لقبش بطلان الطاق است امامت
 تا با امام موسی کاظم اعتقاد نمایند و خدا می تعالی را جسم انگارند و او را اعضا ثابت کنند ششم زایه اند اصحاب زایه
 ابن امین کوفی تا امام جعفر صادق امامت را معتقد اند و گویند که صفات الهی حادث اند و باری تعالی در ازل حیات
 داشت نه علم نه قدرت نه سمع نه بصیرت هم یونسیه اند اصحاب یونس ابن عبد الرحمن قمی گویند که باری تعالی بر عرش است
 و او را ملائکه بر میدارند و ششم بداییه یا را بر خدا تجویز نمایند و گویند که باری تعالی بعضی شایار را راده میکند و با دم
 می شود که خلافت مصلحت بود و خلافت خلفای ثلثه و آیات مع و نقبت ایشان را بر همین حمل نمایند هم منقونه
 گویند باری تعالی خلقت دنیا را به محمد تفویض نمود پس دنیا با فیما پیدا کرده محمد است و طائفه از اینها گویند که بعضی
 تفویض نمود و طائفه گویند بهر دو این هفت فرق که مذکور شد غلاة امامیه اند و همه اینها با اتفاق کفار اند و قدر
 مشترک در آنها این است اتفاق است بر امامت ائمه سبطه دهم باقریه گویند امام باقر مرده است و هجده
 کایمات و هکذا المنتظر یا از دهم حاصره گویند بعد از باقر سپار او ذکر یا امام شده و او مخفی است در کوه
 حاضر تا وقتی که اذن خروج از جانب غیب با و برسد و دوازدهم ناوسیه اصحاب عبد الله بن ناکوس بصری اند
 گویند که امام جعفر صادق زنده است و او را غیبت حاصل شده و هکذا المهدی الموعود و القای علی
 المنتظر و طائفه از اینها منکر غیبت کلیه اند گویند که اولیای او در بعض اوقات در خلوات اذنا می
 شنود و دهم عماریه اند اصحاب عمار گویند که جعفر صادق مرد و بعد از و سپار او محمد امام است و نایب فرقه اند که
 آنها را اسما حیلیه گویند قدر مشترک فی ما بینهم آنست که بعد از جعفر صادق کلان ترین فرزندان

او اسماعیل امام است بوجوب نقل امام جعفر که ان هذا الامس فی الکثیر واما لیکن یہ عا ہتہ یعنی این امر اما
 در سپر کلان تر است تا وقتیکہ نباشد در وی نقصان و نیز او احب و اولاد جعفر است زیرا کہ مادر او فاطمہ زہرا علیہا السلام
 ابن الحسن ابن علی است فرقہ اولی مبارکیہ اند اصحاب مبارک کہ شمر از حال و سابق مذکور شد بعد از اسماعیل محمد
 ابن اسماعیل را امام دانند و او را خاتم الامم الکارند و گویند هو القایم المنتظر و المصلی الملوک و
 و قوم باطنیہ اند کہ بعد از اسماعیل در اولاد او بعض سابق بر لاحق امامت را جاری دارند و گویند کہ عمل باطن کتاب
 واجب است نہ باطن ہرآن سوم قرطبیہ و در تحقیق این نسبت اہل لغت را اختلاف است بعضی گویند قرطبیہ نام مبارک
 است چنانکہ گذشت و بعضی گویند نام مردی دیگر است از سواد کوفہ کہ بانی این مذہب شدہ و بعضی گویند نام
 او حمدان ابن قرطبیہ است و بعضی گویند قرطبیہ نام ویسی است از دیات واسطہ کہ مد آن ساکن آن دمیہ بود پس
 او قرطبیہ است و اتباع او قرطبیہ علی ای حال مذہب ایشان آنست کہ اسماعیل بن جعفر خاتم الامم است
 و او حق الامیوت است و قائل اند با بحث محمد بن اسماعیل صاحب یحیی ابن ابی الشمر گویند بعد از جعفر صادق
 امامت پہنچ سپر و سید باین ترتیب اسماعیل و محمد و موسی کاظم و عبد اللہ و افسح و اسحاق پنجم سپوئیہ اصحاب
 عبد اللہ باین میمون قدام اموازی گویند کہ عمل بطوابع کتاب سنت حرام است و انکار معاویہ ششم خلفیہ گویند
 انجہ در کتاب و احادیث وارد شدہ است از صلوٰۃ و سہم و زکوٰۃ و حج و امثال آن ہمہ محمول بر بحانی لغوی است
 معنی دیگر ندارد و قیامت و بہشت و دوزخ را انکار کنند ہفتم برقیہ اصحاب محمد بن علی برقی معاویہ و احکام و شریع
 را انکار کنند و خصوصاً تاویل نمایند و نبوت بعض انبیاء را منکر شوند و بعض ایشان واجب اند نہ شتم جناب اتباع
 ابو طاہر جنابی ایشان را دین مذہب غلو ناید است منکر عادی و احکام اند و ہر کہ عمل با حکام نماید قاتل او را واجب
 دانند و لہذا حاجیان را قتل کردند و حجر اسود را بر کتہ بردند نامہم بر اعتقاد شوند و دیگر قصد انجائہ و طواف آن
 نمایند و این پنج فرقہ یعنی شمسیہ و میمونہ و خلفیہ و برقیہ و جنابیہ در عبادت و اطاعت داخل اند و در ایشان شمرہ شوند
 و باین حساب فرقہ ہای اسماعیلیہ بہشت گفتہ اند و الا زیادہ می شوند فرقہ نہم از اصول اسماعیلیہ سیمہ اند گویند
 کہ انبیای اطین بشرائع کہ رسل اند ہفت اند آدم و نوح و ابراہیم و موسی و عیسی و محمد و مہدی و باین ہو
 رسول ہفت کس دیگر میباشند کہ شریعت سابق را تا حدوث لاحق قائم دارند و اسماعیل بن جعفر از حلقہ
 این ہفت بود کہ فیما بین محمد و مہدی اقامت شریعت نمودند و نیز گویند در ہر عصر لابد است از ہفت
 کس کہ قابل اقتدا و اخذ ہند انہو اند بود فرقہ دہم از اصول اسماعیلیہ مہدیہ است کہ طول و
 عرض بسیار پیدا کرد و ارباب تصانیف و توالیف در آن فرقہ ہم رسیدہ اند و ملوک و سلاطین
 مغرب زمین در ہمین فرقہ گذشتہ اند و غلبہ و تسلط واقعی نصیب ایشان شد ایشان امامت را بعد

از اسماعیل بن محمد و صبی پسرو و بعد از آن با حمد و فی که پسروست بعد از آن محمد بنی که پسروست بعد از آن
 بعد از آن محمد بنی که پسروست بعد از آن ابوالقاسم عبد الله که پسروست بعد از آن محمد پسرو که خود را محمد
 لقب کرد بعد از آن به پسرو احمد قائم بامر الله باز با اسماعیل بن احمد منصور لقبه الله بعد از آن محمد بن
 اسماعیل مغالدین الله بعد از آن ابوالمنصور نزار بن معد غریب الله بعد از آن ابوالعلی منصور بن نزار حاکم
 بامر الله باز ابوالحسن علی ابن منصور ظاهر لدین الله باز بعد از آن علی بن منصور مستنصر بالله بنصر بابره انبار
 ثابت میکنند و چون نوبت بامامت مهدی رسید امر خود را در مغرب زمین رواج داد و طلب بادشاهی کرد
 و خلافت بسیار با وی جمع شدند پس اول بر بلاد افریقیه مستولی شد و آهسته آهسته بر بلاد مصر نیز دست
 یافت و در دست اولاد او ملک مصر و مغرب ماند بلکه بعضی از اولاد او بر دیار شام نیز متصرف شدند و اهل من
 نیز تبلیغیه دعوت ایشان نمودند و نیز تبای ایشان متذہب شدند و بعد از مستنصر انبار را در تعیین امام
 اختلاف است و تبیش آنکه مستنصر اول بر امامت نزار برادر خود نفس کند و ثانیاً بر امامت پسرخود ابوالقاسم
 احمد بن علی بامر الله پس بعضی نفس اول را بنصر ثانی منسوخ دانستند و بامامت مستعلی قائل شدند و انبار
 مستعلویه گویند و بعد از مستعلی پسرو منصور ابن احمد آرم با حکام اسد را و بعد از او برادر دیگرش را که عبد الحمید
 ابو میمون ابن حمد حاکم لدین اسد بود و بعد از او پسرش را که ابو منصور محمد بن عبد الحمید ظافر بامر اسد بود
 و بعد از او پسرش را که ابوالقاسم علی بن محمد فایز بنصر الله بود و بعد از او پسرش را که محمد بن علی عاصم لدین
 اسد بود امام داند و چون نوبت بامامت بعاصم رسید امام اولک شلم بروی خروج کردند و او را گرفته حبس
 نمودند و در حبس در گذشت و از اولاد مهدی کسی نماند که دعوی امامت می کرد و طائفه دیگر نزار را امام دانستند
 و نفس ثانی را العا و اسقاط نمودند که بعد از نفس اول صدور یافته بود و بعد از نزار پسرو را که بادی بود
 و بعد از او پسرو را که حسن نام داشت امام داند لیکن اینهمه اکاذیب ایشان است موخین خلاف این سخن نزار
 و تحقیق نموده اند که احمد مستعلی چون پادشاه شد نزار را بادی و پسرخود را در محبس انداخت و هر سکنی که
 جان دادند نسلی از وی باقی نماند و نزاریه را صبا حمیه و حمیریه نیز گویند و عقیق و جب این تسمیه معلوم شود و
 نیز نزاریه را مسقطیه و سقطیه نیز گویند زیرا که ندیه ایشان است که امام مکلف بفروع نیست و او را میرسد
 که بعضی تکالیف با جمیع تکالیف را از مردم ساقط کند و از خرافات ایشان آنست که حسن بن صباح حمیری
 در بصر آمد و بعضی از زنان نزار که در دست برادرزاده خود مجبوس بود ملاقی شد و یک طفل صغیر را از
 نزار آن زن بدست آورد و گفت که این طفل پسرخوار است او را گرفته بشهر رے رسانید و او را با
 نام کرد و بنام او دعوت آغاز نهاد و مردم گرد او فراهم آمدند و بنوع بسیار شد و بر قلعه الموت و دیگر قلاع

طبرستان مشغولی شد و اهل و عیال و اموال خود را در قلعه الموت همراه بادی نگاه میداشت تا آنکه مرگ او را در سید و هنوز بادی طفل بود که تا نام شخصی را خلیفه خود ساخت و او را تبریت بادی و اکرام و توقیر و وصیت بآنچه نمود و چون گیاره ام و اسپین شد پسر خود را که محمد بن کیا نام داشت نائب خود ساخت و او را بدستور حسن صباح بخدایت و تقیر بادی اهتمام تمام کرد و روزی ابن ادی را شوق و لغو غلبه کرده بود و زوجه ابن کیا را طلبیده و طی کرده و بزرگه بزرگ آنها جمیع محرمات برای امام حلال اند و او را میرسد هر چه خواهد بکند ^{بینه خود} لا یُسَلُّ عَمَّا لَیْفَعْلُ نشان اوست اتفاقاً زوجه ابن کیا ازان و طی باردار شد و پسر آورد که او را حسن نام کردند و بادی درین اثنا درگذشت این همه اظهار زوجه ابن کیا است اکثر اتباع بادی این را قبول داشتند و طایفه شک نمودند و گفتند موطوه بادی زن دیگر بود و زوجه ابن کیا نیز مقارن اینحال از شوهر خود یاردار شده بود و اتفاق ولادت هر دو زن در یک ساعت شد و زوجه ابن کیا پسر آن زن را که نطفه بادی بود به پسر خود بدل کرد و او را حسن نام نهاد و علی ای حال بعد از مردن ابن کیا حسن خود را از اولاد نزار و نمود و پسر بادی قرات و دو دعوی امامت آغاز نهاد و خیلی مرد عاقل و بلوغ و حاضر جواب و خوش محاوره بود و خطب بسیار میگفت و در آن خطب بمنضمون را بتاکید و تقریر بیان میکرد که امام را میرسد که هر چه خواهد کند و اسقاط تکالیف شرعی نماید و مرا امر الهی چنین از عیب میرسد که از شما جمیع تکالیف شرعی ساقط کنم و جمیع محرمات را مباح سازم و هر چه خواهید کردد باشید بشرطیکه با هم قاتل و متنازع نکنید و از اطاعت امام خود بیرون نروید و بعد از وی پسر او محمد بن الحسن و بعد از او بنیر و او علاء الدین محمد بن جلال الدین حسن بن محمد بن الحسن بن حسین بن شکر بودند اما جلال الدین حسن که پسر صلی محمد بن الحسن بود متکبرند و بآبای خود گشت و مسلمان پاک شد و حسن اسلام او در تواریخ مشهور و معروف است تا آنکه کتابخانه آبای خود که مملو و مشحون بود با کاذب و زندقه و الحاد اوراق فرمود و در طعن اسلاف خود مبالغه مینمود و اساس ندهب باطنیه را بکنده و اتباع و رعایای خود را امر معروف و نهی از منکر شروع کرد و مساجد عالیه در قلاع و حصون خود آبادان ساخت و خلیفه و اهل بغداد را بر حسن اسلام خود اکاد کرد و مادر خود را برای حج خانه کعبه یا تحت و دیار روان فرمود اما علاء الدین پسر او بر خلاف روش پدر موافق اسلاف خود لمجد شد و پسر علاء الدین که رکن الدین لقب داشت نیز بر روش ملحد بود و در وقت او ترکان تایلینی چنگیزی به مملکت او را خراب و قدر او را بی آسب ساختند چندی در قلعه الموت محضن گزید و آخر حلقه لطافت ایشان در گوش کشید و همراه ایشان شد او را همراه گرفته با و طایان خود رجوع کردند در آشنای راه مرد و بعد مردن او بدیدار که در قلعه الموت ماند و بوجه جوج کرد و خود را بحجید الدوله ملقب ساخت چون رؤسای بتار

از حال او خبردار شدند لشکر را بر سر او فرستادند و او را تباہ کردند و جمیع او متفرق گشت و در قراسه
 طبرستان بحالی اختصار و بعد از وی کسی مدعی امامت نماند از فرقه های اسماعیلیه باطنیه و قرامطه و شیعیه
 و غیره ملاحظه اند و متدویه بظاهر احکام شرعی معتقد بوده اند و اکثر اینها حمیه به اند و ازین تفصیل معلوم شد که
 اسماعیلیه ده فرقه اند و سیزده فرقه از امامیه و رای اسماعیلیه سابق شمرده شد نسبت اولسه فرقه از امامیه که گویند
 فرقه است و چهارم اقلویه اند که اندرا عمانیه نیز گویند زیرا که اصحاب عبدالدین عمار اند قائل با امامت عبد
 ابن جعفر صادق اند که ملقب با فطخ بود کائنات *أَخْلَمَ الرِّخْلَانِ* ترجمه زیرا که او بود پیر ترقه دین و برادر
 حقیقی اسماعیل بن جعفر بود و معتقد موت و حیات او نیز زیرا که او خلفی نگذاشت تا سلسله امامت در نسل او جا
 بپشت و فرقه نسبت و پنجم اسماعیه اند با امامت اسحاق بن جعفر اعتقاد دارند و اسحاق بن جعفر فی الواقع در علم و
 تقوی و ورع و پرهیزش به پیر بزرگوار عالی مقدار خود بود صفیان بن عیینیه و جمعی دیگر از ثقات محدثین
 اهل سنت از وی روایات دارند فرقه نسبت و ششم قطعیه اند اصحاب مفضل بن عمرو و لهذا اینها را مفضلیه نیز
 گویند قائل با امامت موسی کاظم اند و قطع میکنند موت او فرقه نسبت و هفتم موسویه اند که در موت و حیات
 امام موسی کاظم تردد دارند و باین سبب توقف کنند بر امامت موسی کاظم و بعد از وی سلسله امامت را جا
 نمانند فرقه نسبت و هشتم مطوریه اند قائل بحیات موسی کاظم اند و گویند او حی لا موت است و دست ممدی مؤید
 منظر و تمسکه کشته بحیث مرگش *سَيَأْتِيكُمْ قَائِمُهُمْ مَعِي صَلَاحٌ لِّلْأُمَّةِ* ترجمه هفتم این امامان خروج
 کنند است همان صاحب توریه و اینها را مطوریه از ان گویند که نوبتی با قطعیه مناظره کردند رئیس قطعیه یونس
 بن عبد الرحمن اینها را گفت که *أَنْتُمْ أَهْلُ الْحَقِّ عَيْنُ دَاوُدَ الْكَلْبِ الْمَسْطُودِ* یعنی شما بقدر تر اند نزد ما
 از سگان تربیان از ان باز این لقب بر ایشان ماند فرقه نسبت و نهم جعیه اند که قائل اند بموت موسی کاظم لیکن ر
 او را منتظر اند و این هر سه فرقه را واقفیه نیز گویند زیرا که امامت را بر موسی کاظم موقوف میدارند فرقه سنی امام احمد
 قائل با امامت احمد بن موسی کاظم بعد از موت موسی کاظم فرقه سنی و یکم از امامیه که گویا فرد کامل آنهاست و خدا لا اطلا
 از لفظ امامیه بنیاد میشوند آنها عشریه اند قائل اند با امامت علی ابن موسی الرضا بعد از او با امامت پسر او محمد تقی
 معروف بچو اد بعد از او با امامت پسر او علی نقی معروف بهادی بعد از او با امامت پسر او حسن عسکری بعد از او
 با امامت پسر او محمد تقی و او را قائم و منتظر میدانند و متوقع خروج او شدند و با هم در وقت غیبت او و در سال الو
 اختلاف کرده چند فرقه شده اند بلکه بعضی بموت و حیات او نیز قائل اند باین حساب عدد فرقه های امامیه تا سی و هفتم
 فرقه سی و دوم جعفریه اند بعد از حسن عسکری با امامت جعفر بن علی که برادر او بود قائل اند گویند که حسن عسکری
 اولاد نگذاشت و منکر تولد مهدی اند فایده چند در تنظیم و تذیل این باب واجب النحر بر اندکوشش را

ابن سالم بصیرت و پیراود در برهان یابی بود و سنای عراق گویند که او از نسل عبداللہ بن میمون قداح اہل ہنوی
 است چنانچہ سابق مذکور شد بہر حال عقاود مہدویہ آن بود کہ محمد بن عبد اللہ مذکور مہدی موعود است و از
 حدیث پیغمبر روایت کنند کہ علی ابن ابی طالب ثلاثۃ تطلع الشمس من مغربہا ترجمہ بہر شمس من مغربہا
 طلوع کند آفتاب از مغرب خود و مراد از شمس مہدی دارند و از مغرب ملک مغرب و اصل حدیث ہم از مغربات
 ایشان است و تاویل مذکور ہم از مغربات ایشان و اگر نیک تامل کنیم اصل عقیدہ اسماعیلیہ انکار شرایع و تبرک
 دین است و حاکم کہ یکی از سلاطین دائمہ مہدویہ بود در مصر حکم کردہ بود کہ ہر گاہ نام او در مجلسی مذکور شود مردم
 سجدہ نمایند و دعوی میکرد کہ حق تعالی بامن کلام میکند و مرا علم غیب حاصل است و افاضیل منکرہ او را در تواریخ
 باید دید و قدمای مہدویہ در باطن عقیدہ الحاد و زندہ داشتند و بظاہر مبالغہ در زہد و کثرت طاعات و اجرا
 احکام شریعت مینمودند کہ قلوب مردم را استمال نمایند و کثیر سواد جیوش خود کنند و بہین اسلوب حمیرہ
 نیز بعل می آوردند اظہار زندہ و الحاد اول قرامطہ احدث نمودند و بہر مقتدر عباسی خروج کردند و بعضی چہا
 و بلدان را متصرف شدند و در موسم حج بکہ معظمہ بانوہ بسیار آمدند و از حاجیان خانہ خدا سہ ہزار کس
 را بہ تیغ بیدارغ شہید ساختند و این واقعہ در ۳۱۹ سہ صد و نوزدہ بود و رئیس ایشان ابو سعید
 جنابی قرطبی بود و بعد از او پسر او ابو طاہر قرطبی نیز بہ دستور پدر در موسم حج بکہ معظمہ باخلایق بسیار
 آمد و در مسجد الحرام بر سہپ سوارہ داخل شد و پیالہ شراب در دست و می آشامید و در قتل حاجیان
 مبالغہ تمام میکرد و وہب خود را صغیر کرد تا در عین مسی شاشید و لشکریان خود را فرمود تا حجر اسود را بلند
 مقام خود بیکندند و او را در کوفہ برکناسہ و مزلہ انداختند بازیر دشتہ نزد خود دشت تا بہست سال نزد
 آن لعین بود تا آنکہ در ۳۲۰ سہ صد و سی و نہ خلیفہ عباسی مطیع لامر عبد الوہاب القاسم فضل بن القدر
 بسی ہزار دینار از ایشان خرید و ابو طاہر ابن ابی سعید حجر را گرفتہ و در مسجد کوفہ در آمد و او را در ستونی از ستونہا
 مسجد آویخت و اعیان شہر را حاضر کرد و بحضور آنها حجر ابو کیل خلیفہ سپہ دران صحبت این ملکیم محدث حاضر بود
 حدیثی روایت کرد کہ بعضی از علامات حجر دران مذکور است و ہو قولہ کثیر ہذا الحج یوم القیامۃ و لا
 عینان یبصر فیہما و لسان یتکلم بہ یشہد لمن استلمہ بحق فوائدہ یختر یطفو علی الماء
 و لا یختر فی ہا لثا یترجمہ خستہ خواہد شد این حجر اسود در روز قیامت و او را در چشم باشند بہ بیند بآنها
 و زبانی باشند کہ سخن گوید بآن گواہی دہد برای کسی کہ دست رسانیدہ است او را بجن زبیر کہ این سنگی است کہ حرق
 نمیشود بر آب و سوختہ نمیشود باتش ابو طاہر چون این مضمون شنید بطریق استہزا خندہ کرد و التسلط
 و او را دالتش انداخت محرق نشد باز آب طلبید و در آب انداخت و آب نہ نشست و بر روی آب نہ

بعد از امتحان تخرید وزیران گفت که حالا دین اسلام نزد من ثابت شد و معلوم کردیم که انهدام اساس این دین ممکن نیست لیکن ندرت بهر خود را نگذاشت و ظهور جمیع از ممدویه که اینها را المومنین میگویند و سابق تفصیل حال ایشان مرقوم شد در سه چهارصد و هشتاد و سه بود و تقطیع از اینها هم پیشتر ظاهر شدند بعد از شروع فتنه تبار پس تقطیع آخر فتنه انداز روی ظهور فایده دو هم باید دانست که بعد از اخراج شیعه در هر شهر و در هر اقلیم دعاة ایشان می گشتند و برای طلب ملک ریاست و تکثیر تابعین سعیها و نکاشتها میکردند و در هیچ مذہب و هیچ فرائد کوشش و در ترویج مذہب و دعوت مردم بسوی خود واقع نشده که اینها میکردند مسبب آنکه اصل مذہب ایشان تنبلی میشد بر امامت بعضی اخصاس و امامت چون سنی ریاست است بلکه ریاست اعلام است ناچار ترویج حال آن امام و مردم را مقتدا و ساختن و بسوی او راغب کردن ضروری افتاد تا صورت ریاستی هم بر سر بخلاف مذہب دیگر که اصل مذہبشان چیزیکه متعلق بر ریاست باشد نیست پس بعضی را ازین فرق با تقدیر موافق تدبیر افتاد و ثروتی و جاهی حاصل کردند و بعضی غائب خامر جان دادند باز بعد از حصول ثروت و جاه بعضی را استمرار دولت در دوسه پشت مقدر شد و بعضی را چندی باطل حلو و داد باز مفضل گشت با نیت امتداد ایام هر فرق مختلف افتاد اهل تاج گویند که مالدوسیه در بغداد کثرت تمام بودند و خصوصاً در سینه حسامیه و اکثر فرق شیعه در مصر و شام و عراقین و آذربایجان و فارس و خراسان منتشر بودند تا آنکه فتنه تمام بوقوع آمد و اینها از بلاد خود فرار کردند با طراف و جوانب دور پست افتادند و در بلدان دیگر این بلبیة شایع شد و مردم باغواست آنها از جبار فتنه لیکن در فتنه تبار اکثر فرق شیعه عقود گشتند و نابود شدند بعد از آن کسی از شیعه نماند الا قلیله از غلاة و باطنیه و اکثری از زیدی و امامیه اثنا عشریه و ممدویه اما غلاة پس اعظم ایشان سیاهیه اند که قائل بالوہیت جناب علوی اند و در اردبیل و دیگر شهرهای آذربایجان فی الجمله موجود اند و هیچ عبادت ندارند مگر آنکه در سالی سہ روز روزه میگیرند و میگویند در شهر بغداد از بلاد ترک نیز اینچنان میستند و با و شاه آنها دعوی میکنند که از نسل یحیی بن زید بن علی بن الحسین ام و از غرائب آنکه مردم آن شهر را مرد و کوسه نقش میباشند و یکس ریش نمی آرد مگر پادشاه ایشان که ریش دراز دارد و در بعض دیات زابلستان نیز پاره ازین جماعه را نشان می دهند و دیگر فرق از غلاة که قابل بحلول بارتیعالی در بدن علوی اند مفضلیه و نصیریہ اند مفضلیه را امتداد زمانی بسیار شد تا این وقت در بلاد گنجه موجود اند و نصیریہ را نیز عمر طویل شد و در کوهستان خراسان میستند و حیثه حبسه و شهرهای خراسان نیز یافته میشوند و بعضی از آنها در هندوستان نیز در عهد سلطنت محمد شاه با و شاه دہلی آید بودند و در خانہ امیر خا فروکش کرده چند کس از مردم معتبر با او ملاقات نمودند و خبر داد که در کوهستان خراسان ایچیان نام دہی است که سکنه آنها همه غلاة و نصیریہ اند و در آن و یہ امامی است که خود را از علویان می گیر و در هر شهر از شهرهای خراسان نابی می فرساید و واقع نویسی معین میکنند و در اصطلاح آنها لفظ الہ البرم

و لفظ رسول بر نائب و لفظ جبرئیل بر واقع نولیس اطلاق میکند اصلاً با شریعت کار ندارند و هیچ عبادت ندارند
 مگر ادای خمس بسوی امام مذکور میکنند و دیهات دیگر در قرب و جوار ایچیان نیز همین مذهب متذہب اند و
 از خرافات ایشان آنست که گاهی که از بود و باش زمین بستی آدمی آید پس حکم میکنند بر آنکه بسان زنیه پای
 گرد و بالای او برمی آید و سیر آسمان میفرماید و باز بر زمین نرول میکند و از عقاید ایشان آنست که گفته شود
 علی است و منکر معاوند و قایل به تناسخ ارواح و را بدان اند و گویند که ارواح همیشه از بدن بی بدن نقل
 می نماید و جنب عبارت از بدن انسانی است که صاحب ثروت و نعمت باشد و دوزخ کنایت از بدن انسانی
 که صاحب فقر و سکنت باشد و زیدیه در بلاد عرب منتشر بودند تا آنکه بعضی از شرفای حسینه که در مذهب زید
 بودند و بلادین تسلط یافت پس اکثر زیدیه را درین جمع نمود و تا حال در آن بلاد زیدیه جمع اند نصف ملک
 نین که بجدین است یعنی جانب بلند و کوستان است زیدیه مذهب و نصف دیگر که جانب نشیب است و
 بر سواحل دریاست شافعی مذهب است و باطنیه از اسماعیلیه نیز در بعض بلاد خراسان و کوستان خندان
 و بر سواحل دریای شور و در جزایر هند موجود اند و در اصطلاح اهل خراسان آنها را مین گویند و چپک
 مینان که مذهب خوب از انجامی آرند شهر معمر ایشان است و مذهبیه از اسماعیلیه مدت ایشان خیلی دراز شد
 و مکتب و قوت ایشان کمال رسید چنانچه سابق در احوال محمد بن عبدالعبد که خود را مهدی القرب کرده بود و بر
 بلاد مغربی رسیده و قصد نمود و شش خروج کرده با امرای متعدد عباسی که صوبه داران آن نواحی بودند جنگ
 نموده تا آنکه مدد افریقیه را متصرف شد و گذشت و مدتی مغرب و دست اولاد او تا مدت ماند و رفته رفته مذهب
 آنها را اهل این نیز قبول کردند و مدت دود و شصت سال از ابتدای سلطنت آنها تا انقضای دور آنها
 گذشت و بر یک طایفه بودند تا آنکه حسن صباح حمیری بوسیله نسبت پس نرا که ادعا نمود و در کوستان طبرستان
 و حیل خروج کرد و در حصن الموت قرار گرفت و این قصه در حدود سنه چهارصد و هشتاد و سه بوقوع آمد بعد از
 تسلط بیرون حصن الموت صومعه ساخت و در آن صومعه بر ایضات شاقه مشغول شد و کمال زهد و وعع بموم
 و ایمان و تا اکثر مردم فزون و طبری و کوستان فریب خورده معتقد او شدند بعد از آن مذهب نزاریه افکار را
 ساخت و در پی این ایامی مسلمین اهل سنت و جماعت افتاد و اعظم مکر او این بود که از اتباع خود فقا کان را
 بشهرهای اسلام می فرستاد و آنها را میگفت که علماء و امرای اهل سنت را بجایه و مکر کشید پس
 بعضی از ایشان بصورت ملائکه علم نر و عالمی نمایان می شدند و در خلوت و جلوت باومی مصاحب
 بودند و نهایتاً فرصت کرده اورا قتل می رسانیدند و بعضی در شکل خدمتگاران نزد امیری نوکر می نمودند
 و وقت قاتل کار خود می کردند و باین حلیه جماعات کثیره را از علماء و امرای اهل سنت را قتل نمایند

و چون دبت بسیاریم رسانید با بادشاهان عباسی ربات کرد و غالب آمد و سابق گذشت که چون حسن صباح را
اجل رسید برین کار کیا را خلیفه خود ساخت و او در وقت مرگ خود پسر خود را که محمد بن کیا بود نائب گذشت
و او پسر خود را که حسن بود و او عای نسب خود به پادشاه بن نزار میکرد خلیفه کرد و این حسن در نهایت مرتبه
الحاد و زندقه بود و آنچه اسلاف او می پوشیدند بر بلا اظهار میکرد و بادشاهت این گروه یکصد و هفتاد
و یک سال درازی کشید و در فتنه تاراجی بپاک شدند که نام و نشانی از آنها نماند گویا فتنه تاراج بر آید
استیصال اینها مقرر شد بود اما مستعلویه پس با و شاهت ایشان قریب بیایصد و شصت سال ماند و
حالا ازین فرق هیچ یک نمانده مگر از ممدویه و مستعلویه طائفه قلیله را در اوراقاصی مین و کناره دریای
سند نشان میدهند و الله اعلم و نیز باید دانست که در ملک هند جماعه دیگر اند که خود را ممدویه نام کرده اند
و شعار ایشان نیست که ممدی آمد و گذشت و در بلاد کن و راجه تان بسیار اند این ممدویه را بان ممدویه
مشبه سازنی که اینها فرق جدا اند در بحث امامت دخل ندارند و در بعض مسائل و دیگر با اهل سنت خلاف
میکند مثل رفع یدین و دعا و تقسیم میراث و غیره و اینها اتباع سید محمد چونوری اند که خود را ممدی موعود
خیال کرده بود و ملا علی قاری در رد این خیال او رساله ملقط از احادیث صحیح نوشته است و علامات
ممدی موعود را مفصل بیان نموده و اما اثنا عشریه پس در ابتدا جماعات متفرقه بودند در فواح عراق و اکثر
خود را در عداد اهل سنت می شمردند و در لقیه و اخفا و در دور میرفتند تا آنکه دیالمه آل بویه استولی شدند بر بلاد
عراق و اول آنها عماد الدوله بود که بر بادشاه ضلع خود غلبه کرد و نزاع ملک او نمود و در خلافت مقتدر
عباسی محاربات عظیمه بملوک نواحی نمود و غالب آمد و در اصل او و پدر و برادران او از فرق صیادان
بودند که جانوران پرند و ماهی و غیره شکار میکردند و میفرختند و قوت می ساختند و در هیچ حال از کوهستان
و لیم لیم و غیره متوجه شدند و در شهری از شهرهای آنجا جامهای شسته در بر کرده ترتیب لباس و دست ساخته
نزد امیری رفتند و اوقات اجسام و حلاوت کلام اینها فرقی نبرد با و شاه وقت بر دور لشکریان نو کردند
رفته رفته به تیر و دات نمایان ترقی منصب حاصل کردند تا به تیر امارات عظمی رسیدند و بعد از فوت
با و شاه عماد الدوله که از روی عقل و تدبیر سر آمد خانه خود بود و بادشاه شد و بادشاهت ایشان در بلاد فارس
و عراق و لیم و لیم استقرار و استحکام پذیرفت و گان ذلک بسنة احدى و عشرين و ثلث مائت و عشرين
بادشاهت ایشان تا یکصد و بیست و هفت سال متداویافت و این خاندان همه از غلایه اثنا عشریه بودند
بهین سبب درین بلاد که مذکور شد اثنا عشریه فراهم آمدند و در فارس و خراسان و جرجان و مازندران
و جیلان و جبال و لیم که آذربایجان و قلمرو دیالمه آمده بود غلبه این مذاهب شد و علما این مذاهب بسیار

قرار داد و در همه بجای آورید باین خوشامد کمال تقرب یافت و پادشاه را ترغیب کرد که مردم را برین مذہب اگر اه
 نماید و هر که سر باز نماید او را تقبل آرد و مردم را از مذهب و جماعت منع نماید و قبله را نسبت چپ منحرف سازد و خطبها را
 امر نماید که بر سر منابر بایشان و حفظه و کبرای صحابه و در کعبه و بازار شائع نمایند و در وجوب لعن و تبرکات سائل نوشت
 و پادشاه همه اقوال و فرمان پذیر شد و جماعت کثیر از علمای سنت بقتل آمدند و مساجد خراب شدند و قبور جمعی کثیر
 از صالحین مشغوش گردید و استخوانهای آنها را سوختند مثل عین القضاة همدانی قاضی ناصر الدین بهینا و سکه
 و غیره با جمعی کثیر از فقہوران اہلسنت محض بجایت این روی ازین فتنه محفوظ ماندند مثل شیخ الاسلام احمد جامی و
 شیخ ابوالحسن خرقانی و ابونزید بسطامی و شیخ الاسلام عبداللہ انصاری بلکه سایر مشائخ ہرات و در امتداد این فتنہ
 طحا و ملا اہلسنت غیر از بلاد ماوراءالنہر نبود ہر کہ از دست شان رہائی می یافت بتوران زمین خود را میر و امیر می نمود
 ملوک ماوراءالنہر و در پی معروض میشد تا آنکہ بعضی از ملان زادہ ہای ہرات ہمین ملاکہ قمار شدہ و اذیت بسیار
 کشیدہ نزد خاقان اعظم عبید اللہ خان رفتند و بوق حیمت او را بچویش آوردند و بانی القور متوجہ خراسان شد
 و انتقام حاجی گرفت و بلاد خراسان را تصرف شد و بعد از فوت عبید اللہ خان باز سلاطین حیدریہ یعنی صفویہ
 بہ خراسان دست یافتند لیکن ملوک تجار و بلخ با ایشان منازعت داشتند و ہر سال از دیکان و ترکان غزوات پی
 در پی می نمودند و ملوک و امیری خوارزم نیز ہمین وتیرہ مشغول جہاد و غزای نیفرقہ شدند و در اسیر و بند و قتل و غلبہ
 اینہا فروگذاشتند و قیامہ روم نیز از طرف تبریز وارد بیل میج گونی در او بار اینہا میکشیدند تا آنکہ بعد از فوت
 سال کہ زمان پادشاهی اینہا بود لیکن بخوابی و بی استقامتی بدست اقل رعایا و اذل بریایا یعنی افغانہ قندہار
 با کمال شدند و در اصفہان پادشاه وقت را محصور کردند و بعد از مشقت حصار و طول جوع القیاد و تسلیم نمود
 رئیس افغانہ در شہر داخل شدہ و پادشاه و اہل در او رہنبداخت و خود بہر ملکات تصرف گشت و در الوقت قوج
 فج از مردم آند باریکہ مذہب باین مذہب بودند بلجا و مفر خود نواح ہند و سند را یافتہ هجوم آوردند و بہر وسیلہ
 خود را تہذیب و ملوک و تجار سرخرو کردند و رفتہ رفتہ مذہب ایشان در ہند و سند رواج تمام پیدا کرد و آخر ہا وزارت
 و امارت و صوبہ داری ہای ہندوستان نصیب این گروہ شد و بسبب ریاست ایشان مذہب ملوک تیموریہ
 در اکثر بلاد ہند و سند و سوغ مذہب ایشان در رنگ عراق و خراسان روداد و فائدہ سوم ہر فرقہ را از
 فرقہ شیعہ و اعیان بودہ اند کہ مذہب آن فرقہ مردم را دعوت میکرد و آنہا را در اصطلاح شان دعا
 گویند و طریق دعوت نزد ایشان یا علم ہست یا مال یا زبان یا سیف اما علم پس ترویج شبہات و تہقیر
 آن نہجی کہ خاطر نشین خواص و عوام توانستہ شد و سخن را موافق استعداد و الف و مادہ مدعو گفتن و بہر
 ندون و لا عمل اہل سنت و جماعت مذہب خود و مذہب غیر و اما مال پس دادن عطایا و انعامات کسی را

که درین مذہب در آید و جدید الایمان را تعظیم وافر نمودن و او را بجزید القام و اگر ارم نواختن و خدمات و مصائب
 را با اهل مذہب ندان و مخالفان مذہب را مغرول و همان و محتر ساختن و در حکم و فیصل خصوصیات جانبی
 هم مذہب نمودن و مخالف را شکست دادن و اما زبان پس مواعید بنده نمودن و انتظار دخول در مذہب الفاظ
 شفقت آمیز و کلمات مهر انگیز گفتن با کسی که میباید مذہب خود دارد و عفت و خشونت نمودن با کسی که مخالف
 مذہب خود است و اما سیف پس قتل و اتلاف مخالفان مذہب و اگر آنرا نمودن مردم را بر قبول مذہب خود و
 قتال و جلال نمودن بار و ساسی مخالفین تا شوکت آنها مضحل گردد پس طائفه از دعاة باشند که هر چهار اهرام را
 جامع باشند و او اکل دعاة است بسیار نادار وجود و برین برود و وجه دعوت کنند و برین برسد و باعث
 بر دعوت نیز چند چیزی باشد اول تقلیل اهل ملتی و تفریق کلمه ایشان و الباع خلاف در میان آنها تا از
 نکابت آنها خود و اهل مذہب خود محفوظ مانند چنانچه عبداللہ بن سبا و اخوان او را بود و دوم تکثیر سواد
 لشکر خود تا بتوفیر جمعیت کاری از پیش بر بند چنانچه کیسان را بود سوم حب جاه و ریاست و بیت آوردن
 ملک و مال چنانچه مختار را بود و جمعی کثیر ازین فرقه برای حب جاه و مال مدعی سفارت شده اند در میان امیه و یاس
 علی الخصوص در زمان غیبت صاحب الزمان و در زمان عباسیه که اکثر امیه نظر بند بودند و سر من رای و اعتقاد
 و مکاتبات جعلی و رتقات مزوره ظاهر و سیاحتند و اما امیه را نشان میدادند و تسلی خاطر آنها میکردند و روایا
 دروغ از ائمه می آوردند تا جمیع شیعه آنها را قذوہ خود انگارند و خمس اموال خود بیت آنها سپارند و اہمات
 اولاد خود را و جواری البکار خود را برای این ماحلال سازند و ضیافتها و نذر تقدیم رسانند و این جماعه را و کلا
 و سفر انخوانند و اکثر فروع شیعه خراب کرده آنهاست چهارم خوشامد صاحب ثروتی یا مالک دولتی که دوست
 این مذہب و اهل مذہب باشد چنانچه توقع داشتن ثوابی در خدا و کیم کسی ازین طائفه باین باعث دعوت
 نموده است ششم موافق نمودن اقارب و دوستان با خود در مذہب تا صحبت دست مانند اختلاف
 در خانه پیدا نشود مثل زنج و زوجه و اولاد و عشائر و اخوان و بنی اعمام است هفتم خلاص دادن برادران
 بنوعی خود از دوزخ بعضی ساده گان و صاف لوحان ازین طائفه باین نیت هم دعوت کرده اند نقل کنند
 که خواجہ از اہل مشهد در اصفهان در سخن مہر ای نو و باغی عجیب ترتیب کرده بود و در ایام بہار بار بار عام داد
 تا خاص و عام نظارہ آن باغ نمایند و از میوہ او بچینند و بہر گاہ کسی از اہل سنت و اہل باغ می درآمد
 آن خواجہ ہای ہای میگرفت مردم پرسیدند گفت باعث گریہ من شفقت است بر بنی نوع خود کہ در
 دوزخ خواهند سوخت ششم القای عداوت و نفیض در میان اہل سنت و تحریک سلسلہ افتک و
 طعن و لعن فیما بین اہل یک خانہ از انہای آنها تا معاش آنها خراب و زندگی آنها تلخ شود و از تحریکاتی

معلوم شد که اول دماة ہر فرقہ مبعذ مذہب لفرقہ است و اول دماة علی الاطلاق عبداللہ ابن سباست
و حاصل بدعت مراد از ایقاع رخنہ در اسلام و القامی خلاف فیما بین المسلمین بود چنانچہ قصہ دعوت او تمامہا
در جمیع تاریخ طبری کہ ترجمہ آن شیعی است مرقوم است میگوید پس سال سی و پنجم از ہجرت آمد و درین سال مذہب
رجعت پدید آمد و فتنہ ہابرخاست بر عثمان عبداللہ ابن سبا اول مذہب رجعت آورد و او مردی بود جہود از
زین بن یس و کتبہای پیشین بسیار خواندہ بود میاد و گفت من بروست عثمان مسلمان شوم و چنان طمع
داشت کہ چون مسلمان شود عثمان اورا نیکو دارد و چون مسلمان شد عثمان اورا ہرگز التفات نکرد او
بر کجائیشستی عیب عثمان گفتی و خیر عثمان شد و گفت این جہود باری کیست و لفرمود تا اورا از شہر
بیرین کرد و ہر شد و خلقی بسیار بروی جمع شدند ویرا بزرگ داشتند از بہر علم چون دانست کہ سخن او
نیست نہ درین مذہب نہاد و گفت ترسیان ہی گویند کہ عیسی با نییمان آید مسلمانان احق تر اند کہ گویند
نعمہ باز آید چنانکہ خدا تعالی فرماید اَلَّذِیْ فَرَضَ عَلَیْکَ الْفَرَانَ لَکَ اِلَیَّ مَعَادٌ ترجمہ بدستی
آن نہادینکہ فرض کردہ بر تو قرآن باز آرند است ترا بجای باز آمدن و از مردمان گروہی این پیہ فتنہ
و چون این حکم شد گفت خدایرا بر زمین صد و بیست و چہار ہزار پیغمبر بود و ہر پیغمبری را وزیری بود و
پیغمبر مرا علی بود و حق مخالفت اورا است و عثمان این بچہ و ستم گرفتہ است کہ چون عمر بن کالبشوری
افکنند ہمہ اتفاق کرد و تدبیر علی عبدالرحمن ابن عوف دست علی نگرفت کہ با وی بیعت کنند کہ عمر بن العاص
اورا بفریفت تا بیعت عثمان گردانید و عثمان اینکار را با حق گرفت و بدین خلقی اورا متابع شدند پس
چون این دو کار در دل مردمان شیرین کرد انکاہ گفت امر معروف کردن فرضیہ است بچون نماز و روزه و خیر
بقرآن اندر یاد آورده است گفتہ کُنْتُمْ حَنِیْئًا اُمَّةً اُخْرِجَتْ لِلدُّنْیَا تَأْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوفِ وَ تَنْهَوْنَ
عَنِ الْمُنْکَرِ وَ تُوْحِیْوْنَ بِاللّٰہِ و اما اکنون عثمان بیچ نتوانیم کردن مگر کہ فرمان وی و کار داران وی نکنیم
و جور ایشان از خویشتر باز داریم و این عبداللہ بن سبا از بیان این و آن خواہست کہ مردمان را ب عثمان
دلیر گرداند و مردمان را این مذہب خوش آمد و بر رجعت پیغمبر مقرر آمدند و عثمان را کافر خواندند و این مقالہ
پہنان ہمدان شد و بطاہر معروف ہی کردند و یکبار داران ہمہ خلق متفق شدند عثمان را خلع کنند
و یکی دیگر را بجایافت بنشانند و وعدہ بنہادند کہ فلان روز ہمیدنیہ گردانیم و خبر عثمان شد مردمان بشہر مارو
آمدند و ہی آیند کہ ترا خلع کنند الی آخر مقال با بجا کار این سہا و اصحاب و درین حیث مہر آن بود کہ ہر کس
با صلح می آمد بکلمات و خشت انگیز و اجتماعات خیانت آمیز کردہ را نا کردہ می ساخت تا نائزہ فتنہ را استفا
تمام بخشید و نقش او بگرداشت و او باش مہر خلیفہ را شنید ساختند و چون بیت مر لفظی واقع شد بر سید

که باز کار اسلام برقرار شود و جهاد نافذ گردد و خود را در شیعه مرقفی داخل کرد و در اضطلال سفهای قوم و بلوی می
 داد و شیطن را از سر نو بنیاد نهاد و بعد از وداعی این قوفه کیسان و مختار اند و قصه دعوت ایشان آنست
 که چون حضرت امام حسین سید الشهدا از دست اشقیای شام و عراق منصب شهادت یافت کیسان که حال او
 سابق نگور شد او عا نمود که در اصل بعد از مرقفی امام محمد بن الحنفیه است و حسنین امام بودند زیرا که با معاویه و اهل
 شام بدانه الهست و زمانه سازی کردند و مردم را بسوی محمد بن الحنفیه دعوت نمود و مختار از جمله اتباع او شد
 و چون مختار را ولایت کوفه و فواح آن دست داد مردم را بسوی ندیب خود خواند و برای تالیف جما بهر شیعه کوفه
 قاتل زبامت سبطین شده و بعد السبطین محمد بن الحنفیه را امام گفت با نخبیت تمام شیعه کوفه متابعت او نمودند
 و اظهار نمود که محمد بن الحنفیه خلیفه کرده است برای گرفتن کین از قاتلان امام حسین و نواصب مروانیه اما
 بلاد مفتوحه بمن داده است و بر رؤساء شیعه نامه سر بر حواله نمود که آنرا علی رؤس الاشهاد بخوانند و روایه
 مرقوم بود از محمد بن علی بشیعه کوفه و رؤساء آنها فلان ابن فلان و فلان ابن فلان اعلام باینکه من مختار بن
 ابی عبیده ثقفی را خلیفه خود کرده ام پس اطاعت امر او بجا آرند و در رکاب وی جهاد اعدا نمایند بال و جان
 و تابان و پیروان خود را بر مقاتله اعدا و اطاعت مختار مذکور تقید نمایند و چون این نامه خواندند همه در
 رلقه اطاعت او درآمدند اول در کوفه قاتلان امام حسین را القصف نموده بقتل آوردند و امیر کوفه گرخت
 و بجای او مختار امیر شد بعد از ان ابراهیم بن مالک شتر را برای جهاد کسانی که در عراق بودند از ابتیاع مروانیه
 و ماصرین آنها نامزد کرد پس ابراهیم از کوفه کوچ کرد و هر که را از آنها یافت گشت و بلاد عراق و اموار را تخریب
 آورد و دیار بکروا و بچیان را نیز خود متعلق ساخت باز قصد شام و دمشق نمود چون این خبر بعبد الملک
 ابن مروان رسید عبید اللہ ابن زیاد را با صد هزار سوار رخصت نمود و ابراهیم ابن مالک شتر با دوازده هزار
 سوار بمقابل او شتافت مقاتله سخت در پیش آمد و برکت نام امام حسین ابراهیم غلبه یافت و ابن زیاد لعین
 مقتول شد باین جهت قدر مختار در ذهن شیعیان خیلی بلند شد و زبان بستایش و تبارک و کشادند حتی که
 شیعه مخلصین که اهل سنت و جماعت بودند نیز بر انهمرام جیوش مروانیه و مقتول شدن ابن زیاد لعین
 خدا الهی بجا آوردند و فعل مختار را گو به نیت طلب ملک و ریاست کرده بودند پسندیدند و از هر جانب شیعه متوجه
 مختار شدند و اقبال او را دیدم چون جوق در ندیب او درآمدند و قریب ده سال دولت مختار امتداد کشید
 لیکن در همین نشیب و قرار چون مختار از مخالفین خاطر خود را جمع ساخت ابتداء و اختراع در امور دین شروع
 کرد اول کسی خفت امیر المؤمنین را بصورت بت پختن آنها را و او را با بوط السکینه نام کرد حالانکه کن کرسی
 الخلیل بن جعد از وکان روغن فروشی برشته آمده بود و کسی امیر المؤمنین بود چنانچه در توالیخ مرقوم است بعد از ان

و هاشمی بلند محل آمدن جبرئیل نزد خود و حصول علم غیب خود را بر ملا گفتن گرفت تا آنکه اکثر شیعه کوفه از وی متفرق
 شدند و با هم مشاجرات و مناظرات واقع شدن گرفت ناچار عیبد الله بن الزبیر التجانی آوردند و همه این ماجرا بیان
 نمودند عبد الله بن الزبیر مصعب بن الزبیر را که زوج سکینه بنت الحسین و داماد امام شهید بود برای دفع مختار
 نامزد کرد تا شیعه کوفه او را حق بریاست نسبت به جانب مختار را ابطال نمایند مصعب بن الزبیر اول در بدر رفت و مردم
 اخبار را با خود گردیده ساخت و شیعه کوفه را نیز بریل و سایل از مختار شکسته با خود پیوسته نمود و ابراهیم بن مالک اشتر را
 که ششیر بر آن مختار بود بولایت وصل و دیار بکر تطبیع کرده با مختار قتال فرمود و او را قتل نمود و اتباع او را متفرق
 ساخت و شیعه مخلصین را که الهنت بودند بجای مختاریه و کیسانیه سرفراز فرمود و اکثر کیسانیه از ندهب و رجوع
 نمودند و برخی که مانند مخفی و خایف بودند و کلمه ایشان در یقین امام مختلف افتاد و چنانچه سابق نوشته شد
 تا آنکه مشام اهل و مشام بن سالم و شیطان الطاق بر ناستند و دعاة فرقه امامیه شدند و خود را منسوب
 زین العابدین و اولاد او کردند و از محمد بن الحنفیه و اولاد او تبرائماند و جمعی از تفصیلیه و بقایای مختاریه
 ندهب ایشان و آمدند از نجاشیه و ندهب امامیه پیوسته و همین جماعه اند دعاة ندهب امامیه و اسلاف
 و پیشوایان ایشان و راویان اخبار ایشان که دین و ایمان خود را از ایشان فرا گرفته اند و بر قول و فعل آنها
 اعتماد کلی دارند و عقوبت حال ایشان و دین رساله مبین خوانده شد که ایشان مجسمه مصرحه اند که معبود موهوم
 خود را در دهن تراشیده هزاران قبایح یا من اومی نمیدند و ائمه که خود را با آنها نسبت میکنند از نیات بر او بیزار
 میشوند و لعن میفرمودند و حکم بصلوات و شقاوت ایشان میکردند و هم دین ایشان ندهب زیدیه حادث شد
 دعاة آن ندهب بر روی کار آمدند و به پیش آنکه زید بن علی بن الحسین بر مروانیه خروج فرمود و شیعه مخلصین و
 تفصیلیه و سایر اهل کوفه را دعوت نمود و جمعی کثیر با وی رفیق شدند از شیعه مخلصین امام ابو حنیفه کوفی رحمه الله
 علیه نیز تصویب رای زیدیه نمودند و مردم کوفه را تحریص بر متابعت زید میکرد و می گفت اگر نزد من و دالغ
 و امانات مردم نمی بود که هنوز با لکان رسانیده ام و بر دیگری از اخلاف خود اعتماد ندارم که تحقیق حق هر یک
 با و رساند البته همراه زید جهاد اعدا می نمودم القصه زید را با فوج مروانیه مقابل بود و اوسى هزار کس از شیعه کوفه
 که سب و تیرای احوال کباب میکردند و زید آنها را زجر و توبیخ میفرمود و به بانه عدم موافقت زید و ندهب او را
 در دست نواصب گذاشته که نجات کوفه در آمدند و زید شهادت یافت بقایای زیدیه که همراه آن امام زاده
 مانند خود را بان امام زاده منسوب کرده ندهبی جدا بر پا کردند و از عمه دعاة ایشان یحیی بن زید بن
 علی بن الحسین است و یحیی بن الحسین بن هاشم بن علی است که از نسل حسن بن حسن بن علی بود و خود
 را ملقب بهادی کرده در شنبه دهم و هشت خروج نمود و بر بلاد مین و باز بر بلاد حجاز نیز

استیلا یافت و در فقه زیدیه کتابی یادگار گذاشته است که نام او احکام است و پس از او مرقی نیز از دعاة این مذهب است
و نیز ای اوجن ابن احمد بن یحیی و یحیی بن احمد بن یحیی از دعاة زیدیه صرفه اند و بعضی از زیدیه مذهب زیدیه یا
تخریف کرده و چیزهای دیگر از امامیه و اسماعیلیه گرفته در آن مذهب افزوده خود را در دعاة زیدیه داخل نموده
صاحب فرقه شدند چنانچه ابوالجبار و سلیمان بن جریر و برتومی حسین ابن صالح و نعیم بن الیمان و یعقوب
و حلا بیه و زیدیه نمرده میشوند که مقدم دعاة امامیه در اصل بنشین و شیطان الطاق و اقران اینها اند
و کید ایشان در دعوت و اغوای مخجل المیس و مجروح است با نیت فرقه امامیه بیشتر از سایر فرقه شیعه اند و
چون امامیه را با هم افراق شد هر فرقه را دعاة جدا بجز سیدند و بعد از فوت هر امام افراق می نمودند و پاره بگیا
او قایل میشدند و تبعی بعد از فوت او پس بر از پس بران او نامزد امامت میکردند و جمعی پس دیگر را جمعی را بر
او را همین اسلوب تا آخر امامیه اختلاف بر اختلاف افزود و مصداق آیه ان الذین فرقوا دینهم و کلماتها
شیعاً لست منہم فی شکست ترجمه بدستیکه آنانکه متفرق ساختند دین خود را و کشتند فرقه را
نیستی تو از ایشان در هیچ کاری در ایشان چهره می کشود تا آنکه نوبت با امام حسن عسکری رسید و بعد از وفات
ایشان مختلف شدند جمعی گفتند که او خلفی نگذاشت و امام بعد از او جعفر بن علی بن ابراهیم است و برخی گفتند او
ولدی گذاشت که محمد مدعی موعود است و خاتم الائمه است و لیکن مخفی شد خوف اعدای و آرای ایشان متفق
شد بر آنحضرت امامیه در دوازده و لهذا ملقب اثنا عشریه شدند و در نیوقت باب دعاة مفتوح شد و هر کل من کور
مدعی شد که من سفارت میکنم در میان امام نایب امامیه کان ذلک فی سنة سبت و سبت و سبت و بعد از فوت
خلیفه میساخت و غنم سفارت را با و تفویض میکرد تا آنکه نوبت سفارت و سالک سه صد و شانزده بجلی بن محمد
رسید و او خاتم السفر شد گویند که وفات علی بن محمد در سالک سه صد و سبت و هشت است و از آن بعد از طرف
امام سفیری نیامد و غیبت کبری حاصل گشت و بعضی از دعاة ایشان اصحاب کتابند چنانچه سابقین اصحاب
سفارت بودند و دعوائی مکاتبه با امام نمایند و نزد شیعه رجعات مزوره بسیار نمک یا نیا بخط امام اند که در جواب بعضی
مانوشته است و از دعاات ایشان علمای ایشان اند که بقضیف کتب مذهب پرداخته اند و برای تعلیم
فقه و کلام مقصد رشتند و حال ایشان تفصیل هر چه تمامتر درین رساله نوشته خواهد شد انشاء الله تعالی و
از دعاة ایشان را ویان اجبار اندازیم و از اصحاب میمه بواسطه و بغیر واسطه و اصول و فروع و فضائل
اعمال و حال ایشان نیز تعلیم آید انشاء الله تعالی و از دعاة ایشان با و شاهان ایشانند که مردم را بخوف
سیف و شنان و ترغیب و انعام و احسان و درین مذهب آوردند و علم ناسخ به بیان احوال ایشان
کافل است و ناوسیه و اسماعیلیه که منکر امامت امام موسی کاظم اند و با هم مختلف اند ناوسیه گویند که امام جمعی

محقق شد و نمودار رجعت است بعد از چندی ظاهر خواهد شد و اعیان ایشان عبد الله بن ماسر است و اسماعیل
گویند که امام جعفر بن محمد و امام بعد از اسماعیل بن جعفر است حال آنکه باجماع موخرین و اهل اخبار اسماعیل جعفر
امام جعفر در مدینه وفات یافت و در تتبع الفرق مدفون شد باز اسماعیل را طائفه زنده انگارند و او را منتظر
و موعود شمارند و اعیان ایشان بزرگ است باز خلفای او درین منصب قائم مقام او شدند و جمیع اسماعیلیه
بعد از امام جعفر محمد بن اسماعیل بن جعفر را امام دانند و فضل مام صادق در حق او روایت کنند و داعی ایشان
حمدان بن قمرط است و بعضی گویند که اسماعیل بعد از امام جعفر وفات یافت و امامت در وی و اولاد
وی است نهض سابق علی الاحق و داعی ایشان عبد الله بن میمون قداح ابرو از بست و ممدویه که حال
ایشان سابق مفصل مذکور شد امامت را تا محمد بن عبد الله بن عبید الله که لقب محمد است کشیده ^{۱۲۸} می آرند
و در مغرب زمین او و اولاد او تسلط یافتند و دعای خود را بمهر و شام و دیگر بلاد اسلام منتشر ساختند و اکثر دغا
شان امرای ذی شوکت بودند تا آنکه مصر و دست ایشان آمد علمای سور بطبع مال صاحب ایشان اختیار
نمودند و بنده ایشان مایل شدند از ان باز دعای علما و خاندان ایشان نیز بهم رسیدند منعم نعمان بن محمد
بن منصور و علی بن نعمان و محمد بن النعمان و عبد الغفر و محمد بن المسیب المقلدین المسیب العقیلی ابو الفتح
رجوان و محمد بن عمار الکتانی المقلدین بن الدین و غیر هم و چون نوبت ریاست مصر و مغرب به مستنصر رسید
از ممدویه عامر بن عبد الله و حاجی از عالم دعای ایشان شد و علی بن محمد بن علی الصلیحی که پدر او قاضی بود
در یمن و شئی المذهب و عالم و صلح و متدین بطبع مال نزد مستنصر رسید و خود را زیدیه ایشان داخل کرد و
خلیفه عامر و حاجی شد و دعوت گویند که عامر خود سوار شد و نجانه قاضی زاده میرفت و او را و احسان و انعام و اگر
و توفیر مستمال میکرد و بعضی از ارباب تاریخ نوشته اند که عامر کتاب الصورت نزد خود داشت و در وی حلیه علی صلیحی مدینه
بود علی صلیحی را خلیفه ان حلیه نمود و از حال و ترقی مال و خبر داد و یا خود گرفت و وقت مرگ او را بر کتب علوم
خود خلیفه ساخت و این کتاب الصورت از ذخایر عظیمه بود و ممدویه و علی صلیحی را مذهب عامر و دل رسوخ
گرفت و مردنکی بود در اندک مدت تحصیل علوم ادویه و کلامیه و حکمیه و فقهیه بوجه حسن نمود و در دولت
عبیدی سر آمد فقه شد و تاملی برین وضع ماند گویند که تا پانزده سال مردم راجع میکنند و امارت قافله حج
بر او خود گرفت و احسان و انعام بخواص و عوام آغاز نمود و ناگاه در ششصد و بیست و هشت بر قلعه
کوهی از جبال یمن برآمد و با شخصت کس بیعت بر مروت گرفت و عهد و پیمان موثوق کرد که مردم را بسوی
مذهب ممد و دعوت نمایند و بیعت مستنصر عبیدی از مردم بگیرند مردم بسیار گرد او جمع شدند
و سان کوه قلعه حصینه بنیان نهاد و بطاهر نازر رئیس تمامه که شجاع نام داشت ساختگی و مدارا میکرد

در باطن با مستغفرا توبت و در قتل رئیس تمامه که محل مطلب بود حیل می انگشت تا آنکه یک کنیزک خوش
 و مودب با آداب ملوک و خوش محاوره و خوش گو بطریق هدیه نزد رئیس تمامه فرستاد و او با آن کنیزک
 مشغول و مایوس شد و در شش ماه چهار صد و پنجاه و دو بوسیله آن کنیزک رئیس تمامه را زهر داد و کشت و در چهار
 صد و پنجاه و سه مستغفر نوشت که اگر اجازت باشد حالا آهنگ دعوت را بلند کنم و بر ملا گویم که محلی در میان
 نماید مستغفر از آن داد پس در بلا دین تصرف آغاز کرد و قلاع بسیار بدست آورد و در هر مدتی دو سال کین
 تدبیر تمام ملکین را قلم و خود ساخت و اکثر اهل مین مذہب ممدویہ متذہب شدند و در شش ماه چهار صد و پنجاه
 و سه تصحیح نمود و باد و هزار سوار که کفید و شصت سوار از انجمله از اقارب و اهل اول و دند روان شد چون یک
 رسید که اورا بپیرام عبید گویند پسران بنجاح صاحب تمامه که اورا نیز بر کشته بود سعید نام و برادرش در شهر بید مخفی
 بودند ناگاه بر سر وقت او رسیدند و او بفرمود و مردم قلیل آنوقت نزد او بودند و اکثر فرج او متفرق شد بجهت خود
 رفته بودند و خیال واکشند و سر اورا بریده بردند و برادر او را و بقیه صلیحین را نیز همراه او کشتند و فتنه او با کلیه
 منقطع شد و از اعظم دعا ممدویہ صالحین زریک از منی است که وزیر فائز بن جعفر عبیدی بود هزاران را نیز و مال
 و طمع مناصب و در مذہب شیخ داخل نمود و از جملة ایشان فقیه عمار که مینی بود صاحب تاریخ مینی شاعر مشهور خوشگوار
 و دامن شامی مذہب بود و طبع مال مذہب ایشانرا قبول کرده داعی شده بود و با وصف این تمامه آخر دم در باطن
 شافعی بود و محب نیست که این فقیه عماره در وقتیکه سلطان صلاح الدین ایوب دولت عبیدیه را برهم زد و بر مصر
 متصرف شد و قلع و قمع بقایای ایشان می نمود بنابر احسان که از وزراء و خلفای دولت عبیدیه یافته بود و یک
 پرورده آنها بود با آنکه در باطن از مذہب ایشان بیزاری داشت بتجرب بر تهاست و سعی با و تلاشها نمود که باز دولت
 عبیدیه از سر قائم شود چنانچه او وقت کس دیگر از اعیان آن دولت متفق الکلمه شده بفرنگیان سواحل
 میکات و مراسلات نمودند و جهازهای ایشان را با اسباب جنگ طلبیدند که سپر عاصد را بخت نشانند
 تا آنکه سلطان صلاح الدین بر خیال اطلاع یافت و هر همه را برادر کشید از آن باز مذہب ممدویہ با کلیه مندم
 و منقطع شد و از اهل آن مذہب هیچ کس در مصر و آن نواح نماند زیرا که سلاطین ایوبیه در قلع و قمع آنها
 اقدامند و نام و نشان آنها نکند مگر آنکه جمعی از ایشان در سفین و مرکب کشتی با قاضی بلاد هندوین
 و جزائر افتادند و چون از احوال دعاة قرامطیه و نزاریه در کلام سابق بتفصیل فارغ شده ایم در اینجا
 اعاده انرا را بیکان دانسته موقوف نمودیم و آنچه در نیاب گذشته است اگر چه بطا سرفسانه محض و
 قصه خوانی صرف می نماید لیکن عاقل را باید که آنرا لاطائل شمارد و هر همه را در حافظه خود نگاه دارد
 که در هر لفظ او نکته ایست بکار و در هر قصه او حکمی است اشکار که در ابواب آینده بران تنبیه کرده خواهیم

باب ثانی در مکاید شیعه و طرق اضلال و حیلای
تلبیس و اغواء و مردم را بندهیب خود مائل کردن

و این علمی است که اصل و از البیس است و فروغ بیشمار دارد پس ما را لابد است که اول از معنی اصول و کلیات این فن آگاه نمایم بعد از آن در مکاید جزئیة ایشان کلام کنیم لاجرم این باب بر دو فصل مرتب شد

فصل اول در قواعد کلیه اضلال و تلبیس و باید دانست که نزد ایشان از هفت قسم مردم در بنای مذہب لایبی است **اول** امام که از جانب غیب باو علم برسد بواسطه او نهایت سلسله اخذ علم است و مردم حجت که علم امام را موافق مذاق مخاطبین برسان و خطابت تقریر نماید سوهم دوم صمد که از حجت علم را مصنف کند و مکید مص در لغت کمین شیر است از ایشان چهارم ابواب که آنها را ائمه خوانند اینها را مراتب اند که بر ائمه است که رفع کند درجات مؤمنین را و ترقی بخشد آنها را نزد امام و حجت و او چهارم هفت است و پنجم داعی یا دوزان است که حدود و بیان از مردم بگیرد و باین وسیله در مذہب داخل کند و در علم و معرفت بر ردی اینها بکشد ششم مکتب است که مردم را رفع الدرجه است لیکن او را اذن دعوت نیست کار او بحث و احتجاج است بر مردم و او را ایجاب که ترغیب کند مردم را بصحبت داعی و او را تشبیه دهند بسبک شکاری که شکار را رانده از هر طرف بیرون کشد و ده تر در دوشکاری بیاید و همچنین این مکتب مذہب شخص را بشبهات بکنند و هر احتمال را جواب دهد و چون تخیر گردد و طلب حق در عمل و نشیند و راهب شود بدیاریافت ان بر داعی یا دوزان دلالت نماید و آن داعی یا دوزان بعد اخذ حدود و یشاق بنو صمد حواله کند و اگر استعداد او از مقدار علم دو صمد بلند تر افتاد و دو صمد آنرا بحت رساند و علی هذا القیاس حجت با امام اگر مفقود نباشد هم مؤمن متبع که کسبی مکتب و داعی تصدیق با امام آرد و عقل خود غم اتباع امام مهم کند و نیز گفته اند مراتب دعوت نیز هفت است **اول** رزق است یعنی بفرست و عقل دریافتن حال مدعو که آیا قابل دعوت هست یا نه و دعوت در مؤثر خواهد شد یا نه و از کلمات ایشان است که تخم را در شور و زمین نباید افکند یعنی کسیکه قابل دعوت نباشد او را دعوت نباید کرد و نیز گفته اند در خاکه که چراغ باشد دم نباید زد یعنی در جای که تکلم و اصولی الهیست باشد سخن نباید گفت و **دوم** تانیس است یعنی نسبت دادن و استمالت نمودن هر کس را موافق مقتضای طبع او اگر شخصی است که راغب بر بدو طاعت است نزد او خود را نیز زاهد و مطیع نمودن و از ائمه کرام احوال زهد و طاعت را ایشان نقل و مامر و ایت کردن و ثواب دهد و طاعت را بسیار بسیار بیان کردن و اگر شخصی است که بخواهد بر دوزخ آلات راغب است نزد او فضائل عقیق و یاقوت و غیره از ائمه روایت نمودن و ثواب عظیم بر استعمال آنها موعود کردن و علی هذا القیاس در جمیع امور خصوصاً در اطعمه و اولاد و زنان و بیاتین و اسبجان و غیر ذلک موافق طبع مخاطب سخن

اگر در شیوه تفکیک است و رعایه اعمال مخالفین مثلاً مذکور قصه مذکور نمودن و حدیث قرطاس را در میان
 آوردن و عدم تعیین تاریخ رحلت آن سرور صلعم نمودن و عدم تعیین لشک آن سرور که چه بود یا قرآن یا متع
 و اختلاف روایات اهل سنت در رفع یدین و عدم آن و هر سبب اند و عدم آن و ذکر مقلعات قرآنی
 و اختلاف وجه تفسیر آیات تشابهات و امثال این امور که موجب شک و تردید و سامع تواند بود بار بار
 گفتن و ازان تعجب نمودن تا دلها می سامعان مشتاق تحقیق حق درین امور گردد و از طرف اهل سنت
 مایوس شده ندیدیم دیگر مایل گردند چه ما هم ربط یعنی عهد و پیمان گرفتن و اندکی بحسب اعتقاد
 وی قول و قرار استوار گردن تا افتشای اسرار نکند و بر ملا اظهار نماید و برخی ازین طائفه بعد از تفکیک
 در مرتبه چهارم حواله نمایند حواله در اصطلاح ایشان این است که هر چه از امور منقح نشود و او را نزد امام باید
 و باید گفت که امام برای همین روز سیاه و کار است که بواسطه از غیب علوم راعی گیرد و بایستد میرساند و اختلاف
 را زایل میکند اگر اهل سنت علوم خود را از امام میگیرفتند درین کج معنی افتادند و چسب و راست نمی زدند
 پنجم ندانیم است و آن دعوای موافقت اکابر دین است و ندیدیم با خود که با تابع مخالف و موافق
 از اهل علم یا از اخبار اولیا باشند مثلاً گفتن که سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد کندی و عماریه
 نیز بر ندیدیم شیعه بودند و بعضی الفاظ ایشان را دلیل برین مدعا آوردن و حسان بن ثابت
 و عمار بن عباس و اویس قرنی و حسن بصری از تابعین و امام غزالی که ملقب بحجۃ الاسلام است نیز از
 طائفه شیعه بود و کتاب سر العالمین را که اخراجی محض است بران بزرگ شاید این مدعا ساختن و حکیم سنا
 ذمولا ما سے روم و شمس تهریز و خواهی حافظ شیرازی نیز در پنهان ازین طائفه بودند و بعضی از آیات را که منسوب
 بایشان است یا ملحق به شنیوای و دو اوین ایشان گواه گرفتن تا میل سامع بشیر شود که آنچه این قسم
 اکابر اختیار نموده اند و پنهان داشته اند البته خالی از سری نیست ششم تاسیس است یعنی قواعد
 خود را آهسته آهسته در فتن سامع انداختن و اصول و مبادی آنرا که بمنزله اساس است و خاطر و جواب و
 بعضی که چون نتایج را بر و الفا کنند قبول نماید و جای انکارش نماند مثلاً گویند که قرآن شریف دین دایمان
 جمیع اهل اسلام است بحکس را از و سترانی نیست پس آنچه در وی خدا تعالی حکم فرستاده است و اذ القبول
 است بعد از آن گویند که آیه قل لا اشاء لکم علیک اجر الا المودة فی القربی چه معنی دارد و لفظ
 الا لکن الله علی الظالمین چه میفراید و مودای قراة متواتره الا کبر لکم بالبحر چه میشود و قراة
 شافیه و ما استفتتکم به منهن الی احب مسقی چه مضمون دارد و محتمل خلع است یعنی برده از و رنگین
 و بی برده نسبت ظلم و غصب بخواه نمودن و ندیدیم خود را اصولاً و فروماً و شکاف گفتن و چون حال خود

تا باینجا رسید که این همه را تحمل شد مدعا حاصل گردید و بعضی از این فرقه مرتبه دیگر بعد از خلع افزونید و از اسرار
نامندی یعنی معجزات و معجزات سابقه او تبرک داد و از آباء و اجدادش که بران مذہب بودند نیز رشتن
و از اولاد و اقارب خود به علاقه کردن و غالب اینست که این معجزات قبول مرتبه، هفتم خود بخود حاصل
می شود حاجت بدعوت داعی نیست

فصل دوم در مکای خیریه و افضل علی تفصیل باید دانست که مکای خیریه ایشان از سه قسم میروند
یا اقزای محض است که بر اهل سنت میکنند یا نسخ و تبدیل تقریر است که امر واقعی را بهی تغییر کنند که نزد عوام موثر
افتد یا فی الواقع مذہب اهل سنت است بی تغییر و تبدیل اما عند التحقیق موجب طعن و لعن نمیشود و اینها را موجب
طعن قرار داده اند و درین رساله سبب محبت و قلت فرصت چندی از مکای خیریه ایشان را عیناً
و اقسام ثلثه را مملو با هم ایراد کنیم و تمیز اقسام ثلثه را بینا و قیاس مکای موقوفه را بر مکای مذکور بر فهم
سالم کنی نمایم که مکای مذکور را کلاً کلاً یعنی هر چه تمام یافته نشود تمام گذاشته نشود و نیز باید دانست
که اشد فرقه شیعه از روی مکای و مطاعن فرقه امامیه اند و ایشان را در دعوت مذہب خود میالفت تمام است
حال آنکه دعوت غیر مذہب خود نزد ایشان حرام و منی عنه است پس نیکار موافق اعتقاد خود نیز انهم وینه کار
میشوند کلینی از امام ابو عبد الله جعفر صادق رضی الله عنه روایت می کند که فرمود **كُفُّوا عَنِ النَّاسِ وَلَا**
تَدْعُوا أَحَدًا إِلَى أَمْرِ كُفُّوا عَنِ النَّاسِ یعنی به آن فرمایید از مردم و بچپس را بخوانید بسوی مذہب خود و قتی که امام معصوم
از دعوت منع فرموده باشد دعوت حرام خواهد بود و از کتاب حرام بلکه آنرا عبادت دانستن هیچ مخالفت معصوم است
معاذ الله من ذلک

کیراقل

آنکه سیاه و تیز نزد اهل سنت باری تعالی چیز بر آن بر ذمه او واجب است اخلاص اهل مال فقیر را بد و آنچه لائق مرتبه
الوہیت است ترک میکند و این طعن اقزای محض است که نه صریح اهل سنت بان قایل اند و نه از اصول و قواعد
ایشان لازم می آید زیرا که قاعده اهل سنت آنست که هیچ چیز بر باری تعالی واجب نیست و معنی وجوب نسبت بذات پاک
او متصور و معقول نمی شود و چون چنین باشد اخلال بواجب و اجمال آن چه معنی دارد آری از اصول شیعه لازم
می آید که باری تعالی لائق مرتبه الوہیت را ترک کند و آنچه بر ذمه او واجب و فرض است او را نماید پس طام و طعون
شود و تعالی الله عما یقول الظالمون علواً کثیراً شرح این اجمال آنکه باری تعالی باریس را
سپید کرد باز او را وقت معلوم مملت داد و قدرت اغوا گراه کردن بوسه بخشید و بر ذمه باری تعالی
واجب بود که او را بعد از قصد اضلال و اغوا فرصت یک لمحہ نهد و جان او بستاند تا بندگان مکلفین

او فایز البال لعبادات و طاعات مشغول میشوند و اگر مملت میداد بالستی که او را قدرت گمراه کردن نمی بخشید
و قاعده شیعه آنست که هر چه اصلح است در حق بنندگان باعتبار دین بر ذمه باری تعالی واجب فرض است بجا آوردن
آن پس باری تعالی این فرض را ترک کرده و اهل سنت از اصل و جوب را منکر اند و میگویند لا یسأل عما یفعل
و هم یسألون یعنی خدا را کسی نمی پرسد هر چه او بکند و بگریزی. پرسشش است اگر چیزی بر ذمه او واجب فرض
باشد و هم مثل مخلوقات زیر حکم و فرمان کسی باشد و او قاهر بر کل ماسوائی خود خواهد عقل و خواص صاحب
عقل نباشد و نیز شیعه میگویند که باری تعالی محمد بن الحسن المهدی را که صاحب الزمان است حکم فرمود که از مردم بپا
شود و احتفا پذیرد و این حکم در کتابی که مضمون بخواتیم و سبب است نوشته فرستاد پس عامه بنندگان را از
بطف امام و فیض و ارشاد او محروم ساخت و اگر گویند که این همه بسبب خوف از اعدای او در حق او است
گوئیم اول اعدا را چرا بالستی آفرید و اگر آفریده شدند آنها را قوت ایصال مکرده با ما مچرا دادند و اگر دادند چرا
امام را قوت مدافعه آمان دادند الغرض این که او عیوب خود را بر دیگران می نهند و تحقیق این مقام آنست که
الهیست از اول منکر و جوب بر باری تعالی شدند تا درین قسم شباهت دست و پا کم نکنند و فرق دیگر مثل شیعه
و معتزله اول قائل بوجوب اصلح و لطف گشتند و چون در واقع خلاف آن دیدند به تکلفات بارده که تشفی
خاطر سائل نمی تواند شد دفع این شباهت مقصدی رند چون مقصد حاصل نشد بعد از تجالت بر اهل سنت طعن
نمودند که ایشان چیزی را که ما واجب میدانیم و عقل ما کوف ما حکم بوجوب آن بر باری تعالی اقیاس غائب بنماید
نمیاید از باری تعالی واجب الصدور نمیدانند و ترک آن را اجازتی گویند و این مغلطه ایست که اکثر مسائل تنزیه
در پیش آمده و جوابش مریضا هست که آنچه شما او را واجب برو میدانید در حقیقت واجب نیست پس ترک
او ترک واجب نباشد و این قصه بدان ماند که مغلی جاهل پیش مفتی آمد و پرسید که ما در زن زن میشود
مفتی گفت نه گفت من کردم چه قسم شد و با وصف اینهمه در رفع شباهت ملاحظه دست و پا کم میکنند و بعد از
عجز و تجالت حکمت و صحت ابن افعال را بعلم او تعالی حواله مینمایند و در حق ایشان و الهیست مثل مشهور
مصادق می آید که آنچه و ناکنند کند نادان و لیک بعد از قضیت بسیار

کتاب دوم

نیز ازین قبیل است گویند که اهل سنت صدور قبایح از باری تعالی تجویز مینمایند یعنی زنا و سرقر و الخبث و اراده او
میدانند و شیطان و انسان حواله نمیکند و درین تجویز کمال سوء ادب است نسبت بجناب کیرامی او و حاله
و نمی فهمند که در سبب اهل سنت آنست که لا یقیم منه لخاله یعنی این امور که نسبت بانسان و شیطان قبیح
است و بران موافق نمی شود نسبت بباری تعالی قبیح ندارد و مریضا هست که حسن و قبح امرین انسانیین در تخلف

میشوند باختلاف منسوب الیه اصل قباح نیست که از بار تعالی بعضی شیء را قبیح و بعضی را حسن دانیم و در ورطه شکال
افتمیزیم زیرا که بر اصول شیعیه هرگاه حسن و قبح در افعال بار تعالی جاری شد هر چند نسبت خلق قبح با او تعالی نمایند لیکن
قدرت و تمکین از فعل قبح بر بنده بخشیدن کار است و ایشان را هم از آن که زیر نیست پس صدور قبح بواسطه لازم آمد
و تمکین و قدرت بخشیدن بر قبیح نیز قبیح است اگر شخصی را بمکین دانیم که هرگاه کار در خواهد یافت شکم خود را چاک خواهد کرد
و او را کار و اویم البته نزد عقلانند موم خواهیم بود و گذشته او را خوانند گفت گویدت خود شکمش چاک کنیم و کار در نیم
درین هر دو شکل فرقی نیست پس این طعن هم منطوقش این است و اصل سنت قلع اصول این طاعن نموده با خود می
تمام نمیزد و تعالی را از صدور قبح با وصف اعتقاد توحید فعلی بلا اشتراک بوجه من الوجوه معتقد اند ذلک فیما یفکرون
علیه صم و نیز بار تعالی با جماع گوشت حیوانات را برای انسان حلال کرده و انسان را بر حیوانات مسلط ساخته
پس میگیرند و میخورند و در افراد انسان اکثر عصا اند و در افراد حیوانات همه مطیع و منقاد و مسج پس عانی
را بر مطیع باین مرتبه مسلط کردن و قتل و سلخ او اذن دادن اگر قبیح نباشد چه خواهد بود و اگر گویند که این همه
که بحیوانات میسر و در مقابل آن اعوان کثیر در آنست خواهند یافت چنانچه مذکور است و معنی است و المی که موجب
عوض کثیر باشد لایکان نیست گوئیم که رسانیدن الم و باز عوض دادن چه ترجیح دارد بر آنکه از ابتدا الم ندهند و عوض
هم ندهند بلکه نزد اکثر عقلا شوق ثانی ارجح است و این بمشایه نیست که پدر شخصی را بکشند و او را دیت دهند و گویند
منظور ما دفع افلاس این شخص بود باین مبلغ که او را رسید وزن این حرکت را نزد عقل باید سنجید و نیز بار تعالی
زرق وافر را بکثرندگان گنگار خود می بخشد حال آنکه و فور زرق در حق آن بندگان مضرتر از سهم مملک میباشد
که بسبب آن در زمین فساد و تباہ کاری و فسق و فجور و بلی می وزند و خونریزی و زنا و لواط و شرب خمر عمل
می آرند بلکه بعضی از ایشان دعوی الوهیت میکنند مثل مزود و فرعون و متنع و امثال اینها و بعضی قتل انبیاء و غیر
زاد با می نمایند مثل نرید و اخوان او و این امور در غایت قبیح اند که هر عاقل بقبح آن قایل است و قدرت دادن
برین افعال قبیح تر از آن افعال است و اگر شیعیه گویند مصیبت قتل و اسیر و ذات که بر بعضی از بنمایان و غیره
واقع شد چون مستلزم ثواب جزیل است در عقوبت سر سر حرن و صلح دارد و قبیح و فساد گوئیم بنمایان و غیره را با
و دیگر که باین مصائب گرفتار نشده اند آیا این ثواب جزیل بدون حبسیدن این آلام یافتند یا نه اگر یافتند در حق
حضرت یحیی و حضرت امام حسین ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد و اگر نیافتند در حق آنها ترک اصلح و فعل قبیح واقع شد
نیز آنکه ازین ثواب عظیم محروم ماندند و تحقیق حق درین هر دو مسیله است که وجوب قسم است طبیعی و شرعی و عقلی
و علی هذا القیاس حسن و قبح را باید فهمید با جماع ثابت است که وجوب طبیعی و شرعی در حق بار تعالی ثابت نیست
زیرا که اول مستلزم بی اختیاری و ما چارگی سبب و ثانی مستلزم محکوم و مکلف بودن آدمی بر وجوب عقلی زیرا که اگر

معنی وجوب عقلی این است که آنچه عقل عقلا و او را در هر واقعیه بالخصوص تفاضل کند باری تعالی را از ان خلاف کردن
جائز نباشد پس این خود منافی معنی الوهیت است و بحث هم در همین معنی است و شیعه و معتزله همین معنی را در دین
یا در دین و دنیا جمیعاً ثابت می کنند و جناب باری تعالی را در اذیان خود مثل اسطوخودوس و افلاطون یا اسکندر و اوستا
قرار میدهند و بر ظاهر است که چون عقلا و عقول عقلا همه حادث و مخلوق و مقهور او باشند او را از بیرون خلق
و حوادث خود گردانیدن چرایی عقلی است و اگر معنی وجوب عقلی این است که آنچه حکمت او تعالی نظر بمصالح کلیه
عالم تفاضل میکند بر طبق آن از و صادر میشود پس این معنی نیز اهل سنت نیز مسلم الثبوت است زیرا که حکمت
فیما خلق ترجمه رعایت کند حکمت را در هر چه آفرید و امر در عقاید عصبیه و دیگر کتب کلامیه ایشان واقع
لیکن چون حکمت آئید که نظر بمصالح کلیه عالم است احاطه بر آن غیر او تعالی را که علام الغیوب است ممکن نیست
در هر فردی بالخصوص و در هر واقعیه خبریه حکم بالصلح و وجوب او بر او تعالی نمودن کمال بی ادبی و بی فطرت
است و معنی امکان هم ندارد و لذا اهل سنت و جماعت این قاعده نماده اند که هر چه از باری تعالی صادر
شود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق حکمت است و آنچه از او تعالی صادر نشود اجمالاً اعتقاد باید کرد که موافق
نبود پس افعال باری تعالی را دلیل بر حکمت او باید ساخت نه آنکه حکمت قاصد خبریه را که جمعی از عقلا و اذیان
خود بر شیده قرار داده اند بر جناب او تعالی حاکم باید نمود و لذا اهل سنت لفظ وجوب را در اینجا استعمال
نکنند تا شایسته آن اینها خلاصه القصد ترجمه برای احراز از و هم انداختن بالجملة شیعه و امتثال
ایشان را از شبهات مذکور هیچ جواب ممکن نیست الا که جوع نید بپ اهل سنت نمایند و گویند لا یسأل عما فعلی

کتاب سوم

آنکه گویند اهل سنت تجویز ظلم کنند بر باری تعالی زیرا که اعتقاد دارند که اگر حق تعالی بگینا و را بلکه مومن مطلع را
بدون اندازد و او را عذاب بدی نماید جائز است و جواب این کید سابق معلوم شد که از باری تعالی نروا است
ظلم ممکن نیست زیرا که همه مخلوقات خلق و ملک او نید هر چه خواهد کرد مع ذلک تجویز تعذیب چیزی دیگر است و
و وقوع آن چیزی دیگر بلکه در حقیقت امر بالعکس است که نزد شیعه ظلم هم متصور است از باری تعالی و هم واقع در دنیا
بیاوید و غیره عَنِ الْقَوْلِ انْ اَوْ كَلَّا كَذَّالِ كُفَّارِ فِي الشَّارِ ترجمه یعنی اول و کافران همه
و فرج اند و ظاهر است که اطفال بگینا و را بگناه پدر و مادر گرفتند و در عذاب بدی مغرب داشتند خلاف
عدل است و نیز در دنیا سیاح و رنده را آفرید و قوت آنها گوشت حیوانات ضعیفه ساخته و آنها یعنی حیوانات
سج گناه ندارند قوی را بر ضعیف بگینا و مسلط کردن ظلمی است که بالاتر از ان ظلمی نمی باشد و دیگر آنکه انسان را
پیدا کرد و در انسان شهوت آفرید و نفس شهوانی را غالب ساخت و لذات و ملایمات دنیوی را در نظر او آورد

و تکلیف بر آنچه بای که شاق بر نفس و خلاف مقتضای طبع است و از تلذذات و مایات منع فرمود و دشمن نهانی با که
 او را نمی بیند بروی مسلط ساخت که وسوسه نماید و او را قدرت و وسوسه داد و بر دل تصرف نمود که بی اختیار تابع او شود
 و او را قدرت دفع او نداد و امام را که فی الجمله دفع شر از او تصور بود مخفی فرمود و اینهمه ظلم صحیح است در رنگ آنکه فقیر را چنین
 گیرند و تشنه در مکانی مجوس سازند و چون کمال گرسنگی و تشنگی بپاقت شود رنگ از آنکس اندیده و انشربه لطیفه در
 برابرش نهاده و صاحبی را بر او مقدم نمایند که بار بار او را بخوردن و آشامیدن آن لذت می دهد و در خاطر او تزئین نماید
 و آن صاحب را با یو یو که مالک این الطعمه و انشربه بود اگر میوه و مهربان تر از پدر و مادر است و عفو و در گذشت او
 حال که با بستلی و تشنگی جان میدی به حاصل بخور و امید عفو را بدو با وصف این همه آن مسکین فقیر را گویند
 بلا خبر و اگر این انشربه و انشربه به دست رسائی می یابد یا بر آئین نظر افکندی ترا چنین و چنان عذاب خواهیم کرد و پُر
 ظالم است که این ظلم صحیح است و حق آن مسکین و با قطع نظر از این همه چیزی که مذکور است اهل بیت و منقول از آنها
 در کتب پیشیه باشد قبول کرده فی هست هر چه با و اید و انشاء الله تعالی در بحث البیات از حضرت سجادین العابدین
 و آیات هم در کتب معتبره روایت کرده می گنجد و اینها را در این ملامت جابر است که می بیند انشاء الله

کتاب چهارم

الاست که از آنکه از اهل سنت را اعتقاد عصمت انبیاء تصور میکنند و صدور گناه از انبیاء تجویزی نمایند و شیعه در
 در حق انبیاء از آنکه از اهل سنت و طهارت دارند و صغیر و کبیره قبل از نبوت نه بعد از آن نه سهواً نه عمد از ایشان
 تجویز میکنند این همه با شیعه از باب اوست از مذنب است و نیز چون صدور گناه از انبیاء جائز باشد اعتماد بر
 اقوال و افعال ایشان مانده و غرض تعجب باطل شود و اینهمه اقوال و بیهتان و تحریف و نسخ است زیرا که اهل سنت که با
 اعتماد بر صدور البیوت تجویزی نمی کنند و صفای را سهواً تجویز میکنند بطلان بر این است و کذب را
 اصلاً لا یحکم الا قبل النبوة و لا بعدھا تجویز نمیکند پس اعتماد بر اقوال و افعال ایشان
 مانع شود و در اینجا و قیقه باید دانست که شیعه در اکثر مسائل غلو میکنند و اعلی درجات بر خیر اندیش خود میگیرند
 و نظر واقع و نفس الامر نمی نمایند پس سبب ایشان و موهوم غیر واقع میشود بخلاف اهل سنت که دیده و سنجیده قدم
 نمی نهند و واقع و نفس الامر کذب ایشان نمی شود و همین غلو که ایشان را در اکثر مسائل اعتماد بر او داده و آخر
 در تطبیق آن عقیده موهوم خود با واقع و نفس الامر است و با چه میشوند و حیران میمانند و کلمات باره و سمج
 از ایشان سر بر میزنند و این عقیده هم از جمله آن مسائل است زیرا که آیات و احادیث بی شمار مطلق و مبرح
 اند و بعد از آنکه از انبیاء و عتبات الهی ایشان را اولویت ایشان و بکار و ندامت و اظهار ذلت خود را اگر
 در عصمت ایشان غلو نمود و آید و صدور گناه مطلق از ایشان جائز نگوییم و تاویل و توجیه این افسوس

غیر از کلمات بارده صحیح بدست ما نخواستند پس از ابتداء معنی عصمت را بنوعی باید فهمید که درین ورطه
حیران نشویم و اعجاب عجایب آنست که شیعه با وصف این اعتقاد دور و دراز در کتب خود از آنکه مصومین ریوا
میکنند اخباریکه دلالت بر صدور گناهان کبیره از انبیای می کند بعد از نبوة ذوالکلیفین با کسان صحیح
عن ابي يعقوب دَعَا اَبَا عُبَيْدٍ اللّٰهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنْ يُّوَسِّسَ عَلَيَّ السَّلَامَ ثُمَّ قَدَّكَ دُنْيَا
كَانَ الْمَوْتُ عَلَيْكَ هَلَاكًا وَمَرْتَضَى كَمَا از مجتهدین معتبرین ایشان است صدور گناه از انبیا قبل البلوغ تجویز
کرده و معامله برادران یوسف را با یوسف بر صغیرین آنها حمل نموده و قسفت این کلام پوشید نیست کارهایی که از
ایشان شد چه امکان است که صبیان صغیر السن بتوانند کرد

کیمیای پنجم

آنکه میگویند اهل سنت بر پیغمبر سهو تجویز کرده اند و در کتب ایشان مرویست که پیغمبر در نماز چهارگانی سهو کرد
و دو رکعت گذارد و سلام داد و هیچ وجهی درین امر معلوم نمی شود زیرا که سهو در افعال از خواص شریعت است
و انبیا و امور شریعت شریک ساز ناس اندر من و صداع و غم و قتل بر ایشان هم جاری می شود ما و کثرت انبیا
هم میگذرد و ورود و وجع ایشان را هم بهم میرسد و نوم و غفلت و انسیان ایشان را هم طاری میشود مرتبه سهو از
امور بالاتر نیست که در حقوق آن عاری و انفقانی باشد سهو در امور تبلیغیه جائز نیست که بجای امر نمی نمایند
و بجای نهی امر و بعضی محققین اهل سنت نوشته اند که سهو انبیا از ادکمال استغراق و حضور و مشاهده بیش
و سهو عوام امت بسبب تشتت خاطر یا نور دنیوی پس صورت سهو مشترک است و تفاوت در ایت است
ولذا گفته اند که کار پاکان را قیاس از خود نمیکند بلکه از خود نشین شیر و سیر و شیخ علی ایشان از
حملة عمده مطاعن اهل سنت شمرده است روایت حمزة ذوالیچین را و در بیان واقع و روایت ام
حق بیچ طغی نیست و معذور و غلو با حافله نبیا شد شیخ ایشان را یا و نماید که کلینی و ابوالحسن طوسی در تفسیر
با ساند صحیح حمزة ذوالیچین را روایت کرده اند چنانچه درین کتب معتبره است چیزی که با آن است
مطعون اند شیعه زیاده تر بان مطعون خوانند زیرا که است سهو انفقمان نمیدانند و روایت
میکنند و شیعه انفقمان میدانند و روایت میکنند صریح است فوقی ترین چنانچه

کیمیای ششم

آنکه گویند اهل سنت کلمات کفر را بنوعی تجویز کرده اند و از زبان پیغمبر مرسلات و غمی روایت
میکنند و این طعن هم از باب تحریف و منسج است زیرا که در کتب تفسیر المصنوع روایات منعیه آمده
که در اثنا خواندن سوره و انجم شیطان جیم صوت خود را بشناهد بصوت پیغمبر نموده چندی از

کلمات که دلالت بر مدح و ثناء حق جل و علا که لفظ محتمل است ملائکه و اصنام را میگرد و بلند خواند بوضع که کفار آنرا شنیده
برین زبان حمل نمودند و راضی شدند و موسی بن عقبه روایت نموده که مسلمین آن کلمات را اصلاً نشنیدند
بعد از آن جبرئیل آمده پیغمبر را برین حادثه مطلع ساخت پیغمبر را کمال خزن و اندوه لاحق شد برای تسلی
انجناب این آیه فرود آمد و ما اذکسلنا بین قبک من رسول ولا نبی الا اذا تمق الفی الشیطان فی امنتیه
فی کسبه الله ما یلقی الشیطان کلم یحکم الله اياته والله عظیم الحکم یجعل ما یلقی الشیطان فتنه للذین فیکفر
من صی و القاسیه قلوبهم ترجمه و نفرستادم پیش تو هیچ رسول و هیچ نبی مگر وقتیکه آرزو کردند انداخت
شیطان در آرزوی او پس لشخ کرد خدا آنچه شیطان انداخت باز محکم میکند خدا آیات خود را و خدا دانا
با حکمت است تا میگرداند انداخته شیطان را فتنه در حق کسانی که در دل ایشان بیماریست و کسانی که
سیاه است دل ایشان حالاً بنظر انصاف در ساق این آیه تامل باید کرد که با این قصه چه قدر حسابان است
گویا معنی دیگر ندارد و باز درین قصه نظر باید کرد که کدام شاعت درین واقعه روی داد و از کجا کلمات کفر
بر زبان پیغمبر جاری شد تلخیصات شیطانی و حکایت او اصوات و نفحات را چه بعید است اگر بعدی
هست درین است که کلمات شیطانی با کلمات فرقانی تردد کفر همه را ملتبس شود که این با عجا از موصوفت
و آن از اعجاز خالی لیکن بعد امعان نظر در کیفیت واقعه واضح میگردد که در آن محبت کفار را هم محال
تامل در وجه اعجاز و امر بلاغت میسر نشد و چون مطلب را موافق اعتقاد خود فهمید ندی صرفه و تامل
حمل بر آن کردند که اینهمه کلمات فرقانی است چنانچه چاه همیشه حدیث ضعیف آمده که موافق فرقه خود
و مخالف اهل سنت باشد علی الراس و العین خود نموده معمول به بسیارند و احادیث صحیح را پس پشت
نی اندازند حالانکه کلام آیه هم با کلام غیر ایشان مشتبه نمی شود اما پرده تعصب و حمیت بردیده عقل
می نبید و فرصت تمیز حق از باطل نمیدهد و اگر اهل سنت بر نقد مطعون شوند اما میباید که در کتب صحیح
خود کفریات انبیاء و رسل را روایت کرده اند چنانچه انشاء الله تعالی در بیان عقاید ایشان بیاید مطعون
خواهند شد و فرق است در میان مطعون و ملعون

کیست مفتهم

آنکه گویند که صحابه قاطبه غیر از پنج شخص کس دشمن اهل بیت و بعضی ایشان بودند و این افروخت که صریح البطلان
الوهری و را که رفیق اهل شام و رئیس القصبین اهل بیت نمیدانند و رضای امام حسین مقدم بر رضای معاویه و نیرید
و صحابه دیگر افتاد در خطبه خالده که زنی بود مشهور بحسن جمال و معاویه بن ابی سفیان برای نیرید از خواستگار
نمود و الوهری را محض برای انکار از شام بدین منوره فرستاد و عبد الله بن زبیر و عبد الله بن جعفر و عبد الله بن

بن مطیع بن الاسود نیز بدست او پیغام خطبه فرستادند و هرگاه امام خالد با ابوهریره مشهور و نمود ابوهریره با او از بلند
گفت که یا سید رسول و قره عین التبول کسی را بر این نمیدانیم ای زن ناقص العقل اموال دنیا را در نظر میار و
مصاهرت رسول را عنینت شمار چنانچه آن زن بگفته ابوهریره اموال و امتعه نیریدار در کرد و خود را و جبال نکاح
امام حسین را آورد و این شرف مشرف شد و در کتابها با موافقه ابن السمان قصص محبت وضافه را با اهل بیت باید

کیدیستم

آنکه گویند اهل سنت مخالفت قرآن می کنند در وضو و بجای مسح با غسل میکنند و بعضی قرآنی صریح دلالت بر
مسح میکنند و این مطعن ایشان راه بسیاری از جاهلان زده است که قدری از نحو و عربیت آموخته در تحقیق
احکام الهی قدم می نهند و خود را عالم می پندارند و از قواعد اصول و اجتهاد و تطبیق مختلفات بهره ندارند
این اجمال آنکه در قرآن مجید در آیه وضو باجماع فریقین هر دو قراة متواتر و صحیح و درست آمده لفظ با حاکم
و جرات و قاعده اصولیه فریقین است که دو قراة متواتره چون با هم متعارض شوند حکم دو آیه دارند پس اولاً
هما ممکن در تطبیق باید کوشید بعد از آن در ترجیح نظر باید کرد و بعد از آن هر دو را استقاط کرده بدلیل دیگر که در آن
مرتبه آن معارضین باشد رجوع باید آورد و مثلاً اگر آیات متعارض شوند بحديث رجوع باید کرد زیرا که بسبب
تعارض چون عمل یا نما ممکن نشد حکم عدم پیدا کردند و اگر احادیث متعارض شوند با قوال صحابه و اهل بیت
رجوع باید کرد یا عند القائلین بالقیاس اقیاس مجتهدین عمل باید کرد پس چون در حکم این دو قراة تامل
کردیم نزد اهل سنت تطبیق در میان هر دو بدو وجه یافتیم یکی آنکه مسح را بر غسل حمل کنند چنانچه ابوهریره
النضاری و دیگر لغویان تصریح کرده اند که المسح فی کلام الکتاب یکون خشلاً یقال للرجل اذا توضأ
فمسح و یقال مسح الله ما یدک ای ازال عنک لکرم و یقال مسح کلمه لفظ ترجمه مسح در کلام عرب میتواند
که غسل باشد میگویند و در اجماع وضو کرده باشد که این شخص مسح کرد و بگویند مسح کند خدا آنچه درست
یعنی زائل کند از او مرض را و میگویند مسح کرد زمین را باران و در نیوجه اگر چه شیعہ قبح کنند که در بر و سلم
مسح بمعنی حقیقی است و در اجماع مسح بمعنی غسل و اجتماع حقیقه و مجاز محذور و متمنع گوئیم لفظ مسح اقدر
میکنیم قبل از بار حاکم و هرگاه لفظ متعدد و شد تعدد معنی مضایقه ندارد و شایع زبده الاصول از امامیه نقل
کرده است از ماهران عربیت که این قسم جمع جائز است که در معطوف علیه همان لفظ بمعنی حقیقی باشد و در
معنی مجازی چنانچه در آیه لا تقربوا الصلوة و انتم شکاری حتی تعلمون ما تقولون و لا جنبوا العباد
ستنبیل ترجمه نزدیک نماز نشوید در حالیکه شما مست باشد تا آنکه بدانید چه میگویند و نه در حالیکه جنب
باشید مگر در زنجیره رگشته اند که معطوف علیه بمعنی حقیقی شری نیست یعنی اگر آن معطوف معطوف بمعنی مجاز

لی دلیل جائز نیست و اگر قرائد جرد دلیل آن سابق معلوم شد که موافق قرائه لغیب میتوانست قبول
 بجهت اجنبیه وقتی لازم می آید که واسمحو بر و سکم متعلق بجهت خسولات نباشد و اگر معنی جنین باشد و اسمی
 الا کینه ای بحد الفکر یسکیم ترجمه و بالید دستار بعد از شستن لبرهای خود پس غسل بالا جنین
 چرا باشد و مذنب اکثر المست یمن است که به یثیه غسل مسح تو انکر و معذات تناع فصل در جلیتین متعلقه
 و یاد و عطف و عطف علیه میگوید از اهل عربیت بآن نرفته بلکه آمده اینها تصریح بجز آن کرده اند بلکه الوا
 نخوی اجماع سخا و بر جواز آن نقل کرده آری در کلام بلغا توسط اجنبی را نکتہ می باید و افاد و ترتیب درینجا
 نکتہ السبب پس عده دوم آنکه اگر وار جلم عطف بر محل بر و سکم باشد مار امیر سده که فهم معنی غسل
 نماید زیرا که از قواعد مقرره بیه است که اذ الحکم فعلان متقاربان فی المعنی و لکل منهما
 متعلق جاز حدث احدهما عطف متعلق الحد و ف علی المذکور کانه متعلقه و منه قول
 لبیدین ربعة العامر علی راع الا بفقان و اطلقت باجلیتین علیها و انما هما اعلی
 بغامها فان النعام لا تذل و انما تبیض و منه قول الآخر اذ ما الغائبات یزرن بوماء و ترجح الحوا
 والعیون انی کما فی العیون و قول الآخر تراکان مولا یجیح الفقه و عینیة ان مولا کان له و قوله
 اخی یخفی عینیة و قول الآخر بی سه علفتها ثینا و ماء بایر ذای سقیتها ترجمه چون جمع
 شوند و غسل قرب یکدیگر در معنی و هر یک را از آن دو متعلق هست جائز است حذف یکی از آن هر دو و
 کرد و آن متعلق نزد و بر مذکور گویا و متعلق بهمین است و ازین خبست قول لبیدین ربعة مامری پس بر آب
 بر شستن ای ایتان و بچه داد و جلیتین ابو ماده با و شتر مرغها یعنی عینه و او شتر مرغها زیرا که شتر مرغ بچی و بر
 و جزین نیست که عینه میداد از آن جنس است قول دیگری و قینکه زنان لغوه گر نمودار شوند روزی و کج سازند
 ابرو با و چشمها را یعنی سر نه کشند چشمها را و قول دیگری ببینی او را گویا که مالک او می برد بینی او و چشم او اگر
 مولای او باشد برای او و قرعنی کور میکند هر دو چشم او و قول اعیان علف و او دم ناته کاه و آب خنک
 یعنی نوشانیدم او را سوهم آنکه او را یعنی مع عل کردن بدون قرعنه جائز نیست و اینجا قرعنه فقود است بلکه
 قرعنه خلالت او را سبست بالجملة چون از هر دو جانب وجود تطبیق پیدا کردید و کلام در ترجیح افتاد و لاجرم متعین است
 از برای ترجیح رجوع با حدیث خیر الرئی که مبین معانی قرآن است آوردند و این واقعه ایست که جناب پیغمبر
 صلی الله علیه و سلم هر روز و شب پنج بار عمل می آوردند و برای تعلیم نوام و خنکان شرائع اسلام علی رؤس الا
 مشیر میفرمودند و هر مسلمان که بشرف اسلام مشرف میشد و الا نماز را و از شر الک و الا و منور الملقین میباید
 و میگوید هیچ طریق صحیحین را از انجناب روایت نکرده و غیر آن غسل کایت نه نمود و چنانچه شیعه نیز باین

مقرون اند که از جناب پیغمبر غیر از غسل مروی نشده منتهای سخن ایشان نیست که ما را روایات صحیحیه از ائمه
 آمده است که نمیگردند و آنچه اهل سنت از ائمه روایت میکنند که غسل می کردند معمول بر تقیه است حالا یا سنت
 میگویند که در کتب صحیحیه امامیه نیز روایات ناطقه به غسل برجلین از ائمه اظهار در محلی که نجائش تقیه ندارد
 ثابت شده پس معلوم شد که روایت غسل متفق علیه است و روایت مسح مختلف فیه که بعضی رجال شیعه آنرا
 روایت میکنند و بعضی نمیکند و فعل رسول صلی الله علیه و سلم بالاجماع سالم است از معارض و رنجایی کسی
 مسح روایت نموده و ظاهر است که فهم معانی قرآن بهتر از رسول کسی را میسر نیست پس معلوم شد که آنچه ما
 فهمیده ایم از آن مجید مطابق فهم رسول است از نجای طعن و عکس شد و مخالفت قرآن بموجب فهم رسول شریعه
 لازم آمد من حصّ یثنی له اجدیه فقد وقع علیه و اعجب عجب است که اجدیه علمای ایشان روایات غسل
 برجلین را در کتب خود روایت میکنند و هیچ جواب از آن نمی نولیند و عذر را و بیان خود بیان نمیکند که
 چرا این روایات را آورده اند عذر بهتر از طرف ایشان همین است که گوئیم در ونگار حافظه نمی باشد انشیان
 غدر شرعی یا کجای طاع من ذلک ما ردی العیاشی عن علی بن ابی حمزه قال سألت ابا ابراهیم
 عن القدر من قال یثنی له من غسلا و ردی حمزه بن النعمان عن ابی بصیر
 عن ابی عبد الله علیه السلام قال اذا نسیت مسح راسک حتی تقبل فیکل
 فمحمّد لاسک ثم انقلب الیک ترجمه از جمله است آنچه روایت کرد عیاشی از علی بن ابی حمزه گفت سوال کردم
 ابا ابراهیم را از حکم قدین پس گفت باید شست شستن گفت چون فراموش کنی مسح سر خود را تا آنکه بسو
 بای خود پس الحال مسح کن سر خود را باز بشو پای خود را و این حدیث را کلینی و ابو جعفر طوسی نیز باسانید
 صحیح روایت کرده اند امکان تضعیف و حمل بر تقیه نیست زیرا که مخاطب جمعی مخلص بود و ردی حمزه بن
 الحسن القسری عن ابی عبد الله علیه السلام عن ابی حمزه عن ابی حمزه عن ابی حمزه عن ابی حمزه عن ابی حمزه
 النضاء قال قبل رسول الله صلی الله علیه و سلم فلما غسلت قد می قال یا علی حدثک
 یکنی الخایج لا غیر ذلک من الاذنبار المسجود فی کثیرهم الصحیح ترجمه گفت شستم که وضو میکردم پس
 آمد رسول خدا صلعم پس رگای شستم پای خود گفت یا علی خلط کن در میان انگشتان پس از نجای دانده
 معلوم شد اول آنکه شیعه باید موافق قاعده اصول غسل و مسح هر دو را جائز شمارند نه آنکه مسح
 انکار کنند و دوم آنکه اگر اهل سنت عمل با حنیط اموده غسل را که شدش متفق علیه فیرقیق است بگمیزند و
 مسح را که شدش مخلف فیه است طرح کنند البته مورد طعن و تشنیع خواهند بود علی الخصوص که در نجس البطله
 شریف رضی از ائمه لمومنین نقل و حکایات و منور رسول صلی الله علیه و سلم آورده و در آنجا غسل برجلین ذکر کرده

و جميع صحابه و كيفيت و ضرور انجذاب غير از غسل نقل نكرده اند و آنچه از عباد بن تميم عن عمره بعضي روايات ضعيفه وارود شده كه توتماء و مسح على قدميه پس معلول است بقره راوي و مخالفت جمهور رواة و احتمال اشتباه قديمين بخين از دور و احتمال مجاز و انچه از امير المؤمنين مروى است كه مسح و جفقه و يد يده و مسح على راسه و رجليه و شرب فخل طهوره قائماً و قال ان الناس يترحمون ان الشرب قائماً لا يجوز و قد رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم صنع مثل ما صنعت هذا و هو منكم يحدث ترجمه مسح كرد روى خود و دست خود و مسح كرد بر سر خود و و پاى خود و و آشاميد آب پس مانده و ضرور خود را يتاده و گفت هر آنكه مردم ميگويند كه آب خوردن ايتاده جائز نيست و حال آنكه وديم رسول خدا صلعم كرد چنانكه من كردم و اين وضوء آنست كه شكسته نشد وضوى او پس متمسك شديده ميتواند شذير كه كلام در وضوء محدث است و مجز و تنظيف اطراف مسح هم حاصل تواند شد اول دليل برين آنكه مسح وجه و بدن و دين روايت دارد است و شيعه غير قابل مسح وجه و بدن نسيبتند و بعضى از فقيه ادا كنند كه مسح نديب جمعى بود از محابه مثل عبد الله بن عباس و عبد الله بن مسعود و ابوذر و الشن بن مالك و اينهمه اقرار است اينچ كس مروي نشده بطريق صحيح كه مسح را تجوز کرده باشند بغير اين عباس كه بطريق شبيهه و غيب ميگفت لا تجزى في كتاب الله الا المسح و لكنهم اباوا الا الغسل ترجمه معني بآنكه در كتاب خدا مسح و لكن اهل اسلام قبول نميكنند بغير غسل يعني بر قراة جر كه قراة ابن عباس بود ظاهر كتاب بجا مسح ميبايد لكن بغير و اصحاب هرگز بعل نياورده اند و غير از غسل نكرده اند پس اين قول ابن عباس دليل صحيح است بر آنكه قراة جر باطل و متروك الظاهر است بعل سؤل و محابه و انما از ابو العالیه و مكره و شيعى روايت كنند كه مسح را باق داشته اند و اقرار و بستان است و همچنين نسبت بحسن بصري ميكنند كه قابل مسح بود بكنى الغسل و المسح كما هو مذهب الناصر و البته نديب نيز اقرار و بستان است و همچنين گويند كه محمد بن جرير طبري قابل است بغيره بين المسح و الغسل و اين نيز در دفع است رواة اخبار شيعيان اكاذيب را بسته منتشر ساخته اند و بعضى المسبت كه تمسك نميكنند در صحيح اخبار و تفحص آن بي تحقيق روايت کرده او و بي سند او رده طحاوى كه اعلم المسبت است با آن صحابه و تابعين روايت مى كنند عن عبد الملك بن سليمان انه قال قلت لعطاء ابا القاسم عن احمد بن محمد بن عمار انه مسح على الفخذ ميكن قل كلام ترجمه و گفت گفتم عطار ايا رسيدت بواجب كمال صحابه كه افسخ کرده باشند بغيرين نه و محمد بن جرير طبري دو كس انخير و اربايد بود يكى محمد بن جرير بن رتم ائلى شيعى است صاحب كتاب لا اله الا الله در امامت دوم محمد بن جرير بن غالب طبري ابو جعفر است صاحب تفسير و تاج كبر و آوازه اهل سنت است و تفسير خود غير از غسل نظر نكرده بالجملة توجيه اعرابي قرآن را مخالفت قرآن گفتن از كسى بهر اواز محفل دارد در است نمى آيد آرى مخالفت

قرآن آنست که الفاظ و کلمات او را انکار کنند چنانچه شیعه گویند که **إِلَّا مَرَاتُ** لفظ قرآن نیست **مَرَاتُ** است و آن نگارنده ای از بعضی ائمه لفظ قرآن نیست بلکه **أَعْتَنَهُ** هی اگر کسی **مِنْ أَيْمَنَتِكَ** ترجمه و آنکه باشد امتی که آن برتر است از امت دیگر لفظ قرآن است و همچنین انکار حکم قرآن نمودن و بیدلیل کم او را خاص کردن مخالفت قرآن است چنانچه شیعه میگویند که **سِرْطَان** را از میراث پدر تخصیص میکنند بشیعیان و خاصه و پوشاک بنی او را سواد اینها مانده گذاشته باشند این چیز را **سِرْطَان** مفت بگیرد و در وجه را وارث زوج نمایند و زمین و عمارت و خانه و جالوران و سلاح و بانات و حال آنکه قرآن مجید صریحاً نصی است بر توارث بی تخصیص چنانچه بنی مظهر علی بآن اعتراف نموده و همچنین آیات مع مهاجرین و انصار را بر زبان حسین و اشخاص معدود و خاص کردن مخالفت قرآنست **عَادَا** الله من ذلك

کتاب پنجم

آنست که گویند در سبب اهل سنت مخالفت حدیث است زیرا که متعدد احرام میدادند بگفته عمر بن الخطاب و صلوة الضحی احرام میدادند بگفته عائشه که **مَا صَلَّيْتُمْ مَا دَسَّوْا اللَّهُ صَلَّاهُ عَلَيْكُمْ** دستگیر حال آنکه متعدد مباح بود در زمان بنی عباس و صلوة الضحی را آنجناب میخواندند چنانچه از ائمه منقول است و جواب ازین سخن آنست که اهل سنت اباحت او را در ابتدائی اسلام و هم بعد از تحریم اول و بعضی غزوات بنا بر فرشت انکار نمی کنند لیکن اجماع اباحت را انکار میکنند و بنی از ان و تحریم مؤید آن نزد ایشان بطریق صحیح ثابت شده و عمر بن الخطاب را مروج تحریم و موکد آن میدانند و همچنین صلوة الضحی را مسنون میدانند و مستدام احمد بطریق صحیح و در کتاب بلد عاظمی از ابن عباس و ایت صحیح شده که آنجناب فرموده **أَمَرْتُ بِصَلَاةِ الضُّحَى** و در صحیح مسلم و مستدرک ابن ماجه از معاذه عدویه روایت است که **سَأَلْتُ عَائِشَةَ كَيْفَ كَانَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يُصَلِّي صَلَاةَ الضُّحَى فَقَالَتْ أَرْبَعٌ وَيَزِيدُ مَا سَاءَ أَسْرَ مَا عَلِمْتُ** که انکار صلوة الضحی را با اهل سنت نمودن بعضی اقرا و ثبوت آنست و روایت ثقی از عائشه نزد ایشان محمول بر نفی موطبت است یا نفی اجماع برای صلوة الضحی در مساجد که در زمان انکار عائشه صدقیه رایج شده بود یعنی باین سبب و اجتماع آنجناب نمی خوانند و تحقیق حال متعاضد انشاء الله تعالی در تمام خود خواهد آمد بالجمله ترجیح روایات بعضی بر بعضی را مخالفت قرار دادن از عقل دور و بالتصعب نزدیک است آری مخالفت حدیث آنست که شیعه در ترک جماعات و طهارت و نودی و ندی و عدم انتفاض و ضوایق و آن در طهارت قبول بعد از افشاندن قیسیب یا روج از نماز با وجوب و روج آن بلکه سیلان آن را کتاب می کنند چنانچه در این مسائل و باب فرغ بیان کرده خواهند شد

قلیل و ذلیل ماندند و نالاست کثیر و عزیز و خدا تعالی در حق اهل حق می فرماید و قلیل ما هم و نیز می فرماید
 و قلیل امر علی ای التَّشْکُورِ و درین تفسیر این کلام آمده است و تعلیل مدلول آن زیرا که خدا تعالی در حق اهل حق
 البین این آیه فرموده است تِلْكَ اَوَّلَ آيَاتِ الْكِتَابِ وَ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ وَ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ وَ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ
 آنرا وصف کرده است که ما قال تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ
 مَا اَنْعَمَ اللَّهُ عَلَی الصَّالِحِیْنَ وَ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ تِلْكَ اَوَّلُ الْآيَاتِ
 قلت شاکرین و کثرت غیر اینهاست و همچنین در آیه قلیل با هم بیان است که عامل جمیع اعمال صالحه کیا است
 اَلَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ قَلِیْلٌ مِّنْهُمْ و درین آیه هم ذکر عقاید حق و غیر حق نیست و
 اگر قلت و ذلت موجب حقیقه شود باید که نواصب و فواج و زبیده و افطیه و ناسیه احق و اولی بحق باشند از انانی
 اثنا عشریه که بسیار قلیل و ذلیل اند بلکه خدا تعالی در کتاب غزیر خود با جمیع طهور و غلبه و تسلط در شان اهل حق
 و عدم می فرماید و اَقْلَمَ سَبَقَاتِ کَلِمَاتِ الْاِحَادِثِ الْمَرْسُولِیْنَ اِنَّهُمْ لَمِنْكُمْ الْمُنْصَوْرُونَ وَ اِنَّ جَنْدَنَا
 لَهُمُ الْغَالِبُونَ و بجای دیگر فرموده و لَقَدْ کَتَبْنَا فِی الْتَّوْرِ مِنْ الْجَدِّ الذِّکْرَاتِ الْاَمْرَ حَرِیْقًا
 عِبَادِی الصَّالِحُونَ و بجای دیگر فرموده اِنَّ اللّٰهَ الَّذِیْ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ و عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
 لَیَسْخَرَنَّ لَهُمْ فِی الْاَمْرِ مِنْ کُلِّ اَسْتَشْلَکَ الَّذِیْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ و لَیَمَكِّنَنَّ لَهُمْ دَرَجَاتٍ مِنْهُمْ
 الَّذِیْ اَرْتَضٰی لِنَفْسِهِمْ لَیْسَبِلَنَّ لَهُمْ مِنْ اَجْرِ حَوْضِهِمْ اَمْثَلُ الَّذِیْ عَلَیْهِ ذٰلِكَ مِنَ الْاٰیَاتِ و در احادیث جا بجا
 با اتباع سواد اعظم از امت و موافقت با جمیع کلمات فرموده اند و با هدایت رادر قرآن و احادیث ستودند
 و گفته اند لا یزال من اُمتی اُمَّةٌ مَّارِضَةٌ یَا اُمَّةَ لَا یُخْشَرُ هُمْ مِنْ خَالِقِهِمْ تَرْجَمُهُمْ هَمِشَّةٌ خَوَابُهَا
 از امت من فتنه قائم بر حکم خدا را این فتنه است تا آنکه همه حال ایشان شود و اجتماع اهل تاریخ است بر آنکه
 از شیعه پنجگس بسیار کمتر نیست و هیچ یک از مایه از کفار نیست و در اسلام نساخته بلکه اگر گاهی ایشان را
 ریاست از مایه مثل مهر و شام و شماره و الفار و فزک مدامنه نموده و دین را بدینا فروخته و دار الاسلام را
 دار الکفر ساخته اند و خدا را بیایین نرسب شیع را ج نداد و همیشه مردم آن بلاد غالب و ذی شوکت
 و بغت مانده اند چنانچه توران و کرستان و روم و هندوستان قبل از انحطاط شیعه کمال شوکت و عزت سلطانیه
 اینجا گذرانیده اند و هر گاه در ملکی شیع رایج شد فتنه و فساد و کسب و ذل و نفاق فیما بین که خمیر مایه
 زوال دولت است از آسمان فوج فوج باریده و هرگز صلاح پذیر نگشته حالت ایران و دکن و
 هندوستان بایزدید و حالت ملک عرب و شام و روم و توران و ترکستان را باومی باید شنید و نیز
 بتقریر رسید که هرگاه اسلام شیعه در قطری اتفاق افتاد بلکه کفار در عقب آن از مقررات ست گویا

تسلط ایشان متذکر شود به تسلط کفر و اینها کوچک ابدال کفر اند در بنگاله و دکن و پورب و در دہلی و
لواح آن و در لاهور و پنجاب بشومی این سیم کاران روسیاه کافران را مسلط ساختند و سابق موجب فتنه
نثار و قتل تمام اهل اسلام غلبه فرامطه و اسماعیلیه نبوده است و انتشار فرق بفضه در عراقین و بغداد و حله
و کرج و بکر افتخار لا تَصْبِيحَتِ الَّذِي ظَلَمْنَا مِنْكُمْ خَاصَّةً تَرْجُمَةً بِسِيْدِ اَزْفَتَنَ کِه رسد ظالمان را از
اشما مخصوص تنیک و بدیدار ایشان تلف میرند و بخود باندن شر و الفتنای سبب است انما

کتاب دوازدهم

آنست که علمای ایشان کتابها و رسالهها پرداخته اند محض برای مطاعن اهل سنت و متالیفات ایشان
از صحابه که اگر کتاب و رسائل داد اقرار و بتان و کذب و دروغ داد و اند و روح
مسئله کذاب را شاد ساخته اند از انجمله ایشان مرتضی و ابن مطر حلی و پسر او که محقق شهرت دارد و محمد بن
الحسن طوسی و نواسه او که باین طاووس مشهور است و ابن شهر آشوب سروی مازندرانی است و از پیش
قدم ابن مطر حلی است پس هر که از حال سلاف اهل سنت کمابیش اطلاع ندارد و فقرات و مبتذات ایشان
را شنیده از جایمیر و در بد اعتقاد می شود و به بطلان مذہب ایشان میل می نماید

کتاب سیزدهم

آنست که گویند عثمان بن عفان بلکه ابو بکر و عمر نیز قرآن را تحریف کردند و آیات و سوره بسیار که در احکام
و فضائل اهل بیت نازل یافته بود اسقاط نمودند زیرا که در آن سوره و آیات امر بود با اتباع اهل بیت و بی
بود از مخالفت اینها و ایجاب محبت ایشان و اسمای دشمنان و مخالفان ایشان و طعن باین آنها و اینی
بشیخین عثمان شاق و گران آمد و در بعض فضائل عرق حسد ایشان بجوش آمد موقوف کردند از انجمله
و جعلنا علیها صغیرات که در خلال آیات انفسج بود و تفصیح جناب مرتضی بصهرتیه می نمودند عثمان
و از انجمله سوره الولاية که سوره طویل بود و محض فضائل اهل بیت و اممه که از اینها پیدا شوند و مدائح و مناجات
اممه در آن مذکور بود و جواب این طعن را عقلی خود تامل شده جایگزین فرموده اِنَّا نَحْنُ نَزَّلْنَا الذِّكْرَ وَ اَنَّا لَکُمْ
لِحَافِظُوْنَ هر چه در حمایت و کلائی الهی باشد بشیراچه امکان که در آن نقص و کمی را راه دهد و اگر شیعه
اقتدار عثمان و شیخین را زیاده از اقتدار الهی معتقد شوند و ایشان را شرک غالب کارخانه الوهیت
قرار دهند مذہب خود را که تحقیر شیخین عثمان است کجا خواهند انداخت

کتاب چهاردهم

آنکه عوام را فریب داده آن بروایتی حادثی که دلالت دارند بر کفایت محبت جناب امیر المؤمنین و ذریه ایشان در بجا

از عذاب آخرت بی آنکه بیاوردن طاعات واجتناب از معاصی را داخل باشد معنی ذلک مازوی المعرفه
 عندهم بالصواب اعطى ابنی بانوییه معنی ابن عیاس و غیره اذنه علیه السلام قال
 لا یحب الله بالتأمر فی العیال و ایست که در شخصیکه مشهورست نزد ایشان ملقب بصندوق یعنی ابن
 بابویه از ابن عباس و سواى آن آنکه پیغمبر علیه السلام فرمود عذاب نکند آنرا بالش کسی را که دوست دارد و علی را
 و چون نفوس عوام و ارباب شهادت شایسته نیست باطلاق و اباحت و داد و لغش و ترفه دادن و ارتکاب
 معاصی و عموماً نمودن و از عبادات سهل فرودیدن و تکاسل و اهل دران کردن این بشارت عاجله و فرهن
 ایشان کمال رسوخ پیدا میکند و باین مذنب میگرایند حال آنکه در کتب صحیح انبیا موی و منقول است که جناب پیغمبر
 و امیر المؤمنین هر چه را از اولاد و فرزندان خود یا بار می فرمایند که شما تکلیف بر نسب نکنید و به نیکو و طاعت خاوند
 خود قیام نمایند چون حال اهل بیت و نوبت و هر اس چنین باشد و دیگر آنرا بر محبت اینها تکلیف کردن و ارتکاب معاصی و
 محرمات نمودن چه قسم روا باشد و تحقیق آنست که محبت حقیقی با اهل بیت بدون اختیار و روشن ایشان در طاعت و
 نیکو و زهد و تقوی ممکن نیست که حاصل شود و چون محبت حقیقی انچه حاصل شد همه کمالات در محض آن حاصل آمد
 پس این کلمه که لا یحب الله بالتأمر معنی و این حدیث صادق است با معنی که مولات علی و حقیقت متضمن جمیع
 کمالات معنی است نه بآن معنی که فقط بر این حرف محبت جاری نمایند و در افعال و اقوال اصلاً با اینجناب مناسبتی پیدا
 نکنند و اقارب و اصحاب ایشان را بگویند و در باب مخالفت لغرض ایشان نمایند و معصداق مضمون این قطعه شود
 نغصی کواله و انت تظهر حبه لهذا العمری فی القیاس بدیع هو کانت حذک صدقاً لا طعنه انانی
 المحبت المصحح مطبوع ترجمه عیسان یعنی خدایا و تو طایفه نیکوئی حبیب و این قصه قسم بجان من و قصه قسم بجان من در
 قیاس عقل تعجب است اگر نبود محبت تو است التبه فرمان اوی بروی بر آئینه محبت هر کسی را که دوست میدارد فرمان بردار است

کتابخانه و ترجمه

آنکه از تورات نقل کنند که بار تعالی در آن می فرماید که ما و ماورد و از ده دهمی مقرر کرده ام که خلفای او باشند
 بعد از او اول ایشان ایلیم است و دوم فتیر سوم ایرانیل چهارم مشعوب پنجم مشهور ششم سموط هفتم
 ذومرا هشتم ابراهیم نهم نسطور یازدهم نوحش و دوازدهم قدیمو یا حال آنکه نسخ تورات یکی
 چهارست یک نسخه نزد قراسیلین و یک نزد رباینین و یک نسخه نزد نصاری است که از عبرانی بلغت خود ترجمه
 کرده اند و یک نسخه نزد سامرین است و نسخه سامریان نسبت نه نسخهای دیگر زیادت دارد و هیچ نسخه ایست
 ازین افزای ایشان یافته نمیشود و در طرفه مرا آنکه عالمی از علمای شیعه کتابی نوشته است و در آن فقه دروغ بجهت
 که مرا شوق تحقیق این نص توراتی و انگیز خاطر شد و با اهل کتاب طراحت بسیار نمودم هیچ نشان ندادند آخر

بعضی از علمای کتابین سران این یافتم و نام آنکس نوشته و شرح و بسط بسیار داده اول روایت این شیعی محل
 تمت دیگر عالم اہل کتابین کہ سر سر بعض و عداوت اہل اسلام شیوہ ایشان است و تفریق کلمہ مسلمین و القای
 بعض و عناد فیما بین طوائف اہل اسلام مراد و آرزوی ایشان چہ این سادہ لوح را اگر آہ نکند کہ قرآن و حدیث
 دین خود را گذاشته مخصوص کتب محرقہ منسوخہ التجاریدہ حیران تہ ضلالت شدہ در ابتدا مذہب تشیع بطریق
 اغوا و تلبیس اہل کتاب یعنی عبادت دین سبایہودی صنعتانی بوجود آمدہ اگر دیگر ی ہم از ایشان مثال
 نشانہ بزرگان خود را آب دہد و مارہ سازد چہ پدی کردہ باشد سہ این سخن را چون تو میداد بودہ اگر
 بفکر اید تو اش افروہ ۴ و بر آفتاب تسلیم این نفس غیر از عدد و آزدہ با مطالبہ معیج و افق بنی افتد
 تعین آن اشخاص و آنکہ از اہلبیت باشند و دیگر لزوم امامت دین نفس کجا مذکور است و این اسمای عیانہ
 مجبولہ اللفظ والمعنی را بہرچہ خوانند ترجمہ کنند نہ اصب را اگر این نفس بدست افتد این اسم را بر نیزید و مراد
 و حیلج و ولیدہ منطبق خوانند ساخت و عجب از علمای ایشان است کہ باین خیالات خود را خرسند میسازند
 و بچو و مویر شیطانی در رنگ کو دکان فرافیتہ میشود و از اولی دلایل حقیقہ مذہب خود می شمارند مسکن
 بِصَلِّ اللّٰهُ فَمَّا لَمْ يَنْهَ تَرْجَمَهُ بِرُكْنٍ اَلَمْ يَكُنْ خَدَّيْهِ نَسِيتُ اورا ہیچ راہ متسا

کپی شایستہ و مهم

آنکہ جماعہ از علمای ایشان خود را از محدثین اہل سنت و امودہ اند و بعلم حدیث مشغول شدند و از لغات
 محدثین اہل سنت سمع حدیث حاصل کردند و اسانید صحیحہ آنها را یاد گرفتند و بظاہر بحلیہ تقوی و موع متکلی شدند
 تا طالبان را اعتقاد صادق و حق آنها ہم رسید و اخذ علم حدیث از آنها شروع نمودند و احادیث صحاح
 و حسان روایت کردند و در اثنا ی روایت بہمان آسانید صحیحہ موضوعات را کہ مطابق مذہب خود ساختہ بود
 نیز در حلیہ مرویات خود رج نمودند و این کید ایشان راہ بسیاری از خواص اہل سنت زدہ است چہ جاے
 عوام زیر کہ تمیز در میان احادیث موضوعہ و صحیحہ بہ حال شدہ است و چون رجال السبب این و غل و تلبیس سخن
 شدند تمیز شکل افتاد و ما بہ الامتیاز مفقود گشت اما چون عنایت آگہی شامل علوم المسنت بود ائمہ این فن
 بعد از تحقیق و تفتیش این و غل را دیا فتنہ و متنبہ شدند و بعد از انکشاف حلیہ حال طائفہ از ایشان بوضع
 اقرار نمودند و طائفہ صریح اقرار نہ نمودند لیکن امارات اقرار را آنها قائم شد و اما حال آن احادیث در معاجز و
 مصنفات و اجزا را یہ و سایر است و اکثر تفصیلیہ و تشیعین بدان احادیث تمسک کنند اول کسی کہ این غل
 را موجد شد جابر جعفی است کہ بعد از تحقیق حال از سنجاری و سلم نبایہ احتیاط مطلق مرویات او را از درجہ
 اعتبار ساقط و مطروح ساختند و ترمذی و ابوداؤد و نسائی یا متابعات و خواہ قبول کنند و آنچه او بدان

متفرد است و نمایندہ ابو القاسم سعد بن عبد اللہ بن ابی خلف اشعری قتی نیز در سیلاب استاد بہ کار است
اکثر ناواقفان اہلسنت بجهت تبلیس سائید و گمان یرند کہ از رجال مجہرین ماست حالانکہ جنین نیست
بخاشی کہ صاحب نقار رجال شیعیہ است اورا فقیہ طائفہ و وجہ طائفہ قرار دادہ

کتاب مقتدر ہم

آنکہ از اہلبیت آثار و اخبار روایت کنند کہ دلالت دارد بر مذہب صحابہ و ائمہ شکایت از دست اعدای
ایشان و بعضی آثار آنکہ دلالت کند بر ارتداد ایشان از دین و آنکہ اینها ناصب حقوق اہلبیت اند و آنکہ ناصب
حقوق اہلبیت اشک الناس ندایا بر قیامت خواهد بود و مجہان ایشان ہمراہ ایشان در روز قیامت خواہند
و مجہان اہلبیت و شیعیہ ایشان در بہشت خواہند و آنکہ و این آثار و اخبار را تا یک کنند با نچہ در کتب
اہلسنت موجود است از فضیلت محبت اہلبیت و شفاعت حال مخضغان ایشان و حل این کید انستہ
کہ بلاریب بر روز تہ طاہرہ پیغمبر از دست اشقیاء و قرن تابعین و تبع تابعین کہ نواصب بودند ظلم و تحقیر
و اہانت گذشتہ است و ائمہ اہلبیت در بعض اوقات نکویش آن کردہ و ضمن او صاف عامہ شان اہلبیاء
و علمای دارین ایشان است بیان میفرمودند این جماعہ کہ سنیہ ہای علوی از بعض و عناد صحابہ و ائمہ
ہمہ آن کلمات را در حق صحابہ فرود آوردند و شواہد این حل انتشار امدتعالی در آخرباب مطالعن
از کتب شیعیہ نقل نمودہ خواہد شد

کتاب مرقوم ہم

آنکہ احادیث مرقومہ بر رسول ایلہ السلام وضع نمایند موافق مذہب خو و آنرا ترجیح کنند و اکثر موضوعات ایشان مذہب
شد کہ از باب محاکات و مجازات است بعضی سنیہ ہا در احادیث صحیحہ دیدہ اند و بطور آن انچہ مؤید مذہب خود
میباشد ادیانیند و در بعض بابا صبیح منصرعہ آنکہ مثل آن در احادیث صحیحہ وارد نشدہ مثل آنکہ انبیای
اولوالعزم ہمہ آنرو داشتند کہ در شیعیہ علی محشور شوند و امثال ذلک

کتاب نوروز ہم

آنکہ در اسما و القاب جال مقہرین اہلسنت نظر کنند و ہر کہ از رجال خود ذکر کنیم و لقب یا بنہ حدیث اورا در روایت
بان سنی نسبت دہند و بجهت تمام نام لقب امتیاز در میان ہر دو حاصل نشود پس سنیان ناواقف اورا امامی نامہ خود
اعتقاد کنند و روایت اورا در مجل اعتبار شمارند مثل ہی کہ دو کس از سنی کبیر و سنی صغیر کہ از مقہرین و ثقات اہلسنت متفق
از وضاعین و کذا میں است و افضی غالی است مثل ابن فقیہ کہ نزد کس از اہلسنت غالی است و بعد از ابن فقیہ غالی است و بعد از ابن فقیہ
اہلسنت معہ و میشود و کذا البارف و اصل اہل تصانیف ہمین تحقیر است اما آن افضی از کتاب خود را معارف نام کردہ تا اشتباہ

کتاب دهم

آنکه کلمات قرآنی را موافق خواہش خود بی دلالت لغوی و عرفی تفسیر نمایند و آن تفسیر را نسبت ب اہل بیت کنند بواسطی مزید اعتبار مثل تفسیر رب بعلی و ہر جا کہ فظ رب منافی بضمی خطاب غیر است و تفسیر یمن و یمنین شیعہ علی ہر جا کہ واقع شود و تفسیر کافر و کافین ب اہلسنت و تفسیر منافق و منافقین بکیا صحاغیہ

کتاب ہست و یکم

آنکہ کتابی را نسبت کنند بکسی از ائمہ اہل سنت و اہل بیت و در آن مطاعن صحابہ و ابطالان مذاہب اہل سنت و حج نمایند و در اول آن کتاب خطبہ نویسند کہ در آن وصیت باشد بکامان سر و حفظ امانت و آنکہ اپنے درین کتاب مذکور شود عقیدہ کہ چہمانی ماست و آنچه در کتب دیگر نوشته ایم بعضی پروردہ داری و زمانہ ساری است مثلاً کتاب سر العالمین کہ آنرا امام محمد غزالی نسبت کنند و علی ہذا القیاس کتب بسیار تصنیف کردہ اند و ہر یک از حقیرین اہل سنت نسبت نمودہ و کسی کہ با کلام آن بزرگ آشنا باشد و مذاق سخن او را مذاق سخن غیر او است و از تفرق نماید کیاب می باشد ناچار عدم طلبہ درین مکہ غوطہ خورند و خیلہ سرا سیمہ و حیران شوند

کتاب ہست و دوم

آنکہ مطاعن صحابہ و مبطلات مذہب اہل سنت از کتب نادر الوجود کیاب ایشان نقل نمایند و حال آنکہ در آن کتب اثری از ان نباشد و بسبب آن کہ کتب پیش ہر کس و در ہر وقت و ہر مکان موجود نمی شود اکثر ناظران در شبہ و شکافتند و بخاطر شان رسد کہ اگر این نقل صحیح باشد تطبیق در میان او و دیگر روایات اہل سنت چہ قسم خواہد بود حال آنکہ این بیچارہ باعث درد سرنی کشند و نمی فہمند کہ اگر بالفرض نقل صحیح ہم باشد محتاج تطبیق وقتی خواہیم شد کہ ہر دو روایت در یکجہ باشند از شہرت و صحت ماخذ و مراعات و دلالت و کمیت و روایت و چون این امور در آن نقل محقق و مستور و مفقود است مقابل روایات اشہورہ و صحیحہ المذنبیہ صحیحہ الکلاکۃ چرا باید کرد و کتابی کہ از ان فرقہ شیعہ برای الزام اہل سنت نقل میکنند بہ ازین قبیل است کہ اذ الوجود و کیاب می باشد و علی تقدیر الوجود ان مصنفین آن کتب التزام صحت جمیع ما فیہا نکردہ اند بلکہ بطریق بیاض بطلب و بیابان در ان معنودہ محتاج زلف ثانی گذارند و بیلی صاحب کشف الغمہ و علی صاحب الفہرست از ہمین قبیل کتب فقر و فقر نقل کنند و بزرغم خود گوی از میدان مناظرہ برند و این طاؤس نیز در مولفات خود از ہمین جنس خوار ہا پر کردہ و با حقا و خود اہلسنت را الزام دادہ +

کتاب ہست و سوم

آنکہ شخصی را از علمای زیدیہ و بعضی فرقہ شیعہ غیر امامیہ اثنا عشریہ نامہ بزند و اول و جلال و مبالغہ نماید کہ و

از تعصبان اهل سنت بود بلکه بعضی از ایشان گویند که او را شد توانب بود بعد از ان از وی نقل کنند که دلالت بر
 بطلان تدریب سیدان و تأیید تدریب امامیه اثنا عشریه نماید تا ناظر غلط افتد و گمان برود که این سخنی متعصب
 که با وصف شدت تعصب بدون سخت نقل این روایات را چه اعمی آورد و بران سکوت چرا میکرد مثل تحشری صاحب
 کشف که تفصیلی و تحریفی است و طلبی و از مردم که ندی نالی است و این قتیبه صاحبی است که رافضی مفری است و این
 ابن الحدید شایخ نجیب الدین است که تشیع را با اقرار جمیع نموده و هشام کلینی مفسر که رافضی نالی است و همچنین سعیدی صاحب
 مرجع الذهب و ابوالفتح اصفهانی صاحب کتاب الایمانی و علی بن ابی القیاس انشال انبار انیفرقه در اعداد المهنست نقل
 کنند و بقولات و منقولات ایشان را الزام المهنست خواهند

کیدر است و چهارم

آنکه گویند المهنست و غیر المهنست اند و بعضی بیهان حکایاتی که گویند این نسبت باشد حکایت کنند پس چنانچه در جمیع
 این کلامه مؤشیه انجا بود و از تدریب اهل سنت نیز ارشود و این اقترای صحیح و مبتان ظاهر است زیرا که اهل سنت اجماع دارند
 بر آنکه محبت المهنست کلام هر مسلم و مسلم فرمود لازم و داخل در اکان ایمان است و فضائل المهنست بیجا و فردی تصانیف پرداخته
 و منافی الشیاء از روایت نموده و در باب انوائب و آئیه و عیاسیه بنقدیه برخاش که طالع الله از ایشان مثل سعید بن جبیر و شکی
 شید شده و طالع الله از آئیه و رخ لیا کشیدند و در ان اوقات شیعه خود را به تهنیه و زمره و نوب و داخل میکرد و در طبع ما و بنا
 ظاهر از اصیب میخواند اهل سنت آنکه همیشه ناصر المهنست بوده اند و در نماز بر ایشان در و میفرستند و با هر یک از ایشان
 سلیم القاسم میشد بنظر شیعکه اعدا زوت هر امام برادران و خویشاوندان او را تکفیر کرده اند و بعضی فرزندان او را
 با مات برزیده بر و گیران زبان لعن و لعن در از نمود و جمع المهنست را نیز از المهنست محب و مایه نیست و اشارت
 نوی کرد که **لَا تَارِكٌ لِهَيْبَةِ الْمُتَّقِينَ كَذَابٌ لِلَّهِ وَخَيْرٌ لِّمَنْ يَتَّقِي الْكُلَّ بَقِي سَائِرٍ مِّمَّنْ يَدْرِكُهُ مِجْمَانٌ كَلَامَانِ** بعض قرآن
 و کفر بعض آن فائده نمیکند همچنان اتمام و محبت بعضی المهنست با لعن و طعن بعض دیگر در آخر ثمره خواهد داد و چنانکه
 با تمام قرآن ایمان باید آورد و امام المهنست را نیز دوست باید داشت و بمعنی افضل الله تعالی میگوید که غیر از المهنست نصیب نشده
 زیرا که لواصب بی شنی جناب نیز و در تیه طاهره او مایه تفاوت برای خود اند و ختم و شیعه قاطبه اعداوت اموات المؤمنین
 عایشه صدیق و حفصه عظمه و حفصه زبیر بن العوازم که این عمده حول بود قبایم لعنت برای خود و دشمنان بعد از ان
 کیسانیه با نکار امامت حسین و مختاریه با نکار امامت امام زین العابدین و امامیه بخدا ان زید شید و سماعیه
 با نکار امام موسی کاظم و علی بن ابی القیاس بگماشت مشر و خاد سبکی مفصله ان شاء الله تعالی

کیدر است و پنجم

آنکه گویند عمر بن الخطاب رضی الله تعالی عنه خانه سیده النصارا که در ان حسین و امیر و سادات

بنی هاشم جمع بودند سوخت و ابوبکر و سائر صحابه بدان راضی شدند و هیچ انکار نکردند و بقیه تشیع خود به پلوس
جناب زهر قرب و جدمه ساینده که موجب سقاط حمل گردید و ائمه از فقریات و فقریات این فرقه است که هیچ اصلی ندارد
و این را با در نمیکنند مگر کسیکه بی بهره محض باشد از عقل و مناقض است بروایات شیعه چنانچه در باب مطاع می
بحث ثقیه به تفصیل باید انشا را بعد نقل

کید لبت و ششم

آنکه گویند نبی که حق بالاتباع است زیرا که ایشان تابع الهیبت اند که جفتالی در شان شان فرموده است
اَلْمَا كُرِيَهُ اللّٰهُ لِيَنْدَهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَكْهَلُ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا و متک می کنند با قوال
و افعال این پاگان و غیره از شیعه به فرقه تابع غیر الهیبت اند و تخلف میکنند از اقوال و افعال الهیبت پس شیعه
می باید که با حق یقین باشند و دیگران در خوف و خطر و این منمونی را تا کید نمایند بحدیث سفینه یعنی مثل اهل بیتی
فیکم مثل سفینه کوح من لکیمنا حتی دکن تخلف عنما کفر و درین اقرار ایشان مزاج حق بیاطل
اتباع الهیبت البته موجب نجات است لیکن باید دید که اتباع الهیبت کدام فرقه اند و اتباع مغویان و ابالسه که خود را
بنابر اغراض فاسد بر دامن الهیبت می بستند و از رسم و آیین ایشان بعد المشرقین دور افتاده بودند که ام فرقه
اگر بحث است درین است و اثبات اینکه شیعه تابع الهیبت اند هیچ وجه صورت نمی بند گفتن چیز دیگر است و کردن چیز دیگر
مشرکین مکه خود را اتباع ملت ابراهیم می گفتند و مسلمین را مخالفان ملت قرار داده صافی و صباة لقب داده بودند
و پیرو و نصاری خود را از اتباع موسی و عیسی علیهما السلام گفته عبدالممد بن سلام و نجاشی و اضراب ایشان را
مخالف میدانستند نام کسی بردن و خلاف طریق او سپردن رسوائی و بیجائی است بقیان و ملاحظه فرموده خود را
قادر و ستر و رویه و چشم تیم می نامند و فرقه برهنه سران خود را از خود را انداز به میگویند اینها اهلین نسبت و انتساب
میکشاید بلکه فضیحت و رسوائی زائد برای خود کسب میکنند کاش نام این بزرگواران نمی گرفتند تا کسی سوم و طرائق این
بزرگواران نیز از ایشان و خواست نمی کرد بلکه حق باتباع ندید بلسنت است که جناب امیر و دیگر ائمه اطهار ربان ندید
بودند و نظایر و باطن مخالف این فرقه را از مجالس و لشکر خود می بر آورده و اجلامی فرمودند و به الوصفه و مالک ملاطفت
داشتند و اجازت درس و فتوی بخشیدند و رؤسای اهل سنت تلمذ بائمه الهیبت نمودند و از ایشان اصول و سبب
اخذ نمودند و چون و گویا از هم موافق آنها دانستند و ایشان هم تقویت طرفیه دیگران نمودند از هر چه تعذبات دین را
تحقیق نمودند بالجمله اگر مجرد انتساب با اهل بیت کافی در حقیه ندید باشد غلظه و کیسانیه و فتاریه و اسماء عیلییه و زبیرییه
و امامیه و حمیرییه و قرامطه و دیگر فرق شیعه همه بر حق باشند و هیچ کس را علی التمهین و التخصیص تفاخر و اشتهار نبیند
حالا آنکه با هر کس کفر و تفصیل می نمایند

کید نسبت و مفتوح

آنکه از حق حکایت دروغ نمودند که کثیری سیاه در مجلس بارون رشید سید و بحث مذاہب میان او و فضیلت و قبل از هر مذہب بر شمرده و مذہب شیعه را ستود و بدلائیل قاطعه حقیقه او اثبات نمود و مجلس بارون رشید مملو بود از علمای اہلسنت و آن کثیر پروای بیچ کس نکرد و نہ کسی از اہل مجلس از عمدہ جواب آن برآمد و ممکن نشد کہ انہمہ علمای علامہ عبد شملہ دارالبطلان یک دلیلی از دلایل او نتوانند نمود پس بارون رشید چون عجز و سکوت حاضرین مشاهده نمود فحول علمای شمر را صلاد داد و ہمہ را حاضر نمود و خجالتہا قاضی ابویوسف شاکر دامام اعظم و امثال او نیز جمع آمدند و مقصدی مناظرہ آن کثیر سیاہ گشتند پس ہر ہمہ را بار دیگر الزام داد و ساکت کرد و غرض از وضع این حکایت آنکہ مذہب اہلسنت شمایان مرتبہ ضعیف و دایمی بوجہست است کہ کثیران سیاہ کہ الفص مخلوقات اند و عقل و فہم و اشہار اس از مبادیہ و حماقہ آن را باطل میکنند و فحول علمای ایشان از عمدہ جواب آنہا نمی توانند برآمد و درین حکایت با عقمانی عظیم بحال جلہ علمای شیعه عاید میشود کہ سالہا و عمر ہا مشق سخن سازی و تہریر پردازی کرده اند و بعشر عشر آن کثیر سیاہ رسیدہ اند زیرا کہ درین مدت در از کسی از علمای ایشان در مجلسی از مجالس اہلسنت را الزام ندادہ بلکہ خود الزام خورده کاش روش آن کثیر سیاہ را می آموختند و ازین خجالت مستمدر ہائی می یافتند و الحق مذہب این سیاہ و روان تیرہ باطلن کہ مستحدث و محقا و سفہائی چند است لائق ہمین است کہ متکلم و مناظر و مجتہدان کثیر سیاہ باشد و اگر فحول علمای اہلسنت از جواب ہدیات او عاجز شوند بعید نباشد زیرا کہ جواب را فہم خطاب شمر است ع جواب جاہلان باشد خموشی

کید نسبت و ہشتم

آنکہ بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و اثبات مذہب رفقہ و البطلان مذہب سنیان و مضامین آن کتاب را نسبت و ہند بکثیری یا زنی کم عقلی و شائع کنند کہ علمای سنیان این کتاب را مطالعہ کردند و قادر بر دفع آن نشدند کتاب الحسنہ تالیف تہریر و تفسیری است کہ از استنباط کردہ است بکثیری از کثیران اہل بیت نبوی علیہ وعلیہم السلام

کید نسبت و نهم

آنکہ کتابی طیار کنند و اثبات مذہب خود و البطلان مذہب سنیان و آن کتاب را نسبت کنند یکی از میان و در فتح آن کتاب از زبان آن ذمی مہوم بیان نمایند کہ چون بسن بلوغ رسیدم در طلب حق رنج بسیار کشیدم و سر و دگرم بشمار کشیدم تا آنکہ قاید توفیق الہی دست کش شد و بدار الاسلام رسانیدم و دین اسلام را کج قاطعہ حق دانستم و بجان و دل قبول کردم و بعد از آنکہ در اسلام داخل شدم اختلاف بسیار دیدم و تاویل مختلفہ شنیدم بوش از مہرمن پریدم و سر اسیم گشتم بعد از آن بنور دلایل قاطعہ دریافتم کہ از مجاہد مذہب اسلام مذہب شیعه

حق و واقعی است و ندای یک طرح و محترمت و بآن دلایل قول علمای اهل سنت را الزام دادیم و محکیم را قدرت
بر ابطال آن حمل نمودیم اعتقاد من نیز به شیعه بیشتر شد آن دلایل را خوانستم که بقید کتابت منتهی سازم تا دیگران را
مهم براد هدایت آورده باشم و این قبیل است کتاب ابوحنبلین اسرائیل زنی که در کلمات شریفه و احوال است او آنرا
نسبت بمن می نمودم مجهول نموده و در اثبات آن ذکر کرده که اول در جانب حق سرگرم بودم و کتب بر فرود را بنظر
الضاف دیدم و مشکلات بر حسب ظاهر ظاهر از این جهت تحقیق نمودم و نیز از کتب شیعه نیز من حقیقت و دیگری
ثابت نشد و این تقریب حکایتی آورده در فلان تاریخ در مدرسه نظامیه بغداد رسیدم و در آن مدرسه محفل دیدم
لبس عظیم و فخیم و محفل علمای بغداد و آن مجتمع بودند فلانی و فلانی و فلانی در خدمت ایشان عرض نمودم که من
مردی ام نصرانی که بفراتوفیق الهی راه حقیقه اسلام یافته ام و بدل و جان را غیب بین ملت گزیده ام لیکن و اهل
اسلام اختلاف بسیار دیدم و کلمات مناقض شنیدم و از سالها آرزو مند بودم که در جانی بر همه بنشینم این مذاهب
اسلامیه را مجتمع بایم اینوقت مرا سعادت زهنون شد و درین محفل عظیم شکر داخل شدم حالاً بفرین عنایت فرمود
و بدلائل منسوب حق را بدین القاع نمایند پس برفقه از فرق اهل سنت حقیقت را بخود کشیدند و علمای هر فرقه
برای اثبات مذهب خود و ابطال مذهب دیگر برخاستند و مطاعنه و ملائمه و سب و شتم از هر جانب بسیار شد
تا آنکه نوبت بهشت وشت رسید پس من بخواستم و گفتم ای ما الضافان کجرا مذهب حق و رای این هر چهار مذهب
شما است که اورا رفض نموده آید و شایست بر فسخ کرده آید و او را حقیر و اهل او را ذلیل میدانید پس بر این این
مذهب را تقریر آغاز کردم و محکیم از علمای مذاهب ابعده دم نزد و سرگون شدند و خواستم که آن بر این را
در کتاب ضبط نمایم بامید ثواب و در حساب و هدایت گمراهان برادر صواب تحیر بر این کتاب نمودم و عجب است
از شریف مرتضی که درین حکایت کثرت اختلاف را نسبت با اهل سنت کرده حال آنکه اهل سنت را در اصول
عقاید و اعمال اختلافی نیست اگر اختلافی است در فروع است و آنچه بجز تکفیر و تضلیل بهد گیر نمی شود و وحدت
اتفاق از اختلاف بسیار کمتر است بعد از تفحص و تحقیق مجموع مسائل متاعنه نمیدانند مذاهب را بجهتی که چند
مسئله فروعی یافته اند که در آن نفس صریح موجود نیست برخلاف شیعه که در اصول اختلاف فاحش دارند و هر فرقه
غیر خود را تکفیر و تضلیل میکند و امامیه را اگر تفحص کنیم اثنا عشریه و فقه در برابر مسئله فروعی با هم متعلقند و
باجود نفس امام بران میل طهارت خمر و نجاست آن و مانند این مسائل و بر کسی که بر کتب قدیمه و جدیده
اینها اطلاع دارد این امر پوشیده نیست بر شریف مرتضی که ملقب بعلم الهدی و مجتهد مذاهب و بانی
مبانی آنست چرا پوشیده خواهد بود لیکن پرده تعصب و غشاوه عناد بصیرت اورا پوشیده است
و دلایل و براینی را که نسبت بآن فرموده و علق نقیض گمان برده همان مضامین متبذره و فرق

حقیقت آنکه ملقبه از مزابل مندرسه است که بار بار می شود و محتامای فاخره برای شیعه از آن میروند
نوشته داهل سنت او هو بنی نسیج العنکبوت و انصف من در التو هست که اطفال مکتبشان
با پمال نموده و نیاخن و انگشت فرسوده اند

کیدی سنی ام

آنکه بعضی ملای ایشان سعی بلوغ کنند و ابطال مذاهب اربعه باین طریق که یک مذهب را بر ابطال کنند
و سه مذهب دیگر را بر اجتناب کتانی دیده شد که یکی از علمای اینفرقه نوشته است و خود را در آن کتاب
شافعی قرار داده و در واقع و دلایل مذاهب ثلثه بنیاد نهاده و چون با ثبات مذاهب شافعی پییده در اینجا
بدلایل ضعیفه و قیاسات مردوده تمسک بسته و اوایلات بعیده اختیار نموده که دیگران آن دلایل و قیاسات
را مسلم ندانند مثل قیاس طرد و قیاس شبه و قیاس ناسب که عند الحنفیه مثلاً معتبر نیستند باز حدیثی می گرد و ملحق
آن قیاس و جواب میدهند که این حدیث مخالف قیاس است و هر حدیث که مخالف قیاس باشد متروک نظر است
گویا تصنیف این کتاب بعضی برای همین است که سنیان قیاس را بر حدیث تقدیم کنند و برای آنکه ابطال مذاهب
ثلثه بدلائل شافعیه نماید و مذاهب شافعی را بدلائلی ثابت کند که هر سامع و ناظر بستی و ضعف و دهن آنها
پی برد پس در نظر او همه مذاهب اهل سنت بر هم شوند و این کید ایشان بسیار مخفی است علمای سنیان
و ناخورد و حیران و سر اسیم شوند

کیدی سنی و کیم

آنکه بعضی از علمای این فرقه کتانی تصنیف کنند و در وی آنچه موجب قبح و طعن اهل سنت باشد و ج
نمایند و آن کتاب را یکی از ائمه اهل سنت نسبت کنند مثل مختصر که او را شیعی تصنیف کرده و با امام مالک نسبت
نموده و در آن کتاب دج ساخته که مالک را بمالوک خود لو اوطت جائز است لعموم قوله تعالی و ما ملکت ایمانکم
و شخصی از عقبران نقل کرده که من همین قسم کتانی در اصفهان دیده ام که نسبت با امام ابی حنیفه کرده
و مسائل قبیحه در آن مندرج است و غالباً این کید ایشان باین صورت پیش میرود که در مغرب
زمین که مالکیان پیمانت کتانی نسبت کنند با امام ابی حنیفه و در هندوستان و توران زمین
کتانی نسبت کنند با امام مالک زیرا که اهل هر مذهب را روایات امام خود و بوجه حسن معلوم است و روایات
غیر آن امام چندان تنقیح و تفتیش نمی کنند و احتمال صدق در اول شان می نشیند و این کید هم اعظم علمای
اهل سنت گرفتار شده اند مثل صاحب بدایه که حل مغر را با امام مالک نسبت کرده حال آنکه امام مالک در مرقه
حد واجب میداند بخلاف امام اعظم

کیدی و دوم

آنکه معی کثیر از علمای ایشان سی بلخ نموده اند و در کتب اهل سنت خصوصاً تفاسیر و سیر که بیشتر و کمال
 علماء و طلباء بنی باشند و بعضی از کتب احادیث که شهرت ندارند و نسخ آن کتب متعدد بدست می آید و
 اکاویب موضوعه که نویذند به شیعه و مبطل مذیب بنیان باشد الحاق نمایند چنانچه قصه هبه فک بعض
 تفاسیر داخل نموده اند و سیاق آن حدیث چنین روایت نموده که **وَمَا نَزَّلَتْ وَاتِ ذَا الْقُرْآنِ بِحَقِّهِ**
وَعَدَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَاطِمَةَ وَاعْطَاهَا فِدَا لَيْلَةٍ تَرْجَمُ لَيْلَةَ مَرْگَاهِ نَازِلِ شَدَايْنِ و
 بده صاحب قرابت راجع او و طلب کرد رسول خدا صلوات الله علیه را و داد او را فدا که مابین آنکه در فک و حافظه
 نمی باشد بیا و نشان نماند این آیه می است و در فک فک کجا بود و نیز بالستی که برای مساکین و البسبیل نیز خبری و
 میگرد و تا عمل بر تمام آیه میسر شد و نیز اعطاء فک دلاله صحیح بر سببه و تنبیه یکسان پس لفظ و بهما بالستی وضع کرد
 و علی بنا القیاس و در تفاسیر و سیر به جهت الحاقات ایشان یافته میشود و درین کیدم اکثر مفسران علماء را علماء
 البسنت خط میکنند و تشویش میکشند و در شهر دلی و در عهد پادشاه محمد شاه دو کس بودند از امرای انبیه قریب مرقفی جان
 و در بیان که کتب البسنت را مثل محتاج سه و مشکو و بعضی تفاسیر بخط خوش می نویسانند و در آن احادیث مطلب
 خود از کتب مامیه آورده داخل می نمودند و آن نسخ را مجرول و طلا و در سینه خود البسنت حمل در گذری میفرستند
 در اصفهان اغا ابراهیم بن علی شاه که یکی از امرای کبار سلاطین معنویه بود بهمین اسلوب عمل کرده لیکن باین کید
 ایشان حاصلی نشد زیرا که کتب مشهوره البسنت به کمال شهرت و اکثر نسخ قابل تحریف نیستند و کتب غیر مشهوره
 اعتباری نیست و لهذا محققین البسنت از غیر کتب مشهوره عقل را با نبردشته اند مگر در غیب و ترهیب و در
 حکم صحائف انبیای پیشین می شمارند که هیچ عقیده و عمل را از آن اخذ نتوان کرد و بجهت احتمال تحریف

کیدی و سوم

آنکه خیانت و نقل بکار میبرد و از کتب مشهوره البسنت و تا ایقات خود نقل میکنند و کید و افظ مد مدعیای
 خود در آن می افزایند حال آنکه در آن کتب منقول منها از آن لفظ را ید اثری پیدا نیست و بعضی البسنت که بهی
 و در آن نقل نظر میکنند و اصل حدیث یا روایت را و کتب باقی نقل نموده اند و بیا و ایشانست از آن لفظ را
 بهیخته شده در ورطه تحریف افتند و دست و پا میزنند علی بن عیسی از جمعی در کتشف الغم از منباب جنس بسیار دارد
 و آنچه این مظهر جلی در القین و منبع الکرامه و منبع الحق نقل میکنند نیز ازین قبیل است خبر را باید بود

کیدی و چهارم

آنکه کتابی در فضائل خلفای راجع تالیف نمایند و در وی احادیث صحیح البسنت را بنویزند و اخبار و حاجم ایشان را بگویند

و چون نوبت بذكر فضائل امیر المؤمنین رسید در ضمن آن چیزی که در حق خلفای ثلاثه توجب قبح باشد وضع نموده یا از کتب بامیه آورده داخل نمایند و بعضی لغوص صریح در حقیقت آنجناب بخلافت و آنکه با وجود جناب ایشان هر که خلافت کند چنین چنانست درج نمایند تا سامع و ناظر اجلط افتد و بسبب ایراد فضائل خلفای ثلاثه یقین کند که مصنف این کتاب منی پاک عقیده است و گوید که در تصانیف اهل سنت نیز احادیث قاده در خلفای ثلاثه موجود است پس یقین او برهم خورد و دین او رخنه پذیرد و کتابی کلانی باین صفت دیده شد و در آن کتاب اول هر حدیث نام را وی و مخرج آن نیز مرقوم بود و بعضی از اجله علمای حدیث را تمیز سیر نشده و در ورطه خلیط افتاده اند و باین تلبیس المیسی پی برده اند صاحب یا ضل النقرة فی مناقب العشرة نیز ازین قبیل احادیث در کتاب خود از مجموعه فضائل خلفائی اربعه آورده و دعا خورده لکن کسی را که در فن احادیث معانی دار دین و عمل ملتبس نمیشود بجهت رکاکت الفاظ آن موضوعات و مخافت معانی آن محرمات و صاحب سلیقه را و با وجود دریافت می شود که اینهمه ساخته و پرداخته شیخ نجیدی است

کیدی و نهم

آنکه سابقا باینست شیعه را بعضی مسائل قبیح طعن میکردند جمعی از علمای مذہب ایشان تدبیر دفع آن طعن باینصورت کرده اند که از کتب خود آن مسائل را محو نمودند و کتب قدیمه را مخفی یافتند و آن مسائل را نسبت کردند بآنکه باینست مثل الواطت بملوک که نسبت بامام مالک و باماد و خواهر مسکله فحریر را نسبت بامام ابو حنیفه نمایند و ازین حدیث مسائل فرائی سید مرتضی و ابن مطهر حلی و ابن طاووس و بدران مطهر حلی بسیار آورده اند و عرض ایشان اخضای حال خود و دفع طعن از خود است که من بعد باینست را دفع این طعن از خود محقق شده و بنال شیعه بگذارد

کیدی و ششم

آنکه کید و بیت در اشعار کبرای سنیان الحاق نمایند بمضمونیکه صحیح در تشیع باشد و مخالف مذہب باینست و بطلان در وقایف و لغت مصرع و نحویت سازند و گویند باینست بنا بر خفت و خجالت خود این ابیات را حذف و اسقاط نموده اند و این ماجرا اکثر نسبت بمقبولان باینست مثل شیخ فرید عطار شیخ اوسدی و شمس تبریزی و حکیم سنائی و مولانا جامی و مومناط شیرازی و حضرت خواجه طبرالدین دهلوی و امثال ایشان رو داده و با اشعار امام شافعی نیز قریبائی ایشان نسبت الحاق کرده اند اشعار امام شافعی نیست یا را کیا قف بالمحببت منی منی و اهیفت یساکرت حیضها و الناصی یسبح اذا افاض الحییم الی منی فیضا کلمطهر الفرات القایضه و ان کان الرضیضا یحیی قلبها السقلاون انی رافض ترجمه ای شمر سوار تو هست کن در محبت زحد و منی و آوازه ساکنان نشیب آن مکان را و خیر نمایی از آنجا چون وقت سحر روان شوند حاجیان نبوی منی را گلی مثل موج زردن فرات بر آب اگر رضی باشد محبت آل محمد

پس گواه باشند جن و انس بآنکه من رافضی ام و غرض امام شافعی ازین ابیاب تقابله نواصب است که حسب اہلبیت
مردم را نسبت بر نفس میگردند و حالاد بعض کتب شیعه این سه بیت دیگر که صریح در تشیع اند نیز با آنها ملحق ساخته نقل
کرده اند و بدان بر تشیع امام شافعی تمسک جسته فقف فقف ناد بانی لی محمد و وصیہ و نبیہ لست
ببنا عینہ الخیر الخیر فی من الشرف الذی یلوکوا کل المبتک لیس بنا فیض و قل ابن ادریس یقول
الذی قد مقفوا علی اعلی امر ضعی ترجمه توقف کن پس آوازده آنکه من محمد و وصی او را و پسران او را
نیستم بعض دارندہ خبرده ایشان را که من از ان جماعت ام کہ دوستی اہلبیت را نیستند شکنندہ و بگو کہ شافعی
مقدم کردن آنکه مقدم گردید او را بر علی رافضی نیست یعنی بتقدیم آنکس کہ تقدیم کرده آید بر علی پسند نمیکنم و فرق در
این ابیات و ابیات امام شافعی نزد ماہران عربیہ اظہر من الشمس است و این کید ایشان بغایت پچی است زیرا کہ بنا
کار این بزرگواران و فرطیت و طراقت این نامداران از سر تا قدم بر بندہب اہلسنت است بیکد و شعر کذا لے
ایشان را شیعی گمان کردن از اطفال مکتب ہم نمی آید و بعض شعرای ایشان شعری گویند و آن ابیات را نسبت
بیک از کبرای اہلسنت نمایند بدون الحاق مثل آنچه در کتب ایشان دیده شد کہ امام شافعی گفته است شافع
نیکی و التبتول و حیدر و سبطا و التجاد و الباق الطغدی و جعفر و العادی و یغداد و الرضا و
فلذت و العسکر بیان و المہدی سے ترجمه شافع من بغیر است و قبول و جبر است و دولو اسہ های
او و سجاد و باقر و سخی و جعفر مقیم در بغداد و علی و فاکہ سپر است و دو و عسکری و مهدی و یران الی نیست
کہ کذب این اشعار از روی تاریخ بر ظاہر است زیرا کہ تولد امام علی نقی در سنہ دو و صد و چہار دہ است و تولد امام عسکری
بسیار متاخر از ان و وفات امام شافعی در سنہ و چہارست و عہد مامون عباسی و وفات امام محمد نقی در سنہ
و صد و نوبست است و در کتب مرفون شدہ اند امام شافعی کجا حاضر واقعہ ایشان شد و امام حسن عسکری
در سرمن رای کہ بنائی محکم است ساکن بود و الا ان شهر را سامر گویند و امام شافعی زمان محض را اداکن نمود
ازکی امام شافعی فضائل کسانی را کہ از اہلبیت دریافتہ اند ذکر کرده اند و این مخصوص با امام شافعی نیست جمیع اہلسنت
باین عبادت قیام می نمایند و روایت حدیث از ائمہ اہلبیت در کتب اہلسنت بسیار است و سلسلہ ابائے

اہلبیت را سلسلہ الذیب نامیدہ اند

کیدی و مفتخر

آنکہ در کتب سیر و تواریخ دیده اند کہ بعضی از کہنہ اعراب و عقلای ایشان بسماع آن از اہل کتاب یا بشتخت
علم کمانت کہ ہنوز فی الجملہ صحیح داشت و شیاطین از استراق سمع بمنوع نشدہ بودند بہرستی گذشتہ
انتظار بنی موعود میکشیدند و اخبار بوجود و انحرفت معنی نمودند و مردم را برادران سعادت

مناجعت او و تضرع و تکیه میکردند و ضمن آن قصص حرفی چند افزودند که دلالت بر حقیت ندریب رفض نماید
و آنرا نیز بر این مرد باطنی بر بستند و در بعض جاها تا میزد و تصدیق مقال و که از پیغمبر روایت کنند نیز ضمیمه آن
سازند و باین روایات و حکایات بغایت اجتماع و تفاخر کنند از آنجمله قصه جبار و دین مندر عهد سیت که در کتب انبیا
شائع و وائج است و در مصنفات آنجمله یه ایشان خیلی بطریق دریب و زینت مذکور است حاصلش آنکه جبار و دین
مندر عهدی نفرانی بود که در سال هجری پنجم با سلام مشرف شد و در حق پیغمبر شعری چندانداخت نمود که از آنجمله این شعر معروف
ست ابناء فاکلا و لکون باسمک فینا و باسم و حیلک لکم ترجمه خبر دار کرده اند ما را پیشینیان بنام تو که در دنیا
ماست و بنام وصیان بزرگ پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرموده که آیا هست شما کسی که قس بن ساعده را
بنشاند جبار و گفت یا رسول الله هر یکی از ما و ارامی شناسد مگر آنکه من آنجمله ایشان کما یغنی براجبار و اسرار او
مطلع ام سلمان نامی حاضر بود گفت ای جبار و خبر ده ما از حال او و بخوان بر ما بعضی از مقال و پیغمبر فرمود آری
لیکونک یا رسول الله ای شهادت فسا و قد خرج من نادر من اندیة ایاده الی صحن ذی قتاد و ثم دفن
و هو مشعل یجاء فوقه فی احوال الیل کالشمس ایغیر السماء وجهه و اصبحه قد نوت منه
فسمعتنه یقول اللهم رب السموات الارضین الممسح عه بحق محمد و المثلثة
المحامید معه و العلیین الکر بعة و فاطمة و الحسنین الکر بعة و جعفر و موسی التبعة
سعی الکلیم الضعفة اولئک التبعة الشفعة و الطریق للشفعة در سه الا ناحیل و نفاة
الا ایطیل و التصادق الیقیل عدد التبعة من بنی اسرائیل فرما اول الیدایه و علیهم یقوم
الساعة و ینهم تنال الشفاعة و لهم من الله قر من الطاعة اسقنا غیثا موفیائهم قل لیتنی
اذا برکهم و لو بعد کالی عمری و یحیا فی ثور انشاء یقول اقسو شس سما لیس ید مکتا لو عاش
الفر منینة لم یلنی منهم ساء ما حتی یلذ فی محمد و العیاء الحکماء هم اوصیاء احمد افضل
من تحت السماء یعنی الا نام عنهم و هم ضیاء العی السی یناسی ذکرها و حتر
لجل الرضا قال الجار و قلت یا رسول الله انینا یحب هذه الاسماء التي لو شهد هسا
و اشهدنا قس و کرها فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا جبار و لیسلة اسراری
لی الی السماء و اوحی الله تعالی الی ان سل من ارسلنا قبلك من رسلنا علی ما یقتوا قلت
علی ما یقتوا قال یقتونهم علی نبوتک و ولایة علی ابن ابی طالب و لا ممة منکم ثم عمر فنی الله تعالی
باسمائهم ثم ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم اسما هم و احدا بعد و احدا المهدی
ثم قال قال الله تعالی هم اولیائی و هذا المنتقم من اعدائی یعنی المهملی

ترجمه مخفی بودم نزد قس و حالیکه برآم از مجلسی از مجلس های قوم ایاد بسوی میدان فرخی که در جنب
 قناد داشت و میوه و اسباب قس بر کرده بود و حامل پس تا در شب با هتایب مثل آفتاب بلند کرده بسوی آسمان
 ربوی خود را و انگشت خود را پس نزدیک شده بوی و شنیدم که میگفت با خدا یا پروردگار آسمانهای تبه و دروغها
 مزروع بحسب محمد و محمد و چهار علی و فاطمه و حسین و کمالان و جعفر و موسی متبوع هم نام کلیم بلند مقام این عتبات
 اند مرداران شفاعت کننده و راههای هموار خوانندگان و می دفع کنندگان دروغ و سب و گفتمان بشمار
 سرداران از بنی اسرائیل پس ایشان اندا حل شروع و برایشان قائم شود قیامت و از ایشان حاصل شود
 شفاعت و برای ایشان از طرف خدا فرصت طاعت بدهد و ایا را از فریاد رسن یا گفت کاش من دریانت که
 ایشان را اگر چه در بیل و چرخ مرتبه هم عمر من و حیات من باز شروع کرد و گفتن قس خورد قس میگوید او اینچنین
 اگر زنده ماند و هر سال شود از ایشان تکمیل تا آنکه ملاقات کند محمد را و شرفا و حکما را ایشانند و صیان احمد
 بزرگترین کسیکه زیر آسمانست نابینا اند خلق از ایشان و ایشان روشنی اند برای نابینایان منته و اموش
 کنند و ذکر ایشان تا در آیم در سنگ قه گفت جبار و گفتیم یا رسول خدا بده ما را آخرین نامه که ندیدم ایشان را
 و شاید که در اقس نذر ایشان پس فرمود رسول خدا صلواتی جبار و آن شبی که معراج شد بسوی آسمان
 وحی کرد خدا تعالی بن که پرس از کسانی که فرستادم پیش از تو رسولان ما چه چیز معبوث بودند گفتیم چه چیز
 معبوث بودند فرمود خدا معبوث کردم ایشان را بزیوت تو و ولایت علی بن ابیطالب تا آنکه از شما پیدا شوند باز
 واقع گردانیدم خدا تعالی بنامهای ایشان باز ذکر فرمود رسول خدا نامهای ایشان کی بعد دیگری تا مهدی
 باز فرمود که الله تعالی این جماعت و دوستان من اند و این آخر ان تمام گیرده است از دشمنان من یعنی مهدی و آثار
 وضع و اقربین روایت ظاهر و هوید است خصوصاً کاکت الفا حدیثی که در آن است بیا به و بیاید پوشیده
 نیست و اسلا با کلام رسول مناسب ندارد و نیز سب این جبار و که مندر نهم داشت و عامل حضرت امیر المؤمنین بود
 در خلافت انجانب خراج تمام معموله خود را در قفس و قفوف خود آورد و در گنجینه باندای انجانب ملحق شد و انجانب
 برای او نامه های سر نش اقبله آورد و اسلا متنبه نشد پس اگر بد را و احقیقت حال حضرت امیر المؤمنین و
 فریته ظاهر و او چنین ظاهر میشد چه امکان داشت که پس خود را خبر دار نکند و آن پس نقد بر حیاتی نماید و نیز
 بنیره او چار و دین المنذر بن جبار و دشناگر و انس بن مالک و از غده مصاحبان اوست اگر اخیریت را در
 خاندان ایشان اصلی می بود چرا تحفیل علم از ائمه اطهار می نمود و بر انس بن مالک قناعت میکرد و آنچه
 در کتب صحیح از حال جبار و است بمن قدر است که او گفت و الله ای بعثتک بالحق لقد وجدنا
 وصفک فی الاصحیل و لقد بشر رب ابن التیون و از حال قیس بن ساعد الایادی این قدر که این عیال

روایت نموده است قَالَ نَ وَقَدْ بَكَرْنَا وَأَبْلَقْنَا مَوَاطِنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلَمَّا خَرَعُوا مِنْ حَوَائِجِهِمْ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَلْ فِيكُمْ أَحَدٌ يَحْبُ قَسَسَ بَيْنَ سَاعِدَتَيْ الْأَيْدِي قَالُوا كُنَّا نَعْرِفُهُ قَالَ مَا مَعَكَ قَالُوا هَذَا فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَدِي عَلَى حِمْلِ أَحْمَرٍ يَبْكُ بِكَاطٍ قَائِمًا يَقُولُ أَيُّهَا النَّاسُ اجْتَمِعُوا وَاسْمَعُوا دَعْوَا كُلِّ مَنْ عَاشَ مَاتَ وَكُلِّ مَنْ مَاتَ فَاتَ وَكُلِّ مَنْ مَاتَ فَاتَ ابْنَ ابْنٍ فِي السَّمَاءِ لِيُخَيَّرُوا ابْنٌ فِي الْأَرْضِ مِنْ لِبْنٍ عِمَادٍ مَوْضِعُ سَقْفٍ مَرْفُوعٍ وَبِعَارٍ مُوَرَّ وَتَجَانُّهُ أَنْ تَبُورَ لَيْلٌ دَاجٍ وَسَمَاءٌ ثَوَاتٍ أَمْ رَاجٍ أَقْسَوْ قَسَسَ حَقَائِلُهُ كَانَ فِي الْأَحْمَرِ رَضِي لِيَكُونَتْ بَعْدَهُ سَخَطٌ وَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ قَدْ رَتَّهَ دِينًا هُوَ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنْ دِينِكُمْ الَّذِي أَنْتُمْ عَلَيْهِ مَا لِي أَمْرِي بِدِهِمْ يَوْمَ قَدْ يَجْعَلُونَ أَرْضَهُ قَائِمًا أَمْ تَرَكُوا ضَعْفًا ثُمَّ اسْتَدَابُوا بِكَرْشَعٍ كَانَ يَحْفَظُ لَهُ فِي الدَّاهِبِينَ الْأَوَّلِينَ مِنَ الْقُرُونِ لَنَا بِهَذَا سِرٌّ لَمْ تَرَيْتُمْ مَوَارِجَ الْبُورِ لَيْسَ لَهَا مَصَادِرُهَا وَكَرَيْتُمْ قَوْمِي خَرَّهَا لِسَعْيِ الْأَصَاغِرِ وَالْكَافِرِ لَا يَكْرِهُهُمُ لِلْمَاخِي إِلَى دَلَامِينَ الْبَاقِينَ فَأَيُّهُ أَبْقَتْهُ ابْنُ الْأَحْلَاءِ حَيْثُ صَادَ الْقَوْمُ صَارِيَةً تَرْجَمُهُ وَتَقْسِمُ بِلَانٍ كَفَرْتُمْ تَرَا بَيْنَ بَقِيَّةِ بَرَكَتِهِ يَأْتِيهِمْ وَمَنْ تَرَا دَرَا بَجِيلٍ هَرَامِكُنْ بِنَارَتٍ دَادَهُ هَسْتُ يَوْجُودُ تَوَلَّيْتُ مَرْيَمَ عَلَيْهَا السَّلَامُ كَقَوْلِهِ هَرَامِكُنْ وَلَدُ الْقَوْمِ كَبِيرِينَ دَائِلٌ حَمِيدٌ بَرَسُولُ خَدَا صَلَاحُ لَيْسَ هَرَاكَاهُ فَارَغَ شَدْنَدُ مِنْ مَطَالِبِ خُدَا فَرَمُودُ رَسُولِ خَدَا صَلَاحُ يَا دِمْيَانَ شَمَاكْسِي هَسْتُ كَمِي شَنَاسُ دَفَسِ بِنِ سَاعِدَتَيْ أَيَادِي رَا كَفْتُمْ مَا هَمِي شَنَاسِيمِ أَوْ رَا فَرَمُودُ حَالِ شَدَا أَوْ رَا كَفْتُمْ دَفَسِ فَرَمُودُ رَسُولِ خَدَا صَلَاحُ كَوِيَا مِنْ الْحَالِ مِي بَنِيمِ أَوْ رَا بَشْتَرِ شَرِيخِ دَرِ بَارِازِ عَكَازِ اسْتَادُ مِي كَوِيَا مِي مَرْدَمِ مَجْمُوعِ شَوِيدِ وَبَشْتَوِيدِ وَيَا دَكِيرِ بَدَلِيسِ هَرَاكَاهُ زَنْدَه مَانْدُودِ هَرَاكَاهُ مَرْدُودِ شَدَا وَهَرَاكَاهُ آئِنْدَه هَسْتُ لَيْفَتِينَ آئِنْدَه هَسْتُ هَرَامِكُنْ وَرَا آسْمَانِ خَيْرِ سَيِّتِ وَهَرَامِكُنْ دَرِ زَمِينِ عِبْرَتِ مَاسْتِ شَتُونِي شَدَا وَتَقْفِ اسْتَادُ وَدَرِ بَارِازِ هَسْتُ مَوْجِ زَنْدَه وَسُودَا مَيْسْتِ بِي نَقْصَانِ شَبِي تَارِكِ هَسْتُ وَآسْمَانِ سَيِّتِ مَصَابِحِ مَجْمُوعِ مَقْسَمِ خُورِ دَفَسِ بَرَا سَتِي كَهْ اگَرِ بَاشَدُ وَكَارِ پَسَنْدِي كِي التَّبَهْ خَوَابِدُ بُوَدِ لَعْدَا زَانِ نَالِ پَسَنْدِي كِي هَرَامِكُنْ زَرْدِ خَدَا كَهْ غَالِبِ هَسْتُ قَدْرَتِ اودِ بِنِي هَسْتُ كَهْ دُوسْتِ تَرَهْتِ پِشِلِ وَازْدِينِ شَمَاكَاهُ بَرُوسِ تِيدِ چِيسْتِ كَمِي بَنِيمِ مَرُومِ رَا كَهْ مِيرُوندُ وَبَارِ مِي آئِنْدَا يَا خُوشْخُودُ شَدْنَدِ لَيْسَ اتَا مَتِ كَرُوندِ يَا لَذَا شَتَهْ شَدْنَدِ لَيْسَ بَخُوبِ رَفْتَنْدِ بَارِ بَرِ خَوَانْدِ الْبُوكِرِ شَعْرِي كَهْ يَادُ وَشَتِ اَزْ فُشِ وَرَكْزِ شَكَا نِ پِشِينِيَانِ اَزْ تَرَنَمِ مَارَا عِبْرَتِ مَاسْتِ هَرَاكَاهُ دِيرِ مِمَّ مَحَلِ دُرُودِ كَهْ مَوْتِ هَسْتُ وَنِيسْتِ اَوْ رَا مَحَلِ رَجُوعِ وَدِيرِ مِمَّ قَوْمِ خُدَا رَا لَيْسَ اَنِ مَكَانِ مِيدِ وَنَدِ خَرْدِ وَبَرِ كَهْ بَارِ مِي آئِدِ كَهْ شَتَهْ لِسُوبِي مَن وَنَهْ اَزِ لَيْسَ مَانْدُكَانِ كَمِي بَاقِي خَوَابِدَا

یقین که درم که من هم ضرورت جای که رفتند قوم روند ام و در میان این عبارت و عبارت سابق که بسوی قس نسبت کرده اند فرق آسمان و زمین است بجمع لغات عربیه چشمه بلاغت حاصل نمی شود و قس از ابلاغی عرب بود عبارت سابقه بومی از بلاغت ندارد و غیر از آنکه لغات قاموسی در آن جمع نموده اند چنانچه بر دانای فن بلاغت پوشیده نخواهد بود و اول دلائل بر کذب این قصه است که اگر ولایت حضرت امیر و امامت ائمه از در تیه ایشان در شب حراج قرار می یافت التیه میسر بود و تواتر از مردم خبر میداد و متواتر میشد چنانچه نسبت صلوات و دیگر وقایع آنجا را همین قسم تبلیغ فرموده و تواتر منقول شدند و الا اقل حضرت امیر و خاندان ایشان التیه برین ماجر اطلاع میداشتند و با هم دیگر بابت دعوی امامت تنازع و تجاذب نمی کردند اگر در کتب سابقه میبود التیه میبود و اضاری خبر میدادند و از عرب هم اهل جاهلیت اولی بران مطلع میبودند و خبر میدادند و سایر فرق شیعه آنرا روایت میکردند و کیسانیه و اسماعیلیه و واقفیه و زیدیه موافق مذہب اثنا عشریه می شدند و دیگر آنکه در کلام منسوب به قس می را وصف نموده است بآنکه اینها لافه الا باطل اند و این مصفت خلاف واقع است زیرا که حضرت امیر را هیچگاه قدرت افی باطل میسر نشد همیشه بر تکه شیعه اثنا عشریه در تقیه و خوف اندک زانیند و در زمان ایشان اباطیل مروانیه و عباسیه را و مر سید مانه و علی نه انکیز نزد شیعه صادق القیل نیز بنود که بجا است تقیه عمرای ایشان را صدق میسر میشد و راست است انجیل از هیچ کس از ائمه منقول نشده

کبد سیم و هشتم

آنکه احادیث موضوعه را نسبت کنند بجناب غیر که فرمود شیعه علی را سوال نخواهد بود از هیچ گناه متصور و کبیره بلکه سیات ایشان مبدل کسبات شوند و آنکه جناب پیغمبر از حضرت باری تعالی روایت فرمود که لا اعدب احداً و الا علیاً و ان عصائی و این فقرات راه بسیاری از شهوت پرستان اباحت و وسوسه زده است و بدینا و نیز این موضوعات و ادبیاتی و ارتکاب فواحش می دهند و اصلاً حسابی بر نمیدارند انقدر نمی فهمند که هرگاه بوسئله محبت ایشان هیچ گناه ضرر نکند و سیات مبدل کسبات شوند فوات عالی است ایشان را چرا الکلیات طاعت بالستی کشید و ایما در خوف و هراس بالستی گذرانند و اقارب و عشائر و اتباع و خدام را تحریق تا کید بر طاعات و تمسید و تشدید از ارتکاب محاسن و محرمات بالستی کرد و جز از اول دعوت نماز و روزه و جهاد و حج و دیگر مشقها مردم را می نمودند و تبرک مالوفات و عادات باعث میشدند بلکه راه اسلام اقرب که محبت بود ایشان میدادند و همین امر را در سجات و مآلک الذمّه مقرر میکردند تا سلوک هر طریق صواب بود طریق سهل تر نمی آمد و در حق مکلفین لطیف و اصلاح بر نمیشد و در قرآن مجید با وصف کمال رافت و حرمت الهی نظیر این بر ایشان گذرد و اعمال

وطاعات و تقوی و مهارت چاره دعوت را منصرف ساختند بالجملة مقصود ایشان ازین مفتریات بر سبب و حکام
شرعیست و ترغیب مردم با مباحه و زندقه است

کیدی و نهم

آنکه گویند فضائل اهل بیت و آنچه در امامت امیر المؤمنین و فضائل ایشان بالخصوص وارد شده از آیات
و احادیث متفق علیهست بین الفریقین و فضائل و گیران یعنی خلفای ثلثه و احوال ایشان و آنچه در خلافت
ایشان وارد شده مختلف فیهست و کما عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند تا از مقام
شک و تردید دور مانده باشند و بمقتضای دعای مایه بریک الی ما لا یریک به ترجمه بگذارانچیز را که در شک
انداختن از غبت گیر بسوی آنچه که در شک ننهد از ترس امتین یعنی اسلام و یهودیه یا اسلام و نصرانیه عمل
کرده باشند و این شبهه ایشان در رنگ شبه یهود و نصاری است که گویند نبوة موسی و عیسی علیهما السلام متفق
علیه و فضائل و مناقب ایشان مجمع علیه ملتین است و نبوة پیغمبر آخر الزمان و فضائل و مناقب و مختلف فیه و کما
عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند یا در رنگ شبه خوارج که گویند خلافت شیخین و مناقب
ایشان در زمان ایشان متفق علیه بود و بیکپیر از محایه با ایشان راه مخالفت و بغی نرفته و بطعن و قبح
یا ذکر کرده و اگر فرقه بعد از او در دور و بعد از زمان و رواج دروغ سمت بر ایشان بسته باشند اعتبار ندارد که آنرا باز
نمایند و به مفتریات شنیده یا اعتقاد شدند و خلافت شیخین در زمان ایشان مکرر بکدورات مخالفت و
مشابرت و نمازات مانده اوقان و امثال ایشان بلکه اقارب و عشایر ایشان منکر خلافت و طاعن و زبلی
ایشان شدند و کما عقلا آنست که متفق علیه را بگیرند و مختلف فیه را طرح نمایند جواب این شبهات یک سخن است
که اعتدیه متفق علیه و ترک مختلف فیه وقتی مقتضای عقل است که دران هر دو دلیلی دیگر سوای اتفاق و اختلاف
بافته نشود و اگر دلائل تنویه و کایر مرجع یکجا نباشد و اتفاق و اختلاف کار نباید داشت و اتباع
دلیل لازم آید و که الحق حق و ان حق ناصر و الله الباطل باطل و ان کثرنا قلوکوا ترجمه سخن حق حق است
اگر چه کم باشند و کار او و سخن دروغ دروغ است اگر چه بسیار باشند نقل کنند او و کاش فرق شیعه برین
قاعده استوار میمانند و از متفق علیه مختلف فیه عدول نمی کردند لکن حکم یقولون ما لا یعهدون از قواعده
مقررہ فقیه ایشان است که هر گاه دور و روایت از امامه وارد شود یکی مخالف عامه و دیگر موافق آنها بمخالفت تمسک
باید کرد و موافق را ترک باید نمود زیرا که در حقیقت برخلاف عامه است این قاعده را با این تصریح نکرد باید سنجید
و عقل و دانش این نیز گانرا باید فهمید و انشاء الله تعالی در باب امامت و در باب طاعن واضح خواهد شد که
فضائل و مناقب خلفای ثلثه کل جمیع صحابه در روایات شیعه و سنی هر دو با اتفاق وارد اند و طاعن و فضائل این نیز گانرا

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

١٠٠

آنکه طعن کنند بر المصنف که ایشان درین خود اقتدای کنند بغير مستورين و غير مسموع چون خود بالیقین متدی
نیست پس غیر رایقه قسم دایت کند قال الله تعالی اقمک یهدی الی الحق الحق ان یتبع امن لا یکدی
الا ان یفادی فکذا که گویی شما را بترجمه آیا کسی راه نماید بسوی حق سزاوارتر است پیروی یا کسی که خود راه
نیابد مگر آنکه کسی راه نماید بپسیت شما را چگونه حکم میکند پس مثال باهست مثال کوری است که او را دست کش نباشد
و میخواهد که نجانه خود بپسیدد در راه خبر کند و در اثباتی تحیر و تردد شخصی پیدا شود که از خانه او آگاه نیست و دست خود را
در دست او سپارد و اقتدای و لازم شمارد و این شخص را واقعاً او را کشیده به بیابان خار و از مملکت سباع و حشرات
مغذیه و ان بیابان جمع اندر رسانیده دست او را گذارد که بطلب میرسد و جواب این نیست که المصنف را اقتدا
بکسی نیست بجز بناتم البینین و المصلحین و قرآن مجید و فرقان حمید که جبل القدر المبین است که در نقل حادث رسول معلوم
فهم معانی قرآن محتاج میشوند بر وایتیه افصح که کرام و الهیبت عظام که رسول و حق ایشان شهادت بصدق و صلاح بجا
و فلاح داده اند و اینها و حق تلاوته اخبار و صاحبان ابرار شود و حقین قسم شهادت داده اند و کلمات قرآن فشرنا بجمالات شیوعه
در میان خود و در میان انکه واسطه میازند و رنگوبان و فقر این فوئیا طلبان را و غلب است که در کتب صحیح ایشان
مروی و مکرر است که انکه عظام از ان گروه متفاوت پذیرده هزاران نیراری و ثبری فرموده اند و لغت نموده اند

و اکثر اینها مجسمه و شبهه و با صیغه و معلولیه گذشته اند پس نشان اینست نشان شخصی است که اراده ملازمت با پادشاه و دل
 کرد او را خود را یکی از منتسبان سرکار او و ایند آن منتسب و با یکی از امرا و آن امیر او را یکی از وزیران ترقی داد
 و آن وزیر و امیر و منتسب به شهرت به پادشاه و توسل او باشند و الطاف پادشاه و عنایات او بر حق آنها
 زبان زد خواص و عوام آن ملک است و نشان شیعیه مانند کسی است که بخوابد غایبانه از پادشاه بی اطلاع او سدا و قطائی
 یا جاگیری حاصل کند و با جلیان و لبایان و در کمان و دغا یا سازش همه آنها از پادشاه مخفی و پسران و پادشاه
 هر روز منادی می دهد بدست بریدن و بی بریدن آنها و تِلْكَ الْأَمْثَالُ لَعَلَّ الْبُغْيَاءَ يَنْفَكُونَ

الکید چهل و دوم

آنکه افزا کنند بر صوابی غیر این قرآن و اسقاط آیاتی که در فضائل امیر المؤمنین و الهیت نازل شده بود و تحریف میکرد
 بر امانت الهیت و اتباع ایشان و ایجاب طاعت ایشان بر کافه امام و آنکه جمیع صحابه اتفاق کردند بر نپذیر
 و دست رسول غضب حق الهیت و ظلم و جور بر ایشان و عوایدین طعن در قرآن مجید موجود است قوله تعالی
 وَتَأْتِيكَمْ سُنَّةٌ مِّنْ رَبِّكَ مُبَيَّنَةٌ وَرِثَةٌ لِّكُلِّ فِئَةٍ مِّنْهُنَّ لُحْمٌ مِّمَّنْ لِّكُلِّ فِئَةٍ مِّنْهُنَّ لُحْمٌ مِّمَّنْ لِّكُلِّ فِئَةٍ مِّنْهُنَّ لُحْمٌ مِّمَّنْ
 لِّسْتَخْلَفْنَاهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَدْحٍ خَوْفِهِمْ أَمْنًا لَّيَسَّرَ لَكُمُ الْيُسْرَىٰ وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ
 وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ أَلَا أَنْ يَقُولُوا رَبَّنَا اللَّهُ وَلَوْ كَفَرْنَا
 اللَّهُ النَّاسَ لَبَطَلْهُمْ بِبَعْضِ لَهْفٍ مِّنْ صَفَا مَجْ وَبَيْعٍ وَصَلَوَاتٍ وَمَسَاجِدٍ يُدْكَرُ
 فِيهَا اسْمُ اللَّهِ كَثِيرًا وَلِيَنْصُرَنَّ اللَّهُ مَنْ يَنْصُرُهُ إِنَّ اللَّهَ لَقَوِيٌّ عَزِيزٌ الَّذِينَ أَنْ مَكَّنَّا لَهُمْ
 فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَآمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ
 وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ وَقَوْلُهُ تَعَالَى مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ اسْتَدَاءٌ عَلَى الْكَافِرِينَ رَحْمَةً لِّبَيْنِهِمْ
 تَرْتَابُهُمْ رُكْعًا سُبْحَانَ اللَّهِ تَعَالَى فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سَيِّئًا لَهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ
 ترجمه و حکم شد مر کسان را که مردم با ایشان جنگ میکنند بسبب آنکه ایشان مظلوم اند و البته خدا بر نصرت
 ایشان قادر است اما آنکه خارج کرده باشند از خانه های خود بناحق مگر منقید که گفتند پروردگار ما خدا است
 است اگر غنی بود و دفع کردن خدام مردم را بعضی را بدست بعضی را نیه شگست میشد گوشه های خلوت نصرت
 و مجمع عبادت ایشان و نمازگاه یهودیان و مسجد های خفیان که خوانده میشود و در آنها نام خدا بسیار و البته
 مرد و خواهد کرد خدا اشغال کسی را که مرد خدا خواهد بر آینه خدا اشغال بر سر و با غرت است

کید چیل سوم

آنکه اقرار کنند بر اولو الغم از رسل که ایشان صاحبها و سائر و عذ و اور و احاد و اعمیه و اذکار خود از خدا میخواهند که این را در شیعه علی و اخل فرماید و نمی فهمند که درین اقرار نقصان عظیم بحال نبیای اولو الغم راه می یابد که بار شیعه این او عیبه متواتره و انکه ایشان را بر گز قبول نفرموده و نه ایشانرا اطلاع داد که هنوز در شیعه علی نرسیده شما چرا تکلیف خواہش بوقت و بی محل بکشید و در همین مقام آنچه از احادیث و ابیہ ضعیفہ الہیست در مع شیعه دارد شده و ذکر کنند اول تصحیح آن روایات امری است که شدنی نیست در محل لفظ شیعه بر خود و امتثال خود آرد و محض است بلکه شیعه حقیقی مرتضی علی الہیست و جماعت اند که بر روش انجناب میر وند و با کسی بد نیستند و هر یک یا جنگی یا می کنند و در عقاید و اعمال اتباع قرآن و حدیث و سیرت انجناب بینانید و سبائت گذشت که در اصل این لقب خاص تبعی اعلی بود که پیشوایان الہیست و جماعت اند و رفته رفته بسبب تحال متخلین و دخول بن و دخول مبطین این لقب از ایشان متروک شد و باطل رفض و اباحت و زندقه اختصاص یافت و از اسامی عالیہ این فرقه خاص نیست شد چنانچه لفظ مؤمن بکوالہم و مصلی بقصدی نور و شیدی بجبشی و حلال نور بجا نیست حالا اگر الہیست ازین لقب انحر از کنند باکی ندارد که مومم خاست و نجاست است

کید چیل چهارم

آنکه جناب امیر را افضل و مہند بر سائر انبیا و رسل غیر از جناب پیغمبر آخرین و باجناب ساوسی و مہر و ات و جمیع ملائکہ و حلقہ العرش و خزینہ الکرمی افضل و مہند و علاو عظیم در نیاب نمایند و این ہمہ بنا بر نیست که ہر گاہ سماع انقدر بزرگی ایشانرا معتقد شود و یقین داند کہ با وجود ایشان امر خلافت متعین برای ایشان بود و دیگر را در ان دخل کردن نمی رسد و نمی فهمند کہ امر خلافت موقوف بر افضلیت نیست با وجود جبرئیل و میکائیل طالوت و داغ از حبیب خلیفہ مقرر کردند بلکه با وجود ثمویل پیغمبر اورا بنصب خلافت نواختند ترقی بنا بر آنست کہ خواص شہر افضل انداز خواص ملائکہ و کرامۃ بسطۃ فی العلیہ و الحسب ترجمہ زیادت و اد طالوت را کشایش در علم و جہم و جہن او ارشاد فرمودند سر انجام مہمات کشور کشائی و حل و عقد امور مملکت و ابرام و لغتن سوانح سلطنت چیز سے دیگر است و اشرفیت نسبت دقت علم و رسائی و ہن امری دیگر

کید چیل پنجم

آنکہ در میان ایشان شائع و ذائع و در کتب ایشان مسطور و محرز است کہ سب خلفای راشدین و ازواج مطہرات سید المرسلین کہ عائشہ صدیقہ و حفصہ منظمہ اند افضل العبادات و اکمل القربات است و سب عمر بن افضل من ذکر اسد الکبر و سفراء و حمقائے ایشان باین عقیدہ خود و فریب خورده بسیاری از عبادات مفر و مذہبا

ترک و بزه این افضل العبادات مداومت نمایند یعنی نمهند که هر که از بشری گمراه شده و بدکاری نموده با غوامی المبیس شده پس برای بدکاری او بمرتبه اعلی است که رسیدن آن مرتبه مقدم بر هیچ فرد بشری نیست و لعن المبیس در هیچ بشریتی و ملتی قربت نگفته اند و از عبادات لشمرده چه جای آنانکه سالها حق صحبت خیر البشر دارند و علاقه با نازک از صابره و قواست با انجمنای ایشانرا مستحکم است و جمعی کثیر از مسلمین که ابلهست و جماعت اند بلکه غیر ایشان از فرق اسلامی نیز مثل مغرله و کرامیه و نجاریه همیشه تعظیم و توقیر این بزرگواران نموده اند و حال ابلهست معلوم است که ایشان همیشه اکثر فرق اسلامی بوده اند و در زمره ایشان جماعه گذشته اند لقا دار احوال رجال و مجامیرین بر مدح مدوح و قبح مقذوح و تمناط و نقل احادیث نبویه و اذهان ثاقبه و افهام سلیمه ایشان فریاد مثل است چنانچه شاهد آن فوض ایشان است در فلسفیات و مسائل و ریاضیات و طبیعت و الکیات بوجهی که اگر اصفی این علوم بوشکا فیهای ایشانرا میدیدند شتاب خود میکشیدند و علوم بسیاری مثل علم اصول و فنون ادبیه همه ممتنع و مستخرج ایشان است این قسم جماعه که در مدح اشخاص چند و تعظیم و توقیر آنها اجماع نمایند لا اقل شعبه در طعن و قبح ایشان پیدا میشود جز آنکه برادر می جبین کار عاقل نیست و بر ادایات پیشوایان خود که حال ایشان غریب علوم خواهد شد انقدر فریب خوردن و مغرور بودن دور

از خشم و احتیاط و فکر آخرت است

کید چیل و ششم

آنکه در کتاب احادیث خود موضوعات چند روایت کنند باین مضمون که باری تعالی همیشه وحی مفیتراد بسوی پیغمبر علیه السلام که سوال کن از من تا ترا هدایت کنم بحسب علی بن ابی طالب و متاخرین ایشان این اخبار را ترویج و تشبیه کنند یعنی نمهند که دین وضع و افتراقصوری عظیم بجناب پیغمبر لاحق می شوند بیکچند وجه اول آنکه محبت علماء که فرض ایمان و رکن دین است او را حاصل نمود و دوم آنکه در تحصیل این امر ضروری فصوص و تخافیل احوال داشت که بار بار تاکیدات یعنی از حضور اقدس میرسد ستوم آنکه باری تعالی او را درین امر ضروری محتاج بسوال داشت و خود بخود بی طلب و نداد حال آنکه جمیع انبیاء را ضروریات ایمانی از ابتدا ای خلقت حاصل شد عوف که این گروه در وضع روایات همان مثل میکنند که عاقلی در حق غافل گفته است نبی قهر و ملامت

کید چیل و هفتم

آنکه طائفه از علمای ایشان بطاهر و زیدی از مذاهب اربعه ابلهست داخل شدند و خود را دران مذاهب مقتداست و استوار ساختند که مردم آنهمه بظاهر و باطن با امتحانات و تجارب ایشانرا مقتدای مذاهب خود گمان یزدند و متولی تدریس این مذاهب شدند و اقامای مذاهب ایشان منقوض گشت چون نزد یک یک رسیدند و آمدند ملک الموت

شنیدند اخبار کردند که ما را ندید شیعه حق نمودار شد و وصیت کردند که متولی غسل و تجنیز و تکفین ما را بفرقه باشند و ما را در دفن و مقابر ایشان دفن نمایند و مقبور کنند تا تلامذه و معتقدین و احباب و اصداغ ایشان را بشک و شبهه عارض شود و بدانند که این قسم مردلقه در دم آخرین و نفس باز پسین اگر این مذهب را درست و درست نمی دید چرا غلبه میشد و ندید بایست سنت را اگر باطل نمی فهمید چه را عدول میکرد و قال ابن المطهر الحلی فی کتاب منہج الکرامۃ کان اکثر مکرر الشافعیۃ فی زماننا حدیث ثوئی اوصی بان یتولی امرک فی غسلک تجنیزک بعض المؤمنین و ان یدفن فی مشهد الکاهن علیہ السلام ترجمه و گفت ابن مطهر حلی در کتاب منہج الکرامۃ بودند و اکثر مدرسان شافعی در زمان ما وقتیکه وفات می یافتند وصیت میکردند بآنکه متولی کار او در غسل و تجنیز و بعضی مومنان باشند و آنکه دفن کرده شود در مدفن کانم علیہ السلام

کید چیل و مشتم

آنکه بعضی از مشاهیر علمای ایشان کتابی تصنیف کرده اند و در کوی نوشته اند و که اکثر مشایخ المہنت و علمای ایشان بر مذهب امامیه بوده اند و بطاهر پرده داری میکردند ازین قبیل است کتابت بقیات العیان شیعه که تالیف یکی از علمای عراق است و در وی باینرید بیطامی و معروف کرنی و تحقیق بلنی و سهل بن عبد المہدی شری و غیر ایشان از مشایخ مشهورین المہنت در امامیه شمرده و از اقوال و کلمات هر یک بافترا و ببتان چیزی نقل کرده که دلالت صریح می کند بر بودن ایشان ازین فرقه و مناقب و محاسن و خوارق ایشان را باستیغاب نوشته و ازین جنس در کتاب مجالس المؤمنین تالیف قاضی نور الدین شومری خوار با و اینها موجود است شخصی از علمای هرات که هم مذهب او بود با وی بطریق التفصیل گفت که آنچه درین کتاب از روایات و حکایات و نقول و اخبار منہج شده است مخالف واقع و نزدقات شیعه و المہنت هر دو باطل بی اصل است و در کتب تواریخ و اخبار اصلا اخری از ان موجود نیست قاضی در جواب فرمود که من هم این را میدانم لکن غرض من آنست که هر که درین کتاب این روایات و حکایات را خواهد دید یا از مخبری که درین کتاب دیده خواهد شنید التنبیه پیش مردم نقل خواهد کرد و بجهت غرابت و قدرت شائع خواهند شد و رفته رفته در مروایات داخل خواهند گشت و شهرت خواهند گرفت و بکثیر سواد فرقه شیعه حاصل خواهد شد و شبهه را در امان المہنت خواهد افتاد و اگر محققین المہنت بگوش قبول معنا نخواهند نمود لاقول عوام ایشان باین اختلاف روایات خود محمول خواهند ساخت و متاخرین علمای شیعه از اهل عراق و خراسان اجماع دارند بر آنکه آنچه در مجالس المؤمنین است همه از مخمرات قاضی است

کتاب چهل و نهم

آنکه بعضی روایات ایشان بهتانی عظیم بر آمده عظام به بستند و نقل میکنند که بعضی از ائمه در خواب بشف رویت جناب رسالت مشرف شدند و آنجناب شاعری را از شعرای شیعه ستایش میفرمود و دعای خیر در حق او میخواند سمعت قصیده که در توالی الملبیت و برای خلفای ثلثه و دیگر صحابه گفته است و آن قصیده را جناب رسالت بار بار میخواند و الله او بر میبردند ازین جنس است آنچه سهل بن دینار روایت میکنند که روزی در خدمت امام رضا پیش از همه شیعه مشرف شدم امام در خلوت بود و کسی خرمین حاضر نه فرمود مر حبا یا ابن دینار خوش آمدی همین ساعت بخواب که بطلب تو کس فرستم و ترا نزد خود خوانم و در نیخالت امام انگشت خود را بر زمین نهاده متفکرم و میخواند پس عرض کردم یا ابن رسول الله مرا برای چه غرض یاد فرموده بودی فرمود خواب دیده ام که مرا ابلیس آورده و بخواب داشته گفته خیر باشد چیست فرمود می بینم که گویا برای من زنی نهاده اند که صد پایه دار و من بالای آن برآمده ام گفته مبارک باشد ترا طول عمر فتنه سال خواهی لیست فرمود می بینم که من میرجی خبر رنگ رسیده ام که ظاهر آن از باطن و باطن آن از ظاهر نمودار میشود و رسول خدا را در آن نشسته دیدم و نیز دیدم که جانب است آنجناب دو لون جوان اند خوش چهره یکی از آنها بزلفی پیری تکیه زده و آن پیر بجدی خنجر و کبیر السن است که موی ابروی او چشم رسیده است پس رسول خدا صلعم میفرماید که سلام کن بر هر دو چون خود که حسن و حسین اند پس سلام هر دو جناب کردم باز فرمود که سلام کن بر شاعر ما و ندیم ما در دنیا و آخرت اسمعیل بن محمد حمیری پس بروی نیز سلام کردم بعد ازین گفت و شنید رسول بان پیر شاعر فرمود که بان بیار آنچه بدان مشغول بودیم پیر شاعر آغاز انشاء فرمود و قصیده در از بر خواند چون باین بیت رسید **قَالُوا لَهُ كَيْفَ أَشْتَتَا أَعْلَمَتَا إِلَى مَوْتِ الْغَايَةِ وَالْمَفْرَغِ** ترجمه گفتند او را اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی کیست انتهای کار و مرجع و رفع رسول فرمود که ای اسمعیل انکی توقف کن پس هر دو دست خود را باسمان برداشت و گفت الهی و سیدی تو گواهی بر ایشان که من ایشان را اعلام کرده ام که بسوی که غایت و مفرغ جویند و اشاره دست بسوی حضرت امیر المؤمنین میفرماید باز بمن رو آورده فرمودند که ای علی این قصیده را یاد گیر و شیعه ما را بفرا که یاد گیرند هر که این قصیده را یاد گیرد من برای او ضامن بهشت میشوم امام رضا میفرماید که حدیث رسول الله علیه و سلم بار بار ابیات این قصیده را بیا و من داد تا یاد گرفتم تمام قصیده اینست و چهار بیت ازین قصیده متضمن شتم قبیح در حق صحابه کبار است و هیچ مسلمان را روا نیست که زبان و قلم خود را با انشاء و تحمیر بر آن ملوث سازد و غرض ما از نوشتن آن ابیات اینست که بعضی جانب داران این گروه که قائل به برائت آنها ازین تمت اند انصاف دهند و نشده فعل و حقد ایشان را نسبت بصحابه کبار معلوم نمایند که با این شتم

تبیح تکلم کردن در حق فرعون و هارمان نرد و عقلا و اهل مروت بغایت شیخ است و اینها برین ام شیخ ضحاک
روایت می کنند و در قرآن مجید نیز بنابر حکمتها کلمات کفر و زندقه از زبان کافران نقل و روایت فرموده اند
يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقُولُوا كَلِمَاتٍ فَتُنَادِيَ بِهِمْ أَعْمَىٰ أَوْ سَمًّىٰ ۖ وَهُوَ يُبْصِرُ ۚ وَكَذَٰلِكَ تُجَادَلُونَ
از زمین باب میراد این ابیات شوم باید شمرده و مغذوب باید داشت

۱۰۰

لَا مُمْعِمِي وَبِالنَّوَى صَرْبِجٍ
وَالْعَيْنُ مِنْ عَرَافَةِ تَدْفِعُ
كَانَ بِالنَّارِ لَمَّا شَقِيمٌ
بِحُطَّةٍ لَيْسَ لَهَا مَوْضِعٌ
إِذَا تَوَقَّيْتُ وَفَارَقْتَنَا
كُنْتُمْ تُخَيِّمُ فِيهِ أَنْ تَصْنَعُوا
وَفِي الَّذِي قَالَ بَيَّانٌ مِنْ
مَنْ رَبِّهِ لَيْسَ لَهَا مَوْضِعٌ
فَعِنْدَهَا قَامَ النَّبِيُّ الَّذِي
كَفَّ عَلَى ظَاهِرِ تَلْمِيحٍ
مَرَّجَلَتْ مَوْلَاهُ فَمَدَّ لَهُ
كَأَنَّمَا أَنَا فِيهِمْ تَجِدُ
مَا قَالَ فِي الْأَمْسِ وَأَوْصِيهِ
فَسَوْفَ يَجُزُّونَ مَا قَطَعُوا
لَا هُمْ عَلَيْهِ يَرِدُوا حَوْضَهُ
وَطَوِيلٌ وَالْعَرْضُ مِنْهُ أَوْسَعُ
حَصَاةٌ يَأْقُوتُ وَمَرْجَانَةٌ
ذَلِكَ وَقَدْ هَنَّتْ بِهِ تَرْخُوعُ
إِذَا دَلُّوا أَمْنَهُ لَكِي لِيَشْرَبُوا
يُرْدِيكُمْ أَوْ مَطْعَمًا لِيَشْبَعُ

عۛ اكر انا رواي انا لقصه بانو تبه علي بن ابي طالب ۛ عۛ انا مفعول نحو لعل لعل اي يسبح ۛ

فَالْقَوَزُ لَيْسَ رَأْبٌ مِنْ كُفْرِهِ حَمْسٌ فَمِنْهَا هَالِكٌ أَرْبَعٌ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا جَبَلُهُ كَكَلْبٍ بَنِي كَلْبٍ فَعِلُهُ مُقَطَّعٌ وَمَرَايَةُ يَسْتَدِمْهَا حَيْدَرُهُ ذُرُوعُ عَيْنِ الْحَوْصِ وَلَمْ يَنْعَلُوا	وَالْوَيْلُ لِلَّذِي لَمْ يَمْنَعْ فَرَايَةَ الْعَجَلِ وَفَرَحَهُ نَيْلَا لَا بُرْدَ وَاللَّهِ لَهُ مَضْجَعٌ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا أَبْكَامُ كَأَنَّهُ الْبَكَدُ إِذَا الْيَطْلُجُ يَذَلُّكَ الْوُحْيُ عَنْ رَبِّنَا	وَالنَّاسُ يَوْمَ الْحَرْبِ زَايَانُهُ سَامِرٌ فِي الْأَمَةِ الْمَشْنُجُ وَمَرَايَةُ يُقَدِّمُهَا بَقْلُ عَبْدٌ لَهُمْ لَكَّحُ الْكُحُ إِمَامٌ صِدْقٌ وَلَهُ شَيْعَةٌ يَا شَيْعَةَ الْحَقِّ فَلَا تَخْرُجُ
---	--	---

ترجمه قصیده

مرام عمرادر ریگستان سنگی است نابود شده نشانهای او ویران افتاده چون ستاده کردم شتران را در
غرابهای او و حالیکه چشم از شناختن او اشک میرخت یاد کردند آنکه بانی میگردم بوی آیس شب گذراندم
حال آنکه دل غلگین دردمند بود گویا با آتش بسبب آنکه مشت وادما از محبت از وی جگر من می سوزد عجب
دارم از قومی که پیش آمدند احمد را بخصلتی که نیست او را محلی گفتند او اگر میخواستی خبر میدادی ما را بسوی
کسیست انتهای کار و مرجع در فرع چون وفات یابی و جدا شوی از ما و در میان کسی باشد که سلطنت را
طمع دارد و فرمود اگر بیان کنم شمار ارجع فرع قریب باشد شما در حق او که بکنید که در گوشه ای پستان چون
جدا شدند از بارون پس موقوف کردن بیان اولی تر است و درین کلامی که فرمود بیان حاصل است کسی
که بوش و گوش دارند باز رسید پیغمبر را بعد ازین وقت تاکید می از پروردگار او که نیست او را حاسه
دفع که برسان والا نباشی رساننده و خدا از دست ایشان نگهبان محافظ است پس این وقت استاده پیغمبر
که بود با آنچه خدا فرماید صریح گوینده خطبه شروع کرد حکم خدا و در دست او دست علی ظاهر بود و بیدار بلند کرده بود
آن دست را چه گرامی دستی که بلندی کند دستی که بلندی شود کسی که من باشم و دست او پس این شخص
برای او مولی است پس راضی نشدند مردم و قناعت نکردند و کشتند جماعه که کینه آورد ایشان را فعل
پیغمبر گویا که بنی های ایشان بریده می شود تا آنکه چون دفن کردند پیغمبر را در محراب و باز گشتند از دفن
او ضائع کردند آنچه فرموده بود دیروز و صیت بآن کرده بود و خریدند ضرر را در بیل چیزی نافع و قطع
کردند قرابت خود بعد پیغمبر پس آیند خبر خواهند یافت بر آنکه قطع کردند و مصمم کردند فی ربی در حق مولا
خود هلاک یادگاری که بروی تقسیم کردند نه ایشان بر پیغمبر وارد شوند بر حوض او فردا نه پیغمبر ایشان
شفاعت کند حوضی است برای پیغمبر ما بین صفات آئینه طول و عرض از وی واسع تر ستاده خواهد شد
در اینجا نشان هدایت و آن حوض از آب خود لبریز باشد سنگریزه های او یا قوت و مرجان است و مرادید

سوراخ نکرده است اورا انگشتی و عطر گلهای خوشبو اقسام او این چیزهاست حال آنکه وزید بروی نابد تمند
 با دمی از جنبت حکم آئیده برنده است که نیست اورا با انگشتی چون این مردم نزد یک خوش شوند تا بخورند
 از وی گفته شود هلاک باد شمار ایس باز گردید و بگیرد و تلاش کنیند بخوردی که سیراب کند شمار یا اطعامی
 که سیر کند این گفته شود برای کسی که دوستی کرد با ولاد احمد و بنود غیر ایشان را تابع پس مراد حاصل است خورد
 را از خوش و وای است وای است برای کسی که ممنوع شد و دم در روز خشر نشانهای ایشان پنج است
 پس از آنکه هلاک شوند دست چار پس یک نشان عجل است و فرعون این جماعه سامی این امت بدکار و
 نشانی است که پیشرو ایشان خیر است خنک مباد و والد او را خوا بگاه و نشانی است که پیشرو او نیک است
 سبک بن سگ کار او هولناک است و نشانی است که پیشرو او بی زبانی بنده است برای ایشان لیم لیم ترو
 نشانی است که پیشرو او خیر است گویا که ماه چهاردهم است و قتیله طلوع میکند امام راستی و اورا تابان
 اند که سیراب شدند از خوش و ممنوع نشدند با نیلور و می آمده است از پروردگار ای گروه حق پس شما
 مضطرب نشوید باید دانست که درین قصه افزا بر دو بزرگوار ثابت میشود اول بر جناب پاک
 رسالت اب صلعم و دوم بر حضرت امام علی رضا زیرا که رویای آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق و صدق است
 و خواب امام معصوم نیز نفسانی و شیطانی نمی باشد پس چون درین خواب کفریات و انکار ضروریات دین هیچ
 شد لابد این تقدیر و عمل و پل قلب از کسب این مرد و سهل که این دنیا ریل عبدالدرهم و الدنیا راست برآمده و دلائل
 افزای این واقعه عاقل را از هر لفظ و هر مصرع او ظاهر میشود لکن ما در اینجا بترک بعد دایمه اثنا عشریه دوازده و پنج
 بیان نمایم که مخالفت عقل و مخالفت قرآن و مخالفت دین و مخالفت واقع دران قصه ثابت شود اول
 بسم الله غلط این است که تعبیر این شیعی صد پایه را بعد سال عمر سه است نشد زیرا که عمر حضرت امام رضا با نیک
 نرسیده با جماع مورخین و یقین و خطای تعبیر هر چند مستلزم کذب خواب نمی شود لکن چون این راوی این تعبیر
 را میگوید که سجدت امام عرض کردم و امام سکوت کرد و سکوت معصوم در غیر محل تقیه بر خطا جائز نیست لابد
 دلاله بر کذب قصه نمود و دوم آنکه دلیل در خواب جناب رسالت اب امام معصوم مقرر فی الطاعة را امر فرمود که
 که شاعر مذکور اسلام کند و از وی تواریخ حال این شاعر معلوم است که مرد اجنبی و فاجر و فاسق و شارب الخمر بود
 پس در حق امام معصوم تحقیر و در حق حضرت رسالت آت خلاف مشروع و قلب متوسع لازم آمد سوم درین قصه
 تفکر امام بسبب این روایات و قطن و بخوابی بیان نموده پس معلوم شد که امام را جواز است و برای خطائی
 ثلثه از سابق معلوم نبود بلکه حرام و کبیره می دانستند که در خواب دیده و شنیده با نیک ترود و مشوش
 شدند و امام را علم بوجوب واجبات و حرمت محرمات و جواز جائزات از ضروریات است و در صورت فقدان

انعیلم از این جهت امامت می افتد پس اگر این قصه صحیح باشد حضرت امام رضا مسلوب الاماره کرد و بلکه در کافی
 کلینی بابی عهد نموده است برای اثبات آنکه امام را علم ساکنان و ما یکون می باید که حاصل باشد پس
 چون بود که امام با جمال این شاعر و جمال قصیده مقبوله او علم حاصل نبود و مثل این چیز که بیکبار خواندن
 آن نمان بهشت حاصل شود و انکمال مقربات خداوندی باشد امام تا این زمان جاہل بود حال آنکه بعثت امام
 محض برای بیان مقربات و سعادت است و برین اشکال در آنکه سابق نیز وارد میشود که ایشان پیغمبر ازین
 عظیم از جهان رفتند و اگر ایشان را معلوم بود پس چرا تبلیغ با امام علی را ننمودند چهارم آنکه درین قصیده
 دروغ صحیح واقع است زیرا که هیچ یک از مورخین و اهل سیرت فرین نه گفته و نه نوشته که هیچگاه معیار بیت مجموعی
 نزد پیغمبر آمد و در خواست تعیین امام از انجناب نموده باشند و پسند کردن این قسم دروغ و همان
 بهشت بر تکرار آن دادن منافی نبوت و رسالت است کلا ینکاء معصومون غیر الکلذب قولاً و تقریراً
 پنجم آنکه دروغ صحیح درین قصه نسبت بجناب رسالت نموده چنانکه از زبان انجناب نقل کرده در حق شاعر
 مذکور که شاعر ذار صاحب کدنا و ندی قلنا فی الدنیا و الاخری تو زیرا که شاعر حمیری نه صحبت انجناب
 را دریافت است و نه ندیم انجناب بوده است و در دنیا باید باشد و دروغ گفتن منافی نبوت است ششم
 آنکه درین قصیده کفر صحیح است زیرا که جاهل و سفاقت و نفاقیت اندیشی نسبت بجناب باری تعالی کرده
 و عقل پیغمبر را کامل تر و قیّم تر از عالم الکی ساخته زیرا که مفاسدی که پیغمبر را و تعیین امام مخطور و ملحق بود
 همه واقع شدند و امر دین بر هم خورد و تحریف کتاب دارند و جماعه مسلمین که بقوت آنها ترویج احکام الهی
 مقصور بود و داد و جناب باری تعالی محض بنا بر حکم انبی جبراً و کرها از پیغمبر تعیین امام کنند و مفاسدیکه
 واقع شد معلوم او تعالی نبود یا دفع آنرا با وجود علم بآنها قصد نفوذ و ساختن و پرداختن پیغمبر را درین
 بلکه تأییدات و توفیقات خود را یک قلم با طهار یک حرف محو مطلق نموده و حالتی که در جاهلیت اولی بود
 از ان تبر پیدا شد هفتم آنکه ترک اصلاح و ترک لطف که مراعات آن هر دو بزرگه خدا تعالی از ضروریات
 دین شیعه است لازم آمد و قبحا حجت این هر دو ترک نزد شیعه معلوم است که چه مرتبه دارد و جایجا ابله است
 بعین دو ترک الزام می دهند ششم آنکه صاحب این قصیده مردم را منحصر ساخته است در پنج نشان حال آنکه
 یهود و نصاری و مجوس و هندو و صابین و اهل خطا و اهل حبش و یاجوج و ماجوج و غیر ایشان در هیچ یک
 از این نشانهای منسه داخل نیستند بالبداهه و این قسم دروغ صحیح را پیغمبر حسان بار بار بزرگان
 آورده و الله اذ بر دار و نهم آنکه رایات خلفای ثلثه را جدا جدا کردن خلاف عقل است زیرا که نه
 ایشان با هم در هیچ عقیده و عمل مخالفت بودند و نه اتباع ایشان با هم مخالفت دارند پس اگر همان شخص

کہ در زیر یک نشان باشند و زیر نشان دیگر هم باشند و وجود اشخاص معین در یک آن واحد در امکان متعدد
لازم آید و اگر بعضی اشخاص را از ان فرقه زیر یک نشانی و بعضی را زیر نشان دیگر گردانند ترجیح بلامرج
و این هر دو متحد و رابده به عقل محال میدانند و غایت توجیه کلام این شاعر آنست که مراد از اسامی مخصوصه
باشند زیرا که غیر ایشان بسبب کمال بی دیاقتی از دامن اسامی خارج اند و آنرا در هیچ نشان منحصر سازند شیعه
اولی زیر نشان حیدری و کیسانیه زیر نشان دوم و امامیه زیر نشان سوم و زیدیه زیر نشان چهارم و
غلاة زیر نشان پنجم در صورت تعدد نشان نیز محمول میشود زیرا که در اتباع و متبوعان این فرق لغت
تمام است عقیده و عملا و حضرت پرستی خود و دوم آنکه حق تعالی در قرآن مجید می فرماید مَا عَلَّمْنَا الشَّعْرَ وَمَا
يَنْفَعُ لَكَ يَعْنِي وَنِيَامُ خَتَمُ بَغِيرِ الشَّعْرِ وَرَأَوْنِيست و اهل سیر از طرفین اتفاق دارند بر آنکه جناب پاک
پیغمبر یک شعر را هم بفرمود و قافیه آن درست نمی تواند خواند چه امکان است که تمام قصیده را یاد گیرد و
بیار بار نام رضا تعلیم دهد یا زود هم آنکه حال این شاعر حمیری در تواریخ باید دید که در چه مرتبه نبیست و فقه
و شارب الخمر بود چه امکان که انجین کس را در عالم قدس ساقی با جناب باشد و از دهم آنکه خدا تعالی
مفرماید الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ اَلَمْ تَرَ اَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَاجِدُونَ وَاَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا يَفْعَلُونَ
اَلَا الْاَدْنَى اَمَّا اَوْ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَ ذَكَرَ اللهُ كَثِيرًا ترجمه و شاعر را پیروی میکنند گمراهان
ایمانی بینی که شعرا در میدان گشتند و این حمیری با جماع مؤمنین از اهل مطاع و ذکر نبود پس اتباع این کس
دلیل گمراهی باشد و این متابعت او از جناب تعالی محال میبخت

کبیر پنجا هم

آنکه بعضی از مکاران ایشان و صحبت بعضی از اوقات تمدن داخل میشوند و ملازمت ایشان اختیار می کنند و
از مذہب خود بیزار می گردانند و سلاف آن مذہب را بد میگویند و متاسد و عنان مذہب بر ملا ذکر می کنند و ظاهر
تقوی و توبه و دیانت و حسن سیرت نمایند و در اخلاص و شدت رغبت نمودار میکنند تا آنکه طلبه و علما
الہست آنرا موقوف و محصل میدانند و بر صدق و عفاف ایشان اطمینان تام حاصل میشود و انکاد در روایات
لغات بعضی موضوعات مویذ مذہب خود بدسوئ میکنند یا بعضی کلمات را تحریف کرده روایت می نمایند و در غلبه افتند
و این کبیر غلام کبیر ایشان است اصل نام شخصی از آنها اول باین کبیر قیام نموده تا آنکه بحی بن معین که اولی علمای
الہست در باب حج و تعدیل او را توثیق نمود و حقیقت کارش اطلاع یافت و بسبب مدتی که او را صدقان البین
گمان برد و اما علمای دیگر از الہست متکشف شدند که این مرد مکار است و خود را بجل و تزویر چرب و نموده و از روایات
که او بان تفرقه است تراز کردند و این ذالک صادر از اهل کربندة کرب و غم آن علما و بزرگان مریدانی از انجمله روایت

کید پنجاه و یکم

آنکه همی از ایشان مخایره میکنند با مورخان اهل سنت پس کتابی در تاریخ تالیف میکنند و از اخبار و قصص
چیزی موهوم آنکه مؤلف این کتاب خارج از اهل سنت است و چیزی نمایند و لکن در سیخلفا و احوال صحابه و احوال
ایشان چیزی قلیلی از مذاهب خود داخل میکنند و بعضی مورخین اهل سنت از آن کتاب بکمان آنکه مؤلف
آن از اهل سنت است نقل نمایند و بعلط افتد و رفته رفته موجب سئالت ناظران بی تحقیق شود و لغش
این کید هم بر او ایشان نشسته عالمی را از مصنفین تواریخ در ورطه غلط انداخته اند و ناظران تواریخ
را در رقبه سئالت کشیده حتی که سید جمال الدین محدث صاحب ضمه الاحیاء نیز در بعض جاها ازین قبیل تواریخ
نقل آورده خصوصاً در قصه بعیت ابی بکر صدیق رضی الله عنه و توقف حضرت امیر کرم الله وجهه و در قصه
حضرت عثمان رضی الله عنه و علامتین قسم لقول در کتاب و آنست که می گوید در بعض روایات
چنین آمده اما محققین اهل سنت از نظر در تواریخ مصنفه مجاہل خراز تمام واجب دانسته اند

کید پنجاه و دوم

آنکه مخادعه میکنند با مورخین اهل سنت تبعی دیگر مثلاً کتابی در تاریخ نویسند و در آن کتاب از تواریخ معتبره
اهل سنت نقل نمایند و اصلاً خیانت در نقل نکنند لکن چون نوبت بذكر صحابه و مشاجرات آنها رسد بعضی
قدحیات ایشان از کتاب محمد بن جریر طبری شیعی که در مثالب صحابه تصنیف کرده یا از کتاب و که در امامت نوشته
و ایضاً المسترشد نام او نهاده نقل نمایند و نام آن کتاب صحیح نگونید پس در اینجا ناظرین را غلط افتد که شاید
مراد کتاب محمد بن جریر طبری شافعی است که بتاریخ کبیر مشهور است و اضع التواریخ است پس مورخان نقل در نقل
نمایند و موجب تحیر میشود و متبعین آن نقل در ورطه سئالت گرفتار شوند و این کتاب یعنی تاریخ کبیر بسیار غریبه
الوجود است کم کسی را نسخه او میسر آمده آنچه ترمذی مشهور است مختصر است که از معروفات مساطی الشیعی است
و مسیحی حاله النساء الله تعالی و متبعین آن مختصر نیز اکثر شیعه گذشته اند پس تحریف در تحریف در آن راه یافته

کید پنجاه و سوم

آنکه بعضی مورخین ایشان کتابی نویسند و تاریخ و در آن کتاب کاذب و تحریف و فواح موحشه صحابه بی نقل از کسی
و بی سند ذکر نمایند بعضی بی تمیز از وی نقل بر گیرند و در تصانیف خود و محاورات خود بکار برند و رفته رفته شهر
یابد و مردم را اختلاف روایات موجب شکامیک شود و اول انکار را از ایشان ابو مخنف لوطن یکی از وی شیعی کرده است
و اکثر قصص و بجهایه که در کتاب او مندرج است از موضوعات و مخترعات اوست

کید پنجاه و چهارم

و بعضی از مورخان بر این کتاب بله فحش و خرافات و غیره

آنکه جمعی از علمای ایشان در کتب کلامیه با مطاع عن صحابه راجع انوالیند و از احادیث صحیح و حسان و مضاعف اهل سنت در اثبات ان مطاعن تسک جویند بادی تحریف در لفظ یا در معنی حال آنکه در ان احادیث اگر نیک تا مل کرده شود چیزی که موافق مدعای ایشان باشد موجود نیست بلکه خلاف آن ظاهر میشود و اینهمه تحریف ایشان است مثالش آنکه خلیفه ثانی روزی بر سر منبر در باب گران کردن مهرام دم را پند میداد و میفرمود که مهر بار اگر ان نه بنید اگر گران مهر موجب فخر میشد در دنیا یا در آخرت بالستی که بنیبر باین فخر احق و اولی نمی بود و شما میدانید که زمان پیغمبر و دخران او زیاده بر پافضد و رم مهر نهشته اند زنی در ان مجلس حاضر بود گفت که خدایتعالی مهر گران تجوز فرموده است و در قرآن مجید قوله تعالی اَتَايَكُم مِّنْهُم مَّوَدَّةَ بَيْنٍ مِّنْ بَيْنِهِمْ فَمَتَّاعٌ إِلَىٰ حَرٍّ قَوِّلَ لِمَنْ لَّدُنِّي فَمَنْ لَّدُنِّي فَمَنْ لَّدُنِّي پس توجرا منع میکنی خلیفه ثانی از راه تادب بکلام آبی و تواضع فرمود که کُلُّ النَّاسِ أَخْفَقُهُ مِنْ عَمْرِ حَقِّ الْمُخْلِذَاتِ فِي الْحِجَالِ ایشان این کلمه اورا حمل بر عجز از خواب آفرن کرده اند و در باب مطاع عن شمره حکما سَبَّحُ اِنْ شَاءَ اللهُ تَعَالَى

کید پنجاه و نهم

که اعظم کیود است آنست که نسبت کنند کلامی را با میرالمؤمنین که موافق مذہب خود باشد حال آنکه جناب پاکدامن المؤمنین ازان بری است و این صنعت ایشان بعد از استقرار و تتبع بحدیث طریقی یافته شد اول آنکه وضع صریح نمایند و دوم آنکه تحریف یکد و کلمه یکبار بر دست سوم آنکه روایت بالمعنی کنند و لفظ انتخاب را ترک کرده بلفظ خود انمعنی را که خود شنیده اند و نیز غم خود از لفظ مقدس ایشان فمیده اند بقرین نمایند و ازین جنس است آنچه از ناما و خطبا و مواعظ و لافصاح آنجناب اجمع نموده اند در وی زیاده و نقصان و تحریف الکلم عن مواضعها و تقدیم و تاخیر لعل آورده موافق مذہب خود ساخته اند و کتاب پنج البلاغه نام نهاده گویند از رضی است و هو المشهور الصبیح و گویند از پرا و او را تقنی است و صریح معلوم میشود که کلام امیر المؤمنین را ابر نموده و اسقاط بعض حروف کرده و تقدیم و تاخیر فی محل یکبار برده و بعضی جاها نامی که در لفظ آنجناب واقع بود آنرا حذف نموده و بجای او لفظ فلان بطریق ایهام آورده تا در تعین مراد اشتباه حاصل شود و اهل سنت بدان تسک نتوانند که در و نیز ازین جنس است کتاب جب بن محمد بن جب البربری الحلی و غیر آن

کید پنجاه و دهم

آنکه بعضی از علمای ایشان کتابی تصنیف کنند و آنرا یکی از امیر طاهرین نسبت نمایند و در او ایل کتاب بقوال صحیح و روایا مقبوله آن امام وارد کنند تا ناظر اعتقاد صحت این نسبت پیدا شود و در افتخای این کتاب و آیات فرخنده موضوعه که موافق مدعای خود باشند را نیز نمایند ازین جنس تفسیریکه منسوب است با امام زنگوار الوهم محمد بن علی عسکری علیه السلام که او را این اسم جمع کرده است

کید پنجاه و یازدهم

آنکه بعضی از فضحای ایشان دعائی وضع کرده اند در لحن و طعن خلفائی نموده و آن دعا را نسبت بالمیر المؤمنین نمایند و گویند

دعای قنوت آنجناب بود آن دعای است مشهور نزد ایشان بدعای صحنی قریش زیر که در آن دعای شینین البهنی
قریش یاد کرده است. یَا اَللّٰهُ الْعِزُّ صَفٰی قَرِیْشٍ وَجَبَتْهَا وَطَاعُوا لَیْسَ فَا الدِّیْنَ خَالِفًا اَمْوَلَهُ الْکَرَامَ
وَجِبَتْ وَجْهًا اَلْبَدَنُ وَحَصْبًا سَوَّلَتْ وَ قَلْبًا یَنْتَ وَحَرَّ فَا کِتَابُکَ اِلٰی الْاٰخِرِ الْهَدٰی اَنْ تَرْجَمَ
دویت قریش را و وجود ایشان و دو طاعت ایشان آنانکه خلاف کردند حکم ترا و التماس کردند از وی تو و تنگ
شدند از انعام تو و نافرمانی کردند رسول ترا و حکوس کردند دین ترا و تحریف کردند کتاب ترا تا آخر کلام مهجوده و
در کتب و بهتان این نسبت بیج شبهه و شک نیست و این هر دو صحنی قریش وجودی نیست مگر در و شیع
کتاب پنجاه و هشتم

در شری چند سالکند و روح امیر المؤمنین و افضلیت و بعد پیغمبر و تعیین امامت او و حقیقت مذمت شیعه در آن شعار
بیان نماید و او را بعضی از نه از یهود و نصاری نسبت دهند تا جاهلان بالسنن بخلط افند و گمان ببرند
که آنجا این دی را شاعر و گفته است لا یُعْتَبَرُ اَزْ لَوْ رَمَتْ بِهَا جَبَلٌ اَوْ کَرِیْمٌ مَّکَرَمٌ مِّنْ لِّمَنْ لِّیْ سَالِقِیْنَ
صلوة الله علیه و آله و سلم بود این خمس است اشعاری که باین فضولان یهودی نسبت کنند علی امیر المؤمنین
عَنْ عَمْرِو بْنِ دَاوُدَ قَالَ سَمِعْتُ النَّبِيَّ ﷺ يَقُولُ لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَفَرَ بِرَسُولِهِ أَوْ كَفَرَ بِرَأْسِهِ أَوْ كَفَرَ بِأَمْرِ
الْقَضَائِلِ أَجْمَعِ ۖ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ أَهْدَى مِلَّةَ غَيْرِ مِلَّتِي لَمَا كُنْتُ إِلَّا مُسْلِمًا الشَّيْخُ ترجمه بر امیر المؤمنان
تحقیق قصد است و نیست غیر او را خلافت طمع که او است نسب عالی و اسلام او که مقدم است بلکه در وی است
بزرگی های همه و اگر من دوست میشدم دین از دین خود می بودم مگر مسلمان شیعی و نیز باو نسبت کنند این اشعار را
سَهْ حُبُّ عَلِيٍّ لِّيَ كَحُبِّ جَنَّةٍ ۖ فَافْرُقْ بَيْنَهُمَا يَا ذِي الْقُرْبَى ۖ فَلَوْ أَنَّ ذِي مِثْلَانِ لَأَوْفَى جَنَّةً وَحَصْنًا فِي النَّارِ
مِنْ الْمَنَارِ ترجمه دوستی علی در خلق سیر است پس محو کن بسبب آن ای پروردگار گناهان من پس اگر کافر
ذمی نیست کند حجت او را محفوظ باشد در آتش از آتش و ازین با چنین بسیار در کتب ایشان یافته می شود
کتاب پنجاه و نهم

آنکه نسبت کنند بامیر المؤمنین که فرموده سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ عَنْ شَجَرَةٍ
أَنَا أَصْلُهَا وَأُولَئِكَ فُرْعَانَا أَنْتَ لِقَاحُهَا وَالْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ ثَمَرَتُهَا وَالشَّيْعَةُ وَرَقَاتُهَا وَكُلُّهَا فِي الْجَنَّةِ
ترجمه شنیدم رسول خدا را صلواتی گفتند ما یک درختیم من بیج آنم و فاطمه شاخ آن و تو بر آن و حسن و حسین
میوه آن و شیعه برگهای آن و تمام این درخت و ثمر است و بعضی شعری ایشان این مضمون را بنظم آورده میگوید
يَا حَبْدَ الشَّجَرَةِ فِي الْخَلْدِ نَابِتُهُ
الْمُصْطَفَى أَصْلُهَا وَالْفَرْخُ فَاطِمَةُ
هَامَةُ لَهَا نَبْتُكَ فِي الْأَرْضِ مِنْ بَجْرِ
رَقَّتْ لِقَاحُهَا عَلَى سَيْدِ الْبَشَرِ

وَالشَّيْعَةُ الْوَرَقُ الْمَلْتَفُ بِمَا لَمْ تُشْجِرْ	وَلَوْ شَأْنِيَّانِ سَبْطًا لَهَا شَمَرٌ
أَهْلُ الْوَرَقِ دَائِلَةٌ فِي عَالٍ مِنَ الْخَبَرِ	هَذَا مَقَالُ رَسُولِ اللَّهِ جَاءَ بِهِ
وَالْفَقْدُ فِي رُؤْسِهِ مِنْ أَفْضَلِ الزَّمَرِ	إِنْ يُحِبُّكُمْ أَمْ حَبُّوا النَّجْبَةَ بِهِمْ

ترجمه چوخشن و ختی است که در بیت برآمد است مانند آن بر نیاید در زمین هیچ و ختی بنیمینج است و شاخ فلکله
باز بر علی سید البشر و دو هاشمی نو اسه ای پیمران و خرت رامیود اند و شیعه بر گهای پیچید بدخت آنست قول
رسول خدا آورند این را صاحب بیت در سند عالی از اخبار من بحجت ایشان امید نجات دارم بسبب ایشان
و کامیابی جماعتی که افضل جماعتها باشند و این خبر با وجودیکه اصلا وجهی نداشت ندارد و بر مدعای ایشان دلالت نمیکند
زیرا که شیعه علی و حقیقت اهل سنت و جماعت اند که در زمان سابق شیعه اولی لقب بود و ند چون ره افضل این
لقب را بر خود قرار دادند و این لقب از لازم شمردند چنانچه خبر با گذشت و دار قطنی از ام المؤمنین
ام سلمه روایت کند که قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لعلي كنت و شيعة من الجنة
الا ان منكم من يترغم ان يترك اثمك اثمك لا يصبر و لا يسلوهم يلقطونه يفرقون القرآن لا يجاوز
تراقيمهم لهم نذر يقال لو كنتم الا فضة فما هذه هم فاذنكم مشركون قال علي يا رسول الله ما العلة
فيهم قال لا يشهدون جمعة ولا جماعة و يطعنون على السلف ترجمه فرمود رسول خدا صلعم
مر علی را تو و تابعان تو در جنت اند مگر آنکه از جماعه کسانیکه دعوی محبت تو میکنند قومی باشند که امانت کنند اسلام
زبان میگویند و را میخوانند قرآن را نمی گذرانند و از حلقه های ایشان ایشان را بقبیست میگویند ایشان را از افضی
پس جدا کن بر ایشان زیرا که ایشان مشرکان اند گفت علی ای رسول خدا چیست علامت در میان ایشان
فرمود حاضر نمی شوند در جمعه و نه در جماعت و طعن میکنند بر سلف و از موسی بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب
که از افضل اهل بیت بود روایت آمده است عن ابيه عن جده انه كان يقول انما شيعةنا
من اطاع الله و عمل كما انكر ترجمه می گفت شیعه ما انکس اطاعت خدا را کند و عمل کند اعمال ما

کتاب شصتم

آنکه از ائمه روایت کنند و آن روایات را شائع و مشهور سازند که شیعه علی را روز قیامت حسابیت و وراثت
غیر ایشان و نه خواهد آمد اول این روایت موضوع و منقسم است دوم مراد از شیعه علی اهل و اتباع ایشان اند نه نفس

کتاب شصت و یکم

آنکه حدیثی را نسبت کنند بایم که میفرمودند ان شیعة علی یبسطهم الله على يوم القيامة ترجمه
بدستی که شیعه علی بوس کنند حال ایشان را رسولان در روز قیامت و این حدیث نیز موضوع و منقسم است

که بعد از سستی هزار سال طلوع میکند و من طلوع اورا سستی هزار بار دیده ام و تمام این قصه را کاویب اینفرقه هست زیرا که
تعلیم این دوسه حرف برابر تعلیم تمام قرآن کبنی شبهه بجای نفس قرآنی از جبرئیل پیغمبر و از پیغمبر برقصی علی واقع شده
نی تواند شد و برابر آن لغت عظیمه انقدر راحتی نمیباشد مانند آنکه شخصی از حافظی قرآن یادگیرد و در تراجیع بران حافظ
فتح نماید و قلمه بدین قلمه دادن او در برابر تعلیم قرآن که از حافظ نسبت با واقع شده چه مرتبه دارد و نیز آخرین بیت
که در حضرت جبرئیل واقع است مخالف حسن است زیرا که ستاره که بعد سستی هزار سال طلوع میکند از محالات است چه طلوع و غروب
کواکب در اکثر اقالیم عموره بکرت اولی است و آن امری حرکات است که در روز و شب در دهر او تمام میشود و جبرئیل را بالا
آسمان هشتم که مرکز کواکب ثابته است چند مرتبه در روز و شب در و عبور واقع میشود پس نسبت بجبرئیل طلوع و غروب کواکب
معقول نمیشود و معذرا وجود شهادی حضرت امیر از وجود جبرئیل هزاران سال متاخر است درین وجود تعلیم ایشان جبرئیل
را عقلا ممکن نیست و وجود مثالی در وحی حکمی ندارد زیرا که دران وجود نفس ناطقه که مدار افعال اختیاریه و محطایح و ذم
و ثواب و عقاب و ثبوت حقوق است مفقود است بلکه آن وجودات در رنگ و صفت آلی که قیوم آنها ذات پاک
او تعالی است همه منسوب با تخنیا نذ و افعالی که دران وجودات صادقی شوند منسوب با این شخص نمیکند و مذموم و مدح
و ذم و مدار ثبوت حقوق نمی باشند چنانچه در مقام خود ثابت است و از حل این کید شصت و چهارم نیز باشد در رفت
و آن آنست که در کتب ایشان مذکور است که جناب امیر المؤمنین ملائکه را تعلیم تسبیح و تملیل نمودند و انیم از با
غلو و مخرجات این غالیان بحقیقت است زیرا که تسبیح و تقدیس ملائکه قبل از وجود آدم نهی قرآنی ثابت است
قوله تعالی وَحَنُّ لِسْتِ بِحَمْدِکَ وَتَقْدِیسُ لِسْ لَکَ هو وجود شهادی امیر المؤمنین که صدر افعال اختیاریه است
متاخر است از وجود آدم علیه السلام بزبان بسیار

کید شصت و پنجم

آنکه در حق امیر المؤمنین کلمات غلو امیر روایت کنند و آنچه در حق پیغمبر از مبالغات مشهوره بر السنه عوام داور و ساکت است
و عند المحدثین هیچ اصل ندارد مثل کواکب لَمْ اَخْلَقْتُ کَا فَدَلَّه و حق امیر المؤمنین مانند آنرا صحیح و قطعی دانند
مِنْ ذَلِکَ مَا دَوَّاهُ ابْنِ بَابُو یَهِ مَرْفُوعًا لَوْ اَعْلَمُ لَمْ اَخْلَقِ اللهُ النَّبِیِّیْنَ وَالْمَکَلَّاتِ کَلَّه

کید شصت و ششم

آنکه اعتقاد کنند که هر مومن و فاجر را عند الموت معاینه جناب امیر المؤمنین رومی و بدو پیشیه خود را از عذاب دفع
و اعوان ملک الموت و ملائکه عذاب خلاصی می بخشند و شربت سر و خوشگوار باومی نوشاند و دو دفع را حکم میکنند که
تو عینی شیعه او نرساند و فاجر را که بزعم ایشان مخالفند پیل ایشان است حکم تجزیه و انیدامی فرماید و ملائکه
ثوابه و عذاب همه تابع اویند و این اعتقاد ایشان مشابه اعتقاد نصاری است که ارواح بنی آدم را میچ و مان

روح از یعنی عیسیٰ بن مریم است و محاسبه و مجازات و تغذیب و تحم و بخشیدن و گرفت و گیر کردن مفوض بطور
 و اختیار است این قدر است که نصایح را این اعتقاد نیز می‌پذیرد که حضرت عیسیٰ را این اندک میگویند و هر سپهر
 و لیعمد پر و نایب و در برابر امورات میباشد و بجای او دستخط میکند و مجرا میگیرد و بخلاف و واضح که امیر المؤمنین را
 و صی رسول و نایب پیغمبر میدانند و پیغمبر را بنده و فرستاده او اعتقاد میکنند هیچ معلوم نیست که از چه راه این مرتبه
 را با امیر المؤمنین ثابت بنمایند و بعضی از ایشان ایاتی را نسبت میکنند بحضرت امیر که در مخاطبه حارث اعور
 همدانی فرموده است و دلالت بر غیرتبه میکند و حارث اعور یکی از کذا ایان مشهور عالم است اگر چه نسبت زاده طبع
 خود را نسبت با جناب کرده سبب منکالت عالمی شده باشد چه عجب و در اول آن ایات ترخیم متادی منض
 واقع است که با جماع اهل عربیت غلط و خطاست و این شاید صادق است بر آنکه کلام حضرت امیر نیست و
 آن ایات نیست **يَا حَارِثُ هَذَا رَجُلٌ هَبَّتْ بَرَقٌ مِنْ مَوْجِبِ الْأَمَانَةِ فَيَكَلِّدُ بِكَرْفِ الْخَطَّةِ**
وَالْكَرْفَةُ بِبَعْثِهِمْ دَائِمَةً وَمَا فَعَلَا أَقُولُ لِلنَّارِ حَيْدِي نَعْرِضُ لِلْعَبْدِ ذُرِّيَّةُ
لَا تَقْرِي النَّارَ جَلَا ذُرِّيَّةُ لَا تَقْرِيهِ أَنْ لَّهُ حَبْلٌ يَصِلُ الْوَحْيَ مُتَصِلًا سَقِيمٌ مِنْ بَارِدٍ عَلَى ظِلَامٍ
تَحْلَهُ فَضْلًا وَفَعَلَا قَوْلُ الْحَارِثِ عَجِبُ كَلَّمَ عَجِبُ أَنْ لَّهُ مُتَصِلًا تَرْجَمَهُ يَا حَارِثُ هَدَانِي هَرُ كَمِيرُ مِي بِنِيرُ مَوْنِ
 باشد یا منافق پیش رومی شناسم را چشم او می شناسم او را بوصف او و نام او و آنچه کرده است میگویم
 آتش را چون پیش می آید مینماید را بگذار و نزدیکش مشو با غیر دو بگذار و نزدیکش مشو که او را علامت است
 بعلاقه و صی متصل آب میدهم او را آب خنک بر تنگی که پنداری آنرا و شیرینی شدیدی سخن علی برای حارث تعجبی است
 بسیار درین تعجب است برای او مثال و اگر بالفرض این اشعار صحیح باشند مفاد آنها مجر د اعانت و شفاعت
 جناب امیر المؤمنین بمخلصان خود است و آن موجب خنکی چشم شیعه اولی یعنی المہست و جماعت است
 و این غلو و مبالغه از کجا که تمام کارخانه و ارجاء و المہست با اختیار است

اکید شخصیت و مقام

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان روایت میکنند از ابن عباس **رَأَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ**
لَعَلَّكَ أَنْ اللَّهَ قَدْ نَزَّ جَبَلُكَ فَاطْمَنَ وَجْهُكَ أَكَلْتُ حَصْرًا قَدِمًا بَدْرَسْتِكَ خَدَاتِي عَالِي نَبِيٍّ نُوْدَادُ
 فاطمه را و گردانید تمام زمین مهر او و چون حال نچنین باشد پس خلیفه اول چرا منع فک نمود و بفاطمه نداد
 و اهل سنت فعل او را تصویب نمی کنند پس این تناقض صریح است و در ذیل ایشان جواب این طعن آنکه
 این روایت اصلاً در کتب المہست موجود نیست نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف آری و رجال نیکالاه شرت
 یافته است که ملک نیکالاه که سفاله المہست در جبهه حضرت فاطمه است و وجه این شهرت هیچ معلوم نیست
 جانب تشییع

و جهال را ازین جنس شهورات بسیار است که بی اصل محض می باشند باز هم قصه فدک که در ملک بنگاله واقع نیست بجا خود است و اگر عقل را کار فرمایم اقتراع و اقرار بودن این روایت براهی معلوم میشود زیرا که در کتب شیعه و سنی دعوی ارث فدک منقول است یا دعوی هبه آن و در نصوص حاجت ادعای ارث و هبه خاص نبود بلکه تمام زمین را از ملک خود میفرمود و نیز محکس را از شیعه و سنی و غیره تا ملکی بیچ قطعه از زمین بدون آنکه از حضرت زهرا و اولاد ایشان بگیرند روا می شد و نیز لازم می آید که تصرفات جناب رسالت ^ص در خیر و دیگر اراضی مفنومه بعد از تزویج حضرت فاطمه رض با قطاع و انعام و تقسیم در غایت همه باطل و ظلم باشد که اطلاق حق زهرا رض و اولاد او میشود و با جمله مفاسد انخیال فاسد زیاده از است که با حصا در آید و این روایت باطل را نسبت با هست کردن طرفه اقراری است

کلیه شخصیت و هشتم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در روایت احادیث تمیزی کنند در منافقین و مخلصین زیرا که بعد از وفات آنحضرت صلی الله علیه و سلم منافق از مخلص تمیزی شد بحجت القطاع و بی و ایشان از هر صحابی روایت دارند بخلاف شیعه که ایشان از غیر اهل بیت روایت نمیکند و پاکی و طهارت اهل بیت و ذهاب رجس از ایشان قلعی و در قرآن منصوص است جواب این طعن آنکه شیعه از ائمه بواسطه بیچ نشینده اند و واسطه روایت ایشان همه دروغ و غلو و مفتریان و کذابان بودند که ائمه آنها را لعن فرمودند و تکذیب میکردند و اکثر آنها مثل شامین و زرار بن اعمین و عتقاد و مجسم و زید بن کثیفه اند چنانچه در باب سوم و چهارم از کتب شیعه نقل کرده خواهد شد پس شیعه روایت می کنند از کسانی که نفاق آنها ایشادات ائمه معصومین باقطع به ثبوت پیوسته بخلاف اهل سنت که تمیزی ایشان بلا واسطه علم خود را از ائمه کرام اخذ نموده اند و ایشادات ایشان و با جازت ایشان فتوی داده و متابذ کرده مثل امام ابی حنیفه و امام مالک و امام شافعی که شاگردان حضرت امام جعفر صادق اند و حضرت امام جعفر صادق در حق این هر دو بشارت فرموده اند چنانچه در مقام توفید کور شود و دیگر آنکه روایت منافق و بیدین وقتی مفسر شود که تنها بآن روایت متفرد باشد و چون اهل بیت و کبرای صحابه رض که ملود جبه ایشان در ایمان نهیصوص قرانی ثابت است روایتی را ادا نمایند و موبیان از دیگران که هنوز نفاق ایشان هم به ثبوت نرسیده موی شود اخذ بآن روایت چه بدی دارد و علی الخصوص قرن صحابه و تابعین که ایشادات امام الامام حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم و حدیث ختم القرآن قرنی ثم الذین یلوئفون ترجمه بهترین قرنهای من است پس آنکه متقل ایشان باشند صدق و صلاح آنها ثابت گشته و امیر المؤمنین و ائمه اطهار نیز از ابوبکر صدیق و دیگران و جابر بن عبد الله انصاری روایات نموده اند و در روایات تصدیق کرده و دیگر آنکه در آخر حیات آنحضرت صلی الله علیه و سلم مومن از منافق تمیز شده بود و بعد از وفات آنحضرت محکس از منافقان زنده

نماز و بود و آنچه آیه مَا كَانَ اللَّهُ لِيَذَرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلَىٰ مَا أَنْتُمْ عَلَيْهِ حَتَّىٰ يَمِيزَ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ ترجمه
 نیست آنکه خدا تعالی بگذارد مؤمنین را بر جای که شما بر آن هستید تا جدا کند ناپاک را از پاک (و حدیث
 أَلا إِنَّ الْمَدِينَةَ تَنفِي النَّاسَ كَمَا يَنْفِي لِحَبِيرُ خُبَّ شَا الْحَبْدِ بِد ترجمه (اگر با شید که هر آئینه مدینه
 دور میکند مردم را چنانکه دور میکند و مده آهنگر چرخ آهن را) از آن خبر میدهند و اگر کسی از منافقان بطریق
 ندرت در اثر زمان خواهد بود بسبب شوکت صحابه کرام و وسولت امر معروف و نفی عن المنکر شان و مواخذة
 ایشان بر تساهل در روایات خالف و هراسان شده چه امکان داشت که مخالف دین و یا خلاف واقع روایت
 کند چنانچه بر متبع سیر خلفا یعنی أَطْلُصُ مِنَ الشَّكْسِ وَابْنُ مَرْثُومٍ است گرفته بنید بر فریب و
 چشم و چشمه آفتاب را چه گناه و اهل سنت در اصول خود قاعده قرار داده اند که بسبب آن ازین غایله
 لفیصل الکی امین اند بمقتضای التبعوا السوَادَ الْأَعْظَمَ روایتی را که مخالف جمهور باشد ترک دهند
 بخلاف شیعه که ایشان لعنه این منافقین شده اند و کین و ایمان خود را بر اینی بر مخالفت جمهور نهاده
 روایات شاذه و نادره را تحسین کنند و بدان عمل نمایند پس در خل منافقین در روایات ایشان پیشتر
 بلکه مخوف خواهد بود چنانچه واقع است

اکمید شصت و نهم

آنکه گویند آنچه از احوال قیامت و وزن اعمال و بر آوردن نامهای اعمال و بر اعمال بدخرا دادن مروی مقول است
 غیر شیعه را خواهد بود و شیعه از همه این شدائد محفوظ و مطمئن اند و این بتان نسبت بامر عظام مینماید و این
 عقیده ایشان منها بجمیده بود است که خود را با الحزم ناجی میدانستند و می گفتند عَنَّا ابْنَاءُ اللَّهِ وَ أَحِبُّ
 وَلَكُنْ مُسْنَا النَّارِ أَوْ أَلَا مَا مَعْدُودَاتٍ و مخالف است انصوص قطعی را که مَن يَعْمَلْ سُوءًا يُجْزَ بِهِ
 وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ شَرًّا يَرَهُ إِلَى الْغَيْمِ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ وَالْآحَادِيثِ الْمُتَّفَقَةِ عَلَيْهِمُ ابْنُ الْفَرَّقَيْنِ

اکمید هفتاد و یکم

آنکه افزا کنند بر اهل سنت که ایشان میگویند که شخصی سنی نمی شود تا آنکه در دل او بقدر بیهیه کبک مالکین
 لعن بن امیر المؤمنین جاگیرد و اصل این اقرا این است که بعضی علمای ایشان این لفظ را از علی بن ابی طالب
 بن بدین الحکم القرشی روایت کرده اند و او از شرار نو اصیب بود که بنا بر مصلحت تسنن ظاهر می کرد
 و تسنن می نمود و مقصد او تا بود تخریف مردم از امیر المؤمنین بود اگر گفته باشد دور نیست و تباخیر
 ایشان که خیلی بی تمیز و بی تحقیق اند این روایت اورا تلقی بالقبول نموده در حق اهل سنت ندیان
 مراعی میکنند لاسیما صاحب مجالس المؤمنین در کتاب مذکور جزم کرده است با آنکه بعضی امیر المؤمنین

بلا شبهه و بلا شک در دل اهل سنت می باشد مگر آنکه بعضی فضایل آنجناب را بخوف مخالفین خود مذکور کنند
و عجب است ازین مرد که خود را عاقل میدانند و او را علم قلوب که خاتم خداست مینمایند و حکم المکره فی نفس علی
بنفیس خوف و نفی را با اهل سنت نسبت می کنند و در تواریخ هزار جا دیده باشد که علمای اهل سنت با امرای
سفاک و ظلمه میبایک نو صیبت مثل حجاج و ولید مجاور و با کفار نموده اند و جان خود را نثار خاندان بنی کرم و دشمن
بکشتن داده اند نسائی که از عمده محدثین اهل سنت است بجهت تحریر رساله مناقب امیر المؤمنین از دست اسلح
شربت شهادت چشیده و سعید بن جبیر که حسنین را از تیر رسول میگفت و حجاج را وین سیه الزام داد و از آن
مؤلفان حجینا آنیکاهای این اجماع علی قوسیه استنباط استغنی نموده بگفته است شهادت سرخیز کرده و دیده و بوی
لذت صیبا است دیده را نا دیده و شنیده را ناشنیده گردان و اگر اهل سنت بخوف مخالفین فکر فضایل امیر المؤمنین
نمینمایند چرا بخوف مخالفین غماص و مثالب او بگویند و عمر را بیان نمی کنند که مخالفین ایشان ندیدند که فضایل امیر
قناعت ندارند از این صمیمه و صمیمه مراد او نباشد

از ایشان نفی ثابت است و اگر اعتقاد امامت بالفعل هر امام در هر وقت از ضروریات ایمان باشد لازم آید که ایمان
 شش چه نیز بر هم نشود زیرا که در حین حیات حضرت امیر معتمد امامت حسینی نیستند و علی هذا القیاس در حیات
 حضرت امام حسن عقیق امامت حضرت امام حسین نیستند بلکه امامت هر امام را در زمان امام سابق و امام لاحق او
 مقصد نیستند پس در پیورت شیعه نیز منکر امامت جمیع ائمه باشند زیرا که حضرت امیر نیز در حیات پیغمبر امام
 بالفعل نبودند و ایشان و شیعه چه میتوانند گفت در حق محمد بن الحنفیه و زید شید که ایشان و امثال ایشان
 از امام زاد و جمیع انکار امامت و استحقاق امامت امام زین العابدین ۴ و امام محمد باقر نمودند و این هر دو
 بزرگ را آن دو بزرگ هیچگاه امام ندانسته پس اگر ایمان محمد بن الحنفیه و زید شید صحیح باشد ایمان اهل سنت
 باطل و بی صحیح خواهد بود که ایشان استحقاق امامت جناب امیر را در هر حال مقصد اند و امام بالفعل نیز در وقت
 خود میدانند و طرفه آنست که در کتب انفرقه با وصف کمال لعن و عداوتی که با اهل سنت دارند روایات
 صحیح از ائمه موجود است که دلالت بر نجات اهل سنت می نماید چنانچه انشاء الله تعالی در باب معا و نقل
 کرده خواهد شد و اینهمه غلو و تعصب ایشان از بی تمیزی ناشی شده که در میان نواصب و اهل سنت فرق
 نمی کنند و عقاید نواصب را با اهل سنت نسبت میدهند و اهل ایشان نادانسته و او اثر ایشان دیده و دانسته
 این بی تمیزی را بر خود لازم گرفته اند و ازین جنس است آنچه در کتب ایشان مرویست که اگر روافض سلماتی
 بیشمار در عصیان الی بگذرانند و ارتکاب محرمات قبیح نمایند اصلاً از ایشان مواخذه نخواهد شد و بغیر حساب
 به پشت خواهند رفت بلکه بعضی از شیعه را در مقابل هر گناه حسنات خواهند داد و نیز در کتب ایشان
 مروی است که لعن اعمال شیعه خصوصاً لعن سلف مومنانی اعمال بسیاری از ائمه است و نیز در کتب ایشان
 مذکورست که گناه شیعی افضل است از عبادت سنی زیرا که گناه شیعی روز قیامت به نیکی مبدل خواهد شد و
 خیرای خیر این خواهد یافت و عبادت سنی خبیث خواهد شد و بیایه مشور را خواهد گشت

کلمه هفتم و دهم

آنکه طعن میکنند بر ایمان در صحاح خود وایت کرده اند که پیغمبر را سود غار رود و بجای چار کعبه
 دو رکعت ادا فرمود و حال آنکه همین حدیث در صحاح شیعیان مثلاً کافی کلینی و تهذیب ابی جعفر طوسی با ساند صحیح مروی است و سابق
 گذشت که سود و افعال شریقه قهوری نموده اند و از این دور دارند آری سود و بی حکم از احکام الهی بر اینها نیست و واضح هم
 گشته

کلمه هفتم و دهم

آنکه گویند اهل سنت در احادیث خود نقل کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم را لیلۃ الغریس نماز صبح قضا
 شد و در آن وادی شیطانی مسلط بود که بر مردم غفلت انداخت پس شیطان را بر آنجناب نیز تسلطی

ثابت میکنند و این طعن ایشان پیش کسی سرسبز میشود که بر کتب اینها اطلاعی نداشته باشد گمانی در کافی و الباقی
در تزیین قصه لیلۃ القریس را با سائید تنوع و طرق متعدده روایت کرده اند

کید هفتاد و چهارم

افراکنند بر اهل سنت که ایشان خواجه و حروری را التوثیق و تعدیل مینمایند و از آنها در کتب احادیث خود روایت
کنند بلکه گویند که بخاری در صحیح خود از ابن بطیم روایت آورده و این طعن خود افراحت و بهتان صرف است
احتیاج جواب ندارد زیرا که کتب اهل سنت بفضل تعالی مثل آفتاب روشن است هزاران نسخی در هر کتاب
در دست مردم از شرق تا غرب موجود است روایت ابن بطیم و خواجه دیگر کجا در آن کتب یافته می شود و
نزد اهل سنت بعضی اهل بیت و امیر المؤمنین از خواجه صحت روایت است گو صاحب آن صادق القول و صالح
العمل باشد و بنابر آن کسی را که حریرین عثمان را التوثیق کرده است تخلف نموده اند گفته اند که اولیای هر حال
و صدق مقال او فریب نخورده و بر عقیده باطنی او اطلاع نداشته که از بعضی از امیر المؤمنین بود و در
کتب اهل سنت لقب ابن بطیم اشقی الاخرین است بحکم حدیث نبوی که قاتل امیر المؤمنین را اشقی الاخرین و عاصی
ناقص صالح را اشقی الاولین فرموده و وقتی که ابن بطیم امیر المؤمنین را شهید کرد و خود اجد از آن کینه و فرخ کرد
بعضی از حروری و ریح او ابیات و قصاید انشا کردند و او را برین کار ستایش و آفرین نمودند شعری اهل سنت
در مقابل آنها قصاید پرداختند و جواب دندان شکن داده همان ابیات و قصاید در دستیار موجود است آری
در بخاری روایت از مروان آمده است با وجودیکه او نیز از جمله نواعصب بلکه رئیس آن گروه شقاوت است و لوگوین
روایت بخاری را نامزین العابدین است و سندا و متنی بایشان اگر ایشان از مروان روایت کنند بخاری را از آن
اخر از کردن چه لائق و نیز بخاری تنها از مروان هیچ جا روایت نکرده مسور بن مخزوم یا دیگری را بجا او آورده و سابق
گذشت که اگر منافقی یا متبعی شیر کمال حق در نقل بعضی اخبار خود از وی گرفتند مضائق ندارد علی الخصوص روایات مروان
در بخاری باین صفت هم پیش از دو جا نیست یکی قصه حبیبیه دوم قصه سی طایفه و بنی لقیث و ظاهراً است که این بردجا
لجئیده و علی لعل نداند و صحاح دیگر نیز همین قدر همین صفت روایت مروان وارد است و مگر مگر که چنانچه خاص این
عباسی و شاکر و شیدایشان است روایت بسیار در کتب اهل سنت دارد و بعضی از اوقاتان تمت لفظ و خروج بروی کرده
لکن از اصفاف بسیار بعدی است زیرا که وی از موالی خاص و خانه پرور این عباسی و شاکر و شیدایشان و ملازم
صحبت ایشان بود و این عباسی بالا جماع از شیعه اولی و از محبان و اهل ان امیر المؤمنین است چنانچه تاضی
نور اند شو شرمی نیز از از شیعه شمرده پس چه امکان دارد که این قسم موالی او که صحبت و هم نشین او
باشند از عقیده او اینقدر دور افتد و این عباسی با وصف دریافت خال که درین هم صحبت با او شیده اند

از محاللات مایه است و او را از خود دور نه کند و از صحبت خود نرانند

اکید مقتدا و وحشی

آنکه گویند الهیست و نماز خود بر مهر و خاک سجده نکند پس ایشان مشابیه شیطان دارند که از سجده خاک تکبر فرید و ملعون گردید و قوله تعالی خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخُلِقْتُ مِنْ طِينٍ و اجنبی شعری ایشان اینمضمون را بنظم آورده و گفته است آنکس که دل از بعضی علی پاک نکرده و بیشک تصدیق شاه لولا که نکرده و بر مهر و نمایی گذارد و منی شیطان را از سجده بر خاک نکرده و جواب این طعن آنکه الهیست از سجده کردن بر خاک خوار نماند اما بچیزهای دیگر مثل جامه و پوست حیوانات نیز سجده جایز نماند و در اخبار مشهور واقع است که شیطان قبل از ملعون شدن هیچ جایز زمین و آسمان نگذاشته بود که بر آن سجده نکرده بود و آنهمه سجده های او را قبول افتاد چون یکت سجده بسوی او و خاک که صوت پوست و گوشت شست بجا نیاید پس معلوم شد که بر خاک سجده کردن و از سجده پوست و مانند آن که از خاک پیدا شود و صورت دیگر بهرساند اقرار کردن این انجام دارد و آنچه در کتب شیعه از تحقیر آدم و باطنیت نبوی و انکار نبوت او مردی و منقول است انشاء الله تعالی و بات نبوت ذکر کرده خواهد بود پس شخصی که ترک تعظیم او شیطان را با نیز تیره رسانید تحقیر و تذلیل و غیره شیعه را چه خواهد کرد و حالا انصاف باید داد که مشابیه شیطان است و مشابیه شیطان نیست و شعر که مذکور شد بیت او را شاعرین عقیده الهیست است و بیت دومش ناقص المضمون افتاده زیرا که شیطان از سجده بر خاک بیگانه خوار نکرده بلکه از سجده برای او خاک تکرار زیده و ظاهراً است که شیعه دشمنی هر دو برای خاک سجده نمی کنند و انصاف آنیست که سجده بر خاک بنا بر ضرورت جائز است و الا چه تناسیست که شست گاو خود را برای راحت مقعد ناپاک که احسن غذا و معدن نجاست است به سندی نقیشتی و زردوزی و نم و قالدین های گلگون بیا رانند و چون نوبت بکشور و مناجات پروردگار رسد خاکی بیارند و بهترین اعضای خود را که سر و چهره است و مقتضای حدیث اِنَّ اللَّهَ خَلَقَ اَدَمَ عَلَا صُوْرَتِهِ مظهر صفات و جویب است از علم و قدرت و سمع و بصر و کلام بر آن ننهد و در حقیقت این فعل شیعه مشابیه است بفعال مشرکین جا بهیست که خود را مانند حیوانات برهنه ساخته طواف خانه کعبه می نمودند و اینقدر نمی فهمیدند که از انسان مبادت و تعظیم مقصود است لکن بوصف انسانیت نه آنکه مانند حیوانات بر خاک میفتند یا برهنه شوند و لهذا سرعوت را واجب کرده اند و جامه را از شرایط نماز گردانیده قال بعد تعالی خذوا زینکم و سجود سجده و در نماز منزه خاک در مقام سجده او هم بسیار راه می یابد اول آنکه مهر بطن خاصه کفار و منافقین است و دوم آنکه سر بر خاک نهادن فال بد است مشعر بخیط عمل ستم آنکه مشابیه است به بت پرستان که بچیزهای را در وقت عبادت پیش رو دارند و علی بن القیاس چنانچه شعری الهیست این مضامین را بنظم آورده اند شخصی گفته است اشعار اربعض و حسن فلام دل پاک به است و دین شیشه صاف از نه افلاک به است

بر مهر نازمی گذار و شیعی یعنی که دامن سگ پر از خاک بهست و دیگری گفته است چون کار منافق بمضو را بنجامه تلبیس و لغزش نبرد را بنجامه مهر دل شیعه است که در وقت نماز از پرده اخلا بظهور انجام دهد و دیگری گفته است طاعت و بر بادل پر حل و هر هیچ است و پوچ و لا طائل و راضی را چون بگیری بسجود خاک بر سر بود از و حاصل و دیگری گفته است هر که آواز لوث بعضی پاک بود و سفلی است اگر چه بر نه افلاک بود و شیعی در عین اوج معراج نماز مد نظرش مهره از خاک بود و دیگری گفته است اسی و اسی بر کسی که رشوم لفاق و بعضی که در نیک را همه صد بار دعا پاک کرد و دانی که سب و کردن شیعی مبرجست یعنی نماز خویش را بنجامه کرد و دیگری گفته است سنی دل را بیاید حق رسته کند و کافرنی آتش و فخر خسته کند و شیعی که خیس تر بود وقت نماز دال را بکلیخ نهک و است کند و دیگری گفته است شیعی که همیشه تخم لغت کار و وقتی اغلط روی بطاعت آرد و خلای که بشکل مهر و سجد دهند و بر خط عمل طرفه دلالت دارد

کید هفتاد و ششم

آنکه حکایات مفتریات و روایات مخترعات که دال بر حقیقت ندیب خود و اطلالان ندیب اهل سنت و جماعت باشند و آنکه هر که ندیب امامیه را انکار نموده و یا ایشان میا بله کرده فی الفور هلاک شده شائع و مشهور کنند از جمله نجاشی ذکر کرده است که محمد بن احمد بن عبد الله بن قضاة بن مهران حال ابو عبد الله شیخ الطائفة مناظره کرد با قاضی موصل در مقدمه امامت و بر روی ابن حمدان که امیر آن دیار بود و رفته رفته سخن بان آنبا سید که قاضی گفت اگر با من میا بله کنی پس موعود من فرو است چون فردا شد طرفین حاضر شدند و میا بله نمودند و قاضی دست خود را در دست ابی مهران داد و بعد از آن هر دو بر خاسته از مجلس رفتند معمول قاضی بود که در دولت خانه امیر سرور حاکم می شد چون دو روز گذشت و قاضی پیدانه شد امیر معتمدی را از معتقدان خود بدیافت حال قاضی فرستاد معلوم شد که از آن هنگام که از مجلس میا بله بر خاست او را تپ گرفت و دستی که در وقت میا بله دراز کرده بود اما سید و سیاه شد و روز و دمش هر دو مثل این حکایت حکایت بسیار است نزد ایشان و همه روز و افتر است و اهل سنت این قصه را هم مسلم ندارند بلکه حکایت کنند که این معمول الگ مهربانی حال بود و الله اعلم بحقیقه الحال این قدر خود از توایخ معلوم است که این مهران حال مروی بود و دنیا طلب و روع زن که اصلا پروای کذب و افتر اندشت اگر این قصه را وضع کرده نزد شیعه خود روایت نموده باشد دوران و نیست و شاید قاضی موصل مطلقا امامت حضرت امیر را منکر شده باشند که مخالف ندیب اهل سنت و جماعت است و با شیعه در اثبات اصل امامت حضرت امیر متفق اند بحث در تقدیم و تاخیر است پس در نصیورت هلاک شدن آن قاضی در میا بله خنکی چشم اهل سنت است و مردم

وصول در آن زمان بسبب سایلگی اهل شام باین ندرت نواصب شده بود و پس این احتمال دور نیست

کلیله و دمنم

آنکه روایت مقررات از ائمه عظام مشهور سازند که جمیع را آتش دروغ نمی رسد و در تفسیح این روایات مبالغه نمایند و گویند که راوی در وقت موت روایت کرده و گفته که این وقت دروغ گفتن نیست من ذالک مَادُواهُ التَّجَاشِيهِ مِنَ الْحَسَنِ بْنِ عَمْرِو بْنِ زِيَادٍ الْكُوفِيِّ وَالتَّجَاشِيهِ الْكُوفِيِّ ذَكَاتٍ عَيْنًا مِّنْ عُمُوتِ الطَّائِفَةِ وَوَجْهًا مِّنْ وَجُوهِهُمْ وَهُوَ أَيْ بَنَتِ الْبَاسَ إِلَى الْمَصِيرِ فِي الْإِسْرَارِ مِنَ أَصْحَابِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ أَيْ تَرَدَّى عَنْ جِدِّهِ الْإِسْرَارِ فَلَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ قَالَ لَنَا الشَّرِيدُ وَاعْنَى وَلَيْسَتْ سَاعَةُ الْكَذِبِ هَذِهِ الشَّكَاةُ سَوَّغَتْ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ وَاللَّهِ لَا يَمُوتُ عَبْدٌ يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَتَتَوَلَّى الْأَمَّةُ فَتَمْسُكُهُ النَّازِلَةُ عَادًا ثَانِيَةً ثُمَّ الشَّكَاةُ كَذِبٌ بَارِئًا بِالنَّجْمِ رَوَايَتُ كَرْدِهِ أَوْ رَايَتُهُ فِي أَحْسَنِ بَنِي بِلَالِ بْنِ زِيَادٍ الْوَشَّاءِ الْخَلَّالِ الْكُوفِيِّ وَبِهِ وَرَيْسُ زُرِّيَّانِ شَيْعِهِ وَرَوِيْدَارِي زُرَوِيْدَارِ الْإِسْثَانِ بِيهِ وَخَرِ الْيَاسَ مَعِي وَرَزَّازِ هَسْتِ از اصحاب بنام که او روایت کرده از جد خود الیاس گفت و قتی که حاضر شد او را موت گفت برای ما گوید باشد بمن و نیست ساعت دروغ گفتن این ساعت شنیدم امام خیر صادق فی گفتند قسم خدا که نمی میرد بنده که دوست دارد رسول و او دوست دارد امامان را پس نزد او آتش بازگشت بار دوم باز یا سوم و بر تقدیر صحت این روایت مراد از تولی ائمه اتباع ایشان است در روش و طریقت چنانچه عظام اولیاء اهل سنت است و معذ الف در مدعا نیست زیرا که مراد از ائمه جمیع پیشوایان

بنی اندازند تا فانی نشود در آن داخل اند

کلیله و دمنم

آنکه بعضی دروغ زنان از ایشان کتابی تالیف کنند و در ندرت خود و در آن اصول و فروع بیان نمایند و آن کتاب را نسبت کنند بحضرت صادق و بعضی به شاکل خود را نسبت کنند باصحاب باقر و باصحاب صادق تا جاهلان باور دارند و این ندرت را قبول نمایند حال آنکه باطل است از تاریخ معلوم است که هیچ یک از ائمه بتالیف و تصنیف نپرداخته و شکوه امامت بهمین رایی خواهد و الا مثل دیگر مصنفان هفت سهام لم ولا نسلم و دشمنان روزگاری شدند که

هَمِنْ صُنِفَتْ فَهَذَا اِسْتِغْفَرُكَ

کلیله و دمنم

آنکه گویند ابو رافع چیله سرکار نبوی که از مهاجرین سابقین بود و در مشاهد و غزوات در رکاب آنجناب حضور داشت

مرابہ پیغام نسبت دختر تو فرستاد است گفت آن شخص چون است و چه حال دارد ایشان دولت و شمت و اخلاق و نسب
و حسب وی بیان کردند و در آخر گفتند کہ باین ہمہ خوبیا یک عیب دارد کہ یہودی است آن ہم سایہ روتش کرد و
نیز تہمت شد و گفت عیب مراد وی بود کہ مرد مسلمان را تکلیف و خردان بہ یہودی میدہی و این قدر ہوش
نداری کہ دختر مسلمان بہ یہودی چه قسم برسد ابو حنیفہ آہستہ گفت کہ ای خواجہ چندان آفت نشو تو کہ امیر المؤمنین
علی را کافر گفتی من پی بردم کہ چون دختر منی بکافر برسد اگر دختر حروی بہ یہودی برسد چه مضائقہ داشتہ باشد
آن حروی سزگون افکند و بعد دیری پای ابو حنیفہ بوسید و از مذہب خود توبہ کرد و از میان و مخلصان امیر المؤمنین
شد بحمد اللہ تعالی و درین روایت کہ عیاشی آورده غلط و غلط افتادہ سائل نجدہ حروی بود و مسئول عنہ ابن عباس
و در وی ہمین قدر است کہ قال فحدثنا محمد بن زید بن عتبہ انک تقول ان ابو حنیفہ اذا اکبس
الاکبر صغیرا عرف مساحۃ ما بیک هو و بکین الماء و ہذا لا یصح و شعر الفح فقال ابن عباس
اذا جاء الفضل فی اللہ فی ہذا النہی لومی کوئی کہ ہمد چون نگاہ کند زمین را بشناسد فاصلہ کہ در میان او و آب است
حال آنکہ او بنی بنیدیک موی دام را پس گفت ابن عباس چون بیاید قضا پوشیدہ شود چشمہ و نیز از ہمین
قبیل است انجیطری در احتجاج آورده انہ دخل ابو حنیفۃ المدینۃ و معہ عبد اللہ بن مسلمۃ
فقال لہ ما ابا حنیفۃ ان ہنا جعفر بن محمد بن محمد من علماء ال محمد فاذهب بنا نقیس
منہ علمائنا انما اذا ہما یجاعت من شیعۃ ینتظرون خروجا فیکما ہم کذا لک اذا خرج
غلامک حدث فقام الناس ہیئۃ لہ فقال ابو حنیفۃ لابن مسلمۃ من هذا الغلام فقال هذا
ابنہ موسی فقال لا یجوز لہ ان یدعی شیعۃ قال مہ لا یقرک علی ذلک فقال وللہ لا فعلتہ ثم
التفت الی موسی فقال یا غلام انک یضج ان کل حاجتہ فی ہذا ینکلمک ہذا فقال یتوارى خلف
الجدار و یتوقی حکین الجار و شطوط الکفار و مساقط السبار و لا یستقبل القبتلہ ولا یستند
فینبذ یضج حیث شاء و اخل شد ابو حنیفہ در مدینہ و بادی عبد اللہ بن سلمہ بود گفت اورا ای ابو حنیفہ انجا
امام جعفر صادق است از علمای آل محمد صلعم پس بہ برابر انا حاصل کنیم از وی علمی پس چون ہر دو آمدند ناگهان
دیدند جامعہ از شیعہ امام منتظر بر آمدن او پس در ان حالت کہ ہم چنان نشستہ بودند یکایک بر آمد جوانی تازہ عمر پس
بایستادند مردمان از ہیبت پس گفت ابو حنیفہ مرسلہ را کہیت این جوان گفت این پسر اوست موسی پس
گفت البتہ پیشانی او را بر خرم و بروی شیعہ او گفت پس کن قدرت بخوابی یافت برین گفت قسم بہ خدا کہ
خواہم کرد باز التفات کرد بسوی موسی پس گفت ای طفل کجا قضا کند مرد حاجت خود درین مدنیہ شما گفت
پردہ گیر و در پس دیوار و بہر نیز و از چشم ہم سایہ و از کنارہ نہر و از جلسہ افتادن میوہ و درون کند

بقیله و پشت نماند پس نگاه قضای حاجت کند بر جا که خواهد و این روایت هم از کاذب متعصبان و نفس
است و هیچ آن قدر سهوا که دیگر علمای شیعه در کتب خود روایت کرده و اهل سنت نیز آورده اند که لما دخل ابو حنیفه
المدينة فزار قبر النبی صلی الله علیه و آله وسلم ثم الى دار الضارفة فجلس یستظهر خروجه فخرج انهم
هو معنی و هو صبیح الثمام و ذکره کثرت لکن ان یصل العرب حاجته فی بلد کذا فاجاب بما ذکر سابقا
فقال ابو حنیفه انما سألته بحیث یحصل رسالتی یعنی وقتیکه داخل شد ابو حنیفه در مدینه
زیارت کرد قبر بنی ساطور را باز آمد بخانه ساطور پیش شست شطری آمدن او پس برآمد سپرد سال آنکه او عرض سال و
پس استاد و تعظیم کرد باز گفت که با تشکر کن عربی حاجت خود و شهر شما پس جواب داد و را با آنچه مذکور شد سابق
پس گفت ابو حنیفه خدا بهتر میداند جایگاه مقرر می کند رسالت خود را ازین روایت صحیح معلوم شد که ابو حنیفه روح
بطریق استعجاب از فهم و ذکا از اطفال المیست رسالت این سوال نمود چنانچه اطفال ذوی هوش بر فهم یافتند
که چون از خاندان علی باشند درین زمان هم امتحان به سوال تی نمایند و در حقیقت متطور سائل در امثال
این مقام یا تا کید اعتقاد بزرگی آن خاندان برای خود یا اثبات علو درجه آن خاندان نر و غیر خود میشانند
نه متعذر مقام و الزام معاذ الله من ذلک

کیدی شتا و سیوم

آنکه گویند خلیفه اول که اباست بحقیقت خلافت او قلیل اندر وصیت مامت خود شک و هر دو دست بخلاف
امیر المؤمنین که در مامت خود اصل را تردید داشت و بر یقین و بصیرت بود از حال خود و اتباع یقین بهتر است از
اتباع شک و برای اثبات شایستگی اول روایتی وضع نموده اند که در دم و اسپین خود این انظم می گفت لیکن گفت
سألت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هل لایضار فی هذا کلمة شیء کاشکی من سپید بود می رسول خدا را اصابع ایاض
را درین امر خلافت حق است به و شیخ ابن مطهر حلی بعد از روایت این کلام موضوع خیلی زبان درازی و بلند آهنگی
شرح کرده و به حساب خود گویند از میدان مناظره برده اباست گویند که دلیل اقرار بودن این روایت است
که اگر خلیفه اول را در مقدمه الضار رد می بود نفس مامت بعد از خود به که عمر بن الخطاب است چرا می کرد و لا اقل
الضار را در وزارت و امور دیگر تشریک و سهم می نمود و اگر این روایت از خلیفه اول صحیح می شد می گفتیم که
مدعیان و پشت که کاش بجهت الضار از ان جناب سوال می نمودم تا ایشان نیز جواب بیاورند آن جناب می شنیدند
و با من که درت خاطر نمی نوشتند و با فرض اگر این کلام از خلیفه اول صدور یافته باشد بالاتر از حکم حکم که از جناب
امیر المؤمنین بوقوع آمد نه خواهد بود و به همین سبب خواجه و حروریه خروج کردند و از اعتقاد بترسید و گفتند که اگر این
مرد را بکار خود یقین می بود و حکم می کرد میگرد و معلوم شد که بی نص و استحقاق بدعیان با خطیر شده بود چون دید که پیش

می رود و بپایان می گشت و بچاپیت نمود و معلوم است که صدور این قول از خلیفه اول تا حال کسی غیر از بعضی که از ابان روغن نقل نکرده و صدور تحکیم از امیر المؤمنین چیزی است که نتوان پوشید و نیز برین قوال خلیفه اول مفسد و متحقق نشد زیرا که اخبار باین متسک باز دعوی خلافت نکرده و بر قصد و تحکیم مفسد بی شمار مرتب گشت از آنجا که خلافت و امامت از خاندان اهل بیت نبوی برآمده رفته و هیچ کس من بعد این امر را برای ایشان نگذاشت به همین سندی که اگر ایشان را درین کار حق می بود جناب امیر المؤمنین چرا به تحکیم و بچاپیت راضی می شد و از آنجا که است خروج حروریه و از آنجا که است تسلط نوبسب و مر و انیان بر بلاد اسلام و تن دادن مردم بکجاست ایشان الی غیر ذلک

کسب‌اشا و چهارم

آنکه گویند بزرگی امیر المؤمنین باین مرتبه رسیده است که مردم قائل بالوہیت آنجا است و ندانند و این غلو اعتقاد در حق مسیح کی از خلفای ثلثه واقع شده پس جناب امیر افضل و الیق خلافت و امامت باشند از ایشان و نیز کثرت ظهور خوارق عادات و معجزات از امیر المؤمنین نه خلفای ثلثه و ولایت می کنند که خلافت و امامت حق ایشان بود و این تغییر مشابه تغییر نصاری است که گویند غلو اعتقاد مردم در حق حضرت مسیح معلوم است و در حق پیغمبر آخر زمان آن قدر غلو مردم را حاصل نشده و نیز خوارق عظیمه از احیاء موتی و ابرار که والا بر من حضرت مسیح با ستم را صدور می یافت و از پیغمبر آخر زمان این قسم چیز با صادر نه شده و اگر یک دو بار واقع شده شهرت و تواتر نیافته پس درین حضرت مسیح احق و اولی بالاتباع باشد و عاقل را از شنیدن این تقریرات طرفه حیرتی بهم می رسد که سبب اعتقاد الوہیت که مردم را خلاف واقع در حق حضرت مسیح یا در حق حضرت امیر سیم بزرگی و فضیلت حاصل شد زیرا که اجلاف عرب و در حق عزی ولات و منات نیز همین اعتقاد داشتند و الفاظ الوہیت اطلاق میکردند اگر همین جاہلان بی فہم یا اختلاف و امثال آنها با نغوائی عبدالممد بن سبا در حق امیر المؤمنین آن اعتقاد پیدا کنند و آن الفاظ استعمال نمایند چرا موجب بزرگی شود و اگر مدعی بزرگی بر اعتقاد عوام کالامعام گذاشت آید باید که شیخ سدوزین خان و امثال آنها از جمیع بزرگان ماسبق که ذکر اسما و انما درین مقام کمال بی ادبی است افضل و احق باشند معاذ الله من ذلک و عجیب است از علمای شیعه که این قسم اعتقاد فاسد را دلیل این قسم مطالب اصولی می سازند چنانچه یکی از اینها درین باب شعری گفته است و در آن شعر اقرار بر شافعی نموده که کفئی فی فضل مولانا علی و قوٹ الشک فیہ انہ الله و صلات الشافعی و لیس یکدی علی ربہ ام ربہ الله یعنی کفایت است و بزرگی مولانا علی واقع شدن شک در وی که او خدا است و مرد شافعی او نمی داند که علی رب است یا رب او خداست و هم چنین کثرت صدور معجزات را دلیل بر افضلیت ساختن نزد شیعه رست نمی آید زیرا که صدور معجزات از حضرت مهدی آن قدر شدنی است که از اجداد بزرگوارش نه شده است و این معنی موجب

تفصیل او برآید و او نمی تواند شد و الا لازم آید که او افضل باشد از حضرت امیر المؤمنین و این باطل است
 باجماع شیعه و سنی و عجب عجایب است که شیعه اثنا عشریه با وجود کمال تماشی از اعتقاد و غلاطه بحسب ظاهر میلان
 خاطر باین تقریرات و امثال آن دارند و بعضی از ایشان اطلاق لفظ آنکه و اعتقاد حلول را صراحتاً مکرره و محسوس
 دانسته جناب امیر المؤمنین را سرخنی نامیده اند و گویند هر که این سرخنی را ظاهر نماید خون او بدرست عیناً پنجه
 بعضی از شعای ایشان این مضمون را بنظم آورده می گویند لَا تَحْسَبُونَهُ هَوًى ثَابِتاً ظَهَرَ وَخَسِرَ دَكَّةً بِحِلَّةٍ عُلَاهُ
 مَعَهُ ذُرْوَى النَّسَبِ وَلَا شَجَاعَةً فِي كُلِّ مَعْرَكَةٍ وَلَا تَلَذُّذٌ فِي الْجَنَابِ مِثْلَ مِثْرِ أَرْبِيٍّ وَلَا التَّبَرُّدُ مِنْ
 نَارِ الْجَحِيمِ وَلَا مَرْجُوَّةٌ مِنْ عَذَابِ لَنَارٍ يَشْفَعُ فِيهِ لَكِنْ عَرَفْتُ هُوَ الْمُسْرُ الْخَفِيِّ فَإِنْ دَخَلَ حَلُّوْهُ أَقْبَلِي
 وَخَرَّ مَرْتَدٌ يَصْنَعُهُمْ عَنْكَ دَائِمٌ لَا دَوَالَةَ كَالْمَاءِ يُعْرِضُ عَنْهُ صَاحِبُ الْكَلْبِ يَعْنِي كَمَا مَكْنِيهِ مَرَاكَةُ عَشْقٍ حَيْدَرٌ كَرَفْتَهُ أَمْرٌ بَرٌّ
 علم و برتری او از اهل نسب و نه برای شجاعت و در هر معرکه و نه بلند گزفتن و چندان از مطالبین است و نه برای
 خلاصی از آتش و فوخر و نه امید دارم او را از عذاب آتش که شفاعت کند اما لکن شافع او را که او سرخنی است پس
 اگر افشا کنم او را حلال دانند مردم قتل من و تفریز کنند مرا با زحی و در مردم را از وی مرصنی که او را دو نیست یعنی
 همچو جمل و همچو آب که اعراض می کند از وی سگ گزیده و بعضی علمای ایشان در مویات این مقاله دارند که
 که جناب پیغمبر شانه خود را زیر قدم حضرت امیر و شست و این قصه را چنین روایت کنند که جناب پیغمبر چون
 روز فتح مکه داخل کعبه شد دید که بتان بسیار درون خانه نماده اند پس همه را شکست و انداخت مگر یکی صنم که
 او را بر طاق بلند نماده بودند دست مبارکش بآن نرسید پس امیر المؤمنین علی را فرمود که بر شانه من قدم گذار
 بالا برآمده آن بت را بشکن امیر المؤمنین از راه آب گفت یا رسول الله ترا باید که بالای شانه من قدم نمی و برآمده
 بت را بشکنی پیغمبر فرمود که ترا طاقت برداشتن بار نبوت نخواهد بود و ازین جا معلوم شد که وجه بالا بردن
 امیر المؤمنین بر شانه آن جناب چه بود و کدام سرخنی درین واقعه و کار است و نیز در حدیثی بحسب
 دارد شده که خلیفه اول ابو بکر صدیق و شب هجرت چند کرد و جناب پیغمبر را بر پشت خود برداشته
 و بر انگشتان پای خود راه رفته و برای اخراج از پیداشدن نقش کف پار از زمین نرسانیده پس
 کمال قوت ابو بکر و تحمل او بار نبوت را ازین جا به پای نبوت می رسد و قصه برآمدن امیر المؤمنین را بر شانه
 آن جناب نبوی که روایت کردند هر چند زبان زد عوام است لکن در احادیث صحیح اهل سنت یافت
 نمی شود تا قابل الزام دادن ایشان باشد آنچه در مصالح ایشان موجود است همین قدر است که آنکه صَلَّی اللَّهُ
 عَلَیْهِ وَسَلَّمَ دَخَلَ الْكَعْبَةَ يَوْمَ الْفَتْحِ وَحَوْلَ الْبَيْتِ ثَلَاثُمِائَةً وَشِصُونَ نَضْبًا فَيَجْعَلُ يَطْعَمُهَا لِعَبْدٍ
 فِي يَدِهِ وَيَقُولُ جَاءَ الْحَقُّ دَرَهَقَ الْمَاجِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ كَالْهَوَا فَكَانَتْ تَهْفُ بِأَشَارَتِهِ

ترجمه آنکه پیغمبر صلعم داخل شدند در کعبه روز فتح مکه و گرد کعبه سه صد و شصت بت بودند پس شروع کردند که میخانه میزدند و آنها چوبی که در دست آن حضرت بود و می فرمود آمد حق و اگر نیت باطل بدرستی که گزیده است پس آنها می افتادند یا اشاره دست انجناب و ازین روایت معلوم می شود که به مجرد اشاره دست مبارک بتان می افتادند و حاجت بالا بر آمدن نبود شاید این قصه بتان گرداگرد باشد و بتان درون کعبه را در محبت دیگر نوعی که روایت کرده اند شکسته باشند لکن در کتب اهل سنت همین قدر مذکور است که تصاویری که بر دیوارهای کعبه کرده بودند آب شستند و اسامه بن زید که متبنا زاده جناب پیغمبر بود آب از زمزم می آورد و پیغمبر خود بدست مبارک می شست و چون نوبت تصاویر مجسمه که آنها را بتان گویند رسید حکم فرمود که از خانه کعبه بیرون بزنند چنان صورت حضرت اسماعیل و حضرت ابراهیم را نیز بر آورند و در دست آنها قرعه های فال بود پس پیغمبر فرمود که لعنت خدا باد برین کافران میدانند که این هر دو بزرگ گاهی این کار کرده اند و بدفع در دست آنها این قرعه ها اند

کید هشتاد و نهم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت و جماعت که ایشان مذاهب ابو حنیفه و شافعی و مالکی و احمد اختیاری کنند و مذاهب ائمه را اختیاری کنند حال آنکه ائمه احق اند با اتباع بچند وجه اول آنکه آنها بزرگوارهای رسول اند و در خانه رسول مبرورش یافته و این رسوم شریعت را از طفلی یاد گرفته و مثل مشهور است که اهل البیت اذی یا حنیفه و دوم آنکه در حدیث صحیح که نزد اهل سنت نیز معتبر است امر با اتباع ایشان وارد شده قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تادبوا فیکم الثقلین ان تمسکتم بهما لن تضلوا البعدی کتاب الله و عترتی اهل بیتی قال رسول الله صلی الله علیه و سلم مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجی و من تخلها غرق عتقا غرق ستوم آنکه بزرگی ائمه و علم و تقوی و عبادت و زهد ایشان تفرق علیه است سنی و شیعه هر دو قایل اند بخلاف دیگران و هر که بالاتفاق باین بزرگیها موصوف باشد اولی و الیق با تبع است از کسی که در بزرگی او اختلاف باشد جواب این کید آنکه امام نائب بنی است و بنی صاحب شریعت است نه صاحب مذاهب زیرا که مذاهب نام رای است که بعضی امتیان را در فهم شریعت کشاده شود و بقل خود چند قاعده قرار دهند که موافق آن قواعد استنباط مسائل شرعی از ماخذ آن نماید و لکن احتمال صواب و خطائی باشد و چون امام محصوم از خطا است و حکم نبی دارد نسبت مذاهب با و نمودن هیچ مقول نمی شود و لکن مذاهب را بسوی خدا و جبرئیل و دیگر ملائکه و انبیاء سبب کردن کمال بی خردی است بلکه فقهای صحابه را که نزد اهل سنت به یقین افضل اند از ابو حنیفه و شافعی و صاحب مذاهب نمیدانند بلکه افعال و اقوال آنها را مأخذ فقه و دلائل احکام می شمارند و آنها را وسایط وصول علم شرعی از جانب غیب می انگارند

و غیر اتباع فقها، مذکورین اتباع ائمه است که ایشان فقط و نه سبب و قواعد استنباط را از حضرات ائمه فرا گرفته اند و بپایه تلخیص خود را باین بزرگواران رسانیده پس تبیه ائمه و اهل سنت رتبه پیغمبر و صحابه کبار است که اتباع آنها مقصود دارند لکن نسبت مذاسب با آنها نمی نمایند و اگر از حال شیعه بشکافیم ایشان هم اتباع کسانی می کنند که خود را بایمکه مشوب می سازند و ادعای اخذ علم از ایشان می کنند نه اتباع ائمه بلا واسطه این قدر تفاوت است که متبعان اهل سنت در اصول عقاید مخالف ائمه نبوده و ائمه در حق آنها بیشتر تها و اند بخلاف متبعان شیعه مثل مشائین و احوال طاق و این اعیان و امثال اینها که صریح در عقاید اصلیه مخالف ائمه گذشته اند و چه سمیت باری تعالی و نیز و غیر ذلک قایل اند و حضرات ائمه از ایشان بری نموده اند و شهادت بر بطلان عقاید ایشان داده و بدو غ کونی و اقرار نسبت کرده و چنانچه همه این مطالب در باب ستم و چهارم از روی روایات معتبره شیعه نقل کرده خواهد شد و حقیقه الامر این است که منصب امام اصلاح عالم است و از آنکه فساد پس و هر فن که تصور یا بدانرا تکمیل فرماید و آنچه بر روش مشوب باشد بجال نمود بگذارد و تا تحصیل حاصل و اجمال ضروریات لازم نیاید پس حضرات ائمه در زبان خود و اہم مہماث مقدمه سلوک و طریقت را ساخته اند و مقدمه شریعت را بر ذمہ یاران رشید و مصاحبان حمید خود حواله فرموده اند و خود متوجه لیاقت و ریاضت و تربیت باطن و تعین او کار و اوراد و تعلیم ادعیه و صلوات و تهذیب اخلاق و القای قواید سلوک بر طالبین و ارشاد بر طریق گرفتار حق و معارف از کلام الله و کلام الرسول مشغول بوده اند و بسبب اینتا رغبت و حب خلوت که لازم این شغل شریف است القاتی با استنباط و اجتناب نداشته اند و لهذا قائل علم طریقت و غوامض حقیقت و معرفت از ایشان بسیار منقول شده و اہل سنت سلسل و لایب مخفی و ذوات عالیات ایشان دارند و حدیث نقلین نیز بہین طریق اشارہ می فرماید زیرا کہ کتاب الله برای تعلیم ظاہر شریعت کافی است و علم لغت و اصولی کہ تعلق بوضع و عقل دارد در اعداد فہم شریعت بسند است حاجت بارشاد امامی نیست و آنچه محتاج بہ تعلیم امام است و قائل سلوک طریقت است کہ مراحض از کتاب الله مفہوم نمی شود و حضرات ائمه نیز این اشارت را قاصدہ عنان عنایت خود را مقرر فرمودہ این امر ضروری ساخته اند و امر اول را بطریق اجمال القافرمودہ بعلم و عقل مجتہدین و اگذاشته اند و لهذا با جماع شیعه و سنی کسی از ائمه تالیف و تصنیف کتابی و تا سبیل اصول و تفریع فرعی هیچ علم نکرده تا بکتاب او دفن بدون او استغنا واقع شود بلکہ روایات مشکک و احکام در یاران ائمه منتشر پورہ اند و قواعد استنباط و جزئیات مخفی و مستور مانده لابد شخصی می باید کہ آنہم روایات را جمع سازد و قواعد را نتیجہ نمودہ جدا نویسد و آئین و رسم اجناد را بنیاد نهند پس معلوم شد کہ چنانچہ نسبت مذہبی

بامای معنی ندارد و هم چنان اقبال امام بلا واسطه نیز غیر مجتهد را امکان ندارد و لهذا مقلد را در اتباع شریعت پیغمبر از توسط مجتهد ناگزیر است و شیعه هر چند در اول امر اقبال ائمه را ادعای نمایند لکن در مسائل غیر منصوصه از ائمه علمای مجتهدین خود را مثل ابن عقیل و مضایری و سید مرتضی و شیخ شمس متبوع می سازند و بل قول آنها کو مخالف روایات صحیح اخبارین از ائمه باشد فتوی می دهند چنانچه در باب فروع بطریق نمونه انشاء الله تعالی بنزدی ازان مسایل مذکور خواهد شد و چون تفایده مجتهدی که اقوال او مخالف بعضی از روایات ائمه بوده باشند نزد ایشان هم جایز شده و مانع از اقبال ائمه نگردید پس اهل سنت را در اتباع ابوحنیفه و شافعی چه گناه لازم آید پیش ازین نیست که بعضی اقوال ایشان مخالف بعضی از روایات ائمه آرند و فی الواقع این مخالفت باو اتفاق در اصول و قواعد ضرری نمی کند و از غیر اتباع نمی بر آید چنانکه محمد بن الحسن سیبانی و قاضی ابوالوفا شاکر داند ابوحنیفه و تابعان او بنده و جا با مخالف او اختیار کرده اند و علی بن القیاس در جمیع مذاهب و ابن الاثیر جزری صاحب جامع الاصول که حضرت امام علی بن موسی الرضا را محب و مذاهب امامیه در قرن ثالث گفته است پس مرادش آنست که امامیه مذاهب بدون خود را با و میرسانند و در الوقت ماخذ مذاهب خود او را دانند چنانچه گویند که علقمه در تابعین و عبداللہ بن مسعود در صحابه بانی مباحث مذاهب حنفی بوده اند یا گویند که نافع و زہری در قرن تابعین و عبداللہ بن عمر در قرن صحابه بانی مذاهب مالکیه بوده اند و این هم که و ابن الاثیر نوشته جابر بن عمر امامیه و معتقد ایشان نوشته چنانچه مجد دان بر مذاهب را بنا بر اعتقاد و غیر اصحاب آن مذاهب نوشته اند لکن فی الواقع چنین بود

کیمد ہشتاد و ششم

آنکہ علمای ایشان در مؤلفات خود از کتب اہل سنت و جماعت روایاتی کہ موہم طعن در صحابہ است نقل کنند و آن ہستند لال نمایند بر عدم لیاقت ایشان خلافت را و این کیمد ایشان بر عمر خود اعظم مکاید است و فی الواقع باین چہ بسیار را از جاہلہ حق بلغزاند و تفصیل آن اخبار و روایات انشاء الله تعالی در باب طعن بیاید و در اینجا معلوم بشود کہ آن اخبار و روایات اصلاً بامدعای ایشان مساس ندارد و غرض ایشان ازان حاصل نمی شود و جواب اجمالی کہ مقتضای این مقام است ازان روایات و اخبار آن است کہ اگر ائمہ اہل سنت می خوانند پس لابد جمیع روایات صحیحہ ایشان را اعتبار کنند و آنچه از مناقب ائمہ صحابہ و خلفائے ثلاثہ ایشان بہتر و اتر منقول است نیز پیش نظر دارند و عند تعارض القسمین بوجہ ترجیح کہ در علم اصول مقرر است دفع آن نمایند و اکثر ابرار اقل و انظر را بر اخفی و موافق محل و اعتقاد راوی را بر مخالف آن حاکم سازند تا بعد از جمیع

و تلیف و تزیین و تقوی و مستح شود و آن عین ندب المہنت نخواہد بود نہ اگر فقط روایات قاصدہ را کہ اکثر آنها مومنوعات و ضعاف اند و برخی اخبار احاد مخالف روایات جمہور و معذاماول محمول بر محامل صحیحہ منظور نمایند و از متواترات و قطعیات اغماض نظر کنند چنانچہ معمول این فرقہ است و این صنع ایشان بدین ماند کہ شخصی زلات انبیاء علیہم الصلوٰۃ و التسلیات از قرآن مجید التکا ط نماید مثل *وَعَسَاۤءَ مَذٰبُهُ فَعَسٰی* و سوال حضرت لوح در حق پسر خود و کواکب را پروردگار خود گفتن و بدروغ شکست بتان را نسبت بہنم بزرگ کردن و خود را خلاف واقع بیاوران نمودن کہ از حضرت ابراہیم ^ع صدور یافته و قتل قطبی از حضرت موسی ^ع و کشیدن ریش حضرت ہارون ^ع کہ برادر کلان و پیغمبر بود نہ بی تامل و تحقیق کہ از حضرت موسی ^ع نیز توقع آمدہ و گناہ حضرت داؤد و زمرہ زن او را و علی ہذا القیاس و گوید کہ در قرآن مجید مطاعن و مثالب انبیاء بتواتر و قطعیت ثابت شدہ پس اینہا مستحق نبوت نبودند و ایشان را نیک دانستن خلاف قرآن کردن است این شخص بی تمیز انقدر نفہید یا نفہید و پرودہ شقاوت پر دیدہ عقل و تنید کہ لقصو ص قطعہ متواترہ بی شمار از قرآن در مدایج و بیان خوبہای حال و مال این بزرگواران و جایجا ثنائی اینہا واقع است اگر در قطعہ یا حکمی عتاب بر ایشان برای عبرت دیگران کردہ باشند و ایشان را تا مدیب و ارشاد نمودہ باشند معارض و مناقض آن قطعیات کثیرہ دینی تواند شد و لابد امر محلی است نیک کہ دور از مرتبہ ایشان کہ بالقطع ثابت است نباشد بلکہ اگر کسی خواہد آیات متشابہات کہ دال بر حبمیت و لوازم حبمیت باری تعالی باشند و از وجہ تاساق اثبات اعضا و اجزا برای او تعالی نمایند از قرآن خریف بر آید و در حق او تعالی کہ جمیع نقصانات ثابت نماید و گوید کہ موصوف باین صفات لائق الوہیت و شایان حدیث نیست جواب این ہمہ شہادت ہمان یک حرف است کہ خبر بر آید *حِفْظُ شَيْئًا وَ غَايَاكَ مِنْكَ اَشْيَاءٌ* و این کید شیعیہ چہ قدر ماناست بکایت لحدی کہ در مقام انکار نماز باین کلمہ تسک میکرد *يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا لَا تَقْرَءُوا الصَّلٰوةَ* چون او را گفتند کہ سیاق و سباق این آیت را بخوان و آیات دیگر را مثل *اَقِمُوا الصَّلٰوةَ فَلَمْ تَكُنْ مِنَ الْمُسْلِمِيْنَ* نیز ملاحظہ کن و جواب گفت کہ ما با بر تمام قرآن کہ عمل کردہ است اگر بیک کلمہ او عمل نمائیم غنیمت است خافہم

کید ہشتاد و ہفتم

آنکہ علمای ایشان با وجود ادعای تالیخ دانی حکایات موضوعہ مفراتہ کہ صریح موافق علم تاریخ کذب بہتان اند و کتب معتمدہ خود ثبت نمایند و اثبات بعضی امہات مسائل اعتقادیہ خود بدیان حکایات کذابان کنند و اذ بس این حکایات حکایتی است کہ اہل اخبار و سیر ایشان وضع نمودہ اند و علمای ایشان بسبب حسن ظنی کہ در حق اخبار یکن خود دارند را تلقی بالقبول نمودہ و نفی آن کردہ و اثبات افضلیت امیر المؤمنین بر سایر انبیاء و اولیاء عز و غیر ہم

که از امثال مسائل نبوات است و مخالف ملئ ثلثه یهود و نصاری و مسلمین بدان نموده و آن حکایت حلیمه بنت ابی
 ذویب عبد بن الحارث سعدیه است که در منصبه جناب پیغمبر بود گویند که در عراق بر حجاج بن یوسف ثقفی و قود فرمود
 و حجاج او را گفت که اسی حلیمه خدا ترا نزد من آورد و من می خواستم که ترا تکلیف حضور و هم و از تو ایستادگی کنم حکیمه
 باعث این شورش و موجب این خشونت چیست گفت شنیدم که تو علی را بر ابوبکر و عمر از تفصیل میدهی حلیمه سامعی
 سفره و افکنده و بعد دیری سبزه شست و گفت که ای حجاج بخدا قسم که من امام خود را تنها بر ابوبکر و عمر ترجیح میدهم و ابوبکر
 و عمر را راجه لیاقت آن است که با جناب و در یک میزان بخند و شوند من آنجناب را بر آدم و نوح و ابی و سلیمان و موسی و عیسی
 تفصیل میدهم حجاج شرفست و گفت که من فلان را تو ناخوش داشتی که تو این مرد را برو کس از صاحب سبعل ترجیح میدهی حال که بر
 انبیای الوالغزم او را تفصیل دادی و در از نهادی برخاسته اگر از عهد انبیاست این دعوی بر آدمی فها و الا ترا پاره پاره
 کنم و عبرت دیگران سازد حلیمه گفت اراده تو چیست اگر با من جفا منظوراری می خواهی مرا از اذ ظلم و تعدی بکشی تنگ
 سرو داشت و اگر از من دلیران و دعوی می خواهی گوش خود را متوجه کن و بشنو حجاج گفت که باری بگو که علی را بر آدم
 بگردم دلیل تفصیل می دهی حال آنکه آدم صاحب تعالی بدست خود خمر ساخت و با جهل صباح بروی رحمت نازل فرمود بعد
 از آن رفخ خاص خود در کانه بداد و میدود و در بهشت خود ساکن فرمود و ملائکه را به سجود او مأمور ساخت حلیمه گفت باین
 دلیل که در حق او فرمود و عَصَى آدَمَ نَهْنَهْ عَلَیْهِ اَوْ سَوْكُ بِلِ اَتَى بِطَاعَتٍ وَنَدِیْ کَیْ اَوْ صَفْ نَمُود و در آیه اِنَّکُمْ
 وَلِیْکُمُ اللّٰهُ وَرَسُوْلُهُ نِیْزًا و ابادای مملو و زکوة ستود و از عهد آدم تا این دم کسی نگذشته که در عین نماز انگشته
 خود را بفقر صده و در حجل گفت سبست گفتی باز گفت باری بگو علی را بر نوح بچه دلیل برگزیدی و ترجیح دادی گفت که بچه
 علی قائم زهر اسیده النساء العالمین بود که کلاح او زیر درخت سدره المنتهی بشهادت و گواهی ملائکه و سفارت جبرئیل
 امین الله قیام یافته و زوجه تسبیح کافره و منافقه بود چنانچه در لفظ قرآن شریف مذکور است پس حجاج از عبرت جواب
 حلیمه خیل متعجب شد و بروی صدر آفرین کرد باز پرسید علی را برابر اسم بچه دلیل تفصیل دادی گفت برابر اسم و جناب
 باری تعالی عرض کرد که ذب اَرَفِیْ کَیْفَ تَحْمِلُ الْمَلُوْکَ قَالَ اَوَلَا کَ تَدْرِیْنَ قُلْ بَلٰی وَلٰکِنْ لِّیْطَیْقَ فَلَکَ و علی بر سر سینه فرمود
 وَلَوْ کَشِیْتُ لَعَطْلَهُ مَا اَکْرَهْتُ یَقِیْنًا مِمَّهْ اَلَا کَشَادَ شُدْ بِرُوْدَ زَیَادَ نَشُوْدُ مَرِیْقِیْنِ ۛ باز حلیمه گفت که شنیدم
 از پیغمبر خدا که روزی نشسته بود و گزوا کرد او جماعات مؤمنین و منافقین بودند پس فرمود که ای گروه مومنان
 شب عزاج برای من هبیری نصب کردند پس بردی نشستم و پیر من ابراهیم آمد و بالای منبر برآمد و فرمود و تر من
 میک پایت بر آن منبر نشست و عوق جوق پیغمبران می آمدند و بر من سلام میکردند تا آنکه ابن عمر که علی بن ابی طالب
 است آوردند و راه قسری از راه دشت تیران جنت سوار بود و برست اولوا الحمد و گزوا کرد او قومی بودند که چهره های
 نورانی ایشان مثل ماه شب چهارم می درخشید پس ابراهیم رسید که این جوان که ام پیغمبر است گفت پیغمبر نیست این عمر

من علی بن ابی طالب است گفت این قوم گردا گرد او گسیستند گفتند اینها شیعه و مجبین او نید ابراهیم گفت باز خدا مرا هم
 از جمله شیعه گردان فلانك قوله نعم من سؤك الله ما جد فانی من شیعه و لا ابراهیم اذ جاء ربه بقلب
 سلیم و از شیعه او را بر ابراهیم است چون آمد پیش پسر دگر خود را بدل سلیم و حجج گفت رست گفنی حالا وجه تفضیل او بر ایمان
 بیان کن حلیمه گفت که سلیمان یا و شاهی دنیا و جاد از خدا و دوست کرد که ترب هبلی ملک آلهی که بی لایحه من بقلب
 ابك انك لا تها و امیر المؤمنین دنیا را بسته طلاق مطلق ساخت و گفت ایك عقی یادینا طلقك ثلثا
 لا رجعة بعد هاجلك علیك غم غیری که حاجه ای نیست دور باشی دنیا طلاق دادم ترا طلاق که رجعت
 بعد از آن ریمان تو بر دوش تو فریب ده غیر را عرض نیست مرا تو و حجج گفت رست گفنی پس بر موسی بجه دلیل تفضیلش
 میدی گفت موسی و قتی که از مصر بدین شتافت خالیف و بر اسان بود و قوله تعالی فخرج منها خایفا یترقب پس بر و از
 آمد موسی از شهر مصر ترسان و خبر داد و امیر المؤمنین شب حجرت بر بستر رسول بفران دل خواب میکرد اگر او را
 اندک خوفی و ترسی در دل می بود خواهش نمی برد حجج گفت رست گفنی باز پرسید که بر عیسی بجه دلیل تفضیلش دادی
 گفت بدلیل آنکه عیسی را در وقت حساب آید و کند و از روی باز پرس نمایند که آیا نصاری ترا نفرموده تو عباد
 کردند و تو ایشان را برین داشتی و عیسی محتاج با مقدار و توبه شود و گفت الله تعالی انك قلت للنا سطر لخذ ذی
 و امی الهی من دفن الله الی الخ لا تبین و امیر المؤمنین را چون سایه خدا خواندند بر آشفست و آمار ابعلا
 فرمود و سیاست نمود که در مشرق و مغرب شهرت یافت و بر آید و ظاهر شد حجج گفت رست گفنی و او را هزار
 دنیا خوشنود ساخت و در هر سال برای او سو می مصین کرد و باز حلیمه گفت ای حجج نکته دیگر بشنومیم چیست
 عمران را چون در دوزخ گرفت در میان بیت المقدس بود او را حکم الهی رسیده که زود بیرون شود و بصر او و وزیر
 اتنه و رخت خشک غم بار خود بنه تابیت المقدس از بخت نفاس تو ناپاک نشود و ماور علی را که فاطمه بنت هاشم
 بود چون دوزخ گرفت وحی الهی با آمد که بان در کعبه داخل شود و خانه را بتولد این مولود مشرف کن پس
 انصاف به که کدام یک ازین دو مولود افضل و اشرف است حجج در حق حلیمه دعاء خیر کرد و او را مغز و خرم
 و دواع نمود باید دانست که این حکایت از سرتاپا موضوع و مقرر و کذب صریح و بتان ظاهر است زیرا که حلیمه با جماع
 مورخین تا زمان خلفان زیسته و اگر تا زمان حجج زنده بودی لا اقل عمر او فریب یکصد و چهل سال بایستی بود
 بلکه علمای تاریخ را اختلاف در آن است که حلیمه وقت بعثت را هم دریافت کرده است یا نه و ایمان هم آورده است
 یا نه و دیگر آنکه حجج شهر عالم است در سفک و تار و قتل ناحق و خون ریختن علی الحفص و شرفا و سادات و توسل
 خاندان اهل بیت را و از بدترین نواصب بود و عداوت او در حق امیر المؤمنین و ذریه او زبان زد خواص
 و عوام است چنانچه جماعتی را از اهل سنت بهمین علت شهید کرد و در مجلس و کسی بی استغفار او نمی درآمد

و هر که از ندانند و نکران او را و بر روی او می رفت بر جان و آبروی خود ترسلن و لرزان می بود و انس بن مالک را
 که خادم خاص رسول بود و دیگر صحابیان عمده را امانت و تدلیس میکرد و در پی کشتن حسن بصری و دیگر بزرگان آن عصر
 چه تلاشهای که نکرد چه امکان است که حلیفه نزد آن خبیث آمده باشد و این گفتگو نموده باشد و وجه آمدن حلیفه
 نزد حجاج هیچ معلوم نمیشود زیرا که حجاج از سخنا و کرا بخود که حلیفه از مسکن قوم خود یعنی بنی سعد که در حجاز و حوالی
 طائف بود با امید عطا و نوال او قصد عراق میکرد و از حجاج چه قسمه بقدر توان کرد که حلیفه را برین تقریر برادرینار
 بدو بر برای او سالیانه مقرر نماید زیرا که آن خبیث از بدترین نواصب بود و نواصب قیام دولت و سلطنت خود در
 همین میدانند که در جناب امیر المومنینش روی خود را سیاه کنند و معذبا با جماع مومنین شیعیه و سنی هرگز منقول
 نشده که حجاج در وقتی از اوقات حیات خود درین عقیده فاسد و سستی و پداهنه کرده باشد یا جمیع توبه نموده باشد
 و بالافاق تا آخر عمر خود بر صداوت امیر المومنینش و ذریه طاهر او و سادات کشتی مهر و ادبیم بر احتجاجات حلیفه
 و استدالات او که خیلی به آب و تاب بیان کرده اند و در حقیقت معنی ندارند بوجه بسیار که تعداد آن طولی می خورد
 و مادر بخا بزرگا و تینا بعد و ائمه اثنا عشر علیهم السلام دوازده وجه یاد کنیم اول آنکه خلاف عقیده مقرر اهل اسلام
 است بلکه میبود و نصاری نیز که هیچ ولی بمرتبه بنی رسید و دوم آنکه خلاف انصوص قرآنی آید که انبیاء را با جمیع تفصیل
 بر جمیع مخلوقات داده و با صفا و برگزیدن و اختیار فرمودن یاد فرمود سوم آنکه درین احتجاجات ثلاث انبیا
 را شمرده و با مناقب امیر المومنینش مقایسه نموده و از مجادلات و معاملات حقانیه انبیا سکوت و زریه اگر
 مناقب و بزرگیا انبیاء را با بزرگیا و مناقب امیر المومنینش می سنجید و یکی را بر دیگری ترجیح می داد قابل آن بود
 که مسموع شود و الا این طریق احتجاج در هر جا جاری می شود نیز می توان گفت که پیغمبر آخر زمان راقی تعالی
 ربیب و تولی و در اخذ فدای اساری پدر و در او ترک هتتا و در نماز جنازه منافق و در رخصت دادن
 منافقین در غزوه تبوک و در جانب داری طعمیه و برادران او که با یهودی در مقدمه و رزمی خر خسته داشتند
 تاب فرمود و امیر المومنینش را بلکه بود و عمار و سلمان و مقداد و در فلان و فلان آیه ستود پس اینها فصل
 شدند از پیغمبر آخر زمان معاذ الله من ذلک چهارم آنکه حضرت آدم ابو البشر و اصل نوع انسانی است هر چه
 نیکی و خوبی در اولاد و نسل او ظاهر می شود بحکم البیت و جریده اعمال و نوشته می شود چنانچه مقرر است
 اعمال خیر اولاد در جریده اعمال و الدین بشرط ایمان ثبت می شوند پس بزرگی حضرت امیر المومنینش و نزل
 عده هل آتی در حق شان و صدقه دادن انگشتی خود بفقیر در اتنامی نماز یک نکتة ایست از بزرگ
 حضرت آدم و اگر اعمال خیر جمیع انبیاء و اولیا و ائمه و اوصیا را بر شماریم هر چه را در صحیفه اعمال حضرت آدم
 مندرج و در نفس انفس و مندرج یا بیم که در اصل رسم طاعت و نیکو و توبه و سزا فلندی آورده است

و خوف استقام کشیدن از حره و عباس و دیگر اعیان و اخوان ایشان نیز موجود بخلاف حضرت موسی که ایشان را
 با آنوقت ازین بابت هیچ حاصل نبود بلکه ظن غالب داشتند که در بل قبیله را توانست کشت و مشوره های رسوا
 قبط و در تبریر و حیل این کار بر وایت معتبر آن بسع ایشان رسیده و و عده حمایت الهی ایشان را از فرعونین
 هنوز واقع نشده چنانچه بعد از آنکه بوعده الهی مطمئن خاطر شدند و حق تعالی فرمود **ثُمَّ مَتَّعْنَاكُمْ أَكْثَمَ وَأَبْهَرًا**
 نیز فرمود **وَأَن تَأْمُرُوا النَّاسَ بِأَلْسِنَتِهِمْ لِيَنصَحُوا لَكُمْ** بمقابله فرعون که لشکرهای و سطوات او معلوم است و کفار و قریش
 را با و نسبت گاه و کوه تن تنها بایک برادر قیام نمودند و تا چهل سال با هم چوپا و شاد و مخالف در یک شهر سکونت
 کردند بخلاف امیر المؤمنین که ایشان را نزد شیعه در هنگام غضب خلافت از ایشان از ابو بکر که نزد ایشان مرد
 ضعیف جهان بود قسمی خوف و ترس در دل نشست که کار امامت را از دست دادند حال آنکه امامت ایشان
 مثل نبوت حضرت موسی از جانب خدا مقرر بود و بجهت خوف و لقیه مفرط بسیاری از قرآن و واجبات دین
 را ترک نمودند و به تحریف قرآن و تبدیل احکام شریعت راضی شدند و نیز در عهد عمر بن الخطاب چون دختر
 ایشان را غصب نمود بسبب کمال هراس باین عارضه تن در دادند با وصف آنکه این همه خوف و هراس
 بجهت توهم ضروری بود نه خطر جان زیرا که نزد شیعه از مقررات و مسلمات است که هر امام را وقت موت خود
 معلوم می باشد و با اختیار خود می رود و تزلزل سنت نیز ثابت و صحیح است که جناب حضرت امیر چون در قصه
 ینبع بشار شدند و صحابه برای عیادت ایشان در آنجا رفتند و عرض کردند که درین قصه غیر از دو باقیم فزارها
 کسی نیست صلاح این است که در مدینه منوره تشریف فرمایند تا اگر نوع دیگر واقع شود امر تکلیف و تجنب واجب
 صورت بگیرد و ایشان در جواب فرمودند که ما پیغمبر خدا از حقیقت حال قتل من آگاه کرده است تا وقتیکه
 آن هنگام رسد من نه خواهم مرد و علی هذا القیاس بارها از ایشان صورت شهادت خود تبصیل بلکه یقین قائل
 تیرم روی و منقول شده است پس با وجود این معلومات ایشان را چرا خوف و هراس باشد و هم آنچه در ذکر حضرت
 سلیمان بیان کرد پس حاشا که ایشان طالب جاه و حشمت باشند که این معنی واصل نبوت قبح میکند و افکار
 نبوت حضرت سلیمان را غالب که شیعه هم گوارا نخواهند کرد پس لابد ایشان را درین دعا و طلب عرض صحیح
 خواهد بود حالا در تتریه الانبیاء و الائمة که کتاب جبر شیعه و تصنیف سید مرتضی است باید دید و توجیهات
 او را باید فهمید و حاصل آنچه و روی مذکور است چند توجیه است اول آنکه ایشان طلب ملک گذاری کردند
 تا معجزه باشد بر نبوت ایشان و شرط معجزه آنست که دیگری بران قادر نشود و دوم آنکه غرض ایشان
 از طلب ملک اقامت عدل و انصاف و ارشاد و هدایت خلق الله بود که این مدعا در صورت اقتضا
 با و شایسته با سهل و جوده میسر می آید و هر قدر اقتدار زیاد باشد مداین مطلب است سیو هم آنکه از کلمه

لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم مراد امت اوست خاص و در خواست این مطلب برای امتیاز بنی از امت است و درین توجیه خدشه ظاهر است زیرا که احادیث صحیح شایع عموم اند و لفظ هم نفس است و استغراق و نیز این توجیه در طلب ملک موصوف باین صفت نگارمی آیند نه در طلب اصل ملک چه در ظاهر است که امتیاز بنی از امت به چیز است بسیار می تواند شد طلب پادشاهی چه ضرور بود چه ما هم آنکه حق تعالی ایشان را آگاه کرده باشد که در صورت حصول ملک کذائی ایشان را اصلاح در دین حاصل خواهد شد و استکثار طاعات و میراث و خیرات خواهند نمود و دیگری را اگر این قسم ملک حاصل خواهد شد و حق او اصلاح نخواهد بود بلکه مانع از توجیه حق و اشتغال بطاعات و خیرات خواهد گردید و از همین قماش سخنان دیگر هم در آن کتاب مذکور اند و بهر حال این امر موجب مفضولیت حضرت سلیمان و افضلیت حضرت امیر می تواند شد زیرا که حضرت امیر نیز با وجود طلاق دادن دنیا طلب خلافت فرمود و کوشش وسیعی بسیار نمود تا آنکه قتل و قتال سلیمان واقع شد پس معلوم کردیم که بعضی اشخاص را تطبیق دنیا منافی طلب ملک نمی افتد زیرا که در طلب این امور ایشان را حب مال و جاهد مقصود نمی باشد بلکه قدرت بر جهاد اعداء الله و استیصال کفار و ترویج احکام شریعت غرض حفظ بیت المال و صرف آن ب مستحقان منظور می شود و حضرت سلیمان و حضرت امیر در طلب ملک و خلافت باین نیت نیک شریک اند این قدر فرق است که حضرت سلیمان این معنی را از خدا خواست تا بی سبب ظاهر او را تشخیر مخلوقات فرماید چنانچه بوقوع آمد قوله تعالی فَتَحْكَ نَالَ السَّيْحَ وَقَوْلُهُ وَاللَّيْلُ طَلَبَ كُلُّ بَنَاءٍ وَغَنَى اِحْ و حضرت امیر در پرده اسباب ظاهر از جمع رجال و جنگ و قتال طلب فرمود اما میسر نشد ما در نظر ایشان اسباب ظاهر را قدری واقعی نماند و همین است سلوک خداوندی با خاصان خود که ایشان را در هر دقیقه از دقائق معاملات تا دیب و ارشاد می فرماید و الصاف آنست که ترک دنیا مطلقا در دین محمدی مطلوب و مقصود نیست و اگر تبرک دنیا تفصیل حاصل شود لازم آید که جوگیان هند و ریشیان کشمیر در باین انصاری و لایته های چین که دنیا را طلاق بات دادند و زهد و خشک معاشی را شعار خود ساخته اند افضل باشند از حضرت سلیمان و حضرت یوسف معاذا الله من ذلک یا زوهم آنچه در تفصیل حضرت امیر بر حضرت عیسی آورد و در تلخیص دو چیز است یکم آنکه حضرت امیر غالیان محبت خود را اجلا و تقریر فرمود و حضرت عیسی نفرمود و دوم آنکه حضرت عیسی را باز پرس خواهد شد و ایشان محتاج بیان عذر خود خواهند گردید و حضرت امیر را نه باز پرس است و نه حاجت عذر و در هر دو چیز سخن است زیرا که این هر دو چیز موجب تفصیل امیر بر حضرت عیسی نمی شوند اما العزیر و عدم تعزیر پس نباید آنکه غالیان محبت امیر بجنور آن جناب این کلمات کفر و نهایات

پس از کجا که ایشان را بوحی از مسجد بیرون کردند بلکه نص قرآنی دلالت صحیح میکند که ایشان را اضطراب و روبر آن آورد که بر چرخ تکیه نمایند و بسبب آنکه علوق حضرت عیسیٰ بی پدر شده بود از اطمینان و این امر در مردم عار داشتند ناچار صبح از دند و ویرانه حبستند و تنه درخت را تکیه گاه ساختند و چون درین حالت صبح رفتن و بی استعانت کسی وضع حمل نمودن خیلی دشوار آمد بے اختیار آرزو موم نمودند قوله تعالی قل جاءها المخاض والجنین التخلی قالت یا لیتنی میت قبل هذا و کنت لیسئاً لکشیئاً ترجمه یعنی رسانیدم مریم را در دوزخ بسوی تنه خرما گفت کاش من می مردم پیش ازین و می شدم فراموش از یاد رفته و آنچه گفته است که فاطمه بنت اسد را وحی آمد که در خانه کعبه برود و وضع حمل نماید و روغی است بر بی مزه زیرا که کسی از فرق اسلامی و غیر اسلامی قائل به نبوت فاطمه بنت اسد نشده جمیع چه قسم این را مسلم می داشت و روایت مشهور چنین است که معمول اهل جاہلیت بود که روز پانزدهم رجب در کعبه راحی کشا دهند و برای زیادت درون آن خانه مبارک در می آمدند و تولد حضرت علی نیز در همان تاریخ واقع شده و لهذا آن روز را یوم الاستفتاح گویند و روزی مریم نیز خوانند و مشایخ برای آن روز را واد واد واد واد مقرر کرده اند و معمول بود که قبل از آن بیک دور روز زمان زیارت میکردند اتفاقاً روز زیارت زمان فاطمه بنت اسد نیز با وجود آنکه مدت حمل تمام کرده بود برای زیارت قصد نمود و چون این روز در تمام مال یکبار اتفاق می افتاد با وصف دشوار حرکت خود را کمال رنج و مشقت تا در کعبه رسانید و دروازه کعبه در آن زمان از زمین بمقتدار یک قدم آدم بلند بود چنانچه حالا هم همین قسم است لکن در آن زمان زمین پائیه نداشت و زنان را مردان آنها حرکت عین می آوردند و حالا زمین پائیه از چوب بصورت کردانک لطفال درست کرده گذاشته اند و در وقت حاجت آنرا کشیده متصل در کعبه می نمایند و حرکت عینت او را در دوزخ پیدا شد پس پشت که بعد ساعتی این در و تسکین خواهد پذیرفت از زیارت چرا محسوس شود همین که در کعبه در آمد طلق بر طلق و در و پی در و آمدن گرفت و تولد حضرت امیر واقع شد و در روایات شیعه بطور دیگر دیده شد که ابو طالب بجهت شدت درد و امید از زمان عدم تولد یالوس شده برای استشفاد درون کعبه داخل گردانید تعالی فضل خود فرمود که زود تولد شد و در کتب شیعه این روایت را از حضرت امام زین العابدین آورده اند که فرمود اخبرک بتی ذبکة و ذبنت عجلان الشاعریة عن امی الخا و ذبنت عجلان الشاعریة انما قانت کنت ذات یم و فشی من العربی کا قبل ابوطالب کتبنا فقلت له ما شانک قال انی فاطمة بنت اسد و فشی و فشی و فشی

وَأَنهَآ لَا تُصْنَعُ لَمْ أَكْأَخَذْ بِيَدِهَا وَجَلَسَ بِهَا إِلَى الْكُتْبَةِ فَدَخَلَ بِهَا فَكَلَّمَ لَيْسَ عَلَى إِيْمِهِمْ لَقَدْ جَلَسَتْ
 وَكَلَّمَ كَلَّمَ لَمْ أَكْأَخَذْ بِيَدِهَا وَجَلَسَ بِهَا إِلَى الْكُتْبَةِ فَدَخَلَ بِهَا فَكَلَّمَ لَيْسَ عَلَى إِيْمِهِمْ لَقَدْ جَلَسَتْ
 ناگاه پیش آمد البوطالب نگین پس گفتم اورا چیست حال او گفت بدرستی که فاطمه بنت اسد در شدت
 و روزی هست و او بچه منی و در باز البوطالب گرفت دست او و آورد او را بسوی کعبه پس داخل کرد
 اورا گفت به نشین بر نام خدا پس نشست و در آورد و روی پس بزد و بچه پاکیزه پس نام کرد او را
 البوطالب علی با جمله اگر وضع و تولد در خانه کعبه موجب تفضیل حضرت امیر فر حضرت عیسی باشد بر غیر
 خود نیز خواهد بود و هیچ کس از سنی و شیعه باین قائل نیست و ایضا در تواریخ صحبه ثابت است که حکیم
 بن خزام بن خولیدیم که برادر زاده ام المؤمنین حضرت خدیجه کبری بود در کعبه متولد شده پس باید که
 حکیم بن خزام نیز افضل باشد از حضرت عیسی بلکه از جمیع غیر ائمه و شاعت این لازم پوشیده نیست

کبد مشتاد و مشتومر

آنکه از توحید معظمه نقل کنند که شراح علمی شش اند و هر بنی صاحب شریعت را دوازده وصی بودند
 پس شریعت اولی شریعت حضرت آدم است و دوم شریعت حضرت نوح و سوم شریعت حضرت ابراهیم و
 چهارم شریعت حضرت موسی و پنجم شریعت حضرت عیسی و ششم شریعت حضرت مصلح و ملائجه را آله
 در محیط اعظم اسامی او صابر هر یک به تفضیل بر شمرده مبعول اللفظ و المعنی غیر مضبوط الاغواب اند و این
 نقل کذب محض و افتراء است در توحید معظمه اثری از ان پیدا نیست و دلیل عقلی بر این
 افتراء آنست که انبیاء سابقین بر جمیع اهل زمین مبعوث نبودند پس انحصار شرایع را وحی نیست
 و گیر آنکه هنوز کارخانه نبوت منقطع نشده بود بعد از حضرت آدم سپهر حضرت شیث و بعد از حضرت
 ادریس و بعد از حضرت ابراهیم حضرت اسحاق و بعد از حضرت یعقوب و بعد از حضرت یوسف و بعد از حضرت
 موسی حضرت یوشع بنی بودند پس قیام امر دین بوجود انبیا حاصل میشد حاجت بنصب او میا
 چه بود و اگر مراد از او میا انبیا باشند بعد از پیغمبر با وجود انبیا چه قسم مقصور تواند شد و نقل
 نقل التَّنْزِيلِ عَنْ ذَالِكَ كَلِمَةً حَاصِلَ اِزْیْنِ لَقْلْ غَيْرِ اَزْ عِدْ و و اَزْ دِیْ سِتْ مَانِیْ اَیْدِیْ مَحْمِلْ
 که خلفائے ثلاثه هم در او میا داخل باشند بلکه ایشان الیق بومایت اند که جهاد فتح بلقان
 و ازاله کفر و بنای مساجد و نصب منابر و ترویج شریعت با کمال وجوه از دست شان
 سه انجام یافت بخلاف حضرات ائمه که اکثر ایشان تمام عمر در محمول و عزلت
 و خلوت گذرانیدند

کبد مشتاد و نهم

آنکه گویند اهل سنت منکر پیماست اولیه میشوند و بصحت رویت باری تعالی قائل اند حال آنکه رویت و تعالی بیک
الاستحاله است زیرا که دیدن را چند شرط است که بدون آن شروط محال است و بآن شروط واجب اول آنکه مرئی
مقابل رائی باشد یا در حکم مقابل چنانچه در آئینه دو تم آنکه بر نرد یک نباشد سوتم آنکه بسیار دور هم نباشد
چهارم آنکه مجانب و حایل در میان نباشد پنجم آنکه در جایی باشد که شعاع باو برسد نه در تاریکی و ظلمت ششم آنکه
در غایت لطافت هم نباشد فی الجمله کثافتی داشته باشد و لهذا بهوار نتوان دید پنجم آنکه بینائی بیننده سالم
باشد از کوری و شب کوری و دیگر امراض بصیر ششم آنکه بیننده قصد دریافت هم نکند و ظاهراً است که مجموع
این شروط و حق باری تعالی بالا جماع مفقود اند جواب از طرف اهل سنت آنست که این امور فی الواقع
شروط رویت اند لکن در عادت بآن معنی که دیدن چیزی بدون این شروط عادی و مستمر نیست مابین قوت
خرق عادت بدون این شروط هم جز بار الزان دید و کلام دلیل قائم شده است بر آنکه این شروط عقلیه اند
و بدون آنها دیدن را عقل تجویز نمی کند پس معلوم شد که بر شیعه عادیات با اولیات مشبته شده اند و لفرقه
نمی کنند و این امر کار جابلان است نه عالمان و متحققان اکثری از اهل هندوستان را دیدیم که باری دیدن چیز
را انکار کنند که خلاف عادت است و احتمالات بیان می نمایند و گویند که چیز منجمد مثل سنگ که زیاده بر حست
کو هستانی باشد چه قسم در میان آسمان و زمین معلق شده ماند و ریزه ریزه از آن فرو آید و زراعت
برنج را در بیخ انکار کنند حال آنکه در ولایات شد و سر را بچ و متعارف است و آنکه در خط استوا است فصل
می باشد نیز نزد ایشان از محالات است و هم چنین حدوث میوه ها در خلاف موسم معتاد ملک خود نزد اکثر
جابلان هر ملک از همین قبیل است و اگر فرض کنیم که شخصی را چنین عادت باشد که قبل از طلوع آفتاب بخوابد و
و بعد از غروب آن بیدار شود هرگز دیدن اشیا را تجویز نخواهد کرد مگر آنقدر که در مشغول چراغ و شمع یا در
نور قمر ادراک کرده است زیرا که از حقیقت روز و کیفیت شعاع آفتاب بیخبر نیست و ندانسته است که شعاع آفتاب
را باین اشعه معلومه او هیچ نسبت نیست بشعاع آفتاب چیزی را که از یک گروه توان دید بشعاع مشعل و چراغ
همان چیز را از یک تیر انداز نتوان دید و دیگر دقایق مرئیات و مسام ابدان که در شعاع آفتاب دیده میشوند و در اشعه
دیگر دیدن آن ممکن است و چون اختلاف روز و شب دنیا و اقالیم و بلدان یک نشاء باین حد میرسد باشد اختلاف
دو نشاء را که عالمی دیگر است و زمانی دیگر و مکانی دیگر چه قسم از نظر باید انداخت روزی که شعاع اشرف قوت
الاکثر حتی بنور دین آنها عالم آخرت را که بالذات نورانی و مصداق یکوم تبلی الشکر لوجه یکوم الفهم است
منور سائر نور و در عالم در جنب آن نور و شتابانی معلوم می شود و حیاط بین عالم و در برابر جیاه عالم

خواب پر بیداری پیدا کند و ملائکہ و ارواح و چیزهای ناویدنی اینجائیکه مثل خلاق کاهنه و اعمال مخفیہ مرئی و غیر شہود و روح حیوانی بسبب تبدیلی نشاء و بنساطی پیدا کند کہ جمیع حواس و اراکین بوجدند ہزاران مراتب قوت و خفا و حساس تر گردند
 قوله تعالی وَاِنَّ الْمَلٰٓئِکَۃَ لَکَآخِرَیْہُمْ لَیْسَ لَہِیْ الْحِیَوةُ اِلَّا کَآؤُا یَعْلَمُوْنَ ترجمہ ہر سیکہ خانہ آخرت ہا نیست حیات اگر
 ایشان می دانستند و قوله تعالی انکم معہم و اکبرکم یوم یا تو نکات ترجمہ عجب شہوا باشد ایشان و عجب بنیاد و فیکہ
 نمایند پیش ما و قوله تعالی فَکَشَفْنَا عَنْکَ غَظَّاءَ لَعَنَہُمْ لَکَ الْیَوْمَ حَبِیْدًا ترجمہ پس دور کردیم از تو پردہ شما
 تو پس نگاہ تو امر و تیرہست و اول دلیل بر آنکہ این امور شروط عقلیہ و بیت نیستند آنست کہ لفظ ص قرآنی پیش از
 ہزار جا ناطق اند بآنکہ حق تعالی شہوا و بنیاد است کہ می شنود و می بیند و شیعیہ تیر خدا را سمیع و بصیر و شہوا و بنیاد میکند
 و ظاہر است کہ مجموع این امور بر بنیادی اول تعالی مفقود اند و انطباع صورت مرئی و حدقہ رائی و خروج شعاع ہرگز در آن
 جناب تصور و تمحیل نیست و نیز فلاسفہ کہ رفتار عادات و پائی بند عقلیات اند نیز این امور را مشروط و بیت نمیدانند
 جائیکہ دیدن روحانیات و مشاہدہ و محالہ بانہما تجویز کردہ اند ثابت بن قرہ حرائی گوید کہ روح زحل را بہن
 الصالی و الفقی بود و مرا بر دشمنان من اعانت و مدد میکرد و روزی سانجہ شد کہ بعضی حاسدان من نزد خلیفہ
 وقت موفقی یا لند شکایت من کردند کہ سپہر ترا کہ مقصدات اغوا میکند و بر فعلی شنیع باعث می شود خلیفہ نیز
 بر شہقت و آرادہ قتل من کرد و من در آن وقت بی خبر بر بستر خود خوابیدہ بودم کہ بیک ناگاہ روحانیت من
 آمد و مرا بیدار کرد و بصورت واقعہ خبردار کرد و بگریختن امر فرمود من از خانہ خود ہراسان برآمدم و دو خانہ
 بعضی دوستان در آمد بعد ازین خبر موفق جماعہ را بر سم چوکی سجانہ من فرستاد و مرا حبستند و نیا فتند و بر
 ہمسایہ ہا تشدد کردند و ہر سراج پیدا شد و سپہر من کہ سنان بود در خانہ ماندہ بود و ہمراہ من نہ برآمدہ اورا
 ہم حبستند و نیا فتند حال آنکہ او ہمراہ ایشان می گشت و ایشان اورا نمی دیدند و زود گیر آن روحانیت نزد من
 آمد و مرا ازین ماجرا خبر داد من گفتم مرا نیز محو سپہر من چرا نکردی کہ مرا ہم نمی دیدند تا در خانہ خود می ماندیم با رنست
 دوستان منی کشیدیم گفت ہیلج تو در مقابلہ می رنج بود پس بر تو خاطر ما جمع بنمود و ہیلج سپہر تو سالم از نخوس بود
 بروی اطمینان خاطر داشتیم و نیز ثابت بن قرہ گفتہ است کہ بعضی از قدمای فلاسفہ کلی مرکب کردہ اند کہ ہفت
 مقومی بہرست سجدیکہ روزانہ ستارہای نمایند و چہرہای دور دست چنان بنظری آیند کہ گویا پیش رو ہنایند
 و من آن کحل را برای تجربہ در چشم شخصی از اہل باہل کشیدم آن شخص نقل کرد کہ مرا جمیع ستارہ از ثوابت و سیارات
 در مکانات خود معلوم میشوند و نور چشم من در اجسام کشیفہ نفوذ می کنند و ما و را آہنار می بینم پس من قسطنین
 لوقا بعلیکی بطریق امتحان در خانہ داخل شدیم و آن شخص باہلی را بیرون خانہ گذاشتیم و اندون خانہ
 نوشتن کتابی شروع کردیم و آن شخص از بیرون خانہ آن کتاب را برامی خواند و حفظ و نشان میداد کہ سطر اولش این است و سطر

و پیش این دستاوردی گرفته می نویسیم و او بیرون خانه نیز کاغذی گرفته نقل نوشته ما میکرد و باز هر دو را مقابله می کردیم مطابق می شد و آن شخص با باری قسطا از حال برادر خود که در حبس بود سوال کرد و نظری انگاشت و گفت که مریض است و او را این وقت پسری بوجود آمده که طالعش درجه سوم از نوبت است بعد از شخص و تحقیق هم چنین برآمد بالجملة هر که اختلاف احکام دنیا و آخرت را میداند و عموم قدرت الهی را اعتقاد میکند هیچ امر از امور دینی که در پشت و دوزخ و عده کرده اند او را بعید نمی نماید و این قدر خود مجمع علیه جمیع اهل اسلام بلکه هر سه ملت است که در آخرت مومن و کافر را فرشتگان و حور و ولدان مرئی خواهند شد و آخر ملک و چشم خود را بهشتی چنان خواهد دید که اولش را می بیند با وصف بعد مسافتی که باین واقع خواهد بود و نیست سابق از روایت ابن بابویه قمی در کتاب المعراج گذشته که حضرت امیر در زمین میدید آنچه غیر از این می دید و غیر این بابویه در کتاب وضع بطریق متعدده و اسانید معتبره و ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده اند که هر مومن محقق جناب پیغمبر و امیر و وسطین را می بیند و نیز قطب دینی روایت کرده که چون حضرت خدیجه را بدت محل تمام شد و وقت ولادت حضرت فاطمه نزدیک رسید و دروزه پیدا شد حق تعالی حضرت خوا و حضرت ساره و حضرت مریم و آسیه زن فرعون را نزد ایشان فرستاد و اخذت ایشان نمایند مانند آنکه زنان زنده مرزبان زنده را اخذت میکنند پس حضرت خدیجه آنها را میدید و هم کلام می شد و نیز صفار در کتاب لبصایر آورده که جناب پیغمبر بر چشم ابو بکر دست مبارک خود مالید و ابو بکر در جعفر طیار و یار این او را در سفینه که از نزد نجاشی در دریا حبشه می آمدند لیکن ملاحظه نمود و شیخ الطایفه محمد بن النعمان در کتاب المقالات او را نموده که آثار مذکوره و اخبار مسطور و ترویجیه بحد توانا تر رسیده اند و این گفت و شنید در صورتی است که اهل سنت رویت مخلوقات و رویت خالق را از یک جنس شمارند و متحد الماهیت نگارند لکن در کلام محققان ایشان مذکور است که رویت خالق نوعی است جدا که در دنیا غیر از یک دویار و آنهم خاتم الانبیاء را حاصل نشده و رویت مخلوقات نوعی است عاقله پس در بیفورت اشکال بالکلیه دائل شد زیرا که اگر یک نوع مشروط باشد بشر و طی لازم نمی آید که نوع دیگر نیز مشروط باشد و او بدیهی جدا و آن هیچ است فصدیت

کلیه نو دم

آنکه گویند عذاب قبر خاص برای اهل سنت و دیگر فرقهای اسلام است و امامیه را در عالم قبر غیر از نعمت و لذت چیزی دیگر پیش نمی آید اگر چه عصاة و فساق باشند و این اعتقاد ایشان باطل محض است بدلیل و آیات صحیح و آثار صریح که در کتب معتبره شیعه مروی و ثابت اند و عام اند در حق هر عاصی از مسلمانان و بالخصوص در حق شیعه ابن بابویه قمی از عمران بن زید روایت میکنند که قلت لا یغفر الله لکم انتم و انتم و انتم و انتم

تَقُولُ كُلُّ شَيْءٍ عَيْنًا فِي الْجَنَّةِ عَلَى مَا كَانَ مِنْهُمْ قَلِيلٌ فَهَذَا كَلِمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي الْجَنَّةِ قَالَتْ فَلَا تَقُلْ جَعَلْتُهَا
 إِنَّ اللَّهَ لَوَيْلٌ لَكَ فَصِيحًا وَكَيْفَ لَا قَالَتْ أَمَا فِي الْقِيَامَةِ فَكَلَّمَكَ فِي الْجَنَّةِ لِيُطَاعَةَ النَّبِيِّ لِلطَّلَاعِ أَوْ هِيَ
 النَّبِيِّ وَلِحِكْمِهِ وَاللَّهُ أَعْلَمُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ كَمَا فِي الْبُيُوتِ قُلْتُ وَمَا الْبُيُوتُ قَالَتْ الْقُبُورُ
 حِينَ مَوْتِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ تَرْجَمَهُ كَقَرْنٍ مِنْ مَرَامِمْ هَمَزَ صَادِقٍ رَأَيْتُهُ السَّلَامُ مِنْ شَيْئِهِمْ تَرَكَهُمُ كَقَرْنٍ
 حَمَلَهُ فَمَوْرِثَتِ أَنْدَبِ الْأَنْجَمِ صَادِقُ رُشْدٍ أَيْشَانِ كَقَرْنٍ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ
 مَنْ بِأَشْمِ فَمَا تَوْبَتُهُ لَنَا بَانَ بِسَارِئِهِمْ وَكَيْفَ لَيْسَ كَقَرْنٍ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ
 مَطْبُوعٍ يَأْتِيهِمْ فَيُخْبِرُونَ مَنْ يَخْبَرُهُمْ بِشَأْنِهِمْ كَقَرْنٍ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ
 كَقَرْنٍ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ تَقَرَّبَ

کتاب خود و دیگر

آنکه گویند اهل سنت و اهل بیت را دوست دارند و هر که دوست دشمن باشد دشمن است زیرا که حکما گفته اند که
 دشمن خود سه قسم می باشد دشمن خود و دشمن دوست خود و دوست دشمن خود و دشمن خود و دشمن اهل سنت
 نیز دشمن اهل بیت باشد و این تلبیه قاعده ایست که نزد اهل عقل اهل شیعه مقرر است که المصطفی المصطفی
 و محمدا و محمدی و مبعوضه و مبعوضه و مبعوضه و مبعوضه و مبعوضه و مبعوضه و مبعوضه و مبعوضه
 پس از اینجا معلوم شد که دوست عام است از دوست دارند و دوست داشته شده و دشمن نیز عام است از دشمن دارند
 و دشمن خود نشده و اهل این طریق جلال است که اهل سنت و دشمن خوارج و لواصب اند و از دشمن
 اهل بیت پس اهل سنت دشمن دشمن اهل بیت اند و دشمن دشمن اهل سنت است و دوست اهل بیت با دشمن
 شیعه دشمن خوارج و لواصب اند و دوست دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن
 پس دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن دشمن
 باشد که در مقابل آن دوستی و دشمنی با واسطه و بالعرض و غیر نیست چنانچه در جمیع علایق و نسبتها آنچه بالذات است
 معتبری باشد و آنچه بالعرض است و جنب آن اعتبار ندارد مثلا شخصی بسیار حقیقی شخصی است و همراه دشمن است
 باشد پس این برادر حقیقی را دشمن آن شخص نتوان گفت و همچنین اگر نوکر شخصی برادر نوکر دشمن او باشد
 او را نوکر دشمن او نتوان گفت و علی هذا القیاس پس اهل سنت چون بالذات دوست اهل بیت اند اعتبار
 مردوستی ایشان بهت و دشمنی که بسبب دوستی دشمنان ایشان لازم آید با واسطه و بالعرض است
 و جنب آن اعتباری ندارد و حاصل آنست که او صاف ثامن بالعرض را دوستی اعتبار نتوان کرد و که بالذات
 معنوی نبود و چون و معنی بالذات معنوی باشد بالعرض را اعتبار کردن غیر معقول است که مالا لادان
 آخوی او را از من بالعرض سوم آنکه و هو التحقیق دوستی و دشمنی ذات به حقیقت می آید می غیر معقول است

وَأَمَّا سَلَامُ بَصَفَاتِهِمْ وَادْخَالُهُمْ وَمَنْ هُنَا كَثُرَ مِثْلُهَا كَثُرَ مِنَ الْخَالِفِينَ الْمُسْتَضْعَفِينَ
 سَيِّئًا الْوَقْعَةَ فِي عَمْرِهَا وَأَمَّا مَلِكُهَا الْحَبِيبُ لَا يَمُوتُ أَصْلُهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَإِنْ لَمْ يَكُفِّرُوا
 قَدْ رُفِعَ وَإِمَامَتُهُمْ كَمَا يَدُلُّ عَلَيْهِ مَا رَوَاهُ الْكَافِي بِإِسْنَادِهِ الْعَجِيزِ عَنْ ذُرِّيَّةِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ قُلْتُ أَصْلَهُ اللَّهُ أَرَأَيْتَ عَنْ صَبِيٍّ وَصَامٍ وَاجْتَنَبَ الْحَارِمَ وَحَسَنَ
 وَزَعَمَ مِثْلَ لَا يَكُفِّرُ فَقَالَ إِنَّ اللَّهَ يَدْخُلُ أُولَئِكَ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتِهِ وَبِإِحْتِجَاجِ
 الطَّيْرِ بِسُورِ الْحَسَنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَأَيْتُهُ قَالَ فِي كَلَامِهِ لَهُ مَنْ أَخَذَ مِمَّا عَلَيْهِ أَهْلُ
 الْقِتْلَةِ لِلَّذِي لَيْسَ فِيهِ إِجْتِلَاءٌ وَكَأَنَّ رَدَّ عِلْمِهِ مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ إِلَى اللَّهِ سَلَامٌ وَجَاهِدِهِ مِنَ
 النَّارِ وَدَخَلَ الْجَنَّةَ وَمَنْ وَفَّقَهُ اللَّهُ لَعَلَّاهُ وَمَنْ عَلَيْهِ وَاجْتَمَعَ عَلَيْهِ بَيِّنَاتٌ تَوَرَّقَ كَبِيرٌ مِثْلَهُ
 وَلَا أَعْلَمُ مِنْهُ يَتَّبِعُهُ وَكَهْدَنَ الْعِلْمُ أَيْ فَهُوَ عِنْدَ اللَّهِ سَجِيدٌ وَلِلَّهِ وَكُنْتُ ثُمَّ قَالَ بَعْدَ ذَلِكَ
 إِنَّمَا النَّاسُ ثَلَاثَةٌ مُؤْمِنٌ يَكْفُرُ حَقًّا وَيُسَلِّمُ لَنَا وَيَأْتِي بِنَا فَذَاكَ نَاجٍ مُحِبٌّ لِلَّهِ وَرَبِّهِ
 وَنَا صَبِيٍّ لَنَا الْعَدَاوَةَ يَتَّبِعُ مِمَّا وَيَكْفُرُ وَيَسْتَحِلُّ دِمَاءَنَا وَيَجْعُدُ حَقًّا وَيُذَيِّنُ اللَّهُ تَعَالَى
 بِالْبَرَاءَةِ مِمَّا فَهُوَ كَافِرٌ مُشْرِكٌ فَاسْتَقْبَلْنَا وَرَأَيْنَا كُفْرًا وَشُرَكَاءَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ حَكَمًا
 يُسَبِّحُ اللَّهَ عُدُوًّا وَيُغَيِّرُ عَلَيْهِ وَكَذَلِكَ يُشْرِكُ بِغَيْرِ عِلْمٍ قَدْ جَلَّ اخْتِلَافُهُ فِيهِ
 وَرَدَّ عِلْمُ مَا اسْتَكْبَرَ عَلَيْهِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مَعَ وَلَا يَتَّبِعُنَا وَلَا يَنْتَهِبُنَا وَلَا يَتَّعِدُنَا وَلَا يَكْفُرُ
 جَعَلْنَا خَيْرٌ نَرْجُوا أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُ وَيَدْخُلَ الْجَنَّةَ فَهَذَا مَسْئَلُهُ مِنْ حَيْثُ انْتَهَى
 ترجمه حب و بغض چون باشد برای خدا اگر باید صاحب آئنا و اگر چه محبوب از اهل دوزخ باشد و بغض
 از اهل بهشت برای اعتقاد غیر در اول و ثمر در ثانی اگر چه خطا کرد در اعتقاد خود دلیل برین آنست که روایت
 کرد او را و کافی با سند خود از ابی جعفر گفت اگر مردی دوست دارد مردی را برای خدا هر آینه ثواب
 دهد او را خدا بر محبت آن شخص اگر چه آن محبوب در علم خدا از اهل دوزخ باشد و اگر مردی بغض دارد
 مردی را برای خدا ثواب دهد او را خدا بر بغض او و اگر چه آن بغض در علم خدا از اهل بهشت باشد
 و چه شکی نیست که این حب و بغض راجع بسوی محبت آن درجه و حقیقه است نه شخص خاص و هم چنین بغض
 خصوصاً و قتیکه ندیده باشد محبت و بغض مر محبوب و بغض خود را و جز این نیست که شنیده باشد صفات
 و اخلاق او را و از نیماست که حکم کرده می شود به نجات بسیاری از مخالفان مغلوب خصوصاً آنانکه واقع
 اند در عینیت امام حق که محبت دارند با ائمه صلوات الله علیهم و اگر چه می شناسند قدم ایشان و
 امامت ایشان چنانچه دلالت کننده بروی الهی روایت کرد او را کافی با سند صحیح از زراره از ابی عبد الله

که گفته می شود و بدتر از خدا خمرده هر که نماز کند و روزه دارد و پیر و از حرام و نیک است تقوی او از آنکه نه دشمن باشد و نه قاتل پس گفت هراتی نه یا داخل خواهد کرد این گروه را در بهشت بجهت خود و فی احتیاج الطبری عن الحسن بن علی آن قال ای که گفت در حق کلام خود پس کسی که عمل کرد با آنچه بروی بهشتند اهل قبله خیری که در کتب اختلاف نیست و حواله که تحقیق مختلفات را بسوی خدا سلامت شد و نجات یافت از آتش و داخل شد در بهشت و هر که تقی و داد او را خدای تعالی احسان کرد و بروی و حجت قائم کرد و بروی با آنکه روشن گردید دل او بشناختن و الیایان ریاست از ائمه ایشان و شناختن معدن علم که کدام است پس از نزد خدا سعید است و خدا را دوست است باز گفته است بعد از کلامی خبرین نیست که مردم شده اند مومنی است که بشناختن باو القیاد کند و پیروی ما کند پس آن شخصی ناجی است و محب است و مر خدا را دوست است و دیگر قائم کننده برای ما دشمنی که از ما نیز است و لعنت می کند ما را و حلال میدان خون ما و منکر حق ما است و طاعت خدای ندارد بیزار می از ما پس و کافر و مشرک فاسق است و خیر نیست که کافر و مشرک شده است از آنجا که خبر ندارد و چنانچه سخت می گویند خدا را بعد از بی تحقیق و بهمنین شرک میکنند بی تحقیق و دیگر روایت که گرفت آنچه مختلف فی نیست و حواله کرد علم آنچه بروی مشکل فتوی بسوی خدای تعالی با وجود دوستی ما و پیروی ما کرده و عداوت ما و شناخت حق ما پس ما امید داریم که پیامرود خدا او را داخل کند در بهشت پس این مسلمان ضعیف است انتی و این کلام فاضل کاشی هر چند در بادی نظر خیلی لغت و بر مغرمی نماید لکن بعد از امان و تحقق همان قصوری یافته بود و اصلاحی می خواهد اما قصورش پس بحجت آنکه مطابق ارشاد حضرت ائمه نیست زیرا که ایشان نواصب را حکم بد فرغ و کفر و فسق فرموده اند چنانچه خودش از کافی نقل کرده است حالا که نواصب نیز بعضی اهل بیت را رسد و عامی کردند بلیل قول امام که یَدِ بِنِ اللَّهِ بِالْبُؤْءِ عَوْدَ مِثْلِهِ و هرگاه بعضی مد اگر چه مخالف قاطع باشد موجب نجات بلکه ثواب باشد حکم کفر و فسق نواصب از چه راه صحیح تواند شد و نیز در کلام حضرت امام حسن علیه السلام فرق فرموده اند در کسی که محبت قلیل و ضعیف دارد نسبت بچاندان نبوت و قدر واقعی ایشان را نمی شناسد و کسی که عداوت می کند و اصلاً بوئی از محبت ندارد پس اول را ناجی و ثانی را مالک قرار داده اند از اینجا معلوم شد که عداوت محبوبان خدا هیچ وجه عذر پذیر نیست آری مراتب محبت و تعظیم همه مقبول اند و از ادنی تا اعلی ناجی و معذور مقصور از درجه اعلای محبت چیز نیست و عداوت جبر و دیگر اگر از مقصور در گذرند و صاحب او را معذور دارند جای آن هست بخلاف عداوت و اما اصلاح این کلام پس انشاء الله تعالی در باب دوازدهم که در تولد تیر است با شیع تمام مذکور خواهد شد و در اینجا تقدیری که انتظار سامع را تسکین بخشد آنگاه می رود و بجز بایده شنید اصلاح این

سید و قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ وقوله تعالى وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّادِقِينَ وقوله تعالى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ
 الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْ لَهُمْ لُبًّا كَمَا مَوْجُودٌ وقوله تعالى وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ وقوله تعالى
 إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ الْمُتَطَهِّرِينَ وقوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَاسِقِينَ وقوله عليه السلام
 اجْتَنِبُوا الْعَرَبَ لثَلَاثَةِ أَشْيَاءٍ عَرَبِيٌّ وَلِسَانُ أَهْلِ الْجَنَّةِ عَرَبِيٌّ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ كَذَبَ
 فَرُشَاءَ هَانَهُ اللَّهُ وَمَنْ كَفَرَ فَرُشَاءَ كَبِدَهُ اللَّهُ وَقَوْلُهُ تَعَالَى وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الظَّالِمِينَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى لَا تَكْفُرْ
 اللَّهُ عَلَى الْكَافِرِينَ وَقَوْلُهُ تَعَالَى يَوْمَ لَا يُخْزِي اللَّهُ النَّبِيَّ وَالَّذِينَ آمَنُوا مَعَهُ وَقَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ اللَّهُ
 اللَّهُ فِي أَصْحَابِي لَا تَخْذُلُوهُمْ عَنْ خُدَايَ لَعَلِّي مَكِّي أَجْهَمُ فَيُخَيِّجَهُمْ وَمَنْ أَبْغَضَهُمْ فَيَبْغِضْهُمْ
 تَرْجِيهِ عَنِ حُبِّ وَلِبْغِضِ هِرْزِي أَزْوَاجِ الْإِيْثَانِ بِالْقَطْعِ ثَابِتٌ نَشْدُهُ بِدَوَّجِهِ أَوَّلُ تَحْقُقِ أَنْ مَنَاسِمِ
 وَرَفُوتِ جَزِيَّةِ الْإِيْثَانِ بِالْقَطْعِ ثَابِتٌ شَدْنِ نَادِرِ سِتِّ دَوْمِ وَجُودِ مَقْفِي فَقَطْ كَانِي وَرَتَقِ حَكْمِ مَنُشُودِ
 تَامَالِغِ بِالْكَلِمَةِ لَفْعِ بِنَاشِدِ وَارْتَمَالِغِ مَوَالِغِ حُبِّ زِلْفَانِ وَخَبَثِ بَاطِنِ وَنِيَاتِ فَاسِدِ وَهَمِّ حَبْنِ مَوَالِغِ
 اِرْصَدِ اِيْمَانِ وَمَقَامِي بَاطِنِ وَمَصَالِحِ نِيَّتِ جِزِيَّةِ سِتِّ كَيْبَارِ خَتْمِ نُبُوتِ وَالْقَطْعِ وَحَقِّ تَحْقِيقِ اِدْرَاكِ اَنْ بِالْقَطْعِ
 اِزْمَالَاتِ سِتِّ وَلَمَّا اِرْصَدِ مِصْحَرِ اِلْعَنِ وَبِدْرِ لَفْتِ صَحَابِي كَيْبَارِ نَامِ دِشْتِ وَبِرْ شَرِبِ خَمْرِ اَصْرَارِ كَرْدِ زَبَرِ وَاَقَرِ
 شَدِ وَارْتَادِ فَرَمُودِ اِنْدَانِ اَللَّهُ يُحِبُّ اَللَّهُ وَرَسُوْلُهُ وَدَرَجِ سَالِكِ بِنِ الدَّخِيْلِ كَيْبَارِ اِمْنَا قَانِ اَلْسَتِ
 بِرِخَا سِتِّ مَنُودِ وَخِيَرِ اَمْنَا خَوَاسِ وَلِبْغِي مَرُومِ نَظَرِ بَاطِلِ عَالِشِ اَوْرَانِ سِنَاقِ اَلْقَتْدِ شَهَادَتِ صَحْتِ اِيْمَانِ عِيَانِ
 شَدِ وَدَرَجِ دِيْكَرِي كَيْبَارِ سِيَارِ كَرْدِي وَفُخْشِ لَفْتِي اِرْشَادِ شَدِ كَيْبَارِ اَللَّهُ خَبِيثُ الْبَشَرِ طَيْبُ الْقَلْبِ وَعَلَى هَذَا اَلْقِيَارِ
 وَجَانِبِ حَبْنِ رَوَايَاتِ وَثَارِ مِشَارِ وَرُودِ يَافِتِ كَيْبَارِ مَجْدِ قَرَانِ طِينِ اَلْقَفَانِ نَمَانِ دَوَا حَقِيقَتِ حَالِشِ
 اِبْوَاجِي مَنَكَشِفِ اَلشُّوْدِ وَشَهَادَتِ بِنَجَاتِ وَدَرَجَاتِ اَوْنِدِ بِنْدِ بَخْلَافِ قِسْمِ اَوَّلِ كَيْبَارِ مَحْبُوبِيَّتِ وَنُبُوتِ
 ذَوَاتِ جَزِيَّةِ اَمْنَا اَزْ رُويِ اَلضِّ قَطْعِي مُتَوَاتِرِ بِنُبُوتِ سَيِّدِ وَجُودِ مَقْفِي وَارْتَمَالِغِ مَوَالِغِ هَمِّ بِالْقَطْعِ مَقْصُومِ
 شَدِيدِ سِتُّوْرِحَالِ نَبِيَا صَلَوَاتِ اَللَّهِ وَسَلَامُ عَلَيْهِمْ اَمِيْنُ

كَيْدِ لَوْ دَوَّجِ دَوْمِ

آنکه گویند اهل سنت جهان را بر شجاع و مقدمه خلافت و امامت که بنای کار آن بر شجاعت و دلیری است و جنگ
 قتال با کفار و تجنیز و جیوش لازمه آن نصیب است ترجیح دهند ایضا این هم آنکه شجاعت حضرت امیر خیر است که در تمام
 عالم ضرب المثل و در جع آفاق شهر و عالم است و ابو بکر صدیق جهان بود بدلیل قول خدا تعالی که اِذْ يَقُولُ بِصَاحِبِهِ
 لَا تَحْزَنْ مَعْلُوم شد که ابو بکر در غار مخزون بود و خزن درین قسم معارک امتحانیه دلیل چنین است
 جواب این طعن بچند وجه و در اول آنکه نمی کردن از خزن دلیل چنین نیست زیرا که شجاع را هم خزن لاحق

می شود چه معنی خزن افسوس بر قوت شدن محبوب یا وصول مکره است و این معنی منافی شجاعت نیست رستم را
 بر قبل سرب خرنی که لاحق شد و جامه خود را سیاه کرد و ماتم گرفت و گریبان چاک نمود مشهور و معروف است
 اگر از خوف نمی واقع میشد جای گفتگو بود و دوم آنکه اگر نمی از خزن و دلیل جبن باشد لازم آید که حضرت موسی و
 حضرت لوط جیان باشند زیرا که این هر دو را نمی از خزن بلکه از خوف نیز واقع شده قوله تعالی وَقَالُوا كَافُفْ لَهُمْ
 عَنْهُمْ إِنَّهُمْ كَافِرُونَ وَلَهُمْ أَهْلُ الْبُيُوتِ وَكَانَتْ مِنْهُنَّ الْمُفْسِدُونَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تِلْكَ آيَةُ الْكَافِرِينَ وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تِلْكَ آيَةُ الْكَافِرِينَ
 لَدُنَّ الْمُرْسَلُونَ وَقَوْلُهُ تِلْكَ آيَةُ الْكَافِرِينَ لَكُلِّكُمْ نَصْرٌ قَرَانِي صَحَّحَ دَلَالَتِ مِیْكَدُ بَرِجُوتِ
 خوف حضرت موسی را قوله تعالی فَأَوْجَسَ فِي نَفْسِهِ خِيفَةً مُوسَى آنچه از ابو بکر در امانت و امداد
 آنحضرت در وقتیکه کافران مکه چادر در گلوی مبارکش انداخته خفته کردند تا آنکه حشمان مبارک سرخ شدند و رنج بسیار
 رسید و در آنوقت هیچ کس از یاران و دوستان و اقارب آنجناب بسبب خوف آن ملاعین نزدیک آنجناب نمیشد واقع
 شده در تواریخ مشهور و مسطور است و در وقتیکه ابن الدغنه ابو بکر را از حمایت دست کشید و از غلبه کفار قریش
 ترسانید و ابو بکر کمال دلیری بیرون در وازه خود مسجدی مبارک را و از بلند خواندن قرآن شروع نمود و دست
 قتال مرتدین و خوف جمیع صحابه از اغواب بعد از رحلت آن سرور آنچه از و بطور آمده حیرت افزای جمیع دلیران
 عالم است چهارم آنکه حضرت امیر آنحضرت بعد از شب معراج خبر داده بودند که حق تعالی ترا وصی من و وزیر من و خلیفه
 من بعد از من ساخته است چنانچه شیخ الشیخ ابو جعفر طوسی در امالی روایت کرده است با آنکه حضرت امیر در شب
 معراج همراه آنحضرت بود و لوح محفوظ را مطالعه نمود چنانچه صاحب نوادر الحکمه روایت کرده است از عمار یا سرو
 قطب را وندی از بریده اسلمی و یقین میداد است که حیات من ممتد است تا بعد از وفات پیغمبر بعد از بی سال
 امام و خلیفه او خواهد شد و این بطم مرادی را خواهد گشت پس حضرت امیر را ترس از معار که چنانچه با شما نزد
 شیعه مقرر است که امام با اختیار خود می رود پس چون در معرکه تشریف می برد و با دشمن مقابل می شد موت خود
 را اختیار می فرمود و بدون اختیار او موت او محال بود بخلاف ابو بکر صدیق که بالا جماع این وجه نداشت
 و این علم او را حاصل نبود و بر ظاهر است که شخصی که از جان خود در خطر باشد البته از آمد جنگ و معرکه پس پیشتر
 می کند و شخصی که به حیات خود یقین دارد او را پروائی نمی باشد پس با وصف این خوف و خطر آنچه از ابو بکر
 در جان نشاری و جانبازی و نصرت دین و قتال مرتدین واقع شد بسیار عجیب است و دلالت بر کمال دلیری
 و ثبات قلب او می کند ششم آنکه هرگاه حضرت امیر برای ابو بکر شهادت شجاعت و دلیری داده باشد
 دیگر احتمال جبن او بخاطر آوردن گواهی حضرت امیر را نامقبول کردن است دَوَى الْحَمْدُ بَيْنَ عَقِيلِ بْنِ
 ابْنِ حَالِبٍ خَطْبَنَا عَلَيَّ قَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ مَنِ الْفَجْهُ الْمُنَاسِبُ فَقُلْتُ كَيْفَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ

هَذَا أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقُ إِذَا كَانَ يَوْمَ يَدْرُو صَنْعَتَهُ لَمْ يَسْأَلِ اللَّهَ صَلَواتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْخَيْرَ نَشَرْنَا
 مَنْ يَقُومُ عِنْدَهُ لَا يَدْرُو إِلَهًا إِلَّا بِهِ أَحَدٌ مِنَ الْمَشْرُوكِينَ كَمَا قَامَ إِلَيْهِ أَبُو بَكْرٍ وَاقَّةً هَكَذَا شَهِدَ
 السَّيْفُ عَلَى دَاسِهِ فَكَلَّمَ فِي ذَلِكَ أَحَدَ أَهْلِ الْبَيْتِ بِأَنَّ تَرْجُمَةَ خَلِيفَةِ مَارَ عَلَى نَبِيسٍ كَفَتْ أَمْرَ مَرْدَانِ كَسِيتِ
 شَجَاعَ تَرِينِ مَرْدَمِ بَيْسٍ كَفَتْ تَوَاسِي أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ بَيْسٍ كَفَتْ أَنَّ الْبُوكِرَ صَدِيقٌ اسْتَدْرَجَ قَتِيلَهُ بُوْدُورُ بَرْدِ مَرْدَمِ بَاسِ
 رَسُولِ خَدَّائِشِ بُوْشِي بَيْسٍ كَفَتْ كَسِيتِ اسْتَادَ مَانْدُزْدَانِ مَرْدَمِ تَانْدُكِيَا اُونُورُ دُكْسِي اَزْ مَشْرُكَانِ بَيْسٍ دُوْشَانْدُ
 بِرِ مَرْدَمِ اَنْ مَرْدَمِ الْبُوكِرِ دُوْدُورُ مَشْمِيرُ بِرِ مَرْدَمِ اسْتَادَ بِرِ مَرْدَمِ اَوْبَرْكَازِ نَرُوكِيَا اَنْسُورُ مِي اَيَكْسِي مَتُوجِهِي شَدِ
 لِسُوي اَوْمَشْمِيرُ بِرِ مَرْدَمِ نَقْمُ تَعْدِ اَزْ اَنْكِه اَزْ شُخْصِي مَحَاطَلَتِ شَجَاعَانِ وَدَلِيرَانِ وَاصْطِلَاحِ مَقْدَمَاتِ خِلَافَتِ دَامَاتِ
 مِثْلِ آقَابِ رُوشَنِ وَظَاهِرِ شَدِ بَاشَدِ بَازِ اَحْوَاطِ جَبْنِ دِرْجِ اَوْدَاكِه اَنْ مَرْدَقَابِلِ رِيَا سَتِ بُوْدُورُ بَرُوحِ وَبِي
 مَعْنِي اسْتِ مَانْدِ اَنْكِه شُخْصِي دَرِ عَيْنِ آقَابِ نَشِينْدُ وَبَشْلَعِ اَوْبَرْ مَرْدَمِ بِرِ مَرْدَمِ بَازِ اَحْوَاطِ اَنْكِه جَرْمِ آقَابِ ظَلْمَانِي
 وَاین شطاع و نوری که می بینیم امری است اتفاقی مقارن طلوع آفتاب واقع شده آفتاب را دور و در غلی نیست
 پیدا کند و هر که از سیر و غزوات و فتوحات عراق و شام اطلاع دارد یقین میداند که در کمال غم و ثبات
 قلب و در وقت انقلاب عظیم بجا نشدن و بر غم خود ثابت ماندن مثل ابو کبیر صدیق دیگری نبود و چنانچه
 قاضی فاضل در رسائل خود در معراج بادشاه وقت خود که تمام ملک شام را بدو عرضه قلیل از دست فرنگیان
 خالص کرده بود و معرکه بارار استه و قلعه اشکسته این عبارت نوشته است لَهُ الْعَرَضَاتُ الصِّدِّيقَةُ
 وَالْفَتْوَحَاتُ الْعَمْرِيَّةُ وَدَلِيلُ الْبَيْتِ الْعُمَانِيَّةُ وَالْهَجَاةُ الْحَكِيدَةُ تَرْجُمَةُ اَزْ غَرْمَا صَدِيقِيهِ اسْتِ وَفَتْوَاهِي
 عَمْرِيَّةُ وَشُكْرَاهِي عُمَانِيَّةُ وَهَلَاكِي حِيدَرِيَّةُ اَرْمِي اَزْ خُصْرَتِ اَمِيرِ زِيَادِ بِرِ اَصْلِ شَجَاعَتِ قُوْتِ بَازُوْشْمِيرِ زَرْنِ
 وَنِيزِ بَازْمِي وَبَهْلَوَانَانِ رَا بَرِ زَمِينِ اَنْدَاخْتَنِ دَرِ بَسْتِ خُوْدُ قَتْلِ وَجَرِ مَمُودِنِ وَدِرْغُولِ هَامِي دُشْمَنَانِ دَرِ اَدِنِ
 اَلْقَدَرِ مَنقُولِ اسْتِ كِه اَزْ مِیجِ كَسِ مَنقُولِ نَسِيتِ وَچُونِ اَيْنِ مَعْنِي مَتَعَلَقِ بَهْتِ سِلَاحِ وَسُوارِ كَارْمِي وَنِيزِ بَارْمِي وَهَارِ سَتِ
 حُرُوبِ وَتَجَرِبِ مَعَارِكِ وَمِيَا دِنِ اسْتِ بَا اَصْلِ شَجَاعَتِ كِه صِفَتِ قَلْبِيهِ اسْتِ تَعَلُّقِ نَدَارُ و دُرِ رِيَا سَتِ كِبَرِي
 صُرُورِ مِ نَسِيتِ زِيرِ كِه حُضْرَتِ اِمَامِ شُجَاعِ دُشْمَنِ اَلْاَمَّةِ گَاهِي بَا اَيْنِ خَيْرِ مَا اَشْنَا نَشْدِ اَنْدَاكِه بَا جَمَاعِ
 مَسْتَحَقِّ اِمَامَتِ كِبَرِي بُوْدِ اَنْدِ و بِسَا پادشاهان شَجَاعِ دِلِ وَشِيرِ تَكَارُكْ نَشْدِ اَنْدِ مِثْلِ سَكَنْدَرِ وَاوْرَنْگِ زَبِيبِ
 كِه گَاهِي دَرِ مِیدَانِ جَنْگِ مَنَازِلَتِ اقْوَانِ وَمِصَارَعَتِ يَاهِلُوَانَانِ اَزْ اِيْشَانِ اَلْعَاقِ مِيفَتَاوِدِ وَنِه اَيْنِ كَلَارَا
 وَزَرِيْدِ بُوْدِنْدِ وَمَعْنَا دُرِ شَجَاعَتِ شَانِ شُكْلِي نَسِيتِ وَفَرْقِ دَرِ مِیَا نِ اَيْنِ هَرُودِ وَصِفَتِ اَنْسَتِ كِه
 شَجَاعَتِ صِفَتِ قَلْبِي اسْتِ وَاین امر صِفَتِ بَدَنِي وَشَجَاعَتِ خَلْقِ جَبَلِي اسْتِ وَاین امر عملِ كِسِي اسْتِ
 وَلَمَّا دُرِ عَرَفِ مِ اَيْنِ اَمْرِ سَپَا هِ گُونِیدِ شَجَاعَتِ رَا اَزْ اَيْنِ اَمْرِ جِدَاوَانِ شَدِ

کید لود و سوم

آنکه طائفه از علمای شیعه مثل ابن مطهر حلی و تابعان او بر اهل سنت طعن کنند که ایشان مجسمه و مجبر و اندواین طعن
بمحض قرا و صرف بتان است اهل سنت مجسمه و مجبر را تکفیر کرده اند و رسائل و کتب در و مقالات آنها تحریر نموده
از بی عیون طائفه شیعه و پیشوایان و راویان اخبار ایشان بلا شبهه مجسمه گذشته اند چنانچه بتفصیل بیاید
انشاء الله تعالی و جمعی غیر ازین فرقه مجبر بوده اند چنانچه کلینی در کافی روایت کرده و تمسک بگفته شهرستانی
کردن که او جمعی را از اهل سنت مجسمه نوشته است درین باب روایتیست زیرا که تجسیم آن کرده اگر چه مردود
جمهور اهل سنت است اما از حق و واقع چندان دور نیست که مرادشان از جسم موجود مستقل است پس خطا
در اطلاق لفظ جسم است با وصف اعتقاد تنزیه از الابداد ثلثه و دیگر لوازم جسمیه چنانچه جمهور ایشان اطلاق
دید و عین جائز نوشته اند بی آنکه اعضا و اجزا و جوارح و تنفیس و تجری را اعتقاد کنند و مجسمه شیعه جسم را
معنی ذوالابداد ثلثه یزوات پاک باری تعالی اطلاق نمایند و اعتقاد حقیقت جسمیت دارند و بعضی
از ایشان صورت و شکل نیز بیان کنند و هم چنین مذہب اهل سنت جبر متوسط است که عین حق است کما روی
عن ابی عبد الله علیه السلام **ان الله قال لا خیر ولا فحش ولا یکن لکم نبی**

کید لود و چهارم

آنکه گویند اهل سنت در کتب صحیح خود روایت کرده اند کانت عائشه تکوب بالبنات فی البیوت و فی صلی
الله علیه و سلم و نسبت این امر بخانه آنحضرت و بزوجه او که صورت محرمی ساخت و در آن خانه که عبادت گاه
این انقیس پیغمبر باشد و محبط و می باشد که این همه بالا سرای و روح الامین بود در هر وقت میگذاشت بغایت
تقیع است حال آنکه خود اهل سنت روایت کرده اند که در خانه به صورت با تمثال باشد نماز جایز نیست و فرشته در آن
خانه نمی در آید و نیز روایت کرده اند که آنحضرت چون در خانه کعبه صورت حضرت ابراهیم و حضرت اسمعیل را دید
امر باخراج آنها فرمود و جواب این طعن آنست که این تشبیح وقتی متوجه میشود که اهل سنت لفظ تصویر با تمثال
یا صورت روایت کرده باشند لفظ بنات را چرا بر صورت حمل باید کرد و بر آنچه درین وقت معروف و مروج
است قیاس باید نمود بناتی که در آن وقت رایج بودند همین قدر بودند که قطعه از جامه را اول مثل آنکه
مقور میکردند و در وسط آن پارچه دیگر مثل بندقه ملفوف کرده می نهادند و اطراف آن دایره را از چپ
و راست کشیده زیر بندقه برشته مضبوط میکردند و که آن بندقه بر تمثال سر انسان می شد و به پایین
او بر تمثال حد انسان می شد و بی آنکه صورت دست و پا و دیگر اعضا در آن ظاهر نشود و من بعد
بر روی خماری و کرمی پوشانیدند و این قسم مصنوعات را بنای یرتقی نبات نام میکردند و آنچه در بیان

خصوصاً درین ملک رایج است که دقائق تصویر را درین امر اعات می کنند و استاد کاریمانی نمایند هرگز در آن زمان نبود و در آن ملک حالاً هم نیست چنانچه در جمیع اتفاقات مانند ماکول و مشروب و ملبوس و مسکن و زیور آلات و فروش سادگی آن زمان و تکلف این وقت تفاوت آسمان و زمین دارد این مصورگری تندر و قضا اهل سنت القبه ممنوع است و تصویر را تمام از جناب پیغمبر نیز بنا بر افاده حکمتی منقول شده جائیکه انسان را بخیل تصویر کرده اند و اهل و اهل باید و خطی دیگر تخیل فرموده و مدعا از تجویز لعاب برای زنان خردسال باین بنات حرمین ایشان است بر امور خانه داری و اموختن و دوختن و قطع کردن و آراستن فرش و زیب و زینت دادن مجلس چنانچه اطفال ذکور را لعاب با سپیچوین و شمشیر چوبین و تیر کمان و نیزه که ازین جنس باشند نیز بنا بر ماحکتما تجویز کرده اند و معند این طعن وقتی متوجه میشود که این واقعه بعد از تحریم تصویر و نگا داشتن صورتها و بعد از علم با تنوع دخول ملائکه در خانه که در آن تصویر است باشد و ظاهراً است که انقیصه متصل بمرحمت است و محو تصاویر و بر آوردن صورتها از کعبه بعد از آن به پشت سال واقع شده و بر اموری که قبل از تحریم رایج بود مثل شراب خوردن حضرت خمره و دریا اگر فن حضرت عباس محل طعن نمی تواند شد علی الخصوص که عایشه صدیقہ نیز در آنوقت نه سال عمر داشت و مکلف نبود و عجب آنست که در اینجا حمایت زوجہ رسول و خانه مبارکش را دست او نیز طعن ساخته اند و خود آنچه در حق عائشہ و حفصہ از منقریات روایت کنند و لو بیت بکفر و ارتداد آنها رساند فرمودش خط این فرقہ با انصاف گشته لکن همان مثل است که مرایا و ترا فراموش و انشاء اللہ تعالی در باب مطاعن در باب مہفوات مبلغی کثیر ازین جنس کمال سدا ایشان در معرض اثبات آورده خواهد شد

کیده نو و نو پنجم

آنکه بر اهل سنت طعن نمایند که اینها بی غیرتی و نا حفاظتی و ترک نمی منکر و تقریر بر ارتکاب آن به پیغمبر نسبت کرده جائیکه از عائشہ روایت کرده اند اینها قائلند کأُتیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یسکن فی منی حائضہ و أنا انظر الی الجبشہ یلعبون باللذی و الحرا ب یوم العید پس درین روایت نیز لعاب و تقریر جنبه بر آن در عین سجد و نظر زوجہ بغیر محرم بر رسول ثابت میشود و ہمین امور خلاف مشروع و منافی غیرت اند حالانکه خود اهل سنت روایت کنند که رسول فرمود التَّحْبُكُ مِنْ عِلْقَةٍ مَسْكُودَةٍ كَأَنَّهَا غَيْرُ مَحْضٍ لَا أَدَانِي نَاسٌ بَيْنَ حَالٍ رَاضٍ يَمْشُونَ فِي زُجُجَاتِ الْإِثْنَانِ نَظَرَ بَا جَانِبٍ نَمَانِدُ يَأْتَانِ شَايَ لَمَوْعٍ لَعَبٍ مَرْدَانٍ بَيْنِي وَجَانِبٍ بَغِيضٍ جَوَابٍ أَزِينَ طَعْنُ أَنْتَ كَمَا لِيْنِ هَمَّ بِالْأَسْرَانِي وَ لَيْبِنْدُ اَهْلِي بِنَا بِرَجُلٍ مَلَا زَمَانٍ هَسْتُ تَهَانِي وَ حَالُ تَبْدَائِي اِسْلَامٌ زِيْرَا كَمَا لِيْنِ قَهْمٌ قَبْلُ اَزْ تَنْزُولِ اِيَّيْ جَالِبِ وَ مَجِيْعُ نَسَاءِ مُؤَمَّنَاتٍ هَمَّ اَزْ وَاوَجٍ وَ هَمَّ بَنَاتِ اَجْنَابٍ وَ اَنْوَقْتُ سِرْوَنِي بِرَأْسِ اَنْدُو

خدمت منوان خود بخود بجانب می نمودند چنانچه در روایات متفق علیها بین الشیعه دانستی موجود است که حضرت
فاطمه زهرا را نزد آنجناب برد که در جنگ احد رسیده بود می شست و دو اسب و دو سوار بن سعد و دیگر صحابیانش
دیدند و نقل کردند پس خبری که قبل از تحریم آن از رسول یا زوجه رسول روایت کنند چرا باعث طعن شود
اینکه خوردن شراب مست شدن و عریه نمودن بطریق صحیح از حضرت خمره و ابو طلحه انصاری و دیگر اصحاب
رسول عند الفریقین مروی و ثابت است و آنحضرت هم دیدند و سکوت فرمودند تقریر منکر و قتی لازم آید
که آنچیز داخل منکرات گردد و دیگر آنکه عائشه در آنوقت صبیغ غیر مکلف بود اگر تماشای موانع
لمو و لعب بنید خاتمه چون مستور هم باشد و مردان السوی او نه بینند چه منکر پیش می آید و دیگر آنکه
لمو و لعب جنبه بسپر و نیزه بود که برای مهارت حرب کفار و به طریق اعدا و آلات الجهاد و شوق این امر
می کردند پس لعبت لعب و بازی بود و به معنی سراسر حرکت و رنگ و دیندن اسپان و تیر اندازی و شبیه
آنحضرت درین قسم حاضر شده اند بلکه در بعضی اوقات شریک هم شده و فرموده که ملائکه نیز درین قسم بازی
حاضر میشوند و آنچه منقول است که عمر بن الخطاب حبشیان را ازین لعب نهی کرد و پس بنا بر آن بود
که این کلمات سبک را با ملو و لعب حضرت پیغمبر اگر چه در لعب مجموع باشند نوعی از سورا و ادب فمید و سکوت آنجناب
حمل بر وسعت اخلاق آن یگانه آفاق نمود چون خطاب به آنحضرت می فرمودند یا نبی اگر قدر که بگوشتش سید
دست از ان کار باز کشید و خود هم در آن تماشای شریک کردید و دانست که چون مرضی مبارک رسول است
بهتر از تمکین و وقار اهل فضل است هر عیب که سلطان بپسندد نه است و بحسب است ازین گروه نا اشنا
که آن قدر که قبل از تحریم واقع شده بود و حمل بر بغیر قی و تقریر منکر مینمایند حال آنکه خود از ائمه اطهار
که جگر پاره را رسول و در حکم رسول اند و تیر و خود ایشان مصوم مقرر من الطاعت خبر روایت کنند
که زبان مجانب صادق از نقل و حکایت آن می لرزد و در شنیدن آن هر مسلمان با ایمان را موای
بر بدن میخیزد و از آنجمله است آنچه در کتب معتبره ایشان بر روایات صحیح آمده که حضرت ابو عبد الله علیه السلام
یاران و شیعه خود را فرمودند ان جملتم جوارینا لئلا نذکرکم و نذکرکم لکم و نذکرکم و نذکرکم و نذکرکم و نذکرکم
تاسده بنا کرده علمای ایشان در زمان غیبت امام که جهاد فاسد میشود و منس جد انیشود و بعد
آن نمیرند و ما بقیه غیبت مختلط شده همه را شکوک میکند بعل جباری برای شیعه فتوای دادماند
حالا دیده عبرت و باید کرد و درین لفظ شمع تامل باید نمود که از غیرت چه قدر دور افتاده و مقدار
صاحب کفر العرفان فی احکام القرآن که از اجل مفسران این فرق است در تفسیر آیه هتک لا یموت
لکم فاعلیحوا و تقریر نموده که اذا کلا یتیان من غیر الطریق المعطی و یتیان التان

و این امر شایع را به پیغمبری از پیغمبران که حضرت لوط است علیه الصلوٰۃ والسلام نسبت کرده و از اذیل و اوایل
ازین امور عار و استکفاف تمام دارند چه جای غرقا علی الخصوص پیغمبران و پیغمبرزادها و اگر کسی را اینجا
رسد که اگرچه نظر بسیار جلال جانب حرام نبوده اما استکفاف و خوف عار از ان جلی احوال طبایع سلیمه است
پس قبل از ورود و شرع تیز باستی که پیغمبر از ان نبی میفرمود و تجویز نمیکرد گوئیم غیر مسلم است که قبح این امر
در اذهان سلیمه قبل از نبی شرعی مجبول باشد بدلیل آنکه در مجمع البیان طبرسی و دیگر تفاسیر شیعه در تحت
آیه و امر آنکه قاتله فضیحت فبشرنا هلاکها بافتخات موجود است که حضرت ساره زوجه حضرت ابراهیم علیه
والتسلیم و قتیله بصورت مردان خوش شکل بالباسهای فاخر و کسوت اعیان نزد حضرت ابراهیم آمدند و
هنوز ملائکه بودن آنها واضح نشده بود خود آمده برای خدمت آنها استاد و بشنیدن کلمات ایشان خجسته
و تبسم فرمود و حضور زن نزد رجال جانب وضوح و تبسم او بر کلام آنها حالا چه قدر دور از غیرت است
پس معلوم شد که حق عار ازین امر جد از سر قبح این امر است و از اذهان و این قبح قبل از ورود و شرع
بود پس الحق عار هم چرا باشد و چه میتواند گفت کسی در رسم پیود و انصاری و محوس و هند و عربان جاهلیت
و کیسان و ساسانیان و اهل خطا و حق و ترکستان و حبشیان و زنگیان و بربریان و دیگر طوائف آدمیان
در اقالیم مختلفه و بعد آن متفاوت که بستر زنان از رجال جانب و نظرت کردن آنها بسوی مردان اصلا در آن
فرق معمول نبود و هنوز هم نیست ارباب طبایع سلیمه در آنها هم موجود اند و ملوک و سلاطین و امرا و تجار
و اعیانای ایشان زیاده بر مسلمین تکبر و نخوت و اقتدار دارند و خود را در مقدمه و غیرت و ناموس دار
و در دور میکنند علی الخصوص فرقه راجپوت هندوستان پس این امر را قبل از ورود و شرع منافی غیرت
حاصلست و حفاظت انگاشتن از قبیل اشتباه عادیات خاصه است بجهلیات و هونا و الاغالیط و نیرور
مسلمین هم عادات مختلف اند ملوک و امرای ایشان با وصف کمال اقتدار که دارند و غرور غیبه تل
که آدمی نمایند زنان خود را در علان و عرف بنشانند و تماشای صحرا و دریا و فیل جگانی و توپ اندازی
و دیگر ملاحظ مردان تجویز کنند نهایت کار آنکه اینکار را بوضع لعل دارند که نظر مردان بر آنها نیفتد و نیند
تحریم نظر زن بر مردان اجنبی که عورت شان ماکشوف نباشد هنوز هم در شریعت بالا جماع ثابت نیست
اختلاف است بعضی گویند که حکم نظر مردان بر زنان اجنبی دارد و بعضی گویند که نه و اکثر دلائل شرعی
و محاطات قرون سابقه با زنان خلفای عباسیه و تجویز خسروچ زنان که مستلزم نظر است بر مردان
اجنبی عاوه مؤید همین قول اخیر اند پس امری که هنوز محل و حرمت آن مختلف فیه است و بر تقدیر تسلیم
حرمت واقع قبل از تحریم شده و منظور هم بدین لعب و حرکات مردان بودند ذوات و اشخاص آنها و مبتدیه هم

غیر مکلف و اغلب هم از جنس لعین محسوب می شود چه قسم محل کار و استیجاد باشد و تحلیل فروج مخلوقات خود که طواف انعام آنرا را
دانند و اشد نذائع و فواحش شمارند را محل قبول تسلیم

کیمیا نود و ششم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود قصه آمدن ملک الموت نزد موسی مایه تسلیم برای قبض روح و طبع
زودن حضرت موسی بر روی او و چشم او را کور کردن روایت کرده اند حال آنکه درین قصه مخدرات بسیار لازم می آید
اول آنکه حضرت موسی را رضی الله تعالی عنہ حق نشد دوم آنکه حضرت موسی اقامه را مکرر و میباشست حال آنکه خود اهل سنت
روایت کرده اند من کبره لقلل الله کبره الله لقلل الله سوم آنکه ملک الموت باین مرتبه دلیل و عاجز و زبون شده
که طبع ایشان خورد و چشم او کور شد و از دست او برآمد که روح ایشان را قبض میکرد و ناچار بی نیل مطلب
بازگشت و شکایت این امر پیش خالق الموت و الحیات هر دو میده این امور خلاف اصول شریعت اند جواب
ازین طعن آنکه ملک الموت را در قبض ارواح بنی آدم و طریقه است اول طریقه که با عوام خلق مسلوک دارد که بی خبر
و بی پریشانی قبض روح میکند و نمی گوید که من ملک الموت ام اگر مرا اذن اینکار باشد بکنم و دیگر طریقه که با پیغمبران
بعمل می آید که خود را ملک الموت واهی نماید و تمام میکند و رفتن و ماندن و ندای می آید و بعد از آنکه میرساند
و چون انبیا کمال الشیاق اقامه الموت را بر حیات ترجیح میدهند اذن قبض روح از ایشان بخواد و بعد
از حصول اذن کار خود میکند پس در اول دله ملک الموت نزد حضرت موسی بر طریقه اول آمدند آنستند که او
ملک الموت است و برای قبض روح من آمده است بلکه چون او را در صورت بشر دید گمان یزد که مبادا
دشمنی باشد و اراده قتل من دارد چنانچه حضرت داود علیه السلام را که در صورت متحاصمین از بالامی دیوار
محاب ایشان برآمده داخل شدند دشمنان پیدا شده بودند و خوف و فرع نمودند و قصه اش در قرآن مجید
نذکر است و جناب پیغمبر نیز جو بیل عمر البصورت اعرابی سائل شنیدند با وجودیکه آنجناب را با جبریل اختلا
نرأید الوصف بود و حضرت موسی را با ملک الموت عشر عشر آن نه دفعه دشمن و اجابت بهر چه ممکن شد و اوقع
کرد و ملک الموت را چون رتبه حضرت موسی و نبوت و قرب ایشان در جناب الهی معلوم بود با وصف اقتداری
که شهادت تن در داد و سامانی نکرد و بخت خداوندی رجوع نمود و این ماجرا عرض کرد و دیگر که او را با بنی گیر
که محمول اینیاست فرستاد و تخنیر کرد و حضرت موسی قبول نمود و ضاداد و مهلتی در نخواست که خود را از بین مقدس
نزدیک کند حال آنکه انصاف باید دید که درین قصه کدام محد در شرعی لازم می آید و وقت موت حضرت موسی میزد
اخیر بود و خلف موت از وقت خود واقع نشده و ملک الموت با وصف اقتداری با ما سپهر می اندازد و بتخلیم شتر
می آید و بر طاعتی می طلبد چنانچه در قصه وفات شریف که از حضرت امام خضر و صادق نزد شیعه و سنی هر دو مستحضر

نهیست است و لغوی ما قبل و یحییٰ اظهره المتجدد للعبدی و یقهره الا یخضع عند کلا حیثه و ترجمه نیک است
 ظاهر کردن چستی نزد دشمنان و بدست سواى فروتنی در پیش دوستان و حضرت موسی را چون معلوم نشد
 که ملک الموت برای قبض روح بن حکم بر پروگار آمد و ناخوشنودی ابقضاء الکی و کراهیت لقاء الله را کجا لازم آمد
 آمدیم برین که مقتضای چرا اول ملک الموت را بوضع نفرستاده که حضرت موسی دریافت میکردند که برای قبض روح
 من آمده است حکم پروگار و این حرف و حکایت در میان منی آمد و ضرب و زد و قوع نمییافت پس سرار
 این معاملات که مقتضای باخدا صان خود میفرماید و با هر یکی از ایشان بزرگ و دیگر سلوک میکند بسیار دقیق و باریک
 اند که ذهن هر کس را ننمایند و اگر بگوید و نکند کسی موافق مذاق و تشریب خود از حکمت و کلام و تصوف و تقوا
 یا مبنی بران دل خود از تسنن و اعتزال و تشیع بی برده و بی زیان آورده نسبت بواقع و نفس الامر حکم قطره
 به بریا و وزه ایضا و از آمدن مقتضی این قسم سرار را حواله بعلم الهمی نمایند و مخرج خاموشی بر دهان ننهند اینقدر
 بالا جمال عقل می فهمد که تخفیف بعضی معاملات را با بعضیندگان بییست ناشی از مرتبه قرب آن بنده و سببی
 از درجه مزاج لطائف روحیه او و سببی است از اقتضای دوره و سببی است از جهت اسما و صفات الهی که مری
 انسکس اند و علی هذا القیاس همچنان تخفیف بعضیندگان به بعضی احوال اشکال و وسعت یا ضیق رزق طول حل
 یا قصر ان اسباب دارد که بعضی را نظر اهل طماع و اطلباء و برخی را غور اهل نجوم و احکام دریافت میکند و احاطه
 کارخانه های خدای را غیر از یک ذات پاک را ممکن نیست و اگر اسباب این قصه را که از علم تاویل الاحادیث است
 و آن علمی است بغایت دقیق مبنی بران دل باریک و دنیا سرگشته از وضع این رساله و مذاق آن دور افتد و موجب
 تطویل و اطال سامع گردد

کیده نو و نو و هفتتم

آنکه طعن کنند که بر اهل سنت که ایشان در صحاح خود حدیثی را روایت کرده اند که دلالت دارد بر استناد شک بسوی
 پیغمبر زمان صلعم و بسوی حضرت ابراهیم علیه السلام و آن حدیث نیست که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود و یحییٰ
 الحق بالشک من اینرا هیمة اذ قال یحییٰ اذین کیف یحییٰ و تا جواب و این طعن او اگر آنکه شیعه نیز در تصحیح
 سعدیه و مناظره او با حجاج نسبت شک بحضرت ابراهیم روایت کرده اند چنانچه سابق گذشت و نسبت شک
 بیک پیغمبر در طعن و تشنیع کفایت میکند پس طعن مشترک شد اختصاص با اهل سنت ندارد و ثانی آنکه معنی حدیث
 از قبیل قیاس استثنای است که در وی لغتین ثانی را استثنای کرده اند تا لغتین مقدم را استثنای کنند
 و غرض رسول ازین تقریر آنست که آنچه در قرآن مجید واقع شده و لکن لیطمئن قلبی بناید فهمید
 که دلالت بر شک و عدم حصول لغتین میکند و حاصل تقریرش آنکه اگر ابراهیم را شک میبود ما را البته شک می بود

زیرا که ما الحقیق بشک از ابراهیم و چون مارا شک نیست ابراهیم را البته شک خواهد بود پس سوال او مجرد برای
ترقی بود از علم یقین و عین یقین و اگر کلام را بر ظاهرش حمل نمایم تیر است می آید زیرا که شک مقابل یقین است
و چون یقین را سه مرتبه است علم یقین و عین یقین و حق یقین شک را نیز مراتب ثلثه میباید تا یاد آید
هر مرتبه از یقین مرتبه از شک واقع شود پس مراد از شک اینجا عدم حصول از عین یقین با وجود حصول علم یقین
و عدم حصول عین یقین نقصانی ندارد و وجه ضرورت است که انبیا همه امور عیسیه را چشم و سر مشاهده کنند و محسوس
از شیعه و سنی بوجوب آن قائل نیست و این مطلب صحیح را که اصلا از جاده حق تجاوز ندارد و محل طعن گردانیده اند
و آنچه خود این گروه در حق انبیا و رسل روایت میکنند فراموش نموده اند چنانچه نبندی از ان در باب نبوت
انشاء الله تعالی نکر شود و کثیبت اعتقاد انفرقه در حق انبیا واضح گردد

کینه نو و دهم

آنکه گویند اهل سنت روایت کرده اند که حضرت ابراهیم سه دروغ گفته است حال آنکه انبیا را عصمت از دروغ
بالاتفاق و اجتناب و الاطلاق امان از تبلیغ انسان لازم آید و نقص غرض لغبت تخفیف گردد و جواب این طعن آنکه
کذب درین روایت معنی اترافین است که بحسب ظاهر دروغ نمیدارد و در حقیقت صدق است چنانچه در مطالبات پیغمبر
زمان نیز منتهی است که فرمود العجايز کذب کلمات الجنة و راقی حاکم علی و کذا فیه و راقی فی عین و نه و چنانکه
انبیا خدا و ائمه اهل بیت از حضرت ابراهیم تقریبات بسیار روی است و کذبات ثلثه حضرت ابراهیم نیز از همین قبیل بود
زیرا که انسان زوجه خود را بجهت نفوذ جباری خواهر خود گفته و مراد اخوة اسلامی بهشتند و راقی سقیط گفته و مراد
همینگی و کذب روحانی که بالاتر از دروغ جسمانی است اراده فرمودند و فعله کبیر هم برای کینه و الزام کفار بطریق
فرض ذکر کرده اند پس اطلاق کذب بر این امور محض نابری شاکست و مشابهت است و این مقدمه بنا بر مصلحت ضرورت
بود چه اگر دفع جباری از مال و جان و ناموس خود منجر بکذب صحیح شود آن نیز در الوقت احلال می گردد و چه جای
اترافیات و همچنین الزام دادن کافران و کفار و گرفتن از مشایخ عبادة الاصلانم بالجمله ازین روایات صحیح انبیا
را محمل طعن گرفتن و روایات خود را که صحیح دلائل بر شائع و قانع و حق انبیا و رسل نبیند فراموش گردانید
و در اینجا است و در باب نبوت معلوم نموده اند که اینها بعضی انبیا را منکر و می گویند و بعضی را بحسب بعضی
عناد و وصف کنند و بعضی را بگناهان کبیره که موت بران هلاک باشد نسبت نمایند و عقاید این فرق موجود است که اظهار
کفر بر انبیا و ائمه است این روایات و عقاید خود را با روایت این تقریبات ثلثه موازنه باید کرد و انصاف باید داد

کینه نو و دهم

آنکه گویند اهل سنت در صحاح خود روایت کرده اند که ابی السیطان یفر من خللی عجم و این کلام دلالت می کند

بر تفصیل عمر بر انبیاء و رسل زیرا که انبیا از شیطان محفوظ مانده اند به کلیل انجوس قرآنی که در حق حضرت آدم علیه السلام
 وَهُوَ سَرَابٌ مُّذِیْبٌ قَالَ هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ وَدر حق حضرت یونس علیه السلام
 وَكَانَ نَبِيًّا إِذْ أَخَذَ النَّفْسَ الْفُجُورَ الشَّيْطَانُ فِي أُمْنِيَّتِهِ لِيُخْرِجَكَ مِنَ بَيْتِكَ فَاحْذَرِ الشَّيْطَانَ وَچون شیطان از عمر
 بلکه از سایه عمر قرار کند و از انبیا و رسل صابی بر ندارد و بلکه در دل ایشان تصرف کند و القای وسوسه
 نماید البته عمر در افضل باشد از انبیا و هو باطل بالاجماع و این طعن را از اکبر مطاعن اهل سنت شمارند و
 دانشمندان ایشان بعد از تقریر این شبهه کمال حجج و تمایز کنند و اهل سنت از این طعن بچند وجه جواب داده اند
 اول که خیلی دندان شکن است آنست که از شیعه می پرسیم آیا شما بطوهران آیات و به تسلط شیاطین بر انبیا
 قائل شدید یا نه اگر قائل شدید پس نذهب خود را که عصمت انبیا و ائمه است گذاشتید و اگر قائل نشدید و این آیات
 و امثال آنها را تاویل کردید و عصمت انبیا را از شیطان برقرار داشتید هیچ نقصانی با نبیا عاید نگشت نه با
 کار انبیت که عمر بر نبیا آورین فاصله شده یک شد و بعضی اولیاء و بعضی فضائل شریک انبیا می توانند شد
 و هیچ محدودی لازم نمی آید فرق انبیت که تسلط شیطان بر انبیا متمنع است و مرتبه ایشان را عصمت نامند
 و بر اولیا ممکن غیر واقع و این مرتبه را محفوظه گویند و لکن قرآنی صریح دلالت میکند که بعضی نبیگان خدا از
 تسلط شیطان محفوظ اند بی آنکه تفصیل با نبیا کرده باشند قوله تعالی إِنَّ عِبَادِي لَئِيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ
 وَقَوْلُهُ تَعَالَى أَلَا يَعْلَمُ لَكَ مِنَ الْغُلَامِ نَزَارٌ أَوْ قَالَ لَكَ مِنَ الْغُلَامِ نَزَارٌ اگر عمر بر نیز در آن عباد داخل باشد کدام محذور
 عقل و شرعی لازم می آید و این عبارت که خلائی از سایه فلانی میگردد و تشبیل است ضرورت نیست که بر معنی
 حقیقیش حمل نمایم تا استبعاد بهم رسد بعد آنست که شیطان قدرت بر اغوامی او ندارد و مثالش قوله تعالی
 قُلْ إِنَّ لِلَّهِ الَّذِي يَخْزِي مَنْ هُوَ مِنْهُ وَقَوْلُهُ تَعَالَى جِدَارٌ أَيْ يَذْهَبُ عَنْكَ وَوم آنکه فرزند شیطان
 از ظل عمر مرونه ترسیدن او از انبیا و رسل متلزم فضیلت عمر نمی شود زیرا که در داند از کوه تو ال و با بسا
 و قطاع الطرق از فوج جبار و چو کیداران القدر می ترسند که از پادشاه وقت نمی ترسند بجهت آنکه اینها منصب
 اند بر امی مدافعه مفسدان و غیر از مدافعه مفسدان ایشان را از شیطانی باهامی نیست پس مکاید و مکامز
 آنها را قسمی که ایشان می شناسند پادشاه وقت را که اشغال بسیار دارد و بامور کثیره ایتام می نماید حاصل
 نمیشود و چون عمر را منصب احتساب بود از باب منکرات مناسبی که ابتلع شیطان انداز و لغایت
 می ترسیدند بلکه احتساب او را در یامی نیل نیز قبول کرده و بفرمان او جاری شده و کوه در زمین
 بیرون در دوازده زلزله باز مانده بالجملة ترسیدن شیطان از شخصی یا چیزی متلزم تفصیل از شخص یا آن چیز

نمین است که عار نخورد از شیطان محفوظ است و عیب با وجود محفوظ بود و شیطان را نمی ترساند و میگزیراند لکن چون انبیاء را بر عطا عن رتبه عار حاصل نیست القیه افضل عمار لازم آمد

کتاب صدم

آنکه گویند در صحاح اهل سنت روایت آمده که بلال را آنحضرت پیش پیش خود در شبست دیدند و آواز فغان شنیدند و درین روایت تفصیل غلام ابو کبر در جناب پیغمبر لازم می آید و این نهایت غلو است و درین طعن نجیب جوهر و تقبی رفته است زیرا که تقدم بلال را آنحضرت در شبست از قبیل تقدم او بود و در دنیا که هنگام رفتن آنجناب پیش پیش میشد و سنگ خار خشت را از راه دور میکرد و همیشه معمول خادمان است که پیش پیش محمد و مان میروند و اثر و خام گزندگان و جانوران را دفع مینمایند و این را کمال ادب میدانند بلکه سوره آداب این است که مخدوم را محتاج کتف بآنکه خود بپای فراموشی و تقصیر راه و اختیار طریقی خشک و پاک از طریق رطب و ناپاک پردازد و جمیع ملوک و امارا و اغنیای همین رسوم دارند و عیان جاہلیت با صوف بخانی که داشتند نیز این ادب را می شناسند و لهذا بطریق مثال در ایشان مشهور بود که تِلْكَ يَتَقَدَّمُ فَيَدْخُلُكَ صَاحِبُكَ فَتَقَبَّلْهُ اسَاسًا وَ الْمَلِكُ إِذَا مَخَاضُوا سَيْدًا أَوْ مَهْدًا فَيُخَالِفُهُ تَرْجُمَةً مَوْضِعَ مَقْدَمٍ مَشْهُودٍ رَايَ خِرَدَانِ بَرِيزِ رُكَّانِ چُونِ رَاہِ رَوْنَدِ وَ قَسَبِ يَادِ آئِنْدِ وَ آبِ يَا خُونِدِ يَالْشُكْرِ وَ آئِنِ اَقْدَمُ نَهْ تَقْدَمُ دَر دُخُولِ خَبْتِ سَهْتِ وَ نَهْ تَقْدَمُ دَر مَرَاتِبِ وَ دَر جَاتِ آنجَا که موجب تفضیل شود و اگر بالفرض دخول شبست هم سابق می بود پس اقبیت دخول موجب تفضیل و بزرگی وقتی میشود که در ثواب اعمال و مجازات باشد و الا فرشتگان قبل از پیغمبران داخل شبست می شوند و حضرت ادریس قبل از پیغمبر داخل شده اند بلکه البلیس نیز قبل از خلقت آدم داخل میشد و نیز بزرگی و فضیلت غظمی در آن است که در شبست سجده خود در لقطه داخل شود چنانچه جناب پیغمبر را بودند آنکه روح او داخل شود و در خواب در استغراق و اوج ازین ماجرا باشد و چون آنحضرت را مراتب امت خود و مقدار ثواب و درجات امتیان می نمودند صور مثالی را بآب آن درجات را حافری ساختند و نشان میدادند که فلانی از امت تو باین عمل این درجه یافته است تا آنحضرت می دیدم بخواص آن اعمال مطلع فرمایند و بعضی اوقات از صاحبان عمل می پرسیدند که ترا باین مرتبه دیده ام بوسیله کدام عمل سیده تا او را تا کی باشد بر ما و امت آن عمل و دیگران را تحریص ترغیب شود و آن اشخاص را اصلاح نماید معنی شد و خود را در شبست نمیدیدند از همین قبیل است دیدن بلال پیش پیش خود که سبب سوال و استکشاف حقیقه الحال فضیلت تحت الوضوء واضح گردید و علی هذا القیاس اصحاب صحابیات بسیار را در احادیث متعدده نام آورده اند که فلانی را در شبست چنین دیدم و فلانی را چنان و فلکان عمل باین مرتبه سیده اند از آنجمله است رمیصا و زن ابو طلحہ انصاری و از آنجمله است حازنه بن النعمان انصاری که قراة او را در شبست شنیدند و معلوم شد که آن

اورا بسبب خدمت مود حاصل گشته و طرانی در ترمه حدیث بلال ذکر فقر او و اولاد ایشان نیز روایت کرده و با دو اشکال را قطع نموده عن ابی ایمنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ حُرَّةً مِمَّا حِي فَتَنَّتْ قَادًا يَدَاكَ وَتَحَلَّى بِالْعَزَاذِهَا قَادًا اخْرَاجُ امْتِي وَادَّكُهُمْ وَنَظَرْتُ فِي اسْفَلِهَا فَادَّكُهُمْ كَالْغَنَاءِ تَرْتِمُهُ بِسُتَيْدٍ حَرَكِي بِشِ رُومِي مِنْ بَسِ نَگَاهُ كَرْدَمِ نَاگَمَانِ بِلَالِ اسْتِ وَنَگَاهُ كَرْدَمِ بَاغَلَا جَنَّتِ بَسِ نَاگَمَانِ فَخِرَانِ اسْتِ مِنْ اَنَدِ وَاوَلَادِ اَيَّشَانِ وَنَگَاهُ كَرْدَمِ بَايْنِ جَنَّتِ بَسِ نَاگَمَانِ اَيَّشَانِ تَوَلَّوْا اَنَدِ وَدَرِ اَقْرَبِ اَيَّشِ بَهْ كَهْ لَفْظِ غَلَامِ اَلْبُو كَبْرَ اَوْرَدَ اَنَدِ بِهْ بِلَالِ اَقْصَبِ عَنَادِ اَنِ مِي تَرَاوَدِ وَالْصَافِ مِي كُنْتَدِ كَهْ اَكْرِ اَمْتَابِ بَا بُو كَبْرَ وَاَعْلَاوَهْ اَزِ اَهْلِ سَنَتِ رَا بَاعْتِ بَرَا بَرَاوَهْ فَضَائِلِ بِلَالِ وَاعْتَقَادِ مِي مِي شَدِ بِهْ مُحَمَّدِ بْنِ اَبِي بَكْرٍ ضَرْجَا مِي كَرْدِ دِيدَنَدِ وَاوَرَا چَرَا اسْتَا اَيَّشِ مِي كَرْدَنَدِ كَهْ اَبَشْرُفِ اَقْرَبِ اسْتِ بَاوَرِ غَلَامِ بِالْبِدَا هَتَهْ مِي فَمَنْدِ كَهْ تَرَدِ اَهْلِ سَنَتِ بِلَالِ رَا اَيْنِ مَرْتَبَهْ بِرَكْتِ خَدْمَتِ بِغَيْرِ وَقُوْتِ اَيْمَانِ وَصَدَقِ اَخْلَامِ وَمَوَاطِبَتِ بِرطَاعَاتِ حَاصِلِ شَدِهْ وَلَمَذَا اَيْنِ رَوَايَتِ رَا دَرِ تَرْجَمِ بَرَجِيَةِ الْوَصْفِ وَاوَرْدِ كَرْدِهْ اَنَدِ وَفَضَائِلِ اَلْبُو كَبْرَ فَيُضِي الْعَدَمَهْ

کيد صد و یکم

آنکه گویند در کتب اهل سنت مذکور است که آنحضرت فرمود ان الله تعالی اکثر عَشِيَّةً يَوْمَ خُرُجِهِ اِلَى عِيَادَةِ نَبَاهَا بِالنَّاسِ عَامَّةً وَبِعَمْرٍ خَاصَّةً ترجمه بدین خدایتعالی نگا کرد شام روز عرفة سویندگان خود را پس از آنکه تمام مردم عموماً و بعمراً مخصوصاً و این روایت موجب فضیلت عمر بر غیر می شود و تحقیق جناب پیغمبر که او را در عامه الناس داخل کرده اند و عمر را خاص قرار داده اند و درین طعن جو رو جها و اقصای عناد از حد گذشته و حمل الکلام علی غیر محل بنایت رسیده اول دین کلام دلیل است بر آنکه پیغمبر در عامه بود زیرا که مراد دنیا حایجان حاضرین اند و بقرینه صولیست که مکمل از عموم کلام خود خارج میباشد دوم آنکه قصید عموم مخصوص موافق متعارف مردم این زمانه به گویند فلانی در عامه است و فلانی در خاصه ازین لفظ اصلاً از روی بیت است مبنی آیه کسی این را می فهمد که طلق نشان با کلام عوب باشد بلکه معیشت نیست که حقتعالی در آن روز با فرشتگان فضیلت خایجان ذکر فرمود علی العموم و فضیلت عمر بیان کرد تخصیص پس دین حدیث فضیلت جمیع حضرات را توجیه الوداع است آری عمر را تخصیص فرمود بیانات برای اظهار شرف او نزد ملائعالی که فضیلت آنجناب بر ملائعالی شهرت یافته بود و متقد بزرگی ایشان بودند در وقت ایشان را بحال عمر نیز مطلع کردند که یکی از یاران او این شخص است که این مرتبه دارد پس در حقیقت بیانات به بزرگی پیغمبر است که رفیقان او و یاران او این مرتبه دارند رضی الله عنهم اجمعین

کيد صد و دوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان نسبت و ذرات و چهاراد را روایت خود نسبت به پیغمبر کرده اند چایکه آید

از خدایه **اِنَّهٗ هَلٰى اِلٰهٌ عَلَیْکُمْ وَسَلَوَاتُ شِدَائِلَکُمْ قَوْمٌ قَبْلَ کَیْمًا** ترجمه که رسید بر خاک زیر قومی پس بول کرد
استاده جواب این طعن آنکه در کتاب اهل سنت نیز مرویست از عایشه که **مَنْ حَذَرَکَ الْاَنْثَىٰ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْکَ**
وَسَلَوَاتُکَ یَسْکُنُ قَائِمًا فَلَا تَصَدِّقُوْهُ مَا یَقُوْلُ اِلَّا فَاَعْلَیَّ ترجمه هر که اقل کند پیش شما که بنی صلعم بول میکند و
استاده پس باور ندارد و ابواب نمیکرد و بگذاشت پس معلوم شد که عادت شیر این نبود و الا از اوج مطهرات و ا
النبی مطلع میشد و چون روایت خدایه نیز صحیح است رجوع کردیم بروایات صحابه دیگر از ابوهریره این حدیث
را مفسر یافتیم و اشکال مندرج شد **لَحْمٍ لِّحَاکِیْدٍ لِّیَبْغِیَ عَنْ اَبِی لَحْمٍ یَزِیْرًا** **اِنَّهٗ کَاَلَرَّغَابَا لَ قَائِمًا یَحْجِزُ کَانَ**
فِی مَا بَصَبَ ترجمه که گفت خبرین نیست که بول کرد استاده برای زخمی که بود در البصل و پس از اینجا وجه
قیام معلوم شد و هر عاقل میداند که حالت صحت و حالت مرض با هم تفاوت آسمان و زمین دارد و خبری را که در صحت عاقل
خلاف مروت میدانند در حالت مرض تجویزی نکنند مثل قضای حاجت بر از بر چوکی و پشت بقر بر مردم و مثل دوز
کردن پادربین مجلس اکبر و لهذا در فیض قرآن **وَارْءَ لَیْسَ عَلَی الْمَرْغِی حَرَجٌ** و عجبت از تقصیلین گروه که
روایات اهل سنت را با وجود محال صحیح که خود اهل سنت آن محال را با وضع بیان و تفسیر شافی آورده اند طعن کنند
و سیدم لقنی و دیگر علمای امامیه در اصول خود قاعده دارند **اِنَّ الْحَبْرَ مَتَّی فِی جَلَدِهِ یَحْلِلُ عَصِیْهِ لَا یُحِلُّ** ترجمه
هر آینه روایت چون یافته شود او را محمل صحیح رد نتوان کرد و خود از حضرت صادق و دیگر ائمه روایت کنند که
حَدَّثَنَا جَوَادُنَا لَسَا عُرُوجٌ لِّکُمُو مِیَا مَعْنٰی کند و هیچ محل صحیح که خار مروت و منافی غیر نباشد و در میان
خی آری و کذب و دروغ را بر انبیا و ائمه تفسیر تجویز نمینمایند تا اعتماد از اقوال و افعال این بزرگان رفع

کبید صد و سوم

آنکه طعن کنند بر اهل سنت که ایشان بر پوست سگ نماز را جایز نوشته اند جواب این طعن آنکه آری نزد خفیه نماز
بر پوست مدبوع کلب که رطوبت آن با استعمال ادویه و مصالح بالکلمه رفته باشد جایز است بنا بر حدیث صحیح که متفق
علیه فریقین است **دَلَّیْکُمْ اِلَیَّ طَهُوْرًا وَ تِیْرَ فَرَمُوْا اِیْمَا اَهَابٌ دِیْعٌ فَقَدْ طَهَّرَ** ترجمه هر پوست جانوری که دبا
کرده شود پاک گردد و عقل هم بر همین دلالت میکند زیرا که از دست رسانیدن پوست جانوران حرام مثل
شیر و کرگ و گربه در حالت زندگی علی الخصوص چون رطوبت عرق و مانند آن بر پوست شان نباشد نجاست
نمیشود بلکه از جناب پغیمبر و ائمه اطهار دست رسانیدن باین قسم جانوران ثابت شده است و سواری خروار
بتواتر مروی است پس بعد از مردن که حکم به نجاست پوست اینها کرده اند محض بنا بر اختلاط رطوبت بدنی از
خون و چربی و گوشت بوده است چون پوست را از این رطوبات به مصالح و ادویه صاف کرده شود و خشک
گردد و به آن حالت اصلی عود کنند زنگ جامه که بروی بول یا نجاست دیگر ریخته باشند و باز شسته خشک کرده

نشنیده اند و بان رغبت نکرده بلکه سب الطائفه جنید بغدادی گوید که **الله بطلانه** و شیخ برزوق فارسی گوید که
السمع حکم کلیمه یعنی مباح عند الاضطرار و آنچه بزرگان اهل سنت شنیده اند از خوب منمون موافق آن کسی که خوف
فتنه از او نباشد بوده است نه از امر و خوش شکل و نه زن اجنبی که دیدنشان باعث شهوت شود و اکثر سماع ایشان از حسن و
جنت و نار و تشویق بطاعات یا ذکر و حجب و وصل که قریب لایطاق است بر حالات مجبین و غلوای محبت و دوایق غنا
ساحرام گفتن مخالف شرع بلکه مخالف ندب خود ایشان نیست شیخ مقتول ایشان در کتاب البیروس ذکر کرده است
که **فی الحکایه فیهم فیهم** و عجایب است که از شرو سماع نزد امامیه غیر نیست که سر سرایه فساد و غیر فسق است
فهو ان یکون المسموع امره ان یکون و **جمله که یکون** **الشیخ فی الحکایه** ترجمه آنکه سماع کنندگان باشد نه مرد
و شعر در حجب نباشد کذا فی شرح القواعد و در اینجا مایل باید کرد که سماع از زن چه قدر و قبح زیادت دارد و بیاع از مرد

کینه صد و ششم

آنکه جمعی از اسلاف ایشان فریب میدادند و تقوا و سفاراکبشت آمد و رفت خود نزد ائمه اطهار و دیگر بزرگان دین و
دخول و خروج از خانه های ایشان تا عوام مردم گمان برند که اینها از ماندن خاص امحایب الاختصاص این بزرگانند
و مقدمات دین خود را از ایشان تحقیق نمایند و روایات ایشان را از حضرت معتبر شناسند پس کافیه اباطیل خود را در آن
منبر و منتشر ساخته دین و ایمان اکثری از عوام را باین حلیه برافشادند و سرگروه این مکاران و دغا بازان زمان
حضرت سجاد و حضرت باقر و حضرت صادق علیه السلام هشام بن سالم و هشام بن الحکم و احوال طاق و شیمی و زید بن جهم طلایی و
زار بن عیین و حکم بن عتبه و عروه غمی اند که ادعای روایت از این سه امام عالمیه تمام دارند و همچنین قریب بعد قرن
ازین گروه جماعات کثیر در راه این حلیه پیچیده اند و غارت دین و ایمان خلایق سینودند تا آنکه نوبت حضرت امام
محمد بن الحسن المهدی رسید و ایشان متولد شدند و در حالت طفولیت و صغر سن در گذشته باب تزویر و مکر بعد از آن
ایشان مفتوح تر شد و اکاذیب بسیار در اصول و فروع و اجبار و مطاعن صحابه و خلفاء و ائمته المؤمنین و بدع شیعه و
ذم اهل سنت و قدر و قدر روایت نمودند و حضرت ائمه در هر وقت ازین گروه برآه و بی ازی اطهار میفرمودند و عقاید
ایشان را رد میکردند و روایات ایشان را تکذیب و انکار می نمودند و اینها نزد مردم ظاهر میکردند که اینها با حق
و اخفاست و الا ما را خصوصیتی و قربی بجهنم ایشان متحقق است که دیگران را نیست و باین سبب از مردم عوام خصوصاً
کسانی که در بلاد و روستا از دینیه منوره واقع شده بودند مثل اهل عراق و اهل فارس و قم و کاشان و مانند این شهرها
خمس و دیگر وجوه نذر و نیاز بنام حضرت میگردفتند و رقعات جعلی و مهرهای لباسی از جانب حضرت بآنها
نشان میدادند و دین خود را بشن قلیل دنیا میفرمودند تا آنکه ندی هم رسید و صورتی گرفت و
عجب آنست که کلینی و دیگر امامیه در کتب صحیح خود از ائمه اطهار بزممت این گروه نقل میکنند و باز روایات

همین اشخاص را قبله و کعبه خود ساخته اند و حضرت زید شمس مجازة النکار عقائد این گروه فرموده و ایشان را
 زجر و توبخ واقعی نموده و لما نگه روی هشام حول را گفت که لا یستحق فیما اتفق علی ان یؤخذ به فی عنته حتی قال
 الاخر له یومئذ انک لست بامام و انما الکلام لبعنا یدک اخوانک فقال یا احوال لا یستحق فیما اتفق
 ان ابی یعلمت مسایل الدین ولا یعلم من و انما کان یحسب حجتا شدیداً کان یکرر اللقمه
 فیجعلها فی فم فکیف لا یکنه عما یدخل فی النادر هذا لا یکون ابداً و اراه الکلیه
 و عنک من الامام ساری ترجمه آیات می کنی در آنچه نقل میکنی از پدر من او بزرگوار است
 ازان تا آنکه گفت احوال او را روزی تو امام هستی و امام بعد از پدر تو برادر تو محمد است گفت ای احوال ای ایا
 نمیکنی در آنچه میگوئی آیا پدر من نیاموزد ترا مسائل دین و نیاموزد مرا حال آنکه او مرا سخت دوست میداشت
 سر و میگرد و لقمه را بس می نهاد و در دهن من پس چگونه باز نمی دشت مرا چیزی که داخل کند مرا در دهن این هرگز
 شدنی نیست و از دعای پدر امامیه که خود را حضرت موسی کاظم منسوب میکرد و در حقیقت جثت زنا و قیود و زنا
 ها رویشید اسحاق بن ابراهیم شاعر است که مقلب بود بدیکر الحین مکر صانع و منکر نجات و منکر انقضای این قبایح
 او در جمیع تواریخ معروف و مشهور است و معتمد الشیخ الطائفه محمد بن محمد بن النعمان که نزد ایشان بشیخ مفید شهرت
 دارد و استاد شمس رقی و ابو جعفر طوسی و شاگرد محمد بن بابویه قسی است در کتاب المناقب او را از فقها
 و پیشوایان خود شمرده و بعضی از اینها سخنانی جعلی و کتابهای مزور برداشته اند و بحضرت باقر و صادق و دیگر
 ائمه نسبت نموده اند و نقل کرده اند که ایشان این کتب را اخفا میکردند و ما را وصی ب حفظ و تشهیر آن
 عند الوقت نموده اند و چون آن کتب نزد شیعه رسید همه را بر سر و چشم گذاشته اند و روایات آن جعلیات
 بی محابا آغاز نهادند و کما رواه الکلیفی عن ابی خالد الشبله طائفه از ایشان کتابی را بعضی اقارب قرینه
 ائمه نسبت داده اند مثل کتاب قرب الاسناد امامیه و بعضی از ایشان نضرائی بوده اند که دعوی محبت
 اهل بیت نموده خود را در شیعه داخل کرده اند و گفتند که ما از اصحاب فلان امام ایم حالا که در قوم و قبیل خود
 اسلام ظاهر نکردند و در نماز و روزه و عبادات و اوضاع و رسوم شرک ایشان مانند و ممتاز و جدا
 نشدند و طول العمر اکل و شرب و دیگر معاملات بر طور نصرانیان بعمل می آوردند و شیعه این همه از آنها
 باور داشته روایت دین و ایمان خود ازان جماعه بی محابا می گیرند مثل زکریا بن ابراهیم نضرائی که ابو جعفر
 طوسی در تنذیب روی روایت میکند و علی بن القیاس

که قصد و مقصد

که از عالم کیود ایشان و خاتمه الباب است تفتیه است یعنی انتهای مذهب باطل خود را عقلا و ارباب الباب

و عرض آن مذہب بر سفراء و صبیان و لنوان تا اهل عقل بر فضیلت و اکاذیب ایشان مطلع نشوند و بر ہم نزنند
 و برگاه ایشان را گرفته میشود که در فلان کتاب از ائمہ چنین روایت وارد است و مخالف روایت شما و
 مکذب عقیده شماست بهترین اجوبہ ایشان حمل بر لقیہ است و این لقیہ اصلی است عظیم از اصول ایشان
 اگر این اصل نمی بود هرگز مذہب ایشان نزد سفراء و مقام هم صورت روح نمی یافت و چون پیشتر تفاخر و استعجاب
 این فرقه بدینست که مانند مذہب خود را از ائمہ اطهار و اہلبیت ابرار گرفته ایم و ما تلامذہ خاص خاندان سلالیم
 و یقین معلوم است کہ مصنفان ایشان را بلا واسطہ ملاقات حضرات ائمہ حاصل نشده پس لای بدورین
 ایشان و حضرات ائمہ و سائل و روات واقع اند و پیشوایان دارند کہ خود را بائمہ منسوب میساختند و
 از انجناب نقل مذہب می کردند حال مناسب نموده کہ پارہ از احوال اسلاف ایشان درین رسالہ
 بقلم آمد تا حقیقت و ثوق و قوت مذہب ایشان کہ ما خود از بزرگان کذائی است واضح گردد و لہذا برای بیان
 این مطلب مهم بانی علیحدہ آورده شد

باب سوم در ذکر احوال اسلاف شیعہ

ہر چند این بحث در باب اول کہ ابتدای حدوث مذہب شیعہ و انشعاف فرقای ایشان در ان مین شده بالا جمال
 گذشتہ است اما در بنیاب تفصیل از احوال و خوبیا و بزرگی ہای آنها یاد کرده آید و قصد انظر و بحث منوجہ باین
 مطلب کرده شود کہ نظر قصدی از نظر معنی حجان بسیار دارد و بحث تفصیلی از بحث اجمالی تفاوت بشمار باید داشت
 کہ اسلاف شیعہ چند طبقہ بودہ اند طبقہ اولی کسانیکہ این مذہب را بلا واسطہ از رئیس المصلین ابلیس لعین استفادہ
 نمودہ اند و این طبقہ منافقین اند کہ در باطن عداوت اہل اسلام ضرر داشتند و بطاہر الکلمہ اسلام شکم شدند
 تا راہ در آمد و در زمرہ اہل اسلام و اغوای ایشان و القاع مخافت و الخفس و عناد و نینما بنیم کشادہ گردد
 مقتدای ایشان عبداللہ بن سبا یہودی صنعانی است کہ ابتدای حال و از تاریخ طبری در باب اول منقول
 شد و او اول تفصیل حضرت امیر و ثانیاً بتکفیر صحابہ و خلفاء حکم بارتداد ایشان و ثالثاً بالوہیت حضرت
 امیر مردم را دعوت نمود و بر حسب تعداد ہر یک را از اتباع خود در جہانہ اغوا و اضلال آمد پس او قدوس
 علی الاطلاق جمیع فرق رخنہ است کہ این آئین خباثت آگین از سفینہ ابلیس لعین در قلوب اہل زمین آورده
 اوست اگرچہ اکثری از ایشان کفران نعمت او نمایند و او را بیدبی یاد کنند بنا بر آنکہ بالوہیت حضرت امیر
 قائل شدہ بود و لکن او را مقتدای غلاہ دانند و لیس لکن در حقیقت ہر مہنگ گردان او و سفیان شمر از حضرت
 او نیند و ازین است کہ در جمیع فرق ایشان معنی یہودیت مشاہد و محسوس است و اخلاق یہودیان مخفی و کسب
 از کذب و فقر و بتان است بزرگان و لعن یاران رسول خود و حمل کلام آمد و کلام الرسول

بر غیر محل آن و انصار عدوت اهل حق در دل و اظهار چالوسی و تلق از راه خوف و طمع و اتفاق پیشه گرفتن و
 نفیته را از ارکان دین شمردن و رقصات مزوره و مکاتبات جعلی ساختن و آثار را به غیر و ائمه نسبت نمودن ^{بطلان}
 حق و اتفاق باطل برای اغراض فاسده و دنیوی خود کردن و اینقدر که مذکور شد اندکی است از بسیاری و بموجب ^{نسبت}
 از خواری و اگر کسی را اطلاع تفصیلی منظور افتد باید که از سوره بقره گرفته تا سوره انفال بخورد و فکر مطالعه نماید
 و آنچه در ذکر یهودیان از صفات و اعمال و اخلاق موجود است و در ذهن خود محفوظ دارد باز صفات و اعمال و
 اخلاق اینفرقه را با آن محفوظ خود مطابقت دهد یقین است که صدق این مقال در دل و آید و کَلَّا لَئِنْ لَمْ يَنْصَرُوا
 از زبان او بمآید طبقه دوم جماعتی از ضعیف الا یانان و منافقان و تاملان حضرت عثمان و تابعان و یارانش
 بن سبب که بدگویان صحابه کبار بودند و چون صدر خیانت عظیمه در اسلام شده بودند و روی آن نداشتند که
 در بلاد اسلام بی توسل بجای جنابی توانند گذرانند چاره و اجاره در لشکر حضرت امیر می خریدند و خود را از شیوه انجمنایب
 می شمرند و مخلصین و صادقین می گویانیدند و برخی از ایشان بطمع خدمات و مناسبات از صوبه داریها
 و فوج داریها و دیگر اعمال و اشغال بیت المال دامن مبارک حضرت امیر را از دست نمیدادند و با این همه خیانت با
 آنرا عند الوقت از پرده کون پرده نموده جلوه می نمود و نا فرمانی جناب امیر می ورزیدند و هرگز نظام را شاد نظام
 انجمنایب را بسمع اصفا گوش نمیکردند و دعوت او را اجابت نمی نمودند و خلافت او امر دلوایی آن امام بحق عمل
 می آوردند و هرگاه بر خدمات معین و منصوب می شدند دست ظلم و خیانت بر بندگان خدا و مال ائمه دراز می بستند
 و در حق صحابه کبار برای گرم بازاری خود زبان طعن می کشادند و این جماعه اندیشوایان را و افضر و اسلامت
 ایشان و مسلم الثبوت نزد اینها که بنای دین و ایمان خود در آن طبقه بر روایات و منقولات این فساق و منافقین
 نهاده اند اکثر روایات این فرقه انجمنایب میسر توسط همین اشخاص است و سبب در آمدن این فساق و منافقین
 در نیاب از روی تواریخ چنان بوضوح پیوسته که قبل از وقوعه حکم سبب کثرت و غلبه شیعه اولی از مهاجرین و
 انصار در لشکر حضرت امیر اینها مغلوب و محطل ماند بودند و چون واقعه حکیم روداد و از آن نظام امور خلافت یا جاهل
 شد و مدت موعوده خلافت نیز قریب بالقصارت رسید و دور و دور ملک مخصوص نزدیک مدینه اولی از دو مته بلند
 که محل حکیم بود ازین نوع نصرت دین یا لوس شده با و طمان خود که مدینه منوره و مکه معظمه و دیگر قصبات و قریات
 حجاز شریف بود معاودت نمودند و در رنگ دیگر نصرت دین شروع نمودند از ترویج احکام شرعی و ارشاد
 آداب طریقت و روایت و احادیث و بیان تفسیر قرآن بمید چنانچه حضرت امیر نیز بکوفه داخل شد و معین
 امور اشتغال فرمود و از جهاد و اصغر مجاهد کبر رجوع نمود و در آن وقت از شیعه اولی همراه انجمنایب در کوفه
 غیر از جماعه قلیل که اکثر آنها در کوفه خانه دار بودند تا ندانین گروه میدان را خالی دیدند و او تا فرمایند

و تحکات و در او بسیار نسبت بجناب امیر و بگوینا و طعن و تشنیع در حق یاران او از احیاء و اموات دادند و بگویند
 مفاسدی که مصدر آن شده بودند روی جدائی از حضرت امیر هم نداشتند و هنوز طبع مناسب و خدات
 هم فی الجمله باقی بود که عداوت و خراسان و فارس و دیگر بلدان این طرف در تصرف حضرت امیر بود و
 و نیز می دانستند که حضرت امیر هم بجهت غلبه اعدا و قتل اعدایان و انصار از دست بردار نخواهد شد
 و تحکات بار تحمل خواهد فرمود و بالجمله اگر در آن وقت حالتی که بر جناب امیر بود از صحبت جهل کدائی
 و جدائی یاران وفادار و تسلط اعدا بر شام و مصر و دیگر بلاد عرب کسی در تواریخ مطالعه نماید بالیقین
 بمضمون حدیث خاتم المرسلین صلعم تصدیق نماید که اشک البلاء علی الکیناء ثم الکامل فاکامل
 و معاملات حضرت امیر با این گروه و معاملات این گروه با آنجناب بعضی معاملات یهودیان با حضرت
 موسی و معاملات منافقین با جناب رسالت مآب است خداوند که نه از لشکر جدا میشدند و نه
 اطاعت و انقیاد داشتند بلکه همیشه باعث بخت و کدورت خاطر و ملال دل که سوبان روح است میبودند
 و چون روایات اهل سنت را در جناب سبب همت عداوتی که باشیعه دارند اعتبار نیست ناچار
 بنقل کلمات حضرت امیر از کتب معتبره شیعه می پردازیم و بیشتر مصنفین و ارباب تالیف در زبیده و انامیه
 گذشته اند از هر دو نقل می آید و بگوش تامل و انصاف باید شنید امام مؤید با سیدی بن حمزه زیدی در آخر
 کتاب خود که اطواق الحامیه فی مباحث الامامیه است روایت نموده عن سید بن غفله انه قال مررت
 بقوم یستقصون ابائکم و عمر فاحببت علیاً و قلت لا اثم لیر و انک تظفر ما
 اعلموا اما احبب و اعلی ذلک من غیر عید الله ابو سیماء کان اول ما اظفر ذلک
 فقال علی لعن ذی الله و رحمها الله ثم هض و اخذ بیدی و ادخلنی المسجد فصعد المنبر
 ثم قبض علی حنکته و هی بیضاء فجعلت مؤمنه لتجاوز علی حکیمه و جعل یتغیر للبقاع حتی
 اجتمع الناس ثم خطب فقال ما بال احرام ید کرون احوی رسول الله صلی الله علیه
 و سلم و ذریه و صاحب کبر و سیدی قریش و ابرای المسلمین و انا بری مما ید کرون
 و علیه معاقب صحاب رسول الله صلی الله علیه و سلم بالجحد و القاء و الجحد فی امر الله
 یا مرن و یتهمیان و یقضیان و یعاقبان لا یری رسول الله صلی الله علیه و سلم
 کرا لهما رایا و لا یحب لهما کربا لای یری من عمرهما فی امر الله فقیح و هو قنما
 دامنہ المسلمون راضون فما تجاوز فی امرهما و منیر تجماری رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و امرک فی حیاته و بعد مؤمنه فقبضا علی ذلک رحمهما الله هو لادی فلو الحبه

سَأَفْعَادُ كَذِبًا قَدْ حَشَنُتِ النَّاسُ عَلَى حَقِّهِ وَأَمْرُهُمْ بَعِيَاثُهُ قَبْلَ الْوَقْعَةِ وَدَعْوَتُهُمْ سِرًّا
 كَهَمًّا وَهُوَ أَوْبِدٌ فَمِنْهُمْ الْكَافِرُ هَا وَنَهْمُهُ الْمُتَكَلِّفُ كَاذِبًا وَمِنْهُمْ الْقَائِلُ عَدُوًّا كَاذِبًا أَسْأَلُ اللَّهَ
 تَعَالَى أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرْجًا عَاجِلًا فَالْوَالِدُ لَا طَمَعَ عِنْدَ لِقَاءِ الْعَدُوِّ فِي الشَّوَادَةِ وَفَوْطَيْنِ
 نَفْسِي عَلَى الْمَيْتَةِ كَحَبِيبَتِي أَنْ لَا أَلْقَى مَعَ هُنَّ لَيْلًا يَوْمًا وَاحِدًا وَلَا أَلْتَقِيَ بِحَدٍّ أَبَدًا
 ترجمه پس تحقیق مصرف شد و محمد بن ابی بکر ششید شایس نزد خدا ثواب او بخوانم پس خبر خواهم داد کار کن و محنتی
 و شمشیر بران و ستون بلند کنند و من بر اینچنین بوم مردم را بر رفاقت او و امر کردم ایشان را بفرماید رسته
 او پیش ازین واقعه و این کار خواندم ایشان را همان و آشکار و ابتدا مگر از پس بعضی ایشان را باکنده بود
 بکه اسبیت و بعضی ایشان بیانه آورده بدو و بعضی ایشان نشینده بیک نفرت سوال میکنم از خدا تبارک
 که بدو را از دست ایشان فراغتی نشانی پس بجه اگر غیبت نمی داشتیم وقت ملاقات دشمن در آنکه ششید
 شوم و متیانی و شتم جان خود را بر موت هر آئینه آرزوی کردم که نمانم با این گروه و دیگر ملاقات نکنم
 با ایشان گاهی و نیز وقتی که خبر رسید که سفیان بن عوف که از قبیل بنی عامر و از افراد معاویه بود سواران او شهر
 انبار رسیده اند و غیبت اینجا را بقل می آیند حضرت امیر خطبه فرمود و دوران خطبه این عبارت را شنیدم و نهایت تسبیح
 وَاللّٰهُ عَمِيْتُ الْقَلْبَ وَيَجْلِبُ الْهَمُّ صَاحِرِيْ مِنْ اِجْتِمَاعِ هَؤُلَاءِ عَلٰى يٰ اَطْلِحْ لِيْ قُرْبًا فَمِنْهُمْ هَؤُلَاءِ
 فَقَدْ كَانُوا لَوْ تَرَ حَالِيْنَ صِرْتُمْ غَرَضًا لَمْ يَنْفَعُوا لَكُمْ وَلَا تَنْفَعُونَ وَلَا تَخْلُفُونَ الْيَقِيْنُ وَاللّٰهُ وَكَرْمُكَ
 فَاذْ اَمْرُكُمْ بِالْمَسْكِيْنِ الْبِهِمُ فَاِيَا مِ الْغُرِّ قُلْتُمْ هَذِهِ حِمَارَةٌ الْهَيْظُ اَمْهَلْنَا بِسَلْمٍ هَذَا الْحَرْ وَادَا
 اَمْرُكُمْ بِالْمَسْكِيْنِ الْبِهِمُ بَشَاكَةً قُلْتُمْ هَذِهِ صَبَارَةٌ الْقَرِّ اَمْهَلْنَا يَكْسَلُ هَذَا الْبَرَّةَ يَكْتَلُ
 هَذَا مِنْ رَمِيْنِ الْحَرْ وَالْقَرِّ فَاِنْ اَكُنْتُمْ مِنَ الْحَرْ وَالْقَرِّ تَقْرُونَ فَاَنْتُمْ وَاللّٰهُ مِنَ السَّغَرِ اَقْرُ
 يٰ اَسْكَبَاءُ الرِّجَالِ كَلَامُ رَجَالٍ خُلُومٌ اَلَا طِفَالٌ وَعَقُولُ رِبَابِيَةِ الْحِجَالِ كَوْدَدَتْ رَايَةَ لَحْمٍ
 اَلْحَكْمُ وَلَكُمُ الْكَيْ فِكُمْ مَعْرِفَةِ تَرْجَمَةِ بَحْدَاكَ مَرْدٍ مَيِّكُنْدُ دَلْ رَاو كَشِيْدَمِيْ اَرُو فِكُمْ رَا نَجْمِيْ بِيْنِيْ
 از اجتماع آن گروه بر غلطی خود و بر آنکه گشتی شما از حق خود پسین حال با دشمنان و زبونی چون گشتید نشان تیر را
 غارت می آرند بر شما و شما غارت میکنید و مها میکنید بر شما و شما مها میکنید و منافقانی خدا میکنند و شما را می شناسید
 پس چون حکم میکنم شما را برای رفتن بسوی ایشان در وقت گرمی بگویند این وقت تنگی گرمی است و شما را
 تا بگذرد و از سرما سردی و اینهمه گرمی نیست از گرمی و سردی پس چون باشید شما از گرمی و سردی گریزید و پسین بخدا
 گریزان نرید ای بصورت مروان و نه مروان و نه قوما می کوکان و خود می زانان و یوروشیده هر آئینه آرزو دارم که بنشینم
 شمار او نشانم شمارا اینک شناختی و نیز و منین خطبه فرماید قَالَتْ لَكُمْ اللّٰهُ لَقَدْ مَلَأْتُمْ قُلُوبَكُمْ قِيْحًا وَكُنْتُمْ

صَدَّقَ غِيظًا وَجَعًا عَمْرُؤُا فِي لَيْلٍ لَيْسَ فِيهَا نَفْسٌ مِّنَ النَّاسِ قَالَتْ خُرَيْشُ بْنُ ابْنِ طَالِبٍ دَجَلُ الْفَجَاعِ وَلَكِنَّ لَّعَلَّكَ بِالْحَرْبِ اللَّهُ أَلَوْهُمْ وَهَلْ أَحَدٌ أَشَدُّ لَنَا
 مِنْ سَادِ أَقْدَمٍ فِيهَا سِقَامًا مِّنْ لِّقَدْ خَضْتُ فِيهَا وَمَا بَلَغْتُ الْعُسْرَيْنِ وَمَا أَنَا ذَرْفٌ عَلَى السَّيْتَيْنِ
 وَلَكِنْ لَا رَأْيَ لِي بِكَ لَا يُطَاعُ تَرْجَمَةُ كُنْدِ ثَمَارِ خَدَايَاكَ وَبِدُولِ الزَّرِيمِ وَبِرُكْبَةِ دِيرِ سِنِيهِمَا
 أَرَعْنَهُ وَبُوشَانِيْدِ مِرَاخِ الْفَكَارِ وَمِدِيرِ بَسْ خَرَابِ كَرْدِ دِيرِ بَزِينِ تَبِيرِ السَّبَبِ تَرَكَ رِفَاقَتِ وَبِي حَكْمِي تَاكَ لَقَدْ
 قَرِيشُ بَرِ سِنِيْدِ سِرِّ بَطَالِبِ مَرُوحِجِ اسْتِ وَيَكُنْ عِلْمُ نِيَّتِ أَوْرَاقِ عَدُوْدِ بَنِكَ خَدَايَا ثِيَابِ رَاكُوَاهِ كُنْدَا بَا كَسِيْتِ
 كَرِ يَادِ تَرْجَمِكَ زَمُودِ بَا شَدِ سَبَقْتِ كَرْدِ بَا شَدِ بَجَبِ وَرَقَاتِ اَزْمَنِ بَرِ آئِنِهِ دَرِ آدَمِ وَرَجَبِ وَفَتِي كَرِ نَسِيْدِ
 بُوْدِ سَبِ مِيْتِ سَالِ وَابْنِكَ مَنِ اقْرُونِ شَدِ نَبِضْتِ وَلَكِنْ تَبِيرِ نِيَّتِ كَسِي رَاكِهِ حَكْمِ وَابْنِي نِيْسْتِ وَوَرِطِبِهِ
 وَبِكْرِ مِيْفِرِ مَادِ اَيُّهَا النَّاسُ الْمُجْمَعَةُ اَبْدَانُكُمْ الْمُخْتَلِفَةُ اَهْلُكُمْ اَهْلُكُمْ هُمْ كَالْمَلَكِ يَدِي هِيَ الصُّلْحُ الصُّلْحُ
 وَلَعَلَّكُمْ يَطْمَعُ فِيكُمْ اَلْعَدَاءُ تَقُولُوْنَ فِي الْمَجَالِسِ كَيْتِ وَكَيْتِ فَاِذَا احْتَرَقَ الْقِتَالُ فَانْتُمْ حَبْلُ
 حَبَارِي مَا خَدَّتْ دَعْوَةً مِنْ دُعَاكُمْ وَلَا اسْتَرَحَّ قَلْبُكَ مِنْ قَسَاكُمْ اَعَالِيْلُ يَا ضَالِيْلُ وَدَعِ اِلَى الْبَطْلِ
 تَرْجَمَةِ اِي كَرْدِ وَهَرِ مَرْدَانِ جَمْعِ شُونْدِ بَرِنْدَا وَتَخَلْفِ رُونْدِ وَخَوَاشِشِ بَا شَخْنِ شَمَاسْتِ مِيَكُنْدِ سَلَامِي سَخْتِ رَاوِ
 كَرْدِ اَشْمَاطِ مَسْدِ وَرِ كَرَفْتِ شَمَاوِ شَمَانِ مِيَكُونِيْدِ وَبَحْلِ بَا جَنِيْنِ وَجَانِ بَسِ چُونِ بِيْشِ مِي اَيِ جَبَلِ بِيْشِ كَرِ
 وَجِرَانِ مِي مَانْدِ مِي قُوْتِ نَكْرَتِ رِيَا سَتِ اَسِي كِه شَمَا رَجْعِ كَرْدِ وَوِيْجِ رَا حَتِ نِيَا فَتِ وَلِ كَسِي كِه رِيْجِ كَشِيْدِ وَرِ بِيْ
 شَمَا بَهَانِ هَسْتِ اَبُوْمِ بَا مِثْلِ خَصْتِ كَرْدِ وَفَرَضِ دَرِ بَرِ كَارِ وَرِطِبِهِ وَبِكْرِ مِيْفِرِ مَادِ لَعْنُ وَرِ اللَّهُ مَكِيْفَرِ زُحْمُفِ
 وَكُنْ فَاِذْ بَكْمُ فَاِزْ بِالْمَشْهُمِ الْبَا حَنِيسِ وَكُنْ رَحْمِيْ بَكْمُ رَحْمِيْ قَوَقِ فَاضِلِ اصْبَعْتِ وَاللَّهُ لَا اَصْدَقُ
 قَوْلِ كُمْ وَلَا اَطْمَحُ فِي نَصْرِ كُمْ وَمَا اَوْعَدُ الْعَدُوْا بِكُمْ تَرْجَمِهِ وَغَاوِرِ وَبَجْدِ كَسِي رَاكِهِ شَمَا
 دَعَاوِ اَوِيْدِ وَهَرِ كِه شَمَا رِيْسْتِ اَوْرِدِ حَصْنَهُ نَاقِصِ هَرِ كَرِ اَشْمَاوِ قِسْمَتِ قَمَادِ بَرِ مِي تِيْدِ وَرَا زَا فِتَاوِ صَبْحِ كَرْدِ مِجْدَانِ
 اَيَقِيْنِ مِيَكُنْ قَوْلِ شَمَاوِ تَوَقُّعِ دَارِ مِ دَرِ دَوَا رِي شَمَاوِ مِي تَرْسَاوِ وَشَمْنِ رَا شَمَاوِ نِيْرِ وَرِطِبِهِ وَبِكْرِ وَفَتِي كِه سَفَاوِ
 مَرْدِ سَبُوِيْ اَبْلِ شَامِ مِيَكِرْدِ وَرِ مَوْدِ اَيِ كُمْ لَقَدْ سَمِعْتِ عَنَّا بَكْمُ اَرْضِيْنَتُمْ بِالْحَيَوِ وَاللَّهُ نِيَا مَرِ كِه خِيْرَةُ حَيَوْضَا وَبَا لَذِ
 مَنِ الْعَرِ خَلْفَا اِذَا دَعَاكُمْ اِلَى حِيَادِ الْهَدَايَةِ فَارْتِ اَعْيَاكُمْ كَالْكُمُ مَرِ الْبُحُوْتِ فِي خَمْرِ وَوَمِنِ الزُّهُوِيْ فِي
 سَكْرِ تَرِ بِيْ اَعْيَاكُمْ حَوَائِيْ قَهْمِيْنِ وَكَانَ قُلُوْبُكُمْ مَالُوْسَةً فَانْتُمْ لَا تَحْقِلُوْنَ مَا اَنْتُمْ مِنْ مَنَعَةٍ
 يَسْتَحْسِنُ اَللَّيْلُ مَا اَنْتُمْ بِرُكْنِ يَمَالِ بِكُمْ وَلَا ذُوْ قَرٍ وَغَرِ يَفْتَقِرُ اِلَيْكُمْ مَا اَنْتُمْ اِلَّا حَبَابِلُ
 ضَلَّ رَعَايَاكُمْ اَلْحَمْدُ مِنْ جَانِبِ اَنْتُمْ مِنْ جَانِبِ اَخَرِ وَيَنْسِيْ لَكُمْ اللهُ مَسْعَرًا نَارِ لَرَبِ
 اَنْتُمْ لَكَ دَفْنٌ وَلَا كَيْدٌ وَنِصْفُ لَكُمْ وَلَا مَتَحْنُونَ وَلَا يَنَامُ عَنْكُمْ وَانْتُمْ فِي عَهْدِ سَاهُونَ

ترجمه تامل شد از شمار آینه دراز شد برین الزام وادون شما آیراضی شدید بیجیات دنیا از آخرت عوض گرفته
 بذلت از غرت بل یافته چون بخوام شمار البوی جواد و شمنان شامی گرد چشمتای شما گویا که شمار موت و رست
 نزع هستید و از بان دادان دیوشی بند میشود بر شما جواب من پس سرگشته میمانید و گویا که دلمای شما گرفته شد
 پس شما نمی فهمید نیستید شما در جمله قوتی که سخت باشد نیستید شما ستونی که میل کرده شود لبوی شما و نه هیچ حساب
 و قاروغرت حاجت دارد شما نیستید شما مگر شتران که کم شدند را عیان آنها پس هرگاه جمع کرده میشوند از طریق
 برانگنده میشوند از طرف دیگر و قسم بخدا بدانش انگیز خبک اید شمار شما کید می کنند دشمن و شما کید نمی کنید و شمار
 نمی شود اطراف ملک شما و شما خشم نگیرد و دشمن خوابید نیست از شما و شما و غفلت اید فراموش کرده
 و نیز در خطبه دیگر میفرماید: **إِذَا لَطِيفُ إِذَا أَمَرَكَ وَلَا يَحِيبُ إِذَا دَعَاكَ أَبَا لَكَ مَا تَتَخَوَّنُ**
بِنَصْرِكَ رُبُّكَ أَمَّا دِينُكَ فَيَحْصِيكَ وَلَا حَمِيَّةَ تَحْتَكُمُ أَقَوْمٌ ذِيكُمُ مُسْتَصْرَعُونَ وَأَنَّا ذِيكُمُ مُتَغَوِّثُونَ
فَلَا تَكْسَعُونَ إِلَيَّ قَوْلًا وَلَا تَطِيعُونَ لِي أَمْرًا حَتَّى يَكْشِفَ الْأَمْرُ عَنْ عَوَاقِبِ السَّاعَةِ
فَمَا يَدْرُسُ بِكُمْ نَارًا وَلَا يَنْجِيكُمْ مِنْكُمْ قَرَامٌ دَعَاكُمْ إِلَى الْهَرَجِ وَأَوَّلَكُمْ فُجْرًا ثُمَّ جَرَّ جَرَّةَ الْحَجَلِ
الْأَثَرِ تَشَاقَبْتُمْ تَنَا قُلُوبُ النَّصْوِ أَلَا بِرَبِّكُمْ خَرَجَ مِنْكُمْ جُنْدٌ مُتَدَائِبٌ ضَعِيفٌ كَانُوا
يُسَاقُونَ إِلَى الْوَلَوْتِ وَهُمْ يَنْظُرُونَ ترجمه مصیبت افتاده است برین کسانی که فرمان نمی برند چون بفرمایم و اجابت
 نمی کنند چون بخوام و بسیار و شمار اسیر می بینید و در دگاری پروردگار خود آیانه دینی جامع شماست و نه
 جمیع برانگیزند شماست استاد میشوم در میان شما فریاد کنند و ندانی کنم شمار البیادری پس نمی شنوند از من
 سخن و طاعت نمی کنید از من بکمی را تا وقتیکه سرود کار را برافند از عاقبت بد پس منی توان کشید بقوت شما کینه
 و منی توان رسید از شما بطلبی خواندن شمار امید دگاری برادران شما پس گردان انداختند چنانچه می اندازد شتر
 خود را می و اگر انبار شدند مثل گران افتاد و شتر را غریب ریش باز بیرون برآمد از شما لشکری کالمی کنان ضعیف
 نمایان گویا که کشیده میشوند لبوی مرگ و ایشان می بینند و نیز در ذم و طعن یاران کنانی فرماید که ادا دی گاینداری
يُنَادِ الْعَيْدُ وَاللَّيَالِ الْمَدَامِيَّةُ كُلُّهَا خَيْطُكَ مِنْ جَانِبِ تَبَوُّعِيَّتِكَ مِنْ جَانِبِ أَخْرَافِكَ كُلُّهَا أَظَلَّ عَلَيْكَ
مُسْرًا مِنْ مَنَاسِيرِ الشَّامِ أَعْمَاقُ كُلِّ رَجُلٍ مِنْكُمْ يَا بَاهُ وَالْحُجَّى إِنْجَا زَالِ الصَّبَةِ فِي حُجْرَتِهَا
وَالصَّبِيحُ فِي وَجَارِهَا تا کجا نگداری کنم چنانچه نگداری کرده می شود زنان ناگفته ای نازک بدن و جامه ها
 کهنه هرگاه دوخته شود از یک طرف دریده شود از طرف دیگر و هرگاه بر سر شما میرسد سرداری از سرداران شام نمیدانند
 هر مردی از شما و خود را وند و میر و مثل در رفتن سوار و سوار خود و گفتار و رزم من کافه خود و نیز در خطبه دیگر فرماید
مَنْ رَمَى بِكُمْ فَقَدْ دَمَى بِأَخْرَافِ فَاحْضِلْ أَلَكُمْ وَاللَّهِ لَكُنْ فِي الْبَاحَاتِ قَلِيلٌ تَحْتَ الْوَلَايَاتِ

الکامل

ترجمه کرد که شما در قسمت افتادید بروی تیر و از افتاد بدستی که شما بخدا بسیار آید در جاهای خود و کم آید در تیرها
و این نسبت تمام ارضی و پنج الباقی ذکر کرده و سوای او دیگر امامیه نیز و کتب خود روایت کرده اند و علی بن موسی
بن طاووس سبط محمد بن الحسن الطوسی شیخ الطائفة گفته است که اگر امیر المؤمنین کان يدعو الناس على
منبره فخره الى الجنة فما جاء الا رجلا من فتنفس الصعداء وقال اين يقعون ترجمه بدستیکه امیر المؤمنین
میخواند و مردم را بر منبر کوفه سوی جنب غیاث پس بجا بجا نکر و او را مگرد و پس مردم کشید بافوس و گفت کس
کیا نماز شوند باز این طاووس میگوید که هر که خدا را مع اعتقاد هم و نظر دارد هم لغرض طاعت و الله
صالحی الحق وان الذین یؤمنون علی الباطل و کان علیه السلام یدارهم و لکن لا یجذبهم
الى اراه ذنوبا قد کفهم و ما من هکذا کون منته فی سبیل الکوفة و یستحقون به
فاخذ بضاد فی الباب و التشد متعبد ههنا می تأخیر اندر تخا من العز و من لک احضنا
ما الشیء ذک فیفس منهنم کملهم و دعا علیهم و ترجمه بدستیکه مردم ترک رفاقت او کردند و با وجود
اعتقاد خود و اظهار فریفت طاعت او آنکه او صاحب حق است و آنکه نزع باومی کنند بر باطل اند و بود
علیه السلام نگداری این مردم میکرد و لیکن نمی رسانید او را نگداری فائده و هر آینه شنید جماعتی را
ازین گروه حقارت می کنند او را و مسی کوفه و سنگساری کنند او را پس گرفت دو بازوی در وانه بخواب
بر سبیل تشبیه که او را و مرغوب یا بی آزار استیلا کنند برای غزه که معشوقه است از ابروهای ماهر چه او
حلال گرفت پس بایوس شد از به ایشان و دعای بد کرد برای ایشان و از مجموع این خطبه ها و
روایت این طاووس ثابت شد که حضرت امیر در حق این فرقه که مدعیان شیعیات آنجناب بودند کلمه قائل
اند و قیام و ترعارشا و فرموده و نیز قسم یاد فرموده بر آنکه هرگز گفته ایشان را التذلیق نخواهد فرمود و
جایجا اجماع این او را خود و شنیدن کلام خود و وصیت نمود و از دیدن ایشان و شناختن ایشان نیز بود
و اینها غیر از خدایان آنجناب و بچای هم و دل آنجناب را بر ارضه و غضب کردن بلکه پس پشت و سر پشت
گفتن و تخلف نمودن آنجناب شیوه نداشتند و نیز معلوم شد که جمیع شیعه الوقت درین عمل شریک و درین
نگوشت و نفرین داخل بودند سوای دو کس پس چون حال صد اول و قرن افضل که تیر روی تیر کش و
گل سر این فرقه اند چنین باشد و ای بر حال گیران طبقه سوم از اسلاف شیعه جماعه بودند که سببی سبط
مصطفی فلز کبد زبانه را بعد از شهادت امیر باعث شدند و چهل هزار کس بر موت بخت کردند و قتال
معاویه شرعیست نموده بیرون کوفه بر آوردند و نیت فاسد ایشان تقسیم یافته بود که آنجناب در وسط کس
اند از دنیا چنانچه در شما راه باب آنجناب آرزو داشتند و بقول فعل با اولی او بیاهل آرزو داشتند

آنکه که خود از شیعه فاقه ارجی داد و علی نماز را از یزید قدم مبارکش بود و یسعی و یک یکنه برپای می بیاوراش در چو
 نوبت بمقابل او قاتل رسید بر بنای معاویه غیب شد ترک لغت آن امام بحق نمود و دسنان دنیا و آخرت برای
 خود انداختند حال آنکه خود را از مخصوصان شیعه آنجناب شیعہ والد عالمی مقدارش می گفتند و در شب شیخ انداخت کرد
 بنیاد نهادند آن است احوال این جماعه را سید مرتضی در کتاب تتریه الانبیاء و الاممه بهمین تفصیل ذکر کرده در تمام
 عذر از جانب حضرت امام حسن در مصالحه که با معاویه نمودند و خلج خلافت تن در دادند و نیز در کتاب الفضول الممیه
 مسطور است که در مازانیا پنهان پنهان با معاویه مکاتبات و مراسلات داشتند و او را بر حرکت بر می غلایند
 فی نوشتند که بارون زد و شو تا امام را بتوسپاریم و رویی دنیا و آخرت بچند خرمن و ناپاکستانیم بلکه بعضی از بنی
 اراده تنگ و دعا با امام نیز در خاطر داشتند و نزد امام امنیه فسادات و ارادات ایشان به ثبوت رسید و بکبر
 یقین انجامید بود بنابر آن تن بمصلحی ورد و ناپا خلج خلافت راضی شد ایستاد تتریه الممیه باین تفصیل از
 معصوم امامیه جماعه از اسلاف شیعه اکثر کوفیان اندک باخت سبط شهید قره عین الزین و از نواح کلبه و قول
 حسین بن قتول بالبحر تلمع و انوار اخلاص صاف شده مرد دنیا باختند و اول آنجناب را باعث شدند که از حرطم
 مکه بجانب کوفه حرکت فرماید چون آنجناب نزدیک سید ولوبت بمقابل او قاتل اعدا و امتحان صدق و اخلاص
 انجامید هر ممر راه خدایان پیوند و با وجود کثرت عدو و مدد و از امداد و لغت آن ظلمه تقاعد نمودند بلکه برخی
 از ایشان با دشمنان آنجناب خوف و طمأنینه شده باعث شد اعدا و دشمنان آنجناب رفقای او باشند تا آنکه اطفال
 شیر خواره اهل بیت بفریاد لعش جان دادند و محذرات و مستورات اهل بیت عربان و برهنه شهر عالم شدند و انیمه
 بیوفائی و دعا بازی این گروه واقع شد طبقه پنجم از اسلاف شیعه کسانی بودند که در وقت تسلط مختار بر عراق
 و دیگر بلاد آن منافع از حضرت امام زین العابدین برگشته بجهت موافقت مختار کلمه محمد بن الحنفیه میخواندند و او را
 امام خود میدانستند حال آنکه او از نسل رسول نبود امامت او وحی ندارد و احوال این فرقه سابق تفصیل مذکور شد که
 آخر از او زدند این خروج کرده به نبوت مختار آمدن و حی لبوی و قائل شده بودند طبقه ششم از اسلاف شیعه کسانی
 گذشته اند که اول حضرت زید شهید را باعث شدند به خروج و با وی رفاقت کردند و چون توبت بمقابل رسید
 امامت او نمودند و به بانه آنکه او از خلفای ثلاثه نبی نمی کند او را گذاشته بکوفه خریدند و آن امام زاده
 مظلوم را در دست دشمنان او واگذاشتند تا آنکه شهید شد و واقعه امام حسین از سر تازه گشت بالفرض اگر
 او امام نبود امام زاده خود بود و اگر او از خلفای ثلاثه نبی نمی کرد چه قصور داشت سابق در کلام فاضل کاشانی زاید
 عظام روایات صحیح گذشته است که گفتن خلفا در نجات و دخول خست ضرور نیست و اگر او اقرار و امامت امام
 محمد نبیست نیز از او ایمان بیرون نبود چنانچه از همان روایات مفهوم می شود و باینکه آخر مظلوم بود در دست

لواصب که اعدای جمیع اهل بیت اند و اعانت مظلوم اگر چه کافر باشد خاصه چون در دست کافران گرفتار شود با وصف
 قدمت فرض قطعیست طبقه هفتم از اسلاف شیعه کسانی بوده اند که صحبت ائمه و تلمذ ایشان را اذعان نمودند و نامیه
 آنها را کفر و کذب میفرمودند و اگر این جماعه را نام بنام تحریر آری و فرمودهای ائمه را در حق ایشان اگر کتابی
 بر نگایم و قمری باید طول و کتابی باید دراز لکن حکم ماکیند که کلام کلامی که تحریر نبوی از
 فضایل و مناقب این بزرگان و برخی از عقاید ایشان ضرور و واجب است خدمت می نماید باید دانست
 که مدار شیخ خصوصاً مذهب امامیه بر جاده السیت که حق تعالی را جسم ذی العبادت و ثلثه اعتقاد می کردند مثل مشایخ و
 شیطان الطاق و میثمی و این عقیده ایشان در کافی کلینی مذکور است هیچکس را مجال نگار نیست و طائفه از ایشان
 صورت هم برای حق تعالی ثابت میکردند مثل مشام بن الحکم و شیطان الطاق و طائفه تاناف اجوف و کاوک
 و باین تاناف صبر و کنده اعتقاد میکردند مثل مشام بن سالم و میثمی و بعضی از ایشان حقتعالی را در ازل
 جاهل میدانستند مثل زرار بن اعین و بکیر بن اعین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیر هم و اکثر ایشان کان
 وجهت نیز ثابت کنند و بعضی از پیشوایان ایشان مثل دیکل بن شاعر و غیره بیدین محض بوده اند که اصلاً اعتقاد
 ابصار و انبیا و اجبت و معاد نداشته اند و بعضی نصرانی بوده اند که اصلاً خیرزی و لباس و ترک عیادت اقوام خود
 نکردند و با آنها محشور بودند مثل زکریا بن ابراهیم نصرانی که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی در تنزیب از و روایت کرد
 و جماعه از اسلاف ایشان گذشته اند که حضرت صادق در حق ایشان فرموده که کروی عننا الکاذب و
 یفتر عننا اهل البیت ترجمه روایت میکند از ما دروغها و افترا میکند بر ما عجله اهل بیت مثل بنان که کنیت او
 ابو احمد است و جماعه گذشته اند که از عقاید ایشان حضرت ائمه مردم را تحذیر فرمودند و رواه اخبار و نقل آثار
 از حضرت نضر و امامیه همین جماعت اند و ذی الکلبی عن ابراهیم بن محمد بن محمد بن الحسن از و محمد بن
 الحسین قال دخلنا علی ابي الحسن الرضا علیه السلام فقلنا ان ههنا من بني سلام و الکلبی
 و صاحب الطاق یقولون ان الله تعالی الجود و الباقی حدیثی لله ساجدا ثم قال سبحانک ما عرفوا
 کلامک و کذب فممن اجل ذلک و صفوا ک ترجمه میگویند که اسد تعالی کاواک است
 تاناف و باقی پر کار است پس انقاد پیش خدا سجده کنان باز گفت پاکی تر است نشا خند ترا و نه لگانه و نشسته
 ترا پس ازین سبب چنین بیان کردند ترا و در حق همین جماعه مذکورین و زرار بن اعین فی حضرت حق
 دعای بد فرموده است و گفته است اخذاهم الله چنانچه در مقام خود میاید بانشاء لله تعالی و ایضا و ذی
 الکلبی عن علی بن حمزه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام سمعت ههنا من بني الحكم یروی
 عنک ان الله جنم حدیثی فوری معرخته ضروری میسختن میسختن علی من یساختن من جناده

فَقَالَ سُبْحَانَ مَنْ لَا يَكْلَمُ أَحَدًا كَيْفَ هُوَ لَا يَكْلَمُ شَيْئًا وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ
 لَا يَحْدُ وَلَا يَحْشُرُ وَلَا يَحِيطُ بِهِ شَيْءٌ وَلَا جِسْمٌ وَلَا صُورَةٌ وَلَا تَحْطِيطٌ وَلَا تَحْدِيدٌ
 وجماعه از اسلاف ایشان ناوسیه اند که منکر موت حضرت صادق اند و ایشان را مهدی موعود اعتقاد کنند
 و امامت اینهمه باقیه را انکار نمایند و اکثر روایة ایشان واقعه اند جایجاد را سماء الرجال ایشان دیده می شود
 که کان فلان من الواقیة و این هر دو فرقه عدوایمه و تعیین اشخاص آنها را منکر اند چنانچه در باب اول گذشت
 و منکر امامت نزد شیعه مثل منکر نبوت است و اینها بیجا با ازین هر دو فرقه روایات بسیار در صحاح خود وارد کنند
 حال آنکه هر دو فرقه مذکور را نیز از حضرت روایت کرده اند پس کذب آنها صریح ثابت شده و جماعه از اسلاف
 ایشان امام وقت را ندانسته اند و تمام عمر در تردد و تحیر گذرانیده و رو عید من میات و کفر کفر امام زمانه مکت
 صبیحة جاهلیة داخل گردیده مثل حسن بن سماعه و بنی فضائل و عمر بن سعید و غیرهم من روایة الاخبار
 و از بارودیه نیز در کتب صحیح ایشان روایات موجود است حال آنکه مذکور در بارودیه معلوم است و جماعه از اسلاف
 ایشان اخراج کذب نموده و امر بر این نوشته اند مثل ابی عمیر و ابن المغرة و النظیری و بعضی از ایشان را حضرت
 صادق از مجلس خود رانده و هرگز بر واکلی آمدن نزد خود نداده مثل ابن مسکان و بعضی از ایشان بدرون خود
 اقرار کرده اند مثل ابو بصیر و بعضی از ایشان بدایمه غالیه اند که نزد جمیع شیعه آن نوع ید باطل است مثل دارم
 بن الحکم و زیان بن الصلت و ابن بلال همی و زراره و ابن سالم و بعضی روایات ایشان بعضی را تکذیب نموده اند
 در روایات مثل مشایین و صاحب طاق و یمینی که با هم کتاب داشتند و نیز از روایة اخبار و آثار ایشان ابن عباس را
 که او را در حال خود کذاب مینویسند و از ائمه روایت میکنند که او را تکذیب فرمودند و ابن بابویه که صاحب ثقة
 مزوره از تقدیم و تشریف مرقنی از متاخرین نیز یا گار میسیر کذاب اند و این دعاوی که مذکور شد دلایل آنها
 در باب آینده از کتب معتبره اینها منقول خواهد شد و معذایه علمای ایشان که ترکیب سماء الرجال خود و احوال
 اسلاف خود اطلاع دارند ممکن نیست که انکار این دعاوی نمایند و اگر جالبی یا نادان واقعی تردد کند از شکایت
 نیست که در باب آینده تردد او نیز نازل خواهد شد انشاء الله تعالی و در اینجا نکته ایست پس عمده که آنرا اکیبال
 غور باید شنید باید دانست که جمیع فرقه های شیعه و عوامی اخذ علوم خود از الهیت مینمایند و هر یک از اینها یا با
 یا امام زاده خود را نسبت میکنند و از وی اصول و فروع مذکور را روایت مینمایند و بعضی فرقه ها بعضی را
 تکذیب و تقلیل و تکفیر میکنند و در اصول عقاید خصوصاً در امامت با هم متناقض صریح دارند پس این اختلاف
 و متناقض ایشان عاقل را دلیل بر و غلو می باشد و هر فرقه ایست زیرا که از یک خانه این همه لوطیه های مختلف
 در روایت های متناقض نمی توانند برآمد و الا بعضی اهل آن خانه کذاب و دروغگو و گمراه کننده خلق الله باشند

و این را نص قرآنی باطل میکنند قوله تعالی اِمَّا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَكْثَرَ الْبَسِطِ
وَلِيُطَهِّرَ كُتُبَكُمْ هِمْزًا و نیز احوال بزرگان اهل بیت خصوصاً آنکه از روی تواریخ ا یقین معلوم است که از بهترین
نبیگان خدا و حق پرست و تابع دین و آئین جبرئیل بوده اند و دروغ گفتن و برای ریاست خود مردم را فریب
دادن از ایشان امکان ندارد پس معلوم شد که اهل بیت ازین همه روایات و حکایات بی بی و غیر از و این
فرقه های مختلف روایات مذکور بالا بلا ساخته اند که اصلی ندارد و قوله تعالی وَلَوْ كَانَ عَنْ حِينِ غَيْرِ اللَّهِ
لَوْجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا ترجمه و اگر میبود این قرآن از نزد غیر خدا هر آینه سیافتنده و روی اختلاف
سیار و اختلافی که در اهل سنت است اول اختلاف اجماعی است که ایشان از قرن صحابه گرفته تا وقت
فقهای اربعه همراهمند و معتقد برای خود عمل میکنند و اختلاف آنرا جلی نوع انسان است اختلاف
روایت نیست که شاید دروغ و افترا تواند شد و هم آنکه اختلاف اهل سنت همه در فروع فقه است نه در اصول
عقاید و اختلاف فروعی بنا بر اجتهاد و دلیل بطالان مذکور نمی تواند شد مانند اختلاف مجتهدین امامیه در مسائل
فقهیه مثل پاکی و ناپاکی شراب و تجویر و عدم تجویر و وضو بکلاب حالا ماخذ علوم شیعه از اهل بیت باید شنید
هر چند در باب اول این بحث بطریق اجمال گذشته است اما تفصیل رنگ دیگر دارد علاوه که سرگروه همه فرقه ها
اند همه در اصل شاگردان عبداللّه بن سبا اند و او خود را ائمّه خاص و محرم با اختصاص حضرت امیر می دانست
و مختار و کیسانیه از حضرت امیر و حسین و محمد بن علی و ابوباشم بن محمد بن علی زبیب خود را روایت کنند و زبیری
از حضرت امیر و حسین و امام زین العابدین و زید بن علی بن الحسین و یحیی بن زید و باقریه از یحیی کس یعنی از حضرت
امیر تا امام باقر و ناسیه از شش کس ازین پنج و حضرت امام صادق و مبارکیه از هفت کس از شش و امیر
بن جعفر و قرامطه از هشت کس این هفت و محمد بن اسماعیل و شطیبه از دوازده کس این هشت و محمد بن جعفر و موسی
بن جعفر و عبداللّه بن جعفر و اسحاق بن جعفر و ممدویه از بیست و دو کس نام آنها در باب اول مذکور شد
و ایشان جمیع بادشاهان مصر و مغرب را که از نسل محمد مدعی گذشته اند امام دانند و اعتقاد عصمت و علم
محیط در آنها نمایند چنانچه ابو محمد این نجم الدین عماره بن علی زید المذنبی شاعر مشهور در قصیده ای میگوید که در
روح فائز بن طاهر و وزیر او که صالح بن زریک بود میگوید بیت اَحْسَنُ بِالْغَايَةِ الْمَعْصُومِ مَعْقُولًا
فَوَلَّيْنَا الْحَايَةَ وَالْكَافِرَ فِي الْقَسَمِ ترجمه قسم بخورم بفائز معصوم و حالتی که اعتقاد دارم کامیابی و اجر صدق
در قسم و بلو شاهان مذکورین نیز خود را معصوم و عالم بعلم غیب و علوم غریبه از کیمیا و سیمیا می گفتند چنانچه
تواریخ مصر و مغرب بران شاہداند و تزاریه از خبر ده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان
مستقر است و امامیه اثنا عشریه از دوازده کس که اول ایشان امیر المؤمنین و آخر ایشان امام محمد مهدی است

پس اگر مشاهدات امامیه را منطبق بر حضرت زید بن علی چرا علی رؤس الاشهاد باین شدت و غضب
بر احوال نگارین نمود. و از مجلس خود میراند و علی هذا القیاس معتقدات دیگر فرق را نیز باید فهمید و موبد
در رفع این فرق با آنست که هر چند جمیع اینها برای خود کتا بهای ساخته اند و در قریب برداشته و در همه اینها علما
و فضلا صاحبان تقریر و تحریر گذشته اند اما درین ملک کتا بهای امامیه دیده میشود و کتا بهای دیگران بکلیا
و ماوراء وجود است و سال علمای آنها از حال علمای امامیه توان دریافت و حال علمای امامیه و روایات اخبار
ایشان سابق مذکور شد که بعضی از ایشان مرکب کبیر اند مثل کسانی که حضرت امیر از ایشان تکلیت میفرمود و
بعضی فاسد الذریع و الدیانت و محسبه موشبهه و بعضی مجاهیل و متعطف و بعضی کذابین و وضاعین و بعضی ناکله
نود ایشان در حج و تعدیل شان مختلف اند و احد الطرفین مرجع نشده و بعضی راوی از خطوط و روایات که اصلا
ممنوع است و نیست زیرا که خط خود را مشایه خط دیگر کردن نمر و ما بران این صنعت سهل کاریست علی الخصوص خط
امام غائب که تا حال آنرا کسی ندیده و نشاخته و بعضی از روایات ایشان مسئله در قعه می نوشت و شب هنگام در
سورخ و خنی میکشید و صبح آن قعه را نزد شیعه می آورد که در انشای سطور آن قعه جواب آن مسئله
مرقوم بود و می گفت که این خط امام است و همه امامیه از وی با و میداشتند آری هم بزرگتر علما و کتا بهای هر فرقه
که درین رساله از اهم مباحث است تا در وقت نقل از کتا بی یا عالمی سماع را اشتباه نمیکند که این کتا بی عالم از کدام
فرقه است و نزد شیعه چه رتبه دارد مقوله او یا روایت او شایان اعتبار است یا نیست اما علاوه پس علم اول
ایشان عبدالمعین سباست بعد از ان ابو کاظم و بنان و غیره علی و این هر دو را حضرت صادق از آخرین
فرموده و تکذیب نموده و گفته انکما یقتریان علیکما اهل البیت و یکر دیان ع
اکا کا ذیب و الضیر و اسحاق و علیا و زرام و مقفل صیرفی و سیرج و زریغ و محمد بن یعقوب و غیره و مقالا
ایشان همه مزخرفات است قابل کفن و شنیدن نیست و اما کیسانیه پس علم علمای ایشان کیسان است
که خود را تمیز محمد بن علی ملکیت بعد از ان ابو کریم ضریح و اسحاق بن عمرو عید الله بن حرب و غیره هم
و اما زیدیه پس علم علمای ایشان یحیی بن زید است و دیگر یاران زید بن علی و ایشان را روایات بسیار
از امیر المومنین و سبطین و سجاد و زید شنید و یکی از ائمه ایشان ناصر است که نذهب او مشهور است
که رجلین را غسل مسح هر دو باید کرد و از اجله علمای ایشان با دمی است که بعد از دو صد و ششاد
ترویج این نذهب نمود و پس او مرتفع تر عالم بزرگ اینهاست و این هر دو از سادات مسینه بودند
و خود را زیدیه خالص گویند و زیدیه غیر خالص جماعه و دیگر اند که خود را زیدیه گویند و در مذنبات
دارند علمای ایشان چار و دین احمد بن محمد بن سعید بسجعی مدانی است و ابن عقده و سلیمان و تبرک

و خلف بن عبد الصمد و نعيم بن الیمان و یعقوب و مسین بن صالح و اخطب خوارزمی صاحب کتاب المومنین
 نیز از زیدیست و همچنین صاحب عقاید الاکیاس و اکثر زیدی غیر از زیدی خالص در اصول تابع معتزله اند
 مگر در مسائل معدود مثل امامت و صاحب الکبیرة کیا فرغته فاسق و در فروع تابع ابو حنیفه اند و برخی
 تابع شافعی مگر در بعضی مسائل مثل نکاح مسخضین و اما اسماعیلی پس علماء ایشان مبارک و عبد الله
 بن میمون قلاح و غیاث صاحب کتاب البیان و محمد بن علی برقی و قنص و مندویه را که شعبه السیت از
 اسماعیلیه در اول امر عالمان و کاتبان بودند زیرا که رئیس ایشان را محمد بن عبد الله الملقب به مدی اکثر
 اهل حجاز و عراق و مصر و شام و در دعوی شرافت و سیادت تکذیب میکردند و با وی غیر از اجلاف و
 شور نشینان سپاهی پیشه نمی گردیدند حتی که غیر که از اولاد او بخلافت رسیده بود در وجه بر سر منبر برآمدند
 بخوانند و خارجة یافت که در وی این ابیات مرقوم بود انا سمعنا النبیاً منكلاً نبیاً علی المنبر فی
 الجامع حیث کنت فیما تلهی صنادیداً فاذکر انما بعد الابی الرایح بان لم یحقق
 ما قلناه فانسب لنا انفسک کا الطالع باکو لا دجع الا کساب مستوفاه و داخل
 بنا فی النسب الی امیر فان انساب بنی هاشم ۱۰ یکتصرون عنها حکم الطامع ترجمه ما شنیدیم نسب
 نامعروف که خوانده میشود بر سر منبر در مسجد جامع اگر هستی در آنچه دعوی میکنی سست گوئ پس ذکر کن پدر
 بعد از پدر چارم و اگر میخواهی اثبات آنچه گفته پس نسبت بیان کن پیش ما نفس خود را مثل مهر بانه بگذار
 نسب را در پرده و داخل شو با ما و نسب کشاده پس بدستیکه نسبهای بنی هاشم کوتاه است از رسیدن آن
 طمع طرح کننده و ذکر طالع با الله خلیفه عباسی درین ابیات برای آنست که این قصه در ایام خلافت ابو بکر
 در بغداد و دیگر بلاد اسلام و نسب او در اشتهار کالشمس فی رابطة النماست و در پدر چارم او که بحث
 کرده و گفته فا ذکر ابی بعد الاب الرایح از آن است که پدر چارم او پدر مهدی است عبید الله بن عبد الله
 و همین نسبت اینها را عبید بن گویند و چون مهدی را دعوی مهدویت در گرفت و این دعوی بی خوا
 نام پدر خود با نام پدر شریف آنحضرت صورت نمی بست ناچار پدر را جد و جد را پدر گردانید و باین منق
 نسب خود را بیان میکرد که ابو محمد بن عبد الله بن عبید الله بن القاسم بن احمد بن محمد بن اسماعیل
 بن جعفر الصادق و بعد از آنکه تسلط ایشان در دیار مغرب و مصر مستحکم شد و دیر کشید مردم بسیار طمع
 مال و مناصب و زنده بایشان درآمدند علماء و فضلا و ادبای نیز در اینها پیدا شدند از سر آمد علماء ایشان
 ابو الحسن علی بن النعمان و ابو عبد الله محمد بن النعمان در ایام مغرور غرور گشته اند و ابو القاسم
 عبد الغفر در زمان حاکم و نظام بن عبد الله در واهی و علی بن محمد بن علی صلی و زمان مستنصر و از جمله

کسانی که طبع مال جاه و رند بهیشتیان در آمد فقیه عماره می نیست که در دولت عبیدین مثل و پیدا نشود
 و نهایت علم و فضل بود و بسبب درآمد او درین منصب جمعی کثیر از اتباع و تلامذه او گمراه شدند و مثل مشهور
 صادق آمد که *سَلَوْتُ الْفَقِيهَ اِذَا غَوَى وَكَطَاعَهُ بِقَوْمِهِ وَاصْعَدَ قَضَاعَ وَضَيْعَاكَ مِثْلُ*
الْمَسْخَرَةِ اِذَا هَوَتْ فَكَيْفَ تَعْرِفُ وَكَيْفَ تَهْتَدِي ^{چگونه می دانید و چگونه می گمراه می شوید} و انشمن چون پیرا شد و اطاعت او کند و
 همه بی راه شوند با او پس خود منافع شده و دیگر از منافع که در مثل کشتی چون فرورد در آب غریق شود
 خود و غرق کند آنچه در آنجا است تمام و از اولاد مهدی مذکور نیز یعنی علما بوده اند مثل غزیرا بقدر که مراد یب
 و فاضل و شاعر بود و معروف حاکم بن الغر و اکثر اینها ادعای علم غیب میکردند خصوصاً حاکم که می گفت در بطور با من
 مناجات و مکالمه میشود چنانچه با حضرت موسی شده بود بار بار بطور میرفت و علم کیمیا را نیز میدادست و بگوید
 الحاکم در فن کیمیا مشهور است و کتاب لبیا کل و نیز از شاه کتب است بالجملة اخبار ایشان در همه دانی غیب است
 برالسنه موخرین مذکور و در کتب تواریخ ^{مطهر است} نوشته اند که روزی غزیرا بر سر منبر آمد و در آنجا کاغذی بود
 که در وی این قطعه مرقوم بود *قَطْعُهُ بِالظُّلُمِ وَالْجَوْرِ فَكَدَرْنَا وَكَانَ بِالْكَفْرِ وَالْحَقَاقَةِ اِنْ كُنْتَ*
اَعْطَيْتَ عِلْمَ غَيْبٍ فَقُلْ لَنَا كَاتِبُ الْبَطَاقَةِ ترجمه با جور و ظلم راضی شدیم تا وقتی که نیست همه کفر و جهالت
 اگر ترا داده شده است علم غیب پس بیان کن که ما را نویسنده این پرچم و حاکم از جمله اینها خلی غلو و فضل داشت
 چند کس را بخیمه فرستاده بود که احباب شیخین را از جواریسید المسلمین برآورد پس چون بدین منوره رسیدند یکی را
 از غلویان که در قریب مسجد و روضه مطهره خانه داشت فریب داده در خانه او جا گرفتند شب هنگام به نقب زن
 و کاغذین مشغول میشدند تا آنکه نقب بقرب حید مبارک رسید ناگاه در بدین تاریکی عظیم پیدا شد و غبار می شد
 بر رخاست و لمعان بروق خوط و مهبوب ریا عصب شروع شد تا آنکه مردم بهلاک خود یقین نمودند و از آنجا
 و خلاص ما یوشدند ناچار آن علوی و عشایر و امیر مدینه را با کارپردازی آن مردم اطلاع داد و پس امیر آنها را
 گرفته بقتل رسانید و فی الفور تاریکی و صواعق تسکین پذیرفت کذا ذکره القاضی الفاضل ابو عبد الله مقبول السمنا
 فی کتاب الاستفسار و انافذاریه پس علم علمای ایشان حسن بن صباح حمیری بود بعد از ان ابو الحسن سلیمان بن
 محمد که ملقب باشد الدین صاحب فلاح اسماعیلیها و مر و فاضل و بیب شاعر بود و در سایل بدلیجه داد و در فن
 انشا از جمله است نامه او برای سلطان نورالدین محمود بن سلطان علاء الدین شمس دژکی با و شاه شام و
 حلب و قتی که صلاح الدین بن ایوب از طرف او فتح مصر نمود و از دست مهدویه انزع کرد و سلطان نورالدین
 برای راشد الدین مذکور که خور از ایلایای عبیدیان میگفت نیز نامه تهدیدآمیز نوشت و جواب
 نامه سلطان می نویسد *يَا لَلْجَالِ لَا مَرَّ هَالٍ مَقْطَعُهُ* و *وَمَا مَرَّ قَطْعُهُ عَلَى سَمْعِي* بوقیعه

وَمَا يَقْتُونُ مِنَ الْفُوتِ وَيَتَّكِلُ إِلَى حَيَاةِ الْمَوْتِ فَمَقْنُو الْمَوْتِ إِنْ كُنْتُ صَادِقِينَ
وَمَا يَقْتُونُ إِلَّا بِكَ مَا قَدْ مَتَّكَ إِلَيْكَ وَاللَّهُ يَعْلَمُ بِالظَّالِمِينَ ترجمه و شما میباید ظاهر حال و
چگونه است جنگ مردان ما و آنکه آرزو دارند قوت ما و نزدیک میشوند بعضی حوض های قوت و قوتی که مثل الشاکیه
اَوْ يُلْبِطُ تَهْدِكُ وَنَ بِالْشُّطِّ فَهِيَ السَّلَاحُ حَلَبًا بَا وَ تَدْرُغُ لِلزَّرَايَا الْكُتَايَا وَلَا تَكُونَنَّ كَالْبَاحِثِ
عَنِ حَتْفِهِ يَطْلُقُهُ وَ الْحَادِثُ مَا رَأَى أَنْفَهُ يَكْفُهُ وَإِذَا وَقَعَتْ عَلَى كَيْفَا بَنَا فَكُنْ مِنْ أَمْسِنَا
بالمترصد و من جمله آنکه علی اقتضای مؤخره اول الخمل و اخرا الصاد ترجمه و در داستانهای مشهور است
ایا بطرا متدیر میکنند بکنانه و ریاسی میکان برای بلا چادری و پوش برای مصیبت با جامه و مباشرت شل بر پشت
موت خود بناخن نمود و برید برین خود سبب و چون مطلع شوی بر نوشته من پس باش از کار و بار من و در کمین از بیم
خود بر ستواری باز بخوان ابتدای سخن اخر صا و بنا زلت هذا الملك حتى تأتلكه يؤولك فيه
و سخر صو له ها فاضبعت كرجيننا نبيل قد استوى مغاردها فيتنا و فيتنا حب بنمها
ترجمه بسبب ما یافتی این سلطنت با نگیخ بگرفت خانه های تو دوروی و بلند شد ستون او پس صحیح کردی که می
بر مایتری که درست شده است رستگاه او در میان ما و درست همواری و اما اما می خصوصاً اثنا عشری پس علمای
اینها و کثرت حدی ندارند و مشاییر قدما می ایشان قیس بن سلیم بن قیس هلالی است و ابان و هشام بن النعمان
هشام بن سالم و صاحب الطاق و ابو الاحوص و علی بن نفور و علی بن جعفر و بنان بن سمان الکلبی و ابو احمد مشهور
بجزه است و ابن عمیر و عبد الله بن مغیره و نظیری و ابو بصیر و محمد بن الحکم و محمد بن الفخ الخجی و ابراهیم خزاز و محمد
بن الحنفی و سلیمان حنفی و محمد بن سلم و کبیر بن امین و زرارته بن امین و نسران این هر دو و سماعه بن مهران
و علی بن ابی حمزه و عیسی و عثمان و علی هر سه بنی فضال و احمد بن محمد بن عبد الله ابو نصره البزطی و یونس بن عبد الله
القحی و ایوب بن لویح و حسن بن عیاش بن الحرثی و علی بن مظاہر و اسطی و احمد بن اسحاق و جابر جعفی و محمد
بن محبوبی و حسین بن سعید و عبد الله و عبید الله و محمد و عمران و عبید الله اعلی کلیم بنو علی بن ابی الشیعه و
اولاد ایشان و عبد الله بن یونس اثنا عشری صاحب عالم الاصول فخر المحققین و محمد بن علی الطرزی و محمد بن علی
الجیعی ابو الفتح که احلی و الکفعمی و جلال الدین حسن بن احمد شیخ و شیخ مقتول و محمد بن الحسن النصار و ابان بن بشر
البغال و عبید بن عبد الرحمن شمشعی و فضل بن شادان قمی و محمد بن یعقوب الکلبی الرازی و علی بن بابویه
حسین بن علی بابویه قمی و محمد بن علی بن بابویه قمی و ابن قمی غیر آن قمی است که بخاری بوی مشهور است در ریوا
حدیث الشافعی کذا شرطه محمد و غیره علی و کثیر بناد در کتاب الطبیه صحیح خود و گفته است و مراده
القمی عن یونس بن عمار بن یونس که این بابویه قمی از اهل قرن رابع است ولیست از اهل قرن ثانی امکان نیست

که لیث را خدیو باشد و از وی روایت کرده و اگر رواه عن لیث را بر ارسال در روایت بالواسطه حمل کنیم حال آنکه
 خلاف متعارف نبندی است و ایشال بن مقامات نیز درست نمی شود زیرا که وفات بخاری در وسط مائثالث
 است پس این بالویه از وی متاخر است بزبان بسیار بوی چه قسم نه شاهد تو اتد که رد لنعم ما قبل فی الجاهل
 البخاری و ذواته و سنی عمره و ذلک فی حدیث و ما اثناعشری و ما فی حدیث و در مقام بعضی از
 بزرگان متاخر او در فهم عبارت سمعانی غلط افتاده چنان گمان برده اند که این قبی همان قبی است که بخاری
 بوی استشهاد نموده و در اینجا نقل عبارت سمعانی کرده شود و متشاء غلط بیان کرده آید قل السمعانی
 فی المسوینین الی قعد ابو جعفر محمد علی بن الحسن بن بابویه القمی کذلک بغداد و حدیث
 یعلقن ابیه و کان من مشیخ الطینة و مشهوری الثریضة و یروی عنه محمد بن طحطه السعفی
 و یعقوب بن عبد الله بن سعد القمی استشهد به البخاری فی صحیحہ فی کتاب الطب
 فقال فی حدیث السعفی فی ثلثه شرطه محمد و شرطه به حسن و کثرت بنا در رواه
 القمی عن لیث عن فحاحه عن ابن عباس و انما استأذ العمید ابو طاهر سعد بن علی بن
 عیسی القمی حار و زیبرا لیسطان سجی بن مکی کشفه الی اخر ما قال هذه عبارة کشفنا
 و صرح شرح البخاری بان القمی الذی استشهد به البخاری هو یعقوب بن عبد الله
 بن سعد القمی لا ابن بابویه و انما بطه فی کتاب الاکساب ان یحفظ احد المسوینین
 یثبته و احده علی اخری و ادعاه مکتوبه بالحر و قلعل ناسخ نسخه ذلک البعض شیئا
 فکتب تلك الواو بالسواد حتی ظن من رواه بن بابویه و ان ما بکده و هو قولک
 استشهد به البخاری میا یعلقن بحال ابن بابویه و الوافع لیس کذلک بل قلت ترجمه
 ابن بابویه الی قوله و یروی عنه محمد بن طحطه السعفی و انتدله بقوله و یعقوب بن عبد الله بن
 سعد استشهد به البخاری فی ترجمه اخری و کل هذا انشاکا من غلط الثانی
 و تصحیح النسخه استدل تعلیطا من هذا القدر و الله العاصم عن کل ذل ۴۴
 آیدیم بر اصل سخن که دیگر از علمای اثناعشریه و مصنفین ایشان عبید الله بن علی طبری است و علی بن
 مهربان بن ولاری و سالار علی بن ابراهیم قمی و ابن براج و ابن نهج و ابن اوریس که ابیات افزائی او بر کتاب
 رحمة الله علیه و رباب و دوم گذشته و مشارکت کینت او را برین افراد لیر ساخته و بزعم خود از کذب میراج اعتبار
 نموده و نیز از علمای مصنفین ایشان حسن کبیری است و حین الدین مصری و ابن جنید و حمزه و ابو الفلاح
 و ابن المصنفه الواسطی و ابن عقیل و عسائری و کثی و نجاشی و طاحید و علی و برقی و محمد بن جریر طبری املی و

ابن هشام و علی و حبیب بن حبیب بن محمد البری الحلی و ابن شهر آشوب سمری و ابن زرارانی و منتخب الدین ابو الحسن علی بن
عبد الله که پیچ و ماسه بنیبره علی بن الحسین بن بابویه قمی است و طبرسی و محمد بن احمد بن محمد بن محمد بن عمران اشعری حبیب
نوادر الحکمة و منتخب مقول ایشان محمد بن علی و سعد بن عبید الله صاحب کتاب لرحمة و محمد بن الحسن بن الولید و فیح ابن
بابویه و احمد بن محمد و یثیم الجوانی و عبد الواحد بن فی نعمانی و ابو عیسی الرضوان و ابن الراوندی و سحر بلو عبد الله
محمد بن النعمان ملقب بفتح مقید و عبد با المعلم و سید مرتضی و سید رضی و ابو جعفر محمد بن الحسن طوسی ملقب بفتح الطائفه و
سبط او علی بن موسی بن طاووس احمد بن طاووس و جمال الدین ابو علی بن الحسن بن یوسف بن طاهر الحلی مشهور بجلالته علی و
فخر الدین که ملقب بفتح حلی است و فخر الدین بن محمد طوسی مشهور بنحو ابی فخر و ابو القاسم نجم الدین بن سعید صاحب الف
ملقب بفتح و لقی الدین بن داود و سدید الدین محمود صی و قتی الدین بن طاووس و جمال الدین بن طاووس
و لیسر و قیاس الدین و مقداد و علی بن عبد العال و داماد و میر باقر و زین الدین مقتول و تلمیذ او بهاء الدین محمد با
و غلیل قزوینی شایع عدده و لقی مجلسی شایع من لا یخفوه الفقیه و لیسر او باقر مجلسی صاحب کبار الالوار و او خاتم لغوی
این فرق است و معتدالیه این طائفه که آنچه از روایات سابقه او بر محکم امتحان نکرده و کامل الحیار ساخته نکرده ایشان
حکم و حی منزل من السماء دارد بلکه بالفعل اگر ندیب ایشان را ندیب باقر مجلسی گفته شود است تسمیه باشد از آنکه
بقیة ما و سابقین نسبت کرده آید و و رای این مذکورین علمای دیگر اند که در علوم دینی چندان تکلم نکرده اند
مثل صدر الدین شیرازی و آنجن حسین خوانساری و حبیب الله مشهدی و ابو القاسم قندسکی استاد ملا محمود جوهری
صاحب شمس بازینه مگر بعضی از ایشان در مذہب و کلام گفت و شنیدی دارند و نزد عوام اینفرقه اعتباری بسیار
کرده اند مثل قاضی نور الله شوشتری و ملا عبد الله مشهدی صاحب الطیار الحق و ملا رفیع و اعظم صاحب العجائب
و چون از تعداد اسامی علمای ایشان فارغ شدیم لازم آمد که کتابهای معتبره و مشهوره ایشان را نیز بشاریم
که علم این علما در همان کتب است و نقل و اخذ از ایشان بیرون مراجعت کتب ایشان تصویب نیست پس هر
کسی که از غیره و اخبار تصنیف کرده است سلیم بن قیس لای است و کتاب و محتد علیه جمیع طوائف شیعه است و
او را علق نفیس دارند و کمال خواهش من عالی خریداری کنند و سبایه را کتابی نیست مگر آنچه بعضی از آنها
ایشان در مدح امیر المومنین و بیان علامات الوهیت او از خوارق عادات و آنکه او شهید نشده و بر آسمان
زند و تشریف برده و تر و حل خواهد فرمود جمع کرده اند و حلویه فی الجمله تصنیف دارند خلاصه تقریر ایشان
در تصنیف خود این است که حق تعالی در آسمان روحی بود پس اقل در قالب آدم حلول کرد و گفت و گفت و گفت
چون روحی را بر زمین عمل نمایند بعد از آن قرن بعد قرن و بطناً بعد بطن و ارجاسا و انبیا و اوصیا طو
سیطره را تا آنکه نوبت بجهنم افتد و در ذریه طاهره او رسید و کیسانیه نیز کتانی ندارند مگر دروغی چند

این

از حال محمد بن الحنفیه و خوارق و کرامات او و مجاهدات او و بادلو ان و پریان و تسخیر اوجیان را بطور قصه علمیه ترجمه
 که زبان زد افسانه گویان و قصه خوانان است جمع کرده اند و در ضمن این موصوف حضرت امیر به خلافت و انصاف و بر حلا
 اولاد او نیز مذکور کنند و زبیری را در اول امر کتابی بنمود در اصول خوش چین معتزله بودند و در فروع فله بر حنفیه
 و روایات سینه بسینه از ائمه خود در چند مسکله می آوردند که مخالف این هر دو مذاهب بود در اصول و فروع
 اما بغایت قلیل بعد از ان بعضی از علمای ایشان اجتماع در سایل فقهیه شروع نمودند و در مسائل بسیار خلاف
 حنفیه کرده مجتهدات خود را جمع کردند از ان باز تصنیف کتب در ایشان هم رایج شد و رفته رفته در اصول و فروع
 تصانیف بسیار پرداختند از جمله کتب فروع ایشان کتاب الاحکام است که در بلادین و مجاز نرو شرفای کمال
 یافته میشود و از جمله کتب دل ایشان عقیده الایلیاست که خیلی مدلل و میوب و مفصل نوشته است و شیخ
 ابراهیم کردی مدنی بروی بطریق جرح شری دارد و مبسوط که نام او نیز است و کتب حدیث و اخبار نیز بهم
 رسانیده اند و اسماعیلیه را قبل از دولت عبیدین کتابی بنمود مگر کتاب البیان یا طینیه که در باب اهل حل او
 مذکور شد و بعد از خروج مهدی و قیام دولت او و تسلط اولاد او بر هر و مغرب کتابهای بسیار تصنیف شدند و
 عمده مصنفین آنها نعمان بن محمد بن منصور قاضی است از ان جمله است کتاب صوال مذاهب و کتاب الاخبار فی الفقه
 و کتاب الرد علی المخالفین که در ان بر چهار فقیه رد کرده ابو حنیفه و شافعی و مالک و ابن شریح و کتاب اختلاف
 الفقهاء و در ان کتاب نیز عم خود و فخر مذاهب است نموده و کتاب المقارن فی الفقه و ان نیز همین مضمون
 منظور دارد و کتاب المناقب و المثالب و کتاب اعتبار الدعوة العبدیه و بعد از آنکه دولت ایشان منقرض
 شد و تسلط ایشان رفت این همه کتابها خالص شدند و طلائع نشانی از آنها یافته نمی شود مگر در بلاد عدن و بعضی
 نواحی یمن که اهل این مذاهب در اینجا هستند و علمای اهل سنت بعضی سایل مذاهب ایشان را در اصول و فروع
 از کتب معتبره ایشان در تصانیف خود نقل کرده اند یعنی از ان مسائل در اینجا ثبت کرده می آید تا نمونه باشد
 که قماش سخن آنها از ان توان دریافت گویند یحب ان یکون الامام معصوما عن المعاصی و عند
 الکولایه لا قبلها و قال بعضهم قبلها ایضا و نیز گویند که ان نص امام علی شری
 شرع علی ائمتهم فالنکاحی ناسخ لذل عند المهد و یدیه و القدر ماء و قالک التاریه
 یعملی بکلا و لایلخی الخ و نیز گویند که چون امام حکمی فرماید هر مومن و هر مومنه را اتباع او لازم
 شود و کوفلان مرضی باشد پس اگر زنی را بر مدبی زنی و بدین عقد بر سر و لازم گردد و دفع نتواند نمود
 و علی هذا القیاس جمیع معاملات از بیع و اجاره و غیر ذلک فقیه علمه یعنی که شاعر مشهور است گفته است
 که سیده بنت احمد بن جعفر بن احمد صلیحیه کمال حق و جمال و قابلیت و آداب و تراکت و طرافت مشهور

و این حدیث کاتبیرون بر آورده و هر دو نان بیک فقیر و هر دو نان بیک فقیر دیگر عطا نماید البته آن شخص بر هفت مکار مذکور عتاب کند و گوید که خلاف امر من چرا کردی و سایر عقلا و اهل فهم او این عتاب تخطیه نکند بلکه مصیب دانند و اما اخت پس از آن جهت که لفظ شنی معدول از اثنین است و بدون حرف عطف نه از اثنین و اثنین پس اثنین بار دوم تکریر اول است بعینه و غرض از تکریر در اینجا دفع توهم تشریک جمع است درین عدد و حرف عطف که فیما بین شنی و ثلاث واقع است برای تشریک معطوف و معطوف علیه است در محل تکلف پس معنی کلام آنست که این عدد هم حلال است و این عدد هم حلال است چنانچه در جمیع معطوفات همین معنی فهمیده شود نه جمیع و تلیف که آن معنی لفظ مع است نه و او و دیگر حروف عاطفه و اگر اینجا معنی مع فهمیده شود اگر چه خلاف قاعده عربیت است نیز مدعا حاصل نمی شود زیرا که در صورت تماثل مجبورین اقل از اکثر ساقط میگردد چنانچه در روایت بنی هاشم مع قریش مع کنانه مع مضر اگر کسی گوید جایز است که در اثنین اثنین حرف عطف منظور باشد و در لفظ حذف کرده باشند و حذف حروف عطف جایز است چنانچه شاعر اثنا عشری گفته است

اَبَیَاتُ اَیْهَا السَّابِلُ عَنِ مَذْهَبِهِ مَذْهَبُ الشُّنَّةِ لَا كَعَكَّةَ قَالَ فَمَنْ بَعْدَ مُصْحٰی الْوَحْیِ
سَيِّدُ نَابِ الْحِجْرِ الْمُقَمَّعَةِ قُلْتُ مَنْ خَرَّتْ بِهٖ عَیْنُیْهِ وَفِی بَیْتِهِ اَبْنَتْهُ الْمُرْصَعَةُ قَال
فَمَا عَدَّةُ اَعْلَامِیْهِمْ هَاتِیْ بِنِ الْقَوْلِ لَکِی اَسْمَعُهُ قُلْتُ لَدَعْدَةٍ اَعْلَامِیْهِمْ اَزْبَقَةُ الْاَبْعَةِ اَرْبَعَةُ
وَاِذَا اَرْتَا عَشْرَ مَعْدَنَ الْعُطْفِ تَرْجَمَ اِیَّیْ اَنَّهُ مِیْ بَرِّیْ اَزْدِیْ بِنِ نَزْبِیْ بِنِ سَنَتِیْ بِنِ تَرْدِیْ کَفْتُ بِنِیْ
بعد گذشتن بضمیر اینسبیل بدلائیل شرک گفت آنکه خنک بود بوی چشم او در خانه او بود و قمر او شیر و گفت پس چیست شمار بزرگان ایشان بیا پیش سخن تا بشنوم آنرا گفت او را شمار سرداران ایشان چهارست چهارست
چهارست چهار گویم فهم اهل لغت مکن بدین اراده است و گفته شاعر اثنا عشری را برای اثبات ندب اسماعیلیه آوردن صحیح خطا چسبک نزد دیرادشغال است و معذرت گفته او اعتبار انشاید که از شعرای مولدین است و در عبارت غیر از مقولات جا بلین و مختصرین سند نمی شود چنانچه در مقام خود مقرر است و معذرت و ضرورت شعری بجز اینها
از کتاب کنند که در سخته کلام جائز نیست و نیز این اثنا عشری درین اشعار نیامی کلام بر لقیه گذشته چنانچه ندب اسماعیلیه فی بیت ابنته بران دلالت صریح دارد پس این کلام را هم بروحی آورده که مدلول لغویش ندب اهل سنت باشد یعنی قول بخلافت خلفای اربعه پس تکریر اربعه برای تاکید است در کلام او نیز و اما شری پس از آن جهت که اگر انفعی منظور باشد لازم آید که کمتر ازین عدد تکلف جایز نباشد زیرا که لفظ شنی با معطوفات او حال واقع شده است و حال با جماع اهل عربیت قید عامل نمی شود چنانچه در اضرب زیاده را گویا در حالت غیر رکوب زد و او جائز نیست و چون و او بمعنی جمیع و تلیف معطوفات باشد تشریک

آنها هر حکم بحال نکاح مقید باشد بجمع و تلفیق این اعداد و هو باطل بالا جماع و تیرمی باید که پنج فرشته کم از
 هزده پنداشته باشند بقوله تعالی جاعل الملائکة رسلًا الی وجهه منتهی ثلاث و ذبائح و الملائکة
 جمع محلی باللام است و الحکم المصلی یفید الاستغراق و اما عقل پس از آنجست که لفظ ظاهر و معنی
 آن بود که میفرمودند فالحق اما طاب لکم میراثکم و الملائکة منتهی عَشْرَة این لفظ ظاهر مختص را گذاشتن
 و غیر مختص را گذاشتن و غیر ظاهر و در از آوردن حرکتی است که صبیان مکتب هم بدان استغناء نمایند و شبیه
 یانکه اسماعیلی از بنی او پرسیدند که کجا است دست خویش پس شپش برده به شقت و پنج بسیار از طرف دیگر
 بر آورده بر بنی نهاد و گفت که این است و این حرکت شنیعه را نسبت بجناب پاک باری تعالی نمودن که در کلام
 منزل خود که برای هدایت انام نازل فرمود لعل آورده است در چه مرتبه از حماقت است و اگر در مجلس عوام از شخصی
 پرسند که عمر تو چند است و او هزده ساله است و بگوید و دود و سه سه و چار چار یعنی است که ضحکه تمام مجلس بخوابد
 و بعضی از اسماعیلیه گویند که نکاح تا نه زن جائز است و اینها انقدر فهمیدند که در مدلول شنی و ثلاث و رباع
 معنی حرف عطف ملحوظ نیست لکن در میان حرف عطف و حرف جمع تفرقه نگرفته اند و اما باطنیه از اسماعیلیه
 پس کتب ایشان بسیار است از آنجمله است کتاب البیان تصنیف غیاث که حال و سابق مذکور شد کتاب تامل
 الاخبار و کتاب التاویلات منسوب بنام خضر و نزاریه را نیز کتابهای بسیار است و مصنف آنها ابن صباح
 است و الفیر الدین طوسی صاحب تجرید با وجودیکه از اثنا عشریه است بفرموده بعضی سلاطین نزاریه کتابی
 در مذہب ایشان تصنیف کرده است و از بسکه سلطان جلال الدین بر مذہب آبایی خود نبود و خزانه الکتب
 اباء خود را احراق فرمود و کتب ایشان ضائع شد و در فتنه چنگیزی که اکثر این فرق و کتابهای اینها نیست و
 نابود گردید مگر امامیه که ایشان در سرکار چنگیزیان در آمد خوب داشتند و لذا در و رد آنها ایشان را نشو و
 حاصل شد و مذہب ایشان رواج گرفت و مصنف اسلام موجب قوت اینها گردید آیدیم بر ذکر کتابهای امامیه
 که در فنون متنوعه از کلام و تفسیر و حدیث و اصول فقه و فروع فقه تصانیف بسیار و کتب بشمار دارند
 اما کتب مذہب و کلام ایشان پس از آنجمله مصنفات هشام بن الحکم و تصانیف او اول کتب کلامیه ایشان است
 و مؤلفات هشام بن سالم و مؤلفات محمد بن النعمان میر فی صاحب لطاف و مصنفات ابن جهم طالی و مصنفات
 ابو الاخوص علی بن منصور و مؤلفات حسین بن سعید و کتابهای فضل بن شاذان قمی و کتاب التاویم
 از جمله کتب او مزین فخرت و اعتبار دارد و کتب ابو عیسی الوزان و کتب ابن راوندی و سیمی و کتاب البیوت
 و کتب محمد بن الحسن الصفار مانند البصائر المدجات و غیره و کتاب علی بن مظاہر واسطی و کتاب التوحید
 علی ابن بالویه و اعتقادات او که با اعتقادات صدق شهرت دارد و کتاب التوحید حسین بن علی

بن بابويه وكتاب النشا في التلقي في الامامة وكتاب محمد بن حرير الطبري في الامامة مسمى بالفيض المسترشد وكتاب
 تجريد العقائد للطوسي وشرحه لابن المطهر الحلي وكتاب الالفين له وفتح الحلي وفتح الكرامته والباب الحاوي عشر
 كلماته وشرح الباب الحاوي عشر المقداد والقواعد وتلخيص البراهين وشرحه وفتح البراهين وشرحه وفتح المسترشدين
 وشرحه وواجب العقاد وشرحه وكتاب بيستم بن بيستم الجرائي والتقويم وغيره واما تفاسير ليس ازانجمله است تفسيره
 كه مشوب ميكنند بحضرت امام حسن عسكري عليه السلام رواه عنه ابن بابويه باسناد ورواه عنه غيره ايضا
 باسناد و مع زياده ولفظان و اهل بيت نيز از حضرت امام موصوف و ديكر ائمه در تفسير روايات دارند چنانچه
 در ورمشور مسبوط اند و در تفسير شايي مجموع و مضبوط اما آنچه شيعه از جناب ائمه روايت ميكنند هرگز زبان
 مطابق نمي شود و از انجمله است تفسير علي بن ابراهيم و تفسير مجمع البيان للطبري و تفسير البيان لمحمد بن الحسن
 الطوسي و تفسير النعمان و تفسير العياشي و المحيط الاظم في تفسير القرآن المكرم لمحمد الاطلي و تفسير كنز العرفان
 في احكام القرآن للمقداد و تفسير الاحكام غيره و اما كتب چهار يعني احاديث پيغمبر و ائمه پس چنين ميگويند و
 في الرواية عليهم كه چهار صد نسخه بود از چهار صد مصنف كه آنها را اصول ميگفتند در فقه رفته آئمه نسخه با ضائع شد و
 جماعة تلخيص آن نسخه با نموده چند نسخه پراخته اند پس از انجمله است كافي لمحمد بن يعقوب الكليني و التهذيب لابي
 جعفر محمد بن الحسن الطوسي و الاستبصار في ما اختلف فيه من الاخبار له ايضا و كتاب من لا يحضره الفقيه لمحمد بن
 علي بن بابويه القمي المعروف عندهم بالصدوق و المعبر و السراير و ارشاد القلوب للدلي و قرب الاسناد
 و كتاب المسائل لعلي بن جعفر و نواد المحسين القمي و الجامع لكبير نظي و كتاب المحاسن لكبري و كتاب المسائل و كتاب
 العلل لابن بابويه و دعاء الاسلام و كشفه و المقنع و المكارم و المملوك و كتاب العياشي و فلاح السائل و
 كتاب المناقب لابن شهر آشوب السروي المازندراني و معاني الاخبار و المجالس لابن المعلم و الارشاد له و
 كتاب الروضة و كتاب المجالس لابي علي بن ابي جعفر الطوسي و عدة الداعي لابن فهد و كتاب الطرف لابن
 طاووس و كتاب المحاسن لابن بابويه و الفقيه و المجالس له و الاستقصار لابن المطهر الحلي و كتاب انوار النعمان
 في ليله القدر لابن عياش و كتاب الخصال لكبري و كتاب البصائر لسعد بن عبد الله و اعلام الدين للدلي و
 مجمع البيان و البصائر الصغار و الجامع و كتاب النوادر لابن الراوندي و مجمع البيان و فتحي الجمان و كتاب
 الجرائح و الخواص و لابن الراوندي ايضا و كتاب المحاسن لابي جعفر الطوسي و معاني الاخبار له و نوادر الحكمة
 و كتاب الرحمة و ثواب الاعمال و الخصال لابن بابويه و كتاب المعراج له و هيون اخبار الرضا له و جامع
 الاخبار و الخلاف للطوسي و المصباح له و اكمال الدين و العيون و عقاب الامال و الاماني و الهداية و علل
 الشرائع و الاحكام و احتياج و مشارق انوار اليقين في كشف اسرار امير المؤمنين و كتاب اللباب لابن شريف

الواسطی در نجیاباید دانست که در اصول حدیث این فرقه را کتابی نبود و نه قواعد این فن را اعمال نمیکردند و نه روایات را بر محکم امتحان می زدند و متعادل عظیم در نیایب داشتند و متقدمین ایشان آنچه در وفاتر سابقین نوشته می یافتند بی تفحص و تمیز آنرا قبول میکردند و وطن ایشان آن بود که رواه اخبار را راوهم و کذب و خطا و نسیان و اشتباه از محالات است چون متاخرین ایشان بر تناقض و متفاوت روایات خود مطلع شدند از اهل سنت علم اصول حدیث را گرفته زیاده و نقصان بعضی قواعد که وضع و آئین خود از دست نرود کتابها و این فن برای خود پرداختند از اجمال بدایه فی علم الدرایه و شرح آن و تحفه القاصدین فی معرفه المطالب المحدثین همچنین متقدمین ایشان را در جمع و تعدیل هم کتابی نبود اول توالیف این فن کتاب کشتی است و بغایت مختصر است بعد از آن کتاب مضایق و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جمال الدین بن طاووس و کتاب خلاصه علامه حلی و الفیاح علامه حلی و کتاب نفی الدیج حسن بن داود درین فن مبسوط واقع شده اند و مشهور کتب اصول الفقه معتد و عمده اند و شرح این هر دو و مبادی علامه حلی و شرح آن و قواعد شیخ مقبول و شرح آن از مقدار وزیده الاصول و شرح آن و افضل شرح آن در عراق و خراسان شرح مازندرانی است و در هندوستان شرح معلوی احمد الله سند بای که برای توسل و اقرب صنف جنگ ابوالمصور خان نوشته و اما کتب فقیهیه ایشان پس اول همه فقه الرضا است علیه السلام و دیگر قریب المسائل و مبسوط و مساند و نشتی الطالب تحریر و تذکره الفقه کلاما لابن المطهر الحلی و مقفه لابن بابویه و مقفه لابن المطهر و کتاب الاشراف که وقفه و مقبره و مکارم الاخلاق و کتاب الطل لمحمد بن علی بن ابراهیم و کثر الفوائد للکمالی و کتاب الفعالم بدیته العلم لابن بابویه و المحاسن و فلاح السائل و خبیه الاما الکفنی و اللقه و شرحها و الا فیاح و الخلاف و التحریر و الارشاد و النافع و شرحه و النهایه و القواعد و الفیاح و مختصر ابن جنید و فتاوی محقق و مذهب ابن فهد و الفیاح القواعد و المنتهی و شرائع و شرح ان مدکرک و مسال و غیر آن و خلاصه و مختلف و معالم و نجاس لابن بابویه و وروس و ذکر بی و بیان للشیخ المقبول و بحار اللؤلؤ الباقی المجلسی و کتابهای که ابن بابویه در حال شیوخ خود و نجاشی در بیان رجال خود ذکر کرده اند از آنها اکثر پیدا نیست اما این کتب که اسامی آنها مذکور شد در بلاد ایران رایج و مستعمل اند و اکثر شیوخ و ریجایم یافته شده اند و میشوند فائده باید دانست که جمیع فنون ایشان از کلام و عقاید و تفسیر مستند است از اخبار و مدار ایشان بر اخبارین است و بالفعل از فن اخبار باجماع اثنا عشریه اصح الکتب چهار نسخه است که آنها را اصول اربعه گویند کافی که مشهور به کلینی است و من لا یحضره الفقیه و تهذیب شیخ طبرستان و تصریح کرده اند که عمل با آنچه درین چهار کتاب است واجب است و همچنین تصریح کرده اند که عمل بروایت امامی بشرطی که دون او صاحب الاخبار باشند نیز واجب است چنانچه ابو جعفر طوسی

و شریف مرتضی و فخر الدین لقب بر تحقیق حلی زین معنی نص نموده این هر دو قاعده را در ذهن خود محفوظ بایستد
 که بسیار بکار خواهند آمد و در تفصیل کتب اربعه فیما بینا علمای انشا عشریه مختلف اند بعضی کافی را اصح دانسته
 و طائفه من لا یحضره الفقیه را و بعضی متأخرین ایشان که در نقد کلام متقدمین ید طولی دارند محاکمه کرده گفته
 که احسن ما جمیع من الاصول کتاب الکافی للکلینی و التذنیب والاستبصار و کتاب من لا یحضره الفقیه حسن
 پس با جملة مدر تمام نه سبب ایشان برین چهار کتاب هست مسایل فقهیه و اصول عقاید و مباحث امامت
 از همین کتب میگردد و همین کتب رجوع مینمایند حال اگر اسناد اخبار این کتب نظر باید کرد بی شبهه درین کتب
 روایت محبیه مفسره مثل شایین و صاحب الطاق و روایت کسانی که حقایق را در ازل جاہل دانند مثل باره
 بن اعیان و بکیر بن اعیان و احوکین و سلیمان جعفری و محمد بن مسلم و غیر هم در روایت بعضی رجال فاسد البطن
 که معتقد هیچ امام نبودند بامتنک امامت وقت خود بودند مثل بنی فضال ابن مهران و ابن بکیر و غیر هم و بعضی
 بعضی وضاعین که خود ایشان آنها را و شاع دانند مثل جعفر مرادی عیاش و بعضی کذابین نزد خود ایشان
 مثل محمد بن عیسی و بعضی ضغفا و مجاسیل مثل بن عمار و ابن مسکان و ابن سکر و زیمرانی و بعضی مستور الحال مثل
 تقاسی و قاسم خز و ابن فرقد و غیر هم موجود است و آخر سند ایشان منتهی میشود بکسانی که ترکیب کبیره و مضروب
 امام وقت خود بودند مثل شکریان حضرت امیر و شکریان حضرت سبط مجتبی علیه السلام و خادکان حضرت سبط
 شهید علیه السلام و کتاب کلینی مملو است از روایت ابن عیاش که با جماع فرقه وضاع و کذاب است و ابو جعفر
 طوسی روایت میکند از کسی که ادعای صحبت امام در روایت از ان عالمیقام دارد و دیگر یاران امام او را
 تکذیب کرده اند و گفته اند که هیچگاه با امام ملاقات نکرده مثل ابن مسکان که دعوی روایت از حضرت صادق
 دارد و دیگر یاران حضرت صادق او را تکذیب میکنند و نیز ابو جعفر طوسی از ابن المعلم روایت میکند و او از
 ابن بابویه صاحب الرقة المزورة و عجب است از شریف مرتضی که باین همه دانش و عقل و عا کرده است که اخبار
 فرقه ما محمد تو اثر رسیده حال آنکه علمای این فرقه در جمیع کتب خود تصریح کرده اند که سواي من کذب علی محمد
 فلینبئ مقعدہ من النار خبری متواتر نشده نفع علیک الشیخ المقتول فی البدایه
 و اگر کسی تصحیح کتب ایشان نماید بروی ظاهر شود که هیچ خبری از اخبار ایشان بحد شهرت نرسیده و از احاد
 تجاوز نکرده و اگر احیاناً خبری از اخبار ایشان بر روایت جمعی وارد شد میک لفظ الفاظ متقاربه نیست
 اختلاف الفاظ و اضطراب ان نهی می آید که جمع و تطبیق دشواری افتد و لقد در واه چون باین رنگ
 باشد که هر یکی در قصه واحد خبری روایت کند که مخالف دیگر باشد قاصص صحیح خبر میشود نه مفید شهرت
 و با اینهمه اختلاف و اضطراب آخر سندهای مختلف منتهی میشوند بر رجال فاسد و دین که خود ایشان آنها را

بمعجز و تمت مذهب من کرده اند و عجایب دیگر آنست که جمعی از ثقات ایشان خبری روایت کرده اند و علم بصحت آن
 نموده و دیگر ثقات که بهرجه اولین اند آنرا موضوع و منقری گفته و همه آن اخبار را بحاج ایشان ثابت است
 مثل آنکه ابن بابویه حکم کرده است بوضع آنچه در تحریف قرآن و اسقاط آیات او روایت کنند حال آنکه آن روایات
 در کافی کلینی با ساینده صحیح بنعم ایشان موجود است و ابن مطهر حلّی نیز حکم کرده است بوضع خبر لیلۃ العرین و خبر ذی
 الیدین که در کافی کلینی موجود اند و شریف مرتضی مبالغه می نماید بوضع آنچه شیخ شیخ او ابن بابویه و محمد بن حسن
 السفّار روایت کرده اند از خبر متناقض حال آنکه اسناد هر یکی بنعم ایشان صحیح است و چون ثبوت بحال روایات
 ایشان و اخبار ایشان که در حقیقت مدار نبیب و عماد مشرب ایشان همان است و الزاماتی را که بایشان علی بن
 میشوند بخواه بر اخبار دفع می سازند و ازین است که اخبارین ایشان اجماع و تفاخر زاید بر علمای دیگر نمایند
 رسید لازم آمد که باب علیده برای حال اخبار ایشان و رواة ایشان گردانیده آید که کلام نعمتی و اجمالی در قسّم
 مقامات تسکین خاطر سامع نمی کنند تا با استقلال تفصیل تا بخارج باندال استعانه و منه التوفیق

باب چهارم در اقسام اخبار شیعه و احوال رجال آسائید ایشان

اطوال قسام خبر نزد اینها چهار است صحیح و حسن و موثق و ضعیف صحیح آنست که روایت او مفصل شود معصوم
 بوساطت عدل امامی و موافق این تعریف که خود ایشان کرده اند مرسل و منقطع داخل صحیح نیست زیرا که القفال
 ندارد حال آنکه در اطلاقات خود مرسل و منقطع را صحیح خوانند چنانچه گویند روی ابن ابی عمیر فی الصحیح کذا و فی صحیح
 ابن ابی عمیر کذا و عدالت را نیز در اطلاق صحیح اعتبار نمیکنند حال آنکه درین تعریف ما خود است پس روایت
 مجهول الحال را صحیح میگویند مثل حسین بن الحسن بن ابان که او مجهول الحال است نَحْوُ عَلِيٍّ الْخَلِّي فِي الْمُسْتَهْجِي
 و تَفِي الدِّينِ بْنِ دَاوُدَ وَ غُلَامَهُ كَقَوْلِهِ وَ قَالَ عَائِشَةُ وَ قَالَ عَائِشَةُ وَ قَالَ عَائِشَةُ وَ قَالَ عَائِشَةُ
 وَ قَالَ خَالِدُ بْنُ كَثِيرٍ وَ قَالَ حَكِيمُ الْأَعْلَى وَ حَكِيمُ الْأَعْلَى وَ حَكِيمُ الْأَعْلَى وَ حَكِيمُ الْأَعْلَى وَ حَكِيمُ الْأَعْلَى
 حج یاد نکرده و چهارم را خود البته توثیق نکرده اند بلکه امامی بودن را وی را نیز در اطلاق صحیح نزد ایشان
 اعتبار نیست پس جمیع قیود تعریف را اغفال و اجمال نموده اند تفصیلش آنکه روایت حسن بن سماع را
 صحیح گفته اند و او از واقفیه بود و نقیب تمام داشت در وقت و تکذیب امام وقت می نمود و در دعوی امامت
 و نیز القبح میکنند روایت ابان بن عثمان را که فطی بود منکر امام وقت و قایل با امامت غیر او و نیز القبح
 میکنند روایت علی بن فضال و عبد الله بن بکر را حال آنکه هر دو فاسد المذهب اند و عجیب آنست که این
 امور را علمای ایشان در احوال رجال خود می نویسند و باز روایات این قسم اشخاص را توثیق و تصحیح
 بهم می نمایند با اتفاق ابن مطهر حلّی در خلاصه الاقوال گوید سَلَمَةُ بْنُ فَضَالٍ كَانَ فِقْهًا بِالْكُوفَةِ وَ وَجْهَهُمْ

وَقَصِيصُهُمْ وَعَزَافُهُمْ بِالْحَدِيثِ تَرْجِمَهُ عَلَى بَنِ فَضَالٍ بُوَد دَانَشْمَنْدَانَا وِر كُوفَه وِر پِشِشِ ایشان وِ مَعْمُولِ ایشان
وِ شَناسَنْدَه ایشان وِر جَهِدِش وِ تَجَاشِی گویَ لَکَر اَعْتَوَلَه مَعْلَى ذَلِکَ تَرْجِمَه بَکِی سَوَنَشْمَنْدَم اَز وِ بَابِه لَفْشِشِ بَیْسِ اَخْبَارِ
اِیْن جَامِع مَوَالِثِ قَاعَدَه ایشان بَایَدَ کِه مَوَالِثِ بَاشَنْدَه مَحَاحِ زِیرَا کِه وَصِیْحِ اِمَامِی بُوَدَنْ رَاوِی شَرْطِ هَسْتِ مَحْفُضِ اِیْن
کَفَايَتِ مِی کَنْدَ وِ نِزِ حَکَم کَنْدَ بَهِجَتِ حَدِیْثِ کَسِی کِه مَعْصُومِ دَر حَقِّ او دَعَا مِی بَد وِ لَعْنِ فَرْمُودَه یَا اَحْزَاکَا اللهُ وَ قَاتِلْکَا
اَللّٰهُ تَرْجِمَه رَسُو اَلکَنْدَا وِر اَخْذَا وِ لَعْنَتِ کَنْدَا وِر اَخْذَا وِ اَمْثَالِ اِیْن کَلِمَاتِ ارشَادِ مَنْمُودَه وِ حَکَم لَفْشَا وِ مَقْصِدَه
او وِ اَطْهَارِ بَیْرَارِی وِ بَرَاوَتِ اَز وِ کُودَه وِ نِزِ لَقِیْحِ مِی کَنْدَنْ رَوَايَتِ کَسِی رَا کِه بَرَا مَامِ وَقْتُتِ دَر وَجْهِ لَبَّه وِ اِمَامِ او رَا
وِر رَوَايَتِ اَز خُودِ تَکْذِیْبِ مَعْمُودَه بَلْکِه خُودِ هَم اَعْتَرَا فِ بَلْکِزِ خُودِ مَعْمُودَه وِ نِزِ لَقِیْحِ مِی کَنْدَنْ رَوَايَاتِ مَحْجُومَه
وِ مَشْهُدَه مَعْرُوضَه کِه اَعْتِقَادِ حَسْبِیَّتِ حَقَّعَالِی وِ اَثْبَاتِ مَکَانِ وَجْهَتِ بَرَا یِ او نَمَایَنْدَ وِ او رَا ذِی صُورَتِ وِ شَکْلِ دَانَنْدَ
وِ اَلْکَلَرِ صِفَاتِ او تَعَالِی دَر اَنْزَلِ کَنْدَ وِ تَجْوِزِ بَدَا وِ بَر وِ مِی نَمَایَنْدَ وِ لَیْنِ هَمِه مَوْجِبِ کَفَرِ هَسْتِ بِالْاِجْمَاعِ وِر رَوَايَتِ
کَا فَرِ مَسْمُوعِ نِیْسَتِ چِه بَیْ حَیْثِ وِ نِزِ حَدِیْثِ صَحِیْحِ اَطْلَاقِ کَنْدَنْ بَرَا نِجَه دَر رِقَاعِ یَا فِتْنَه اَنْدَ کِه اَنْزَا اِیْن بَابِ بُوَیْ
قَمِی اَطْهَارِ مَعْمُودَه وِ نِزِ رَوَايَتِ کَنْدَنْ اَز خُطُو طِی کِه اَنْزَا خُطُو اَمِیْمَه دَانَنْدَ وِ اِیْن نَوْعِ رَوَايَتِ رَا تَرْجِیْحِ دِهَنْدَ بَرِ وِ اَیْ
صَحِیْحَه اَلْاَسْنَادِ خُودِ دَر عَمَلِ اِیْن بَابِ بُوَیْ بَرِیْنِ مَعْنِی لَفْشِ مَعْمُودَه چِیَا نِجَه بَیْ اَیْدِ اَلْاَنْشَاءِ اَلْمَدِ تَعَالِی وِ نِزِ صَحِیْحِ اَطْلَاقِ
کَنْدَنْ بَرِ رَوَايَاتِ اَنْکَسِ کِه اَفْشَا مِی سَتَرَا مَامِ مَعْمُودَه وِ حِیَاوَتِ دَر اَمَانَتِ او کَا بَرِ بَر وِ مِثْلِ اَبِی بَعِیْرِ وِ سَبِیْحِ
جَالِه اَفْشَا اَلْمَدِ تَعَالِی وِ نِزِ اَطْلَاقِ کَنْدَنْ بَرِ خَبَرِ کَا ذِیْبِ اَلْاَسْنَادِ کِه رَاوِی سَمْعِ اَنْ خَبَرِ اَز شَخْصِی وَا رَدِ وِ مَشْهُدِ
مِی کَنْدَ او رَا بَه پِدَا وِ یَا حِدَا وِ نِزِ اَطْلَاقِ کَنْدَنْ بَرِ خَبَرِ کَسِی کِه اِجْمَاعِ دَارَنْدَ بَرِ اَنْکِه مَجْهُوْلِ اَلْحَالِ هَسْتِ مِثْلِ حَسَنِ
بَنِ اَبَانَ کِه اِیْن مَطَرِ دَر مَنَاقِبِ وِ مَخْتَلَفِ وِ شَیْخِ مَقْتُولِ دَر وِ نِزِ خَبَرِ او رَا صَحِیْحِ کَنْدَنْ وِ نِزِ خَبَرِ کَسِی کِه او رَا اَلْاَفْضَلِ
کُودَه اَنْدَ مِثْلِ مَجْهَرِ بَنِ سَنَانِ کِه او رَا اَبْشَدَتِ ضَعِیْفِ مِی دَانَنْدَ وِ مَعْذَابِ اَخْبَارِ او اَعْتِقَادِ مِی کَنْدَ وِ نِزِ صَحِیْحِ مِی دَانَنْدَ وِ اَیْ
کَسِی رَا کِه مَعْنِی سَفَارَتِ بَاشَدَ دَر مِیْاَنِ اِمَامِ وِ شِیْعَه او بِلَا شَا هِدِ وِ دَلِیْلِ بَلْکِه هَر کِه دَعْوِی رَوِیْتِ صَا حِبِ اَلْاَمَرِ
کَنْدَ وِ اِمَامِی عَمَلِ بَاشَدَ گُودَیْ سَفَارَتِ تَشَوُّعِ خَبَرِ او رَا نِزِ صَحِیْحِ دَانَنْدَ مِثْلِ بَنِ مَهْرِ یَا رُو دِ اَلْوَدِ حَقَرِی اِیْن
هَسْتِ حَالِ حَدِیْثِ صَحِیْحِ ایشان کِه اَقْوِی وِ اَعْلَا یِ اَقْسَامِ هَسْتِ اَمَّا حَسَنِ بَیْسِ او رَا اَتْرَافِ کُودَه کِه هَدَا مَا
اَلْقَصَلِ مَبْدَا اِیْن کَلِمَاتِ مَعْصُومِ بَا مَامِی عَمَلِ دَر مِیْنِ غَیْبِ نَهْیِ عَلَا عَدَا لَیْسَه تَرْجِمَه اَنْ چِزِ لَیْسَتِ
بِهَسْتَه شُودَ رَوَايَتِ اَنْ بَا مَعْصُومِ بُوَ اَسْطَا اِمَامِی سَنَایِشِ کُودَه شُدَه بَدَوْنِ لَقِیْحِ بَرِ بَرِ مِیْزِ گَارِی او بَیْسِ دَر نِیْخَا
هَمِی بَایَدَ کِه مَرْسَلِ وِ مَقْطَعِ حَسَنِ بَاشَدَ حَالَا کِه بَرِ مَرْسَلِ وِ مَقْطَعِ اَطْلَاقِ حَسَنِ نَزَرِ ایشان شَالِیْعِ وِ ذَالِیْعِ هَسْتِ
چِیَا نِجَه فَتَوَا یِ اِیْن هَا تَصَحِیْحِ کُودَه اَنْدَ کِه رَوَايَتِ زَرَا رَه دَر مَغْضَبِ چُونِ فَعْلَا کَنْدَ او رَا حَسَنِ هَسْتِ بَا اَنْکِه مَقْطَعِ هَسْتِ
وِ اِیْن حَادِثِ دَر اَخْبَارِ ایشان پَرِ بَیْ نَهَايَتِ هَسْتِ وِ نِزِ اَطْلَاقِ حَسَنِ کَنْدَ بَرِ وِ اَیْاَتِ کَسَانِی کِه هَمِی مَذْکُورِ

نشدہ اند این مگر گویند طریق الفقیر لم یجد رجلاً حسن حالاً لکے مندر بن جبر کسی ازین فرقه بی نکرده و مثله
طریق الفقیر الی اذ رسید بن زکیر ترجمہ راہ بند فقیہ تا ادریس بن زید و روایات واقفہ را کہ امامی
نبودن ایشان از من الشمس است نیز حسن گویند و مثل طریق الفقیر الی سماعہ بن مهران معاً آنکہ واقف
ترجمہ مانند راہ استاد فقیہ تا سماعہ بن مهران با وجودیکہ وی واقف بود اما موثق کہ آنرا قوی نیز گویند پس طریق
او این است کہ ما دخل فی طریقیہ معی کفی الا ضمایب علی الذبیقہ مع حساد عقید ینہ
صح سداد مہ باقی الطریق عن الخفاف ترجمہ انچه داخل شدہ است و رسد او کسی کہ تصحیح کردہ باشند
علما بر عقد بودن او با وجودیکہ اعتقاد او باسلامتی اثبتہ سند او از ضعف و درینجا نیز ایشان را خطا واقع
شدہ پس اطلاق موثق کنند بر طریق ضعیف مثل خبری کہ اورا سکونی از ابی عبد اللہ عن امیر المومنین
روایت کردہ و عنقریب خواهد آمد اورا موثق گفتہ اند حالانکہ ضعیف است باجماع این فرقه و نیز روایت
نوح بن وراج و ناحیہ بن عمارہ صمدی او و احمد بن عبد اللہ بن جعفر حمیری اطلاق قوی می کنند
حالانکہ اینها امامیان اند اما نہ مدوح و نہ مذموم اما ضعیف پس توفیق او آنست کہ ما اشتمل طریقیہ
علی الطریق و فی النفس و الحیوۃ اذ یجہول الحسب ترجمہ انچه شامل باشد سند او برہمت کردہ
شدہ بیدکاری و مانند وی و نیز نزد ایشان عمل صحیح واجب است من غیر اختلاف حالانکہ در بعضی جاها
نیز عم خود صحیح روایت کنند و بران عمل نکنند و حکم کنند بشذوذان و حالانکہ او گوید است باخبار دیگر
کہ صحیح اند مثل ما رواہ سعد بن ابی ذلف عن ابی الحسن الکاظم علیہ السلام
قال سالتہ عن بنات آل بنہ و جد فقال للجد السدس والباقی لبنات آل بنہ
ترجمہ مانند انچه روایت کردہ است سعد بن ابی خلف از ابی الحسن کاظم گفت پرسیدم اورا از دختران
دختر و جد پس گفت جد ششم حصہ و باقی دختران و دختر او این خبر صحیح است نزد ایشان و جماعہ کثیر از
امامیہ بطریق مختلفہ روایت کردہ اند مویدا کر اصحابا ماری علی بن الحسن بن قاطود دفعہ
الی ابی عبد اللہ کل جد لہا السدس مع ابنتها و مع ابنتہ ابنتها ترجمہ و از انست انچه روایت
کردہ است علی بن حسین بن قاطود و بلند کردہ است آنرا سیوی عبد اللہ گفت جد او است ششم حصہ با وجود
دختر وی و با وجود دختر و قروی و مینما ماری ذر رة عن ابی جعفر قال ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم اطعم الجدة السدس و کفر یفر من لہا اللہ شیئاً و ہذا خبر موثق و مینما ماری و ابی
اصح بن سمار عن ابی عبد اللہ فی ابوتین و جدہ لایم قال للایم السدس و للجد السدس و ما
وہو الثلثان لایاب ترجمہ از انست انچه روایت کردہ است زرارہ از ابی جعفر گفت بدستی رسول خدا صلی اللہ

و او جبر ایشتم حصه و نه مقر کرده است خدا چیزی را و این حدیث معتقد است و از آن است آنچه روایت کرده است
 او را اسحاق بن عمار از ابی عبد الله در مادر و پدر و جده مادری باشد یعنی نانی گفت مادر است ششم حصه
 و جده را ششم حصه و آنچه باقی مانده است و آن دو ثلث است مرد پدر است و در وجوب عمل بکنیز و میان ایشان
 اختلاف است بعضی عمل بآن مطلقا واجب کنند مانند صحیح شیخ الطائفة همین مذکور است را اختیار نموده و بعضی نمی
 کنند مطلق و هم اکثر و بعضی تفصیل کنند و گویند که اگر بمضمون آن خبر مشهور باشد بین اصحاب عمل بآن
 واجب است و الا نه و موثق و ضعیف و نیز درین حکم داخل کنند فخر الدین بن جبال الدین بن مطهر حلیمین رفت
 در معتبر تفصیل کرده و شیخ مقبول محمد بن علی که تلمیذ اوست نیز همین تصریح نموده است در ذکر وی و اکثر علما
 ایشان عمل را بموثق جائز ندانسته اند با وصف آنکه روایات مثل ابن بکیر و ابن فضال را صحیح دانسته و جواب
 العمل شناسند که سلف و فخر الدین مذکور و تلمیذ او عمل را بآن نیز واجب اند بشرطی که معتقد بشهرت شده باشد
 و تدوین و روایت او بلفظ واحد یا الفاظ مقاربه راجح و کثیر باشد و فتوی بمضمون آن نیز در علمای اوج یافته باشد
 پس اکثر احادیث اهل سنت که در کتب ایشان بدون است و مشهور و مستحکم به واجب العمل خواهد بود و متاخرین
 ایشان عمل بصحیف نیز جایز دارند چون معتقد بشهرت شده باشد و شیخ الطائفة روایت فساق عمل جواز
 را قابل عمل دانده و اعتقاد شهرت را نیز شرط نکنند و کلینی روایت بعضی کسانی که او را از اصحاب ابی حمزه می شمارند
 گویند که امامت آن امام باشد قابل عمل میدانند حال آنکه او نزد ایشان کافرست خصوصاً چون او را امام و
 نموده باشد و او با آورده و قبول نکرده و اینجا باید دانست که اکثر علمای شیعه در زمان سابق بروایات
 اصحاب خود بدون تحقیق و تفتیش عمل میکردند و تمیز بجهال سناد و اصلا و ایشان نبود و کتابی در فکر احوال
 رجال و جرح و تعدیل نداشتند و این حالت ایشان ستم مانند آنکه کشتی در سینه چهارصد نفر بکتابی در اسرار
 الرجال و احوال رواه تصنیف کرد و آن کتاب بغایت تمیز بود و غیر از حدیث و تشویش نمی افزود زیرا که اخبار
 متعارضه در جرح و تعدیل وارد نموده و ترجیح یکی بر دیگری می داد و میسر نمیداد پس حال رجال ایشان مشتبّه شد و بعد
 از وی عصابیری در صفات کلم کرد و نجاشی و ابو جعفر طوسی و جرح و تعدیل کتابها نوشتند و جمال الدین بن طاووس
 و ابن مطهر و تقی الدین بن داود نیز در نیاب و فائز سیاه کردند لکن همه اینها توجیه تعارض مع و قبح را با حال
 و اغفال نموده و ترجیح احد الطرفین بدلیل قوی ایشان را میسر نیاورده اند اصحاب در رایۃ الصاف داده
 تعلیل اینها را در باب جرح و تعدیل منع نموده و گفته که در اکثر مواضع نزد اینها تعدیل حاصل میشود و بجزی که
 اصلا قابل تعدیل نیست چنانچه بعد از مطالعه کتب اینها مخصوصاً خلاصه الاقبال که خلاصه تمام دفاتر مسوط
 ایشان است در علم رجال ظاهر میشود پس هنوز هم نزد ایشان احوال رجال خود متعین نیست و اشتباه

مرتفع نشده و عجیب آنست که علمای رجال ایشان اکثر اسما را القحیف نمودند و حال خبر این سبب با شبهه انجانیو
 مثل ابو بصیر و ابوبصیر بیاض موحده و بر اجم بر اوجیم مزاحم بنا و حال پس قبول الروایه از غیر مقبول الروایه
 نزد ایشان متمیز نمی شود و ابن المطهر رئیس المصنفین است اسما را بسیار القحیف نموده و هر که صدق انتقال شود
 انحال را خومان باشد باید که خلاصه الاقوال بن مطهر یکجا نب بگذارد و الاصلاح الاشتباه یکجا نب و اختلافی
 که فیما بینما واقع است به بنید تا عجایب قدرت الهی را تا نشاناید و ثقی الدین بن داود برین خط و اشتباه
 مشته شده و هر واحد را در جا با تحطیه نمود و بر عم خود اصلاح داده و هنوز هم جای گرفت و گیر در موضع بسیار
 باقی است و اصل این است که اخبارین ایشان خیلی مغفل و متساهل بودند و از مصراع **وَلَكِنْ يَكْصِرُ الْعَطَّارُ مَا**
أَهْنَدَ اللَّحْمُ ترجمه و هرگز درست نمی کند عطار آنچه خراب کرده است زمانه تعیین مفرق و متفق در میان ایشان
 اصلا رواج ندشت نسبتا که یک راوی را با راوی دیگر شرکت و اتفاق در اسم خود و اسم پدر خود واقع شد
 و اخبارین ایشان همان اسما مشترک در روایت بی تمیز بعلامتی که فارق باشد میان هر دو ذکر نمایند
 ثقه با غیر ثقه مشته شود و مقبول الروایه با مردود الروایه در یک کسوت بی آمد مثلا جمیع اخبارین ایشان
 از محمد بن قیس مطلقا روایت میکنند و این نام مشترک است در میان چهار کس و کس از آنها نزد ایشان ثقه اند
 محمد بن قیس الاسدی المکنی بابی نصر و محمد بن قیس الحلی المکنی بابی عبد الله و یک کس ممدوح من غیر توثیق و
 ابو محمد بن قیس الاسدی مولی بنی نصر و یک کس ضعیف است محمد بن قیس المکنی بابی احمد و ابن ابویه از
 همین شخص اخیر روایت کند و مطلق آرد بی تمیز پس مردم را التباس واقع شود و شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی
 نیز درین اغفال و ایهال شیخ الغضلین است و دیگران نیز بدستور عمل می نمایند باین سبب و آیات ایشان
 نزد خود ایشان هم قابل قیاس و قیاسی و غیر گاهی خبری موثق وارد می شود و بروی عمل نمیکند بعلت آنکه موثق است
 مثل آنچه سکوتی از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده قال قال امیر المؤمنین علیه السلام **بُعِثْتُ**
رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ يَا عَلِيُّ لَا تُقَاتِلُنَّ أَحَدًا حَتَّى تَكُونَهُ وَابْنُ اللَّهِ
لَا يَهْدِي اللَّهُ عَلَى يَدَيْكَ بَعْلًا خَيْرٌ لَكَ وَمَا أَطْلَعْتَ عَلَيْهِ الشَّيْءُ فَرَيْتَ وَلَكَ وَكَهْ يَا عَلِيُّ
 ترجمه گفت فرمود امیر المؤمنین صلعم فرستاد مرا رسول خدا صلعم پس فرمود ای علی جنگ مکن با کسی تا آنکه او را
 بخوانی با سلام و قسم خدا بر آنست که هدایت کند خدا بر تو مروی را بهتر است ترا از آنچه طلوع کرد و بروی
 آفتاب و غروب کرد و تو مولای او باشی ای علی پس آن خبر موثق است و بران عمل نمی کنند از آنکه موثق است
 و بر روایت ضعیف عمل میکنند حال آنکه ضعیف در روایت پائین تر است از موثق با جماع اینها مثالش این خبر است
رَوَى عُمَيْدُ بْنُ ذُرَّازَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ سَمِعَ عَنِ الصَّبِيِّ يُرْوِيهِ الصَّبِيَّةُ

هَلْ يَتَوَبَّرَانِ فَقَالَ لَقَدْ اِذَا كَانَ ابْنُكُمْ اَذَوْجَهُمَا ترجمه روایت کرد و عبید بن زراره از ابی
 عبد الله علیه السلام هر آینه پرسیده شد از کوک نکاح کرده شود با دختر آیا با هم وارث میشوند پس گفت
 آری بر گاه باشد که پدایشان نکاح کرده باشد هر دو را و این خبر با جماع فرقه ضعیف است لکن فی طریق
 الْقَاسِمُ بْنُ سَلَمَانَ وَهُوَ كَجَهْلٍ الْعَدْلُ وَقَدْ عَمِلَ بِهِ أَصْحَابُ كَلْبِهِ ترجمه برای آنکه
 سند آن قاسم ابن سلیمان است و او نادانسته شده است بر پیگیری او و هر آینه عمل کرده اند با و علمای
 همه ایشان و سابق گذشت که شیخ الطائفة در نیاب توسعه بسیار نموده و عمل بر حدیث ضعیف جا نز بلکه
 واجب شمرده و دلیل آورده که خبر عمر بن حنظله فی التَّخَاصُّصِ مِنَ أَصْحَابِهِ شَدَّ الْأَمْرَ هِمَا
 بِالرَّجُلِ جَمْعُ الْأَرْجُلِ مِنْهُمْ مَكْمُولٌ بِه است نزد جمیع فرقه و آن خبر شدید ضعیف است لان فی
 طریق محمد بن عیسی و داود بن الحصین وَهُمَا ضَعِيفَانِ جَدًّا وَعُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ كَوْنُصٌ فِيهِ يَتَعَدَّلُ
 وَكَهَرَجِ ترجمه و آن هر دو ضعیف اند بسیار و عمر بن حنظله تصحیح کرده نشده است در حق وی باعتبار
 و نه بعد از اعتبار و مثل این خبر را مقبول المتن نام نهاده اند و این قسم اخبار نزد ایشان اکثر است از آنکه
 با حصا در آید پس با وصف این توسعه ترک عمل بر موثق را چه وجه باشد و عجب ترا آنکه در کلینی روایت صحیح
 موجود است از حضرت ابو عبد الله در منع عمل بر اسایل کما سیحی نقله المشاء الله تعالی و خود ایشان
 نیز در توفیق صحیح و حسن القصال شد شرط کرده اند باز بر اسایل ابن ابی عمیر عمل واجب دانند و او اما آنکه ابن
 ابی عمیر ارسال نمیکند مگر از ثقات و عوی بلاد دلیل است چنانچه صاحب شبری شایع ذکر می در این امر با هو
 ایشان منازعت نموده و بر اسایل نظری و عبد الله بن المغیره نیز عمل واجب دانند و حال این دو کس غریب
 معلوم خواهد شد و نیز شیخ الطائفة و مَنْ تَبَعَهُ مِنَ الْمُتَأَخِّرِينَ ترجمه سردار گروه و آنکه پیروی کرده است
 پس بنیان اضطراب را قاج در عمل بر غیر نشانند وَهُوَ مَا اخْتَلَفَ دَوَائِدُ الْأَوَّلَى الْوَلَدِ مَتَنًا
 وَاسْنَادًا وَرَوَى عَلَى وَجْهِ آخَرٍ مُخْتَلِفٍ لَهُ مِنْ غَيْرِ جَمْعٍ أَحَدُهُمَا عَلَى الْآخَرِ ترجمه
 ترجمه و او آنست که مختلف شوند راویان وی یا یک راوی در حدیث و سند پس حایت کند یکبار بر طور
 و باری بر طور دیگر خلاف آن از غیر زیادتی اعتماد یکی از آنها بر دیگری حال آنکه اضطراب مانع عمل است بالبداهة
 العلقیة زیرا که عمل بطرفین متخالفین معاً ممکن نیست و ترجمه بلا مرجع نیز محال اکثر اصولیین ایشان نیز اعتراف
 دارند بافتیه اضطراب و نیز اخبار بین ایشان اجماع دارند بر جمع خبری که بخط امیه موجود باشد بر خبری که
 با سند صحیح مروی باشد اگر با هم متعارض شوند نَحْضُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي بَكْرٍ وَوَعْمَلُ الْخَطِّ دُونَ مَا رَوَاهُ
 الْكَلْبِيُّ بِاسْنَادِهِ الصَّحِيحِ ترجمه تصحیح کرده است بران ابن ابوی و عمل کردن نوشته سواي آن

روایت کرده است کلینی با سند صحیح حالا که اخبار آنکه خط امام است خیلی دشوار است احکام شرعی را که مقدمه
 دین و ایمان است باین قسم شهادت ثابت نمودن دور از عقل و دیانت است و از جمله غلا و جماعه کثیر وضع احادیث
 را جائز داشته اند و اخبار بیشتر برای لغت تدبیر خود وضع نموده مثل ابو الخطاب یونس بن طلیان و زید بن
 الصالح **صَحَّحَ بِذَلِكَ صَاحِبُ تَحْفَةِ الْقَاصِدِينَ فِي أَصْطِلَاحِ الْحَدِيثِ** و از جمله غلا و واضعان حدیث
 بیان بند نیست که از شیوخ امامیه است و مجتهد ایشان زندقه مرف بود و غیره بن سعید سنجی کان بالکوفه ساجرا
كَذَّابًا قَتَلَهُمَا خَالِدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ النَّسْرِيُّ فَأَحْرَقَهُمَا بِالنَّارِ وَكَانَا إِذَا سَرَايَا
جَعَلَكَ لِحَدِيثًا تَرْجُمَهُ بود در کوفه جادوگر و فاعل و کشت آن هر دو را خالد بن عبدالله نسری و سوزانید آن
 هر دو را در آتش و بودند هر دو چون تجویر میگردند تجویری می ساختند برای آن حدیث و از عبدالله بن یونس
 قراح نیز در کتب ایشان روایت بسیار است اول عالم الامول تبرک چند حدیث بروایت آورده و احوال او
 سابق مفصل گذشت که زندقه مرف و کذاب بخت بود در رجال ایشان باطنیه و اسماعیلیه و قرامطه بسیار یافته
 میشوند و کسانی که پیشوایان و مقتدایان ایشان اند اگر تفصیل حالات ایشان پرداخته شود و قری می باید
 طویل لکن در اینجا بطریق نمونه چیزی ذکر کرده می شود قاضی نور الله شوستری در احوال زرارة بن اعین الشیبانی
 الکوفی از میزان ذبی نقل میکند ویران سکوت مینماید زارده بنزاعی الشیبانی الکوفی اخو
 حمران یترقض براء و حمران رافضی است **قَالَ الْعُقَيْلِيُّ فِي الصُّعْفَاءِ حَدَّثَنَا تَرْجُمَهُ** گفته است
 عقیل که محدث از قوم ضعیف حدیث کرده است **مَا رَأَيْتُ بَنِي إِسْمَاعِيلَ قَالَ حَدَّثَنَا يَزِيدُ بْنُ خَالِدٍ**
الْكُفَيْفِيُّ قَالَ حَدَّثَنَا عَبْدُ اللَّهِ بْنُ خَالِدِ الصَّيْدِيِّ عَنْ أَبِي الصَّبَّاحِ عَنْ زُرَّارَةَ بْنِ أَعْيُنٍ عَنْ
فَخْدِ بْنِ عَلِيٍّ بْنِ حَبَّاسٍ قَالَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَا عَلِيُّ لَا يَحْسِبُنِي أَحَدٌ غَيْرَكَ
فَرَزَقَ بَغِيْرَ صَلَیْهِ وَسَلَّمَ امی علی غسل ند بهر کسی بخیر تو حدیثنا یحیی قال حدیثنا ابنی قال حدیثنا
 ابی قال حدیثنا سعد بن منصور قال حدیثنا ابی الشَّامَانِ قَالَ حَجَّجْتُ فَلَمَّ بِنَزَارَةَ بْنِ
 أَعْيُنٍ بِالْقَادِسِيَّةِ فَقَالَ إِنَّ لِي إِلَيْكَ حَاجَةً وَعَظَمْتُهَا فَقُلْتُ مَا هِيَ فَقَالَ إِذَا لَقِيتُ جَعْفَرَ بْنَ
 مُحَمَّدٍ وَأَخْرَأْتُهُ مِنَ السَّلَامِ وَسَلِّمْ أَنْ يَخْبِرَنِي أَنَا مِنْ أَهْلِ النَّارِ أَمْ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَأَقُولُ
 ذَلِكَ عَلَيْهِ فَقَالَ لِي اللَّهُ لَعَلُّوْ ذَٰلِكَ فَلَمَّا لَقِيتُ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ أَخْبَرْتُهُ بِالَّذِي كَانَ مِنْهُ
 فَقَالَ هُوَ مِنْ أَهْلِ النَّارِ فَقُلْتُ مَنْ أَيْسَرُ عَلَيَّ أَنْ أَهْلُ النَّارِ فَقَالَ مَنْ لَعَنَتْهُ الْبَاطِلَةُ
 ترجمه گفت حج کردم پس ملاقات کرد با من زراره بن اعین و رقاصه پس گفت هر کس را از سوی تو حاجت
 و بزرگ کرد از پس گفتم چیست آن گفت و فتنه ملاقات کنی از جعفر بن محمد پس جوان او را از من سلام و بر سر

از او اینکه خبر فدیہ کہ من از اہل دوزخ ام یا از اہل جنت پس انکار کرد من او را بروی گفت مرا ہر آئینہ او میداند
 این را ہر گاہ ملاقات کردم حضرت محمد را خردم او را با پنجہ بود از وی پس گفت او از اہل راست پس گفتم از کجا دانستی
 کہ ہر آئینہ او از اہل راست پس گفت از اعتقاد باطل و انتہی و قاضی نور اللہ شوشتری نوشتہ است کہ در آہ جہاد
 برادر و شہدائے حران و عبد الملک و بکیر و عبد الرحمن و زرارہ و دو پسر و شہدائے حسن و حسین و حران و
 پسر و شہدائے حمزہ و محمد و عبد الملک یک پسر و شہدائے عیش و بکیر پنج پسر و شہدائے عبد اللہ و جہم و عبد المجید
 و عبد الاعلی و عمرو و بر قول قاضی کلمہ اعتقاد زرارہ داشتند و نیز قاضی نور اللہ در حال بابرن یزدی
 الکوفی از عسائری نقل کردہ است کہ او گفت جابر ثقفی است فی نفسہ اما اکثر آنها کہ از در روایت کردہ اند
 ضعیف است و نیز قاضی را در احوال و نوشتہ کہ اول بعد از شہادت حضرت امام محمد باقر علیہ السلام ظاہر کرد کہ حضرت
 امام در حین حیات دو کتاب حدیث بمن دادہ بود یکی را فرمودہ کہ تا زمان بنی امیہ روایت مکن و اگر در زمان
 بنی امیہ ظاہر ساختی لعنت خدا بر تو باد و بعد از انقضای عبدالنشان بمردم روایت او خواہی کرد و در کتاب
 دیگر فرمودند کہ این را ہرگز کسی روایت مکن و از بسکہ این را مخفی داشتیم و حمل و ضبط او نتوانستیم نمود و شکم من
 بدید آمد در بیابانی رفتم کہ عبور میکردم آن جانب بود پس روایت آن کتاب نمودم تا از آن مرض خلاص شدم
 اکنون آن کتاب دوم را کہ در روایت او اذن دارم بمردم ظاہری سازم و نیز قاضی مینویسد کہ بعد از
 کشتن شدن و لید پلید کہ ہنوز زمان بنی امیہ باقی بود جابر مذکور در مسجد رفت و شروع در روایت کرد پس
 خلاف امر امام نمودہ باشد مستحق لعنت خدا شدہ باشد و چون این کلام بخبر شد بکہ احوال جلال نشان لازم
 آمد کہ از کتب ایشان احوال یعنی از رواۃ ایشان نقل کردہ آید اول باید دانست کہ ہر فرقہ از شیعہ دعوی
 میکنند کہ آنچه نزد ماست از روایات اہلبیت صحیح و مقبر است و آنچه نزد غیر ماست باطل و افہست و این
 تکاذب در میان اینہا از ابتدا تا انتہا مستمر است پس ان مرتفع شد از جمیع روایات ایشان و زید و اسامیہ
 و امامیہ با ہم منازعاتی کہ دارند مشہور و معروف است عجیب است کہ قدمای امامیہ و مقتدایان ایشان کہ سلاسل
 آسانید اخبارین بآنها منتہی میشود مثل ہشام بن الحکم و ہشام بن سالم جو الیقی و صاحب الطاق با ہم تکاذب
 متجاد شدید داشتند و روایات یکدیگر را از ایمہ ثلاثہ سجاد و باقر و صادق علیہم السلام تکذیب مینمودند و با ہم
 تحلیل و تکفیر میکردند چنانچہ ہشام بن الحکم قتیبی دارد فی الرد علی الجوالیقی و صاحب الطاق و زکریا النخاشی
 پس اخبار جمیع ایشان از خیر اعتبار بر آید و بہ تعارض تساقط پذیرفت و سابق حال شیعہ امیر المؤمنین مفصل است
 کہ ایشان کلمہ مذکور بودند و ہر ناخرمانی امام وقت امر را داشتند و جناب او را اقسام پنج رسانیدہ اند
 و انجناب ہم آنها را کاذب می شمرد و ہرگز لحدیق قول آنها نمی فرمود و یعنی از آنها ترک نصرت سبطین

کردند و با ما شیعه و نیز دیگر مکاتبات نموده دین فروش دنیا خر گردیدند و هر که با ائمه خود این قسم باشد او را مانند
 دین و پیشوای اسلام ساختن و روایت او را اعتبار کردن بر چه چیز عمل توان کرد و نیز تلافی و مخالف و غیره
 روایت در اخبار ایشان بحدیست که آنش را پیدا نمی شود و چنانچه بمطالعه من لا یخفی علیهم و مستحضر واقع میگردد
 و هرگز عاقل و دین تم مخالف و تعارض و اضطراب با حد الطرفین عمل نمی تواند کرد و شیخ الطائفة ایشان اعتراف
 نموده که در اخباریکه بآن تمسک میکنند منطوقها و مجامیل بلکه مضامین و کذا بین موجود اند چون انبیه و غیره
 شده حالا بتفصیل گوش باید داشت جعفر بن محمد بن عیسی بن شاذان القوادیری المکنی باب عبد الله
 و حلی و کذا بک دوی عنه یقاتلهم قال النجاشی کان ابو عبد الله ضعیفا فی الحدیث و قال
 احمد بن الحسین یضع الحدیث و ضعیف یروی عن الجاهیل و سمعت من
 قال فاسد المذهب و قد روى عنه ابو جعفر الطوسی شیخ الطائفة و اعتدل علی روایته الحسن
 بن عیسی بن الحریش الرازی ترجمه و بدستی روایت کرده است از وی طوسی سرور کرده و اعتماد کرده است
 بر روایت او حسن بن عیاش بن حریش رازی دوی عن ابن جعفر الثانی ضعیف الحدیث کتاب
 انما انزلناه فی لکلة القدر و هو کتاب ترجمه روایت کرده است از ابی جعفر ثانی ضعیف بسیار اورا کتابی
 انما انزلناه فی لکلة القدر و آن کتابی است دوی عنه الحدیث مضطرب الا لفاظ و قد روى عنه
 الکلینی عده احادیث و کتابه عندهم من اصح الصحیح و علی بن حسان و هو و ضعیف قال
 النجاشی ضعیف جدا ذکر بعض اصحابنا فی العلوة فاسید الا یعتقد له کتاب تفسیر الباطنی
 تخاطب کله ترجمه روایت کرده است و آن مختلف حروف و بدستی روایت کرده است از و کلینی چند احادیث
 و کتاب وی نزدیک ایشان صحیح ترین صحیحان است و علی بن حسان و او حدیث وضع کننده است گفت
 نجاشی ضعیف بسیار ذکر در ادرا علمای غلات بد اعتقاد است اورا کتاب تفسیر الباطنی بر هم بر هم تمام آن
 و قد روى عنه الکلینی و صحیح و محمد بن عیسی قال تصدیق بن حبیب هو کذا بک دوی عنه
 ابو عمر و الکنتی و غیره عبد الرحمن بن الکرکری قال النجاشی عن اصحابنا عکبر یات
 یضع الحدیث و قد روى عنه یقاتلهم کالحسن بن علی بن فضال و غیره
 ترجمه گفت نجاشی طعن کرده اند علمای مابروی باینکه بر آئینه وضع میکند حدیث را و بر آئینه روایت کرده است
 از معتمدان ایشان حسن علی بن فضال و غیره و دوی عنهم الکلینی و ابن بابویه و محمد بن الحسن الطوسی
 و در حال هشامین و اقران آنها گذشته که در عقیده تجسیم و صورت افزای صحیح بر ایمه میکردند و حضرت امام علی
 رضا باین افرا گواهی داده اند و مرجع و آیه اخبارین همین جماعه اند اما مجامیل و مضغ که در آسانید اخبار

متسک بها ایشان در مسائل فقیه واقع اند پس هر و نهایتی ندارند بطریق نمونه از هر دو قسم جنیدی را نام بردند
 اما ضحاک بن ابراهیم بن صالح الکناطی ابو اسحاق و الحسن بن سهل التوفلی و الحسن
 بن واصل الطفاوی و اشاعیل بن عمر بن ابان الکلینی و اشاعیل بن یسار الفاسمی و
 بن احمد المنقری و جماعة بن سحید الحشوی و هو مع الضعف فاسید و قد روی عنه الکلینی
 و عثمان بن عیسی و عنده شیخ الطایفة و عمر بن شمر الذی روی عنه الجماعة
 کالطوسی و غیره و سهل بن زیاد روی عنه ابو جعفر الطوسی ایضا و محمد بن سمان
 روی عنه ابو جعفر و غیره و اعتد و اعلى روايته مع انه یجمع علی تضعیفه و ابراهیم بن
 عمر و الهامی و داود بن یسر الرقی و هو مع ضعفه فاسید و قد روی للطوسی فی التقدیر و
 الاشیصار عنه و غیره و محمد بن حماد و امیه المکنی بانی خدیجة و معاویة بن میسر و
 و عاید الاحمسی و خالد بن نجیم و محمد بن قیس ابو احمد و محمد بن عیسی و داود بن
 الحویلی و علی بن حمزة و رقبة بن مصقلة و الحسن بن یزید البرقی و اشاعیل بن
 زیاد بن السکونی و وهب بن وهب السکونی و دیگر جماعات بشمار که علمای خبر از ایشان خصوصاً اهل
 جرج و قندیل مثل نجاشی و مضامیری و حل و خلاصه و ثقی الدین بن داود و اجماع دارند بر تضعیف و توهم اینها
 و اخبارین در صحاح خود روایات اینها را مشحون کرده اند و قضای ایشان به بین روایات احتجاج نمایند و مسائل
 فقیه را بلکه عقاید را نیز لقوت همان روایات ثابت کنند و اما مجاہلین در کثرت حدیث ندارند مثل حسن بن ابان
 که خبر او را در صحاح شمرده اند و در جمالت او این طرز مختلف و متضاد و در بعضی کرده اند و قاسم بن سلیمان
 و عمرو بن حنظل که با هم مجهولان کما سلف و عمر بن ابان و حسین بن العلار و ابن ابی العلار مجهول الاسم و السمری الحباسر
 ابن عمرو القفعمی و الفضل بن السکون و علی بن عقبه بن قیس بن سمعان و داود بن ابی عامر الحسینی و بشیر بن سيار
 الیساری و موسی بن جعفر و فضل بن سکره و زید الیامی و سعید بن زید و عبد الرحمن بن ابی هشام و بکار بن ابی بلر
 و طحیح بن زید و محمد بن سید و عبد الله بن زید و غالب بن عثمان ابی حبیبة السدی و ابی سعید اللکامی و رکان بن فرقد
 و الحسن النقیسی و قاسم بن الخزاز و صالح السعدی و علی بن دوید و الحسن بن علی بن ابراهیم و ابراهیم بن محمد و الحسن
 بن علی و ابن اسحاق التیمی و عثمان بن عبد الله و عثمان بن عبد الله و عیسی بن عمرو و حلی الافار و جعفر بن محمد
 السلی و علی بن سعد السعدی و محمد بن یوسف بن ابراهیم و محمود بن میمون و جعفر بن سواد بن جعفر بن کلاب بن مرثد
 کلهم مجاہل مع جماعة اخری لا کما ذکره و قد روی عنهم شیوخهم لعلی بن ابراهیم
 و ابنه ابراهیم و محمد بن یحیی و ابن ابی یزید و ابی جعفر الطوسی و شیخ ابو عبد الله

الْمُلقَّبُ بِالْمُقَدِّ فِي صَاحِبِهِ الَّذِي أَوْجِبَ الْعَمَلُ بِمَا فِيهَا مَجْتَمِعٌ وَهُمْ
 وَتَرَعَمُوا أَنَّهُ لَا تُوجِبُ الْعَمَلُ الْقَطْعِي نَحْنُ عَلَى ذَلِكَ الْمُرْتَضَى وَالطَّوْسِي وَالْحَلِي
 ترجمہ واستادان ابنی عبد اللہ ملقب بمقید در صحیحان خود آنکہ واجب کردہ اند عمل آنچه در آنهاست
 مجتہدان ایشان و گمان کردند کہ ہر آئینہ آن موجب می شوند علم یقینی را تصریح کردہ است بران ملقب
 وطوسی و طلی و غیب است کہ اخبارین ایشان از جامعہ روایت کنند کہ علمای رجال ایشان آنرا را
 تکذیب کردہ اند در روایت از روی تاریخ مثل عبد اللہ بن مسکان الذی رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَنِ
 أَخْبَارِهِ أَوْ رَدَّ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ يَعْقُوبَ فِي الْكَافِي وَابْنُ بَابُوْنَه فِي النُّقَيْبِ وَأَبُو جَعْفَرٍ فِي الْمَقَدِّ
 وَغَيْرُهُمْ قَالَ التَّجَاشِي وَلَمْ يَنْبُتْ أَنَّهُ رَوَى عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ شَيْئًا وَهَذَا مِنْ أَكْثَرِ الْأَمْثِلِ وَالْمَشْهُورِ
 عِنْدَ أَهْلِ مَآمِرِيَّةٍ وَمِنْ هَذَا الْقَبِيلِ مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى الَّذِي يَرَوِي عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُجُبٍ
 وَغَيْرِهِ قَالَ أَبُو عَمْرٍو وَالتَّمَشِّي نَصَرُوهُ بِصَبَاحٍ يَقُولُ إِنَّ مُحَمَّدَ بْنَ عِيْسَى أَصْعَرَ فِي السَّنِّ مِنْ أَن يَرَوِي
 عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ حُجُبٍ مِثْلَ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى بْنُ عَبْدِ بْنِ يَظْطِنَ حَكَى مُحَمَّدُ
 بْنُ يَابُوْنَه الْقُضَمِّي عَنْ ابْنِ الْوَلِيدِ أَنَّهُ قَالَ مَا تَقَرَّدَ بِهِ مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى
 مِنْ حَدِيثٍ يُؤْتَسَّرُ بِهَرِائِمِهِ وَیُكْفَى بِهَرِائِمِهِ مَا آوَدَ أَنْزَلَ مُحَمَّدُ بْنُ عِيْسَى مِنْ حَدِيثٍ يُؤْتَسَّرُ
 عَلَيْهِ وَمِثْلُ هَذَا مُحَمَّدُ بْنُ أَحْمَدَ بْنِ عِيْسَى أَنَّ الْأَشْعَرِي الْقَطْعِي طَعَنَ فِيهِ التَّجَاشِي عَلَيْهِ
 وَقَالُوا أَنَّهُ يَرَوِي عَنِ الضُّعَفَاءِ وَلَا يَبَالِي عَمَّا أَخَذَ يَتَعَمَّدُ الْمُرَاسِيلَ ترجمہ گفتہ اند وی روایت
 میکند از ضعیفان و بہرہ نمیکند از کسی کہ گرفت قصد میکند مسلمانان و نیز بعضی از روایہ معبرین ایشان سال کنند
 در اسناد و مثل ابی عمرو نظری و عبد اللہ بن المغیرہ حال آنکہ ارسال کردند نزد ایشان کبریت دوی محمد بن
 یعقوب الکلبی و غیرہ من اخبارین عن ابی عبد اللہ کہ قَالَ إِنَّا كُنَّا وَالْكَذِبُ الْمُفْتَرِغُ
 قَتْلُ مَا الْكَذِبُ لِلْفُتْرِغِ قَالَ إِنْ يُحْدِثُكَ الرَّجُلُ بِالْحَدِيثِ فَتَكْرَهُهُ وَتُؤْتِيهِ عَنِ اللَّهِ حَدَّثَكَ عَنْهُ
 ترجمہ ہر آئینہ وی فرمود پر سر پر شما از دروغ بلند کردہ شدہ است گفتہ شد چہ بپست گفت این کہ حدیث کنند ترا مفسر
 حدیث پس بگذاری اورا روایت کنی آنرا از کسی کہ حدیث کردہ است ترا از وی و نیز روایہ معبرین ایشان را کہ
 اند کہ با ملت امام وقت قابل نبودند و انکار امانت او میکردند و خدا و اوست و زید و نونہ و جابر و امیر ابنی
 عقیدہ آنها صحیح و ثابت است کاؤا فقیہ منہم الحسن بن محمد بن سعاعہ ابو محمد الیکندی
 الصِّغَرِيُّ فَإِنَّهُ كَانَ يُعَايِدُنِي الْوُخْفِ وَيَتَعَصَّبُ لِحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ هَذَا مِنْ جِلْدِ الْكَارِمِيِّ ابْنِ عَبْدِ
 وَالحسين بن مهران بن محمد بن ابی نصر السكوني و احمد بن محمد البطامي الجرمي المعروف بالطاطري و صفوان بن

پیش رو قیامت آیا هستی که بینی او را در نیوت خود گفت ابو بصیر گفتم او را کرده شوم قربان تو آیا پس خبر دهم
 با نغیث از تو پس فرمود که فی و سیه او که محمد بن ابی بصیر است در نافه بانی انتم خلف شید پر بزرگوار خود است ردی
 الکلیه عنه الله قال فم الى ابو الحسن مستحقا وقال لا تنظر فيه ففحصته وقرأت حینیه
 له بکن فوجدت فيه سبعین رجلاً من قتلش یا شائیه و اسماء ابا شیه ترجمه روایت
 کرده است کلینی از او هر تلمیذی گفت و ابوی من ابو الحسن قرآن گفت مبین در وی پکشت و م او را خواندم
 در وی لم یکن پس یافتند و هفتاد و در از قریش بنامهای ایشان و نامهای پدر ایشان و نیز چنانچه سابق گذشت
 بعد از تتبع کتب اخبار ایشان معلوم می شود که اکثر اخبار اینها احاد و متواتر و مشهور یافته نمی شود و از آنجا که
 اکثر ضعاف اند که آثار اصحاب انکارند و برخی موثق و علی هذا القیاس ایشان هم اکثر ضعاف اند و برعم خود ایشان
 پس صحیح و حسن و برعم ایشان هم در کتب ایشان موجود نیست و صحیح و حسن محض معنومات عقلیه اند که ماضی و خارج
 پیدا نمی شود و کفای علی ذلك منهم صاحب الذیایه باز آن ضعاف و موثق نیز با هم متعارض و متخالف و مضطر
 الاسناد و المتن شیخ ابو جعفر بوجهی که هیچ و تطبیق داده یا ترجیح نموده و محکم اهل تحقیق و تدقیق است بطریق نمونه
 یک نکته را ذکر می کنیم قیاس بر آن باید کرد و در روایات بسیار وارد شده که وضوء بآل الورع یعنی گلاب درست است
 و در روایات بسیار وارد شده که درست نیست شیخ ابو جعفر میگوید که هیچ همین است که درست نیست و در روایتی که
 درست گفته اند و از آراء الورع آبی است که در وی گلاب انداخته باشند نه گلاب مطهر بالجمله باین سبب که مذکور شد
 روایات ایشان برعم خود ایشان هم قابل تمسک و اعتبار ندارند چه جای آنکه در مقابل مخالفین سری بر آرد
 این است حال آن روایات که بسند ظاهر مشکوف از ائمه طاهیرین مشکوفین که وجود ذوات عالیات ایشان
 غیر مختلف فیہ و بی شبه بود و مردم با ایشان ملاقات میکردند و ایشان را می دیدند و کلام ایشان را
 می شنیدند اما روایات ایشان از صاحب الزمان که اول تولد ایشان با اتفاق انامیه ثابت نیست بعضی از
 ایشان منکر تولد او گویند که حضرت امام حسن عسکری عقی نگذاشتند و هم الجعفریه که انهم یقولون
 یا امام جعفر بن علی الهادی بعد وفات الحسن بن علی العسکری و طائفه که بوجد آن بزرگوار اعتراف
 میکنند اکثری بقا و حیات ایشان را انکار کنند و گویند که در حالت صغر سن وفات یافته اند باز کسانی که ایشان را
 بعد بلوغ رسانیده اند نیز با هم اختلاف دارند فقیل مات فی الصلوة فجاءه و قیل قتل و کسانی که ایشان را
 زنده انکارند در وقت غیبت ایشان اختلاف دارند بعضی دو صد و پنجاه و شش گفته اند و بعضی
 دو صد و شصت و پنج یا شش باز در مکان ایشان و در حالت غیبت نیز اختلاف فاحش است از جهت
 ایشان مثل محمد بن یعقوب الکلینی و تبعه جابیه الشیعه المتقدمین گویند که لا یعلم ذلك الا الاحاد الشیعیه

پس در نهایت پریشانی و تباہی است زیرا که قطع و منتهای سند ایشان جماعه هستند که خود را استقرار قرار داده اند و رغبت صغری که مدت آن هفتاد و چهار سال است و اول مقر ابو عمر و عثمان بن سعیدت باز پس ابو جعفر محمد بن عثمان که در سنه ۳۲۸ هجری و هشت مرده است باز بعد از وی ابو القاسم الحسین بن روح که در شعبان سنه ۳۳۸ هجری و هشت مرده و بعد از وی علی بن محمد که اورا خانم السقا نگارند و گویند که من بعد غنیت کبری رود و سلسله سفارت هم منقطع گشت و ظاهراً است که هر که مدعی سفارت شده دیگری بر سفارت او گواهی نداده و غیر از دعوی خود شاهی نیاورده باجماع اهل تشیع و پیوست که جب جاهد در نفوس بشریه مقفی این دعوی است و هر گاه دلیلی در کار نباشد مانع هم مرتفع شد و باب دعوی فراخ تر گردید و نیز در روایت از صاحب الامر بواسطه سفارتی معنی کنند بلکه هر که مدعی رومی این جناب شود گویند سفارت نداشته باشد روایت اورا معتبر نشاند و واجب القبول نگارند چنانچه از ابو هاشم داود بن ابی القاسم جعفری و محمد بن علی بن بلال و احمد بن اسحق و ابراهیم بن میرار و محمد بن ابراهیم و جماعه دیگر که ادعای رومی صاحب الامر نموده روایات عجیبه و غریبه از جناب آورند ایشان احتمال بگیراراه نداده آنهمه روایات را علی المراسل نهند و این قصه عبرت گاه این دعوی و اصحاب بلند پروازی است در اول امر قصد ادعای احتیاط و تکمیل امن از خطا و دروغ نمودند و انطباق امام را برای همین آفات بر ذمه خدا واجب دانسته و عصمت و افضلیت و لقب جلی متواتر بر امامت او شرط کردند و آخر با این احتمالات موهوم و مساهلات و ایهالات در مقدمات عمده دین متسک کردند بی تحقیق و بی دلیل بر لقیق هر غراب و بنیق هر حمار فرغفته شدند و مثل مشهور حق ایشان صادق آمد که **خَرَجَ مِنَ الْمَكَّةِ وَوَقَّفَهُ تَحْتَ الْمِيزَابِ** و عجب ترا که در روایت از صاحب الامر بر نقد هم قناعت نمیکند بلکه اثبات ایشان روایت رقا ع نموده اند برخی بواسطه سفار قاع مسائل فرستادند و جواب آمد و بعضی بیواسطه سفرا و چون هنوز سفارت سفر ابراهیم کبوتر است جواب رفته که بدست آنها بیاید چه قسم محل تمام خواهد بود و آنچه بیواسطه سفرت حال و از نیم بدتر است اما رقا عیکه بواسطه سفرا جواب آنها رسیده پس نزد ایشان بسیار اند **مِنْهَا صَادَقَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ رُوحٍ مِنَ السُّفَرَةِ فَقَالَ يَكُ عَلِيُّ بْنُ جَعْفَرٍ ابْنُ الْأَسْوَدِ أَنْ يُوصَلَ لَهُ دُقْعَةٌ إِلَى صَاحِبِ الْأَمْرِ فَأَرْسَلَ إِلَيْهِ دُقْعَةً دَعَاهُمْ أَفْئَاتُ جَوَابِ صَاحِبِ الْأَمْرِ لَهُ تَرْجُمَةٌ أَزَالُكَ أَنْتَ أَنْتَ** آنچه داده است اورا علی بن حسین روح از ایلیمیان بدست علی بن جعفر بن اسود اینکه پرساند برای او رقه را بسوی صاحب امر یعنی امام مهدی علیه السلام بسپارند و بسوی او رقه گمان کرد هر آئینه آن جواب صاحب امر است اورا دُرْمِهَا قَالَهُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَعْفَرٍ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ جَامِعٍ بْنِ مَالِكٍ الْهَمِيرِيِّ أَيْ جَعْفَرِ الْقُفَيْيِّ قَالَ التَّجَابُ فَمِنْ

أَبُو جَعْفَرٍ الْقُمِّيَّ كَانَتْ مِنْهُ صَاحِبُ الْأَمْرِ وَسَأَلَهُ مَسَائِلَ فِي الْبُكَايَةِ لِتَرْغِيلَةٍ وَقَالَ قَالَ لَنَا
 أَحْمَدُ بْنُ الْحُسَيْنِ وَقَفْتُ عَلَى هَذِهِ الْمَسَائِلِ فِي أَصْلِهَا وَالتَّوَقُّعَاتِ بَيْنَ السُّطُورِ وَذَكَرَ
 تِلْكَ الْأَجْوِبَةَ مُحَمَّدُ بْنُ الْحُسَيْنِ الطُّوسِيُّ فِي كِتَابِ الْحَيْنَةِ وَكِتَابِ الْأَخْتِمِ
 تَرْجَمَهُ نَجَاشِي أَبُو جَعْفَرٍ قُمِي نَوَشتَ وَخَوَانَدَكِرْدَه هَسْتِ صَاحِبُهَا وَسَوَّالُ كِرْدَازِي مَسَائِلُ رَا دَر بَابِ بَعِثَ
 وَگفت گفت ما را احمد بن حسين طوسى مطلع خدم بر اين مسائل و ارسال آن و دستخطها در ميان سطرها بود و ذكر كرد
 آن جواب ها را محمد بن حسن طوسى در كتاب مينه و كتاب احتجاج و منها ذقاع ابي الحسن جعفر بن
 عبد الله بن جعفر الحميري القمي شيخ القميين و درجه هم نيز قميان و سردار ايشان و منها ذقاع
 اخيه الحسين و ذقاع اخيه احمد اين هفت برادر را او عالم بود كه مكاتبه با صاحب الامر دارند و تحقيق
 مسائل شريعت از آخيناب مينابند و جواب مسائل ايشان از انطرف ميرسد كما ذكره النجاشي وغيره و ابو العباس
 مذکور کتابي از اين رقع جمع نموده و او را قرب الاسناد الى صاحب الامر نام نهاده و منها ذقاع علي بن
 سليمان بن الجهم بن بكير بن اعين ابو الحسين الرازي قال النجاشي كان له اتصال بصاحب
 الامر فخرجت اليه لوقيعة ثم ترجمه گفت نجاشي بود او را پيشه شكي به صاحب امر و برآمده است سو
 او توقيعات دستخطها و آنچه ميواسطه كسي فرستاده اند رقع محمد بن علي الحسين بن موسى بن بابويه القمي است
 كه بخواهد حجت اطوار نموده است و گفته كه من جمله از مسائل مي نوشتم و در سوراخ دختي كه بيرون شهر قم است پيچان
 ميگذاشتم و من آن جوابان مكتوب ميشد و روزي ديگر مي برآوردم و حكم توقيعات صاحب الامر و ديكر امه
 ماضين كه در جواب سوالات شيعه رقم فرموده اند و بخطوط ايشان نيز علم اني فرقه يافته شده مرجع است بر
 روايات صحيحه الاسانيد چنانچه سابق هم گذشت قال ابن بابويه في الفقيه بعد ما ذكرنا توقيعات
 من التوقيعات الواردة من الناحية المقدسة في باب الرجل يوصي الى رجلين هذا
 التوقيع عندي بخط ابي محمد الحسين بن علي و في كتاب محمد بن يعقوب الكليني
 رواية عن ذلك التوقيع عن الصادق عليه السلام و ذكر الحديث هذا
 ثم قال لا افي بهذا الحديث بل اخبر ما عندي بخط الحسين بن علي ترجمه بعد از آنكه
 ذكر كرد و دستخطها را از دستخط ما مي و اذنه از جانب پاك كرده شده در حق مروي كه وصيت كند بسوي دوم
 اين دستخط نزد من بخط ابي محمد حسن بن علي و در كتاب محمد بن يعقوب كليني روايت خلافاين دستخط است
 از صادق عليه السلام و ذكر كرد حديث يا ذكيت كه فتوى منيد هم باين حديث بلكه فتوى منيدم با آنچه نزد من است
 بخط حسن بن علي و نجاشي را غور بايد كرد كه اثبات آنكه اين خط امام است چه من مكنش و مع ان الخط يشبه الخط

و جعل و تلبیس و خطا و بدی را می است که بعضی ملبسان و جعلیان حکایت خطا و شخص نموده بر آن شخص عرض کرده اند و او
تمیز نموده خطا خود انکاشته مخصوصا در صورت بعد زمان که خطوط این قسم بزرگان گذشته را اگر کسی در غر خود بطریق
تبرک یکد و باز زیارت کند و ازین یکد و بار دیدن معرفت آن خطا و امتیاز آن از خطا و دیگر چه طور حاصل توانا شد
حالا چه خطا کوفی یافته میشود مردم میگویند که خطا امیر المؤمنین است و هیچ وجه امتیاز معرفت حاصل نمیشود و غم
بالخصوص خطا صاحب الامر که کسی او را ندیده و مهارست و فراوانست آن خطا که مدار معرفت و شناخت است در اینجا
یا لمره مفقود است بالجملة باین احتمالات بعیده و دور از کار احکام دین خود را ثابت نمودن کمال سفاهت و خجندی است
و انحرکت بلا شبهه از حرکات جنون و وسواس است بلکه تا ایندت که قریب هزار سال از غیبت امام گذشته مقتصد
حیات او بودن نیز از همین وادی است زیرا که دین زمان طول عمر اشخاص انسانی باین درازمی از محالات
عادی است و طول عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا و امثال انبیا مقیس علیه این حکم کردن از کمال نادانستندی
اینفرقه است زیرا که اگر غرض ازین قیاس بیان امکان صحت عقلی است پس غیر مفید است چه کسی مکان را
انکار کرده و نمیکند و اگر بیان معاد بودن این طول عمل است پس فیهیم چه بر خوارق عادات و امور نادر قیاس
نتوان کرد خاصه چون اختلاف بین و زمان و مکان را نیز دخل باشد و این بدان مانده که ولایت گرم سیر را بر
ولایت سرد سیر قیاس کنند یا اشخاص این وقت را بر قوم عاد قیاس کنند یا موسم زمستان را بر موسم تابستان
و پدید است که در آن او و او را طول عمر عادی بود حضرت نوح را بطریق ندرت زیاده ترا متداد واقع شده حالا
صد سال و صد و بیست سال حکم عمر حضرت نوح دارد و لقمان بن عادیا را با استجابت دعای او خرق عادت و
وقع یافت و لازم نیست که خرق عادت که از پیغمبری یا دیگر مسلمانی بطور آید باشد از پیغمبر یا از انما است
هم بطور رسد و الا پیغمبر نیز از عمر حضرت نوح و لقمان بن عادیا کم نمی شود حضرت خضر و حضرت الیاس اگر طول
عمر ایشان صحیح باشد نیز ازین امت و ازین دوره خارج اند و معذله حکم ملائکه گرفته اند و با ایشان کسی را
سروکاری نیست احکام دین و اصول شریعت را از ایشان گرفته و در وقایع و حوادث لیسوی ایشان
رجوع آوردن ضرور و لازم نیست اگر با حقا یکد را متذکره بک بخلاف امام وقت که کار و بامامت و احکام محترمت
و تنفیذ او امر و لوازمی و امامت حدود و تعزیرات و جمیع و جماعات و تجنیز و جوش و عساکر و قتال و جبال
با کفره و معاندین و البته تدبیر و ارشاد او باشد و او اصلا در نظر کسی نیاید و نه کسی جاے او را
شناسد و آوازا و نشنود تا مردم بروے دروغ یر بنده و مکاتبات جعلی و توقعات لبا سی از
جانب او افترا نمایند و در فضالت و تباهی واقع شوند معاذ الله من سوره النجم و این اعتقاد فاسد
بعینه مانند آنست که گویند فلانی را بادشاه قاضی شهر کرده اند و با او حکم فرموده که از نظر مردم

محققان باند و روی خود را بکسی ننهادند و آواز خود را بگوش کسی نرسانند و از مکان سکونت خود کسی را آگاه نکنند
 تا مردم او را ندانند و با او نتوانند رسید. غرض باید کرد این معامله چه قدر دور از عقل و نزدیک بجهل است
 و متسک این فرقه درین باب با پنجه ابو معشر بلخی و ابو ریحان جرونی و مائشاه اسد مصری و ابن شادان
 و سبکی و دیگر اهل نجوم گفته اند که اگر میلادی از موالید نزدیک تحویل قرآن اکبر واقع شود و طالع یک از
 دو خانه نزل باشد یا مشتری و هیلج آفتاب باشد در روز و ماه تاب باشد و شب و نیمه متغیر و قوت
 الحال در او تا دناظر باشد سیلاج یا که خدا بنظر تو دد ممکن است که این مولود بقدر سنوات قرآن اکبر زنده
 ماند و آن نصد و هشتاد سال شمسی است و اگر اسباب فلکیه دلالت بر غیر این کنند ازین مدت زیاده
 یا کم زنده ماند باطل محض و بیفایده است زیرا که اول هدیان سرانی بنحین با دمو اعتقادیه شریعت خل
 و ادن کمال بی و یاتی است و دوم این بنحین هم امکان صرف و نه صورت ثابت کرد و اندوزی ادنی و کمی
 هم نظر با سبب فلکیه دیگر محتمل داشته و سابق مذکور شد که امکان را کسی انکار نمیکند اما هر ممکن را واقع
 و السنتن اصل ماده بالغو لیاست ستوم بر تقدیر تسلیم اینهمه امور و ولادت حضرت امام صاحب الامر در وقت
 واقع نشده با جماع مؤرخین و بنحین و بشهادت کتب موالید الائمه مثل کتاب علام الوری و غیره تفصیل
 این اجمال آنکه در وقت ولادت امام مهدی اختلاف است دو قول نوشته اند یکی آنکه تولد ایشان در
 شب یزات سنه دو صد و پنجاه و پنج بعد از گذشتن چند ماه از قرآن الصغر که رابع بود از قرآن اکبر
 که در قوس واقع شده و طالع بسیت و پنجم بود از سرطان و زحل در دقیقه دو و از دهم از درجه هشتم
 قوس بود و همچنین مشتری در رجعت بود و میرج در دقیقه سی و چهارم از درجه عشرون جوزا و شمس در
 دقیقه بسیت و هشتم از درجه رالیه اسد و زهره در دقیقه پنجاه و هفتم از جوزا و عطارد در دقیقه سی و دوم
 از درجه رالیه اسد و قمر در دقیقه سیزدهم از درجه سی ام و لو و راس در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بسیت
 حمل و زنب در دقیقه پنجاه و نهم از درجه بسیت و هشتم میزان و دوم آنکه ولادت ایشان وقت صبح از
 بسیت و هشتم شعبان در سنه مذکور بود و طالع سی و هفتم دقیقه از بسیت و پنجم درجه سرطان بود و زحل
 در دقیقه هجدهم از درجه بیستم عقرب و همچنین مشتری و میرج در دقیقه سی و چهارم از درجه هشتم حمل
 و شمس در دقیقه سی و هشتم از درجه بسیت و یکم اسد و زهره در دقیقه هشتادم از درجه بسیت و پنجم جوزا و قمر
 سیزدهم از درجه سی ام و لو پس معلوم شد که دلایل فلکیه بر طول بقای ایشان دلالت نمی کرد
 بلکه برخلاف آن چنانچه بر ما بران احکام نجوم ازین هر دو زاویه روشن است و نه میلاد ایشان
 نزد تحویل قرآن اکبر واقع شده و غیر ازین دو قول در میلاد امام صاحب الامر منقول و مروی نیست

در وقت ولادت ایشان
 در وقت ولادت ایشان

بمخلاف حضرت یحیی که تولد ایشان بالا جماع بین المؤمنین من المؤمنین نزدیک تحویل قرآن اکبر است و دلائل فکریه
 بر طول بقای ایشان دلالت واضحی کردند چنانچه بنحین در شرح زایچه ولادت ایشان ذکر کرده اند و
 نیز دلائل قطعی عقلیه مخصوصاً بر اصول شیعه قائم اند بر طبلان اعتقاد طول بقای ایشان زیرا که اگر
 زنده باشند لازم آید که باری تعالی تارک واجب باشد زیرا که ایشان را که الیق بریاست و لقرن در امور
 امت بودند مقبول اهل دنیا ساخت و دلهار اقدرا از ایشان منتظر کرد که در پی قتل و اندامی ایشان
 شدند بحدیکه منجر باختلاف و بغیبت کبریه شد و ظلمه و کفره و فجره را با وجود بودن برومی زمین مسلط ساخت
 پس اصلح را که بر ذمه او واجب بود ترک فرمود و نیز لازم آمد که حق تعالی فاعل قبیح باشد زیرا که با وجود
 شخصی که قابلیت ریاست و زعامت کبری داشته باشد دیگر بر او که اصلاً بوی از قابلیت ندارد و ملک
 و سلطنت و لقرن دادن بغایت قبیح است و نیز شخصی را امامت دادن و یار او را بغیبت و اختفا
 حکم کردن و مردم را تکلیف دادن که از ان غایت و محقق که اصلاً جز نام او نمی شناسند احکام دین خود
 تحقیق نمایند و در مہمات دنیوی بوی رجوع آرند و تقسیم ملک و غنائم و تجنیز حیوش و فتح بلدان جنگ
 و صلح همه بصواب دیدار کنند تکلیف مالا یطاق است مانند آنکه گویند جبریل را امام شما کردیم باید که مسائل شریعت
 را از او استفسار نمایند و مصالح دنیوی را بی حکم او نکرده باشید و عاقل هیچ فرق دین هر دو تکلیف دین
 نمی کند و هر دو را تکلیف مالا یطاق میدانند و وقوع تکلیف مالا یطاق بالا جماع محال است و نیز نصب چنین امام
 نخواهد بود زیرا که فواید امامت اصلاً در وجود او حاصل نیست و اگر فرق خود را اعتقائیه لقب کنند و با امامت عقدا
 قایل شوند بکدام وجه الباطل مذہب شان توان نمود و القبت قبیح یجب لقیته عن الباری عینہ
 الشیخہ بالحد و لائل الباطل این خیال فاسد ایشان بیش از آنست که شمار آید چون مقام طفلی است ازین میان
 عنان مکیت قلم امصروف داشته بطلب پروازیم دیگر این است که اجنبی از رواة ایشان چیزی روایت
 کرده اند که بر این عقلیه قطعیہ بر استماله آن قائم اند و این قسم را وی رافق نمی کنند بلکه روایات او را مقبول
 میدانند مثل ابو بصیر که از حضرت صادق دعوی الوہیت روایت می کند و چون از حال اخبار و رجال شیعه این
 نمونه فارغ شدیم لازم آمد که در بغیبت و دلائل ایشان تیر کلامی اجمالی بکنیم تا ناظر را در دلائل ایشان بصیرتی
 حاصل شود و بوجه کلی فساد جمیع استدالات ایشان در یابد و جزئیات دلائل ایشان را بر معیار این کلی
 حکم نماید و این مطلب را خاتمه الباب و فذلک الحساب گردانیده شد

تمتہ الباب در دلائل شیعه

باید دانست که اقسام دلیل نزد ایشان چهار است کتاب و خبر و اجماع و عقل کتاب که قرآن مجید است

بر عزم ایشان قابل استدلال نیست زیرا که اعتماد بر فرامیت او حاصل نمی شود الا وقتی که ما خود باشد بواسطه امام
مصوصم و قرآنی که ما خود از امامیه هست در دست ایشان موجود نیست و این قرآن را امام نیز عزم ایشان معتبر
نداشتند و قابل استدلال و متشکک شمرده چنانچه از کلینی و غیره کتب معتبره ایشان منقول خواهد شد و
این مطلب بچند وجه ثابت است اول آنکه جماعه کثیر از امامیه از امامیه خود روایت کرده اند که قرآن منزل را
تحریف کلمات از مواضع آن و اسقاط آیات بلکه سوزنیز بوقوع آمده و ترتیب هم متغیر شده و حال آنکه موجود
است مصحف عثمانیست که هفت نسخه آنرا نوشته با کفاف عالم شهرت داد و کسی را که قرآن منزل بر اصلین
ترتیب و وضع میخواند ضرب و شلاق نمود تا آنکه طوعاً و کرها همه آفاق برین مصحف اجماع کردند پس این
مصحف قابل تشک و استدلال نباشد و نظم و الفاظ او و عام و خاص و محل اعتماد نباشد چه جائز است که این
احکام که درین قرآن موجود اند همه اینها یا اکثر اینها منسوخ باشند بآیاتی و سوری که اسقاط کرده اند یا منسوخ
باشند بآیات و سوره مسقطه وجه دوم آنکه ناقلان این قرآن بلا تشبیه مثل ناقلان توریت و انجیل اند که
بعضی از ایشان اهل نفاق بودند مثل عثمای صحابه و کبرای ایشان و بعضی از ایشان مداین و دنیا طلب و
دین فروش مثل عوام صحابه که بطبع مال و مناصب بتبع رئیسان خود کردند و از دین مرتد شدند مگر جبارکس
یا شمش کس و سنت پیغمبر را جواب دادند و با خاندان او دشمنی و عداوت پیش گرفتند و کتاب او را تحریف
و خطاب او را تغییر کردند مثلاً بجای مِّنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اِلَی الْمُرَافِقِ اِلَی الْمُرَافِقِ ساختند و بجای اَیْمَةُ هِیْ اِذْ کُنِ
مِّنْ اَیْمَتِکُمْ اَیْمَةُ هِیْ اِذْ کُنِ مِّنْ اَیْمَةٍ نوشتند و علی هذا القیاس چنانچه در دعای صمنی قریش که
او را قنوت امیر المؤمنین و متواتر انکار کردند کور است و بعضی آن دعا را باب ثانی گذشت پس چنانکه بر تورات
و انجیل اعتماد نتوان کرد و عقیده و عمل را از آن نتوان گرفت همچنین باین قرآن موجود متشکک نباید کرد
و همچنین آنکه احکام آنها منسوخ شده اند بقرآن مجید همچنین ازین قرآن هم چیزی بسیار نسخ شده و ناسخ را
غیر از امامیه کسی نمیداند سوم آنکه نبوت نزول قرآن و اعجاز او بلکه نبوت پیغمبر نیز موقوف است
بر نبوت صدق ناقصین و چون ناقصین نبوت پیغمبر این جماعه باشند که بسبب غرض فاسد خود لغضه بر آنکه
مجنون یک لک و بیست و چهار هزار کس پیغمبر فرموده بود اخطا و کتمان نمودند و هیچ کس عند الحاجة اظهار اشتباه
تا آنکه حق خاندان نبوت تلف شد و اصل عظیم دین که هم جنب نبوت است یعنی امامت بر هم گشت بقل
اینها چه اعتماد شاید و بنا بر غرض فاسدی اینهمه توپیا بر بسته باشند که فلانی نبی بود معجزه ها آورد و قرآن
بر و نازل شد و همه بلامعارضه او عاجز شدند و در واقع هیچ نباشد و اما خبر پس حال آن و دنیا طلب
بتفصیل گذشت و تازه نیست که خبر اینها بیکه تا قلی باشند پس قلی خبر باشد چنانچه فی شیعه و غیر شیعه را خود

اعتبار نیست زیرا که صدر اول ایشان که مقاطع الاسانید اند مرتدین و منافقین و محرفین کتاب بعد و طایفین
خاندان رسول نبود و اندو شیعه با هم در اصل امامت و تعیین امام و ابداد ایشان اختلاف فاحش دارند و اثبات
یک قول از احوال ایشان نمی شود و الا بهر خبر زیرا که کتاب ازین مذکورات نهی که الزام مخالف نماید ساکت است پس اگر نبوت
خبر و حجیه آن موقوف بر نبوت آن قول بود و در صریح لازم آید و نیز حجیه بودن خبر سبب است که قول مصحوم است
یا بواسطه مصحوم از مصحوم دیگر رسیده و همست شخص معین ثابت نمی تواند شد الا بهر خبر زیرا که کتاب ساکت است و نقل از خبر
و مجوز بر تقدیر صدور نیز موقوف بر خبر زیرا که مشاهد و مخد و مجز و کسر اتفاق نمی افتد و اجماع نیز سبب قبول
مصحوم در آن حجت است و باز و نقل اجماع بنا برین خبر در کار است و همست شخص معین را بخبر او یا بخبر مصحومی دیگر که بواسطه
او رسیده ثابت کردن دو صریح است و نیز حجیت خبر موقوف بر نبوت نبی و امامت امام است و چون اصل ثابت
نشد فرع چه گونه ثابت شود با تامل نزد شیعه تو اتر خود از خبر اعتبار افتاد زیرا که کتمان واقع از عدد تو اتر بطور
و الظاهر واقع در حکم است و اخبار احاد خود بالا جماع درین قسم مطالب مقبر نیستند پس استدلال به خبر ظاهری نیست
و اما اجماع پس اطلاق آن اطهر است زیرا که اجماع بعد نبوت نبوت و شرع است و چون نبوت و شرع ثابت
نمی تواند شد اجماع چگونه ثابت شود و نیز حجیت اجماع نزد ایشان بالا صالت نیست بلکه بنا برینست که قول
مصحوم نیز و چون آن می باشد و هنوز در بودن مصحوم و تعیین آنکه کدام کس است و نقل قول و بحث و تفتیشی
میرود و نیز اجماع صدر اول و ثانی یعنی قبل از حدوث اختلاف و امامت خود معتبر نیست زیرا که اجماع کردند بر
خلافت ابو بکر و عمر و حرم متعبر بر قراین کتاب و جمیع میراث پیغمبر و دفع امام بر حق از حق خود و غضب و عداوت
خاندان رسول و بعد از حدوث اختلاف و امامت و تفرق ایشان لفرق مختلفه اجماع چه قسم تصور شود و خصوصاً
در مسائل خلافیه که احتیاج با استدلال اثبات به حجت منحصر در آنهاست و نیز دخول مصحوم در اجماع و ثبوت
قول او با قول سایر است ثابت نمی شود مگر اخبار و حال اخبار در تعارض و تساقط و منفع و ذهن قسمی کم
هست روشن است و نیز نقل اجماع در هر مسئله خلافیه بالمخصوص امر نیست که شدنی نیست و علمای شیعه را
بلکه اثنا عشریه را بالمخصوص درین نقل با هم تکاذب و تضاد واقع است بعضی ازین نقل اجماع فرقه خود
میکنند و دیگران تکذیب می کنند و انکاری نمایند و چون اجماع یک فرقه از امامیه که یک فرقه از شیعه اند
که یک فرقه از امت اند به نقل خود ایشان ثابت نشود و اجماع جمیع امت ثابت کردن چه قسم تصور
باشد و این را بچند مثال روشن کنیم صاحب سبیل السلام الی معلم الا سید ادم که از عمده علمای
اثنا عشریه است در شرح حدیث عقل به تقریری میگوید که کلام الشیخ ابی الفتح الکراچی فی کثر القوادید لیک
على اجماع الاماميه على الميذ او انه من خصايصهم فانك سائر الفرق كلامها العاصيه

بل فی النہایہ والتعلیل وکشف الحق یذلل علی الإصرار فی التکاثر و فی شیخ شہید ثانی کہ از اجمل علما
 ایشان بہت متصل بل دارد و آنکہ شیخ ایشان در جامع ہمدانی فرو شد بہت حالانکہ خود او در جامع
 دیگر مخالف آن گشتہ نقل از ان فصل می آیم قال فصل فیما یستعمل علی مسائیل ادعی الشیخ ^{بہجہ}
 فیما مآج اذہ نکسہ خالف فی حکوم ما ادعی اوجماع فیہ او کد ناھا للتینہ الا ان لا یقتدر
 الفقینہ یدعو اوجماع فقد و قح فیہ الخطاء و المجاز کثیر امن کل واحد
 من الفقہاء سیمنا من الشیخ و الممر کحی فیما ادعی فیہ اوجماع بین کتاب الکلیح
 دعواہ فی الخلاف اوجماع الا ان کتابیہ اذ اسلمت و انقصت عیدھا قبل ان
 الزوج فیفیکم الکلام و قال فی النہایہ و یکنایہ خباہ یفیکم الکلام بکھما انھی ترجمہ گفت فصل است
 در انجہ مشمل باشد بر مسائل دعوی کردہ بہت ابوہم اتفاق را در انہا با وجود آنکہ وی بذات خود مخالفست
 کردہ بہت و حکم انجہ دعوی اجماع کردہ در ان وارد کردیم از برای خبر دار کردن بر آنکہ فرمودہ بود بسبب
 دعوی اتفاق پس تحقیق واقع شدہ در ان خطا و مجاز بسیار از ہر یک خصوصاً از شیخ مرتضی پس انجہ دعوی
 کردہ بہت در ان اجماع را از کتاب نکاح دعوی است و خلاف اجماع را بر آنکہ زن کتابیہ و فقیہ اسلام
 آرد و بگذرد و عدت او پیش ازین کہ مسلمان شود شوہر فسخ میشود نکاح و گفته بہت در نہایت و در کتاب
 اخبار بہت فسخ نمی شود نکاح در میان آن بر دو و ہمین قسم در ہر باب از ابواب فقہ مکتب شیخ و سید نمایند
 و این رسالہ پس در از بہت قریب مد مسئلہ بلکہ زاید در ان مندرج است و اما عقل پس متک بان در
 شریعات است یا در غیر شریعات اما در شریعات پس نزد این فرقہ اصلاً قابل متک نیست زیرا کہ اصل
 منکر قیاس اند و ارجح نمیدانند اما در غیر شریعات پس موقوف است بر تجربہ آن از ثواب و ہم
 والف و عادت و احتراز از خطا در ترتیب و صورت اشکال و این معنی بدون ارشاد امام حاصل نمی تواند شد
 زیرا کہ ہر فرقہ از طوائف آدمیان بعقل خود چیز ہا را ثابت کنند و چیز ہا را منکر شوند و با ہم در اصول و فروع
 تخالف نمایند و بعقل ترجیح نمیتوان داد و الا ہمان تمایل و تراحم و ترجیح ہم متحقق نخواہد شد پس لابد
 و رای عقل حاکمی و مرجعی باید کہ احد الجائزین را صواب و دیگر را خطا قرار دہد و این قسم حکم و مرجع غیر از
 بنی و امام نمی تواند شد و چون ثبوت نبوت و امامت کہ موقوف علیہ عقل است و چیز توقفت بہت متک
 بعقل نیز محل اعتماد نباشد و معند اکلام در دلائل شرعیہ بہت و امور شرع را بعقل صرف ثابت نمی توان
 زیرا کہ عقل از معرفت آنها بالتفصیل عاجز بہت بالا جماع آری عقلی کہ مستہ از شریعت باشد و اصل
 آن حکم را از شارع گرفتہ باشد نمیتواند قیاس چیز دیگر بران کرد و لکن چون قیاس نزد این فرقہ

باطل است پس عقل را مطلقاً در امور شرعیه دخل نماند خاصه چون در قواعد و کلیات شرع هنوز تردید و
اضطراب است عقل را در چه چیز لکار خواهند برد بخت الغرض او که لا یمکن التفتُّن ترجمه ثابت ساز عرش را
اول باز نقش و نگار کن فائده جلیله باید دانست که قیام جمیع براین عقلیه با تمقار بدیهیات است
پس اگر جمعی انکار بدیهیات پیش گیرند مثل سوفسطائیه که له الواحد یضطر الاثنین و التثنی و الاثنا
لا یجفعان ولا یرتفعان و ان جسم الواحد لا یکون فی ان و احد مکانین و الغالب عن
الحواص لیکن له حکم الخاص و ما یستوی به سیم الشئ لا یکون عین ذلک الشئ
و امثال این قضایا را انکار کنند اثبات هیچ مطلبی نزد ایشان بر این عقلیه نمی آید نمودن چنین قیام
جمیع دلایل شرعیه و مقدمات و منیه بر اثبات ملت حقیقه است که از زمان حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام است
در جمیع ادیان مسلم است و اصول آن متفق علیهم جمیع ملل مثل ان المعبود و الحاد و الله یرسل الرسل و یظهر
المنجیة و ان الملة کلمة دسل الله الی الخلق معصومون عن الکذب و الحیانة فی التبلیغ و ان
الله تعالی احکاماً تکلیفیة علی عباده یجائز یعاقب و علیها یوم البعث
و النشور و بالجنه و النار ترجمه و هر آئینه معبود یک است و تحقیق آدمی فرسید غیران
را و ظاهر میکند محذور و هر آئینه فرشتگان فرستادگان خدا اند بسوی خلق محفوظانند از دروغ و خیانت
در رسانیدن و بدستیکه خدای رحمت حکم های تکلیف و ادان بر بندگان او خبر امید هدیان و بران فر
بر انگیزتن و پراکنده شدن در بهشت و دوزخ و اثبات اصول و قواعدات حقیقه بر طور شیعه ممکن نیست
پس اثبات هیچ مطلبی از مطالب و منیه بدلائل نزد ایشان ممکن نیست پس این فرقه سوفسطائیه دین اند
تفصیل این اجمال و ایضاح این ابهام آنکه ایشان نبوت حضرت خاتم الانبیا را که ما خدایان اصول و قواعد
است نسبت باین امت از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت کنند و معلوم بالقطع است که ایشان
بلا واسطه از امیر المؤمنین و ائمه اطهار روایت ندارند مگر بواسطه و وسائط ایشان را حال معلوم است
که خود ایشان آنهار انکذیب مینمایند و متمسک اند فی الواقع هم وسائط ایشان چنانچه نبوت خاتم الانبیا
روایت کرده اند همچنان جمیعت و صورت مختلطی نیز روایت کرده اند و در وقوع هیچ بر سببه و نیز وسائط و
روایت شرط امامت و تعیین ائمه مخالف و تعارض دارند بحدیکه تطبیق اصلاً ممکن نیست پس کذب بعضی از ایشان
لا علی الثمین متقین شد و توانا تر کاذبان و دروغگویان را که بجهت غرض فاسدی تشهیر افرائی نموده باشند
چنانچه در مقدمه خلافت در قرن اول قبل از دوزخ اعتباری نیست و سوای چهار صحابی یا شش صحابی نزد
ایشان قابل اعتماد نیست و توانا تر این از آن چهار کس یا شش کس بالقطع معلوم بالاتفاست و اگر بالفرض از آنها

تو ترجم شده باشد هر چهار یا شش کس درین قسم امور که عقل اکثر عوام مستجاب و بلکه در بعضی جا با حکم باستحاله هم میکند
 چه قسم افاد و یقین یابد و محال دیگر همه نزد ایشان مترد و خارج از دین و صاحب الاغراض آنها سده دور و علویا
 و کذا بان بوده اند و معذایه از انهار وایت ندارد دوی سلیمون قیس لایف فی کتاب وفات النبی
 صل الله علیه و سلم عن ابن عباس عن ائمة المؤمنین و غیره و یحیی الصادق ان الصحابة اذا تکلموا
 بعد النبی صل الله علیه و سلم الا اذ لبسة النفس و فی رواية عن حسان بن سیرة
 پس بچ این گروه مترد بر علم ایشان از ادعای رساله و اطوار معجزه علی وفق الدعوی و نزول قرآن و معجزات
 از معارضه آن و احوال جنت نار و تکلیفات شرعی و ترول وحی و ملائکه بلکه نبوت انبیاء ماضیین و دعوت ایشان
 بتوحید فی العباد و تنبی از اشراک دران روایت کنند مردود باشد زیرا که خبر جمعی است که اجماع کردند بر خلاف
 و صحت غیر که مکتوریک لک و بیست و چهار نیز کس بتکلیفات تمام فرموده بود علی الخصوص که روایت نماییه
 هم نزد خود و شیعه متواتر نشد و نزد فرق دیگر که هر یک آن جماعه اند متواتر شده و اگر بجزو شهرت و شیوع دران
 قرن و مابعد آن قرن گفتا کرده شود پس کمال بی احتیاطی در دین لازم آید زیرا که آن قرن و مابعد آن قرن
 همه بر مخالفت او امر و لواهی پیغمبر گزیده اند و قرآن را تحریف کرده و احکام بسیار خلاف انزال الله دران
 قرون بجدی شائع و مشهور گشته که از اصل شریعت همه مشهور تر گردیده مثل غسل لمرجلین در وضو که حادثه است
 بنایت کثرت الوقوع و برنج وقت اشخاص لا تعد و لا تحصى دیدند و همه بر غلط روایت کرده و همچنین مسح علی
 النخین و این قسم بدعات را که رئیس آن فزون از طرف خود احداث کرده رواج داده اند برابر احکام
 اصلیه شریعت دانسته اند مثل سنت تراویح و حرمت تنوع و غیر فلک پس ازین جماعه بیدین و بیباک چاهچاه
 که اتفاق نموده باشد بر امر نبوت و ترول وحی و ملائکه و ذکر شریعت و دفع برای تخولیف مردمان و ترغیب ایشان
 و تواتر وقتی مفید یقین میشود که اهل تو اتر را غرضی فاسد در میان نباشد و اینجا اغراض عید و بیشمار موجود اند چه
 احتمال است که چند کس از بنیانشاء روایت این دعوی و صد و پنجاه برای غرضی شده باشند و سایر ایشان محبت
 طمع موافقت و ممانعت کرده از ایشان قبول نموده تشبیه کرده باشند و نیز احتمال است که از کاهنان و نجاران
 پیشین شنیده بودند که شخصی در قریش پیدا شود و بدست او ملک و می زمین خرابین شیما افتد از اولاد عبد مناف
 نامش فلان و نام پدرش فلان پس هر فلسفی خیال فاقه شکنی بتعالجت او و بر افتاده باشد و هر صاحب سبق
 را بلندتر نان ایران زمین که سفید پوست و نازک بدن میباشد در خاطر خطور کرده باشد و هر دنیا پرست
 سیر بسبابتین کسری و گلگشت قزوین شیراز و سکونت در قصور و قصر و امن کش طمع افتاده باشد و از هر
 نیز جمعی بموجب اخبار و کتب قدیمه خود این ماجرا را دانسته اند و از تورات موافق ادعای او بر آورده

و قصص و اخبار آنجا را بعبارت بلیغ برای او درست کرده داده باشند و معنی این نور نبوت تزلزل و تزلزل
و وقوع قصص انبیا هم بحد و مات و دار و گیر است با موافقت آنها و ملاوافت چندی کشاید و چندی رود با کلام
اقل جا بلان عرب باین اغراض اتباع نموده باشند باز مردم را غلط بر غلط افتاده بنا بر مطلع و مستندات
دینی و فلسفی پی در پی اتباع آن جمعی لازم می شود و رفته رفته صورت دینی و دینی قرار گرفت چنانچه
در اکثر امور شرعی بر علم شیعه همین قسم رود و واقع است مثلاً آنچه در تواتر غسل جلیین شیعه میگویند همین
تشیقات احتمالات است که مذکور شد و بخود و بلکه در اینجا زیاده ترویجی که غسل جلیین نسبت به مسح
جلیین مشفق و کلفتی دارد و در قبول مشقت و روح و تشبیه این بحسب طلب هر فائده دینی و ریاضت نمی شود و بجا
امر نبوت که مقدمه ریاست ملامت است که خیلی دلچسپی خاطر نشین است و محل طمع و حرص برای این امور هزاران
بلکه لاکوکان خود را بر پا میدهند اگر اجتماع بر یک کلمه و یک روایت نمایند بچوبی باشد و بعد این دروغ ایشان
اینهم شده باشد که هر گاه کسی با ایشان منازعت نمود و به محاربه بخواست نکبت کشید و خواب و بیا شد عوام را
خصوصاً کسانی که در زمان متاخر پیدا شدند اعتقاد حقیقت روایت او اهل خود قوی تر شد چنانچه شیعه در
ام خلافت خلفای ثلثه و شمر آن در مردم آن زمان و قوت اعتقاد متاخرین اهل سنت همین قسم احتمالات
دارند و اگر تواتر این قسم اشخاص مفید علم قطعی شود باید که تواتر بود نیز که بالاتر ازین اشخاص مذکورین
در تحریف کتاب الله و کذب و مخالفت انبیا و نبی و صایای آنها بودند و تا بنید دین موسی علیه السلام
مفید یقین شود زیرا که یهود نیز لفظ صریح حضرت موسی تواتر نقل میکنند که فرمود **يَعْقُو مُؤَيَّدُ السَّمَاوَاتِ**
السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ ترجمه همیشه کرده است تا وقتیکه آسمان است و زمین و تعظیم التبت
مُؤَيَّدُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ ترجمه تعظیم است همیشه کرده شده است پیش از آمدن او
و همچنین تواتر فزاری که لفظ صریح حضرت عیسی بر آنکه او این الهدی و ان رسالت ابن البشر قد
محقق قبل مجئیه روایت کنند و قرآن محرفی که بدست این جماعه است حکم تورات و انجیل حرف دارو
که از وی آیت های بسیار و سوره های بسیار ساقط کرده اند و کلمات او را تبدیل نموده و ترتیب را تغییر
داده اگر باین قرآن متواتر کذائی تمسک جایز باشد یا انجیل نیز جایز باشد و در انجیل مرقس که انجیل ثانی
است در صحاح ثانی این لفظ موجود است و انجیل اربعه تواتر ایشان متواتر اند قال **لَمْ يَدْخُلْ أَهْلُهَا**
فِي الْأَرْضِ وَبَنَى حَوَالِيهَا الْجُدَارَ وَخَرَّبَ حَمَائِلَ بَنِي إِسْرَءِيلَ تا فلما حکم ملک
عجانه البستان او دعه عند الزارج و مسافر الى بلبل آخر و انعام بهما فلما حان ان ينضم
الانعام ارسلكم من عبدي الى الزارج ليجعل انعاما فلبثا حواء و اراد ان

و حمایت فوق الانفس و المیعی انگاشتند و سنن رسول را در عبادات و فطرات و احوال و عبادات و توبت میگرداند
و عوام و خاصان بجهت خوف سیاست و برکت صحبت ایشان نیز همین تیره داشتند و تابعین ایشان با حسن تیر
بنام صحبت ایشان و بالکمال شعله انوار ایشان سلوک بین طریق لازم گرفته اند و بکذا قرنا حضرت و اتباع و نقیاد
این جماعه در پیغمبر امضی بودند حق بودند برای جلب نفی و دفع ضرری بلکه هر که از پیامبر عرب بدایع موافق الطوب
مستفید شده بود گویند که پیغمبر قوم و صندید عشر باشد و او را تحقیر و امانت نمیدادند مثل ابوسفیان و اقرع بن حابر
که در مجلس خلیفه ثانی باوصف ریاستی که داشته اند و خوابا کشیده اند و در صف النعال جایافته و فقر و مساکین
اهل ایمان و غلامان و کم اصلاان اینها مثل صیبت و عمار صدر مجلس بودند و عندا اقتدار و ولایت و ملک
و سلطنت را بخواهشایان و نادان و اقارب خود ندادند و قدم اسلام و کثرت صحبت پیغمبر و شدت رفاقت او را
در تقسیم این مناصب ملاحظه کردند و اکثر ایشان بعد از قتل و قتال و جنگ و جدال و کشته شدن بزرگان
و اقارب خود امر را بر کمر و بعد از رویت محضات قویه ایمان آوردند و اگر بقول گفته و مخمین و اهل کتاب
بطبع مال و مناصب میگردیدند بایستی که در اول و بده اظهار ایمان نمیدادند و فرمان دراز در بر میزدی امور
پیغمبر و عداوت او نمی گذاریدند و چون بنقل و روایت ایشان ثابت شد دعوی نبوت و ظهور محضات
و نزول قرآن و مجربان از معارضه آن یقین حاصل شد که فی الواقع چنین بود و نبوت صدق و صلاح ایشان
بشهادت قرآن در رسول بر وجه دائر نیست تا محذوری لازم آید بلکه بر وجه تاکید اعتقاد منید یقین است والا
تخص حال ایشان کافی است در اعتقاد محضت خیر ایشان و صدق متواترات ایشان و اتباع سبیل ایشان
و لزوم طریقه ایشان پس اگر شیعه بقرآن یا خبر رسول یا اجماع تمسک کنند لایزال کرد و باشند از حرف
شیعه خود و شوبی از مذاهب اهل سنت: خود لازم گرفته والا این تمسکات ایشان مثل لامع سراب یا نقش
بر آب بی حقیقت و بی ثبات خواهد بود پس واضح شد که بنا بر اصل شیعیت هیچ دلیلی از دلائل ایشان نیست
نمی شود و چون دست بدامن اهل سنت زدند و باین قرآن و اصول مذهب حنفیه قایل شدند لابد بجمع امور
متواتره ایشان مثل تفویض امر نماز یا بیکر صدق و فضایل و مناقب و غسل جبین و مسح خفین
که مانند قرآن و اصول متواتر ثابت شده اند قایل باید شد و قبول باید کرد و الا استحکم بی اصل لازم
خواهد آمد آن کسی خوردن و شکر و دیگری بجا آوردن لطف ندارد و چه و چه و منع یاده ای را بد چه
کافر فتنی است * دشمن بی بودن و هم رنگ مستان زیستن * و این فائده را باید که از دست ندی که
کسی مفید است نیز از ابواب سالیقه معلوم شد که بنای مذمت شیخ بر روایات اصحاب مذهب است از آنکه
و احوال آن اصحاب نیز معلوم شد که اکثر آنها در دنگ و دنگ بودند و خود ایمه آنها را مکتوب فرموده اند و هیچ

انہی بنوۃ ہست الا بعض اصحاب اور امام لاحق تکذیب نموده بدلیل آنکہ آن بعضی بامامت او قائل
بنوند و معتقد بامامت شخصی دیگر یا قائل بتوقف و انقطاع امامت بودند و معینا سبب حسن ظن کہ اصحاب
امیہ دارند تکذیب امام لاحق بلکہ تکذیب خود آن امام را بچشمی شمارند و بر روایات ہمہ آنها اعتماد
کلی دارند پس چرا بیاران و اصحاب رسول کہ کمتر از امام و تاثیر صحبت نخواہد بود حسن ظن نمی کنند و روایات
آنها را مقبول نمی سازند غایت مافی الباب آنکہ بعضی روایات از ائمہ مخالف روایات صحابہ خصوص در
مقدمات متعلقہ بامامت نزد ایشان رسیدہ باشد و شبہہ و صدق صحابہ ایشان را پیدا شدہ باشد
لکن چون این مخالفت در اصحاب ہر امام جاریست و این شبہہ در ہمہ آنها ساری معذرت مانع قبول روایات
نشده پس در حق اصحاب چرا مانع قبول روایت شود و ما هذا الا التعصب المکفی و الضناد البحت
و تحقیق جناب الرسول صلی اللہ علیہ وسلم و آلہ اہل بیتہ و صحبتہ لا حول ولا قوۃ الا باللہ حالانکہ خود امیہ
عذر این مخالفت را بیان فرمودہ اند و اصحاب را العبدی وصف نموده و در صحاح ایشان مروی و ثابت
ہست لکن غشاوۃ التعصب چشم ایشان را کور و گوش ایشان را کر ساختہ است من کتاب الکافی
الکلی فی باب اختلاف الحدیث یحذف فی کذا سند عن منہود بن حازم قال قلت لکے
عبد اللہ ما بانی اسئلت عن المسئلۃ فتجیب فیہا بالجواب ثم تجیب عن غیرہ فتجیبہ فقلت
بجواب اخر فقال انا نجیب الناس علی الزیادۃ و النقصان قال قلت فاحذر فی عن
اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم صدقوا علی محمد صلی اللہ علیہ وسلم
ام کذبوا قال ابل صدقوا قال قلت فما بالہم اختلفوا فقال اما تعلم ان الاجل کان ینک
علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم فیسئل عن المسئلۃ فتجیبہ فتجیبہ بالجواب ثم تجیبہ
بعذر لیس مما یستحق ذلک فتصحیح الاحادیث بعضها بعضا یحذف فی کذا سند عن محمد بن
مسکوع عن ابن عبد اللہ قال قلت لہ ما بال احوام یردون عن حدیث و فلا ین عن رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ولا یتہمون بالکذب فجبہ منک کف
خلافہ قال لا الحدیث یستخرج کما یشیخ القرآن ترجمہ و کتاب کافی مرسل
را در باب اختلاف حدیث بدور کردن اسناد از منہود بن حازم است گفت گفتم مرابی عبد اللہ را علیہ السلام چیست
حال من می چشم ترا از منہود بن حازم جواب میدہی مرا و ان بخوابی پس می آید نزد تو سوای من پس جواب میدہی اورا و ان
بجواب دیگر پس گفت ہر گاہیکہ ما جواب میدہم مردم را بر زیادۃ و کمی گفت گفتم پس خبر دہ مرا از اصحاب رسول خدا
صلی اللہ علیہ وسلم راست گفتند بر محمد یا دروغ گفت بلکہ راست گفتند گفت گفتم پس چیست حال ایشان کہ اختلاف

پس گفت هر آئینه مری بود که می آمد بر رسول خدا صلعم پس می پرسید او را از مسئله پس جواب میداد و او را درون
 بجواب باز جواب میداد و بعد از این با نچه نسخ میکرد و آنرا پس نسخ میکرد و حدیث با بعضی آن بعضی را و نیز در
 حذف اسناد از محدثین مسلم از ابی عبد الله گفت گفتم او را چه حال است قوم ما روایت میکنند از سلمان
 و زمان از رسول خدا صلعم و تمت کرده میشوند بدروغ پس می آید از شما خلاف آن گفت هر آئینه حدیث
 نسخ کرده میشود و چنانچه نسخ کرده میشود و قرآن فاذل الأخری اهل من الاولی و لقینا هالیس عاکف
 اللذین فی نشر حدیث القدرین فمن شاء فلیجعلها مع کتابنا فی الخمسة التي بعد هار ساله علیه
 ترجمه فائده دیگر است بزرگ تر از او لقب دادیم آنها را سعادت هر دو جهان در شرح حدیث ثقلین
 پس هر که خواهد باید که بکند آنرا با ابواب پنجگانه که پس از وی هستند رساله حداء باید دانست که با نقاش شیعه
 و سنی این حدیث ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرمود لای تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما
 لن تضلوا البعدی اصلهما الخطم من کتاب الله و عزیزه اهل بکیت
 ترجمه هر آئینه میگذاشتیم در شما دو چیز که الله آنچه اگر گرفتید بآن هرگز گمراه نشوید بعد از من یکی از آن هر دو
 بزرگتر است از دیگر قرآن شریف و اولاد از امانیت من پس معلوم شد که در مقدمات دینی و احکام شرعی
 ما را پیغمبر حواله باین دو چیز عظیم الله فرموده است پس نهی می که مخالفان دو باشد در امور شرعی عقیده
 و عملاً باطل و نامعتبر است و هر که انکار این دو بزرگ نماید گمراه و خارج از دین خواهد بود و تحقیق باید افتاد که از این
 دو فرقه یعنی شیعه و سنی کدام یک متمسک باین دو چیز متین است و کدام یک استخفافان و دو چیز عاقله میکند
 و امانت مینماید و از درجه اعتبار ساقط می انکار و وطن در هر دو پیش میگیرد و برای خدا این بحث را بنظر تامل و
 انصاف باید دید که طرفه کاری و عجب باجرامی است و درین بحث غیر از کتب معتبره شیعه منقول عنه نخواهد بود چنانچه
 در تمام رساله از ملزومات است اما کتاب بعد پس نزد شیعه از درجه اعتبار ساقط شده و مثل تورات و انجیل
 قابل تمسک نمانده زیرا که تحریف بسیار در راه یافته و احکام بسیار از او منسوخ شده و آیات و سوریسیار که نسخ احکام
 و مخصوص عموماً بودند ببردی رفته و آنچه باقیست بعضی الفاظ او مبطل و بعضی ید و بعضی ناقص و بی الکلین
 عَنْ جَبْشَامِ بْنِ سَالَةَ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ أَنَّ الْقُرْآنَ الَّذِي جَاءَ بِهِ جَبْرٌ بَنِي الْأَحْمَدِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 سَبَّحَ فَحُفِرَ الْفَتْحُ أَجَلُهُ ترجمه روایت کرد کلینی از جشم نام بن سالم از ابی عبد الله هر آئینه اینکه قرآن آنکه
 آورده بود آنرا جبر بن سلوی محمد صلی الله علیه و سلم هفتده هزار آیت و در وی عن محمد بن یحیی عن ائمه
 قال کلن فی لکونک اسم سبعین رجلاً من قریش یا مسلم ایتم و اسماء ابنا شیعه ترجمه روایت کرد از محمد
 بن نصر از وی اینکه وی گفت بود در لم کن نام نهادم و از قریش بنا نهادم ایشان و نامهای پادشاهان

وَرَوَى عَنْ مَالِكِ بْنِ سُلَيْمٍ قَالَ قَرَأَ دَجْلٌ عَلَى أَبِي عُبَيْدٍ اللَّهُ وَأَنَا سَمِعُهُ خُرُوجَ قَامِرٍ لَمَّا لَيْسَ بَيْنَهُ
 النَّاسُ فَقَالَ أَبُو عُبَيْدٍ اللَّهُ مَا أَكْفَى عَنْ هَذِهِ الْقِرَآنِ وَاقْرَأْ كَمَا يَقْرَأُ النَّاسُ حَتَّى يَقُومَ الْقَائِمُ فَإِذَا
 قَامَ الْقَائِمُ قَرَأَ كِتَابَ اللَّهِ عَلَى حِدَةٍ، وَرَوَى الْكَلْبِيُّ وَغَيْرُهُ عَنِ الْحَكَمِ بْنِ عَمْرٍو أَنَّهُ قَالَ قَرَأَ عَلِيُّ بْنُ
 الْحُسَيْنِ فِي مَا أَمَرَ سَلْمَانَ بْنَ قَيْسٍ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدِّثٍ قَالَ دَكَانَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي حَالِبٍ
 مُحَمَّدًا وَرَوَى عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَجَّامِ لَمَّا لَدِيَ وَغَيْرِهِ عَنْ أَبِي عُبَيْدٍ اللَّهُ أَنَّ أُمَّةً هِيَ أَرْبَعَةٌ
 مِنْ أُمَّةٍ لَيْسَ كَلَامُ اللَّهِ بِلَا فُحْشٍ عَنْهُ مُوَضَّعُهُ وَلِلنَّزْلِ أُمَّةٌ هِيَ أَذْكَ مِنْ أُمَّةٍ كَلَامُ
 وَرَوَيْتُ مِنْ سَلْمَانَ بْنِ سُلَيْمٍ كَقَوْلِهِ خَوَانِدُ مَرْدِيٍّ بِرَأْيِ عَبْدِ اللَّهِ مِنْ مَنِيٍّ شَيْنِدُمْ أَنْتَ مِنْهَا أَرْقَرَانِ بَعْدَ أَنْ
 مَنِيٍّ خَوَانِدُ مَرْدِيٍّ لَيْسَ كَقَوْلِهِ الْوَعْدُ عَبْدُ اللَّهِ بَارِئَانِ وَبَارِئَانِ مِنْ قُرْآنِ بَارِئَانِ خَوَانِدُ خَوَانِدُ أَنْتَ مِنْ
 تَأْكِدٍ قَائِمٍ شَوْوَادُ مَرْدِيٍّ لَيْسَ بِرِجَالٍ كَقَوْلِهِ قَائِمٍ شَوْوَادُ مَرْدِيٍّ لَيْسَ بِرِجَالٍ كَقَوْلِهِ قَائِمٍ شَوْوَادُ مَرْدِيٍّ
 كَلْبِيٍّ وَغَيْرِهِ مِنْ عَمْرِو بْنِ عَمْرِوٍّ هِيَ كَقَوْلِهِ كَقَوْلِهِ كَقَوْلِهِ كَقَوْلِهِ كَقَوْلِهِ كَقَوْلِهِ كَقَوْلِهِ
 وَنَهْ صَاحِبِ وَحْيٍ وَنَهْ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَبَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 الْمَلَالِيِّ وَغَيْرِهِ مِنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ هِيَ كَقَوْلِهِ وَبَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 مِنْ طُورِ خُودٍ وَنَازِلٍ كَقَوْلِهِ وَبَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 ثَابِتٍ وَمَقْرُورٍ وَشَوْرٍ هِيَ كَقَوْلِهِ وَبَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 سُورَةٍ كَقَوْلِهِ وَبَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 الْإِشْيَانِ وَبَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 بَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 أَبِي طَالِبٍ بَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 مُحَمَّدٍ أَبِي مُؤْتَلِبٍ يَتَقَلَّبُونَ وَلَفْظُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 اللَّهُ إِنْ تَذَكَّرْتَ فِي كِتَابِ الْكَلْبِيِّ لَكَ وَطَى هَذَا الْقِيَّاسُ كَلِمَاتُ بَسِيَّارٍ وَأَيَّاتُ بَشِيرٍ رَاسْمَةٌ أَنْتَ لَا تَرَوُ
 الْإِشْيَانِ وَرَمِيَانِ قُرْآنٍ مَجِيدٍ مَحْفُوظٍ وَرَمِيَانِ تَوْرِيْتٍ وَانْجِيلٍ فَرَقِي نَمَانْدُ تَسْكُ بَايْنِ هَرَسَه وَجِي نَدَارِد
 كَقَوْلِهِ وَبَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 كَقَوْلِهِ وَبَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَبَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ
 وَبَعْدَ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ صَاحِبِ لَمَّا كَقَوْلِهِ وَرَوَيْتُ مِنْ دَاوُدَ بْنِ

مثل زید بن علی بن الحسین که خیلی عالم و متقی و متورع بوده از سب و زانیان شهید شد و پس از وی یحیی بن زید را
نیز دشمن دارند و همچنین ابراهیم بن موسی کاظم را و همچنین جعفر بن موسی کاظم را و او را ملقب بکذاب کرده اند حال آنکه
او از کبار اولیاء الله بود و بایزید بسطامی از و اخذ طریقت کرده و بخلط شهرت یافته است که بایزید بسطامی مرید
جعفر صادق است و جعفر بن علی را که برادر حضرت امام حسن عسکری بود نیز ملقب بکذاب نموده اند و حسن بن الحسن
المنشی را و پس از او عبد الله محض را و پس از او محمد را که ملقب بفسخ است مرتد و کافر شمارند و ابراهیم بن عبد الله
وزکریا بن محمد باقر را و محمد بن عبد الله بن الحسین بن الحسن و محمد بن القاسم بن الحسن و یحیی بن عمر را که از احفاد
بن علی بن حسین است نیز کافر و مرتد دانند و جماعه سادات حسینی و حسینی را که قائل بامامت و بزرگی زید بن علی
بوده اند ضال و گمراه شناسند حال آنکه کتب انساب و تواریخ سادات و آلات هیچ میکند بر آنکه اکثر اهل بیت حسینی
و حسینیان متقدم امت زید بن علی و فضیلت آن بزرگوار بوده اند و جماعه ثنا عشریه در حق آن بزرگواران
اعتقاد کفر و ارتداد و خلود و نماند دارند چنانچه در باب معا و از کتب ایشان منقول خواهد شد و حبش هم ظاهر است
زیرا که منکر امامت یک عالم نزد ایشان مثل منکر نبوت یک نبی کافر است و الکافر یقتل فی النار و این همه
بزرگواران منکر امامت امام وقت خود بلکه امامت بعضی از ائمه ماضیین تیر بودند و طائفه قلیله از ثنا عشریه
بر آن رفته اند که آنها و اعراف خواهند بود مثل حضرت عباس عم رسول صلی الله علیه و سلم بعضی گویند که بعد از
عذاب شدید به شفاعت اجده خود رنجاسته خواهند یافت و این هر دو قول کیک و مردود اند و موافق قواعد
و اصول ایشان همان قول اول است زیرا که شفاعت در حق کفار بالاجماع مقبول نیست و اعراف دار الحلد نیست و
معذ بودن ایشان در اعراف وجهی نیست که اینها منکر امامت بودند و منکران امامت کفارند و با وصف این همه
روایت میکنند که فحش علی کاید کل الناس و در محبت ایشان با امیر المؤمنین هیچ شبه نیست حال آنکه صاحب
این فرق را تا شما باید که چه قدر بزرگان را که جگر پارسای میماید آن ایمه بودند چه مرتبه امانت و استخفاف مینمایند
و در حق چند کس معذود از اهل بیت که ائمه ثنا عشر و بعضی اقارب ایشان باشند در یزد و تعجب هزاران عیوب
قبایح نسبت کنند و استخفاف و امانت زیاده از حد نمایند بالاتر از خواجه و نواصی صمدی مصرعه دشمنی و انابه از
تادان و دست تو بعد از تتبع کتب و روایات ایشان تفصیل آن قبایح و عیوب کالشکفس فی نصف النهار
هویدا میگردد و لکن در اینجا چندی از کفریات ایشان بطریق نمونه از خزواری ثبت می افتد اول آنکه گویند امام وقت
سالم و روان بآن مرتبه چنان و هر اسان و مخالف و بنزدان بود است که از مدت هزار سال خوف جماعه قلیل متقی شده و
هرگز با وجود انقلاب و دوران برهم شدن عباسیه و تسلط چنگیزی که بعد از قبول اسلام خود را محب اهل بیت می گفتند
و بعضی از ایشان ندیده تشیع اختیار کرده بودند و بعد از تسلط صفویه بر عراقین و خراسان که حاوین و مردم خنجر

اندازند که حضرات امیر برقیه و انعامی حق و اظهار باطل در طول حیات خود با وسف عدم خوف بلاء در حق
 شان اصرار داشته اند لکن متواتر امیر المؤمنین علیه السلام که در پنج البلاغه موجود است نیست قال علیه السلام ملاک
 الکتمان ان توثر الصدق حیث یضرب علی الکذب حیث ینفعل کذا فی نهج البلاغه
 ترجمه گفت علیه السلام نشانی ایمان نیست پسندگنی رستی را جای که نقصان بدتر ابر و دروغ جای که سود و بد
 ترا چنان است در نهج البلاغه هفتم آنکه بعضی تفسیر آیات قرآن با آنکه نسبت کنند که هرگز بر قواعد عربیت و نحو
 نمی نشینند پس سامع آن تفسیر بر قصور حضرت در فنون عربیت و ناهواقفیت ایشان بر قواعد خواستد لال کنند
 و همچنین بعضی تفاسیر که نخل بر لباطلام و موجب لغال نظم و انتشار ضایر و برهمی سیاق سخن باشد بحضرات منسوب
 سازند تا مردم را سوء اعتقاد و کمال علم ایشان حاصل شود هشتم آنکه از امیر روایت کنند که ایشان از جواب منع
 میفرمودند با وصف آنکه در قرآن جمیع قسمی که درین امر تاکید و تقید فرموده اند بر طفل مکتب شریف نیست بل قاع
 مخالفت کنند در تعلین حال آنکه تفسیر حدیث تعلین این عبارت هم روایت کرده اند که لن یتفهم فی الحقی یسر
عنه الحوض ترجمه هرگز جدا نشوند آن هر دو تا که وارد شوند نزد من بر حوض و ازین عبارت صریح
 مستفاد میشود که پیغمبر معیار معرفت اقوال و مذاهب حضرت طاهر و نایب آنکه مردم بر ایشان دروغ خواهند بست
 و اقرار خواهند کرد با عنایت فرموده است و آن عین است که روایاتی که از ایشان بشنومیم بر قرآن عرض کنیم
 هر چه را قرآن قبول داشت صحیح است و هر چه را قرآن نکذیب کرد اذ او بستان است و قرآن محفوظ متواتر لایق ترا
 با آنکه معیار باشد از حضرت طاهر و چه عزت بکلمه شربت موت و غیبت مکانی و بعد زانی و دیگر لواحق داند که طایفه
 باب دروغ بندگی و افراسازی است بخلاف قرآن که بسبب شربت و تواتری که دارد پیش هر کس در هر وقت
 و هر مکان موجود است و در حفظ الهی محفوظ لا یتبدل الباطل من یکن ید یده فکمن خلقه نزل من
 حکیم جمیع نعم آنکه تجویر جماع مطلقه بجناب ایشان نسبت کنند و این در حقیقت تجویر زناست معا و الله عز و
 وجل آنکه بازی کردن بقتیب و خصمین و حین نماز بجناب آنکه نسبت کنند حاشا هم من ذلک اول
 نماز که اعظم ارکان دین است چه جای لعب و بازی است و دوم آنکه این بازی که ادم لطافت دارد و یازدهم
 تجویر نماز با وجود آلودگی جامه نجاسات غلیظ بجناب ایشان نسبت کنند تعالی عنابهم علی ذلک و واز دهم
 خوردن بچه جانور مرده بجناب ایشان نسبت کنند حاشا هو عن ذلک سیر و هم تجویر بوس و کنار
 بان و عین نماز بجناب حضرت نسبت نمایند و روایات منقول از کتب ایشان درین همه مسائل که مذکور شد
 انشاء الله تعالی در باب فروع بیاییم چاره مردم از تعلیم و اجبات دین مرزبان با بجناب می نسبت کنند
 ذوی شجر الطائفة عن اذین بن جری قال سألت ابا عبد الله علیه السلام عن امری فقال یتری

النَّاسُ مِنْكُمْ لَفُصْحَاءُ قَالَ كَمْ كَلَّهْتُ كُوهْتُمْ فَيُخَذُّهُ عِيْلُهُ ترجمه روایت کرد ابو جعفر طوسی از ایدم
 بن حرکت پرسیدم از ابا عبد الله علیه السلام از زنی که به بنید در آنچه می بینید خواننده بروی غسل است گفت
 آری حدیث مکنید از ایشان پس نخواهند گرفت این را علت و در صورت لازم می آید که جناب امیر راضی
 باشند بخواندن نماز و حالت جنابت آن کفرست بالاتفاق حال آنکه رضا با کفر نیز کفرست بالاتفاق
 مَعْلَا اللَّهُ مِنْ ذَلِكَ وَنِزَافِی بَاشِدِ بِلْ مَكْلَفِ بِلْ اِجْبَابِ شَرْعِیَّةٍ وَهَذَا مَقْصِدُ لِنَصِیْبِ اَكْوَامِ مَاسْمُ
 فَاِیْمُ فِی اَشْفَاقِهَا حَارِمٌ لِلْعَدَا لَکَ وَالْمَلِ قُوَّةً وَازِیْنِ صَرِیْحُ تَرْوِیجِ تَرْوِیْنِ بَابِ رَوَايَتِ صَاحِبِ اَنْزِ
 است که از کاطم علیه السلام آورده اِنَّهُ قَالَ لَا تَعْلَمُوْا هَٰذَا الْخَلْقَ اَصْلُوْا بِنَبِیِّهِمْ ترجمه هر آینه می گفت
 تعلیم مکنید این مردم را عقایدین ایشان + سبحان الله آنچه روایت قبیح و حکایت شیعی است که نسبت
 بجناب امیر میکنند چون ایشان از تعلیم اصول دین مردم را منع فرمایند دیگران چه قسم تعلیم کنند ع چون
 کفر از کعبه برخیزد و کجا ماند سلمانی + پانزدهم ترک عمل با و امر الله نسبت بجناب امیر کنند خصوصاً حضرت
 باقر و حضرت صادق علیهما السلام که ایشان ترک لقیه میکردند حال آنکه از حضرت صادق روایت کنند که
 النَّبِیَّةُ دِیْنِ اَبَائِیْ پس این حضرات در دین آبای کرام خود چه قبیح یافتند که ترک دادند شانزدهم
 خلاف نص صریح کتاب امیر بجناب امیر نسبت کنند تا ایضا مخالفت فیما بین الثقلین نمایند و مردم را در
 امر دین تخریب سازند گویند که در زو سیم غیر مسکوک حضرات ایشان نکوته واجب ندانسته اند و خود هم نداده اند
 معاذ الله بخوانند که حضرات را در وعید و الذین یکذبون الذَّهَبُ وَالْفِیْضَةُ وَکَلَّیْفَهُوْیُفْکَیْ
 مَسْکُیْلِ اللهِ داخل نمایند روی این فرقه سیاه با و مقتدم گویند که جامه درین و گریبان چاک کردن مردان را
 و زنان را در موت پس و پیر و دیگر اقارب حضرات امیر جایز دانسته اند معاذ الله ایشان را در بی صبران و جوع
 کنندگان داخل نمایند و از بشارت قرآنی که در حق صابرین وارد است خارج میسازند و در وعید لیکس میسازند
 مَتَّی شَقَّ الْجُيُوبِ شامل اعتقاد میکنند هر چه تخصیص قصاص بغیر اعمی که خلاف نص قرآنی است بجناب
 ایشان نسبت می کنند نوزدهم حکم با شتر قاق و لدومی که سلمانی را قتل کرده باشد نسبت به خطای آن
 نمایند حال آنکه خلاف قاعده شرع است که اگر زنی از زنی و مردی از مردی و لا یضی و الا علی و لا
 حَوْلُکَ عَلَی الْاَلْدَمِ اگر این قسم انتقام گرفتن در شرع جایز بود و فرق در میان توره جنگی خانه
 و شریعت محمدی چه خواهد بود و جواز اشتقاق و لدومی به جهت توقع محاربه است از آن اولاد و بر کفیل
 سواد آنها اولاد می قاتل را که نه مستعد حرب اند و نه داخل سواد اهل حرب بجهت وجه اشتقاق است باشد که
 صریح نقص عمد است و مخالف جمیع ادیان و محل که دفاع بعد را واجب دانند و نیز مخالف نص قرآنی که

النفس بالنفس لیستم آنکه از حضرت امیه نقل کنند که از روز قتل عمر که برعم ایشان نهم ریح الاول است تا سه ریح گناه صغیره و کبیره بر کسی نوشته نمیشود پس در صورت اباحت کفر و بیعت محاصی و ران سه روز بجناب امیه نسبت نمایند نسبت و یکم حوازا استعمال آبی که باواستنجا کرده باشند در غرب و دیگر حواج و طهارات بجناب آن طهرین و طاهرین نسبت کنند نسبت و دوم از حضرت امیه روایت کنند که امت مرحومه را القیامه چون است رواه الصبیح فی عن ابی عبد الله علیه السلام و بعضی روایات تشبیه است مصطفویه نجار از حضرت صادق روایت کنند کما قاله الكلینی عنه علیه السلام حال آنکه در بعضی قرآنی خیر امره ایشان را خطاب داده اند و در حق ایشان فرموده و کذا لای جعلنا کله امة و سبطا بالمجد عرض این طائفه ایفاع مخالف است فتاوی کی الثقلمین تا سه کلاوه دین شریعت کم شود و تمسک بکتاب الله بسبب ادعای تحریف و زیاده و نقصان و تغییر و تبدل برهم خورد و تمسک بقرآنی بجهت تکفیر و حکم بارتداد بعضی در روایت مخالف کتاب الله از بعضی متعذر شود و خلایق خدا مثل سحایم و النعام غیر مفید بقیدی هر چه خواسته باشند کرده باشند و چون از تفسیر این فایده اجل فارغ شدیم ذیل این فایده را که پس نفیس و عمده است نیز در معرض بیان آریم

ذیل الفایده

باید دانست که آنچه پیشوایان این گروه از حضرت امیه روایت کرده اند و آنرا تمسک باقوال العزیز الطاهر و افعالهم قرار داده آن را فرزندان امیه و برادران ایشان و بنی اعمام ایشان رو و تکذیب نموده اند و بر عاقل و بشیر نیست که اقوال و افعال شخص بر فرزندان و برادران و اقارب او عشاء او قسمی که مکشوف میباشند بر دیگری که گاه گاه بصحبت او رسد چراغها نبندد بود علی الخصوص که فرزندان و اقارب هم مشرب و مناسبت داران و در حق هم باشند و این رو و تکذیب در کتب ایشان بر روایات صحیح و معتبره است برای نمونه یک دو مسئله ذکر کنیم تا دلیل واضح باشد بر کذب روایات ایشان نذیر شهید علیه الرحمة که از جمله فرزندان حضرت امام مجاهد علیه السلام نه بر تقوی و علم و بزرگی معروف ممتاز است یاران امام مجاهد را در روایات بسیار تکذیب فرموده و در مسائل بسیار تفصیل نموده مثل مسئله تفصیل امیه بر انبیا علیهم السلام مسئله سب خلفای ثلثه و جری از ایشان اما درین باب مسئله امامت که راس المسائل این فرقه است بیان نمایم زیرا که این مسئله نزد ایشان از متواترات و اجماعیات المبتی است و می باید که علم این مسئله بر همه رازین خاندان عالیشان بوجه اتم حاصل باشد و کما الکلیفی عن ابان قال اخبرنی فی تمحیول ان لی کذب علی بعث الیه وهو یخفی قال فایتته فقال یا لاجف ما تقول ان جرفك طارقه منا الخوج مع قال هلک لک و کان هو کلبه او لک انک خرجت معه فقال لی اری انک خرجت فاجاهد هو کله العوم فخرج معی فقلت لا افعل جعلت فداک فقال انک رغب بنفسک عن نفسی فقلت فافاعی

نَفْسٍ فَاِذَا كَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فَاتَّقُوا اللَّهَ الَّذِي تَعَالَى الَّذِي يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ
 يَا أَيُّهَا جَعْفَرُ كُنْتُ أَجْلِسُ مَعَ أَبِي فِي الْخَوَانِ فَيُلْقِمُنِي الْبُضْعَةَ السَّمِينَةَ وَيَكُونُ اللَّقْمَةُ حَتَّى يَبْرُدَ
 شَفَقَتُهُ عَلَى وَلَدَيْهِ يَسْفُوفُ عَلَيَّ النَّارَ إِذَا أَخْبَرْتُكَ وَلَوْ خَيْرُنِي فَقَالَ فَقُلْتُ خَافَ عَلَيْكَ أَنْ
 لَا يَكْفُلَ فَتَدْخُلَ النَّارَ وَأَخْبَرَنِي فَإِنْ قُبِلْتُ هَجُوتُ وَإِنْ لَمْ يَكْفُلْ لَمْ أَبَالِ أَنْ أَدْخُلَ النَّارَ
 ترجمه گفت خبر دادم احوال که زید بن علی کس فرستاد لبوی او و حال آنکه مخفی بود و گفت پس فتم پیش او گفتم ای جعفر
 چه میگوئی اگر ناگهان برسد ترا خروج کننده از ما آیا خروج میکنی همراه او گفت پس گفتم اگر نشد آن کس پدر یا برادر تو
 خروج کنم همراه او پس گفت مرا بخوان من خروج کنم پس چون دگر این قوم را پس تو خروج کن همراه من پس گفتم من نمیکنم با شما
 فدای تو گفتم آیا منی خواهی نفس خود را ببر کنش من پس گفتم خیر نیست که این یک جان است پس اگر باشد برای
 خدا و زمین حتی پس باز نشنیده از تو خروج کننده با تو بر است پس گفتم ای ابو جعفر من می نشنیم باید خود بر
 خوان پس بدین من میداد گوشت پاره فربه و سوسوی کرد برای من لقمه را تا آنکه مرد شود و برای شفتت بمن
 و شفتت نکرد بمن اگر می دوزخ چونکه خبر داد ترا و خبر ندادم گفت پس گفتم رسید بر تو از آنکه قبول نه کنی پس داخل
 دوزخ شوی و خبر دادم پس اگر قبول کنی نجات یابی و اگر قبول نه کنی برو اندام از آنکه داخل شوم در آتش و این
 روایت دلیل صریح است بر آنکه حضرت زید شهید احوال در تعیین امامت امام محمد باقر کذب نموده حال روایت دیگر از
 حضرت امام جعفر صادق که فرزند قائم تمام محمد باقر بود نداید شنید و تامل باید کرد که مطابق کلام زید شهید است یا موافق
 قول احوال و بین قاضی نورانی در مجالس المؤمنین در احوال فضیل بن یسار از امامی شیخ ابن بابویه نقل کرده بروایت
 فضیل که گفت در محراب زید بن علی با طایفیان لشکر شام با او همراه بودم و چون بعد از شهادت زید بگریه میخاستم و
 سجد می کردم حضرت امام جعفر صادق رسیدم آن حضرت از من پرسید که ای فضیل با من در قتل اهل شام حاضر بودی گفتیم
 بلی الگه پرسید که چند کس را از ایشان کشتی گفت شش کس را فرمود مبادا ترا شکلی در استحلال خون ایشان باشد
 گفت که اگر شکلی در آن میداشتم چرا ایشان را میکشتم نگاه شنیدم که آن حضرت فرمودند ان شاء الله فی ذلک
 الذمه الله الذی کذب علی هذا صحابه شقیداً ثم ما مضی علی ابی ابی طالبی صاحبیه
 انتهی بلفظه ترجمه شریک کند مرا خدا و آن خونما بخدا که زید هم من است او و یاران او شهیدان اند
 آن چه گذشت بر علی ابن ابی طالب و اصحاب او تمام شد بلفظ او و درین تشبیه که در کلام امام بحق ناطق
 حضرت جعفر صادق واقع شده غوری در کار است ظاهر است که حال امام زید با اعتقاد حضرت صادق با حال حضرت
 امیر المؤمنین در یک مرتبه و از یک باب است پس بدو و جمیع معتقدات خود بر حق باشد و در خروج خود بالا صاله
 نه به نیابت و گیری بر صواب و الا حکم شهادت و تشبیه بحال حضرت امیر است نیاید و آنچه احوال و وجوب علم ناه

بنیان مرانی کرد و تقریب بیوفائی بر آورد و سراسر پوچ و میخی است بچند وجو اول آنکه در صورت حضرت ابومحم
 در حق پدر خود ترک صلح نموده باشد که او را دعوت بدین اسلام کرد و او ایمان نیاورد و مصیبان در نزد خود
 شد و اگر شیعہ در حق پدر حضرت ابراهیم که مقتدایان او میدارند را مسلم ندارند گوئیم در حق آنکه مرئی و بجای
 پدر او بود چنانچه در نص قرآنی او را جایزه پدری با و کرده اند اینهمه جور و جفا کی روا بود و علی هذا القیاس
 جمیع انبیاء اقارب و عشائر خود را دعوت نمودند و آنها قبول نکردند مثل ابولهب و اخرب اولیس انبیاء در حق
 آنها حیث و ظلم و قطع رحم کرده باشند بلکه پیغمبر ما حاشا و من ذلک که سبب حیات ابدی امت و بر امت خود از مادر
 و پدر ایشان هر یک ترست بلکه رحمة للعالمین است با و صفی که صلحت در عدم تعین امام فمیده و سکوت فرموده بود
 چنانچه ملا عبد الله مشدی در اظهار الحق نقل نموده عن خدیجه قال قالوا یا رسول الله لو انشغلقت قال
 ان انشغلقت علیکم ففعلیکم و عذبتکم و لکن ملحد فکرم حدیقه فصد قوی و
 و ما اذنکم عبد الله فافروا خداوند که آخر با چه شر که نص بر امت حضرت امیر فرموده و هیچ کس قبول
 نداشت تمام یاران خود را که بسی است و سه سال رو براه آورده بودند و آئین اسلام آموخته یک ظلم در ملک ابری
 انداخت و همه را دوزخی کرد و بتبعیت اینها تمام است گمراه شد و در ورطه منکالت افتاد و دوم آنکه امامت از اصول
 واجبات است جبل در آن چه قسم عند شود و اگر زید را پدر بزرگوارش اطلاع باین اصل عقاد می نداد این بے
 اطلاعی او چکار کرد و آخر دوزخی شد علی الخصوص که زید بر جبل بسیط نماند بلکه منکر امامت امام باقر و مدعی امامت
 خودش و اگر این قسم جبل هم عذر باشد پس کبرای صحابه بلکه جمیع نوصب نیز ناجی باشند زیرا که ایشان را هم
 نفی امامت حضرت امیر بطریق تواتر و قطع و سالم از معارض نرسیده بود و قد روی الکلمة فی خبر طویل
 عن مقرر عن عبد الله علیه السلام انه قال لا یدخل الجنة الا من عرف فادع فادع فادع
 یدخل النار الا من انکر تا و انکر تا و انکر تا ترجمه که گفت داخل بهشت در
 مگر کسی ما شناسم او را و او شناسد ما را و داخل دوزخ نشود مگر کسی که ما آشنای او باشیم و ما آشنای ما سوم آنکه
 مقوله دید و ندید پیش آن است که پدر او را خبر نداده که در عالم امامی هم میباید که صاحب زمامت کبری باشد محبت
 آگهی در زمین بودند آنکه تعین امام فقط با عدد دایمیه بیان نه فرموده و در بیان امر اول خود اصل خوف
 عدم قبول نبود پس جواب احوال چون دیده دو بین او خطا در خطا کرد و چرا پدر بزرگوار او امارات امام
 بوجه کلی نشان نشاند تا خود بخود میدانست که فلانی امام است نه من حالا آنکه نزد اثنا عشریه امام باقر امیر
 و امارات است که در دیگران یافته نمی شود و مثل مختون و مسرور پیدا شدن و غیر ذلک و صفی احوال
 زمینان علامات غاری و خالی بود چهارم آنکه چون امام نائب بنی است پس بر فرض باشد که هر مکلف را

نماندہ پس ہر دو جبل متین را از دست و اوہ حیران تہ منالالت مانده اند و اگر شیعیہ گویند کہ ما با وصف تکفیر و تخیل
 بعض حضرت و روایت شنائع و قبایح از بعض دیگران با قوال و افعال ایشان متسک می نمایم بخلاف اہل سنت
 و مخفی متسک ہمین است کہ اقوال و افعال شخص را مقتدای خود سازد و گو در ضمن تعلیم باشد یا در ضمن ممانعت
 مثلاً اگر شخصی قرآن را معاذ اللہ در قازورات اندازد یا مرشد و ہادی خود را رسن بر پالستہ بر خارزار
 بہ کشد و از احکام قرآن و افعال مرشد و ہادی سر موی تفاوت نہ کند متسک بہر دو گروہ باشد بخلاف آنکہ
 قرآن را بر سر بہ بند و برویدہ بکشد و اصلاً موافق او عمل نہ کند یا مرشد و ہادی را تعظیم فوق الحدیث بکارد
 و قطعاً موافق گفتہ او نکند کہ البتہ متسک نخواہد بود ناچار و جواب این حرف ایشان پنج باب دیگر است
 و در ہر مسئلہ از عقائد و فہمیات مخالفت ایشان با عقلین از روی روایات معتبرہ ایشان بیان
 نمودہ آید کہ باز جائے سخن نماند و حقیقت متسک ایشان با عقلین مثل آفتاب نیم روز روشن و ہویدا گردد
باب پنجم در آکمیات اول مسائل آہیات این است کہ نظر در معرفت خداے تعالی واجب
 است لکن این وجوب عقلی است یا شرعی امامیہ گویند کہ وجوب عقلی است یعنی قطع نظر از حکم خدا بکم
 عقل بہ ذمہ ہر مکلف فرض است کہ اورا بشناسد و فکر در صفات او نماید و اہل سنت گویند کہ وجوب
 شرعی است بدون فرمودہ خدا نظر درین مقدمہ واجب نیست و عقل را در هیچ چیز از امور دینیہ
 حاکم نباید دانست و بحکم او کار نباید کرد و مذہب امامیہ در اینجا مخالفت عقلین واقع است اما مخالفت
 کتاب اللہ پس ازان جہت کہ می فرماید **وَ اِنْ لَمْ تَحْکُمُوْا بِاللّٰهِ اِنَّ لَكُمْ فَاکْرًا مَّحْقُوْبًا** یعنی قطع نظر از حکم خدا بکم
 نیست حکم اورا و تیر می فرماید **وَ مَا کُنَّا مُعَذِّبِيْنَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا** اگر حکم عقل چیزی واجب
 ے باشد ترک آن واجب قبل از بعثت رسول عذاب ہم می شد اما مخالف حضرت فلما نزلت الی الکافی
فِي الْكَافِي عَنْ اَبِي مَرْثَدَةَ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنَّهُ قَالَ لَيْسَ لِلَّهِ خَلْقٌ عَلَيْهِ
اَنْ يَخْلُقَ خَلْقًا وَ يَخْلُقَ عَلَى اللَّهِ اَنْ يَخْلُقَ فَهَمْ تَرْجَمَهُ نِسْتِ حق خدا بر خلق او کہ بشناسد او و حق
 خلق است بر خدا کہ شناسای او بد ایشان را پس اگر حکم عقل معرفت واجب بودی قبل از تعریف
 خدا بر خلق معرفت او واجب بودی و موخلاف قول اصداق عقیدہ دوم حق تعالی موجود است
 و گمانہست وزندہ و شنوا و نبیاد و انا و تو انا است اسما علیہ گویند کہ **اِنَّهُ تَعَالٰی لَا مَجْزُوْلًا مَعْلُوْمًا**
كَأَحَدٍ وَ لَا مَبْنُوْنًا وَ لَا مَسْمُوْمًا وَ لَا اَطْعَمُوْهُ وَ لَا بَعْضُوْهُ وَ لَا اَكْمَلُوْهُ وَ لَا عَالُوْهُ وَ لَا جَاهِلُوْهُ
وَ لَا قَاوِمُوْهُ وَ لَا عَاوِمُوْهُ وَ لَا وَاحِدُوْهُ وَ لَا مُتَعَدِّدُوْهُ و مخالفت عقلین درین عقیدہ

بنمود ساخت ناجایب صالح شما و دفع مضار از شما نماید و آن مصالح و مضار را و اقبل از وقوع معلوم بود و کلام
 در کتب گویا در کتاب مبین: اَللّٰهُ عَلِمْتُ اَنْ لَّا يَكُنْ فِيْ كَلِمَةٍ مِنْهُمْ مِنْ يَّكُنْ مِنْهُمْ
 سَيِّئًا يَّغْلِبُوْنَ فِيْ بَعْضِ سَيِّئَاتِهِ و این خبر از غلبه روم بر فارس قبل از وقوع واقع بود و نادیده اصحاب
 الجنة و نادیده اصحاب النار با بجا و قرآن اخبار است از کلام اهل خبث و اهل نار و حالات ایشان و نیز
 مصحف فاطمه نمود مشهور است از اخبار با مور آیه و از غیر و اهل بیت بتواتر رسیده که ایشان خبر داده اند از وقایع
 آینده و متن آیه و ظاهر است که علم ایشان ماخوذ بوجی و العلام است از جانب خدا و آنچه این گروه از قرآن مجید
 متک کنند بآیات که دالالت بر حدوث علم الهی نماید عین حد و ثبات کلامی مثل یَعْلَمُ الصَّابِرِينَ وَ لَقَدْ نَالَ
 ذٰلِكَ كَيِّدًا دَلَالَتِ بَرَايَتِمْ و احتیاج نماید مثل لَيَسْلُوْكُمْ فَمَا آتَاكُمْ لَيَسْلُوْكُمْ اَنْتُمْ اَحْسَنُ
 عَمَلًا لَّيْسَ فَاْسِدَ بَرَايَتِمْ لَیْرَاكُم مَّرَادُ اَزِیْنِ عِلْمُ كَشْفِ حَالِ تَمِيزِ وَ رَجَائِمْ هَسْتَنَ مَعْنَى حَقِیْقِیْ بِدَلِیْلِ اَنْكُمُ اِيْجَادُ شَيْ
 بِدُونِ عِلْمِ اَنْ شَيْ اَزِ مَحَالَّاتِ عَقْلِیَّ هَسْتَنَ قَوْلُهُ لَعَلَّ اَلَا یَعْلَمُوْنَ مَنْ خَلَقَ وَ هُوَ اللّٰطِیْفُ الْخَبِیْرُ و اما مضاف
 مَعْرِتِ فَلَمَّا اَدَّى التَّرْتِیْقَانِ اَهْلَ السُّنَنِ وَ الشَّيْعَةِ عَنْ اَمِيرِ الْمُؤْمِنِیْنَ اَنَّهُ قَالَ وَ اللّٰهُ لَمْ یَخْلُقْ وَلَمْ
 یَتَعَلَّمْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَیْءٍ عِلْمًا فَلَمْ یَزِدْ یَكُوْنُ عِلْمًا عِلْمًا بِمَا قَبْلُ اَنْ تَكُوْنُ تَعْلَمُ بِمَا قَبْلُ
 تَكُوْنُ تَعْلَمُ تَرْجُمَهٗ پس هرگاه روایت کرد در دو فرقی اهل سنت و شیعه از امامیه المؤمنین که گفت
 اَللّٰهُ تَعَالٰی نَادَانِ نِیْسَتِ دَامُوْغَتِهٖ نِیْسَتِ مِیْطِ هَسْتَنَ بِمِیْجِ اَشْیَا اَزِ رُوی عِلْمِ پَسَنَ یَاوَهٗ نِیَافَتِ اَزِ وُجُوْدِ اَنَّمَا عَلِمَ عِلْمُ
 یَا بَجَرِ اَوَ اَزِ اِيْجَادِ اَنَّمَا هَمَّ جَانَسْتِ كَهٗ عِلْمُ اَوَ اَبَانَمَا بَعْدِ اِيْجَادِ اَنَّمَا دَرَدِیْ عَلِیِّ بْنِ اَبْرَاهِیْمَ النَّقِیْبِ مِنْ
 اَلَا تَنَا عَشْرَیْةً عَنْ مَنْصُورٍ بِحَاكِمٍ عَنْ اَبِیْ عُبَیْدِ اللّٰهِ عَلَیْهِ السَّلَامُ قَالَ سَأَلْتُهُ هَلْ یَكُوْنُ
 مَعْرِتِ الْیَوْمُ كَهٗ یَكُنْ فَعَلِمَ اللّٰهُ بِكُلِّ مَسْ قَالَ كَهٗ مَعْرِتِ قَالَ هَذَا فَاَخَذَهُ اللّٰهُ قُلْتُ اَا كُنْتَ
 مَا كَانَ وَ مَا هُوَ كَا یُنْ اِلٰی یَكُوْمُ اَلْقِیَمَةُ لَیْسَ فِیْ عِلْمِ اللّٰهِ بِكُلِّ مَسْ قَالَ بَلٰی قَبْلُ
 اَنْ یَخْلُقَ اِلٰی غَیْرِ ذٰلِكَ هَسْتَنَ صَحَاحِ اَلْخَبَرِ تَرْجُمَهٗ گفت سوال کردم او را آیا واقع میشود چه
 امروز که بود در علم خدا ویر گفت نه هر که اینچنین گوید رسوا کند او را خدا گفت آیا دیدی آنچه بود تا روز قیامت
 آیا بود در علم خدا ویر گفت البته پیش از پیدایش خلق و درین حدیث لفظ اخذ الله را قیاس باب دیگر و
 که چه قدر مخوف و امل است و علمای معتبرین ایشان ازین دعای بد معصوم تر رسیدند و این عقیده خبیثه را بر
 خود پسندیدند باز دعوی متک با اقوال عترت می نمایند که کَلِمَةُ تَخْرِیْجٍ مِنْ اَخَوَانِهِمْ اَنْ یَقُوْلُوْنَ اَلَا یَا
 تَرْجُمَهٗ گران معنی است که بیرون می آید از دهن ایشان هیچ نمیگویند مگر دروغ عقیده و هم آنکه قرآن مجید
 است و در روی تحریف و زیاده و نقصان راه نیافیه و می یابد اثنا عشری را از امامیه گویند که آنچه الیوم در دست

أَنَّ خِيَلَهُ مِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُعَذِّبَ نَفْسًا أَوْ يُرِيدَ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَ نَفْسًا فِي الدُّنْيَا وَدَرَدَ
 أَرَدْنَا أَنْ نَعْلَمَ خَيْرُهُ وَمَنْ يَشَاءُ اللَّهُ يُضِلَّهُ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ يُحُولُ بَيْنَ الْمَرْءِ وَقَلْبِهِ
 إِلَى شَيْءٍ ذَلِكَ مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي لَا يَمْلِكُ أَحَدٌ أَهْوَاءَ هَؤُلَاءِ مِنْ أَقْوَالِ عَنَتِ بْنِ تَكْدِيبِ بْنِ عَمِيهِ سَمَاعِيهِ
 رَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ أَبِي بَصِيرٍ قَالَ قُلْتُ لَكَ فِي الْحَسَنِ الرَّحْمَانُ بَعْضُ أَصْحَابِنَا يَقُولُ بِالْجَبْرِ
 بَعْضُهُمْ يَقُولُ بِالْإِسْطِطَاعَةِ فَهَذَا لِي أَكْثَرُ مِنْ مَرَّةٍ يَكُونُ بَيْنَهُمَا جَبْرٌ وَتَحْتَهُ يَكُونُ
 بِإِسْطِطَاعَتِ ابْنِ كَثِيرٍ مَرَّةً بُولِيسَ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ الرَّحْمَنِيِّ الرَّحْمَنِيِّ قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَعْلَمُ
 أَنْتَ لِي إِذَا لَمْ يَكُنْ مَرَّةً كَقَوْلِهِ هَسْتُ بْنُ الْحُسَيْنِ فَمِنْ مَرَّةٍ لَمْ يَكُنْ بِأَبْنِ هَسْتُ مِنْ بَوَاقِ شَيْءٍ مِنْ بَوَاقِ شَيْءٍ مِنْ بَوَاقِ شَيْءٍ
 فِي خَالِدٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى إِذَا أَرَادَ بِعَبْدٍ خَيْرًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نَكْتَةً مِنْ كَوْنِ
 وَفَتْحٍ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَكُلُّ بَيْتٍ مِثْلَكَ لَيْسَ ذَلِكَ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ نَكْتَةً سُوءًا وَفَتْحٍ
 مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَكُلُّ بَيْتٍ مِثْلَكَ لَيْسَ ذَلِكَ فَلَا أَلَا بَقِيَّةً تَرْتَمِيهِ جَوْنُ ارَادَةٍ كَنْدَرِ مَعْنَى نَبْدَةٍ فِيمَا يَزِيدُ وَدَلِيلُ
 نَكْتَةٍ أَوْ نَوْرٍ وَمِثْلُهَا يَكُونُ دَلِيلُ أَوْ وَاقِعِينَ مِثْلَهُ يَرَوِي فَرَشْتَهُ كَمَا سَتَقِيمُ دَارُ أَوْ جَوْنُ ارَادَةٍ كَنْدَرِ مَعْنَى نَبْدَةٍ
 بَدْرِي رَامِيرِ نَبْدَةٍ دَلِيلُ وَنَكْتَةٍ سِيَاهُ نَبْدَةٍ كَوْشِ دَلِيلُ وَوَقِعِينَ كَنْدَرِ مَعْنَى شَيْطَانٍ رَاكِمَةٍ كَنْدَرِ مَعْنَى نَبْدَةٍ
 فِي آيَةِ وَمَنْ يُرِيدَ اللَّهُ أَنْ يَهْدِيَهُ لَيْسَ شَيْءٌ صَدْرُهُ لَا يَسْلُكُهُ وَمَنْ يُرِيدُ أَنْ يُضِلَّهُ يَحْصُلُ هَذَا
 حَقِيقَةً حَرَجًا وَرَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ صَاحِبِ الْحَاسِي عَنْ عَلِيِّ بْنِ إِبْرَاهِيمَ عَنْ أَبِيهِ عَنْ هِشَامِ بْنِ سَمْعَانَ قَالَ سَمِعْتُ
 أَبَا الْحَسَنِ مُوسَى عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ لَا لَكُمْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَأَرَادَ وَرَوَى
 الْكَلْبِيُّ عَنْ الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدٍ الْجَرَجَانِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مَا يُضَيُّ عَلَى إِنْ ارَادَةَ الْعَبْدُ
 لَا يَغْلِبُ ارَادَةَ اللَّهِ سَوَاءً كَانَ كَمَا نَكَتَ ارَادَةَ هَزِيمٍ أَوْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ حَقِيقَةً
 أَنْجِي صَحِيحٌ وَلَا تَمِيلُ بِمَا كُنْتَ تَوَاضَعُ نَبْدَةٍ غَالِبٍ يَشُوذُ بِرِغْوَانِ خَدَائِرِ ابْنِ كَثِيرٍ كَمَا بَدَأَ خَوَاشِشَ قَصْدِ خَوَاشِشِ جَمْعٍ
 وَكَيْفَ رَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ ثَابِتِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا يُضَيُّ
 عَلَى أَنَّ اللَّهَ تَعَالَى يُرِيدُ ضَلَالَةَ بَعْضِ عِبَادِهِ ارَادَةَ حَتَّى كَمَا سَيَحْجُ أَنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى
 وَرَوَى عَنْ ثَابِتِ بْنِ مُحَمَّدٍ مِثْلَ ذَلِكَ وَابْنُ أَبِي رَافِعٍ لِبَابِ ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ الْأَمِينِ قَاطِبَةً وَفَرْقَ ثَابِتِ
 نَبْدَةٍ كَوْنِهِ بَارِعًا فِي أَمْرِ نَبْدَةٍ بَارِعًا فِي أَمْرِ نَبْدَةٍ بَارِعًا فِي أَمْرِ نَبْدَةٍ بَارِعًا فِي أَمْرِ نَبْدَةٍ بَارِعًا فِي أَمْرِ نَبْدَةٍ
 مَخَالَفَ ثَلَاثِينَ أَمَّا كِتَابُ فَهُوَ لِقَائِ الْوَأَمَرُ وَالْحَرْجُ لَا عُدَّةَ لَهُ عُدَّةٌ وَلَكِنْ كَرِهَ اللَّهُ
 أَنْ يَبْعَثَهُمْ فَنَسَبَهُمْ وَفِي الْقَوْلِ وَامَعَ الْقَائِدِ عِدَّةً تَرْتَمِيهِ أَوْ قَصْدُ خَرُوجٍ مِثْلَهُ نَبْدَةٍ سِيَاهُ
 مِثْلَهُ نَبْدَةٍ لِي أَوْ مَرَّةً نَهَامِي وَلَكِنْ نَالِبُ نَبْدَةٍ خَدَائِرِ ابْنِ الْيَتَانِ ابْنِ سَبْعَةِ أَوَّلِ ابْنِ الْيَتَانِ ابْنِ سَبْعَةِ أَوَّلِ ابْنِ الْيَتَانِ ابْنِ سَبْعَةِ أَوَّلِ ابْنِ الْيَتَانِ

با نشینندگان پس اراده خروج این جماعه نمود زیرا که ارادت و شست و بلا شبهه مأمور بخروج بودند و الله
 و عتاب و جنتی نداشت و قوله تعالى يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ لَا يَجْعَلَ لِكُلِّ فِتْنَةٍ مَخْرَجًا و قوله تعالى وَكَانَ اللَّهُ
 وَدَرِ عَدَمِ شَيْئٍ اِيَانِ كَافِرَانِ مَدَايِيتِ از قرآن یافته میشود و مذکور که مأمور بایمان بودند و اما عقده عقده و آنرا عقده
 بروايات الشيعة ما يضاد ذلك و يخالف بحيث لا مجال فيه وليتأمل ذلك لا لئلا يكاد يمكن خروا
 مَا نَعَى الْقُرْآنُ فِي الْمَحَاسِنِ وَالْكَلْبِ فِي الْكَافِي عَنْ عَلِيِّ بْنِ اَبِي رَاهِيْمٍ اَلْهَاشِمِيِّ وَكَذَلِكَ سَبَقَ
 نَقْلُهُ وَمِنْهَا مَا رَوَاهُ الْكَلْبِيُّ عَنْ الْحَسَنِ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ الْحَمَاقِيِّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ
 مُوسَى بْنِ جَعْفَرٍ اَنَّهُ قَالَ اِنَّمَا يَكُونُ الْكُشْيَاءُ بِارَادَةِ وَشَيْئَةٍ وَمِنْهَا مَا رَوَاهُ
 الْكَلْبِيُّ وَغَيْرُهُ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سِينَانَ عَنْ اَبِي عَبْدِ اللَّهِ اَنَّهُ قَالَ اَمْرُ اللَّهِ وَكُشْيَاءُ وَ
 شَاءُ وَكُشْيَاءُ مَرَامُ الْبَلَسِيِّ بِالشَّيْءِ دَلَامٌ وَشَاءُ اَنْ لَا يَسْجُدَ وَكُشْيَاءُ لَسَجْدِ
 وَنَهَى اَدَمَ عَنْ اَكْلِ الشَّجَرِ وَشَاءُ اَنْ يَأْكُلَ وَكُشْيَاءُ لَمْ يَأْكُلْ
 ترجمه گفت گاهی حکم فرموده است خدا و نخواسته است و گاهی خواسته است و فرموده است و فرموده است و فرموده است
 آدم و خواست که سجده نکند و اگر میخواست الله سجده میکرد و منع کرد آدم را از خوردن و خفت و خواست که بخورد و اگر
 میخواست نمیخورد و از آنجمله آن است که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که بعضی مرادات الهی واقع نمیشود و مرادات
 شیطان علیه لعن دیگر کافران واقع میشوند و کیسانیه نیز باینها درین عقیده فخر یک اند و ابا هستند گویند که کفر
 ذکر آنکه باذن الله و مخالف اراده حق تعالی اراده اشئ پیش نمیرود و صورت وقوع نمی پذیرد و مآشله
 الله کان و ما لم یسألکم و نهی بامامیه و زیدیه درینجا ما خود از زنده محسوس است که قابل خالق
 خیرات اند و اهرمن و نیردان نامند و وقایع عالم را بتوزیع بر یک استناد نمایند و گاهی یکی را غالب و دیگری را مغلوب
 اعتقاد کنند تعالی الله عن الاک علی کثیرا و از آنجمله آنست که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده
 مفیر مایه چیزی را که میدانند که واقع شدنی نیست و این اعتقاد شیخ مستزهم سفاست و جناب پاک خفت او تعالی
 عما یقول الظالمون علوا کثیرا و از آنجمله آن است که امامیه و فرق ثمانیه زیدیه گویند که حق تعالی اراده مفیر مایه
 بعضی بنندگان خود را و شیطان و مغویان بنی آدم را اضلال میکنند و اراده الهی در مقابل اراده آن ملاعین
 پیش نمیرود و هیچ کتاب که و من یحیی الله فماله من حیضل مکذب ایشان است و از اقوال مرت ذوالیه کلکینی
 عن ثابت بن سعید عن ابي عبد الله علیه السلام قال لما ثبت ما لا یزالنا من کلامنا عن الناس
 و لا تدعوا احدنا ان یرکوه الله لو کان اهل السموات و اهل الارض اجتمعوا علی ان یجحدوا
 یُرِيدُ اللَّهُ ضَلَالَهُ مَا اسْتَقَاعُوا اَنْ يَجْهَدُوا وَلَوْ اَنَّ اَهْلَ السَّمَاوَاتِ وَاهْلَ الْاَرْضِ اجْتَمَعُوا عَلَى اَنْ يَكْفُرُوا

عَبْدُ اللَّهِ هَذَا يَكْفُرُ مَا اسْتَطَاعُوا أَنْ يَكْفُرُوا تَرْجُمُهُمْ بِمَا اتَّخَذُوا مِنْ شَرِّ مَا بَارَأَهُمُ اللَّهُ مِنْهُ لِيَكُونَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ
 کسی را بسوی کاخ و مسجد که گمراهان آسمان و اهل زمین جمع شوند بر آن که راه نمایند بر آنکه خدا میجوید گمراهی و
 نتوانند که راه نمایند او را و اگر اهل آسمان و اهل زمین جمع شوند بر آنکه گمراه کنند بنده را که میخواهد خدا هدایت او
 نتوانند که گمراه کنند او را عقیده و وارز هم آنکه باری تعالی جسم نیست و طول و عرض و عمق ندارد و ذی صورت
 و شکل نیست حکمیه و سالمیه و شیطانیه و مشتمیه از امامیه بآن رفته اند که باری تعالی جسم است کما رَوَى الْكَلْبِيُّ
 عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ الْقَصْدَانِيِّ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى الرَّجُلِ عَلَيْكَ السَّلَامُ أَنَّ مَنْ قَبَّلَ
 مِنْ مَرَاتِلَيْكَ قَدْ اخْتَلَفُوا فِي التَّوْحِيدِ فَيُنْفِئُ عَنْهُمْ مَنْ يَقُولُ جِسْمُهُ وَمَنْ يُرَوِّعُ مَنْ يَقُولُ صُورُهُ
 وَعَنْ سَهْلِ بْنِ لِيَادٍ قَالَ كَتَبْتُ إِلَى أَبِي مُحَمَّدٍ نِسْنَةَ خَمْسٍ وَخَمْسِينَ وَمِائَتَيْنِ قَدْ
 اخْتَلَفَ يَا سَيِّدِي أَصْحَابُنَا فِي التَّوْحِيدِ فَيُنْفِئُ عَنْهُمْ مَنْ يَقُولُ جِسْمُهُ وَمَنْ يَقُولُ صُورُهُ حَالًا تَفْصِيلُ بِنَايِبِ
 و اینیه این ترسیان امامیه باید شنید حکمیه گویند که جسمی است طول عرض عمق و العباد ثلثه او با هم مشاوی اند
 و او را دستی هم هست و هو کما السَّيْنُ كَمَا الْيَضَاءُ يُنَادِيهِ لَوْ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ لَوْ كُنَّا وَرَيْحٌ وَطَحْمٌ
 وَخُبَّةٌ وَهُوَ سَكَبَةٌ أَشْبَاهُ الشَّرِّ فَيُسْفِرُ فَيُخَالِفُ لِقَاءَ دَيْتِ تَرْجُمُهُ دَانَ لَقَرَهُ كَدَاخَةُ سَفِيدَتِ مِي وَخُشْدِ
 از طرف او از رنگ است و بوی است و مزه و محبت است و او بهفت و بیست و یک بوجب ذات خودش پیوسته است یا هر
 بی تفاوت دَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ عَلِيِّ بْنِ كَثْرَةَ عَنْ هِشَامِ بْنِ الْحَكَمِ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى اجْتَمَعَ صَبْدٌ وَمَعْرَفَةٌ
 حُرٌّ وَرَيْحٌ دَوَى أَيْضًا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَكَمِ وَعَنْ يُونُسَ بْنِ زَيْلِيَانَ وَعَنْ الْحَسَنِ بْنِ عُبَيْدِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الْحِمَاكِيِّ
 يَا سَيِّدِي اخْتَلَفُوا وَسَالَمِيهِمْ كَوْنِيهِمْ جَسْمِي هِيَ بَرْمُوتِ السَّانِ وَجِهَةٌ وَشِمٌّ وَكُوشٌ وَدِهَانٌ وَبَسْنِي وَدَسْتُ وَبَاهِمِ
 ثابت کنند و حواس خسته نیز وارد و بوی سیاه تابن گوش بیان نمایند رَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْقَصْرِحِ
 الرَّحْمَنِ أَنَّ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ يَقُولُ إِنَّ اللَّهَ جِسْمُهُ وَإِنْ هِشَامُ بْنُ سَالِمٍ يَقُولُ إِنَّهُ صُورُهُ أَجْوَدُ لَكِ
 الشَّرِّ وَالْبَاقِي صَدُّ وَشَيْطَانِيَّةٌ وَمُشْتَمِيَّةٌ بِسَالَمِيهِمْ وَافَقَ أَنْ دَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ إِزْدَوِ ابْنِ الْحُسَيْنِ
 الْمَيْمُونِيِّ يَقُولُ إِنَّهُ أَجْوَدُ مِنَ الشَّرِّ وَالْبَاقِي صَدُّ كَمَا يَقُولُهُ الْجَوَائِدُ صَاحِبُ الطَّاقِ وَابْنُ عَقِيدَةَ كِبَرِىِ اِمَامِيهِ
 با وجودیکه حکمیه صبیان است مخافت کلی دارد با ثقلین اما کتاب فیقول له تَعَالَى لَيْسَ كَشَيْءٍ لَكِي وَلَمَّا عُرِفَتْ
 فَلَمَّا دَوَى عَنْ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ فِي خُطْبَةٍ أَنَّهُ قَالَ لَا يُوصَفُ بِشَيْءٍ مِنْ كَلَّا جَزَاءٍ وَلَا بِالْجَوَائِرِ
 وَالْأَعْضَاءِ كَذَا فِي فِهْرِ الْبَلَاغَةِ وَكَما رَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ إِبْرَاهِيمَ بْنِ مُحَمَّدٍ
 الْحَزَّازِيِّ وَفِي مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ قَالَ لَا دَخَلْنَا عَلَى أَبِي الْحَسَنِ الرَّضَا وَقُلْنَا إِنَّ هِشَامَ بْنَ
 سَالِمٍ وَصَاحِبِ الطَّاقِ وَالْمَيْمُونِيِّ يَقُولُونَ إِنَّ تَعَالَى أَجْوَدُ مِنَ الشَّرِّ وَالْبَاقِي صَدُّ لَيْسَ

سَاجِدًا ثُمَّ قَالَ سُبْحَانَكَ كَيْفَ طَاوَعْتَهُمْ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَشْبَهُوكَ بِغَيْرِكَ اللَّهُمَّ
 لَا أَصْفُكَ إِلَّا بِمَا وَصَفْتَ بِهِ نَفْسِكَ فَكَأَشْبَهُوكَ بِخَلْقِكَ أَتَاكُلُ كُلَّ خَيْرٍ فَلَا يَصْعَلُنِي
 مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ بَارَكْتَ يَا نَسْرَتَ هَكَوْنَه اطاعت کرد ایشان را نفس ایشان در آنکه تشبیه دادند ترا بغیر تو بار خدا یا
 من وصف نیکنم ترا مگر با آنچه وصف کردی بآن ذات خود را و من تشبیه نمی دهم ترا بخلق تو ی منرا و از هر خوبی
 پس گردان مرا به قوم بی انصاف فلانکه و الا کلکینی ایضا عن الحسن بن عید الحارثی قال قلت
 لابی الحسن الکافی ان هاشم بن الحکم کریم ان الله جنسوا قال فأنله الله ما علوا ان الجنس
 محدد و دماء الله و تبرء الى الله من هذا القول و لما رواه الکلینی ایضا
 فی کتاب التوحید من الکافی عن محمد بن محمد بن الفرج الذحبی قال کتبت
 الی ابی الحسن اسأله عما قال هاشم بن الحکم فی الجنس و هاشم بن سالم فی الصنوة
 فکتبت دعه عنک حیرة الحیران و استعذ بالله من الشیطان لیس القول ما قال الهشامان
 عقیده بنیر دهم آنکه حق تعالی را مکان نیست و او را جمعی از فوق و تحت مقصور نیست و همین است مذہب
 اهل سنت و جماعت حکمیه از امامیه و یونسیه گویند که مکان او عرش است نزد حکمیه ماس عرش است مثل فرشت
 که بر تخت نشیند و جمعی که فرجه در میان نیست و او از عرش و عرش از زیادت ندارد و در برابر یکدیگر اند و یونسیه
 گویند که او تعالی بر عرش نشین است مثل شخصی که بالای تخت نشسته باشد و الله یقوم و یقع و یجری علیه
 و او را ملائکه بر می دارند حال آنکه او قوی تر و بزرگتر از ملائکه است مانند کرکی یعنی کلنگ که تحمل ریخته و دهو
 اعظم و اقوی منی و سالمیه و شیطانیه و شیمییه گویند که مکان او در آسمان و تعیین نیست انتقال میکند
 از مکانی بکافی و از آسمانی بآسمانی و نزول و صعود و قیام و قعود و حرکت و سکون مینماید و ربیعیه گویند
 که مسکن او آسمان است لکن در ایام مبارک برای سیر کلزارها و لاله زارها و شگوفه های زمین فرود می آید باز
 بالای آسمان میرود مثل جهانگیر پادشاه هند و ستان که مستقر او اگره بود و هر سال برای سیر بهار یکشتم میرفت
 مخالفت این خرافات با کتاب و سنت هر دو ظاهر است لیکن کثیره شیء و قد روی عن امیر المؤمنین
 فی بعض خطبه که فی مکان یجوز علیه ان ینقال و قال فی خطبه اخری لا یقرده الا کو هام
 بالحدود و لکن کات و ایضا فی خطبه اخری له علیه السلام لا یشغله عن شأن
 عن شأن و لا یجوزیه مکان کل ذلك مذکور در تفهیم بلاغته در مسئله محبت تیر حکمیه و سالمیه و شیطانیه و
 و شیمییه از امامیه محبت فوق ثابت کنند زیرا که مکان آنجست ثابت کرده اند فان العرش و السموات کلها
 فی حوزة الحق فکر آنکه در وقت نزول بآسمان دنیا ملائکه سموات فوقانی و حمله العرش و غزاة الارسی و سحاب

از موز و ولدان با لای او میشوند ترو سالکیه و شیطانیه و شیمیہ پس نسبت با آنها در حجت تحتی افتد اما نسبت بکلیان
 ارض همیشه جهت فوق دارد و نزد بعضی دیگر و گاهی فوق و گاهی تحت میگردد و در پنج البلاغۃ کہ با جماع شیعیان
 است از امیر المؤمنین مروی است کہ باید بایستی و نیز آنچه در نفی مکان مذکور شد نفی جهت ہم میکنند کون لایحکات کلاً
 الا کہ میکنند وحدودها و فرقہ اثنا عشریہ بحجت سماع این خرافات خیلی عجبین را پرتکن میکنند و میگویند کہ این
 اقوال و مذاہب نزد ما مردود است و مقام الزام با چرا باید ذکر این خرافات نمود فی الواقع چنین است اما کلام با جمیع
 فرق شیعہ است و این فرق بلاشبہ از امامیہ مذکور اثنا عشریہ نباشند و نیز التماس اہل سنت و خدمت اثنا عشریہ این است
 کہ اصحاب این مذاہب را در روایات مطاعن صحابہ و مقبکہ امامت پیشوا و محمد علیہ ساخته اند و اعتقاد خود را بنی نقل
 و حکایت این مأمودہ پس جہ باعث است کہ در باب توحید یا ربیعالی روایات این گویا را بجای نمیگذارند و در حساب
 نمی آرند و اصحاب این مذاہب این عقاید را ہم از جناب امیر روایت کرده اند از کسیہ خود نہ بر آورده اند چنانچہ سابق
 گذشت و اگر این اعراض و انحراف بنا بر نیست کہ این روایات را حضرات امیر تکذیب فرمودہ اند پس مطاعن صحابہ
 و مقدمہ امامت را نیز تکذیب فرمودہ اند غایۃ مافی الباب آنکہ تکذیب حضرات امیر درین روایات دیگر شیعیان
 ہم از آن جناب روایت نموده اند و تکذیب حضرات امیر را در مطاعن صحابہ و امامت اہل سنت از آن جناب روایت
 میکنند و این خود عقلی است کہ ہر کہ از بزرگی چیزی روایت کردہ است تکذیب آن روایت را خودش وایت نخواہد کرد
 مثلاً حکمیہ و سامعیہ شیمیہ روایات جسم و صورت را از حضرت روایت میکنند باز تکذیب آن روایات ہرگز روایت نخواہند
 ہمین چنین تمام جماعہ امامیہ ازین حضرات بنا بر اعراض خود یا بنا بر غلط فہمی خود کہ مطاعن صحابہ و مقدمہ امامت روایت
 کردہ باشند از ایشان توقع داشتند کہ باز تکذیب آن را روایت کنند و دراز عقل است اگر امتحان صدق و کذب
 ایشان منظور نظر را باب عقل باشد باید کہ روایات فرقہ دیگر را ملاحظہ نمایند و عادت مستمرہ عقل و معاملات خود
 بہین اسلوب جاریست کہ ہر گاہ خبر شجرہ را امتحان مینمایند از روایت خلاف آنرا درخواست نمیکند کہ او بنا بر
 سخن پوری خود یا بنا بر تعلق غرض خود بران اصرار دارد و از دیگران کہ حاضر واقعہ بودہ اند تحقیق میکنند مقدمہ
 دین را سہل تر از مقدمہ دنیا بناید و پشت و مسالہ نہ بناید کرد و علاوہ برین آنکہ جماعہ شیعیان نیز حسبہ حسبہ
 در باب مطاعن و امامت خلاف مقتضات و مرویات خود روایت کردہ اند چنانچہ در باب امامت و مطاعن معروض
 خواہد شد و قاعدہ دروغگویان است کہ اگر از ایشان بالقصد و الاصالہ خلاف روایت ایشان درخواست
 کنیم اباحی کنند و انحراف مینمایند و چون بتقریر دیگر بہان روایت را ادا کنند چیزی کہ مذہب ایشان
 باشد ظاہر میشود و التماس دیگران است کہ چون حضرات امیر جماعہ را تکذیب فرمودہ باشند و باین حد
 نگویش نموده کہ قاتلہ اللہ و اخزاه اللہ ولا تجعلہ مع القوم الظالمین واستعبد

جمعها و قوله تعالى فاما لعنوا و ما كان يورثك من في النار و من هو لها و سبحانه الله رب العالمين
 و ان اقول عرفت ان سر قول حضرت صادق در مقام ابوعبیدیه روایت کنی سابق گذشت که این لغو و بی فایده
 فی الدنيا قبل ان یوم النقیمة الکسب کراهه و در وقت هذا و این معنی شیخ ابن فارس مصری علیه الرحمه
 در تائید خود واضح نموده و گفته و جاء حدیث فی اتحادی ثابت و دوایه فی النقیل غیر ضعیفه
 یستقر بحسب العبد بعد نقل این حدیث بنقل ادا در فریضه و موضع تکریر این شاذ و واضح
 بگفت که سمعنا کذا و الله یحیی و میوه آمده است حدیث در اتحاد من که ثابت است روایت او در نقل و ضعیف نیست
 اشارت میکند به دست داشتن بنده بعد از قربت به بنی سبوی خدا بعبادت نقل و ادای فریضه و محل تنبیه اشارت
 است واضح باین افطکه میشود برای نفس گوش و آنچه است مثل پوششی غیر و این حدیث صحیح قدسی این است
 لا یزال عبادی یقرب الیّ بالثواب حتی یحببت کذا الحبیثه کذا سمعته الذی فی السمع
 بل و یبصر الذی یبصر به و یدک الذی یتکلم به کذا حدیث الحقیقه فصحیح است و دوم آنکه خود را
 مدات حق دانند و قهری از ظاهر او شناسد ابوی که اسمی حکم از هر طبع مشوب که دو بالعکس کن و صفی که قاج باشد
 ثابت است ظاهر از مظهر ترقی نکند و معنی که عنوان مرتبه ظاهر باشد مظهر نزول انفراید و این نیز از انجید و اقوال عرفت
 به ظاهر است قوایه الی من یطهر السر فقد اطاع الله الذی یطهر الباطن الذی یطهر الباطن الذی یطهر الباطن
 و ضابطه البیان حضرت امیر مکتب امامیه معروف و مشهور است و اگر شرح حالی ازین معنی صحیح اتحاد تجاوب نماید مضائق ندارد که دیگر
 عقلای شیعیان حافی را فمید و وزیرین عقلیه بخندند از کلام نواجه نفیر لوسی در شرح مقامات العارفین از کلمات ارات
 و کلامه در ساری شیرازی و رشواد الرکوبیت و اسفار و کلام ابن ابی جمهور و دیگر متأخرین این فرقه باید دید و اگر
 این اشخاص را هم اعتبار باشد که اینها مخطا اند برین التفهیم و الفاسقه و الشرعیه پس کلام مقدور که پیشوا می فرماید
 ایشان در علوم دینیست و شایق قواعد و صاحب نظران عرفان فی تفسیر کلام القرآن نقل کنیم قال یقصد اذ فی شرح الفصول
 فی علو لا مصلوب فی ذکر الاحوال الساجده للسؤال یک المراء و تمین کوا اتحاد هو ان
 لا یظهر الا الله من غیر ان یتکلف و یقول ما عدا ما فی شریعه فیکون الکمل واحدا من
 حیث لانه اذا احراز بعض الیونود تحلیله لا یبصر کذا و انه لا الشری و لا المراء ایتمی کلامه
 ترجمه در ذکر احوالی که پیش می آید مسالک را مراد از اتحاد آن است که نظر نه کند مگر بسبوی ادبی آن که این را به
 تکلف بسیار و می گویند آنچه سواى او است قائم باوست پس میشود همه یک غیر ازین راه که چون گشت آن مختصر
 بنیاب از تجلی را و نمی بیند مگر ذات او را نه بیند و نه دیده شده را تمام شد کلام او عقیده پانزدهم آنکه حق تعالی
 مقصود باعراض محسوسه نیست پس نگ و بود و مانند این کیفیات ندارد و حکمیه از امامیه علم و روح و لون و محسوس

اور اثبات کثرت و غلاۃ شیعه کہ قائل بجلول و تعالیٰ و ابدان امیہ اند نیز ہمہ ان کلمات را بکلیہ توجع و غفلت و غیفلت
 و احتیاج بول و برانیز توجہ نمایند و قد تقدّم عن امیر المؤمنین أنّه قال لا یؤصف بحرف من حروف
 عقیدہ و شانزدہم آنکہ ذات پاک باری تعالیٰ و تقدس و بجزی منکس نشود و سایہ او نیز عقیدہ شیعه کونیہ
 کہ در مرات و آب منکس شود و سایہ او افتد مغیر و عملی کہ سرگروه فرقہ مغیرہ است گفته است لما اراد اللہ الخلق
 ان یخلق الخلق تکلم بایسوا عظیم قطار فوقتم تلجاع علی اراسہم و ذلک ترجمہ برآوردہ خواست
 خدای تعالیٰ بچرا کہ خلق را بلفظ کرد با سمر اعظم پس بر بیان اسم پس قنات و تابع شد بر سمر او و نیست قولہ تعالیٰ
 سمر اسم ذلک الا علی الذی خلق فسوی شوکتب علی کیفہ اعمال العباد و قطب من المعاصی
 فخر و فصل من عرفہ بحران احدھا علی مظلوم و الاخر حلوتیروکم اطلعت فی البحر الذی فیہ یصغر
 ظلہ فانترج بعض السنامینہ فخلق منه الشمس والقمر و اقمنہ یاقی الخلیف
 نفیاً لاشریک و قال لا یبغی ان یرکون الا خروتم خلق الخلق من الیمنیت
 قال کفایت من المتکلمون من السیسی ترجمہ باز نوشت یکف دست خود اعمال بندگان پس
 غضب گرفت از کائنات پس عرق کرد پس حاصل شد از عرق او و دوریا یکی از ان شور تا یک و دیگری غیرین
 روشن باز نگاه کرد و در ریانی روشن پس وید و روی سائہ خود پس بر کشید انک روشنی از وی پس پیدا
 کرد از ان آفتاب و ماهتاب و فدا کرد باقی آن سایہ برای دور کردن شر یک و فرمود سزاوار نیست کہ موجود شود
 و دیگری پس پیدا کرد خلق را از ان و دوریا پس کل فران از ان تا یک اند و مومنان از ان روشن و بطلان
 این عقیدہ بر ظاہر است زیرا کہ العکاس و وقوع ظل از خواص اجسام کثیفہ است و غلاۃ بر این قدر اتفاق اندازند کہ
 بہترین کیفیات نفسانیہ مثل لذت و الم و مقصود و غم و خوشی ذات پاک او را محسوس و اندرینہ کہ امیہ را از
 گویند و در اقصاف امیہ باین صفات معنی نیست بلکہ جمیع صفات حیوانیہ از اکل و شرب و نوم و نغم و تناسل و
 و عطاس و بول و غایب ز کورۃ و الوثیت و جماع و تولد احداث و صف کنند و مشابہ و مائل و کبر و غلو و قاتل کنند
 و مخالفت این عقیدہ باطلین بر ظاہر است تو کہ اخلالاً تاخذہ سبتہ و لا کوم و هو یطعم و لا
 یطعم و کانا یا کلا ان الطعام و لو یکن لہ صاحبہ و لو یجذ و لک او فی کلم البلاء عن
 امیر المؤمنین رضی اللہ عنہ أنّه قال لو یلد فی کون ل یغیر صفات کما و لو
 یؤ لک فی کون مودو تا هالیکاً لا یجبر یعلین و لا یجذ باین و لا یؤ صفات بجز
 و لا یخلق یسلاج ترجمہ نہ از کس زاده است تا با غد و دیگری را شرک و نہ کس از و زود
 تا باشد وارث گذارند و خود ہلاک شوند و بنی بنید مجسم و اندازہ کردہ بنی شود بیکان و وصف کردہ نمی شود

بزوجه و بیادنی کند بستاند و قال انما جبل علی اتحاد الا بناء و طهر من علامه النساء و از جمله
 اثنا عشر بیخواجه غیر موسی و صاحبیه لیا قوت کامل شده اند با صفات او تعالی بلدت عقلمیه و تمسک الشبان
 قیاس غایب و بر شاد است و هو مخالف للکتاب و الحرة اما الکتاب فهو له لیس کثیر شئی
 و اما العترة فلما زوی عن امیر المؤمنین فی فتح البلاغة الله قال هو الله لئلا الحق للمبین
 لکن یبلغ العقول تحدیدیه و ینکون مشبهین او کم یفصح علیه که و هام فیکون مثله و ینکافی
 فتح البلاغة عنه علیه السلام انه قال ما وحده من حکمتیه و لا ایاه عنی من شبهه
 ترجمه این که او گفت توحید نه که و خدا را کسی که کیفیت او بیان کرد او را مراد نیست کسی که تشبیه دارد و
 و فی الکلینی عن الرضا علیه السلام کیف طاعوا عترة انفسهم ان شیهو لشر خلقک و فیه ایضا
 عن کتبه امیر اهل بیت علیه السلام انه قال ان الله لا یشتبه بک شیء
 عقیده مبتدعه آنکه حق تعالی را با جدا از نیست زیرا که حاصل مبادا نیست که حق تعالی اراده فرماید چیزی را
 پس مصلحت و چیز دیگر ظاهر شود که قبل از آن ظاهر نمود پس را و اول رافضی میکند و اراده ثانی میفرماید
 و این حق مستلزم نیست که حق تعالی را با غایت اندیش و جا بل اجواب امور باشد تعالی الله عن ذلك علوا
 کثیرا از زاریه و سلمیه و بداییه و دیگر طوائف امامیه مثل مالک جنی و دارم بن الحکم و ربان بن الصلت و غیر
 ایشان تجویز بداء نمایند و آنرا از حضرت امیر روایت کنند فی الکلینی عن ذرارة بن احنین عن احوها
 قال ما عبد الله مثل البداء و عن هشام بن سالم عن ابی عبد الله ما عظم الله مثل البداء
 عن الرضا علیه السلام قال سمعت الرضا يقول ما بعد الله ینا کما لا یحرم الخمر فان یفعل البداء و حالت رویت زرارہ
 هشام بن سالم معلوم است که ایشان تجسم و صورت را نیز از حضرت امیر روایت کرده اند و چون در تحقیق مبادا اکثر
 شیعه اثنا عشریه کلام را بوجهی تفسیر میکنند که رجوع به نسخ نمایند و جاسی طعن و تشنیع نمایند تا جارا رساله اعلام الله
 فی تحقیق البداء چند از متعلقات باین مقام وارد کرده شود می گوید که یقال بکذا لای اظهره رأی مخالف
 الرازی لا قول وهو الذی حققه الشیخ فی العبد و ترجمه و تفسیر پیش آید و ا مصلحت
 خلاف مصلحت اولی هاست که تحقیق کرد او را شیخ و رعد و و ابوالفتح البکر جکی فی کثیر القوادید
 و الذی حققه المرئضی فی الذریعة و یسعد به کلام الطبرسی ان معنی قولنا
 بد الله تعالی انه ظهر له من الا مر ما لم یکن ظاهرا لای اخر ما نقل
 ترجمه و همان است که تحقیق کرد او را مرقفی در کتاب وزیعه و آگاه میکند آن کلام طبرسی اینکه معنی قول
 باید الله تعالی آنست که ظاهر شد او را از کار خیر که ظاهر نمود باز صاحب رساله اعلام الهدی میگوید

وَالْحَاصِلُ أَنَّ عِلْمَهُ سُبْحَانَهُ بِالْحَوَادِثِ عَلَى مَا دَلَّ عَلَيْهِ بَعْضُ الْأَحَادِيثِ الْكَافِيَةِ لِلْمَذْكَورِ
وَنَفَائِذُهَا وَصَرَّحَ بِهِ الْمُرْكَحِيُّ وَالطَّبْرَسِيُّ لِلْقَدَّادِ قَدْ سَأَلَ عَنْهُ بَازِعُهُمْ بَازِعُهُمْ بِتَفْصِيلِ
النَّوْعِ بِدَسْكَوِيَّةٍ مُجْمَلَتَا تَحْوِيلِ الْأَنْثَى ذَكَرًا كَمَا دَوَّاهُ فِي الْكَافِيَةِ عَنِ الْحَسَنِ
بُيُوحٍ عَنْ عَنِ النَّسَائِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي بَابِ بَدْءِ خَلْقِ الْإِنْسَانِ مِنْ كِتَابِ الْعَقِيْقَةِ
بِزَيْدٍ وَالثَّانِي أَيْدِي فِي الْأَخْبَارِ وَصَرَّحَ الطَّبْرَسِيُّ بِمَنْعِهِ وَمَا دَوَّى فِي الْكَافِيَةِ
وَأَمَّا الْبُصْدُوقِيُّ عَنْ أَهْلِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ قَوْلِهِ لَوْ لَا إِلَهٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ تَعَالَى الْأَخْبَارُ
يَمَّا يَكُونُ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ يَرِيدُ بِالْإِيْدَةِ قَوْلَهُ تَعَالَى فَيُحْيِي اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَيُمِيتُ الْأَيَّامَ
وَمَا دَوَّاهُ عَنْ أَبِي بَرَكَةَ عَنْ أَبِي هُرَيْرَةَ فِي تَفْسِيرِ قَوْلِهِ تَعَالَى أَلَمْ يَخْلُقِ الْإِنْسَانَ مِنْ صَلْصَالٍ
فِي عُيُونِ الْأَخْبَارِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ أَخْبَرَنِي أَبِي عَنْ أَبِي بَرَكَةَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ
رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَحْيَى إِلَى نَبِيِّ مِنْ أَنْبِيَائِهِ الْخَلْقَ مَا دَوَّاهُ
صَاحِبُ الْكَافِيَةِ فِي بَابِ أَنَّ الصَّدَقَةَ تَدْفَعُ الْبَلَاءَ مِنْ كِتَابِ التَّرْكَوْبِ
فَهَذَا الْيَهُودِيُّ وَمَا دَوَّاهُ فِي الْكَافِيَةِ فِي الْمَجْلِسِ الْخَامِسِ وَالسَّبْعِينَ مِنْ قِسْمَةِ مُرَادٍ
عَنِ عَنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُومُ مُجْلِبِينَ وَمَا دَوَّاهُ الرَّادُّ لِي فِي قِصَصِ الْأَنْبِيَاءِ فِي أَخْبَارِ أَبِي
إِسْرَئِيلَ عَنْ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّ دُرَّسَانَ كَانَ يَفْرَخُ فِي شَجَرَةٍ وَكَانَ رَجُلٌ
يَأْتِيهِ إِذَا كَرِهَ الْفَرَّخَانِ فَيَأْخُذُ الْفَرَّخَيْنِ فَكُلُّ ذَلِكَ الْوَرْدَانِ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى فَقَالَ
سَاكِفِيكَ قَالَ فَافْرَخْ الْوَرْدَانِ وَجَاءَ الرَّجُلُ وَمَعَهُ رَغِيْفَانِ فَصَعَدَ الشَّجَرَةَ
وَعَرَضَ لَهُ سَائِلُهُ فَأَعْطَاهُ أَحَدَ الرَّغِيْفَيْنِ ثُمَّ صَعَدَ فَأَخَذَ الْفَرَّخَيْنِ فَسَلَّمَهُ اللَّهُ
تَعَالَى لَهَا الصَّدَقَةَ تَدْفَعُ الْبَلَاءَ بِأَجْمَعِهَا عَلَى وَفْقِ الْبَدْءِ فِي الْكَافِيَةِ
ترجمہ بدستی مرغی بود کہ چوڑہ میداد بدوختی و بود مردی کہ می آمد بدوی چون جوان کہ میشد چوڑہ ہا پس
میگرفت ہر دو چوڑہ را پس شکایت کرد آن مرغ بسوی ہدای تعالی پس فرمود قریب بہت کہ کفایت میکند
ترا گفت پس چوڑہ دآن مرغ و آمد آن مرد ہمراہ او و دان بود پس بہت برآمد بدوخت و پیش آمد اور اسامی
پس داد اور ایلی از ان دونان ہا برآمد پس گرفت ہر دو چوڑہ پس سلامت و بہت اور السبب انکہ صدقہ
داد و دالت میکند ہمہ روایت بروقع بداد اخبار و نیز باید دانست کہ متاخرین امامیہ بہت شناعت
قول البداء تخصیص کردہ اند آنرا بعلم مخزون آہی و گفته اند کہ ما العلم الذی انشاء اللہ الذی انشاء اللہ الذی انشاء اللہ
لکل النبیات فلا بد انشاء و ما کان اللہ لیکذب اولیائہ و صاحب ہلکہ کہ علم الہی کہ خیلی محقق ایشان است

یعنی نظام این میلانی درین تخصیص تکذیب ایشان میکند و میگوید که بخفی علیک ان ما نقلناه عن
امیر المؤمنین علیه السلام من قوله لو لا الله الحز و ما لنقلناه من الحکای فی قصه
الیهودی و عن الامالی فی قصه عیسی علیه السلام و ما رواه ایضا صاحب
الحکای فی کتاب النکاح فی باب اللواط فی قصه عیض حدیث و او کا
بالاستناد عن ابن جعفر و هذا لم یضغ الحاجة منه قال لهو و هو طیار سئل ربی فما
اکرم ربی بهم قالوا امرنا ان نأخذهم بالسحر قال فلیکنوا حایة قالوا و ما حاجک قال
نأخذهم الساعة قالی ان یبدو فیهم لربی الحز ترجمه در اثنا عشری حدیثی که روایت کرده با سواد زبانی
معجز و این محل در کرامت از ان حدیث گفت فرشتگان از لوط ای فرستاده ای پروردگار من پس چه فرموده است
شمار پروردگار من در حق این قوم گفته فرمود ما را که بگیریم ایشان را وقت هم گفت مرا بسوی شما معنی است
گفته صیبت عرض تو گفت بگیرم ایشان را همین ساعت پس من متیرم که بداند و در حق ایشان پروردگار را
و ایضا ما رواه صاحب الکافی فی باب بدع خلق الا نسان من کتاب الحقیقه ان
الله تعالی يقول للملکین الخلاء فیکن اکتبا علیه قضای و قد ریتی و ناخذ اکرمی و اشدنا
فی النبء فیما کان کتبا ب ترجمه بد تعالی میگوید دو فرشته صورت سازنده را بنویسد بروی
قضای من و تقدیر من و حکم جاری من و شرط کنند برای من بدار و آنچه بنویسد و ما رواه الصدوق و یک شکان
عن الحسن بن محمد بن ابراهیم قال قلت لعلی بن ابي حمزة علیه السلام سألنی عن رجل من عترة الله یسئله
تالی بخلافه قال نعم ان شئت حدثتک و ان شئت انتک رب من حکم الله تعالی
ادخلوا الا ترحوا لنقد ستة التي کتب الله لکم الا یة فما دخلوها و دخل ابناؤهم
و قال عمر ان الله و عدنی ان یهیب لی غلاما فی سبئی هذا و شمری هذا ثم غاب و ولده
امراة مریه علیها السلام من ان یلد لک ان الله تعالی قد اکتدب فیها
النبی و عیسی علیه السلام و شرط علی الملک ان کتبه البداء ترجمه ایامی آرند بر ملا
از طرف خدا چیزی را باز بیاورند خلاف آنرا گفت آری اگر خواهی حدیثی گویم ترا و اگر خواهی بیارم پیش تو این از
کتاب خدای تعالی داخل شود و درین مقدس که نوشته است خدا برای شما آیات پس داخل نشدند اینجا و داخل شدند پس
پسمران ایشان و گفت عمر ان که خدا و عدد کرده مرا که پنجاه مرتبه درین سال و درین ماه باز غائب شود
بنامدن او و هم علیها السلام را این میر خلاف است زیرا که خدا تعالی را دروغ گو ساخت و درین قصه نبی و عیسی
علیه السلام را و شرط کرده بر فرشتگان بدار با جمله از مجموع روایات شیعه واضح شده که بار اسم معنی است بدار و

وَهُوَ أَنْ يَنْظُرَ لَهُ خِلَافَ مَا عَلِمَ بِدَاوَرِارِهِ وَهَكَذَا يُظْهِرُ لَهُ صَوْبُ عَلَى خِلَافِ مَا آدَادَ وَيَدَاوَرُ
 اَمْرَهُ هَوَانٌ يَا مَنْ يَشْهَدُ لَكَ يَا مَنْ يَشْهَدُ بَعْدَكَ بِحِلَالِ قَوْلِكَ وَبِهِرْهَ مَعْنَى اَنْ يَفْرُقَ بَدَاوَرِارِهِ
 جَانِزِوَارِندَ مَعْنَى اَخِيرَ اَكْثَرِ اَلْمَشْتَبِهَةِ بِسَنَخِ سَنَبْتِ بَابِ سَنَتَ نَمَائِدُ اَلْإِشْيَانِ نِيزَ جَانِزِوَارِشْتَهَ اَنْدَ مَعْنَى اَوَّلِ اَدَاوَرِوَشْتِه
 بَدَاوَرِاِخْبَاوَرِوَنِدَ مَعْنَى ثَانِي رَا بَدَاوَرِ فِي التَّكْوِينِ وَمَعْنَى ثَالِثَ رَا بَدَاوَرِ فِي التَّكْلِيفِ وَدِينِجَاوَرِ قِيَفَهَ سَنَبْتِ نَهَايَتِ
 بَارِيكِ وَأَنَّ اَنْ هَسْتِ كِهَ بَدَاوَرِ فِي التَّكْلِيفِ رَا اَكْثَرِ اَبِلِ سَنَتِ جَانِزِوَارِندَ وَأَنَّ مَعْنَى مُعَايَرِ سَنَخِ هَسْتِ وَتَحْقِيقِ مَقَالَهَ اَنْسَتِ كِهَ بَوْنِ
 شَرَايِطِ اَمْتِنَاعِ سَنَخِ مَحْتَمَجِ شَوْنَدَ بِالْاِجْمَاعِ بَيْنَ اَشْتِقَاقِ السَّنَةِ سَنَخِ جَانِزِوَارِشْتِهَ وَأَنَّ شَرَايِطِ نَزْدِ اَبِلِ سَنَتِ چَهَارِ هَسْتِ اِتِّحَادُ
 الْفَعْلِ وَاتِّحَادُ الْوَجْهِ وَاتِّحَادُ الْوَقْتِ وَاتِّحَادُ الْمَكَفِ وَانْجِهَ مَجْزِيْنَ اَيْنِ سَنَخِ مَسْكُ كَرْدِهَ اَنْدَ اَلْقَضَاءِ مَحْفَرَتِ اَسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
 وَتَبْدِيلِ بَلَدِشِ مَرْدُوسَتِ زِيَرَا كِهَ دَرِ نِجَا سَنَخِ بِنُودَ بَلَكَا قَامَتِ اَلْبَدَلُ عِنْدَ الْعِزِّ عَنِ الْاَصْلِ وَاقْعَ شَدَّ خَفَرَتِ اِبْرَاهِيمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اِنْجِهَ
 مَقْعُودِ خُودِ بُوْدَ اَزْ اَمْرَايِ كَلِمَنِ وَتَشْخِيزِ اَنْ يَهْمَلُ اَلْوَرْدِوْنَ بِسَبَبِ صِلَابَتِ خَاتَمَهَ عَادَهَ كِهَ وَجَلَدِ خَفَرَتِ اَسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ شَدَّ اَبُو
 اَزْ قَطْعِ اَوْدَاجِ وَحَلَقُومِ عَاوَرِشْتِ حَقِّ تَعَالَى عِزُّ اَوْرَادِيَهَ بَدَلِ اَسْمَاعِيلَ كَلِمَتِشِ اَفْرَسَاوَدَ اَقَامَتِ بَدَلِ اِمْقَامِ الْاَصْلِ سَنَخِ
 نَتَوَا اَلْكَفَ بِمَثَلِ اَتَمِّ دَرِ بَدَلِ مَوْضُوعِ سَنَخِ وَفَوْضِيَّتِ وَعَلَى هَذَا الْقِيَاسِ سَنَخِ نِجَا هَ نَازِدِ شَبَّ عَرَجِ كِهَ مَخَاطِبِ اَنْ مَعْزِ نَبِيِّهِ صَلَّيَ اَللَّهُ عَلَيْهِ
 وَسَلَّمَ بُوْدَ وَاَمْتِ رَا هِنُوْخِرَهَ لِسِ اَلْكَفِ وَحَقِّ اَلْإِشْيَانِ اَلْقَبْلَ تَحْقِيقِ بِنُودَ وَتَحْقِيقِ شِعْءِ شَرْطِ دِيْكَرِ اَفْرُودَهَ اَنْدَ وَبَاوَصَفِ
 اِجْتِمَاعِ شَرْطِ اَرْبَعِ سَنَخِ رَا جَانِزِوَارِندَ وَهَمِيْنَ هَسْتِ مَعْنَى بَدَاوَرِ اَلْكَفِ كَمَا قَالَ صَاحِبُ عِلْمِ الْهُدَى وَتَحْوِيْلِ هَوَانِ
 اَلْبَدَاوَرِ فِي التَّكْلِيفِ اَتَمَّا مَتَّبِعْ اِذَا اَجْتَمَعَ مَعَ الشَّرْطِ وَطَرَا اَلْمَرَّةَ بَعْدَ الْمَذْكُورِ سَنَخِ حَقًّا
 خَامِسَ وَهُوَ اَنْ يَكُوْنَ حُسْنُ التَّكْلِيفِ وَاَلَا مَرَّةً مُسَبِّحًا عَنْ مَضْلَحَةٍ عَائِدَةٍ اِلَى الْمَاضِي
 بِهِ وَآمَارًا اِذَا كَانَ حُسْنُ اَلْمَرَّةِ اَصْلَحَ عَائِدَةٍ اِلَى اَلْمَرَّةِ نَفْسِهَ فَلَا يَكْتَبِعُ اَلْبَدَاوَرِ
 فَاَلْمَرَادُ بِالْبَدَاوَرِ اَلْمَجْزُوعِ عِنْدَ نَا مَا اِجْتَمَعَ فِيْهَا كَلِمَةٌ بَعْدَ دَوْنِ الْخَامِسِ وَكُوْنِ اِلَاطَاةِ
 اَلْبَدَاوَرِ عَلَيْهِ مَجْزَاوَرًا وَفَقِ اَلْبَدَاوَرِ اَلنَّصُوصِ اَلْمُتَوَاتِرَةِ عَنِ اَلْحَقِّ الطَّاهِرِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ
 وَازِ اِجْتِمَاعِ الشَّرَايِطِ الْخَمْسَةِ فَلَا رَيْبَ فِي اِمْتِنَاعِ اَلْبَدَاوَرِ كَمَا قُلْنَا عَنْ اَلشَّهِيدِ اَتَمِّ
 تَرْجَمَهَ وَامَّا يَكُوْنُ بَدَاوَرِ اَلْكَفِ مَتْنَعِ هَسْتِ وَفِيْكَ مَعِ شَوْدَ بَاوَرِ اَلْشَّرْطِ كِهَ مَكْرُشْدَ شَرْطِ نِجَا وَاوَا اَنْسَتِ كِهَ بَاوَرِ اَلْشَّرْطِ
 وَكَلِمَتِشِ اَزْ مَصْلُوحِ كِهَ رَا اَجْ هَسْتِ لِسَوِيْ اِيْشِخْصِ مَحْكُومِ وَاَمَّا چُونِ بَاوَرِ اَلْشَّرْطِ كِهَ مَعِ هَسْتِ لِسَوِيْ حَقِّ كَمَنْدَهَ
 خُودِشِ لِسِ مَتْنَعِ نِيسَتِ بَدَاوَرِ اَبِلِ اَزْ بَدَاوَرِ كِهَ جَانِزِوَارِشْتِهَ نَزْدِ اَلْاَنْسَتِ كِهَ مَعِ شَوْنَدَ دَوِيْ هَمَا شَرْطِ سَوَايِ شَرْطِ نِجَا وَكَلِمَتِشِ
 بَاوَرِ اِلَاطَاةِ بَدَاوَرِ مَجْزَاوَرِ نِيسَتِ اَيْنِ مَعْنَى رَا اَلْعَهْدَ اَزْ نَفْسِ بَاوَرِ اَتَاوَرِ اَعْرَضَتِ طَاهِرَهَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَچُونِ مَتْنَعِ
 شَوْدَ شَرْطِ نِجَا كِهَ لِسِ مَعِ شَبَّهَ نِيسَتِ وَامْتِنَاعِ بَدَاوَرِ اِنْجِهَ نَقْلِ كَرْدِهَ اَتَمِّهَ اَوْرَا اَزْ شَهَادَتِ لِسِ اَزْ نِجَا مَعْلُومِ شَكْلَهَ
 دَرِ اَلْكَفِ مَسْتَلَمِ بَدَاوَرِ اَدَاوَرِ هَسْتِ زِيَرَا كِهَ اَلْمَصْلُوحِ هَسْتِ تَاوَرِهَ اَوْنَشْدَهَ بَاوَرِ اَبِلِ اَوْرِ اَلْكَفِ جَاوَرِ اَبِلِ هَسْتِ بَدَاوَرِ

فراراده مستند به بار و علم است زیرا که اراده خلاف معلوم محال است پس تا وقتی که در علم تغییر نشود و در اراده چه تغییر نشود
 پس از امامیه دو معنی بهار را که ببار و تکلیف و بنیاد و اراده است مسلم دارند و معنی اولی که ببار و علم است انکار کنند است
 نمی آید و پیش می رود و نیز معلوم شد که تشکیک ایشان در اثبات ببار و علم این نوع که تبدیل حکم اول به حکم ثانی
 یا بنا بر مصلحتی است که ظاهر شد و سابق ظاهر نبود یا به و علی الاول مدعا حاصل است و علی الثانی لزوم عبث بر لجاج
 زیرا که در نسخ تبدیل مصالح مکلفین است به حسب اوقات و ظهور مصلوحه غیر ظاهره بر حضرت حق سبحانه تعالی و تغییر و تبدل
 حکم محض نسبت به است که در مطوره جبل مقید ایم والا نزد او تعالی هر حکم را میعاد و واجب است که تا آن میعاد و اجل
 باقی است و مراد از محو و اثبات در آیه **يَحْيِي اللَّهُ مَالِكًا لَّوَيْثًا** محو کلمات و اثبات تو به است در مصالح
 اعمال یا محو فاسد است و اثبات کائنات است در مصحف ملائکه نه محو و اثبات در علم خود بدلیل آنکه در آخر آیه فرموده است
وَعِندَهُ أُمَمٌ أَلَكْتُابِ و ثانی که از امامیه درین باب روایت میکنند همه موضوع و مفری است و رواه آنها که این
 و ضامین و مقابل و دلائل عقلیه قطعیه و شرعیه متواتره چه قسم توان شنید علی الخصوص که لغوص صریحه متواتره
 از امامیه نیز دلالت بر ثبوت علم محیط و عدم جهل چیزی از چیزی را قبل **الْكُوْنِ** و بعد **الْكُوْنِ** علی السواء
 میکنند چنانچه سابق گذشت و طرفه آنست که نسخ صدوق ایشان در کتاب التوحید خود با **يَا دَبْدَابُ اَللّٰهُمَّ مِنْ اِلٰهِ**
مَا كَرِهَ الْكَافِرُونَ یا **يَكُنْ سُبْحَانَ** بر این مطلب استدلال کرده از اینجا خوش فتنی اجله علمای ایشان توان یافت
 هر گاه در کتاب الله که مفر و مخدوم طو الف ناس است این قسم غلط فهمیها دارند در کلام امامیه مخصوصا آنچه در کتبیه و
 صدوق ایشان متقی است و کسی را نمی نمایند چنانچه خواهند کرد و اگر در نی مقام کسی را بنحاطر رسد که این همه روایات شیعه
 را که از امامیه آورده اند و موافق آن در صحیح بخاری نیز در حدیث افزع و ابرص و اعنی وارد شد که **بَدَأَ اللَّهُ السَّمْعَ**
اَهْلَ سَمْتٍ هر چه چیز حمل میکنند گوئیم بر تقدیر محفوظ بودن ابن لفظ و بخاری و صحت این روایات نزد اهل سنت
 محمول بر معنی مجازی است زیرا که افعال الهی در عالم دو قسم است قسمی آنکه اسباب کون او را بر طرف اقتضای آن می بینند
 و قسمی آنکه اسباب کون او متحقق نشده اند بلکه موانع آن موجود اند پس در قسم ثانی لفظ بد استعمال فرموده اند
 بنا بر استعاره و تشبیه گویا این حالت تشبیه بحالت بد است و درین یک لفظ این مجاز وارد نشده صد لفظ
 در احادیث و آثار محمول برین قسم مجازات است مثل امتحان و ابتلا و ضحک و ترو که معنی حقیقت آنها بالقطع
 مراد نیست جمیع آیات و منافع مثل چه و بدین و اصابع و یمین و غیر ذلک بر همین معانی مجازی محمول اند و در
 بعضی آثار امامیه بد استعمال کرده اند نسبت به فهم نیکان و فی الحقیقه بد نیست مثل قصه عمران که بنا بر
 شد زوج خود که مافی البطن خود را بر ساخته بود لفظ **وَعَدْتَنِي** را **لَا مَالًا** گفته و همچنین رآته **بِمَا كَتَبَ**
اللَّهُ لَكُمْ مراد از لفظ خلاف بنی اسرائیل اند نه حاضران فقط و خلاف طالعین و اشتراط **اَللّٰهُمَّ** نسبت به طالعین

و همچنین در حفظ ساقفیک وقتی محین نفرموده اند بلکه وعده کفایت بود یکبار دیگر هم آن مرد و تنیاب شده مانند آنکه پیغمبر
 را بجا بام نمودند که مسجد الحرام داخل خواهند شد و آنجا بیکر صحابه فرمودند که اسما را خواهند شد حال آنکه مراد نبود اگر در
 شان هم از لفظ ساقفیک محبت خمیده باشد چه عجب پس در علم او پدید آمدن فی الواقع و فضل المرو علی هذا القیاس و روایات
 دیگر هم قابل توان دریافت که مراد چیست عقیده و نیز در هم آنکه حق تعالی راضی بکفر و ضلالت کسی از بندگان خویش نیست قَالَ
 اللَّهُ تَعَالَى لَا يَرْضَى بَعْدَ ذَلِكَ إِلَّا كُفْرًا ثَمَّ عَشْرَةَ كُفْرًا كُفْرًا ثَمَّ كُفْرًا ثَمَّ كُفْرًا ثَمَّ كُفْرًا ثَمَّ كُفْرًا ثَمَّ كُفْرًا
 امیر نیز بصلالت غیر شیعه راضی بوده اند زدی صاحب الجاهلین علیه السلام مؤسس الحکام طهر
 علیه السلام ما لله قال لا ضلاله لا تعلم اهل الخلق اصول دينهم و امره هو الله
 محمد رضى الله عنهم من الضلال ترجمه که گفت یا امان خود را میا موزید این خلق را اصول دین ایشان پسند
 کنید برای ایشان آنچه خدا پسندید برای ایشان از گمراهی و اگر این روایت صحیح باشد اهل سنت را بشارت عظیمه است می آید
 که موافق مرضی خداوند گانی میکنند و الحمد لله علی ذلك رضوان الهی که نهایت منتهای اهل دین است بشهادت
 حضرت امیر ایشان حاصل است اما علمای شیعه را باید که این روایت را تکذیب نمایند چنانچه روایت تجسیم و صورت را تکذیب
 نموده اند زیرا که مخالف اول قطعه اصول شرعی ایشان است زیرا که ناقض فرض امامت و معنای وجوب الصلح و لطف است و
 با هم اساس قاعده مقرر اینهاست که ان الله تعالى لا یزید فی البغی و مر القباکیه و الکفر و المعاصی
 عقیده نوزدهم آنکه برزوه حق تعالی بیخ چیر و اجنبیت چنانچه در هیچ اهل سنت است و شیعه قائل به متفق الکلامه که
 خیرهای بسیار برزوه او تعالی واجب است بحکم عقل پس عقل شریک غالب را خدای است و خدا محکوم حکم عقل تعالی
 الله عن ذلك علواً کثیراً این نمی فهمند که پادشاه را محکوم حکم رعیت خود بودن نقصان مرتبه نباشی
 است همچنان خدا را محکوم حکم مخلوقات خود بودن نقصان مرتبه خدای برگزین این امر شایان مرتبه ربوبیت
 والو بیت نیست بنده را چه یار که بر ملک حقیقی خود چیزی واجب نباشد باشد بر چه و بر فضل او است و بر چه بند
 عدل او و هو المحمود فی کل افعاله قال فی فیه النبلاء غیره و من خطبه له علیه السلام خطبه
 یصفیکن ما بعد فقد جعل الله لی علیکم حقاً یو لایة امر کو و جعل لکم علی من الحق مثل
 الذی علیکم و الحق اوسع الامشیاء فی التواصف و اضعیفها فی التناصف و لا یجری
 لا حد الا جری علیه ولا یجری علی احد الا جری له و لو کان لا حد ان یجری
 له و لا یجری علیه لکان ذلک خالیماً لله سبحانه و دون
 خلقه یقدره علی اعمیاده و لا عدله فی کل ما جرت علیه حر و فقهائیه
 و لکنه سبحانه جعل حقه علی العباد ان یطیعوه و جعل جزاءهم

عَلَيْكُمْ مَخَافَةُ الثَّرَاثِ تَفَضُّلاً مِنْهُ وَكَوَسَعاً مَا هُوَ عَلَى الْمُزْنِ يَدَاهُ الْاِثْمُ بِالْفَضْلِ الْمَقْدَسِ
 ترجمه از جابجایی های او علیه السلام که خوانده است و صفت این است اما بعد پس هر آئینه ساخته است خدا را بر شما
 حق سبب ولایت امر شما و ساخته است شما را بر من حق مثل آنچه بر شماست و حق واسع ترین چیزهاست و بیان
 تنگ ترین چیزها و در تفاهات حق جاری نمیشود برای کسی که جاری میشود بروی هم و جاری نمی شود برای کسی که
 جاری میشود برای او هم اگر میسر می بود کسی را که جاری شود برای او و جاری نمیشود بروی هر آئینه این می بود
 خاص برای خدا که پاک است او نه برای خلق او زیرا که او قادر است بر بندگان خود و عادل است در هر چه جاری شد
 بروی گروهش قضای او و لکن او سبحانه ساخته است حق بود بر بندگان اینکه اطاعت او کنند و ساخت جزای
 ایشان بر دوشه خود و در چند ساختن مواب از راه تفضل خود و گشایش بخیرگی او و تعالی بر زیاده و ادرن نرود
 است ائمتی بلفظ المقدس حالا تفصیل و اجباتی که بر دوشه پروردگار ثابت می کند باید شنید کیسایه و فرق ثانیه
 زیدیه جمیع آمانیه قائل اند بوجوب تکلیف بر خدا یعنی بر دوشه او واجب است که مکلفین را امر و نهی فرماید و اجبات
 و محرمات مقرر سازد و بواسطه رسولان خبر دهد حال آنکه عقل هرگز تفاهات نمی کند که کافر را ایمان و فاجر را بطاعت
 تکلیف داده شود زیرا که درین تکلیف حق تعالی را فایده نیست و در حق بنده سراسر خسران و هلاک ابدی و محض ضرر
 و زیان است و حق تعالی عاقبت کار هر کس را می داند که قبول خواهد کرد یا نه و امتثال خواهد کرد یا نه دیده و دانسته
 بنده را در موضعی و هلاک انداختن بی آنکه بخود نفع عاید شود مقتضای کد ام عقل و دانش است عاقل هرگز کاری
 نمی کند که بدگیری ضرر برسد و بخود نفعی عاید نشود و علی الخصوص در حق کسانی که طول العمر در ایمان و طاعت گذرانند
 آخر کفر مردند مثل بلعم با عور او بر مضیضی زاهد و امیته بن ابی الصلت که هم در دنیا شاق نکالیست
 کشیدند و هم در آخرت کنده و دوزخ شدند و حق تعالی را در امر ایشان هیچ فایده نشد و نیز اگر تکلیف واجب
 می شد بالیستی که در هر شهر و هر دیه رسولان را بی در پی می فرستاد و زمان قترت واقع نمی شد و هیچ قطر و ناحیه
 از رسول خالی نمی ماند زیرا که معرفت تکالیف را بالا اجتماع عقل کافی نیست و حاجت رسول دین امر ضروری است
 حال آنکه بلاد کثیره از دسترسند و فراسان و ماورالنهر و ترکستان و خطا و ختن و چین و حبش و قریبا
 بسیار مفهوم رسول را نشناختند و در تواریخ اینها مرقوم است که کسی بر ستم رسالت پیش ایشان آمد و اظهار
 معجزه نمود و پیغام آملی رسانید و نیز بعد موت بنی امام غالب غیر خائف نصب می فرمود و او را آیات ظاهرو
 و معجزات قاهره و تأییدی نمود تا بی و غده جلیخ احکام فرماید و مکلفین را غافل از احکام شرع نداری و کان
 شوا حق جبال را و عتوت نماید و امامت را بدست جماعتی نمی سپرد که هرگز قدرت بر اظهار احکام و اقمه
 شرعیه نداشتند بلکه خود هم در رنگ دیگر و ظلمه بتقیه گذرانیدند و نیز کیسایه و فسق ثانیه و مبع

امامیه لطف خدا واجب دانند بزومه خدای تعالی و معنی لطف بیان کنند که **هُوَ مَا يُقَرَّبُ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ عَلَيْهِ**
وَيُبْعَدُ عَنْهُ لَمْ يَخْصِدْ بِحَيْثُ لَا يُؤَدِّي إِلَى الْمَجَاءِ و این و نیز باطل است زیرا که اگر لطف واجب
 بودنی هیچ ماصی را اسباب خصیانش میسر نیامدی و هر قاصد طاعت را موجبات طاعتش فراهم گشتی و در عالم
 مشاهد و محسوس است که اکثر مالداران بسبب کثرت مال و قوت عساکر و زور بازو ظلمها کنند و ستمها
 نمایند و اکثر فقرا بسبب بے چیزی و افلاس از عبادات محروم مانند لیا طالب علم که او را معلم مینویست
 و فراغت حاصل نه و قوت بدست نمی آید و بسا شهوت پرست مفسد منش که از هر طرف برای او اسباب
 شوق در دست شده میرسد و مخالف کتاب و سنت اما کتاب **فَقَوْلُهُ تَعَالَى وَكَوْنُ شَيْئًا لَا يَتَنَا كُلُّ نَفْسٍ**
هُدًى فَإِنَّ حَقَّ الْقَوْلِ مِنْهُ لَمْ يَكُنْ جَهَنَّمَ مِنَ الْجَهَنَّمَ
وَالنَّاسِ أَكْثَرُ مِنْهُ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَ كُلَّ أُمَّةٍ وَاحِدَةً وَلَوْ كُنْ
لُفُضِلَ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى
أَبْصَارِهِمْ غِشَاءً وَذَلِكَ و آیات و اله بر استدراج و مکر آتی و دور افکندن از ایمان و طاعت
 مثل **كُرِّهَ اللَّهُ ابْتِغَاءَهُمْ فَنَبِّهُهُمْ وَحِيلَ أَقْعُدُوا مَعَ الْقَاعِدِينَ** و امثال ذلك
 زیاده بر آنست که بشمار آورید و اما العترة فقد سبق ما فی الکلینی عن الصادق علیه السلام
قَالَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ سُوءًا نَكَتَ فِي قَلْبِهِ لَكِنَّهُ سَوَّاهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي قَلْبِهِ سَدَّ مَسَامِعَ قَلْبِهِ وَكَلَّمَ شَيْطَانًا
يُفْهِمُهُ وَيَخْوِيهِ و نیز کیسانیه و امامیه و فرق ثمانیه از زبیدیہ اصالح را بر خدای تعالی واجب دانند و این نیز
 باطل است به مثل ما و نیز اگر اصالح واجب بودی بر بنی آدم شیطان را که دشمن قوی است از غیر حسیب انسان
 و انسان او را نه نمی بیند تا از او احتراز کند و او را دفع نماید و او انسان را می بیند و تمکن از او سوسه است
 و قادر بر مکر و گمراه کردن او و تصرف شیطان ببل او میرسد تا با اعضا و دیگر چه رسد مسلط نمی فرمود و پیدا کردن
 شیطان بازالقاسمی عداوت در میان او و انسان باز باقی داشتن او و افعال کردن او و قدرت
 بخشیدن او را بر اغوا و بنی آدم و تصرف دادن او را ببل هر یک از ایشان ما و اصالح در حق بنی اسرائیل
 آن بود که سامری جبریل را نه بیند و او را خاصیت اثر حافز قرس ایشان معلوم نمی شد و اگر می شد
 قادر بر قبض تراب نمی گشت و اگر گرفته بود آن تراب از وی ضائع میگردد و چون اینهمه برخلاف
 واقع شد اصالح کجا ماند و نیز اصالح در حق کافر مسکین بقره و آخزان و اکام و اوجاع آن است که اصحاب مخلوق
 نشود و اگر مخلوق شود و صغیر بود تا از عذاب ابدی آخرت نجات یابد و اصالح در حق اصحاب رسول و است
 او آن بود که برخلاف صدیق رضی الله عنه نص صریح میفرمود نه برخلاف حضرت امیر تا ایشان موافق

[illegible]

زمین و نیار اثر گان خیم خود و بگریمه خوف تو مثل ریای ای آسمان و زمین خون و ریم هر آینه باشند این همه کترین
از بسیار آنچه واجب است از وفای حق تو بر من و اگر یا الهی تو عذاب کنی مرا بعد از این همه عذاب تمام حلالی و بزرگ
سازنی برای آنکه خلقت و جسم من و بکنی جهنم و پرده های او را از من تا آنکه نباشد در و دروغ کسی معذب غیر از من
و نباشد برای دفع همیشه سوای من هر آینه باشد بعد از این همه بر من کتری از بسیار آنچه منرا و ارم از عذاب حق
و فی الحقیقه البلاء عن امیر المؤمنین علیه السلام قال لا یامن من حیة هذه ثم من غدا لله
عقیده بستم آنکه هر چه از بنده یا حیوانات و دیگر صا و پیشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و بیست بهر پیدایش
خدا و ایجاد است بنده ما قدرت بر پیدایش نیست آری کسب عمل بنده است و بر من کسب عمل خود خیر می باید
همین است نه باین سنت و آئینه و کیسانیه و فرق تائید زیدیه مخالف این عقیده همدانند گویند بنده افعال خود
را خود میدانی کند و حق تعالی را در افعال و احوال و ارادیه او بلکه در جمیع افعال و اعمال طیب و بیایم و خیرات
و سایر حیوانات که بار او می کنند دخل نیست و این عقیده ایشان مخالف کتاب و سنت است اما آنکه عذاب
مفقوله تعالی و الله خلقکم و ما تعلمون و قوله خالق کل شیء لا اله الا هو و قوله
الکبر و الی الطیر مسخرات فی حیو السماء ما میسکهن الا الله او لکسر و الی
الطیر فو قهم صافات و یقبضون ما میسکهن الا الله تعالی
و لکسر العتق فقد روت که ما میسکهنهم عن کثرت افعال العباد مخلوقه لله تعالی ذکر
تلك الروایات شارح العبد تو غلبه و درین مسئله صحیح بر علم خود مخالف ایما اعتقاد دارند و غیر از مسلم
بشهادت چند ایشان را ملجائی و مفری نیست گویند که اگر خالق افعال عباد حق تعالی باشد لازم آید که امر ثواب
و عقاب و جزا و عذاب باطل شود زیرا که ایشان را در افعال خود دخل نیست و تعذیب شخصی بر فعلی که او را در افعال
نباشد ظلم صحیح است اهل سنت گویند که امر ثواب و عقاب و جزا بر اصول شیعه و موافق روایات ایشان از امام
با و صفت آن که خالق افعال عباد حق تعالی باشد بدو طریق ثابت کرده میدهم طریق اول آنکه جزای انزال
هر کس مطابق علم و تقدیر الهی است و حق هر کس مثلا در علم حق تعالی ثابت است که اگر افعال و اعمال ایشان را
با ایشان و اگر در علم و خلق این اعراض را با ایشان تفویض نمایم فلانی طاعت پیدا خواهد کرد و فلانی محبت
و فلانی ایمان و فلانی کفر و شاهد این تقدیر و علم در علمندگان نیز قائم کرده است و آن میل و خواهش
نفس است پس میل مؤمنین با ایمان است و میل کافران بکفر و میل اهل طاعت بطاعت است و میل اهل
فسق بفسق هر کس در دل خود همان را ترجیح میدهد که حق تعالی بر دست او پیدائی کند پس جزای نیک و
بنابر علم الهی است ایجاد ایشان را اگر تفویض با ایشان میشد پس ایشان خالق افعال خود حقیقه اگر نباشد

اما در خلق نیز برقی شبه نیست اگر کافر قدرت خلق افعال میداوند کفر را پیدا میکند و اگر مومن را قدرت این کار
میدادند ایمان را پیدا میکند و علی هذا القیاس در جمیع افعال و اقوال و جزا و ادب بر علم خود و در حق هر کس نزد
شیعه ظلم نیست زیرا که خدای اطفال کفار همین و بیرون است بلا توقف نزد ما میگوید بَابُ ثَمَرِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ
سَهَّانٍ قَالَ سَأَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَنْ أَطْفَالِ الْمُشْرِكِينَ يَمُوتُونَ قَبْلَ أَنْ يَتَلَفَعُوا كَلِمَةً
لِلْحَنَنِ قَالَ اللَّهُ أَعْلَمُ بِمَا كَانُوا عَامِلِينَ يَدْخُلُونَ مَدَاحِلَ آبَائِهِمْ
ترجمه گفت سوال کردم امام جعفر علیه السلام را از اطفال مشرکان که می میرند پیش از آنکه برسند ببلوغ گفت خدا بهتر
میداند که چه میکردند و داخل خواهند شد آنجا که داخل شوند پدران ایشان و ردی عَنْ وَهْبِ بْنِ وَهْبٍ
عَنْ أَبِيهِ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ الْجَعْفَرِ أَنَّهُ قَالَ أَكْثَرُ الْكُفَّارِ فِي النَّارِ بَسِ حِينَ عَذَابٍ مِنْ غَيْرِ مَكَلَّفٍ سَبَبَ اللَّهِ
وَرَعْلَهُ كَمَا كَافَرُوا عَامِي بُولِجَ أَنَّهُ شَاءَ بِإِذْنِ اللَّهِ مِنْ نَفْسٍ وَنَوَاسِثٍ دَلَّ يَافَتْهُ شَوْطُ ظَلَمٍ نَبَا شَدَّ تَعْدِيَّتِ بِرَفْعِ عَبْدِ اللَّهِ
موافق اراده و خواستش خلق میفرماید بسبب آنکه عند القدره همین فعل را خلق میکرد و هر افعالی باشد و در روایات
حضرات ائمه این وجه صحیح و بدین است و در کتب شیعه ردی الْكَلْبِيُّ وَرِثَانِ بَابُ ثَمَرِ عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سَهَّانٍ
إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ بَعْضَ عِبَادِهِ سَوْنًا وَبَعْضَ عِبَادِهِ شَفِيفًا يَعْلَمُ بِهِ مِمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ
در لفظ کالوا تا مل باید کرد که صحیح افاده معنی فرض و تقدیری نماید و ردی الْكَلْبِيُّ وَغَيْرِهِ مِنَ الْأَهْلِ
عَنْ أَبِي بصيرٍ أَنَّهُ قَالَ كُنْتُ بِبَيْتِ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَجَالِسًا فَسَأَلَهُ سَائِلٌ كَلِمَةً
جَعَلَتْ قَوْلَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ مِنْ أَيْنَ كُنْتَ الشَّقَاءُ يَا أَهْلَ الْمُعْصِيَةِ حَتَّى حَكَمَ لَهُمْ بِالْعَذَابِ
عَلَى عَمَلِهِمْ عَلَيْهِ فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ أَيُّهَا السَّائِلُ عِلْمُ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ يَقُومُ لَهُ أَحَدٌ مِنْ
خَلْقِهِ بِحَقِّهِ فَلَمَّا حَكَمَ بِذَلِكَ وَهَبَ لِأَهْلِ حُجَّجِهِ الْقُوَّةَ عَلَى طَاعَتِهِ وَوَضَعَ عَنْهُمْ
ثِقَلَ الْعَمَلِ بِحَقِّقَةِ مَا هُمْ أَهْلُهُ وَوَهَبَ لِأَهْلِ الْمُعْصِيَةِ الْقُوَّةَ عَلَى مَعْصِيَتِهِمْ وَسَبَّوْهُ عَلَيْهِمُ
وَمَنْعَهُمْ إِبْرَاطَةَ الْقَبُولِ مِنْهُمْ فَوَافَقُوا مَا سَبَقَ لَهُمْ فِيهِ عَلَيْهِ تَعَالَى وَلَمْ يَفُتْ دُرُوكًا يَا قَوْلَكَ تَجْهِيمُ
مِنْ عَذَابِهِ لَاحَ عَلَيْهِ أَوْ لِي بِحَقِّقَةِ التَّصَدِيقِ وَهُوَ مَكْفِي شَاءَ مَا شَاءَ وَهَذَا سَبْرُهُ
ترجمه که گفت بود پیش روی امام جعفر علیه السلام سه پس رسید او را پرسنده گفت من فدای تو شوم
می فرزند رسول خدا از کجا رسد بخنجر اهل معاصی را تا حکم شد و حق ایشان لعناب و جزای عمل ایشان در
علم خدا تعالی گفت امام جعفر علیه السلام اسی سائل علم فدای غر و جل قائم نمیشوند کسی از مخلوقات
او یعنی بادای حق او در بیان نمی آید پس هرگاه حکم کرد موجب آن علم تجسیم اهل محبت خود را
قوت بر طاعت خود و برداشت از ایشان بار عمل بسبب حقیقت آن حال که ایشان سزاوار آنند

و تجسید اہل گناہ را قوت برگناہ خود موافق سابقہ علم خود و حق ایشان و باز داشت از ایشان طاعت
مقبول از عمل پس موافق افتادند با نچہ سابقہ ایشان بود و در علم اولیعالی و نتوانستند کہ بجا آرند حالتی کہ بجا
بود ایشان را از عذاب اوزیر کہ علم او اولی است بحقیقت راستی و همین است معنی آنکہ خواست آنچه خواست
و این سرایت و تدبیر الکیکی عن مکتوب و خواریم عن ابی عبد اللہ علیہ السلام کہ آنکہ
قَالَ إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ السَّعَادَةَ وَالشَّقَاوَةَ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ خَلْقَهُ فَمَنْ خَلَقَهُ سَعِيدًا لَمْ يَنْقُصْهُ أَبَدًا
وَأَنْ عَمِلَ سُوءًا بَغَضَ عَمَلَهُ وَلَنْ خَلَقَهُ شَقِيحًا لَمْ يَخْشُ أَنْ يَكُنْ عَمَلًا لِحَاكِمٍ عَمَلُهُ
ترجمہ کہ گفت بد رستی خدای تعالی آفرید نیک بختی و بد بختی پیش از آنکہ پیدا کند خلق خود را پس ہر کرا آفرید
نیک بخت اورا بمغوض نداشتہ است گاہی و اگر کردار بد کند بمغوض دارد کردار او را و اگر آفرید اورا بخت
دوست نداشتہ است اورا گاہی و اگر کردار نیک دوست داشت نیک اورا و اگر برین خلق عمل از خود کہ موافق خواہش
نہندہ واقع میشود جز ادا دین ظلم باشد باید کہ بر خلق نفس او و قوامی او با وجود تسلط شیطان بر دین و منبع الطاف
و الطافہ قبول و حق او نیز ظلم لازم آید حالانکہ در روایت مذکورہ و وَهَبَ لَهُ قُوَّةَ الْمُهَيَّمَةِ وَصَنَعَ عِنْدَهُ
إِطَاعَةَ الْقَبُولِ لَوْ يَقُولُ ذَلِكَ يَأْتِي أَحَاكَ تَجْهَلُ مَرَجٍ واقع است و نیز در روایات سابقہ از حضرت ابو
عبید اللہ علیہ السلام وارد است إِنَّهُ قَالَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِعَبْدٍ سُوءًا سَمِعَ قَلْبُهُ وَوَكَّلَ بِهِ مَلَكًا
يُخَبِّرُهُ وَظَاهِر است کہ درین معاملہ کہ یا بنده کردہ آمد بنده مضطر و بلقی لعل مصیبت است قدرت علی
و بندگی ندارد طریق دوم آنکہ جزا بر عمل نیست تا داخل از بندہ در آن در کار باشد بلکہ بر میل دل و خواہش
نفس است کہ مقابل ہر عمل میباشد از خیر و شر لہذا سہو و نسیان و خطا و اگر ادا معاف داشتہ اند اگرچہ درین
حالات صدور افعال شر از بندہ میشود چون میل دل خواہش نفس ہی باشد و لہذا بر نیت خیر و شر خرامینہ
گوئی نباشد فی الکافی الکیکی عن السکونی عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قَالَ قَالَ قَالَ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لِلْمُؤْمِنِينَ خَيْرٌ مِنْ عَمَلِهِمْ نِيَّةُ الْكَافِرِ فِي مَكِيلِهِ وَجَهْرِيَّتِ وَنُتْرِيَّتِ
ہمین است کہ مدار جزا بدست و نیتہ الیہا عن ابی بصیر عن ابی عبد اللہ علیہ السلام قَالَ قَالَ
الْعَبْدُ لِلْمُؤْمِنِ الْفَقِيرِ لِيَقُولَ يَا رَبِّ اكَرْزُفْنِي حَتَّى أَفْعَلَ كَذَا وَكَذَا مِنَ الْبِرِّ وَوُجُودِ
الْخَيْرِ فَإِذَا أَعْلَمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ ذَلِكَ مِنْهُ وَصَدَّقَ بِتَجَرُّعِهِ كَتَبَ اللَّهُ لَهُ بِهِ
مِنْ أَكْرَمِ مِثْلِ مَا يَكْتَسِبُ لَمْ يَكُنْ تَرْجَمُهُ كُفْرًا بَدْرُ بَرِّ مَوْنٍ فَمِنْ مِثْلِهِ يَدْرُكُ دَعْوَةَ النَّبِيِّ
چنین و چنان از احسان و اقسام نیک پس چون دانست خدای بزرگ برترین سوال از وی البعد
نیت او نوشت خدا برای او از ثواب آنقدر کہ می نوشت اگر میکرد این را و لہذا ریا و مہر را محبط و آ

عمل گردانید و اختیار و در باب الایزایی فی فصل مذکور است من خذک مآر و س ترجمه از جمله آنچه روایت شد
عن محمد بن یحیی کله قال قال أبو عبد الله علیه السلام یا یاهذا من عمل عمل الناس کان
نحو ابی الناس و من عمل لله کان کوا به عک الله ترجمه گفت امام جعفر علیه السلام که هر که
بدرستی بلکه عمل کند برای مردم باشد ثواب او پیش مردم و هر که عمل کند برای خدا باشد ثواب او بخدا و نیز در حدیث
متفق علیه زیادت را توبه فرموده اند پس معلوم شد که مدار تائید عمل بر خواهش طلب است چون در حالت ندامت توبه
عمل رفت اثر آن نیز یافت و او بجا آمد و ذکر مکان حکومت و فی الکافی عن ابی جعفر علیه السلام قال کان
بالنکرم کویة ترجمه هر که توبه و ایضا که ابی عبد الله علیه السلام قال ان الرجل یذنب
فینذره الله به الجنة قلت یدخله الله بالذنوب الجدة قال نعم انه یدخله فله الجنة منه
خایفا ما قتل النفس فیکرمه الله فیدخله الجنة ترجمه گفت هر آنکه
آدمی گناه میکند پس داخل می کند خدا از آن سبب در جنت گنم آید داخل می کند او را خدا بسبب گناه در جنت گفت
آری او گناه میکند پس همیشه می ماند از وی ترسان و نیز از نفس خود پس رحم میکند بر وی خدا پس داخل میکند او را
در جنت و چون مدار بر نیت و میل نفس و استحسان قلب است اگر حق تعالی موافق اراده و خواهش عبید خلق افعال
نماید و بران جزا و عذاب را باشد آری ظلم و قبیح تصور می شود که خلق افعال عباد ابتداء میشد بدون خواهش و اراده
بنده مثل افعال الجهاد آیت کاکر کفی التار و قتل السیم قتل السیف و چون خلق افعال بندگان تابع
اراده و خواهش ایشان می شود و غلی و دین اعمال یافتند و بجهان جزا و عقابند پس است معنی و اختیار عند تحقیق
آدمیم بر اینکه این خواهش و میل نفس پیدا کرده کیست ظاهر است که بنده را قدرت ایجاد شدن نیست و حق تعالی
چون خود خواهش را هم پیدا کند پس بران خواهش چه اموال و چه عذاب نماید و جزا و عذاب پس این است که این شبهه با وجود
اعتماد خلق افعال عباد از عباد نیز وارد است پس شیعه را نیز فکر جواب آن باید کرد زیرا که بالبداهة لا جماع
دوامی و ارادات بلکه جمیع اسباب صدور از قدرت و قوت و حواس و جوارح بلکه وجودات بنده که اصل
الاصول این افعال و اعمال است پیدا کرده خدا است بنده را در آن دخل نیست و تحقیق المقام آن است
که چون توسط اختیار و فعل آمد آن فعل اختیاری شد و از حد اضطرار و التجا برآمد و مورد وجوب و ذم
و محل ثواب و عقاب گشت و بودن اختیار با اختیار خود ضروری نیست بلکه محال است لازم و محال التسلل
چون در شاکه کسی را قدرت بر خلق اختیار و غیر خود نیست عقل را به قیاس فهمیدن این معنی دشوار
می افتد که اما بعد از آن که شوائب او دهم و گرفتاری مافوقات صفا حاصل می کند بزم می کند
که مبار اختیار به فعل بر وجود اختیار نیست نه برای ایجاد و فعل و نه برای ایجاد اختیار مثلا غلام کسی می خواهد

که بگزید و شخصی او را با مراد یا بوجهی دیگر اطلاع بر خواہش دلش یافته برداشته تا مقصدش رسانند این
 گریختن التبتہ عند الحقل منسوب بآن غلام است اگر چه مباشرت فعل از دیگری است و خواہش قلبی غلام از
 دیگری حالا فرق در اعتقاد اہل سنت و شیعیہ میں قدر است کہ اہل سنت اختیار بعد از محفوظ از ہر دو جانب
 بہ فضل الکی دانند از جانب فوقانی بہ تعلق اختیار و ارادہ و خواہش و میل نفس و از جانب تحتانی بہ تعلق
 فعل و شیعیہ اختیار و ارادہ از جانب فوقانی لفعول الکی اعتقاد کنند نہ از جانب تحتانی و گویند کہ خلق فعل
 کار او است در اینجا عاقل را غور باید کرد کہ چون جانب فوقانی اختیار و برہست و دیگری شدہ لازم آمد
 و ہمان اشکال در امر خبا و لواط و عقاب پیدا شد مفت بداند عقلیہ را کہ حاکم باستحالیہ ایجاد از ممکن است
 از دست دادن و باز در ہمان وصل شیطانی غوطہ با خوردن چہ لطف داشتہ باشد و سابق بروایت حسب
 محاسن کہ برقی است و بروایت کلینی منقول شد عن ابی الحسن الکاظم ع **قَالَ لَا يَكُونُ شَيْءٌ إِلَّا مَا شَاءَ**
اللَّهُ وَاسْرَادُهُ و عجب است از علمای شیعیہ امامیہ کہ آیات صریحہ قرآن را گذاشتہ و اخبار صحیحہ ائمہ را
 پس پشت انداختہ بقول شاعری جاہل تمسک نمودہ اند برین اعتقاد خود و مصداق آمیہ کریمہ **وَالشَّعْرُ**
يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ گشتہ اند در **وَالشَّرِيفُ الْمُرْتَضَى الْغُرْدُ وَالْكَرْدُ عَيْنُ الشُّورَى**
عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ قَالَ اخْتَصَمْتُ ذُوِيَّةَ وَذُو الرُّمَّةِ حِينَئِذٍ لَدَى بَابِ ابْنِ بَرْدَةَ فَقَالَ
ذُوِيَّةُ وَاللَّهِ مَا خَصَّ طَائِفٌ فَوْضَلًا وَلَا تَقْرِمُ سُبْحًا قَوْمًا لَا يَقْضِيهِمُ اللَّهُ
وَقَدَرَهُ فَقَالَ لَهُ ذُو الرُّمَّةِ وَاللَّهِ مَا قَدَّرَ اللَّهُ عَلَى الذِّبِّ أَنْ يَأْكُلَ حُلْوِيَّةَ عَبَّاسٍ
حِينَئِذٍ قَالَ ذُوِيَّةُ أَفَيْقِدُ رَيْبَهُ أَكَلْنَا هَذَا كَذِبًا عَلَى الذِّبِّ فَقَالَ ذُو الرُّمَّةِ
الْكُذِبُ عَلَى الذِّبِّ خَيْرٌ مِنَ الْكُذِبِ عَلَى الذِّبِّ قَالَ الْمُرْتَضَى
هَذَا الْخَبْرُ صَرِيحٌ فِي قَوْلِهِ بِالْعَدْلِ وَاجْتِنَابِهِ عَلَيْهِ وَنُصْرِهِ
لَهُ أَنْتَهَى كَلَامُ الْمُرْتَضَى ترجمہ گفت خصوصیت کردند روتیہ و ذوالرئمہ کہ ہر دو شاعر بودند نزد
 بلال بن ابی براءہ پس گفت روتیہ قسم بہ خدا نشکافتمہست جا نوری در زمین خانہ ونہ تراشیدہ است درندہ
 غاری مگر بقضای از خدا و تقدیر او پس گفت اورا ذوالرئمہ قسم بخدا تقدیر نکردہ است خدا بر گرگ آن کہ
 بخورد و بر شیر و دیگران ہمساہیہ ترا گفت روتیہ آیا پس بقدرت خود خورد آن را این دروغ است بر گرگ
 پس گفت ذوالرئمہ دروغ بر گرگ بہتر است از دروغ بر پروردگار گرگ گفت مرتضی این خبر صریح است
 در قایل بودن او بعلل و محبت گرفتن او برین مذہب و نصرت او مرا برین مذہب را تمام شد کلام تقنی
 در اینجا عاقل را تامل باید کرد کہ دانشمندان ایشان این کلام ذوالرئمہ را کہ ہر اسرواہی و تمام لغویہ است

تلقی بالمقبول بخوده و او را درین ندیان سرانی تحسین و آفرین فرموده اند یعنی فهمند که ذوالرّمه شاعر مدعی راکه
قضای حاجت بول و بازار دوست منی و نسبت باین مطالب دقیقه چه مناسبت و او را درین قسم مسائل اعتقاد
قیده خود ساختن از اهل دین چه لایق حالانکه کلام اول بغایت مختل و بی معنی است زیرا که قوت گرگ از گز
گو سفندان ساختن و او را قوت شکار کردن گو سفندان دادن و آن قوس خوشخوار را برین ضعیف نزار
مسلط کردن و دواعیه قتل و جح گو سفندان و در دل و انداختن باز قدرت حرکت و دیدن و دروید اگردن
کار کمیت و همه این امور بر قواعد شیعه ظلم صح اند و لیکن مایه قتل قلّ الذی یدعی فی العلم فلسفه
حفظت شکیفاً و غایت عنک اشیاء ترجمه بگو مگر کسی را که دعوی میکند در علم فیا سونی یعنی محقق
رایا و داشتی یک چیز و برفت از تو چیزها شمدی الشریف المرقفی عن الکجهجی عن النجات
بن سونید قال انشد فی ذوالرّمه و عینان قال الله کونافکا کثاب فکولان یا کالباب
ما یفعل الخمر فقلت فکولیک جبر الکون فقال لو شخمت اذ جخت انما قلت عینان
فکولان فوصفتهم ما یدلک قال المرقفی انما تحز زذو البرمه بهذا
الکلام من القول بخلاف الحدیث انهم کلامه ترجمه گفت بر خواند پیش من ذوالرّمه این شعر
و دو چشم اند که فرمود خدا میشوند پس شدند تا نیر میکند در عقلم اسخه تا نیر میکند شراب پس نفهم فکولین بگو
که خیر کان است پس گفت اگر بر میشدی هم قابل تو نب میشدی من همین گفته ام عینان فکولان پس صفت
کرد ام دو چشم را باین گفت مرقفی خرابین نیست که گرنیر که ذوالرّمه باین کلام از آنکه قایل شود بخلاف عدل
تمام شد کلام او و عجب است از شریف مرقفی که ازین کلام ذوالرّمه این عقیده را فهمیده حالانکه عرض ذوالرّمه
انست که اگر لفظ فکولین را خبر کان میگردد و ایندم شوق کلام برای آن میشد که حق تعالی دو چشم معشوق را
فتان و جادوگر و عقل ربای عاشقان آفرید و این معنی مقصود من نیست و در صورتیکه کان را تا آمده و دم
و فکولان را صفت عینان ساختم شوق کلام بالا صا که برای اثبات فتانی و ساحری و عقل ربائی دو چشم
معشوق شد و این معنی مقصود من است و رتبه عالی دارد و نیز ثابت شد که هر دو چشم معشوق از ان حبس است
که حق تعالی آنها را به قدرت خاص خود و بامر تگوبین خود آفریده مواد استعداد پذیرفتن اینصورت بنود و
مصوره قدرت القای این نقش ندشت حالا باید دید که شریف مرقفی در کدام وادی افتاده است
از اینجا شعر فنی عالم بالا معلوم می شود و تحریر از خلاف عدل و صورتیکه فکولین بصب می آورد و بحسب
ظاهر حاصل بود زیرا که فتنه و ساحری را نسبت بحق تعالی نکرده بلکه بر دو چشم معشوق نسبت
کرده ساحر و فتان را ساحر و فتان ساختن نزد هیچکس خلاف عدل نیست اگر خلاف عدل است سحر فتنه

کردن است و اگر وقت نظر را کار فرمایند و صورت رفع هم بحسب معنی خلاف عدل مقدمه ایشان است زیرا که هیچکس
از عقلانی گوید که خمر خالق آفتکار است و چشم معشوق خالق عشق و جنون در عاشق و موافق فهم شریف مرقنی
باید که خمر و چشم معشوق نیز خالق بعضی اعراض که قسمی است از موجودات عالم و شریک پروردگار باشند حال آنکه امامیه
نیز اشراک در حیوانات می کنند و در جمادات و کلام شاعر محض مبنی بر مبالغه است نه اراده معنی حقیقی و هر چند
این کلام شریف مرقنی را در بنی نقل کردن و بران رود و قبح نمودن نظایر فنونی می نماید لکن غرض تنبیه است
بر قوت و التمسندی این بزرگان و دقیقه منی این بزرگواران که در معنی یک شعر از اشعار شاعر بدو سه
قسم است یرسویای در گل مانده اند و با وصف این تقریرات که مضحک طفلان و مایه بیابان است و اجماع
طائفه شیعه امامیه علم الهدی لقب داده و بنار دین و ایمان خود بر صوابیدار و نهاده اند و در حقیقت این عقیده
ایشان ما خود از زندقه محوس است که خالق شر و روقباح را سوای ذات نیردان می دانستند و او را شریک
الوہیت می نمودند این قدر است که مجوسیان زیاد به یک شریک عقایدی کردند و ایشان هر دو ضعیف و
هر سگ و خرناباک را شریک قدرت باری تعالی و در خلق و ایجاد دانند معاذ الله من ذلک و فرقه مفوضه از شیعه
قابل اند به شرکت محمد و علی در خلقت دنیا چنانچه در باب اول گذشت و اسما عیلیه قایل اند بتوسط عقول و
نفوس و ایجاد عالم مثل فلاسفه لکن تقریر دیگر دارند خلاصه اش آنکه از باری تعالی عقلی صادر شد که نام بود و
کمالات او را بالفعل حاصل و نفسی صادر شد که نام نبود و کمالات او را بالفعل حاصل نبود نفس اشتیاق
تمام و کمال و انگیر حال شد و به حرکت خویش که خود را تمام و کمال سازد با ستفاضه این صفت از عقل لاجرم حرکت
آند و حرکت بدون آلات صورت نمی بست پس اجرام علوی را پیدا کرد و آنها را حرکت دوریه متحرک ساخت و توسط
آن حرکت طبائع بسیطه عنصریه و بتوسط آن طبائع بسیطه مرکبات بوجود آمدند و اصول مرکبات تمامه مجاون
و نبات و حیوان اند و افضل این همه حیوان و افضل انواع او انسان و این عقیده خود صریح بحال کتاب
و مژت است اما الکتاب خقوله تعالی الخلق السملوات و الاخری و ما یتمنای ستمه ایام شتم
استوی علی العرش و قوله خلق لکم مانی الا من من حیما شتم استوی الی السماء
فسو لهم سکی سملوات و قوله هل من خالق غیر الله و قوله الله خالق کل شیء
و اما العقرت فلما ردی الامامیه عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه
وسلم و رواه ابن ماجه ایضا من اهل السنه انه قال قال الله تعالی انی انزلت
الخلق و خلقت الخیر و الشر فطوبی لمنی قد زنت علی یدیه الخیر و ذوبی لمنی
قد زنت علی یدیه الشر ترجمه پس خوشحال کسی را که مقدر کردم به دست او خیر و دوا می کسی را

که مقرر کردم برست او و اگر این روایت را محبت شاکر است و آن اعتبار نباشد فلما ندی
 الکلیفی کافی و فیکر من الامامیه عن معاویه بن وهب عن ابن عبد الله علیه السلام
 انه كان يقول بينما انا في التوبة اني انا الله لا اله الا
 انا انا خلقت الخلق و خلقت النعمه و اجرته على يد من احب فطوبى لمن
 اجرته على يده و انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت الشر
 و اجرته على يد من اريد و ذيل لمن اجرته على يده الشر
 ترجمه که اونی گفت از جمله آنچه وحی کرد خدای تعالی بسوی موسی و نازل کرد بسوی در توبت این است بدستی
 منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را و پیدا کردم خیر را و جاری کردم او را بر دست هر که خواستم
 پس خوشحال کسی را که جاری کردم آن را بر دست او و منم خدای نیست معبودی بجز من پیدا کردم خلق را
 و پیدا کردم بدست او و ذوی علی بن ابی طالب بن هاشم بن عبد المطلب صاحب
 التفسیر من عبد المؤمن بن القاسم بن نصر بن عبد الله علیه السلام
 قال قال ربنا عز وجل انا الله لا اله الا انا خالق الخیر و الشر و ذوی الکلیف
 ایضا عن محمد بن اسلم عن ابی جعفر انه قال ان فی بعض ما انزل الله و نقله
 فی کتبه انی انا الله لا اله الا انا خلقت للنعمه و الشر فطوبى لمن اجرته على
 يده الخیر و ذیل لمن اجرته على يده الشر لا غیر ذلک عن اخبار الصحاح
 المردیه فی کتبهم المتبرکة التي لقد و نفا احکم الکتاب ترجمه و درین روایات حضرت امیر المؤمنین
 را از کتب سماوی و کلام الهی نقل می فرمایند و ازین همه فرق امامیه و کیسایه چشم پوشی کرده گویند که شرعی
 و کفر و فسق مخلوق ابلیس و بنی آدم و بنی الحیان اند و کاش برین قدر قناعت می کردند جمیع خیرات و طاعات
 و خوبی ها را بر این معبود نسبت کنند و معرفت حق را درین امور غلطی ندهند سبحانک هذا بختک عظیم و دانستند
 و علمای ایشان و تاویل این اخبار دست و پای بسیار زده اند و بساحل خلاص از لجه مخالفت کتاب
 و حضرت نرسیده اند کلام بعض محققین ایشان نقل کنیم تا موجب بصیرت و رغوش منی ایشان شود می گوید
 که مراد از خیر ملائیم طبع است و مراد از شر منافع طبع نه ایمان و کفر و طاعت و معصیت گوئیم اول این معنی را
 صحیح بقیه کلام می کنند زیرا که فرموده اند فطوبی لمن اجرته على يده الخیر و ذیل لمن اجرته على يده الشر
 علی یل و الشر این خیر و شر را بر دست نیکان چه قسم اجرا تواند شد و اگر اجرا متصور هم شد پس
 و ذیل درین خیر و شر معنی دارد اگر زنی خوش شکل و زلفه شخصی دیده شود و ملائیم طبع افتاد و حالت

حرف در پیش که الله اعلم من ذلک بدی است که اگر شخص دشمن خود را که قصد قتل او دارد معلول و مسلسل نمود و
 در حجره بنشیند و شخصی دیگر اخلال و سلاسل او دو کرده و مجبور او را کشته و کاروی نیز بدست او سپرد و یکی را از
 غلامان خود با و برگارد که این شخص را اعانت و مدد نماید بر قتل شخص اول و تحلیض کند برین کار آن شخص دیگر ظلم صحیح
 کرده باشد و حق شخص اول و با قطع نظر ازین همه اهل سنت روایات صریحه از کتب شیعه بر آورده در دست دارند که ماده
 تا وی را از حج و بن قطع میکنند از آنجه روایتی است که صاحب فصول من الامامین را در فضول آورده و تصحیح آن کرده
 و یمن ابن هبیم بن عیاشی الله قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انما المؤمنون الايمان بالله واليوم الآخر
 لا يطيئون فقال هو اعلم من ذلک قل فیقید من عن علی الفحل كما یريدون قال هم
 اعجز من ذلک ترجمه که گفت سوال کردم دی را از رضا علیه السلام آیا تکلیف میدهد خدا بنده گان را آنچه ایشان
 طاقت او ندارند پس گفت از علول ترست ازین گفت پس ایشان قاوران بر فعل چنانچه خواهند گفت ایشان عاجز
 تر اند ازین درین حدیث صحیح لغوی قدرت صریح فرمود و از ان جمله در نه الدست سال الفضل بن سهل علی بن
 موسى التميمی علیه السلام فی مجلسی المامونین فقال یا ابا الحسن الخلق یجبرون قال الله
 اعلم ان یجبر ثم یعذب قال فمطلقون قال الله احکم من ان یهمل
 عبده ویکمل الی نفسه ترجمه پس گفت ای ابوالحسن آیا خلق مجبور اند گفت خدا عادل ترست
 از آنکه مجبور کند یا از عذاب کند گفت پس با اختیار خود اند گفت خدا حکم ترست از آنکه مصل گذارد و بنده گان خود را وی
 گذارد و او را بطور نفس و وکاش و دشمنان ایشان و زده از عقل سلیم را کار میفرمودند و بنظر تعمق میدیدند که
 اقدار بر شر و باز تعذیب بر آن داخل ظلم است یا نیست و در خلق فعل و در خلق قدرت بر فعل و در نیاب و فرقی هست
 یا نیست اگر کسی یقین داند که زید عدو و عمو هست و غم مخورم دارد بر قتل او و سلاحی برای این کار میخواهد و نمی باید و اگر
 شمشیری یا کاروی بدست او خواهد افتاد بی توقف او را خواهد کشت و این همه را دانسته بدست او شمشیر داد او عمو را کشت
 و حق عمو ظلم صحیح کرده باشد بلا شبهه چون مخالفت این عقیده ایشان با عقیده حضرات از روی کتب معتبره ایشان
 بالامید علیه و الفتح و هویداشد لغوی و خطابانی که از حضرات بسبب این مخالفت با ایشان عنایت شده نیز از کتب
 معتبره ایشان باید شنید و یک دور وایت و گیریم از کلام ارشاد الیام حضرات بنابر مزید تصریح باید دریافت
 روى محمد بن بابويه القمي في كتاب العو جید یا سنداً صحیحاً عن ابي عبد الله عليه السلام
 انه قال القدرية يحسبون هذه الاممة اراذوا ان يصرفوا الله يعذبهم فاحرجوه من سلطانهم و فيهم
 تركت هذه الاية يوم يحسبون في النار على وجوههم ذوقا من سقر انا كل شيء
 خلقناه بقدر ترجمه که گفت فرقه قدریه مجوسانین است اندخواستند که وصف کنند خدا را بعد از پس آوردند

اور از حکومت و دین ایشان نازل است این آیه روزیکه کشیده شوند در دوزخ بر روی خود گویم بخشید و در آتش
 بر آئینه ماهی خیز را بیدار کردیم بقدری که روی الکلی که عنایتی بجایش قال قلت لابی عبد الله علیه و آله و آرا که
 و قد نزل و قضی قال نعم قلت و احب قال که ترجمه گفتم امام جعفر را حق تعالی خواست و اراده کرد و تقدیر کرد و تمنا
 که در گفت آری گفتم و دوست داشت گفت نه عقیده لبست و گفتم آنکه بنده در افعال مکانی و قرب جسمانی باخت حق تعالی
 متصور نیست قربی که در اینجا تصور است بدیهه و فطرت و فطامندی و خوشنودی است و پس همین است ندب است
 و در اخبار صحیحیه و در ائمه طاهره و روایات شیعه گذشته که نفی مکان و این و افعال از انتخاب کرده اند و اکثر
 فرق امامیه اقرب مکانی و صوری قایل اند و معراج را بر مافات تعارف جسمانی محمول دارند و روی ابن بابویه
 فی کتاب المیزان عن عمر بن ابن اعیان عن ابی جعفر علیه السلام أنه قال فی تفسیر قوله تعالی
 ثُمَّ كَانَ قُتُلَى اِذْنِ اللَّهِ عَنْ وَجَلٍ نَبِيٍّ فَلَمْ يَكُنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُ اِلَّا فَخْصٌ مِنْ لَوْ لَوْ فِيهِ
 خِرَاشٌ لَا يَتَلَاوُغُ مِنْ ذَهَبٍ فَادَّاهُ صَوْرَةً فَحَقِيقٌ يَا مُحَمَّدُ اتَّعَرَفْتُ هَذِهِ الصُّورَةَ
 قَالَ نَعَمْ هَذِهِ صَوْرَةُ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ترجمه پس نزد یک که در خدای غرض
 نبی خود را پس نبود در میان او و در میان خدا مگر فخری از و ارید روی فرشی بود در خشتان از طلا پس نمود
 بیتی را صورتی پس گفته شد ایامی شناسی این صورت را گفت آری انصورت علی بن ابی طالب است
 عقیده لبست و دوم آنکه حق تعالی را توان دید و مومنین در آخرت بدیدار او مشرف شوند و کافران و منافقان
 ازین نعمت محروم مانند و همین است ندب اهل سنت و جمیع فرق شیعه غیر از مجسمه اهل و دارند بر انکار رویت و
 گویند که او تعالی را نتوان دید و این عقیده ایشان مخالف کتاب و قرآن است اما کتاب فقوله تعالی
 وَجَلَّ جَلَالُهُ يُصَلِّى اِلَى رَبِّهَا نَاظِرَةٌ وَقَوْلُهُ تَعَالَى فِي حَقِّ الْكَافِرِ كَلَّا اِنَّهُمْ عَنْ رَبِّهِمْ
 يَوْمَئِذٍ مُجْرَوُونَ پس معلوم شد که مومنین را حجاب نباشد و قوله تعالی اِنَّ الَّذِي يَشْتَرِكُ
 بِعَقِيدَةِ اللَّهِ اَيُّهَا رَبُّهُمْ تَمَنَّا قَلِيلًا اَوْ لَيْسَ لَكَ اَخْلَقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ وَلَا يَكَلِّمُهُمُ
 اللَّهُ وَلَا يَنْظُرُ اِلَيْهِمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ
 عَذَابٌ اَلِيمٌ پس معلوم شد که صلوات نظر و کلام با حق تعالی خواهد بود الی غیره
 من الايات و سابق و باب دوم گذشته که متمسک ایشان در نفی رویت غیر از استبعاد و قیاس غائب
 بر شایسته و اشتباه عادات به بیاریات دیگر نیست کمال بی ادبی است که آیات قرآنی را به مجرد استبعاد عقل ناقص
 خود تاویل و صرف عن اظهار نمود آید و غور و فکر در معنی آن نه کرده شود و در آیه لا تَذْكُرُ که اکبر اذنی در رکب
 که به معنی دریافت است واقع شده نه نفی رویت و ادراک چیزی دیگر است و رویت چیز دیگر پس معنی آیت اینست

رَحْمَتِهِ وَكَذَلِكَ نَقَمْتِهِ تَرْجُمِهِ فَرَسْتَاوَا اِلَعْدِ مَسْقُطُ شَدْنِ بَغْمِ اَنْ دَوْرَ اَرْشَدْنِ غَفْلَتِ دَرْيَا
 اَشْيَانِ تَا اَنَّا كَلَفْتِ اَمَانَتِهِ وَاَرْوَحِي خَدَاوَا خَاتَمِ بَغْمِ اَنْ اَوْوَلِ بَشَارَتِ دَهْنْدَكِه حَسْتِ اَوْوَرَسَانْدَه اَرْغَدَابِ
 وَاَيْنِ خُطْبَه جَنَانَكِه بِرَخْمِ نُبُوْتِ دِلَالَتِ مِيكَنْدِ هَمْ جَنَانِ بَرِ وُقُوعِ قُرْتِ نِيْزِ دِلَالَتِ دَارِدِ وُضْعِي قُرْتِ هَمِيْنِ اَسْتِ
 كِه دِهْنِي بَاشْدِ وَدِه قَايِمِ مَقَامِ اَوْ اَكْرَدِ مَعْنِي قُرْتِ مَعْضِ نُبُوْتِ نَبِيْ مَنْظُورِ دَارَنْدِ لَازِمِ اَيْدِ كِه زَمَانِ خُصْرَتِ اَمِيْرِ اَشْرَفِ
 وَاَتِ بَغْمِ نِيْزِ زَمَانِ قُرْتِ بَاشْدِ عَقِيْدَه دَوْمِ اَنَّا اَنْبِيَا سَبْتِيْنِ مَخْلُوقَاتِ اَنْدِ بَغْمِ نَبِيْ بَرَابَرِ نَبِيْ دَرْ لَوْابِ وَفَرِيْبِ
 وَفُرَاتِ عِنْدَانْدِ نَسْتَوَانْدِ شَدْ جَايِ اَنَّا اَزِ وَاَفْضَلِ شُودِ وِهْمِيْنِ اَسْتِ نَدَبِ جَمْعِ فَرْقِ اِسْلَامِ سَوَامِيْ اَمَامِيَه كِه
 اَلِشْيَانِ رَا دَرِيْنِ مَسْأَلَه بَا هَمْ خَرَفْتَارِ لَسِيَا اَسْتِ بَرَايْنِ قَدْرِ خُودِ اَجْمَاعِ دَارَنْدِ كِه خُصْرَتِ اَمِيْرِ بَرِ غَيْرِ اُولِيْ اَلْغَرَمِ اَفْضَلِ
 اَنْدِ وَاَزِ بَغْمِ اَخِرِ زَمَانِ اَفْضَلِ نَسْتَنْدِ وِدَرْ حَقِ اُولِيْ اَلْغَرَمِ اَهْمِيْنِ اَزِ نِيْهَا تَوْقِفِ مَخْرُودِه اَنْدِ وَاَبِيْنِ مَطْهَرِ حَلِيْ نِيْزِ اَزِ
 مَتَوْقِفِيْنِ اَسْتِ وَاجْهِيْ خُصْرَتِ اَمِيْرِ رَا بَرَابَرِ اَيْنِيَا دَا اَنْدِ وِجُونِ زِيْدِيَه دَرْ نِيْابِ رُوشَنِغِ بَرَا مَامِيَه مَخْرُودِه اَنْدِ
 وَرِوَايَاتِ مَتَوَاتِرَه مَاصِ بَرَا اَنَّا مَتْنِ قَالَتْ اِمَامَا مَكِّيْنِ اَحْمَدُ اَفْضَلُ مِنْ اَلْاَنْبِيَاءِ هُمْ هَا لِكِه
 اَزِ اَمَّا ثَلَاثَه لَيْفِ خُصْرَتِ اَمِيْرِ وَبَطْنِيْنِ دَرْ كَتَبِ خُودِ اَوْرْدِه اَنْدِ اَهْلِ سُنْتِ رَا حَاجَتِ اَثْبَاتِ اَيْنِ مَطْلَبِ اَزِ اقْوَالِ
 عُرْتِ مَرْفَعِ شَدْ لَكِنْ بِنَا بَرِ اَلْاَمَامِ اَيْنِ سَوَالِه اَزِ كَتَبِ اَمَامِيْنِ بَرِ خِيْرِيْ مَقُولِ شُودِ وَدَوَى اَلْكَلْبِيَه عَنْ هَيْسَتَامِ
 اَلْاَحْوَلِ عَنْ زَيْدِ بْنِ عَلِيٍّ اَنْ اَلْاَنْبِيَاءَ اَفْضَلُ مِنْ اَلْاَنْبِيَاءِ وَ اَنْ مَنْ قَالِ غَيْرَ ذَلِكَ فَهُوَ ضَالٌّ
 تَرْجُمِهِ بَدَسْتِيْ كِه اَنْبِيَا بَزِ كَرْتَارِ اَمَامِيَه وَهَرَكِه بَا بَغْمِ نِيْزِ اَزِيْنِ اَوْ كَرَاهِ اَسْتِ دَدَ عِيْ اَبْنِ بَابُوْنِيَه عَنْ الصَّادِقِ
 عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا نَبِضُ عَلَيَّ اَنْ اَلْاَنْبِيَاءَ اَحَبُّ اِلَيَّ اَللّٰهِ مِنْ عِيْلِيْ كَمَا يَحِبُّ
 اِنْ شَاءَ اللّٰهُ تَعَالٰى تَرْجُمِهِ اِنْجِه صَرِيْحِ اَسْتِ وَرِيْنِ مَطْلَبِ كِه اَنْبِيَا مَجْبُوبِ تَرَاَنْدِ لَسَبُوِيْ حَقِ تَعَالٰى اَزِ عَلِيْ جَنَابِه
 بِيَا يَدِ اَنْشَا اَللّٰهُ تَعَالٰى وَاَمَّا اَمَّا لَفْتِ اَيْنِ عَقِيْدَه اَلِشْيَانِ بَا كِتَابِ اَمْدِ لَسَبِ اَطْرَافِ اَلشَّمْسِ اَبِيْنِ اَلْاَمَامِ
 اَسْتِ زِيْرَا كِه تَامَمِ قُرْآنِ دِلَالَتِ مِيكَنْدِ بَرِ مَطْهَرِ اَنْبِيَا وَاخْتِيَارِ بَرِ كَزِيْدِنِ اَلِشْيَانِ بَرِ تَامَمِ عِلْمِ وَعَقْلِ نِيْزِ صَرِيْحِ
 دِلَالَتِ مِيكَنْدِ كِه نَبِيْ رَا وَاجِبِ اَلْاَطَاعَتِ كَرْدِنِ وُضْعِي لَسَبُوِيْ اَوْ فَرَسْتَاوَا وَاَوْرَا اَمْرِ وَاَهْمِيْ وَحُكْمِ عَلِيْ اَلْاَطْلَاقِ
 سَاخْتِنِ وَاَمَامِ رَا نَائِبِ وَتَالِيْعِ اَوْ كَرْدَانِيْدِنِ بَدِوَانِ فَضِيْلَتِ نَبِيْ بَرِ وِيْ مَقْصُودِ نَسِيْتِ وَجُونِ اَيْنِ مَعَانِي
 دَرْ حَقِ هَرِ نَبِيْ مَوْجُودِ اَنْدِ وِدَرْ حَقِ هَرِ اَمَامِ مَقْصُودِ اَسْتِ اَمَامِ اَزِ سَبْحِ نَبِيْ اَفْضَلِ نَبِيْ تَوَانْدِ شَدْ هَالَا اَنَّا نَدَبِ اَمَامِيَه
 دَرْ جَمْعِ اَمِيَه هَمِيْنِ اَسْتِ كِه اَزِ جَمْعِ اَنْبِيَا اَفْضَلِ اَنْدِ وَتَقْدِيْمِ بَنِيْنِ بَرِ صَدِيقِيْنِ وَشَدْ اَوْصَالِ اَلْحَيْنِ وَفَضْوِصِ
 قُرْآنِيْ جَا بِيْجَا وَاَلَا تَصِيْحِ خِلَافِ اَيْنِ عَقِيْدَه فَا سَدْمِيْ نَمَايِدِ وَهَمِيْشَه قَاعَدَه اَمَامِيَه هَمِيْنِ اَسْتِ كِه دَرْ فُرُوعِ
 اَنْ قَدْرِ غُلُوْمِيْ كَنْدِ كِه اَصُوْلِ بَرِ هَمْ مِيْ شُودِ جَنَابِه اِنْجِه دَرْ اَلْبِيَا تِ جَانِبِ دَارِيْ نَبِيْكَانِ اَنْ قَدْرِ بِيْشْتَاوَا
 خَاطِرِ اَلِشْيَانِ اَفْتَادِ كِه قَابِلِ بَوُجُوبِ اَصْلَحِ وَوُجُوبِ لُطْفِ وَنَسْبِ خَلْقِ اَفْخَالِ نَبِيْكَانِ بَه نَبِيْكَانِ وَخَلْقِ

شروع قبایح گشتند و مرتبه ربوبیت و الوهیت را برهم زدند و توحید باری تعالی و عموم قدرت و کمال بی نیازی
 او را بجلل او الهال کردند همچنان در شرائط امامت که بالا جماع نیابت بنوت و فرج آنست و در مناقب و ملاح
 امیه القدر افراط نموده اند که منصب بنوت را حقیر و ذلیل ساخته اند و در ستایش جناب الخیر و وزیة طاهره او
 که شعبه الیست از شعب ایمان و فرعیت القدر غلو کردند که ایمان با نبیا از دست ایشان رفت و تحقیر ذلیل
 انبیا بر ایشان لازم آمد حال آنکه خود میگویند که امامت نیابت بنوت است و بر ظاهر است که مرتبه نیابت هرگز
 بمرتبه اصالت نمیرسد و نه از او بالاتر رود و متمسک ایشان در نیابت شبهاتی چند است ناشی از اخباری چند
 که پیشوایان ایشان در دفاتر خود ثبت کرده رفته اند و حکم موجب آن نموده اول حال آن روایات و حال حال
 ایشان و کیفیت حکم به صحت اخبار که از علمای ایشان صادر میشود ناظران این رساله را مفصل معلوم نموده است
 بارجحاج بآن روایات موافق قاعده اصولیه است نمی آید زیرا که باجماع قطعی قبل ظهور المخالف معارض اند
 پس قول بظاهر آن روایات روا نبود بل لابد تا و یلی باید کرد و نیز معارض اند بر روایات دیگر مثل روایات کلینی
 از زید بن علی و ابن بابویه از صادق و خبر واحد اگر معارض هم باشند ظنی است و اصول معتقادات بآن تنسک
 نباید کرد بلکه نزد معتقین شیعه امامیه ابن زهره و ابن ادیس و ابن البراج و شریف رافعی و اکثر قدامای ایشان
 قابل احتجاج نیست و متاخرین ایشان همین مذہب را اختیار کرده اند و لهذا اخبار را حاد را در دلائل نه شمرده
 بلکه رد آنرا واجب دانسته خصوصاً در اعتقادات قال ابن الطهر الحلی فی مبادی الأصول فی علم
 الأصول ان خبر الواحد لا یقتضی علماً و لا یوجب حلاً الا حلقوا القاطع ما یلد علیه و جبت
 ترجمه که خبر یک راوی چون تقاضا میکند اعتقادی را و یا فیه نشود و ما و له قطعیة انچه دلالت کند بر آن
 اعتقاد واجب است رد آن خبر واحد و ظاهر است که معنوی این روایات در دلائل قطعیة موجود نیست
 بلکه خلاف آن موجود است و با قطع نظر از همه این امور آن روایات دلالت هم بر مدعا ندارند چنانچه بطریق
 نمونه چندی از ان شبهات و روایات وارد کنیم و در وجه دلالت آن روایات بر مدعای ایشان اخطا
 که است بیان نمایم اول آنکه امیه در علم افضل بودند بر انبیا پس افضل باشند و مرتبه زیر که خدایتها
 میفرماید قل هل یتوکل الذین یعلمون و الذین لا یعلمون و قد ندی الذین عتکے
 عبید الله علیه السلام قال ان الله فضل اولی العزم من الرسل علی انبیاء العالم
 و دیر لنا علمهم و فضلنا ملکیهم و علم رسول الله صلی الله علیه و سلم ما یعلمون
 و علمنا علم رسول الله صلی الله علیه و سلم و تکی الله علیه و سلم و تکی الله علیه و سلم
 ترجمه بدستی خدا افضل و اوده است اولی العزم را از غیر آن بر دیگر انبیا لعلم و میراث رسانید با علم اولی العزم

و فضل داودا، پیرانیا و علم داود رسول خدا را صلعم آنچه نمی دانستند انبیا و علم داود را علم رسول خدا صلعم و تلاوت کرد قول او تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون، جواب این شبهه آنکه این خبر علی فرض الصحة دلالت می کند بر زیادتی امیه در علم و استیعاب علوم مسلمین زیرا که متاخرین بر علم متقدم ناظر و مطلع نمی باشند و چون شخصی در زمان متاخر باشد از علمای سابقین بلا شبهه علم هیچ آن علمای را احاطه می کند بخلاف علمای معاصر با متقدم که احاطه ایشان بر علوم معاصرین و متاخرین صورت نمی بندد و ازین فضیلت جزئی فضیلت کلی و علم هم حاصل نمی شود چه جای صفات دیگر و این را به مثالی روشن کنیم بخوبی این زمان که مسائل کافی و بلباب و دوافی و تصانیف ابن مالک ابن هشام و ازهری و غیره علمای متاخر که سابق گذاشته اند احاطه نماید بلا شبهه علم او بمسائل نخورزاده بر علم هر یک ازین علمای مذکورین خواهد بود زیرا که هر یک ازین با به مسائل مستخرج دیگر و نکات طبع رای او اطلاع نداشت و مقرب است که تصانیفات آنها تکامل یستلزم لا حقیق الا تفکار ترجمه علوم چیزی نیست که کامل میشوند مگر بهم رسیدن افکار و این بخوبی بر همه آنها اطلاع حاصل کرده است و باین همه رتبه او در نحو برابر هیچ یک ازین علمای مذکورین نخواهد بود و با فضیلت چه رسد زیرا که موضوع در علم و تعمق نظر و غور و فکر و مسائل را بدلائل آن شناختن و مآخذ هر دقیقه را دریافتن و استخراج مسائل نادره بقوت تفحص و تتبع کلام عرب و مآله فضیلتی است که اصلا استیعاب و عبور بدان نمی رسد و علی هذا القیاس منقولی این زمان را نتوان گفت که از اسطو و ابو نصر فارابی و ابو علی بن سینا گوی مسابقات را بود و است حال آنکه بر استخراجات همسایه اطلاع دارد که هر یک را ازینها التبعه حاصل نبود و ظنی که عموما سیفی خوانده و فضیلت بن امی برتر و قایلین نمی توانند شدند لکن از کثرت علم کثرت ثواب لازم نیاید و مدار فعلی اندک کثرت ثواب است نه بر کثرت علم و الا تفصیل حضرت خضر بر حضرت موسی لازم آید و هو خلاف الاجماع سلما لکن کثرت علم که موجب کثرت ثواب است آن علم است که مدار اعتقاد و عمل باشد نه علوم زاید و همان علم اوست و رایت قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون و هر بنی را علمی که مدار اعتقاد و عمل است بوجه اتم حاصل بود اگر زیادتی و فضیلتی امید را با دیگر علم را باشد در علوم دیگر خواهد بود و دلیل این مدعا آنکه اگر آن علم در بنی بوجه اتم حاصل نباشد از عمده تبلیغ و بیان احکام چگونه بر آید و غرض بعثت از وی چگونه محمول انجباء شبهه دوم تسک کند بر وایت حسن بن کبش عن ابی ذر قال نظرنا لیسئ صلی الله علیه و سلم الی علی بن ابی طالب و قال هذا خیر الذین و الاخرین من اهل السملات و الاخرین و نیز بر وایت حسن بن کبش عن ابی ذر و ابی ذر عن عید الله بن عباس قال حدثنا رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لی جبرئیل علی خیر البشر

روح معده هم بودند و اینها بمصاحبت روح و درین مقام شیخ ابن بابویه را تماشاء کردنی هست که در کتاب الاعتقاد خود باینک بلند می سراید آن الله لَمْ يَخْلُقْ خَلْقًا أَفْضَلَ مِنْ عَجَلٍ وَهُوَ كَلِمَةٌ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الْإِنْسَانِ وَاللَّهُ يَحِبُّهُمْ أَكْثَرَ مِنْ غَيْرِهِمْ وَإِنَّ اللَّهَ يُحِبُّهُمْ أَكْثَرَ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِهِ وَبِئْسَ تَرْجُمَةً بَدِستیکه الله تعالی پیدا نکرده است هیچ مخلوقی را بزرگتر از محمد ص و ائمه و این جماعه دوست ترین دوستان خدا اند و حق تعالی دوست میدارد و ایشان را زیاده از غیر ایشان و مقتضای دوست میدارد ایشان را زیاده از خلق خود و باز خود حضرت ایشان در کتاب مالی بروایت صحیح در ضمن خبر طویلی که متضمن قصه ترویج حضرت زهرا با حضرت امیر است عن الصادق عن ابی ایهیم السلام روایت کرده اند ان الله تعالی قَالَ لِسُكَّانِ الْجَنَّةِ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ أَمْرٌ بِأَمْرِ الرُّسُلِ وَ عَمْرٌ بِتَجَاوِزِ الْأَسْبَابِ نَزَّ وَجَّتُ أَحَبُّ النَّاسِ إِلَيَّ مِنْ أَحَبِّ الرِّجَالِ لِي بَعْدَ السَّبِيحِينَ ترجمه فرمود ساکنان جنت را از فرشتگان و ارواح پیغمبر آن و هر کسی که در آنجا است آگاه باشید که من کمال بستم دوست ترین زنا را از السبوی من با دوست ترین مردان السبوی من بعد از پیغمبر آن و این روایت صحیح ندامیکند بر آنکه انبیا محبوب تر اند نزد خدای تعالی از حضرت امیر و عذر ابن بابویه درین تناقض صحیح و متفاوت قبیح غیر آنکه در فرع کور احافظه نمی باشند چیزی دیگر معلوم نمی شود و این قسم تناقض و متفاوت در مذاهب و دلائل این فرقه از سر تا پایست و شیخ ابن بابویه درین علت تمام همیشه است از همین سبب که ما نحن فی مثالی برای این تناقض بیاریم تا کلام امینی در میان نیفتد مثلاً جمیع امامیه دعوی میکنند که حضرت امیر اعراف باشد بود از جمیع پیغمبر آن سوای پیغمبر زنان خود و شیخ ابن بابویه در تنیاب روایتی دارند عن ابی عبد الله عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قَالَ لِيَعْلَمُ دَهْنِي اللهُ عَنْهُ يَا عَلِيٌّ مَا عَرَفْتُ اللهُ إِلَّا آثَا وَأَنْتَ وَكَأَخْرَفْتَنِي اللهُ وَأَنْتَ وَكَأَخْرَفْتَنِي اللهُ فَأَنْتَ ترجمه اینکه فرمود مرا علی را رضی الله عنه ای علی نشناخته است خدا را غیر از من و تو و نشناخته است مرا غیر از خدا و تو و نشناخته است ترا غیر از خدا و من باز خود شیخ ابن بابویه در کتاب المعراج در ضمن خبر طویلی از ابودر عن النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند قَالَ مَا عَرَفْتُ بِي إِلَى السَّمَوَاتِ جَاءَ فِي مَلَائِكَةٍ كُلُّ سَمَاءٍ وَسَلَّمَوا عَلَيَّ وَقَالُوا إِذَا رَجَعْتَ إِلَى الْأَرْضِ وَادَّخَرْنَا عَلَيْكَ أَمْنًا وَسَلَامًا وَأَعْلَمُكَ إِنَّ شَوْقَنَا لَهُ طَوِيلٌ فَقُلْتُ لَهُمْ يَا مَلَائِكَةَ رَبِّي هَلْ تَعْرِفُونَ نَحْوِي أَمْ حَقَّ الْمَعْرِفَةِ قَالُوا لَمْ نَعْرِفْكُمْ إِلَى الْخَيْرِ الْحَدِيثِ ترجمه که فرمود هرگاه معراج شد مرا السبوی آسمان با آمدند پیش من فرشتگان هر آسمان و سلام کردند بر من و گفتند چون باز روی السبوی زمین پس بخوان علی را از اسلام و آگاه کن او را که شوق ما السبوی او را از لطفه است پس گفتم ایشان را ای ملائکه پروردگار من آیامی شناسید شما را را حق شناختن گفتند چرا نشناسیم

مجموعه اشیا و دیگر مستلزم تفصیل احوال بر احوال هم نیست چه جای تفصیل احوال بر مجموع غلو دوم آنکه گویند حق تعالی از ملائکه و انبیاء میثاق گرفت بر ولایت ائمه و اطاعت ایشان و امین منی هم صحیح بخلاف عقل است زیرا که گرفتن میثاق بر انبیاء با وجود علم قطعی با آنکه ایشان در زمان ائمه نخواهند بود عبث محض است عقل از اخذ میثاق لغیرت و اطاعت و میان مناقب و نشر مدح است و چون اتحاد زمان نباشد این اخذ میثاق بکار می آید و آنچه از اخذ میثاق بر میان لغت خاتم الانبیاء در قرآن مجید واقع شده پس باین جهت است که نصوص نبوت آنجناب و لغوت و شامل آن عالمی قبایر و کتب و نیز نازل و منع بود و بدون اهل کتاب در وقت حاجت اظهار ان نصوص موقوف به پس از انبیاء میثاق گرفتند تا آن نصوص تنسیخ و تبیح بامت خود نمایند و از امتیان گرفتند تا قرن بعد قرن آن نصوص را بی تغییر و تبدل محفوظ دارند و عند الحاجة اظهار نمایند بخلاف امتی که نه در کتاب نبیاء نازل شده و نه در سالیقه راجع گشت و نه حاجت به اظهار آنها افتاد زیرا که امامت به ائمه منجبر وقت ثابت میشود و چون نیابت است با اهل کتاب و آن باب را محقق واقع نمیشد و گفته ایشان را در نبیاء اعتباری نبود اگر گرفتن میثاق درین امر ضروری بود بایستی که از ابو بکر و عمر و عثمان میثاق می گرفتند بلکه ابراهامه و لاد دعوی از ایشان نویسانیده مخفوم بخواتیم لغات نموده و ائمه حضرت امیر میفرمودند نه از موسی و عیسی و داریون که نه خود ایشان و نه اتباع ایشان را در غضب امامت امیر و تقدیر و تسلیم آن دخلی بود و متمسکین گروه درین غلو به حاصل روایت محمد بن الحسن النعمانی است عن محمد بن مسلم قال سمعت ابا جعفر علیه السلام یقول ان الله اخذ میثاق النبیین ان یؤتیوا علی بن ابیطالب و نیز روایت محمد بن بابویه در کتاب التوحید عن داود الشافعی عن ابي عبد الله علیه السلام فی خبر جلیلی قال لما اراد الله ان یخلق الخلق نزل هم الی یدیه و قال من انا فکان اول من نطق رسول الله صلی الله علیه و سلم و امیر المؤمنین و کما یمتة فقالوا انت ربنا فحملهم العلم و الدین ثم قال للعلم و الحکمة و الدین و الدین و اما بنی من خلقتی ثم قال لیس فی ادکم اقرب و الله یأمر بنبیة و لیس فی ادکم الا الطغریة الطاغرة فقالوا انهم ربنا اقربنا ترجمه چون خواست خدا که بیا فرماید خلق را بگردد کرد ایشان ارد بروی خود و گفت من کیستم پس دل کسی که گو باشد رسول خدا بود مسلم و امیر المؤمنین و ائمه گفتند تو پروردگاری پس بر ایشان نهاد علم و دین باز فرمود فرشتگان را این جماعه حاملان علم من اند و دین من و امانت من از جمله مخلوقات من باز گفت بنی آدم را اقرار کنید بر ای خدا بر بوعیت و بر ای این گروه با طاعت پس همه گفتند آری ای پروردگار ما اقرار کردیم و برین روایت و روایت سالیقه اخذ میثاق از ملائکه مذکور نیست بلکه در روایت ثانیة محض اظهار فضل و شرف

این حضرات است نزد ملائکه و ظاهر است که اخذ ميثاق ملائکه معنی ندارد و لهذا در هیچ ميثاق ملائکه داخل نشده اند زیرا که
 اخذ ميثاق از مکلفین است که جنبه طاعت و معصیان هر دو در حق غمان محتمل است بخلاف ملائکه که لا یخضعون
 الله ما أمرهم و یفعلون صایق مژدگانان ایشان است اخذ ميثاق از ایشان چه حاجت و نیز درین
 روایت اخیر ذکر ميثاق انبیاء نیست مگر از لفظ بنی آدم که عام است فمیده شود و مثل مشهور است ما من قام
 الا و قد خسر منه البعض ترجمه هیچ عام نیست مگر خارج شده است از وی یعنی و نیز درین روایت اخذ
 ميثاق طاعت منصرفین در جناب پیغمبر و ائمه است و پس پس ایجاب طاعت انبیاء و اولی الغرم و غیر هم که ملائکه
 واقع است ثانی الحال بطریق بدیهه مصلحت دید وقت شده باشد و روایتی که خاطر خواه این کرده است نیز در انان
 شیخ ابن بابویه یافته می شود و روی ابن بابویه فی خبر طویل من ابن عباس منی المدینة عن النبی صلی
 الله علیه و سلم انه لما سری فی یوم کلمه ربه قال بعد کلامه انک رسولی الی خلقی
 و ان علیا ولی امر المؤمنین اخذت ميثاق المبینین و ملائکتی و جمیع
 خلقی یوکلایتهم و احوال صفار و ابن بابویه و رجال ایشان خصوصاً محمد بن مسلم و غیره قسمی که هست
 روشن است و رکلت الفاظ این اخبار گواه عادل است بر آنکه کذب و افتراءست و معذالاهل سنت و اهل فضل
 الله تعالی حاجت تو بین و تضعیف این روایات باتأویل و توجیه این مفتریات نامده زیرا که شریف مرتضی
 که زبر غم شیعه ملقب بعلم الهدی است در کتاب الدرر و الغرر برای تصحیح این لقب خود در تکذیب خبر ميثاق بها
 تمام نموده و جزم بوضع و اخراج آن کرده و گفته الله المؤمنین الفتناء فلو سوم آنکه گویند انبیاء
 اقتباس الوار از ائمه کرده اند و اتفاقاً آثار این بزرگواران نموده و هیچ محقول نمیشود که مقدم بگویند
 اتفاقاً آثار متاخر نماید و از و اقتباس الوار کند و اگر احوال آنکه ایشان را بوجی و الهام معلوم میشد پس
 چرا اصالة با ایشان تعلیم طریقت نم نمودند تطویل لا طائل چه ضرور بود که فلان بیان این قسم خوانند که و شما
 ابتلع آنها کنید مختصر این بود که شما فلان و فلان طاعت بجا آرید و بر سر صاحب عقل ظاهر است که اتباع
 آثار و اقتباس الوار کسی را در نحو است که معرفت راه نجات و وصول بدیجات بجه واسطه با و عنایت
 نساخته اند هرگاه با ایشان وحی و مکالمه و نزول کتب احکام بلا واسطه میشد ایشان را اتباع غیر خود
 کردن چه در کار بود و نیز از روی تواریخ و اخبار صحیح شریعه ثابت است که هیچ بنی نماز و روزه و زکوة
 و حج و دیگر عبادات و معاملات مطابق شرائع نجم الدین ابوالقاسم یا جامع عباسی عالمی که زبر غم
 این گروه آئین و طریقه امیه است ذکر کرده و نه در امتداد این طریق رواج داشته پس اتباع آثار امیه
 از انبیاء چه معنی دارد و متمسک ایشان درین غلو هم همان انبان شیخ ابن بابویه است ذوقی الشیخ و غیره

نمیدانند درین مطالب عمد که احداث نماید چگونه کفایت تواند کرد و الزام حجت بر کلین باین گهائی است
 خانه چه قسم تواند شد علو و تخم آنکه گویند درجه حضرت امیر و ائمه بالاتر از درجات انبیاست روز قیامت سواک
 خاتم النبیین شیخ ابن ابیویه درین باب هر روایات دارند فی معانی اکابر عن خالد بن یزید عن
 امیر المؤمنین قال انما یوم القیامة علی الذرّ فی حبة دُونَ دَرَجَةِ النبی وَاَمَّا
 اکابیر وَاَلْکَمَلُ مُلْکُ قُدْرَتِنَا عَلَی الْکَمَلِ فی ترجمه پس فروتر از ما برتر نباشند و فی اکامالی عن ابی عبد الله
 عن حیدر امیر المؤمنین قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم یا علی انک انت اخ فی
 الدنیا و الاخرة و انت اقرب الی الله الی یوم القیامة فی الموقف بیکند ی الحیار
 و روی سعل و اکابر بعین عن الصادق عن سلمان لفی حدیث عن النبی صلی الله علیه و سلم ان
 جبرئیل قال له اذا کان یوم القیامة نضب لک منابر عن عرش العرش و لیسبک کلهم
 عرشا و العرش و بنی یه و یصب لعلک سی الی جانبک رکبا ما الی غیر ذلک من اخبار
 المصنوعه للوضو و غیره فی کتبهم و بالفرض اگر این اخبار صحیح هم باشند مفید مدعا که تفضیل ائمه
 بر انبیاست نمی شوند زیرا که مفاد این اخبار آنست که به تبعیت خاتم الانبیا بعضی آل اطهار و در بعضی موقت
 و مواضع تقدم بر جمیع خلق خواهد شد و ازین تقدم متبعی تفضیل لازم نمی آید زیرا که مصطفویه بالا جماع پیش از
 همه ائم و بهشت داخل خواهد شد و هر نبی بر ائمه خواهد بود و تا از گذرگاه تنگ پل صراط آنها را بگذرانند پس این است را
 پیش از انبیا به تبعیت پیغمبر خود و دخول بهشت نصیب خواهد شد و بالا جماع تمام این است از انبیا افضل نیست و این
 را موجب تفضیل و انسحق خلاف عقل و شرع و عرف است در گذرگاه و دروازه ازک با دشاهی خدمتکاران و احشام
 امیری بر امیری به تبعیت امیر اول مقدم میشوند و موجب تفضیل آنها بر آن امیر نمی گردد عقیده سوم آنکه انبیا اگر گناهان
 معصوم اند و همین است نه سیاهل سنت لکن تفصیلی دارد که از کتاب و اخبار صحیح منضم می شود و از کتب و صفات و احوال معصومان
 و بعضی صفات از ایشان سو و صادر می شوند که آنرا از گناهان مندر و لغت لغزش قدم را گویند و چون گناه از پیغمبر
 باین صورت صادر می شود که قصد طاعتی یا مباحی میکنند و بسبب قرب و مجاورت آن طاعت یا مباح گهائی
 در آن گناه واقع می شوند و این حالت تشبیه است بحالت هر دوی که قصد راه رفتن میکنند و بسبب قرب و
 مجاورت راه یا سنگ یا گل و لاهی پای او لغزش می خورد و ازین جهت گناه پیغمبر آن را زلت نامیده اند و نیز
 اهل سنت گفته اند که صفاتی که دلالت بر جنس و ذوات طبع میکنند مثل درویدن کیمه یا کم کردن کدانه
 از حق کسی از پیغمبر آن بطریق سو و صادر نمی شوند زیرا که موجب تنفر می گردند عوام را از اتباع آنها و
 لغزش عرفی بجهت لازم می آید و الحی مرتبه نبوت و فائده بخت مقتضی محبت این بزرگواران است چنانچه

اول آنکه که اگر از انبیاء گناهان عدا صادر شوند و امت مامور است باتباع ایشان قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي وَحَدَّثَ الْإِثْنَانِ از معاصی و گناهان مردم را باز میدارند و نمی میکنند پس شافعی در میان دعوت خود و فعل لازم آید دوم آنکه گناه کند یا یک باشد عذاب خنجر بشود بقوله تعالى إِذَا كُذِّبَتْ فَذَلِكَ جَنْفٌ الْحَيْوَةُ وَجَنْفٌ الْمَمَاتُ وَلَقَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ مَنْ يَأْتِ فِجْنَكَ بِهَا حِشَّةٌ مَبْنِيَّةٌ بِضَمِّ هَا لَهَا الْعَذَابُ جَنْفِيكَ وَمَعَذِبُ شَدْنِ خَاصِهِ بَاشِدْ غَدَايَانِي وَمَخَالَفَتِ مَنْصِبِ نَبُوتِ هِتْ زِيرَا كَمْ نَبِي شَفِيعِ اَمْت و شهادتیک و بدی ایشان است و چون خود در کار خود در مانده باشد شفاعت که کند و شهادت که ادا نماید سوم آنکه اگر گناه می کردند مثل سلاطین جابر میشدند که مردم را زجر می کنند و سیاست می نمایند بر رسوم فاسده و ارتکاب فواحش و خود به عمل می آرند و زاید بر دشواری انبیا از ملوک جابر و سلاطین ظالم ممتاز و مباین می باید چهارم آنکه اگر گناه کند مستوجب نذر و امانت و عقوبت گردند وَ قَالَ تَعَالَى إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُوا أَوْامِرِي وَ تَخْشَوْنَ اللَّهَ فَتَحْبِبْهُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ وَ يَدْخُلْكُمْ فِي رَحْمَتِهِ إِنَّ اللَّهَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ گناه ایشان بر امت ظاهر شود استنکاف نمایند از اطاعت ایشان و از نظرشان بپشتند بلکه من تعبیدین نکنند و تکذیب نمایند و گویند که اگر ایشان را نبار و مواعید خود درست میگفتند خود چرا مرتکب این کار میشدند فرقه یغوری از امامیه از انبیا تجویز کنند صدور ذنوب را و آنچه این فرقه صراحتی گویند لقیه امامیه در پرده می پرند که امور شنیعه و گناهان قبیحه در کتب خود از انبیا روایت کرده اند چنانچه عقرب بگوش میرسد انشا الله تعالی عقید چهارم آنکه انبیا از دروغ گفتن و پیمان نمودن مطلقاً معصوم اند خواه عدا باشد خواه هوا خواه پیش از نبوت خواه بعد از آن امامیه گویند که کذب جائز بلکه واجب است بر انبیا از روی لقیه و قول حضرت ابراهیم را که انی ستیم فرمود بر همین عمل کنند حال آنکه اگر کذب جائز باشد بر انبیا که از روی لقیه و ثبوت و اعتماد با قوال ایشان نماند و غرض لغت منتقص گردد و لقیه انبیا را جائز نیست و الا تبلیغ احکام الهی صورت نه بند زیرا که در اول امر که هنوز مد و ناصری نمی باشد احتیاج لقیه بیشتری باشد و چون در الوقت ایشان خلاف حکم الهی ظاهر نمایند و از اندای قوم تبرسند دیگر حکم الهی چه قسم معلوم شود و عقرب تحقیق این مسئله بیاید انشا الله تعالی و آنچه در حدیث وارد شده است که كَذِبُ الْوَاهِنِ كَذِبُ الْكَاذِبِ كَذِبُ الْبَاطِلِ پس مراد از کذب معنی حقیقی آن نیست بلکه تعریضات را که نسبت به فهم سرسری سامع مشابه بکذب می باشد و بطریق مشکاکه بکذب نام کرده اند و در باب دوم تحقیق این گذشت عقیده چهارم انبیا را معرفت و اجبات ایمان قبل از بعثت و بعد از آن ضرورت است زیرا که جبل در عقائد موجب کفر و زندقه است و معاذ الله که انبیا را این میل باشد آری در احکام شرعی بدون ورود و دومی ایشان را

علم حاصل نمی شود و در همین علم وارد هست **تَوَلَّيْنَاكَ اللَّهُمَّ الْكَرَّمُ** تکلم جا بهر مسلمین و بنود
و نصاری برین عقیده اجماع دارند و جایز در حق انبیاء و روض قرآنی و کلام ایشان کلام و جمله ایشان
لَا تَكُنْ صَبِيحًا وَآيَاتُ الْكَرَمَةِ وَفُكِّلَ لِي الْخَطَابُ وَغَيْرِ ذَلِكَ صبح برین مدعا دلیل است و در بعضی
مواضع ذکر ثبت و ارسال و وحی و انزال کتاب بعد ازین مضمون واقع شده و تیر در حق لقمان بے آنکه
وحی و نبوت داشته باشد لفظ حکمت فرموده اند پس معلوم شد که این علم قبل از نبوت و وحی هم حاصل
میشود اما می گویند که انبیاء معرفت اصول عقاید در حین بعثت بلکه در حین مناجات و مکالمه که اعلا
مراتب قرب بشری با جناب خداوندی است حاصل نمیشود **وَمَعَآذُ اللَّهِ مِنْ هَذَا الْإِخْفَاقِ** ای کمال
یَدُلُّ عَلَى ذَلِكَ مَا رَوَاهُ مُحَمَّدُ بْنُ بَابُوَيْهِ الْقُتَيْبِيُّ فِي حُيُوتِ أَخْبَارِ الرِّضَا عَلَيْهِ السَّلَامُ
وَفِي كِتَابِ التَّوَجُّدِ عَنْ عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضَا عَنْ آبَائِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ لَا أَمِيرًا لِمُؤْمِنِينَ
وَحُجَّتُ بْنُ يَعْقُوبَ الْكَلْبِيِّ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ الْكَافِي أَنَّ مُوسَى بْنَ عِمْرَانَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ
سَأَلَ اللَّهَ تَعَالَى فَقَالَ يَا رَبِّ أَتَبْعِدُ أَتَنْتَ صِيَةً فَأَنَادِيكَ أَمْ قَرِيبٌ فَأَنَاجِيكَ
ترجمه ای بر دو گار آیا بعید هستی از من پس ندا کنم ترا یا نزدیک هستی پس راز گویم تو این خبر صریح
دالالت میکند که حضرت موسی را تا این وقت که حالت مناجات و مکالمه بود از قرب و بعد مکانی مقرر
بودن باری تعالی معلوم نبود و حقیقت این خبر آنست که در حضور جناب رسالت مآب صلی الله علیه و سلم
اعرابی جاہل آمده سوال کرده بود که یا محمد **أَتَبْعِدُ رَبَّنَا فَتَذِيرُهُ أَمْ قَرِيبٌ فَتَنَاجِيهِ** جناب رسالت
در جواب آن اعرابی بی فهم تامل فرمودند که اگر هر دو شق یقین و قرب مکانی را نفی میکنم این بدوی جاہل
که گرفتار اوام و پابند خواست خود است بر نفی وجود باری تعالی محمول خواهد کرد زیرا که و هم چنین حکم میکند
که **كُلُّ مَوْجِدٍ إِذَا قُيِّسَ إِلَى الْمَوْجُودِ الْخَرُّ كَمَا مَّا يُعْبَدُ مِنْهُ أَوْ قَرِيبٌ** ترجمه هر موجود را چون قیاس
کرده شود بسوی موجود دیگر یا بعید است از وی یا قریب و تخرج موجود را از مکان و جهت و قرب و
بعد که نمی فهمد و باور نمیکند بدین اشباح تعالی خود متکفل جواب شد و آیه **إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي**
عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ نازل گشت و درین آیه اشارت بدقیقه شد که چون بعد مکانی منته شد قرب
حاصل شد گو قرب مکانی نباشد زیرا که آنچه از قرب مکانی حاصل میشود بسبب امتقای بعد مکانی
در اینجا هم حاصل است بدلیل آنکه **أَجِيبُوا عَوْنَهُ الذِّكْرَ إِذَا هَارَبَ** و این ارشاد مهابت نظم مسطر
جمع صفات کمال و نفیس آمد از آنجمله الفاظ ذکرت و در جناب ابو تعالی الطلاق کردن بسبب انتقای
الوانت و این آنجمله محکم تشبیش و فرع بسبب انتقای خزن و یکا و از آنجمله است **حِاسِبُ انتقای و قات**

و از آنکه صبر و شکیبائی بسبب تقوی خرج و بی مبری و علی هذا القیاس اگر چه معانی حقیقیه این الفاظ هم در اینجا
محقق نیست و همین است طریق هدایت خداوندی که گرفتاران او را با این موافی معلومات و موهومات
ایشان تسلی می بخشد و تکلیف ترقی بفرق معقولات نمی دهند تا آن که از گنیزی بهیقل بر اثبات مکانی
عالی قناعت کردند و قناعت بر رسیدن این امدد فقالت فی السماء همین قصه اعرابی را حضرت امه هم بیان
فرموده اند قوه حفظ رجال این فرق است که بجای اعرابی نام غمیه می از پیغمبر آن اولوالعزم گرفتند و در ورطه
ضلالت افتادند و رجال اهل سنت من و من این قصه را یادداشتند و روایت کردند و همین است تفاوت در
روایات ایشان و روایات اهل سنت و ازین غلط قیاس میباید برد که در دعای ضعیفی قریش و دیگر مثالی صحابه
هم همین قسم بتبدیل اسماء القاب و تحریف شمل و صفات بوقع آمده و ثبت گنجی رسانیده و این همه بسبب سبالت
و بی مبالئی این فرق است در روایات دین که از هر کس و نا کس از خد علوم دینی کردند و هرگز به محکمات نرسوند
تا سر و از آن سره ممتاز و قلبه خالص حیا میشد و روایت دیگر از من باب در حق حضرت یونس هم دارند
ذو القلبنه عزلی علیه السلام ان یونس کان یقول فی سجوده اترکک معذرت
و قد عذرتک لک فی التراب خیر اترکک معذرتی و قد اخطأت لک هو اخرج عن اترکک معذرتی
اشهرتک لک لکن اترکک معذرتی و قد اجتنبتک لک للعاصی قال فادعی الله الیک ان ارفع راسک
فان فی غیر معذرتک فقال ان قلت لا اعد بک ثم عذبتنی کان ما ذا الکت عذرتک و انت یقین
فادعی الله و عذرتی و ارفع راسک فان فی غیر معذرتک و انی اذا عذتک و عذرتک و عذرتک و عذرتک
ترجمه بدرستی که یونس میگفت در سجود خود آیامی بگویی که تو عذاب خواهی کرد مرا و حال آنکه حال او در دم بر سر
تو در زمین روی خود را آیامی بگویی که تو عذاب خواهی کرد مرا و حال آنکه نشسته شدم برای تو و قهقاری خمر و زه آیامی
می بگویی که عذاب خواهی کرد مرا و حال آنکه بیدار ماندم برای تو تا شب آیامی بگویی که عذاب خواهی کرد مرا و حال آنکه
پیر بنیر کردم برای تو از معاصی گفت پس من چی فرستاد خدا البسوی او که بردار سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا
پس گفت اگر تو بگویی که عذاب نکنم باز عذاب بکنی پس چی شود و آخر من بنده تو ام و تو پروردگار من پس چی
فرستاد خدا می غر و جل بردار سر خود را که من عذاب نخواهم کرد ترا من و قتی که وعده میدهم وفا میکنم بآن
و درین خبر صحیح و خیر معلوم شد یکی آنکه حضرت یونس را معلوم نبود که عذاب و عده کردن قیاس است از علامات
تفاق و باری تعالی از قبایل مشهور است دوم آنکه وجوب عدل یعنی ترک تعذیب غیر عاصی باطل است و الا حضرت
یونس چرا خوف تعذیب میکرد و اگر حضرت یونس باین مسئله اعتقاد می نمود مثل مسئله اولی
پس از جناب باری تعالی جواب نمی آمد که مرا تعذیب مطیع جائز نیست محض بر وعده حواله نمی فرمود و بالجمله

این خبر بلا شبهه از مقریات بحال نیز قریب است که بزعم خود ایشان مضمونش با دله قلمیه باطل و نامسموع است و
 همین است حال روایات این فرق که بطلانها را با اهلیم آشوبید عقیده ششم آنکه انبیا مصوم اند از
 صدور گناهی که موت بران هلاک باشد امامیه درین عقیده خلاف دارند و در حق بعضی انبیا این روایت کنند
 رَوَى الْكَلْبِيُّ عَنْ ابْنِ أَبِي يَعْفُورٍ قَالَ سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ يَقُولُ وَهُوَ كَأَقْرَبِ يَدِهِ إِلَى السُّلْوَاقِ
 لَا تَكَلِّفُ إِلَى نَفْسِي طَرَفَةَ عَيْنٍ أَبَدًا وَلَا أَقْلَ مِنْ ذَلِكَ فَمَا كَانَ يَأْتِيهِ مِنْ أَنْ يَضِدَّ
 الدَّمْعَ مِنْ جَانِبِ الْحَبِيَّةِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى فَقَالَ يَا ابْنَ أَبِي يَعْفُورٍ أَنْ يُوَسِّسَ بَيْنَ مَتَّى وَكُلِّهِ
 اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ أَقْلَ مِنْ طَرَفَةِ عَيْنٍ فَلَمَّا ذَكَرَ ذَلِكَ قُلْتُ قَبْلَكَ بِهِ كَهْرًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ فَقَالَ لَا
 وَلَكِنَّ الْمَوْتَ عَلَى ذَلِكَ الْحَالِ كَانَ هَلَاكًا تَرَجِمَ كَفْتِ شَيْدَمِ إمام جعفر که میگفت
 او برواشته بود دست خود بسوی آسمان یا رب مگذار مرا بسوی من یک چشم زدن گاهی و من کمتر از این پس سخن
 گفتن نبود شتاب تر از آنکه روان میشد اشک از اطراف ریش او باز متوجه شد من و گفتم ای پسر این ایضاً
 یونس بن مَتَّى واکذا شئت او را خدا بسوی نفس او کمتر از یک چشم زدن پس پیدایش این ایتم گفتیم آیا پس بدید
 این کفر را خدا ترا نیکی و در گفتن و لیکن مردن بران حالت هلاک بود باید دانست که آنچه از نفس قرآن و تفسیر
 حضرت یونس ظاهر میشود همین قدر است که حضرت یونس بی اذن پروردگار قوم خود را گذاشته رفت و برین اثر
 معاتب شد و نیز در دعای بد کردن بر قوم خود عجلت فرمود و تحمل بر شداید اید او تکذیب آیهان نموده و ظاهر است
 که این هر دو لغز گناه نیستند کبیره چرا باشند زیرا که نزد حضرت یونس قرآن قویه قایم شدند بر آنکه ایشان
 ایمان نخواهند آورد پس دعای بد فرمود و نیز بعد از انکشاف عذاب ایشان ترسید که مرا ایذا می رسد خواهند رسانید
 تکذیب میگویند خواهند کرد که موافق و عدو تو بود قیوم نیامد تا چارگرنجیه رفت و نه نظر حکم پروردگار نماند چون منصب
 انبیا پس علی است بر همین قدر او را عتاب شد و تادیب و ارشاد فرمودند و حالاً هم اگر شخصی غلام یا نوکر
 خود را عامل کرده بدیگری بفرستد و بگوید که اگر زمینداران و مزارعان آن دیه یا تو سرکشی نمایند و تن باطاعت
 ندهند بمن خواهی نوشت که فوجی از حضور خود برای تاخت آن دیه خواهیم فرستاد و آن غلام یا نوکر در آن وقت
 و بمقدور خود در استمالت رعایا و ترغیب و ترهیب آنها کوشید و آنها اصلاً تن باطاعت او ندادند و احکام
 او را قبول نداشتند بلکه در پی انیای او شدند و او را مسخره گرفتند و او انتظار حکم خاوند خود نکرد و خود را
 در خواست ند و فوج موجود فرستاد و خاوند بموجب وعده خود فوج عظیمی فرستاد نمود زمینداران چون از قصد
 فوج مطلع شدند و کیلی را بطور خفیه نزد خاوند و دیه روان نمودند و بوقت و استنظار و تادیب از اطاعت
 کردند و قول و قرار دادند که آینده از حکم او تجاوز نخواهند کرد و این غلام یا نوکر به بن امور اطلاعی ندارد

سر خود را ای آدم پس نظر کن بسوی پایه عرش من پس بر پشت آدم سر خود را پس یافت ای نوحه لا اله الا الله
محمد رسول الله علی قول الله امیر المؤمنین و کذ و جنة و اطلعه سید فیض العلماء و کلمه و ان
سید الباب اهل الجنة فقال آدم یا رب من هو لای فقال عز وجل هو لای من ذریک و هم
خیر منک و من جمیع خلقی و لولا هم ما خلقتک و ما خلقت الجنة و النار و لا السماء و لا الارض
فایاک ان تنظر الیهم بعین الحسد فاحرجک عن ربی فظفر الیهم بعین الحسد فسلط علیه الشیطان
حق کل من الشجر الا شجرة فی الجنة فاعلمنا انما نزلنا برکة الیهم و لیس فیهم من یزید بل انشان از فریاد و انشان
هتر انداز تو و از جمیع خلق من و اگر انشان نبودند می پیدایم کردیم ترا و می آفریدیم جنت و نار و نه آسمان و زمین
پس خبر در یارش تا نظر کنی بسوی انشان بچشم حسد پس بیرون کنم ترا از همسایگی خود پس نگاه کرد بسوی انشان
بچشم حسد پس مسلط گرد بسوی شیطان تا آنکه نوزادان در جنتی که منع کرده بود خدای تعالی از ان و ایضا
دو ق ابن بابویه فی معانی الا حقا در حق الله عز وجل عن ابی عبد الله قال لما اسکن الله
عز وجل آدم و زوجته الجنة قال لهما کلا من ههنا و اذ هذا حبث شریفا و لا تقربا
هذه الشجرة قد تمسحی ذمین الظالمین ففکر الیهم فحمله علیهم و علی و اطلعه و الحسن
و الحسنین و الائمة من بعدهم فوجدوا الشجرة و المنار من منار الجنة اهل الجنة
فقالوا ربنا من هذه المنزلة فقال الله عز وجل ارفعوا رؤسکم الی ساقی عن ربی
فرفع رؤسهم فوجدوا اسماء محمد علی و فاطمة و الحسن و الحسنین و الائمة
مکتوبة علی ساقی العریض بنو آدم من نور الجبار جل جلاله فقال یا ربنا ما اکرم هدی
المنزلة علیک و ما احبهم الیک و ما اشرفهم لک یدک فقال الله جل جلاله لولا هم
ما خلقتکم ما هو لای خزنة علیی و امناء علی سیری ایا کان ان تنظر الیهم بعین الحسد
و تمینا من ربهم عندی و حملهم من کرامته فقد خلا من ذلک فی همتی و عصیان فکنا
من الظالمین فوسوس الیهم الشیطان فذلهم لایعز و دحلهما علی ثانی من ربهم
فظفر الیهم بعین الحسد فخذله لایک ترجمه گفت هرگاه ساکن کرد خدای بزرگ و بزرگ آدم را و
زوج او و جنت پس فرمود آن هر دو را بخورید از ان جنت انرا می از هر جا که بخواهید و نزدیک شوید این خور
را انگاه و باشید از لنا و گاران پس دیدند بسوی مقام محمد از ان جنت انشان پس یافتند آنرا بهترین مقامات
از مقامهای اهل جنت پس گفتند یا رب که است این مقام پس فرمود خدای عز وجل برادرید سر خود را
بسوی پایه عرش پس برداشتند سر خود را پس یافتند نام محمد از ان نوشته بر پایه عرش بنور از نور پروردگار

جل جلاله کس گفتند یا رب چه گرامی است این مرتبه نزد تو و چه محبوب اند این گروه لبوی تو چه شرافت دارند به پیش تو
پس فرمود: ای تعالی اگر ایشان نمی بودند پیدائی کردم شمار این جماعه خزانه دار علم من اند و امانت دار از من و در
باشید از آنکه نیکو لبوی ایشان به چشم رنگ و آرزو کنید مقام ایشان را نزد من و در توبه ایشان را از گرامی
داشتن من الگاداخل شوید ازین سبب در منع و نافرائی من پس شوید از ظالمان پس و سوسه از خدای لبوی ایشان
شیطان پس کشید ایشان را به فریب و برانگیخت ایشان را برارز کردن مقام انجاء پس دیدند لبوی ایشان
بچشم حسد پس خندول شدند باین سبب حالا در مضمون این دو خبر عاقل را تامل باید کرد که در حق حضرت آدم چه
اهانت و تحقیر است زیرا که حسد مطلقاً از مذمومات و قبیاح است با جماعه جمیع اهل ملل و نخل خصوصاً حسد اکابر
و حیار عباد الله و کبیره السیت از عده کبار و این همه را نسبت بحضرت آدم می کنند خاصه بعد از تقدیر و تاکید تمام از
جناب کبرای الهی پس در مذاهب ایشان در میان آدم و ابلیس فرقی نیست آنچه ابلیس با آدم کرد آدم با اولاد
امجاد خود بعمل آورد بلکه کار آدم بدتر از کار ابلیس شد زیرا که ابلیس با آدم علاقه نبود و آدم را باین بزرگواران
علاقه پدری و پسری در میان بود پس قطع رحم قریبه لازم آمد و حسد اولاد که در سلامت قطرات از محاللات عادی است
به پیغمبری که اول پیغمبران و قبله فرشتگان و ساکن جنت بود منسوب گشت معاذ الله من و لکن این است معامله
آدم در مذاهب امامیه در حق العباد و اما معامله او در حق الله نزد ایشان پس از روایت دیگر شرح کنیم در حق محمد
بن الحسن العسکری عن ابی جعفر قال قال الله تعالی لا ادم و ذریه اخرجهما من صلبه اکست
منکم و هذا محمد رسول الله و علی امیر المؤمنین و اوصیایه من بعده و کلام امری
وات للمهدی انتقم به من اعدائ و اعبد به طوعاً و کرهاً قالوا
آخر ذنا و شهید نا ادم که کفر نکردن که عزم علی الاخره بر او ترجمه فرمود خدا تعالی مرا آدم را و
فریتی را که بر آورده بود از پشت او آیا نیستیم بر او کار شما و این محمد رسول خدا و علی امیر المؤمنین و وصیان او
بعد از وی حاکمان امر من آنکه مهدی انتقام گیرد بدست وی از دشمنان من و عبادت کرده شوم بسبب او بگو
و ناخوشی همه گفتند اقرار کردیم و شاید شدیم و آدم اقرار نکرد و نبود او را غم بر اقرار این درین خبر صحیح کفر حضرت
آدم باشد انواع که کفر جویت لازم آمد و تکفیر پیغمبری که او را حق تعالی سید خود پدید آورده باشد و روح خاگر
خود را در و دمید و در حق او فرموده ان الله اضلک ادم و ملائکه را حکم سجود او کرده چه قدر دور
از دین و ایمان است و تشریف رفیع را درین امور فی الحکمه حیات اسلام بپوش آمده و در کتاب خود که مسی
بفرموده است انکار خبر شایق نموده و حکم بوضع و اختراع آن کرده و این صفات شیوخ او را از دائره
ایمان بر آورده و لیل الحمد و عجب است ازین فرق که در نظم قرآن مجید تامل نمی کنند و در بنی یاسین که محل عتاب

بر آؤم محض اکل شجره که گناه کبیره نیست بالا جماع گردانیده اند اگر این مورد واقع میشد لازم بود که محل عتاب همین آدمی باشد
 سیکردانیدند و از آن خبر میدادند تا دیگر آنرا مثل ابو بکر و عمر و عثمان و عیسی مرت و امی شد و از ائمه اهل بیت علیهم السلام
 اجتناب میکردند و این بدان مانده شخصی پس شخصی را کشته باشد و فرمان عده او را اکتفا کرده باشند و از درخت خانه
 او بی پرواگی او چند دانه میوه چیده خود را باشد در مقام عتاب آنهم معاصی را در یک گناه گذاشته محض بخورد
 و از چند از درخت شورش کند و امور دیگر را اصلاح و در دنیا رد یا وجود عقل کامل این معنی مقصود نیست و در ترک
 عمد و ایمنی و دیگر از امامیه بر فرقه حضرت آدم و در کتب ایشان دیده شد که قال الصفار للملک کون فی قوله لکما
 وَلَهُكَ عَمَلٌ نَا اِلَى اِذَا قَالَ عَهْدَ اللَّهِ لِيْ اِذَا مَ فِي مُحَمَّدٍ وَكَهَيْمَةً مِنْ بَكِيدٍ فَتَرَكَ
 وَلَمْ يَكُنْ لَهُ عَزْمٌ اَنْتُمْ هَكَذَا ترجمه گفت عمد کرده بود خدای تعالی بسوی آدم و عثمان
 عمد و امان بعد از وی پس ترک کرد و نبود او را عزم آنکه این جماعه این چنین بماند و اصل حقیقت این است
 که ابن صفار مردی بود از ملجیح موس که نام جدا و فتح بود و او خود را از موالی موسی بن عیسی اشعری میگرفت
 و خبیثت مجوسیت و اصل نسل او باقی ماند نهایت آنکه شتر به تشیع می نمودند و دلیل صریح بر این آنکه ابن صفار
 روایاتی از امامیه می آورد که در حقیقت در حق امامیه تیر قح می کنند مثل اخبار مذکوره که هر سه طوائف ملئین از یهود و نصاری
 و مسلمین بر بزرگی حضرت آدم ابو البشر و کرامت ایشان نزد پروردگار خود و اصطفا و ایشان بر مالئین جماع دارند
 و چون چنین روایات از امامیه در عالم منتشر شود مردم قاطبه از حقیقت امامت ایشان بلکه از حسن دیانت ایشان
 بد اعتقاد و متفکر گردند و ابتلا و عظیم در اسلام را دیا بد و مدعی مجوس و آرزوی دلمای ایشان بر آید و بگوید
 اهل سنت بر خبیثت این گروه مطلع شده اند و روایات اینها را جدا انداخته و مثل لثه حیض مطروح ساخته لکن شیعه
 شیطان را نهی کرده پس بر دین شیوع ضلالت گردانیده دین و ایمان خود را بنی بر روایات این
 بدو بنیان ساخته اند و ایمان خود را در راه متابعت این ابلیس آیینان و پلخته و مَن یُضِلُّ الله
 فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ عَقِيدَهُ هَشْتَمُ آنکه هیچ بنی از رساله استغنا نه نموده و از ادعای احکام الهی عذر نیآورده و بن
 مذہب اهل سنت و امامیه گویند که بعضی اولوا العزم از رسولان استغنا از رسالت نموده اند و تعلق بدقت
 پیش آورده و عذر با بیان کرده از آنجمله حضرت موسی است علیه السلام که چون او با حق تعالی بلا واسطه
 سی خود را فرمود و ارشاد نمود که اِنْتَ اللَّهُمَّ الظَّالِمِينَ ترجمه بیا بقوم ظالمان قوم فرعون در جواب گفت که مرا
 زمین کارمغاف دار زیر که من می ترسم از آنکه مرا بدو غ نسبت کند و از قیل و قال و لنگ شوم و نیز از
 سن بسبب گفتی که دارم در تفریط طلب کوتاهی میکشد و نیز من تفسیر و آن قوم و یکی را از آنها کشته ام
 با و اما در بعضی او بکشند پس با رون را که برادر من است رسالت و مومر امطاف و او این مضمون را

از آیات قرآن می بآرند و از کلام الهی می فهند حال آنکه استغفار از رساله متضمن بروحی است و مستلزم عدم انقیاد و اطاعت
و انبیا ازین امر محصوم اند و در آیات قرآنی ایشان را جای تسک نیست بلکه همان آیات عند التامل ایشان را الزام
میدهند زیرا که این کلام از حضرت موسی اصلاد قرآن منقول نیست که ازین کار معاف دار و عوض من بارعون
رسالت ده اینهمه خوش فحشی این فرقه نافرمانی است آری خوف از تکذیب قوم فرعون و از آنکه قتل کنند پیش از داد
رسالت و ولتنگی و کوتاه زبانی خود بیان کرده اند لکن نه بنا بر استغفار و قتل بلکه برای طلب عون بر اقبال
امر و تمهید عذر و در طلب عین و این خود عین حجت قبول است بمشایبه آنکه با دشمنان شخصی را بر مصلحتی معین سازد
و آن شخص قتل رقتای خود و کثرت اعدا و شوکت آنها بیان نماید یا منصف حال خود از حجت مال و مال منکر
کند غرضش آنکه از حضور با و شاه با و مساعدت نماید شود و مروتان عده با فوج شایسته برادر او معین شوند پس
این کلام اوصح و دلالت قبول دارد نه هر دو دفعه و واریه ای حاصل فی ذلک من اهلکها دون ارجحی اشک
به اثر دیدی که فی امکنه تفسیر این بهم وارد شده که غرض ایشان تشریک برادر خود بود و در امر رسالت
نه مداخلت از خود و بارون را عوضی خود ساختن و همچنین اخاف ان یکلذبون و اخاف ان یقتلوا
محض برای استدفاع بلاد استغلاب حفظ از جانب خدا بودند و دفع این منصب عالی از خود و معاذ الله من شوء
الفریة و سوء الظن لا یمکن فی حق الا نبیاء محصومین او فی العزم من الترسل عقیده نهم آنکه
مبعوث الی الخلق کافه در زمان حسرت و پرویز محمد بن عبدالمطلب بن عبدالمطلب بود و علی الصلی علیه و سلم من عند الله
نه علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب حضرت جبرئیل امین خداست بروحی از طرف خود با و وحی نیاورده و همداد
رسالت خیانت نکرده و نیز معصوم است از سوء و خطا درین امور عظام درین امر غلطی بهم نکرده و اشتباه او را واقع
نفسه غرابیه که سابق حال شان گذشت و در باب اول مخالف این عقیده دارند و جبرئیل را لعنت کنند و در اینجا
لفظ قرآنی و اخبار ائمه الهیبت آوردن خالی از وساطتی نیست و معند اسکات خصم هم نمیکند زیرا که چون
همت بر جبرئیل است قرآن و شریع همه از چیز اعتبار افتاد و الهیبت جبرائیل منصب جد خود که ایشان را
شرف با و حاصل است خواهند گفت ناچار از تورات و انجیل نقل باید آورده که غرابیه هم اینقدر معتقد پیش نبی
جبرئیل نیستند که در آن کتب هم لغت محمد و وحی میکرد که آخر ما با او سر و کاری شدنی است و اگر این احتمال هم
پیدا کنند پس وحی حضرت موسی و عیسی اکثر بدون واسطه جبرئیل بود و حضور صلاتوریت که یک دفعه
ایشان را بلا واسطه کسی در طور عنایت شده بود و مکتوب بر الواح زبرجد و آسمان و خل جبرئیل نمیدادند
فی التوریه فی الشجر الرابع منه قال الله تعالی لا یز الجنات هاجر تلذ و یکون من قتلها
من یدها فکت الجحیم و ید الجحیم مبسوط الیه بالخشوع ترجمه فرمود خدا تعالی مرا بر اینیم که اگر با جبرئیل

خواهد زاد و خواهد بود از اولاد او شخصی که دست او بالای همه است و دست همه در دست سبوی او ایجا خیزی و نشوید
 تو نیست که این عبارت از انجا است نزد یهود است اهل اسلام را بر این دست نیست و نه در آن جبرئیل تصرف نموده
 لَا تَنْتَهِیْهُمْ عَنْ اِیْعَادِ ذَنْ جَبْرَئِیلَ ویدی است که از اولاد با جبر این قسم شخصی که در وقتی از اوقات دست
 او بالای همه شده باشد و همه اهل عصر او بخشوع متوجه بحضرت او باشند غیر از محمد بن عبد الله نبوده است اما علی بن
 بن ابی طالب پس در زمان خلفای ثلاثه منسوب و خائف و منصوب و مظلوم مانده و چون نوبت خلافت او رسید
 خشمی که معاویه با او بعل آورد و دیگر بغاوت و خواجه پوشیده نیست فی الشَّعْرِ الْخَالِصِ مِنْهُ یَا مُوسَى اَلَمْ یَقُلْ
 لِنَبِیِّهِ اِسْمَاعِیلَ نَبِیُّکُمْ بِکَیْسٍ اَجْرًا بِسُوءِ مَا اُجْرَی قَوْمِی فِی فِیْهِ وَ یَقُولُ لَهُمْ مَا اَمَرْتُ بِهِ
 ترجمه ای موسی من خواهم انگیخت برای بنی اسمعیل بغیری از خانه نخورد و آن خواهد کرد ایشان را و روان خواهم
 سخن خود در دهان او بگویم ایشان را آنچه حکم کنم بآن و این قسم بی لاباز بنی اسماعیل پیدا شود و علی بن ابی طالب
 گاهی امر الکی نرساند و نه قول خدا در دهان او آید بلکه خود را تابع بغیری وقت تلذذ او دانست پس آن بنی
 الاحمد بن عبد الله وَ فِی الْاِنْجِیلِ وَ فِی الصَّحَاحِ الرَّابِعِ عَشَرَ مِنْ اِنْجِیلِ یُوحَنَّا اَنَّا فَاَزْ قَلِیْطُ دَمْعِ الْقَدْرِ
 الَّذِی یُرِیْسِلُهُ اِلَیَّ یَا سَهْمٌ هُوَ یَعْلَمُ کُمْ وَ یَحْکُمُ بِجَمِیعِ الْاَشْیَاءِ وَ هُوَ یَذْکُرُ کُمْ مَا ذَلَّلْتُ لَکُمْ
 ترجمه آنکه می فرستد او را سبوی من بنام من او تعلیم کند شمار او به بخشد شمار همه خبر ما و او یادید شمار آن چه
 گفته بودم بشما وَ فِی الْاِنْجِیلِ یُوحَنَّا اَلْیَهُودِیِّ الصَّحَاحِ الشَّادِسِ مِنْهُ لَکُمُ اَقْوَلُ لَکُمْ اَنْ تَنْتَهِیْهُمْ عَنْ اِیْعَادِ ذَنْ جَبْرَئِیلَ
 اِنَّ اِنْطِلَاقَ عَنْکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ فَاَنْ تَنْطَلِقَ اِلَیَّ اِنِیْ لَمْ یَا تَکُمْ فَاَزْ قَلِیْطُ وَاِنْ اَنْتَ لَکَتْ اَمْرٌ
 بِهَ الْیَکُمْ فَاِذَا مَا جَاءَ هُوَ یَعْبُدُ اَهْلَ الْعَالَمِ وَ یَذْکُرُ عَنْهُمْ وَ یُوقِعُهُمْ عَلَی الْخَطِیْئَةِ
 وَ الْبَرِّ فِیْهِ اَنْصَانِیَّ لَیْ کَلَمًا کَلِیْلًا رَیْدَانٌ اَقُوْلُهُ لَکُمْ وَ لَکِنْ لَا تَقْدِرُ دَنْ عَلَی غُبُولِهِ وَ اَوْ حَقِیْقًا ظِیْهِ
 وَ لَکِنْ اِذَا جَاءَ رُؤُوسُ الْحَقِّ یُرِیْسِلُ کُمْ وَ یَعْلَمُ کُمْ وَ یُرِیْدُ کُمْ بِجَمِیعِ الْخَیْرِ لَا تَنْتَهِیْهُمْ عَنْ اِیْعَادِ ذَنْ جَبْرَئِیلَ
 تَلْقَاءُ نَفْسِهِ تَرْجَمَهُ لَنْ مَن مِی گویم شمار الحال و تحقیق و یقین که رفتن من از شما بهتر است شمار پس اگر من
 نروم سبوی پدر خود بیاید بشما فارقلیط و اگر نروم روان کنم او را سبوی شما پس هر گاه او بیاید بخشد اهل عالم
 را و مقاد کند ایشان را و تو بخ کند ایشان را و واقف گرداند ایشان را بر کار گناه و کار ثواب و در هر
 اینکه مرا کلام بسیارست ضرورت است که بگویم آن را بشما و لکن شما قدرت ندارید بر قبول او و یاد گرفتن او
 لکن هر گاه بیاید روح حق ارشاد کند شمار او بیاموزد و رساند شمارا همه خبر زیرا که او سخن نمی گوید از جانب
 نفس خود و در زور نام مقدس محمد بن عبد الله نیز واقع است و احتمال اشتباه را از اصل انفس می کند
 فِی الزُّبُورِ وَ لَسْتُ بِمُحْفَظَةٍ عِندَ الْیَهُودِ یَا کُحْمُ فَاَصْبَحْتَ الرَّجُلُ عَلَی شَفِیْکَ مِنْ اَجْلِ ذَلِکَ

بَارَكَ لَكَ يَا كَلْبُ فَتَقِلُّ الشَّيْفَ فَإِنَّ بَيْعَكَ وَحَدَّثَكَ الْغَالِبَ وَبُورَكَ كَلْبُكَ الْحَقُّ فَإِنَّ نَامُوسَكَ
 شَرَّ بَعْدَكَ مَقْرُونُهُ عَيْنُهُ يَمِينُكَ سِهَامُكَ مَسْنُونُهُ قَلَمُهُ يَمِينُكَ كِتَابُكَ حَقُّ جَاءَ اللَّهُ بِهِ مِنَ الْقُرْآنِ
 وَالتَّقْدِيرِ لِسُرٍّ جَبَلٍ فَإِنَّ وَامْتَدَّ لَكَ خُرُوجُ تَحْيِيدِ كَلْبُكَ لَقَدْ بَيَّسَهُ فَعَلَمَكَ الْأَرْضَ وَرَقَابَكَ كَلْبُكَ
 ترجمه می احمد جاری شد جهت برلبای توازن سبب برکت می دهم بر تو پس جمیل کن شمشیر زیر که روشنی تو و
 ستایش تو غالب است و برکت یافت سخن حق پس هر آینه احکام تو و شریعت تو مقدار است به هیت و است تو تیرهای
 تو نیز است و امت با جاری شوند در حکم تو نوشته است آورد اورا خدای تعالی از زمین تقدیس از کوه فاران
 و بر شد زمین از ستایش حمد و تقدیس و و مالک شد زمین را و گردنهای امتان را و مَوْضِعِ الْخُرُوجِ مِنَ الْأَرْضِ
 أَيْضًا الْقَدْرَ لِنَكْشَفَتِ السَّمَاءُ مِنْ بَيْعَاءِ أَحْمَدَ وَامْتَدَّ لَكَ الْأَرْضُ مِنْ قَدْرِ تَرْجَمِهِ هَرَّ آيَنِهِ كَسُوفَ يَأْفَتْ
 آسمان از روشنی احمد و بر شد زمین از ستایش او و اهل کتاب همیشه از مولد و بخت و نسب و لغوت و شمائل
 نبی آخر الزمان و اخراج کفار قریش او را از وطن خود و محل هجرت او بوحی خبر میدادند که بسبب تخصیصات و
 تقدیسات احتمال شرکت ابای مرقع و منفی گشته کلی مختص فی فرد واحد شده بود و لهذا در وقت ظهور آن عالم
 آن صفات را بر و منطبق بلکه مختص در و شناخته پاره در رقبه اقیاد در آمدند و برخی و عده انصرت و امداد و یرو
 معصوم نمودند اما قضا و قدر پیش دستی کرد و انجاء قبل از رسیدن وقت بدار اقرار شتافتند و نیز در وقت تولد
 علما تا آن که بظهور آمد و تکلم احجاز و اشعار و اخبار کاهنین و هفت هوالف جن و آواز آواز و هندگان و بانگ
 زدن امنام و شیاطین و هم چنین در وقت بخت آنچه وقوع یافت احتمالات دیگر را مسدود ساخت باز
 ظهور معجزات و استجاب دعوات و امداد و نصرتی که پی در پی از جناب الهی با و اتباع او میرسید و برکات
 و انوار که از دور عالم منتشر و باقی ماند دلیل است تخصیص و گردید و قطع نظر ازین همه احتمال غلط و اشتباه در
 حق جبرئیل و قتی تمخیل و متوهم می شد که مدار ارسال وحی و تعیین موحی المیه محض بر نمودن تصویر اومی شدند
 و کلام و نشان و لغوت و شمائل با آن نمی بود و خدای تعالی تدارک این غلط و تنبیه بر این اشتباه می توانست کرد
 و این همه حقوق بدیهه البطلان اند و معذرت اشتباهت صوری در میان آن جناب و حضرت امیر متوثر بخیرین
 از شیعه و غیر شیعه که حلیه هر دو بزرگ را روایت کرده اند باطل و بی اصل است اگر غرایبه و ذبابیه بطریق
 خرافات ادعائید لقیق غزالی و طنین ذبابی پیش نخواهد بود عقیده دهم آن که آنجناب خاتم النبیین است
 لایستی بعد از جمیع فرق اسلامیه همین قایل اند الا چند فرقه از شیعه مثل خطابی و معیری و منصوریه و اسواقیه
 و مفضلیه و سبغیه که بپرده مخالف این عقیده دارند چنانچه در باب اول در ذکر مذاهب ایشان گذشت
 و امامیه هر چند نظایر بجمیع مذاهب اقرار کنند لکن در پرده به نبوت امامیه قائل اند یا کما میمیه را بهتر و بزرگتر

از انبیا شمارند چنانچه در همین باب تفصیل گذشت و تفویض امر تحلیل و تحریم که خلاصه نبوت بلکه بالاتر از نبوت است برای ائمه اثبات نمایند پس در معنی منکر خبر نبوت اندید که علی ذلک ما دواه الحسین یعنی محمد بن جعفر و القیاس فی التواتر عن محمد بن سنان عن ابی جعفر قال کُنتُ هِنْدَةً فَاجْرَيْتُ اِخْتِلَافَ الشَّيْعَةِ فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمَنْزِلُ مُنْقِرٍ اَيَا الْوَحْدَانِيَّةِ ثُمَّ خَلَقَ مُحَمَّدًا وَعَلِيًّا وَنَاطِلَةَ وَالحسنَ وَالحسينَ فَكَثُرُوا الْاَلَفَ دَهْرًا فَهَلْ خَلَقَ الْاَشْيَاءَ وَاشْهَدَ لَهُمْ خَلْقُهَا وَاجْرَى طَلْعُهَا عَلَيْهِمْ وَخَوْضُ امْرُؤِهِمْ بِالْمَوْتِ بِحُلُوتِ مَا يَشَاؤُنَ وَبِحَرِّ مَوْتِ مَا يَشَاؤُنَ ترجمه بودم من نزد ابو جعفر پس سخن را ندیدم از اختلاف شیعه پس گفت ای محمد این سنان مدعی خدا می نماید همیشه بود تنها بود حدایت باز فرید محمد را و علی را و الخ پس درنگ کردند برادر و برادر پس فرید پیرهای دیگر بودند ایشان را پیدایش آن چیزها و جاری کرد طاعت این جماعت و سپرد کارهای دیگر خلائق بسوی ایشان حلال کنند هر چه خواهند و حرام کنند هر چه خواهند و ما دواه الکلیفی عن محمد بن الحسن النیسینی عن ابی عبد الله قال سَمِعْتُ يَقُولُ اِنَّ اللَّهَ تَعَالَى اَدَّبَ رَسُوْلَهُ حَقًّا ثُمَّ عَلٰى مَا ارَادَ ثُمَّ فَوَضَّلَ لِيَكُوْدِيْنَهُ فَقَالَ مَا اَيْتَكُمْ اَنَّ رَسُوْلًا خَذَفَهُ وَما نَهَيْكُمْ عَنْهُ فَاسْتَهْوَا حَتَّى خَوَّضَ اِلَى رَسُوْلِهِمْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَدْ خَوَّضَهُ اِلَيْنَا ترجمه گفت شنیدم که می گفت امام جعفر صادق بر ائمه خدا می تعالی آموزت رسول خود را تا آنکه رست است کرد او را بر طریقهی خوست باز حواله کرد بسوی خود دین خود پس فرمود هر چه بدید رسول شمار این بگویند و هر چه بدید از ان پس بیاورید پس هر چه حواله کرد خدا می تعالی بسوی رسول خود صلعم همه حواله کرد بسوی ما و این هر دو روایت موضوع و مضمون و مضمونی اند زیرا که حسین بن محمد از صفار وایت میکند و ماسیل را بیشتر در کتابها خود می آرد و قال النخاشی ذکرنا اَصْحَابَنَا ذَلِكَ ذکر کردند او را یعنی حسین بن محمد یا ان ما این صفت و محمود بن میثمی از محکم است که ایمان ندارد روایت او را چرا اعتبار باید کرد و اگر در اینجا اعتبار کنند تجسیم او را که نیز از ائمه روایت میکند قبول باید داشت اول در تفویض امر دین به پیغمبر سخن است تا بدگیری چه رسد ندست صحیح آن است که امر تشیع موقوف به پیغمبری باشد زیرا که منصب پیغمبری منصب رسالت و الهی گری است نه نیابت خداوند و حرکت در کارخانه خدائی آنچه که خدا می تعالی سلال و حرام فرماید آنرا رسول تبلیغ میکند پس از طرف خود اختیاری ندارد و اگر تفویض امر دین به پیغمبری شد او را عتاب چه است شد حال آنکه او را مواضع بسیار مثل اخذ غذا از اساری بدو تحمیم ماریه قطیبه و اذن دادن منافقین و خلف از غزوه بنوک و غیر ذلک عتاب شدید واقع شده و در بعضی جاها که پیغمبر در انشائی بیان حکم به تقریب سوال سالی یا وقوع واقعه فی الفور بے انتظار است یا تخصیص فرموده مثل الا لا خرو و فضل فجری عَنْكَ كَذِبٌ

عَنْ أَحَدِ كَعْبَةَ لَا وَفِثْلَ لَوْ قُلْتُ نَعَمْ لَوْ حَبَسْتُ تَرْجَمُهُ كَفَايَتُ مِثْلَهُ وَكَفَايَتُ مَعْنَى كُنْ كُنْ بِحَسْرَةٍ
 بعد تو یعنی نیکم ارسال و قرائنی و این حدیث اگر بگویم اری برائینه واجب شود و قائلین تفویض بدان متکلمین بنده
 پس در حقیقت از باب تفویض نیست بلکه از قبیل اجتهاد است که بطریق درج فی العموم یا قیاس خفی استنباط آن حکم
 می فرمود و تشفی مسائل می سود و اجتداد بنی ملزم العمل در حق امت است و این قسم تفویض که از قواعد کلیه شرعی
 استنباط احکام نموده فتوی بدید مخدوری ندارد که سائر مجتهدین دین شریک اند و اگر مسلم داریم که به پیغمبر
 تفویض امور دین واقع شده بود چنانچه مذکور است پس ائمه را درین منصب شریک نمودن خلاف
 اجماع است و الا بالیستی که در عمل روایات از ائمه و پیغمبر یا یری می شدند بهر چه خواهند عمل نمایند زیرا که هر یک
 از ایشان صاحب شرع است بر این تقدیر پس در میان روایات متعارضه احتیاج توفیق نمیشد و ارتکاب
 تکلفات در آن نمی نمودند یا عمل به چیزی از روایات ائمه و پیغمبر صلی الله علیه و سلم جایز نمیشد زیرا که هر یک
 از ایشان مصلحت قومی یا شخصی یا زمانی مراعات نموده تشریع کرده است و آن مصالح از جهت مستور است تا در جا
 دیگر نیز بروفق آن مصالح احکام مختلفه را جاری نمایند پس تعلیل احکام شیخ لازم می آید **اللَّوْا زِمَ كُلُّهَا بِأَهْلِهِ**
 عیند که ما میباید از هم جدا شویم **الْبَلَدُ مُؤْتَرِكٌ** اگر تفویض مردین به پیغمبر و امام میشد لابد ایشان را اجتهاد
 بالیستی کرد و در جوانب حکم تا آنچه اولی واجب باشد قرار دهند حالانکه نزد شیعه امامیه نبی و امام را اجتهاد
 جایز نیست و نیز ائمه قاطبه روایت حلال و حرام از ابا خود میکردند و در تفویض روایت و جی نداشت
 بالجمله این اصلی است فاسد که مستلزم مفاسد بسیار است و معذات منعم انکار ختم نبوت است و حقیقت و منبع امامیه
 قایل اند عقیده یازدهم آنکه معراج حق است و مخصوص است بنجاء النبیین صلی الله علیه و سلم و هیچ کس از
 اهل عصر شریک آن جناب در دیدن ملکوت آسمان و زمین نبود و همین است مذکور است اهل سنت و ثابت
 به انصوص کتاب و عتره قوله تعالى **سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ**
الْأَقْصَى وَ قَوْلِهِ تَعَالَى لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ الْغُيُوبَ لَأَخْرَجْنَا مِنْ أَهْلِ الْيَمِينِ مَنْ أَشَاءَ وَ لَعَلَّكَ لَا تَعْلَمُ الْغُيُوبَ
ذِكْرُ الْكَافِرِينَ و اقوال عزت در بیان قصه معراج در کتب امامیه مجد لوا تر رسیده نقل آن
 موجب تعلیل است و درین محدوده نیز اکثر فرق شیعه مخالفت دارند اما علی و معمریه و اموییه اصل
 معراج را انکار کنند و شبهات فلسفیه و استبعادات حاویه در سرعت حرکت و خرق سموات متکلمانند
 حالانکه بعضی قرآنی بخلاف آن ناظر است اما سرعت حرکت پس در حق عرش بلقیس که در یک لحظه از زمین بتمام
 رسید مضمون است در سوره نمل و اما خرق سموات پس آیات بی شمار بران دلالت صریح میکند **قَالَ**
تَعَالَى إِذْ أَسْمَاءُ انْفَطَرَتْ وَ إِذْ أَسْمَاءُ انْشَقَّتْ وَ نَزَّ خُرْقٌ وَ قَدْ لَزِمَ آيَةُ كَ آسَمَانِ

ابواب نداشته باشد و ثبوت ابواب که طرق صعود و نزول و ملائکه و ارواح است در آسمان مجمع علیه ملل ثلثه است
تا با اصول اسلامیه چه رسد و مقصود به مخصوص بودن معراج را بنجامت الانبیاء الکار کنند و گویند که ابو منصور
عجلی بحسب خود در لفظ با آسمان صعود نموده با خدا مکالمه و مشافهه کرد و خدا تعالی بر سر او دست مالید
در باب اول گذشت و این ابو منصور عجلی همان عجل القریست که اورا حضرت صادق علیه السلام طرد و
اخراج نمود و تکذیب فرمود از آن باز مدعی امامت برای خود شد و اقرار امامت و امامیه بایم مختلف
اند یعنی گویند که حضرت امیر شریک معراج بود با جناب پیغمبر و بعضی گویند که در زمین دید آنچه جناب پیغمبر بر
عرش دید بجهان المد جائیکه جبرئیل مقرب را گنجایش مرافت آن جناب بوده باشد بفری را چه امکان که
شریک منصب آن جناب تواند بود و اگر در زمین بین آنچه بر عرش دیدند ممکن می بود پس پیغمبر را صلی الله
علیه وسلم مفت مشقت این سفر طولی چرا میدادند مگر بصیرت او معاذ الله شکوری و شست که از دور
نمی توانست دید مشک این فرقه بروایت ابن بابویه است فی کتاب المخرج فی خلی طویل ان
علیها کان لیکلة الخراج فی الاخرین و لکنه ذلای من مکتوبات السماء ما راها الشی
صلی الله علیه و سلم و سابق گذشت که این روایت معارض است بروایت صحیح دیگر نزد ایشان
ان علیها کان علی ناقه من ذوی الجفد و یبید یولاء الحمد فحواله شیعیته لا اخر ما سبق قل
قد سبق انما تعارضت اقطا و اگر این روایت صحیح باشد تمام شیعه را شرکت با پیغمبر در معراج حاصل شود
بنی ولی و النسب بین است که این روایت ترا ترجیح دهند و امویه که فرقه السیست از امامیه اعتقاد شرکت حضرت
پیغمبر در اصل نبوت دارند و گویند که نسبت امیر به جناب پیغمبر نسبت حضرت هارون بموئبی بود حالانکه لفظ خاتم النبیین
حق آنجناب از امیر متواتر است نزد جمیع امامیه و درین صورت ختم نبوت چه قسم صورت بندد که حضرت امیر
را رحلت جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم تا مدت سنی سال در قید حیات بود و غل بنی از نبوت محال عقیده
از دهم آنکه لصوص قرآن و احادیث پیغمبر همه محمول بر محانی ظاهره اند سبغیه از اسماعیلیه و خطا بیه و
عریه و معمریه و باطنیه و قرامطه و زرامیه از فرق شیعه بآن رفته اند که آنچه در کتاب و سنت از حق
صلوة و صوم و زکوة و حج و جنت و نار و قیامت و خسروا و شده بر ظاهر آن محمول است بلکه اشاره
با پیغمبر می دیگر که آنها را اجزای امام مضموم ندانند پس نزد این فرق اعظم تقلید که کتاب الله است قابل
مانند چنانکه سبغیه گفته اند که وضو مولات امام است و تیمم اخذ از ماذون در وضیبت امام و وضو
از ناظرین بحق که رسول است بدلی لایزال الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و زکوة عبود
تذکیر نفس به معارف حق و کعبه نبی است و باب علی و صفاء و مروه حشیش و هیقات مردم اند و تلبیه

بجابت دعوت امام و طواف هفت گانه بکعبه عبارت است از مولات ائمه شیعه که فیما بین لفظاً بالشرائع می باشند
و شریعت سابق را تا آمدن لایق برپای می دارند و احتمال عبارت از افتاء اسرار سیمیه سبوتی اعلان اگر بفرموده
واقع شود و غسل عبارت از تجدید عهد با امام و جنت راحت بدن است از تکلیفات شرعی و ناراحتی تکالیف
برداشتن و عمل بطوباه نمودن و قرائت و باطنیه نیز ازین قسم خرافات وندیات بسیار دارند و عمل بطوباه را
دشمن اند و لذت اقل حلال و حرام و منسوب اموال شان نمودند و مجرأ سود را کنند و بر دند و او را بر خاک ییزی از خاک
زیر پای کوفه انداختند و همه اینها با بابت محارم و محرمات قایل اند و بر قریه اکثر اینها را انکار کنند و حق نمایند
و باطنیه گویند که معصوم و معلوم و حج و زکوة همه پیدا کرده و ساخته خلفاء ثلاثه است و روزه ماه رمضان بیده
عمر است و خطایه و مضوریه و عمریه و جنایه گویند که فریقین مذکوره در شریعت نام مردانی است که ما را بدو
شان فرموده اند و محرمات نام مردانی که ما را بدو شمنی شان فرموده اند و مضوریه و زرا می جنت را تا ویل
کنند با امام و نار را بدو شمنان او مثل حضرت ابوبکر و عمر و حمزه گویند که جنت لغیم دنیا و نار آلام دنیا است دنیا
را فنا نخواهد بود و در زمان مطیع باشد این فرق را با و معنی این شعوری که دارند غلبه و تسلط کلی حاصل گشت
و عالمی را اگر آید که در دنیا عبرت عاقلان باشد و آخر بدست ترکان جنگین می علف تیغ انتقام پرور و کار
گشته و همراه شان خشک و تر بسیار سوخت قوله تعالی اَدْخُلُوا فِیْهَا لَا تَصِدَّقُوا فِیْهَا الَّذِیْنَ ظَلَمُوا هُمْ هُمْ
خَاصَّةً عَقِیدَهُ سِنِیْرُ دَهْمِ آنکه حق تعالی بعد از خاتم النبیین ملک را بر کس برسم رسالت نفرستاده و وحی
نازل نشده اگر چه بدون معاینه و مشاهده بلکه بحجر و سماع صوت باشد اما می گویند که حضرت امیر را این
منصب بود و بسوی آنجناب وحی می آمد و فرق در میان وحی رسول و وحی امیر همین بود که رسول ملک را
مشاهده می کرد و امیر او را وحی شنید و صورت او نمی دید و در ذی الکلیف فی الکافی عَنِ الشَّجَادَاتِ
عَلِیِّ بْنِ طَالِبٍ كَانَ مُحَمَّدٌ ثَاوَهُوَ الَّذِیْ یُرْسِلُ اللّٰهُ إِلَیْهِ الْمَلَائِكَةَ فِیْكُمْ وَ یَسْمَعُ الصَّوْتِ وَ لَا
یَرِی الصَّوْتِ ترجمه اینکه علی ابن ابی طالب بود محدث و محدث آن کس است که می فرستد خدا بسوی او فرشته را
پس کلام می کند با او وحی شنود او از وحی بنید صورت و این همه از اکاذیب و مقربیات این قوم است و معنی
مناقض است بر روایات دیگر از ائمه که در کتب ایشان موجود است از آنجمله آنکه حضرت پیغمبر فرمود اَیُّهَا النَّاسُ
لَمْ یُکُنْ بَعْدِی مِنَ النَّبِیَّةِ إِلَّا الْمُبَشِّرُ اسْتَبْرَأُوا زَانِجِلَهُ آنکه باری تعالی کتابی نازل
فرموده بود و منتهی بخاتم ذهاب بسوی پیغمبر زمان و آنجناب با میر فرسایند و امیر حضرت امام حسن و هکذا
و هکذا الی الخ و بعد از این لایق را وصیت می کند که یک خاتم را از ان کتاب فک نماید و بفهمد
آن عمل کند و علم ائمه از بیان کتاب است و چون چنین باشد حاجت فرستادن فرشته و شنوایان او از چرا

افتد و عبت در کارخانه آلمی محالست و طائفه از امامیه او عالمی صحیف فاطمه نمایند و گویند که بحضرت زهرا العبد از جانب حق
وحی میشد و آن وحی را حضرت امیر جمع نموده صحیف فاطمه نام نهاد و اکثر و طالع آیت و قتل امامت در آن منکوس است و امام از آن
همان صحیف دوم را بر این اخبار غیبی مطلع میکرد و مختاریه از شیعه ادعای وحی بسوی مختار نفی که حال او در باب اول گذشت میکنند
و سبب از اسماعیلیه و مغنلیه و مغیره و عجلیه صراحتی نبوت و انزال وحی بر پیشوایان خود اندک کما مر فی الباب اول
عقیده چهارم آنکه تکالیف شرعی بعد از وفات پیغمبر رفع نشده و نخواهد شد و مرید و منصوب و حمیری از فرق اسماعیلیه تجویز
اسقاط جمیع تکالیف شرعی نمایند بحکم امام وقت چنانچه الی الو الخطاب که ناشی من است جمیع تکالیف را از تابعان
خود اسقاط نمود و جمیع محرمات را حلال گردانید و تبرک فرالغض امر نمود و منصوبیه گویند هر که با امام وقت
در خور و از جمیع تکالیف خود بخود ساقط گشت هر چه خواهد کرده باشد زیرا که جنت عبارت از امام است
و بعد از وصول جنت تکلیف باقی نمی ماند و حمیری گویند که امر شریعت مفوض بحجت و وقت است اسقاط تکالیف و زیاده
و نقصان در آن بدست است حسن بن الهادی بن ترار بن المستنصر که در قرن پنجم از هجرت بود و او را محبت
وقت میدادند اسقاط تکالیف شرعی را مصلحت دانسته حکم بتخلیل محرمات و ترک فرالغض نمود عقیده
پانزدهم آنکه امام را نمیرسد حکمی از احکام شرعی را نسخ و تبدیل نمایند اثنا عشریه بلکه سائر امامیه و حمیری
بآن رفته اند که امام را نسخ جمیع احکام میرسد و این عقیده ایشان خلاف ظاهر عقل است زیرا که امام نائب
پیغمبر است در ترویج شریعت و تعلیم آن او را در تغیر و تبدیل احکام اگر دخل باشد مناقض پیغمبر و مخالف او
بوده نائب او ویدی است که امام بلکه نبی شارع نیست شارع حق تعالی است قوله تعالی لا یستخلف علیکم الذین
ما دحضوا به نوحا لکم و کل جعلنا منکم شیعا و من خواصا جلاجا بجا و حق کسانی که لعقل تحریم
سایر و سوائت و دیگر مالکات و تحلیل میوه و امثال ذلک کرده بودند عتاب بوجه اعم که دیگران را هم
شامل است بی تخصیص در قرآن مجید وارد است پس چون بنی را بخودی خود نسخ حکمی نرسد امام را چگونه این
حاصل تواند شد که شرکت در الوهیت است نه نیابت نبوت و متمسک اثنا عشریه نیز درین باب بر او ایاتی
حسید است که احتراع و افترا بر ائمه نموده اند منها ما ذکر فی محمل بن بابویه القتی مبنی عن ابی عبد الله
الله قال لا یستخلف احابین الا فی فی الا ذل فیل ان یخلق الاجسام بالقی عام فلو قد قام
قائم اهل البیت وراث الاکم من الذین احابینکم ما فی الا نزل و لکم
یو وراث الاکم من الیو کاد و ترجمه شنیدم که گفت خدا تعالی عقد برادرستی
در میان ارواح و رازل پیش ازین که پیدا کند اجسام را بدو هزار سال پس اگر قائم شویم کلام البیت وراث
اگر داند برادر را از آن کس که عقد برادری شده است در میان دو کس و رازل وراث نسازد برادری را

که از روی ولایت است، دلیل صریح بر کذب این روایت آنست که تکالیف شرعی چون بر عامه ناسل ندمی باید که منوط باشند بجلالان نظام و امور طبقه مثل تولد و نکاح و قرابت که علم لشیری بدریافت آن توانا نرسید و مواخاة از بی که این میت معین را با کسیت و مکان او کجا است و عدد و خوان کذا می که چند اند و مراتب آنها در اخوت که بحسب آن ترجیح بعضی بر بعضی و محبوب ساختن ضعیف از قوی توان کرد و چیزی است که بوجه من الوجود عقل آنرا درستی یا بد و لغض نام د به فرد طلب کردن متعذر است پس امر میراث معطل شود و اموال مردم به صورت المال ضبط شوند

باب ششم در امامت

باید دانست که اول مسائل خلافیه این باب آنست که اهل سنت گویند که بر ذمه مکلفین واجبست که شخصی را از میان خود رئیس گردانند و اتباع او در آنچه موافق شرع است لازم گیرند و او را در امور مشروع و ممد و معاون باشند زیرا که جمعی انسان است که هر قدر برای خود رئیس مقرر میکنند اما شایع اوصاف رئیس را و شرائط و لوازم او را بیان ننموده تا از بی انتظامی و منادریاست چون بر طبق آن شرائط و لوازم نصب رئیس واقع شود محفوظ مانند همینست آئین شریعت که در امور چهلجه انسان خود مقصدی لعین و تخصیص نمی شوند بلکه بوجه کلی اوصاف و شرائط و لوازم آن امور را که باعث صلاح عالم و حفظ انتظام تواند بود بیان می نمایند و لعین و تخصیص را حواله بر عقل صاحب احتیاج خواهد یک کس باشند خواه جامع می کنند مثلاً در امر نکاح اوصاف منکوه که چنین و چنان باید و شرائط نکاح را که شهادت و کفارت و مهر و ولایت است و لوازم این عقد را که نان و نفقه و مسکن و دیگر امور اند بیان فرموده اند و لعین منکوحات را که فلانی با فلانی نکاح کند و فلانی با فلانی اصلاً متعرض نشده اند و علی بن ابی القحطاف در جمیع معاملات بلکه در امور دینی نیز فرموده اند که فاستکوا اهل الذکر ان کنتوا تعلمون و لعین مجتهدین و علما اصلاً نکرده اند آری اگر شخصی را بخوبی بغیر قابلیت ریاست کبری یا منصب فتوی و اجتهاد حاصل شد و بغیر از طریق وحی یا از راه فراست و تتبع قرائین حصول این معنی معلوم شد و استحقاق او این مرتبه را بیان فرمود و نوسخ نور شد چنانچه در حق خلفائی اربعه و بعضی صحابه دیگر واقع است و امامیه گویند که رئیس عام را مقرر کردن بر ذمه خدا واجبست حالانکه در الهیات گذشت که واجب شدن چیزی بر ذمه خدا معنی ندارد بلکه وجوب چیزی بر و منافی شان الوهیت و ربوبیت است و نیز کارهای مکلفین از اقامت حدود و جهاد اعدا و تجمیع حیوش و تقسیم غنائم و خمس و فی و ترویج احکام و غیر ذلک و البسته بوجود رئیس عام است پس باید که نصب او بر مکلفین واجب باشند زیرا که مقدمه واجب بر کسی واجب نمی شود که واجب بر ذمه است نه بر دیگری مثلاً وضو و ستر عورت و استقبال قبله و تطهیر ثیاب و مکان همه بر ذمه مصلی است

نه برزیده خدا پس نصیب امام که مقدمه واجبات بسیارست و آن همه برزیده مکلفین اند نیز برزیده مکلفین واجب
 باشد نه برزیده خدا بلکه اگر بنا بر نظر کنیم و معلوم توانیم کرد که نصیب امام از جانب خدا متعین نفاسد بسیارست
 زیرا که آرای عالمان مختلف و خواسته نفوس ایشان متفاوت پس تعیین شخصی بلکه انتخاب چند را می تواند
 در جمیع از منتهای دنیا موجب برانگیختن فتنه ها و کثرت هرج و مرج و تخریب عظیم امامت و غلبه متعطلین و تحول فتنه
 آن اشخاص بلکه در معرض هلاکت انداختن ایشان و همیشه خالیف و محقق بودن آن اشخاصست چنانچه در حق
 جماعه که اعتقاد امامت آنها دارند همین قسم واقع است پس نصیب امام را لطف گفتن و آن را برزیده خدا واجب
 دانستن معنیست که عقل سرسری آنرا یا ورمی کند و بعد از تامل هرگز تجویز نمیکند و اگر نصیب امام لطف باشد
 بشرط باشد که امام را تأیید و اظهار غلبه و کثرت مخالفین و معاندین نیز هر چه باشد و الا فاسدی که مذکور
 شد دست بگیرد و چون تأیید و اظهار اتصال در میان نیست لطف بودن آن صحیح مخالف عقل است و آنچه
 بعضی از علمای امامیه در جواب این سخن گفته اند که وجود امام لطف است و نصرت او و تصرف دادن او لطف و
 است و عدم تصرف ایمه از جهت فساد و بنندگان است که ائمه را باین مرتبه اخافه و تهدید نمودند که بجان خود خفا
 شده از اظهار امامت بهلوتی کردند و رفته رفته امام وقت غیبت کبری اختیار نمود و غیر از امام از و نشان
 پیدا نیست و چون نصرت او را بنندگان بسبب سوء اختیار خود ترک کرده باشند برزیده خدا چه قیامت لازم می آید
 و استتار و خوف سنت انبیا و اوصیا است آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیز در غار بخوف کفایت مستطوره اند پس در حق
 جواب است آنحضرت و چشم پوشی است از مقدمات ماخوذه در اعتراض زیرا که معترض میگوید که وجود امام بشرط تصرف
 و نصرت لطف است و بدون تصرف و نصرت متعین فاسد کشنده حالاً برزیده محجب نیست که آن فاسد را دفع کند
 و الا بیجوده سرانی کرده باشد و درین جواب مع آن فاسد را مطلقاً تعرض نکرده و آنچه گفته است که بنندگان
 ترک نصرت او نموده اند نیز غیر مسلم است زیرا که هیچ کس از مؤمنین اهل سنت شیعه خصوصاً زیدیه و واقفیه و امامیه
 و افضلیه ننوشته و ذکر نکرده که کسی از ملوک و سلاطین اخافت امام وقت کرده باشند و نیز اخافه که موجب
 استتار است اخافت قبل است و در حق ایمه آن خود موجب استتار بلکه موجب خوف هم نیست زیرا که ائمه با اختیار
 خود می میرند و چون موت ایشان با اختیار ایشان باشد دیگر خوف از قتل و جانی ندارد چنانچه این قاعده
 را کلینی در کافی بروایات بسیار ثابت کرده و بابی علیه برای این سئله عقد نموده و نیز ایمه بغیر امر الهی
 چیزی نمیکنند پس لا بد اعتقاد ایشان نیز با امر الهی خواهد بود و چون امر الهی احقا آمد و آن اخفا قریب
 هزار سال کشید و دین و ایمان بحدی در هم و بر هم شد که اصلاً اصلاح پذیر نماند و دیگر لطف را چه گنجایش
 و نیز گوئیم که اگر اخفا بنا بر اخافت با امر الهی واجب باشد لایم آید که انبیا و اوصیا که مستتر محقق نشدند

تبارک و تعالی واجب باشد پیش حضرت زکریا و یحیی و امام حسین علیهم السلام معاذ الله من ذلک و اگر واجب نباشد بلکه مندوب
یا مباح شد باز هم باید که جماعه متقیه و متبرک و واجب که تبلیغ احکام و اقامت دین است برای منسوب یا مباح
کرده باشند و غرض از اینست که اگر از آنکه مختلف آمده در حق تا کین بطریق مذکور یا اباحت و در حق مستحبه
بوجوب و فرضیت لازم آید که حقیقتا ترک صلح کرده باشد در حق احد الفریقین و هذا یضاهی اهل تشیع و غیره گویند
که اختفا اگر از قتل است پس قتل خود موجب خون نمیشود و در حق امامی که مقتول شده بود یا مقتول شود یا مقتول
و اگر از ایذاء بدنی است لازم آید که اگر فرار از عبادت مجاهد و اجر خیریل صبر و مشقت نموده باشند زیرا که تحمل
اذیت و مشقت در راه خدا ایراد دارد و جهاد سر مشقت و اذیت است و درجات عالیات مجاهدین مسلم النبیه
حال آنکه امام از ماطم عبادت و عبادت ایشان در هر باب اعلی و اتم از عبادات سایر ناس است علی الخصوص
اختفای صاحب الزمان را خود اصلا وجهی نیست زیرا که او را یقین معلوم است که من تا نزول عیسی بن مریم زنده
بسیکس مرا نمی تواند کشت و من مالک شرق و غرب زمین خواهم شد پس بکدام جهت از طعن و تشنیع و تحریف و تکذیب
مخالفین می ترسد و چرا بر ملا دعوت نمی کند تا مشقت اندام ایشان بردارد و چرا مخالفت می کند با امام باقرین
خصوصا با امام حسین صابر که آنها را ظلمه و فحشه پیش از خدا ترسانیدند بلکه لوث به قتل و خون رسانیدند و
آنها ترسیدند از آنکه با المعصوم ذی ذنوبی عتبت المذکر سبب آوردند حال آنکه آنها را طول عمر خود معلوم
بنود و تسلط خود نیز معلوم نبود محض ادعاء لذلک واجب و طلبا لکرمناة الله تعالی بدن و مال و عرض خود
را در راه خدا نثار کردند و آنچه شریفی مرقش در کتاب تنزیه الانبیاء و الائمة باین سخنان که خیلی قریب بعقل اند
متنبه شده گفته است که فرقه است در میان صاحبان مان و در میان آبایی کرام او که او مشار الیه است بآنکه مهدی
قائم است و صاحبی و شان دقا را عدا و منتقم از مخالفین و فریل ملک و دولت آنها است پس او را
خوفی است که دیگر آنرا بنود کلامی است شبیه به ندیان حجابین یا خرافات بجا بین زیرا که خوف قتل خود
النبیه منتفی است لعمركم میرا و او را یقین معلوم است که مرا کسی نخواهد کشت و ملاقات با عیسی بن مریم
خواهم نمود و امامت نماز و خواهم کرد و باد حال مقابله خواهم کرد و مردم را بعبادت خدا طوعا و کرها خواهم رسانید
و انتقام واجبی از اعدای خود اسلاف خود خواهم گرفت بعد ازین همه خود بخود منتف الانف خواهم مرد پس
این موجبات امن و اطمینان را بخاطر می آرد و بواجب خوف را که محض موهوم اند پیش نظر دارد حال آنکه
آن بواجب هم خلاف واقع اند زیرا که صاحب الزمان را بلکه امام است النبیه علم ما کان و ما یکون
حاصل خواهد شد و الاقل از زبان کسی که درین غیبت از شیعه باو میرسد شنیده باشد که مخالفین او
هرگز دعوی مهدویت او را پیش از هزار سال بلکه زیاده قبول نخواهد داشت زیرا که نزد مخالفین از مسلمانان

و اینها در حدیث آمده است

که ظهور داده بانه بجای تین یکمزد و دودان هجرت می باید بگذرد و بعد از آن علامات قیامت شروع خواهد شد
و نیز مخالفین او می گویند که مهدی سرمد خواهد پدید آمد و در اواسط آن و قریب خروج عیسی بن مریم خواهد بود و نه بفاصله
از آن و او را بر سایه خواهد که در نه سر راه بهر من رای و منج او حرم شریف مکه است نه سمرن رای و دعوی امامت در
چهل سال خواهد کرد و نه در حالت صغر و نه در آوان شیخوخت پس اگر در علامات و امارات مذکوره خلاف کرد
بر آید و در وقتی از اوقات مرد و برادر رنگ علما و مشایخ و عوت بدین و احکام شریعت باند و خوارق عادات و
معجزات بنماید یقین است که کسی تعیض حال و نه اید بود و الا شیعیه که بل و جان خواهان این رفتارند و از خدا این
بر او را میخواهند و نیز او را خبر رسیده باشد که باقیه دعوی میکنند که مهدی موعود باقر است و ناسیه دعوی میکنند
که مهدی موعود جعفر صادق است و منظور میگوید که موسی بن جعفر است و این دعوی در تمام است شافع و زالی شد و هیچ
کس دنبال کی ازین بزرگواران بابت مهدویت نیفتاد و نه ترسانید و او را چرامی ترسانید و سید محمد جوهری در
هندوستان ببانگ بلند ادعای مهدویت نمود و بانه اکثر از افغانه و کن و رانچو تان خود را مهدوی لقب کرد و اقام
او کردند و بجای آنها را قتل و سیاست نکرد و خصومتها و تمام الله از هجرت خیر الشیعه که دعواتین و خراسان تسلط
صغویه بود و در کن سلاطین بهمنیه و عادل شاهیه که در نهایت مرتبه غلبه شیع داشتند بهر رسیدند و در هند و
هند و بنگاله در آن همه که سلطنت بهانگیر بادشا پور و لوف بهان بیک و اقبال او و معنی سلطنت می کردند و بهر
مردم عراق و خراسان بودند و زبانه او امر او صوبه داران و زمین ندرت و داشتند و اوقات اجر از دست داد
و خروج نه فرمود و اولیا و خود را محض نیاید و همه از خاندان ما و الله او قیاسه مردم از فائده و لطف محروم
داشت و او را چه ضرر بود که اول الطریق تکفیر در خا و او هم قند یا در اسلام بول ظهور نماید که خوف این مردم
باشد این همه اقطار و به و ممالک فسیح چه بر روی تنگی می آید و آنچه شراف مرتضی ذکر کرده که در ابتدا ابر اولیا و خود
ظاهر و از اعدا و دوست بود و چون امر ظاهر شد از دشمن و دوست بهمان شد تا دوستان نادان خبر
او را فاش نکنند و موجب غلایند دشمنان نشوند کلامیست که ناواقفان فتن تاریخ را بان فیر توان داد
و واقفان این فن استرا و مستحرمی نمایند هیچ یک از موخین در تاریخ خود ننوشته که جماعه در طلب محمد بن
الحسن العسکری جاسوسی کرده و درون خانه در آمده باشند یا حرف تلاش ایشان در آن زمان و بغداد
و سمرن رای بزرگان خلایق افتاده باشند یا خلیفه و امرا و ملوک آن عصر را این و غده بجا طر سیده شد
غیر از علمای اثنا عشریه که در مقام توجیه غیبت آن بزرگ این احتمالات موهومه ذکر میکنند که خوف
این امر نیست بلکه تا حال از روی تواریخ انهم به نبوت نرسیده که در خانه امام حسن عسکری صبی چنین و
چنان پیدا شد و آنرا مردم مهدی موعود دانسته در پی اید و قتل او افتادند و حاشا و کلام معینه غیبت

بعد از هفتاد و چند سال از غیبت و آن بزرگوار واقع شده و درین مدت دراز خلفا و ملوک و امرای آن عصر همه
 متفرق و منقطع شده بودند و دولتها برهم شده و کدام عاقل باور میکند که طفله چهار پنج ساله ادعای امامت نموده
 و تجرؤ بر وفق دخی ظاهر نموده و ملوک و امرای آنوقت او را تکذیب و تحویل نموده در پی انبای او افتاده جای
 چاسوسان تعیین کرده و یکی مرگ گیر یا دمی این کار ساخته باشند تا قبرها و سالها بگذرد و جان شیطان آن خلفا
 و ملوک از طلب او دست باز نداشته باشند بلکه شدت در طلب و تحسین عمل آورده باشند در آن صورت عذر
 اختفاء و غیبت کبری مسموع می باشد و باز هم در زمانی که هیچکس طالب انبای آن امام عالی مقام نبود و مثل زمان
 دولت صفویه بلکه از که تمامه بمکان بجان و دل مشتاق دیدار آن عالی مقدار باشند و جان و مال خود را بشمار
 مقدم بیاورن آن محبوب و لمانمایند و همه متفق الکلمه ناله و شیون بنیاد دهند و فریاد و فغان کنند که اسی
 امام زمان لفریاد ما رس و ما را بیدار خود مشرف ساز و آن جماعه در کثرت وعد و بیش از ریگ بیابان و
 بیگ درختان باشند بتو هم چندی از او باش و تو آینه و رویه این قدر چنین نمودن و هرگز خود را ظاهر
 نکردن بلکه روز بروز زیاده بر ماضی در دستر و اختفا کوشیدن منافی مقصد است که سراسر مبنای او بر محبت
 و دلیری است خواهد بود با وجودی که اصلا خوف جان ندارد و طول عمرش معلوم خود شد با قطع است و نیز امام
 علم ماکان و مایکون نزد اثنا عشریه ضروری است پس اینهمه شتاق فرق شیعه در بلاد عراقین و خراسان
 و هند و سند خصوصا بلاد یوزب و بکاله و دکن و لکنو و فیروز آباد و مفضل او را معلوم خواهد بود و مقدار کثرت
 افواج و پلشن های و ساختگی اینها با فرنگیان و توپخانه و آلات حرب که معتقدان و مخلصان او دارند
 نیز نزد او ظاهر و با وصف اینهمه خود را مخفی داشتن بتو هم آنکه مبادا مثل میز را منظر مرحوم کسی بدعا قصد
 کشتن من نماید که مرا نتواند کشت که قدر نیست بر چه چیز حل توان کرد و در هر امت و بهر دین صالحان و
 انبیا و اوصیا گذشته اند و مخالفین و معاندین آنها در پی ایذا افتاده بلکه بهتک عرض و نقصان بدن
 و اتلاف نفس شان کرده و آنها تن به بلا کشی در رضای الهی داده و صبر را پیش نهاد و محبت خود ساخته
 و استتار و اختفاء و فرار اختیار نموده قوله لعل لا حکایتی من یحیی قاتل معذری یؤن کثیرا کما و هتک
 لیا احصا بکم فی سبیل الله و ما ضعیف و اما استکاموا و الله یحب الصابین
 ترجمه بسیار بودند از پیغمبران که جهاد کردند همراه او خدا طلبان بسیار پس سست نشدن از آنچه رسید
 ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند و التماس نکردند و خدا دوست میداد صابران را و حالا آنکه
 موت شان با اختیار شان نبود و لعل عمر و غلبه و تسلط خود در آخر کار یقین نداشتند و از عجبانب
 امور دین است که شیعه قاطبه خزن صدیق اکبر که بر نفس نفیس جناب پیغمبر بود از دست کفار و منافقان

وَاللَّهُ يَحْكُمُكَ مِنَ النَّاسِ بَكُوشِ بَشُوشِ نَرَسِيدِهِ مَحَلِّ لَعْنِ اِمْنِ كَرَفَةِ وَدَلِيلِ جَبْنِ اَوْ قَرَارِ دَاوَدِ اَنْدِه
 این خوف نشاید که بر اهل زهد و جبن آن طرف رفته در امام زمان بزعم خود ثابت میکنند و متنبه نمی شوند
 که جمعی کفر خرن چیزی دیگر است و خوف چیزی دیگر و جبن چیز دیگر و این هر دو قَالَ ابْنُ الْمُطَفَّرِ لِحَدَّثَنَا
 لَا يَسْتَحِقُّ اِلَهَامًا وَفِي الْوَاَقِعِ جَبْنٌ سِتْ كَمَا مَقْصِدُ اَمَامَتِ اَزْوَاجِ مَحْمُولِ بَنِي اِسْجَادِ اَمَّا خَرْنٌ بَلْ كُفَا
 رَانِ اَزْوَاجِ اَسْتَحْقَاقِ اَمَامَتِ وَدَرِ افْلَکُنِ تَنِشْهَ بَرَبَائِیْ خُودِ زُورِ بَسْتِ زِدَّیْ اَلْاَحْبَابِ اِیْقَانِ عَلَاقَةِ مَرِ
 الْاَمَامَةِ عَنْ اَبْنِ كَثْرَةِ الشَّامِ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ اَبُو حَمْرَةَ قَالَ لِي عَلِيٌّ
 بَيْنَ الْحُسَيْنِ كُنْتُ مُتَكِنًا عَلَى الْحَايِطِ وَاَنَا حَزَنٌ مُتَفَكِّرٌ اِذَا دَخَلَ عَلِيٌّ رَجُلًا حَسَنًا
 الْبِثَابِ طَلَبْتُ الرَّاحَةَ فَتَطَرَفْتُ وَجْهِي ثُمَّ قَالَ مَا سَبَبُ حُزْنِكَ قُلْتُ اَتَخَوَّفُ
 مِنْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ قَالَ فَضَحِكَ ثُمَّ قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ اَحَدًا خَافَ اللَّهَ فَلَكَ
 بَيْحُهُ قُلْتُ لَا قَالَ يَا عَلِيُّ هَلْ رَأَيْتَ اَحَدًا سَأَلَ اللَّهَ فَلَكَ يُعْطِيهِ قُلْتُ لَا ثُمَّ نَظَرْتُ فَلَمْ اَرَ فَلَكَ
 اَحَدًا فَبَعِثْتُ مِنْ ذَلِكَ فَاذْ اَبْقَا بِلِ اَسْمَعُ صَوْتَهُ وَكَأَنِّي اَسْمَعُ يَقُولُ يَا عَلِيُّ هَذَا اَلْخَضَعِيُّ
 تَرْجَمَهُ بُو دَمِنْ تَكْنِيْعِهِ بِدِيوَارِیْ وَمِنْ مَخْرُوجِ وَتَفَا بُو دَمِنْ نَاگَاهِ دَرِ اَمْدِ بَرِ مَرْدِیْ خُوشِ بُو شَاکِ وَخُوشِ بُو
 اِپْسِ نَگَاهِ کَرْدِ دَرِ رُویْ مِنْ بَا رَکَفَتْ جَبِیْتِ سَبَبِ خَرْنِ تُو کَفْتُمْ مِی تَرَمِ اَزْ فِتْنَةِ ابْنِ الزُّبَيْرِ کَفْتُمْ اَمَامِ اِپْسِ خَنْدِه
 کَرْدِ بَا رَکَفَتْ اِیْ عَلِیُّ اَیَا دِیدِیْ کَسِی رَا کِه تَرَسِیدِه بَاشَدِ اَزْ خَدِ اِپْسِ اَوْ بِنَا تِ نَدَاوَدِ بَاشَدِ اَوْرَا کَفْتُمْ نَهْ کَفْتُمْ اِیْ
 عَلِیُّ اَیَا دِیدِیْ کَسِی رَا کِه سَوَالِ کَرْدِ اَزْ خَدِ اِپْسِ نَدَاوَدِ بَاشَدِ اَوْرَا کَفْتُمْ نَهْ بَا رَکَفَتْ کَرْدِ اِپْسِ نَدِیدِمْ بِپِشِ رُو
 خُودِ کَسِی رَا اِپْسِ تَعَجِبِ کَرْدِمْ اَزْ اِپْسِ نَاگَاهِ گُونِیدِه اَلِیْتِ مِی شُغُومِ اَوْرَا اَوْ نَمِی بَیْمِ وَجُودِ اَوْ مِی گُویَدِیْ
 عَلِیُّ اَبْنِ خُفَرَسْتِ وَدَرِ اِینِ خَیْرِ چِنْدِ فَائِدِه حَاصِلِ شُدِ اَوَّلِ نِیْکِه خَرْنِ وَخُوفِ اَعْدَا اَمَارَتِ جَبِیْنِ سِتِ وَالا حَقَرِ
 سِجَادِ سَتَحِ اَمَامَتِ نَمِیْشَدِ بَدِیْلِیْ مَا ذِکَرُ الْحِجَلِ هُوَ بَا طِلَالِ اِیْ اَلْجَمَاعِ دُومِ اَنَّمَا اَمَّةٌ نِیْرِ
 وَرِجْفِ اَوْ قَاتِ مَحَاجِ تَذْکِیْرِ وَتَنْبِیْهِ وَارْشَادِ خُفَرِ عَلِیْهِ السَّلَامِ بُوْدِه اَنْدِ خُفَرِ اَمْنِصِبِ تَذْکِیْرِ وَتَعْلِیْمِ وَتَنْبِیْهِ اِمْمِ
 حَاصِلِ سِتِ اِپْسِ اَفْضَلِیْتِ اِمْمِ بَزْخُفَرِ ثَابِتِ نَشُدِه وَخُفَرِ اَلْاَجْمَاعِ مَفْضُولِ سِتِ اَزْ اَنْبِیَاءِ مَثَلِ سَا اَنْبِیَاءِ سِتِ
 اِپْسِ اَفْضَلِیْتِ اِمْمِ بَرِ اَنْبِیَاءِ نِیْزِ ثَابِتِ نَشُدِ وَانْجِه اَزْ حَکَايَتِ عَارِ وَهَسْتَارِ سِیْدِ الْاَبْرَارِ اَزْ خُوفِ کَفَرِ دُرَانِ
 مَذْکُورِ کَرْدِ اِپْسِ کَلَامِیْسِتِ اِیْ مَوْقِعِ زِیْرَا کِه اَسْتَارِ وَاَحْقَا مِی بَیْمِ بَرِ نَهْ نَبَا اِزْ اَحْقَا مِی دَعْوِیْ مَبُوتِ
 وَکَلَمَنْ دَعُوْتِ بُوْدِ بَلْکِه اَزْ جَبْنِ تَوَرِیْ دَرِ حَرْفِ بُوْدِ کِه کَفَرِ بَرِ مَقْصِدِ اَوْ مَطْلَعِ نَشُوْدِ وَارْجِعَتْ مَالَعَتِ
 تَمَانِیْدِ دَسْرَا نَگِیْرَنْدِ اِیْنِ هَمِ تَا سَهْ شَبِ بُوْدِ چُونِ کَفَرِ اَزْ تَحْضِیْشِ نَشِیْشِ سِی شَدَنْدِ فَلَشَانِیْ نِیَا فَنَشُدِ
 اِیْسَمِتِ طَیْبِهْ مَنُورِهْ هِجْرَتِ فَرْمُودِه وَاِیْنِ لَسْتَرِ وَاَحْقَا اَرْمَقْبِسِ طَیْبِهْ اَنْ تَسْتَرِ وَاَحْقَا کَرْدِ اِنْدِ اِنْ بَرِ خَیْرِ

تحمل توان کرد و دعوت و تبلیغ احکام و اظهار نبوت درین اختفاء سفر کدام یک برهم شد تا قیاس صحیح باشد
 انیک کتب سیر و تاریخ طرفین موجود اند و اینها و مشتقاتی بدنی و عرفی که از دست کفار نگون سار با آنجا
 نرسید و اظهار کفر الحق هیچ گاه ساکت نشد و با قطع نظر از نیمه فرقی است واضح که بر هیچ عاقل پوشیده
 نمی تواند ماند و در میان اختفای که مقدمه ظهور و خروج باشد و اختفای که لازمه آن گنای و خمول ترک
 دعوی باشد اختفاء سید الابرار تا شب کاری کرد که بنی و بن معاندان بر کند و سود و مواظبین را منتها
 مضاعف ساخت پس اختفاء کذا فی خود از باب تدبیرات و حیل است که از باب غم و خراج در ابتدای امر محل
 می آرند و آنرا بهترین اسباب تیمم مراد خود می شمارند نه اختفای که بزرگم شیعه صاحب الزمان اختیار نموده که
 صحیح از آن جنین و فرار از دعوی و دفع تهمت امامت از خود می تراود و درین غیبت در از کدام فرقه را
 با خود مسخر ساخت و کدام ملک را از خود کرد و اگر صاحب الزمان بجای سید سه صد سال و عوض غار لور
 سر دانه سرمن رای و در بدل مدینه منوره دار المؤمنین قم و دار ایمان کاشان و بجای الفضا بنمیر شیعه
 فارس و عراق که هزاران مرتبه در کثرت و سامان بر الفضا زیادت دارند و نه خوست میگرد که من درین مروت
 به و مال خود را فراهم آورده برای اصلاح حال امت خروج خواهم کرد و اهل سنت و دیگر مسلمین تحمل این رنج را
 هم میگردند که رتبه امام دون رتبه پیغمبر است قیامت نیست که هزار سال گذشت مملکت دراز یافت و اکثر بلاد
 اسلام در نه تباهی درآمدند و شهرهای وسیع با فضا در سوت و لیاوی است که هر یکی از آنها را شک جابجا
 و جابجا و حیرت بود و در امت و الفضا و اعوان او قوتی گرفتند که هیچ نه سبب را این قوت حاصل نیست
 باز هم میل خروج بلکه خیال نمودند و در فور و در دست و اختفا ترقی میفرماید ازین امام دشوار پسند که
 امت را در اول تکالیف تحمیل مالا لطیف می کند چرا که کشیدنی است این امامت نشد قیامت شد نابراین امور
 شیخ الشیعه المتاخرین مقدار صاحب کفر الحرفان طریق شریف مرقضی و دیگر متقدمین را گنای شده راه دیگر میبود
 و گفته که انما کان الاختفاء علیکم و استأثر الله تعالى فی عباده الغیب عینه و غیره
 حسنین نیست که بود اختفا برای حکمتی مخصوص شده است آنرا خدای تعالی در علم غیب نرو خود و وظایف است که
 این او عاجز و جبروت و هر چیز که مناقض لطف باشد میتوان مثل آن گفت که لعل فی ذلک حکمه استأنذ
 ه الله لعل فی عباده الغیب فلا ینبذ اللطف فی شئ من الاشياء مثل یعدش
 المثل فی نصیب اکام فعیق لک شاید درین خبر حکمتی است که مخصوص شده است او را خداوند تعالی
 در علم غیب پس ثابت نمیشود لطف در هیچ چیزی از چیزها مثل فرستادن پیغمبران و قائم کردن امام و کذا
 آن و بسبب این احتمال بیشتر کلام شیعه تمام برهم خواهد شد زیرا که معنی اوله ایشان بر همین حرف است

که فلان امر پس است و اللطف و اوجب علی الله تعالی این بحث را نیک تامل بایم کرد و دوستی
 و یازون این فراق درین لجه مرد آزمائی باید دید و از انجا که بال عقل و حکایت ایشان بی باید برد و الله فوق
 الحق و هو یحکم فی الشیثیل عقیده دوم آن که امام بایک ظاهر باشد نه مخفی نه بهیچ اسبنت همین است که ظهور را
 شرط امامت دانند و شیعه منکر این شرط اند و درین انکار مخالف عقل و نقل واقع شدند اما عقل پس بر
 آنکه غرض از نصب امام اقامت حدود و تعزیرات است و تجنیه جیوش و عساکر و حمایت بقیه اسلام و محافظت
 انتظام و اعلامی شعائر شیخ و اسلام و تنفیذ اوامر و احکام و سیاست مردم بر قیاب و انام و معین عمال و قوام
 حاین امور بدون ظهور امام و فلیه او و قهر او بر مفسدین و القای رعبا و در دلها و اقبال دولت او میسر نمی شود
 و اگر این خبر حاصل نشود پس نصب امام و عدم او بر ابراست و بعین محض در کارخانه خدای محمل و انشراط
 ظهور در امام بجای نرود عقل ظاهر است که مجوسیان بیدین نیز این را امیدالتند چه جای اهل ملل فردوسی
 شانه ها و انما نقل میکند نه نرسید بر پلوی تلج و تخت + بیاید کی شاد و خنده بخت + که باشد بر وفه و آیه
 بتا بزرگفتار او بخردی و الا اخر ما قال و اما نقل فی کتاب قوله تعالی و عند الله الذین امنوا
 منکم و عملوا الصالحات لیستغفرنهم فی اکثر صلاته لا یسجد لشیئ من غیره من بعد
 حق و هم امنوا و قوله تعالی الذین ان مکناهم فی اکثر صلاتهم قاموا الصلوة
 و استوفوا الزکوة و اصروا بالحق و هم ذکری اعین المنکر
 پس معلوم شد که عرض از استخلاف تکلیف دین مرضی و امن اهل خیر و صلاح و اقامت نماز و جمعه و جماعت و عباد
 و تحصیل زکوة و صدقات و تنفیذ آن بر فقرا و امرا بالمعروف و نهی عن المنکر که کتاب الجهاد و کتاب الاحکام کتاب
 الحدود و القصاص و الجنایات شرح و بسط این دو کلمه اند و امثال این امور می باشد و قوله تعالی و اعلم
 انما لکم القاتل فی سبیل الله معلوم شد که جبا و فی سبیل الله مقصود از نصب یا و شایسته و قوله تعالی و جعلنا
 ایمه کجمل ذرایه تا الما صلیف فامعلوم شد که هدایت مردم و مقتضای مخالفت اینها ناگوار کردی
 و بران صبر و زبیدن از لوازم امامت است و قاعده عقلیه که الشیء اذا خالفت مقصوده لغیا
 ترجمه هر چیزی چون خالی شود از مقصد خود لغو است و نیز نزد اهل عقل مقرر است که الشیء اذا ثبت انثبت
 یلکوا لوجه و من اقوال العزیز ما صحیح عن امیر المؤمنین بیل قولاً شریحه الله قال
 لا یلک للناس من امیر یترکوا فاجری یحل فی امره المؤمن و لیستغفر فیها الکافر و یدیک فیها
 الکبیر و یام فیها السبل و یؤخذ به الضعیف من القوی حق بتریم و لیستغفر من فاجر و یلک لایله
 ترجمه گفت چاره نیست مردم را از امیری نیک باشد آن امیر بایک عمل کند و حکومت نمودن و بهر و باید

در آن کافر رسیده شود و در آن حکومت تا اجل و مامون شود و در آن حکومت را بها گرفته شود برای ضعیف
 حق از قومی تا رات یابد نیک بختی و راحت یافته شود از دفع بدبختی چنان است در نفع البلاغت و این کلام را
 بر لقیه حمل نتوان کرد زیرا که در نفع البلاغت مذکور است که قاله لثا سیه حق الخوا به کلام امیر علیه السلام
 گفت این کلام را و قیتکه شنید قول خوارجان که حکومت هیچ نیست و در مقابله خوار که امام محل لقیه بود عقیده
 سوم آنکه امام را معصوم بودن از خطا در علم و اجتهاد ضروری نیست و نه امتناع صدور گناه از او شرط امامت
 است آری در وقت نصب باید که مرتکب کبایر و مصریه ضحایر نباشد که معنی عدالت است و همین است نسیب
 اهل سنت و شیعه خصوصاً امامیه و اسماعیلیه گویند که عصمت از خطا در علم و از گناه در عمل معنی امتناع صدور
 که خاصه انبیاست شرط امامت است و این عقیده ایشان مخالف کتابی است که است اما الکتاب
 فقوله تعالی ان الله قد بعث لکم طالوت مسلکاً پس طالوت امام مقرر فی الطاعة بود و نصب
 الهی و بالاجماع معصوم نبود بلکه آخر با معامله که با حضرت داود کرد و در عدالت اوقع میکرد و هم جای عصمت
 و قوله تعالی انی جاعل فی کافراً من خلیفه که پس حضرت آدم قبل از نبوت امام و خلیفه زمین بود و بالاجماع
 مصد گناه شده و قوله تعالی و هو احکم ربه فغوی و این قصه در زمان امامت و خلافت بوده و در زمان
 نبوت بدلیل قوله تعالی انکم اجتباوه ذبکه فتاب علیه و هدی و اما احوال العترة فقد
 سبک انفا چنانچه گذشت فقرب مانی فهم البلاغت من قول امیر المؤمنین کاندل للناس
 من امیر بر او فلیحی الی اخره و نیز در کافی کلینی بر روایت صحیح مروی است که حضرت امیر بیا را ن خود می فرمود
 که لا تکفوا عن مقالته بحقی او مشهور و بعدل فانی کست امیر ان اخطی الی اخره و سببی نقله الله
 تعالی فی باب المطاعین و شیعه را نمیرسد که فرموده حضرت امیر و ابر مشوره دنیا وی حمل نمایند و از قبیل
 انکم اعلم بامور دنیا کما انک انذیر لکم حضرت امیر و لفظ فرموده است عن مقالته بحقی او مشهور
 بعدل اگر لفظ امیر را بر این معنی حمل نمایند دیگر را کجا خواهند اندخت و نیز صاحب الفصول و غیره
 از امامیه روای کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحسن بن علی یبیدی النکراهة لما کان
 من اخیه الحسن بن صلیه معاد یکه و یقول لوجزانی کانی کان احب الی مما فعله لخی
 ترجمه اظهار میکند و ناخوشی از آنچه واقع شد از برادر او حسن از صلح معاویه و میگفت اگر بریده شو و منی
 من باشد دوست تر پیش من از آنچه کرد و برادر من و چون احد المعصومین و دیگر را خطیه کند خطای
 یکی از معصومین ثابت شد لا سیمحاله التفیضین برای محال بودن اجتماع نفیضین و و نیز صحیح
 کامله که از حضرت سجاد بطریق صحیح نزد امامیه مروی است ثابت است قد مکن الشیطان عنانی فی موطنه و ضعیف البصر

یقولون انما سئلوا عما ذکرته لی دطاعة لک نفسی لک ترجمه گرفته است شیطان زمام من در بیگانی و منیت من
 و من فرمود میگویم از بگفتگوهای او با من و از مطیع شدن نفس مرا به او و ظاهر است که این کلام بر هر دو تقدیر صدق و
 کذب بنا فی عصمت است و چون متسکنا بیده و اسماعلیه دین عقیده محض تشبیهات عقلیه است ناچار آن تشبیهات را نیز
 وارد کنیم و بر محل تعلیل خبر وارد سازیم شبهه اول آنکه اگر امام معصوم نبود تسلسل لازم آید زیرا که موجب نصب امام جواز خطا
 برت است در علم و عمل پس اگر بر او نیز خطا جائز باشد متعین شود بامام دیگر و لکن فی الجمله غیر التناهیة ترجمه بیانشیده
 و کشیده تاغیر نهایت گویم لکن تسلسل موجب جواز خطاست بر اغراض مذکور انداعنی تنفید الاحکام و دار المفاسد و حفظ
 بقیة الاسلام و در حصول این اغراض عصمت ضرورت نیست اجتهاد و عدالت کفایت میکند و چون بر او بر مقلدا و
 در صورت خطا در اجتهاد و مواخذه نباشد جواز خطا و عدم جواز آن برابر شد سألنا لکن لا تسلسل التسلسل
 بل یستثنی الی التبع للعصوم و لا یتقار بنسب لک اخذوه و اقلدایه سألنا لکن این شبهه نقض است
 بجهت جامع شریعت و آنکه نزد امام مدینه در غیبت امام نائب امام است حال آنکه معصوم نیست بالا جماع پس خطا بر او جائز باشد
 فما هو جواز یهم فیه فحسبنا انما شبهه دوم گویند امام حافظ شریعت است اگر بر وی خطا جائز باشد
 حفظ شریعت چگونه تواند نمود و گوئیم لکن تسلسل که او حافظ شریعت است بلکه مرجع احکام شریعت است و مفدا و امر و نواهی و حفظ
 شریعت و البتة بوجود علم است قوله تعالى و الذبایفون و الاخبار بما انصفظوا من کتاب الله و کانوا
 علیک شهداء ترجمه بزرگان و عالمان سبب آنکه گویان شده بود و کتاب خدا را و بودند بر تو
 شاهد و قوله تعالى کونوا زبایفین بما کنتم تعلمون الکتاب عا لکنم تکذبون ترجمه
 شوید راستان بدان دستور که بودید شما تعلیم میکردید کتاب را و بودید که درس میکردید و نیز در زمان قدرت امام
 چون امام شریعت نزد امام مدینه بوجود علم است همچنین در غیبت او بلکه در حضور او نیز باشد کال این تلخیص
 الحلی فی کف کسول الکرامه ان حصل بین الامام المتصل بالنبی المتصل بالله فترک
 من الزمان الوصی اخر حفظ الله تلك الوصیة بحال المؤمنین ترجمه اگر حاصل شود در میان امام که متصل
 بنی است و آن بنی متصل بنجد است فاصله از زمانه با وقت وصی دیگر محفوظ دارند خدا آن وصیت را بر دمانی از
 مومنان سألنا لکن امام حافظ شریعت است کتاب سنت و اجماع است و بنفس خود بالذات و درین امور
 خطا جائز نیست و آنچه در ای این امور ثلثه است مجتهدان است و اخل در صلب شریعت نیست حفظ او چه ضرر رساند
 لکن این شبهه نقض است بجهت نائب که او نیز در زمان غیبت حافظ است پس باید که معصوم باشد و هو باطل بالایام
 و این هر شبهه را معارضه نیز کرده اند بآنکه اگر وجود امام معصوم ضروری بود بحیث امن از خطا باید که در هر قلمی
 بلکه در هر غیری وجود چنین شخص ضروری بود زیرا که وجود یک شخص معصوم مستلزم امن نمیتواند شد زیرا که مکلفین

در مشارق ارض و مغارب آن منتشر اند و هر یک بحاجات خود گرفتار حضور همه نزد امام از محالات عادیست
و اگر امام در شهر غیری نباشد و انصب نماید پس حکم فقدان عصمت خطاب بر آن جائز خواهد بود و بسبب مسافت امام
بر آن خطا مطلع نمی تواند شد خصوصاً که حوادث یومیه و وقایع غیر قارعه که تا اندر خطا کار شده میرود و هم علی
در زمان نبوت کبری و بر تقدیری که طلع شد پس تنبیه بر آن خطائی تواند شد مگر بفرستادن رسولی یا کتابی و رسول
را عصمت لازم نیست پس مأمون نباشد در خطا و خطوط جعل و تبلیغ جاریست و احتمال خطا موجود و معذرت آن
را فهم داد امام از عبارت کتاب تفسیر رسول غیر از اعمال قواعد رای و قیاس ممکن نخواهد شد و آن همیشه خطا
پس من از خطا بغیر نصب مصوم در هر قطری از اقطار حاصل نمی تواند شد عقیده چهارم امام را لازم نیست که
منصوص باشد از جانب خدا زیرا که انصب و بر ذمه مکلفین واجب است که وقت حاجت و وفق مصلحت الوقت
یکه را از خود رئیس عزل پس تعیین آن رئیس مفوض الصواب بدین ایشان باشد تا در اطاعت او قصور نکند و مثل مشهور که
نواخته را بنیاد انداخته و طوطا دارند و اگر از جانب خدا منصوص شود مثل سایر احکام شرعی و نصب هم بدینست
و مسابقت بوقوع خواهد آمد و اعراضی که در نصب امام منوط است ضائع خواهد شد و اگر نفس الکی در حق مکلفین کافی
می بود در اطاعت و عمل قرآن چه کمی داشت و حدیث پیغمبر چه نقصان انصب مام بر ای همینست که در احکام شرعی
مسابقت رد اندارد و طوطا و کرگام مردم را از بلوغ شرعی بیرون رفتن ندهد اگر خود امام هم در جملة احکام
شرعی داخل می شود مثل سایر احکام محل مداهنه و مسابله میگشت پس صلح در حق مکلفین همینست که تعیین
رئیس عقل ایشان و گذارند و امامیه گویند که انصب مام بر خدا واجب است پس باید که منصوص باشد از جانب خدا
و این عقیده مخالف عقل و نقل است اما عقل پس گذشت و اما نقل پس از آن جهت که حقتعالی جایز در حق
فرق از بنی آدم مثل بنی اسرائیل و غیر ایشان میفرماید جَعَلْنَا هُمُ الْاِمَّةَ وَكُرِّدَا اَنْ يَّجْعَلَهُ اِمَّةً يَّجْعَلُهُمُ
الْوَلَايَةَ وَنَزَّيْنِ مِيفَرَايِدُ جَعَلَكُمْ مِلَّةً كَا فَانِكُومَا لَوْ كُيُوتُ احَدًا مِّنَ الْعَالَمِيْنَ وَنَزَّيْنِ مِيفَرَايِدُ
هَؤُلَاءِ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْاَرْضِ وَدَرِيْجٍ بَيْنِيْ وَبَيْنَهُمْ وَلَوْ كُيُوتُ احَدًا مِّنَ الْعَالَمِيْنَ وَنَزَّيْنِ مِيفَرَايِدُ
اهل جعل و تقدیر آن فرق با عقل و تدبیر خود شخصی را بریاست مقرر می گردند یا الشوکت و غلبه سلطه میشود و همه در اعلی
و الفیاد اومی در آید پس معلوم شد که معنی امام گردانیدن و خلیفه ساختن همینست که امدتعالی در دلهای
مردم آنهم که ساخته و پرداخته آنها اعتبار دارد و القافراید که فلانی را رئیس سازند یا بتباید آسمانی و اقبال غیبی و ا
بر خلافتی مسلط کند اگر اولیا قتلین کار دارد امام عادلست و الا امام جابر عقیده نجم آنکه امام را لازم نیست که امد
افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که طاعت راجع تالیض خود خلیفه ساخت حال آنکه حضرت غمویل و حضرت داود و
بودند و بلا شکی از افضل آری اگر نصب پسین بیعت اهل حل عقد باشند می باید که انصب افضل کنند و ریاست و خلافت را

نه در امور دیگر آری بسا ولی کامل عالم متجرب و سید اصیل الطرفین کمزوری کمینا در سر واری بکینا در سر بجام نمی تواند شد و در خبا
 خفیه سلی و گنجی باید باید دانست که این هر سه شرط را امامیه بر آری آن افروخته اند که نفی امامت خلفای ثلثه بر عزم خود
 در عین دعوی سر بجام نمایند و محتاج بچهار اصل سنت نشوند زیرا که خلفای ثلثه نزد اهل سنت نه محصور اند و نه منصوص
 علیه و در اخفیت هم گنجایش بحث بسیار است پس سبب آن بود که **فَجَاءَ مَعَ الْخَصْمِ لِحْجَةٍ** برای رفاقت با هم
 مابین شرائط را نیز بالا استقلال ذکر کنیم و در ضمن اثبات امامت ابوبکر صدیق این شرائط از پنج برکنیم لیکن چون
 مسائل را در کتب امامیه اول همه شرائط گردانیده اند و در آن کلام طویل نموده ناچار بتبلیغ ایشان در اینجا جدا جدا
 تحقیقاتی مقام نفی این شرائط کرده شد و کلام مستوفی و مبسوط را در اینجا منتظر باید بود عقیده ششم آنکه امام
 از رسول بلافاصله ابوبکر صدیق است و همین ذنب اکثر اهل اسلام و شیعه متفر داند با انکار این عقیده و قدرشک
 و جمیع فرق شیعه آنست که امام بعد از رسول بلافاصله جناب امیر است و ابوبکر غاصب و بتخلیص علیه امیر از منصب
 دفع نمود و خود را بران قائم شد و این عقیده جمیع علیه جمیع فرق شیعه است اگر اختلافی با هم دارند در واجب حضرت امیر
 دارند و اهل سنت گویند که حضرت امیر در وقت بیعت با او امام بودند و قبل از آن آری استحقاق امامت از حضور پیشوایان
 چنانچه خلفای ثلثه نیز درین استحقاق شریک و بودند و بعد از حضرت امیر حضرت امیر حسن امام بود و بعد از حضرت
 امام حسن و دیگر ائمه الهی استحقاق امامت شد و اگر چه با ایشان حجت اهل حل و عقد واقع نشد و اکثر ایشان در
 غلبه بطن و تعلیم علم و دین است معنی هم کردند با فعل امام نشدند و نیز باید دانست که امامت نزد اهل سنت بمنشی و
 در دین نیز اطلاق کنند و همین معنی امام عظم و امام شافعی را که در فقه پیشوای بودند و امام غزالی و امام رازی که در
 عقاید کلام و فاضل و عاصم را که در قرأت امام بودند امام گویند و ائمه اطهار در جمیع این فروع پیشوای بوده اند خصوصاً
 در هدایت باطن و ارشاد و هدایت که مخصوص با ایشان بود و این حجت ایشان را اهل سنت علی الاطلاق ائمه دانند
 امامت که مراد از خلافت است که در خلافت نزد ایشان تصرف در زمین با وصفاستحقاق و غلبه شوکت و نفوذ حکم
 ضروری است و لهذا خلافت را منحصر در بیچ شخص نکرده اند و گاهی امامت بمعنی بادشاهست و ریاست نیز
 اطلاق کنند زیرا که بادشاه هر چند خوش سیرت نباشد لکن در بعض امور دین مثل جهاد و تقسیم غنائم و اقامت جمع
 و عیاد و پیشوائی دارد پس این هر سه اطلاق را جدا جدا در دین خود محفوظ باید داشت هر چند رجوع این همه معانی
 بیک شخص است که **مَنْ يَقْتَدِ بِهِ فَيَأْمُرْ بِالنَّاسِ إِلَى الْحَيَاةِ** و پیشوائی نماز که نیز این معنی وارد
 امام است و چون پیشوائی در دین و جمیع امور باشد ظاهر او باطنی است همین است خلافت حق که منحصراً در بیچ شخص
 منکوره است و این اطلاق ایشان را خود از استعمال قرآن مجید است که **يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ**
وَأَطِيعُوا أَرْوَاحَهُمْ یا هر که رسالتش بر این و نافذ بود و جعلنا للفقهاء

و در خلافت هر جا قیدی لازم می نمود که مستحقین در آن در حق و تعهد که حکماء الا که جنی هو اللدق
جعلکم خلافتاً از خود را علی بن ابی طالب و حضرت امام حسن و چه مصالحی با معاویه ترک خلافت با وجود و کمال استحقاق
این امر در الوقت و ذات عالی صفات ایشان منحصر بود و در جانب مخالف بنی استحقاقی ظاهر نیست که حضرت امام و نه بود
که زمان خلافت مقتضی شده و وقت با دشمنی گزیده و دوره ظلم و ستم و بیاداری رسیده اگر من مقصدی ریاست خواهم شد
چون مقصد نیست منظم نخواهد شد و فتنه و فساد و غضب و عداوت در میان خواهد آمد و مصالحی که در امنیت موقوفه و
موقوف اند کسر فوت خواهند شد ناچار ریاست الوقت کناره گرفت و تفویض امر بمعاویه نمود که لائق ریاست
الوقت بود و این صلح و تسلیم بحسب فلت و ذلت و وقوع نیافتن زیرا که همراه امام فوج کثیر مستعد جا بنابرین
بودند و یکدل و یک رو در نصرت امام ساهی لکن چون مدت خلافت که طی سالی بود مقتضی شده بود ترک این امر
فرمود و آنچه صاحب عدل از امام باقی نقل کرده که روسای لشکر امام با معاویه در ساخته بودند امام را بالیقین حال
شان معلوم شده بود که اینها را ده فاسد می کرده اند که امام را گرفته حواله آن باغی نمایند افعاض است
زیرا که خود در کتب بنو خطبه حضرت امام را روایت کرده اند که آنجا بنام فرمود انما فعلت ما فعلت انشأنا علیکم
ترجمه خیر این نیست که کردم آنچه کردم از راه شجاعت پر شما و در خطبه دیگر که شریف مرتضی و صاحب الفصول هر دو
آورده اند ثابت است که حضرت امام فرمود لعلنا انبئکم بالصلح بینه و بیک معاویدة ان معاویدة قد ناذرنا حق
حقله ذو که فخرت الصلاة لا مودة و قطع الفتنة و قد کنته با یعمور
علی ان تسال من سالتی و تحار بئ امی حاد سی و ذایت ان حق
و ماء المسلمین خیر من سوفک ها و لم ارد بذاک الا صلا حکم
ترجمه هرگاه که میم کرد صلح در میان خود و در میان معاویه هر انچه معاویه می نازعت کرد با من و حق که را بود
منه او را پس دیدم صلاح امت و قطع فتنه و شتابیت کرده بودید با من بر آن که صلح کنید با هر که صلح کنم و جنگ
کنید با هر که جنگ کنم و مناسب دیدم که محفوظ داشتن خون مسلمانان بهتر است از ریختن آن و ادا ده نکردم
این صلح مگر بترشی شما و درین هر دو خطبه دلیل صریح است که تفویض و تسلیم ریاست و ملک تصرف بسوی معاویه
راه حیا پارگی و در ماندگی نبود بلکه بنا بر رعایت مصلحتی که شایان حضرت امام همان بود این صلح فرمود و در
تائید صریح اسلام فریق ثانی معلوم میشود زیرا که مصالحه با کفار و مرتدین بخوف فتنه جایز نیست بلکه نه بر
مقال و علی الشان عین فتنه است که تلاء و قاتلوهم حق لا کون فتنه و یکرک الدین لله
و نیز سابق گذشت که صاحب الفصول و غیره از علمای امامیه روایت کرده اند عن ابی مخنف انه قال کان الحکم
بن عوف یهدی الکراهیة قبل ان کان من اخینو الحسن بن صلیح معاویدة

وَقَوْلُهُ كَجَزَائِهِمْ كَمَا أَجَبُوا فِي كَلَامِهِمْ وَابْنُ كَلَامِهِمْ شَيْئًا مِنْ دَلِيلٍ عَلَى بَرَاءَةِ تَقْوِيلِهِمْ بِمَا جَارِي فِيهِ
 بنو زبیر کہ حرکات اضطرابی محل عتاب و شکایت می باشند قاعده مقرنی است اَلْخُرُوقَاتُ تَقْوِيلُ التَّحْطُّوْدِ کَسْتِ وَخَر
 در کلام سعادت فرجام حضرت امام ثانی از کتب شیعه مروی است دلیل است بر آنکه گراہت فعل امام وقت و ناخوشی از و
 ظاهر نمودن بنابر آنکه خلاف مصلحت مصلحت خود نیست قباحی ندارد و نیز معلوم شد کہ اکابر دین را ہم در رعایت مصالح
 وقت و حال اختلاف اورا واقع شده و مخیر بنا خوشیها گشته و موجب قبح در یکی از جانبین نگزیده این دو
 فائده عمده را بسیار بنفاست یاد باید داشت و ہرگز از دست نباید داد کہ جاہا بکار خواهند آمد و درین مقام
 باید دانست کہ بعضی از جہال دامیہ از راه فرط عناد و تعصب گویند کہ نزد اہل سنت بعد از عثمان شہید امام
 معاویہ بن ابی سفیان است و این کلامی است ناشی از کمال قاحت و شوخ چہمی کہ دروغ گویم بر روی تو والا ہر
 جاہل فارسی خوان بلکہ طفل دبستان کہ عقاید نامہ فارسی اہل سنت را کہ نظم مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی است
 خواندہ یا دیدہ باشد یقین میداند کہ اہل سنت قاطبۃ اجماع دارند بر آنکہ معاویہ بن ابی سفیان از ابتدای امامت
 حضرت امیر بغایت تقویٰ حضرت امام حسن با و از بجا بود کہ اطاعت امام وقت نہ داشت و بعد از تقویٰ حضرت امام
 بد و از ملوک شد نہ تیش ل نیکہ ملوک نواحی را بعد اجداد امام منصوب میسازند و آنرا اتباع او امر و نواہی او می کنند و
 این ملک سلطان عام بود بر جمیع ممالک اسلام کہ بنا بر مصلحتی ضروری حضرت امام این عہد سلطنت اورا گوارا فرمود و چون
 و کما یشی در اتباع امام بنو چنانچہ صوبہ داران برزور با سلاطین خود معاظمه میکنند یا مختاران شاہ عالم کہ سلطان
 اسمعیل عصر است بی مراجعت با و تصرف و را مصلحت می نمایند و غیر از رسانیدن وجہ فقری و نوشتن عرایض و گرفتن
 التذاب و خطاب با سلطان خود کاری نمیدارد پس درین حالت او ملک بود کہ سلطنت را بتجویز امام و رضا او بوسبب
 ظاهر گرفته بود و لهذا اہل سنت اورا اول ملوک اسلام گفتہ اند آدمیم یا نیکہ چون اورا باغی و متغلب میدانند پس چرا
 لعن او می کنند جوالبش آنکہ نزد اہل سنت ہیچ ترکیب کبیر و العن جائز نیست بالخصوص آن شخص باغی ہم ترکیب کبیر است
 اورا چرا لعن کنند متسکلتینان درین باب ہم کتاب مکتبہ و عمرت است اَمَّا الْحِجَابُ فَحَقُّ لِمَا تَعَالَى وَاسْتِغْفِرُ
 لِدُنْيَاكَ وَ لِلْمُؤْمِنِيْنَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ صرح فیض قرانی و االت کرد کہ مطلوب شارع
 حرمی کسی کہ ایمان و دین است تقاربت و اکامر یا الشُّوْخُ نَحْنُ عَنْ حَبِیْہِ موافق قاعده اصولیہ و امام
 نیز پس امر با ستغفار یعنی باشد از لعن و باغی و ہر ترکیب کبیر و نیز با جماع شیعه و سنی ایمان وارودہ لقولہ تعالی
 وَ اِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اقْتَتَلُوا فَأَصْلَحُوا بَيْنَهُمَا اِلَى الْاٰخِرِ الْاٰیۃ پس لعن او منہی
 عنہ باشد آری لعن بالوصف و حق اہل کما یرامدہ است مِثْلُ الْاَلْعَنَةِ اللّٰهُ عَلٰی الظَّالِمِيْنَ وَ فَعَلَّی لَعْنَةُ
 اللّٰهِ عَلَی الْکَاذِبِيْنَ لکن این لعن و حقیقت لعن آن صفت است نہ لعن صاحب صفت اگر باغی

لعن صاحبیت هم باشد پس وجود ایمان مانع لعن است و وجود صفت مجوز لعن و این هم در اصول شیعه امامیه تصریح است
 که اِذَا جُمِعَ لَهُ الْكُفْرُ وَالْعِصْيَانُ وَكَانَ الْمَحْرُومُ غَلَبَ الْحَسَنُ وَنَزَلَ جُودُ مَقْضِيٍّ بِأَوْصَافِ تَحْقِيقِ مَالِغٍ اقْتِنَابًا حُكْمَ تَسْلُكِ لِسَانِ بَرٍّ بِجُودِ
 صفت فقط مشرب نمیشود و تارفع ایمان که مانع است سورت نه بنده مانند آنکه در حق کافر مروت او با کفر یتقین باشد
 با وجود صفات نیک که در او بوده باشد استغفار جائز نیست و نیز قوله تعالى اَلَّذِينَ تَجَادَوْا عَيْنًا بِعَيْنٍ فَهَيِّقُوا لَوَلَّ
 دُنْيَا غُفْرًا لِّذَلِكَ خُذُوا إِلَيْنَا أَلَدَيْنَ سَبْقُونَ لَا يَأْتِي مَنَافٍ وَلَا يَجْعَلُ فِي قُلُوبِنَا غِلًّا لِلَّذِينَ
 آمَنُوا اذْهَبْ اِنْكَارَ هَٰؤُلَاءِ يَكْفُرُونَ درین آیه هم طلب مغفرت را و ترک عداوة
 و بعضی را مشرب بر محض ایمان بی قید عمل صالح گردانیده اند پس این دو معامله یعنی ترک عداوت و بعضی را مشرب
 از لعن که لازم طلب مغفرت است با بر نفس با ایمان ضرور شد و اگر ازین قبیل آیات را در قرآن تجسس کنیم مبلغ کثیر
 برمی آید و اما الفرت لیس در کتب امامیه تواتر رسیده که حضرت امیر از لعن اهل شام منع فرمود و از منع حضرت امیر منع
 نشدن کار اهل سنت نیست آری شیعه درین مقام گفته اند که منع حضرت امیر نه بنا بر آن بود که اهل شام مستحق لعن
 نبودند بلکه تنذیر بخلق و حسن کلام بنیادان خود تعلیم می فرمود چنانچه این لفظ که در روایت منع وارد است
 برین معنی دلالت دارد فَإِنْ أَحْبَبْتُمْ لَكُمْ أَنْ تَكُونُوا شُهَدَاءَ بَيْنِ أَهْلِ سُنَّتٍ كُونُوا لَهُمْ بِرَحْمَةِ امِيرٍ
 برای ما مکرور و شست ما و را چه قسم محبوب داریم بلکه قربت و عبادت شماریم ما را حکم امام خود یا باید آورد و مکرور
 او را مکرور باید داشت چه گرا هست را امام میدانند و نیز اهل سنت گفته اند که در پنج البلاغت و اتمی دیگر موجود است که شیعه
 از آن چشم پوشی میکنند و آن روایت صحیح دلالت دارد بر آن که مانع از لعن بقایمی شرکت اسلام و اخوت ایمانی
 بود وَ هُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ مِنْ أَصْحَابِهِ خُطِبَ وَ قَالَ أَصْبَحْنَا نَقُاطَ قُلُوبِ إِخْوَانِنَا
 فِي الْإِسْلَامِ عَلَى مَا دَخَلَ فِيهِ مِنَ الشَّرِّ وَالْأَعْيُ جَاهِلٍ وَالشُّبُهَةِ وَالشَّارِ وَ سَلَّ
 ترجمه و او آنست که امیر المومنین هرگاه شنید لعن کردن اهل شام را از یاران خود خطاب خواند و گفت
 کشید تا که قتال کنیم برادران خود را در اسلام با آنچه داخل شده است در اسلام از پیرای و کجروی و شبهه
 و تاویل و این روایت در کتب صحیح امامیه نیز موجود است و چون روایت اولی نیز در کتب صحیح است
 و دلالت دارد بر آنکه مانع از لعن ترک اعتقاد یعنی عادت گرفتن بزبان درازی و اصلاح آداب گفتگو
 است محل کردیم بر آنکه روایت اولی در حق کسانی است که لعن بالوصف میکردند که آن در شرع
 جائز است اما مبلغان شریعت را مثل انبیای برای استقبال الصفات ضروری افتد که آن لعن در
 کلام خود استعمال نمایند و دیگر آنرا که این منصب ندارند و زبان شان در کلام نمی ماند اگر باین لعن هم
 نوبت نرسد در حق کسی که اهل بیت آن ندارد و نیز کلمه خدا هندی که مکرور و ترک اولی است که بطریق نفی و نفی

شمار روزی لعن الله الشارک لعن الله الشارک لعن الله الشارک تلاوت می کرده باشند و روایت ثانیه در کتب دیگر
 بنحین و تفسیر اشخاص شام را لعن می کردند و از مالیت ایمان غفلت می ورزیدند پس بر هر دو روایت
 امام عمل نمودیم و عترت را با کتاب الله موافق ساختیم و همین است طریق ما در فهم معانی کتاب الله و کلام
 عترت و بعد الحمد و درین مقام بعضی از دانشمندان شیعه گفته اند که جواز لعن هر چند نزد ما هم مختص با کافر است
 که موت او بر کفر بالقطع معلوم شده باشد و قاعده ما القاضی کنه که بجا نماند که مرتکب کبیره اند و از دایره ایمان
 بیرون نرفته لعن کنیم لکن این حکم در غیر محاربین حضرت امیر است و محاربین حضرت امیر نزد ما کافر اند
 بدلیل حدیث متفق علیه بین الشیعه و اهل السنة که جناب پیغمبر حضرت امیر خطاب کرده فرمود منکر با کفر
 حرابی و لهذا خواجہ نصیر طوسی در تجرید فرق کرده است در مخالفین حضرت امیر و محاربین او و گفته
 فَمَا الْفِرْقَانِ فَكُفْرًا وَفِرْقَانًا کُفْرًا و اگر بنای کلام بر مشهور می کرد که جمهور امامیه منکر امامت امام را
 مثل منکر نبوت بنی کافر می گویند فرق در مخالف و محارب و جبنی نیست هر دو را کافر می گفت و وجه عدول
 خواجہ نصیر از مشهور که قول جمهور است آنست که روایات صحیح از حضرات ائمه در کافی و دیگر صحاح شیعه نبوت
 رسیده که منکر امامت ما کافر نیست تا منجر نصیب عداوت نشود و استحلال و ما دانند و منکر احکم به نجات
 فرموده اند چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی تفصیل آن روایات گذشت و نیز در کتب هر دو فرق می رود
 است که آنجناب اهل العبار فرمود اَنَا سَلَمٌ لَعَنَ سَائِمَةً حَرَبِي لَعَنَ حَارِثَةَ مَرْجَمَةٍ مِنْ بَلْعِ امٍ بَاكِسَةٍ
 شما صلح کنید و جنگ ام با کسی که شما جنگ کنید و حرب رسول بلا شبهه کفر است پس حرب حضرت امیر و دیگر ائمه
 کفر باشد و اهل سنت میگویند که امین حدیث حقیقت کلام را و نیست بلکه تهدید و تطییل است در محاربین بزرگواران
 و بیان آنست که این محارب را بشد کبایرت بدلیل آنکه حضرت امیر به بقای ایمان و اخوت اسلامی این شام
 و روایت صحیح نزد امامیه حکم فرمود و اگر معنی این حدیث چنین می بود که شیعه فهمیده اند و خواجہ نصیر قرار داده
 فهم حضرت امیر بر غلط می شد معاذ الله من ذلک پس ما را اتباع حضرت امیر باید کرد و بر فهم ایشان عمل
 باید نمود نه خواجہ نصیر و امثال او زیرا که خواجہ نصیر مصوم نیست و حضرت امیر مصوم است از حضرت امیر تا خواجہ نصیر
 فرقی که هست در میان تابعان هر دو نیز ساریت خواهد کرد و نیز می گویند که درین حدیث بالاتفاق خبر احادیث
 حرب حضرت امیر حرب رسول گفته اند فقط گفته اند و در قرآن مجید که بالقطع متواتر است سود خوری را عرب
 خدا و رسول هر دو گفته اند قَوْلُهُ لَعَلَّكَ فَإِنْ لَوْ تَعْلَمُوا قَدْ لَعَلَّكَ بِمَنْتِ اللَّهُ وَرَسُولُهُ فَإِنْ تَبْلُغُوا
 فَلَعَلَّكُمْ دُؤْمُنٌ لَكُمْ لَا تَقُولُ لَمْ يَنْ دَلَا تَقُولُ لَمْ يَنْ شَرِّهِمْ لَسِمْ خَيْرًا وَرَسُولُهُ
 بیگ از طرف خدا و رسول او و اگر تو به کنید پس شمار است اصل مال شما و شما و نه ظلم کرده شوید و درین

فهم خواجہ میر جراح حکم بکفر سو و خوری کہ توبہ نکند نماید و چرا سو و خوری را بی توبہ از موجبات کفر نہ شمارد و از علم
کبار تخصیص نکند کذا قوله تعالى في حق قطاع الطريق اثمًا جزاء الذين يهودا بموت الله ورسوله
الحمد يدل على انهم محاربون ليسوا پس معلوم شد کہ بر کبایر رشیدہ و عظیمہ محاربه خدا و رسول
لازم می آید ایمان بنیرو و دو چون این بحث درین مقام تقریری است از اطالہ اندیشیدہ رجوع باصل مطلب می نماید
مشاء شتباہ این فرقہ آنست کہ معاویہ و من بعد کما من لک و ایشیہ و العبا سبب سبب خود را خلیفہ
میگفتند و از مردم دیگر هم می گویا میدند بنابر مشابہت صوری کہ با خلافت پیغمبر داشتند از رسم جہاد و فتح لمبان
و جہنم عساکر و حیوش تقسیم غنائم و رزقات و مفضل دار الاسلام از شر کفار و علمای اہل سنت نیز این لقب را
بنابر ہمین مشابہت صوری و بحسب آنکہ اسامی و القاب ہر فرقہ موافق اصطلاح آنها میباشد دیگر آنرا چہ ضرورت
کہ درین امور پرخاش نمایند اطلاق میکردند چنانچہ خلاہ کہ در کربلائی معلی رفته از ملائضی و اخون با و کتاب شراعی
را گذرانیدہ می آید نزد این فرقہ معتقد نامیدہ میشود و علی ہذا القیاس در آن زمان لفظ خلیفہ اعتبار پیدا کردہ بود
این گروہ فہمیدند کہ چون خلیفہ مراد و امام است اہل سنت این جامعہ را خلیفہ و امام بحق می دانند اینمہ غلط فہمی
خود است و لا محققین اہل سنت از اطلاق لفظ خلیفہ ہم تمایزی میکردند چنانچہ در حدیث صحیح الخلافہ بعدی
ثلاثون سنۃ تر میزدی از سعید بن جہمان کہ راوی این حدیث است نقل کردہ کہ چون اورا گفتند
کہ مروانیان نیز خود را خلیفہ میگویند گفت کذب بنی الزنجر فاعلم انما هم ملوک ک
من ملوک الملک و ترجمہ دروغ گفتند بنو الزنجر یعنی بنی امیہ بر این نیست کہ ایشان با و شایان اندرترین
ملوک و البو کبیر نیز اگر عمدہ محدثین اہل سنت است بسند حسن از ابو عبیدہ بن الحرج روایت کردہ قال قال رسول
الله صلی الله علیه و سلم ان اول ذینکم بدۃ نبوۃ و رحمۃ شتم یکون خلاقۃ و رحمۃ
شتم یکون ملکاً و جبرئیلۃ الی آخر الحدیث بالجملة نزد اہل سنت از مقررات است کہ امامت خود بلا
تاسی سال امتداد یافت و بطبع حضرت امام حسن کہ با ترمیم ہماہ جمادی الاولی و ستمہ جیل و یک بوقوع آمد الفطام
پذیرفت و نیز نزد ایشان ترتیب خلافت بروجہ واقع حق و صواب است تقدیم ما حقہ الثنا حیدر
دران راہ نیافتہ پس بعد از ولایت پیغمبر صلی الله علیه و سلم امام بحق بود و دلائل کتاب احوال حضرت برین عقیدہ
نزد ایشان موجود است چنانچہ در کتاب ازالۃ الخفاء عن خلافا الخلفاء ہزاران دلائل را از کتاب و سنت
و اجماع امت و احوال حضرت تبصری و سوتی کہ پراپیہ گوش داشتند ان روزگار و سرمایہ جمعیت خواطر
سبحان این اسرار است و بی یافتہ و مصنف این کتاب مستطاب را کہ در شہر دہلی کمنہ سکونت داشت
آئینہ از آیات الہی و معجزات نبوی توان گفت راقم این رسالہ نیز بار بار تبارک و تعالی

و از گلهای تفریبات رنگینش کنار و دامن پر کرده حتی **اِنَّهُ خَيْرٌ اَمَّا اَنْجُو** در نزد این رساله محضر است
 چند آیت قرآنی و چند خبر خاندانی است که ثبت می افتد تا مخالفت این فرقه با اهلین درین سبب که اصل المصول
 خود قرار داده اند و در التبع بر این نهاده بوضع انجاء و بالله الامتیکان و التوفیق و منه یک
الْمُحَلِّ لِلْاَسْوَاءِ الطَّرِيقِ اَمَّا الْكِتَابُ فَحَقُّوْهُ تَعَالَى وَ هَذَا لِلَّذِيْنَ اٰمَنُوْا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لِيَسْتَوِي لَهُمْ فِي الْاٰرْضِ كَمَا اسْتَوٰى فِي السَّمٰوٰتِ الَّذِيْنَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَ لِيَمْجَزَئَتْ لَهُمْ دِيْنُهُمْ الَّذِي
اَرْتَضٰى لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَ لَهُمْ مِنْ بَعْدِ حَوْفِهِمْ اَمَّا لَا يَعْبُدُوْا نَبِيًّا لَا يُشْرِكُوْنَ بِرَبِّ سَيِّئًا وَ هُوَ
كَفَرٌ بَعْدَ ذٰلِكَ عَآءٌ وَّلٰيْكَ هَلُمُّ الْقَاسِقٰتِ حاصل این آیت اینست که صفاتی
 و عده فرموده که آنرا که در وقت نزول سوره نور ایمان آورده و عمل صالح کرده بودند بآنکه مجری از ایشان
 خلیفه سازد بر زمین مسلط کند مثل خلیفه ساختن کسانی که پیش از ایشان گذشته اند مثل حضرت داود علیه السلام
 که در حق ایشان **يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِی الْاَرْضِ** وارد است و دیگر انبیائی بنی اسرائیل
 و نیز و عده فرموده که دین ایشان را که مرضی و پسندیده خداست در زمین مکار و بدبختی رواج و شیع
 عطا فرماید و تفرقه و تباہیت گرداند و نیز و عده کرده که اینها را بدل خوبی که در آنوقت داشتند امن کلی
 از آنی فرماید پس مجموع این امور چون در وعده الهی داخل شدند واقع شدنی آمد و الا خلف در وعده
 حق تعالی لازم آید و مجموع این امور در ماسوی زمان خلفای ثلثه واقع نشده زیرا که امام مهدی
 در وقت نزول این سوره بالاجماع موجود نبود و حضرت امیر اگرچه در آن وقت موجود بود لکن رواج دین ایشان که
 مرضی الهی و پسندیده اوست بر عزم شیعه حاصل نشد چنانچه در تنزیه الانبیا و الایمه شریف مرصعی تصحیح نموده است
 بآنکه حضرت امیر و شیعه او همیشه دین خود را اتقا فرموده اند و در پی دین مخالفان گذرانیده اند و امن
 کامل و عدم خوف نیز در زمان ایشان حاصل بود چه اصل امامت ایشان از بلاه کثیره و اقطار طویل مثل شام و مصر
 و مغرب منکر ماند چه جای قبول احکام ایشان و همیشه از افواج شام خوف و هراس لاحق اعمال و لشکریان مجن
 ماند و معذاخت امیر بکفر است از انجاء و لفظ جمع را بر یکس حل نمودن خلاف اصول شیعه است لا اقل
 سه یکس می باید تا الفاظ جمع درست افتد از آنکه دیگر که بعد از حضرت امیر پیدا شدند چه حرف توان زد که هم در آن
 حاضر بودند و هم تسلط ایشان در زمین و رواج دین پسندیده ایشان بر عزم شیعه واقع نشده و هم امن
 نداشتند بلکه همیشه خائف و متحفظ بودند پس لازم آمد که خلفای ثلثه از جانب الهی موعود بالا استخوان
 باشند و دینی که در زمان ایشان رواج یافته مرضی و پسندیده خدا تعالی باشد و همین است
 معنی خلافت حق که مرادف امامت است و ملاعباد الله مسمی بعد از ثلاث بسیار در اخبار الحق

گفته است کہ در آنجا کہ خلیفہ بمعنی لغوی باشد و اختلاف بمعنی آوردن شخصی بعد شخصی دیگر چنانچه در حدیث بنی اسرائیل
 وارد شدہ عیسٰی دَبُّکُمْ اَنْ یُّحِلَّکُمْ عَدُوَّکُمْ وَ یَسْخَلِفَکُمْ فِی الْاَرْضِ و معنی خاص مذکور
 از برای خلیفہ اصطلاح مستحدث است بعد از رحلت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وسلم و شہرت این اصطلاح
 در اقوال مؤلفان کتب حدیث و سیر و تواریخ کہ بعد از القضاۃ عصر حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و بعد
 از تحقیق امامت منسلین بر وجه مخصوص معروف مرقوم گردیدہ حاصل گشتہ انتہی کلام جواب ازین سخن آنست
 کہ ما کہ گفتیم کہ اختلاف بمعنی لغوی در کلام مستعمل نیست اما قاعدہ اصولیہ شیعہ آنست کہ الفاظ قرآنی را حقی
 بر معانی اصطلاحیہ شریعیہ مل باید کرد و نہ بر معانی لغویہ و الا تمام شدہ یعنی ہمہ شود و هیچ حکم از احکام دین
 ثابت نگردد و مثلاً ہر جا در قرآن لفظ ایمان وارد شدہ بر تقدیق لغوی حل نمایند و صلوات را بر دو و عا و حج را
 بر قصد و علی ہذا القیاس آمدیم بر این کہ این معنی خلیفہ ہم اصطلاحیہ شریعیست ما مستحدث مؤلفین پس
 شیعہ را نیز درین مسئلہ حکم کردیم اگر می خواہند کہ متسک ایشان بحدیث اَنْتَ وَرِثَیْکَ بِمَنْزِلَةِ هَٰذَا دُوْنِکَ
 مِنْ مَّوْسٰی کہ بالفہام اخلتفی فی حق کسی بر صحت خلافت حضرت امیر شریعت می کرد و متسک ایشان بحدیث
 یَا عَلٰی اَنْتَ خَلِیْفَتِیْ مِنْ بَعْدِیْ بر ہمین مدعا برقرار ماند القبر راست خواہند گفت کہ حقیقہ الامر
 چیست و نیز اثبات معنی اصطلاحی امامت از لفظ امام کہ بالقطع در قرآن مجید باین معنی مستعمل نشدہ خیال
 و مشوار خواهد افتاد بلکہ معادالہذا اگر نواسب دو ستہ آیت قرآنی را بطریق استشہاد تلاوت نمودہ مَعْلٰی
 فَقَاتِلْ اِلَیْمَةَ الْکُفْرِ وَ جَعَلْنَاہُمْ اٰیْمَۃً یُّدْعَوْنَ اِلَی الْاِثَارِ پس جنگ کنند با سواران کہ مگر دینند
 ایشان را پیشوا کہ میخواہند رفت بسوی دوزخ نہ از لفظ امام معنی فاسد را رد کنند جواب آنہا چو خواہد
 و ہر کہ تتبع قرآن مجید نماید بالیقین میداند کہ لفظ امام ہرگز بمعنی رئیس عام مستعمل نشدہ بلکہ بمعنی بنی و مرشد
 و ہادی وارد است بخلاف لفظ خلیفہ کہ بہ لفظ فی الارض کہ دلالت بر خلف عام دارد و ہر جا مقرر ہون است
 و نیز استدلال بر صحت خلافت خلفای ثلاثہ محض بلفظ اختلاف نیست تا جملہ این گفتگو باشد بلکہ با سناد اختلاف
 بسبوی حضرت حق نیست و چون اختلاف لغوی است بسبوی حضرت حق شدہ عین اختلاف شرعی گفت و درین
 ہم از علمای شیعہ استفادہ کرد کہ آوردن بنی اسرائیل بجای فرعونیان و حضرت وادان ایشان در زمین مصر و شام
 بجای عمالقہ و آل فرعون حق و صواب بود یا باطل یا صواب ہر چہ ازین دو شق خواہند اختیار کنند و اگر بر
 خاطر ملا عبد اللہ از نیمہ در گذریم و قبول ناعلم کہ اختلاف بمعنی لغو نیست باز چہ فائدہ کہ در عا و ملا حاصل میشود
 بلکہ غنہ فراخ تر میگردد و نیز آنکہ اختلاف لغوی شامل جمیع امت است ہر کہ ایمان و عمل صالح وارد و درین داخل است
 و خلفا ثلاثہ نزد ملا ایمان و عمل صالح داشتند چنانچہ بپای پس آنہا نیز داخل شوند و دیگر بر تحقیق شیعہ درین آیت

سعی بسیار کرده اند و متمهای سعی ایشان چند توجیه است اول آنکه من برای بیان است برای تمجید نیست و
استخلاف بمعنی توطن در زیر است گوئیم که محل من بر بیان در صورتیکه داخل بر منمیر باشد خلاف استعمال عرب است
سلمانا لکن قید و عملوا الصالحات است لغوی افتد زیرا که توطن در زمین چنانچه مصالح ما حاصل است مافوق
را نیز حاصل است بلکه زیاده تر و خوب تر بلکه قید ایمان هم عبث است زیرا که کفار را نیز توطن در زمین حاصل است
و کلام لغو در قرآن محال است دوم آنکه در او حضرت امیر است فقط و صیغه و جمع یرای تعظیم است با او و اولاد او یعنی آنکه
گوئیم که تکلیف دین و زوال خوف هیچ یک را حاصل نشد پس خلف در وعده لازم آید بالجمله درین آیت استخلاف
و ترجیح دین پسندیده الهی و زوال خوف موقوف عبادات خالی از ریا و شرک یرای جماعه مومنین صالحین
موجود است و بالبداهه در هر زمان از ازمه بقای است این امور واقع نیستند پس لا جارتین زمانه
و اشخاصی چند که مجمع این امور باشند باید نمود و این احتمالات مذکوره درین مقام ضائع و لغوی افتد پس
اهل سنت در تعین مصداق این آیت که متضمن وعده صادقه الهی است رجوع بجناب مشککشای دارین یعنی جناب
ابو الحسنین آورده و در کتاب نهج البلاغه که بلا شبهه و بلا شک نزد جمیع شیعیان اصح الکتاب و متواتر است و کلام
انجناب است تخفص نموده که است آن منظر العجائب و الغرائب ظهور فرمود و قطع نزاع نمود و ارشاد شد که انجماعه
خلفای ثلثه و اعمان و انصار ایشان اند و خود را نیز دران زمره داخل ساخت حال آن کلام صدق نظام را
گیوش دل باید شنید و احتمالات عقل ناقص خود را میسو باید انداخت و نهج البلاغه مذکور است که چون
عمر بن الخطاب در باب فتن خود برای قتال اهل فارس که جمع شده بودند با جناب امیر مطلب مشوره نیک نمود
جناب امیر در جواب او این عبارت فرمود ان هذا الامر لم یکن نصیرا ولا حذرا لانه یحکمه
فلا یقله و هو الذی اظهره و جنده الذی اعزّه و ایدیه حتی یبلغ
ما یبلغ و طلع حیث طلع و نحن علی موعود من الله حیث قال عز اسمعه
ترجمه بدستی که این دین بنود نفرت او و بفرقی او بریادتی و نه بلای او دین خداست که غالب کرده
است او را و فرج اوست که عزت داد او را مدد کرد او را تا آنکه رسید بجایی که رسید و نمودار شد آنجا که
نمودار شد و ما بر وعده هم از خدا چنانکه فرمود نریگ است نام او و عذ الله الذین امنوا منکم
فعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الاثر من کما استخلف الذین من قبلهم
و لیسکانت لهم ذینهم الذین انصق لهم و لیسکانتهم من بعد خذ فهم امنوا
والله منجز و عده و ناصح حیده و مکان القیم فی الاسلام مکان النظام من الخردان
انقطع النظام لفرق و رب متفرقی لم یجمع و العرب الیوم و ان كانوا اقلیلا منهم

حکم کن و آن با اسلام بکنیز و آن با اجتماع فکرت قطب را استند و الحاحی بالعرب و اصلهم
 دوزخ است و از الحاحی با آنکه آن شخص صفات من هذه الا دینی تنقصت علیک العرب
 من اطراف و اقطار و هاجل یكون ما تنبع و دأول من الحوادث اھم الیک
 و ما یکن یدیک و کان قد ان الا عاجل ان تنظر الیک عند ايقول لہذا اصل
 العرب فاذا اقطع حق ما استر حسنه فیكون ذلک استند لکلیہم علیک و طعنہم
 فیہک قائما ما ذکر من مسیل القوم الی قتال المسلمین فی ان الله سبحانه ہذا کثر
 یسیرہم منک و ہوا قد دلی تغییر ما یکرہ و اما ما ذکر من عدیدہم فانما کان
 نقابل و ہما مصفی بالکثر و در انما کذا نقابل بالکفر و المعوی تر استھی یلقظہ المقدس
 ترجمہ او خدا رسانند است و عدو خود را و مددگار لشکر خود است و بجای رئیس در اسلام جای خود است
 از نگینہ ہا پس اگر گمستہ شود و رشتہ متفرق شود و لیا پیوستہ کہ متفرق شد باز جمع نہ شد و قوم عرب
 اگر امر و اگر مصلحت پس ایشان بسیار اندیر و اسلام غالب اند ہر روز با جماع پس باش بجای قطب
 گردش و ہا بسیار اقوم عرب و افکن ایشان را نہ خود را و در کشش حرب پس ہر نگینہ کہ تو بر خیرے
 ازین زمین بر تم شود ویر تو ملک عرب از اطراف و جوانب ان تا آنکہ یا تا انچہ پس گذار شد از عورات
 ضرورت تر از انچہ پیش روے شست و گو یا شدہ است، انکہ عجیان اگر بندید بہ سوی تو فردا گویند
 این بج عرب است پس ہر گاہ بکنید و اراحت یافتہ پس باشند این حرکت موجب زیادتی
 دلیری ایشان بر تو و طبع ایشان در تو پس اما انچہ ذکر کردے از روان شدن قوم عجم بہ سوی قتال
 مسلمانان پس ہر کاینہ خدا یتالی را نالپندیدہ تر است و انکی ایشان از تو و اوقاد تر است بر تغییر از انچہ
 نالپندیدہ وارد و اما انچہ ذکر کردے از عدد آن کردہ پس با قتال کنے کردیم در عہد گذشتہ
 بزور کثرت و جزین نیست کہ قتال کنے کردیم بزور نصرت و مدد و ازین عبارت سراسر ہدایت
 جمع نکالات حل شد و تسکین تام حاصل گشت و صدق وعدہ الہی بوضوح انجامید و الحمد للہ
 و حق لہ تعالی قل للمخلفین من الا عذاب سنتدعون الی قتال
 اؤلے باس شدید تقابل لو نفکم اؤلسلمون فان تطعموا یؤنکم الله
 اکل حسنا و ان تتولوا کما متولیتون قبل یعد بکم عذابا الیما
 ترجمہ بگو پس ماندگان را از اعراب بمقریب خواندہ شود شمار البوی قوے صاحب جنگ قوے قتال
 خواہید کرد با ایشان یا ایشان مسلمان شوند پس اگر اطاعت خواہید کرد با ایشان بدید خدا و انکی

و اگر خواهید برگشت چنانکه برگشتند بنشینید عذاب کند شمار عذاب و درونک + محاطب درین آیت بعضی قبایل
اعراب اند مثل اسلم و جیمه و مزنیه و غفار و اشج که در سفر حدیبیه رفاقت پیغمبر نه کردند و اجماع مورخین طبری
است که بعد از نزول این آیت قتال در زمان اکسرو واقع نه شده که در آن اعراب را دعوت کرده باشند
مگر غزوۀ تبوک و آن غزوۀ التبه برین آیت مراد نیست زیرا که فرموده است که قتال خواهید کرد با حریفان
خود یا اسلام خواهند آورد پس معلوم شد که آن غزوۀ دیگر است زیرا که در تبوک یک هم ازین دو چیز
واقع نشد نه قتال و نه اسلام مخالفین پس لابد این داعی خلیفه السیت از خلفای ثلاثه است که در وقت
الایشان اعراب را دعوت به قتال مرتدین واقع شد در زمان خلیفۀ اول و به قتال اهل فارس و روم
در زمان او و در زمان خلیفۀ ثانی و بر هر تقدیر خلافت خلیفۀ اول صحیح شد زیرا که بر اطاعت و قبول
دعوت او و عده اجر نیک و بر عدم اطاعت او و عید عذاب الیم مرتب کرده اند و هر که واجب اطاعت
بود امام است و درین آیت شیخ ابن مطهر علی است و پای زده جوابی بر آورده است که داعی آنحضرت
است و جائز است که آنحضرت در غزوات دیگر که در آن قتال هم واقع شده دعوت نموده باشند اما منقول
نشده و رکاکت این جواب پوشیده نیست زیرا که در باب اخبار و سیر و تواریخ به مجرد احتمالات تسک
کردن نشان عقلا نیست و الا در مقوله احتمالی توان بر آورد چنانکه گوئیم که جائز است که بعد از غدیر
نهم آن حضرت امامت حضرت علی را موقوف کرده نص بر امامت صدیق نموده باشند و مردم را
بر این امر تاکید و اتهام فرموده اما منقول نشده و علی هذا القیاس و بعضی از شیعه گویند که داعی حضرت
امیر است سیوی قتال ناکثین و فاسقین و مرتدین و درین جواب هم آنچه است پوشیده نیست زیرا که
قتال حضرت امیر برای طلب اسلام نه بود بلکه محض برای انظمام امت بود و در عرف قدیم و جدید
هرگز منقول نشده که اطاعت امام را اسلام و مخالفت او را کفر گویند و مع هذا خود شیعه بروایات صحیح
الفعل کرده اند که جناب پیغمبر در حق امیر فرمود **إِنَّكَ يَا عَلِيُّ نَقَائِلُ عَلَى نَائِلُ الْقُرْآنِ كَمَا**
قَاتَلْتُ عَلَى النَّزِيلِ ترجمه هر آینه تو ای علی قتال خواهی کرد بر تاویل قرآن چنانچه قتال کرده ام
بر تزیل او + و ظاهراً است که مقالۀ بر تاویل قرآن بعد از قبول تنزیل قرآن است از مخالفین قبول
تنزیل قرآن بدون اسلام مشغول نیست بلکه عین اسلام است پس مقالۀ بر تاویل قرآن یا مقالۀ بر اسلام
صحیح نمی تواند شد **فَهُوَ ظَاهِرٌ جَدَّ وَ قَوْلُهُ تَعَالَى يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ فَنَدِبْنَاهُ يَوْمَ لَا يُفْعَلُ لَهُ شَيْءٌ**
يُجْزَى عَنْ كَافِرٍ يُوَادُّ الْكَافِرِينَ بجا می آید و نیز **يُنِيلُ اللَّهُ**
وَلَا يَخَافُونَ لَوْمَةً لَا يَمِيزُ ذَلِكَ فَضَّلَ اللَّهُ يَوْمَئِذٍ مَنَ بَشَاءَ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ

فابنده درین آیت مع کسانی که قتال مرتدین کردند باوصاف کمالی که بالای آن اوصاف در اصطلاح قرآن چندی نیست مگر فرموده اند اول قرب و منزلت و معامله آنها باشد اگر چه هم در کتب محسوب و محب الهی شایسته دوم معامله آنها با مؤمنین سوم معامله آنها با کافران چهارم معامله آنها با منافقین و در بعضی اایمان و ظاهر است امام با معامله یا با خالق است یا با خلق و خلق یا مؤمن است یا کافر با منافق و ضعیف الایمان و چون امام در هر چهار معامله مذکوره پسندیده خدا شد و راست برادر امام گیتی شد و لهذا در آخر آیت آن اوصاف را نهایت پسند فرموده ارشاد کرده اند ذلک فضل الله یؤتی من یشاء الله ذو القدر العظیم و قتاله مرتدین بالا جماع از خلیفه اول و اتباع او واقع شده زیرا که در آخر عهد پیغمبر سه گروه مرتد شدند اول بنو مدیج قوم اسود عسینی ذوالنخار که در عین دعوی نبوت کرد و بدست فیروز و سلمی کشته شد دوم بنو حنیفه اصحاب سبیل که کذاب که در ایام خلافت خلیفه اول بدست حبشی قاتل امیر حیره کشته شد سوم بنو اسد قوم طلیح بن نولیه مبتنی حضرت پیغمبر خالد را برودند و او از دست خالد گریخته به شام رفت و در عاقبت ایمان آورد و در زمان خلیفه اول بخت کرده مرتد شدند اول بنو فزاره قوم عین بن حسن دوم عطفان قوم قمر بن سلمی سوم بنو سلیم قوم ابن عبد یلیل چهارم بنو یربوع قوم مالک بن نویره پنجم بنو تمیم قوم شجاع بنی المند متبینه زوایه سبیل که کذاب شمر بن جندب قوم اشعث بن قیس کندی هفتم بنو کمر و بحرین و یک فرقه در زمان خلیفه ثانی نیز مرتد شده بنهارای طحی میشد و هر یک از فرقهای مذکوره را خلیفه اول انبج و بن برکند و در اسلام در آورده و چنانچه مؤمنین برین امر اجماع دارند حضرت امیر را قتال مرتدین گاهی اتفاق نیفتاده بلکه خود فرموده است که اُتِیْتُ لَیَقْتُلَ اَکْثَرَ الْقَوْمِ کَمَا دُکَا اَکْثَرُ مَا مِیْسَةٌ فِی کُتُبِهِمْ فافهم و اگر امامیه آنها را بنابر انکار امامت مرتد نامند گوئیم در عرف قدیم و جدید مرتد منکر اصل دین را گویند و اگر بتاویل باطن چیر بر اعراف اسلام منکر شود آنرا مرتد نامیدن در عرف جاری نیست و حمل معانی قرآن بالا جماع بر معانی عرفیه لغت است نه بر معانی اصطلاحیه و قوم دون قومی و معتدله لغت عین و نیکم صحیح است و دانکه انکار ایشان تمام دین و اصل آنرا باشد نیک سئله از مسائلی آن یقین زکوة را کرده عهد خلیفه اول مرتد نامیدن بجهت آنست که آنها منکر وجوب زکوة بودند و هر که منکر ضروریات دین شود و اصل دین را انکار کرده باشد و امامت باقرار علمای شیعه از ضروریات دین نیست که بانکار او کفر رواند از حاصل آید چنانچه در کلام فاضل کاشی در باب ثانی از روی روایات کافی و غیره گذشته و ملا عبد الله صاحب طهار الحی سوال و جوابی آورده است که باین بحث بسیار جویان گفته است اگر کسی گوید در باب خلافت مر لفظی اگر لفظ صریح نشده امامیه کاذب اند و اگر لفظ متحقق شده باید که جماعه حجاب و مسئله خلافت مخالفت نمودند مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار لفظی که موجب کفر است آنست که امر مخصوص را باطل اعتقاد کنند

بسوی او مردان اصحاب و گفت یکی از ایشان ای امیر المؤمنین من اختیار ندارم مگر بر جان خود و برادر خود پس
 انفر مارا حکم خود را روان شویم بسوی او پس فرمود در چه قدر کار خواهد آمد از آنچه من مقصود دارم و ازین خبر
 کلام ارشاد و التیام جناب امیر بسیار است و همه در پنج البلاغه که نزد شیعه اصح الکتب و متواترات است موجود یکس
 ازین جای الکافیست و ازین کلام صادق صریح معلوم میشود که صفات و مقاماتین مرتدین حضرت حق تعالی
 بیان فرموده اضداد آن صفات و لشکریان حضرت امیر متحقق بودند و آن الله که یحب الخائضین
 و مفسد بوده اند و ان الله لا یحب الظالمین و اتباع الوالام و اطاعت او که نتیجه محبت الکی و سبب محبت است
 و الله تعالی که یحب الخائضین الله فایضاً فیما یحبکم الله نمی نمودند پس کلام شیعه که یحب الخائضین اصطلاحاً در حق ایشان
 درست نمی آید و حضرت امیر نکر و حکم می ورزید و پنج و اندام میدادند پس ائمه علی المؤمنین یکی علی و سبب
 المؤمنین گشتند و از نجات و خوار می ترسیدند پس کذلک علی الکافرین شدند و از جهاد فرار میکردند
 و از مضمون یحاکمون و فی سبیل الله بر احد و رافق اند و بجای کایحاکمون کذلک علی المؤمنین که یحب الخائضین صریح در حق
 ایشان درست بود که فضیلت حضرت امیر را گوش نمی کردند پس و صفاتی را که حق تعالی درین آیت یاد فرموده بر
 لشکریان حضرت امیر فردا آوردن امکان ندارد و مستحاله اجتماع المؤمنین یعنی برای محال بودن جمع و مختیر
 در سیاق و سباق آیت صریح مستفاد میشود که بسج این قوم فتنه مرتدین دفع خواهد شد و اصلاح وین متحقق خواهد گشت
 زیرا که سوق آیت برای تسلیه و تقویة مؤمنین و از ازاله خوف از مرتدین است و مقاتلات حضرت امیر با اجماع مجرب اصلاح
 و غلبه متحقق گشت و تسلط بغاة روز بروز در تناید و فساد دین و ترقی ماندا این سه آیه ناطقه از کتاب الله حقیقت است
 و امامت خلفای ائمه را بنحی ارشاد و سفیر اید و تعقیدات و تخصیصاتی دارد که مگر احتمالی غیر ایشان موافق خواهد آمد پس
 باقی نمی ماند و اگر خارج از قاعده عقلی بعضی علمای شیعه باین تجاهاً احتمالی ذکر کنند محتاج جواب نباشد زیرا که کلام با عقلا
 است نه با زباب او هام و تجالین و هر که را تفصیل این استدالات و تکمیل این بحث و احاطه جوانب این دستمللات
 و دیگر که بآیات بسیار درین مطلب واقع اند منظور نظر باشد و کتاب الله الخفا عن خلافة الخلفاء باید دید که درین باب کلام
 نهایت رسانیده و مخدرات معانی کتاب الله را خلعت نور پوشانیده و در مصنفان حدیثی و مصنفان ائمه و چون درین
 مقصود بیان مخالفت شیعه با اهل بیت است در هر مسئله فروعی و اصولی و درین مخالفت یک آیت و صد آیت برابر است
 حکم قاعده کلیه حقیقه انکار است و اما اقوال عترت پس آنچه از طریق اهل سنت مروی است خارج از حد حضرت
 اصحاب است و بدان کتاب یعنی ازاله الخفا باید دید و چون درین رساله انرا هم افشا ده که غیر از روایات شیعه تمسک به هیچ
 امر نباشد آنچه از اقوال عترت درین باب در کتب معتبره و روایات صحیح ایشان موجود است بطوری آید و مضافاً که در کتب
 یحیی از آنکه وارد کرده آنرا ان حق فیهم البلاغه عین الحق المؤمنین فی کتاب کتب الائمة علیه السلام ترجمه

در میان کتابی که نوشته است آنرا بسوی معاویه و هوشا بعد از آن بیعتی یا معاویه یا از منتهی و انتی بالشام
 و آنکه یا یعیز القوم الذین یا یعیز ابا بکر و عمر و عثمان عله ما یا یعیز هم علیه فلم یکن بالشاهدات
 یختار و ولا یلتزب ان یترک و ارجح المسودی للمهاجر بن و الا منصور فان اجتمعوا علی رجل
 و سقوا له ما کان لله دحیه فان خرج منصرفا خارجا بطعن او بدعیه رد و و
 الی ما خرج منه فان ابی قاتلوه علی التبا و غیر سبیل المؤمنین و واکه الله صاوی
 و اصله و حجتم و سالت معتبر ترجمه پس هر گینه بیعت من امی معاویه لازم شده است آنرا و هنوز تو در شام بودی
 زیرا که بیعت کردند با من همان قوم که بیعت کردند با بکر و عمر و عثمان را بر همان چیز که بیعت کردند ایشان را بر آن
 پس نزد حاضر راجای آنکه پسند خود داخل کند و نه غائب جای آنکه رد کند و جز این نیست که کارشور بر سر مهاجرین و انصار
 است پس اگر جمع شوند اینها بر مردی و نام کنند او را امام باشند پیش خدا مرضی پس اگر خروج لندن ایشان خروج
 کننده بسبب یعنی یا بدعتی باز آرید او را بسوی آنچه بر آمده است از وی پس اگر قبول کند قتال کنید با او و اگر بچینه
 کرد سوای راه مسلمانان و سازند او را خدای تعالی جای که رد کرد و داخل کند او را بد فوج و بد انگشت است باید و
 که شتمای کوشش علمای امامی و امثال این بضموم ظاهر نیست که گویند هوشا باب مجادله الخصم یعنی دلیل الزامی
 است مرکب از مقدمات مسلمة که عند المستدل مسلم نباشد و درین تاویل بلکه تحریف بلکه کذب عاقل غور و فکر باید کرد
 اول کلام محصوم را بر آنچه مطابق نفس الامر نباشد حمل نمودن یا چشم پوشی کردن از اطراف و جوانب کلام که زاید بر حد الزام
 است زیرا که الزام همین قدر حاصل شد که ذکر بیعت می فرمود عبارت باقی که فاذا اجتمعوا علی رجل و سقوا له ما کان
 است و الزام دخل ندارد امام محصوم کذب بجا صل با جزا بر زبان آورد و آن هم برخلاف کلام الله صلی الله علیه و آله
 جهنم و سکوت مکرر ابا کمال نشاء و تحسین و تاکید و تکریر معاذ الله من سوء الظن و اگر ازین همه و گذریم
 الزامی را می باید که بمقدمات او عند الخصم مسلم باشد معاویة یکی معتقد این مقدمات بود که برای الزام او آنجا باین
 مقدمات را ترتیب و بدو تسلیم نماید نامه امی معاویه و در کتاب امیه و زیدیه بتقریب ابو یوسف حضرت امیر مقلول و مکرر است
 ندرب او آنست که هر مسلمانی که لشنی خواه از مهاجرین اولین باشد خواه از غیر ایشان چون قادر بر تنفیذ احکام
 و جهاد و کفار و سیاست رعایا و تنجیه حیوش و حمایت حوزه اسلام و حفظ ثغور یعنی جای در آمدن کفار دفع مفاسد باشد
 و جماعه از مسلمین یا اوجیت نمایند خواه اهل عراق و خواه اهل شام و خواه اهل مدینه او امام است هر چون که باشد و جمیع
 او و عا و امامت خود میگرد بعد از قضا حکیم و الا کدام کس مهاجرین و انصار با او بیعت کرده بود و او را من بین الناس
 اختیار نمود و حضرت امیر را که اتباع نمیکرد و امامت ایشان بر او منکر می شد بنا بر آن بود که آنجا بایست میگرد بایست
 و قتل عثمان و حمایت قاتلانش که نزد او ساسی و کاذب و ضعیف و غیر مصلح پس آنجا بایست قادر بر دفع مفاسد

یعنی دفع مفید با حفظ حدود اسلام و تنقیح کلمات قصاص که عمده ترین امور شرعی است نمی فهمید و پیر بهیست که بیت
 مهاجرین و انصار را که هرگز بر معاویه پوشیده نبود اگر بجوی می شمر و چرا قدر حیات حضرت امیر و در مجالس و شکایت
 خود ذکر میکرد بلکه او همراه تخطئه این بیت مهاجرین و انصار نیز کرده است چنانچه از مذنب و مشهور معروف است
 با جمیع انصار شکایت این امر بار بار ایام امارت خود بر زبان آورد و طر فخر لیس نمود پس فریاد بیت مهاجرین و انصار
 نیز در مقابل او و دلیل تحقیق است مرکب از مقدمات حقه ثابتیه فی نفس الامر خواهد بود و مخم مسلم باشند خواه نباشند
 و مذهب ما اذ ذلک الحق ایضا فی نهج البلاغه عن امیر المؤمنین علیه السلام قال لای یبلا الی بکسر لفظ
 حق لم الا و ذلک اذی العمد و اقام الشئ و خلف السد عة ذهب نقی الله ی قیل العیب
 اصاب حکیم ها و سبق شرها اذی الله طاعته و انکما بحقه کجلی و ذکر که حکم
 در طرق متشعبه که یکتدی ضیاع الضال و لا یستقیق المقتدی ترجمه آنکه گفت خدا فی دینش بزرگوار
 را هر آینه است ساختگی را و اصلاح کرد سنون را و قائم کرد سنت را پس بدین بدعت عادت پاک و امن کم عیب
 یافت خوبی خلافت و بیشتر رفت از فساد و خلافت او کرد و بسوی خدا اطاعت او پیشتر گاری کرد موافق حق آن
 کوچ کرد و گذشت مردم را و در راه های شاخ و رشخ نه هدایت می یابد و در بنیگاه راه و نه تعیین می یابد را و باب درین
 عبارت جناب امیر صاحب نهج البلاغه که شریف و نفیست برای حفظ مذنب خود و قهر فی کرده لفظ ابوبکر را حذف نموده
 و بجای او لفظ فلان آورده تا اهل سنت تمسک نتوانند نمودن لکن کرامت حضرت امیر است که او صاف مذکور هیچ
 تعیین مبهم می کنند چنانچه بیان کرده خواهد شد و لهذا شارحین نهج البلاغه از امامیه در تعیین فلان اختلاف کرده اند
 یعنی گفته اند که مراد ابوبکر است و گفته اند عمر و اکثر شارح اول را ترجیح داده اند و گفته اند که خلق پس درین
 سلسله شجارت ابوبکر را برده و صف عالی موصوف نموده و قسم بر آن یاد کرده اقامت سنت و اجتناب از بدعت
 و بنود فتنه در زمان او بحسن تدبیر او و پاکدامنی فتن ازین جهان و قلت عیوب و و ستر بنام یافتن آنچه مقصود
 از اقامت و خلافت است یعنی اقامت عدل و ترویج دین خدا و ادای طاعت الهی و تا آخر عمر حق تقوی بجا آوردن
 از دست او هیچ شک نیست که نهایت امر خلافت و اقامت همین است که به شهادت صادق و حضرت امیر از ابوبکر و بقره
 آمده شیعه درین عبارت است و پاکم کنند و مضطربانه توجهیات را یکدیگر است اند که که قابل گریست مگر به جهت است
 خاطر سماع یا تنبیه بر مقدار غرور این دانشمندان عمده آن توجهیات نزد ایشان است که اجتناب گاه گاه
 او صاف و مدراج شیخین نباید بر ستملاب قلوب ستم استمال رعایای خود که خیلی مقصد حسن سیرت شیخین و تنظیم امور
 دین و رعده ایشان بودند بیان می فرمود و این عبارت هم از ان و ابوست لکن بر عاقل مصنف پوشیده نیست
 که ده دروغ موکد قسم را نسبت بجناب معصومی نمودن که برای عوض سهل دنیا یعنی دلاری چند کسب محبت حصول

استقام ریاست ظاهر که تحقیق آن غرض هم یقینی نبود بلکه یاس از و حاصل شده بود و غرض دین بالکل فوت میشد
این قسم فراغته و جباریه یعنی سرکشان و ظالمان را هیچ عصیان رسول بلکه ارتداد پیش گرفتند و تحریف کتاب الهی
و تبدیل دین خدا نمودند ستایش نماید حال آنکه حدیث صحیح از امام فاسق نقل است که هر چه چون منع کرده شود
فاسق را غضب گیر و پروردگار خشنیده باشد از کتاب بیکر و از دین و دیانت و عقل و گیسو چه قدر بیدار
و کدام ضرورت لطیف و اینهمه تاکیدات و مبالغات و ایمان غلط شده بود اگر مجروح ایشان بحسن نظام امور خلافت
تیار بر صلوات اسلم منظور هم باشد این ده دروغ گفتن چه لازم بود همین قدر میفرمود که *يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقْرَبُوا*
الْمَكْرَهَ وَهُوَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَشِيرٌ الا سلام فی الیکلای و و هکم الخیریه و بنی الساجد و لکم تقوی فیه و فیه و فیه
ترجمه جبار و با کافران و مرتدان را و عواج گرفت بسعی او اسلام در شهر با و نه و خبریه و بنا کرد مسجد و واقع نش
در خلافت او فتنه و مانند این حدین مضامین و مضامینی که در عبارت حضرت امیر مندرج اند تفاوت آسمان و زمین است
از مصدوم نمی آید که باطل را باین مرتبه بستاند و جمعی کثیر را که اکثر امت ایشان اند بکلام خود در ضلالت اندازد و خبری
که موجب قبح در خودش باشد از هیچ کفره و فجیره و حکم تقرب و صلاح باطنی ایشان بعجل آورد بلکه بر ذمه آنجا واجب بود
که قواح و محایب متالیا لجماع را بر ملا تفصیل تمام اظهار فرماید تا مردم از اقتداء با ایشان حوس طری نسبت با ایشان
بازمانند و در ورطه گمراهی و ضلالت نیفتند مطابق حدیث صحیح *أَذْكَرُ الْفَاسِقِ بِمَا كَذِبَهُ يَحْدُثُهُ النَّاسُ* ترجمه
ذکر کنید فاسق را با آنچه در دست تا خبر دارند از وی مردم و اگر انیقسم اغراض دنیوی را در نظر این بزرگواران
قدری و وقتی باشد در میان مکاران و فروران دنیا طلب که بحجت طمع ریاست مرتکب انیقسم امور فتنه
و خوشامد و مفسدان میشوند و در میان این اظهار پاک کرده خدا فرقی مانند حاشا و کلا که حضرت امیر را این
غرض فاسدی لوث دامن پاک او تواند شد و بعضی از امامیه گفته اند که مراد آنجا باین مر و شخصی دیگر است
از جمله صحابه رسول صلی الله علیه و سلم که در زمان آن سرور فوت کرده و قبل از وقوع فتنه از اینجا گذشته
و راوندی همین قول را پسندیده و اختیار نموده در اینجا هم عقل را کار فرما باید شد و اوصاف مذکوره را قیاس
نماید کرد که بر انشخص منطبق میتواند شد با در زمان آن سرور که وحی نازل میشد و پیغمبر موجود بود و مداوای
علل و تقویم او در اقامت سنت دیگری چرا میکرد و اگر میکرد نام و نشان او را معلوم نمیشد و کدام عقل
تجویز میکند که در زمان آن سرور شخصی بمیرد و مردم است را در راه های برانگنده که موجب کربان و استیذان
اهل بدایت باشند بگذارد و حال آنکه نفس نفیس پیغمبر هنوز در آنها موجود است و وحی نازل میشود و فیض الهی
و مبهم در تکمیل دین و اتمام نعمت در جوش است و بعضی از امامیه چنین گفته اند که غرض حضرت امیر توجیه
و تفریق با و بود که بر سیرت شیخین ترف و فتنه و فساد دزدان او بسیار واقع شد و این تو حید پویش را در هر دو

سابق است اول آنکه توبیخ عثمان بهما تقدیر حاصل میشد که در وی این ده در دفع گفتن لازم نمی آید و دوم آنکه اگر سیرت
 شیخین محمود و لودیس امانت آنها ثابت شد و اگر محمود و بنود پس عثمان را بر ترک آن سیرت مذموم توبیخ خبر
 میفرمود سوم آنکه مخالفت عثمان حسیرت شیخین را برگز در این عبارت مذکور نیست که صراحتاً و لا اشتهاء و
 و این عبارت در خطبای کوفه ارشاد شده در الوقت عثمان کجا بوفته و فساد ی کجا بلکه ظاهر کلام تحسنت بر عدم
 سرانجام امور خلافت و در زمان خود غبطه است بر حال خلیفه اول که چه قسم تدبیر او موافق تقدیر افتاد و کارهای
 دست بسته بی غل و غش اندوی بطور رسید و اگر توبیخ عثمان منظور سیود چر اصرار حتم میفرمود که عثمان چنین جناب
 کرد و نمی بالیستی کرد زیرا که در توبیخ عثمان در آن زمان غیر از مخالفت اهل شام که خود را ناصر عثمان میکنند
 مضرتی نبود و آن نصرت خود بهر صورت روز بروز تر اید و پشت و چون مخالفین شام نسبت قتل عثمان بالیقین
 باجناب میکردند از توبیخ او چه خوف بود و مثل مشهور است انا لفریق قد اخذ فی من البکر ترجمه من غرق شده ام
 پس چرا ترسم از تر شدن و منها ماداً کالامایه عین الامام ابی محمد الحسن العسکری فی تفسیریه علیه السلام قال
 عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا أَبَتْ اللَّهُ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ وَأَدْنَطَا بَيْتَهُ وَقَالَ لَهُ الْيَهُودِيُّ بْنُ إِسْرَائِيلَ قَا فُطَا
 التَّوْبَةِ وَالْأَوَّلُ رَأَى مَكَانَهُ مِنْ رِجْلِهِ عَزَّ وَجَلَّ فَقَالَ يَا رَبِّ لَقَدْ كَرِهْتَنِي بِكَ لَمْ تَكْرِهْ بِيَهُلْ خَلْقِي فَبَدَّلَ
 عِنْدَكَ مَنْ هُوَ كَرِهْتُمْ فَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى مُوسَى أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ مُحَمَّدًا أَفْضَلُ عَيْنِي مِنْ جَمِيعِ خَلْقِي فَقَالَ يَا رَبِّ
 إِنَّ كَانَ مُحَمَّدٌ أَفْضَلُ عِنْدَكَ مِنْ جَمِيعِ خَلْقِكَ فَقُلْ فِي الْكَتَابِ كَرِهْتُمْ مِنْ لِي قَالَ عَزَّ وَجَلَّ يَا مُوسَى أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ
 فَضْلَ الْخَيْرِ عَلَى الْخَيْرِ النَّبِيِّينَ كَفَضْلِ مُحَمَّدٍ عَلَى جَمِيعِ الْمُرْسَلِينَ فَقَالَ يَا رَبِّ إِنْ كَانَ فَضْلُ مُحَمَّدٍ عِنْدَكَ كَذَلِكَ
 فَقُلْ فِي كِتَابِي كَرِهْتُمْ كَرِهْتُمْ مِنْ أَصْحَابِي قَالَ يَا مُوسَى أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ فَضْلَ أَصْحَابِي مُحَمَّدٍ عَلَى جَمِيعِ أَصْحَابِي
 الْمُرْسَلِينَ كَفَضْلِ مُحَمَّدٍ عَلَى الْخَيْرِ النَّبِيِّينَ فَقَالَ مُوسَى إِنْ كَانَ فَضْلُ مُحَمَّدٍ وَالْمُحَمَّدِ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
 كَمَا وَصَفْتَ فَقُلْ فِي أَسْمِ الْأَنْبِيَاءِ أَفْضَلُ عِنْدَكَ مِنْ أَسْمَى ظَلَلْتُ عَلَيْهِمُ الْقَامُ وَأَنْزَلْتُ عَلَيْهِمُ الْمَوْتَ
 وَالسُّكْرَى وَقُلْتُ لَهُمُ الْيَهُودِيُّ فَقَالَ اللَّهُ يَا مُوسَى إِنَّ فَضْلَ أَمْرِ مُحَمَّدٍ عَلَى أَمْرِ جَمِيعِ الْأَنْبِيَاءِ كَفَضْلِ عَمَلِ خَلْقِي
 ترجمه از انجمله آنچه روایت کرد آنرا امامی از امام ابی محمد حسن سگری در تفسیر خود و آن است که گفت روایت از سغری
 صلوات بر کاه مبعوث کرد و ضلع موسی بن عمران را و برگزید او را بر از می خود و شکافت برای او دریا و بجات داد و نبی را
 را و بنجد احوال و راه و الواح و بد منزلت خود موسی پیش برود و کار خود و در و جل بر گفت ای پروردگار گرامی کرده
 ما را به بندگی که خواستی بآن کسی را پیش از من پس آیا و پیغمبران تو نزد کسی است که او گرامی است از من پس فرمود
 خدا ایستاد ای موسی آیا ندانستی که محمد صلوات بر او است نزد من از تمام خلق من پس گفت موسی ای رب اگر هست محمد
 افضل نزد تو از جمیع خلق تو پس آیا و پیغمبران کسی است بزرگتر از او از من فرمود عَزَّ وَجَلَّ ای موسی آیا ندانستی

[illegible]

بر احرار اتفاق کنند لابد آن امر خلاف شرع نخواهد بود و بچشم آنکه اتفاق جماعه صحابه بر خلاف ابو بکر واقع شده
و هر چه بنفق علیه جماعت است باشد حق است و خلاف آن باطل بدلیل آنچه در نوح البلاغه که با جمیع شیعه
صحیح و متواتر است از امیر المؤمنین روایت نموده فی کلامه این صواب السیواد اکا عظم فان یدک الله علی
الجماعه و ایاکم و الفکره فان الشاذ من الذلیل الشیطان کما ان الشاذ من الغفم یلذذ بترجمه در
کلام خود که لازم گیرید جماعت کون تر ایس هر آینه دست خدا بر سر جماعت است و دور باشد از
جدالی پس کیسوا افتاده از مروان حقه شیطان چنانچه دور افتاده است از کوسپندان حقه گریز و
الینا و بر شرح نوح البلاغه که تصنیف امامیه است نوشته اند منها صبیح ترجمه از آنجا که صحیح است
روایت او عن امیر المؤمنین علیه السلام ان الله یحب الی معاویه ان لا یسب جماعه
ید الله علیکم و یحب الله علی من خالفها فانفسک نفسک قبل حلول الغضب فکذا و رد
الرجوع لکرم هذا الکتاب فکسبتم صدقه لکون فی الکلام لمدیه لکسب علی الفکره و احرار و حقه و الله
فیما لک و انظر فقیه علیک ترجمه آنکه نوشت بسوی معاویه بدانکه مروج را اجتماعی است که دست خدا بر سر است
و غضب خدا بر کسی است که مخالف او است پس فکر خود کن پیش از رسیدن غضب و دارد کرده است
رضی پاره ازین مکتوب و انداخته است از روی ابتدای این کلام زیرا که مخالف بودند سب او را که
بنی بر جدالی است پس روایت کرد از این مکتوب و آن قول امیر است بر سر از خدا و آنچه پیش است
و نظر کن در حق خدا بر خود و ایضا فی شرح نوح البلاغه لایه امامیه و المعثره که بها کتب الی معاویه ما لک
لا رجاء من الله احرارین که ردت کما اورد و اصد ردت کما اصد لغا و ما کات
الله یحبهم علی الصالحین ترجمه و نیز در شرح نوح البلاغه است که تصنیف امامیه و معتبر است
از جمله آنچه نوشت امیر المؤمنین بسوی معاویه نیست بنوده من مگر مروی از متاخرین در آمدم چنانچه
در آمدند و باز گشتم چنانچه باز گشتند و خدا جمیع کنند و نیست ایشان را بگریزی این کتاب را هم رضی
است کرده پاره در نوح البلاغه آورده و هم از آنچه قد قد علی کتاب امر و لیکر لکرم و الله
کما کان لک یزید و ترجمه و آن پس هر آینه رسید پیش من مکتوب مروی که نیست او را بنیامی که راه
نماید من و نه دست کشی که اصلاح کار آموزش لکن این عبارت را صد کتاب و لیکر ساخته و این رضی را
همین قاعده است که نامه او خطاب بنیامی را بر اعانت ندید خود و اتمی سازد و بسبب تقدیم و
تاخیر محرف میکند ششم آنکه جناب امیر المؤمنین را چون از حال صحابه گذشته یعنی بر علی مد علیه السلام
برسیدند پلوازم ولایت وصف فرمود و کانت کان الی الذی قال الله فقلت انعمتم حقاً فیکل جبا هم

وَلَقَدْ مَوَدُّهُمْ إِذْ لَمْ يَكُنْ لِيَمَن سَبَقَ إِلَى الْإِيمَانِ فَضَّلَ عَلَى مَنِ ابْتَدَأَ عَنْهُ وَلَكِن يَدْرِكُ حَاجَتِ
 الْأَسْمَاءِ قَدْ مَرَّ اللَّهُ السَّابِقِينَ وَبَلَغَ بَطَاءً عَنْ الْإِيمَانِ أَخَّرَ اللَّهُ الْمُقْصِدِينَ لَا حَيْدَ
 مِنْ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْآخِرِينَ مِنْ هُوَ الْكُرْعَمُ لَدَيْنَ الْأَوَّلِينَ وَالْكَرْمُ صَلَوةٌ وَصَوْمٌ وَحُجَّةٌ
 وَنِكَاحٌ وَجِهَادٌ وَانْفِقَاؤٌ وَلَوْ لَمْ يَكُنْ سَوَاءٌ لِيُفَضِّلَ بَيْنَ الْمُؤْمِنِينَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا عِنْدَ اللَّهِ
 لَكَانَ الْآخِرُونَ يَكْبَرُونَ الْعَمَلُ مُقَدِّمٌ عَلَى الْوَلَدِ وَلَكِن بَنَى اللَّهُ عَنْ وَجَلِ
 أَنْ يَكْدِرَكَ آخِرُ دَرَجَاتِ الْإِيمَانِ أَوَّلُهَا وَيُقَدِّمُ دَرَجَاتِ آخِرِ اللَّهِ أَوَّلُهَا مِنْهَا صَاحِبُ
 قَدْ مَرَّ اللَّهُ قُلْتُ أَخْبِرْنِي عَمَّا كَذَبَ اللَّهُ عَنْ وَجَلِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَيْهِ مِنَ الْإِيمَانِ إِلَى الْإِيمَانِ
 ترجمه گفتم ورا که مرایان را درجه ها و مرتبه ها است که تفاوت دارند مومنان در آنها تفاوت داشت البته گفتم بیان
 آن را برای من حجت خدا بر تو باد تا فهمم کم آنرا گفتم الله سبقت انداخته است در میان مسلمانان چنانچه سبقت
 می اندازد که در میان سپاهین روز خضر باز فضیلت داد ایشان را موافق وجه های ایشان از پیش و سستی پس
 بمقرر کرد هر مردی را از ایشان بر درجه پیش و سستی خود ناقص نمیدهد و او را در این درجه احق او پیش و سستی
 از سابق و نه مقبول از فاضل فضل یافته اند همین سبب او اهل امت و اگر نمی بود پیش رسیده را بسوی ایمان
 فضلی بر پس مانده آنگاه البته میرسد آخرین امت بدرجه اهل امت یقین است و البته پیش میشدند و از او اهل بیت
 نباشد پیش رسیده بسوی ایمان را فضلی بر آنکه درنگ کرد از وی و لکن بدرجات ایمان مقدم کرد و خدا پیش
 رسندگان را و به درنگ کردن از ایمان پس نداشت خدا قصور کنندگان را نیایی از مومنین که آخر اندازد
 کسی که او را زیاده دارد و عمل از اولین و زیاده باشند از ایشان در نماز و روزه و حج و زکوة و جهاد و اتفاق
 و اگر نمی بود پیش قدمی با که فضیلت میماند بان مومنان بعضی بر بعضی نزد خدا هر آینه پیروزند آخر آن کثرت
 عمل مقدم بر اولان لیکن رواندشت خدا یتعالی که در یاد بر آخر درجات ایمان اول درجات را و پیش شود
 درجات کسی که موخر کرد و اندیال پس شود در درجات کسی که مقدم کرد و او را الله گفتم خبر و هر از آنچه کسی غیب
 کرد و خدای عزوجل مومنان را بسوی او از پیش قدمی بسوی ایمان فقال قَدْ كَلَّ اللَّهُ وَجَلِ سَابِقُونَ إِلَى
 مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكَ وَجَنَّةٍ مِّنْ عَرْضِ السَّمَاءِ وَالْآخِرِينَ أَعِدَّتْ لِلَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ
 وَقَالَ السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أَوْ لَكَ الْمُقَرَّبُونَ وَقَالَ السَّابِقُونَ أَوْ لَوْ مَن
 فَلَمْ يَخِزْهُ وَأَكْبَرُ نَصَارَ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِأَحْسَنِ رَحْمَةِ اللَّهِ عَنْهُمْ وَكَفُّوا عَنْهُمْ قَبْلَ ذَلِكَ بِاللَّهِ
 عَلَى دَرَجَةٍ سَبَقَتْهُمْ ثُمَّ نَفَى بَلَاحْصَادُ ثُمَّ ثَلَاثُ التَّابِعِينَ لَهُمْ بِأَحْسَنِ فَوْضَحِ كُلِّ قَوْمٍ
 عَلَى قَدَرِ دَرَجَاتِهِمْ وَمَنَّا إِلَيْهِمْ عِنْدَهُ ثُمَّ ذَكَرَ مَا فَضَّلَ اللَّهُ بِهِ أَوْلِيَاءَهُ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ

فَقَالَ: وَجَلَّ بِكَ الرَّسُلُ فَضْلًا بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ مِنْهُمْ مِنْ حُكْمِ اللَّهِ وَكَفَى بَعْضُهُمْ
 حُرَجَاتٍ إِلَى خَيْرٍ مِنْهُ وَقَالَ: وَلَقَدْ فَضَّلْنَا بَعْضَ النَّبِيِّينَ عَلَى بَعْضٍ وَقَالَ: أَنْظِرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا
 بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ فَكُلُّ ذَلِكَ خَيْرٌ وَالْكَرْبُ رَجَاتٍ فَالْبُرْ تُفَضِّلُكَ إِلَى الْخَيْرِ الْحَدِيثُ فَكُلُّ ذَلِكَ خَيْرٌ
 وَكَرْبُ رَجَاتٍ كَيْفَ يَمَانُ كَمَا ذَلِيلُهُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ پس ازین حدیث صحیح معلوم شد که ما برین
 واضع در درجه اعلی بوده اند از درجات ایمان و هرگز بعد از ایشان کسی بآن نرسیده چنانچه آیات قدسی
 نیز بر آن نازلند قوله تعالى اُولَئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا وَكَلِمَةً كَبِيرَةً وَكَلِمَةً كَبِيرَةً وَكَلِمَةً كَبِيرَةً
 الْمُؤْمِنُونَ قَبْلَ الْفَتْحِ وَقَالَ: وَفَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَفَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَفَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ
 خلیل محالات است نم آنکه شرح پنج البلاغه نامه حضرت امیر را که سیوی معاویه در جواب او ترجمه فرموده اند
 منقول نموده اند و در آن نامه بعد از ذکر الوکله و غیر این عبارت مندرج است و لغوی آن مکان هاهمین که سلام
 اعظم و ان للصابیح الحکم فی کلام سلام شد که در آنجا خدا را بحسب معاویه لا ترجمه قسم بیان بن
 هر آینه مرتبه ایشان بزرگ است و هر آینه مصیبت بر رفتن ایشان زخمی است و اسلام قوی رحم کنایه ایشان را
 خدا و جزا داد ایشان را بهترین آنچه عمل میکردند و این مع و دعا و دعوی ایشان با وجود غاصب و ظالم
 بودن ایشان چه قسم از زبان مرقوم تو اند برآمد و عجب آنست که تمام این نامه را صاحب پنج البلاغه نیز آورده
 لکن چرا آنجا و او تحریف داده مقدم را موخر و موخر را مقدم نموده و آنچه منافق مذہب خود یافته ساقط کرده
 و هیچ شارحین آن کتاب مستطاب اعتراف نموده اند با آنکه معنی را در نقل این نامه عجب فضل الجبل بی انتظام واقع
 شده که عبارت آن نامه بسبب خط نادیده دست و پا زدن او بحدی اخلاق اشکال پیدا کرده که شرح از تیر
 و توجیه آن عبارت عاجز شده اند از الامریا جاری اصل آن نامه نقل کرده متوجه شرح آن گردیده

تمهید کلام و تقریر مرام

شیعه در اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل دلائل بسیار آورده اند و بعد از تفحص کتاب ایشان تحقیق و تفتیش آن
 دلائل ظاهر شد که اکثر آنها در غیر محل نزاع قائم اند و بیشتر آنها ما خود و مسروق از اهل سنت تفصیل این احوال آنکه
 دلائل ایشان درین مطلب قسم اند اول آیات و احادیث و آله بر فضائل حضرت امیر و اهل بیت و آن دلائل
 سهمیه بر آورده اهل سنت است که در مقابل خواج و لواصب که در جنب امیر و دیگر اهل بیت لعن و طعن نموده
 و غیره شقاوت برای خودی اند و خند آنها را تحریر و تقریر نموده اند این صاحبان نبا بر سادگی خود
 آن دلائل را در مقابل اهل سنت برای اثبات امامت حضرت امیر بلا فصل وارد نموده اند و چون متنازعین
 ایشان که با موثق کلام و اصول از اهل سنت و معتزله روش داشتند پیش گرفتند و بر ضالچ بودن آن دلائل

مطرح شدند و در مقدمات اثبات نبوت تغییر یا ادخال کلمه موضوعه که مفید غرض باشد حلال آنکه هنوز هم نیست لاجل
آورده بزعم خود آن ضالحات را بکار آورند و اکثر دلائل این قوم از همین جنس است و کتاب الاصلین برای
تمذیب و اصلاح همین دلائل ضالح تصنیف شده و ظاهر است که اهل سنت را مقیدی جواب آن دلائل شدن
بر نالایق است باز خدا یا مگر نقل آن دلائل برای اظهار دانشمندی و خوش تقریری این بنده گویا
گردد آید تا بر کلمه موضوعه و مقدمه مدخله تنبیه کرده شود و و هم دلائل فاضله بر استحقاق امامت حضرت
امیر را و آنکه آنجناب در وقتی از اوقات خلیفه برحق و امام مطلق است و این دلائل را نیز اهل سنت اقامت
نموده اند در مقابل لواصب و خواجه که منکر امامت حضرت امیر بودند و در استحقاق آنجناب این منصب را با
قیح میکردند و آنچه از آن دلائل مستفاد میشود به همین قدر که حضرت امیر مستحق خلافت رانده است
و امامت او مرضی و پسندیده شایع است بے تعین وقت و زمان و بے تخصیص بر افضال زمان او و زمان نبوت
یا افضال او از زمان نبوت و مقیدی جواب این دلائل اهل سنت البته نخواهند شد که عین مذہب نشان
و خلاصه مطالب شایع است مگر در بعضی جاها برای تنبیه بر یک دو مقدمه مقرر شد ایشان که در آن دلائل افرغ
و نیر غم خود تقریب تمام کرده سووم دلائلی که دلالت دارند بر امامت آنجناب بلا تفصیل یا سلب استحقاق امامت از غیر
آنجناب و در حقیقت دلائل محققه به مذہب شیعه و آنچه متفرد اند با استخراج آن همین قسم اخیر است و این قسم بسیار
اقل قلیل است و مخدوش المقدمات است که نقلین یعنی کتاب و عزت بر تکذیب مقدمات آن دلائل دو گونه است
و دو شاخه عدل اند پس درین رساله از هر سه قسم برنی یا و کنیم و قسم اخیر را بالاستیفاء بیان نمایم و بر نشان غلط
موقع آن خبر و در ساینم تا حقیقت و دلایل ایشان معلوم شود و لابد مقدمات و مبادی آن دلائل مبادیه مسلم النبوت
اهل سنت هم باشند زیرا که غرض از اقامت دلائل الزام اهل سنت است و الا هر گلی غوغو کند و در کج چوب شمر غرانت
روایات شیعه و اصول اینها را که در ابواب سابقه حال آن تفصیل گذشت اهل سنت بجوی نمی خرید پس یا از قبیل
آیات قرآنی خواهند بود یا احادیث متفق علیه یا دلائل عقلیه ماخوذ از مقدمات مسلمة طرفین یا از مطامن
عقلای ثلثه که در باب سلب استحقاق امامت از انما می آرند و چون باطلی من عاجده و معقود خواهد شد اقسام
ثلثه را در نیایب آورده شود که آیات فیهما قوله تعالی انما اولیکم الله و رسوله و الذین یوقنون
الصلاة و یؤتوا الزکوة و هم کراکھون ترجمه خبر این نیست که در کار شما خدا و رسول او و مسلمانی
انما که قانع میکنند نماز را و میدهند زکوة را و ایشان فروتن اند گویند که اهل تسبیح اجماع دارند که این آیت
در شان حضرت امیر نازل شده و قتیکه انگشتی خود را در حالت رکوع بسایند و او کلمه نما مفید حضرت و لفظ
ولی یعنی متصرف در امور و ظاهر است که در اینجا صرف عام و جمیع مسلمانی است که مساوی این مساوی امامت است

تقریریه فیه ولایت ادا و ولایت حد و رسول پس امامت آنجناب ثابت شد و نفی امامت غیر او بحجت حضرت فدا
 حاصل گشت و سوالی جواب بخند وجه داده اند اول نقض بآنکه اگر این دلیل طالت کند بر نفی امامت آنکه مقدم
 از وجهانچه تقریر کرده اند نیز دلالت کند بر نفی امامت آنکه تا آخر از وجهان تقریر بجنبه پس باید که سبطین و من بعد
 من الائمه امام نباشند اگر شیعه این مذهب داشته باشند باین دلیل متسک نمایند حاصل آنکه مبنای این استدلال
 بوجه که در مقابل اهل سنت مفید شود بر کلمه حضرت و چه چنانچه اهل سنت را حضرت شیعه را نیز حضرت زیر که
 امامت آنکه پیشین و پسین همه باطل میگردد و هر چند مذهب اهل سنت هم باطل شد اما نه پیش چه هم در اطلاق فقیر
 ندارد بلکه اگر اهل سنت را نقضان سه امام شد شیعه اثنا عشری را نقضان یازده امام شد از سه تا یازده فرق
 هست پوشیده نیست غیر از حضرت امیر که با اتفاق امام است و دیگری امام نماند بجهت شادوم که از رفیقان
 و امن کشتان گذشتی به گومشت خاک با هم بر باد رفته باشد و اگر جواب این نقض بطریق دهند که مراد حضرت
 ولایت است در آنجناب فی بعض الاوقات یعنی در وقت امامت خود در وقت امامت سبطین و من بعد با
 گوئیم حجتاً بالکافاتی ترجمه پس خوش آمدند با اتفاق مذهب ما نیز همین است که ولایت عامه در آنجناب فی
 بعض الاوقات محصور بود و الوقت وقت امامت آنجناب است نه پیش از آن که زمان خلافت خلفای ثلاثه بود
 و اگر گویند که حضرت امیر در زمان خلفای ثلاثه صاحب ولایت عامه نبود نقضی بجناب او لازم می آید بخلاف وقت
 امامت سبطین که چون در قید حیات نبود امامت دیگری در حق او موجب نقض نشد کما للوکل لا یجوز
 لک حکم الا بشیعه گوئیم این استدلال دیگر شد استدلال به آیت نماند زیرا که مبنای این استدلال بر دو مقدمه
 اول آنکه صاحب ولایت عامه را در ولایت دیگری بودن دلالتی در حقیت حق آنکه وقت است نقض است
 دوم آنکه صاحب ولایت عامه را هیچ گونه در هیچ وقت نقضی لاحق نباشد و این هر دو مقدمه از آیت کجا
 فهمیده میشود و این صفت را در عرف مناظره فرار گویند که اولی بدلیلی دیگر انتقال نمایند بی الفضال
 بر خاش در مقدمات دلیل اول اما بالاقرار و اما بالاثبات و اگر این فرار را هم گوارا کنیم ما نیز در مقدمات این
 استدلال انتقال خواهیم کرد و خواهیم گفت که هر دو مقدمه باطل است و این استدلال نیز منقوض است بجهت سبطین
 که در زمان ولایت حضرت امیر مستقل با ولایت نبودند و در ولایت دیگری بودند و نیز منقوض است بجهت امیر
 که در زمان ولایت پیغمبرین حال داشتند پس صاحب ولایت عامه را در بعضی اوقات در ولایت دیگری
 نقض نیست و اگر بالفرض نقض است پس صاحب ولایت عامه را این نقض لاحق می شود البطلان لا یشتمل
 الذی قرئتم الیکو بحجج المقدمات ترجمه پس باطل شد و دلیل که گریز کردی بسوئی و با همه مقدماتش
 جواب دوم حضرت شیخ ابراهیم کردی علیه الرحمه و دیگر اهل سنت نوشته اند که کابیت الذین امنوا و ظالمین

منی ماند بلکه در مفهوم نفی و انکار محصور می آرد چه مع و فضیلت نماز آنست که خالی باشد از برعل که تعلیق
 نماز ندارد و خواه قلیل خواه کثیر غایتش آنکه کثیر مفسد نماز است و قلیل غیر مفسد و در معنی اقامت صلوة التبه
 قصوری می آرد و کلام الهی را بر شاقص و مخالف حمل کردن روا نیست و معنی این قید را بالا جماع و خط
 نیست لا طرد او که عکس آنست جامع است و نه مانع است و صحت امامت پس در تعلیق حکم امامت باین قید لغو
 کلام باری تعالی لازم می آید مانند آنکه گویند که قابل بادشاهی شاکسی هست که جامه سنج دارد و اگر ازین همه در
 گذیم اگر این آیت دلیل صلاامت و حضرت امیر باشد آیات دیگر معارض او خواهند بود چنانچه شیعه را این
 محسک به جاضات او در اثبات امامت امده اظهار ضرر و خواهد افتاد و الذلیل انما یقتضی انما یقتضی انما یقتضی
 عَنْ الْمُعَارِضِ و آیات ناصح بر خلافت خطای ثلثه سابق تحریر نموده شد و از عجایب آنکه ملا عبد الله صاحب
 اظهار الحق برای تصحیح این استدلال بر عم خود سعی را به نهایت رسانیده حال آنکه کلمات او در مقام ما وجودی
 که نسبت با مثال خود می دارد خیلی بغیر واقع شده نیاید نمونه و التسمی ممتاز آن این فرقه در اینجا نقل
 کرده شود و جای که او را غلط افتاده بیان کرده آید از آنجمله آنکه ملا عبد الله گفته که امر به محبت و دوست
 داشتن خدا و رسول خدا یقین که بطریق و موجب است پس امر به محبت و ولایت مومنین به نصف لهفات
 مذکور نیز می باید که بطریق و موجب میباشد چرا که حکمی که از یک کلام و از یک قضیه که موضوع او یکی باشد و محمول
 او یکی باشد یا متعدد و معطوف بر یکدیگر بعضی از آن واجب و بعضی از آن ندب نمی تواند بود و یک لفظ را
 در استعمال واحد بدو معنی گرفتن جایز نیست پس مقتضی و مفادیه واجب بود و ولایت و مودت مومنین که
 متصف باشند به صفات مذکوره و مودت ایشان ثالث مودت خدا و رسول خدا میشود و که واجب است علی الماطرات
 بدون قیدی و جبری پس مراد از آن مومنین کاتبه مسلمین و کلام گرفته شود باین اعتبار که از شان ایشان است
 و القاف لهفات مذکوره است نمیشود چرا که هر یک متعذر است معرفت کل چه جای مودت ایشان و گاه
 باشد که بسببی از اسباب مؤمنی را بمؤمنی دیگر معادلات عداوت مباح شود بلکه واجب پس مراد مقتضی باشد
 فقط انشی کلامه و درین کلام عاقل را خوری در کار است تا مقدار فهم علمای این فرقه ظاهر کرد و من لا یحکم
 بحکم مؤمنین و من یحکم مؤمنین و کلام عام است بدون قیدی و جبری که در حقیقت مولاة ایمان و اگر عداوتی
 و بعضی بسببی از اسباب مباح شود یا واجب گردد مولاات ایمانی را چه ضرر و نحو و شیعه را درین مسئله
 حکم میکنیم که بحجت تشیع با هم دیگر دوستی دارند و این دوستی عام است بدون قیدی و جبری و معنی
 بابت معاملات دنیوی با هم عداوت هم میشود و مولاة تشیع کمال خود می نمایند و اگر ازین آیت نهی
 را محذوف و محال دانسته فهمند از تمام قرآن خود چشم پوشی نتوان کرد و قوله تعالی الْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ

بَعْضُهُمْ أَوْلِيَاءُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِالْعِزِّ مِنَ الْأُخْرَىٰ ۚ إِنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا فِي الدِّينِ شُرَكَاءُ فِي مَا ظَنُّوا أَنَّهُمْ يَفْعَلُونَ ۚ
 وَيُطْلَعُونَ عَلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ أَلَيْسَ بِكُنْهٍ لِّلْغَيْبِ ۚ إِنَّهُمْ يُخَفِّفُونَ ۚ
 مطیع باشد یا عاصی ثالث مودت خدا و رسول گردد و کدام استحال عقلی درین امر لازم می آید آری مخدور است
 که هر سه محبت در یک درجه و یک مرتبه باشند در اصالت و چون محبت خدا بالاتر است و محبت رسول بالاتر
 و محبت مؤمنین عامه بتبع تبع با هم مساوات ندارند و اتحاد قضیه در مونیج و محمول در اینجا محقق نیست ملا
 تذکره را محض تکلم با اصطلاح منطقیین برای ترسانیدن جهال ملل سنت منظور افتاده تا او را منطقی گمان
 برده از قیاس در کلام او احتراز کنند و لذا خود متنبه شده گفته است یا متعدد و محطوف بر یکدیگر لکن اینقدر زنی نیست
 که در صورت تعدد و عطف انیمقد ممتنع است زیرا که عطف موجب تشکیک در حکم است نه در جهت حکم مثلاً
 مِنَ الْخَفِيِّ كَيْفَ قَوْلُنَا إِنَّمَا الْمَوْجُودُ فِي الْخَارِجِ الْوَاجِبُ وَالْخَوْصُ حَالًا لَّهٖ سَبَبٌ وَجُودٍ وَجُوبِ
 حجت و جوب دارد که ضرورت است و متلزم دوام نسبت وجود و جوب هر دو عرض حجت امکان دارد و من الغیریات
 قَوْلُهُ تَعَالَىٰ هَذِهِ سَبَبٌ أَذْ عَدُّ إِلَى اللَّهِ عَلَى كَيْفِيَّةٍ أَنَا وَمِنْ أَتْبَعِي بَلْ كَوْنٍ سَبَبٌ رَّاهٍ مِنْ مَخِوَاهِمْ سَبَبٌ
 خدا براه دیده من و هر که پیروی من کرد حال آنکه دعوت بر پیغمبر واجب است و بر دیگران مندوب و لهذا
 اصولیین گفته اند که قرآن فی الظلم موجب قرآن فی الحکم نیست و این نوع استدلال را از مسالک مردوده
 نوشته اند و اگر ازین هم در گذریم پس بپردازیم که اتحاد نفس و جوب محبت نمی نیست و آنچه مخدرات اتحاد
 مرتبه و درجه است در اصالت و تبعیت و آن لازم نیست و نیز محبت جمیع مؤمنین را من حیث الایمان موقوف
 داشته بر معرفت هر فردی از مؤمنین بالخصوص حال آنکه هیچ کس نمی نیست که ملاحظه آن بعنوان وحدت نتوان کرد
 وَلَئِنْ كُنْتُمْ إِلَّا كَلْفٌ غَلَبَ مُتَنَا هَيْبَةً فَضْلًا فَتِلْكَ لَمَّا كُنْتُمْ كَلْفٌ كُلُّكُمْ عَلَىٰ عَدْوٍ هُنَّ ضَفْطٌ حَقٌّ شَيْءٌ بِوَعْدِ حَكْمِ
 توجه جمیع مراتب اعدا و اجمالا واقع شده و مراتب اعدا و بلا شبهه غیر متناهی اند و در کل حیوان حساس حکم واقع شده
 بر جمیع افراد حیوان حال آنکه انواع حیوان جمیع ما را معلوم نیست چه جای اصناف و انواع و سبب را هنوز از ملاحظه
 اجمالی که صبیان و سقیان میانند غیر نیست و فرق در عنوان صفت و معنوی نمیکند و اگر این تغییرات را اگر
 معقول دانسته بسمع قبول نمایند از مسلمات و بنیید خواهیم پیید و خواهیم گفت که ترک موالات بلکه عداوت کفر
 کَلْفُهُمْ كَجَعَلُوا مِنْ حَيْثُ الْخَفْرِ وَاجِبٌ يَانَهُ الْغَرِيقُ اَوَّلَ خِيَارٍ كَرْدَنَهُ هَمَانِ مَخْدُورٌ لَّا زَمَّ اَمْدُكَ مَعْرِفَتِ
 کل حاصل نیست چه جای عداوت کل و اگر شوق ثانی اختیار کردند عداوت نرید و مروان را چه قسم ثابت
 خواهند نمود و آیات قرآنی را چه جواب خواهند داد حال آنکه معرفت ایمان امتیازی فخره مؤمنین را حاصل
 و انواع کفر را معلوم ما نیست تا امتیاز انواع کافران توانیم کرد چه جای امتیاز آنها و نیز منقوص است

بوجوب موالاة علویه که در افتقادات ایشان داخل است و معرفت امتحان و اعدا و ملویه با وجود انتشار ایشان
 در مشارق و مغارب زمین در تعذر کم از عامه مؤمنین نیست و از آنجمله آنکه گفته اند که از بعضی احادیث اهل سنت
 ظاهر میشود که بعضی صحابه از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم التماس اختلاف نمودند فی المسکوة عن حنیف
 قال قالوا یا رسول الله لو استخلفنا قال لو استخلفنا علیکم فقصیدتموه عید بتموه و لکن
 ما حدتکم حدیفة فصد قوه و ما اقر و کوعبد الله فاقتر و ما
 رواه الترمذی ترجمه در مشکوة روایت از حدیفة است گفت که صحابه گفتند یا رسول الله کاش خلیفه
 مقصود کنی پس فرمود اگر خلیفه مقرر کنم بر شما پس نا فرمانی او کنید مغذوب شوید لیکن سخن گوید شما را خلیفه
 پس راست دانید او را و هر چه بخواند شمارا عند الله پس بخوانید آنرا روایت کرده اند حدیث را
 ترمذی و هم چنین استفسار شخصی که سداوار امانت باشد نیز از وی نمودند عن علی قال قیل یا رسول
 الله من تویر بعدک قال ان تویر ذوالکبر تجدد و امینا زاهد فی الدنیا راغبنا فی الآخرة
 و ان تویر و اعصر تجدد و یقویا کوننا لا یخوف فی الله مئة لایم و ان تویر و اعصر و لا
 اذ کوننا فاعلین تجدد و هاد یا مهدیا یا خذیکم الصراط المستقیم رواه أحمد
 ترجمه گفتند یا رسول الله که اگر امیر کنم بعد از تو فرمود اگر امیر کنید ابابکر را یا بیداور یا امانت غنی
 خود دنیا یا رغبت در آخرت و اگر امیر کنید عمر را یا بیداور یا قوت با امانت ترسد در مقدمه خدا از الزام
 الزام دهند و اگر امیر کنید علی را گمان نمیکند که شما بکنید یا بیدارش راه نماید بیدار و دشمنان را بر سرست
 روایت کرده اند حدیث را احمد این التماس و استفسار میخورد و وقوع تردد در حضور حضرت رسالت پناه
 صلی الله علیه و سلم عند نزول الآیه پس مدلول انما باطل نشد انتی کلامه در اینجا هم غور و کار است
 محض سوال و استفسار وقوع تردد را میخواهد آری اگر بعد از شنیدن جواب پیغمبر با هم مشوره این کار
 کردند و یکی با دیگری در تعیین اولی الامر اختلاف و تباع می نمودند مدلول انما متحقق میشد و محذور
 سوال و استفسار مقام استعمال انما نیست چنانچه در اوایل علم معانی در موکدات اسناد این بحث
 مذکور است که انما تمام استعمال ان است نه انما پس تردد ملامتور در آن و انما فرق واضح گفته و نیز وقوع
 تردد هم لگرمی شد از کجا تو الیستم و السنه که قبل از نزول این آیت بود یا بعد از این و اگر متصل
 از نزول آیه بود متصل بود فیصل و اگر متصل بود اتصال اتفاقی است تا سبب نزول هم شده باشد همه اینها
 را الهند بیان باید کرد و احتمالات را اول در مقام استدلال گنجایش نیست دوم در تعیین اسباب
 نزول مسوی میشود زیرا که امر عقلی نیست بدون خبر صحیح ثابت نمیتوان کرد بلکه معکوس از مفسران جمیع

و سنی باین سبب برای نزول این آیت ذکر کرده پس معلوم شد که القائل نه اوست یا بعد از نزول
 آیت بود و بعد تقدیر مقتضی میشود و طرفه آنست که حدیثی که وارد کرده است منافات صریح دارد با کلمه انما زیرا که
 جواب آنحضرت در استفسار شخصی که سر او خلافت باشد حاصل آنست که استحقاق خلافت هر یکی
 از این اغراض کرام حاصل است اما در ترتیب ذکر اسامی اشاره بتقدیم در حقیقت شیخین نمود پس سوال
 مذکور جواب حضرت رسالت پناه منافات دارد بآنکه انما و آیه برای حصر خلافت باشد و هر منی والا اگر آیه مقدم
 باشد مخالفت رسول با قرآن لازم آید و اگر آیه موخر باشد تکذیب قرآن مرسل را لازم آید و ادعای نسخ
 یکی مدو گیر را در اینجا گنجانیدن نیست لکن الحدیث و کذا لایة من کما پ اکجبار
 لا یحکم فی التفسیر ترجمه زیر که حدیث و هم چنین آیت از قسم خبر است و خبر با محتمل نسخ نیست و معنی
 چون تقدیم یکی مدو گیر می ممکن است عمل هر دو ساقط گشت و اگر گویند که حدیث خبر واحد است و مسئله است
 بان متشکک جائز نیست گوئیم در اثبات تردد و تنزع هم متشکک بدان جائز نخواهد بود و معنی متشکک بآیه
 موقوف است بر ثبوت تردد و تنزع پس متشکک شیعه بآیه نیز باطل شد زیرا که در مسئله امامت بآیتی که دلالت
 آن موقوف بر خبر واحد باشد نیز متشکک جائز نیست و نیز در حدیث اول استخلاف را ترک الصلح در حق است
 فرموده پس اگر آیه انما ذلک الله و دلالت در استخلاف کنند استخلاف که ترک الصلح است از جناب الهی
 صادر خواهد شد و هو محال پس حدیث اول برینافی متشکک ایشان است باین آیت و درین باب انبساط حال
 سخنان عمده این گروه که از اجله علمای اینها نیز خبر تمام بر می آرند و دیگر سخنان آنها را که مثل ضرطات البصر
 بی صرفه ازینها سر می زند اگر نقل کنیم تطویل لا طائل الا از آن خواهد آمد و منها قوله تعالی انما یرید الله لیذهب
 عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا گویند مفسرین اجماع کرده اند که این آیت در حق علی و فاطمه
 و حسن و حسین نازل شد و دلالت میکند بر عصمت ایشان بتاکید تمام و غلبه المحصن که لا یکن و لعل انما
 هم مقدمات همه مدویش اند اول اجماع مفسرین برین ممنوع این ابی خاتم از ابن عباس رضی الله عنهما
 روایت میکند انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و سکن و ابن جریر از عمره روایت میکند
 انه کان یراد فی الشوری ان قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
 النبی صلی الله علیه و سکن و ظاهر از ملاحظه و سیاق و سباق آیت هم چنین است
 زیرا که از ابتدای کلام انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و سکن و ابن جریر از عمره روایت میکند
 بلکه تا و الحکم خطاب بازواج مطهرات است و امر و نهی با ایشان واقع می شود پس در اتنامی کلام حال
 دیگران مذکور کردن بے تنبیه از القطار کلام سابق و افتتاح کلام جدید مخالف روش بلاغت است که کلام

عائش

از ان پاک باید دانست و اضافه بیوت از واج در بقول که **ذُئِبُوا فَمَكَتْ** نیز دلالت دارد بر آن که مراد از ان **بیت** حَرین آیت ایشانند و چه بیت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم غیر بیوتی که از واج و رو باشند نمیتوانند
علامه عبد الله گفته که جمعیت بیوت در بیوت کن و افراد بیت در اهل بیت است بر آنکه بیوت ایشان
غیر بیت بنو محمّد است و اگر ایشان اهل بیت می بودند و از کُنْ مایه لُحْلُ فَمَكَتْ واقع می شد انتهی کلام
باضاف باید دید که چه حرف بیغیر است زیرا که افراد بیت در اهل بیت که اسم جنس است و اطلاق او
بر کثیر و قلیل جائز باعتبار اضافت است که همه بیوت از واج باعتبار این اضافت یک خانه
است و جمعیت بیوت در بیوت کن باعتبار اضافت بیوت باز واج است که اینها متعدد اند و آنچه ملا
مذکور گفته که **كَانَ يَقَعُ بَيْنَ الْعَطُوفِ وَالْمَعْطُوفِ عَلَيْهِ فَاصِلٌ بِحَالٍ** چنانچه درین آیه کریمه
واقع شده **قُلْ أَطِيعُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّمَا عَلَيْكُمْ مَاحِصِلُ ثُمَّ قَالَ لَقَدْ قَامَ**
هَذِهِ الْآيَةُ وَاقِفُوا الصَّلَاةَ وَاتُوا الزَّكَاةَ قَالَ الْمُفَسِّرُونَ وَتَ دَارِ قِمَمِ الصَّلَاةِ عَطْفٌ عَلَى
الطَّيْعَةِ انتهی کلام بوجهی که تراز کلام سابق اوست زیرا که وقوع فصل بین المعطوف والمعطوف علیه بامر اجنبی
من حیث الاعراب که تعلق صنعت سجاده دارد بلا شبهه جائز است لکن با ضرر ندارد و زیرا که در مآخذ
فیه اجنبیت و مغایرت باعتبار موارد آیات لاحقه و سابقه لازم می آید و منافی بلاغت نیست همان
و آنچه از بعضی مفسرین نقل کرده که **أَفِئْتُمُ الصَّلَاةَ** معطوف بر **أَطِيعُوا الرَّسُولَ** است صحیح است
است زیرا که بعد از **أَفِئْتُمُ الصَّلَاةَ** باز لفظ **أَطِيعُوا الرَّسُولَ** واقع است پس عطف الشئ علی نفسیه
لازم خواهد آمد و ازین بوجهی که کلامی دیگر گفته است که مضحک صبیان کافیه خوان میشوند می گوید
که بین الآیات مغایرت انشائی و خبری است چه آیه تطهیر که جمله ندایه و خبریه است و ما قبل و ما بعد او که
امر و نهی است انشائی و عطف انشائی بر خبریه نمی آید ممنوع است اول در آیه تطهیر حرف عطف
که است بلکه تعلیل است برای امر با طاعت فی قوله تعالی **فَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ** و انشائی را
معلل خبریه کردن در تمام قرآن و احادیث و کلام بلغای مجتهدین و مشهور است مثل **أَضْرِبْ زَيْدٌ إِلَهُ قَائِمٌ**
أَطِيعُوا اللَّهَ **أَتَمَّ أَمْرًا** **أَنْ أَكْرَمُكُمْ** و اگر عطف و اذکر مراد در پس معطوف علیه او
فاطحن و قرن و دیگر او امر سابقه اند نه انما ازینجا عربیت دانی علمای ایشان توان فهمید و باید
این قصور بین که در نحو و صرف دارند بخوانند در تفسیر کلام الله دست انداز شوند مگر به نفس
بخواب اندر شتر شد و ایراد صیغه مذکور مذکور و بیکنیم ملاحظه لفظ اهل است و قاعده عرب است که چون
چیزی را که فی الحقیقه مونث باشد با لفظ مذکر ملاحظه نمایند و خواهد که آن لفظ از وجهی که مذکور

حق این مونت استعمال کنند مثل قوله تعالی خطایا لیسارک علیها السلام الهیائت من امر الله نعمة الله
 وکذا که علیکم لعل النبیت الله حیند کچند که انچه در ترمذی و دیگر صحاح مرویست که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
 این چهار کس را نیز در ساقی گرفت و عای فرمود که اللّٰهُمَّ هٰؤُلَاءِ اَهْلُ بَيْتِیْ قَدْ هَبَّ عَنْهُمْ
 الْاِثْمُ وَکَثُرَ لَهُمْ الشَّکَایَةُ اَوَامِلُهُمْ گفت که مرا نیز شریک بکن فرمود که اَنْتَ عَلٰی خَلْقٍ وَاَنْتَ عَلٰی
 مَکَانٍ کَدِّ لیل صبح است بر آنکه نزول آیه در حق ازواج بود و آنحضرت این چهار کس را نیز بر خود
 نمود و درین وعده داخل ساخت و اگر نزول آیت در حق اینها می بود حاجت بدعا چه بود و آنحضرت چه حاصل
 حاصل میفرمود و لهذا ام سلمه را درین دعا شریک نکرد که در حق او این دعا را تحصیل حاصل و السبب
 و محققین اهل سنت بر آنند که هر چند این آیت در مخاطبه ازواج واقع است اما حکم الجنه بعموم اللفظ
 لا یخص من التکلیف جمیع اهل بیت درین بشارت داخل اند و جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم که این دعا
 در حق چهار کس موصوف فرمود نظر مخصوص سبب بود و نیز قراین خصوصیت ازواج از سابق و لاحق کلام
 در یافته تر سید که مباد خاص با ازواج باشد و لهذا در روایات صحیحیه بیقی مثل این معامله با حضرت عیسی
 و پس از آن او نیز ثابت است و دعای آنحضرت صلی الله علیه وسلم همین بود که جمیع اقارب خود را در لفظ
 اهل بیت که در خطاب الهی وارد شد داخل سازند مانند آنکه با دشا که کریم کی از صاحبان خود را
 بفرماید که ایها المنان من اند تا در خلعت او لوازش با دشا می هر چه را فیسی باشد خرج الیه
 عَنْ اَبِی السَّیِّدِ الشَّاعِدِ قَالَ قَالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لِلْعَبَّاسِ بْنِ
 عَبْدِ الْمُطَّلِبِ يَا اَبَا الْفَضْلِ لَا تَرَمَ مَکْنِزَیْکَ اَنْتَ وَبَنُوکَ عَدَاۤءِیْ اَیُّکُمْ قَاتِلِیْ
 بِکُمْ حَاجَةٌ فَاَنْتُمْ وَاَوْ حَقٌّ جَاءَ بَعْدَ مَا اَخْبَیْ فَدَخَلَ عَلَیْهِمْ وَقَالَ السَّلَامُ
 عَلَیْکُمْ فَقَالُوا عَلَیْکَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَکَاتُهُ قَالَ کَیْفَ اَصْبَحْتُمْ قَالُوا اَصْبَحْنَا بِخَیْرِ
 حَمْدِ اللّٰهِ فَقَالَ لَهُمْ تَقَارِیْئُ کَرَحَفَ بَعْضُهُمْ اِلَیْ بَعْضٍ حَتّٰی اِذَا امْکَنُوْهُ اسْتَمْلَ عَلَیْهِمْ
 مَبْلَدَیْهِمْ ثُمَّ قَالَ یَا دَبِّ هَذَا عَمِّی وَصَنُوْا لَیْ وَهَؤُلَاءِ اَهْلُ بَیْتِیْ اَسْتَنْتُ مِنْهُمْ مِنْ لَمَّا رَکِبْتُ
 اَیَّاهُمْ یَمْلَکُوْنِیْ هَذِهِ قَالَتْ اَمَنْتُ اسْکَفْتُمُ الْبَابَیْ حَوَاطِیْتُ الْبَیْتِیْ وَقَالَکَ اَمِیْنُ اَمِیْنُ
 ترجمه فرمود و خواند اسمع من عباس بن عبد المطلب ای ابا الفضل بیرون مرواز خانه خود و فرزندان تو فردا
 تا وقتی که بیایم بشما پس بدرستی که مرا در شما مطلبی است پس منتظر حضرت مانند آنکه آمد بعد از وقت شایست
 پس داخل شد در خانه ایشان و فرمود السلام علیکم پس گفتند و علیک السلام و رحمة الله وبرکاته

فرمود در چه حال صبح گردید گفتند صبح کردیم خجسته میگرددیم خدا پس فرمود ایشان را با هم نزد یک بشوید
پس نشسته نشسته حرکت کردند بعضی بسوی بعضی تا آنکه چون مد اختیار حضرت آمدند در گرفت ایشان را در
چادر خود باز فرمود ای نزد کار من این عزم من است و هم خجسته بدین و اینجا اهل بیت من اند چوستان
ایشان را از نماز چنانچه من پوشانیده ام ایشان را بجا در خود گفت راوی پس آمین کرد و سائبان در واره
و دیوار خانه و گفتند آمین آمین و این ماجه نیز این حدیث را مختصر روایت کرده و مخبرین دیگر نیز این قصه را
بطریق متعدد در اعلام النبوة روایت کرده اند و آنچه ملا عبد الله گفته که مراد از بیت بیت نبوت است و اهل بیت
نبوت شک نیست که شامل از و اج بلکه خادمان و ملا و از و اج که سکنه در بیت داشته باشند نیز است اما معنی
لغوی باین وسعت بانفاق مراد نیست پس مراد از اینجا خمسة آل عبا باشند که حدیث کساستحصیل ایشان
کرده انتهی کلامه نیز از قبیل سخنان گذشته است زیرا که اگر معنی لغوی باین وسعت مراد باشد مخدوری
که لازم می آید همان عموم عصمت است که نزد شیعه ازین آیت ثابت میشود و چون اهل سنت در فهم عصمت این آیه
باشیعه اتفاق ندارند و معتقد عصمت در حق خمسة آل عبا از و اج مطهرات نیز هستند پس در نفی این عموم چه
اتفاق خواهند کرد که جمیع و اسمة الی برانگ کردن است و نیز اراده معنی لغوی باین وسعت اگر مراد باشد
ازان جهت نخواهد بود که قراین و الا از آیات سابقه و لاحقه تعیین مراد میکنند و نیز عقل تخصیص می نماید این
لفظ را و عرف بکسانی که در خانه سکونت دارند بقصد انتقال و تحویل و تبدل و نه عادات جاری نباشد
مثل از و اج و اولاد نه خدمتکاران و کنیزگان و غلامان که عرصة تبدل و تحویل اند با انتقال از ملک بملکی و عتاق
و هبه و بیع و اجاره و تخصیص بکسای دیگر و دلالت بر تخصیص این چندین اهل بیت بودن میکرد که فائده دیگر درین
تخصیص ظاهر نمیشد و در اینجا فائده اش دفع قطنه نبودن این اشخاص در اهل بیت است نظر بآنکه مخاطب از و اج
اند فقط و عجب آنست که بانفاق اهل اسلام چشیعه و چه اهل سنت در تطهیر از و اج آنحضرت صلی الله علیه و سلم
لفظ مطهرات میگویند چنانچه در کلام قاضی نور الله شوسترى و ملا عبد الله شندی و دیگر علمای ایشان
نرا بجا دیده شد و این لقب ظاهر است که از آیت تطهیر مانده است و لفظ از و اج مطهرات بیشک بلی دفعه
بزرگان صفای ایشان جاری میشود اگر کسی گوید که آیت تطهیر شریعت تطهیر از و اج است برگردان بر و نشسته
و جلال می آید نه العیاذ بالله و دوم آنکه دلالت این آیت بر عصمت معنی بر چند بحث است یکی آنکه کلمه یکنه
عکس لغوی در ترکیب نحوی چه محل دارد و مفعول که برای یرید است یا مفعول به دیگر آنکه معنی اهل بیت
چیز باشد و از حسن خبر داده نموده اند درین بر سه مقام گفتگو بسیار است که در تفاسیر موطا باید دید و بعد از فیء و الا
اگر این بیت مفعول به است و اهل بیت نیز منحصر در همین چهار کس و مراد از حسن مطلق گناه باز هم این دلالت

عصمت مسلم نیست بلکه بر عدم عصمت دلالت دارد زیرا که چیزی که پاک باشد او را نمیتوان گفت که نجس است
 که پاک کنیم غایب آنانی الباب محفوظ بودن این اشخاص چند بعد از تعلیق این اراده از جس و گناه ثابت میشود
 لیکن هم بر اصول اهل سنت نه بر اصول شیعه زیرا که وقوع مراد الهی لازم در اراده او نیست نزد ایشان بسا
 چیزی که حق تعالی اراده میفرماید و شیطان و بنی آدم واقع شدن نمیدهند چنانچه در آلیات گذشت باجمالی که
 افاده معنی عصمت منظور میبود میفرمود ان الله اذ هب عتلكم الذین جعلناهم اهل للیت و کلکم علیکم عهد
 و این بر طاهرست انبیاء هم این را می فهمند چه جامی از کیا و نیز اگر این کلمه فیه عصمت می باشد بایستی که همه
 صحابه علی الخصوص حاضران جنگ بدر قاطبه معصوم میشدند زیرا که در حق ایشان تفریق فرموده اند
 قوله تعالی ولکن یرید لیطهرکم و لیتیم نعمته علیکم کما فعلکم تسکروا و قوله تعالی و لکن یرید لیطهرکم و لیتیم نعمته علیکم کما فعلکم تسکروا و قوله تعالی و لکن یرید لیطهرکم و لیتیم نعمته علیکم کما فعلکم تسکروا
 نه بسبب آن دو لفظ و ادل واقع شد بر عصمت زیرا که تمام نعمت بدون حفظ از معاصی از شر شیطان محفوظ
 و تخصیصاً تیکم یاد در لفظ تطهیر و اذ باب جس بطریق احتمال راه می یافت در اینجا بهای منشور گشت سوم آنکه
 غیر المؤمنین که بگویند ایمان مقدم است باطل و ممنوع کتاب و اقوال عمرت نگذریب آن میفرماید یسئلنا لکن دلیل عصمت
 امامت حضرت امیر ثابت شد اما آنکه امام بالا فصل او بود پس از کجا جا نرست که یکی از سبطین امام باشد و بقاعده
 لا قاتل به تمسک کردن دلیل عجز است اذ انما غیره لا یفید هب کما ترجمه زیرا که مقرر منزه من معین ندارد و از جمله
 قوله تعالی قل لا اسئلكم علیکم اجر الا المودة فی القربی فانها لما نزلت قالوا ایذا سؤل الله مؤقلاً
 الذین وحببت علیکم مؤدتهم قال علی و فاجله و ابنا لها ترجمه بگو سوال میکنم شما را بر تبلیغ
 احکام مری و دیگر میخواهم دوستی و قرابت پس این آیت هر گاه نازل شد گفتند یا رسول خدا گشتند
 قرابتیان تو که واجب شد بر ما دوستی ایشان فرمود علی و فاطمه و پسران ایشان باید دانست که این آیت دلیل
 اهل سنت است در مقابل او ص که اثبات وجوب محبت اهل بیت بدان میکنند چنانچه قرطبی و دیگر علمای اهل سنت
 که بانو صب شام و مغرب مناظره داشتند این آیت را درین مقام تمسک ساخته اند و شیعه آنرا از کتاب اهل سنت
 سرفرموده دلیل بر نفی امامت خلفای ثلاثه اند و در تقریر دو سه کلمه افزوده گویند که اهل بیت وجوب محبت اند
 و هر که واجب محبت است وجوب اطاعت است که دانیده و هو معنی الامام و غیر علی و وجوب محبت نیست پس
 وجوب اطاعت هم نباشد جزا بنیز است لکن آنکه تفسیرین را در مراد ازین آیت اختلاف فاحش است طبرانی از امام
 احمد از ابن عباس پرسید و آیت کرده اند لکن جمهور محدثین این روایت را الضعیف نموده اند زیرا که این سوره
 یعنی سوره توبه می باشد و در آنجا امام حسن و امام حسین نبودند و حضرت فاطمه را علقه زحمت با حضرت

بهم رسیده بود و در سلسله این روایت بعضی شیعه غالی واقع اند و کسی از محدثین آن شیعه غالی را وصفت
 بصدیق نموده بنا بر ظاهر حال او نموده و از عقیده باطنی او خبر نداشته و ظن غالب آنست که آن شیعی هم دروغ
 نگفته بلکه روایت باطنی نموده لفظ حدیث اهل بیتی خواهد بود آن شیعی اهل بیت را در همین چهار کس محصور نموده
 چنانچه بخاری از ابن عباس این روایت را من و عن آورده در آن این لفظ واقع نیست که
 الْكُفْرُ بِالْمَنْ بَيْنَهُ وَبَيْنَكَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَدْ رَأَيْتُ مَرْجُومًا الْقُرْبَةَ أَنْ كُنْتَ سِتًّا كَدْرَمِيَا
 او در میان پیغمبر صلعم قرابت است و قتاده و سدی کبیر و سعید بن حمیر خرم کرده اند بآنکه معنی آیت اینست
 که سوال نکنیم از شما بر دعوت و تبلیغ هیچ اجبری را لکن سوال میکنم از شما دوستی را با خود و بجهت قرابتی که با شما دارید
 از ابن عباس نیز این روایت در بخاری موجود است و مفصل مذکور است که هیچ بطنی از بطون قریش
 نبود الا آن حضرت را با ایشان قرابتی بود و آن قرابت را یاد دهنیدن ادا می حقوق آن قرابت را لا اقل
 ترک اند که ادنی مراتب صلح رحمست از ایشان درخواست پس ایشان منقطع است و امام فخر راز و جمیع
 مفسرین متأخرین همین معنی را پسندیده اند زیرا که معنی اول مناسب شان نبوت نیست شیهه طالبان دنیا
 است که کاری کنند و ثمره آن کار برای اولاد اقارب خود خواهند و اگر انبیاء نیز این قسم اعراض را می نظر داشته باشند
 در میان ایشان و در میان دنیا داران فرقی نماند و موجب تمس و التباس در اقوال و انفصال ایشان
 گردد و نقض غرض بعثت لازم آید و هر معنی اول منافی آیات کثیره است **قُلْ لِّلْكَافِرِ مَا يَكُونُ لَكُمْ**
مِنْ اَیْهَا هُمْ لَكُمْ كُرْآنُ الْاَحْزَابِ اَلَا عَلَى اللَّهِ تَرْجِعُهُمْ خِزْرِي که خواسته باشد از قسم مزدی پس آن شمار باشد
 نیست اجر من مگر بر خدا و قوله تعالی **اَمْ تَكُنْ لَكُمْ اَنْجَرًا اَفْهَمُ مِنْ مَعْرُومٍ مُّثْقَلُونَ بِالْغِيَةِ ذَلِكُمْ** ترجمه
 آیا میخواهی از ایشان مزدی پس ایشان از تاوان گران بار اند تا غیر این و نیز در سورة شعر از زبان جمیع
 انبیاء فی سوال اجر حکایت فرموده اند پس اگر خاتم الانبیاء سوال اجر نماید مرتبه او کمتر مرتبه دیگر انبیاء باشد
 و هو خلاصه الاجماع جواب دیگر لا نسلم که هر که واجب المحبته است واجب الاطاعت است و لا نسلم که هر که واجب
 الاطاعت است صاحب امامت است بمعنی ریاست عامه اما اول پس برای آنکه اگر واجب محبت مستلزم
 وجوب طاعت باشد لازم آید که جمیع علویان واجب الاطاعت باشند زیرا که شیخ ابن بابویه در کتاب الاعتقاد
 خود نوشته است **اَلَا تَعْلَمُوْنَ اَنَّ اَمِيْرَ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلِيًّا وَجِيْهُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ تَرْجِعُهُمْ هَرَّائِمَةُ اَمَامَةِ اِجْمَاعٍ** دارند بر وجوب محبت او لا
 علی و نیز لازم آید امامت حضرت فاطمه همین دلیل و هو خلاصه الاجماع و نیز لازم آید که هر یک ازین چهار امام باشند
 در زمان پیغمبر و بطین امام باشند و زمان حضرت امیر و هو باطل بالاتفاق و اما ثانی پس برای آنکه اگر واجب
 الاطاعت صاحب خلافت کبری باشد لازم آید که هر بنی صاحب خلافت کبری باشد و این نیز باطل است

زیر که شمول علیه السلام نبی واجب الطاعت بود و طاعت صاحب زعامت کبر بود و نبض قرآن
 ان الله قد بعثکما ویکمل لکم اب ویکمل لکم السلام که وجوب محبت منحصرست در چهار شخص مذکور بلکه در دیگران
 نیز یافته می شود و در روای الحافظ ابو طاهر السلفی فی مشیخته عن انس قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و سلم حب ابی بکر و ثقیف و واجب علی کل امی و روی ابن عساکر عنده
 صحه و من طریق اخر عن سهل بن سعد الساعدی صحه و اخرج الحافظ عن عمر بن
 محمد بن حنبل فی سیرته عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال ان الله تعالی فرده علی
 حب ابی بکر و عمر و عثمان و علی کما فرض علیکم الصلوة و الزکوة و الصدقة
 و الحج و روی ابن عدی عن انس عن النبی صلی الله علیه و سلم انه قال
 حب ابی بکر و عمر ایمانی و بعضهما یفائی و روی ابن عساکر عن حباب
 ان النبی صلی الله علیه و سلم قال حب ابی بکر و عمر من ایمان
 و بعضهما کفر و روی الترمذی انه ان یجوز الی رسول الله صلی الله
 علیه و سلم فلم یصل علیه و قال انه کان یغضی هذان فابغضه الله
 و هر چند این روایات در کتب اهل سنت است لکن چون شیعه را درین مقام الزام اهل سنت منظورست
 بدون ملاحظه جمیع روایات ایشان این مقصود حاصل نمیشود و بیک روایت ایشان الزام نمی خورد
 و اگر شیعه اهل سنت را تنگ نمایند از کتاب الله و اقوال عترت و وجوب محبت خلفای ثلاثه ثابت میتوان کرد
 قوله تعالی یحبهم و یحبوهم که جماع این لفظ در حق مقاتلین مرتدین واقعست و اینها سرگروه مقاتلین
 مرتدین بودند و کسی را که خدا دوست دارد واجب المحبةست و علی هذا القیاس و منها انه المباهلة
 و طریق تمسک شیعه باین آیت نیست که چون فقل تعالوا ندع ابنائنا و ابنائکم و نسائکم و نسائکم
 و انفسنا و انفسکم الی اخرها ناسل شما آنحضرت از خانه برآید و علی و فاطمه و حسن و حسین را
 همراه گرفت پس معلوم شد که مراد از ابنائنا حسن و حسین اند و مراد از انفسنا حضرت امیر و چون حضرت امیر
 نفس معلول شد و طاهرست که معنی واقعی نفس بودن در اینجا محالست پس مراد مساوی خواهد بود و هر که مساوی
 پنجمه برمان با ضرر و افضل و اولی تصرف باشد از غیر خود که ان المسادی لای فضل الاکولی بالتصرف
 افضل و الاکولی بالتصرف فیکون ایما لای مفعول لا امام الا الا فضل الاکولی بالتصرف
 ترجمه زیر که هر که برابر باشد مفضل و اولی تصرف را و افضل و اولی تصرفست پس امام باشد زیرا که معنی امامست
 اگر افضل و اولی تصرف حاین تقریر منظم اکثر علمای شیعه را درین آیت بهم رسیده و این حق این رساله است بر شما

ایشان که اکثر دلائل غیظت ایشانشان به ترتیب اینست و تقریر شریف تهذیب و تصویر داده و اگر کسی را در تصدیق این مقال تردید نباشد و کتب ایشانشان نظر کند که چه قدر کلام را آشفته ساخته اند و بمطلب نرسانیده و این آیت در اصل از دلائل اهل سنت است که در مقابلۀ نواصب بدان تمسک بسته اند و وجه تمسک ایشانشان بر طاهرست که حضرت امیر این بزرگان را همراه بردن و تخصیص فرمودن و حبس و مرجم می خواهد و آن از دین بیرون نیست یا برای آن بود که این بزرگواران را نهایت عزیز می دانست و چون اینها را در مقام مبارکه که در آن بحسب ظاهر خطر هلاک هم بود حاضر سازد و مخالفین ابد تمام و اعتماد و ثوق قومی بصدق نبوت خود و حقیقت نقلت حضرت عیسی که از آن خبر می داد و از آن حضرت یقین شود زیرا که هیچ عاقلی تا جازم نباشد بصدق دعوی خود خود را و اعزۀ خود را در معرض هلاک و استیصال نمی اندازد و بر آنست که قسم نمی خورد و همین وجه است مختار اکثر اهل سنت و شیعه چنانچه ملا عبد الله نیز در اظهار الحق همین وجه را پسندیده و ترجیح داده پس درین آیت عزیز بودن این اشخاص نزد پیغمبر ثابت شد و چون پیغمبر را انجبت و بغض نفسانی معصوم اند این عزت ایشانشان لابد بحسب بن و تقوی و صلاح خواهد بود پس این معنی برای این اشخاص ثابت شد و چون نذهب نواصب خلاف آنست در مقابلۀ آنها مفید افتاد یا برای آن بود که این حضرات نیز در دعای بد که بر کفار بخوانند منظور بود و شریک شوند و آنجناب بتایم خود آمد و خواندند که زودتر دعای آنجناب آیین گفتن ایشانشان مستجاب شود چنانچه اکثر شیعه گفته اند و ملا عبد الله هم فکر نموده و برین تقدیر نیز علوم نبیه ایشانشان در دین و استجابت دعای ایشان عند الله ثابت شد و این هم در مقابلۀ نواصب مفیدست و آنچه نواصب در هر دو تقدیر قبح کرده اند که همراه بردن آنجناب این اشخاص را نه بنا بر وجه اول بود و نه بجهت وجه ثانی بلکه از راه الزام خصم بود و همانها که التَّوْبَةُ عِنْدَهُ و نزد مخالفان که کفار بودند مسلم بود که در وقت قسم و اولاد و داماد را حاضر نگذارد و بر هلاک آنها قسم بخورند آن قسم معتبر نمیشود و آنجناب نیز بطریق الزام همین عمل فرمود و ظاهرست که اقارب اولاد هر چون که باشند با اعتقاد مردود عزیز تر میباشد از غیر اقارب و اولاد و گونزد این شخص عزت نداشته باشند دلیل برین وجه آنکه اگر این قسم مبارکه کردن و قسم بر اولاد خوردن نزد آنجناب هم مسلم میبود در شریعت نیز وارد میشد حال آنکه در شریعت ممنوعست که اولاد را حاضر سازند و قسم بر آنها بخورند پس معلوم شد که اینهمه برای اسکات خصم بود و علی هذا القیاس وجه ثانی نیز درست نمیشود زیرا که هلاک قدح آن چندان اهرم الملمات نبود و از آن بالاتر و سخت تر بر آنجناب حوادث دیگر رسیده و مشتقاره داده هیچگاه ازین اشخاص در دعای بد و دشمنی و دشمنی علیه است که دعای پیغمبر در مقابلۀ کفار و معارضه آنها البته مستجاب می باشد و الا تمکین پیغمبر لازم آید

و نقض مرض بعثت متحقق شود و پیغمبر را در استجابت این دعا چه قسم تردید لاحق میتواند شد که استعانت
 بآمین گفتن و دیدن نماید پس باطل و فاسدست و بفضل الله تعالی کلام ایشان را اهل سنت تسلیع
 و قمع واجب نموده اند چون درین رساله مقام آن بحث نیست بخوف اطالة متعرض آن نشده باجمعه
 این آیت در اصل دلیل مدعاست شیعه از راه غلو این آیت را در مقابله اهل سنت آورده اند کس
 نیاموخت علم تیر از سن بد که مرا عاقبت نشانه نکرده و درین تمسک بوجه بسیار ظلل راه یافته اول
 آنکه الاسلام که مراد از الفنا حضرت امیر است بل نفس نفیس پیغمبر است و آنچه علماء ایشان در ابطال
 این احتمال گفته اند الشخص لا يدعوا نفسه کلامی است تشبیه به کلام جامی که از دمی آمده بود عالمی از د
 برسیای فلانی در آن ده جواز را نمی هم میکنند و جواز ما هم میگرد و گفت اسی آن خون سخن نهیده که جواز را
 نمی رانند و جواز نمیکرد و هرگاه و امیر اند و زنگاو میگرد و در عرف قدیم و جدید شائع و ذائع است که
 نفسی الی کذا و د عودت نفسی الی کذا وظلوا عتله نفسی قتل اخیه و امرت
 نفسی و شاورت نفسی ترجمه خواند و نفس او بسوی این کار پس مرغوب ساخت برای او
 قتل بر او نمود و اصلحت کرد و مبادول خود و مشورت کرد و مبادول نفس خود را الی غیر ذلک من کونستعالت
 الصحیحۃ الواقعیۃ فی کلام البلغاء پس حاصل معنی ندع أنفسنا
 تخمنا نفسنا شد و نیز از جانب پیغمبر از حضرت امیر را مصداق الفنا قرار دادیم از جانب کفار و انفس
 که ام کس را مصداق نفس کفار قرار نخواهیم داد و حال آنکه در صیغه ندع آنها هم شرکت دارند از کلام
 لیدعوا للذین یأثمون و ابناؤهم ترجمه زیر که معنی نیست و خواندن بی آنها را و پسران آنها را بعد کوله تعالوا
 پس معلوم شد که حضرت امیر در ابنا و اهل است چنانچه حسنین نیز حقیقه در ابنا نیستند حکما داخل ابنا شدند
 و کانت العسک یعد للخلک ابنا من غیر سبب فی ذلک و نیز نفس معنی قریب و همست
 و هم دین و هم ملت آمده قوله تعالی یحججون أنفسهم من ديارهم اهل دین و ملت و لا تلحظوا
 أنفسکم فلو لا اذ سمعتم اذان طعن المؤمنون و المؤمنات بانفسهم خیرا پس حضرت امیر را چون
 اقبال نسبت و قرابت و مصاهرت و اتحاد دین و ملت و لثرت معاشرت و الفت سجری بود که علی رضی و انا
 من علی در حق او ارشاد شد اگر نفس تعبیر فرمایند چه بعیدست فلیلزم المساواة کمالا و یلزم و لا یلزم
 المذکور و دوم آنکه اگر مساوی در جمیع صفات مرادست لازم آید که حضرت امیر در نبوت و رسالت و مقام
 و بعثت الی کافه مخلوق و انحصار نبیادت نکاح فوق الاربع و درجه ضعیف در قیامت و شفاعت کبری مقام
 محمود و نزول وحی و دیگر احکام خاصه پیغمبر شریک پیغمبر باشد و هو باطل بالاجماع و اگر مساوی در بعض مرادست

نمیکند زیرا که مبادی در بعض اوصاف یا افضل و اولی یا تصرف افضل و اولی تصرف نمی باشد و هو
ظا هر جدا و نیز اگر آیت دلیل امامت باشد لازم آید امامت امیر در عین حیات پنجمیه و هو باطل بالاتفاق
و اگر تفهیم بکنند بوقتی و درون وقتی مع آنکه لا دلیل علیه فی اللفظ مفید مدعا نخواهد بود زیرا که اهل سنت
نیز امامت حضرت امیر را در وقتی از اوقات ثابت میکنند و منها قوله تَطْلُا اِنَّمَا اَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ
هَادٍ وَ رَدَّ فِي الْجَهْلِ الْمُتَّفَقَ عَلَيْهِ عَنْ ابْنِ عَبَّاسٍ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِنَّهُ قَالَ أَنَا الْمُنْذِرُ وَعَلَى الْمَادِ ۵ و این روایت ثعلبی است در تفسیر و مرویات او را چندین
اعتبار می نیست و این آیه نیز بدستور از ان آیات است که اهل سنت برای رد مذهب خوارج و نو اصب
آورده اند و باین روایت تفسیری تمسک نموده دلالت بر امامت جناب امیر و ثقی امامت غیر او
اصلا و قطعا ندارد زیرا که مادی بودن شخص مستلزم امامت او نمی شود و نفی هدایت از غیر او نمیکند و اگر
مجرد هدایت دلالت بر امامت کند امامت مصطلح اهل سنت که بمعنی پیشوای دین است خواهد بود و هُوَ
غَيْرُ مُحَلِّ النَّزَاعِ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى وَ جَعَلْنَا هُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ قُلُوبَهُمْ قَالُوا قُلُوبُهُمْ قَالُوا قُلُوبُهُمْ
وَلَتَكُونَ مِنْكُمْ أُمَّةٌ يَدْعُونَ إِلَى الْخَيْرِ أَوْ يَمُرُّونَ بِالْمَعْرُوفِ فَتَكْفُرُونَ
عَنِ الْمُنْكَرِ إِلَى غَيْرِ ذَلِكَ وَ مِنْهَا قَوْلُهُ تَعَالَى وَ قَفُّوا هُمْ عَنْهُمْ مَسْئُولُونَ
گویند که از ابو سعید خدری مرفوعا مروی شده إِنَّهُ قَالَ وَ قَفُّوا هُمْ عَنْهُمْ مَسْئُولُونَ عَمَّ كَلَامَةٍ عَلَى بَابِ
و در حقیقت این تمسکات بر روایات است نه بر آیات و محالست این روایات علوم است که نزد اهل سنت
اعتبار ندارد و خصوصا این روایت در مسند فردوس بلخی واقع است و آن کتاب مخصوص براس جمع
احادیث ضعیفه و ایهیه است و با خصوص در سند این روایت ضعفا و مجاہیل بسیار در میان آمده اند
قابل احتجاج نیست کاستیها فی امثال هَذِهِ الْمَطَالِبِ الْأَصُولِيَّةِ وَ بَعْدَ النَّظْمِ قُرْآنِي الْمَذْهَبِ
روایت است زیرا که این خطاب در حق مشرکین است بدلیل وَ مَا يَعْزِدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ مَشْرُكِينَ
اول سوال از شرک و عبادت غیر الله خواهد بود نه از ولایت علی بن ابی طالب و نیز نظم قرآنی دلالت میکند
بر آنکه سواد اهل از مضمون جمله استفهامیه مَا لَكُمْ لَا تَنْصُرُونَ است برای توجیح و تبیین نه از چیز دیگر و لهذا اقوال
اجماع دارند بر ترک وقف بر مسئولون و بر تقدیر صحت روایت و تک نظم قرآنی مراد از ولایت محبت است و
درین صورت دلالت نمیکند بر زعامت کبری که محل نزاع است و اگر مراد از طاعت کبری هم باشد نیز مفید مدعا
نخواهد بود زیرا که فاء آیت در جواب اعتقاد امامت جناب امیر است و فی وقت من کلامی و هو عین مذهب اهل سنت
و جماعت و این روایت را واحدی در تفسیر خود آورده و در آن وارد است که عَنْ كَلَامَةِ عَلِيٍّ اَلَيْسَتْ قُلُوبُهُمْ

که جمیع این بیت ائمه نبودند و شیعه هم معتقد بامامت جمیع اهل بیت نیستند پس متعین شد محل ولایت مجتبت
 زیر که ولایت امپد مشترک است و بقراین خارجیة احد المعینین متعین می شود و بالجمله سوال از مجتبت
 امیر و امامت او اجماعی است اهل سنت نیز قائل اند بان جث در آن میرود که حضرت امیر بلا فصل امام بود
 و غیر او با هیچکس از صحابه ستمی امامت نبود و این آیت بیحد وجه باین مدعا حساس ندارد و در مضاف
 قوله لعلوا السابقون السابقون اولئك المقربون روی عن ابن عباس رضي الله عنهما
 مرفوعا انه قال السابقون ثلثة فالسابق الى موسى يوشع بن نون والسابق الى
 عيسى صاحب ياسين والسابق الى ابي عبد الله عليه السلام علي بن ابي طالب
 و این مسک هم سجدت است بر آیت نیست و این حدیث بر روایت طبرانی و ابن مردویه از ابن عباس
 رضی الله عنه و ویلی از عائشة رضی الله عنها ثابت شده لیکن مدار اسناد بر ابو الحسن استفسر است که
 بالاجماع ضعیف است قال العقيلي هو شيعي كثر ذلك الحديث فلا يعرف هذا الخبر وهو حديث ضعيف
 بلکه امارت وضع نیز درین حدیث یافته می شود زیرا که صاحب یاسین اول من آمن بعمیسی علیه السلام است
 بلکه اول من آمن بر علی است بخاری و علی بن ابی طالب در اخبار و فصوص مناقص لول کتاب
 باشد موضوع است کما هو المقرب عند المحمدين و نیز انحصار سابق در سبک غیر معقول است زیرا که هر بنی را
 ابقی خواهد بود و بعد التنازل و التنازلی چه ضرورت است که هر سابق صاحب رعامت کبری باشد یا هر قرب امام باشد
 نیز اگر روایت صحیح باشد مناقص صحیح آیت کرد زیرا که در حق سابقین فرموده اند ثلثة من كان اولهم في الاسلام
 و ثلثة من جمع كثرة و دو کس با جمع کثیر نتوان گفت و هر واحد را قلیل نیز نتوان گفت پس معلوم شد که از آیت
 سبع تفيقي مراد نیست بلکه سبق عرفی با اضافی که شامل جماع کثیره است بدلیل آیه دیگر السابقون كما يكونون
 من المهاجرين و كما كصارد القرآن يفسر بعضهم بعضا و نیز باجماع شیعه و سنی اول من آمن خقیقه حضرت
 خدیجه است علیها السلام پس اگر مخبر و سبق با بیان موجب صحت امامت شود لازم آید که خدیجه نیز قابل امامت باشد
 و هو باطل بالاجماع و اگر گویند که در خدیجه مانعی متحقق شد و هو کاذب و ثلثة گوئیم در حضرت امیر نیز مانعی متحقق شده باشد
 قبل از رسیدن و فتنه امامت او چون آن مانع مرتفع شد امام شد و آن مانع وجود خلفائی ثلثه بود که صلح بودند و
 حق ریاست نسبت با و نه و جمهور اهل سنت با ابقای آنجناب بعد از خلفائی ثلثه و موت ایشان قبل از نزول
 تفضیلت فائزهم قالوا لو كان اماما عندنا فالتبني صلى الله عليه وسلم لم ينزل لحد من خلفاء كما هو ظاهر
 و ماتوا في عهد و قد سبق في عهد الله ان الخلفاء اربعة فلزم الترتيب على الموحدين
 پس ایشان گفته اند اگر امام بود می نزد وفات بنی صلعم نیافتی کسی از خلفا امامت را و همه مرد می و بیعت او

و حال آنکه در سابق حکم خدا بود که خلفا چار باشند پس لازم شد ترتیب بر موت باجماعت سکات شیعه بایست
از همین جنس است و صاحب الفین همین طریق آیات بسیار را برین مدعا دلیل ساخته و چون حال
اولی و اقوی معلوم شد بانی را بران قیاس باید کرد کلیه آن تقریر اکثر استدلالات ایشان بایات تمام
نمی شود و احتمالات مسدود نمی گردد و الا بعضی مقدمات مخترعه مخدوشه ممنوعه در وایات متروکه و مردوده
باین وجه استدلال لطفی ندارد و لکن چون عشاؤه تعصب بر بعضی نصیرت میکنند قبیح از حسن ننمیز نمی گردد و خست
و پر داخته خود خوشتر از هر چه مقابل آنست می نماید و اما احادیث که بآن درین مدعا متسک کرده پس
همگی دوازده روایت است اول حدیث غدیر خم که بطریق بسیار در کتب ایشان مذکور می شود و آنرا
قطعی درین مدعا می انگارند و حاصلش آنکه بریده بن الحصب الاسلمی روایت کند که آنحضرت صلی الله
علیه وسلم روز غدیر خم که هنگام مراجعت از حجة الوداع میان مکه و مدینه بآن موضع رسید جماعت مسلمین
را که در رکاب آن جناب بودند حاضر فرموده خطاب کرد که یا مَعْشَرُ الْمُسْلِمِينَ السُّلْتُ اِذَا بَلَغْتُ
اَنْفُسَكُمْ قَالُوا بَلَى قَالُوا كُنْتُ مَكِّيًّا فَهِيَ مَكِّيَّةٌ كَمَا لَمْ يَكُنْ لَكَ الْوَلَدُ وَالْاَوَّلُ مَنْ عَادَ مَكَانَهُ
گویند که مولی به معنی اولی تبصر است و اولی تبصر بودن عین امامت است اول غلط درین است
آنست که اهل عربیه قاطبه انکار کرده اند که مولی بمعنی اولی آمده است بلکه گفته اند که مفضل بمعنی
افضل تیج جاور تیج ماده نیامده چه جای این ماده علی الخصوص الا ابو زید نفوس که این را تجویز نموده
و متسک او قول ابو عبیده است در تفسیر هی مَكِّيًّا كَمَا لَمْ يَكُنْ لَكَ الْوَلَدُ لکن جمهور اهل عرب درین تجویز
و متسک تخطیه کرده اند و گفته اند که اگر این قول صحیح باشد لازم آید که بجای فلان اَوَّلُ مِنْكَ مَوْلا
منك گویند و هو باطل منكر بالاجماع و نیز گفته اند که تفسیر ابو عبیده بیان حاصل معنی است یعنی التَّامُّ
مَعْنً كَوْنِهِ مَصِيرُهُ وَلَكِنْ هُمْ اَلَا يَبْقَى بَلْ كَمَا لَمْ يَكُنْ لَكَ الْوَلَدُ لَفْظُ مَوْلَى بِمَعْنَى اَوَّلَى هُمْ بَابُ
صله او را با تصرف قرار دادن از کلام لغت منقول خواهد شد چه احتمال است اَوَّلَى بِالْحَبْثَةِ وَ اَوَّلَى بِالْعِظَمِ
مراد باشد وجه لازم که هر جالفظ اولی بشنوم مراد اولی تبصر گیریم قوله تعالی اِنَّ اَوَّلَى الْاَشْيَاءِ بِالْاَمْرِ
لِلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَ هَذَا النَّبِيُّ وَ الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا تَرْجِعُهُمْ اِلَيْنَا قَرِيبٌ تَرِین مردم بابرهم آنان اند که پیر و
او کردند این نبی است و مسلمان و پیوسته است که اتباع حضرت ابراهیم اولی تبصر از جناب نبوده اند سوّم
قرینه با بعد صریح و الاست میکند که مراد از ولایت که از لفظ مولی یا اولی هر چه باشد فهمیده می شود و بمعنی محبت است
وَ هُوَ قَوْلُهُ لَكُمْ اَللّٰهُمَّ وَاِلٰی مَنْ وَاِلَا هُوَ عَادَ مَنْ عَادَ وَاَلَمْ يَكُنْ مَوْلَى بِمَعْنَى مَتَّصِفٌ فِی الْاَمْرِ يَامُرُ اَوَّلَى اَوَّلَى تبصر
میشد نوع این بود که میفرمودند که با خدا یا دوست دار کسی را که در تصرف او باشد و من هر کسی را که در تصرف او

نباشد دوستی و دشمنی او را ذکر کردن دلیل صریح است بر آنکه مقصود ایجاب دوستی او و تخدیر از دشمنی او است
 بر تصرف و عدم تصرف و ظاهر است که پیغمبر علیه الصلوة والسلام ادنی واجبات را بلکه منکران بلکه ادب قیام
 و قعود و اکل و شرب را بوجهی ارشاد فرموده که آن معانی مقصوده از الفاظ او در فهم هر کس از حاضر و غائب
 بعد از معرفت لغت عرب بی تکلف حاصل میشود و در حقیقت کمال بلاغت هم درین است و مقتضای
 منصب ایشان و هدایت نیز همین درین مقدمه پس عهده اگر بر مثل این کلام الکفا فرماید که اصلا موافق قاعده
 لغت عرب آن معنی از او بر نیواند داشت در حق نبی قصور گویائی و بلاغت بلکه ساهله و تبلیغ و هدایت
 ثابت گردید و العباد باللّه پس معلوم شد که منظور آنجناب صلی اللّه علیه و سلم افاده همین معنی بود که
 بی تکلف ازین کلام فهمیده میشود یعنی محبت علی رضی اللّه عنّه فرض است مثل محبت پیغمبر و دشمنی او حرام است
 مثل دشمنی پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم و همین است مذیب اهل سنت و جماعت و مطابق است فهم اهل بیت را بونیم
 از حسن معنی بن حسن البسط رضی اللّه عنهما آورده که از وی پرسیدند که حدیث من کنت موکلا یا انصرت بر غلام
 علی گفت اگر پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم بدان خلافت را اراده میکرد ویرانه برای فهم مسلمانان واضح میگفت چه حضرت
 صلی اللّه علیه و سلم فصیح الناس و اصح گوترین مردم بود ویرانه میگفت یا ایها الناس هذا اولی الامر
 و القائم علیکم بعدی فانتم معواذ اطیعوا بعد از آن گفت قسم خداست اگر خدا و رسولش علی را
 جست این کار اختیار میکردند و علی امتثال امر خدا و رسول نمیکرد و اقدام برین امر کار نمیزمود ویرانه بسبب
 ترک امتثال فرموده حق تعالی و حضرت سید الورعی اعظم الناس از روی خطایا میگوید شخصی گفت آیه گفته است
 رسول خدا صلی اللّه علیه و سلم من کنت موکلا فخذ موکلا حسن گفت آگاه باش قسم خداست اگر اراده
 میکرد پیغمبر صلی اللّه علیه و سلم خلافت را واضح میگفت و تصریح میکرد چنانچه بر صلوٰه و زکوة کرده است و غیر
 درین یا ایها الناس ان علیا و الی الامر من بعدی و القائم فی الناس با منی و غیر
 درین حدیث دلیل صریح است بر اجتماع ولایتین در زمان واحد زیرا که تقدیر بلفظ بعد واقع نیست بلکه سبق
 کلام برای تسویه ولایتین است فی جمیع الاوقات من جمیع الوجوه چنانچه بر ظاهر است و پیدا است که شرکت
 با آنحضرت صلی اللّه علیه و سلم در تصرف در حین حیات آنحضرت متعین بود پس این اول دلیل است بر آنکه
 مراد وجوب محبت اوست زیرا که در اجتماع محبتین مخدور نیست بلکه یکی مستلزم دیگری نیست و اجتماع
 تصرفین مخدورات بسیار است و ان فیما یدل علی امامتک فی المال دون الحال
 فخر حبیب الی و فای کون اهل السنة قایلون بذلك فی حین امامت وجه تخصیص حضرت
 مرتضی این خواهد بود که آنحضرت را بوجهی معلوم شد که در زمان امامت حضرت مرتضی یعنی و فساد خواهد شد

و بعضی مردم انکار امامت او خواهند نمود و طر ف نه آنست که بعضی از علمای ایشان در اثبات آنکه مراد از
مولی اولی تبصره است تمسک کرده اند بلفظی که در صدر حدیث واقع است و هُوَ قَوْلُهُ الْمَسْتُ اَوَّلَى
بِالْمُؤْمِنِينَ اَنْفُسِهِمْ یعنی البنی اولی بالمؤمنین من القسم باز همان مخن است که هر جا لفظ اولی می شوند
اولی تبصرف مراد میگردد چه ضرورت که این لفظ را هم بر اولی تبصرف حمل نمایند بلکه در اینجا هم مراد همین است
که الْمَسْتُ اَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ فِي الْمَحَبَّةِ بلکه اولی در اینجا شتیق از ولایت است که بمعنی محبت است
یعنی الْمَسْتُ اَحَبُّ اِلَى الْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ نالما تم اجزای کلام متناسب جل منتقد النظام
حاصل شود اصل معنی خطبه چنین باشد که اسی گروه مسلمانان مقرر است که مر از جان خود دوست تر
میندارید پس هر که مراد دوست دارد علی را دوست دارد و هر که علی را دوست دارد و بار خدا یاد دوست دارد کسی را
که دوست دارد او را و دشمن دارد کسی را که دشمن دارد او را عاقل را بیاید که درین کلام مربوط غور کند و حسن
انتظام او را دریابد و این لفظ پیغمبر صلی الله علیه و سلم الْمَسْتُ اَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ را بخو از
آیات قرآنی است و اینهمین راه او را از مسلمات اهل اسلام قرار داده برومی تفریع حکم آینه فرموده و قرآن
این لفظ جامی واقع شده که معنی اولی بالتصرف در اینجا اصلا مناسب ندارد و هُوَ قَوْلُهُ اَتَقَالِ التَّيْبِ اَوَّلَى
بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَاَنْزِلْهُمْ وَاُولُوا الْاَكْرَامِ بَعْضُهُمْ اَوْلَى بِبَعْضٍ فِي
كِتَابِ اللَّهِ پس سو ق این کلام برای نفی نسبت تبعیضی است و بیان آنست که زید بن حارثه را زید بن
محمد نباید گفت زیرا که نسبت پیغمبر جمیع مسلمانان نسبت پدر شفیق بلکه زیاده بر آنست و زنان پیغمبر همه مادران
اهل اسلام اند و اهل قرابت نسبت اتق و اولی میباشد از غیر ایشان اگر شفقت و تعظیم و دیگران زیاده تر
باشد پس مدار نسبت بر قرابت است که در زمینی و تبعیضی مقصود است نه بر شفقت و تعظیم و همین است کتاب الله
یعنی حکم خدا و معنی اولی تبصرف درین مقصود اصلا دخل ندارد پس در اینجا هم مراد همان معنی است که در حدیث
اراده کرده باشد و اگر بالفرض صدر حدیث را بمعنی اولی تبصرف گردانم نیز حمل مولی بر اولی تبصرف مناسب
ندارد زیرا که در آن صورت این عبارت برای تنبیه مخاطبین است تا به کمال توجه و ضما لقی کلام آینه نمایند
و اطاعت این امر را شاد می را واجب دانند مانند آنکه پدر در مقام وعظ و نصیحت بپسر خود بگوید که آیا من پدر
تو نیستم چون پسر اقرار کند او را با آنچه منظور دار و بفرماید یا بگویم پدر می و پسر می قبول نماید و بر طبق آن عمل
نماید پس الْمَسْتُ اَوَّلَى بِالْمُؤْمِنِينَ و بی مقام مثل الْمَسْتُ اَسْوَ لَ اللّٰهِ اَلَيْكُوْا الْمَسْتُ اَلَيْكُوْا واقع شده
مناسب باب لفظ از کلام آینه برای این عبارت جستن و در نحو سنن کمال سفاهت است تمام کلام را
با این عبارت ربطی که هست کافی است و ازین طر ف نه آنکه بعضی از دقیقین ایشان بر نفی معنی محبت و

و دوستی دلیل آورده اند که افاده دوستی حضرت امیر است که در ضمن آیه **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ** ثابت شده بود پس این حدیث نیز اگر افاده همان معنی نماید لغوی باشد و نه فهمی و نه
 که افاده دوستی شخصی و ضمن عموم چیزی دیگر است و اسباب دوستی همان شخص بخصوص امری دیگر اگر شخصی
 بجمیع انبیاء و رسل الله ایمان آورد با خصوص نام محمد رسول الله تحمیر و اسلام او مقبض نیست اینجا دوستی
 ذات حضرت امیر شخصی منظور افتاد و در آیه دوستی بوصف ایمان که خام است مفاد شده بود و بر تقدیر استناد
 مضمون آیت و حدیث باز چه قباح است که پیغمبر خود همین است که تائید ضامین قرآن تذکیر آنها میکرد و باشد
 خصوصاً هرگاه دهنی دوستی از مکلفین بود و عمل بموجب قرآن در یاد بقوله تعالی **وَإِذْ كُنَّا فِي الْمَدِينَةِ**
الْمَدِينَةِ و میج مضمون در قرآن نیامده الا که همان مضمون را در چند آیت تائید فرموده اند باز از
 زبان پیغمبر تائید و تقریر آن کنایه اند تا تمام حجت و اتمام نعمت کرده باشند و هر که قرآن و حدیث را
 دیده باشد مثل این کلام بوجح نخواهد گفت و الا تائیدات و تقریرات پیغمبر بآیه زه و نماز و زکوة و ملاوت قرآن
 همه لغوی خواهد شد و نزد خود شیعه نفس است حضرت امیر را بار بار گفتن و تائید کردن همه لغوی و بیوده خواهد بود
 معاذ الله من ذلك سبب فرمودن این خطبه چنانچه مورخین و اهل سیر آورده اند صریح دلالت میکند که منظور
 افاده محبت و دوستی حضرت امیر بود زیرا که جماعه از صحابه که در مهم ملکین با انتخاب متعین شده بودند
 و مثل بریده سلمی و خالد بن الولید و دیگر نامداران هنگام مراجعت از ان فرشتگان تهای بیجا حضرت امیر
 بحضور رسول عرض نمودند و چون جناب سالت پناه دید که این قسم حرفها مردم را بزر زبان رسیده است
 و اگر من یک کس را ازین شکایتها منع خواهم نمود محمول بر پاس علاقه نازکی که حضرت امیر را با جناب او
 بود خواهند داشت و ممنوع خواهند شد لذا خطبه عام فرمود و این نصیحت را مصدر ساخت به کلامی که مخصوص
 در قرآن **السُّبْحُ أَكْبَرُ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْفُتُورِ** یعنی هر چه میگویم کم از راه شفقت و خیر خواهی میگویم محمول
 بر پاسداری کسی نه نمائند و علاقه کسی را با من در نظر نیارند محمد بن اسحاق و دیگر اهل تفسیر تفصیل این قصه را
 آورده اند حدیث دوم در بخاری و مسلم از برابن عازب روایت آمده که آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 حضرت امیر را در غزوة تبوک برای بیت از نسا و بنات خلیفه کرد و گذاشت و خود بغزوه متوجه شد حضرت امیر
 عرض کرد یا رسول الله **أَتَخْلِفُنِي فِي النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ** پس پیغمبر فرمود **أَمَّا تَرَحُّنًا**
تَكُونُ مِنِّي مَنَزِلَةً هَآؤُنَ مِنْ مَوْسَىٰ إِذَا أَتَاهُ لَا يَكُنَّ بَعْدَهُ تَرْجَمَةٌ
 آیا راضی نیستی که باشی از من در مقام هارون از موسی بگرانی که هیچ پیغمبر نیست بعد از من گویند که منزلت
 اسم جنس مضان است بسوی علم پس عام باشد جمیع منازل را البته استثناء بود چون مرتبه نبوت را استثناء

جمع منازل ثابت هر دو ن برای حضرت امیر ثابت شد و از جمله آن منازل صحت امامت و اقرص طاعت است
 اگر بازون بعد از موسی زنده می بود و نیز که در حال حیات موسی این مرتبه داشت بعد از وفات موسی اگر این مرتبه
 از ذرائع میشد لغو می آمد غزل او و غزل بنی جاکز نیست زیرا که ابانت اوست پس این مرتبه هم بحضرت امیر
 نسبت شده و به الامامت اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است در اثبات فضیلت حضرت امیر و صحت
 امامت ایشان در وقت خود زیرا که ازین حدیث مستفاد میشود استحقاق آنجناب برای امامت آمدیم بر
 نفی امامت غیر او دانکه امام بلا فصل حضرت امیر بود پس ازین حدیث فهمیده نمی شود هر چند لو اصعب خلک
 الله و متسک اهل سنت هم قبح کرده اند و گفته اند که این خلافت نه آن خلافت بود که محل نزاع است
 تا استحقاق آن خلافت بدادن این خلافت ثابت شود زیرا که با جماع اهل سیر محمد بن مسلمه را صوبه داد
 مدینه و سباع بن عرفطه را کو توال مدینه و ابن ام مکتوم را پیش نماز مسجد خود کرده بودند و اگر خلافت مرتضی
 مطلق می بود این امور معنی نداشت پس معلوم شد که این خلافت محض در امور خانگی و خبر دار
 اهل و عیال بود و چون این امور موقوف بر محترسیت اطلاع بر امور ستورات است لا بد فرزند و ابا و
 امثال ایشان برای اینکار مستعین می باشند هر چونکه باشند پس دلیل استحقاق خلافت کبری نمیتواند شد و فضل
 تعالی اهل سنت ازین قبح ایشان جوابهای دندان شکن در کتب خود آورده اند که در مقام خود مذکور
 است و طریق متسک شیعه باین حدیث بطرفی که مذکور شد کمال تنقیح و تهذیب کلام ایشان است و الاکتب
 ایشان باید دید که چه قدر تخلفان بر آگنده درین متسک ذکر کرده اند و بطالب نرسیده و هنوز هم درین
 متسک بوجوه بسیار اختلال باقی است اول آنکه اسم جنس مصاف لبومی علم از الفاظ عموم نیست
 نزد جمیع اصولین بلکه تصریح کرده اند بآنکه برای عهد است در غلام زید و امثال آن و اگر قرینه عهد موجود باشد
 حایة الا امر اطلاق ثابت خواهد شد و چه میتوان گفت کسی در مثل ذکر کتب ذکر کسی دیدن نیست گویند
 و برای این دیدن که بالبداهت عموم باطل است و در اینجا قرینه عهد موجود است و هر قوله التخلیف فی
 النساء و المصیبان یعنی چنانچه حضرت مارون خلیفه حضرت موسی بود در وقت توجبه بطور حضرت امیر
 خلیفه پیغمبر بود در وقت توجبه بغزوه تبوک و تخلیاف که مفید بهت غیبت باشد بعد از انقضای آن مدت
 باقی نمی ماند چنانچه در حق حضرت مارون هم باقی نماند انقطاع این استخلاف را غزل نتوان گفت که موجب
 امامت در حق کسی باشد و صحت استناد وقتی دلیل عموم میشود که استثناء متصل باشد و درین جا استثناء
 منقطع است بالضرورة لفظاً و معنای لفظاً پس از آن جست که انما لا یفنی بیکدی جمله خبریه است
 و او را از منازل مارون مستثنی می توان کرد و بعد از تاویل جمله بمغزو و دخول ان حکم را لا

صحت نظام خاص را در این باب نیست

عَدَمِ الْبُكُوَّةِ بیدار کرد و ظاهر است که عدم نبوت از منازل بارون نیست تا شننا و اوصیح باشد و اما معنی پس
 بجهت آنکه یکی از منازل بارون آنست که از حضرت موسی در سن اکبر بود و دیگر آنکه افسح بود از موسی سنانا
 دیگر آنکه در نبوت شریک او بود دیگر آنکه برادر حقیقی او بود در نسبت و این همه منازل بالا جماع حضرت امیر را
 ثابت نیست پس اگر شننا را متصل کرد انیم و منزلت را بر عموم حمل کنیم کذب در کلام معصوم لازم خواهد آمد
 و دوم آنکه لاسلم از جمله منازل بارون باموسی خلافت او بود بعد الموت زیرا که اگر بارون بعد از موسی
 اگر زنده می ماند رسول مستقل بود و تبلیغ و این مرتبه گاهی از و زائل نمیشد و با خلافت منافات وارست
 زیرا که خلافت نیابت نبی است و اصالت را بانیست چه مناسبت پس معلوم شد که ازین راه استدلال
 بر خلافت امیر بر گزراست نمی آید سوم آنکه آنچه گفته اند که اگر این مرتبه از بارون زائل میشد لازم می آید
 عزل او و عزل نبی جائز نیست گوئیم انقطاع عمل را عزل گفتن خلاف عرف و لذت است زیرا که پادشاهان
 در چنین برآمدن خود از دار السلطنت ناپایان و گماشتگان خود را خلیفه خود می گذرانند و بعد از
 معاودت و مراجعت خود بخود این خلافت منقطع می شود و هیچکس آنها را معزول نمیدانند و نه
 در حق آنها امانت می فهمد و اگر عزل هم باشد چون نبوت استقلالی بعد از موت موسی به بارون میرسد
 که مرتبه اعلی است بنهر از درجه از خلافت چه بموجب نقصان و امانت اومی شد بلکه در رنگ او آن
 می شد که نائب وزیر را بعد از موت وزیر عزل کرده وزیر مستقل سازند و نیز چون حضرت امیر را
 تشبیه دادند بجهت بارون و معلوم است که حضرت بارون را در حیات حضرت موسی بعد از غیبت ایشان
 خلیفه بود و بعد وفات حضرت موسی حضرت یوشع بن نون و کالب بن یوفنا خلیفه شدند لازم آمد
 که حضرت امیر نیز خلیفه آنحضرت باشد در حیات ایشان بعد از غیبت نه بعد از وفات بلکه بعد از
 وفات دیگران باشند تا تشبیه کامل شود و تشبیهی که در کلام رسول واقع شود آن را بر تشبیه ناقص
 حمل کردن کمال بی دینیتی است و العیاذ بالله و اگر ازین همه دیگر بگذریم پس درین حدیث کجا دلالت است
 بر نفی امامت خلفای ثلثه تا معاتابت شود غایه مافی الباب استحقاق امامت برای حضرت امیر
 ثابت می شود و کوئی دقت مین کاذبات وَهُوَ عَيْنُ مَذْهَبِ الْكَلْبِ الشَّيْخِ حَدِيثُ سَوْمِ رَوَيْتِ
 بریده مر لوعالنه قَالَ إِنَّ عَلِيًّا جَوِّي وَأَنَا مَعِي عَلِيٌّ وَهُوَ وَلِيُّ كُلِّ مُؤْمِنٍ بَعْدَ وَانْتِ بَاطِلٌ است
 زیرا که در اسناد او ارجح واقع شده و او شیعی است سهم در روایات خود و جمهور را در تضعیف کرده اند
 پس بحدیث او احتجاج نتوان کرد و نیز ولی از الفاظ مشترکه است چه ضرورت که اولی تصرف مراد باشد
 و نیز غیر مفید است بوقت و مذمب اهل سنت همین است که در وقت از اوقات حضرت امیر امامت منضم

الطاعة بود بعد از جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم حدیث چهارم روایت انس بن مالک آنکه کان
عند النبی صلی الله علیه وسلم طائر قد طمعه او اهدی الیه فقال اللهم ائتني بأحب
الناس إليك یا کل معی هذا الطیر فجاءه علی واختلف الروایات فی الطیر مشوی
ففي رواية أنه السحمام وفي رواية أنه حباری وفي رواية أنه حبل
ترجمه بدینست که نزد بنی صلعم جانوری که بچته شده بود برای او یا هدیه آورده شده بسوی او پس
فرمود بار خدا یا بار پیش من دوست ترین مردم را بسوی تو که بخورد همراه من این جانور را پس آمد
پیش او حضرت علی و مختلف است روایات در آن جانور بر بیان پس در یک روایت نیست که سهام بود
یک روایت آنکه حباری بود و در یک روایت آنکه کبک بود و این حدیث را اکثر محققین موضوع گفته اند
و من صرح یو ضعیف الحافظ شمس الدین الجزری و قال امام اهل الحديث
شمس الدین أبو عبد الله محمد بن أحمد الدمشقی الذهبی فی تلخیصہ لقد كنت
بر منّا طویلاً اظن ان حدیث الطیر لو یحسن الحاکم ان یؤدعه فی مستدرکة
فلما علق هذا الكتاب رأیت القول من الموضوعات التي فيه
ترجمه از آن کسان که تصریح کرده اند بموضوع بودن این حدیث حافظ شمس الدین جزری گفته است
امام اهل حدیث الخ و تلخیص خود هر آینه من مدتی دراز گمان میکردم که حدیث طیر خوب نگردد و حاکم که نهاد انرا در
مستدرک خود پس هر گاه حاشیه نوشته ام این کتاب را صحیح دیدم این قول را از جمله موضوعاتی که در مستدرک
ست و محمد مفید مدعا هم نیست زیرا که قرینه دلالت میکند بر آنکه احب الناس الى الله و اکل مع النبی
مرا باشد و بی شبهه حضرت امیر دین و صف احب ناس بود بسوی خدا زیرا که هم کاسه شدن فرزند پاکسی که
در حکم فرزند باشد موجب تصاعف لذت طعام میشود و اگر احب مطلقا مراد باشد نیز مفید مدعایست زیرا که
احب الخلق الى الله چه لازم است که صاحب ریاست عام باشد با اولیای کبار و انبیای عالی مقدار
که احب الخلق الى الله بوده اند و صاحب ریاست عامه نبوده اند مثل حضرت زکریا و حضرت یحیی بلکه حضرت
شمویل که در زمان ایشان طاووت بنص الهی ریاست عامه داشت و نیز محتمل است که ابو بکر در آن وقت در
مدینه نموده حاضر نباشد و وعاخص سجاوین بودند باین دلیل این قول اللهم ائتني بأحب
از سافت دور کردن دین یک لمح که مجلس اکل و شرب بود بطریق خرق عادت مقصور است و انبیاء خرق
عادت از حق تعالی طلب نمیکند مگر در وقت تحدی با کفار و الاخوان و قتال و تنبیه اسباب ظاهر نمیکند
و بخرق عادت کا خود را پیش می برند و یحتمل ان یکون المراد من احب الناس الى الله همان اهل بیت است

و معروف است که کافی در کتب خود فرموده که نقل المتأخر فی فضیلتهم و نیز تقدیری که دالالت بر عاقل و مقاوم و خیار
 صلاح که میسر و دالت بر خلافت ابوبکر و غیره دارند نمی توانست شد مثل اقتداء و ایالات بنی یعدی ای دیگر
 و غیره و غیر ذلک حدیث پنجم روایت جابر بن النبی صلی الله علیه و سلم قل انما مدینه العلم و یکه
 بانها و این نیز مطعون است قال یحیی بن معین لا صل له و قل البخاری انه منکر و لیس له
 وجه صحیح و قال الترمذی انه منکر و غریب و ذکره ابن الجوزی فی الموضوعات قال الصحیح
 لفتح الدین ابن دقین العبید هذا الحدیث لم یثبتوه و قال الشیخ طحطاوی الدین النوری
 و الحافظ شمس الدین الدهلی و الشیخ شمس الدین ابن حجر رآه موضوع
 پس تمسک باین احادیث موضوعه که اهل سنت آنرا از دایره تمسک و احتیاج خارج کرده اند و مقام
 الزام ایشان دلیل صحیح است بر دانشمندی علما شیعه و این بدان ماند که شخصی معرفت پیدا کند
 بانوکر شخصی که او را از نوکر می بر طرف کرده و نقصیرات او را دیده و خیانت او را معلوم نموده از خانه خود بر آورده
 منادی در شهر کرده که فلان نوکر را با من سر و کاری نیست من فیه دار و نیستم و عهدۀ معاملات
 او ندارم این شخص ساده لوح این همه مراتب را دانسته با آن نوکر معامله دین نمود و در معامله از آن شخص دستخیز
 آغاز نمود این ساده لوح نزد عقلا در کمال مرتبه سفاقت خواهد بود و معتمد مفید معایم نیست زیرا که اگر شخصی باب
 حقیقه را نداند چه الزام است که صاحب یاست و عام هم باشد بلا فصل بعد از نتیجه غایتی بانی الباب آن که یک شرط از
 شرطها است در وی بوجه تم تحقق گشت از وجدان یک شرط وجود و شرط لازم نمی آید با وصف آنکه آن شرط با آن
 از آن شرط با دیگران هم بر وایت اهل سنت ثابت شده باشد مثل ما صلب الله شیئا فی صدق که و قد صلبت
 فی صدق که ای دیگر ترجمه نرسیده است خدای تعالی چیزی را در سینه من مگر نرسیده ام آنرا در سینه ابوبکر و مثل
 لو کان بعدی نبی لکان الخ اگر روایات اهل سنت را اعتبار است و هر جا اعتبار باید کرد و الا قصد الزام ایشان
 نبایند و که بیک روایت الزام نمی خوانند حدیث ششم حدیثی است که آنرا امامیه روایت میکنند و فرموده اند
 قال من انما ان یفعل الخ اذ کم فی علمه و لا السوچ فی تقوا و الی ابراهیم فی حلیه و الی
 صو سبی فی بطشیه و الی عیسی فی عیادیه فلینظر الی علی ابن ابی طالب طریق تمسک آنکه
 از این حدیث مساوات حضرت امیر با انبیا و صفات ایشان معلوم شد و انبیا افضل اند از غیر خود و المساک
 لای افضل افضل کما کان علیا افضل من غیره و الا افضل متعین لای صامنه دون غیره ترجمه دیگر این
 افضل باشد آنکه افضل است پس باشد علی افضل از غیر خود و هر که افضل است متعین است برای امامت غیر
 و فساد مبادی این تمسک و مضامین آن از سر تا قدم بر هر دانشمندی است اول این حدیث از احادیث اهل سنت

این بطرح حل در کتب خود وارد نموده و روایت آنرا گاهی به پیشی و گاهی به بغوی نسبت کرده حال آنکه در تصانیف
 هر دو از ان اثری موجود نیست به افترا و بهتان الزام دادن اهل سنت میسر نمی آید و قاعده مقررده اینست
 است که حدیثی را که بعضی از مفسرین حدیث در کتابی روایت کنند و صحت مانی الکتاب را التزام نکرده باشند
 مثل سجاری و مسلم و بقیه اصحاب صحاح و بصحت آن حدیث با خصوص صاحب آن کتاب با غیر او از محدثین
 ثقات تصریح نکرده باشند قابل احتجاج نیست زیرا که جماعه از محدثین اهل سنت که در طبقه متاخر پیدا شدند
 مثل دیلمی و خطیب و ابن عساکر چون دیدند که احادیث صحاح و حسان را مستقیمین مضبوط کرده رفته اند
 و جامی سعی در آسانا نموده مائل شد به ترجیح احادیث ضعیفه و موضوعه و مقلوبه الا ساینده و المتون باطریق
 بیاض یکجا فراهم آورده نظر ثانی نمایند و موضوعات را از حسان لغیر ناممنا سازند بسبب قلت فرصت
 و کوتاهی عمر خود آنها را این مهم سرانجام نشد اما متاخرین که از ایشان بعد تر پیدا شدند امتیاز کردند
 ابن الجوزی موضوعات را جدا ساخت و متحدی احسان لغیر را در مقاصد سنه علیها نوشت و بطوطه
 در تفسیر و منشور پر داخت و خود آن جمع کنندگان در مقدمات کتب خود این غرض را و اشکاف گفته اند
 با وجود علم بحال آن کتب که تصریح مصنفین آنها در یافته باشیم احتجاج بآن احادیث چگونه جائز
 و روا باشند و لهذا صاحب جامع الاصول نقل کرده که خطیب از شریف رضی برادر رضا احادیث ضعیفه
 روایت کرده همین غرض که بعد از جمع و تالیف در آنها نظر کند و بحث نماید که اصلی دارند یا نه باجماع این حدیث
 خود از ان قسم نیست که در هیچ کتابی از کتب اهل سنت موجود نباشد و لولبطریق ضعیف دوم آنکه این کلام
 محض تشبیه است بعضی صفات انبیا را با بعضی صفات انبیاء مذکورین و تشبیه چنانچه با واه متعارف تشبیه
 میشود مثل کاف و کان و مثل خوبان اسلوب نیز می آید چنانچه در علم بیان مقررست که من اذا کان یظن ان
 القمر لیکلة البدن فلینظر الیه و غیره فلابد ان نیز در تشبیه داخل است و لهذا شعر مشهور است که لا یحکم
 من بلی عدا لیه قد نزل امره علی القمر ترجمه تعجب نکنید از لقیدن
 جامه کتان محشوق بر آئینه بند کرده شده است حکمه ای او بر آه و این دو بیت متنبی را لا یحکم من بلی عدا لیه
 ذو ارب من خلقها فی لکلة فارت لیالی اربعا و استقیلت فخر السماء و وجهها فارتنی القمرین
 فی وقت معاً ترجمه بکنش و محشوقه سه گیسوازیس پشت خود وقت شب پس نمود مردم را چاشب
 یکجا متوجه شد به آسمان بروی خود پس نمود مردم او ماه در یک وقت یکجا داخل تشبیه ساخته اند و اگر از نیمه
 و گذریم شعر او خواهد بود که منامی او بر تشبیه است و از تشبیه و استعاره سادات تشبیه با تشبیه
 فهمیدن کمال سفاکت است و در اشعار بهیچ و مشهورست که خاک سخن پادشاهان را بشک و نگرین نامی آنها را

بخوارید و یا قوت تشبیه می دهند و بچکس مساوات نمی فهمد قال الشافعی **ا**ری بآرقا بلا کبرق
 العزیز یومئذ فیکشف جلیات الذبی شتم یغیض به کات سکه من اعالیه
 اشرفک قمد لنا کفا خضیبا و تقیض ترجمه می بینم برق بر فل ریگ یکسومی درخشد پس
 می کشاید چادر ظلمت را بازمی پوشد تو گوئی سلیمی از بالای آن تل منوجه شد می کشاید بسوی ماکت دوست
 خنابسته او بند می کند و از ضمنون این شعر لازم می آید که پنجه خانی سلمی در لمعان و درخشندگی برابر برق
 باشد و در احادیث صحیح اهل سنت تشبیه ابوبکر با برهم عیسی و تشبیه عمر بنوح و موسی و تشبیه ابوذر عیسی
 مروی شده اما چون این فرقه بهره از عقل خدا داد دارند هرگز بر مساوات این اشخاص با انبیاء مذکورین
 حمل نه نموده اند مشبه را در رتبه خود و مشبه به را در رتبه خود داشته اند بلکه مسقط اشاره تشبیه درین قسم کلمات
 وجود وصفی است درین شخص از اوصاف محصنه آن پیغمبر گویا آن مرتبه نباشد عی عبد الله بن مسعود
 فی قصه مشا و رة النبی صلی الله علیه و سلمو مع ابی بکر و عمر فی اسادی بکر
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلمو ما تقولون فی هکذا لا یجوز
 لعل و اخذوا لهم کالوا من قبلهم چه میگویند در حق این کسان هر آینه مثال این کسان چنان
 مثال پروردان ایشان است که بودند پیش از ایشان یعنی بعضی انبیاء مظهر صفات جلالی قمری بوده اند
 و مظهر صفات جمالی و لطفی همچنین ابوبکر مظهر صفات جمال است و عمر مظهر صفات جلال قال نوح ربه لا تذکر علی
 الاخرین من الکافرین د یارا او قال موسی ربنا اطهر علی الموالیه و اشد و اعلى اقلو بهم کایه و قال
 ابراهیم فمن تبعنی فانه منی و من عصانی فانه منک غفور رحیم و قال عیسی ان تعذبهم فاعذبهم
 عیاد لک و ان تعفهم فاعف فانک انت العزیز الحکیم رواه الحاکم و صححه عن ابی موسی انت
 النبی صلی الله علیه و سلم قال له یا ابا موسی لقد اعطیت من ما سرامین مرامی و لای داود
 ترجمه فرمود او را ای ابو موسی هر آینه داده شد می خوش آوازی از خوش آواز ماسی داود علیه السلام
 رواه البخاری مسلم و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من سرک ان ینظر الی تو اضح
 عیسی بن مریم فلینظر الی الی ذکر کذا فی الاستیعاب رواه الترمذی یلفظ اخر قال
 ما اظلمت الخضر و کما اقلت العیراء اصدق الحجة من ابی ذر شیهه عیسی بن مریم یعنی فی الزهد
 ترجمه روایت کرد ترمذی آن حدیث را بعبارت دیگر که فرمود سایه بنیداخت آسمان سبز رنگ
 و بر نداشت زمین غباری کسی را که راست گفتار ترست از ابی ذر مشابه عیسی ابن مریم است یعنی
 در تقوی سوم آنکه مساوات با افضل در صفت موجب افضلیت نمیشود زیرا که آن افضل را صفات

و دیگر آنکه بسبب آنها افضل شده است و نیز افضلیت موجب رعایت کبری نیست کما غیر مره
چهارم آنکه تفصیل حضرت امیر بر خلفای ثلثه وقتی ثابت شود ازین حدیث که آنها مساوی نباشند یا بنیاد
مذکورین در صفات مذکوره یا مانند آن صفات مذکور در حدیث **وَنَظَرُ هَذَا النَّفْثِ حَرْطُ الْقِتَادِ** ترجمه
بدون این نفی دست مالیدن است بر درخت پر خار بلکه اگر در کتب اهل سنت تفحص واقع شود آنقدر حادثه
واله تشبیه با انبیا که در حق شیخین مروی ثابت است در حق هیچ یک از معاصرین ایشان ثابت نیست و لهذا
محققین صوفیه نوشته اند که شیخین حامل کمالات نبوت بوده اند و حضرت امیر حامل کمال ولایت و لهذا
کار انبیا که جهاد با کفار و ترویج احکام شریعت و اصلاح امور ملت است از شیخین خوب تر است و انجام یافت
و کار اولیا از تعلیم طریقت و ارشاد باحوال و مقامات سالکین و تنبیه بر غوائل نفس و ترغیب بر زهد در
دنیا از حضرت امیر پیش تر مروی گشت و عقلی است که استدلال بر ملکات انسانی بصدد افعال
مختصه بآن ملکات میتوان کرد مثلاً اگر شخص در هر معرکه ثبات میکند در مقابل اقران و صنعت و صنعت
و سنان کار از پیش می برد و دلیل صحیح بر شجاعت نفسانیه اوست بلکه حب و بغض و خوف و رجاء و دیگر امور
باطنه از همین راه افعال و معاملات معلوم توان کرد و بر همین قیاس امتیاز و کمالات باطنیه شخص که آیا از
قسم کمال انبیاست یا از جنس کمال اولیا یا از جنس نبوت اود یکی ازین دو کارخانه عمده حاصل می شود
در حدیثی که شیعه نیز در کتب خود آورده اند **وَهُوَ قَوْلُهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّكَ لَا عَلَى تَقَابِلِ النَّاسِ عَلَى تَأْوِيلِ**
الْعَرَاكِ كَمَا قَاتَلْتَهُمْ عَلَى تَقَابِلِهِ نیز اشاره صریح باین تفرقه و امتیاز است زیرا که قائلان شیخین همه بر تفسیر
قرآن بود پس گویا زمان شیخین بقیه زمان نبوت بود و زمان حضرت امیر ابتدای دوره ولایت شد و
لذا شیوخ طریقت و ارباب معرفت و حقیقت آنجناب را فتح باب ولایت محمدیه و خاتم ولایت مطهره انبیا
نوشته اند و ازین است که سلاسل جمیع فرق اولیا را الله با آنجناب منتهی میشود و مانند جداول از بحر عظیم
منشعب میگردد و چنانچه سلاسل تلذذ فقهای شریعت و مجتهدین ملت بشیخین و ثواب ایشان مثل عبودیت
بن سعود و متعاقبین جبل و زید بن ثابت و عبد الله بن عمر میرسد و شیخ از خادم علوم ایشان می گیرد و پس
امامت که در اولاد حضرت امیر باقی ماند و یکی مر دیگری را و صی آن می ساخت همین قطبیت ارشاد و
مهیخت فیض دلالت بود و لهذا الزام این امر بر کافه خلایق از انما اطهار مودی نشده بلکه یاران چیده
و مصاحبان برگزیده خود را بآن فیض خاص شرف می ساختند و هر یکی را بقدر استعداد او باین دولت
می نواختند این فرقه بفهم آن همه اشارات ایشان را بر ریاست عامه و استحقاق تصرف در امور ملک
مال فرد آورده در ورطه ضلالت افتاده اند و نیز ازین است که حضرت امیر فدیه طاهره او را تمام است

برین حال پیران و مرشدان می پرستند و امور تگومینه را با ایشان وابسته میدانند و فاتحه و درود و صدقات
و نذر برای ایشان رائج و معمول گردیده چنانچه با جمیع اولیای الله و همین معامله است و نام شیخین و ادین
مقدمات کسی بزرگان نیارد و در فاتحه و درود و نذر و عرس و مجلس کسی شریک نمیکند و امور تگومینه را
وابسته با ایشان میدانند که معتقد کمال و فضیلت ایشان باشند بر مثال انبیا مثل حضرت ابراهیم و حضرت
موسی و حضرت عیسی زیرا که کمال ایشان مثل کمال انبیا سببی بر کثرت و تفصیل و مغایرت است و کمالات
اولیا همه ناشی از وحدت و جمع و عنایت اند پس اولیا را مرآة ملاحظه فعل الهی بلکه صفات او تعالی میتوانند
و انبیا و ارثان کمالات شان را غیر از علاقه عبدیت و رسالت و خارجیه علاقه دیگر در فهم مردم حاصل
نیست و لهذا آنهارا مرآت ملاحظه او تعالی می توانند کرد و حدیث مقتدر روایت از ابو ذر غفاری که می
تأصّب علیک یا الخلفاء ثم یرحمهم هرگز منازعت کند علی را در خلافت پس او کافرست و این حدیث را مسلم و ترمذی
اهل سنت نام و نشانی پیدا نیست ابن مطهر علی نسبت رطیبت این حدیث با خطب خوارزم کرده و ابن المطهر
و نقل بسیار خاین است و خطب خوارزم از غلات زیدیه است و معنادر کتاب او که مناقب امیر المومنین
است این حدیث دیده نشده اگر بالفرض در کتاب او باشد هم معتبر نیست که مخالف احادیث صحاح است که
در کتب امامیه موجود اند مثلاً قوله علیه السلام فی کفر البلاء فیه اصبحنا ثقیلاً اخواننا فی
الاسلام علی ما حقل فیه من الزجر و الاوعی و ترجمه کنیم تا که قتال میکنم برادران خود را در اسلام بانچه دخل
شده است در اسلام از بیاییم و اگر این حدیث را اعتبار کنیم باز هم مضمون این حدیث وقتی متحقق شود
که حضرت امیر طلب خلافت نماید و دیگری از دست او خلافت را نزاع کند و این معنی در هیچ عهد بوقوع نیامده و در زمان
خلفای ثلثه حضرت امیر طلب خلافت ننمود چنانچه در کتب امامیه موجود است که جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم
او را وصیت بسکوت فرموده بود اذ که یحید الخو انا و ترجمه و فیکه نیامد و کاران را و بنا بر وصیت و در زمان
خلفای ثلثه ساکت ماند و در زمانی که طالب خلافت شد طلحه و زبیر و ام المومنین هرگز نزاع خلافت از دست
او قصد نکردند بلکه طلب قتل عثمان رضی الله عنه از او و تنفیذ حکم قصاص درخواستند رفته رفته منجر بقتل
و جلال شد بقصد و اراده طرفین چنانچه کتب سیر و خطب امیر المومنین بدین امر گواه است سلمنا الاکن مراد
از لفظ کافر کفران نعمت است خلافت حضرت امیر رضی الله عنه بالا جماع و در زمان خود نعمتی بود که بالاتر از این
نعمت نباشد و دلیل برین تخصیص لفظ خلافت است زیرا که خلافت بالا جماع مشروط است بتصرف در
زمین و این معنی در زمان خلفای ثلثه حضرت امیر را متحقق نبود و لهذا در حدیث لفظ امامت واضح است
سلمنا الاکن حق تعالی در قرآن مجید منکر خلافت خلفای ثلثه را نیز در آیه استخلاف کافر فرموده و بدین

ای شریفه را ختم نموده قره تعالی و من کفر بکذا ذلک فاولئک هم الفاسقون و من انکر کذا ذلک
 الخلفاء بعد ذلک ای بعد سماء و هذه الاية والعلم باسجد الله لظلالهم فاولئک هم الکاملون
 فی الفسق ترجمه و خبر یافتن بجایه فکر و ندادی تعالی این جماعه را پس آن کرده ایشانند کامل در فسق
 و محدثین اهل سنت جماع دارند که روایات خطب زید می همه از مجاهیل و ضعف است و بسیاری از روایات
 او منکر و موضوع و غیره فقهای اهل سنت بحدیث و روایات او احتیاج ننمایند و لهذا اگر از علمای اهل سنت ناظم طب
 خوارزم پسند کسی نخواهد شناخت و الزام دادن اهل سنت بروایت زیدی که از امی شیبیه است بدان همه که منی پیری
 و راه میگذشت مارک بر سر راه او پیدا شد و ایام ایام عاشورا این پیر فریاد کرد که بر کشتن مرا بنی
 وید که شیعی جوانی می گذرد و فریاد برآورد که امی شیعی بحق عثمان این مار را بکش شیعی فریاد برآورد که
 مسلمانان و او ازین سنی خزن که کدام کس را بمحبت کدام کس در کدام روز بکشتن کدام جانور امری فرماید
 حارث بن شمر روایت کنند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود کُنْثَانَا وَ عَلِيٌّ بَنُ ابِي طَالِبٍ وَ ابْنُ
 يَدِي اللهُ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ بَارِعَةَ عَشْرَ أَلْفِ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اللهُ آدَمَ قَسَمَ ذَلِكَ التَّوَجُّهَ بَيْنَ
 حَزْنَانَا وَ حَزْنِ عَلِيٍّ بَنِي ابِي طَالِبٍ ترجمه بود من و علی بن ابیطالب نوری رو بروی خدا پیش از آنکه پیدا
 شود آدم چهارده هزار سال پس چون پیدا کرد آدم را قسمت کرد آن نور را و ده حصه پس یک جزو من و یک
 جزو علی بن ابی طالب است و این حدیث باجماع اهل سنت موضوع است و بی اسناد محقق نجاشی در
 قَالَ يَحْيَى بْنُ مَعِينٍ هُوَ كَذَابٌ وَقَالَ الشَّاذِلِيُّ قَطْعُهُ مَشْرُوكٌ وَ لَوْ يَخْتَلِفُ أَحَدٌ فِي كَذِبِهِ
 ترجمه و در اسناد این حدیث محمد بن خلف مروی است گفته است یحیی بن معین که آن شخص کذاب است گفته
 است و اقلنی که آن شخص متروک است و خلاف نگرده است که احدی در دفع بودن او و دیگری در بین طریقی
 اخر و فيه جعفر بن محمد و كان داخضا غلبا لکنا با وضا و كان الف مایضم فی قبح الصحابة و ستم
 ترجمه و روایت آمده است همین حدیث از سند دیگر و در آن سند جعفر بن احمد است و او بود در افضی غالی کند
 و وضع و بود اکثر آنچه وضع می کرد در طعن صحابه و سب ایشان و بر تقدیر عرض صحت معارض است
 بر روایتی دیگر که ازین روایت فی الجمله بهتر است و در اسناد او شمسین بالکذب و الوضع واقع نشده اند
 و هو یأدو فی الشافعی باسنادی الی النبی صلی الله علیه و سلم انه قال کُنْتُ اَنَا وَ ابُو بَكْرٍ وَ هَارِثُ
 وَ عُثْمَانُ وَ عَلِيٌّ بَيْنَ يَدَيِ اللهِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ آدَمَ يَأْلِفُ عَامٍ فَلَمَّا خَلَقَ اسْكَنَّا طَهْرَةَ وَ لَوْ نَزَلَ
 تَنَقَّلُ فِي الْأَصْلَابِ الطَّاهِرَةِ حَتَّى نَقْلَهُ اللهُ تَعَالَى إِلَى صُلْبِ عَبْدِ اللهِ وَ فَتَقَلَّ
 أَبَا بَكْرٍ إِلَى صُلْبِ أَبِي فُحَّافَةَ وَ نَقَلَ عُثْمَانُ إِلَى صُلْبِ الْحَطَّابِ وَ نَقَلَ عُثْمَانُ إِلَى

هَذَا نَبِيٌّ عَفَّانٌ وَنُقِلَ عَلَيْهِ نَبِيٌّ حَالِيٌّ بِطَرَفٍ تَرْجَمَهُ وَأَنَّ كُنْتُ أَنْجُو رَوَايَتِ كَرْدِ شَافِي بِاسْمِ أَنْجُو
 بَنِي صُلَيْمٍ كَمْ فَرَمُود بُوَدَمَنْ دَاوُودُ بَكْرٍ وَعُمَرُ عُمَانٌ وَعَلِيٌّ رُو بَرُومِي خَدَامِي تَعَالَى بِشِيشِ اَزَانِكِه پيدا شود و او هم بنابر
 سال پس چون پيدا شد ساکن کرد خدا ما را در پشت او و همیشه انتقال میکردیم در صلبهای با نیزه تا آنکه
 نقل کرد مرا خدای تعالی بسوی صلب عبد الله و نقل کرد او بکبر السبوی صلب ابی فحافه و نقل کرد عمر را بسوی
 صلب خطاب و نقل کرد عثمان را بسوی صلب عفان و نقل کرد علی را بسوی صلب ابی طالب و مویید این
 روایت حدیث دیگر هم هست که مشهور است که اگر وَلَمْ جُنُودٌ مُجْتَدِدَةٌ مَا تَعَادَتْ بَيْنَهَا اِيْتَلَفٌ وَ مَسَا
 تَنَاجِيٌّ مِنْهَا اِخْتَلَفٌ تَرْجَمَهُ و ارواح فوج ماست هر چه با هم آشنا بودند از ان ارواح اهفت گرفت در دنیا
 و هر چه نا آشنا بودند از آنها مختلف شد در دنیا بفتح اللام فيه افصح من الضم که اذکره الحری فی درة النواصی و ان
 بر مدعاندار وزیر اگر شرکت حضرت امیر در نور نبوی مستلزم و موجب امامت او بلا فصل نمی شود و ملازمست
 درین هر دو امر بیان باید کرد و بوجهی که عبارت منع بران نه نشیند و نه خطا اقیاد در قرب نسبت حضرت امیر با نجفا
 بحثی نیست اما کلام در نسبت که این قرب موجب امامت بلا فصل است یا نه و اگر مجرد قرب نسبت موجب تقدیم
 و امامت باشد حضرت عباس ولی میبود با امامت و خلافت لکن عِدَّةٌ صُنُوفٌ تَرْجَمَهُ برای بودن او هم آنست و هم
 و هم پنج پدر او و الیهم اَقْرَبُ مِنْ بَنِي اَللّٰهِ فَاَوْفَرْنَا و اگر گویند عباس را سبقت محروم ماندن از نور لیاقت امامت
 حاصل نشد زیرا که نور عبد المطلب منقسم شد و عبد الله و ابو طالب و دیگر سپران او را نصیبی نرسید گوئیم اگر بعد از تقدیم
 بر امامت بر قوت و کثرت نور است پس حشین اولی و احق باشند به امامت از حضرت امیر مگر در وجهت قوت و کثرت
 اما قوت پس از ان جهت که چون انقسام نور واقع شد و حصه پیغمبر صلی الله علیه و سلم سید از همان حصه
 انشعاب حشین هم شد بخلاف حضرت امیر که در اصل نور شریک بودند و در حصه پیغمبر ویرا روشن است که حصه پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم از نور اقصی است از حصه غیر او و اما کثرت پس از ان جهت که حشین جامع بودند در میان نور مصطفوی و نور غیر
 و الاثنان اکثر من الواحد قطعا حدیث نهم روایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان التی صلی الله علیه
 وَ سَلَّمَ قَالَ یَوْمَ حَیْبَرَ لَا عَظِیَّتَ الزَّایَةِ اَعْدَا اَجَلًا یُحِبُّ اللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ یُحِبُّ اللّٰهُ وَ رَسُوْلُهُ یُحِبُّ اللّٰهُ عَلَی
 یَدَیْهِ تَرْجَمَهُ این که نبی صلعم فرمود در ذریعہ البیته خواهم داد نشان لشکر فرمودی را که دوست میدار خدا را
 و رسول را و دوست میدار دوش خدا و رسول او را فتح خواهد داد و بر دست او و این حدیث بسیار صحیح و قوی الروایه
 است و اهل سنت آنرا علی الراس و الحین ننند و در کتب خود برای دفع مقالات نواصب و فحاح بکار بندین
 مدعی شیعہ ازین حاصل نمیشود زیرا که در بیان محبت خدا و رسول و محبوبیت هر دو در میان امامت بلا فصل
 ملازمی نیست و نیز اثبات این و وصفیت برای شخصی در کلام نفی آن و دیگران نمی کنند

مع
 و انظر
 دست
 است
 بیضا

كَفَى وَقَالَ اللَّهُ تَعَالَى فِي حَقِّ أَبِي بَكْرٍ دُرِّ فَقَاتِلْهُمْ وَيُحِبُّونَهُ وَقَالَ فِي حَقِّ أَهْلِ بَيْتِ اللَّهِ
يُحِبُّونَ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًّا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَرُصُونَ وَلَا شَكَّ أَنَّ مَنْ
يُحِبُّهُ اللَّهُ يُحِبُّهُ رَسُولُهُ وَمَنْ يُحِبُّ اللَّهَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ يُحِبُّ رَسُولَهُ وَقَالَ فِي شَأْنِ
أَهْلِ مَسْجِدِ قُبَا فِيهِ بِحَالٍ يُحِبُّونَ أَنْ يَنْظُرُوا وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُطَهَّرِينَ وَقَالَ النَّبِيُّ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَمَّا أُذِيَ مَعَاذِرِي أَحَبَّكَ فَقُلْ وَلَمَّا سُئِلَ مَنْ أَحَبَّ
النَّاسَ إِلَيْكَ قَالَ عَائِشَةُ قِيلَ وَمَنْ السَّحَابُ قَالَ أَبُوهَا
اگر شمع گویند که چون محب و محبوب بودن خدا و رسول در دیگران هم یافتند پس تخصیص حضرت امیر نماید
و لابد در اینجا تخصیص می باید بگوئیم تخصیص باعتبار مجموع صفات است یعنی با ملاحظه بفتح الله علی یدیه
و چون فتح قلعه بردست حضرت امیر در علم الهی مقدر بود و مجموع صفات من حیث المحقق مخصوص حضرت
امیر شد که فردی فردی در دیگران هم یافتند و ذکر این صفت که در دیگران نیز مشترک بود درین مقام حکمت
دارد پس عیون دانست ان الله یؤتی هذا الذین بالرجلی الفاجر ترجمه بدستی که خدا مدد می دهد و این را
بهر دو فاجر حدیث صحیح است پس اگر مجرب و فتح بردست حضرت امیر بیان می فرمود موجب فضیلت و بزرگی حضرت
امیر نمی شد لکن تقدیم این صفات نیز فرمود و جواب دیگر از تخصیص آنکه در کلام عرب بلکه در کلام
جمع طوائف پیشتر تمهید کنند بخیر می و مقصود ما بعد او باشد چنانچه لفظ رجلا در همین حدیث و مانند آنکه
زید مرد و عاقل است حال آنکه اثبات رجولیت برای او مقصود نیست مقصود اثبات عاقلیت است نقطه پس
در اینجا هم مقصود با تخصیص مضمون یحبه الله علی یدیه است و رجلا و یحبه الله و رسول الله
و یحبه الله و رسول الله محض تمهید است حدیث و هم رجم الله علیهم اللهم ادر الحق معکم حیث دار
ترجمه رحمت کند خدا علی را بار خدا یا بگردان حق را همراه او هر جا که بگردد و این حدیث را نیز پسندت
علی الراس والعین قبول دارند لکن با مدعی شیعه که امامت بلا فصل است مساوی ندارد و در حق ما
بن یا سزا آمده الحق مع عمار حیث ذکر ترجمه حق ما همراه عمار است هر جا بگردد و در حق عثمان نیز
صحیح بلکه مشهور شده الحق بعدی مع عثمان حیث کان ترجمه حق بعد از من همراه عثمان است هر جا که باشد
بلکه در حدیث عثمان اخبار است بلازمست حق با عثمان در حدیث حضرت امیر و غاست با و از حق همراه او و در اخبار
و دوافر قیست غیر خفی خصوصاً بر طبق قرار داد شیعه که استجاب و عاقبتی لازم نمی داند و مدعی اینها باین
القیس ابن النبی صل الله علیه و سلم و یحبه الله و یحبه الله و یحبه الله و یحبه الله و یحبه الله
عنه محبت علی الی آخر ما سبق ترجمه عمار و آن حضرت صلوات پروردگار خود اینک

جمع کنند صحاب و ابرار محبت علی تا آخر حدیث آنچه گذشته و در حق عمر لفظ بعدی نیز افزوده اند که بومی باز
 صحت امامت او با صحت امامت کسی که او را عمر امام دادند از ان شمیسه می شود و نه سب اهل سنت نیست که
 کسی را غیر بنی محصوم دانند و الا بر مذاق شیعه این حدیث اول دلیل است بر عصمت عمر و چون شیعه دین
 مقام تنسک بر روایات اهل سنت و الزام ایشان منظور دارند لابد جمیع روایات ایشان را قبول
 باید کرد و بعضی از نظر فاسی اهل سنت در مقابل شیعه حدیث ادر الحقی معه حیکت کار تنسک نموده اند
 بر صحت خلافت ابوبکر و عمر لکن علیا کان معهم حیث بایعهم و تا بایعهم و صلی معهم فی الجمعه و لجماعا
 و لهم فی الامی یتعلقون بایستهم ترجمه زیر که علی بود همراه ایشان چونکه بیعت کرد با ایشان و بیعت ایشان
 کرد و کارهای که متعلق بود بر یاست ایشان پس قیاس مساوات درست میشود که الحقی مع علی و علی
 مع ابی بکر و عمر و مقدمه اجینه که مدار صحت نتیجه درین قیاس میشود و صادق است لکن مقارن
 المقارن مقارن است ترجمه زیر که قرن باقرین خود قرن خود است و فی الحقیقه این استدلال بنیای
 متین و منوار است گوئیل آن در مقام طرافت مذکور کرده باشند زیرا که موافق روایت شیعه و درج البلاغه
 که نزد ایشان اصح الکتب و متواتر است ثابت است که چون عمر بن الخطاب برای دفع فتنه نهادند بیعت
 که خود حرکت نماید و صحابه در مشوره این کار مختلف شدند بعضی تجویز کردند و بعضی مانع آمدند عمر بن خطاب
 با امیر المؤمنین مشوره نمود امیر فرمود که ان هذا الامر لکم یکون لکم و لا یخذ لکانه
 یکثره و لا یقله و هو دین الله الذی اکلکم و جسدک الذی احره
 حتی بلغ ما بلغ و طلع حیث ما طلع و نحن علی موعد من الله و الله صیحه و عدله و ناصیه جند
 ترجمه بد رستی که این دین نبود نصرت او و بی نصرتی او بر یادت و نه بکمی او دین خداست که غالب کرده
 او را و فوج او است که غربت او او را تا آنکه رسید بجایی که رسید و نمودار شد آنجا که نمودار شد و ما بر وعده هستیم
 از خدا و خدا رساننده است و عدله خود را و مددگارانشان خود است قال الله تعالی فرمود خدا تعالی و غدا الله
 الذین امنوا منکم و عملوا الصالحات الی قوله آمنا و مکات القیمه من الاسلام
 مکات النظام من الخو یجمعه و ینتظمه فون انقطع النظام تقرق و ذهب لهم
 لهم یقیمه ابد و العرب و ان کانوا قلیله منهم کثیرون بالاسلام عن یزیدون بلا اجتماع
 فکون قلیلا و استبدل الرجاء بالحرر بی اصلهم و ذلک نادر الحریه انک ان شخصت من
 هذه الاکثر من تقصرت علیک العرب من اقطارها حتی یكون ما تدع و سرائر ک
 من العوالات اهلهم موما بایک ید ذلک و ان الاما جیم ان یظهر و الیک عدا یقولون

هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا قَطَعَتْهُ اسْتَرْحَتْهُ فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لِكَيْلِهِمْ عَلَيْكَ وَطَعْنِهِمْ
 جَنَكَ كَذَا ذِكْرُكَ الْكَرْخِي فِي نَحْوِ الْبَلَاغَةِ تَرْجُمَهُ وَجَائِ رَيْسٍ دَرِ اسْلَامِ جَائِ شِشْتِه است نگینه مارا
 جمع می کنند و او پیوسته می دارد و او را پس اگر گشته شود رشته متفرق شود و برود و باز جمع شود گاهی
 و قوم عرب اگر چه کم اند پس ایشان بسیار اند و بر اسلام غالب اند و بر و اجتماع پس باش سجای قطب و
 گردش ده آسار بقوم عرب و افکن ایشان را بخود و در آتش جنگ و هر آینه تو اگر بر خیزی ازین زمین
 برهم شود بر تو ملک عرب از اطراف و جوانب آن تا آنکه باشد آنچه پس گذاشته از عورات ضرورت تر از آنچه
 پیش روی تست یافتید عجمیان اگر نمی بنید بسوی تو فر داکویند این بیخ عرب ست پس هر گاه برگزید
 او را راحت یافتید و هر آینه پس باشد این حرکت موجب زیادت و لیری ایشان بر تو و طمع ایشان در تو
 هم چنین ذکر کرد و او را رضی در نوح البلاغه پس صریح معلوم شد که حضرت امیر از ته دل ناصرو معین و ناصح مین
 عمر بن الخطاب بود و اگر معاذ الله لفاقی فیما بین می بود ازین بهتر و قتی نبود که عمر بن الخطاب را مشهور و فزون
 بسوی عجم میداد و چون او و لشکر یانش در جنگ می آویختند یا شکست بر آنها می افتاد و در حجاز که
 دار السلطنت اسلام بود متصرف میشد و مردم ناچار شده اتباع او میکردند و نیز معلوم شد که حضرت
 امیر خود را در زمره ابوبکر و عمر داخل میداشت ازینجائی گفت که دَخْنٌ عَلَى هُوَ عُوْدٌ مِیْرَابِلَه و نیز در
 نوح البلاغه مذکور است که حضرت امیر عمر بن الخطاب را گفت حِينَ اسْتِشَادَةٍ فِي عَزْوَةِ الرُّومِ مَقَى
 تَسِيرُ إِلَى هَذَا الْعَدُوِّ بِنَفْسِكَ فَتَكْسِرُ وَتَنْكِبُ لَا تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَافَّةً دُونَ أَهْلِ بِلَادِهِمْ
 وَلَيْسَ بِعَدُوٍّ مَرَجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ فَأَمَّا سِلَ الْهَيْوَةِ رَجُلًا مُجْرًا بَادًا أَحْضَرُوا مَعَهُ الْبِلَادَ غَنَةً وَنَصِيحَةً
 فَإِنْ أَظْهَرَكَ اللَّهُ فَذَلِكَ مَا تَحْتَدُّ وَإِنْ تَكُنْ الْأَحْزَابُ كُنْتَ رِدَاءَ النَّاسِ وَمَتَابًا لِلْمُسْلِمِينَ
 ترجمه چون مشوره خواست از و در جهاد روم چون روان شوی بسوی این دشمن بذلت خود پس
 شکست خوری و باز گردی مانند مسلمانان را پناهی این طرف از منتهای شهر ایشان و نیست بعد از
 تو مرجعی که رجوع کنند مسلمانان بسوی او پس بفرست بسوی دشمن مردی به تجربه کار تا کسب و
 نصیحت را پس اگر غالب آورد او را خدای تعالی پس این جای شکر است اگر واقع شد صورت دیگر تو
 باشی پشتی فرود و مرجع مسلمانان و طرزه آنست که شیعه این قسم روایات را که در اصح الکتاب بتواتر نزد
 ایشان رسیده دیده و شنیده نادیده و ناشنیده می انکارند و بر روایات موضوعه افترا می چندی از
 کذابین گمان مخالفت و منافقت فیما بین می نمایند باز این روایات صحیحه را دیده دست و پا کم
 می کنند گاهی میگویند که این همه متابعت و مبايعت آنجناب با تخلف محض بنا بر قلت عوام

و انصار بود باز خود لازم میشود بر او ایات ثقات خود که صریح دلالت بر قوت و غلبه حضرت امیر و کثرت
اعوان و الف مارا میکنند چنانچه این روایت ردی ابان بن عیاش عن سلیمان بن قیس ابی اویس
عن غیره ترجمه غیر ابان و غیر سلیمان عمر قال یحیی و الله لانکم تباع ابابکر لقتلتک قال له علی لولا
عهد عهد الی خلیف السنت اخوته لعلنا اضطرنا لعلنا اضطرنا لعلنا اضطرنا لعلنا اضطرنا لعلنا اضطرنا لعلنا اضطرنا
ابابکر را هر آینه قتل کنم تر گفت او را علی اگر نبودی وصیتی که فرموده است آنرا بمن خلیف من یعنی
پیغمبر علیه السلام که من خیانت او بمنی کنم به آینه میدانی که کدام از ما ضعیف ترست مددکار او و کمتر
شمار او پس این روایت صریح دلالت میکند که سکوت حضرت امیر محض بنا بر چیزی بود که از جناب پیغمبر
شنیده بود و دهو ان الخلافة حق ای بکر بلا فصل ثم حق عمر و در اینجا بران عقلی موافق اصول شیعه
قائمست که عهد مذکور همین بود زیرا که اگر امامست حق حضرت مرتضی نبود و آنحضرت او را وصیت بترک
منازعت میکرد و با شیخین با وجود کثرت اعوان و انصار که ازین روایت صریح مستفاد می شود لازم می آید
که پیغمبر وصیت کرده باشد تعطیل امر الهی و محرم داشته باشد امت را از لطف و وصیت کرده باشد حضرت امیر
باتباع اهل باطل معاذ الله من ذلك قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا تحیز عن المؤمنین علی القبال در زمانه
که یکایک سلمان و ده کافر با هم مقابل شدند جناب پیغمبر باین تاکیدات تکلیف جهاد میداد و در زمانی که دین
تمام شد و اکمال نعمت تحقیق گشت همچون شیر خدا را امر بسجین و خوف و ترک تبلیغ احکام و تجویز فتنه و فساد
و تحریف کتاب الله و تبدیل دین نماید حاشا و کلا ثمان نبوت و رسالت کمال منافات دارد با این وصیت
قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا تحیز عن المؤمنین علی القبال و گاهی میگویند که این ترک منازعت و اظهار
موافقت و مناصحت حضرت امیر با خلفای ثلثه محض بنا بر اقتدا بود با فعال الهی که ثانی و ترک عجلت
و این توجیه را بن طائوس سبط ابوجعفر طوسی استخراج کرده و دیگران بغایت پسندیده اند و طرفه توجیهی
که سمر بن ذر در زیر که اقتدا با فعال الهی واجب بلکه جائز هم نیست امثال او امر الهی و کار راست
الله تعالی در بعض اوقات کافران را نصرت میداد بر مسلمانان و صالح رومی میراند و هیچ کس نصرت کافر
و قتل مسلمان جائز نیست شان بنده کی همین است که فرمان خاوند خود را قبول فرماید و موافق آن کار کند
و عمل نماید آنکه اقتدا با قتال مالک خود نماید که در علاقه بندگی و خاوندی دنیا که سراسر مجاز و در مجاز
ست نیز این معنی معیوب و مطعونست چه جامی علاقه بندگی و خاوندی حقیقی و آنچه گفته است که تالی
و ترک عجلت محمودست پس در امور خیر محمود نیست زیرا که رسولان خود را و عباد خود را خاوند ایشان
هم گاه تحمیل امر فرماید و ایشان ثانی نمایند صریح داغ عصیان بر خود گیرند قوله تعالی ولئن مکمل

ترجمه و تفسیر آن جمله شما کسی هست که دین خواهد کرد و قوله تعالی فی مکه عیاداً متعجلین اولیٰ ثلاث
یُسار دعون فی الخیرات دهلم لکاساً یقوون و لهذا مثل شهرست که در کانیس حاجت پنج
استخاره نیست بدو امام را که منصب هدایت خلق دارند و اما آن است چگونگی ثانی جائز باشد که از دورین
ثانی واجب است تیره فوت میشوند و نیز ثانی را همه حدیث است و پنج سال کسی در ثانی نمی گذارند
و اگر گویند که ثانی حضرت مفضل با آن کسی بود پس ترک واجبات لازم نیاید گوئیم پس معلوم شد که امام است
حضرت امیر در آنوقت متحقق نبود و الانصب امام و او را امر کردند بنائی و ترک اداسی لوازم امامت
بله هم مناقضت دارد و بدان می ماند که شخصی را پادشاه قاضی کند و بگوید که تا بست و پنج سال هرگز
اظهار قضای خود نکن و پنج قضیه را بحضور خود آمدن مده و هرگز در میان دو کس دو کلمه مکن صیبح
والالت دارد بر آنکه بالفصل وعده قضاست هنوز قاضی نگردیده است بعد بست و پنج سال قاضی نخواهد
و اگر حاصل بر ظاهر نمایم تناقض صیبح و تقویت عرضی که از انصب قاضی است لازم خواهد آمد و آن عین
سفا هست است و قبح آن پوشیده نیست تعالی الله عن ذلک عفو کثیراً و نیز چون حضرت امیر از جانب
خدای تعالی بتانی مامور شد و اصلاً اظهار دعوی امامت نکرد و مکلفین در ترک متابعت او معذور خواهند
بود و اگر بنیاد حفظ دین و دنیا خود و کار و روائی مهمات خود درین مدت دیگری را نصب نمایند محل عتاب
عقاب نخواهند بود و الا یشکلف الله نفساً الا و شعها حدیث یازدهم روایت ابو سعید صدر
اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ لِعَلِيٍّ اِنَّكَ تَقَاتِلُ عَلَى تَاْوِيلِ الْقُرْآنِ كَمَا قَاتَلْتَ عَلَى تَفْسِيْرِ
و این خبر با مدعا مساس ندارد زیرا که مفاد حدیث آنست که تو در وقتی از اوقات بر تائیل قرآن قتال
خواهی کرد و همین است مذهب اهل سنت که حضرت امیر در مقاتلات خود بر حق بود و مصیب و مخالفان
او بر غیر حق و مخطی و درین حدیث بکدام وجه دلالت است بر آنکه حضرت امیر امام بلا فصل است زیرا که
ملازمی نیست در مقاتله بر تائیل قرآن و در امامت بلا فصل بداهته بوجه من الوجوه پس این حدیث
را در مقابلۀ اهل سنت آوردن کمال نادانی است بلکه اگر این حدیث را دلیل بر مذهب اهل سنت گیرند
توانند شد زیرا که ازین حدیث معلوم میشود که حضرت امیر در زمانی امام خواهد بود که قتال بر تائیل قرآن خواهد
بود و وقت قتال ایشان معلوم است که که بود و در اصل این حدیث هم دلیل اهل سنت است بر آنکه
حق در جانب حضرت امیر بود و مقابلان او بر خطا که معنی قرآن را نفییده بودند و خطا و راجحاً کرده این صاحبان
از کمال وقاحت خود این قسم احادیث را درین مقام وارد میکنند و خود ضعیف میشوند زیرا که برخلاف عقیده
ایشان دلالت صریح دارد بر آنکه تائیل قرآن لیس بکفر یا کفر است و ترجمه زیرا که انکار تائیل قرآن نیست

اگر بفرمایند اگر معنی اظهار قرآن را کسی ننهد بنا بر غلط فہمی خود باز هم در کفر و وحشت است چه جایی آنکه معنی غنی را
 کند و بیل همان است انکار کند و عقیدہ ایشان نیست محاربت و کفر چنانچه در تخریج العقائد طوسی موجود است
 حدیث و وارو هم روایت عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ إِنْ تَارَدْتُ فَيَكُومُ الثَّقَلَيْنِ فَإِنَّ عَسَاكَ
 يَهْلِكُ أَهْلُ الْبَيْتِ مِنْ أَهْلِ كِتَابِ اللَّهِ فَيَعْتَقِي تَرْجُمَةً لِمَنْ يَكُونُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ
 و آنچه گران که اگر محکم گیرید آن هر دو را هرگز گمراه نشوید بعد از من یکی از ان دو بزرگ است از دیگری کتاب
 خداست و اولاد من و این حدیث هم بدستور احادیث سابقه باندعی مساس ندارد زیرا که لازم نیست که تنگ
 بر صاحب زعامت کبری باشد سلیمان لکن این حدیث هم صحیح است عَلَيَكُمْ بَيْتُهُ وَسُنَّتُهُ الْمُخْلَفَاءُ
 الرَّاشِدِينَ الْمُهْدِيِّينَ مِنْ بَعْدِي عَسَاكُمْ أَيْدَا وَعَصَوُوا عَلَيْهَا بِالتَّوَّاجِيزِ تَرْجُمَةً لِمَنْ يَكُونُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ
 طریقی من و طریقی خلفای راشدین راه یافتگان بعد از من محکم گیرید او را و بگیرید آنرا بندگانهای خود
 سلیمان لکن عترت در لغت عرب یعنی اقارب سب پس اگر ولایت بر امامت کند لازم آید که جمیع اقارب عترت
 ائمہ باشند واجب الاطاعت علی الخصوص مثل عبداللہ بن عباس و محمد بن الحنفیہ و زید بن علی و حسن
 مہدی و اسحاق بن جعفر الصادق و امثال ایشان از اہل بیت و نیز در حدیث صحیح وارد است خُذُوا
 شَطْرَ بَيْتِكُمْ عَنْ هَذِهِ الْحُمَيْرِ تَرْجُمَةً لِمَنْ يَكُونُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَ هَذِهِ الْحُمَيْرُ قَوْمٌ وَاهْتَدَوْا
 فِيهِمْ عَمَّارٌ وَ عَسَاكُمْ أَيْدَا عَمَّارٌ تَرْجُمَةً لِمَنْ يَكُونُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ عَمَّارٌ وَ هَذِهِ الْحُمَيْرُ قَوْمٌ وَ هَذِهِ الْحُمَيْرُ قَوْمٌ
 مَسْعُودٌ وَ أَهْلُكُمْ بِالْحُلَالِ وَالْحَرَامِ مَعَادُ بَنِي جَيْلٍ وَ امثال ذلك كثيره خصوصاً قوله افتدوا
 بالذین من بعدی ای بگو و عَصَوُوا تَرْجُمَةً لِمَنْ يَكُونُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِمْ وَ هَذِهِ الْحُمَيْرُ قَوْمٌ وَ هَذِهِ الْحُمَيْرُ قَوْمٌ
 بدرجہ شہرت و تواتر معنوی رسیده پس لازم آمد کہ ہمہ این اشخاص امام باشند و اگر این حدیث ولایت
 بر امامت عترت نماید حدیث صحیح مروی از حضرت امیر کہ نزد شیعی متواتر است إِنَّمَا الشُّوْدَى لِلْأَهْلِ جَمْعِي
 وَ كَلَّا لَنُضَادَّ جَلُونَهُ دَرَسْتُ شُودُ وَ هَمِنْ نَسَمِ حَدِيثٍ مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي فَيَكُومُ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَثَلُ كَيْفَ الْخِيَارِ
 مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرَقَ وَ ولایت نمیکند مگر بر آنکه فلاح و ہدایت مر بوط بدوستی ایشان و منوط باتباع
 ایشان است و تخلف از دوستی و اتباع ایشان موجب ہلاک و این معنی بفضل اللہ تعالی محض نصیب
 اہل سنت است و پس از جمیع فرق اسلامیہ و خاص بہ اہل سنت کہ لا یُوجَدُ فِي غَيْرِهِمْ زَمِيرٌ
 ایشان متمسک اند بجل و داد جمیع اہل بیت بر قیاس کتاب اللہ کہ اَنْتُمْ مَثَلُ سَفِينَةِ نُوحٍ مَثَلُ كَيْفَ الْخِيَارِ
 و در رنگ ایمان بالانبیاء کہ لا تُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ ذُرِّيَّتِهِ بِالْبُغْضِ وَ الْإِيمَانِ وَ بِالْبُغْضِ وَ
 کفران سب و زندقہ و جلات شیعیہ کہ هیچ فرقی ایشان جمیع اہل بیت را دوست ندارد و بعضی بیک

طائفة را محبوب و سازنده و بقیه را مبغوض و سیرارند و بعضی طائفه دیگر را و همیروست حال اتباع که اهل
 سنت و جماعت یک طائفه را خاص نمیکند از هر همه روایات و این نحو عرض آرند و بعد از آن تسک می جویند
 چنانچه انشب تشبیه و حدیث و تفهیم ایشان بران گواه است و اگر استیجاب اهل سنت را اعتبار نکنند مرویات
 شیعه را که از عقاید یکه گرفته تا قروع فقهیه موافق اهل سنت و درین ساله نقل کرده شد و جواب است
 و درین مقام بعضی از نهضت طبعان شیعه تقریری دارد خیلی و اقربا را به ذکر آن تقریر و بعضی آن نزدیک
 نموده اند گفته است که تشبیه اهل بیت و درین حدیث به تشبیه اهل بیت و جمع اهل بیت و
 اتباع کل ایشان در جنات و فلان ضرورت نیست زیرا که اگر تشبیه در یک کنج کشتی جا گرفت بلا شبهه او را
 از غرق نجات حاصل نمیداد بلکه بران در کشتی و گاهی از کشتی مستثنی نگاهین کنج و بجز سوال و عادی است
 پس شیعه چون متکلمه بعضی اهل بیت باشند و اتباع بعضی از ایشان پیش گرفته اند بلا شبهه ناجی
 باشند و طعن که اهل سنت بر ایشان با استناد انکار بعضی اهل بیت می نمایند دفع شده و الحمد لله اهل
 سنت و درین جواب ادب و و به سخن دارند اول بطریق تفصیل آنکه درین صورت امامیه را باید که زیاده
 و کثرت را بنویسد و تا فساد را که راه نمائند و غایبی و مغلغ انکارند زیرا که هر یکی ازین فرق مذکوره و مثال
 ایست این کنجی ازین کشتی و هیچ گرفته و در کنج جامی خود مانده و یک کنج کشتی برای نجات از غرق
 کافی است بلکه درین صورت انچه امامیه از آنجا عشره منور و شگفت زیرا که بر کنج کشتی و نجات
 بخشیدن از وج و دریا کافی است و علی اتم همین است که اتباع او موجب نجات باشند و تمام نجات
 انشاء عشره بلکه امامیه برپا شود و اگر این تلمیذ زیدیه گویند بیین حجت و بر تقابله آنها گفته خواهد شد
 پس تعیین غرضی برای خود و از فرق شیعه و رسیده نیست بلکه بیخ مذاهب را باید که حق را
 و صواب انکارند حال آنکه در میان مذاهب اینها تا قفص و تضاد واقع است و هر دو جانب تناقض را
 حق دانستن و غیر اجتهاد است قاضی باتباع نقیضین شدن است که بدین استیاله است دوم لطیف
 حل آن که جا گرفتن در یک کنج کشتی و نجات بخش از عرق و ریاست که در کنج دیگر از آن کشتی رخنه
 نماند و چون در یک کنج نشست و در کنج دیگر رخنه کردن آغاز نهاد بلا شبهه عرق خواهد شد و هیچ فرق از
 فرق شیعه نیست الا در یک کنج ازین کشتی نشسته و در کنج دیگر رخنه پیدا کرده آری اهل سنت هر چند در
 کنبه های مختلفه سیر و دریناندا کشتی ایشان سالم است و هیچ کنج رخنه نکرده اند تا از آن طرف موج و دایره
 و غرق کند و الحمد لله و با اختیار روشن اهل سنت الزام توان داد و لواصب را در انکار این دو حدیث
 که بدلیل عقلی و صحت این هر دو قبح کرده اند و گفته اند که مفاد این هر دو حدیث تکلیف بمقتضات

و باقی نماند مگر صورت اشکال که در رنگ شمشیر چوبین بلعبه اطفال و بدستور شیر فالین با کمال هر
 پیر زال است و لهذا از ذکر دلائل عقلیه ایشان درین رساله بقتضای تعالی استغناسی کلی حاصل است
 اما چند می از دلائل ایشان که بر علم خود عروقه و ثقی و عمده اقومی قرار داده اند مذکور کنیم تا اندکی
 از بسیاری و شتی نمون از خرداری باشند و حال بقیه دلائل ایشان که بر علم خود ایشان بآن مرتبه
 قوت نرسید واضح کرد و آن همه شش دلیل است دلیل اول آنکه امام را واجب است که معصوم باشد
 و غیر از حضرت ائمه در صحابه معصوم نبود پس او امام باشد نه غیر او و هو المدهی و درین دلیل صغری
 و کبری هر دو ممنوع است اما صغری پس برای آنکه حضرت ائمه نفس فرموده است بر آنکه ائمه ائمه الله شود
 لَمَّا جَرَيْنَا وَ كَا لَنَصَارِ الْجَنَّةِ و بدیسی است که در آن جماعه که مهاجرین و انصار آنها را خلیفه ساختند
 معصومی نبود و نیز چون شنید که خوارج میگویند که امر خلافت هیچ نیست فرمود که لَا بُدَّ لَنَا مِنْ اَمِيرٍ
 بَرٍّ اَوْ فَاجِرٍ لَمْ يَكُنْ اِلَّا اَنَّهُ سَلَمْنَا لَكُنْ عِلْمٌ بِأَنَّكَ اِنْ شَخْصٌ مَعْصُومٌ سَتَ حَاصِلٌ نَمْتَ وَ اَنْتَ وَ غَيْرُكَ زِيرٌ
 اسباب علم تکی سبب نیست حواس سلیمه و عقل و خبر صادق و ظاهر است که عصمت ملکه نفسانیست مانع
 از صدور ذنوب و قبائح که در حس نمی آید و عقل نیز آن ملکه را نمی تواند دریافت مگر بطریق استدلال
 بافعال و آثار لکن راه استدلال بافعال و آثار در اینجا مسدود است زیرا که اول اطلاع بر جمیع افعال
 و آثار شخص مخصوص مذکور خصوصیات قلوب و کمونات ضمیر از عقاید فاسده و حسد و بغض و عجب یاد گیر
 فرمایم اخلاق ممکن نیست که حاصل شود و اگر بالفرض حاصل شود حسن جمیع افعال و آثار حاضره و معلوم
 خواهد شد ماضی و مستقبل را که ضامن میتواند شد و حالت بنی آدم بکبر شیطان و اغوای نفس و قنایه
 و بهدم در تفسیر است لِيَكْبَهُمُ الشَّجْلُ مُؤْمِنًا وَيَسْبُو كَا فِرًا وَ هَيْشِي مُؤْمِنًا وَيَسْبُو كَا فِرًا قَصْدٌ بِصِيَا
 و بعم باحو درین باب برای عبرت کافی است و دعای باثریَا مَقْلِبُ الْقُلُوبِ ثَبَّتْ قُلُوبِي عَلَى ذِيْنِكَ وَ طَاعَتِكَ
 اشتباه درین امور دوامی شافی و اگر اینهمه فرض کردیم که معلوم شد اما حقیقت عصمت که امتناع صدور
 ذنب است چه قسم توان دریافت غایه اسعی آنست که امور صدور معلوم کنیم که مرتبه محفوظیت است
 و انتقد در حصول عصمت کافی نیست با امتناع باشد و خبر صادق و دو قسم است یا متواتر یا خبر خدا و رسول
 ظاهر است که متواتر را در اینجا مدخلی نیست زیرا که انتهای متواتر بحسن شرط افاده علم ضروری است
 و در غیر محسوسات مثل مانتخبت غیر مفید و الا خبر فلاسفه بقد علم مفید علم ضروری بود و هو باطل بالا جماع
 و خبر خدا و رسول درین باب موجب علم نمیشود و بر اصول غیبه اول آنکه بیاور اخبار جائز است پس جایز است
 که در وقتی خبر از عصمت شخصی دهند و در وقتی دیگر خبر از فسق همان شخص فرمایند و این بحد نبین هر دو

رسیده باشد و خبر دیگر رسیده و بکدام فی کلام نیز باجماع شیعه جائزست پس در وقتی اراده متعلق
 شود به عصمت شخصی و در وقتی دیگر بفسق او پس الطمینان بر خاست و توق و اعتقاد نماز که این شخص
 به عصمت خود باقی باشد تا آخر عمر دوم آنکه وصول خبر خدا و رسول بکلفین یا بواسطه معصومی است یا بواسطه
 تواتر در وقت اول و در صرح لازم می آید زیرا که عصمت او را بهمین خبر ثابت می کنیم اگر این خبر به عصمت
 او ثابت سازیم توقف التثقی علی نفسیه است و در شوق ثانی حرف است زیرا که هر تواتر مفید
 علم قطعی نیست نزد شیعه مثل تواتر مسح خف و غسل رطلین در وضو و الی المرافقی و اُمّه هی اگر به
 بین اُمّه فی الفاظ القرآن و صیغه التّحیات فی قَعْدَةِ الصَّلَاةِ و امثال ذلک
 پس لابد تواتری خاص را تعیین باید کرد و آن هم غیر مفید زیرا که حصول علم قطعی از تواتر بعضی بنا بر
 کثرت تأملین بود و چون در یک دو ماده کذب برآمد اعتقاد از همه اقسام او بر نه است و اما کبری پس چون
 آنکه حضرت امیر بایران خود فرموده که کَلِّمُوا عَنِّي بِمَا لَمْ يَحِقُّ اَوْ مَشِئْتُ اَوْ لَمْ يَعْزِلْ فَإِنِّي لَسْتُ بِفَوْقِ
 اَنْ اُخْطِئَ وَلَا امِنْ مِنْ ذَلِكَ فِي فِعْلِكَ اِنْ فَعَلْتَ اِلَّا تَرْجُمَهُ بَارِئًا مِنْ نَحْنٍ كَقَوْلِكَ يَمْشِي وَ اَوْ
 بالصفات پس هر آنکه من نسبت برتری از آنکه خطا کنم و مومن نیستم از خطا و فعل خود خیریت فی شج البلاغه
 و ظاهراً است که این قول از معصوم نمی آید خصوص در آخر کلام این عبارت واقع شده اَلَا اَنْ يَكْفِيَهُ
 فِي نَفْسِهِ مَا هُوَ اَمْلَكُ مِنْ مِثْلِي تَرْجُمَهُ لَمْ يَكُنْ يَمْنَعُهُ مِنْ خُلُوعِ رُؤُسِهِ اَوْ اَمْلَكُ مِنْ مِثْلِي تَرْجُمَهُ
 جَازِئًا مِنْ اَنْ يَكْفِيَهُ مَا هُوَ اَمْلَكُ مِنْ مِثْلِي تَرْجُمَهُ لَمْ يَكُنْ يَمْنَعُهُ مِنْ خُلُوعِ رُؤُسِهِ اَوْ اَمْلَكُ مِنْ مِثْلِي
 وَ حَدِيثُ وَارِدٌ اَنَّ اَمْلَكُكُمْ لَا يَرِيهِ تَرْجُمَهُ بُوَدَّ اَنْ يَمْرُؤًا مَلِكًا تَرِيَهُ تَرْجُمَهُ بُوَدَّ اَنْ يَمْرُؤًا
 حضرت امیر مومنی است اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِمَنْ تَقَرَّبَتْ بِهٖ اِلَيْكَ ثُمَّ خَالَفَتْهُ تَرْجُمَهُ بَارِئًا مِنْ نَحْنٍ كَقَوْلِكَ يَمْشِي وَ
 که قربت تو چشم آن باز مخالف آن شد دل من خدا ادرَدَ اَلَا تَرْضَاهُ اَلَا تَرْضَاهُ اَلَا تَرْضَاهُ اَلَا تَرْضَاهُ
 باید که هیچ گاه کفر نکرده باشد لِقَوْلِهِ تَعَالٰی لَا يَنْتَالُ عَنِّي عَبْدِي الظَّالِمِينَ تَرْجُمَهُ غَيْرُ سِدِّ وَصِيَّتِ سَنَ ظُلْمَانَ
 وَ الْكَافِرُ ظَلَمَ لِقَوْلِهِ تَعَالٰی اَلْكَافِرُونَ وَلِقَوْلِهِ تَعَالٰی اِنَّ الشِّرْكَ لَظُلْمٌ عَظِيمٌ
 و غیر امیر مومنیست پرست بوده اند پس غیر امیر امام نباشد پس امیر معین باشد برای امامست جواب آنکه این
 غیر طو را امامت کسی از شیعه دینی در کتب کلامیه نوشته و نه ثبوت پیوسته آری در وقت نفی خلافت خلفا
 ثلثه علمای شیعه این شرط را تراشیده اند و در هیچ آیت و حدیث مذکور نیست و ظاهراً است که در هیچ امر از امور غیر
 و دینی عدم سبق کفر را اعتبار نکرده اند بلکه بعد از ایمان کافر صد ساله و کسی که هفتاد و شش او را اسلام
 گذشته است برابر اند درین امر چرا اعتبار این شرط باشد و تمسک بآیت لَا يَنْتَالُ عَنِّي عَبْدِي الظَّالِمِينَ

در اینجا مضحکه و منطاط بیش نیست زیرا که مفاد آیت ماینست که ریاست شرعی با ظلم نمیرسد زیرا که عدالت
در جمیع مناصب شرعی از امامت کبری و قضا و احتساب و امارت و غیر ذلک شرط است تا فائده
آن منصب متحقق شود و منصب ظالم در هر ریاست موجب فساد آن ریاست است پس و چون کفر و
ظلم و در میان امامت تنافی است و تنافی بین در یک وقت جمع نشوند و در یک ذات فی وقتین و
همین سنت مذهب جمیع اهل سنت که در وقت امامت امام باید که مسلمان و عدل باشد نه آنکه قبل
امامت هم کفر و ظلم نموده باشد و پس آنکه سابق افر کرده است یا ظلم نموده بعد از ایمان و توبه کافر و
ظالم گفتن هرگز در لغت و عرف و شرع جایز نیست و قد تقرّر فی الأصول أنّ المشتقّ فما قام به
المبکد فی الحساب حقیقه و فی غیره حجتان ترجمه هر آینه قر شده است و در علم اصول
که استعمال لفظ مشتق بر آن چیز که ثابت است او را مصدر و زمان حال حقیقت است و در غیر او مجاز است
و مجاز هم شرط نیست جائیکه متعارف شده تا اینجا باید گفت حکما تقرّر فی محله أنّ المجاز لا یطرد
و الاّ المجاز محله لا یطویل غیر انسان و صیغ لیشیز و هو سقطه فی محله و کذا التاریخ
للمستقیظ و الفقیر للغبی و الجایع للشبعان و الحی للیت و الیت للیتی ترجمه چنانچه مقرر شد
در مقام خود که مجاز کلیه جاری نیست و اگر نه جائز می بود دخل گفتن هر طویل را غیر از انسان و صیغه
گفتن بر این دوا این منالطه قبیح است همچنین لفظ ناگفتن بیدار را و فیه گفتن غنی را و اگر نه گفتن شکم
سیرا و حی گفتن مرده را و میت گفتن زنده را و قد ردّی القاضی ابو الحسن الزاهدی من
الحنفیة فی معالی العرش الی مولی الفریض فی حدیث طویل انّ ابابکر رضی الله عنه
قال النبی صلی الله علیه و سلم یحیی من المّاجرین و الاّ تضار و عیشک یا رسول الله
انّی لک استجد لصنم قطّ فذلّ جبرئیل علیه السلام و قال صدق ابو بکر
ترجمه گفت پیغمبر صلوات بر اجز و ماجرین و انصار قسم بزندگانی تو ای رسول خدا که من سجده کرده ام
بر صنم را گاهی پس نازل شد جبرئیل علیه السلام و گفت است گفت ابو بکر و ابل سیر و تو ای پیغمبر
احوال ابو بکر صدیق رضی الله عنه نوشته اند که لک استجد لصنم قطّ پس معیت ابی بکر صدیق
بلاخطه این شرط نیز اجماعی شد و الحمد لله دلیل سوم آنکه امام را باید که مخصوص علیه باشد و نفس در غیر
حضرت ائمه یافت نمی شود پس غیر او امام نباشد و اینجا هم سفری و کبری ممنوع است اما نه هری ذلک
مرفوع من امیر المؤمنین رضی الله عنه انّه قال انما الشوری للمّاجرین و الاّ تضار فان اختاروا
رجلا و سقوه اّما ما کان لله رضی و اّما ال کبری فلا لله لک و جید النصّ فی علی فایما فی القرآن

اولاً الحديث وقلم الامم ان جميعاً ولائته لو وجد النص لكان متواتراً اذ لا عثرة بلا حاد
 في المصنوع ولا اقل من ان يعرفه اهل بيته وهم قد انكروا ولائته لو وجد النص
 في الامام لو وجد في كل الاممته وقد اختلفوا ولا دليل امام بعد موته في دعوى
 الامامة ولو وجد النص لما وقع الاختلاف بينهم ولائته لو وجد النص فاما ان يبلغه
 النبي الى علي والتواتر اذ لا وعلى الاول اما ان يكتموا عند الحاجة الى الاخبار او يظنوه لا يصل
 الى الثالثة بالاجماع والاول برفع الامم عن التواتر ويستلزم كذب التواتر والى الثاني لا يصح عليه السلام
 عند التواتر بلزم الحجة فيه على المكلفين بغيره فان النص بل يكره تركه التبليغ في حق النبي صلى الله عليه وسلم
 پس برای آنچه گذشت روایت او از امیر المومنین رضی الله عنه که گفت جزین نیست که مشوره در امر خلافت
 حق مهاجرین و انصاریست پس اگر پسند کنند مردی را و نام کنند او را امام باشد پسندیده نزد خدا
 پس برای آنکه اگر موجود می بود نص در حق علی پس یا در قرآن می بود یا حدیث و حال آن که گذشت
 این هر دو چیز و برای آنکه اگر موجود می بود نص هر آینه متواتر بود زیرا که اعتبار نیست مراد او را
 در مقدمه عقائد و آخر نه کم ازین که می شناختند آن نص را اهل بیت او و حال آنکه اختلاف کرده
 اولاد هر امام بعد از موت او در دعوی امامت و اگر موجود می بود نص البته واقع نمی شد اختلاف
 در میان ایشان و برای آنکه اگر موجود می بود نص پس یا آنست که میرسانید او را پیغمبر مردمان
 بعد و تواتر یا نمی رسانید و بر تقدیر اول یا آنست که مردمان پوشیده داشتند وقت باظهار او
 یا ظاهراً کردند او را گذاره نیست بسوی احتمال ثانی باجماع و احتمال اول رفع می کند اما از
 تواتر و لازم می کند در وقوع او را خبر متواتر و اگر نمی رسانید پیغمبر صلعم بسوی مردمان بعد
 تواتر لازم نمی شد حجت در آن قدر بر مکلفین پس متحقق نمی شد فائده نص بلکه لازم آمدی ترک تبلیغ
 در حق پیغمبر صلعم و دلیل چهارم آنکه حضرت امیر همیشه مظلوم و شاکل از خلفائے ثلثه ماند و خود را مظلوم
 و مقهور بیان نمود و ما ذلک الا لفصیب الامامة عنه فیکون حقّه دون غیره
 اذ الامیر المومنین صدق بکلام جماعی مگر همه و این نبود مگر بسبب غضب امامت از وی
 پس امامت حق او باشد نه حق غیر او زیرا که امیر المومنین راست گوینده است باتفاق جواب
 ازین دلیل منع صحت این روایات است زیرا که نزد اهل سنت هیچ روایت درین باب نرسیده
 بلکه روایات موافقت و مناصحت و شناسند و ما در حق هم دیگر و معاونت و اسناد تواتر انجا میاید
 و روایات امامیه را مختلف یافته بشد اکثری موافق روایات اهل سنت که حضرت امیر را نشان

موانع و مناصح بود عین الحیات و مشوره نیک می داد چنانچه در قصه عمر بن الخطاب رضی الله عنهما
از سبج البلاغه منقول شده و نیز بعد از موت برایشان ثنا فرمود و اعمال ایشان را پسندید و شهادت
بخیریت و نجات داد چنانچه بگوید اَبی بکر اَبی اَیُّهَا الْخَطْبَةُ نِزَارُ سَبْجِ الْبَلَاغَةِ منقول شده و کثرت
روایات شیعه مخالف این نیز یافته شد پس اهل سنت متفق علیه را اخذ نمودند و مختلف فیہ را اگر
محض شیعه با وصف معلوم بودن حال رواة ایشان روایت می کنند طرح کردند کَانَ الْعَاقِلُ لِمُخْذٍ
بِالْمُتَّفِقِ عَلَيْهِ وَ يَتْرُكُ الْمُخْتَلَفَ فِيهِ روایات شیعه درین باب از سبج البلاغه و کشف الغم
و صحیفه کاتبه تفصیل تمام سابق گذشت و روایات اهل سنت خود درین باب بیش از حد ضرورت و قیاس
ست کتاب الموافقة ابن السمان برای همین امر صنف شده یک روایت از ان کتاب دین ابو
رضی الله عنه که مَا عَنِ فِيهِ بَحْثُ اَمَامَةِ اَوَّلِ بَطْرِيقٍ مُمَوَّنَةٍ بِأَرْيَمٍ و اگر ماهر در عریضیت این
عبارت حضرت امیر را با عبارتی که در سبج البلاغه از ان جناب مروی است موازنه نماید و حکم تفاوت
کند فومه داریم و حق آنست که کلام حضرت امیر را کسی تصنع حکایت نمیتواند کرد و لکن مهارت در عربیت
و سلیقه شناسی به تکلم شرطست نه آنکه لغات عربیه و تشبیه را بی تأمل در مواقع با غیبه شنیده و فریفته گردد
و بایه تفرقه و تمیز نداشته باشد رَوَى الْحَافِظُ أَبُو سَعْدٍ فِي السَّمَانِ وَ غَيْرُهُ مِنْ الْمُحَدِّثِينَ
اَيْضًا عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عَقِيلٍ بْنِ اَبِي طَالِبٍ اَنَّهُ لَمَّا قُبِضَ أَبُو بَكْرٍ الصِّدِّيقِ وَ بَيَّحَى عَلَيْهِ اَمْرُ تَجَمُّعِ
الْمَدِينَةِ بِالْبُكَاءِ كَيَوْمِ قُبُضِ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ جَاءَ عَلَى بَاكِيَا مَدِينَةٍ
وَهُوَ يَقُولُ الْيَوْمُ اَلْقَطَعْتُ خِلَافَةَ النَّبُوَّةِ فَوَقَفَ عَلَى بَابِ الْبَيْتِ الَّذِي فِيهِ أَبُو بَكْرٍ سَجِي
فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ يَا أَبَتِي كُنْتُ أَلْفَ رَسُولِ اللَّهِ وَ أَيْبَسَهُ وَ مِنْهُ نَزَّجُهُ وَ تَقَنَّنَهُ وَ مَوْضَعَهُ سِرٌّ وَ مَشَا
كُنْتُ أَوَّلَ قَوْمِهِ اِسْلَامًا مَا دَاخَلَهُمْ اِيْمَانًا دَاخَلَهُمْ تَقِيَّةٌ دَاخَلَهُمْ لِبَنَةِ وَ اعْظَمَهُمْ خِيَانَةً فِي دِينِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ
وَ أَحْرَمَهُمْ لِرَسُولِهِ وَ اشْفَقَهُمْ عَلَيْهِ وَ اخَذَهُمْ عَلَى الْاِسْلَامِ اَنْبِيَاءَهُمْ عَلَى اَهْلِيهِمْ وَ اَجْمَعَهُمْ صَحْبَةً دَاخَلَهُمْ مَنَافِقَةٌ
وَ اَفْضَلَهُمْ سَوَابِقُ دَاخَلَهُمْ دَرَجَةٌ وَ اشْبَهَهُمْ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هَذَا يَأْتِي مِنْ رَحْمَةِ
و فَضْلِهِ وَ خَلْقِهِ وَ اشْرَفَهُمْ عِنْدَهُ مَنَزَلَةٌ وَ اَكْرَمَهُمْ عَلَيْهِ وَ اَدْرَجَهُمْ عِنْدَهُ جَزَاءُ اللَّهِ عَنِ الْاِنْسَانِ
وَ عَنْ رَسُولِ اللَّهِ وَ عَنِ الْمُسْلِمِينَ خَيْرٌ اَكُنْتُ عِنْدَهُ بِمَنْزِلَةِ السَّمْعِ وَ الْبَصَرِ صَدَّقَتْ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
عَلَيْهِ سَلَّمَ حِينَ كُنْتُ فِي النَّاسِ فَسَأَلَ اللَّهُ فِي نَزِيلِهِ صِدْقًا فَقَالَ عَمَّ مِنْ قَائِلٍ وَ الَّذِي جَاءَ بِالْمَسِيحِ
وَ صَدَّقَ بِهِ اُولَئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ فَالَّذِي جَاءَ بِالْعِزِّ مُحَمَّدٌ هَدَى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ صَدَّقَ
بِهِ أَبُو بَكْرٍ وَ مَسِيحٌ حِينَ يَجْلُو اَوْ قَتْلَ مَعَهُ عِنْدَ الْكَلَامِ حَيْثُ عَمَّ قَعْدُ وَادِ صَحْبَتِهِ فِي الشَّدَّةِ

أَحْسَنُ النَّجْمَةِ لَاقِي الْأَشْيَاقِ وَصَاحِبِهِ فِي الْغَارِ وَالْمُنْزَلِ عَلَيْهِ السَّكِينَةُ وَرَفِيقُهُ فِي الْهَجْرَةِ فَخَلِيفَتُهُ فِي
فِيهِ اللَّهُ تَعَالَى وَجَلَّ وَامْتَدَّ أَحْسَنُ الْخَلْقِ وَتَدَحَّيْتُ النَّاسُ وَتَمَّتْ بِكَ أَمْرٌ مَا لَمْ يَقُمْ بِهِ خَلِيفَتُهُ
نَبِيٌّ خَفِضَتْ حَيَاتُ وَهَتْ أَصْحَابُكَ وَبَرَزَتْ حَيَاتُ سَتَكُنُوا أَوْ قَوِيَتْ حَيَاتُ ضَعُفُوا وَكَرُمَتْ وَهَبَتْ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَصْحَابُهُ إِذْ كُنْتُ خَلِيفَتُهُ حَقًّا وَدَمًا تَنَارُغَ وَلَمْ تَقْلَعْ بِرَغْمِ الْمُنَاقِبَةِ
وَكَبَرَتْ لَكَ أَدْبَارُ دِينٍ وَكَرِهَ الْخَاسِدِينَ وَصَحَّرَ الْفَاسِقِينَ وَتَرْلَغَ الْبَاغِينَ قَمْتُ بِكَ أَمْرٌ حَيَاتُ فَشَلُّوا وَنَطَقَتْ
حَيَاتُ بَحِيصُوا وَمَضَيْتْ نَفْسُ ذَا إِذَا وَقَفُوا فَاشْعُرُوا لَكَ فَمَهْلُ وَادْكُنْتَ خَفَضَتْ صَوْتًا وَأَغْلَاهُمْ فَوْنًا
وَأَقْلَاهُمْ كَلَامًا وَأَصْنَوْهُمْ مَنَاطِقًا وَأَهْلَوْهُمْ حَمَمًا وَأَبْلَغَهُمْ قَوْلًا وَكَبَرَهُمْ رَأْيًا وَاشْجَعَهُمْ دَعْوًا وَغَرَّمَهُمْ بَلَاءً
وَأَشْرَفَهُمْ عَمَلًا كُنْتُ وَاللَّهُ إِلَهُ الدِّينِ يَعْصُوهُ أَوْلَا حَيَاتٍ تَفَرَّ النَّاسُ عَنْهُ وَاجْرَأ حَيَاتٍ
فَشَلُّوا كُنْتُ لِلْمُؤْمِنِينَ أَبَا رَحِيمًا إِذَا صَادَ وَأَعْلَيْكَ عِيَارُهُ فَحَمَلْتَ الثَّقَالَ مَا ضَعُفُوا عَنْهُ
وَمَرَعَيْتَ مَا أَهْلُوا أَحْفَظْتَ مَا أَضَاعُوا وَعَلَرْتَ إِذَا هَلَعُوا وَصَبَرْتَ إِذَا جَرَعُوا وَادْرَكْتَ
أَوْ طَارَ مَا طَلَبُوا أَوْ رَجَعُوا أَرَادَ شَدَّ تَرْتُمُ بَرَايَتِكَ فَظَفَرُوا إِذَا قَالُوا يَاكَ مَا لَمْ يَحْتَسِبُوا وَجَلِيتَ عَنْهُمْ
فَالْبَصِيرُ وَكُنْتُ عَلَى الْكَافِرِينَ عَدْلًا نَاصِبًا وَالْمُؤْمِنِينَ رَحْمَةً وَأَنْشَأَ وَخَصْبًا فَطَرْتُ وَاللَّهُ يَعْجِزُ بِهَا
وَفَرَّتْ بِجَنَابِهَا وَذَهَبَتْ بِنَفْسِهَا يَلِيمًا وَادْرَكْتَ سَوَابِقَهُمَا لَمْ تَكُنْ لِحُجَّتِكَ وَلَمْ تَضَعِفْ بِصَبْرِكَ
وَلَمْ تَجْعَلْ نَفْسِكَ وَلَمْ يَزِغْ قَلْبُكَ عَلَى الْجَبَلِ لَا تَقْرُكُهُ الْعَوَاصِفُ وَكَانَ يَلِيهِ الْقَوَاصِفُ وَكُنْتُ
كَمَا قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَمَّنَ النَّاسُ عَلَيْهِ فِي صُحْبَتِكَ وَذَاتَ
بَيْدِكَ وَكَمَا قَالَ ضَعِيفًا فِي بَدَنِكَ قَوِيًّا فِي أَمْرِ اللَّهِ مُتَوَاضِعًا فِي نَفْسِكَ عَظِيمًا
عِنْدَ اللَّهِ جَلِيلًا فِي أَعْيُنِ الْمُؤْمِنِينَ كَبِيرًا فِي أَنْفُسِهِمْ لَمْ يَكُنْ لِحَدِيثِكَ مَقَرٌّ وَلِقَائِكَ
فِيكَ مَقَرٌّ وَلَا لِحَدِيثِكَ مَطْمَعٌ الشَّعِيفُ الدَّلِيلُ عِنْدَكَ قَوِيٌّ غَيْرُ رُحَى تَأْخُذُ بَعْقَهُ
وَالْقَوِيُّ الْغَرِيْبُ عِنْدَكَ ضَعِيفٌ ذَلِيلٌ حَتَّى تَأْخُذَ مِنْهُ الْحَقُّ الْقَرِيبُ وَالْبَعِيدُ عِنْدَكَ
سَوَاءٌ أَخْرَبَ النَّاسُ إِلَيْكَ أَطْوَعَهُمْ لِلَّهِ وَاتَّقَاهُمْ لَهُ مَثَانُكَ الْحَقُّ وَالصِّدْقُ
وَالرِّفْقُ وَقَوْلُكَ حَلْمٌ وَجَزْمٌ وَأَمْرُكَ حَلْمٌ وَحَزْمٌ وَمَرَاتُكَ عِلْمٌ وَحَزْمٌ فَأَبْلَغْتَ وَاللَّهُ يَوْمُ
السَّبِيلِ وَسَمِعْتَ الْعَسِيرِينَ وَأَطْفَانِ الثَّكِرَانِ وَاعْتَدَلَ بِكَ الدِّينَ وَقَوَى الْإِيمَانَ وَثَبَّتَ
الْإِسْلَامَ وَالْمُسْلِمِينَ وَظَهَرَ أَمْرُ اللَّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ فَسَبَقْتَ وَاللَّهُ سَبَقَكَ
بِعِبَادَةِ أَوْ أَعْبَدْتَ مِنْ بَعْدِكَ لَكَ ارْتِعَابًا شَدِيدًا وَفَرَّتْ يَا الْحَزْمُ فَوْرًا مُبِينًا فَجَلَلْتَ
عَنِ الْبُكَامِ وَعَظَمْتَ رَهْنِيَّتَكَ وَهَدَيْتَ مُصِيبَتَكَ الْإِتَامَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ

ترجمه هرگاه وفات یافت ابو بکر رضی الله عنه و بجا دو پوشیدند او را رزقه گرفت مدینه را از کثرت بکا مثل
آن روزی که وفات یافته بود در وی رسول خدا صلعم پس آمد علی گریان استرجاع گویمان یعنی ناسیه
فَاتَا الْيَكْدَ رَاجِعُونَ و او میگفت امروز تمام شد خلافت نبوت پس استاد بر در خانه که در وی ابو بکر بود پوشیده
بجا دو پس گفت رحمت خدا بر تو باد ای ابو بکر بوده محل الفت رسول خدا و محل النسبه او و محل رحمت او و
اعتماد او و جای نهادن اسرار او و مشوره او بوده اول قوم پیغمبر در اسلام و خالص ترین ایشان و ایمان و
زیاده ترین ایشان در تقوی و ترسان ترین ایشان از خدا و کامل ترین ایشان در مدد گاری و دین پیغمبر
و نگهبان ترین ایشان از مدد گاری دین خدا و تعالی و نگهبان ترین ایشان هر رسول خدا را و مشفق ترین
ایشان بر وی و جلد ترین ایشان بر اسلام و قوی ترین و مشفق ترین ایشان در صحبت و بدبشترین
ایشان در فضائل و فاضل ترین ایشان در سوابق و بلند ترین ایشان بدرجه و مشابه ترین ایشان
بر رسول خدا صلعم در راه و روش و مهربانی و بزرگی و خلق نیک و بالا ترین ایشان نزد پیغمبر و ذلت
و انزای ترین ایشان پیش او و معتمد ترین ایشان نزد او و جز او به خدا ترا از طرف اسلام و از طرف رسول خدا و از
طرف جملة مسلمانان جزای خیر بودی نزد آن سرور و بنبر که گوش و چشم تصدیق کردی رسول خدا صلعم
و قتی که تگزیب کردند مردمان پس نام کردند او را در کلام خود صدیق که فرمود صاحب عزت آن فرمانده و
آن که آورده سخن راست و تصدیق کردند او را این جماعه اند اهل تقوی پس آنکه آورده سخن است محرمست
صلعم و آنکه باور کردند او را ابو بکر است رضی الله عنه و مراعات کردی با پیغمبر و قتی که دیگران سخی کردند و دست
با او در وقت ساهی شدت انگاه که دیگران باز نشینند و همراه بوی او را در سختی بهترین همراه بودن و دم دگر
و رفیق الشمر در در غار فرو داده بروی سکنت و رفیق پیغمبر در هجرت و خلیفه او در دین خدای عز و جل
و در امت او نیک جانشینی کردی هنگامیکه برگشتند و هم و قائم شدی باین کار آنقدر که قائم شد باین
خلیفه پیغمبری بر پاشدی و قتی که شست شدند یاران تو و پیش آمدی و قتی که در مانده شدند و
فوت داشتی و قتی که ناتوان گشتند و محکم گرفتی راه پیغمبر صلعم در یاران او زیرا که تو بودی خلیفه بر حق و
سازع تو نشد و مدافع تو نشد بر خلاف مراد مخالفان و مذلت کافران و ناخوشی حاسدان و بهیچدری فاسقان
و کجروی باغیان قائم شدی بسراجم کار و قتی که دیگران چنین کردند و گویائی یافتی و قتی که بسته زبان
شدند و گذشتی روان چون دیگران باز اسناد پیغمبر همه پیر و توشند پس هدایت یافتند و دلبوده پست
مردم در آواز و برترین مردم در سبقت و کمترین ایشان در سخن گفتن و صحیح ترین ایشان در گویائی
و در ازترین ایشان در خاموشی و مؤثرترین ایشان در سخن و بزرگترین ایشان در تدبیر و دلاورترین

ایشان و شناساترین ایشان بکار باد اعلیٰ ترین ایشان در عمل بوده بخدا مردین را پیشوادر اول
چون نفرت کردند مردم از دین در آخر چون نامردی کردند بوده مرمونین را و پدر شفیق چون افتادند
بر ذمه تو عیال برداشتی بارهای آنچه ناتوان بودند از برداشت آن و نگاه داشتی آنچه ایشان فاسد
گذاشتند و خبر داری کردی آنچه ایشان ضائع کردند و بالافتی چون ایشان بقیام باشند و مستقیم مانند
چون ایشان مضطرب گشتند و یافتی آنها آنچه ایشان جستند و رجوع کردند بسوی راه ثانی به تدبیر تو پس کامیاب
شدند و یافتند بسبب تو آنچه گمان نداشتند و واضح کردی بر ایشان پس بنیاشدند بوده به کافران هدایت
رساننده و برای مومنان رحمت و انسیت و کشایش پس پریدی بخدا بر اعلامی این مراتب و کامیاب شد
بقرب آن و بروی فضیلت های آنرا و دریافتی سوا بقیام آنرا نقصان نیافت حجت تو و ضعیف نشد نفرت
تو و جبین نکرد و نفس تو و کج نفرت دل تو هم چون کوهی که جنبش ندهد و آبادی های تند و بیجا نکنند و از صندل
و بوده چنانچه فرموده است رسول خدا صلعم احسان کننده ترین مردم بر آن سرور در رفعت خود و پای
خود و بوده چنانچه فرمود ضعیف در بدن خود و قوی در کار خدا متواضع در دل خود بزرگ نزد خدا و با قدر
در چشم مومنان و بزرگ قدر در دل ایشان نبود کسی را در حق تو جامی طعن و گوینده را در حق تو جامی گرفت
و نه کسی را در دست یافتن بر تو جامی طمع ذلیل نزد تو قوی عزیز بود و تا بخوابی حق او را و قوی غریز تر نزد
تو ضعیف ذلیل بود تا بگیری از حق قریب و بعید نزد تو برابر بود و قریب ترین مردم بسوی تو آنکه طمع
ترین ایشان مر خدا راست و پیر نیز گارترین ایشان ست از خدا کار تو حق و صدق و نرمی ست و سخن
تو و تقصیر امر تو تحمل و دانائی و تدبیر تو علم و عزم پس رسانیدی بخدا ایشان را براه و سهل کردی دشوار
را و میراندی آتش فتنه را و استوار شدت بودین و قوت یافت ایمان و ثابت شد اسلام و مسلمانان و طهارت
شد احکام خدا اگر چه مکرده داشتند کافران پس و پیش رفتی بخدا پیشی دور و برنج انداختی پس روان خود
را بچ شدیدی و رسیدی بخوبی رسیدن صریح پس برتری تو از آنکه بر تو بگنید و بزرگ ست مصیبت فتن
تو و جنبانید واقعه تو عالم را پس **إِنَّ اللَّهَ فَإِنَّ الْيَكِيدُ كَالْحَيَوْنَ** این یک خطبه آنجناب ست در ستایش او بکر اگر
خطب و کلمات طیبات آنجناب را که در شان ابوبکر و عمر واقع اند و در کتب اهل سنت بطریق معتبر
و معدوله موجود بلکه متواتر و مشهور بر شماریم کتابی حافل جدا گانه باید پرداخت و دفتر به بالا بتقلال
مقابل هیچ البلاغه رضی باید ساخت سوال اگر گویی روایات شیعه در باب تظلم و شکایت که در کتب این
مرد است اگر چه موضوع و مخرج روئسای اینها باشد و دراز عقل میناید که انیمه کرده که کثیر اجماع یافتند بر
جناب انیمه نموده باشند پس لابد ایتمارانشاء غلطی خواهد بود و آن بنشاء غلط ایشان چیست جواب

سابق مذکور شد که رواقه ایشان بی صرف در روایات تجسیم و بداه و غیر ذلک دروغ برائمه بسته اند و انهم
 آنها را تکذیب فرموده حالانکه رتبه عقائد الیه بسیار دورست از رتبه اعتقاد صحابه غایت مافی الباب آنکه
 مکتب آن روایات نیز بطریق شیعه دیگر با نیارسیده و روایات مطاعن صحابه را مکتب بی انطراف شیعه به
 ایشان فرسیده یا رسیده و در فهم ایشان تکذیب صریح آن روایت نکرده چنانچه از صحیفه کامله و فتح البلاغه
 منقول شده و چون هم این فرقه اجماع دارند بر بغض صحابه و اعتقاد بد در حق ایشان مکتب آن روایات
 را چاره روایت کنند و اظهار نمایند پرورش دروغ او اهل خود هر همه را منطوق افتاده ازین جهت این دروغ
 انماعی این فرقه گردیده و دروغهای دیگر را مثل تجسیم و بداه بعضی روایت کنند و بعضی تکذیب نمودند و هذا
 در اصل منشا غلطی هم دارند و آن آنست که جناب امیر و خطیب خود که در سنج البلاغه رضی آنها را جسع
 نموده و خطیب دیگر که امیر و حضرت امیر و مکتب گمان شیعه بود اسقاط و حذف نموده مثل آنچه در
 ستایش ابوبکر گذشت شکایت قریش بیان می فرماید و دعای بد بر ایشان میکنند این فرقه بنا بر پیوستن
 قومی فهمند که مراد از آن خلفای ثلثه و اعوان ایشان باشند حاشا و کلا بلکه مراد حضرت امیر و جوانان قریش
 اند که در زمره صحابه نبودند بلکه در ایام خلافت خلیفه اول و ثانی را هم در آن تمیز و شعور دریافته بودند
 بلکه در ایام خلافت امیر المومنین عقل و رشد ناقص پیدا کرده و در امور عظام درآمدند و فیما بین حضرت امیر
 و پیاران و دوستان او یعنی طلحه و زبیر و ام المومنین شکر و نخیها و ناخوشیها احداث کردند و باعث نساو
 عظیم گشتند و باز در حضرت امیر و معاونت آنجناب و اطاعت او امر و لواهی آن قدوة الاصحاب نیز نقایص
 و نکاسل می ورزیدند تا آنکه معاویه باغی و لشکرهای او بر بلاد مسلط شدند و غیر از لواط کوفه و عراق و خراسان
 و حیطه تصرف حضرت امیر نماند و در روایات صحیح ثابت است چونکه حضرت امیر در لشکریان حرب جبل سیر فرمود
 و عبدالرحمن بن عتاب بن امیر را یافت که از جانب ام المومنین مقتول شده بود و تلفت بسیار فرمود و گریه نمود
 و گفت که هذا یسئوب کثرتکم قال جلدت الله و شقیقتکم همه این پیشوای قریش است باز گفت بریدم
 بینی خود را و شفا و دم دل خود را اصل و اعضاء شیعه همین است که کلام حضرت امیر را بر منقولات خود و مرغوبات
 چند می که از رسایل ضلال فرا گرفته اند حمل نمایند بلکه آیات و احادیث را نیز همین طریق می فهمند و این ضلال
 اعلا جی نیست و الا چه مکان که صحابه کرام که حق تعالی در وجهه ایشان می فرماید اَلَمْ یَجْعَلْ لَّکُمُ الْکِتَابَ
 وَ کَانَ الْحَقُّ بَیْنَا وَ بَیْنَهُمْ وَ نِزْجُ حَقِّ شَانِ مِیفرماید اِنَّ عَلَی الْکُفَّارِ عَذَابًا یُجْزِئُهُمْ وَ نِزْجُ مِیفرماید
 حَبِیْبُ اَلِیْکُمْ اَلِیْمَانٌ دَرَنَیْنَهٗ فِی قُلُوبِکُمْ وَ کَثُرَ اَلِیْکُمْ اَلِیْمَانٌ دَرَنَیْنَهٗ فِی قُلُوبِکُمْ وَ کَثُرَ اَلِیْکُمْ اَلِیْمَانٌ دَرَنَیْنَهٗ فِی قُلُوبِکُمْ
 مصداقین قسم مخالف رسول صلی الله علیه و سلم و ایندو خاندان او توانستند اگر کسی را این عقیده باشد

پس لابد کذب قرآن و احادیث متواتره نموده باشد و العیاذ بالله دلیل مخم آنکه حضرت امیر و عامی
امامت نمود و اما در حجه موافق دعوی کرد مثل قلع باب خیبر و برداشتن صخره عظیمه و محاربه بنی ندر
شمس پس در دعوی خود ضاوق باشد پس امام باشد و این روشن کلام ما خودست از استمال
اهل سنت و اثبات نبوت پیغمبر خود صلعم لکن مشابیهت در محض اسادب سخن است نه در صحت مقدمات
زیر که اول سمع اثبات امامیت بمعجزه حرف است چه معجزه برای اثبات نبوت است نه برای اثبات امامت
و دیگر مناصب شرعی مثل قضا و افتا و اجتماع و سلطنت ناحیه و امارت لشکر و وزارت و امثال ذلک
و وجهش آنست که چون بعثت بنی بلاد وسطه از جانب خداست پس اثبات او بدون تصدیق خدا
بخلق معجزه نمی تواند شد بجلالت این مناصب که بگفته بنی و تفویض او بامت ثابت می شود و نیز
وجه دلالت معجزه بر صدق بنی محض جریان عادت الهی است و چون این عادت در حق انبیا علیهم السلام
جاری است نه در حق غیر ایشان پس دلالت نیز منحصر در حق انبیا باشد شاید این سخن آنکه اگر کسی بر شخصی
دعوی کند و بمعجزه اثبات دعوی نماید هرگز در شرع معتبر نخواهد شد زیرا که طریق اثبات دعوی در شرع و شهادت
نه اظهار معجزه و علی هذا القیاس در جمیع دعای و معاملات و چون امامت نیز وابسته به تعیین پیغمبر صلی الله علیه
و سلم تا با اختیار حل و عقد گردید معجزه در آن دلیل نمی تواند گشت دوم آنکه ادعای امامت در خلافت
خلفای ثلاثه کذب محض و انرا می بحث است که روایات امامیه هم کذب آنست و جواب نقیه بطلان دوست
آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را بسکوت صریح منافی آن دانیم و نیز این که لا یجوز ان یقتل من الشکاء
ثابت است سوم آنکه ظهور خوارق عادات و کرامات از آنجناب مسلم الثبوت است لکن ان خلفای ثلاثه صحابه
دیگر و صلحای است نیز متواتر و مشهور است و قلع باب خیبر و زمان حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم بود مکان دعوی
امامت در آنوقت گنجایش ندارد و اما محاربه بنی ندر در کتب اهل سنت از آن اثری نیست محض روایت ضعیفه است
که چون آنحضرت در غزوه بنی المصطلق بر آمد جبریل علیه السلام در راه خبر رسانید که در فلان چاه جنیان
جمع شدند و میخواهند بر لشکر شما کیدی کنند پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم حضرت امیر را فرستاد و امیر آنها را
بقتل رسانید اگر این روایت صحیح باشد پس معجزه پیغمبر خواهد بود و کرامت امیر و چون در وقت امامت نبود
شاهد امامت چگونه تواند شد که مقارنت معجزه با دعوی شرط است بالاجماع و علی بن عیسی الارویلی کشف
الغمه آورده است که این محاربه با پیغمبر بود پس بلا ریب معجزه پیغمبر شد و رفع صخره عظیمه نیز در کتب اهل سنت موجود
نیست در کتب شیعه امامیه و نیز دیده شد خطب خوارزم که زیدی است در کتاب خود چنین آورده است که چون
آنحضرت امیر بسوی صفین شد یاران را تشکی به رسید و آب نیافت شد پس امیر فرمود تا موصعی را بجا وند

نزدیک و پیرایه‌ی که در آن وادی می بود پس در اثباتی کافتن سنگی کلانی ظاهر شد و از نقل آن سنگ
 عاجز شدند خبر با تیر رسانیدند پس خود فرو آورد و آنرا برداشت تا مسافت دراز بر تافت و زیر آن
 سنگ چشمه‌ای ظاهر شد شیرین و سرد و همه مردم لشکر از آن آب خوردند و سیر شدند و چون راه بیابان را
 مشاهده نمودند سلام آورد و گفت ادرکتب قدیمه یافته ایم که شخصی چنین و چنان نزد این یزید و فلان کرده و این
 صخره خواهد برداشت و شخص برین حق خواهد بود با جمله اگر این که است هم ثابت شود مثل سایر کرامات انتخاب
 رضی الله عنه خواهد بود و دعوی امامت در اینجا که نیست و نه در مقابل اهل شام این قصه بوقوع آمده
 و اگر در مقام محمدی اهل شام این قسم بخوراطا هر چند موجب خنکی شیعیه اهل سنت میگردید و باید عای شیعیه سا
 ندشت زیر که درین وقت بالا جماع امامت حق حضرت امیر رضی الله عنه بود و جانب ثانی و باغی و خلاف حق
 و اما روش پس اکثر محدثین اهل سنت مثل طحاوی و غیره تصحیح آن کرده اند و از جزایات پیغمبرست بلا غمبه که
 وقت نماز عصر از حضرت امیر عباسی انتخاب واقع شد تا نماز عصر او افزود و در آن وقت دعوی امامت که بود
 در مقابل و منکر امام و دلیل ششم آنکه گویند در حضرت انبیا هیچ یک از مخالف و موافق چیزیست که موجب طعن
 و قبح باشد و آیت نکرده بخلاف خلفای ثلاثه که مخالف و موافق انواع بسیار و ایشان روایت کرده اند که
 استحقاق امامت آنها کنند پس حضرت انبیا که سایر انواع امامت است متعین باشد برای امامت و این دلیل
 طرفه حیله و افع است زیرا که گمانیکه با امامت خلفای ثلاثه قائل از بعضی اهل سنت و معتزله هرگز قواح ایشان
 نکرده اند آری شیعیه بسبب بغض و عناد که با خلفای ثلاثه دارند و بعضی نیز با مطاعن قیام داده اند و در حقیقت آن
 چیز با مطاعن نیست چنانچه در باب مطاعن بیایند الله تعالی و اگر آن چیز با تقبیل مطاعن باشد و
 انبیاء و ائمه نیز مطاعن خواهد بود بلکه اگر کتب شیعیه کسی یک مطاعنه کند از انبیاء و ائمه ملو و شحون باید
 چنانچه قدیکانی از آن و ابواب سابقه گذشت و آنچه گفته اند در حق حضرت امیر و موافق قدسی
 روایت نکرده خطی دیگر است زیرا که اگر مراد از مخالفت اهل سنت اند پس کذب صریح است زیرا که اهل سنت معتقد
 صحت امامت آنجناب اند چنانچه قواح روایت کنند و اگر مراد از قواح و لو مصداق ایشان نبود و قواح طویل و طویل
 کثیره مثل چیزهای ظلمانی خود درین باب سپاه کرده اند و ایراد آن خرافات است و این رساله چه چندین باب است
 اما بنا بر ضرورت نقل کفر افرند است چیزی از کتب ایشان بطریق نمونه نقل میکند باید دانست که مطاعن حضرت
 انبیا و کتب عبد الحمید مغربی ناصبی و دو قسم یافته میشود قسمی است که نویسنده متغیر اند بر وایت آن و اهل
 شیعیه که محبین آنجناب اند انکار آن میکنند و این قسم را اعتبار نیست زیرا که افترا و بهتان آنست امامت الزام
 بان عاید نمی شود و مثل شرکت و قتل عثمان رضی الله عنه و شرکت و در قتل عائشه رضی الله عنها و نزول

پس سخن گوید و مسئله جذ و از انجمله است که در بخاری است **إِنَّ عَلِيًّا أَمَرَ بِأَنْ يُنَادَى فَرَجَ قَتْلِهِ بِالْمَدَارِ**
 ترجمه بدستی که پیش علی رضی الله عنه آورده اند چند متر پس بسوزانید ایشان را و آتش و ابن عباس
 بر این مقدمه انکار عظیم کرده و حضرت امیر نیز بر آن نداشت و مود و قصه احراق بنابر کتب شیعه
 نیز موجود است **فَرَجَ قَتْلِهِ** در تفسیر و تفسیر روایت کرده **إِنَّ عَلِيًّا أَمَرَ بِأَنْ يُنَادَى فَرَجَ قَتْلِهِ بِالْمَدَارِ**
 و حدیث صحیح مجمع غایب است **لَا تُعَذِّبُوا ابْنَةَ سَاسِ** و از انجمله است که شخصی را در حد عمر پشیمان ناز یا نه زد و
 چون آن شخص بمردیت او را و گفت **إِنَّمَا وَدَّيْتُ أَنْ يَكُونَ هَذَا الشَّيْءُ فَعَلْتُ لَوْلَا تَرْجُمُهُ خَيْرٌ مِنْ نَيْتِ كَذِبِ** ویت او دادم
 برای آن که این چیز نیست که اگر ده ام بر حقل خود در نزد من رضی الله عنه و در حد عمر پشیمان رضی الله عنه مشوره
 و او که هشتاد و ناز یا نه مقرر باید کرد و این و لیسل که **إِنَّكَ إِذَا سَلَّمْتَ هَذِي إِذَا هَذِي** ترجمه
 آن شخص چون مست شد بیوده گوید و چون بیوده گوید بنان کند پس و اجتهاد و خود شک و نیست
 و از انجمله است که ولید بن عقبه را چهل ناز یا نه زد و پس کرد پس و این که در حد آتی بر و آری عثمان
 که ولید بن عقبه قرابت با و داشت و از انجمله است که شخصی که اقامه سجده با نقصا ص نموده بود و نقصا ص از و
 معاف فرمود و این خلاف حکم شرع است **النَّفْسُ بِالنَّفْسِ** از انجمله است که موالا و حاطب را برسم
 نمود و حال آنکه او کینه او و بر کینه رجم نیست و از انجمله است که ولید بن ثابت او را الزام صریح داد و رباب
 بکتاب که **هُوَ عَيْدٌ مَا يَفِي عَلَيْكَ دِرْهَمٌ** ترجمه او بنده است تا و سفته باقی است بر و سیک درم
 و مذنب امیر این بود که **هُوَ يَقْدِرُ مَا دَخَلَ خِرْدُ دِيْدِهِ** **عَبْدُكُمْ مَا هُمْ مَقُولُكُمْ** و از انجمله
 است که اول حکایم حکمین کرد و بعد از آن **يَنْفَرُ مَوْلَاكُمْ عَشْرَةَ عَشْرَةَ** **كُلُّكُمْ لِيَسُوْفَ اَلْكَيْسُ لِيَدَّهَا وَ**
اَسْتَقْرَأَ الْاَمْرَ الشَّهِيدَ الْمُنْتَفَسِرَ ترجمه بر آئینه غرض خورد و منتهی است که اگر نمی پذیرد و شیار بی
 خواهیم کرد و بعد از آن و محکم خواهد بود و جمع خواهیم کرد و کار بر آئینه منتهی است **حَالًا لَكُمْ نَقْضُ بَكْرٍ جَانِزِ نَيْتِ** و از انجمله
 است که شیعی روایت کرده که **إِنَّ عَلِيًّا دَخَلَ بَيْتَ الشَّامِ فِي مِثْلِ اَصْحَابِ اَلْهَيْبَةِ** پس اقامت حد
 سارق نداشت و جابل با قامت حد و الاق امامت نیست و از انجمله است که شهادت صد بیان بعض را
 بعض قبول نموده حال آنکه بالبداهه گفته صد بیان را اعتباری نیست و خدای تعالی می فرماید **اَسْتَشْهَدُ**
اَشْهَدُ بَيْنَ مِثْلِ اَصْحَابِ اَلْهَيْبَةِ و از انجمله است که اخذ نقصه و در چشم از نقصا ص گیرنده امور
 مقرر فرمود و حال آنکه صریح خلاف شرع است **الْعَيْنُ بِالْعَيْنِ** و از انجمله است که سارق بر صبی نای بالغ اقامت
 نمود چنانچه در کتب شیعه موجود است حال آنکه خود و این و در **لَا يَحِلُّ لَكَ اَنْ تَكُونَ عَنْ تَلَاثَةِ عَشْرَ**
الصَّبْلِ حکم نیک از انجمله است که **رَدَّ مُحَمَّدٌ بَنِي بَابُوْنِ لِيَهْوِي النَّفْسُ اَنْ يَجَاءَ**

رَجُلٌ إِلَى امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَاقْتَرَبَ بِالسَّرِقَةِ اِقْرَأْ اَلْاَيْقُلُجُ بِهِ الْيَدُ فَلَمْ يَقْطَعْ بَلَدًا
 وَمِنْهُنَّ وَرَقَاتُ حُدُودٍ كَبِيرَةٍ هِيَ وَازِجْجَلَةُ اَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ اَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا
 بِمِصْطَانٍ ثَمَرِ ابْنِ خُورِدٍ بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 وَازِجْجَلَةُ اَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ اَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا بِمِصْطَانٍ ثَمَرِ ابْنِ خُورِدٍ بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 فَقَالَ اَزْغُوهُنَّ مَعِي عَطَا شَيْءًا دِيَا هَلْهُ تَرْجَمُهُ اَوْرَدَهْ شَدَّ مَالِي اَزْجَبَسْ اَجَبَتْ زَانِيَاتٍ بَسْ كَقِفْتُ بَرَوَارِي دِلِي
 تَا وَتَكِيكِي بِيَا تَيْخَوَهْ قَوْمِ غَنِي وَبَالِهْ حَالَا اَنْكَلَهْ دِيَا بِنَا يَسَخْتِ وَحَرَامِ صَرَفِ سَتِ وَازِجْجَلَةُ اَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ اَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا بِمِصْطَانٍ ثَمَرِ ابْنِ خُورِدٍ بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 صَرِيحِ مَخَالِفِ اَمْرِ سَوَلِ حُكْمِ كَرْدَهْ قَوْلُهُ حَسْبِيَ اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَكْفِيكَ الدِّينَارُ بِالدِّينَارِ هُمْ تَرْجَمُهُ مَقْرُودِ شِيدِ وَرَقَمِ رَا
 بَرِي هُمْ وَازِجْجَلَةُ اَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ اَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا بِمِصْطَانٍ ثَمَرِ ابْنِ خُورِدٍ بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 اَلْقِ دَوَائِمًا اَلْاَكْبَرُ بِيَا بِنَا كَرْدَهْ وَتَرَجَالِ الشَّيْخَةِ اَنَا لَخَذْتُ الْعَهْدَ عَلَى الْكَلْبِ فِي الْاَحْمَرِ تَرْجَمُهُ جَانِزَةٍ نَابِتِ
 شَدَّ هَزْوِي اَيْنِ مَقْدَمِهِ دِيَا حَطَبَةٍ بِيَا كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ اَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا بِمِصْطَانٍ ثَمَرِ ابْنِ خُورِدٍ بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 كَرَفْتَهُ مَعْدَرِ اَبْرَارِ وَارِاحِ اَنَا الْمُنَادِي اَللَّهُ اَلْكَلْبُ بَرِي كَرَفْتَهُ تَرْجَمُهُ مَقْرُودِ شِيدِ وَرَقَمِ رَا
 وَكَلَا قَوْلُهُ اَنَا مَشِيْعٌ اَلْاَكْبَرُ دَاهِمِ دَقَوْلُهُ فِي حُطْبَةٍ اَلَا فَيَا رَحْمَةً وَرَجَبِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ رَجَبِ الْكَلْبِ بَرِي الْحَلِي
 فِي كَلَامِهِ مَشْدَادِي اَلْاَكْبَرُ اَلْيَقِيْنِ فِي اَلْكَلْبِ هُوَ مَعِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ اَنَا صَاحِبُ الصُّوْرِ اَنَا مُخْرَجُ مَكَّةَ
 فِي الْقَبْرِ دَقَوْلُهُ اَنَا سَحِي لَهْ هَوُوْتُ اَنَا جَادُ دَقَوْلُهُ هُوَ سَمَى الْجَدِّ وَكَلْبُ خُتَّ فَرَعُوْنَ وَجَعَلُوْهُ
 اَنَا لَمْ يَكُنْ اِيْمَالِ الشَّامِ حَادِيَةً وَفُتْرَتِ الْعِيُوْنَ الْحَيَارِيَادَةِ اَسَا ذَالِكِ السُّوْرِ اَلْاَكْبَرِ
 اِقْتَبَسَ مَوْلَاهُ مِنْهُ اَلْاَكْبَرُ تَرْجَمُهُ مَقْرُودِ شِيدِ وَرَقَمِ رَا
 مَنِ اَنْ لَوْ كَرَمِ كَمَا بَاغَتْ مَوْسَى اَزْوَاسِي بِرَبِّيْتِ وَازِجْجَلَةُ اَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ اَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا بِمِصْطَانٍ ثَمَرِ ابْنِ خُورِدٍ بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 مَنصُوبِ سَاخْتِ وَرَاضِي نَشْدِ بَارَتِ طَلْمُ وَرَبِّيْرُ كَرَفْتَهُ وَبَصْرَهْ حَالَا اَنْكَلَهْ اَيْنَا اَنْقِ وَادِلِي بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 وَازِجْجَلَةُ اَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ اَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا بِمِصْطَانٍ ثَمَرِ ابْنِ خُورِدٍ بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 وَازِجْجَلَةُ اَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ اَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا بِمِصْطَانٍ ثَمَرِ ابْنِ خُورِدٍ بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 اَلْعَصَامِي رَا وَازِجْجَلَةُ اَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ اَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا بِمِصْطَانٍ ثَمَرِ ابْنِ خُورِدٍ بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 تَرْجَمُهُ بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 بَسْ خِلَافِ مَقْقَنَامِي اِيْمَانِ لَعَلَّ اَوْرَدَ وَازِجْجَلَةُ اَنْتَ كَمَا جِئْتَ وَرَقِي شَاعِرًا كَرَفْتَهُ اَوْرَدْتَهُ دَرَاهِمًا بِمِصْطَانٍ ثَمَرِ ابْنِ خُورِدٍ بُوْدِيَتْ تَارِيَا نَهْ وَرَحْدًا فَرُوْدَهْ زِدْ كَحَادٍ وَابْجَدِي بَابُودِيَةِ الْقَهْ وَزِيَادَتِ وَرَقَاتِي جَانِزَةٍ
 اَزْزَدَهْ خَاطِرُ شَدَّ فَرُوْدَهْ قَوْلُهُ اللهُ اَنَا مَعَهُ تَرْجَمُهُ قَتْلُ كَرْدِ خَلَا اَوْرَدَ مَنِ بَاوَدِ هُمْ وَابْنِ لِيْسَانِ هَسْتِ كَمَا خَلَانِ
 وَاعْلَامِ سَتِ بَابِ نِشَا شِطِّ مَطَاعِنِ نَوْصَبِ وَرَقَمِ دِيَا نَتِ اَنْجَابِ اَلْمُشَبَّهَاتِ اَنْ اَشْفِيَا وَرَقَمِ اَلْبَطَالِ

تَرْجَمُهُ
 مَقْرُودِ شِيدِ
 وَرَقَمِ رَا

امامت پس طوئی دارد که درین رساله مختصره ایراد آن شبهات مع الاجوبه باطناب می کشد و مسند از موضوع این رساله خارج است و بفضل الله تعالی در کتب مبسوط اهل سنت و جماعت تفصیل و اشباع تبصیر این خرافات موجود است و جواب اجمالی از آن مطاعن مذکوره بر اصول طهنت بر طایفه است زیرا که صلاح دله حضرت عثمان که حضرت امیر از انصاف نمود از آن قبیل خواهد بود که تعلق به بیت المال داشت و از لوازم خلافت بود که هر که خلیفه شود متصرف بر و گرد و چنانچه تحت و چتر و قیلان و آسیان و تو سچانه و زر زمان مانه خاص ملک عثمان و این قسم مال بعد از فوت خلیفه اول تبصره خلیفه ثانی میسر شده بود از ثلثان اول و چون وارثان عثمان این بنی را نفهیده بودند و نه است میگردند و نیز اهل سنت حضرت امیر را مجتهد اعتقاد می کنند و در جهاد رجوع از مذہبی به مذہبی جایز و واقع است چنانچه شیخین و عثمان را نیز بار بار بوقوع آمده و اجماعی که در عهد عمر بر منع بیع اموات اولاد و انعقاد یافته بود اجماع قطعی نزد حضرت امیر نبود بلکه شاید نزد حضرت امیر آن اجماع ظنی باشد لهذا مخالفت آن نمود و اجماع ظنی را مخالفت میتوان کرد مثل اجماع سکوتی و نیز بقای اهل اجماع بر توفی خود نزد اکثری از اصولیین شرط است و رجحیت او چون حضرت امیر نیز از اهل آن اجماع بود و اجتهاد او متغیر شد آن اجماع در حق او حجت نماند و در حکم جد ابو بکر و زید بن ثابت یا هم اختلافها دارند و در عهد عثمان بن الخطاب رضی الله عنه درین باب مناظره یافته و بحثها طول کشیده و در صورت اختلاف مجتهدین اگر یک مجتهد را هم ترجیح جوانب حکم بحسب اوقات مختلفه در نظر آید چه مضائقه و آنچه فرموده است که **لَا يَكْتُمُ الْخَلِيفُ مَرَادَ أُنْتِ** که مسئله جد مختلف فیهاست و وجه بسیار از هر طرف برای ترجیح قائم اند و نفسی درین باب وارد نشده پس هر که با وجود این همه قول جائز نماید بیباک دلی احتیاط است و همینست شان محتاطین از علما را سخنان که در اجتهاد دیات مختلف فیها جرم با حد الطرفین نمیکند و احراق زناده و لوطی نیز با جهاد بود چون خبر صحیح شنید بر آن نداشت فرمود و استیفاء جمیع اخبار در اجتهاد شرط نیست بدلیل آنکه ابو بکر را میراث جده معلوم نبود چون مغیره بن شعبه و محمد بن مسلمه بآن خبر دادند قبعل کرد و حال آنکه ابو بکر با جماع نواصب و خواص مجتهد بود و دیت و ادن محمد و دوفی انحر نیز بنا بر احتیاط نه بنا بر شک در اجتهاد خود و عمل بالا احتیاط کمال تقوی و تویر است که شان حضرت امیر و امثال اوست و ولید بن عقبه را از آن جهت اکتفا به چل قازیان فرمود که در شهادت حداد شبهه راه یافته بود زیرا که یک شاهد او شهادت بر شرب غیر داد و یک شاهد او بر قتل کردن خمر بر چند خود حضرت عثمان این شبهه در در حد معتبرند داشت فرمود **وَصَافِيًا هَآلَا وَفَكَ شَرِّ بَعْضًا** ترجمه نموده است شراب را اگر دفتی که خود است کمتر از آن حضرت امیر بنا بر احتیاط اکتفا بر اهل حدین فرمود و معاذ الله که حضرت امیر در قیامت حد پاسداری قرابت عثمان نماید

حال آنکه عثمان ابی بکر را تاکید بر استیفاء حد آورده چنانچه کتب سیر و تواریخ مختلف علیها یکی التواصی با هبل
 الشیخ بران ولایت دارد و معاف کردن قصاص نه از حضرت امیر بود بلکه از اولیاء مقتول بود و مشهوره
 حضرت امیر نیز که ابن قصه در کتب معتبره و چنین روایت شده که شخصی شخصی دیگر را در خرابه کشت از راه عداوت
 که با وی داشت و قاتل فرار کرد و چون اولیاء مقتول برای تلافی او رسیدند متصل آن خرابه خرابه دیگر بود
 که شخصی دیگر در آن کار و رنگین بخون در دست گرفته بول میکرد آن شخص را گرفته آوردند و جامه های
 او نیز رنگین بخون بود و چون بحضور امیر رسید غیر از اقرار چاره ندید گفت آری من کشته ام هر چه حکم فرم
 باشد تابع آنم زیرا که لوث صریح و شاهد صحیح دارم مرا از مقتل مقتول باین حالت گرفته اند جای انکار نیست
 درین هنگام قاتل آن مقتول برین ماجر مطلع شد و خود دیده آمد و بحضور حضرت امیر در محله اقرار نمود
 که یا امیر المؤمنین کشته آن شخص منم و این بی گناه مفت گردانیده مرا بقصاص رسانید و این را
 خلاص کنید حضرت امیر از شخص اول پرسیدند که قصه توجیهیت و تراجه در پیش آمد که افسار کردی
 او گفت یا امیر المؤمنین من در خانه گوسفندی فروج کرده بودم و مرا اصلاً بر این ماجر اطلاع نبود و جامه ها
 من بخون آن گوسفند رنگین بود و کار و خون آلوده بدست من بود آن گوسفند را پاک می کردم که بیک
 ناگاه مرا بول گرفت درین خرابه برای قضای حاجت بول داخل شدم دیدم که شخصی کشته افتاده است
 ترسیدم و از آن خرابه برآمده در خرابه دیگر که متصل او بود بول کرده می خواستم که بجان خود بروم و باز
 بیپاک کردن آن گوسفند مشغول شوم که ناگاه و ایشان مقتول رسیدند و مرا گرفته آوردند چون دیدم
 که علامات قتل همه در من موجود است غیر از اقرار چاره ندیدم حضرت امیر حدائی بجا آورد آن قاتل
 مقبره استانش فرمود که هر چند تو یک کس را کشتی لکن یک کس را جان بخشیدی اگر غیر سیدی و اقرار
 نمیکردی این بی گناه مفت گشته میشد تو شایان آنی که قصاص از تو معاف باشد اولیاء
 مقتول چون این حضرت امیر را شنیدند از سر خون او در گذشتند و قصاص معاف کردند پس
 درین قصه اصلاً جامی صحت نیست و در جمیع موالاة عاطب جائز است که بعد از اعتناق او باشد تا حضرت
 امیر را برکنیز بودن آن موالاة اطلاع نشده باشد و مناظره بانی بدین ثابت و الزام دادن او در یک
 مسأله موجب حقارت حضرت امیر نمیشود که اتباع حق شان این قسم اولیاء است از خلیفه ثانی عمر بن خطاب
 نیز منقول است که بگفته یک زن قلیل شده و فرمود کل الثانیین افقه من عمر حق الخدایات و الخدای
 نفس تحکیم قوی لازم می آید که هر دو حکم بقر و قاتل چیز است فرار میدادند و انفصال میکردند چون یک حکم
 از جانب معاویه بود و حکم دیگر را بکره فریب از جابر و او را فرصت قاتل و فکر نداد حکم تحقق نشده باشد

آن لازم آید و قطع سارق از اصول اصحاب بخطامی جلا بود بفرموده حضرت امیر تا جمل او
لازم آید و شهادت صبیان بعضی بر بعضی در امور که فیما بین آنها جاری میشود و نور آنها نزد امام مالک
مقبول است و آیه فاستشهدوا من ههنا مخصوص است بخیار صبیان زیرا که حضور بالغین بلاعب صبیان
ستعد است مثل آنکه شهادت آنها بعضی بر بعضی مقبول است پس جانی طعن نیست که گفته اند مذ هب بعضی
المجتهدین و انما نصف دیت چشم امور بنا بر وقت فقیه است زیرا که عین امور منحصر بر یک فرد است پس
حکم عینین و او پس صاحب قصاص که این عین واحد او را که در حق او حکم عینین دشت کور کرد پس
گو یا یک عین زائد از حق خود کور کرد و دیت برای لازم آید اما بجهت انصاف قرآنی که العین بالعین قصاص
گرفتند و او شد پس در اینجا عمل بالحقیقه و بالشبهه و وقت تحقق گشت اگر چه ندیدیم کسی مجتهد بر نیست با نظیر آن
از قواعد شرح ثابت میتوان کرد مثل گرفتن بخت بیون در صدقه بجای بخت بخافض و باز دادن بخت
زائد با جمله اجتهادیات را جانی طعن ساختن کمالی بجهت فکری است و استیفای حدیث قد از صبی
نا بالغ اگر صحیح باشد بنا بر سیاست خلافت بودند بنا بر حکم شرع و هر چند قلم شرع از اطفال مرفوع است
لکن سیاست خلفا و تادیب آنها مرفوع نیست بدلیل حدیث صحیح اَصْحَابُ دُؤْلِهِمْ عَلَیْهَا دَهْمُ ابْنِ سَعْدٍ
نَحْنُ سَبْعُونَ تَرَجَمَ بَزْنِیْدُ کُوْدَ کَانَ رَا بَرَامِی نَمَاز وَ تَمَکَ الْیَثَان دَه سَالَه بَاشَ نَزَر وَ رَوَا یَت
محمد بن بابویه در در حد از سارق مقرر شده و افزون نیست تا زیاده بر حد ثارب خمر در رمضان
مقبول نیست تا محتاج جواب باشد اگر چه اخیر را توجیه توان کرد که این افزونی بیست یا ست نبود
زیادت هر حد مقرر و روایت مهور بغایا در کتب اهل سنت اصلا موجود نیست پس جواب آن تکذیب
این روایت است بلکه نزد اهل سنت مخالفت این روایت صحیح شده نزد ابی یوسف و مسلم بن الحجاج
ابن عیسی عن ابی حوایبه عن معمر بن عوف عن ثابت بن هریر عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار
عن ابی علی بن ابی طالب فلما فرغ فخرج کسافیه خمسۃ عشر ذیرهما فقال هذا من اجور المؤمنین
فقال علی و تلک ماله و لا جوار لک و منادات ثم قام المختار و علی و مطلقه له حراره فلما سلم قال علی ماله
فانکله الله لو شئت لکن علی قلبه لکن لو وجد جدار من حب اللات و العزی کذا
فی الامتیعاب فی ذکر المختار و ترجمه گفت بار کرده آور و مختار مالی از دانتن از نزد هم خود
بسوی علی ابن ابی طالب پس بیرون آور و کیسه در روی پانزده درهم بود پس گفت این اجرت
زانیات است پس گفت علی و اسے بر تو باد چه کار است باز انیات پس استاد مختار و بزرگ
جامه اولی و سرخ رنگ پس چون سلام کرد گفت علی چه حال است این را لعنت کند خدا و اگر تکافیه شود

دل اولین وقت هر آینه یافته شود پیر از محبت لات و غزری این چنین است در تمیاع و ذکر مختار پس
 معلوم شد که روایتی بشیعه رسیده است افرا و بهتان مختار است که برای گرفتن این مال و رفع فضیلت
 خود ساخته و پیر و اخته بعامه لشکریان و اتباع خود نشان داده و گفته رفته منتظر شده و در راهم شود که
 غش بر آن نمالند باشد بعد از انقطاع رواج آنها که حکم غنیمت زائل میشود حالا هم نزد شافیه
 نقاض جائز است و حرمت ندارد شاید آنچه حضرت امیر تجویر فرمود از همین باب خواهد بود و مراد از
 در راهم در حدیث رسول در راهم فضله خالصه است یا در راهم راجح که غنیمت دارد و خطبه البیان و
 خطبه الافتخار اصلا در کتب اهل سنت نیست بلکه حکم بوضع آن کرده اند و رواه آنها از امامیه
 نیز کذب این اند افرا و بهتان را محل طعن ساختن بغایت سفاکت است و بالفرض اگر صحیح هم
 باشد پس این کلام ناشی از جذبات حقانیه و سکر حال است که اولیا الله را رومی دهد و از زبان
 حقیقه الخاق تکلم میکنند و در شرح هم این سکر حالی و غلبه واردات را عذر ساخته اند و در حدیث صحیح
 توبه واقع است که انک عبیدی و انا ربک اخطاء فبین یثقله الفهم و نیز این کلمه گویا حکایت زبان
 حال است مثل قولی قالت که منی للوئله که تکتلی قالت لا تسألنی و اسأل من یند قبی
 ترجمه مثل قول مردمان گفت زمین و منی را چرا می شکافی مرا گفت از من پرس و پیرش از کس
 که میگوید مراد مقله فی الحدیث هل تدرون ماذا قال ربکم ای یلسان الک یا شامی و ایلا
 کلا طلاع علی لیسانی العباد را چه بلاه مشی غیور میگویند حتی یستفهمو عنه
 ترجمه آیا میدانید چه فرمود پیر و در کار شما یعنی بزبان اشاره و اگر مراد نباشد پس اطلاع بر عبارت
 است را ممکن نیست ما بر سیده شود آنرا و تفویض امارت و ایالت با قارب خود که تن با طاعت و اجبی دهند
 بهتر است از کسانی که اطاعت ننمایند چنانچه عثمان نیز بعل آورد و توقف نمودن در قصاص عثمان
 بجهت عدم تعیین قاتل بود و نفی قاتل او بر ذمه خلیفه نیست بر ذمه دارشان مقتول است و
 ابو موسی اشعری را مالک اشتر و غلامان او امانت کردند و بفرموده حضرت امیر در کوفه
 خانه او را سوختند و حضرت امیر را اطلاع این معنی بنود چنانچه در تاریخ طبری ثابت است و
 امانت ابو سعود انصاری بجهت آن بود که طرفداری بغایه میکرد و تسلیم در شان عائشه رضی الله
 عنها قبل از نزول برآه او بود که مخدومی ندارد و کائن الحیر یحقیق البصی و الکذب و عبارت
 مشکه الله و کلامه از قبیل توریه بود که بنا بر ضرورت بعل آورد و مثل هذا خفی و در حق حضرت ساره
 که از حضرت ابراهیم سرزد و آن ضرورت خوف بلوا و فتنه و فساد ز قاتلان عثمان بود و در لشکر بلکه خوف

آن بود که قصد قتل حضرت امیر نمایند با جمله هر دو فرقه نواصب و شیعه را شیطان راه زده و در
 پی عیب جوئی دوستان خدا که همین آرزوی آن لعین است و داندیده کار خود را از دست ایشان
 میگرداند به که را خواهد خدا پرده درو و میلش اندر طعن پاکان برود و العیاذ بالله

تمت بحث الامامة

قد مشترک در جمیع فرق شیعه که بران اجماع دارند همین است که حضرت امیر رضی الله عنه امام بود
 با تفصل و امامت خلفای ثلثه باطل است و بی اصل و درین قدر مشترک گفتگوی اهل سنت با ایشان
 همین شد و مخالفت این فرقه بجمیع فروع با و خصمانه با آن اضمحس کتاب و قول عترت طایفه ظاهر
 گشت اما بعد ازین قدر مشترک پس اختلاف کثیر در میان فرق ایشان واقع است و بعضی ایشان
 و بعضی دیگر را تضلیل و تافیه و ابطال و تشنیع نمودند و کفای الله المتؤمنین بالقتال یعنی کفایت کرد
 خدا از طرف مؤمنان جنگ را و درین کتاب که گفتگوی شیعه و سنی است آوردن آن اختلافات
 ضروری نیست و نه از آن اختلافات اهل سنت را ضروری که گوشت خوردن آن سگ لکن بنا بر آنکه
 کثرت اختلاف در فی ثلث دلیل کذب نقل اقوال ایشان در شرط و معنی امامت و تعیین ائمه و عدوئنا
 منظور افتاد اما امارات کذب این مذہب از جهات کثیره قائم شود و طعنی که بر اهل سنت بابت اختلاف
 فقهی می نمایند بر ایشان منقلب کرد و با بخش و جزیر که اختلاف ایشان در اصول خود است و
 اختلاف اهل سنت در فروع اودیان انبیای سابقین در فروع مختلف بوده است و در اصول
 متفق مانده قوله تعالی کلمه من الذین ما وصفوه به کما کثر جمیع شروع ساخت برای شما از دین آنچه
 وصیت کرد بان نواح را که پس دینی که اصول آن مختلف فیه باشد طرف دینیست نه شبیه
 بدین هیچ یک از انبیای ماضیین نیست چه جامی اسلام پوشیده نیست که نزد غلاة معنی امامت
 معض حکومت اجرایی احکام و اوامر و لواهیست و ثانیست از شیون الوهیت و غیره
 غلاة گویند که معنی امامت نیابت بر پیغمبرست در امور دین و دنیا و زیدیه قاطبه عصمت را در امارت
 شرع انداخته و نص را نیز در حق او ضرور نه انکارند و فضیلت را نیز لازم نشانند بلکه خروج
 از عیب و اظهار را از عمده شرائط امامت اعتقاد کنند و برین مطالب دلیل قاست نمایند و همایلیه
 سوای نزاریه عصمت را شرط کنند نزاریه نه اثبات کنند و نه نفی و گویند که امام غیر مکلف است بفرع
 و آنچه کند از لواط و زنا و شرب خمر و همه او را جانه است و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی از شیخ
 خود که ابو عبد الله محمد بن النعمان بغدادی ملقب به مفید است در تمذیب نقل آورده

که اولاً ابوالحسن یارونی در اول اعتقاد مذہب شیعه داشت و قاتل با امامت بود و آخر با چون بسبب اختلاف کثیر امامیه برومی التباس امر واقع شد و اخبار این گروه را بشدت مختلف و متناقض و متعارض یافت رجوع کرد و شافعی شد و کسانی که در مدت عمر از و ملذذ و مستفید بودند و نیز با اتباع شیخ خود گفتند و ازین مذہب بپزاشدند و فی الواقع هر که درین مذہب خوب غور کند و بر اخبار اصحاب این مذہب و اختلاف اقوال ایشان مطلع شود یقین بداند که بسبیل نجات درین طریق مسدود و راه خلاص از مضیق تعارض درین مذہب مفقودست ناچار ترک آن نماید و بمذہب دیگر رجوع کند تفصیل این اجمال آنکه اینما از ائمہ خود روایات متعارض بسیار دارند از هر امام مخالف امام دیگر و مخالف کتاب الشریعہ سنت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت میکنند و احتمال نسخ درینجا متفیست زیرا که نسخ کلام نبی جز نبی دیگر نمی شود و امام را نمی رسد که منسخ احکام آنکی یا سنت پیغمبر نماید و الا امام امام نباشد چه ظاہرست که امام نائب پیغمبرست نه مخالف او و نه نبی مستقل و نیز اگر بر نسخ قائل شویم لابد امام متاخر را نسخ کلام امام مقدم خواهیم گفت پس مدار عمل بر روایات امام متاخر باشد حال آنکه در جماعی بسیار اجماع فرقه بر روایت ہم مقدمست و نیز نسخ در حکام مؤید جائز نیست و الا تکذیب معصوم لازم آید حال آنکه در احکام مؤیدہ نیز اختلاف روایات ایشان واقعست پس احتمال نسخ خود ببالکلیہ زائل گشت و وجہ ترجیح احد انجمن علی الآخر بحجت توثیق رواة ایشان مطلقاً نیست زیرا که کتابی چند را کمالی المنیر لہ من السماء قرار داده اند و آنچه یکے می آرند و دیگری را برابر بر خاک می شمارند پس اگر با اعتقاد عوام ایشان ہمہ را موثق داریم ترجیح یکے بر دیگری نمی تواند شد و اگر گفته بعضی اینها بر بعضی دیگر قبول داشته طعن و جرح شروع کنیم ہمہ مطعون و مجروح خواهند شد پس هیچ سبیل ترجیح پیدا نشد ناچار تساقط روایات لازم آید و منجمت بطل احکام گردید و این ہمہ در روایات یک فرقه ایشانست که اثنا عشریہ باشند مثلاً که هر عالمی از ایشان روایتی دارد و مخالف روایت دیگر مثلاً جمعی با سند و صحیح روایت کرده اند که المذکی یقتضی الوضوء و جمعی دیگر با سند و صحیح روایت می کنند که یقف علی الوضوء و جمعی روایت میکنند که سجده سهو در نماز واجب نمی شود و جمعی روایت می کنند که واجب می شود و ائمہ ہم سجده سهو کرده اند و بعضی روایت کنند که شعر خواندن و وضو را می شکنند و جمعی روایت کنند که نمی شکنند و جمعی روایت کنند که اگر در حالت نماز مصلی برایش خود یا ب دیگر اعضا می خود بازی کند نماز تباه میشود و جمعی روایت کنند که اگر بخایه و ذکر بازی کند نماز جائزست و مثل مشہورست کجا ریش و کجا خایه و این حالت در جمیع اخبار ایشان یافته می شود و در یک و دیگر چنانچه کتاب

مَنْ لَا يَحْضُرُ الْفَقِيهَ بَرَّانَ كَوَاهِ اسْتِ وَاكَرْ اَخْبَارُ رَوَايَاتِ جَمِيعِ فِرْقِ شِيعَةٍ رَاوِزِ نَظَرِ اَرِيْمِ عَجَبِ تَلَاظِي
 وَحِصْنِ رَجْصِي وَرَجِيعِ اَصْوَلِ وَفِرْعِ طَاهِرِ شُيُوْدِ كِهْ نَهَائِشِ پِيْدَا نِيَسْتِ وَبَعْضِي اَزْ عَلَايِ اِيْشَانِ
 كِهْ مُتَصَدِّقِي جَمِيعِ بَيْنِ الرَوَايَاتِ شُدِهْ اَنْدَظَرِ فِ سَحَرِ كَارِيَهَا بَعْمَلِ آوَرْدِهْ اَنْدَ اَزْ جُمْلَهْ اِيْنِهَا سَرِ اَمْدِ اِيْنِ كَارِ
 شَيْخِ الطَّائِفَهْ مُحَمَّدِ بْنِ أَحْسَنِ الطُّوسِي سِتْ صَاحِبِ تَنْذِيْبِ وَاسْتَبْصَارِ وَنَهْمَا مِي سَتِ اِيْنِ مَرْدِ هِمِيَسْتِ
 كِهْ حَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ مِي كَنْدَ حَالًا نَكْدَهْ وَبَعْضِ جَاهَا چِيَسْتِ رَا حَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ كِرْدِهْ كِهْ نَزْدِ هِبْ نَبِيْعِ مَخَالِفِ نِيَسْتِ يَا
 نَزْدِ هِبْ ضَنْيِفِيَسْتِ كِهْ اَزْ مَخَالِفَانِ يَكِ دَوَكْسِ پِيْشِ اَنِ نَزْدِ هِبْ رَا اَخْتِيَارِ نَكْرَدِهْ وَطَاهِرِ سِتْ كِهْ
 اُمِّهْ عَطَا مِ اِيْنِ قَدَرِ هِمِ چِيَانِ خَالِفِ نَبُوْدَنْدَ كِهْ تَبُوْتِمِ اَنِ كِهْ شَايِدْ كَسِي اِيْنِ نَزْدِ هِبْ اَشْتِهْ بَاشَدِ اِيْنِ قِسْمِ
 حَاضِرِ شُيُوْدِ عِبَادَاتِ خُوْدِ رَا بَاطِلِ وَفَاسِدِ سَا زَنْدَ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْءِ اَكْثِقَا دِفِيْ جَنَابِ اَكْثِيَهْ وَكَوْثِيَهْ
 وَبَعْضِي جَاهَا يَكِ جُمْلَهْ رَا اَزْ خُبَرِ حَمَلِ بَرِ تَقِيَهْ نَمُوْدِهْ وَدَلُوْلِ جَاهَهْ ثَانِيَهْ رَا كِهْ مَخَالِفِ نَزْدِ هِبْ اِبِلِ سِنْتِ سِتْ بَرِ حَمَلِ
 خُوْدِ دِهْشْتِهْ اَكْثَرِ تَقِيَهْ بُوْدِ رِيَاكِ جُمْلَهْ تَقِيَهْ نَمُوْدَنْ وَدَرْ جُمْلَهْ دِيْكَرِ اَهْلِهَارِ كِرْدَنْ چِيَهْ مَعْنِي دِهْشْتِ اَيَا حَضَرَاتِ اُمِّهْ رَا
 بِيْ عَقْلِ اَعْتَقَا وَمِي كَنْدَ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ ذَلِكْ مِثَالِهْ حَبْرٌ عَلٰى رَحْمَتِ اللّٰهِ تَعَالٰى عَنْهُ اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَ لَا يُغْسِلَ الْوَجْهَ مَرَّتَيْنِ وَتَحْلِيلِ اَصْدَاقِ الرَّجُلَيْنِ حِيْنَ عَسَلَهُمَا
 حَالًا نَكْدَهْ عَسَلِ الْوَجْهَ مَرَّتَيْنِ نَزْدِ هِبْ شِيعِيَهْ سِتْ نَزْدِ هِبْ سَنِيَانِ كِهْ اَجْمَاعِ بَرِ سِنْتِ تَكْلِيْفِ دَارَنْدِ پَسِ
 جَمْعِ لَازِمِ اَمْدِ وَرَمِيَانِ اَهْلِهَارِ وَتَقِيَهْ وَدَرْ بَعْضِ جَاهَا تَاوِيْلَاتِ رَكِيكِهْ اَرْتِكَابِ نَمُوْدِهْ كِهْ كَلَامِ اِمَامِ رَا
 اَزْ مَرْتَبَهْ بِلَاغَتِ سَجْدِ كَجِ مَجْ سَوْقِيَانِ اَنْدَاخْتِهْ اَزْ اِنْجُمْلَهْ اسْتِ تَاوِيْلِ اِيْشَانِ كَلِمَهْ حَضَرْتِ سَجْدَا
 كِهْ دُرُوْعَا فَرَمُوْدَ اَللّٰهُمَّ عَصِيَّتْ وَظَلَمْتُ وَتَوَا نِيَكْتُ وَاِيْنِ دَعَا اَزْ دِيْكَرِ اُمِّهْ هِمِ وَكْتَبِ صِيْحِهْ اِيْشَانِ
 مَرُوْسِيَتِ وَبِرْ هِرْ دُوْ تَقْدِيْرِ صَدَقِ وَكَذِبِ مَنَافِيْ عَصَمْتِ سِتْ وَحَمَلِ مَحَلِ تَقِيَهْ نَبُوْدِ زِيْرِ اَكِهْ حَالَتِ
 سَنَاجَاتِ بُوْدِ بَا عَالَمِ السَّرِّ وَخَفِيَّاتِ كُوْنِيْدَ كِهْ مَرَادِ حَضَرَاتِ اُمِّهْ اَلَسْتِ كِهْ اَللّٰهُمَّ اِنِّيْ عَلِيْعَتْنَا
 عَصَوْنَا وَظَلَمْنَا وَتَوَا نِيَكْنَا لِكَيْتَ وَهِيْئَتَا رِيْئِ شِيعَتِهْ وَرَحْمَتَا هُنَا اُمِّهْ تَحَالْنَا حَالُكُمْ وَحَالُكُمْ حَالُنَا
 تَرْجُمَهْ قَبُوْلِ كِرْدَمِ اِيْشَانِ رَا تَابِعِ وَاِيْشَانِ قَبُوْلِ كِرْدَنْدَمَا رَا پِيْشُو اِپْسِ حَالِ مَا حَالِ اِيْشَانِ سِتْ
 وَحَالِ اِيْشَانِ حَالِ مَا سَبْحَانَ اللّٰهِ اَكْرَمِ اِسْتِحَادِ وَرَمِيَانِ شِيعِيَهْ وَ اُمِّهْ ثَابِتِ سِتْ چِرَا عَصِيَانِ وَ
 ظَلَمِ وَتَوَانِيْ شِيعِيَهْ بَا اُمِّهْ سَرِ اسْتِ كِرْدِ وَطَاعَتِ وَعَدَلِ وَعِبَادَتِ وَقَنُوْتِ اُمِّهْ وَرَا اِيْثَانِ سَرِ اسْتِ
 نَكْرَدِ پَسِ اَحْكَامِ شِيعِيَهْ بَرَا اُمِّهْ غَالِبِ اَمْدِ وَ اَحْكَامِ اُمِّهْ مَغْلُوْبِ شُدَ مَعَاذَ اللّٰهِ مِنْ سُوْءِ اَلَا عَقْتَا وَ
 هِرْ گَزِيْنِ قِسْمِ تَاوِيْلَاتِ رَا دَرْ مَحَاوِرَاتِ عَرَبِ وَعَجْمِ نَظِيْرِ وَمِثَالِ يَافْتِهْ نَبِيْ شُيُوْدِ وَدَرْ رَا كَا كِتْمَانِ
 نَخْوِيْ كِهْ دَرْ لِيْجَا لَازِمِ اَمْدِ پُوْشِيْدِهْ نِيَسْتِ اَزْ حَمَلِ اَتَا مِي مُتَكَلِّمِ وَاحِدِ بَرِ جَمْعِ وَصِيْفَهْ تَكَلِّمِ بَرِ غِيْبِ وَهَيْئَتِ

شکاف غیر بسوی نفس خود بے علاقه سینہ و امیہ و مثل این کلام فاسد را بکسانے کہ در مرتبہ قصوی
 از بلاغت بودند نسبت می کنند و باعث چه شد کہ حضرات ائمہ صریح نسبت ظلم و عصیان اثنی عشری خود
 ننموده اند و خود را باین نسبت آلوده فرموده منکر آن عصمت را دوست آویز محکم و عروہ الوثقی
 عنایت ساختند و باعث گمراهی جمعی کثیر بیک دو کلمہ کہ بیج ضرورے نبود شد و دیگر آنکہ پیر طاهر
 و مہرید است کہ در مسائل فروعی و رقرن اولے سخت اختلاف نمود واقع شد و اہل سنت ہمس
 با یک دیگر در ان مسائل اختلاف نمود و دارند و اختلاف فروعی را تفصائل نمی انگارند و نہ با یکدیگر
 با ہم مطاعنہ و مجاہدہ دین باب می نمایند بلکہ مناظرہ و مجاہدہ فروع در زمان اول خلی رائج
 و کشیر بود ہر کس اطہار مذہب خود و اقامت دلائل بران می نمود از قرن صحابہ گرفتہ تا وقت
 عباسیہ این برود مات و زود خورد و در میان مانده بے دغدغہ و بے وسوسہ اجتہاد و استنباط
 و ترجیح اقوال خود و تصدیق دلائل خصم اجماع سے آوردند حضرات ائمہ را چہ باعث بود کہ در مسائل
 فروعیہ تقیہ فرمایند و اطہار حکم بمنزل نہ نمایند حالانکہ حضرت ائمہ در زمانہ خلیفہ ثانی و خلیفہ ثالث
 در مقدمہ بیع اموات اولاد و تمتع حج و دیگر مسائل مناظرہ نمودہ و از جانبین نوبت بنفس
 و خشونت رسیدہ و بیج کس دم نزودہ علی الخصوص خلیفہ ثانی کہ بزم شیعہ ہم درین باب فیصلہ
 انقیاد پیشہ بود ہر کہ پیش او دلیلی از کتاب و سنت ذکر می کرد قلیل طے شد حتی کہ زنی از زنان
 عوام او را در مقدمہ مغالات مہ الزام داد و او قائل شد و گفت کہ کل الثانیۃ ففقه منی عمرہ
 حتی الخلد ذات فی الحججالی و این قصہ را شیعہ در مطاعن شمرده اند پس در آن وقت حضرت
 ائمہ حیر اور مسائل فروعی تقیہ نماید و اطہار حکم بمنزل من ائمہ کہ بر ذمہ او واجب بود ترک
 و ہر و نیز ائمہ پسین مثل حضرت سجاد و باقر و صادق و کاظم و رضا ہمہ مقتدایان و پیشوایان
 اہل سنت بودند اند کہ علمائے ایشان مثل زہری و امام ابو حنیفہ و امام مالک تلمذ از انجناب
 کردہ اند و صوفیہ آن وقت مثل معروف کرخی و غیرہ از ان جناب فیض اندوختہ و مشائخ
 طریقت سلسلہ آن حضرات را سلسلہ الذہب نامیدہ و محدثین اہل سنت از ان بزرگواران
 در ہر فن خصوصاً در تفسیر و سلوک و فروع و احادیث روایت کردہ چہ احتمال است کہ این حضرات
 اندین مردم خوف کنند و تقیہ نمایند اگر ازین مردم احتمال تقیہ باشند از رجال شیعہ البتہ احتمال
 تقیہ اوجبے خواهد بود سبحان اللہ از کجا بکجا افتادیم غن و ران بود کہ امامیہ و سائر فرق
 شیعہ را در اصل امامت بعد از حضرت ائمہ اختلاف است کہ عدمی ندارد و منجر شد باختلاف

روایات باز بر سر مطلب رویم باید دانست که امامیه قائل اند با شخصار ائمه در عددی مثل
 فرق ثلثه آسمانیه لکن باهم در عدد اختلاف دارند بعضی گویند پنج اند و بعضی گویند هفت و
 بعضی گویند هشت و بعضی گویند دوازده و بعضی گویند سیزده و خلاقه گویند که ائمه اله اند اولهم محمد
 رسول الله صلی الله علیه و سلم الاثنین شوم من صلح بین اده الحسین ابی جعفر بن محمد
 و هو ابی له الاصفیر و خاتم الامر لهم ثم بعد من ابیه و هم من صلح بین ابی جعفر
 و فرقه از خلاقه بآن رفته اند که امام درین است دو کس اند محمد صلی الله علیه و سلم و علی و باقی نواب
 ایشان اند هر که لیافت این کار داشته باشد از اولاد علی و حلو لیه گویند که امام کسی است که آله دروس
 حلول کند و بیان اختلاف ایشان در باب اول گذشت و کیسانیه گویند که امام بعد از پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم علی است باز محمد بن الحنفیه است و هر فرقه از فرق شیعه از امام مرغوم خود اخبار و روایات
 در احکام شریعت نقل کنند و تواتر آنرا دعوی نمایند پس فرقه اولی از کیسانیه گویند که محمد بن الحنفیه
 بعد از موت پدر خود ادعای امامت نمود و پدر او بر امامت او نص فرموده بود و فرقه ثانیه یعنی
 مختاریه گویند که ادعای امامت از محمد بن علی بعد از شهادت امام حسین واقع شده و خواری بسیار
 بروفتی دعوی امامت آن روایت کنند و امامیه قاطبه گویند که آری بعد از شهادت حضرت امام
 محمد بن علی دعوی امامت کرده بود لکن آخر با رجوع کرده با امامت برادرزاده خود زین العابدین
 اقرار آورد و در اندی در معجزات سجاد روایت کرده است عن حسین بن ابی العلاء ذی النضر حمید
 بن الحنفیه جمیعاً عن ابی بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال جاء محمد بن الحنفیه الی ابی بن
 الحسین فقال یا عبد الله انی امام علیک فقال یا نعم کونتم ذلک ما خالفک و ان طاعت
 علیک و علی الخلق مقر و ضمه یا نعم اما علمت انی و حی و ذین و حی و یسأجیر ان الساعة فقل علی
 بن الحسین من ترضی حتی یکون حکماً بیننا فقال محمد بن محمد بن شیبث فقال انک رضی ان یکون بیننا الحجر
 الاسود فقال سبحان الله ادعوا الی الناس و تدعون الی حجی لا یتکلم اما علمت انه یا ابی یوم
 الفیقه و له عینان و لسان و شفقتان یشهد علی من اتاه بالمرا فانه فندوا و انا و انت
 فندعوا الله عز و جل ان ینطق الله لنا اننا حجة الله علی خلقه فانطلقا صلیاً عند مقام
 ابن ایهیم و ذنوا من الحج الاسود و قد کان محمد بن الحنفیه قال لئن لم یجبتک الی ما
 دعوتک الیه اذک اذ المین الظالمین فقال علی لمحمد یا نعم الیه فانک است
 صیحه فقال محمد بن الحنفیه اسألت حجاً من الله و حرمة رسولیه و حرمة کل

مؤمن ان كنت تعلم اني حجة علي بن الحسين لا تطقت بالحق وبنيك لنا فلم يجبه
ثم قال محمد ابي تقدم فاسأله فتقدم علي فتكلم بكلام خفي ثم قال
اسألك بحرمه الله وحرمه رسوله وحرمه امير المؤمنين
علي وبحرمه الحبيب والحسين وفاطمة بنت محمد ان كنت تعلم اني
حجة الله علي اعني لا تطقت بذلك وبنيك له حجة يرجع عن رايه فقال الحبر
بلسان عربي مجيب يا محمد بن علي اسمع واظع لعل بن الحسين لانه حجة الله
عليك وعلى جميع خلقه فقال ابن الحنفية عند ذلك نهض واظف وسلمت
ترجمه پس گفت اسی علی آیا تو اقرار نمی کنی که من امامم بر تو پس گفت اسی عم من اگر من ندانم این را
خلاف تو به کنم و بدستی طاعت من بر تو و بر خلق فرض است اسی عم آیا ندانسته که من وصی ام و گفتگو کردند
هر دو ساعتی پس گفت علی بن الحسن بکه راضی میشوی تا باشد نصف در میان ما پس گفت محمد بهر که تو بخواهی
پس گفت که آیا راضی میشوی که باشد نصف در میان ما حمراسود پس گفت پاک است خدا اینخواهم ترا بسوی مردم
و تو میخواهی مرا بسوی تنگی که سخن نگوید پس گفت علی البته او سخن میگوید آیا ندانسته که او خواهد آمد و روز قیامت
و او را دوشم و زبان و دلب باشد تا گواهی دهد بر کسی که آمده است پیش او بر حسن خاتمه پس نزد یک شوم
من و تو پس دعا کنیم خدای عز و جل را که گویا کند او را خدا برای ما که ام کس از حاجت خداست بر خلق او
پس هر دو روان شدند و نماز کردند نزد یک مقام ابراهیم و نزدیک شدند از حمراسود و هر آئینه محمد بن الحنفیه
گفته بود و اگر این سنگ حاجت نماند ترا بسوی آنچه خوانده مرا هر آئینه تو از طالمان باشی پس گفت علی محمد را
پیش رویا عم بسوی او زیرا که تو عمر ترا نمی پس گفت محمد حمرامی پرسم ترا بجزمت خدا و حرمت رسول او
و حرمت هر مومن اگر تو میدانی که من حجت ام بر علی بن الحسین البته گویا شوبحق پس ثابت کنی برای ما
پس جواب نداد و او را باز گفت محمد مر علی را پیش رو پس پرس او را پس پیش رفت علی گفت کلامی مخفی
منست باز گفت می پرسم بجزمت خدا و رسول و بجزمت امیر المؤمنین علی و بجزمت حسن و حسین و فاطمه بنت
محمد اگر تو میدانی که من حجت خدا ام بر عم خود البته گویا شوباین و ثابت کن او را باز کرد و عم من از برای خود
پس گفت حبر بلسان عربی صاف اسی محمد بن علی بشنو و طاعت کن برای علی بن الحسین زیرا که
او حجت خداست بر تو و بر جمیع خلق او پس گفت ابن حنفیه این وقت سمع کردم و طاعت کردم و
مسلم داشتم و کیسانیه که این دعوی را تصدیق نمایند و شهادت را انکار کنند بلکه گویند که شهادت
بالعکس واقع شد و حمراسود بدعانی محمد بن حنفیه گواهی داد و علی بن الحسین قائل بامامت محمد بن علی

شد و نیز گویند که شاهد صادق بر این امر آنست که بعد ازین واقعه هرگز علی بن الحسین نام امامت بر زبان نیامد و سکوت اختیار نمود و پنجاه امامیه نیز بسکوت او قائل اند و محمد بن الحنفیه با مختار و شیعه کوفه که در مناقبات مروانیه مشغول بودند رسل و رسائل شروع کرد و همه با و رجوع آوردند و نه بر علی بن الحسین با وجودیکه هر دو در یک محل و یک شهر مدینه سکونت داشتند و نذر و نیاز شیعیان کوفه بمحمد بن علی میرسید و هرگز علی بن الحسین نمیرسانیدند و او ایشان را بخود میخواند و قاضی نور الله شوستره در مجالس المؤمنین نوشته است که چون محمد بن الحنفیه وفات یافت شیعه او اعتقاد امامت پسش داشتند که ابو هاشم بود و او عظیم القدر بود و شیعه او را تابع بودند و محمد بن الحنفیه بر اسی او وصیت امت کرده بود پس صریح معلوم شد که محمد بن الحنفیه از اعتقاد خود برنگردید تا امامت را بجانان خود سپرد و نیز قاضی نور الله کتاب محمد بن الحنفیه را که بشیعه کوفه و مختار فرستاده بود نقل نموده باین عبارت که اے مختار تو را مکه بکوفه بر و شیعه را را بگو تا بیرون آمده خون امام حسین را طلب کنند و بیت از کوفیان بستان گویند که بعد از اظهار مختار نامه محمد بن الحنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان روگردان شدند پس سلیمان بشیعه خود گفت که اگر می خواهید از قبل محمد بن الحنفیه بیرون آید مضاف نفیست اما امام من علی بن الحسین است انتهی کلامه درین عبارت روگردان شدن شیعه کوفیه از سلیمان صریح دلالت بر آنست که محمد بن الحنفیه از معتقد خود برگشته بود و نیز قاضی نور الله ابوالموئده خوارزمی که زید می ست نقل می کند که مختار سر راه امرای شام را با فتح نامه دسی هزار دیدار نزد محمد بن الحنفیه فرستاده نه بخدمت امام زین العابدین و او بشارت این موهبت دور کعت نماز گذارده امر کرد تا رؤس شام را بیا ویرند و این زبیر اورا ازین مانع آمد و فرمود که تا آنها را دفن کنند انتهی کلامه حالا عقیده مختار اظهار من الشمس معلوم شد که معتقد امامت محمد بن علی بود بنا بر آن که هیچ خونی و ترسی از ونداشت تا بدل معتقد امامت حضرت سجاد باشد و بنا بر ضرورت نفی بظاهر محمد بن علی را امام گوید حالا کلام دیگر از قاضی نور الله باید شنید و در عاباید فهمید قاضی نور الله در احوال مختار از علامه حلی نقل میکند که در حسن عقیده او شیعه را سخنی نیست غایب الامر چون بر بعضی از اعمال او اعتراض داشته اند او را بندهم دشمن متادل می نمودند حضرت امام باقر بر آن معنی اطلاع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان مارا کشت و بسلخ با بفرستاد انتهی کلامه در اینجا قائل را خود کارست معلوم شد که انکار امامت امام وقت بموجب بدگفتن و در حق شخص نمی شود بلکه محبت خاندان رسول را ملاحظه باید کرد و وجها و اعداء الله

و کفره نجره را ذلیل گردان و از آنها انتقام گرفتن و اعلاء کلمه الله کردن موجب خوبی و نجات شخص است
و افعال الخبیج را که ازان شخص صادر شود هر پیرده سترو صیانت نگاه داشتن ضرورت همین است ندیب
اهل سنت و رحن معاویه و عمر و بن العاص که منکر امامت امام وقت خود بودند و بنحباب رسول محبت
داشتند و جهاد اعداء الله نمودند و مبلغهای کلی بازواج مطهرات و حضرت امام حسن و حسین بیفرتاوند
باز از سر سخن و در افتادیم و تقریباً کلام را در محل دیگر سر دادیم اصل مطلب آنست که کیسانیه باین دلیل
و شواهد قائل نمی شوند بر جمع محمد بن الحنفیه از دعوی امامت دالله اعلم بحقیقه الحال و فرقه
کیسانیه از محمد بن علی خوارق و کرامات خارج از حد قیاس و عقل روایت کنند و متواتر انکارند و گویند
که بعد از ولید و ابوباشم بنص او امام شد و بعد از ابوباشم باهم اختلاف دارند چنانچه در باب اول
گذشت و زیدیه گویند که بعد از امام حسین زید بن حسین امام شده و با امامت علی بن حسین قائل
نشدند زیرا که خروج بسیف نزد ایشان شرط امامت است و سکوت و تقیه منافی آن و روایت
کنند که زید بن علی عن ابیه عن جده عن امیر المومنین نصوص و بشارات در مقدمه امامت خود
نقل می کرد و در بعضی از آن روایات دعوی ثواتر نمایند و زید بن علی جمیع معتقدات امامیه را
منکر بود چنانچه زیدیه و امامیه هر دو این انکار را روایت کرده اند قد سبقت نقله عن الکلیف فی
بقیه هشتم بلکنیم و باقریه امام باقر امدتی موعود حتی لا یهوت و محقق اعتقاد کنند و ناسیه و رحن
امام جعفر صادق همین اعتقاد دارند و نص صریح متواتر از آنجناب درین باب روایت کنند دهو
قوله علیک السلام کم لو کانکم را سی ند هدی علیکم من هذا الجبل فلا تصدقوا
فان صاحبکم صاحب التبیی جمه اگر چه بینه سر اغلطان بیاید بر شما ازین کوه پس باور کنید
زیرا که صاحب شما صاحب سالماست و ممدویه از اسماعیل و رحن اسمعیل بن جعفر صادق نص حضرت
جعفر صادق بتواتر روایت کنند که این هذا الامم فی الکتاب ما یکون علیها هکثر جمه براینکه این امر در نزد
کلمان درست تا وقتیکه نباشد در وس نقصانی و امام موسی کاظم را در دعوی امامت تکذیب کنند
و بد گویند که انکار نص متواتر نمودن ابوبکر و رحن علی و قرامطه گویند که بعد از اسماعیل پسر احمد امام شد
و افعویه عبدالله بن جعفر را بعد از حضرت صادق بلا فصل امام دانند باین دلیل که او برادر حقیقی اسماعیل
بود و اسماعیل چون بحضور حضرت صادق فوت شده بود و نص و رحن اسماعیل بود پس بعد از فوت پدر
مضمون آن نص بطریق میراث به برادر عینی او رسیدند به برادران علانی و مادر اسمعیل و عبدالله
فاطمه بنت حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب است پس این هر دو برادر از هر دو جانب

سید حسینی بودند و موسوی گویند که امام بعد از صادق موسی کاظم است بنص حضرت صادق و طوری گویند که او حقیقی قیوت است و قائم نظر است که از حضرت امیر المومنین نص مشواثر ازین مدار و بیت کنند که فرمود سبحانه قارمهم صلی الله علیه و آله و اثنا عشریه با حضرت امام عسکری با اتفاق معتقد امامت اند و بعد از ایشان جعفریه با امامت جعفر بن علی قاتل اند و گویند که امام حسن عسکری را ولد نبودند لیل آنکه میراث امام حسن عسکری جعفر بن علی بر دو این با جماع ثابت است و اگر او را ولد می بود میراث او بجعفر نمی رسید و بعضی گویند که امام حسن عسکری را ولد بود و صغیر که در حیات پیغمبر و رَوَى الْحَكِيمُ عَنْ خَدَّارَةَ بْنِ أَبِي هَكِيمٍ أَنَّ اللَّهَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ لَا بَدَلَ لِلْعَلَمِ مِنْ خَيْبَةٍ قُلْتُ وَلَوْ قَالَ يُخَاكُ قُلْتُ وَمَا يُخَاكُ فَأَوْحَى بَيِّنَةً إِلَى بَطْنِهَا ترجمه که گفت ضرورتیست طفل را از غائب ماندن گفتم چه گفتم می ترسد گفتم از چه می ترسد پس اشارت کرد بدست خود و بسوی شکم خود و بعضی اثنا عشریه سخنی این اشارت چنین فهمیده اند که مردم را در ولادت او شک خواهد بود و بعضی خواهند گفت که حمل ساقط شد و بعضی خواهند گفت که حمل هم نبود لکن بر عاقل پوشیده نیست که اشارت امام بشکم خود و در جواب با سخات ازین معنی صریح ابا میکنند زیرا که بچه شکم را خون نمی باشد و اگر خون باشد باین اختلاف مردم دفع نمیشود و باجماع مقصود از بیان اختلافات فرق ایشان و ادعای توانا هر یک بر فرمودات خود استدلال بر کذب و افترا سی ایشان است اگر خبر یک فرقه مشواثر هم میشد هرگز این اختلاف نمی افتاد خصوصاً محمد بن خفیه را با امام زین العابدین منا زعت نمیشد و لزومت بحکیم حمرا سود و نمیرسید و زید بن علی را با امام باقر و جعفر بن علی را با امام محمد مهدی که اهل البیت اذی یحاک فیه ترجمه اهل خانه و انا تراند با آنچه در خانه است از همین جا ماقبل را باید که بکذب جمیع فرق ایشان بپس برود و بداند که اینهمه افتراآت این فرقه است که به صلت و وقت خود امامی را بنعم خود مقرر میکردند و بسوی آن دعوت مینمودند تا باین وسیله خمس و نذر و نیازه و فتوح از تاهجان خود بنام امام مرقوم خود بتانند و تعیش نمایند و متاخرین ایشان اوائل خود را بپس لیل تقلید نموده در ورطه منکالت افتادند انهم الفوا ابائهم حسنا لئین لهم علی الارواحهم یحل عوین ترجمه بدستی این جماع یافته اند پدران خود را گمراه پس ایشان بر قدم آنها دیده میروند

باب هشتم در معاد و بیان مخالفت شیعه با ثقلین

در عقائد متعلقه بمعاد و فرق کثیره از شیعه مثل زیدیه و امامیه و منصوریه و حمیری و باطنیه و قرامطیه

تسخیل بنیاریت شوند و افلاک همه بشت و باغ گردند و وجود همین عالم و مواد فلیک و عنصریه اوزنگ
 و صورتی دیگر القاشود که مرکبات و معادن و نباتات و حیوانات و انسان و افلاک پیدا شوند و هر آن
 بسته گردند و همچنین زمین و وزخ شود و قوله تعالی **یَوْمَ تُبَدِّلُ الْأَرْضَ خَبْرًا** و **الْأَرْضُ حَبْشٌ**
وَالسَّمَوَاتُ دُخَانٌ و **يَوْمَ يُنْفَخُ الْفُتُوحُ** ترجمه روزی که بدل کرده شود سواهی این زمین و آسمانها
 و بیرون آیند مردگان پیش خدا میکانه قمار و وجود جنت و نار قبل از وقت بعثت منافی انبساط
 و امتداد آسمانست در آنوقت اصل خلقت ایشان حالا هم باشد عقیده دوم بر خدا می تعالی
 بعثت عباد و واجب نیست که در ترک آن فحی باشد عقلی آری موافق وعده او بعثت و حشر و نشر
 شدنی است تا خلف وعده لازم نیاید و همین است مذہب اهل سنت و امامیه قائل اند بوجوب بعثت و جوار
 عقلی و آیات کثیره که دلالت دارد بر آن که بعثت و معاد و وابسته بوعده الهی است و در آخر آن آیات
لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ لَا يَخْلُقُ الْمَيِّتَ و امثال باین عبارات واقع است صریح مذهب این عقیده ایشانست
 و در آیات گذشته که وجوب بر خدا معنی ندارد و منسک امامیه درین باب عقلیات ناقصه خودست
 گویند که هرگاه تکلیف بندگان با و امر و نواهی کرده باشد اگر ثواب بر طاعت ندهد و عقاب بر معصیت
 ننگند ظلم لازم آید و ظلم فحیح است اعتقاد آن در جناب الهی فحیح تر و ثواب و عقاب بدون بعثت نمیتواند
 پس بعثت نیز واجب شد و بطلان این استدلال پوشیده نیست بچند وجه اول آنکه ظلم از خالق و مالک
 مستور نیست چه هر چه خواهد در ملک خود تصرف فرماید دوم آنکه از کسی که ظلم متصورست مثل مالکان مجاری
 ثواب بر طاعت ندادن ظلم نیست مثلاً شخصی بنده خود را آنچه ضروریات معاش دست همه بدهد و او تکلیف
 دهد بکار یک مقدار طاقت اوست و او انکار را سر انجام دهد هیچ اجر و مزدی بر آن شخص واجب نشود
 باجماع العقلاء و کسی او را در ترک اصابت ملامت ننگند و ترک عقاب بر معصیت خود بالبداهت ظلم نیست
 بلکه عفو و حسان و از حق خود گذشته است کسی که این را ظلم خیال کند بغایت سفیه باشد و سابق در پناه
 از حضرت امیر حضرت سجاد و بنو ائمه منقول شده که اگر حق تعالی عابدترین بندگان خود را بعذاب آشد
 کافریه ابد الهی معذب کند آنهمه عدل باشد نه ظلم با بجمله فرق شیعه را در اینجا بدستور سائر
 عقاید ضروریه افراط و تفریط پیش آمده امامیه راه افراط پیورده بر ذمه خدا بعثت و معاد را
 واجب ساخته اند و فرق مرقومه در اول باب تفریط پیش گرفته انکار بعثت نموده اند و منسک
 هر دو گروه عقلیات ناقصه خودست چنانچه حرف امامیه مذکور شد و فرق مرقومه می گویند که اگر
 بعثت و معاد واقع نشود لازم آید تعذیب اجزاء بدن مومن صالح کلاً و بعضاً و تنقیح اجزاء بدن

کافسرها و بعضاً و هو خلاف العقل و الشرع لزوم باین صورت بیان کرده اند که شخصی شخصی را
خورد و بر همین خور و نداد و مست کرد تا آنکه لطف او از اجزاء ماکول پیدا شد و از آن پسر
متولد گشت پس اجزاء بدن او یا مغذی خواهند بود یا منعم اگر مغذی اند اجزاء ماکول در ضمن او
مغذی شدند و اگر منعم اند اجزاء بدن ماکول منعم شدند گو آن ماکول مستحق تغذیه نباشد و در صورت
اول ولیاقت تنعم نداشته باشد در صورت ثانی گوئیم خدا قادر است بر آنکه بدن اکل را تا آن مدت
از تحمل محفوظ دارد تا وقتی که اجزاء ماکول تمامها فضل شده بیرون روند یا اکل را تا آن مدت عظیم
سازد و لطف از او متولد نشود و اگر متولد شود با احتلام یا بنوع دیگر بیرون رود و از آن ولد داند متعلق
نگردد و وجود این قسم شخصی که مدت دراز گوشت انسان میخورد و از وی پسر بوجود آمده
بکدام دلیل معلوم است و امکان محض کفایت نمی کند کلام الدلیل معارضه که مستدل است که لا
یکفیه الاحتیال و الموقوف علی ترجمه زیر که این دلیل معارضه است و صاحب معارضه
دلیل می آورد که کفایت نیست احتمال آوردن و وقوع این صورت ممنوع است اینست طریق
جدل و تحقیق آنست که بعضی اجزاء بدن انسان ماکول نمیتواند شد و آن روح هوایی است که بتو
در معرفت عام عبارت از برآمدن اوست دوران نبوی تصرف نتوان کرد که جزء بدن دیگر شود
و نیز اجزاء بسیار از ماکول قبل از اکل تجلل جدا شده رفته است و در علم الهی هر یک از اجزاء
ممتاز است در وقت حشر همان را جمع کرده بار روح هوایی عقد و ربط داده بدین قائم خواهند کرد
و خلاصه کلام آنست که مغذی منعم روح است زیرا که متالم و مثلند و اوست اما بواسطه بدن بدن
که بیرون روح جماد است تالم و تندی غیر معقول است و در ایلام و تلندی بدن ماکفایت می کند
پس اگر بدن اولش باقی باشد و در ایلام و تلندی او مخدوری مثل تنعم کافر و تعذیب مطیع و تنازع
تبدیل بدن برای روح لازم نیاید بر همان اکتفا خواهند نمود و الا بدن دیگر برای او مخلوق
خواهد شد خواه ابتدا خواه آنچه از بدن او تخیل شده بود قبل از اکل اکل و بواسطه آن تنعم و تنیها
خواهد شد و این از باب تنازع نیست زیرا که تنازع انتقال ارواح است در ابدان دنیوی بر
استکمال و اینجا متعلق است به بدن اخروی برای جزا و حفظ بدن بعینه در جزا ضرورت نیست بلکه
قبض و بسط روح آن بزیادت و نقصان در احادیث متواتر است و در آیات قرآنی نیز منصوص
کما انضمت جلودهم بجلودنا هم جلودهم ها کید فوق العذاب ترجمه هرگاه که سخت شود
به دست بدن ایشان بدین و هم ایشان را پوست اسوامی آن تاب چشمه عذاب و شالش

حال او و مغفرت و اکرام او معلوم خواهد شد و منکرین مجازات قبر متسک کنند بسبع و عقل اما الله فم
 فحقولنا لا یذوقون فیها اللوات لا الموت الاو لا پس اگر در قبر حیات میبود البتة موتی هم در
 عقب او می بود لیکن الا حیات یوم القيمة بلکه تنبأح پس دو موت می چشیدند نه یک موت جویش
 آنکه در قبر حیات و امانت حقیقت نیست بسبب انعکاس اشعه روح بر بدن تعلقی پیدا میشود که تغذیه و تمییه
 بدن همراه آن نمیباشد تا معنی حیات متحقق باشد بلکه آن تعلقی شبیه است به تعلقی عاشق بمشوق یا
 مالک بملوک یا صاحب خانه بخانه که الا تغذیب و تخیم می تواند شد و اینهم در صورتی است که آن بدن
 قائم باشد و مدفون و الا عذاب و نعمت روح است که نفس مجر دست و بدن حقیقی او روح هوایی است
 و روح را تعلیق میکنند بدنه دیگر از عالم مثال بامز کسب از اجزای جمادات بیسته و تشکله که بنیزه
 را امتیاز در میان آن بدن و بدن دنیای حاصل نشود و این از باب تنازع نیست زیرا که حقیقت
 تنازع انتقال روح است از تدبیر بدنی به تدبیر بدنی دیگر بطریق تغذیه و تمییه و این تعلیق محض
 بنا بر اعلام و تلذذ و خفا و غیره در نفسیه خود آورده است که شیخ الطائفه ابو جعفر طوسی فی کتاب
 تعظیم الاحکام بسند خود روایت می کند از علی بن مهزیار عن القاسم بن محمد عن الحسن بن
 محمد عن یونس بن ابی ظبیان قال کنت عند ابی عبد الله جالساً فقال ما یقول الناس
 فی امر المؤمنین قلت یقولون فی حواصل طیکر خضر فی قنادیل تحت العرش
 فقال ابو عبد الله سبحان الله المؤمن اکرم علی الله من ان يجعل روحه فی حوصلة
 طائر ما دس المؤمن اذا قبضه الله تعلق صیور روحه فی قالب کفالیه فی الدنیا فیکلون و یکرهون
 فاذا اقدم علیهم القادح من عرقه یبتلک الصور التي کانت فی الدنیا ثم حرمه گفت بود من نزد امام جعفر صادق
 نشسته پس گفت چه میگویند مردم در ارواح مومنان گفتم می گویند که در سینه جانوران سبز
 می باشند و رفتند بلیها که زیر عرش است پس گفت امام جعفر سبحان الله مومن گرامی است نزد
 خدا از آن که بندد روح او را در سینه جانور ما نوس مومن و وقتی که بمیراند او را الله تعالی بگرداند و روح
 او را در قالب شکلی مثل شکل قالب او در دنیا پس میخورند و میاشامند پس چون بپاید پیر ایشان
 آیمده نشانند بجهان صورت که بود در دنیا فعنه عن ابی حمیر عن حماد عن ابی بصیر قال سألت ابا
 عبد الله عن امر المؤمنین فقال فی الجنة علی صور انید لهم لولایته لقلت فلان انتھ نقله عن
 الطبرسی و از بس که در عرف تعلیق روح را به بدن مطلقاً ازین نوع باشد یا از آن نوع حیات
 میگویند و در بعضی آیات و احادیث این تعلیق را بحیات تعبیر کرده اند و قطع این تعلیق را

در مدت مابین این دو تنگی موت گفته قول تکرارنا و متنا انتنکین و احیانا انتنکین الیه اینهم
در صورتی است که از موت اولی یکفر و موت مراد باشد و محتمل است که مراد از موت اولی جنس موت
باشد که سابق از زندگی بهشت است خواه یکبار باشد خواه دوبار پس درین صورت تمسک
ایشان از اصل باطل شد و فی سوا هذالتر بویته لیصد الشیر از ی غلظت ان الاکر و لعم ما کما
از و احال لایخلو من تدبیر اجسام لها و لاجسام قتلان قتلان تقصیر فیها النفوس نصر فا و لیثا
ذاتیاً من غیر واسطه و قتلان تقصیر فیها نصر فا و لیثا بالعرصی بواسطه جسم آخر قبله
ترجمه بدان که ارواح تا وقتی که ارواح باشند خالی نمانند از تدبیرهای بدنهای خود و بدین
دو قسم اند قسمی است که تصرف می کنند در آن تصرف اولی بلا واسطه قسم دیگر قسمی است که تصرف
می کنند در آن ثانی بالعرض بواسطه جسم دیگر پیش از دست و القسور الاول لیکن نحو ساقله
الحواس الظاهره و لانه غائب عنها فاما انما یحس بالاجسام التي من جنس ما یحسها من هذه
الاجرام التي كالقصور و یوتر فیها سواء كانت بسیطة کلمات و المراء او مرکبة کلمات
و سواء كانت لطیفه کلاکرواح التجاریة او کثیفه کلهذه الابدان الحیویة و
الاجساد النباتیة فان جمیعها ما لیستعملها النفوس و یتصرف فیها بواسطه و اما القسور
الاول المتصرف فیها النفوس فهو من الاجسام النوریة الاخریة حیوة ذاتیه غیر قابله للموت
و هو اصل رتبة هذه الاجسام المشقة التي یوجد ههنا و من الروح التي یسحق بالروح الحیوان
فانه من الدنیا و ان كان شریفاً لطیفاً بالاصافه الی غیره و لهذا یفصل
و یضمحل سرباً و لا یمکن حشوه الی الاخره و الذی کلاکرافیه من اجسام
الاخره و هی یحشر مع النفوس و یتحد معها و یبقی بقا ثلثها استهل
ترجمه و آن قسم اول محسوس نیست باین حواس ظاهره زیرا که او غایب است ازین حواس
زیرا که حواس احساس نمی کنند مگر آن اجسام را که از جنس این اجرام اند که محل این حواس
باشند مثل پوست و تاثیر میشود و در آنها برابر است که بسیط باشد چون آب و هوا یا مرکب
مثل موالید و برابر است که لطیف باشند مثل ارواح بخاری یا کثیف مثل این ابدان که از
گوشت اند حیوان را مثل اجساد نباتی زیرا که اینهمه اجسام استعمال نمی کنند نفس و تصرف
نمی کنند در آن مگر بواسطه و اما قسم اول که تصرف می کنند در آن نفوس پس آن اجسام
نوریه انحرومی است با حیوة ذاتی که قابل موت نیست و این اجسام بزرگ تر و مرتبه

از اجسام پیرنگ که درینجا موجود اند و نیز از روحی که نام او روح حیوانی است زیرا که اینهمه از دنیا است
 اگر چه شرافت لطافت و ادب نسبت غیر خود و ازین جهت تغیر می پذیرد و با بود و میگرد و بزد و دمی و ممکن
 نیست حشر و لبوی آخرت و آنچه سخن مادر آنست از اجسام آخرت است و او حشر می شود همراه نفس و
 متحد است با او و باقی است با بقای او انستی و اما عقل پس گویند که سوال و جواب و تکلم و لذت و الم
 و ادراک همه هو قوت بر حیات است و حیات با فساد بینه و بطلان مزاج ممکن نیست پس این امور
 میت را ممکن نیست جوابش آنست که میت باین معنی بآنست نه روح و فساد بینه و بطلان
 مزاج همه بر بدن واقع شده است نه بر روح آری روح را برای تالم و تلذذ جسمانی و اعمال
 حواس تعلقی بدن خودش یا بدن دیگر مثالی در اعلیٰ تعلقی تدبیر و تصرف و تغذیه و متیه خواهند داد
 و حاصل آنکه چون روح از بدن جدا شد قوا سه نباتی از وجود ایشود نه قوای نفسانی و حیوانی
 و اگر وجود قوای نفسانی و حیوانی فیضانی یا بقا و شش و ط باشد بوجود قوای نباتیه و مزاج لازم آید
 که ملائکه اشعور و ادراک حسی و حرکت و غضب و دفع منافرت باشند پس حال ارواح در عالم قبر مثل حال
 ملائکه است که بتوسط شکله و بدنی کار میکنند و مصدر افعال حیوانی و نفسانی میگرددند بآنگه نفس
 نباتی همراه داشته باشند فرق همین است که ملائکه را موافق احوال تنعم و تغذیه نیست و ارواح را بر
 حسب اعمال مکسوبه تنعم و تغذیه خواهد بود و نیز گویند که مای بنیم شخصه را که مرده بر زمین افتاده است
 یا مصلوب بر جلع مدنی بران جنع مانده تا آنکه اجزای اعصابی او همه متلاشی شده و هرگز در و س
 حیاتی و قیامی و قعودی و تحرکی و کلامی و سوالی و جوابی و پیچیری از آثار این امور دریافته شده بلکه برینه
 او چند دانه خرمال با شیده ایم و آن دانه را بحال خود یافته ایم و نیز کافر را بعد از موت تجسس کردیم و دست
 رسانیدیم اصلا اثر احرار و درومی نمی بینیم جواب این شبهه از تقریر سابق معلوم شد که الله تعالی
 روح آن میت را بقدریکه ادراک و تالم و تلذذ از او حاصل شود و بیدنی از ابدان عنصریه موجوده
 یا مثالی مختصره متعلق می سازد و اینکار را بر انجام میفرماید و محسوس نبودن این حرکات دلالت بر عدم
 وقوع آنها نمیکند زیرا که ذرات و اشخاص ملائکه و جن را بحواس ادراک نمیکشیم چه جامی حرکات و
 معند واقع است بلا شبهه عند الملئکین و نیز ناظم در خواب خود را می بیند که باز نه خوش شکل جماع
 میکند و معاقله و بوس و کنار همه بعمل می آید حتی که انزال و احکام هم میشود و تلذذ هم بر میدارند و
 این امور و دیگران بر بدن او ادراک نمی کنند و نیز حکما و فلاسفه با عانت روحانیات که او کتب حرکات
 آنها قائل اند و بچکس را محسوس نمیشود چنانچه از ثابت بن قریه و ریاضانی نقل آن گذشت و خدا بچکس

قادرست بر آنکه دانهای خردل را بر پیست خودش باقی دارد و روح آن میت را با وصفت لعلی که
 بیدار خود پدید آورده و منعم و معذب کرده اند نهایت کار و استبعاد است و هوکا یکهی و کلا یکهی
 میت خویش چون شے در خیز امکان عقلی آمد و صادق با و خبر داد و واجب القبول گشت خواه مالوف
 و عادی باشد خواه نباشد احوال و لایات سر و سپر نزد سکان و لایات گرم سیر در استبعاد و استعجاب
 همین مرتبه دارد و رمی شده که مجوسی نزد خلیفه ثانی آمد و همراه خود سه کاسه سر آورد و گفت که غنیمت
 شما گفته است که هر که از دنیای بی ایمان رود و راه آتش سوزند خلیفه ثانی گفت بله مجوسی گفت
 اینک سرهای پدر و برادر و مادر من است دست خود را بران بیه و اثر سوزش ازان دریافت کن
 خلیفه ثانی برخاست و قطع آهن و سنگ نزد آن مجوسی آورد و گفت که ای مجوسی دست برین دو
 بگذار هیچ اثر گرمی می یابی گفت نه هر دو سرد اند باز گفت که این آهن را برین سنگ بزن همچنان
 کرد آتش بلند برآمد گفت این آتش از کجا برآمد مجوسی گفت که درین هر دو آتش کاسن بود بسبب
 سخن ظهیر نمود و گفت پس چرا انکار می کنی که شاید درین سه کاسه هم آتشی کاسن باشد و دست ترا
 محسوس نمی شود مجوسی تو بگرد و با سلام مشرف شد و فرق اینست که سنگ و آهن را با هم سودن
 موجب ظهور آتش کاسنه آهناست و در بدن کافر بوجهی نگون آتش است که اصلا دریافت
 نمی تواند شد تا اقلین در حجاب غفلت محبوب باشند و چو میتوان گفت کسے در حق مریضه که بخارات
 حاره با ماده ملتبه در قلب یا در دیگر اعضا و سوزش میکند پناهی صاحب و اخس و امثال او را
 می باشد و هرگز بر بدن او گرمی محسوس نمی شود و چون عالم قبر اول منازل مجازات است اظهار
 اسرار و نمودن و کشف امر او که مینمی درین عالم گردن ایمان بالغیب را منافی است و در انکشاف
 راکه بناس او بر امتحان عقل است نه بر عیان حس که ضاد و مناقض و معینا برای تنبیه کلکین
 احوال قیر هم گاه گاه بر مردم شکست میشود و در منامات بلکه در یقظه نیز احوال بعضی موصی از
 خوبی و بدی ظاهر میگردد و لهذا اصل تنیم و تعذیب بعد از موت نزد جایه فرق عقلا متیقین و مقطوع
 به است و ازین است که هر فرقه از هند و مسلمان و غیر هم در امداد و اعانت مردگان خود بافتحه
 و در رود و صدقات مشغول اند اگر خوف در جازان عالم ندارند این همه براسه چیست عقیده
 چهارم آنکه آنچه در قرآن و احادیث وارد شده است از سوال و حساب و وزن اعمال دادن
 تا نهای حسانت و سیات و صراط و حوض و شفاعت همه پرتا هر آنست ماول بنحانی دیگر نیست و
 همچنین جنت و نار حق است و وجود است و تفصیل جنت و نار مثل اشجار و انهار و حور و قصور

و فو که و شمار و عقارب و حیات و ادویه و عقبات و فنج جلو و تبدیل آن جلو و دیگر همه بر حق است و همین است
 مذہب این سنت و اکثر فرق روحانض مثل زیدیه و اسماعیلیه این چیز را انکار کنند و تاویل نمایند
 و آیات صریح قرآنی و روایات صحیح خاندانی در تکذیب ایشان دو گواه عادل پس است عقیده پنجم
 آنکه تناسخ باطل است اکثر فرق شیعه مثل قرامطه و کالمیه و منصوریه و مفضلیه و غیر هم گویند که ارواح
 تناسخ میکنند و انتقال می نمایند از بدن به بدن و معا و عبارت از همین انتقال است پس ارواح
 کالمه بقا در حقه و طاعات انتقال میکنند به بدن شخصی که صاحب ثروت و نعمت است و صاحب
 عافیت و صحت فراج است مانند سلطان و امیر و همین است معنی جنت و ارواح ناقصه انتقال میکنند
 به بدن شخصی که صاحب فقر و مرض و مبتلا بغم و احزان است و گاهی تنازل میکنند بآبدان حیوانات
 که مناسب ایشان باشند و اوصاف مثل مورچه براس حریص و شیر و پلنگ برای انجلاج و تلبه
 و خرگوش و مانند آن برای جبان و روباه براس مکار و غدار و بوز نه براس سخره و خرس براس
 وز و طو اوس براس خود دار و عجب و این عقیده در اصل مانع از همدوست و بعضی نصوص
 قرآنی را تحریف لفظی و معنوی بران عمل می نمایند مثلاً وَمَا مِثْلُ دَابَّةٍ فِي كَرِّ حَتَّى كَلَّا کَلَّا
 بِكُلِّ مِثْلٍ بَعْضُهُمْ لَكَ أَمْثَلُكُمْ حَالًا آنکه معنی آیت اینست که جانوران چرند و پرند و انواع جدا گانه
 اند مثل بنی آدم در آنکه هر یک را احوال و احکام و ارتقا فاقات مناسبتة الخلقه او داده اند و اگر
 مراد معنی تناسخ باشد لازم آید که یکس از جانوران را خلقت ابتدائی نباشد همه افراد حیوان
 در اصل آدمیان باشند که بطریق تناسخ جانور شده اند حال آنکه مذہب اهل تناسخ این نیست و
 مِثْلُ كُلِّ نَفْسٍ جُلُودُهُمْ بَلَّ لَنَا هُمْ جُلُودًا غَيْرَ هَا که در حق و وزخیان معذب و در دست نه در
 حق ارواح منقله در دنیا و مثل کُلُّ نَفْسٍ لَهَا رَافِدٌ وَاَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا اَعْيِدُوا فِئْتَهَا ترجمه هر گاه خواهند
 که بیرون آیند از آن آتش باز گردانیده شوند در آن که ضمیر راجع بنابر اخرومی است همچنین
 احادیثی که دلالت کنند بر تبدل صور در روز قیامت و بر شمر مردم در صور مختلفه باید عاسی ایشان
 مسا می ندارد زیرا که حقیقت تناسخ آنست که در همین عالم انتقال روح از بدن به بدن
 واقع شود نه در عالم آخرت و احادیث دلالت برین وارد نه بران و نیز تناسخ اینست که بدن
 ثانی جمیع اجزایه مناسبت بدن اول باشد نه انبساط و امتداد اجزاء بدن اول یا تبدل
 صورت و شکل همان اجزاء و مع هذا اول قطعیه قائم است بر آنکه جزاء اعمال قیاس محال است
 زیرا که در حالت جزایا فاین تکلیف محال است و بدون تکلیف سابق جزا محال و این هر دو محال

و برین صورت لازم می آید بیان ملازم است آنکه اگر شخصی اعمال نیک باید کرد مثلاً پس روح او اگر
بعد موت منتقل شد بدن دیگر انسانی پس درین حالت هم مکلف است و هم مخیر فی زیر که هر فرد
انسانی محل و بجهت تکلیف نمی ماند و اگر در بدن انسانی غیر مکلف مثل صبی یا مجنون یا در بدن حیوانی
منتقل شد لابد بعد از موت این منتقل خواهد شد بدن دیگر انسانی مکلف یا غیر مکلف یا بدن حیوانی
و او را تنعم و تالم در آن بدن و پیش خواهد آمد پس در آن حالت مخیر خواهد شد حال آنکه مطابق تکلیف
نداشت و اگر این تنعم و تالم اتفاقی است و در قباله عمل نیست پس طریق جزا نماند زیرا که اجزای
عبرت و تنبیه است و چون بیگناهان را هم در پیش آمده آنچه گناه گاران را در پیش می آید عبرت
چون حاصل شود و مثل دارالعمل مختلف و متمایز است و همچنین آنچه طبع را رسید غیر مطیع را هم رسید
تعلیم و اگر ارام او حاصل نشد و نیز اگر مومنین و صاحبین بلکه انبیاء و ائمه را در ابدان فاسقین متعین
مثل سلاطین و امرائناخ واقع شود لازم آید که ارواح این گروه بعد از موت ثانی مقرب
شوند و از سعادت بقاوت انتقال کنند و با وجود تعلیم و تکریم مستحق امانت و تدلیل گردند و اگر در
ابدان متعین صلحا و انبیاء واقع شود لازم آید که صلحا و انبیاء و ائمه هر عصر کمتر از عصر سابق نباشند
بلکه مساوی باز آید و معتمد کلمه منعم و آسوده و هو خلاصه الوقایع و نیز تقاق روح ببدن چندی
مقارن تنعم و آسودگی باشد از بعضی آلام ناله نمی باشد مثل جوع و وجع و مرض و امثال ذلک
پس تعذیب مطیعین و انبیاء و ائمه لازم آید که ظلم صحیح است و همچنین تعلق روح به بدن هر چند
مقارن تالم باشد خالی از راسخ هم نمی باشد و گوئی بعضی کلامی است پس تنعم فراغت و جبار
لازم آید و نیز اگر ابدان غیر متناهی اند پس قدم نوع انسانان لازم آید بلکه در هر زمان نقصان
ابدان انسانی از زمان سابق محال باشد و اگر چه تنعمی شوند لازم آید خلوص مکلف از
مجازات در صورت انقطاع لاحق و خلوص تکلیف در صورت انقطاع سابق و هر دو در صورت انقطاع
و اگر گویند که عند انقطاع النوع امر مجازات منتقل می ماند شود و در آخرت جزایان بگوئیم جزای اعمال
سابقه بر اعمال بدن اخیر منتفی و منقطع بود جزای اعمال واقع در بدن اخیر جزای ابدی و دائم باشد
اگر اول مقتضای عدل بود و ثانی ظلم شده اگر ثانی مقتضای عدل بود اول ناقص افتاد
و همچنین اگر گویند در ابتدای نوع تنعم و تالم اتفاقی بودند بطریق جزا گوئیم پس در حق طبقات متاخر
ظلم باشد زیرا که از تنعم ابتدای و اتفاق محروم ماندند و در حق طبقه اولی نیز ظلم شد که بدون
تقصیر اظلام کردند با جمله تناخ را بطریق جزا قرار دادن صحیح مخالف قواعد عقلیه و عرفیه است

و درین مقام ابطال همین اقسام از تناسخ مقصودست عقیده ششم آنکه اموات را قبل از قیامت رجعت نیست در دنیا اما سیئه قاطبه و بعضی فرق دیگر هم از روانی بر رجعت بعضی اموات قائل اند و گویند پیغمبر و وصی و سبطین و اعدای ایشان یعنی خلفای ثلاثه و معاویه و یزید و مروان و دیگران ائمه و قائمان ائمه بعد از خروج مهدی همه زنده شوند و قبل از حادثه و جال هر چه از بن نفسی را تعذیب واقع شود و قصاص بگیرند و باز بمیرانند و باز در قیامت باز زنده نمایند و این عقیده صریح مخالف کتاب است که در آیات کثیره رجعت را باطل نموده **مِثْلَ ذَلِكَ هُوَ لَقَدْ** قَالَ رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّي عَمَلٌ صَالِحًا فَإِنَا تَرَكَتُ كَلَامَ آفَا كَلِمَةٍ هُوَ قَائِلُهَا مَتَى نَعْمَ وَ مَتَى نَعْمَ بَرَكَةُ رَبِّكَ إِنَّكَ بِكُمْ بَاقِعُونَ وَ تَمَسَّكُ بَابِن لَفْظُ سِتْ كَه مِثْلِ دَرْ لَقَدْ بَرَكَةُ رَبِّكَ إِنَّكَ بِكُمْ بَاقِعُونَ پس جاے گفتن ششم است که رجعت برای عمل صالح محال است و رجعت برای قصاص و اجرای حد و تعذیر محال نیست زیرا که آخر آیت منع رجعت مطلقا میفرماید **ثُمَّ لَنُفِضَنَّ مِنْكُمْ مَتَى نَعْمَ** که در زمان مهدی ایوب بگر و عثم را بر درخت صلب کنند بعضی گویند که آن درخت قبل از صلب ترو تازه خواهد بود و بعد از صلب خشک خواهد شد پس بسبب این جمعی گفته اند خواهند شد و خواهند گفت که برین پیچاره باطل واقع شد که این درخت سبز خشک گشت و بعضی گویند که آن درخت پیش از صلب خشک خواهد بود و بعد از صلب ترو تازه و سبز خواهد گشت و باین سبب هدایت خلق بسیار خواهد شد و طرفه اینست که درین دروغ هم با هم اختلاف کرده اند و جابر جعفی که از قدما این فرقه است گوید که امیر المؤمنین رجوع خواهد کرد بدنیاد ایه الارض که در قرآن واقع است اشاره با دست **مَعَاذَ اللَّهِ مِنْ سُوءِ كَلَامٍ** زیدیه قاطبه منکر رجعت اند و انکار شدند نموده اند و در کتب ایشان بروایات ائمه روایت عقیده بوجه مستوفی مذکور است پس حاجت رد این خرافات اهل سنت را نماند و **كَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ** وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ لَعَلَّ هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ يُحْيِيكُمْ ثُمَّ إِلَيْكُمْ تُرْجَعُونَ وَ قَدْ قَالَ اللَّهُ لَعَلَّ هُوَ الَّذِي أَحْيَاكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ إِلَيْكُمْ تُرْجَعُونَ و دلیل عقلی موافق اصول امامیه بر بطلان این عقیده آنکه اگر پیش از انقضاء دنیا آنها را در مقام حد و قصاص تعذیب واقع شود و باز در آخرت اعاده عذاب شود و ظلم صریح لازم آید پس لابد در آخرت مغذیب نخواهند شد و ایشان را تخفیف عظیم از عذاب سمر و دائم در سحت ابدی حاصل خواهد شد و آن منافیه شدت خیانت و عظم جرم است **قَالَ اللَّهُ لَعَلَّ لَعَلَّ الْعَذَابُ الْآخِرُ أَشَدُّ وَ أَكْبَرُ** و نیز اگر از تعذیب

ایشان در دنیا فقط ایلام و اندامی ایشان مقصود است آن خود در عالم قبر نیز حاصل است **فَاكْحَاءُ**
عَبْدُ الْعَبْدِ قَبِيحٌ كَبِيْرٌ لِّغَيْرِهِ لَللَّهِ تَعَالَى وَكَأَنَّهَا جَنَابُ ایشان بر مردم است پس اولی واجب باین اظهار
کسانی بودند که در زمان ایشان بودند و معتقد حقیقت خلافت ایشان محمد و ناصر و حسین ایشان پس در آنوقت
حضرت امیر و بطین با قدرت این ایتمام بانستی و او تا بقیة است و ضلالت نمی افتاد و از کرده ایشان بیزار
میشدند اینقدر تاخیر انتقام که اکثر است گذشت و اصل بر بطلان و فساد اعمال ایشان مطلع نشد خلافت
حکومت و صلاح است پس ترک صلح لازم آمد و اگر کاش اینهمه در آخرت شود که اولین و آخرین جمع باشند
و هر چه برین جزا و قصاص مطلع شوند باز هم فی الجمله وجه دارد در اکثر عمر است نشود در آخرت که جمع عظیم است
اینرا پاک و صاف کرده خواهند برداشت اگر چند کسی از حصار آنوقت که دم آخرین دنیا است بر خیانت ایشان
ایشان مطلع شدند چه حاصل که مثل انقلابات دیگر این را هم خواهند فهمید و عبرت نخواهند گرفت و اگر اینها را
در آنوقت زنده کنند کیست که ابوبکر از عمر و عمر از معاویه تفرقه نماید و تمیاز بدهد و هر چه را همین احتمال خواهد بود
که چندی را باین نام سبی کرده مثل زید بنی و عمری که در ایلام عاشورا می سازند و یکشنبه توطیه بسته اند برای تشفی
خاطر خود و اگر گفته امام مدنی و دیگر ائمه دین باب کافی باشد که فلانی ابوبکر است و فلانی عمر است چه گفته ایشان
در بطلان امر خلافت و عصب فطری ایشان مقبول نباشد که حاجت با حیا سی اموات افتد و نیز در خصوص پیغمبر و وصی آنهمه
را زیاده بر مردم دیگر یک موت با چیتید و ظاهر است که برابر موت هیچ المی نمی باشد ایلام دوستان خود برای نفس
عبث حق تعالی کی رو امیدار و نیز چون اینها زنده کنند و بقرآن دریا بند که ما برای تعذیب و حدود قصاص
زنده کرده اند و ما بر باطل بودیم و ائمه بر حق ناچار از راه صدق و اخلاص توبه بصوح نمایند باز تعذیب ایشان
چه قسم ممکن شود و نیز در صورت آنست حضرت امیر و بطین لازم آید که اینها باین مرتبه نیز روح تعالی زبون و دلیل بود
که برای ایشان انتقام از دشمنان ایشان نگرفت و اینها را قدرت نداد و چون اجد از هزار و چند سال امام محمد
پیدا شد فریاد و مقبول افتاد و انتقام گرفت و قدرت یافت و باجمله فاسدین عقیده باطله زیاده از آنست که
در تخریب و اول کسی که قول رجعت آورد و عبد الله بن سبا بود اما در حق پیغمبر خاصه و جابر جعفری در اول آنه تا چیت
حضرت امیر نیز قاتل شد اما موقت بوقت نکو امام شافعی از سفیان بن عیینه روایت کند که ما روزی در منزل جابر جعفری در آنجا
از وی سخن شنیدیم که رسیدیم که سباده اسفت خانه برافند و امام ابوحنیفه گوید که ما دایت آگد بینه جابر و سباده
میخاکم چون نوبت بقرن ثالث رسید اهل آنه ثالثه از وفات رجعت جمیع ائمه و اعدای ایشان نیز برای تسلی
خاطر خود قرار داده اند عقیده یفتم آنکه حق تعالی هر که را خواهد خواست از بنده گان عاصی خود عذاب خواهد کرد و پاس هیچ
فرقه او را نخواهد بود و قول تعالی **لَا يَجِدُ بَيْنَ يَدَيْهِ سِدًّا وَكَأَنَّهَا جَنَابُ** و امامیه اعتقاد دارند که کسی از امامیه هیچ گناه منزه

و کبیره و منتهی نخواهد شد نه در روز قیامت و در عالم قبر و این عقیده اجماعی و مسلم الثبوت این فرقه است و
 لهذا در ترک واجبات و ارتکاب معاصی کمال جرأت دارند و این عقیده را دلیل کنند بآنکه حب علی حکایت
 در خلاص و نجات این نصیب اند که حب خدا و حب پیغمبر هرگاه در خلاص و نجات کافی نباشد حب علی چنانچه
 کافی خواهد بود حکایت کنند که شخصی ازین فرقه در حمامی از حمامی از ویر رسید
 که آغا نام تو حسیست گفت کلب علی حامی گفت که غلام علی چرا نام نکر دید که نوبت به کلب علی رسید گفت
 باین نیت که شاید یک دروازه علی داشته بهشت در آید حامی گفت بخیر سبک خدا را در بهشت در آید
 نیست سبک علی را از کجا توقع دخول بهشت باید داشت حال آنکه این عقیده هم خلاف اصول ایشان است
 و هم خلاف روایات ایشان لکن چون دستاویز اباحت طلبی و بهانه ترک طاعات و تکلیف کشی است از
 تلقی بالقبول نموده اند و نفس اماره ایشان در اینجا بر علم و عقل غلبه کرده است اما مخالفت اصول پس
 از آنجست که اگر امانی مرکب معاصی کبیره شده باشد و حق تعالی او را عقاب نکند ترک و حب بزرگواران
 لازم آید زیرا که عقاب عاصی نزد ایشان بر خدا واجبست چنانچه گذشت و این را عدل نام نهاده اند و با
 مخالفت روایات پس از آنجست که از حضرت امیر و حضرت سجاد و ائمه دیگر گریه و زاری و پناه گرفتن از خدا
 خدا و بجزست رسول و قرآن و کعبه توسل بستن در ادعیه صحیحه ایشان مرویست و چون این بزرگواران با
 مرتبه ترسان و برسان بوده باشند کسی را چگونه محبت ایشان مغرور بود و بران تکیه کردن و روایات
 در اصل این عقیده ایشان ما خود از یهود است و قالوا لکن نمسنا النار الا انما معدود و احب و غیر هم
 و چنینهم ما کما کوا یفترون فکیف اذ اجمعناهم لیوم کادیب و و قیت کل نفس ما کسبت فلهم لا یظلمون
 ترجمه و فریفت ایشان را در دین ایشان چیزهای که دروغ می بستند پس بیحال باشند انگاه که جمع کنیم
 ایشان را در روزی که شبه نیست در آن و بهمال داده شود هر نفسی را جزای آنچه کرد و ایشان ظلم کرده نشوند
 و عمده تمسکات ایشان درین باب و ایاتی چندست که روسامی ایشان برای فریقین متعارض و متعارض
 کرده اند از جمله روایات این بابویه قمیست و اکثر جنس نقد قلب از کیسها همین بزرگ بر می آید و روی
 علی بن النعمان عن المغیر بن عمرو قال قلت لابی عبد الله علیه السلام صا ر علی فسید الجنة و النار قال
 لان حبته ایمان و بطنه کفر و انما خلق الجنة لاهل الایمان و النار لاهل الکفر فمؤسبهم الجنة
 و النار لا یدخل الجنة الا تحبوا و لا یدخل النار الا مبغضو ترجمه گفت که گفتم مرا امام جعفر صادق را
 از چه شد علی علیه السلام قاسم خست و نار گفت که حب او ایمانست و بغض او کفر و جز این نیست
 که پیدا شد خست برای اهل ایمان و دوزخ برای اهل کفر پس او قاسم خست و نارست داخل نشوند

در جنت مگرد و شداران او و داخل نشوند و در دوزخ مگرد و شمنان او و دلیل کذب این روایت آنست
 که حضرات ائمه مخالف قرآن و شریعت نمیفرمایند و الا کذب خود و تکذیب ابا خود کرده باشند و درین آیات
 بچند وجه مخالفت قواعد مقرر شرعیست اول آنکه اگر حب شخصی ایمان و بغض و کفر باشد لازم نمی آید
 که آن حب حبت دنا باشد زیرا که سائر انبیاء و مرسلین و ائمه و سبطین همین مرتبه دارند و قسم الحجه و النبیینند
 و دوم آنکه حب علی تمام ایمان نیست و الا توحید و نبوت و ایمان بمعاد و دیگر عقاید ضروریه شیعه همه باطل شود
 و دیگر ائمه باید گفتن و انید او ادون رو باشد معاذ الله من ذلک و چون تمام ایمان نشد بلکه خبری از اجزای
 ایمان کفایت در دخول جنت نمیتواند کرد و این بر طایفه هرست سوم آنکه این کلمه یعنی لا یدخل النار الا من یطهر
 صریح دلالت میکند بر آنکه هیچ کافر مثل فرعون و هامان و شداد و عمرو و عاد و ثمود و بدو فرخ نخواهد رفت زیرا که بنحضر
 علی نبوده اند و هو بالاجماع چنانکه اگر از نیمه مسلم و شتمیم باز هم باید عاصیانه نداشتند زیرا که لا یدخل الجنة الا من یطهر
 مقتضی نیست که خیر محبین علی در بهشت نروند نه آنکه هر محب علی به بهشت رود و فرق در میان هر دو مضمون صبیحا
 بهم واضح است پنجم آنکه اگر از نیمه در گذشتیم لازم می آید که جمیع فرق و فاضل مثل غلام و کیسانیه و نادسیه و طحیه
 و قرامطه و باطنیه ناجی باشند و هو خلاف مذهب الامامیه چون این روایت بر مقصد نه نشست و بهدف نرسید
 شیخ ابن بابویه روایت دیگر کرده اند عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جاهدوا جنتهم
 و هو مستبده فقال یا محمد ان الله الا علی یقرئک السلام و قال فحملوا نکی و رحمتم علی خبیثی
 لا اعدت من ذاکه و ان عصای ذاکه ارحم من عاده و ان اطاعنی ترجمه گفت فرمود رسول خدا صلوات
 آپیش من جبریل و افروش حال بود پس گفت یا محمد بدستی که خدایتعالی میخواند بر تو سلام و فرموده است و محمد بنی
 من است و حجت من و علی حجت من است عذاب نکم کسی را که دوست او باشد اگر چه عصبیان من کرده است و تخم
 کسی که دشمن او باشد اگر چه طاعت من کرده دلیل کذب این روایت آنکه در اینجا معنی نبوت و حقیقت بعثت علی
 ثابت شد زیرا که حیط طاعات منکر خاصه انبیاست و تفضیل حضرت علی بر پیغمبر لازم آمد زیرا که مرتبه محبت بودن
 او اثابت نیست زیرا که منکر او نیز از جمله عاصیان است و مقر او نیز از جمله مطیعان عاصی را سبب علی از عاصیان
 خونی نیست و طبع را بغض علی را معصیتی نه و نیز معلوم شد که نماز دروزه و طاعت و بندگی همه منسوخ و باطل است
 و حرمت محاسن و کباثر و بدستور مباح و نشسته غیر از حب علی و بغض او و از جزا و نوبت بدنه اند لازم آمد که قرآن مجید
 برای ضلالت خلق نازل شده و ملاحضه حدیث در آن نبود چه تمام قرآن شنی که بکارست یعنی حب علی و
 بغض علی مذکور نیست و اگر مذکور باشد نبوعی که در فهم هر کس از مکلفین در آید البته موجود نیست و تکلیف محاسن
 نمیدن را بر کس محال میشود پس تمام قرآن بخیر و دعوت میکند که اصلا در آخرت بکار نی آید محض شقت و سنج و کلفت

و ملال ازان حاصل میشود و چیزیست که در آخرت بکار آید ازان بومی نداده اند معاذ الله من ذلک کلمه و نیز مثل این
 کلام اعزاز دلیر کردن است و اید دوست نفس و شیطان را ممکن نیست که انبیا و اوصیا که برای سده داخل نفس و
 شیطان معیشت شده اند این قسم کلام فرمایند و چون حالت این روایات معلوم شد حال را روایت دیگر ویرین باب
 از کتب معتبره ایشان باید شنید و تناقض تعارضی که با هم دارند توان فهمید من ذلک مادوی سید هم و سید
 حسن بن کثیر است که فرمود قال نظر التوصل الله علیه وکم الی علی بن ابی طالب فقال هذا جنة کذا و
 و خیر الاخرین من اهل السموات و اهل الارض هذا سید الصدیقین هذا سید الوصیین و اهل
 المقابر قال انما انما کان یوم القیامه کان علیاً فی من لوق الجنة قد اخذت عن حضرت القیامة
 من خیرها علیاً راسه تابع موصی من الذین برجد و الیاقوت فتقول الملائكة هذا ملک مقرب
 و یقول البشرون هذانی من سئل فینادی المتنادی من تحت بطنان العرش هذا الصدیق که کبر
 هذا صی حبیب الله علی بن ابی طالب فوقف علی متن جهنم فخرج منها من یحب و یدخل
 فیها من یبغض و یدانی ابواب الجنة فیدخل فیها من یشاء و یفکیر حسیا
 ترجمه از جمله انچه روایت کرد عیسی ایشان مقتدای ایشان حسن بن کثیر از ابی ذر گفت نگاه کردیم کبروی علی بن ابی
 پس فرمود این شخص بهتر اولین است و نیکترین از اهل آسمانها و اهل زمین این رئیس صدیقان است و این رئیس صیان
 است و امام متقیان است دست کشت است سفید و و سفید دوست و پا و چون باشد و قیامت او باشد برشته شده
 از شتر آن جنت که روشن شده است میدان قیامت از روشنی آن شتر بر او تاجی مصع از زبرجد و یاقوت باشد پس گویند
 فرشته این فرشته مقرب است و گویند پیغمبران ابن بنی مرسل است پس نه اندر نادوی از زیر جانب اندرون عرش این صدیق
 اکبر است این وصی دوست خداست علی بن طالب پس بایستد بر پشت جهنم پس بیرون کند ازان کسی را که دوست دارد و داخل
 کند و آن کسی که بغض دارد و بیاید بر دروازه های جنت پس داخل کند و آن هر که نخواهد حسیات این است صریح ناست
 بر آنکه بعضی عصاة از محبان امیر و زار داخل خواهند شد و ایشانرا امیر خواهد برد و بعد از عذاب و جنت داخل خواهد فرمود
 پس این جماعه اگر از محبان او بودند پس بر پشت چرخ آنها داخل فرمود و اگر از محبان او بودند چرخ او درون چرخ درآمد و بودند
 و من ذلک مادوی ترجمه از جمله انچه روایت کرد ابن ابی بکر بن القیتی عن جابر بن عبد الله عن رسول الله
 قال ان رسول الله صلى الله علیه وکم قال ان هیکلاً مکتباً فی النار سبعین خریفاً کل خریف سبعمائة
 سنة قال ثم ان الله سأل الله تعالی الحق فحمد الله و قال ان یرحمه فاحرقه من النار و غفر له
 ترجمه گفت که رسول خدا صلعم فرمود یک بنده ماند و درون چرخ هفتاد سال هر سال هفتاد سال فرمود و پیغمبر
 باز آن بنده سوال کرد و الله تعالی را بحق محمد و آل او آن که رحم کند بر وی پس بر آورد و او را از آتش

و مغفرت کرد او را پس این شخص اگر محب امیر بود چرا در دوزخ این مدت دراز معذب شد و اگر مبغض بود چرا باز در بهشت درآمد و مغفور شد جواب این روایات از طرف شیعه همان است که بار گذشت دروغ گو را حافله نمی باشد و بر ظاهر است که محبت حضرت امیر بر گزافانه نمی کنند کسی را که مخالفت با عقیده آنجناب داشته باشد و طریقۀ آنجناب را ترک داده بشیاطین ضلال و کذابان و وضاعان اقتدا نموده باشد و کسیکه منکر ولایت بطین و قبول و دیگرانمه باشد و محبت امیر داشته باشد برین تقدیر لازم می آید که بهشتی باشد و صلا غدا ب دوزخ فرستند حالانکه این معلوم که او نیز نزد ایشان ملقب بمفید است در کتاب المعراج خود روایت نموده است **إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى قَالَ يَا مُحَمَّدُ لَوْ أَنَّ هَيْدَلًا هَيْدَلًا حَقَّ بِصَبْرٍ كَالسَّيِّدِ اللَّيْلِ أَكَانِي جَلِيدَ الْإِلَاحِ بِرَحْمَةٍ وَحِلَّةٍ وَ قَاطِمَةٍ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ مَا اسْتَكَنْتُه جَنَّةٌ** ترجمه بدرستی الله تعالی فرمود ای محمد اگر بنده عبادت کند مرا تا بگذرد مثل مشک کند و بیامد پیش من که منکر باشد دوستی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را ساکن نکنم او را در جنت خود پس کیسانیه با وصف جود و ولایت بطین و غلاة با وجود مخالفت عقیده امیر باید که ناجی بهشتی باشند و اگر امامیه گویند که درین روایت جود و ولایت هر پنج مذکور است که از انجمله ولایت حضرت امیر هم هست پس شاید عدم قبول عبادات آن شخص بهین جهت باشد که جود و ولایت امیر سبب گوییم درین صحت جود و ولایت محمدیم که مستلزم کفر است بالاجماع کافی باشد در جبط اعمال بے آنکه جود و ولایت علی را داخل باشد پس از اینجا معلوم شد که در اینجا جود و ولایت هر یک فردای فردای منظور است و **يَهْدِيكَ إِلَى الْمَدِينَةِ** و چون این کلام منجر شد بذكر احوال فرق شیعه عیلاز اثنا عشریه لازم آمد که عقیده اثنا عشریه در حق آنها بیان کرده آید باید دانست که اثنا عشریه را عقیده آنست که جمیع فرق شیعه غیر از اثنا عشریه مخلص و زنا خواهند بود و اثنا عشریه ناجی صرف اند این است مشهور میان ایشان و ابن مطهر حلی در شرح تجرید خود گوید که درین فرق علما را اختلاف است بعضی گویند که مخلص در ناراند **لَعَلَّكُمْ اسْتَحَقَّاقَهُمُ الْجَنَّةِ** و بعضی گویند از دوزخ برآمده و در بهشت خواهند درآمد و ابن نجس و دیگر علما ما گویند که از دوزخ خواهند برآمده بسبب عدم کفر و بهشت نخواهند داشت بسبب عدم ایمان صحیح که مقتضی استحقاق ثواب جنت باشد بلکه در اعراف خواهند بود و صاحب التقومیم که از اهل علمای امامیه است گفته است که محض شیعه بر هفتاد و دو فرقه متفرق شده فاند و ناجی از جمله آنها اثنا عشریه اند و باقی فرق شیعه چندمی در دوزخ معذب خواهند شد و باز بهشت خواهند رفت با جملة تندیب و اثمی باقی منقطع در حق مجبان حضرت امیر با جزم ثابت میکنند و نیز صاحب التقومیم گفته **وَأَمَّا سَائِرُ الْفِرَقِ الْأَسَدِيَّةِ فَكُلُّهُمْ مَخْلُودٌ فِي النَّارِ** پس از اینجا معلوم شد که اهل سنت نیز نزد ایشان مخلص در ناراند حالانکه محبت حضرت امیر دارند و آنرا جزای ایمان می انگارند پس قاعده محبت حضرت امیر طرد او را محک منقض نشد

حال این عذاب را در گوشه خاطر نگاه باید داشت و گوش را حواله شنیدن این آیات باید کرد و در این باب
 بگویند و عن ابن عباس بن عوف بنی مکنی صلی الله علیه و آله و سلم قال لا تکتبوا لکم بیلان و سجدان ترجمه که از فرمود
 قسم بذاتی که پیغمبر را در مار مغرب نشود با آتش توحید گوینده هرگز نوزدنی القیاس فی الاحتجاج علی بن عباس علیه السلام
 قال من کتبت علی اهل القبلة الذی لیس فیهم شیء من الذل و العجز و الجهل و الخلف فی الله و رسوله و صلی الله علیه و آله و سلم
 ترجمه که او گفت هر که مکتوم کرد آنچه بران هستند اهل قبله که در آن اختلاف نیست و بگذارد چیز اختلافی را بسوی خدا
 سلامت ماند و نجات یابد از آتش دوزخ و داخل شود در جنت و در ذی الکلیفی با سند صحیح عن ذی مرارة
 قال قلت لابی عبد الله علیه السلام اهل الذم من صام و صلی و حج و اجتنب المحارم و حسن عیال و حسن عیال
 میگوید که اگر کسی که از اینها است و الله علیه و آله و سلم اهل الذم است ترجمه که هر چه مرا نام بنفران یکی و در ترا خدا یتعالی ایامی بنی کسی
 که روزه و نماز و حج کرد و بر بنیز کرد و از حرام ماونیک بود و تقوی او از آنکه مفراتمه اند و نه عود گفت خدای تعالی
 داخل کند او را در جنت بر جنت خود پس این اخبار ثلثه صریح دلالت بر نجات اهل سنت میکنند اگر چه معرفت امامت
 ائمه نداشته باشند چه جای آنکه آنها را استحق امامت دانند و پیشوای دین خود انکارند و محبت مفرط بهم رسانند
 و نیز این اخبار باطل قول جمهور و قول صاحب تقویم است که کما یحکم علی من کلمه اذنیهم و کلام ابن نوحبت منجم
 که در اصل مجوسی بود و منور هم بقواعد اسلام اطلاع ندارد و صریح باطل دینی اصل است زیرا که اعراف دار الحکمت
 در اینجا در پیش کسی نخواهد ماند و صحاب اعراف آخر و بدست نمانند و در آنجا که لا یحکم عند المسلمین
 یاب نه هم در احکام فقهیه شیعه در آن خلاف نقلین کرده اند و مضمون اُم لکم شرکاء شرعوا لله و رسول
 الذین ما لکم اذین و الله ترجمه آیا ایشان را شرکیان اند که مشروع کرده اند برای ایشان نبی که اذن داده
 بآن خدا بر ایشان صادق آمد اما غلاة و کیسانیه پس احکام ایشان بدون و مبوب و مفصل یافته میشود زیرا که
 علما و کتب ایشان موقوف اند لکن این نقد بقیین ثابت است که مختار لفظی خبر با بسیاری از طرف خود و در شریعت قرار داده
 بود و دعوی میکرد که برین جبرئیل نازل میشود و وحی می آرد و از همین جا فقیهات آنها را قیاس باید کرد و
 قیاس کن رنگستان من بهار ما و اما ندیدید پس مجتهدین ایشان احکام بسیار خلاف شریعت احداث کرده اند
 و در بلاد کثیره از من کتب و علمای اینها یافته میشوند و کتاب الاحکام ایشان مشهورترین کتب است و اسماعیلیه
 در اکثر مسائل موافق امامیه اند قبل از خروج عبیدیان و بعد از خروج ایشان احکام دیگر اختراع کردند و خیار
 بعضی مسائل ایشان گذشته و قرامط و باطنیه از سر ابطال شرائع و احکام قصد کرده اند و ترک عمل بطریق
 خود ساخته پس اینها و تحقیق اعداد اصل فقه شریعت اند و یا بالفعل درین زمانه غیر از اشاعه نبی فرقه صاحب دین
 احکام دین بلا نیست لایطریق و در کتب فقیهیه ایشان نایم مخالفت اساس ایشان با اهل سلب شرع و صریح گردانیم عامل

بکذب و افتراء و اختراع و ابتداع ایشان پس بر دو چند اهل سنت هم در مسائل فقهیه با هم مختلف شده اند لکن هر یک
 متمسک بقرآن و احادیث و آثار است طریق متنوعه در فهم معانی و علل شرائع موجب اختلاف اینها گردیده بجملاً
 این گروه که اصلاً شرائع مخصوصه ایشان با اسلوب قرآن و حدیث مانا نیست گو یا شریعت یهودیه یا نصرانی
 است یا بیدانیت و شاستر هندو است یا دساتیر صابین است و دساتیر جمیع و تنوع است و نام کتاب صابین است و چون
 این بحث بغایت تطویل خواهد نمود چنانچه از خود و از خواری و اندکی از بیاری در اینجا ذکر نمایم العاقله فکریه که بشاکی
 اول احکام ایشان حکم است بکفر صحابه و خلفای ثلثه و چند سی از امامات مؤمنین که احب از این پس میروند
 بالاجماع مخالفت این حکم بنا بر آنکه الله پر طاهر و روشن است و دو تم تفصیل لعن عمر بر ذکر الله در هیچ شریعت دین
 لعن الملیس که اصل الاصول ضلال فکری است طاعت شده اند چه بای آنکه فتنه طاعت از حج دانست و
 در قرآن مجید صریح وارد است **وَلَا تَكُن مِّنَ الْكَافِرِينَ** و آنکه لعن اعظم مهاجرین و انصار و خلفای ثلثه و اکثر غیره
 مبشره مثل طلحه و زبیر و غیره و عاتقه و حفصه را بعد از نماز پنجگانه واجب دانست و این نیز مخالفت اسلوب جمیع شرائع
 و ادیان است زیرا که جمیع انبیاء و مرسلین را دشمنان بوده اند مثل فرعون که سالهای سال بنی اسرائیل را
 انواع اندا و برنج رسانیده قوله تعالى **وَاذْكُرْ خِيَانَةَ كُوفِرٍ مِّنْ آلِ فِرْعَوْنَ يَسُومُهُ نَكَرُ سُوءِ الْعَذَابِ يُقْتُلُونَ
 الْبَنَاءَ كُلَّ مَوْلٍ وَيَكْفُرُونَ بِسَاءِ كُفْرِهِمْ قَوْلُهُ لَعَلَّ لَنَا جَعَلْنَا لِكُلِّ مَرْءٍ عِزًّا وَاشْيَاطِينُ لَا يَتَّقُونَ اللَّهَ**
 هر پنج است و مشرب لعن یکی را از اعداء انبیاء و مرسل فرض ساخته و تقسیم المصلوات بآن اشتغال نموده بلکه
 مندر قب و مستحب هم نکر دانیده و بر آن ثواب و اجر و عده نموده چهارم احادیثی است که در بعضی از روایات
 ذمی الحجه و این عید را الفضیل و اول بر عید الفطر و بعد از آن عید الاکبر است که در آن که صریح مخالفت شریعت است
 پنجم احادیث عید یا بشجاع الدین که نزد ایشان لقب ابو لؤلؤ که مجوس قاتل عمر است شیعه روز نهم از ربیع الاول
 بزعم ایشان **ذُو عِلِّيِّ بْنِ مَطَّاهِرٍ الْوَاسِطِيِّ عَمْرٍو الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي قَالَ هَذَا الْيَوْمَ يُومُ الْبَيْدَةِ الْكَبْرَى**
وَيَوْمُ الْمَقَابِرَةِ وَيَوْمُ الْبَيْهَاتِ وَيَوْمُ الْكُفْرِ الْعَظِيمِ وَيَوْمُ الْبُرُوكَةِ وَيَوْمُ الْبُرُوكَةِ وَيَوْمُ الْبُرُوكَةِ و این احادیثی
 دل گسته است که در اسلام احادیث این عید نموده و من بعد او تاج او شده و بعد از آن ساله بید بایز
 نسبت با نمه شروع کردند حالانکه در اصل این عید هم عید مجوسان است که با شماع خبر قتل امیر المومنین
 ازین انخطاب رضی الله عنه بدست مجوسی کمال فرحت و شادمانی کردند و او را روز تاقام و روز فاخت و روز
 علیه نامیدند زیرا که از دست حضرت عمر رضی الله عنه برایشان و بر دین ایشان و بر دولت ایشان انچه گذشت بود
 بدست و لند از دین روز این عید را قرار داده اند که خبر قتل بایشان دین بفرقه منع شده بود و الاقل حضرت عمر
 و هشتم ذمی الحجه است بلا اقلات و دفن ایشان غره محرم پس اگر ائمه این عید را بگردند و از چار تامل منبوه

و خود شبیه هم باین معترف اند که این عید و روزمان الممه نبود و اعدادت همین احمد بن احمق است ششم تعظیم روز نوروز
 که از اعیان و محوسات کمال اینست **قوله في المصنف** ان الله اعظم الايام و این تعظیم محصل بتغایر رسوم جااست
 در اسلام از امیر المومنین صحیح شده که نزد ایشان کسی روز نوروز روزه نگیرد و فالوده آورده بود از و پرسیدند که چرا
 آوردی او گفت **اليوم ميمكم التيقن** هر فرمودند که ندیدم خدا کمال یکه معصوم جزو نا کمال نکویم و این اشاره
 برفیق است یعنی خوبی روز نوروز از همین است که آفتاب از معدل النهار بحرکت خاصه خود بر سرکان عرض شایه
 متوجه میشود و نزدیک می آید باین سبب در ابدان و اجسام حراتی پیدا میشود و نهمیه ثوران میکند و نفس نانی را
 تازگی بهم میرسد و این معنی در طلوع هر روز زیاده تر متحقق است زیرا که آفتاب بحرکت اولی که اسرع و ظهیر حرکات است
 از دایره الافق گذشته بر مردم آن افق نور افشانی میکند و قوت بصیر را جلای میدهد و روح را منتعش میسازد
 و ارتفاعات خاصه انسانی از زراعت و تجارت و صناعات و حرفه بسبب آن بهتر و بیشتر واقع میشود و صورت
 حیات بعد الموت نمودارتر گردد **قوله تعالى** وَجَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ لِبَاسًا وَالنَّوْمَ سِتْرًا فَاصْبِرْ
 التَّحَدُّثُ لَشَوْرًا وَحَوْلَهُ لَهْلَاهُ وَجَعَلْنَا لَكُمُ سُبَاتًا وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ لِبَاسًا وَجَعَلْنَا النَّهَارَ مَعَاشًا
 پس این وقت احمق و اوسلست بعید گرفتن بلکه اگر عاقل تا مل کند تواند دریافت که قدرت یک
 دوره شان روزی هر چهار فصل متحقق میگردد پس از وقت صبح تا نیمه روز فصل ربیع است که سبزه تر و تازه
 و گلگدای شکفته و مزاج حیوانات نشاط دارد و هرگاه آفتاب بر دایره نصف النهار رسید و حکم آن شده که
 بحرکت خاصه براس السرطان رسیده باشد تابستان شروع گشت نیز مردگی و غلبه تشنگی و بیس و خشکی در جهام
 پدید آید و چون بغروب نزدیک شد حکم نیز آن گرفت خریف آمد و چون نیم شب شد از اسخاط بار تغافل
 نمود و گویا براس السجده رسید و حکم زمستان پیدا کرد و شبنم باریدن گرفت بر مثال برون بهتم تجویز سجده بر
 سلاطین ظلمه که آنچون باقر مجلسی و دیگر علمای ایشان نموده اند صریح مخالف قواعد کلیات شریعت است
قوله تعالى لَا تَسْجُدُوا لِلشَّمْسِ وَلَا لِلْقَمَرِ وَاسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَهُنَّ إِن كُنتُمْ إِيَّاهُ تَعْبُدُونَ وَفِي قَوْلِهِ تَعَالَى
الْأَلَا تَسْجُدُ لِلَّهِ الَّذِي خَلَقَ الْحَيَاةَ فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا تُعْلِنُونَ
 ترجمه چنانچه نمیکند خدای را که ظاهر میکند مخفیات را در آسمانها و زمین و میدانند آنچه پنهان میکنید و آشکارا
 مینمایند و دیگر آیات بسیار دلالت بر انحصار سجده میکند و حق خالق توانا که دانای پنهان و آشکارا است خصوصاً
 در شریعت مصطفوی و تسک سجده ملائکه برای آدم علیه السلام درین مقام نهایت بیجا است که احکام آدمی را
 بر احکام ملائکه قیاس ننمایند و همچنین تسک سجده و انچه یوسف برای یوسف علیه السلام که اول سجده و صلح نمود
 دوم تسک بپیشانی و قیامت نیست میشود که در شریعت مانع آن نیامده باشد و این حکم بلا شبهه در شریعت

منسوخ است والا حق و اولی باین تعلیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم حضرت امیر و سبطین و دیگران می‌شدند و شاه عباس و شاه طهماسب حالادر مسائل فقهیه شروع می‌روند و از انجمله است حکم بطهارت آب که باو تنجا کرده باشند و هنوز محل مستنجج پاک نشده باشد و اگر آنجا است و آب مغلط شده و متعشیر نشده یعنی که موجب یادت و زن آب گردیده باشد و حکم صحیح مخالف قواعد شریعت است قوله تعالی و غیرهم علیهم الجنایات و الخالوات آیات ائمه مجاز و اه صاحب کاشف است
عن علی بن جعفر عن ابيه عن موسى بن جعفر عن حماد واه ابو جعفر الطوسي عن عبد الله بن سنان واهي بصير عن ابي الحسن عن ابي عبد الله عليه السلام حماد واه في كتاب المسائل الكفا عن علي بن جعفر انه قال سألت اباي موسى بن جعفر عن رجل من ماء وقع فيه اذ قبه ببول هل يصح شراؤه واه وضوء منه قال لا الشخص لا يجوز استقماله واه و طرفه است که مذکور است تا عشریه همین است که چون آب باز در گزیده باشد بوقوع نجاست متنجس میشود لکن معلوم نیست که در آب تنجا بیه یادت مقدمه معدن النجاسات است چو نجوبی و یا کینتی بهم رسیده که هرگز بوقوع آن آب چیزی متنجس نمیشود و از این سلسله و مسائل دیگر که عنقریب می‌آید صریح و واضح میگردد که اگر آدم زایشان حکم که گاو دار و زرومند و باز نیم فکری است که اگر اسلام بعلی و کایطی ترجمه اسلام بالاتر است دیگری برو و بالانیت از آدم تا کافریک بس است و اگر کسی از اثنا عشریه منکر این سلسله شود انیک استی این مطهر علی حاشی حاضر طهارت آب تنجا و جواز استعمال او را باریک اراجامیات فرقه نوشته است و از انجمله است طهارت خمر نص علیه ابن بابویه و بعضی و این عقیل و این حکم که خلاف آیت است انما الخمر و الکمار و الکمر کلامی بر جنتی متعطل و جس و لغت اشد نجاست را گویند چنانچه در حق خمر نیز فرمودند فانه جس و نیز خلاف روایات ائمه است که در کتب شیعه موجود است کما و اه صاحب قریب کاشف است و صاحب المسائل و ردی ابو جعفر الطوسی عن ابي عبد الله عليه السلام انه قال لا تنقض الوضوء الا ما ذكره واه انجمله است حکم بطهارت ندی و ان مخالف حدیث صحیح متفق علیه است ردی اگر و ندی عن موسى بن جعفر عن ابيه عن علي بن ابي طالب عن ابي عبد الله قال سألت النبي صلى الله عليه و سلم عن المذنب فقال يغسل كفرك ذكرك واه ابو جعفر طوسی نیز روایات مصریح در نجاست ندی آورد لکن فتوی و عمل بر این ندارد و از انجمله است حکم بعد از انتقام وضو بخروج ندی حالانکه از ائمه خلاف آن است کنند و ای الطوسی عن يعقوب بن يعقوب بن يعقوب بن الحسن انه قال المذنب منه الوضوء و ردی اگر و ندی عن علي قال قلت لابي عبد الله عليه السلام عن رجل من بني النضير قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم وضوء وضوء وضوء ترجمه پرسیده شد پیغمبر صلعم از ندی پس فرمود وضو کند غسل وضو نماز و از انجمله است حکم که در بطهارت و ندی و آن بول غلیظ است بلا شبهه و بول جس است باجماع شریع ثلثه بلکه دیگر ادیان باطله نیز

و از انجمله است حکم بآنکه بر آمدن و دوری نمکنند و منوفیت حال آنکه مخالف روایات آمده است برادر علی و علی بن ابی طالب
 و از انجمله است حکم بآنکه بر آمدن و دوری نمکنند و منوفیت حال آنکه مخالف روایات آمده است برادر علی و علی بن ابی طالب
 بعد از این سبب بار بر آید پاک است و ناقض وضو هم نیست و این حکم صریح مخالف شرع است که خارج از سبیلین نجس است
 و ناقض وضو است و افشاندن سابق را در طهارت لاحق و عدم انتقاضی وضو چه دخل و کدام تاثیر و این شبیه است
 بنزیه حائضین که در وسایر ایشان موجود است که اگر شخصی وضو کرده برای نماز تحریمیه بستاند و انشای نماز هر چه
 که بر آید موجب خلل در نماز نمیشود و این هم مسائل بعینها همان حکایت است که شخصی برای ملاقات شخصی دیگر
 مذنب و زینت و لباس و فرش درست کرد و از مدتی انتظار کشید چون آن شخص آمد برهنه محض شد و فرش برداشت
 و گفت که آفرینمه برای ملاقات او کرده بودم گو در انشای ملاقات برهنه شدم بر زمین نشستم و نیز مخالف روایت
 آمده است در دفع این عیبه عن ایضه انه کتب الیه اهل کتب کوفه و ادواخیر من الذکر شیعی بعد کلا یتواءم معال المعر
 و از انجمله است که پخال مرغ خانگی و خروس و ماکیان پاک است حال آنکه بعضی از آن نجاست او ثابت شده در کتب
 معتبره ایشان در صحیح محمد بن الحسن الطوسیه عن خازمین انه کتب دجلی الی صاحب الحسین ساعله من کوفه
 الذی جاح یجوز الصلوة فیه و کتب الاذین مخالفت قاعده کلیه خود ایشان است که این ذبح و الحلال
 من حیوان نجس نص علی بن المظفر فی المنتهی پس در ماکیان خروجی حادث شد که پخال آنها پاک است

مکیده نموده اند و لهذا جماعه از متاخرین اهل سیه برین شاعت قنیه شده قول جمهور خود را ترک کرده اند و بر طلال
 بآنها مروید از ائمه ابدیت استدلال نموده و نیز گویند که اگر کسی ریش و بروت و بدن و جامه خود را به پخیال مالکین و
 و خروس ملخ کرده باشد یا بریش و بروت و چهره و خساره او قطرات بول خودش رسیده باشد و بعد از آنکه قضیب
 خود را سه بار افشانده باشد بنزدی بسیار برین مواضع مالیده باشد نماز این همه اشخاص بیست و شصت و شصت و شصت است

مسائل الحلو

و نیز گویند که در نماز رفتن و نشی کردن برای برداشتن خمر خود که او را سنگ یا گریه بخوابد که بخورد و باز آن خمر را برداشته
 و بجائی نهادن که درین سنگ گریه یا آبخاز رسد اگر چه از موضع نماز سافت ده ذراع شرعی داشته باشد جائز است حال آنکه
 فعل کثیر خاصه چون تعلق نماز داشته باشد باجماع نماز شرعی مطلق نماز است قوله لَهَا وَ قَوْمُ اللَّهِ قَائِمِينَ فَإِنْ خِمْمْ فَوَجَلًا
 اَوْ دُكِبَاتًا فَإِذَا أَيْتَمْتُمْ فَإِذَا كُذِّبَ اللَّهُ كَمَا عَلِمَكُمْ مَا لَكُمْ تَكُونُوا لَكُمْ تَكُونُوا تَرْجَمُهُ و ستاده شریفش خدا باد پس اگر خون داشته باشد
 پس نماز کنید پیاده و سوار پس هر گاه امن یا بیدار نشی که کنید خدا را چنانچه آموخت شما را چیزی که نمیدانستید و نیز گویند
 که سبب خاندن بعضی سوره از قرآن مثل حم نازیل استجود و سه سوره را دیگر نماز فاسد میشود حال آنکه آیه فَاذْكُرُوا مَا كُنْتُمْ
 الْعُقَاتِ ناطق بجموع است و خود این فقره از ائمه روایات دارند که نماز سه سوره قرآن جائز است و هر قدر نیست که حکم میکنند
 بجز نماز بقراءة آنچه مصلی می اندازد از قرآن نیز این است بلکه محبت عثمان با آن است مثل ان تَكُونُ اُمَّةً يَهْدِي بِهَا
 تَعْمَلُ كُنْتُمْ عَنِ اِيشَانِ اَكُل و شرب را در عین نماز چنانچه فقیه معتبر ایشان ابو هاشم نجم الدین در شرائع الاحکام بدان تصریح
 نموده حال آنکه در اخبار متفق علیها منع از اکل و شرب نماز نیست و نیز خود اجماعی بر فقه است که آب خوردن در نماز
 و کسی که اراده صوم دارد و صبح آتش بدین نماز و ترشگی گریه سبب است و نیز گویند که اگر مصلی در عین نماز زنی خوش و در
 و بر کشد دلور لغو پیدا شود و سه ذکر خود را محاذی سوره آن زن بدارد و ندی بسیار سیلان نماید و لو ایسا ق نماز او جائز است
 كَذَلِكَ لَوْ كُنَّا نَعْلَمُ مَا فِي الْقُلُوبِ لَغَوَّيْنَاهُمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ غَائِبٌ عَنْ عَيْنِ الْغَايِبِ و این مقدم است که صریح مخالفت مقاصد شرع است و است بالبداهت
 منافی حالت مناجات و نیز گفته اند که اگر مصلی عین نماز بخایه و ذکر خود باز می کند سجده می کند لغو پیدا شود و سیلان ندی
 تحقق کرده و در نماز مصلی خلل نشود و بعضی از ایشان جائز داشته اند نماز را بسوی قهواره بنیت مزید ثواب قربت حال آنکه
 پیغمبر فرموده است لَعَنَ اللَّهُ الْيَهُودَ وَالنَّصَارَى اتَّخَذُوا حُجُوتًا اَيْنَمَا هُمْ مَسَّيْنَهُمْ وَنَزَحُوا فِيهَا وَنَزَحُوا فِيهَا وَنَزَحُوا فِيهَا وَنَزَحُوا فِيهَا
 و در میان مغرب و غروب غیر مذکور خلاف اینست و قافی است خَافُوا عَلَى الصَّلَاةِ وَالصَّلَاةُ الْوَسْطَى اِنَّ الصَّلَاةَ
 كَانَتْ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ كِتَابًا مَوْقُوتًا و نیز نزد ایشان سبب است ادای هر چهار نماز را متصل هم یعنی ظهر و عصر و مغرب و عشا
 برای انتظار خروج امام مهدی و نیز حکم میکنند با تمام صلوة و سفر و تجارت نه صوم حال آنکه در صلوة و صوم و شرب
 فرقی نیست و قد نهی علی الفرقی این را در بعضی از ائمه و بعضی از ائمه نیز روایات عدم فرق در کتب معتبره

ایشان موجود است دَوَّی مُعَاوِدَیْهِ بْنِ وَهَبٍ عَنْ ابْنِ عَبَّادٍ رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ قَالَ إِذَا قُصِرَتْ أَفْطَرَةٌ وَافْطَرَتْ فَتُحْتَسَبُ
 ترجمه و چون نماز قصر کنی روزی افطار کن و چون روزه افطار کنی نماز قصر کن و نیز گویند که کسی در سفر او اکثر اوقات
 او باشد مثل کاری و ملاح و تاجر می که تلاش بازار را میگرد و نمازهای روز را قصر کند و نمازهای شب را تمام نماید
 اگر چه بقدر پنج روز در اثنای سفر اقامت هم کند نص علیه القاصی ابن سراج و ابن زهره و ابو جعفر الطوس
 فی السنایه و الملبوط و حالانکه روایات ائمه نزد ایشان بخلاف این حکم رسیده و در لیل و نماز فرق نموده و در
 مُحَمَّدُ بْنُ بَابُوئیه فی الصحیح عن یحییٰ عَمَّا أَنَّهُ قَالَ لِلْكَارِیِّ وَالْمَلَاةِ إِذَا احْتَدَّ بِهَا سَفَرٌ فَلْيَقْصِرْ
 و فیکه شبانی سفر شود ایشان را پس قصر کنند دَوَّی عَبْدُ الْمَلِکِ بْنِ مَعْلُومٍ عَمَّا أَنَّهُ قَالَ وَنِزَارٌ إِذَا كَانَ
 گردانند بغیر چهار سفر سفری که بسیج بکشد یا مدینه یا کوفه یا جانب کربلا و این نیز در جمہورست و مختار مرضی و جمعی
 دیگر آنست که جمیع مشایخ ائمه همین حکم دارد و حالانکه در نص قرآن اِذَا احْتَرَبْتُمْ فِی الْکَرِّ مِنْ مَّطْلَقٍ واقع شده
 و امیر المومنین نیز در جمیع اسفار خود قصر فرموده و روایتی که از محمد بن بابویه گذشت نیز دال بر اطلاق است و نیز
 حکم کرده اند تبرک جمعه در غیبت امام حالانکه خدا تعالی میفرماید یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا دَخَلْتُمْ
 لِلْمُحَلَّاتِ مِنْ یَوْمٍ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَىٰ ذِکْرِ اللَّهِ بِدُونِ تَقِیَةِ مَحْضُورِ امام و نیز تجویز کرده اند که مرد جامه
 خود چاک کند چون پدر او یا پسر او یا برادر او بمیرد و زن را چاک کردن جامه مطلقا جایز داشته اند بر
 هر سبب حالانکه در جمیع شرائع صبر واجب است در مصائب و جوع حرام و در اخبار صحیحه واقع است لَیْسَ مِنْكُمْ
 خَلْقٌ سَلَفَ وَخَرَقَ ترجمه نیست از میان ما هر که موتر باشد و زبان آوری کند و جامه بدرد و نیز واردست لَیْسَ
 مِنْكُمْ بِخَلْقٍ الْحَبِیْبُ وَ کُلُّهُمْ لُحْدٌ و ترجمه نیست از میان بکس که چاک کند گریبان و طباخچه زند و خنجر را را

مَسَائِلُ الصَّوْمِ وَ الْأَعْتِكَافِ

حکم کند بفساد روزه بسبب غوطه زدن در آب حالانکه بالاجماع مقصدات صوم اکل و شرب جماعت است و لهذا جمعی
 از ایشان بجهت صحت آثار خلاف آن ازین مسئله گریخته صدم فساد اختیار نموده اند و طریقه آنکه بطنی غلام و در بر روزه
 فاسد نمیشود بنا بر مذہب اکثر ایشان حالانکه از ائمه خلاف آن مروی است و تمام است اجماع دارد بر آنکه هر چه موجب انزال
 باشد و مقصد صوم است خواه وطی و قبل خواه و در بر و نیز نزد بعضی ایشان در روزه خوردن پوست حیوان جایز است
 و روزه را بخیل نیست و بعضی از ایشان گویند که خوردن برگ و دختل مثل برگ تنبول و غیره در روزه حلال نمیکند
 و بعضی گویند که خوردن آنچه محتاد نیست خوردن آن روزه را ضرر نکند و با اینهمه اگر در آب غوطه زند بے آنکه چیزی
 از آب در بینی یا در گلوی او قضا و کفاره هر دو واجب گردد و بجان الله چه افراط و تفریط است و چه در افتادن است
 از مقاصد شرع و علل احکام و نیز گویند که روزه روز عاشورا از صبح تا عصر خوب است حالانکه در پنج تیرستی و ده تیرستی

که بعضی روز روزه باشد و بعضی بی روزه و این مسائل همه شبانه هفتاد و سه روز و ایشان خوردن بعضی اشیاء و
 هفت چارست و تمام روز روزه گرفتن و نیز گویند که روزه گرفتن هفتاد و سه روز است مگر آنکه
 هیچ یک از این غیر و آنکه درین روز با خصوص روز نکرده اند و نه ثواب آن بیان نموده و نیز گویند که شکاف در سجده و
 سجده می که در آن بی یا و هفتی جمعه تا که ده باشد چارست و این حکم صریح مخالفت قرآن است و آنکه عاقل
 فی المساجد و بوی خوش شنیدن و عطر مالیدن متکلف باشد مخطورات انکارند حال آنکه طیب برای دخول
 مساجد بالاجماع سنون است و متکلف که مجاور مسجد و منتهین ملائکه است و ملائکه را با قطع با طیب لغت است
 و از تن و دشت و نفرت حاصل است کما ثبت فی جمیع الشرائع اولی و احق باشد با استعمال طیب

مسائل فی الزکوة

حکم کنند بآنکه روز در نیم غیر مگر زکوة واجب نبود و نیز گویند که اگر شخصی روپیه و اشرفی در ملک بسیار است و چون
 آخر سال شد آنهمه را زیور یا آلات لهو یا آوند ساخت زکوة ساقط شد اگر چه یکت زایش از تمام سال این حلیه کرد و همچنین
 اگر در واج آن ویم یا اشرفی درین مدت زائل شد و بجای او دیگر را چ گشت زکوة ساقط گردید و درین مسائل تأمل
 باید کرد که به قدر از مقاصد شرع و در افتاده اند و نص صریح مخالفت کرد و قوله تعالی و الذین یکنونون الذین
 و الفیضة و لا یفقون ما فی سبیل الله فیشرفهم بعد اب الیه هر جا که در کلام غیر و آنکه فضیلت زکوة مذکور است بلفظ
 و فقه آمده نه بلفظ و اهرم و زانیه را هیچ الوقت و نیز گویند که زکوة در اموال تجارت واجب شود تا وقتی که بعد از تبدیل
 و تحمل نقدین نشود و نیز حکم کنند بعد از وجوب زکوة در مال که مردی یا زن مالک آن شد و آنرا سر مایه خود قرار داد یا
 متاعی خرید بنیت کتاب یا زینت سرمایه کرد یا بالعکس حال آنکه شارع فرموده است اذ و از کوة اموالکم و در مال و این
 چیز با هیچ شبه نیست و نیز حکم کنند با سواد مال کوة از حق چون فقر او زائل کرد و بعد از آنکه مالک است و بقیه فقر نه بود
 حال آنکه گرفتن مال کسی بدون رضای او هرگز در هیچ ملت و شرعیت روا نشده اند و تحقق وقت گرفتن کوة شرط است تمام

مسائل فی الجح

گویند که اگر شخصی مالک دو رحله و نفقه خانه تا مدت آمد و رفت شد لکن گمان میکند که چون بعد از حج بخانه خواهد رسید
 زیاده از یک ماه نفقه کفایت نخواهد کرد و بروی حج واجب میشود و بعضی علیه ابو القاسم فی المسائل و فی حلاله شایع
 حج را بشرط استطاعت فرض فرموده و استطاعت را بر دو رحله و نفقه اهل و عیال مادت آمدن نفقت تفسیر فرموده پس
 تمام شدن نفقه بعد از آمدن و متنی استطاعت نقصانی پیدا نمیکند چه ظاهر است که بعد از قدم هر کس بوجه عاقل و
 قیام میکند و محط نمی ماند و پدید آید و تحت و بنزد و نیاز مردم بعنوان حاجی گری فتوح زانندست و نیز بعضی از
 ایشان گویند که سرعورت در حج فرض نیست حال آنکه خدا و از یشکره عند کل مسجد و روایات صریح

بر خلاف آن ناصب است و طواف را عریان یا تجویز کنند موافق رسم جاهلیت لیکن اینقدر شرط کنند که باید که مرد و سرپوش
خود را بکل یا مانند آن ملطخ کند سجده که کون بشود نماید گوشه اعضاء معلوم شود و این مسئله مأخوذ است
از عمل جوگیان هند و گسایان برهنه اینجا و از رسم جاهلیت عرب بامت جیفی اصلا ربط ندارد و هرگاه
شخصی برای طواف خانه خدا برود باید که آداب را زیاده تر رعایت کند نه آنکه بے او بانه کشف عورت
نموده خود را رسوای خلق سازد و رسوایی که اهل جاهلیت برهنگی را در طواف عبادت میدانستند و کشف
و مطیض شیطان واقع شود و طرف آنست که اگر در احرام حج زنا واقع شود نزد طائفه از ائمه اثناعشریه حج ناقص
و فسادے لاحق نمیکرد و آری ثمره این کشف عورت همین امور است اذ الله المستعفی فاصنع ما شئت ترجمه
چنانکه می بینیم هر چه خواهی حال آنکه خدا تعالی میفرماید فلا تدنن و لا ضلوع فلا جدل و لا حج و جمیع اینها نیست
و فسوق نیست و مجادله نیست و حج و بالامر از زنا در عالم فتنی نیست و نیز گویند که اگر یکبار در احرام عداوت کار نمود کفایت
واجب شود و اگر بار دیگر این کار کند کفارت واجب نشود و حال آنکه معنی جنایت در بار دیگر زیاده تر از بار اول است
و نص قرآنی و نیز مطلق عام در کفارت فرموده قوله تعالى و منك منكم متجهداً فجاءه السلا

مَسَائِلُ الْحِجَابِ

جہاد را خاص کنند کسی کہ در زمان آنست و بگوید یا در خلافت حضرت امیر یا حضرت امام مومن قبل از صلح معاویہ
 یا همراه امام مظلوم حسین یا کسی کہ همراه امام محمد می خواهد بود و سوا می این پنج وقت و ازینہ دیگر جہاد نزد
 ایشان عبادت بلکہ جائز ہم نیست حالانکہ الجہاد ماضی جاری است الی یوم الیقائم نفس متواتر است
 و آیاتی کہ در جہاد ترغیب و تانید میفرماید بے قید وقت و زمان واقع شدہ است و در بعضی آیات مخرج
 و آلات موجود است بر آنکہ جہاد و غیر این از منہ خمسہ نیز عبادت و مستوجب اجر عظیم است مثل الجہاد فی سبیل اللہ
 فی سبیل اللہ الحز کہ در حق رفیقان خلیفہ اول رضی اللہ عنہ است و مستندہا الی الخ و لا یجوز
 کہ در حق لشکر نامی خلیفہ ثانی رضی اللہ عنہ است و چون جہادی کہ در غمہ این از منہ واقع مسووزد ایشان
 جہاد فاسد است و در جہاد فاسد نفس غائم بود و شروع نیست پس باید کہ جواری با سورہ ملک کہ نشوند و متع
 بانہا درست بنافذ فتوی عجیبی برای تکمیل این مشکل بر آوردند و صاحب رفقہ مرد درہ ابن بابویہ ابن
 فتوی را نسبت با امام صاحب زمان نموده کہ آن جواری ہمہ ملک امام اند و ائمہ جواری خود را برای شعبہ
 تحلیل میفرمودہ اند پس باین حیلہ تسمی بجواری با سورہ در جہاد فاسد شدہ را درست است سبحان اللہ
 حرف نامی کہ از آن کہ آسمان زمین از نقل آن میلزد بکمال بیباکی و بی حیائی در کتب فقہ خود مقام تنقیح دین
 و ایمان است منویسند و چون اہل سنت و برابر آنہا میگویند کہ حضرت امیر رضی اللہ عنہ خواہست جہاد را ہمہ

نَصْرَتِ دِيه يَثْبُتِ الْمُدَّحَى

مَسَائِلُ النَّكَلِ وَالْبَيْتِ

نکاح و بیع را بغیر زبان عربی تجویز نکنند حال آنکه در معاملات دنیوی هرگز اعتبار لغات در هیچ فرعیت نیلند
و نه حضرت امیر دوزمان خود دم خراسان و فارس را تکلیف داده اند بآنکه معاملات خود را بر زبان عرب
عقد کرده باشند بلکه آنکه و بیع ایشان را که بر زبان خود منعقد کرده بودند نافذ و جائز داشته اند و بیع
معتول نشود که زبان عربی را در صحت عقود و معاملات مثل نکاح و بیع و طلاق چه قسم دخل تواند بود و درین
عقود مقصود اظهار مافی الضمیر و اظهار مافی الضمیر هر قوم را بمقتی معین معتادست و نیز گویند که جدا با وجود
بیع مال صغیر مختارست و ولایت دارد حال آنکه در شرح و عرف از مقرراتست که با وجود ولی اقرب بی بعد از خلعت باید

مَسَائِلُ التِّجَارَةِ

و نیکمکه و تجارت نفع گرفتن از مومن مکروه است حالانکه خدا میفرماید اَحْلِلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَقَالَ
لَا اَنْ تَكُوْنَ تَحَاۗثُّ عَنْ تَرَاجُعٍ بَيْنَكُمْ وَ مَوۡمِنٍ وَغَیۡرِ مَوۡمِنٍ و درین باب برابرست زیرا که مبنای تجارت
بیع تجریمیل نفع است و توارث جمیع است و در جمیع اعصار و احوال بر خلاف آنست و اگر شخصی خواهد کرد
از الاسلام محض تجارت نماید و از جائز نباشد بعضی بلاد و کشورها مثل ایران و خراسان و عراق و عرب و چین این
انگه محروم باشند حالانکه انبیاء و ائمه تقریر بر تجارت مومنین با هم با وجود گرفتن نفع فرموده اند

مَسَايِلُ الرِّهْنِ وَالْأَدِينِ

بیند که رهن بغير قبض مرهون راجا نیست حالانکه در شرع قبض را از ضروریات و لوازم رهن ساخته اند
 و بقول تعالی قَدْ هَانَ الْمَكْتُبُ وَحَدَّثَ بِرُونِ قَبْضٍ فَاَمَدَهُ كَهَ اِنْ هُوَ بِمَقْصُودٍ تَحْقِيقٍ نَحْشُورِ بِرَا كِهْ كِرُو كِرِنْدَه
 رقبه مرهون دخلی نیست بر ملک گرد آورنده است و منافع او را نیز نمیتواند بغير اذن او گرفت هر چه است
 بین قبض است که عند الحاجة از و قرض خود وصول تواند نمود اگر این هم نباشد فائده رهن چه خواهد بود
 لهذا مخالف بر روایات صحیح آمده است وَیَ مُحَمَّدُ بْنُ قَتِيبٍ عَنِ الْبَاهِ وَالْمُتَّادِ قِيَانَهُمَا قَا
 اِیْ هُنَا اَلْمَكْتُوبُ حَمًا وَنِیْزَ كُوْنِیْهِ كِهْ نَفْعَتِ رَهْنِ جَا كِرِستْ حَالَا نَكِهْ صَرِیْحِ رِیَا سِتْ وَنِیْزَ كُوْنِیْهِ كِهْ كِرِستْ

مَسَائِلُ الْإِجَارَةِ وَالْحَبْثَةِ وَالصَّدَقَةِ وَالْفَقْفِ

مَسَائِلُ الشَّكَاكِ

[illegible]

مَنْ لَمْ يَكُنْ فِي دِينِهَا وَفِي مِلَّةِهَا يَدْرَأُ الْقَتْلَ وَالْحَبْسَ وَالنَّسَاءَ أَيْ كَذَلِكَ هُوَ خَيْرٌ مِنْ مَوْتٍ
عَلَيْكَ نَقْضُ عَلَيْهِ الْمَقْدَرُ ۱۰ و نیز درین خبر بعلمت حرمت نیز اشاره فرمود که این موضع جامی بر زن و ناپاکی است
مثل بیت انحلا ازیر که محشه درخت غرب بیت انحلا را گویند منته قولیه علیه السلام اِنْ لَمْ تَكُنْ تَحْتَ خَوْضٍ وَدَرِيْخٍ اَلْمَنْعُ نَافِعٌ
تشریح را شب بخاطر می گذرد که فرج هم جامی بول و ناپاکی است پس آن موضع را چه احلال کرده اند و دفع این
بفهمیدن تشریح این عضو می تواند شد در فن تشریح مقرر است که فرج زن مثل ست بر سه تجویف بالاسی است
تجویف یعنی سب که بمثانه می رسد آن تجویف نام و آن بول است بعد از آن تجویف یعنی ست باریک متصل با موا
که از آن راه احیاناً نادی می بر آید و پس و پائین همه تجویف است و اسع که در وقت جماع ذکر در آن می رود و
متصل است بر جم و خون حیض و بچهار هین راه می بر آید پس در فرج جامی جماع بیجاگاه ناپاک نمیشود و الا در ایام
حیض و در آن ایام جماع حرام است بخلاف دیگر که یک راه دارد متصل با معده که معدن بران و نبات فلیطه

مسائل المتعة

و نیز تجویز میکند و در زیر هر چند اثنا عشر نذرمان و ملک این تجویز را انکار کنند لکن محققین ایشان گفته اند که
در کتابهای ما ثابت است که لا یجوز الذکاء؛ صورتش آنکه جماع با یک زن متعه نمایند و در ولایت مقرر کنند
و هر یک با آن زن جماع کند حال آنکه در جمیع شرائع آیین حق و آب و در یک رحم درست نشده اند و عاید که متع
آدمی از حیوانات حفظ نسب است و لهذا حفظ نسب را در ضروریات خمس که در هر ملت به حفظ آن امر فرموده اند
و اصل ساخته اند که حفظ النفس ثم حفظ الدین ثم حفظ العقل ثم حفظ النسب ثم حفظ المال
و لهذا اقصای جهاد و اقامت حدود و تحریم مسکرات و زنا و متعه و سرقة و غصب بنا کید تمام در شریعت آمده و
درین صورت این امر ضروری را جواب صاف است و حیا و غیرت و پاس ناموس را که با جماع طایع حاصل شود و اندوختن
مذموم و طرد و اندازنج و بن برکنیدن است بلکه اگر عاقلی در اصل متعه تامل کند بداند که درین عقد فاسد و فساد
است که همه منافی شرع و مضاد حکم الهی است از آنجمله تضییع اولاد و اهلک معنوی شان زیرا که چون اولاد این
شخص در هر شهر و هر دهه متفرق شد و نزدیک این شخص نماند لابد رسیدن این شخص تبریت و تدبیر آنها ممکن
نشود و مثل اولاد الزنا بی تربیت بزرگ باشند و اگر بالفرض آن اولاد از قبیل انما باشند زیاده تر و سوءانی است
زیرا که کفاح آنها با کفاه هرگز صورت نمی بندد و از آنجمله و طایع موطوءه پدر و پسر متعه یا بنکاح بلکه و طایع دختر و دختر
و دختر و دختر پسر و خواهر و دختر خواهر و غیر ذلک من المحارم در بعضی خصوصاً در مدت طولیله زیرا که
در عرصه یک ماه بلکه زیاده از آن نیز علم محمل زن حاصل نمیشود و خصوصاً چون متعه در سفر واقع شود
و سفر هم دماز باشد و در هر منزل اتفاق متعه جدید افتد و در هر متعه طوق ولد رود و بعضی از آن

ملوقات مختار منقول شوند و این شخص بعد پانزده سال از ان سفر رجوع کند یا پس از او برادر او بران کند
 بگذرد و بآن دختران متعه نماید یا نکاح کند و از آنجمله است عدم تقسیم میراث کسی که متعای بسپرده باشد زیرا که
 ورثه او معلوم نیستند و نه عدد آنها معلوم است و نام آنها و نه مکان آنها پس قطعی است میراث لازم آید و
 همچنین قطعی است میراث کسی که از متعه پیداشده اند زیرا که پدران برادران آنها نامعلوم اند تا وقتیکه حصر ورثه در
 حدودی معلوم نشود و تقسیم میراث ممکن نیست و تا وقتیکه صفات ورثه از کفایت و الوفا و حجب و حرمان معلوم نشود
 و سهم یک وارث هم معین نمیتواند شد باجماع در ضمن تحلیل متعه برهم زدن امر شرعیت خصوصاً امر نکاح و هم میراث
 صریح لازم می آید و تفصیل این مقام را در فوائد القلوب یکی از محققان اهل سنت باید دید و این معانی در تحلیل
 جوامعی و امهات اولاد بیشتر از متعه لازم می آید پس در نوع انسانی فساد می عظیم برپا میگردد و دلند از حق تعالی
 در محکم کتاب خود صریح فرموده است اسباب حل و طے را در همین دو چیز یک نکاح صحیح ظاهرالتأیید دوم ملک
 یمین که بسبب این دو عقد اختصاص نام زن را با هم و حاصل میشود و در حصانت و حمایت آدمی میباشد و حفظ
 ولد و وارث کما ینبغي متحقق میگردد و همین مضمون را در دو سوره بنابر تاکید تکرار نموده قوله تعالی
 عَلَى الْاُنثَىٰ وَارثًا مِّمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْاَقْرَبُونَ وَلِلْمَرْءِ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْاَقْرَبُونَ وَلِلْمَرْءِ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْاَقْرَبُونَ وَلِلْمَرْءِ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْاَقْرَبُونَ
 و در عقب این آیت در هر دو جا فرموده است فَمِنْ اَنْتَیْ ذَٰلِكَ فَاُولَٰئِكَ لَهُمُ الْعَادَةُ
 و ظاهر است که زن متعه زوج نیست و الامیراث و عده و طلاق و نفقه و کسوت و دیگر لوازم زوجیت را و
 متحقق میشود و ملک یمین هم نیست و الاتبع و هبه و اعتاق او جایز نیست و فقهای شیعه نیز اعتراف نموده اند
 که زوجیت در میان مرد و زن متعه هم نمیرسد در کتاب اعتقادات ابن بابویه صریح موجود است که
 اسباب حل المراءاة عند ذلک الیکلام و ملک الیمین و التمتع و التحلیل لیس الاخر
 و نیز حق تعالی میفرماید فَاِنْ خِفْتُمْ اَنْ لَا تَعْدِلُوا فَاَوْحَادًا ۙ اَوْ مَمْلُکًا ۙ اَوْ اَمَّا لَكُمْ اَمَّا لَكُمْ یعنی اگر ترسید
 که در صورت تعدد و منکوحات عدل نخواهید کرد پس بر یک منکوحه قناعت کنید یا با کنیزکان خود قناعت
 حاجت نمائید پس در اینجا سکوت در معرض بیان صریح مفید صریح خصوصاً مقام فقهای و کتب جمیع انچه در ان
 واجب نیست بود و متعه و تحلیل درین امر پیشقدم است زیرا که در نکاح و ملک یمین آخر بعض حقوق و هبه میشود
 و تبرک آن ظاهراً متعه و منکوحات متعه که غیر از اجرت مقرری هیچ حقی واجب نمیشود و بحالات تحلیل محض ملوک
 به و دوست گویا از سنت برداری مالک فرج خیر بر فرم نمی آید و نیز حق تعالی میفرماید وَلِلْمَرْءِ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْاَقْرَبُونَ وَلِلْمَرْءِ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْاَقْرَبُونَ
 و نیز حق تعالی میفرماید وَلِلْمَرْءِ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْاَقْرَبُونَ وَلِلْمَرْءِ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْاَقْرَبُونَ
 و نیز حق تعالی میفرماید وَلِلْمَرْءِ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْاَقْرَبُونَ وَلِلْمَرْءِ مِمَّا تَرَكَ الْوَالِدَانِ وَالْاَقْرَبُونَ

الْمُؤْمِنَاتِ فَمَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ إِلَّا فِي ذَلِكَ بَلَدٍ خَشِيَ الْعَنَتَ مِنْكُمْ ترجمه این نکاح کنیزکان برای کسی است
 که تبره از زنا و آن نصیب از خیر لکمه و اگر متعه یا تحلیلی با زنی بود و خوف رنج و حاجت صبر در مکاح اما چه اتمحق
 می شد و آنچه میگویند که فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً در حق متعه
 نازل است غلط محض است و روایت این از عبد الله بن مسعود دیگر صحابه منقول است اگر چه در تفاسیر غیر
 معتبره اهل سنت نیز نقل کنند زیرا که خلاف نظم قرآنی است و به تفسیر که خلاف نظم قرآنی باشد گویا روایت از صحابه
 گفتند سموع و مقبول نیست زیرا که حق تعالی اول کلمات را بیان فرموده است قوله تعالی حُرِّمَتْ عَلَيْكُمْ أَيْمَانُكُمْ
 إِلَىٰ قَوْلِهِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ النِّسَاءِ إِلَّا مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ باز می فرماید و أَحِلَّ لَكُمْ
 مَا دَرَأَ عَنْ ذُلِّكُمْ یعنی با سوامی این مجرمات بر شما حلال کرده شد لکن باین شرط که آن تَبْتَخَعُوا
 بَأْمَانِكُمْ یعنی مال خود را خرج کنید در مهر و نفقه پس تحلیلی فروج و اعارة آن ازین شرط باطل شد
 زیرا که آن سودا می مفت است باز فرمود که مُحْصَنَاتُكُمْ مِّسْكِينٌ یعنی در آن حالت که آن زنان را
 خاص کنید برای خود و محافظت کنید تا بدگیری ربط پیدا نکنند نه آنکه محض قضای شهوت منظور دارید
 و آب خود را بختن و اوجیه می را خالی کردن قصد ناسید پس متعه ازین شرط باطل شد زیرا که در متعه احتیاط در حفظ
 اصلا منظور نمی باشد زن متعه را همین محمول است که همراه با یاری و هر سال در کناری باز بر حل نکاح متفرع
 میفرماید فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ آيَةٍ یعنی چون در نکاح مهر مقرر کردید پس اگر منتهع شد به بدخول و وطی
 پس تمام مهر لازم میشود و بر شما و الا نصف مهر و این آیت را از ما قبل خنوق قطع کردن و بر ابتدای کلام حمل نمود
 صریح با اعتبار عربیه باطل است زیرا که حرف فایده منع میکند از قطع و ابتداء و موطی سازد و ما بعد را با قبل و آنچه
 روایت کنند که عبد الله بن مسعود این آیت را باین لفظ میخواند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى
 پس اول در صحت این روایت حزن است زیرا که در کتب معتبره یافته نمیشود و دوم آنکه اگر از روایت ثابت شود
 قرات منسوخه خواهد بود و قرات منسوخه جگه و اثبات احکام بکار نمی آید زیرا که نه قرآن ماند و نه خبر است علی الخصوص
 که آیات دیگر صریح مخالف این قراة ثانیه منسوخه است سوم آنکه اگر ازین همه در گذشتیم باز هم به متعه ولایت
 نمی کنند زیرا که إِلَىٰ أَجَلٍ مُّسَمًّى متعلق باستمتاع است نه بعد و مدت متعین در متعه متعلق بنفس عقد میشود
 نه باستمتاع پس مخفی آیت چنین شد پس اگر منع یافتند از زنان منکوحه خود تا مدت معین پس تمام مهر ادا
 نمایند و فائده افزودن این عبارت آنست که کسی توهم نکند که وجوب تمام مهر متعلق است بگذشتن تمام
 مدت مکاح چنانچه در عرف مشهور است که ثلث مهر را معجل میکنند و ثلثین را موعجل میدارند الی بقا و انکاح پس
 این تا جیل بسبب تصرف زن و اختیار او حاصل میشود و الا در حکم شرع بعد از یک وطی اگر خواهد نام مهر را

ناید سیرسد و اگر اهل سبی قید عقد باشد باید که متعه نزد شیعه الی مدت العمر و ابد آدرست نشود
 باجماع شیعه در است و سیاق این آیت و هو قوله تعالى و من كن له كسطة طوكه الا به
 نیز در مقدمه شایع است یعنی اگر این قدر مال ندارد که هر هفته حرائر را تواند داد پس نکاح کند کنیزگان و اگر
 دینی خود را در میان قطع کلام کردن و عبارت میانگی را بر متعه حمل نمودن صریح تحریف کلام الله است
 بلکه اگر کسی در سیاق این آیت تامل کند حرمت متعه صریح در می یابد زیرا که درین آیت اکتفا به نکاح کنیزگان
 فرموده اند اگر متعه را در کلام سابق تحلیل مینمودند پس چرا می گفتند که من كن له كسطة طوكه الا به
 در صورت عدم استطاعت نکاح حره در قضای حاجت جماع متعه به او نیست بلکه حکم لکن جدید لذلک
 بهتر و نوبه می نمودن کنیزگان را باین تنقید و تشدید و التزام شرط و وقیه و حلال کردن چه در کار بود
 باجماع این پنج آیت قرآنی صریح دلالت بر تحریم متعه می کنند و این یک آیه که بر عموم شیعه و ابالات بر حمل متعه میکنند
 حالش معلوم شد که حقیقت مقدمه بالعکس است و معذرات شیعه استدلال است و طرف مخالف طرف منع و منع
 را فقط جهل کافی است چه جای آنکه و ظاهر و متبادر هم باشد و استدلال را بوسی اجمال هم ابطال میکنند چه جای آنکه قومی غالب باشد

مسائل الشرائع والطلاق

در مسئله رضاع اگر بازده مار طفل سیر شده شیر خورد و این بازده بار سپیده در پی بلانفاصله باشد موجب حرمت میشود
 و اگر لا علی التوالی بازده بار بین شش شیر خورد باشد موجب حرمت نمیشود و نزد ایشان حالانکه حکم ده بار در کلام الله
 نبود باجماع است منسوخ شده لکن زیادتین پنج دیگر و قید توالی در کلام الله نبود این زیادت و این قید را از مخرقات
 ایشان است و حکم منسوخ را باقی گذاشتن از خود تشریح کردن و مخالف حکم الهی نمودن است و خود از انهم روایت میکنند
 که شیر خوردن مطلقا در مدت رضاع موجب حرمت است خواه عشر رضعات باشد خواه کمتر از آن حالانکه آن مقام
 مقام احتیاط است در اینجا عمل باحوط در کار است که مقدمه بحرمت نکاح است تا برآه ذمه یقینا ثابت شود و چنانچه
 بوجوب عمل بالا حوط در امثال این مواضع شیخ ایشان مقدار و کمتر العرفان و رجحان کفاره یمن تصریح نموده
 نیز گویند که طلاق بغیر زبان عربی واقع نمیشود و بطلان این مسئله بر نظام است حاجت بیان ندارد و طرف است
 که اگر مرد و زن را بر زن خود که بگوید اکتب مطلقه و اکتب طلاق هرگز نزد ایشان طلاق واقع نمیشود و آنکه
 گویند حلقه حالانکه شایع این هر دو صیغه را نیز در صریح طلاق نموده و اگر اصل وضع این دو صیغه برای
 اخبار از طلاق است پس حلقه نیز چنین است برای معانی انشائیة عقود و هیچ ترکیب در لغت موضوع نیست
 هرچاهمین الفاظ اخبار بکار بر می رود مثل اکتب حرق و اکتب حقیق و خود ایشان قائل اند بوقوع
 طلاق در صورتیکه شخصی از شخصی پرسید که هل طلقک فلاه پس آن شخص گوید که نعم حالانکه صریح در اینجا

بمنه اخبار و دست نماز و از وجوب استقامت چه قسم واقع میشود و نیز گویند که طلاق بغیر شاهین درست نیست
 مثل نکاح حال آنکه قطعا از شرع معلوم است که اشهاد در رجعت و طلاق محض برای قطع نزاع متوقع نیست
 نه برای آنکه وجود حضور شاهین شرط طلاق نایب است مثل نکاح و توارث جمیع است از حضور پیغمبر
 صلی الله علیه و آله و سلم تا زمان آنکه بر زمین بوده است که در وقت طلاق هرگز طلب نشود و نیز گویند
 و وجه فرق در میان نکاح و طلاق اینست که در نکاح اعلان ضروریست تا از زمان آنکه
 و عمل نمیشود و دلیل اقل حد اعلان دو شاهد مقرر فرمودند بخلاف طلاق که در آن اعلان ضروریست
 لَعَدَمُ التَّيَسُّدِ بِشَيْءٍ حَتَّى يَمُتَ وَ لَعَدَمُ التَّكْمُلَةِ فِي تَرَكَ التَّحْقِيقِ وَالْجَمَاعَةِ لَيْسَ
 طلاق مثل بیع و ابراء و سایر عقود است که برای خوف انکار اگر شاهدان را حاضر کنند تا اثبات شود
 و در اقصا تواند شد زیرا که الاضرو نیست و نیز گویند که بکلیات طلاق واقع نشود اگر زوجه را الله باشد
 حال آنکه فرق در حضور و غیبت هیچ خلاف قاعده شرع نیست زیرا که در ابقاء طلاق هرگز حضور غیبت هیچ
 اعتبار نکرده اند و هیچ باب پس این فرق تشریح است از طرف خود و نیز گویند اگر شخصی مطلق الذکر مسلم نصیبین
 نمیشود از نکاح کرد و بعد از خلوت صحیح طلاق داد و عده واجب نشود و از آن خود ایشان قائل اند به ثبوت کسب
 ازین شخص اگر فرزندی متولد شود پس احتمال خلوت ازین شخص بهم رسیده پس عده چرا واجب نشود زیرا که وجوب شاهد
 برای معرفت خلوت است و امکان خلوت ازین شخص موافق قواعد طبیعیه ثابت و صحیح زیرا که عمل منی نصیبین
 در نصیب پس احتمال است که در وقت مساحقه منی از سوراخ مرده در نفوس رسیده باشد و رحم آنرا جذب سریع
 نموده باشد و ولد متعلق گردد و بخلاف آنکه کسی که قطع الاثبین باشد که از وی تولد نیست ممکن است گویا پیش
 سالم بود و نیز گویند که طهارت واقع نشود چون زوجه از ایقاع طهارت از زوجه خود خواهد بترک و طه حال آنکه
 شارع را قصد از ایجاب کفارت سد باب اضرات است پس اگر در اضرات هیچ وجوب نشود ناقضت با مقصود شارع
 لازم آید و مع هذا مخالفت نص کتاب و احادیث و آنرا آنست که بلی تقید واقع است و در کتاب ایشان مرد
 و صحیح و نیز گویند اگر نظام از ادای نصال کفارت عاجز شود و نیز در روزی که در و این کفایت میکند
 و ظاهر است که این حکم تشریع دین است از طرف خود و بخلاف ما اکثری الله به گزیده شرع اصل ندارد
 خلاف نص کتاب است و نیز در لعان شرط کنند که زوجه می باید دخول بها باشد حال آنکه در رجعت بترتیب
 که در عمل جاری میشود و زیاده از آن غیر مغل بهار الا حق میشود و لعان برای دفع عار نیست و مع هذا
 نص کتاب است قوله تعالی وَ الَّذِينَ يَكْفُرُونَ اُولَئِكَ لَنْ يَكُنْ لَهُمْ جُزَاءٌ اِلَّا اَنْفُسُهُمْ اَلَا اِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ
 و ازین جنس احکام ایشان صریح معلوم میشود که اینها مقاصد شرعیست را نفی میکنند و از طرف خود بعلقل ناقص خبر می آورند

مَسَائِلُ الْعِتَاقِ وَكَأَيَّامَانِ

نیز گویند بلفظ عتق عتق واقع نمیشود و این طرف حکمی است که صبیان هم بر آن مستحرمی نمایند و نیز گویند که بلفظ
 خَلَّتْ رَقَبَتُهُ عتق واقع نمیشود حال آنکه در قرآن مجید چند جا از عتق بلفظ نك بلفظ عتق واقع شده و حقیقت
 شرع درین باب گشته قوله تعالى خَلَّتْ رَقَبَتُهُ اَوْ اِطْعَامُ سِتِّ يَتَامَى و نیز گویند که اگر غلام یا کنیزک
 در مذہب مخالف اثنا عشر به باشد عتق او صحیح نمیشود و این حکم را غیر از تعصب بجا یا اخذ از کتاب و سنت
 نیست بلکه موجب روایات صحیحہ است که سابق مذکور شد ایمان اہل سنت صحیح است و بشریجات اند و نیز گویند
 که اگر غلام مجنون شود یا اعمی گردد یا مقعد شود و خود بخود آزاد میگردد و بی آنکه مالکش آزاد کند حال آنکه خلاف
 قاعدہ شرع است که مال کے بسبب عیوب شدن از ملک او بر آید بدون ارادہ مالک و نہ رعیت ہرگز مال
 از ملک بر نمی آید و محمد منافض مقاصد شرع است زیرا کہ اعتاق برای نفع عبد است و نہ ضرورت محض ہلا
 عبد زیرا کہ سبب این عوارض از کسب تلاش معاش رفت و نفقہ و کسوت او کہ بر ذمہ مالک بود بر ذمہ خودش
 افتاد و حال ایچارہ چہ خواهد کرد و اگر گویند کہ نفع عبد ازین است کہ از خدمت باز ماند گوئیم کہ مالک را تکلیف حدیث
 با و نہ سہ و نفقہ و کسوت باز ملک است نہ باز از خدمت بسا غلام و کنیز کہ سبب دوام مرض و دیگر عوارض شد
 نمیکند ازین حکم اجیر است کہ تا وقتی کہ خدمت بجا نیاورد و اجورہ او با و نہ ہند و چون از خدمت باز ماند و توقف
 نمایند از حکم مالیک و نیز گویند کہ از لطفہ سید از حکم کنیز بیرون ام ولد میگردد و این طرفہ سئلہ است زیرا
 و نہ ضرورت بر جاریہ موطوہ ولد خواهد شد زیرا کہ عادت زنان ہمین است کہ بعد از جماع لطفہ می اندازند الا بوقتیکہ
 حمل گیرند و لطفہ متعلق شود باز ہم تجربہ رسیده است کہ بقدر الخلاق میماند و باقی می بر آید و نمی فهمند کہ خروج
 نطفہ اگر دلیل باشد دلیل خواهد بود و بر عدم الخلاق و بسبب عدم الخلاق چگونہ جاریہ ام ولد شود کہ ام ولد بودن
 وابستہ است بالخلاق و ولد بلکہ تمام خلقت اوست و بدیہی است کہ اگر یک جز از اجزا را دیشی نزد کسی بہر نہ توان گفت
 کہ آن شئی نزد اوست مثل یک رشتہ از جامہ و نیز گویند کہ اگر کنیز را شش نزد شخصی گرد داشت و مرن و او طری کرد
 او پسگور و ام ولد مرن شد حال آنکہ و طری مرن صانت زن است اِذَا كَانَتْ لَهَا وَلَا تَحْلِلُ عِنْدَهُمْ و اگر تحلیل
 ہم باشد تحلیل موجب ام ولدیت نمیکردد و عند الفرقة ایضا و نیز گویند کہ مین ولد بغیر اذن والد و غیر فعل واجب
 و ترک فعل مجہنم ہمین سن بغیر اذن شوہر غیر فعل واجب و ترک القبح منع نمیشود و این صریح مخالف نصوص
 قرآنی است کہ باطلاق آمدہ است قوله تعالى وَلَكِنْ يَتَوَاحَّشُونَ عِتَابَ رَبِّكَ فَلَوْ أَنَّهُمْ
 دَقُّوا قُلُوبَهُمْ لَكُنَّا عِتَابٌ لَّهُمْ كَمَا كُنَّا عِتَابًا لَّهُمْ وَلَكِنْ يَنْصَرِفُونَ عَنْ طَعْنِ رَبِّهِمْ كَمَا يَنْصَرِفُونَ عَنْ طَعْنِ رَبِّهِمْ كَمَا يَنْصَرِفُونَ عَنْ طَعْنِ رَبِّهِمْ
 آری بدو توریہ مکتوب است کہ نذر زوجه بی اذن زوج نذر و لغیر بی اذن والد منع نمیشود و معلوم نیست

مقبول است نص علیہ ابن بابو حیدہ و این صریح مخالف قواعد شرع است کہ بلا شبهہ هیچ دعوی مقبول نیست
 قوله تعالیٰ فلنکلیکم یا ذلک لکم شہداء قائلکم عند اللہ ہم الکاذبون ترجمہ
 پس چنانچہ اورند بر آنکہ چار مرد گواہ پس چون نیاورند گواہان را پس آن گروہ نزد خدا ہموںہا کاذب اند
 و مقصد شرع کہ حفظ اموال است صریح درینجا فوت میشود و از انجملہ آنکہ اگر دشمن شخص بر او دعوی زنا کرد و هیچ شاہد نداشت
 آن دشمن را قسم داده خلاص باید کرد و حد قذف بر او نباید زد نص علیہ شیخہم المقتول فی المبسوط حال آنکہ
 در شرع این قسم اورند و حد اعتبار نکرده اند و حد قذف بر مدعی جاری نہا چون عاجز شود از اقامت بینیہ واجب است کہ
 حکما کلاماً نص صحت القرآن و درینجا کہ دشمنی علامت صریح برستی است و دفع قسم از نظر باید نہخت و با ہم از حق بمانند

مسائل الشہادۃ والصیۃ والطعام

و در کتاب الشہادۃ غیر عجیب غریب چیز ہا میگویند شہادت طفل نابالغ ذہ سالہ در قصاص قبول میکنند حال آنکہ طفل
 نابالغ البتہ شہادت در هیچ مقدمہ ندارد و قوله تعالیٰ واستشہدوا واشہدوا بین من رجا لیکو در مقدمہ
 قصاص کہ تلف جان شد چہ قسم شہادت طفل مقبول شود و در کتاب الصیۃ والذباہ صریح مخالف نص قرآن
 صید اہل کتاب را حرام دانند و ذبیحہ اہل سنت را مردار انکارند و ذبیحہ کسے کہ در وقت ذبح استقبال قبلہ نکند
 حرام دانند و برین امور صریح دلیل از شرع نیست و عموم نصوص مبطل این شرط را بدست قال اللہ تعالیٰ
 وکلوا مما ذکرتکم اللہ علیہ ان کنتم یاربہ مؤمنین و نیز گویند کہ اگر کسے بالہ غیر معتاد
 شکار کند آن شکار حلالک او نشود و حال آنکہ فرق در آہ معتادہ و غیر معتادہ اصلاً نیست و در کتاب الطعمہ
 شحفہ مساعی مختصرہ دارند شیر جانور مردار و شحمہ اورا حلال دانند و نان آردے کہ بآب نجس خمیر کردہ باشند
 چو نان آرد بآب نجس مختلط شود کہ رفیق گردد و در جمیع اجزاء آرد بآب نجس بسیار مداخلت و سرایت نماید
 حلال دانند کما ذکرتکم فی التذکیر و طعمے کہ در دے پچال ماکیان افتادہ باشد
 و مضحک گشتہ و شور بامی و فالودہ کہ در دومی آب پنجابی مردیارت و قدرے از پچال ماکیان انداختہ
 تیار ساختہ باشند نزد ایشان طیب و پاکیزہ و خوردنی است و تا ہم چنین از آب کرے کہ در دومی مردم بسیار
 استنجاکردہ باشند و خون حیض و نفاس در آن ریختہ باشند و ندی و دومی و پچال ماکیان بیشتر در آن
 افتادہ و مضحک گشتہ و کسے ہم در آن آب شاشیدہ باشد اگر آشتی و فالودہ از آن تیار سازند و بر آن
 افطار نمایند حلال طیب است و اگر این آب را صرف در وقت افطار بیاشامند یا در آشورہ و شہرت
 بکار برند جائز و حلال است و همچنین اگر آشتی بقدر پاؤہ نیند و در دے یک پاؤہ از دم سفونہ انہلجہ
 باشند نزد ایشان حلال است یا از بول جمار و فرس قدرے کثیر در آن افتادہ باشد نیز حلال است حال آنکہ

الزانیة وما در آن دیگر کافره بود حال آنکه در نفس قرآنی حد تنزیف مخصوصی است و کافره هرگز محصنه نیست
و حرمت ولد مسلمان او موجب تعزیر نیست فقط نه حد و نیز گویند که اگر شخصی که مسلمان محصونی را کشت ازان کور
قصاص نباید گرفت حال آنکه آیت قصاص عام است اعمی و غیر اعمی را و نیز گویند که اگر شخصی گرسنه باشد و مسلمانی
دیگر نیز خود و طعام دارد و آن گرسنه را طعام نمیدهند گرسنه را میرسد که آن مسلمان را قتل بکند و طعام را گرفته
بخورد و قصاص و دیعت هیچ بر آن گرسنه واجب نمیشود و حال آنکه طعام ندادن بگرسنه در هیچ شریعت مجوز قتل نیست
و نیز گویند که اگر ذمی مسلمانی را قتل کند تمام مال آن ذمی را بوار ثانی آن مسلمان باید داد و وارثان
مختارند اگر خواهند آن ذمی را غلام خود سازند و اگر خواهند او را بکشند و این حکم صریح خلاف شریعت نیست
و کتاب الله فقط قصاص فرموده و جمع کردن در میان قصاص و گرفتن مال و غلام کردن هرگز در شرع
جائز نیست و نیز گویند که اولاد و صغیر السن آن ذمی را و وارثان بمقتول غلام و کنیز خود سازند حال آنکه کتبی
و از سرة و نزاد اخسای آیه قرآنی است بالجمله اختراعات ایشان در مسائل دین ازین جنس بسیار است
و برای نمونه انقدر که شد کافی است تا حقیقت دین و ایمان و اصول و فروع اینها بر عاقلان روشن گردد
که این اصول سر اسر در فرع و فروع نسبت با کلمه کردن و این مذاهب را مذاهب آن باکان
دانستن در چه حدست از بهتان و افتراء و مخالفت روایات که نزد ایشان موجودست از جناب آن بزرگوار
باب دهم در مطاعن خلفای ثلثه و دیگر صحابه کرام و ام المومنین عائشه صدیقہ رضی الله عنها که شیعه
در کتب خود آورده اند و آن مطاعن را از کتب اهل سنت بزرگ خود ثابت نموده و جواب آن مطاعن را باید داد
که بعد از تتبع و استقراء معلوم شده که در عالم هیچ کس نبوده است الا زبان بدگویان و عیب جویان بطعن و قدح
او جاری شده بلکه حرف در جناب کبریائی الهی است و معلومست که معترضه تقریباً نکاح عصمت انبیاء و پیغمبری
از ابتدای حضرت آدم تا حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نگذاشته اند که معنای و کبار سرجنبان ایشان نسبت نموده
و هر چه را پایاب و احادیث با ثبات رسانید و در همه چنین فرقه یهود در انکار عصمت ملائکه همین جاده را پیموده اند
و خارج و لواصب در جناب حضرت امیر و اهل بیت کرام همین دتیره پیش گرفته اند لکن بر عاقلان پوشیده نیست
که اینهمه غوغو سگان نسبت نبور افشانی ماه است اصلاً نقص منزلت آن بزرگان نمیکند و اذ انتك تفحص
میں ناقص فی الشیء اذ لی باقی کامل تر جمیع و چون برسد ترا عیب کبری من از ناقصی پس همین
گوایی برای من باین که کامل ام پس یکی از وجوه بزرگی خلفا و صحابه و ام المومنین توان دانست که این
بدگویان از کمال عناد و نهایت احماد تا این مدت با بجز همین چند شبهه که وراول فکر از هم می پاشند
نیافته اند حال آنکه زیاده بر نقد و در تحقیر عیوب ایشان سعی بوده و کسی که در تمام عمر خود کار یاد و از یاد

بعل آرد که جامی گرفت دشمنان و بدگویان باشد باوصف آنکه ریاست عام و معاملات گوناگون باطن
انام داشته باشد و انجاسای گرفت هم فی الحقیقت محل طعن نباشد خیلی عجیب است حالا اگر شخصی ریاست یکجا
دشته باشد و هر روزه کار خطا از دوسر برزند و باقی امور او بر صواب باشد غنیمت وقت و نادره روزگار است

مطاعن ابو بکر رضی الله عنه و آن پانزده طعن است

طعن اول آنکه روزی ابو بکر بالاسی منبر پیغمبر برآمد تا خطبه خواند امام حسن و امام حسین رضی الله عنهما
گفتند که یا ابابکر کنزل عن منبر حبسنا ترجمه امی ابو بکر فرود آ از منبر جدا پس معلوم شد
که ابو بکر لیاقت این کار نداشت جواب امامین در زمان خلافت ابو بکر بالاجماع صغیر السن بودند زیرا که
تولد امام حسن در سال سوم از هجرت است در رمضان و تولد امام حسین در سال چهارم است و شعبان وفات پیغمبر
صلی الله علیه و سلم در اول سال پانزدهم است پس اقوال و افعال که در وقت صغر سن از ایشان بصدور
آمده شیعه آنرا اعتبار میکنند و احکام بر آن ترتیب میسازند یا بسبب صغر سن معتبر نمیدانند و احکام بر آن متفرع
نمیکند بر تقدیر اول ترک تفسیر که نزد ایشان از جمله واجبات است لازم می آید و نیز مخالفت رسول که آنجناب
ابو بکر را در تاجری وقتی از روز چهارشنبه تا روز دوشنبه خلیفه خود ساخته بود و نماز جمعه و خطبه نیز درین اثنا بخلافت
او سرانجام داده لازم می آید و نیز مخالفت امیر المومنین که آنجناب در عقب او نماز گذارده و خطبه و جمعه او را
مسلم داشته لازم می آید و بر تقدیر ثانی هیچ نقصانی پیدا نمیکند و موجب طعن و تشنیع دیگر در وقایع و افعال
که چون کسی را در مقام بزرگ خود و محبوب خود داشته بنشیند یا جامه او را پوشیده یا دیگر امتعه او را با استعمال آورده
اگر چه بعضی و اذن او باشد مزاحمت میکنند و میگویند که ازین مقام برخیز یا جامه را برکش باین اقوال ایشان
استدلال نتوان کرد و هر چند انبیاء و ائمه بکلمات نفسانی و مراتب ایمانی از سایر خلق ممتاز میباشند لکن احکام
بشریه و خواص سن صبی و طفولیت درینها نیز باقی است و لهذا مقتدی بودن را ببلوغ مجرد کمال عقل فرود داشته اند
بلکه قبل از اربعین نصب نبوت کسی عطا نشد و الا نادرا و ان شاء الله فی حاشیه العقد دوم
و مثل مشهور است که الصبی صبی ولو کان نبیا طعن دوم آنکه مالک بن نویره زنی جمیده داشت
خالد بن الولید که امیر الامرا ابو بکر بود طمع از دوش مالک را که مرد مسلمان بود بکشت و همان شب بن او اسبالح
نکاح داده مجامعت کرد و تا زمان انقضای عدت وفات که چهار ماه و ده روز است توقف نکرد و حال آنکه زنا و افحاح
نیز از آنکه نکاح و استاء عدت درست نیست و ابو بکر صدیق نه بر خالد عدت رانزد و نه از وی قصاص گرفت و حال آنکه
استیفاء قصاص و اجراء حد بر ابی بکر واجب بود و عمر درین کار بروی انکار خود و بجا گفت که اگر بین ابی بکر و من
از تو قصاص بگیرم جواب این طعن موقوف بر بیان این قصص است موافق آنچه در کتب معتبره و تواتر است

باید دانست که خالد بعد فراغ از مهم طلبیه بن خود را سدی تنهائی که با نعوامی شیطانی این دعوی باطل آغاز ننهاده بود بنواحی
 بطاح حوض نموده سر ابا باطراف و جوانب و مرصاد و بر طرفه سنوئیه جناب پیغمبر فرمود تا بر سر قومی که بازند اگر آواز افشان
 در آن قوم بشنوند دست انغارت و قتل و منیب باز دارند و اگر آواز افشان بگوش ایشان نرسد آن مقام را در الحرب
 قرار داده دست قتل و غارت بکشایند و و و از دمار آن قوم بر آرند اتفاقا سمریه که ابو قتاده انصاری نیز در میان
 شان بود مالک بن نویره را که بامر آنحضرت صلی الله علیه و سلم ریاست بطاح و حدیث اخذ صدقات سکان آن نواح
 بوی تعلق داشت گرفته پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم وی شنیده ام و جماعت
 دیگر که هم در آن سریره بودند عکس آن ظاهر نمودند و اینقدر خود بشهادت مردم گرد و نواح به ثبوت رسیده بود که هنگام
 استماع خبر قیامت اثر وفات جناب پیغمبر زنان خانه ابن مالک ابن نویره حنا بندری و دف نواری و دیگر لوازم حرم
 و شادی آورده شهادت اهل اسلام نموده بودند اتفاقا مالک بحضور خالد در مقام سوال و جواب در حق جناب پیغمبر
 این کلمه گفت قَالَ دَجَلُكُمْ اَوْ صَاحِبُكُمْ كَذَا ترجمه گفته است مرد شما یا صاحب شما این چنین و این افت
 بسوی اهل اسلام نه بخود شیوه افکار و مردمان آن زمان بود و سابق این هم منع شده بود که بعد استماع خبر وفات
 وفات پیغمبر مالک بن نویره صدقاتی که از قوم خود گرفته بود بر آنها رهنمود و گفت باری از موت این شخص خلاص
 شدید باز بحضور خالد این ادا را تذاری صادر شد خالد حکم فرمود که او را بقتل رسانند و چون این خبر به سینه
 منوره رسید و ازین حرکت خالد ابو قتاده انصاری بر آشفته نیز با اختلاف آمد و خالد را تخطیه نمود و عمر بن الخطاب
 در اول و له همین دانست که این قتل سجا واقع شد و بر خالد قصاص حدمی آید چون ابو بکر صدیق خالد را بحضور
 خود طلبید و از وی هتسار حال نمود ما جز این و عن ظاهر شد و حق بجانب خالد دریافت متعرض حال او نشد
 و او را بانه منصب امیر الامرائی بحال فرموده حالا درین قصه تامل باید کرد و حکم فقهی این صورت را باید فهمید که قصاص حق قسم
 بر خالد می آید و حد متاخر بر وی واجب میشود آیدیم بر این که تنبیه بر یک حیض من حربه را هم ضرورت و خالد
 انتظار این مدت هم نکشید پس جمیع این آنکه این ملحق بر خالد است نه بر ابو بکر و خالد معصوم نبود و نه امام عام و معتمدین
 روایت که خالد همان شب با آن زن محبت داشت و هیچ کتاب معتبر نیست و اگر بعضی کتب غیر معتبره یافته میشود
 جواب آن نیز مره این روایت موجود است که این زن را مالک از مدتی مطلقه ساخته محبوس داشته بود بنا بر رسم جاهلیت
 و برای دفع همین رسم فاسد ایشان این آیه نازل شده وَاِذَا طَلَقْتُمُ النِّسَاءَ فَلَمْ يَخْرُجْ مِنْكُمْ فَلَا تَحْزَنُوا هُنَّ
 و فیکه طلاق بدیهه زنان را پس سند بعد عن خود پس ننبدکنید ایشان را پس عدت او منقضی شده بود و کلاخ
 او حلال گشته به همین جهت خالد انتظار عدت دیگر نکشید همینست مذنب جمیع فقهای اهل سنت و چون در بنیاب الزام
 اهل سنت و اثبات مطاعن بزوایات و مذنب ایشان منظور است لابد ملاحظه روایات و مسائل ایشان باید کرد و لا محذور

حاصل نخواهد شد و کسی که میگوید یا ای خدایا که بگویند الصلوات علی الجیوش فقط الله علیه الإمامة و غیرها و قتل علی بن ابی طالب و کشتن اهل بیت من هم صلیکم و مالک بن نویره را از احرار مآل ترجمه و امیر ساخت او یعنی خالد را ابو بکر صدیق بر لشکر با پس فتح کرد خدا بدست او یاسه و غیر آن و قتل کرد بدست او اکثر اهل ارتداد را از انجمله سلیمه و مالک بن نویره تا آخر سخن جواب دیگر سلیمان مالک بن نویره مرده بود اما شبهه ارتداد او بلا ریب و روشن خالد جا گرفته بود و القصاص تکذیبی بالشبهات ترجمه و قصاص دفع میشود شبهات وجه میفرماید علمای دین و مفتیان شرح معنی از امامیه و اهل سنت در صورتیکه اگر شخصی این حرکات و این کلمات که از مالک بن نویره سر برزده واقع شود یا در عاشورا فرست و شادی و کلمات است حضرت امام حسین و تحقیق جناب ایشان و دیگر خاندان رسول و اولاد نبول که در آن روز مصیبت گرفتار شده بود از وی صدور یا بدو راجع باید کرد و اگر حکم بارتداد او نمایند فیها والا اگر شخصی این حرکات و این کلمات را دریافته او را بقتل رسانند بکمان آنکه مرتد شد قصاص برومی آید یا نه جواب دیگر ابو بکر صدیق خلیفه رسول بودند خلیفه شیعہ و منی او را بفرمایش و خواست ایشان کار کردن نمیرسد بلکه موافق سنت پیغمبر است که در دو خصوصیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم همین خالد بن الولید صد بار از مسلمانان تحت لبشبهه ارتداد کشته بود و آنحضرت اصلا متعرض او نشده چنانچه باجماع اهل سیر و تواریخ ثابت است قصاص آنکه جناب پیغمبر خالد را بر لشکر امیر کرد و فرستادند و او بر قوس تاخت و آنها اسلام آورده بودند لکن هنوز قواعد اسلام را درست ندانستند و وقتیکه مشغول بقتل آنها شدند در مقام اظهار اسلام این کلمه از زبان شان برآمد که صلیکنا ناصباک فلیسید شیخ بی بی بن شدیم مراد آنکه از دین قدیم خود توبه کردیم و باسلام درآمدیم خالد بگفتن همه آنها امیر فرمود عبداللہ بن عمر که یکی از متعینان خالد بود یاران و رفیقان خود را تقید کرد که این مردم را سیر و اید و کشید چون بجنوب خاستن رسیدند و آن ماجرا اظهار کردند جناب پیغمبر بآشفته و بسیار افسوس کرد و گفت اللهم انی ابرأ لیک و اخصم لک ترجمه بار خدا یا من بی زمام بسوی تو از آنچه کرد خالد و بر خالد قصاص جاری نفرموده از ودیت و نماید زیرا که شبهه کفر بخاطرش افتاد پس اگر ابو بکر صدیق نیز بابت خون یک کسی مثل این شبهه بلکه قوی تر از آن با خالد تعرض ننماید چه میدی کرده باشد علی الخصوص ابو بکر دیت مالک هم از بیت المال داند جواب دیگر اگر قتل ابو بکر در استیفاء قصاص مالک بن نویره قاضی و خلافت او باشد بوقت حضرت امیر در استیفاء قصاص عثمان بطریق اولی قاضی باشد زیرا که هیچ موجب قتل در او تحقق نبوده متوجه پس اهل سنت چون این باطل و نمیدانند و احوال قاضی خواهند دانست پس بر ایشان الزام عائد نمیشود و جواب دیگر استیفاء قصاص مالک بن نویره از خالد وقتی بر زمه ابو بکر واجب میشود که مالک طلب قصاص میکرد و هرگز طلب مرده

اوثابت نشده بلکه برادر او تمیم بن نویره نزد عمر بن الخطاب باوصفت عشقی و محبتی که با مالک داشت و طول العمر و فراق او لغرض زنان و جامه در آن ماند و مرثیه های که در حق او گفته است در عرب مشهور و ضرب المثل شده بود
 میترجمیم که ما هذا البیتان المشهوران **وَكُنَّا كُنْدَ مَا فِي جَلْدِيَةِ حَقْبَةٍ مِنْ الدَّهْرِ**
 حتیٰ نُرَاكَ یَتَصَدَّدُ عَلَیْهِ قَلَمًا نَقَرْنَا فَنَاكَ قَاتٍ وَمَا لِكَا بِطُلُوكِ اجْتِمَاعٍ لِيَكُنْ لَكَ لَمَعٌ مَحَا
 ترجمه و بودیم با مثل دو صاحب خدیجه تا عمری از زمانه تا آنکه گفتند هرگز جدا نشوند این دو کس پس هرگاه جدا
 شدیم گویا من و مالک بعد طول صحبت بگذاشتیم یک شب یکجا اعتراف بارتداد او نمود و من بعد عمر بن خطاب
 بر آن کاری که در زمان ابوبکر صدیق در بنیاب و شت نادیده شد و معترف گردید که هر چه صدیق بعمل آورد عین ثواب
 و محض حق بود و دلیل واضح برین آنکه عمر بن الخطاب باوصفت آن شبی که در اجراء حد و دو استیفاء قصاص
 داشت در زمان خلافت خود اقتدار از اند الوصف هرگز متعرض احوال خالد نشده حد زدن قصاص گرفت
 طعن بر عمر که از حبش اسامه بخلاف و زید حال آنکه جناب بنی عمر آن لشکر را خود دست فرمود و مردم را نام بنام تعیین نمود
 تا آخر دم مبارک و تاکید میکرد و تجویر آن همیشه و میفرمود و تجویر و اکیف اسامه لَحْنُ اللَّهِ مَنِ اخْلَفَ عَنْهَا
 ترجمه سامان کنید لشکر اسامه را لعنت کند خدا کسی را که و این نشیند از آن جواب ازین طعن این که
 طعن بر ابوبکر یکدام وجه متوجه میکنند از جهت عدم تجویر یا از جهت تخلف اگر بوجه اول است صریح دروغ است زیرا که
 تجویر پیش اسامه ابوبکر بخلاف مرضی جمیع اصحاب نموده تفصیلش آنکه است و ششم صفر روز و شنبه آنحضرت
 امر فرمود مردم را که ساختگی اشکار کنند برای جنگ رومیان و اتقام زید بن حارثه و روز سه شنبه اسامه بن زید
 امیر لشکر ساخت و روز چهارشنبه است و ششم صفر مذکور آنحضرت را مرض طاری شد و روز دیگر با وجود مرض
 بدست مبارک خود نشانی برای او درست فرموده و گفت **أَغْرَيْتُمُ اللَّهَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَقَاتِلْتُمُ مَكَّةَ**
كَفَرًا بِاللَّهِ ترجمه جهاد کن بنام خدا و در راه خدا و جنگ کن با کسی که کفر کرد و بخدا و اسامه آن نشان را
 بدست خود گرفت و بیرون برآمده و بریده بن الحصیب اسلمی را و او تا در آن لشکر بر دارنده نشان او باشد و در
 موضع جرت منزل ساخت تا در لشکر جمع شوند و اعیان هاجر و انصار مثل ابوبکر صدیق و عمر بن الخطاب و عثمان و
 سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الحجاج و سعد بن زید و قنانه بن النعمان و سلمه بن اسلم همه
 ساختگی کرده دیره و خیمه بیرون فرستادند و میخواستند که از اینجا کوچ نمایند که در آخر روز چهارشنبه و اول
 شب پنجشنبه مرض آنحضرت اشتداد پذیرفت و باین سبب تملکه رود او وقت عشا از شب پنجشنبه ابوبکر را بجانب
 پیغمبر خلیفه نماز فرمودند و باین خدمت مامور ساختند چون روز و شنبه و هم بیع الاول شد و آنحضرت را فاق
 و مرض حاصل گشت سلمانان که همراه اسامه تعیین شده بودند و داع آنجناب کرده بیرون برآمدند و آنجا

اینکه آنجناب در کنار خود گرفته و در حق او دعا فرموده نخست نمودند و چون روز یکشنبه شدت مرض بسیار شد
 باز اسامه و لشکر باین اوتوقف نمودند که درین اثنا صبح و دو شب اسامه می خواست که سوار شود و کوچ نماید
 بجهت کمال تعیدی که از آنجناب درین مهم میدید ناگاه فرستاده ام امین مادر اسامه نزد او رسید و گفت که جناب
 پیغمبر را حالت نزع است اسامه و دیگر صحابه بنشینند این خبر قیامت اثر افتاد و خیزان برگشتند و بریده بدن
 نشان را آورده بر در حجره آنحضرت ایستاده که دو چون از دفن آنجناب فارغ شدند و امر خلافت بر
 ابوبکر صدیق قرار یافت فرمود تا آن نشان را بر در حجره اسامه استاده کنند و بریده را نیز حکم کرد که خود بر
 در خانه اسامه استاده لشکریان جمع نموده برون بر آرد و اسامه نیز کوچ کند باز اسامه برون رفت و
 در حرف منزل ساخت درین اثنا خبر بدینه رسید که بعضی قبائل از عرب مرتد گشتند و میخواهند بر مدینه تیراند
 جماعه اصحاب بجز ابوبکر رسانیدند که درین وقت بر آوردن لشکر نگین برین مهم دور و دراز صلاح نیست
 نیست که اعراب مدینه را خالی دانسته مبادا شورش نمایند و فتنه عظیم رود و در آئینی بابل مدینه رسد ابوبکر
 هرگز قبول نکرد و گفت که اگر سبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه لقمه سباع خواهم شد خلافت فرمان
 رسول جانم ندارم اما از اسامه و خود که عمر بن الخطاب را بر و انگی دهد تا نزد وی بماند و در محفل
 مدینه و کنگاش و مشوره شریک می باشد پس باذن اسامه عمر بن الخطاب رجوع نمود و عذر بیع الاخر است
 کوچ کرد و بسوی انبی متوجه شد انبست آنچه در روضه الصفی و روضه الاحباب و حبیب السیر ملاحظه نمود و دیگر آنچه
 معبره شیعه و سنی موجود است و اگر بوجه دوم است یعنی تحلف از رفاقت اسامه پس چند جواب دارد اول آنکه
 بتیس وقت هرگاه متعین کند شخصی را در لشکری بازان شخص را بخدمتی از خدمات حضور خود مامور سازد و صریح
 ولایت میکند بر آنکه این شخص را از متعینان موقوف کرد و متعینان موقوف کرد و متعینان موقوف کرد و متعینان موقوف کرد
 واقع شد زیرا که آنجناب در اول مرض این لشکر را جدا فرموده همراه اسامه متعین ساخت و چون مرض باشد او شد
 و اسامه و تابعین او در کوچ توقف نمودند ابوبکر را بخدمت امامت نماز نائب خود ساخت و باین مهم عظیم مشغول
 فرمود تا آنکه جناب پیغمبر وفات یافت پس تعیناتی ابوبکر خود موقوف شده بود رفتن و نرفتن او هر دو برابر
 ماند و در شریعت ثابت است که ابتداء جاد فرض بالکفایه است و تجزیه جیش اسامه نیز از همین باب بود پس
 در ترک خروج با اسامه ابوبکر را با خصوص بیع لازم نیامد و دفع فتنه کفار و مرتدان از مدینه فرض تعیین
 اگر این را از دست میداد ترک فرض لازم می آمد پس ابوبکر فرض بالکفایه را برای او می فرض صریح
 نموده هو الحکم الشرعی خاصه چون تمام لشکر بتجذیه و تحریص ابوبکر تیراند و ابوبکر را بکنه
 و آن فرض بالکفایه هم در جریده اعمال او ثابت گشت دوم آنکه تعیین اشخاص معین برای جهاد مستی همراه

از بار سیاست مدنی است که مغرض بصواب بدین مسیقت منت نه از احکام منزلت که من الله چون آنحضرت
وفات یافت سیاست مدنی تعلیق به ابوبکر گرفت حالا این امور وابسته بصلاح دیدار او شد که را خواهد همراه است
متعین سازد و هر که را خواهد نیز خود نگاه دارد و اگر خواهد خود بر آید و اگر خواهد نه بر آید بشاید آنکه با دشا ہی بشکری
را بسمتی معین سازد و ایشان را سبب سفرو استیلا و هم آن پادشاه وفات یابد و با دشا ہی دیگر بجای
او منصوب شود آن پادشاه منصوب را میرسد که بعضی تعیناتیان را در حضور خود نگاه دارد زیرا که صلاح ملک
و دولت در آن می بیند و درین قدر تصرف مخالفت با دشا اول یا عصیان فرمان اول لازم نمی آید مخالفت
آنست که بجای او امیری دیگر منصوب کند تا آن مهم را اجمال نماید یا با آن حریفان مصالحه نماید بالجمله امور خیریه
و مصالح و فقیه ملک دین تعلیق بصواب بدین مسیقت است و او درین امور برای عقل خود تصرف است
و حکم پیغمبر درین امور از باب تشیاع و وحی نیست قطعا و جمله لعن الله من تخلف عنه هار گز در کتب
اهل سنت موجود نیست و با فرض اگر صحیح هم باشد معینش آنست که اسامه را تنها گذاشتن و از مهم و میان
برای ای مقام ندیدن حارثه پهلوتی کردن حرام است و چون ابوبکر بخیریت امامت متعین شد از نیمه مور
او را استناد واقع است بلا شبهه قال الشَّهْرُ سَتَانِ فِي الْمَيْلِ وَالْحُلِّيَّ ابْنُ هَذِهِ الْجَلَّةِ مَوْضُوعَةٌ وَمَقَرَّةٌ
و بعضی فارسی نویسان که خود را محدثین اهل سنت شمرده اند و در سیر خود این جمله را آورده برای الزام
اهل سنت کفایت نمیکند زیرا که اعتبار حدیث نزد اهل سنت بیافتن حدیث در کتب سنده صحیح است
مع احکم بالصحة و حدیث سینه نزد ایشان شریک ندارد است که اصلا گوش بان نمی دهند سوم آنکه ابوبکر
را بعد از رحلت پیغمبر انقلاب منصب شد در احاد و مومنین ابو خلیفه شد و بجای پیغمبر نشست و چون شخص را
انقلاب منصب شود احکام آن منصب بر او جاری میگردد و بحکم شرع نه احکام سابقه مثل الصبی اِذَا بَلَغَ
وَالْحَصَوْنُ اِذَا اَقَاتَ وَالْمُفْقِرُ اِذَا اَسَاقَ وَالْمَسَافِرُ اِذَا اَقَامَ وَالْعَبْدُ اِذَا اُحْتَقَ وَالرَّعِيَّةُ اِذَا اَقَامَ
وَالْعَامِي اِذَا اَقْلَقَ الْقَضَاءُ وَالْفَقِيرُ اِذَا اَصَادَ غَنَاءُ وَالْغَنِيُّ اِذَا اَصَادَ فَقْرٌ وَالْجَبِي اِذَا اَوَّلَكَ
وَالْحَيُّ اِذَا اَمَاتَ وَالْقَرِيبُ اِذَا اَمَاتَ الْاَقْرَبُ مِنْهُ فِي الْوَلَايَةِ وَالْاَكْرَمُ مَثَلُ اِلَى عَنِ
ذَلِكَ مِنَ النِّخَالِ سِرِّ ترجمه مانند کودک چون بالغ شود و مجنون چون بهوش آید
و قیم چون سفر کند و مسافر چون اقامت کند و بنده چون آزاد شود و رعیتی چون حاکم شود و مرد عاصی
چون خدمت تصان کند و فقیر چون گردد غنی و غنی چون گردد فقیر و بی شکم چون پیدا شود و زنده چون بمیرد
و چون صاحب قرابت چون بمیرد آنکه از وی قریب تر است در مقدمه اختیار نکاح و میراث و غیر آن مانند
این مثلها این چون ابوبکر خلیفه پیغمبر و نجاست او شد او را همراه اسامه چرا باستی برآمد که خود پیغمبر اگر زنده

میبود نمی برآمد و نه داعیه بر آمدن داشت آری تجزیه لشکر که کار پیغمبر بود و بر ذمه او شد و سر انجام دلو چهارم آنکه
 نه اگر بالفرض ابوبکر با خصوص مامور بود با آنکه خود همراه اسامه بجنگ روم میان برود و اختلاف او در نماز موجب
 استثناء او شد و شغل بهیات خلافت و محافظت مدینه و ناموس رسول نیز عذر او در تخلف مقبول نیست و
 نهایت کار آنست که در عصمت او خلل خواهد شد و عصمت در امامت شرط نیست بلکه ضروری عدالت است
 و از ارتکاب یک گناه صغیره عدالت بر هم نمی شود و ابوبکر با الإجماع فاسق نبود و ارتکاب کبائر از وی نزد کس
 از شیعه و سنی ثابت نیست بخم آنکه این یک و وطن که بر ابوبکر و امثال او شیعه از روایات اهل سنت ثابت میکنند
 اول ثابت نمیشود و بالفرض اگر ثابت هم میشود پس جمیع روایات اهل سنت را که در حق ابوبکر از فضائل و مناقبه
 و بشارت بدرجات عالیات جنت که از رومی آیات و احادیث پیغمبر و اخبار ائمه و دیگر اهل بیت سماع آرد
 بعضی از ان در کتب شیعه هم مروی و صحیح است و در یک پله ترازو باید نهاد این دوسه طعن را در پله دیگر و باید
 باید بخیم بعد از ان جواب باید طلبید ششم آنکه نزد شیعه امر پیغمبر برای وجوب تعیین نیست کما کفی خلقه
 المؤمن کفی فی اللہ سر رد الخبر بر این اگر امر صریح با خصوص ابوبکر ثابت هم نشود در باب همراه رفتن اسامه
 و ابوبکر نزد هیچ خلل نمی آید زیرا که این امر شاید برای ندب باشد و ترک امر ندبی محصیت نیست آدمیم بر جمله
 لَعَنَ اللَّهُ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا پس در کتب اهل سنت موجود نیست تا محتاج جواب او شوند و اگر بالفرض
 موجود هم باشد لفظ من عام است و در حدیث کما کفی خلقه فی الحقیقه لا اصول پس در صورت حضرت
 امیر و دیگر مسلمین همه درین وعید شریک باشند پس آنچه از طرف همه جواب خواهد بود از طرف ابوبکر هم خواهد بود
 و اگر گویند وعید خاص است بتعیینان اسامه گوئیم چنانچه قاضی کشاصه خطاب بتعیینان بنی تواد شد
 چه تجزیه و سامان کردن لشکر اسامه بعینه لشکر اسامه را فرمودن کلام بی معنی است پس خطاب عام است بتجسیم مسلمین
 و جمله المؤمن الله نیز با همین کلام مذکور است پس تخصیص بتعیینان ندارد و قسم آنکه مخالفت حکم خدا بلا واسطه نزد شیعه
 از حضرت آدم و حضرت یونس علیهما السلام بلا ریب ثابت است چنانچه در باب نبوت گذشت اگر یک حکم رسول
 را امام هم خلاف کرده باشد چه پاک زیرا که امام نائب بنی است و نائب هر چند بهتر باشد از اصل کتم خواهد بود
 طعن چهارم آنکه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم گاهی ابوبکر را بر امری که با قاست دین و شرع متین تعلق داشته
 باشد و الی ساخته اند و هر که قابل ولایت یک مسلمین نباشد قابل ولایت عامه مسلمین چه قسم خواهد بود چنانچه
 ازین طعن بچند وجه داده اند اول آنکه این دعوی دروغ محض و بستان صرف است باجماع اهل سیر
 در تواریخ شیعه و سنی ثابت و صحیح است که ابوبکر را بعد از شکست احد چون خبر رسید که ابوسفیان بعد از تربت
 نادم شده میخورد که بر دین باز و آنجناب در مقابل او دست فرمود و ابوبکر را مقابل او نهاد و دست و در سال چهارم

و غزوہ بنی نضیحہ بنی البکر صدیق را میر لشکر ساخته خود بدولت خانہ تشریف فرمود و در سال ششم چون بخزہ
 بنو نجیان برآمد و آن قبیلہ خبر توجہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ بر سر گاہ ہاتھن نمودند آنحضرت
 یک روز بنزل شان اقامت فرمودہ سر ابا بطران فرستادند از انجملہ سر یہ عمدہ بسر کردگی البکر صدیق بود کہ بہست
 کراغ العیمیم جست یافت و در غزوہ تبوک فرمان پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم شرف نفاذ یافت کہ جنود لغت قرین
 بیرون مدینہ منورہ در بنیتہ الوداع فراہم آیند و امیر لشکر گاہ صدیق باشند و موجودات لشکر بطور او مقرر شد
 و در غزوہ خیبر چون جناب پیغمبر را در شقیقہ عارض و ہنگام محاصرہ قلعہ بود ابو بکر را نائب خود کردہ بر آ
 فتح قلعہ فرستادند و آنروز از ابو بکر جنگ سخت بطور آمد و در سال ہفتم ابو بکر را بر سر جمعی از بنی کلاب
 فرستادند و سلمہ بن الاکوع بار سالہ خود متعینہ ابو بکر شد و با بنو کلاب محاربتہ نمودہ جمعی را قتل رسانیدہ کردہ
 را اسیر کردہ آورد و بر بنو قرازہ نیز امیر لشکر ابو بکر صدیق بود چنانچہ مالک از سلمہ بن اکوع روایت سے کہند کہ
 اَمَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ابَا بَكْرٍ فَعَزَّوْنَا سَامِيَةَ بَنِي قُرَازَةَ فَلَمَّا دَكَّوْا مِائِلَ الْمَاءِ
 اَمَرْنَا ابَا بَكْرٍ فَعَزَّوْنَا فَاَصْلَحْنَا الصَّبِيحَ اَمْرًا ابَا بَكْرٍ فَحَسَنًا لِيَاذَكَ لِيَا اَحْزَابِ الْحَوِثِ
 ترجمہ امیر ساخت رسول خدا صلعم ابو بکر را پس جہاد کردیم قوسے را از بنی قرازہ پس ہر گاہ نزدیک رسیدیم
 از آب حکم کرد ما ابو بکر را پس شب آرام کردیم پس چون گذار دیم نماز صبح حکم کرد ما ابو بکر را پس نگاہ زدیم غارت نا آخر
 حدیث و در عراج جہاد رسید کہ بعد از غزوہ تبوک اعرابی در جناب پیغمبر آمدہ عرض نمود کہ قوسے را از غار
 در وادی الرمل مجتمع گشتہ داعیہ شخون دارند جناب پیغمبر نشان خود را ابو بکر صدیق دادہ داد را امیر
 لشکر ساختہ بران جامعہ فرستادند و نیز چون در میان بنی عمر و بن عوف خانہ جنگی واقع شد و جناب پیغمبر را
 بعد از ظہر خبر رسید و برای اصلاح بحالہ ایشان تشریف برد بلال را فرمود کہ اگر وقت نماز برسد و من نیایم ابو بکر
 را بگو تا ہم دم نماز گذار و چنانچہ وقت عصر ہمین قسم واقع شد و نیز چون در سال ہفتم حج فرض شد و رفتن بہ جناب
 بسبب بعضی امور موقوف گشت ابو بکر صدیق را امیر حج ساختہ با جمعی کثیر از اصحاب بلکہ فرستادند تا آنجا رفتہ
 باقامت مراسم حج پردازد و خلایق را بر قواعد این عبادت کبرے آگاہ سازد و تقولین امامت نماز و مرض
 موت خود از شب پنجشنبہ تا صبح دوشنبہ آنقدر مشہورست کہ حاجت بیان ندارد و حال انا مل باید کرد کہ امور دین
 کہ تعلق بر پس دارد و ہمین سہ چیزست اول جہاد دوم حج سوم نماز و در ہر سہ خیر ابو بکر صدیق را بحضور
 خود نائب ساختہ اند دیگر کدام امور دینی باقی ماند کہ ابو بکر دوران لیاقت نیابت و امامت نداشت
 دوم آنکہ قبول کردیم کہ پیغمبر گاہے ابو بکر را بر امرے والی ساختہ لکن باین جہت کہ او را از یر و شیر
 خود میدہنست و بہ حضور اہل بیت کارے از کار بلے دین سرانجام نمی یافت و ہمیشہ رسم و عادت

باو نشانان همین بوده است که وزیر او امر اکبر را ببلداری و فوج داری نمی فرستند و بر سر پادامیر نمپیا زنده
 زیرا که کارهای عمره و حضور بی بودن ایشان ابر می شود و این وجه را خود جناب پیغمبر ارشاد فرموده حاکم از خدیجه
 بن الیاس روایت می کند که شنیده ام از جناب پیغمبر که میفرمود که من قصد دارم که مردم را بسوی ملکهای می و دور
 برای تعلیم دین و فراغ از غلبه تم چنانچه حضرت عیسی جوارین را فرستاده بود و حاضران عرض کردند که یا رسول الله
 این قسم همان خود موجود اند مثل ابوبکر و عمر جناب پیغمبر فرمود آنکه لا تخف علی عتھما انھما من اللہیت
 کالکھجج و البصیر ترجمه بدستی که حاجت روائی نیست مرا بدون ایشان هر آئینه ایشان از دین بجای
 شتوائی و بینائی اند و نیز جناب پیغمبر فرموده است که مرا حق تعالی چهار وزیر عطا فرموده است دو وزیر از اهل
 زمین ابوبکر و عمر و دو وزیر از اهل آسمان جبریل و میکائیل سوم آنکه اگر بکارت نفرستادن موجب عدم لیاقت
 امامت باشد لازم آید که حسین نیز لائق امامت نباشند معاذ الله من خلیفک زیرا که حضرت امیر این مرد را
 و بیچ جنگ و بر بیچ کار نمی فرستاد و برادر علای ایشان را که محمد بن الحنفیه بود بکار مامور می ساخت تا آنکه مردم
 از محمد بن الحنفیه سوال کردند که پدر بزرگوار تو در جنگها و جانی خطرناک ترا میفرماید و چنین با تو خود جدا نمی کند
 باعث این چیست آن امام زاده نصف فرمود که حسنین در اولاد پدر من بمنزله و چشم اند و در بدن انسان دیگران
 مثال دست و پا تا کار از دست و پا سر انجام یابد چشم را چراغ باید داد بلکه جبلت انسان است که دست پا سر چشم
 میکند در وقت آفت طعن چشم آنکه ابوبکر صدیق عمر بن الخطاب استولی جمیع کارهای سلیمان کرد و خلیفه است
 ساخت حال آنکه در وقت جناب سرور یک سال عمر بن الخطاب بر خدمت اخذ صدقات مامور شده بود و باز معزول شد
 و معزول پیغمبر منصوب ساختن مخالفت پیغمبر کردن است جواب ازین محن آنکه عمر را معزول نمیدین کمال
 بخردی است اگر شخصی را بر کاری متولی کند و آنکار از دست او سر انجام یابد و تولیت او تمام گردد و آن شخص را
 نتوان گفت که از آن تولیت معزول شد و انقطاع تولیت عمر بن الخطاب از همین قبیل بود که کار اخذ صدقات
 تمام شد تولیت او نیز تمام شد و اگر این را عزل گوئیم لازم آمد که هر بنی بعد از موت معزول شود و هر امام
 بعد از موت معزول شود جواب دیگر قبول کردیم که عمر معزول پیغمبر بود لکن مثل حضرت بارون که بعد
 از مراجعت حضرت موسی از طور از خلافت ایشان معزول شد لکن چون بالاستقلال بنی بود این عزل
 در لیاقت امامت او نقصان نکرد و هم چنین عمر بن الخطاب را که در حق او لو کان بعدی یقی لکان هم
 ترجمه اگر چه بود بعد از من پیغمبری هر آئینه می بود عمر ارشاد شد این عزل در لیاقت امامت نقصان
 نکرد جواب دیگر مخالفت پیغمبر است که از انچه منع فرموده باشد از تکاب نمایند آنکه معزول او را
 منصوب کنند پس اگر پیغمبر از نصب عمر نمی فرمود و ابوبکر او را منصوب میکرد البته مخالفت لازم می

و چون این واقع نشد مخالفت از کجا و اگر گردن انچه آن حضرت نکرده باشد مخالفت آن حضرت بود
لازم آید که حضرت امیر و جنگ کردن با عاقله نیز مخالفت آنجناب کرده باشد معاذ الله من مخالفت
ترجمه پناه خدا ازین چه طعن ششم آنکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم ابو بکر و عمر را متعین و تابع
عمر و بن العاص ساخت و او را بر ایشان امیر گرد و هم چنین اسامه را بر ایشان سر و اگر ایشان را
لیاقت ریاست میبود یا درین باب افضل و اولی میبودند چرا ایشان را رئیس نمی کرد و دیگر آن را
تابع ایشان می ساخت جواب ازین طعن بچند وجه گفته اند اول آنکه اگر امیر کردن ایشان ولایت
بر عدم لیاقت ایشان با امر افضل نبودن ایشان کند لابد امیر کردن بر لیاقت و بر افضلیت ولایت
خواهد کرد اگر شیعه معتقد لیاقت امامت برای عمر و بن العاص و اسامه بن زید و قابل با فضلیت ایشان
باشند درین باب اهل سنت محتاج جواب خواهند بود و الا نه دوم آنکه در مقدمه خاص امیر کردن مفضل
افضل قباخته ندارد و این باب امیر خاص دلالت نمیکند بر افضلیت و لیاقت امامت کبری زیرا که در مقدمه خاص
ریاست دادن بسا که بنا بر مصلحت خزینه خاصه می باشد که آن مصلحت بدست یکی از مفضولان و کمترین
سر انجام میشود نه بدست افضلان و بهتران مثل انچه در امارت عمر و بن العاص واقع شد که او مرد واهی
و صاحب مکر و حیل بود و منظور همین بود که حریفان را بکمر و حیل تباہ سازد و یا از مکاند حریفان و مدخل
و مکانس آنرا و اوقت بوده دیگر کسی را این واقفیت نه بشناخته آنکه برای ذر و گبری و تصفیه راه شب گرد
و فوجی از امیر و چون قاصد میباشند و از امر اکابر هرگز این خدمات سر انجام نمی شود و یاد ریاست
خاص تسلیم و تشفی خاطر مصیبت زده و ماتم کشیده و ظلم رسیده منظور می افتد چنانچه در حق اسامه
واقع شد که پدرش از دست فوج شام و روم شهبه شده بود اگر او را رئیس نمیکردند و بدست او مقام
پدرش نمیکشیدند او را تسلیم و تشفی و نام و جاه حاصل نمی گشت سوم آنکه منظور جناب سرور صلی الله
علیه و سلم از ابو بکر و عمر و امیر و مطاع سازند بر معاملاتی که تبعیان و تابعین با سر و وار و پیش می آید و چه
قسم تشکر و تعظیم و تهنیت باید نمود و این حتی بدون آنکه یک دو بار ایشان را تابع کسی گردانند
و تعین کسی نمایند بخت یقین معلوم نمی آید است شد پس گویا این تابع نمودن بنا بر ریاضت و تسلیم
سلیقه امارت و ریاست بود بمنزله آنکه بادشاهان الی العزم تا وقتیکه از سپاه گری با مارت و از امارت
بوزارت و از وزارت بسلطنت نرسیده اند این مرتبه غلظت را کما هو حقها ترجمه چنانچه حق نیست
سر انجام نداده اند مثل تمیوز و ناد در شاه و امثال ذلک پس ترتیب ایشان باین نوع صریح دلالت
دارد بر آنکه در حق ایشان ریاست عمده منظور نظر نیست افزون بر این بود علیه السلام و همین ترتیب آنجناب

کہ در حق این دو کس باین نوع واقع می شد اینها هر دو در خلافت خود و لشکر باین و امر ابو جهمی پیدا شدند
 که انتظامی بهتر از ان متصور نیست امر ابی ایشان را خیال بفرستاد و استقلال در سر می افتاد و در لشکر باین
 را کابلی و نسایل و بی صرفی و در نسبت و قتل و غارت رومی داد و امر را بر لشکر و لشکر را بر امر این وجه ظلم
 و ستمی و ناز و ولالی ممکن نبود و رعایا در مدائن و امان آرمیده فارغ البال میگذاشتند و فتوح پی در پی
 و غنائم وانی روز بروز بدست ایشان می افتاد و این حسنی نزدیک و اقنان فن سیرا اظهار
 معنی الشکس و انیک من الکاحسین است و را مورد اقصای شمع پیش نمی رود آنچه روز و غا و تفتیح است
 و را مورد مو هویم است که اگر چنین می بود و خوب می بود و اگر چنان می شد بهتر می شد طعن به مقام
 آنکه ابو بکر صدیق در استخلاف مخالفت آنحضرت نمود و قطعاً معلوم است که جناب پیغمبر صلیت و فساد را
 خوب می فهمید و کمال شفقت و رافت بر است خود داشت و کسی را بر است خلیفه تهر نفرمود و ابو بکر و عمر را
 خلیفه نمود و جواب این بدین پیچید و چه گفته اند اول آنکه خلیفه نکردن آنحضرت بر است ذو صریح دروغ و
 بهتان است زیرا که شیعه کلیم قائل اند بآنکه جناب پیغمبر حضرت انبیا را خلیفه نمود اگر ابو بکر هم اتباع سنت
 پیغمبر خود کرده بر است خلیفه کرد و مخالفت از کمال لازم آمد و اگر بر مذہب اهل سنت کلام می کنند پس محققین
 اهل سنت نیز قائل بالاستخلاف اند در صلوة و در حج و صحابه را که رفیق شناس پیغمبر و دقیقه یاب و اشاره فهم مجاب
 اطهر بودند همین قدر کافی وانی بود و ابو بکر صدیق نظیر آنکه مردم بسیار از عرب و عجم تازه در اسلام درآمدند
 بی تصریح و تنصیف و عهد نامه این و قاتل را سخاوت و ریاقت نوشت و خواند در میان آورده و مردم آنکه خلیفه نکردن
 جناب پیغمبر از ان بود که بوجی ربانی و الهام سبحانی یقین میدادند که بعد از جناب ابو بکر خلیفه خواهد شد و صحابه
 اختیار بر و اجماع خواهند کرد و غیر او را داخل نخواهند داد و چنانچه حدیث قاتی علی الاکمل و یو آئی نکس رض
 ترجمه پس قبول نداشت از من مگر مقدم ساختن ابو بکر را و حدیث یا ابی الله و المؤمنون لا
 ابا بکس ترجمه قبول نخواهد داشت خدا می تعالی و مسلمانان مگر ابو بکر را و حدیث ان الله لعلیقه
 میں بعدی که در صحاح اهل سنت موجود است بران دلالت صریح دارد و چون این یقین حاصل شد
 حاجت استخلاف و نوشتن عهد نامه رفع شد چنانچه در صحیح مسلم مذکور است که در مرض وفات ابو بکر و پسر
 او را طلبیده بود که عهد نامه خلافت نویسانده و در باز فرمود که حق تعالی و مسلمانان خود بخود میر
 ابو بکر را خلیفه خواهند کرد حاجت نوشتن نیست موقوف فرمود بخلاف ابو بکر که نه او را وحی می آمد تا علم
 قطعی با و حاصل شود و نه از حال مردان بقرائن دریافت می بود که بعد از من بلا شبهه عمر بن الخطاب را
 خلیفه خواهند کرد و بعثت خود را صلح و حق دین و است خلافت عمر را میدادند پس او را ضرر و افتاد که از پی

صلاح است در آن دریافته بود لعل آرد و بجا داشته عقل او کار کرد و آنقدر شوکت دین و انتظام امور ملت و
کمیت کافری که از دست عمر واقع شد و هیچ تاریخ مرقوم نیست که از خلیفه هیچ نبی شده باشد سوم آنکه نکردن
استخلاف خیر دیگرست و منع فرمودن از آن خیر دیگر مخالفت و فتی می شد که منع از استخلاف میفرمود و ابو بکر
استخلاف نمیکرد و ندانکه پیغمبر استخلاف نکرد و ابو بکر کرد و الا لازم آید که حضرت امیر در استخلاف امام حسن
علیه السلام مخالفت بنمیکرد و باشد حاشا لله **مِثْرَ ذَالِکَ** ترجمه بر می ست خدا ازین چیز طعن ششم
آنکه ابو بکر میگفت **اِنَّ لِیْ شَیْطَانًا یَلْعَنُ بَیْنَ قَیْنِیْ اَسْتَعِثُّ فَاعِیْنُکُمُ کَانَ ذَعْتُ فَهَوُ مَوْبِیْ**
ترجمه بر آئینه را شیطان است که پیش می آید مرا پس اگر مستقیم روم پس اعانت من کند و اگر کج روم پس را
کنند مرا و هر که او را شیطان پیش آمد و از راه برو قابل امامت نیست جواب ازین طعن اول آنکه این روایت
در کتب معتبره اهل سنت صحیح نشده تا بان الزام درست شود بلکه خلاف این روایت نزد ایشان صحیح و ثابت
ست که ابو بکر در وقت وفات خود عمر بن الخطاب را حاضر ساخته و وصیت نمود و این کلمات گفت **وَاللّٰهُ
مَا هُنَّ فَحِیْلٌ وَمَا شَبَّهْتُ فِتْوٰکُمْ وَاِنِّیْ لَعَلَّ السَّبِیْلَ مَا ذَعْتُ وَلَکُمُ الْاَلْجَبَدُ وَاِنِّیْ
اَوْصِیْتُکُمْ بِتَقْوٰی اللّٰهِ** **اِنَّ الْاٰخِرَ اِلَکُم** ترجمه قسم بخدا من بخواب رفتم که خوابی پریشان
دیدم و کسی را شبیه نیدخست که بهم را کار بستم و هر آئینه من بر راه ام کج نشدم و قصور نکردم در کوشش و من
وصیت می کنم ترا بقوی خدا تا آخر کلام آری بعد از حلت پیغمبر علیه السلام و انتقاد خلافت خود اول خطبه
که ابو بکر صدیق خواند همین بود که گفت ای یاران رسول من خلیفه پیغمبر ام لکن دو چیز که خاصه پیغمبر بود
از من نخواهد اول وحی دوم عصمت از شیطان و این خطبه او در سند امام احمد و دیگر کتب اهل سنت موجود
دور آخر خطبه اش اینست که من معصم نیستم پس اطاعت من بر شما در همان امور فرض است که موافق
سنت پیغمبر و شریعت خدا باشد اگر بالفرض خلافت آن شما را بفرماقم قبول ندارید و مرا آگاه کنید و این عقیده
ایست که تمام اهل اسلام بر آن اجماع دارند و کلامیست سراسر صفات و چون مردم خوگر بودند بریاست پیغمبر
و در هر شکل بوحی الهی رجوع می آوردند و بسبب عصمت پیغمبر بر امر و نهی او ربابی تا مل اطاعت میکردند و اول
خلفا را لازم بود که ایشان را آگاه سازند بر آنکه این هر دو چیز از خواص پیغمبرست **لَیْسَ جَدُّ هِمْدٍ وَکَلَامُ جَدِّ**
فِی عَکِیْرَةٍ ترجمه یافته میشود در وی و یافته نمیشود در غیر وی دوم آنکه در کتاب کلینی از حضرت
جعفر صادق روایات صحیح موجود اند که هر مومن را شیطان است که قصد اغواء او دارد و در حدیث صحیح
پیغمبر نیز واردست که **مَا جُنَّکُمْ مِنْ اَحَدٍ لَّا وَجَدَ وَکَلَّیْهِ فَرِیْئَهُ مِنْ اَلْحِیَّ** ترجمه نیست
از شما کسی مگر تحقیق معین است با او همراهی او از جن است که عرض کرد وند با رسول الله برای شما هم

حمید را کہ در کلام امام واقع است ملحوظ باید داشت کہ دلالت بر وقوع طرفین نسبت باہم نہیں میکند و
 قضیہ شرطیہ ابوبکر را نیز بخاطر باید آورد کہ آن نہ عنایت ہرگز وقوع طرفین را نمی خواہد و نیز باید فہمید کہ خراسانی
 بے دست یافتن بر مقصود نقصان چہرہ باشد بلکہ فضیلتی است و از سورۃ یوسف اول آیہ سیارہ و مَا ابْرَأُ
 نَفْسِي مِنَ النَّفْسِ لَا مَتَانَةَ بِالْمَشُورَةِ لَا مَا دَجَمَ دَسَّ لَی ترجمہ و بی عیب نمی گویم نفس خود را بہر نفس
 کہ کند است بہ بدی مگر آن کہ رحم کند پروردگار من تلاوت باید کرد و ابوبکر را باین کلمہ از منصب امت نباید
 اندخت طعن نہم آنکہ از عمر بن خطاب مروی است گفت اَلَا اَنْ بَيْعَتِي بِكَ كَانَتْ فَلَمَّاهُ حَقِّي اللَّهُ
 الْمُؤْمِنِينَ شَرَّكَاهُ كَأَنِّي عَادِلِي مِثْلَهَا فَاقْتُلُوهُ ترجمہ آگاہ باشید ہر آئینہ بیعت ابابکر بودہ است بی آئینہ
 نگاہیست اللہ تعالی مسلمانان را از شر او پس کہے کہ بار دیگر کن مثل آن کاریں کشید اورا و در روایت بخاری
 الفاظ دیگر است کہ حاصل معنی آن ہمین است پس این روایت صریح دلالت میکند کہ بیعت ابوبکر ناگاہی نشود
 و بی تامل واقع شدہ بود و بی تمسک بدلیل اورا خلیفہ کردند پس خلافت او ہمینی بر اصلی بنا شد پس امام ہر حق
 نبود جواب این کلام عمر در جواب شخصی واقع است کہ میگفت در زمان او کہ اگر عمر را موت برسد من با فلاسفہ
 بیعت خواہم کرد و اورا خلیفہ خواہم ساخت زیرا کہ ابوبکر ہم یک دو کس او را فلان بیعت کردہ بودند و آخر تفریق
 کہ سنی نشین شد و ہمہ مابہر انصار تابع او شدند و در بخاری این کلام مذکور است پس معنی کلام عمر در جواب
 این سائل آنست کہ بیعت یک دو کس بی تامل و مراجعت مجتہدین و مشورۃ اہل حل و عقد صحیح نیست و آنچه حق
 ابوبکر واقع شد ہر چند ناگاہ بود بی تامل و مراجعت او بجای خود نشست و حق بچندار رسید و بچنانیقا و بسبب ظہور
 بر ہمین خلافت و از امامت نماز و دیگر قرآن حالیہ و مقالیہ غیر مگر معاملاتی کہ با او میکرد و افضلیت او بہر
 صحابہ و ہر کس را بہر ابوبکر قیاس نتوان کرد بلکہ اگر دیگری این قسم بیعت نماید اورا بقتل باید رسانید کہ انچہ
 واجب است از تامل و ہتہاد و اجتماع اہل حل و عقد نکرد و باعث فتنہ و فساد شدہ در اہل اسنام و در آخر این
 کلام کہ شیعہ اورا برای ترویج شبہ خود نقل نکردہ اند این لفظ ہمہ واقع است و اَلَيْكُم مِثْلُ كُنِي بِكَی ترجمہ
 یعنی کیست در شما مثل ابوبکر در افضلیت و خیریت و عدم احتیاج بمشورہ و تامل در حق او پس معلوم شد
 کہ معنی دُونَ اللَّهِ مَثَلًا ہمین است کہ خلافت ابوبکر بہر چند عجلیت واقع شدہ در سقیفہ نبی ساعدہ بلاخطہ خواش
 انصار از فرصت مشورہ با و مراجعت ہائی طویل نیافتہ لکن ازین عجلت خوف می باشد کہ بیعت بجای خود نرفتہ
 و نالائق بنصب امامت مستولی گرد و دہنایت ربانی واقع نشد و حق ہرگز قرار گرفت و ظاہر است کہ مراد عمر از
 کہ بیعت ابوبکر صحیح نبود و خلافت او درست نشد زیرا کہ عمر و ابوعبیدہ بن الجراح ہمین دو کس اند کہ اہل ابوبکر
 صدیقین در سقیفہ بیعت نمودہ اند بعد از ان و دیگر ان و ہر دو در ان وقت در حق ابوبکر گفتہ اند کہ

و به یارون مدافعت نمود پس اگر استعفا از ابوبکر در باب امامت بالفرض ثابت نم شود مثل حضرت موسی خواهد بود بلکه سبکتر از آن زیرا که استعفا از رسالت و نبوت با وجود مخاطبه جناب الهی بلا واسطه سخت قبیح است و استعفا از امامت که بقول شیعه مردم با داده بودند بنا بر مصلحت وقتی خود یعنی دفع پر خاش انصار و تبیه قتال مرتدین و حفظ بدینه از شر اعراب و از جانب خدا نبود چه باک داشت زیرا که ریاستی که مردم باین سبب بپذیرند قبول کردن با دوام و استمرار بر آن نمودن چه ضرورت و نیز تحمل مشقتها می امامت و خلافت هم در دنیا و هم در آخرت خیلی دشوار است و اول و بلکه ابوبکر صدیق قبول این منصب دشوار کرده بود محض برای قطع دروغ انصار کرده بود چون آن فتنه فرو نشست خوست تا خود را سبکبار گردانند و این بار را بر دوش دیگری اندازد و خود فارغ البال زیست نماید از اینجا معلوم شد که موافق روایات شیعه نیز ابوبکر بطامع ریاست و امامت نبود و خود دفع میکرد مردم دفع او را قبول نمیکردند و از اعلی تا ادنی این منصب را بر دوش بر گردانده بودند و الا این حرمت بر زبان آوردن چه گنجایش داشته باشد اگر با دشمنان زمان را که صلاطت سلطنت ندارند بلکه پیر و کور کرده باشند و هیچ لذت دنیا غیر از حکمرانی هر چند کس معدود از سلطنت انضیب ایشان نباشد بگوئیم که این منصب را برای محبوب ترین اولاد خود بگذارید هرگز قبول نخواهند داشت بلکه در میان یکدیگر فیه و یک یک محله همین بخل و حسد مشاهده می افتد چه جای ریاستی که ابوبکر را بدست افتاده بود و عزت دنیا و انضیب او شده این قسم خیر عزیز را خود افکنند و بدیگری و اون ناشی از کمال بطبعی و زهد است و نیز در کتب شیعه بر روایات صحیحیه ثابت و مروی است که حضرت امیر نیز بعد از قتل حضرت عثمان خلافت را قبول نکرد و بعد از آن حاج و ابرام و مبالغه تمام از مهاجرین و انصار قبول فرمود اگر ابوبکر هم همین هم ناز و ولای اطهار جبهه و اقرار کنند این از مردم برای خود بکمالی نظیر داشته باشد چه عجب و در منصب امامتش چه تصور طعن یازد هم آنکه ابوبکر را بنی بر این رسانیدن سوره برات بکار روان فرموده بود و جبرئیل نازل شد و گفت که برات را حواله علی فراداد ابوبکر بستان بنی خیمه علی را انقلب ابوبکر روان کرد و گفت برات را از دیگر خودستان و بر لعل که بخوان پس کسی که قابلیت او را یک حکمرانی داشته باشد او را بر اداسی حقوق جمیع خلق الله داد احکام جمیع شریعت و قرآن چه قسم امین توان گرفت و انانم توان دانست جواب درین روایت طرف خطا و افش شده مثل کسی گفته است ۵۰ پی نوشت گفته است سعدی در زینجا به الایا ایماک او کاسا و اولاد او با نند نهاد مشهور که نشن و شنیدن هر سه دختران معاویه را چه حکمت تفصیل این مقدمه آنکه روایات اهل سنت در بعضی مکتف است اکثر روایات باین مضمون آمده که ابوبکر را برای امامت حج منصوب نکرد و در روایتی که کرده بودند نه برای رسانیدن ابوبکر است و حضرت امیر را بعد از وفات شدن ابوبکر چون

برائے نازل شد و نقض عبد شکران در آن سوره فرو آمد از عقب فرستادند تا تبلیغ این احکام تازه نماید پس درین صورت غزل ابو بکر اصلاً واقع نشد بلکه این هر دو کس برای دو امر مختلف منصوب شد پس درین باب خود جای تمسک شیعه نماند که مدار آن بر غزل ابو بکر است و چون نصب بنو غزل چه واقع شود و در بیضاوی و مدارک و زاهدی و تفسیر نظام نیشاپوری و جذب القلوب و شروح مشکوٰۃ همین روایت را اختیار نموده اند و همین است از حج نزد اہل حدیث و از معالم حسینی و معارج و روضۃ الاحباب و مصیب السیر و مدارج چنان ظاہر میشود کہ اول آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ابو بکر صدیق را بقراۃ این سوره امر نموده بودند بعد از آن علی مرتضیٰ را درین کار نامزد فرمودند و این دو احتمال دارد یکے آنکہ ابو بکر صدیق را ازین خدمت عزل کرده علی مرتضیٰ را منصوب فرمودند بجای او و دوم آنکہ علی مرتضیٰ را شریک ابو بکر کردند تا این هر دو باین خدمت قیام نمایند چنانچہ روایات روضۃ الاحباب و بخاری و مسلم و دیگر جمیع محدثین باین احتمال دوم را قوت میبخشد زیرا کہ اینها باجماع روایت کرده اند کہ ابو بکر صدیق ابو ہریرہ را در روز سخنر باجماع دیگر متعینہ علی مرتضیٰ فرموده تا منادی دهند کہ لا یخیر بعد العام مشرک و لا یطوئ النکیت علیاً تا ترجمہ حج کنند بعد امسال پنج مشرک و طواف کنند بخانه کعبہ پنج برہنہ و ازین روایات صریح معلوم میشود کہ ابو بکر صدیق ازین خدمت مغزول نشدہ بود و الا در خدمت غیر دخل نمیکرد و منادیان را نصب نمیکرد و نیز صورت ہم چون عزل واقع نشد جای تمسک شیعه نماند ما دریم بر احتمال اول کہ ظاہر لا یؤدی علیاً کہ ترجمہ می شود ترجمہ ادای عمد نکند از طرف من مگر مروی از من آنرا قوت میبخشد و نیز حکم آن سوره کہ سوره برات را از ابو بکر بگوید و الا آنرا سخنان بر تقدیر صحت این جملہ موید میشود گوئیم کہ این عزل سبب عدم لیاقت و قصور قابلیت ابو بکر نبود زیرا کہ بالا جماع ثابت است کہ ابو بکر از امارت حج مغزول نشد و چون لیاقت سرداری حج مختصراً اصلاح عبادات چند لک کس از مسلمین است کہ مستلزم ادای احکام بسیار و خواندن خطبها و تعلیم سالکین باشد و فتوی دادن در وقائع نادرہ و حوادث غریبہ کہ در آن انبوه کشید و درہم محتاج باجتہاد عظیم و علم و افراسیاد و اند بالبو بکر ثابت شد لیاقت قرائت چند آیت با و از بلند کہ ہر قاری و حافظ میتواند سرانجام داد چرا او را ثابت نخواہد و خطبہای ابو بکر و صفات اقامت حج کہ از ابو بکر در آن هنگام بطور آمد در صحیح نسائی و دیگر کتب حدیث بطریق متعدد مذکور است و باجماع اہل سیر ثابت و مقرر است کہ علی مرتضیٰ درین سفر اقتدای ابو بکر میفرمود و عقب او نماز میکرد و دریناسک حج متابعت او نمیداد و نیز در سیر و احادیث ثابت و صحیح است کہ چون علی مرتضیٰ از مدینہ منورہ بعجلت روانہ شدہ بعد از قطع مسافت سبحان سرعت نزدیک بابو بکر رسید و او از نافہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم را دید اضطراب نمود و گمان برد کہ شاید رسول خدا خود برای ادای حج تشریف آورده باشند تمام لشکر را

استاده کرده و توقف نمود بعد از ملاقات علی مرتضیٰ شافعی بنمود که امیر او مامور یعنی تو امیری و من از امارت مغزول یا
تو تاج و مامور منی و من امیرم علی مرتضیٰ و جواب گفت که من مامورم پس ابو بکر روانه شد و پیش از نور تروی خطبه خواند
و تعلیم مناسک حج و اوقاف آئین اسلام بمردم شروع کرد پس لابد این عزل ابو بکر را که در مقدمه تبلیغ این خدیوت
قرآنی واقع شده و بی می باید در امی عدم لیاقت و قصور قابلیت و الانصب ابو بکر در امی که خیلی جلیل القدر
و عزل او از نیکیارسنل صریح خلاف عقل است که هرگز از حضرت پیغمبر که عقل ناس بود واقع نمیتواند شد چه جای آنکه
حکم الهی نیز خلاف حکمت نازل شود **مَعَاذَ اللَّهِ مِنْ ذَلِكَ** آن وجه آنست که عادت عرب در عهد پیشین بودن
و صلح نمودن و جنگ بنیاد نهادن همین بود که این چیز را بلا واسطه سر دار قوم یا کسی که در حکم او باشد از فرزند
و داماد و برادر محل آورد گفته و کرده دیگر یا هر چند مرتبه بزرگی داشته باشد بخاطر آن آوردند و معتبر یعنی دستند
حالا همین راجع و جاریست که هرگاه در میان سلاطین و امرا و سیدان بابت ملکی یا سرحدی مناقشه می افتد
از هر دو جانب زرا و امرا و افواج و لشکرها در جنگ و بهلول و سعی و تلاش جد و که مینمایند و چون نوبت عهد
و پیمان و قول و قسم میرسد تا وقتی که شانها را باطل و توره حاضر کنند و از زبان شان این مضمون را
نکویانند معتبر نمیشود و محل اعتبار نیگیرد و اگر تا مل کنیم خواندن سوره برات درین انبوه کثیر که در مناسبات واقع
میشود و بقدر تششک کس دران وادی و وسیع فراهم می آیند و رسانیدن آواز بگوش هر کس محتاج
بگوش بسیار و محنت شدید و بلند کردن آواز منقل هر خیمه و در هر مثل و در هر بازار پس ناچار از امیر حج
اینکار نمی تواند شد زیرا که او مشغولست به خبر داری اعمال حج و نگاهداشتن مردم از فتنه و فساد و فساد و احرام
و دیگر خیایات حج برای اینکار شخص دیگر می باید و چون اینکار هم از مهمات عظیمه بود پس لابد آن شخص عظیم القدر
و بزرگ مرتبه باشد مثل ابو بکر و اند اجناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم علم مرتضیٰ را برای اینکار امیر ساخت و ابو بکر را
بر حج تاهر و مهم خوبی و رونق سر انجام پذیرد و هر دو کار نزد مردم مقصود بالذات دریافت شود و اگر اکتفا
بر منادیان ابو بکر بفرمود مردم را گمان میشد که مقدمه عهد و پیمان نزد پیغمبر چندان ضرور نبود که برای اینکار
شخص مستقل منصوب نمیشود و در اینجا لطیفه دیگر است که بعضی مدققین اهل سنت بان بیه برده اند و مقصود ولی
بدست آورده اند که ابو بکر بظهر صفت رحمت الهی بود و لهذا در حق او ارشاد فرموده **انما کنتم امة یاتھی ابوبکر**
ترجمه رحیم ترین امت من در حق است من ابو بکر است پس کار مسلمان را که مورد رحمت الهی داند باحوال او نمود
و علی مرتضیٰ که شیر خدا و منظر جلال و قهر الهی بود و کافر کشی شیوه او نقص عهد کافران را که مورد قهر و غضب اند
بر فرموده او گردانید تا صفت جمال و جلال الهی دران مجمع عظیم که نمونه محشر و مورد مسلمان و کافر بود ازین موافقه
در باریابی پایان صفات حقانیه جوش نهند و طرفه آنست که ابو بکر صدیق مدین کاظم مدگار علی مرتضیٰ بود و در

صدور می یافت طعن و وار و هم آنکه ابوبکر فاطمه را از ترک پیغمبر که پدر او بود و رفته نداد پس فاطمه گفت
ای پسر او قحافه تو از پدر خود میراث گیر کسی من از پدر خود میراث نگیرم که ام انصاف است و در مقابل فاطمه
بروایت یک کس که خودش بود احتیاج نمود و گفت من از رسول خدا شنیده ام که میفرمود که مادر دم که فرقه
انبیاء باشیم نه از کسی میراث میگیریم و نه کسی از ما میراث میگیرد و حال آنکه این خبر صریح مخالف نص قرآنی است
يُؤْتِيهِمُ اللَّهُ فِي ذَوَاتِهِ لَكَ كَرِهُنَّ لِيُخْطِئَ لَكَ تَكْلِيفُكُمْ تَرْجُمُهُ وَصِيَّتْ مِيكَدَ شَمَارِخِهَا
در حق اولاد شما برای مرد بر هر حصه و وزن زیر که این نص عام است شامل است بنی لا و غیر بنی را و نیز مخالف
نص دیگر است وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ وَهَبَ لِي مِنْ لَدُنْكَ وَلِيًّا تَرْتِثُ مِنْ اِلَيْهِ يَعْقُوبُ
پس معلوم شد که انبیاء وارث هم میشوند و از ایشان هم وارثان ایشان میراث میگیرند جواب این طعن
آنکه ابوبکر منع میراث از فاطمه رضی الله عنها محض بجهت شنیدن این نص از پیغمبر نبود نه بجهت عداوت
و بغض فاطمه رضی الله عنها بدلیل آنکه از و اج مطهرات را هم بر تقدیر میراث حصه از ترک پیغمبر میرسد و عایشه
و خنجر ابوبکر نیز از جمله آنها بود و اگر ابوبکر با فاطمه بغض و عداوت داشت باز و اج مطهرات و پدران و برادران
آنها خصوصاً با دختر خود که عایشه بود او را چه عداوت بود که هر همه را محروم المیراث گردانید و نیز قرین نص
مترکه که آنحضرت بعباس که عم رسول بود میرسد و عباس همیشه از ابتدای خلافت ابوبکر با او رفیق و مشیر ماند
او را چرا محروم المیراث میکرد و آنچه گفته اند که فاطمه را بجزایک کس که خودش بود جواب داد در دفع محض است
زیر که این خبر در کتب اهل سنت بروایت حذیفه بن الیمان و زبیر بن العوام و ابوذر و ابوبکر و عیسی
و علی و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص صحیح و ثابت است و اینها اهل صحابه اند و
بعضی از ایشان مدعی بهشت اند و در حق حذیفه ملا عبد الله مشدعی در اظهار الحق حدیث پیغمبر آورده
مَا حَدَّثَكُمْ بِهِ حَدِيثُهُ فَصَدَّقُوا ترجمه هر حدیثی که بگوید شما آنرا حذیفه پس راست و نیک
او را و از جمله اینها رضی عنی است که با جماع شیعه معصوم و با جماع اهل سنت صادق است و روایت
عایشه و ابوبکر و عمر را درین مقام اعتبار نیست أَخْبَرَنَا الْحَارِثِيُّ عَنْ مَالِكِ بْنِ أَدِيسَ بْنِ الْحَدَّادِ
النَّخَعِيِّ أَنَّ عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ قَالَ يَخْضَرُ مِنَ الصَّحَابَةِ فَيَتِمُّ عَلَى الْعَبَّاسِ وَهَئِمَاتُ
عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ عَوْفٍ وَالزُّبَيْرِ بْنِ الْعَوَّامِ وَسَعْدِ بْنِ أَبِي وَقَاصٍ انْشَدُ كَمَا بَالَهُ اللَّهُ الَّذِي
يَأْذِيهِ تَهْوُمُ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ مِنَ الْعُلَمَاءِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ
لَا تُورِثُ مَا تَرَكَنَا هُ صَدَقَهُ قَالُوا اللَّهُمَّ لَعَنُوا أَجْبَلْ عَلَى عَلِيٍّ وَالْعَبَّاسِ فَقَالَ
انْشَدُ كَمَا بَالَهُ هَلْ تَعْلَمَانِ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَالَ ذَلِكَ قَالَا اللَّهُمَّ نَعَمْ

ترجمه روایت کرد بخاری از مالک بن اوس بن الحذثان البصری اینکه عمر بن خطاب گفت و مجمعی از صحابه در آنجا علی و عباس و عثمان و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص بودند قسم میدهم شما را بخدا اینکه باذن او استاده است آسمان و زمین آیامی دانید که رسول خدا صلعم فرموده است ما میراث نیست هر چه گذشتیم صدقه است گفتند بار خدا یا هم چنین است باز متوجه شد بر علی و عباس پس گفت قسم میدهم شما را بخدا آیامیدانید که رسول خدا صلعم فرموده است این را گفتند بار خدا یا همچین است پس معلوم شد که این خبر هم برابر آیت است و قطعیت زیر که این جماعه که نام اینها مذکور شد نیز یکی از ایشان مفید یقین است چه جای این جمع کثیر علی الخصوص حضرت علی مرتضی که نزد شیعه مصوم اند و روایت مصوم برابر قرآن است در افاده یقین نزد ایشان و با قطع نظر ازین همه این روایت و ترتیب صحیح شیعه از امام مصوم هم موجود است **دَوَى مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى** **يَعْقُوبُ الزَّادِي فِي الْكُفَايَةِ عَنِ أَبِي الْحَكَمِ عَنِ أَبِي عَكِيدٍ اللَّهِ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ إِنَّ الْعُلَمَاءَ وَرَثَةَ الْأَنْبِيَاءِ وَذَلَالَتُ الْأَنْبِيَاءِ لَهُمْ يُورِثُوهَا وَفِي نَسْخَةِ لَهُمْ يَرِثُوهَا فَكَلَّا دِينَارًا وَإِنَّمَا كُورِثُوا أَحَادِيثُ مِنْ أَحَادِيثِهِمْ فَمَنْ أَخَذَ بِشَيْءٍ مِنْهَا فَقَدْ أَخَذَ بِحِطِّهِ وَأَخْبَرَنِي تَرْجَمَهُ فَرَمُوهُ تَحْقِيقَ عُلَمَاءِ وَارِثَانِ** پیغمبران اند و این سخن چنین است که انبیا میراث نگذاشته اند و در نسخه دیگر میراث نیافته اند و در می بیند و بخیر این نیست که میراث گذاشته اند چند نسخه از سخنانی خود پس هر که گرفت چیزی از آنها پس هر آینه گفت نصیب کامل و کلمه انما باعتراف شیعه مفید حضرت چنانچه در آیت **إِنَّمَا كُورِثُوا اللَّهُ** گذشت پس معلوم شد که غیر از علم و احادیث هیچ چیز میراث بکسی نداده اند **فَبَشِّرْهُ الْمَدَّةَ عَلَيَّ بِرِوَايَةِ الْمُحْصُومِ** ترجمه پس ثابت شد مدعای روایت مصوم و نیز خبر غیر در حق کسی که بلا واسطه از ان جناب شنیده باشد مفید علم یقینی است بلا شبهه و عمل لجماع خود واجب است خواه از دیگری بشنود یا نشنود و اجماع اصولیین شیعه و سنی است که تقسیم خبر متواتر و غیر متواتر نسبت بان کسان است که بنی را مشاهده نموده اند و بلا واسطه دیگران خبر او را شنیده نه در حق کسی که بنی را مشاهده نموده و بلا واسطه از وی خبری شنیده که این خبر در حق حکم متواتر بلکه بالاتر از متواتر است و چون این خبر را ابو بکر صدیق خود شنیده بود و حالت تفیش از دیگران ندانست آمدیم بر اینکه این خبر مخالف آیت است انیم دروغ است زیرا که کم خطاب بامت است نیز پس خبر بدین یقین خطاب است نه مخصوص آن و اگر مخصوص هم باشد پس تخصیص آیت لازم خواهد آمد مخالف از کجا و این آیت بسیار تخصیص یافته است مثلاً اولاد کافر وارث نیست و ذریه وارث نیست و قاتل وارث نیست و نیز شیعه از ائمه خود روایت می کنند که ایشان بعضی وارثان پدر خود را منع فرموده اند از بعضی ترک پذیر خود و خود

گرفته از مثل شش و صحت و کثرتی و پوشاک بدنی پدر پیغمبری که خود متفر و اندر وایت آن و هنوز عصمت نزد اهل
 ثابت نیست و دلیل بر ثبوت این خبر صحت آن نزد جمیع اهل بیت از امیر المومنین گرفته تا آخر آنست که چون
 ترکه آن حضرت صلی الله علیه و سلم در دست ایشان افتاد حضرت عباس و اولاد او را خارج کردند و دخل ندادند
 و از وراج را نیز حصه شان ندادند پس اگر میراث در ترکه پیغمبر جاری میشد این بزرگواران که نزد شیعه معصوم
 و نزد اهل سنت محفوظ و چه قسم این حق تلفی صریح رومی داشتند زیرا که با جماع اهل سیر و تواریخ و علما بحث
 ثابت و مقرر است که ترکه آنحضرت از خیمه و فدک و غیره در عهد عمر بن الخطاب بدست علی و عباس بود
 علی بر عباس غلبه کرد و بعد از علی مرتضی بدست حسن بن علی و بعد از او بدست حسین بن علی و ابیه از او
 بدست عیسی بن حسین و حسن بن حسن بود و هر دو تداول میکردند و در آن بعد از آن زید بن حسن بن علی
 برادر حسن بن حسن تصرف شد رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن بدست مردان که امیر بود افتاد و بدست مروانیه بود
 تا نوبت بادشاهی عمر بن عبدالعزیز رسید وی کجبت عدالتی که داشت گفت نیکم م من چیزی را که منع کرد از آن
 پیغمبر خدا فاطمه را نداد و بنا شد مراد او حق و من رو می کنم آنرا پس رد کرد و بر اولاد فاطمه علیها السلام پس اهل آن
 معصومین از اهل بیت معلوم شد که در ترکه آنحضرت میراث جاری نیست و آیت موارث سجده مذکور تخصیص
 یافته آیهیم بر آنکه آیت ویرت سلیمان کذا و دالات میکند که هم انبیا وارث میشوند و هم از انبیا میراث گرفته میشود
 و مخالفت این حدیث قطعی است که بر آیت معصومین ثابت شده در حل این اشکال نیز رجوع بقول معصوم نمودیم
 و کتب شیخ التاج و دیگر دوی الکلبی عن ابی عبد الله کفای سلیمان ویرت کذا و دالات محمدی ویرت
 سلیمان و ترجمه روایت کرد کلینی از ابی عبد الله بدستی سلیمان ویرت داده شد و بدستی محمد صلعم
 وارث سلیمان شد پس معلوم شد که این وارث علم و نبوت و کمالات نفسانی است نه وراثت مال و میراث
 و قرینه عقلیه نیز مطابق قول معصوم دالات بر همین وراثت کرد زیرا که با جماع اهل تاریخ حضرت داود و نوزده پسر
 پس همه وارث آنحضرت میشدند حال آنکه حق تعالی در مقام اختصاص و امتیاز حضرت سلیمان این عبارت فرمود
 و وراثتی که حضرت ایشان اختصاص دارد و دیگر برادران را در آن شرکت نمیتواند شد همین وراثت علم و نبوت
 چه برادران دیگر را این چیز حاصل نبود و نیز بر ظاهر است که هر سپهر میراث پدر یکبار دو وارث مال پدر میشود
 پس خبر دادن از آن لغو محض باشد و کلام آئین شمل بر لغو نمیتواند شد و حضرت سلیمان را در چیز یکبار تمام
 عالم در آن شریک است شریک بیان فرمودن چه موجب بزرگی است که حق تعالی بیان فضائل و مناقب
 این وراثت عامه را نگوید و نیز کلام آئین صریح ناطق است بآنکه مراد از وراثت وراثت علم است حدیثی قال و قال
 یا ایها الناس علمنا من خلق الطیر الی آخر ترجمه آنجا که گفته است و گفت سلیمان ای مردمان آموخته شد

ما را گفتگوی جانورین و اگر گویند که لفظ وراثت در علم مجاز است و در مال حقیقت بر طرف لفظ از حقیقت مجازی ضرورت چرا باید کرد گوئیم ضرورت مجاز لفظ قول معلوم است از تلمذ و نیز لاسلم وراثت در مال حقیقت بلکه بنا به استعمال و عرف فقها تخصیص یافته مثل منقولات عرفیه و حقیقت اطلاق او بر وراثت علم منصب به هیچ است سلبنا که مجاز است لکن مجاز متعارف و مشهورست خصوصاً در استعمال قرآن بجای که به حقیقت نیز نهاده اند و در کتاب الذین اصطفینا من عبادنا خلف من بعدهم خلف و در کتاب النبیات ترجمه پس وراثت کتاب ساختیم کسانی را که برگزیدیم از بنده امی خود پس جانشین شدند پس ایشان تا خلفا که وراثت شد کتاب را و اما آیت دیگر یعنی یورثقی و یورث منی الی یعقوب ترجمه میراث گیر و از من و میراث گیر و از اولاد یعقوب پس بدایت عقلیه در آنجا که وراثت منصب مراد است با قطع زکریا که اگر لفظ آل یعقوب نفس ذات یعقوب مراد باشد بطریق المجاز پس لازم آید که مال یعقوب از زمان ایشان تا زمان حضرت زکریا که زیاده بر دهنه ارسال گذشته بود باقی بود غیر مقسوم و تقسیم آن بعد از وفات حضرت زکریا نموده حضرت یحیی بحضرت یحیی رسید و بهو سقطه جدا چه اگر پیش از وفات حضرت زکریا مقسوم شده باشند آن مال حضرت زکریا باشد و در یثقی داخل گشت و اگر مراد از آل یعقوب اولاد یعقوب بود لازم آید که حضرت یحیی وراثت جمیع بنی اسرائیل باشد چه اسیا و چه اموات و این مفسطه اشده و فحش از مفسطه اولی است پس این آیت را درین مقام آوردن کمال خوش فهمی علمای فربه است و نیز حضرت زکریا و لفظ فرمود و لیتا و یورثقی پس از جناب آئی ولی طلب کرد که بصفت وراثت موصوف بود پس اگر مراد وراثت علمی خاص نباشد این صفت محض لغو افتد و ذکر آن فائده نباشد زیرا که پس در جمیع شرائع وراثت پدرست و از لفظ ولی وراثت مال فهمیده میشود بی تکلف و نیز در اولاد و بیست علمای نفوس قدسیه انبیا که از تعلقات این عالم دنیا و ارسته تعلق خاطر بعبودیت حق جل و علانند همگی متاع دنیوی بجوی نمی ارزند خصوصاً حضرت زکریا علیه السلام که بکمال ریاضت و بی تعلقی مشهور و معروف اند محال عادی است که از وراثت مال و متاع که در نظر ایشان ادنی قدری نداشت بترسند و ازین بگذرانند و کلفت و اندوه و ملال و خوف در جناب ادندی نمایند که این صریح کمال محبت و تعلق دلی را بخواند و نیز اگر حضرت زکریا از ان تیر سپند که مال مرا بنوا لامام من بجا خرج کنند و در بوی ممنوع صرف نمایند اول جامی ترس بود که چون شخص فوت شد و بوارثت مال مل دیگری شد صرف آن مال بزرده آن دیگر نیست خواه بجا کند خواه بجا مرده را بران صرف خوانده و عتابی نیست و معین این خوف را به جناب آئی عرض کردن چه ضرور بود دفع این خوف در دست ایشان بود تمام مال را پیش از وفات خود خیرات و تصدق میفرمودند و وراثتشان پدرش را خائبه خاطر و محروم میگذاشتند و انبیا را از موت خود آگاه میبهبند و خیر میارزند پس خوف تو

نجات می داشتند پس مراد در اینجا وراثت منصب است که اشترایی اسرائیل بعد از من بر منصب حیوة مستولی گفته مبار
 تحریف احکام الهی و تبدیل شرائع ربانی نمایند و علم محافظت نکنند و بران عمل بجایانند و موجب فساد عظیم گردند پس
 قصد ایشان از طلب ولد اجراء احکام الهی و ترویج شریعت و ابقای نبوت در خاندان خود است که موجب تضییع
 و ابقاء آن تامت در ازمی باشد نه بخل بر مال و بعضی از علماء در اینجا بحث کنند که اگر از پیغمبر کسی حیرت میراث نمیکند
 پس حج اجرات از وراثت آن دادند و غلطی این بحث بی روشن است زیرا که اقرار حجرات از وراثت در دست
 از وراثت محبت ملیت ایشان بودند بجهت میراث بدستور اقرار حجة حضرت زهرا و دست ایشان که جناب پیغمبر حجة انبیا
 زوجه ساخته بدست او حواله فرموده پس همه مع القبض تحقق شد و آن موجب ملک است بلکه حضرت زهرا و حضرت فاطمه
 را نیز همین قسم خانها ساخته حواله فرموده بود و آن اشخاص همه مالک آن خانها بودند و بجنوب جناب پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم تصرفات مالکانه در آن مینمودند و دلیل برین دعوی آنکه با جماع شیعه و سنی ثابت است که چون حضرت
 امام حسن علیه السلام را وفات نزدیک شد از ام المؤمنین عائشه صدیقه استینا آن طلبید که مرا هم موضعی برآید
 دفن در جوار جد خود بدهد اگر نه حجة آن ام المؤمنین در ملک او بود این استینادان معنی نداشت و دلالت بر مالک
 بودن از وراثت خانهای خود را از آن قرآن نیز فهمیده اند که خانها باز وراثت فرموده و ارشاد نموده که وَ
 قَرْنًا فِيْ ذٰلِكَ لَكُم مَّا تَرْضَوْنَ و در خانهای خود و الا مقام آن بود که میفرمود قَرْنًا فِيْ بَيْتِكُمُ الْكُفْرُ و غیره
 علمای شیعه گویند که اگر چنین بود پس شیعه فتنه و بغاوت شهاب یعنی دلدل و امثال ذلک چرا که حضرت امیر دادند گوئیم
 این دادن خود دلیل صریح است بر آنکه در مرقه که پیغمبر میراث نبود زیرا که حضرت امیر را خود بوجه میراث پیغمبر رسید
 اگر وراثت میشد زهرا و از وراثت عباس وراثت میشد پس وراثت حضرت امیر بنا بر آنست که مال آنجناب بعد از وفات
 حکم وقت دارد بر جمیع مسلمین خلیفه وقت هر که را خواهد بجزئی تخصیص نماید حضرت امیر را باین چیز مالایق بلکه الیقین است
 خلیفه اول تخصیص نمود و نیز بعضی اشیا از مرقه که آنجناب نیز برین العوام که عمه زاده جناب پیغمبر بود نیز داده اند
 و محمد بن مسلمه انصاری را نیز بعضی چیزها داده اند پس این تقسیم دلیل صریح است بر عدم توریت پیغمبر ثبات شد از این نحو
 شبه آوردن دلیل دیگر برای اهل سنت افزودن است ۵ عدد شود سبب خیر که خدا خواهد و خمیر مایه و دکان شکر
 سنگ است و در اینجا فائده عظیمه باید دانست که شیعه در اول در باب مطاعن ابو بکر منع میراث می نوشتند
 و می گفتند و چون از عمل ائمه معصومین و از روی روایات این حضرات عدم توریت پیغمبر ثبات شد از این نحو
 انفعال نموده و دعوی دیگر تراشیدند و طعن دیگر بر آوردند که آن طعن سیر و هم است طعن سیر و هم
 ابو بکر فکرت باطله نداد حال آنکه پیغمبر برای او همه نموده بود و دعوی فاطمه را رضی الله عنها سموع نه نمود و از وی
 گواه و شاهد طلبید پس چون حضرت علی و ام امین را برای شهادت آورد و شهادت ایشان کرد که یک زن

و یک مرد و شهادت کفایت نمیکند بلکه یک زن دیگر هم می باید پس فاطمه علیها السلام در غضب شد و ترک کلام کرد با ابوبکر صدیق ع حال آنکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق فاطمه رضی الله عنها فرموده است مَنْ أَخْضَبَهَا أَخْضَبَ تَرْجَمَ بِرَأْسِهِ و در جواب این طعن آنکه دعوی همه از حضرت زهرا و شهادت دو حضرت علی و ام ایمن یا حشمتین علی اختلاف الروایات در کتب اهل سنت مملایم و نیست محض از مفریات شیعه است در مقام الزام اهل سنت آوردن و جواب آن طلبیدن کمال سفاکت است بلکه در کتب اهل سنت بر خلاف آن موجود است در مشکوٰۃ از روایت ابوداؤد روح از مغیره آورده که چون عمر بن عبدالعزیز که پسر عبدالعزیز بن مروان بود خلیفه شد بنو مروان را جمع کرده گفت إِنَّ دَسُؤَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَتْ لَهُ قِدْلَةٌ فَكَانَ يَنْفِقُ مِنْهَا وَيَعُوذُ مِنْهَا عَلَى أَصْغَرِ بَنِي هَاشِمٍ وَيُرْوِجُ مِنْهَا أَبْنَاءَهُمْ وَإِنَّ قَاطِمَةَ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهَا سَأَلَتْهُ أَنْ يَجْعَلَهَا كَأَبِي كَمَا كُنْتَ كَذَا لَكَ فِي حَيَاتِ دَسُؤَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَتَّى يَسْبِيْلَهُ فَلَمَّا أَنْ دَرَى أَبُو بَكْرٍ عَمَلُ فَيْتَانَا عَمِلَ دَسُؤَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي حَيَاتِهِ حَتَّى مَضَى بِسَبِيلِهِ فَلَمَّا أَنْ دَرَى عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ عَمَلُ فَيْتَانَا عَمِلَهُ حَتَّى أَقْطَعَهُمَا مَرْدَانٍ فَمَضَى بَنِي عَبْدِ الْعَزِيزِ قَرَأَتْ أُمُّ مَرْثَدَةَ دَسُؤَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ قَاطِمَةَ لَيْسَ لِي بِحَقِّ وَإِنِّي أَشْهَدُ كُمْ إِنِّي نَذَرْتُهَا عَلَى مَا كُنْتُ بَعْدَ عَلَى أَهْلِ هَذَا دَسُؤَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَأَبِي بَكْرٍ وَعُمَرَ ترجمه بدینست رسول خدا صلعم بود برای او فدک پس ابوبکر خرج میکرد و از آنجمله و میرسانید صغیران بنی هاشم را و تزویج میکرد و از آنجمله زنان بنی شوهر از ایشان هر آینه فاطمه علیها السلام سوال کرد از آن سرور ازین که مقرر کند فدک برای او پس قبول نداشت پس مانند هم چنین در حیات رسول خدا صلعم تا که گذشت آنحضرت بر راه خود پس هرگاه والی شد ابوبکر عمل کرد و در آن فدک آنچه عمل کرد رسول خدا صلعم در حیات خود تا که گذشت ابوبکر بر راه خود پس هرگاه والی شد عمر بن الخطاب عمل کرد و در آن فدک آنچه عمل کردند هر دو صاحبان تا که گذشت عمر بر راه خود پس تا که گرفت آنرا مروان پس رسید بسوی عمر بن عبدالعزیز پس دیدم من چیزی که ندا آنرا رسول خدا صلعم را نیست مرا سزاوار و من شاید میگم من شمارا که من بازگردانم آنرا بران دستور که بود یعنی در عهد رسول خدا صلعم والی بکبر و عمر پس چون همه در واقع متفق نداشتند باشد صدور دعوی و وقوع شهادت ازین اشخاص که نزد شیعه معصوم و نزد ما محظوظ اندامکان و گنجایش ندارد جواب دیگر بگفته شیعیان روایت را قبول کردیم لکن این مسئله مجمع علیه شیعه و سنن است که موهوبه موهوبه را نشود تا و تنگید و قبض و تصرف او نزد فدک بالا جماع در حین حیات پیغمبر صلی الله علیه و سلم

و تصرف زهر ارضی الله عنها نیامده بود بلکه در دست آنجناب بود و روی تصرف مالکانه می فرمود پس ابو بکر
فاطمه را در عوی به تندی نکر و بلکه تصدیق نمود لکن مسئله فقیه را بیان کرد که مجرد به ملک نمی شود
تا وقتی که قبض متحقق نگردد و درین صورت حاجت گواه و شاهد طلبیدن اصلاً نبود و اگر بالفرض حضرت علی
و ام ایمن بطریق اخبار محض این بهبه را اظهار فرموده باشند این را در شهادت گفتن موجب جملست بیایم
نکردن است بشهادت یک مرد و یک زن نه در شهادت آنها در شهادت آنست که شاهد است و در وقت
و در وقت بیدارند و تصدیق شاهد چیزی دیگرست و حکم کردن موافق شهادت او چیزی دیگر و هر که در میان
این دو چیز فرق نکند و عدم حکم را تندی شاهد بامدی ایندار و در وقت و علماً قابل خطاب می ماند چون مسئله شرع
که مخصوص قرآن است همین است که تا وقتی که یک مرد و دو زن نباشند حکم کردن نمیرسد ابو بکر درین حکم نکردن
مجبور حکم شرع بود و آنچه گفته اند که پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده است مَنْ غَضِبَ لَهَا غَضِبَ لِي كَمَا تَأْتِي
بِلَفْتِ عَرَبٍ زَيْرًا كَغَضَبِ النَّاسِ كَخَضِي لِقَوْلِ الْفَاعِلِ وَ غَضِبَ لِي وَ غَضِبَ لِي وَ غَضِبَ لِي وَ غَضِبَ لِي وَ غَضِبَ لِي وَ غَضِبَ لِي
ابو بکر هرگز قصد این را نداشت بار بار در مقام عز می گفت که وَاللَّهِ يَا أَبَتَهُ دَسُورُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
إِنْ قَرَأْتَ دَسُورَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ أَحَبُّ إِلَيَّ أَنْ أُحْصِيَ مِنْ قَرَأَتِهِ تَرْجُمَهُ
قسم بخدا می دختر رسول خدا صلعم هر آینه قرابت رسول خدا صلعم دوست ترست نزدیک من بسبب که کردن
از قرابت من پس چون اعصاب از جانب او متحقق نشود در وعید چه قسم داخل گرد و آری حضرت زهر انبار
حکم شربت و غضب است به باشد لکن چون وعید بلفظ اعصاب است نه غضب ابو بکر ازین چه پاک اگر باین لفظ وعید
واقع میشد که مَنْ غَضِبْتُ عَلَيْهِ غَضِبْتُ عَلَيْهِ ترجمه هر که غضبناک شد فاطمه بروی غضبناک شد من
البتة ابو بکر را خوف می بود و غضب حضرت زهر از حضرت امیر در مقامات خانگی بار بار وقوع آمده از جمله و قتی که
خطبه بنت ابی جهم برای خود نمودند و حضرت زهر اگر باین پیش پدر خود رفت و همین تقرب آنجناب
این خطبه فرمود که اَلَا إِنَّ فَاطِمَةَ بَضْعَةٌ مِنْ بَضْعِي مَاذَا هَذَا يُرِيدُنِي مَاذَا هَذَا فَاغْضَبَهَا غَضِبْتَنِي
ترجمه آگاه باش بدرستی فاطمه گوشت پاره ایست از من ایند امیر ساند مرا چیزی که او را از امید هر دو متر و میکند
مرا چیزی که متر و کند او را پس کسی که غضب آورد او را غضب آورد و مرا از آن جمله آنکه حضرت امیر با حضرت زهر
رخش فرموده از خانه بر آمده به مسجد رفت و بر زمین سجده فرشت خواب فرمود و جناب پیغمبر را برین ماجرا
اطلاع دست داد و زهر آمد و پرسید که ایکن ایکن عَمَلُكَ زَهْرًا عَوَضَ كَرْدُكَ عَاضِيَةً فَخُجَّجَ وَ لَمْ
يُقَلَّ عِنْدِي تَرْجُمَهُ أَزْدُكِي كَرْدَ بَاسٍ بِسِوَانِ رَفْتٍ وَ قِيلَ لَمْ تَكُنْ وَ تَرَوْسٍ وَ اَيْنَ هُوَ دُرُورَايَتِ
متفق علیه و صحیح است و از اجل این بیایست که حضرت موسی علیه السلام و علی علیه السلام و محمد علیه السلام
روشن ترین و ظاهر است ۱۱

بر حضرت هارون که برادر کالان دینی مقرب خدا بود غضب نمود و بجدی که سروریش مبارکش گرفت و کشید و بقتل
 که حضرت هارون قصد غضب حضرت موسی نفرموده بود زیرا که به غضب آوردن بنی را کفرست اما غضب
 حضرت موسی هیچ شبهه نیست پس اگر این معامله اغصاب میبود لابد حضرت هارون در آن وقت متصف
 بکفر و بگوید معاذ الله من ذلك جواب دیگر ملنا که حضرت زهرا بنا بر مت میراث یا بنا بر تشدید دعوی
 بر عیض غضب فرمود و ترک کلام با ابوبکر نمود و لکن در روایات شیعه و سنی صحیح و ثابت است که این امر خلی را بکفر
 شاقی آمد و خود را بدین سلی زهرا حاضر آورد و امیر المومنین علی را شفیع خود ساخت تا آنکه حضرت زهرا از غم خود
 شد اما روایات اهل سنت پس در مایع النبوة و کتاب الوفا بیهقی و شروح مشکوة موجود است بلکه در شرح مشکوة
 شیخ عبدالحق نوشته است که ابوبکر بعد از این قضیه بجان فاطمة زنت و در گرمی آفتاب بر در باستان
 و عذر خواهی کرد و حضرت زهرا از راضی شد و در ریاض النفرة نیز این قصه تفصیل مذکور است و در فصل
 بروایت بهیقی از شبی نیز همین قصه مروی است و ابن السمان در کتاب الموافقة از ازاعی روایت کرده
 که گفت پیرون آمد ابوبکر بر در فاطمة در روز گرم و گفت منیرم از اینجا تا راضی نگردد از من بنت پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و سلم پس در آمد بروی علی پس سوگند داد بر فاطمة که راضی شو پس راضی شد فاطمة و اما روایات
 شیعه پس زیدیه خود بخینه موافق روایت اهل سنت درین باب روایت کرده اند و اما امامیه پس صاحب حجاج
 السالکین و غیره از علمای ایشان روایت کرده اند آن ابا بکر لما رای ان فاطمة انقضت
 عنه و کفرته و کلمت کلمه بعد ذلک فی امر فذلک کبر ذلک عنده فادار استقر حناءها
 فانها فقال لها صدقت یا ابنته رسول الله فماد عکت و لکن ذایت رسول الله صلی
 الله علیه و سلم یقسمها فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل بعد ان یوبی
 منها فذکروا الصائغین بها فقالک افعل فیها کما کان ین رسول الله صلی الله علیه
 و سلم یفعل فیها فقال ذلک الله علی ان افعل فیها ما کان یفعل ابولک فقالک و الله لنفعلن
 فقال و الله لا نفعلن فقالک اللهم اشهد فحزبتک بذلک و اخذت العهد علیه و کان
 ابونکر یعطی منها قوتهم و یقسم الباقی فیعطی الفقراء و المساکین و ابن السبیل
 ترجمه برستی ابوبکر چون دید که فاطمة تنگدل شد از و ترک کلام کرد از و سخن نگفت بعد از آن در مقدمه
 فدک گران آمد این کار نزد او پس خواست رضا جویی او پس آید پیش او پس گفت او را راست گفتی ای دختر
 رسول خدا و آنچه دعوی کردمی و لکن من دیدم رسول خدا را صلعم شمت میکرد این را پس میداد فقرا
 و مساکین و مسافر را بعد از آنکه میداد از آن جمله قوت شما و قوت کارکنندگان و آنجا پس گفت فاطمة بکن در آن

چنانچه بود پدر من رسول خدا صلعم میگردد از آن پس گفت ابو بکر و برای تو قسم خداست بر من که بگویم در این آنچه
تو پس گفت فاما قسم خدا که خواهی کرد پس گفت ابو بکر قسم خدا البته خواهم کرد و هم چنان پس گفت فاطمه خدا یا
تو شای پس اضی شد فاطمه علیها السلام باین سبب و گرفت عهد بر ابو بکر و ابو بکر نیز از ایشانرا از آنچه قوت
ایشان و قسمت میکرد باقی را پس سید او فقر و مساکین و مسافران است عبارت مردیه در محتاج الساکین
و دیگر کتب خبره امامیه و ازین عبارت صریح مستفاد شد که ابو بکر دعوی زهرار تصدیق نمود و لکن عدم قبض را و
نصرف پیغمبر را تا حین وفات مانع مالک دانسته بود و گماهی لفقاً دُعِیْدَ جَمِیعِ الْاُمَمِ ترجمه چنانچه هم هست
نزد جمیع است و چون ابو بکر زهرار را در دعوی تصدیق نموده باشد باز حاجت اشهاد امین حضرت امیر شیخ بود
الحمد لله که از روی روایات امامیه اظهار حق شد و طوفان و تهمت که بر ابو بکر بسته بودند که دعوی مسموع نمود
و شهادت را در کرد و دروغ برآمد و الله حَقُّ الْحَقِّ وَ یَجْعَلُ الْاَبْطَالَ طُرُجاً ترجمه و خدا ثابت میکند حق را
و باطل میکند دروغ را و در اینجا نیز باید دانست که علمای شیعه چون دیدند که هیچ بغير قبض موجب ملک نمی شود
پس حضرت زهرار را در غضب می آمد و ابو بکر را چه قصصی ناچار در زمان ما علمای ایشان ازین دعوی نیز انتقال
نموده دعوی دیگر بر آوردند و طعن دیگر تراشیدند که آن طعن چهاردهم است طعن چهارم و پنجم آنکه پیغمبر خدا
حضرت زهرار را بفدک وصیت کرده بود و ابو بکر او را بر فدک تصرف نداد پس خلاف وصیت پیغمبر بود و جواب
ازین طعن پنج وجه است اول آنکه دعوی و صایت از حضرت زهرار از اثبات آن دعوی بشهادت از کتابی
از کتب معتبره اهل سنت باشد یعنی ثبوت باید رسانید بعد از آن جواب باید طلبید دوم آنکه وصیت با جماع شیعه
و سنی اخت میراث است پس زمانی که میراث جاری نشود وصیت چه قسم جاری خواهد شد زیرا که وصیت و میراث
هر دو افعال ملک بعد الموت است و بعد الموت انبیاء مالک هیچ چیزی نمی مانند بلکه مال ایشان مال خدا میشود و در اصل
بیت المال میگردد و در سرورین آنست که الانبیاء کائنات هُذُودٌ مِلْکَاحِ الله ترجمه انبیاء نمی بیند ملک خود
با وجود خدای تعالی پس هر چیز را که در دست ایشان افتد عاریت خدا میدانند و بآن منتفع میشوند و این از کوة
بایشان واجب نمیشود و نه ادای دین از ترکه ایشان واجب میگردد و در مال عاریت بالبداهت وصیت
کردن و میراث دادن نافذ نیست و چون عدم توریث در مال انبیاء بر ایت معصومین بالقطع ثابت شد
عدم نفاد وصیت بطریق اولی به ثبوت رسید زیرا که توریث بر مراتب اقوی است از وصیت و وصیت بر مراتب
انضعف است از توریث سوم آنکه وصیت برای شخصی یا مخصوص وقتی درست میشود که سابق ازان بر خلا
آن وصیت از موصی صادر نشده باشد و در اینجا لفظ مَا تَرَکْنَا هَذَا کَلَامُ کار خود کرده رفته است و
جمیع ثمره که پیغمبر وقت فی سبیل الله کرده و گنجایش وصیت نماند چهارم آنکه اگر بالفرض وصیت واقع شده باشد

و ابو بکر را بران اطلاع شد و نزد ابوجوب شاهران به ثبوت نرسید او خود معذور شد اما حضرت امیر را وقت
 خلافت خود چه عذر بود که آن وصیت را جاری نفرمود و بدستور سابق در فقر و مساکین و ابن لبیل
 تقسیم نمود اگر چه خود را در راه خدا صرف کرد و دشمنان و خواهران ایشان را چهره از میراث مادر خود
 محروم ساخت شیعه ازین سخن چهار جواب گفته اند چهارم باطلی که در آنهاست نوشته می آید اول آنکه
 اهل بیت منصوب باز نمیگیند چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خانه منصوب خود را که در مکه داشتند بعد
 از فتح مکه از غاصب نگرفتند و درین جواب غلط است زیرا که در وقت خود عمر بن عبد الغزیز فذک را بجز حضرت
 امام محمد باقر و ادوایشان گرفتند و در دست ایشان بود باز خلفای عباسی بران تصرف شدند تا آنکه در
 سنه دو صد و سبست مامون عباسی بعلی خود و قثم بن جعفر نوشت که فذک را با ولاد فاطمه بدهد و بیوقت امام
 گرفتند باز متوکل عباسی بران تصرف شد بعد از آن مقتدر و آن نمود باز مکتفی تصرف شد باز معتضد و در
 آن نمود چنانچه قاضی لوزائند در مجالس المؤمنین به تفصیل ذکر نموده پس اگر اهل بیت منصوب را نمیگیند
 این حضرات چرا گرفتند و نیز حضرت امیر المؤمنین خلافت منصوبه را بعد از شهادت عثمان چرا قبول کردند حضرت
 امام حسین خلافت منصوبه را از نیری پلید چرا خوانان نزع شد و منجر بشهادت گردید جواب دوم
 که شیعه گفته اند آنست که حضرت امیر اقتدا بجز حضرت فاطمه نموده از فذک منتفع نشد و درین جواب سر غلط
 زیرا که بعضی آنکه فذک را گرفتند و بان منتفع شدند چرا اقتدا بجز حضرت فاطمه نبردند و نیز این اقتدا
 فرض بود یا نه اگر فرض بود آنکه دیگر چه ترک فرض نمودند و اگر نبود حضرت امیر چرا برای نفل ترک فرض
 کرد که حق بجهاد رسانیدن است و نیز اقتدا در افعال اختیاریه تخصیصی باشد نه در افعال اضطراریه اگر حضرت
 زهره از راه ظلم و ستم کسی قدرت بر انتفاع از فذک نیافت ناچار بود و در مظلومیت که سراسر مجبور
 و ناچارگی است اقتدا چه معنی دارد و نیز اگر اقتدا میفرمود خود بان منتفع نمیشد حسین و خواهران ایشان
 چرا محروم المیراث می ساخت جواب سوم که شیعه گفته اند آنست که مردم بدانند که شهادت حضرت
 برای جبر نفع خود نبود حسب الله ترجمه بطالب رضای خدا بود و درین جواب نیز خللهاست اول آنکه
 مردمی که گمان فاسد بجز حضرت امیر داشته باشند درین مقدمه همان مردم خواهند بود که در شهادت ایشان
 در باب نهب یا وصیت نمودند و آن مردم در زمان خلافت حضرت امیر برده بودند از نگر فتن در زمان
 خلافت خود آنها چه قسم این معنی را توانستند دانست و دوم آنکه چون بعضی از اولاد حضرت امیر
 گرفتند نیز نواصب و خوارج را توهم شده باشد که شهادت امیر برای جبر نفع با ولاد خود بود بلکه در زمین
 و ملک و باغ نفع اولاد پیشتر منظور می افتد از نفع خود پس می بایست که اولاد خود را نیز وصیت میفرمود

که هرگز هرگز این را نخواهند گرفت تا در شهادت بن خلل نیاید و نیز اولاد او را و وقت امان گرفتن باشد
 یک افتد بحضرت زهر اودم افتد بحضرت امیر جواب چهارم از طرف شیعه آنکه بانی همه بنا بر تقیه
 و دورین جواب خلل آنست که هرگاه امام خروج فرماید و جنگ و قتال مشغول شود او را تقیه حرام میگردد
 چنانچه مذکور است و اینست و لهذا حضرت امام حسین علیه السلام هرگز تقیه نفرمود و جان خود را در راه خلافت کربلا
 پس در زمان خلافت حضرت امیر اگر تقیه میفرمود متکبر حرام می شد معاذ الله من ذلک و با قطع نظر
 ازین همه در کتاب منیع الکرامه شیخ ابن مظهر طبریزی گفته است که بسبب آن اشکال از پنج وجه برکنده
 شد و اصلا جای طعن بر ابوبکر نماند و هُوَ اَنَّهُ لَمَّا وَغَطَّتْ فَاطِمَةُ اَبَا بَكْرٍ فِي حَنْدَكِ
 کَتَبَ لَهَا کِتَابًا وَدَّعَا عَلَیْهَا تَرْجِمَهُ و آن نیست که هرگاه نصیحت کرد فاطمه ابوبکر را در مقدمه مذک
 ابوبکر نوشته داد او را نوشته باز داد مذک را بدست او پس بر تقدیر صحت این روایت هر دعوی که بر ذمه
 ابوبکر بود خواه میراث خواه همه خواه وصیت ساقط گشت پس شیعه را هیچ دعوی جامی طعن نماند باقی ماند
 پنجادو شبهه که اکثر بخاطر شیعه و سنی میگردد و شبهه اول آنکه چند دعوی میراث و دعوی همه که از حضرت زهر
 بوقوع آمد نزد ابوبکر به ثبوت نرسید اما اگر فرضی حضرت زهر ابوبکر فتن مذک بود پس چرا ابوبکر اگر استادی کرد و بخدمت ایشان
 نگذاشتند تا این گفتگو و بخش و در میان نمی آمد که بصلح و صفا انجامیده باشد رفع این شبهه آنست که ابوبکر را
 در مقدمه پهلای عظیم پیش آمده بود اگر استر ضامن طاهر مبارک حضرت زهر مقدم میداشت بر وجه رضه عظیم و درین راه
 می یافت اول آنکه مردم یقین گمان میکردند که خلیفه در امور مسلمانان بتفاوت حکم میکنند و رعایت می نمایند و بی ثبوت
 دعوی بردوازان مدعای ایشان حواله میکنند و از دیگران که عوام الناس اند اثبات دعوی و شهود و گواه خاطر
 می خواهد و این گمان بد موجب فساد عظیم بود و درین تأقیام قیامت دیگر قضات حکام این دستور العمل
 او را پیشوای کار خود میساختند و جاسا ملاهت و مساهله و رعایت و جانب داریها باین دشواری بوقوع می آمد
 و دوم آنکه در صورتیکه حضرت زهر را این زمین بطریق تملیک میداد و ملک وارث و حقیقت ملک مورث است
 زیرا که خلافت و نیابت اوست پس عاده این زمین که صدقه رسول بود بحکم ما ترکناه صدقه ترجمه خبریکه
 گذاشتیم آنرا در راه خداست در خاندان رسول لازم می آمد حال آنکه از جناب پیغمبر شنیده بود که لا تعایذ فی
 صدقته کالکلب یعوذ فی قبیله ترجمه باز گیرنده در خیرات خود مثل سگ است باز درین انداز
 در حق خود این حرکت عظیم از ابوبکر هرگز ممکن نبود که صدور یابد و همراه این دو وجه دینی و جمعی دیگر هم بود
 و بنویس که در صورت حضرت عباس و از واج مطهرات نیز در مان طلب و اگر ده برای خود همین قسم زمین یا
 و دیهات بخواهند و کار بر ابوبکر رنگ میکردند و اگر این مصالح را رعایت میکرد و آنرا مقدم می ساخت

حضرت زهرا آنکه ده میشد ناچار بکرم حدیث نبوی المؤمنین اذا ابتلی بیکلّیتین اختار اهلها ترجمه
مومن چون مبتلا شود بدو بلا قبول کند آسان تر از اسنایمین شوق را اختیار نمود زیرا که نه ارکان این ممکن
بود چنانچه واقع شد و تدارک آن شوق امکان نداشت و باعث فساد عام بود و درین شبهه دوم آنکه
چون در میان ابوبکر و حضرت زهرا بابت این مقدمه بصلح و صفا انجامید و رفع کدورت بخوبی حاصل گردید
چنانچه از روی روایات شیعیه و سنی به ثبوت رسید پس باعث چه شد که حضرت زهرا و ادوار حاضر شدن ابوبکر بر
جنازه نشد و حضرت امیرالشیراز با شب بوجوب وصیت ایشان دفن فرمود و رفع این شبهه آنکه این وصیت حضرت
زهرا بنگار کمال است و حیا بود چنانچه مروی است بروایت صحیح که حضرت زهرا در مرض موت خود فرمود که منم دارم که
بعد از موت بی پرده و حضور مردان بیرون آرند و عادت آن زمان چنان بود که زنان را بی پرده بدستور مردان
بیرون می آوردند اما بنیت عیس گفت من در حبشه دیده ام که از شاخهای خرمالشی مانند کجاوه می سازند
حضرت زهرا فرمود که بجنور من ساخته بمن بنما اما آنرا ساخته نیزه را نمود بسیار خوشوقت شد و تبسم کرد و هرگز
او را بعد از واقعه آنحضرت صلی الله علیه و سلم خوشوقت و تبسم ندیده بودند و با ساد وصیت کرد که بعد از مرگ
تو مرا غسل دهی و اهل بیت باشد و دیگر را نگذاری که در آید پس با بنیت حضرت امیر کسی را بر جنازه حضرت زهرا
نه طلبید و بقولی حضرت عباس با چندی از اهل بیت نماز گذاره هم در شب دفن کردند و در بعضی روایات آمده
که روز دیگر ابوبکر محمد بن و عمر فاروق و دیگر اصحاب که سخاوت علی مرتضی بجهت لغزیت آمدند شکایت کردند که
چرا ما را خبر نکردی تا شرف نماز و حضور می دریا قیام علی مرتضی گفت فاطمه علیها السلام وصیت کرده بود که
چون از دنیا بروم مرا شب دفن کنی تا چشم نامحرم بر جنازه من نیفتد پس بموجب وصیت وی عمل کردم
و نیست روایت مشهور و در فضل الخطاب آورده که ابوبکر محمد بن و عثمان و عبدالرحمن بن عوف و زبیر بن
عوام وقت نماز عشا حاضر شدند و رحلت حضرت فاطمه در میان مغرب و عشا شب سه شنبه سوم ماه مبارک رمضان
بعد از شش ماه از واقعه سرور جهان بوقوع آمده بود و نین عمرش بخت و هشت بود و ابوبکر بموجب گفته علی مرتضی
پیش امام شد و نماز بر وی گذارد و چهار تکبیر بر آورد و دلیل عقلی بر آن که حاضر نگردن ابوبکر بر جنازه حضرت
زهرا از همین جهت بود نه بنا بر کدورت و ناخوشی آنست که اگر بنا بر کدورت و ناخوشی باشد ازین جهت خواهد بود
که ابوبکر بکرم حدیث نبوی نماز گذارد و این خود درست نمیشود زیرا که با جماع مورخین طرفین از شیعیه و سنی چنان
چنانکه امام حسن علیه السلام بر آوردند امام حسین علیه السلام بسید بن ابی العاص که از جانب معاویه و یسار
مدینه داشت اشاره کرده فرمود که اگر نه سنت جدین بر آن بود می که امام جنازه امیر باشد هرگز ترا پیش
نمی کردم پس معلوم شد که حضرت زهرا بنا بر پاس نماز ابوبکر این وصیت نفرموده بود و الا حضرت امام علی

خلافت وصیت حضرت زهرا (ع) قسم عمل می آورد و ظاهر است که سعید بن العاص بنابر مرتبه از ابوبکر بزرگتر بود
 در لیاقت امامت تا مانده حرف نشنیده بود که جناب پیغمبر بر بزرگوار حضرت زهرا (ع) ابوبکر را پیش نماز جمیع محافل
 ساخته و تنبیه تمام این مقدمه را بر داشته چه احتمال است که حضرت زهرا (ع) را درین مدت قلیل این واقعه انبیا
 رفته باشد طعن یا نزدی هم آنکه ابوبکر (ع) بعضی مسائل شرعی معلوم نبود و هر گاه مسائل شریعت معلوم
 قابل امامت نباشد زیرا که علم با حکام شریعت با جماع شیعه و سنی از شریعت امامت است اما آنچه گفتیم که ابوبکر
 را مسائل شرعی معلوم نبود پس سه دلیل اول آنکه دست چپ سارق را قطع کردن فرمودند و آنست که قطع
 دست رست در شرع متعین است جواب ازین دلیل آنکه قطع دست چپ سارق از ابوبکر دو بار بوقوع
 آمده یکبار در دزدی سوم چنانچه نسائی بفضل از عمارت بن حاطب نخعی و طبرانی و حاکم روایت کرده اند
 و حاکم گفته است که صحیح الاسناد و همین است حکم شریعت نزد اکثر علما چنانچه در مشکوٰۃ از ابوداود و نسائی
 از جاب آورده که گفت جئ یسارق الی النبی صلی الله علیه و سلم فقال اقطعوه ففقطع ثم جئ به
 الثانیة فقال اقطعوه ففقطع ترجمه آورده شد دزدی را بغوی پیغمبر مسلم پس فرمود
 دست برید او را پس بریده شد یا آورده شد آن شخص را بار دوم پس فرمود دست برید او را پس برید
 ثم جئ به الثالیه فقال اقطعوه ففقطع ثم جئ به الرابع فقال اقطعوه ففقطع و امام محمدی سنه
 بغوی و شرح است از ابی هریره روایت آورده که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در حق سارق فرمود ان سرق
 فاقطعوا یدیه ثم ان سرق فاقطعوا رجله ثم ان سرق فاقطعوا یدیه ثم ان سرق فاقطعوا رجله
 ترجمه اگر دزدی کند پس قطع کنید دست او را باز دزدی کند پس برید پای او را باز اگر دزدی بکند پس
 قطع کنید دست او را باز اگر دزدی کند پس برید پای او را قال یحیی السننہ اتفق اهل العلم علی ان
 السارق اول مرة یقطع به الید الیمین ثم اذا سرق ثانیاً یقطع رجله الیسری و اختلفوا فیما
 سرق ثالثاً بعد قطع یدیه و رجلیه فذهب اکثرهم الی ان یقطع یدیه الیسری
 ثم اذا سرق رابعاً یقطع رجله الیمین ثم اذا سرق یجد له یداً و رجلاً و یحبس و هو انکر و ی
 علی ابی بکر و هو قول قتادة و الیه ذهب مالک و الشافعی و اسحق بن راهویه
 ترجمه متفق اند اهل علم برین قدر هر که دزدی کند دفع اول بریده شود باین سبب دست رست او
 باز و قتیکه دزدی کند دفع دوم بریده شود پای چپ او و اختلاف دارند در صورتی که دزدی کند
 دفع سوم بعد از قطع دست و پای او پس رفته اند اکثر علمای بآنکه بریده شود دست چپ و باز چون
 دزدی دفع چهارم قطع کرده شود پای راست او باز چون اگر دزدی کند بعد از آن تغیر کرده شود و بعد

کرده شود همین روایت آمده است از ابی بکر و همین است قول قتاده و همین روایت رفته است مالک
 و شافعی و سخن بن زهویه و چون حکم ابو بکر موافق حکم پیغمبر واقع شد محل طعن مانند ظاهر است که ابو بکر
 حقی نبود تا خلاف مذکور خفیه نمی کرد و بار دوم سارق را پیش او آوردند که قطع الید الهی
 و الوجل ترجمه که بریده دست راست و پای بود پس بسیار او را بریدن فرمود و در بنیام مذکور
 علمای همین است که این قسم شخص را دست چپ باید برید و این قصه را امام مالک در موطن روایت عبد الرحمن
 بن قاسم عن ابیه آورده که شخصی از اهل یمن که دست و پای او بریده بود نزد ابو بکر آمد و در خانه او نزول
 کرد و شکایت عامل یمن عرض کرد که برین ظلم کرده و مرا به تهمت دزدی دست و پا برید و اکثر شب
 متحیر میگذارد تا آنکه ابو بکر گفت که قسم خدا شب تو شب دزدان نمی ماند اتفاقاً روجه ابو بکر که اسما
 بنت عیس بود زیور خود را کم کرد و مردم خانه ابو بکر بیرون برآمدند و چراغ گرفته تفحص میکردند که مباد
 در جای افتاده باشد و آن دست و پا بریده نیز همراه مردم می گشت و میگفت که باز خدا یا سزا ده کسی
 را که این خانه نیکان را بدزدی رنج داده آخر مردم مایوس شده برگشتند بعد چند روز همان زیور را نزد
 نگرس یافتند و از آن زرگر بعد تفحص معلوم شد که همان شخص دست و پا بریده بدست من فروخته است
 آخر آن دست و پا بریده اقرار کرد بدزدی آن زیور پس ابو بکر حکم فرمود که دست چپ او را برند ابو بکر
 میگفت که این دعای بد او بر جان خود نذر من سخت تر از دزدی او بود و غیر ازین دور روایت روایتی
 دیگر در قطع دست چپ سارق از ابو بکر مروی نشده پس این طعن محض بیجا صرف تعصب است که لفظ
 یسار پیش میکنند و تمام قصه را منعی بنفیه دلیل دوم آنکه ابو بکر رضی الله عنه لوطی را بسخت حال آنکه بنابر
 سوختن آتش خانه را در مقام تعذیب منع فرموده جواب این دلیل بیچند وجه است اول آنکه
 سوختن لوطی بر روایت ضعیف از ابو ذر وارد شده حجت نمیشود در الزام اهل سنت و روایت صحیح عن سید
 بن غفله عن ابی ذر چنین آمده است اذله اهریه هضرب عنقه ثم امس به فلهرق ترجمه اینکه
 حکم کرد در حق او پس گردن زدند او را باز حکم کرد در حق او پس سوختند او را و مرده را آتش سوختن
 برای عیبت دیگران درست است مثل آنکه مرده را بر دار کشند زیرا که مرده را تعذیب نیست دریافت الم
 و در مشروطیات است و مرتضی که از اجله علمای شیعه و ملقب بعلم الهدی است بصحت این روایت
 و بطلان روایت سابقه اعتراف نموده پس آن روایت نه زایل است صحیح است نه در شیعه آنرا
 مدافعین نمودن نه دلیل افشای است و نه الزامی وجه دوم آنکه قبول کردیم که از ابو بکر صدیق یکبار سوختن
 آتش در حق شخص واحد بوقوع آمده و از علی مرتضی بعد و در حق جماعه کثیر بوقوع آمده یکبار

جماعت کثیر از زنادقہ کہ بقول بعض مرتدان بودند و با اعتقاد بعض اصحاب عبدالمؤمنین بہا سوختن فرمود
چنانچہ صحیح بخاری کہ نزو اہل سنت اصح کتب است از عکرمہ روایت کردہ کہ اوفی علی بن زنادقہ
فاخر قہم قبل ذلک ابن عباس فقال لو کنا انا کہ اخر قہم لان النبی صلی اللہ علیہ وسلم
قال لا تعذبوا بعد الذی ترجمہ آوردہ شدند پیش علی بن زنادقہ پس بہت
آہنا را پس رسید این خبر ابن عباس را پس گفت اگر سن بودم نمی سوختم آہنا را زیرا کہ بنی صلعم فرمودہ است
عذاب مکنید بعد از خدا و بار دیگر دوس را کہ با ہم شیعہ لوطی گرتار بودند نیز سوختہ چنانچہ در شکوۃ از بن
از ابن عباس والی ہریرہ روایت آوردہ کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم گفت ملعوا و مکن عمل عمل
فکوم لوطی ترجمہ ملعون است کسی کہ عمل کند کردار قوم لوط و گفتہ و فی ذلک عن ابن عباس
ان علیا اخر قہم ترجمہ و در روایت دیگر از ابن عباس آنست علی سوختہ است آن ہر دورا
والکراین روایات اہل سنت را در حق علی مرتضی قبول ندارند با وصف آنکہ در حق ابوبکر روایت ضعیفہ مرویہ
ایشان را در طعن مایختہ اند از تعصب این فرقہ بعینیت ناچار از کتب معتبرہ شیعہ روایات این مضمون
باید آورد شریف مرتضی قلی علم المدنی در کتاب تنزیہ الانبیاء والائمہ روایت کردہ کہ ان علیا اخر قہم
ان علیا اخر قہم ترجمہ آنکہ علی سوخت مردی را فعل بد کردہ بود با طفلی در و بر او چون
چنین باشد جامی طعن شیعہ بر ابوبکر نماند لیسوا فیکلہ فیکل المعصوم ترجمہ برای ہوا فک شدن
فعل و فعل شخص معصوم را و تبسوم آنکہ در روایات اہل سنت ثابت است کہ ابوبکر صدیق لوطی را بمشورہ و
حضرت علی سوختہ است نہ با جہاد و نہ با خراج البیہقی فی شعب الایمان و ابن کثیر الدنیا یا سناک حید
عن محمد بن النکدیر و الواقیدی فی کتاب التریاق فی اخذ دہقہ بنی سلیم ان ابابکر لما
استشار الصحابۃ فی عذاب اللوطی قال علی ان کثر فی النار فاجتہد رأی الصحابۃ
عن ذلک فامر بہ ابوبکر فاخرق بالنار ترجمہ روایت آورد بہیقی در شعب الایمان و ابن کثیر
الدنیا با سنا و جید از محمد بن منکر روایت آوردہ و اقدسی کہ محدث است در کتاب لودہ در قصہ آخر
مرتد شدن بنی سلیم آنکہ ابوبکر چون مشورہ خواست از صحابہ در عذاب لوطی گفت علی مصلحت می بینم کہ
بسوزی یا بش بسوزن شد مصلحت صحابہ بر همین قول پس حکم فرمود ابوبکر در حق او پس سوختند اورا با آتش
و آنچہ بعضی رواہ شیعہ گفتہ اند کہ ابوبکر فجاہ سلمی را کہ قطع الطریق میکرد ز زندہ در آتش انداخت و سوخت
غلط است صحیح آنست کہ شجاع بن زبرقان را کہ لوطی بود با ہم حضرت امیر سوختن فرمود و بالفرض اگر
از راہ سیاست قاطع طریق را ہم سوختن فرمودہ باشد محل طعن نمی تواند شد ویرا کہ فعل او با فعل معصوم

مطابق افتاد و ایل سوم آنکه ابو بکر را مسئله جدّه و کلاله معلوم نبود که از دیگران سوال میکرد و جواب آنکه این
 طعن بر اهل سنت موجب انزاع نیست و نیز که نزد ایشان علم به جمیع احکام بالفعل در امام شرط نیست آنکه
 اجتهاد بلکه تنبّاط شرط است و همین است که از مجتهد که اول منبع النصوص مدّون میکند و تفحص اخبار
 می نماید اگر حکم مخصوص یافت موافق نص فتوی داد و اگر مخصوص می یافت با تنبّاط مشغول شد و چون
 در وقت ابو بکر از نصوص مدّون نبود و روایات احادیث مشهور نشده ناچار از صحابه تفحص مسموعات نشان
 می نمود قال فی شرح التجرید ما سئل عن الجدة والکلاله فلیست بدعا من المجتهدین
 اذ یحققون عن مداریک الاحکام وکیساکون من احاط بها علما و لیلذا رجح علی
 فی بیح لثبات کما کاد الی قول عمر و ذلک لا یدل علی عدم علمه ترجمه گفت در شرح
 ترجمه اما مسئله میراث جدّه و کلاله پس نیست خلاف عادت از مجتهدان زیرا که تقیّش می کنند از دلائل
 احکام و می پرسند از کسانی که یافته اند خبر آنها و ازین سبب رجوع کرد علی در مسئله فروختن ام ولد بسبب
 قول عمر و این تقیّش دلالت میکند بر آنکه علم نداشت بلکه این تفحص و تحقیق دلالت میکند که ابو بکر صدیق
 در احکام دین کمال احتیاط می نمود و در قواعد شرعیته شرائط اهتمام تام می آورد و لهذا چون مسئله جدّه
 را منبیره ظاهر کرد پرسید که هکی معک غیور ترجمه آیا هست همراه تو غیر از تو و الا در روایت تعدد شرط نیست پس
 این امر و حقیقت فقیه عظمی است برای صدیق چه بلا تصنیحی است که منقبت را منقصت سازند و محل طعن
 گردانند آری چشم بدانند پیش پرانگده با دو عیب نماید مهرش در نظر و اگر شیعہ گویند که کتاب بر اجتهاد و حق امام
 مذکور اهل سنت است نزد ما علم محیط بالفعل به جمیع مسائل شرع شرط امامت است این جواب بکار نمی آید گوئیم چون
 بنا بر مطاعن بر مذکور اهل سنت است لابد قرار داد ایشان را در بناب سلم باید داشت و الا نفی امامت ابو بکر نزد اهل سنت
 که دعای این باب است میسر نخواهد آمد و اگر امامت را بسیار تنگ کرده شیعه بر ذمه ایشان ثابت میکنند اینک جواب
 بر اصول شیعیه باید شنید جواب دیگر اگر ابو بکر را مسئله جدّه و کلاله معلوم نشود در امامت و نقصانی نمیکند زیرا که بگوید
 روایات شیعیه حضرت امیر را نیز بعضی مسائل معلوم نبود و حال آنکه با جماع امام مطلق بود و دوی عبد الله بن بکر
 التیمیثی سئل عن مسئله فقال لا علم فی بعاث قال و کبرها علی کیدی سئل عن عماله اعلم
 ترجمه روایت کرد عبد الله بن ابی بنی که علی را پرسیده شد از مسئله پس گفت خبر نیست مرا ازین مسئله پس گفت و هر
 میگویم این معذرت را بر بکر خود پرسیده شدم از چیزیکه نمیدانم و او را سعدان بنی نخبو ایضا ترجمه روایت کرد
 او را سعدان بن ابی بنی حضرت امام مخنق ناطق جعفر صادق را بعضی مسائل معلوم نبود و دوی صاحب قریب
 اکو سناده من کما میثقه عن اشما عیل بن جابر انه قال قلت لابی عبد الله علیه السلام فی

نوشته میشد است انگار ای محفوظ می ماند و حالا در هر وادی سر اسیمه و حیران اند و اختلاف بیشتر در اصول و
 فروع پیدا کرده اند پس در رد و بال این همه اختلافات برگردان عمر گشت اینست تقریر طعن باز در روش و سبک
 دارد و در هیچ کتاب باین طرآن پیدا نمیشود و جواب ازین مطاعن چهار گانه اولاً بطریق اجمال آنست که این
 کار فقط عمر نگارده است تمام حاضران حجه درین مقدمه دو کرده شده بودند و حضرت عباس و حضرت علی نیز
 در انوقت حاضر بودند پس اگر در کرده مالتین بودند شریک عمر شدند و در همه مطاعن و اگر در کرده مجوزین بودند
 لابد بعضی مطاعن بایشان هم عاید گشت مثل رفع موت بجنون پیغمبر خصوصاً درینوقت نازک و مثل حق تلفی است
 که سبب منع تابعین از حضار قرطاس دوات ممتنع شدند و در آنوقت و نه بعد از آنکه فرصت دراز بود آورده
 آن کتاب را نویسانند پس این وجود طعن مشترک است و عمر و در غیر او که بعضی از آنها با جماع شیعه و سنی مطعون
 نمی توانند شد و چون طعن مشترک شد و مطعون و غیر مطعون ساو گشت محتاج جواب مانند بلکه اگر تامل
 بکار برده شود وجه اول از طعن نیز مشترک است زیرا که امر آنحضرت بلفظ ائمتو فی بقیر حکایس ترجمه بیاید
 پیش من کاغذی خطاب بجمیع حاضرین بوده و بجز بالخصوص پس اگر این امر برای وجوب و فرضیت بود و همه
 گنایار و مخالف فرمان شرع شدند نهایت کار آنکه عمر و دیگران را باعث برین نافرمانی گردید و دیگران قبول
 حکم عمر کرده مخالفت حکم رسول سجا آوردند و در وعید مکی که یحیی کفری ما انزل الله بلا شبهه داخل شده
 پس نسبت عمر حاشا و چون نسبت شیطان شده که کافران را باعث کفر میشود و نسبت دیگران حاشا هم چون
 کافران و پیروشن است که طعن را فقط شیطان متوجه نمیتواند کرد و الا کافران معذور بلکه مجبور باشند و
 و هُوَ خَلَقَ الْفَرَّانَ کُلَّ الشَّيْءِ كَلِمًا ترجمه و این خلاف قرآن است بل خلاف تمام شریعت و
 این امر بنا بر وجوب فرضیت نبود بلکه بنا بر صلاح و ارشاد پس عمر و غیر عمر همه در این حال این امر مطعون نیستند
 و ملاست بیج وجه بایشان عاید نمیکرد و چه امر پیغمبر که برای اصلاح و ارشاد باشد مخالفت آن با جماع جاویدست
 چنانچه بیاید انشاء الله تعالی و اگر جواب تفصیلی ازین مطاعن مغرب باشد تفصیل باید شنید وجه اول
 از طعن معنی بر آنست که عمر روحی کرد و جمیع اقوال پیغمبر وحی است لَقَوْلُ تَعَالَى وَمَا يَكْفُرُ عَنِ الْقَوْلِ
 اِنَّ هُوَ لَکَا دُخًی یُوحًی و در هر دو مقدمه خلل بین است اما اول پس از آنجست که عمر و قول آنحضرت
 ننمود بلکه ترفیه و آرام و راحت و اذن پیغمبر و رنج کشیدن آنجناب صلی الله علیه و سلم در حالت شدت
 بیماری منظور داشت و این معامله را بالعکس رد حکم پیغمبر فهمیدن کمال تعصب و عناد است هر کسی بپار
 عزیز خود را از محنت کشیدن و رنج بردن حمایت میکند و اگر احیاناً آن بیمار در حالت شدت در و مرض
 بنا بر مصلحت حاضرین و فائده آنها میخواهد که خود مشقتی نماید اثر استقبل و مدافعت مانع می آیند و استغنا

از آن شقت و عدم احتیاج بآن و ضرور نبودن آن بیان میکنند و این معامله نسبت به بزرگان و عزیزان
 زیاده تر روح و معمول است پس چون غم دید که آنحضرت برای فائده اصحاب و امت می خواهند که درین وقت تنگ
 که شدت مرض باین مرتبه است خود ائمه کتاب فرمایند یا بدست خود نویسند و این حرکت قوی و فعلی درین حالت
 موجب کمال مرج و شقت خواهد بود و تجویز این معنی گوارا نکرد و به آن حضرت خطاب نمود از راه کمال ادب
 بلکه مجرم دیگر از آنکه کریمه ثابت کرد که استغنا ازین حرج دادن حاصل است تا بگوش آنحضرت برسد و آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بدانند که این شقت بر خود کشیدن درین حالت چندان ضرورت است و فی الواقع درین
 مقدمه نزد عقلا صد آفرین و هزار تحسین بر وقت نظر عمر راست زیرا که قبل ازین واقعه بسمه آیه کریمه
 الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ عَلَيْكُمْ الْخَيْرُ وَكَذَلِكَ لَكُمْ الْإِسْلَامُ مِنْ دِينِنَا
 ترجمه ام روز کمال کردم برای شما و این شمارا و تمام کردم بر شما انعام خود و پسند کردم برای شما
 طریق اسلام را و این نازل شده بود و ابواب نسخ و تبدیل و زیاده و نقصان را و درین مطلقا مسدود
 ساخته و ختم بران نموده گذاشته و به همین آیه اشاره کرد و عمر درین عبارت که حَسْبُنَا اللَّهُ تَعَالَى
 پس است ما قرآن شریف یعنی اگر آنحضرت صلی الله علیه و سلم درین حالت چیزی جدید که سابق در کتاب
 و شریعت نیامده نبویانند موجب تکذیب این آیه خواهد بود و آن محال پس مقصد آنحضرت درین وقت نیست
 که تا تاکید احکامی که سابق قرار یافته و تاکید آنحضرت را بیشتر و چنان تر از تاکید حق تعالی در وحی منزل خود
 نخواهد بود پس درین وقت چه ضرورت است که آنحضرت این شقت زاید که چندان در کار نیست بر ذات پاک خود
 گوارا نماید بهتر که در رحمت و آرام بگذراند و این لفظ که إِنَّ دَسُؤْلَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْكُمْ وَكَمْ كَلِمَةً
 الْوَجْهِ وَعِنْدَ ذَاكِ كِتَابِ اللَّهِ حَسْبُنَا ترجمه بدستی رسول خدا صلعم را غلبه نموده است
 در دو پیش با کتاب خدا پس است صریح برین قصد گواه است پس معلوم شد که روح حکم پیغمبر را درین باجراست
 بفرمودن کمال غلط فهمی و نادانی یا کمال عداوت و بغض و عناد است و این قسم عرض مصالح و مشاوارات همیشه
 معمول پیغمبر با صحابه و معمول صحابه با پیغمبر بود و علی الخصوص عمر را درین باب خصوصیتی و جزای زاید بر سر سیده
 بود که در قصه نماز بر منافق و پیرده نشین کردن از دل و طعنه ات و قتل سبایان غزوه بدر و محلی گرفتن مقام
 ابراهیم و امثال ذلک و حی الهمی موافق عرض او آمده بود و صواب بدید او در اکثر مقدمات مقبول پیغمبر
 بلکه خدای پیغمبر میشد و اگر این قسم عرض صحت را روحی و در قول پیغمبر گفته آید حضرت امیر هم شریک عمر
 در چند جا خواهد شد اول آنکه در بخاری که اصح الکتاب است سنت است بطریق متعدد مرویست که آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم شب هنگام نماز و غیره از شریعت برود و ایشانرا از خوابگاه برداشت و برای اودای نماز تهنیت

بسیار فرمود و گفت قوما فصلیاً ترجمه بر خیزد پس نماز کنید حضرت امیر گفت والله لا فصلی الا ما کتب
الله لنا ترجمه یعنی قسم بخدا که ما هرگز نماز نخواهیم خواند الا آنچه مقدر کرده است خدا تعالی برای ما و اینها
آنفسنا بید الله ترجمه یعنی و لها می وادوست خداست اگر توفیق نماز تهجد پیدا و بخواندیم پس آنحضرت از
خانه ایشان بر پشت درانهای خود را می گرفت و میفرمود و کان کما کتبنا و کما کتبنا ترجمه هست
انسان زیاده از همه چیز در سخن سازی پس درین قصه مجادلت با رسول الله صلعم در مقدمه شرع و تسک بشبه
جبریکه هملا در شرع مسموع نیست از حضرت امیر واقع شد لکن چون قرینه حالیه گواه صدق و راستی و قصد نیکو
آنحضرت لماست فرمود و هم ایضا و صحیح بخاری موجود است که در غزوه حدیبیه چون صلح نامه در میان پیغمبر
و کفار نوشته میشد حضرت امیر لفظ رسول الله در القاب آنحضرت رقم فرموده بود در میان کفار از ترقیم این لقب
مانع آمدند و گفتند که اگر این لقب را مسلم میدانیم باومی چرا جنگ میکنیم؟ آنحضرت امیر را هر چند فرمود که
این لفظ را محو کن حضرت امیر بنا بر کمال ایمان محو نه فرمود و مخالفت امر رسول نمود تا آنکه آنحضرت صلی الله علیه
و سلم صلح نامه از دست امیر گرفته بدست مبارک محو فرمود پس نزد اهل سنت این قسم امور را مخالفت پیغمبر
و نبی دانند و حضرت امیر را برین مخالفت طعن میکنند و قراچا طعن خواهند کرد و اگر شیعه این قسم امور را هم رد و قول
پیغمبر بگویند پیشه بر پای خود خواهند زد و دایره قیل و قال را بر خود تنگ خواهند ساخت زیرا که در کتب
این فرق نیز این قسم مخالفتها و عرض صلت و مشوره در حق حضرت امیر مروی است **دَوَى الشَّهِيدُ لِمَا تَقُولُ**
لِلنَّبِيِّ يَعْلَمُ الْفُلُحَى عِنْدَ كَلَامِ وَبَيِّنَةٍ فِي كِتَابِ الْغُرَرِ وَالدُّرَرِ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ الْحُسَيْنِ عَنْ أَبِيهِ
أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَنَّهُ قَالَ قَدْ كَلَّمَ النَّاسَ عَلَى مَا رَأَيْتُ الْقِبْطِيَّةَ أَمْرًا أَبْرَاهِيمَ
بْنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي ابْنِ عَمٍّ لَهَا قِبْطِيٌّ كَانَ يَكُونُ وَهَذَا وَكَتَبْتُ إِلَيْهَا فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى
اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خُذْ هَذَا السِّيفَ وَانْظُرْ فَإِنْ وَجَدْتَهُ عِنْدَهَا فَاقْتُلْهُ فَلَمَّا أَكْبَلَتْ كَحَوْ
عَلَوْ إِلَى أَرِيدَ كَأَنِّي خَلَّةٌ فَتَرَقَّى إِلَيْهَا ثُمَّ رَمَى بِفَرْسِهِ عَلَى قَتْلَاءَ وَشَقَّ بِرِجْلَيْهِ فَأَذَابَهُ
أَحَبُّ أَسْمَحُ لَيْسَ كَمَا لِلرَّجَالِ لَا قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ قَالَ فَغَمَدْتُ السِّيفَ وَرَجَعْتُ
إِلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَأَخْبَرْتُهُ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يُصَوِّتُ عَنَّا الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ أَكْثَلُ ترجمه روایت کرد در شریف مرتضی که لقب کرده شد بعلم الهدی نزد امامیه
در کتاب غرر و در بار محمد بن الحنفیه از پدر خود امیر المؤمنین علی علیه السلام اینکه فرمود بدینستی که گفتگو بسیار
کردند مردم بر شمت ماری قبطیه که مادر است ابراهیم پس پیغمبر صلعم در حق این عم او که قبطی بود که ملاقات میکرد
او را آمد و رفت میکرد بسوی او پس فرمود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بگیر این شیر او روان شو پس اگر بیایی

آن مرد از دوایم پیش کشید و این متوجه شدیم بسوی او دست که من اراده میکنم پس بیام نزد یک خیر
 خراب پس بالارفت بروی باز بنیادخت خوشنیت را بر پشت و برداشت هر دو پای خود را پس ناگهان
 دیدم او را محبوب صاف نبود او را چیزی که می باشد مردان را نه کم نه زیاده گفت علی پس در نیام کردم شمشیر او
 باز گشتم بسوی پیغمبر پس خبر دادم آن سرور را پس فرمود محمد مرا خدا ترا که باز میدار از پلیدی را جمله اهل بیت
 تمام شد و این روایت دلیل صریح است که ماریه قطیه نیز از اهل بیت بود و آیه تطهیر داخل داخل الله علی
 شمول الرحمۃ و عموم النعمه ترجمه و شکر خدا بر وسعت رحمت او و عموم نعمت او و ذی فضل
 بن بابویه فی الامالی و الدلیلی فی ایشاد القلوب ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 اعطی فاطمة سبعة دراهم و قال اعطینا علیاً و محمداً ان یسکری کاهل بکیت طعماً
 فقد غلبهم الجوع فاعطینا علیاً و قال ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امرک ان تبیت کنا
 طعماً فاحد ها علی و خرج من بکیت یبیت طعماً کاهل بکیت فیه رجلاً یقول من
 یقره منی لیس فی فاطمة الدار هیه ترجمه آنکه رسول خدا صلعم داد و فاطمه را هفت درم و فرمود
 بده اینها را بعلوی ام کن او را که بخور برای اهل خانه خود و علی پس بدستی غالب شده است بر ایشان گشتی پس
 فاطمه از اعلی گفت هر آمینه رسول خدا صلعم حکم کرد ترا که خرید کنی برای ما غله پس گرفت آنها را علی و برد
 از خانه خود تا بخور و غله برای الهی خانه خود پس شنیدم روی را که میگوید کیست که قرص دهد بر باب رست و عده را
 پس داد آن شخص را علی آن درهما و درین قصه هم مخالفت رسول الله است و هم تصرف در مال غیر از مال
 و هم تلف حقوق عیال و قطع رحم اقرب که پسر و زوجه باشد و پنج دادن رسول مشاهده گشتی اولاد و فرزندان
 خود لکن چون این همه لله و فی الله و انما لیسطاعه الله ترجمه برای خدا و راه خدا بر گزیده طاعت خدا
 بگو مقبول افتاد و محل مدح و منقبت گردید چه جای آنکه جای عتاب و شکایت باشد و بقرائن معلوم حضرت
 امیر بود که اصحاب حقوق یعنی حضرت زهرا و حسنین باین ایشا رضا خواهند داد و جناب پیغمبر هم تجویز خواهند
 اما مقدمه دوم یعنی جمیع اقوال پیغمبر وحی است پس باطل است هم بدلیل عقلی و هم بدلیل نقلی اما عقلی پس نزد
 عاقل ظاهر است که معنی رسول رساننده پیغام است و چون اضافت بخدا کردیم رساننده پیغام خدا
 این لفظ شد پس در ضمن رسالت همین قدر داخل است که بسوی او وحی آمده باشد و بواسطه او پیغام
 از جانب خدا بامیر رسیده آنکه بر قول او پیغام خدا باشد و آیه و ما یطوئ عن القلوب ان الله و فی الله
 صریح خاص بقرآن است بدلیل علمه شد ان القوال ترجمه آموخته است او را صاحب قوت
 سخت تمام و جمیع اقوال پیغمبر و بر روشن است که اگر کسی پادشاهی یا امیری رسول خود کرده بجانب ملک بگوید

هرگز مردم آن ملک جمیع اقوال آن رسول را از جانب آن پادشاه آن امر نخواهند دانست و اما نقل پس بجا
 آن که اگر اقوال آنحضرت تمام و ختمی مکن از من الله ترجمه نازل شد از خدا میشد و قرآن مجید چه این بعضی
 اقوال آنحضرت عتاب میفرمودند حال آنکه در جاه عتاب شدید نازل شد عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لَمَ أَدْنَتْ لَكَ
 وَ قَوْلُهُ تَعَالَى وَ لَكَ لَكُنْ لِلْخَائِثِينَ حَصِيمًا وَ اسْتَغْفِرِ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا
 ترجمه عفو کند خدا از تو چه از خصمت و ادسی ایشان را و قول حق تعالی و مباش از طرف خیانت کاران
 خصوصیت کن و آفرین خواه از خدا بدستی که خدای تعالی هست غفور رحیم و لا تجادل عن الذين كفروا
 انفسهم الى الاخر الكافیه و جعل لمن از طرف کسانی که خیانت میکنند از عهد بگیر تا آخرت و در اذن داوود
 بگرفتند فدیه از بنده یان بد را بنقد رشده و چه واقع میشد کولا یتاک من الله سبق لک فیما اکلتم
 عذاب الیوم ترجمه اگر نمیداد نوشته از خدا سابق البتة میرسد بشما و باب آنچه گرفتند عذاب و درود دهند
 و نیز اگر چنین میشد امر قبل قطعی و خریدن طعام و محور رسول الله و امر به تجدید همه و حتی کفر از الله میشد و این
 وحی از جناب میر لازم می آمد و نیز درین صورت امر به بشواری صحابه که در آیه شام و هم فی اکثر ترجمه و بشواری
 کن با ایشان در کار و دوست چه معنی داشت و اطاعت و بعضی امور صحابه را که از آیه کویعطکم فی کثیر
 من الکفر کفتم ترجمه اگر فرمان شما بر و در بسیاری از کارها هر آینه گرفتار شوید استغفار میشود و هر چه چیز
 محمول تواند بود و نیز جناب انبیاء و غزوه تبوک چون نبودن آنجناب در مدینه نزد عیال امر رسول صادر شد
 چه قسم میگفت انخلف فی النساء و الصبیان ترجمه آیا باز میگذاری مرا در زنان و کودکان در مقابله و می این
 اعتراضات نمودن کی جائز است و نیز در اصول امامیه باید دید جمیع اقوال آنحضرت را وحی نمیدانند و جمیع افعال آن
 جناب را واجب الاتباع نمی کارند پس درین طعن این مقدمه فاسده باطله را که نه مطابق واقع است و نه مذموب خود
 و نه مذموب خصم برای تکمیل و ترویج طعن خود آوردن چه قدر داد و تقصیب و عتاب داوود است حال آنکه این
 بلند تر نمایم و از اقوال مغیره بالا تر بر آیم و گوئیم نزد شیعه و سنی عرض مصلحت و دفع مشقت نمودن و بر خلاف
 حکم الهی بلا واسطه که بالقطع و حتی کفر که من الله باشد چند مرتبه اصرار کردند و وحی نیست جناب پیغمبر خاتم المرسلین
 و شب جراح به بشواری دیگر که از عمده الوالغرم است یعنی حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام و بار حضرت
 فرمود و عرض کرد که این حکم است من تحمل نمیتواند کرده و ذکر ذلک این یا بگویند فی کتاب المغرای
 اگر میخاد الله این امر و وحی باشد از پیغمبر آن چه قسم صادر شود و این را در وحی گفتن بغیر از محمد می و نه
 نمی آید و نیز مراجعت حضرت موسی با پروردگار خود و بعد از آنکه بلا واسطه باو حکم شد و قرآن مجید صریح
 مخصوص است قوله تعالی و اذ نادى ذلک موسى ان ائت القوم الظالمین قوم فرعون کذبت قال رب

اِنَّ اَحَادًا اَنْ يَكْتَلِبُوْنَ وَيَصْنِفُوْا هَدْيًا وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِيْ فَاَرْسِلْ اِلَى هَارُوْنَ وَنَ وَ لَهُمْ
 عَلَى ذَنْبٍ فَلَوْ اَنْ يَكْتَلِبُوْنَ قَالَ كَلَا فَاَذْهَبَا يَا بَنَاتِيْا مَعَكُمْ مُسْتَعِصُوْنَ
 ترجمه و انگاهند اگر د پرو دگار تو موسی را که بیا بقوم طالمان که قوم فرعون اند آیم ترسند گفت ای پدر
 من ترسم که دروغ گو دانشم را دنگ خواهد شد سینه من جاری نخواهد شد زبان من پس رسالت فرست
 بسوی هارون و آن قوم را بزدنه من گناهیست پس ترسم که بکشند مرا فرمود هرگز چنین نیست پس دید شما
 هر دو با معجزات ما هر آینه ما را شما ایم می شنویم و نیز از مقررات غیبیه است در علم اصول خود که امر رسول بلکه
 امر خدا بلا واسطه نیز محتمل نذب است و مقتضی وجوب نیست بالیقین پس مراجعت تو انکر دتا واضح شود که
 مراد ازین امر وجوب است یا نذب ذکر کس فی التشریف المثل تضحی فی اللئیر و العنر و چون چنین شد
 عمرادین مراجعت با وجود تشکیک بآیه قرآنی در باب استغناء از تحمل مشقت که صریح دلالت بمندر نیست
 این امر میکند جو تقصیر و کد اتم گناه و وجه ثانی از طعن یعنی آنکه عمر اختلاط کلام را به پیغمبر نسبت کرد پس نیز بجا
 زیرا که اول از کجا بیقین ثابت شود که گوینده این لفظ انجمن استغناء ترجمه آیا سخن پریشان گفت
 باز پس از وی عمر بود در اکثر روایات قالوا واقع است محتمل است که مجوزین آوردن قرطاس و روایات
 نقویت قول خود کرده باشند باین کلمه و استفهام انکاری بود یعنی هجس و هذیان ترجمه سخن پریشان
 و یا وه گفتن بر زبان پیغمبر خود مقرر است که جاری نمیشود پس آنچه فرموده است بآن اتهام نمایند و آنچه نوز
 آن را شایسته و پسید که به منظور دارند و محتمل است که مالتعین نیز بطریق استفهام انکاری گفته باشند که
 آن پیغمبر بربان منگیوید و طاهر این کلمه لفهم ما می آید پس باز پسید که آیا نوشتن کتاب حقیقت مراد است
 یا چیز دیگر و وجه تفهیم این کلمه صریح و طاهر بود زیرا که عادت شریف آنحضرت آن بود که احکام را بحدیث
 میفرمود و در اینجا نفرمود که اِنَّ اللهَ اَمَرَ فَاِنْ اَنْ اَلْتَبُ لَكُمْ كِتَابًا لَنْ تَضِلُّوا الْعَدِيْ فَاَلْعَدِيْ
 تو هم پیدا شد که خلاف عادت البته نفرموده باشد ما تفهیم باید کرد و نیز قطعا معلوم داشتند که آنجا
 نمی نوشت و مشق این صنعت نداشت بلکه این صنعت اصلا از وی بعد و رهنی آمد فَاَلْعَدِيْ یعنی
 برای دفع تمسک موافق نص قرآن و مَا كُنْتُمْ تَكُلُوْ مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُبُ بِحَبِيْبِكَ
 ترجمه و نبود می تو که بخواندی پیش از نزول قرآن هیچ کتابی و نمی نوشتی آنرا بدست راست خود و در
 عبارت نسبت آن خود فرمود و اَلْتَبُ لَكُمْ كِتَابًا باین چه معنی دارد این را استفهام باید کرد که آخر کلام
 پیغمبر بربان خود نخواهد بود و نیز عادت آنجناب بود که غیر از قرآن چیزی دیگر نمی نویسانید بلکه یکبار عمر
 بن الخطاب نسخه از توریت آورده می خواند آنجناب او را منع فرمود پس در نیوقت که خلاف این عادت

مقرره سوای قرآن بدست خود نوشتن فرمود کمال تعجب حاضرین را روداد و هیچ نفسی ندانین راه ذکر نهیای
 بطریق استقامت انکاری یا استقامت تعجبی بر زبان بعض از ایشان گذشت اگر عرض ایشان اثبات نهیای
 بر پیغمبر بشود این نمی گفتند که باز پرسید بلکه میگفتند که بگذارید کلام نهیای را اعتبار می نیست و تفصیل کلام دین
 استقامت است که بحد و لغت عرب به معنی اختلاط کلام است بوجهی که فهمیده نشود و این اختلاط دو قسم میباشد
 و در حصول یک قسم انبیاء را هیچ کس را نزاعی نیست و آن آنست که بسبب سحر الصوت و غلبه خشکی بر زبان خلعت
 آلات لفظ و لکلمه خارج حروف کما یبغی تمیز نشوند و لفاظا بوجه نیک مسجع نگردد و در حقوق این حالت
 با نبیای نقصانی است زیرا که از اغراض و توابع مرض است و پیغمبر را نیز با جماع اهل سیوخته الصوت در مرض
 عارض شده بود چنانچه در کتب صحیح احادیث نیز موجود است قسم دوم از اختلاط آنست که بسبب غشی و صود و غبار
 بدماغ که در تنهایی محروقه اکثر میباشد کلام غیر متطابق مقصود بر زبان جاری گردد و این امر هر چند ناشی
 از امور بدنی است لکن اثر آن بر روح و مدر که میرسد علما را در تجویز این امر بر انبیاء اختلاف است بعضی
 این را قیاس بر جنون کنند و متمنع دانند و بعضی قیاس بر نوم کنند و جائز شمارند و در حقوق سبب این
 عارضه باینها شبه نیست زیرا که حقوق غشی بر حضرت موسی علی ایننا علیه الصلوٰة و الرکعات جمیع
 منصوص است قوله تعالی فی صبحنا ترجمه پس افتاد موسی بیوش و بحقوق بیوشی در وقت
 نفع صوریه بجمیع پیغمبران سوای حضرت موسی نیز ثابت و صحیح قوله تعالی فی نفع فی الصور فصعق
 من فی السموات و من فی الارض من اکل من سفاء الله و در حدیث صحیح وارد است
 فَاَكُوْنُ اَوَّلُ مَنْ يَفِيْقُ فَاِذَا مَوْسٰی اَخَذَ بِقَائِمَةٍ مِنْ قَوَائِمِ الْعَرْشِ فَلَا اَكْرَهَ
 اَصْحَقِ فَاَفَاتَ قَبْلَ اَمِّ جُوْزٰی بِصَعْقَةِ الصَّوْرِ ترجمه پس خوابم بود من اول کسیکه افات یافت
 پس ناگهان موئی گرفته است بایه از پایای عرش پس بنید اتم آیا بیوش شده بود پس افات یافت
 پیش از من یا مبادله شد به بیوشی طواری انقدر است که حق تعالی انبیا را سبقت گرفت و بزرگی
 ایشان در حالت غشی و بیوشی نیز از آنچه خلاف مرضی او تعالی می باشد معصوم میدارد و قولا و فعلا
 و هر چه مرضی حق است از ایشان صادر میشود و در هر حالت و هر طایفه است که این حالت را قیاس
 جنون نتواند کرد که در جنون اولاً اختلال در قوای مدر که روح بهم میرسد و راسخ و سحر می باشد و ثانیاً
 این حالت که در روح اصلاً اختلال نمی باشد بلکه آلات بدنی بسبب استیلا مخالف و توجع روح بدفع آن
 در حکم روح پنهانند و لهذا این حالت استمرار و سوغ ندارد پس این حالت مثل نوم است که انبیا را نیز از حق
 میگرداند و از حالت یقظه تفاوت بسیار دارد نهایت آنکه در خواب نزول این بزرگان آگاه و خبر میباشد

در همین مرض بود و خوراندند و بودند بعد از افاقت فرمودند که لا یقی احد فی البیت الا کلمة الله العباسی
 فَاِنَّهُ لَمْ یَسْکُنْ کَکْ تَرْجَمَهُ بَاقِی نَمَانْدَ کَسَ دَر خَانَه مَکَرَه اَو رَا لَه و دَوَا ده شود سوای عباسی
 پس هر آینه وی حاضر نبود با شما و این تنگ مزاجی که بسبب مرض لاحق میگردد و اصلا نقصان ندارد
 که انبیاء از آن محصوم اعتقاد باید کرد مثل ضعف بدن است که در امراض لاحق میشود و وجه چهارم از
 طعن نیز متنبی بر خیال باطل است زیرا که حق تلفی است وقتی میشد که چیزی جدید را که از جانب خدا آمده باشد
 و در حق است نافع باشد مانع میگرد و بمضمون آیه الْیَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ اَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي
 قطعاً معلوم است که امر جدید نبود بلکه امر دینی هم نبود محض مشورت نیک و مصالح ملکی ارشاد میشود که زان
 همین وصیت بود و که امر عاقل تجویز میکند که جناب پیغمبر در مدت بست و سه سال که زمان نبوت انقضای
 بود با وصف رحمتی و رافقی که بر عموم خلق الله و با خصوص در حق است داشت و با وجود تبلیغ فساد آن
 و ارشاد احادیث بشمار و زین وقت تنگ چیزیکه هرگز نگفته بود و آن چیز تریاق محرب بود برای دفع غم
 میخواست گویا یونیس و بمنع کردن غم متعین شد و تا پنج روز در حیات بود و اصلاً عمر نور آن حاضر نه بجز در
 تو هم آنکه میباید بشنود و از بردن در تمهید نماید بر زبان نیارد و با وصف آمد و رفت جمیع اهل بیت و زین وقت
 با شما نفرماید که این کتاب را نوشته بگذارید سُبْحَانَكَ هَلَّا بَعَثْنَاكَ عَظِيمَةً تَرْجَمَهُ بَاقِی تَرَسْت اِنْ سَخِنَ بَاقِی
 بزرگ است دلیل عقلی بر بطلان این خیال باطل آنست که اگر پیغمبر نبوتش این کتاب با حکم و القلم از جناب
 باری تعالی مامور میبود با وصف یافتن فرصت که بقیه روز پنجشنبه و تمام روز جمعه و شنبه و یکشنبه بحیرت گذشت
 بتعرض کتابت آن کتاب نشد لازم می آمد تساهل در تبلیغ که منافی عصمت آنجناب است حاشا من ذلک
 ترجمه برمی است ازین قوله تَعَالَى اَيُّهَا الَّذِي سَوَّلَ لَكَ الْيَوْمَ مَا اَنْتَ لِي الْيَوْمَ مِنْ رَيْكَ وَاِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا
 بَلَّغْتُ سَأَلْتُكَ وَاللَّهِ لَيَعْصِمَنَّكَ مِنَ النَّاسِ ترجمه امی رسول برسان هر چه نازل شد بسوی
 تو از پروردگار تو و اگر چنین نکردی پس نرسانیدی پیغام خدا را و خدا نگهدارنده است ترا از شر مردم اینهمه
 رسیدن از عمر و زین وقت که موت غالب بر حیات شده بود چقدر بوعده آتی که بعصمت و مخالفت وارد است
 نامطمین بود و نیست معاذ الله من ذلک و اگر با جهاد خود بخوانستند که چیزی نبولیند پس عمر از آن اجتناب
 رجوع فرمود یا نه علی الشق الاول طعن بالکلیه زائل گشت بلکه در رنگ سائر موافقات عمری منقلب شد
 و منقبت بر عزیذ او ذیل دلیل ترجمه بصفت کمال باعزت یافتن عمر زیری یا ذلت یافتن دلیل و علی الشق
 الثانی در ترک آنچه نافع است نموده بود مصداق رحمت الهی شده حاشا جنابه من ذلک قوله تَعَالَى الْكَلْبَاءُ
 رَسُولٌ مِنَ الْفَسَادِ لَعَنَ نَزَّ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّ بِهِ حَرَسْتُ عَلَيْهِ بِالْمَوْتِ نَزَّ عَلَيْهِ رَحِيمُهُ

ترجمه هر آینه آمد بشمار رسول از قوم شما اگر آنست بروی سخن شما تحقیق است بر شما در حق مومنان مهربان
 نرم دل است دلیل دیگر آنکه آنچه منظور داشت در نوشتن کتاب یا امر جدید بود از این بر تبلیغ سابق یا ناسخ و
 مخالفت آن یا تاکید آن علی الشق الاول والثانی تلمذیب آیه اَلْیَوْمَ اَکْثَلْتُ لَکُمْ دِیْنِکُمْ وَاَعْمَلْتُ عَلَیْکُمْ
 یَحْمَلُ لَکُمْ لَازِمِی آید و علی الشق الثالث هیچ حق تلفی است نمیشود زیرا که تاکید پیغمبر بالاتر از تاکید
 خدا نبود اگر از تاکید او حسابی برندارند از تاکید پیغمبر در حق شان چه خواهد گشت و دلیل نقلی بر بطلان
 این خیال آنکه در روایت سعید بن جبیر ابن عباس در همین خبر قرطاس وارد است و در صحیحین موجود
 که اَشْتَدَّ بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَجَعَهُ فَقَالَ لِمَنْ تُنْفِ بِكَتِفِ اَكْتُبْ لَکُمْ کِتَابًا
 لَنْ تَضِلُّوا بَعْدَ اَبَدٍ اَفْتَنَّا زَعْمًا فَقَالُوا اَمَّا شَانَهُ الْکَیْ اَسْتَفْهِمُوهُ فَذَهَبُوا یُرْوَدُونَ عَلَيْهِ
 فَقَالَ دَعُونِی فَاَلَّذِی اَنَا فِیْهِ خَیْرٌ فَمَا تَدْعُوْنَهُ الْبَیْهَ وَاَوْصَاهُمْ بِبَدَاثِ قَالَ اَیُّهَا الْمَشْرِیْقِیَّةُ
 حَزِیْرَةُ الْعَرَبِ وَاَجِیْنُ وَاَلْوَقْدُ یَخْوَمَا کُنْتُ اَجِیْنُ هُمُ وَاَسَکَّتْ عَنْ الشَّالِیْثِ
 اَوْ قَالَ وَلَسِیْتُهَا وَفِی زَوَاِیِلُ وَفِی الْبَیْتِ رِجَالٌ مِنْهُمْ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ قَالَ قَدْ خَلَبَهُ الْوَجْجُ
 وَعِنْدَکُمُ الْقُرْآنُ حَسْبُکُمْ کِتَابُ اللَّهِ ترجمه سخت شد بر رسول خدا صلعم از درد پس فرمود
 بیا بنشین من استخوان شان را تا بنویسم برای شما نوشته که همراه نشوید بعد از وگاست پس با یکدیگر نزار
 کردند پس گفتند چه شد آن سرور را آینه پیغمبرانه گفت پرسید از وی پس شروع کردند که تکرار میکردند بر آن
 صلعم الله علیه و سلم پس فرمود بگذارید مرا پس شغلی که من در انهم بهتر است از ان شغلی که میخواهید مرا بسوی آن دعوت
 کردم مردم را بسوی چیز فرمود بیرون کنید مشرکان را از جریره عرب و انعام و هدیه یلجیان را مثل آنچه من انعام
 میدادم ایشانرا و خاموش شد از سوم با گفت و من فراموش کردم آنرا و در روایتی چنین است که در خانه مردان
 بودند از ان جمله عمر بن الخطاب گفت غلبه کرده است بر حضرت از فرزندان قرآن پس است شمارا کتاب خدا را
 روایت میرسد متفاوت شد که قبل از تکلم عمر حاضرین تنازع کردند و آنچه گفتنی بود گفتند و باز از جناب پیغمبر پرسیدند
 و آنجناب بعد از مراجعت سکوت فرمود از طلب دوات و کتابت اگر امر خرمی یا موافق وحی می بود سکوت
 آنحضرت و امضا آن منافق عصمت میبود و آنحضرت بعد از این قصه باقرار شیعه تا پیغمبر در زنده ماند
 و روز دوشنبه رفیق ملأ اعلی گشت فرصت تبلیغ وحی درین مدت بسیار یافت و نیز معلوم شد که از امرو
 چیزی نوشتن منظور داشت بلکه در سیاست مدینه و مصالح ملکی و تدبیرات دنیوی چنانچه زبانی بان جزایر
 و حدیث فرمود و چیز سوم که درین روایت فراموش شده تجمیع حدیث اسامیه است که در روایت دیگر ثابت است
 و اول دلیل برین مدعا آنست که چون بار دیگر اصحاب باز آوردن دوات و شان را پرسیدند جواب فرمود

که فَاَلَّذِي اَتَا فِيهِ خَيْرٌ مِّمَّا كَانَتْ عَلَيْهِ لِيَكُوْنَتِي الْيَكُوْنَتِي ثَمَامِي خواهيد که وصيت نامه نبوي هم و من مشغول الباطن
ام بمشاهده حق تعالى و قرب و مناجات او جلشانه و اگر منظور نوشتن امور دينيه يا تبليغ وحي ميشد معني خيرت
درست نمي گشت زيرا که باجماع در حق انبيا بهتر از تبليغ وحي و ترويج احكام دين عبادتي هست و نيز از اين
روايت ظاهر شد که چون آنحضرت بار ديگر جواب بي تعلقي و وارستگي از اين عالم باصحاب ارشاد فرمود
حاضران را يا سي جوسرني و هنگير حال شده عمر بن الخطاب براي تسليه آنها اين عبارت گفت که اين جواب تش
بنعيم بن شيبانه از راه عتاب و غضب است بر شما بلکه بسبب شدت در دست که موجب تنگ مزاجي گشته و از
وارستگي بنعيم بن ماريوس نشيد که کتاب الله کافي دشمني است براي تربيت شما و پاس دين و ايمان شما از خبا
معاد هم شد که اين کلام عمر بن الخطاب بعد از اين گفت و شنيد در مقام تسليه اصحاب واقع شده نه در مقام
ممانعت از کتابت و قلم الکلام و نه قيام آنست که حضرت امير نيز در نقيصه جاضر بود باجماع اهل سير از طرفين
و اصلا انکار او بر عمر را و ديگر حاضران آن مجلس که ممانعت از کتابت کرده بودند نه در حيات شان نه بعد از
وفات شان که زمان خلافت حضرت امير بود بر روايت شيعة و مني منقول نشده پس اگر عمر در اين کلام
حضرت امير نيز مجوز کار است و غير از اين عباس که در آن زمان صغير السن بود هرگز بر نقيصه افسوس و تحسّر از کس
منقول نشده اگر قوت امر همي درين اجراء و ميداد کبر اصحاب و لا اقل حضرت امير خود آنرا که کور مي فرمود و حضرت
مي نمود و شکايت اين ممانعت بر زبان مي آورد و اگر در نجا کس را بطريق شبهه بخاطر برسد که اگر از همي از مهمات
درين منظور بنعيم و درين نوشتن نبود پس چرا فرمود که لَنْ يَكُوْنَتِي الْيَكُوْنَتِي زيرا که اين لفظ صريح دلالت
ميکند که بسبب نوشتن اين کتاب شمار اگر انسي نخواهد شد و معني گمراهي همي است که در دين غلط افتد جواب تش
شبهه آنست که لفظ ضلال در لغت عرب چنانچه بمعني گمراهي و در دين مي آيد بخي سوره تدوير در مقدمات ديگر
نيز بسيار مستعمل ميشود و مثالش از کلام آبي قول برادران حضرت يوسف است و روى حضرت يعقوب
عَلَى اَنْبِيَا عَلَيْهِمُ الصَّلَاةُ که در سوره يوسف مذکور است فَاَلَوْ لَيْسَ يُوْسُفُ وَ اَخُوهُ الْحَبِيبُ اِلَى يَنْبَايُنَا
وَنَحْنُ مُعْصِدٌ اِنَّ اَيُّهَا نَا لَهْنِي ضَلَا لِي يَمِينِي ترجمه گفتمند برادران به آيينه يوسف و برادر حقيقي او دوست
تريست پديد ما را از ما و ما چند مرد قوي هستم به آيينه پسر ما و غلط صريح است و نيز در همين سوره در جاي ديگر
که اِنَّكَ اَنْتَ اَنْتَ ضَلَا لِي الْقَدِيمُ ترجمه بدستي تو در همان غلط قديم خود هستي و پديد است که برادران
حضرت يوسف کافر نبودند که پديد برادر خود را که بنعيم عالي مرتبه بود و گمراه دين اعتقاد کنند معاذ الله و هُنَا
عَلَيْهِ السَّلَامُ و ايشان بي تدبيري و نيوي بود که پسران کار آمدني را که سجدهات قيام دارند پندار
و دوست نميدار و پسران خود سال کم محنت و قاصر الحمد منت را نوبت لعنت را مانده پس و بغير

هم مراد از تضاد و اختلاف در تفسیر ملکی است نه گمراهی و دین و دلیل قطعی برین اراده آنست که در مدت بست و سه سال و نزول وحی و قرآن و تبلیغ احادیث اگر کفایت در هدایت ایشان و دفع گمراهی ایشان نشده بود و برین دو سه سطر کتاب چه قسم کفایت این کار میتوانست شد و نیز در اینجا بخاطر بعضی میرسد که شاید منظور آنجناب نوشتن امر خلافت باشد و بسبب مخالفت عمر این امر مهم در حیرت و توقف افتاد و گوئیم اگر منظور نوشتن امر خلافت باشد و از دو حال بیرون نیست یا خلافت ابو بکر خواهد بود یا خلافت حضرت امیر بر تقدیر اول آنحضرت بار دیگر در همین مرض داعیه بخاطر مبارک آورده خود بخود موقوف ساخت بآنکه عمر با دیگری مخالفت نماید بلکه حواله بر خدا و اجماع مومنین فرمود و دانست که این مقدمه واقع شدنی است حاجت نوشتن نیست و در صحیح مسلم موجود است که آنجناب عاتقه صدیق را در همین مرض فرمود که اذیعی فی ابائک و اذیعی الکتب لهما حکما کافا فی اخاف ان یقتل من قتل و یقول قایل انا و لا و یابی الله و المؤمنون الا ابائک پس یعنی بطلب نزد من پدر و برادر خود را تا من نبوسیم وصیت نامه زیر که می ترسم که آرزو کننده را یا گویند که انتم و دیگران نیست و قبول نخواهد کرد خدا و مردم با ایمان مگر ابو بکر را در اینجا عمر کجا حاضر بود که از نویسانیدن وصیت نامه مخالفت کرده باشد و بر تقدیر ثانی حاجت نوشتن نبود زیرا که قبل ازین وقت بحضور پیران کس در میدان غدیر خم خطبه ولایت امیر المومنین فرمود و بود و حضرت امیر را مولای هر مومن و مومنه ساخته و آن قصه مشهور آفاق و زبان زد خلق گشته بود اگر با وصف آن تقدیر تا نکند و شهرت و ثواب موافق آن عمل نکنند ازین نوشتن خانگی که چند کس پیش از اینجا حاضر نبودند چه میکشود با بجمله به هیچ صورت در مخالفت ازین کتابت حق امت تلف نشده و مهمات دینی در پرده خفا مانده و این خیال باطل بعینه مثل خیال غیبت امام مهدی است خذ و خذ و ترجمه گام به گام ای قدم بقدم که وسواس پیش نیست و مرض وسواس را علامت طعن و دو هم آنکه عمر رضی الله عنه خانه حضرت سیده النساء البوخت و بر پهلوی مبارک آن معصومه بشمشیر خود صدمه رسانیده که موجب استقامت حمل گردید و این قصه سراسر واهی و بهتان و افتر است هیچ اصلی ندارد و لهذا اکثر امامیه قائل این قصه نیستند و گویند که قصد سوختن آن خانه مبارک کرده بود لکن بعمل نیامد و قصد از امور قلبیه است که بران غیر از خدای تعالی دیگر مطلع نمیتواند شد و اگر مراد ایشان از قصد تخویف و تهدید زبان است و گفتن آنکه من خواهم سوخت پس و جش آنست که این تخویف و تهدید کنان را بود که خانه حضرت و پیران را لمجا و پناه بر صاحب حیانت دانسته و حکم حرم که معطله داده و آنجا جمع میشدند و فتنه و فساد منظور میداشتند و بر هم زدن خلافت خلیفه اول بکنکاشها و شورشها فساد انگیز قصد میکردند و حضرت زهرا

هم ازین نشست و برخاست مکرر و ناخوش بود لکن بسبب کمال حسن خلق یا آنهایی پرهیز فرمود که در خانه
 من نیامده باشند عمر بن الخطاب چون دید که حال برین منوال است آن جماعه را تهدید نمود که من خانه را
 بر شما خواهم سوخت و تخصیص سوختن درین تهدید یعنی بر استنباط و بقیست از حدیث پیغمبر صلی الله علیه و سلم
 که آنحضرت نیز در حق کسانی که در جماعت حاضر نمیشدند و یا امام اقتدا نمی کردند همین قسم از شما فرموده بود که
 اینجماعه اگر از ترک جماعت باز نخواستند آمدن خانمارا بر ایشان خواهم سوخت و چون ابو بکر نیز امام منصوب
 کرده پیغمبر بود در نماز و آنرا ترک اقتدای آن امام بحق بخاطر خود و امامی اندیشیدند و رفاقت جماعت مسلمین برین
 باب نمی کردند حتی همان تهدید پیغمبر شدند پس این قول عمر ثنابه است بفضل پیغمبر صلی الله علیه و سلم که چون
 رو فریخت که بحضور او عرض نمودند که این خطل که یک از شعرا می گفتار بود و بارها بهو حضرت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم در اشعار خود روی خود را سیاه کرده پناه بخانه خدا یعنی کعبه معظمه برده و در پرده های
 آن خانه تجلی آشیانه خود را پنهان ساخته و در باب او چه حکمست فرمود که او را بهاسخا بکشید و پاش کنید و هرگاه
 این قسم رود آن جناب الهی در خانه خدا پناه نباشد در خانه حضرت زهرا جراه پناه باید داد و حضرت
 زهرا از سر او ادن اشتراف و پشیمه مکرر گردید که خلقوا با خلاق الله ترجمه گوگیرید بعبادت های خدا
 شیوه آن پاک طینت بود و معجزه از روی اخبار صحیحیه ثابت است که حضرت زهرا نیز آن مردم را
 ازین اجماع منع فرموده بود و نیز قول عمر در نجاسات که از فضل حضرت امیر است که چون بعد از شهادت
 عثمان رضی الله عنه خلافت بر آنجناب قرار گرفت کسانی را که داعیه بر هم زدن این منصب عظیم
 بخاطر آورده از مدینه برآمده بکشتافتند و در پناه سایه حرم محترم رسول یعنی ام المومنین بانته صدیق
 درآمده و دعوی قصاص عثمان از قلمه او نموده آماده جنگ و پیکار گشتند بقتل رسانید و اصلا یاس حرم محترم
 رسول و رعایت ادب مادر خود و مادر جمیع مومنین بموجب نص قرآن نفرموده هر چند درین بین آسیبی بخدا
 حرم محترم رسول و امانتی و ذاتی که رسید از هر من الشمس است و فی الواقع هر چه حضرت امیر فرمود حین صواب
 و محض حق بود که درین قسم امور نظام که موجب فتنه و فساد عام باشند بکراعات مصالح جزئی مبادی و مقدمات
 فتنه را و اگر داشتند و تدارک آن نرسیدن باعث کمال بی استقامی امور دین و دنیا می باشد و چنانچه
 خانه حضرت زهرا واجب التحظیم و الاحترام بود ام المومنین و حرم محترم رسول و درجه مجتوبه او که محبوب الهی
 نیز واجب التحظیم و الاحترام بود بلکه از عمر محض قول و تحلیف بنا بر تهدید و ترهیب بوقوع آمده نه فعل حضرت
 امیر فعل را هم باخصی النایه رسانید پس درین مقام زبان طعن و حق عمر کشادن عالانکه قول باو میباید
 کمتر از فعل حضرت امیر است مبنی بر نصب و عداست لا غیر و در مقام اهل سنت فرق بر آوردن که قلم

حضرت امیر حق بود پس حفظ استقام و ضرورت افتاد و پاس اهل المؤمنین و تعظیم حرم رسول سابق گشت و خلافت
ابوبکر صدیق ناحت بود و برای حفظ استقام آن خلافت فاسده و پاس خانه حضرت زهرا بنت الرسول نکردن
و بالبر و بالحق تکمال نادانی و بی عقلی است زیرا که اهل سنت هر دو خلافت را برابر میدانند و هر دو را حق
می انگارند علی الخصوص و قتی که طعن متوجه بر عمر بن الخطاب باشد که نزد او خلافت ابوبکر متعین بود و بحقیقت
و در آنوقت منازعی و مخالفی که هم جنب ابوبکر باشد و از مخالفت او حسابی بر توان داشت در میان این
قسم خلافت منظمه را در اول جوش اسلام که هنگام نشوونائی نهال دین و ایمان بود بر عمر زدن و از ادای
فاسد نمودن البته موجب قتل و تعذیر لا اقل موجب تهدید و ترهیب است و طر فیه نیست که بعضی از فضلاء شیعه
درین طعن بطریق ترتیبی ذکر کرده اند که بفرین العوام ابن عمر رسول علیه السلام نیز از جمله آن جوانان بود که بر سر
تهدید و ترهیب شان عمر این کلام گفت و من بعد حضرت زهرا آن جوانان بنی هاشم را و بر سر این جواب داد که در حق
من بعد ازین مجلس و اجتماع نکرده باشید سبحان الله هیچ فتنه ای نمیشود که در خلافت ابوبکر اگر بفرین العوام
تدبیر فساد می نماید معصوم و واجب التعظیم گردد و در باب قصاص خواستن عثمان اگر سخن درشت بگویند و
افضل و اغریز شود و چون در خانه حضرت زهرا مردم داعیه فساد می و کنکاش فتنه بر پا کنند واجب القبول باشند
و هر گاه در حضور حرم محترم رسول و همراه او که بلا شبهه اهل المؤمنین دعوی قصاص یا شکایت از قتل عثمان بر زبان
واجب آید و الا لا کردند این فرق بنی نیست مگر بر اصول شیعه و اگر خواهند که اهل سنت را بر اصول خود الزام دهند
چرا اینقدر تطویل مسافت باید کرد یک سخن کافی است و هر گاه بر ترک جماعت که از سنن موهکه هست و فائده آن
عائد بنفس کلفت است فقط و بی ضرر از ترک آن مسلمین نهیرند پیغمبر تهدید فرموده باشد با حراق بیوت در
قسم فتنه که شرافت می آن تمام مسلمین بلکه تمام دین را بر سر چرخ تهدید با حراق بیوت حائز نباشد و هر گاه
پیغمبر بیوت دین پرده ها منقش و تصاویر در خانه حضرت زهرا در آید تا و قتی که آنرا از آن نکنند بلکه در خانه خدا
نیز نه در آید تا و قتی که صورت های حضرت ابراهیم و حضرت اسماعیل از آن خانه بر آید اگر عمر بن الخطاب هم بیعت
مفسدان در آن خانه نکند است آشیانه وقوع تدبیرات فتنه انگیز در آنجا آفرمزد را تهدید کند با حراق آن چه گناه بود و
لازم شود نهایت کار آنکه مراعات ادب تقضی این تهدید نبیند لکن معلوم شد که رعایت ادب درین قسم امور عظام کسی
نمیکند بدلیل فعل حضرت امیر با عاقبت صدق که بلا شبهه در معصوم بر رسول و اهل جمیع المؤمنین و واجب التعظیم و خلافت
اجمعین بود پس هر چه از عمر مطابق فعل معصوم بوقوع آید چرا محمل طعن و تشنیع گردد و طعن سوهم آنکه عمر رضی الله عنه
انکار بیعت رسول نمود و قسم خورد که آنجا نباشد مرده است تا آنکه ابوبکر رضی الله عنه بر و این آیه خواند است
میت و انهم میتون ترجمه بیدرستی تو خواهی مرد و بیدرستی که ایشان هم خواهند مرد و این طر فیه

لمنی است که شخص بنسب کمال محبت رسول از مفارقت آنجناب و مشاهده شدت مرض الغالی قباب القدر
میهوش و ذایل شده که از عقل خود رفت و او را در الوقت نام خود و نام پدر خود یاد نماید و از موت و حیات خود
خبر نداشته و از راه میوه‌شنی و بی خبری بنسب کمال محبت انکار موت پیغمبر نمود و او را باید بدین سهام طعن خود را
س چشم باندیش بر آگنده باد و عیب نماید برش در نظر آیات قرآنی اکثری که در حالت غم و حزن و جوع و تشنگی
عظمتا واقع میشود و حکم بشریت جایی طعن نیست نمی باشد از روایات صحیح شیعه سابق گذشت که حضرت موسی را در صحن
مناجات علم تقرب الهی و تنزه او از انسان حاصل نشد حال آنکه حضرت موسی را در آن وقت هیچ عارضه از عوارض غم
و محیره لاحق نبود اگر عمر را در حالت گذائی که نزد او نمود و هول محشر بود بجز از موت بر پیغمبر خبر نماند چه گناه بسیار و ذهل
از لوازم بشریت است حضرت یوش که بالا جماع بنی معصوم بود و عجیب مای را با وصف نقید حضرت موسی بیان
کرد و خود حضرت موسی با وصف قول و قراری که با خط علیه السلام در میان آورده که هرگز سوالی نخواهد کرد و بسبب
مشاهده غراب قصه و ندرت آن بسیار فرمود و ذهل نمود و حضرت آدم ابو البشر که اصل انبیاست و عتقا
در حق او میفرماید قَسِيْفٌ وَلَمْ يَجِدْ لَهُ عَنَّا تَرْجُمَةً اِسْ فَرَاوَشَ كَرْدَ حَضْرَتِ اَدَمَ وَنِیَا قَمَ دَر و س
هنت و نسیان پیغمبر نماز و رکافی کلینی موجود است و ابو جعفر الطوسی و دیگر امامیه حکم نصبت او نموده
و خود ابو جعفر طوسی از ابو عبد الله حلبی روایت آورده که رَأَى اَبَا مَاهَمُ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ
لِيَسْمَعُ فِي صَلَاتِهِ وَيَقُولُ فِي سَجْدَتِي اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَصَلِّ عَلَى اَبِي هَامٍ اَبَا عَبْدِ اللهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ
ترجمه بدینست که امام جعفر صادق علیه السلام بود که سو میگرد در نماز خود و میگفت در دو سجده سویم الله و
بالبشر پس اگر عمر را هم یک آیت قرآنی بطریق ذهل در هم چو حادثه قیامت نماز خاطر رفته باشد چه قسم محل
طعن تواند شد طعن چهارم آنکه عمر باطل بود به بعض مسائل شرعی که معرفت آن مسائل از اهم مباحث است
و خلافت است از آنجمله آنکه حکم فرمود بر جرم زن حامله از زنایس او را امیر المومنین مانع آمد و گفت که آنکس
لَكَ عَلَيْهِ مَا سَبَّيْتُ لَيْسَ لَكَ عَلَيَّ مَا فِي بَطْنِي مَا سَبَّيْتُ ترجمه اگر میرسد ترا بروی را می پس نمیرسد
ترا بر جرم و شک او را می عمر نادم شد و گفت لَوْ كَانَتْ عَلَيَّ لَهْلَكْتُ عَمَّ ترجمه اگر نمیداد علی هلاک شده بود
عمر و از آنجمله آنکه دوست که جرم کند زن مجنون را این امیر المومنین او را خبردار کرد و این حدیث پیغمبر و
بر خواند و گفت سَمِعْتُ رَسُوْلَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ رَفَعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ عَنِ النَّاسِ
حَتَّى يَسْتَقِظَ وَ عَنِ الصَّبِيِّ حَتَّى يَكْلَأَ وَ عَنِ الْمَجْنُوْنِ حَتَّى يَقِيْظَ ترجمه شنیدم من رسول خدا را
که میگفت موقوف شده است قلم تکلیف از سه کس از نرفته تا آنگاه که بیدار شود و از کودک تا آنگاه که بالغ نشود
و از دیوانه تا آنگاه که آفاقه یابد و از آنجمله آنکه پسر مرده خود را که ابو شمه بود و در اثنای حد زدن عازب بود

حدود و حدود ضربات را تمام کرد و حال آنکه مرده را حد زدن خلاف عقل و شرع است و از این جمله آنکه حد
 شراب خوردن ندانست تا آنکه بشوره و مصالح مردم مقرر کرد پس ازین قصه با معلوم شد که او را بطور
 شریعت هم علم نبود پس لیاقت امامت چگونه داشته باشد جواب ازین طعن آنکه در نقل این قصه با
 خیانت بکار برده اند یک حرف از تمام قصه آورده اند بقیه قصه را در شکم فرو برده تا طعن متوجه تواند شد
 و این صنعت متعصبین و معاندین است بدستور قول پیرو که **إِنَّ اللَّهَ فَتَقِيَهُ وَهَكَذَا غَفِيَاءُ** قصه
 رجم حامله این است که عمر را خبر بود که این زن حامله است و حمل همچو چینه نیست که بمجروح دیدن زن آن
 دریافت که حامله است مگر بعد از تمام مدت حمل یا قریب تمام و چون حضرت امیر که از سابقین سجال آن زن
 و حامله بودنش اطلاع داشت او را خبر داد که در دست این اطلاع برداشت و این کلمه در مقام اداس
 شکر گفت یعنی اگر مرا بعد از وقوع حد و هلاک شدن این زن و بچایش معلوم میشد که آن زن حامله بود
 تخمیر و تاسفی که میکشیدم بر ائلاف چنین او نداشت بمنزله موت و هلاک من میبود اگر طعنه در نیوقت
 مرا آگاه نمیکرد من بآن اندوه و خزن هلاک میشدم و بالا جماع نزد شیعه و سنی امام را لازم نیست که هرگاه
 زن زانیه قرار بنماید یا شاهدان بر زن گواهی دهند پس رسیدن آنکه تو حامله یانه بلکه خود آن زن را می باید
 که اگر حمل داشته باشد اظهار نماید و حکمی که بسبب عدم اطلاع بر حقیقت حال صادر شود و در واقع حقیقت نگردد
 دیگر باشد که آن حکم را نینخواهد آن حکم را جعل و نادانی نمیتوان گفت بلکه بی اطلاعی است بر حقیقت حال که
 در امامت بلکه در نبوت هم قصور ندارد زیرا که حضرت موسی بسبب بی اطلاعی بر او رکطان خود را که خضر
 بارون پیغمبر بود ریش گرفت و موسی سر کشید و امانت فرمود حال آنکه حضرت موسی جاهل نبود بمسئله تعظیم
 پیغمبر را تعظیم بر او رکطان و نیز خباب پیغمبر را بار تا میفرمود **إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ وَإِنِّي أَتُخَضِّعُونَ لِي أَلِي وَرَبِّي**
بَعَثَكُمْ إِلَىَّ رَحْمَةً مِنْ رَبِّكُمْ فَتَكُنْ مِنْكُمْ خُضُوعٌ لَكَ حَقٌّ لِحَقِّهِ فَإِنَّمَا أَقْطِعُ لَهُ قَلْعَةً مِنْ سَادِ
 ترجمه جز این نیست که من هم انسانم و شما خصوصت من آید بسوی من و البته بعض شما گویا تر است و من
 خود را از بعضی پس هر که حکم کنم بخیر یک حق برادر است پس همینست که ترا شیره و اوم او را پاره از تنش
 و نیز در سنن ابی داود موجود است که چون ابیض بن مال باره از آنحضرت درخواست اقطاع کان
 نمک کرد در اول و باره بسبب بی اطلاع او را اقطاع فرمود و هرگاه آنجناب را مطلع کردند که آن کان
 تیار است و نمک در دست ازان بی حاجت عمل و صنعت بر می آید از وی باز گرفت و دانست که حق هیچ
 مسلمین بآن متعلق شده تخصیص یکی ملک آن جائز نیست و نیز در جامع ترمذی بر روایت صحیح موجود است
 و اندا اهل بن حجر کندی که زنی در آن شهر از خانه باراده دریافتن جماعت برآمد که چه مردی با او

در خور و او را با گراه بر زمین انداخت و جماع کرد پس آن زن ناله و فریاد برداشت آن مرد که نیت فرستادن و دیگر متصل آن زن می گذشت آن زن نشان داد که این مرد است که با گراه زنا کرده و او اگر نیت به حضور پیغمبر آوردند حکم فرمود تا هنگامی که نیت نخواستند که او را زیر سنگ بگیرند و در جمیع شروع نمایند آن مرد زانی برخواست و اقرار کرد و یا رسول الله منم که این کار کرده ام و این مرد دیگر بیگناه است جناب پیغمبر از مرد دیگر عذر خواست و زانی را حکم برجم فرمود و نیز در حدیث متفق علیه که در کتب امیه و اهل سنت هر دو مروی است موجود است که اِنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَمَرَ عَلِيًّا بِاَقَامَةِ الْحَلْفِ عَلَى اَصْرِهِ اِنَّهُ خَدَيْتُ بِنَقَاسٍ فَلَمْ يَقُمْ عَلَيْهَا الْحَدَّ خَشِيَةَ اَنْ يَمُوتَ فَذَكَرَ ذَلِكَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ احْسَنْتَ دَعَمَهَا حَتَّى يَنْقَطِعَ دَعْمُهَا رَجَمَهُ بِرَسْمِيْكَ بِمَنْزِلِ صَلَاحِ فَرَمُودِ عَلِيٍّ بِالْقَاسِ كَرْدَنِ صَدْرِ زَنِيٍّ كِه تَارُو بُوَد اَو رَا قَت و لا دت پس قائم نکرد و بروی حد را از خون ننگ بمیرد پس ذکر کرد این قصه را برای پیغمبر صلعم پس فرمود خوب کردی بلند را از تابش شود خون او و نیز فرقه نواصب و رطاعن حضرت امیر آورده اند که آنجناب جمع فرمود و در حد زنا که جلد و در جمیع است در حق شراعه هر آنکه که بجزیمه زنا مرتکب شده بود و بصفت احضان موصوف بود و این مخالفت شرعیت است زیرا که آنحضرت باغ و نایب را فقط رجم فرموده است و نه مخالف عقل است زیرا که چون رجم که اشد عقوبات است بروی نافذ شد جلد که اخف از آن است چرا بایه جاری نمود و اهل سنت در جواب این فرقه بخند و له هین گفته اند که حضرت امیر را اولاً احضان آن زن معلوم نبود حکم سجده فرمود چون بعد از جلد بر احضان او اطلاع یافت حکم برجم فرمود پس جمیع بین الحدین از آنجناب حقیقت واقع نشده با مجمل به اطلاعی بر حقیقت حال چیز دیگر است و نه السنن سنله شیخ چیز دیگر اگر در میان این دو امر که تفرقه ننگ قابل خطاب نباشد و هم برین قیاس قصه رجم مجنون را باید فهمید که عمر از حال جنون او اطلاع نبود چنانچه امام احمد بروایت عطاء بن السائب از ابو طیبیان جنبی آورده است که نزد حضرت عمر زنی را بگناه گرفته آورند حضرت عمر حکم فرمود که او را سنگار کند پس مردم او را کشید و می بردند ناگاه حضرت علی در راه در خور و پرسید که این زن را از کجای می بردید مردم عرض کردند که خلیفه حکم برجم او فرموده است بنا بر ثبوت زنا حضرت علی آن زن را از دست مردم کشید و همراه خود گرفت و نزد حضرت عمر آورد و فرمود که این زن مجنون است از بنی فلان من این را خوب میدانم و آنحضرت فرموده است که بر مجنون قلم تکلیف جاری نشده پس حضرت عمر رجم را موقوف نمود پس معلوم شد که مسئله عدم رجم مجنون حضرت عمر را معلوم بود و آنچه معلوم بود مجنون بودن این زن با خصوص بود و ظاهر است که جنون چون مطبق نباشد و صاحب

آن حرکات و اصوات بی ربط نماید بچس و عقل دریافت نمیشود زیرا که صورت مجنون از صورت عاقل
 ممتاز نمی باشد و امور حسیه و عقلیه را انداختن نقصانی در نبوت نمی کند چه جای امامت سابق از روایت
 شریف مرثی در کتاب الغر و الدر منقول شده که جناب پیغمبر با حقیقت حال آن قطبی که نزد ماریه قطبیه
 آمد و رفت میکرد هیچ اطلاع نبود که محبوب است یا عینین یا سالم الاعضاء و مجل و نیز پیغمبر را حال آن زن که
 که حدیثه القاس بود نیز معلوم نبود که خون او منقطع شده است یا نه اگر عمر را هم اطلاع بر حمل زنی یا جنون
 زن و دیگر نباشد کدام شرط است او محتمل میشود آنچه شرط امامت است معرفت احکام شرعی است نه معرفت
 سیات خفیه یا عقلیات جزئیة و معرفت جمیع احکام شرعیه بالفعل نه در نبوت شرط است نه در امامت آری
 بنی و لوحی احکام شرعیه معلوم میشوند و امام را با جهاد و بشاک در اجتهاد و خطا واقع میشود چنانچه در
 نزدی موجود است عَنْ عَکْرِمَةَ أَنَّ عَلِيًّا أَخَذَ قَوْمًا زَكَاتًا وَاعْتَمَدُوا عَلَيْهِمْ فَبَلَغَهُ ذَلِكَ
 ابْنُ عَبَّاسٍ فَقَالَ لَوْ كُنْتُ أَنَا تَقْتُلُهُمْ لَقَوْلُ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 مَنْ بَدَّلَ دِينَهُ فَاقْتُلُوهُ وَلَوْ أَكُنَّ بِأَنْفُسِكُمْ عَلَيْهِمْ لَقَاتِلُوا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
 قَالَ لَا تُعَذِّبُوا الْعَذَابَ اللَّهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ عَلِيًّا فَقَالَ صَدَقَ ابْنُ عَبَّاسٍ تَرْجِمَهُ رَدِّتْ
 از عکرمه که علی رضی الله عنه بوقت جماعتی را که مرتد شده بودند از دین اسلام پس رسید این خبر ابن عباس
 را پس گفت اگر من بودم قتل میکردم آنها را برای قول رسول خدا صلعم هر که تبدیل کند دین خود را
 پس بکشید و او از من نمی آید که بسوزم آنها را برای آنکه رسول خدا صلعم فرموده است عذاب مکنید بندگان
 خدا پس رسید این خبر علی را پس گفت راست گفت ابن عباس بالجمله درین قسم خطای اجتهادی هم جا
 طعن و ملاست نیست چه جای آنکه بی اطلاعی و بی خبری را در مقامی که اطلاع و خبر داشتن ضرور نباشد
 محل طعن گردانیده شود آیدیم برین که در اینجا اشکالی است قوی که نواصب بان اشکال و آویخته اند که حضرت
 امیر خود این حدیث رفع قلم را از سه شخص مذکور روایت فرموده است و معتمد او کتب شیعه چنین
 مروی است که إِنَّ عَلِيًّا كَانَ يَأْمُرُ بِأَقَامَةِ صَلَاتِ السُّبُوحَةِ عَلَى الصَّيْدِ قَبْلَ أَنْ يَحْتَلِمُوا دَوَاهُ ضَمْنُ
 بَنِي يَابُو نِيهِ الْقُسَيْمِيِّ فِي مَنْ لَا يَصْطُودُ الْفَقِيهَ تَرْجِمَهُ بدرستیکه علی بود حکم میکرد
 بقائم کردن حد و زومی بر کدوک پیش از آنکه بالغ شود روایت کرد و او را محمد بن بابویه القمی در کتاب
 من لا یحضره الفقیه و این صحیح بخاری است بلکه فعل عمر اگر واقع میشد یک مجنون مخصوصه در لکد که
 س مرد و از قول حضرت امیر که هر صبی را قطع سده فرمود نه از آن صبی ناقص الاعضاء خوانند
 معلوم نیست که شیعه ازین چه جواب بدهد متنباشند گنجانش حمل بر تقیه هم نیست زیرا که افانست حدیثی

ندرب عمر عثمان بنود آری اگر میفرمود که زن مجنون را رجم باید کرد البته تقیه می شد در آنجا خود اطفال را
حق فرمود و رجم شدن نداد و اما بر اهل سنت پس درین باب اشکالی نیست زیرا که ایشان هرگز این
روایت را از حضرت امیر باور ندارند بلکه اقربا و بستان می انگارند و آوردن شیخ بن بابویه این روایت را
نیز ایشان جواب شافی است که بالقطع کذب است و اگر نواصب خواهند که با کاذب شیعه در حق حضرت
امیر اهل سنت را الزام دهند پیش نمی رود و قصه حذر دهنده تمام دروغ و افتراست هرگز در روایات صحیح است
موجود نیست پس محتاج جواب نباشد بلکه صحیح در روایات آنست که آن پسر بعد از آن حذر دهنده ماند و چراغ
داوند نعل شد آری در آشنای زدن حدیثی و بیوشی لاحق شده بود باین جهت بعضی را توهم مردن او شد و
آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب حدیثی را خوردن نمیدانست تا بصلاح و مشوره دیگران مقرر کرد پس طرفه
طعن است زیرا که اندک است خیر که قبل از آن موجود نباشد و در شرع معین نگردیده باشد محل طعن نمیشود و کلام
العالم تابع للمعقول ترجمه برای آنکه علم تابع مایه است و حدیث در زمان آنحضرت معین نبود بی تعیین
چنانچه بر بیابان و چادرهای نافه و کفشها و جریدهای دمی میزدند و چون در وقت ابو بکر آمدند در این کس از
صحابه تعیین کردند بر چهل رسید و چون نوبت خلافت عمر شد شرب خمر بیا شد جمیع صحابه را جمع کرده مشورت
نمود حضرت امیر و بعضی روایات عبدالرحمن بن عوف نیز شرب خمر حضرت امیر شده گفته اند که این حدیث را
حدیث شام دادن مقرر باید کرد که هشتاد تا زیاده است زیرا که چون شخص شراب می خورد دست و پا بعلل میشود
و چون بے عقل شد نه بیان میگوید و در نه بیان و شام میدید پس جمیع صحابه این تنبها لطیف را پسندیدند
و بر همین اجماع کردند پس از اینجا معلوم شد که بانی سبانی حدیث عمر بن الخطاب است سلب علم حدیث از عمر کمال
بی عقلی است و نزد امامیه هم این قصه بین طریق ثابت است چنانچه شیخ ابن مطهر علی دینجی الکرامه آورده
و از همین جا جواب طعن دیگر هم معلوم شد که گویند عمر در حدیث اضافی کرد و بقل خود حال آنکه در زمان آنحضرت چهل
تا زیاده بود و پس زیرا که اگر عمر زیاده کرد بقول امیر المومنین و اجماع صحابه کرد پس او فقط محل طعن نباشد
و در بعضی کتب شیعه بطور دیگر این طعن مذکور است و آن طعن این است که گویند عمر یکبار در حدیث شرب زیاده
هشتاد تا زیاده زد چون ازین طعن آنست که اول این روایت صحیح نیست و بالفرض اگر صحیح باشد حضرت امیر المومنین
نیز در حدیث شرب صد تا زیاده زد است بابت تا زیاده هشتاد افزوده است چنانچه محمد بن بابویه قمی در ضمن
کلیف در نقد روایت کرده است که چون بخاشی خانی شاعر گرفته آوردند که در ماه رمضان شراب
خورد و حضرت امیر صد تا زیاده زد و بجهت حرمت رمضان بابت تا زیاده افزود و بر طور اهل سنت جواب از هر دو
واقعه یک سخن است که امام را میرسد که بطریق سیاست بالنظر معظم جنایت انقدر واجب شرع نباشد باید بلیل

فعل امیر المؤمنین پس جای طعن بر عمر نباشد طعن پنجم آنست که عمر در اقامت حدیجی صحتان یا نه بصفتش
 ورنه حکم کرده و این مخالف شریعت است زیرا که خدا که تعالی میفرماید التَّائِبَةُ وَالْزَّانِيَةُ فَلْيَجِدُوا كَلِمَةً
 مِنْهَا مَا يَنْفَعُ حَلْدَةً جَوَاب آنست که این فعل عمر موافق فعل جناب پیغمبت در شکوة و شرح
 السنه بر روایت سعید بن سعد بن عباد آورده که سعد بن عباد از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم مروی ناقص الخلقه
 بیمار را گرفته آورده که با کینه که از کینه کان مجله ز نامیکر دیس گفت پیغمبر خدا که بگید برای او شاخ بزرگ را که باشد
 در وی صفتش خور دیس برسد و را یکبار زدن و این با جزئی حدیثی مانند این روایت کرده و همین است در باب
 علای اهل سنت در مدعی که توقع به شدنش نباشد قَالَ فِي الْفَتْوَا وَحَيَّ الْعَالَمِينَ بِرَبِّهِمُ الْيَقِينُ إِذَا وَجِبَ عَلَيْهِ
 الْحُدُ الْإِنْكَانُ الْحُدُ بِحَقِّ يَقَامُ عَلَيْهِ لِلْحَالِ وَإِنْ كَانَ حُلْدًا لَا يَقَامُ عَلَيْهِ حَتَّى يَنْتَهِيَ
 وَيُصَحَّحَ إِذَا كَانَ مَرِيضًا وَفَعَّ الْيَأْسُ عَنْ بَرِّهِ غَيْرَ يَنْتَهِي يَقَامُ عَلَيْهِ كَذَا
 فِي الظَّهْرِ يَدُلُّ عَلَى أَنَّ الْمَرْحُومَ لَا يَرْجَى زَوَالُهُ كَالسَّلِّ أَوْ كَانَ مُخْلِجًا ضَعِيفًا الْخَلْقَةَ
 فَعِنْدَنَا يَحْتَرِبُ بِشَكَاكِ فِيهِ مَائَةٌ شُكْرًا مَخْرُوبٌ دَفَعَتْ كُلَّ مَدٍّ مِنْ وَصُولِ كُلِّ شُكْرٍ لِحَالِي
 بَدَنِهِ كَذَا فِي فَتْحِ الْقَدِّ نَرْجُو تَرْجُمَةً بِمَارِ وَقْتِكِ وَاجِبٌ شُكْرٌ بِرُوحِي حَدِيثٌ أَلَّا تَخْدُ سَكْسَارِي سَتَ قَامَ
 كَرْدَهُ شُكْرٌ بِرُوحِي فِي الْحَالِ وَآگَرِ بَاشَدَ تَازِيَانَهُ كَرْدَنَ قَامَ كَرْدَهُ نَشُودِ بِرُوحِي تَأَنُّكِهِ بِشُكْرِ دُودِ تَمَرِ سَتَ شُكْرٌ
 مَكْرُوقْتِكِ بَاشَدَ چنان بیمار که حاصل شود ناامیدی از بهی او پس درین هنگام قَامَ كَرْدَهُ شُكْرٌ بِرُوحِي
 این چنین است در طمیر و اگر باشد مرض که نیست زوال او مثل سل یا باشد آن شخص ناقص ضعیف البدن پس
 نزد ما زده شود یک خوشه خرما که در وی صد رشته باشد پس زده شود یکبار ضرورت از رسیدن هر رشته
 تا بدن او چنین است در فتح القدر کسی را که عمر بن الخطاب باین صورت حد و مضعیف الخلقه بود و در آن حد
 نیز اشارت باین حیلہ شرعیہ است که هم رعایت احوال مستحق حد و هم محافظت حد آلی در آن میماند قوله تعالى
 وَخُذْ بِيَدِكَ ضِغْثًا فَاضْرِبْ بِهِ وَلَا تَشْنِئْ تَرْجُمَةً بَلْ بِسْتِ خُودِ شَتَّةً گِیَاهِ بِنِ
 بَزِنِ بُولِی وَتَمَّ خُودِ شَتَّنِ طَعْنِ شَتْمِ آنکه حد را از پیغمبرین شعبه در نمود با وجود ثبوت آن بشهادت
 چهار کس تلقین نمود شاهد را بکلمه که سبب آن حد ثابت شد باین وضع که چون شاهد چهارم برای او
 شهادت آمد و گفت که آدَمِ دَخَلَ الْجَنَّةَ لَا يَفْقَهُمُ اللَّهُ بِهِ رَجُلًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ تَرْجُمَةً
 می پیغمبر مروی که قضیحت نخواهد کرد خدا بسبب او مروی را از مسلمانان جواب ازین طعن آنکه در حد
 بعد از ثبوت آن میشود و شاهد چهارم چنانچه باید شهادت نداد پس اصل حد ثابت نشد دفع او چه معنی
 دارد و بافتن شله را قرا محض و بهتان صریح است این جریر طبری و محمد بن اسماعیل بخاری در تاریخ

خود و حافظ عماد الدین ابن اثیر و حافظ جمال الدین ابو الفرج ابن الجوزی و شیخ شمس الدین بن طهر سبط ابن
 الجوزی و دیگر مورخین ثقات نقل کرده اند که مغیره بن شعبه امیر بصره بود و مردم بصره با او بد بودند و شیخ
 که او را عزل کنند بروی تمت زن نام بر بستند و چند کس را از شاهان زود مقرر کردند که بحضور امیر المومنین
 الخطاب شهادت این فاحشه بر مغیره او انما یندر و خبر تمت زن را در بصره شائع شد و رفته رفته لغو رسید هر چه
 خود طلبیده و مغیره و بشهود اربعه در محل حکومت به مجسمه صحابه که حضرت امیر هم در آن مجلس بود حاضر آمدند و دعای
 اهل بصره دعوی نمودند که مغیره بن شعبه ناکرده است بازنی که او را ام جلیل میگفتند و شهود برای شهادت
 حاضر شد عبدیکس از شهود پیش آمد و گفت که رایتی بکن فخذ بها ترجمه دیدم من آن مرد را در میان
 دوران آن زن پس امیر المومنین عمر گفت لا والله حتی یشهد ان الله یلم فیها و لولج الکود فی المکحلة
 ترجمه نه قسم بخدا تا وقتی که شهادت دهد بآنکه او در میرفت میان آن زن چون رفتن میل در سر مه دان
 پس آن شاه گفت لعمری الله علی ذلک ترجمه آری شهادت میدهم بر همین باز شاه
 دیگر برخواست و همین قسم داد شهادت نمود باز سوم برخواست و همین قسم گواهی داد چون نوبت بشاه
 چهارم رسید که زیاد بن ابیه بود از وزیر پرسیدند که تو هم موافق یاران خود گواهی میدهی او گفت انی قدر
 میدانم که رایتی بکنیما و نفسا حیثینا و رایتیما و رایتیما مستبیطیما و ریحلیکین کما نفعنا اذ نلجاک
 ترجمه دیدم نشگاه دوم روان و جریستن و دیدم مرد را بر شکم زن و دو پای آن گویا آن دو گوش
 خبرست پس عمر گفت هل رایتی کالمیل فی المکحلة قال لا ترجمه آیا دیدمی او را چون میل
 در سر مه دان گفت نه درین قصه باید دید که نزد علمای امت ثبوت حد میشود یا نه و تلقین شاهد چه قسم
 واقع شد در جایکه محضر صحابه کبار باشد و مثل حضرت امیر هم در آنجا حاضر بود اگر در امور شرعی و اثبات
 حدود و ممانعتی میرفت انی قدر جمعی نشیکه برای همین کار حاضر شده بود و شیوة آنها انکار و مجاهده بود و هر
 امر ناحق و درین باب پاس کسی نداشته چه طور سکوت میکردند و حد ثابت شده را را نگان میگذاشتند
 یا اگر از عمر تلقین شاهد واقع میشد بروی گرفت نیکو و ندحالا نکما ز حال عمر معلوم است و شیعه خود روایت
 کرده اند که در مقامات دین بگفته زن با جابل قاتل میشد و بی حضور جماعه صحابه و مشوره ایشان هیچ مهم
 دینی را باضرام نمیرسانید و آنچه گفته اند که عمر این کلمه گفت اری وجهه رجل لا یفخضم الله به کجلا
 من المسلمین غلط صحیح و افرا می فوج بر عمر است از می مغیره بن شعبه این کلمه را نوقت گفته بود و
 هر که را نوبت بجان میرسد چیزی با میگوید و تلقی میکند اگر شاه حبسب الله برای گواهی آمده بود او را پاس
 گفته مغیره سچا بود و معند اگر شاه پاس مدعی علیه نموده او را بشهادت بواجبی نماید حاکم را مغیره

از وجه خبر و اگر او ای شهادت بر ضرر مدعی علیه طلب کند و هیچ نهیب و هیچ شریعت و بالضرع اگر این کلام
مقوله عمر باشد پس از قبیل فراست عمری است که بارها بفرست چیر و در پانته میگفت که چنین است و مطابق
آن واقع میشد و بجا است شود که بخورشان میگفت و او را شنویند و باز هم اوده آنکه شاهد از شهادت ممتنع
شود و در دل و دست بجه دلیل ثابت توان کرد و اوده از افعال قلب است و اطلاع بر افعال قلوب
خاصه خداست جواب دیگر اگر تعطیل حد بالفرض از عمر واقع شده باشد موافق فعل معصوم خواهد بود و بر
فعل که موافق فعل معصوم باشد طعن کردن بر فعل معصوم طعن کردن است و آنچه از توجیه و فعل معصوم تکرار
کرده باشند در اینجا هم بکار برند و می محمد بن یاکوئیه القمی فی الفقیه ان رجلا جاء الى امير المؤمنين
عليه السلام و اقر بالسرقة اقراره بقطع يده اليد يقطع يده ترجمه روایت کرد
محمد بن بابویه فی رقیه آنکه مروی آمد بسوی امیر المؤمنین علیه السلام و اقرار کرد بدزدی و اقرار آنکه
قطع کرده شود و آن قدر دست را پس که قطع نکرد دست او را طعن مفتاح آنکه روزی عمر رضی الله عنه
در خطب من میگردان گر آن بسبن مهر با میگفت که اگر گر آن بسبن مهر با خوبی میگفت اولی باین بزرگی
و خوبی پیغمبر خدای بود حال آنکه پیغمبر خدا را دیده ام که زیاده بر پا نصد درم مهر از داج و بنات خود نه بسته
پس باید که شما در مغالات صدقات یعنی گر آن بسبن مهر با مباله نکنید و اتباع سنت سینه پیغمبر خود لازم
گیرید و اگر من بعد که مهر گر آن خواهد بست بنا بر سیاست قد مغالات را در بیت المال ضبط خواهم کرد
درین اثنا زنی برخاست و گفت ای عمر بشنو خدا میفرماید و ایستو احد لغی قطارا فدا تاخذوا
منه شيئا یعنی اگر اوده باشد بزرگان گنج فراوان پس باز بگیرد آنرا از ایشان تو کیستی که باز می ستان
مهر باری داده را گو فراوان و گر آن باشد عمر قاتل شد و اعتراض بخطامی خود نمود و گفت کمال اناس
افقه من عمر حتى اتخذ ذات في الجمال محل آنکه طعن آنکه سکوت عمر از جواب آن زن دلیل عجز است
و هر که از عمده جواب یک زن نمی تواند برد چگونگی قابل امامت باشد جواب ازین طعن آنکه سکوت
عمر از جواب آن زن نه بنا بر عجز است از جواب با مصوب تا ثبوت خطا او فی الواقع لازم آید بلکه بنا بر
کمال او است با کتاب الله که در مقابله آن چون و چرا نمودن و دفنون و التئمی و توجیه شرح کردن
مناسب حال اعظم اهل ایمان نیست اثنا زغیر از تعلیم و القیاد بطاهر الفاظ مع راست نمی آید و الا اگر
مقصود از زن از تلاوت این آیت اثبات رضا الهی به مقامات فهو راجع صریح خلاف فهم نمیشد
زیر که در احادیث صحیحه منی واقع است از ان لدی الخطای فی عمر بن الحدیث عن النبی صلی الله
عليه و آله و سلم تبأ شروا فی الصلوة فإنا لا نحب أن يعطى المکرأة حتى یکفی

فی نفسیه حسین کت ترجمه سولت کنید در هر پارس هر آینه مردن و دین را تا آنکه می ماند در دل
 و ناز و دوی این چنان فی صحیحی عن ابی عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه
 و سلموا ان من خیر النساء اکیسهن صد اقا ترجمه فرمود رسول خدا صلعم
 هر آینه بهتر زن زنان آنست که سهل دارد و عن عائشه عده صلی الله علیه و سلم قال یمن المراه
 تسهل امرها فی صد اقا ترجمه و از عائشه از پیغمبر صلعم فرمود مبارکی زن آنکه سهل باشد مقدمه در
 مهر او و اخرج احمد و البیهقی مرفوعا اعظم النساء بركة اکیسهن صد اقا ترجمه و روایت کرد احمد و بقی
 تا پیغمبر خدا از یاده ترین زنان در برکت آنکه سهل ترست در مهر و اشتاده حید و نهایت آنچه از آیت
 ثابت میشود و جز است و لومع الکرامه و نیز آیت نص نیست در آنکه این قطار هرست محمل است که مراد بخش
 زیور و مال باشد و البینه مهر که رجوع در پیله زوج را نمی رسد و خصوصا چون او را وحشت داد و افاق و طلاق
 باز رجوع نمود در پیله زیاده تر در ایامی او کوشید و خلاف شریعت و مروت بعل آورد و از امر جائز نمی کردن
 بنا بر صلحی که آن نصیحت مومنین است در حفظ اموال ایشان از ضیاع و اصراف بیجا و انهماک در استرها
 زنان که رفته رفته منجر میشود با تلافی حقوق دیگر مردم از غلام و نوکر و قرض خواه و معالیه دار و مودعی گوید
 به تعادل و تحاسد و فتن عظیمه و تقویت جهاد و اخراجات حقانی چنانچه در ملوک و امرای زمان ما مشاهد
 محسوس است که خلیفه راشد است و آنحضرت از طلاق زینب زید را منع میفرمود حال آنکه طلاق بلا شبهه جائز
 و حضرت امیر نیز مردم کوفه را منع میفرمود از تزویج حضرت امام حسن که بلا شبهه جائز بود و میگفت یا اهل
 الکوفه لا تزوجوا الحسن فانه مطلق للنساء ترجمه ای اهل کوفه نکاح کرده مدید حسن باین
 بدستیکه او بسیار طلاق میدهند زن را و از کلام عمر که در طعن نقول است صریح معلوم میشود که مغالات را جائز
 میدانست اما بنابر و خامت عاقبت او منع میفرمود و اگر مقصود آن زن حرمت است و او دهمور بود پس اگر از آیت
 حرمت معلوم میشود در حق از و اج و شوهر آن معلوم میشود در حق خلفا و ملوک که برای تنبیه و توبخ است و او
 نمابند بلیل ورنه اذله استبدال زوج مکان زوج و ایت قرآن خدا لعن و نطالا ترجمه و اگر چه سید
 شام بدل گرفتن زنی بجای زنی و داده باشید یکی را از آنها داده مال و وعید نمودن بضبط مال و بیت المال
 محض بنا بر مدید است و نزد جمهور اهل سنت امام را می رسد که هر امر جائز چون تنضم مناسد حالیه و وقتیه
 تعزیر نماید و بضبط مال نیز نوعی است از تعزیر و آنچه در طعن آورده اند که عمر با عراف خطا نمود پس خطاست و نقل
 و هیچ روایت اعتراف بخطا نیامده آری اینقدر صریح است که گفت و کل نا پس افقه بمن عمر الی اخره و این از باب
 تواضع و منظم نفس و حسن خلق است که نه جاهل به حق بسیار آیتی را برای طلب خود سند آورده است اگر چه بنا بر

اورا بر توجیهات حق باطل کنم دل شکسته میشود باز رغبت با سنباط معانی از کتاب الله نمی نماید لابد او را تحمیل
 و آفرین و خود را به حساب او معترف و قاتل و انانتم که آئینده او را و دیگران را استخریص باشد بر تنج معانی
 قرآن و سنباط و قاتل او و این تا دلب با کتاب الله و حرص بر اشتغال مردم با جهاد و سنباط از
 قرآن که ازین قصه عمر و از قصص دیگر اوثابت میشود و منقبتی است که که مخصوص باوست و الا که امیر
 خبری گوار می کند که او را بحضور اعیان اکابر زنی نادان قاتل و ملزم گرداند و او سکوت نماید چه جای آنکه او را
 تحمیل آفرین کند این قصه را در مطاعن او آوردن کمال بیاضانی است و اگر بالفرض بدایت عمر را جواب دیگر
 میسر میشد اینقدر خود را درست نرفته بود که میفرمود این زن را بشکست که من ذکر سنت سینه پیغمبر میکنم و این بی عقل و
 را مقابل می آرد و دیگر پیغمبر قرآن را نمی فهمید تا این زن از و بتر می فهمد لکن شان اکابر و این همین را اقتضا می نماید
 که بویی از نفسانیت و سخن پروری در جوبه نفوس ایشان نماند و محض اتباع حق منظور ایشان افتد خواه نزد
 خود ایشان باشد خواه نزد غیر خود و از اینجا که جمیع کلام دین و ارباب یقین و دین منقبت عظمی یک قدم
 اند از حضرت امیر نیز مثل این قصه بعد و آمده آخر چرخ این چیز و این عید الله عن محمد بن کعب
 قال سأل رجل عیلاً عن مسکله فقال فیما فقال الرجل لیسن هلکدا و لکن کذا و کذا اقال علی
 اصکت و اخطانا و فوجک ذی علم علیهم ترجمه روایت کرد ابن جریر و ابن عبد البر از محمد بن کعب گفت
 سوال کردم روی علی را از مسئله پس جواب گفت در آن پس گفت آن مرد و نه این چنین است و لیکن چنین
 چنانست گفت علی تو هست گفتی و ما خطا کردیم و بالا هر دانا و داناتی است این منقبت عظمی را هم فرقه نواصب
 خذ الله و صورت طعن دیده اند بدستور فعل شیعه شیعیه در حق عمر رضی الله عنه و نعم ما قبله و چه بدید
 پراکنده باد و عیب نماید نهش در نظر و در اینجا باید دانست که اگر در یک مسئله غیر امام خوب فهمد و امام را آن
 دقیقه معلوم نشود لیاقت امامت مسلوب نمیکرد و زیرا که حضرت داود که بنی بود و نبض الهی خلیفه وقت
 قوله تعالی یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و فهم حکم گو سفندان
 شخصه که زراعت شخص دیگر را تلف کرده بودند از حضرت سلیمان که نه در آنوقت بنی بودند امام متاخر گردید حضرت
 سلیمان که صبی صغیر السن بود بر حضرت داود و سبقت کرد و حکم الهی را در یافتند و بنی با کونیه فی الفقیه
 عن محمد بن عمر الحلی قال سألت ابا الحسن عن قوله تعالی و اؤد و سلیمان اذ یحکمان
 فی الحزب قال حکم داود و یرقاب الغنم و فقه الله سلیمان ان الحکم لصاحب
 الحزب و ثنی اللکونی و الصوفی ترجمه گفت سوال کردم ابا الحسن را از قول حق تعالی و یا داود و
 سلیمان را نگاه که حکم میکردند در مقدمه زراعت گفت حکم کرده بودند داود و بذات آن رمنه و همانند الله تعالی

سلیمان را که حکم کند صاحب ذراعت او شیر و شتر پس اگر با فقرض حکم یک مسکین بزنند تا دوان بپنهند و به عمر
 نهند تا ماتد او را چه پاک که نبوت حضرت داود را در مانند این واقعه خللی نشد و ظاهر است که امامت نبی است
 نبوت است و هیچ کس در عالم نخواهد بود الا که باز نفس خود تجربه کرده باشد که در بعض اوقات از بعض بدیهات
 غافل شده و گمانیکه در مرتبه عقل و فهم خیر است و نکته و پاتین تراند او را متنبه ساخته اند لکن بعض و عناد
 را هلاک نیست طعن هشتم آنکه عمر حصه اهل بیت از خمس که نبض قرآن ثابت است قول تعالی
 وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَإِنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ
 وَالْمَسْكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ ترجمه و بدانید هر چه غنیمت یابید از هر جنس پس به آئینه حق خدمت
 پنجم حصه او و حق رسول و برای قرب و یتیمان و مسکینان و مسافران ایشان نداد پس خلاف
 حکم قرآن نمود جواب آنکه این طعن بر مذهب امامیه درست نمیشود زیرا که نزد ایشان این آیت برای
 بیان مصرف خمس است نه برای استحقاق پس اگر امام وقت را عصباید بپنجهان افتد یک فرقه را خاص
 کنند برین چهار فرقه که در قرآن مجید مذکور اند و با باشد و همین است مذهب جمعی از امامیه چنانچه ابوالقاسم
 صاحب شرائع الاحکام که لقب مجتهد است نزد امامیه و غیره از علمای ایشان باین مذهب تصریح کرده اند
 و برین مذهب سندی نیز از ائمه روایت می کنند پس اگر یک دو سال عمر مذومی القری خیزی از خمس نداده باشد
 بنا بر استغناسی ایشان از مال خمس یا بنا بر کثرت احتیاج اصناف دیگر نزد ایشان محل طعن نمی تواند شد
 و در اول این نیز همین است که این هر چهار فرقه یعنی ذوی القرب و یتیمان و مسکین و مسافران لیاقت آن
 دارند که خمس باینها داده آید خواه بهر یک از اینها برسد خواه بیک دو فرقه بدلیل آیه زکوة وَهُوَ قَوْلُهُمْ
 لَتَمَّا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ ترجمه جز این نیست که زکوة مرفق و مسکین راست
 که در آن آیه هم مقصود بیان مصرف است بر مذهب صحیح پس اگر شخصی تمام زکوة خود را بیک گروه از اینها
 مذکور داده اند و در و با باشد که از حضرت ائمه نیز در ایام خلافت خود حصه ذوی القرب خود نگرفته بلکه بطور عمر
 فقر و مسکین بنی هاشم را از آن داده آنچه باقی ماند بیک فقر و مسکین اهل اسلام تقسیم نموده پس چون فعل
 موافق فعل محصور باشد چه قسم محل طعن تواند شد ردی الطحاری و الذاکر قطعه عن محمد بن اسحق انه
 قَالَ سَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ مُحَمَّدَ بْنَ عَلِيٍّ بْنِ الْحُسَيْنِ إِنَّ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ لَمَّا وَفَّى
 أَمْرَ النَّاسِ كَيْفَ خُصِّعَ فِي سَهْمِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ فَقَالَ سَلْتُ بِهِمُ وَاللَّهِ مَسْلَةً أَيْ يَكُونُ عَمْرٌ دَاكِنًا وَفَقُلْتُ
 فَكَيْفَ أَنْتُمْ تَقُولُونَ قَالَ وَاللَّهِ مَا كَانَ أَحَدُهُمْ يَصِلُ فَنَظَرْنَا لَهُ رَأَيْتُ تَرْجُمَةً لَكُنْتُ مَوْلَىٰ سَهْمِ يَوْمَئِذٍ بَنِي هَاشِمٍ رَأَيْتُ
 بَنِي طَالِبٍ يَهْرُكُ وَالِي شَدُّنَا مَرُومًا وَجَوْنَةً عَمَلُكَ نَرَدُّكَ قَرَابَتِ بَنِي هَاشِمٍ وَبَنِي طَالِبٍ وَبَنِي هَاشِمٍ وَبَنِي طَالِبٍ

برای ابی بکر و عمر زیاد آورده و میگوید پس چگونه شما میگویید گفت بنده بنو دنا اهل او میفرستند مگر برای او و عمر و تقسیم آن بود که اول فقرا و تیمامی از اهل بیت میرسانید و البقی را در بیت المال میداشت و در مصرف بیت المال خرج میکرد و بندگان روایات دادن اهل بیت نیز از عمر متواتر و مشهور است ذوق د اود عن جابر بن عبد الله بن ابی بکر و عمر قسما سهم ذوی القربى لهم ترجمه روایت کرد ابو داود و از عبد الرحمن بن ابی لیلی از علی اینکه ابابکر و عمر قسمت کردند حصه ذوی القربى را برای او شان و آنهم ابو داود ایضا عن جابر بن عبد الله ان عمر كان یعطی ذوی القربى من غیرهم ترجمه که عمر میداد ذوی القربى را از غیر ایشان و این حدیث صحیح است چنانچه حافظ عبد العظیم مندر می بداند تصریح نموده و تحقیق این امر را از تفحص روایات معلوم میشود و آنست که ابوبکر و عمر حصه ذوی القربى از خمس می بردند و فقرا و مساکین ایشان میدادند و دیگر ممال ایشان را از آن سرانجام میکردند نه آنکه بطریق تو ریت غنی و فقیر و محتاج و غیر محتاج ایشان را بدین چنانچه در خصوص بنی امیه نیز همین معمول بود حال آنکه مذهب خفیه و جمیع کثیری از امامیه نیست کما سبق نقل کردیم ترجمه چنانچه پیشتر گذشت نقل او عن القائل قال فی الفیایة اما الحسن فیقسم علی ثلثه سهم سهم بلقیامی و سهم المساکین و سهم بناء السینل بدخل فقراء ذوی القربى و یقلد من لا یکفح الی اعتبارهم ترجمه پس قسمت کرد و بشود بر سه حصه یک حصه برای تیمام و یک حصه برای مسکینان و یک حصه برای سافران داخل اند فقیران ذوی القربى درینها و مقدم اند و داده نشود و ولتمندان ایشان و قال الشافعی لهم خمس الخیر یتوزن فیها غنیهم و فقیرهم و یقسم بینهم للذکر مثل حظ الانثیین و یکون بین بنی هاشم و بنی المطلب دون غیرهم یقولون لعلنا و لذی القربى من غیر فضل یبع الفقیر و الغنی ترجمه شافعی ایشان را سه حصه از خمس برابرند و سه و ولتمندان ایشان و فقیران ایشان و قسمت کرده شود در میان ایشان برای مرد و چندان زن و میباشد در میان ما ششم و بنی المطلب نه که غیر ایشان بدلیل قول حق تعالی و برای ذوی القربى هیچ فرق نکرد و فقیر و غنی پس فعل چون موافق فعل مصدوم و فعل نغیم و مطابق مذهب امامیه باشد جای طعن نوازند شاد آری مخالف مذمت شافعی شد لکن عمر مقلد شافعی نبود تا و ترک تقلید او مطعون گردید با جمله اکثر است که خفیه و امامیه اند چون اباعمر فریق با از مخالفت شافعی نمی ترسند و دیدیم بر اینکه هر دو روایت منع و اعطای صحیح اند تطبیق بین این روایتین چه قسم میتواند شد جواب آنست که تطبیق بین این روایتین بدو وجه میتواند شد یکی آنکه بعضی اهل بیت را که محتاج بودند دادند و بعضی که محتاج نبودند دادند پس کسی که رسید گفتند سهم ذوی القربى دادند و کسانی را که نرسید گفتند که سهم ذوی القربى ندادند و دوم آنکه نفی و اثبات بر طریق اعطای او درست هر که گفت که دادند باین معنی گفت که بطریق مصرف

دادند و هر که گفت که ندادند باین معنی گفت که بطریق توریث ندادند پس نفی و اثبات هر دو صحیح است و دلیل بر
 تطبیق آنست که در روایات مفصله مذکور است که عمر بن الخطاب حصه ذوی القربی از خمس جدا کرده نزد خود
 میگذاشت و نام بنام و خانه بنام و خانه تقسیم نمیکرد بلکه یکشت حواله حضرت عباس و حضرت علی بنیود تا فقر را از ان
 بدیند و در نکاح زنان بی شوهر و مردان ناگتخدا صرف نمایند و کسانی را که خادم نباشد غلام و کنیز نباشد
 و کسانی را که خانه ندارند یا خانه ایشان شکسته شده یا سواری ندارند این چیزها ساخته دهند و همین دستور جاری
 بود تا آخر خلافت عمر و چون یکسال از حیات عمر ماند درین سال نیز بدست حضرت عباس و حضرت علی تطبیق حصه
 ذوی القربی از خمس بجز حضرت علی گفت که امسال هیچ کس از بنی هاشم محتاج نمانده و فقر را بسلیب بسیار هجوم
 آوردند بتر آنست که این حصه را هم بفقر اهل اسلام بدیند و در آن سال باین تقرب حصه ذوی القربی مطلق
 موقوف ماند اگر چه حضرت عباس بعد برخواستن از آن مجلس حضرت علی را خطبه فرمود و گفت غلط کردید که از دست
 خود بفقرا دادید و در قبض خود نیاوردید پس بعد غلطی تا فرنگه شما از خود موقوف کردید این حصه را شما نخواهند
 داد و حالا سله خمس مفصل بر هر سه مذہب باید شنیدند و شیعه هر کس که امام باشد نصف خمس را خود بگیرد و نصف
 ثانی را در یتامی و مساکین و مسافران بقدر حاجت قسمت نماید و خمس اعتقاد ایشان در هفت چیز
 واجب میشود اول غنیمت که از کافران حربی بدست آید هر مقدار که باشد دوم هر کائیکه باشد مثل فیروزه
 و مس و گل از بنی مانند آن بشرط آنکه بعد از اخراجات ضروری مثل کندن و صاف نمودن قیمت آنچه باشد
 بست منقال شرعی طلا باشد سوم بر آنچه از دریای خواصی بیرون آرند چهارم آنکه مال حلال با مال حرام مخلوط شده
 باشد پنجم فیکه که کافر ذمی از مسلمان بجز و ششم آنکه زر یکد از زیر زمین یافته شود و هفتم فائده که از تجارت با ارباب
 یا حرفت و مانند آن بهر سبب هر گاه آن فائده زیاده از کل اخراجات یکساله این کس باشد خمس آن زیاده
 باید داد و ذوق حقیقه تمام خمس را سه حصه باید کرد بر امی یتامی و مساکین و مسافران و اول هر سه فرقه را که از
 بنی هاشم باشند باید داد و بعد از آن اگر باقی ماند بدیگر اهل اسلام که از همین سه فرقه باشند باید رسانید و خمس
 نزد ایشان در سه چیز است اول غنیمت دوم در کانی که منطیع باشد مثل زر و نقره و مس و از زیر زمین و مانند
 آن سوم آنکه زر یکد از زیر زمین یافته باشند و نزد شافعی خمس را پنج حصه باید کرد یک حصه رسول خلیفه و
 باید داد و یک حصه بنی هاشم و بنی المطلب غنی و فقر را برابر باید داد بطریق میراث مردار و حصه و ذرا
 یک حصه و سه حصه دیگر بنیامان و مساکین و مسافران اهل اسلام را باید داد و خمس نزد ایشان در دو چیز
 واجب میشود اول غنیمت دوم کنج که زیر زمین یافته میشود و حالا تقسیم عمر را برین هر سه مذہب قیاس باید
 کرد و ظاهر است که با مذہب حنفیه و اکثر امامیه بسیار چسبان است که یک مثلث حواله حضرت عباس و حضرت علی

میگرد و جدا جدا هر کس از بنی هاشم نمیرسانند طعن نهم آنکه عمر احداث کرد و در دین آنچه در آن نبود یعنی نماز تراویح و
اقامت آن بجماعت که با اعتراض او بدعت است و در حدیث متفق علیه مروی است **مَنْ لَحِدَ دَفْنًا وَفِيهِ كَاهِلًا مِمَّا**
لَيْسَ مِنْهُ كَمَا رَدَّ كُلُّ يَدٍ فِي حِلَالَةٍ ترجمه هر که نوپیدا کند درین دین مانا آنچه هر وی نیست پس آن چیز مردود است
و هر نوپیدا اگر ایست و باین طعن الزام اهل سنت نمیتواند شد زیرا که در جمیع کتب حدیث ایشان شهرت و ثبوت
ثابت شده است که پیغمبر صلی الله علیه و سلم در سه شب از رمضان بجماعت تراویح ادا فرموده و مثل دیگر نوائل
آنرا نشان داده و عذر ترک موطن بر آن بیان نموده که **إِنِّي خَشِيتُ أَنْ يَقْرَأَ عَلَيَّ كُفْرًا** چون بعد
وفات پیغمبر این عذر را نقل شد عمر احیاء سنت نبوی نمود و قاعده اصولی نزد شیعه دشمنی مقرر است که چون
حکم موجب نص شارع معلل باشد بعلتی نزد ارتفاع آن علت مرتفع میشود و آنچه گویند که با اعتراض عمر بدعت است
زیرا که خود گفته است **بِتَحْتِ الْبَيْتِ هَذِهِ** ترجمه خوب طریقه نوپیدا شدن این پس باین معنی است که موطن بر آن
باجامعت چیزی نوپیدا است که در زمان آنسرور نبود و چیزی است که در وقت خلفای راشدین را شنیدیم و آنکه طهارت
و اجماع است ثابت شده و در زمان آنسرور نبود و آن چیزی را بدعت نمی نامند و اگر بدعت نامند بدعت حسن
خواهد بود نه بدعت نسیه پس حدیث منقول مخصوص است با آنچه در شرع هیچ اصل داشته باشند از خلفاء و ائمه و اجماع است
ثابت شده باشد و چه میتواند گفت شیعه در حق عی غدی و عظیم نوروز و ادا نماز شکر روز قتل عمر رضی الله عنه
یعنی نهم سبب الاول و در تحلیل فروج جوامی و محروم کردن بعضی اولاد از بعضی تر که هرگز این چیز را در زمان آنسرور
نبود و ائمه این را احداث کرده اند بر عمر شیعہ و چون نزد اهل سنت خلفای راشدین نیز حکم ائمه دارند بحديث شهبو
که **وَمَنْ يَكْفُرْ بِكُلِّ بَعْضٍ فَيَكْفُرْ بِأَجْمَلِهِ إِذَا كُنْتُ أَفْعَالِكُمْ لَيْسَتْ بِي سُنَّةُ الْخُلَفَاءِ الرَّاشِدِينَ مِنْ**
بَعْدِي غَضُوا عَلَيَّ بِالْأَوَّلِ چیزی ترجمه هر که زنده ماند از شما بعد من پس خواهد دید اختلاف بسیار
پس لازم گیرید طریقه من و طریقه خلفای راشدین بعد از من محکم گیرید آن طریقه را بدندان احداث عمر را
بدستور احداث ائمه دیگر بدعت نمیدانند و اگر بدعت میدانند بدعت حسن میدانند طعن دهم آنکه شیعه کتب
خود روایت کنند که **إِنَّ عُمَرَ قَضَى فِي الْحَجِّ مِائَةَ قَضِيَةٍ** ترجمه بدستیکه عمر حکم کرد در میراث جد صد حکم و همین
عبارت را بعینها فرقه نو اصب و در حق حضرت امیر نیز روایت کنند معلوم نیست که در اصل اختراع
کدام فرقه است که اول این عبارت را یافته و فرقه دیگران را پسند نموده بکار خود آورده ظن غالب
آنست که اختراع استاد هر دو فرقه یعنی حضرت ابلیس علیه اللغه است که هر دو فرقه از شاگردان اویند
و از یک منبع فیض برداشته اند لکن امامیه را در روایت این لفظ بنا بر عادت خود که تصحیف
روایات و اختلاف در هر چیز است اختلاف افتاده بعضی بحیث روایت کنند

بعضی سجاد و بعضی روایات ایشان لفظ حدیث واقع است و بهر تقدیر چون این عبارت بگوش اهل سنت نزدیک
محتاج بجواب دادنش نیستند و اگر بنا بر تشریح مقصدی جواب شوند بر تقدیر می که مراد حدیث باشد هیچ طعن متوجه
نیشود و زیرا که چون حدیث از روی کتاب و سنت قدری تعیین نداشت لابد در تقدیر او اقوال مختلفه بنحاطر صحابه
میرسید و عمر رضی الله عنه نیز قول هر کس را در ذهن خود می بخشد تا آنکه اجماع بر صوابدید حضرت علی و عبد الرحمن
بن عوف واقع شد که سابق و اگر لفظ حدیث بجهیم باشد کذب محض است زیرا که در زمان ابو بکر صدیق صحابه را در
میراث جدا خلائف واقع شد و در قول قرار یافت قول ابو بکر آنکه بجای پدر اختیار کنند و قول زید بن ثابت
آنکه او را هم شریک میراث کنند و یکی از برادران شمارند و عمر را در ترجیح یکی ازین دو قول تردید بود و با صحابه
درین مسئله مباحثه و مناظره نامی کرد و بارها برای ترجیح مذکور ابو بکر در خانه ابی بن کعب و زید بن ثابت
و دیگر کبری صحابه رفت و دلائل بسیار از جانبین در ذکر کرده و این برد و مات و گفت و شنید منظره
عجیبیست بر یک مدعا هر دو دلیل تقریر میشود و هر دو دلیل قضیه جدید است این محل طعن گرفتن ناوانی است و در
مذهب زید بن ثابت نیز داور مرجع شد و زید بن ثابت او را سخنان خود برود و نه می کند و از ان نه جو با بر آورد و از
جو با جو بیجی نامی خورد و دیگر بر آورد و آب را در ان نه بر وضع جاری کرد که بهمه شاخها و شعبه ها رسید باز یک شعبه
سفل را از پیش بند کرد و آب آن شعبه باز گشت و در شعبه وسطی رسیده بشعبه نامی سفلی و علیا هر دو نشتر گشت
و تنها بشعبه علیا رفت پس باین تمثیل تصویر ثابت شد که آنچه از حدیث نقل شد بهر واسطه پس از پس ان او باز بنا بر حدیث
ملکه قرابت حدیث بجال خود است و قرابت برادران بجال خود یکی دیگر را باطل نمیکند ازین تمثیل بنحاطر ترجیح نزدیک
قرار گرفت طعن یا زود هم آنکه مردم را از شتعه العنا منع فرمود و متعه الحج را نیز تجویز نکرد و حال آنکه هر دو متعه در زمان
آنسر در جاری بود پس نسخ حکم خدا کرد و تحریم ما اهل الله نمود و این معنی با عترت خودش در کتب اهل سنت
ثابت است چنانکه از روایت مسکین که او میگفت مَثَقَاتَانِ كَانَتَا عَلَى الْعَهْدِ دَسُورًا لِلَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ
وَ اَنَا اَنْفَعِي عَنْهُمَا تَرْجِمَهُ دُوسَعَهُ بُوْدَه اَنْدُوز مَانَهُ رَسُولُ خُدا صَلَعم و من منع میکنم از آنها جواب
ازین طعن آنکه نزد اهل سنت صحیح ترین کتب صحیح مسلم است و در ان صحیح بروایت سلمه بن الکوع و سیره بن جعد
جهنی و در صحاح دیگر بروایت ابو هریره نیز موجود است که آنحضرت صلی الله و سلم خود متعه را حرام فرمود و بعد
از آنکه تاسه روز نصرت داده بود و آن تحریم را مومنان ساخت اِلَّا قِيَامُ الْقِيَامَةِ و در جنگ او طاس و بروایت
حضرت مرتضی علی تحریم متعه از آنجناب آنقدر بیشتر و تواتر رسیده که تمام اولاد حضرت امام حسن و محمد بن علی
روایت کرده اند و در موطا و بخاری و مسلم و دیگر کتب متداوله بطریق متعدده ان روایات ثابت اند و شبهه
که درین روایات بعضی از شیعیان پیدا کرده اند که این تحریم در غزوه خیبر واقع شده بود و جنگ طاس بخار

باز طلال شد^۱ جوابش آنست که اینهمه غلط فهمی خودست والا در روایت حضرت علی^۲ در اصل غزوه خببر را
 تاریخ تحریر یوحنا^۳ هم^۴ مالمیسه یعنی حرام شدن گوشت خراپی فرموده اند نه تاریخ تحریم متلک^۵ عبادت
 موسی^۶ آنست که تاریخ هر دو باشد این و هم^۷ بعضی محقق نقل کرده اند مکن^۸ منعه النساء^۹ یکوم^{۱۰} حیکن^{۱۱}
 و اگر حضرت مرتضی^{۱۲} در این روایت تحریم متعه را بتاریخ خببر موخ کرده روایت فرموده و بر این عباس^{۱۳} و الزام او
 چه قسم صورت می سبت حالانکه در وقت همین رد و الزام این روایت فرموده و ابن عباس^{۱۴} را بر نحو بر متعه زجر
 شدید نموده و گفته اند^{۱۵} دجل^{۱۶} قاتل^{۱۷} ترجمه بر آئینه تو مردی بگریخته پس هر که غزوه خببر را تاریخ تحریم متعه گوید
 گوید که دعوی غلطی در استدلال حضرت مرتضی^{۱۸} میکند و این دعوی جبل و صق اوبس است و جماعه از محدثین^{۱۹} اینست
 روایت کرده اند از عبد الله^{۲۰} و حسین^{۲۱} پسران محمد بن الحنفیه^{۲۲} عن^{۲۳} اینهما عن^{۲۴} امیر المؤمنین^{۲۵} علیه السلام
 انه قال امرني رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اناذي^{۲۶} بتحرير^{۲۷} المتعة^{۲۸} ترجمه
 گفت امر کرد مرا رسول خدا صلعم که بدان حرام شدن متعه پس معلوم شد که تحریم متعه یکبار یاد و بار در زمان آنست
 شده بود کسی را که نمی رسید آنان ممنوع شد کسی را که نرسید آنان باز نیامد چون در وقت عمر رضی الله عنه در بعضی جاها
 این فعل شنیع شیوع یافت اظهار حرمت او و تشبیه و ترویج او و تخولف و تهدید مرتکب او را بیان نمود تا
 حرمت آن نزد خاص و عام به ثبوت پیوست و از کلام عمر ثابت نمیشود مگر بودن متعه در زمان آنست و در
 و از آن لازم نمی آید که بوصف حلیت باشد تا بقا حکم آن لازم آید و این امر بسیار طاقت و قطع نظر از روایات
 و احادیث اهل سنت آیات قرآنی صریح دلالت بر حرمت متعه میکند بوجهی که تا ویلات شیعہ در آن آیات بعد
 تحریف نرسد^{۲۹} کما سبق و چه قسم زن متعه را در زوجه داخل توانست نمود حالانکه احکام زوجه از حد و طلاق^{۳۰}
 و طهار و حصول احصان^{۳۱} لوطی^{۳۲} او و امکان لعان^{۳۳} و ارث^{۳۴} به مقتضی است نزد خود ایشان نیز و اذا بکث^{۳۵} الشی^{۳۶}
 بکث^{۳۷} یلکوا^{۳۸} ترجمه چون ثابت شود یک چیز ثابت شود بالوازم خود قاعده بدیهی است و قد روی^{۳۹}
 ابو بصیر^{۴۰} فی^{۴۱} یصحیح^{۴۲} عن^{۴۳} ابی عکید^{۴۴} الله الصادق^{۴۵} انه سئل^{۴۶} عن^{۴۷} المتعة^{۴۸} ای^{۴۹} من^{۵۰} الا ذبح^{۵۱} قال^{۵۲}
 لا و لا من^{۵۳} السبعین^{۵۴} ترجمه و بر آئینه روایت کرد ابو بصیر^{۵۵} در صحیح از امام جعفر صادق^{۵۶} که سوال کرده شد او را
 از متعه آیا آن زن داخل است در چا گرفت نه و نه در هفتاد و این روایت دلیل صریح است بر آنکه زن متعه
 زوجه نیست و الا در اربع محسوب میشود و در قرآن مجید هر جا تحلیل استماع بر نهاده و او شده مقید باحصان
 و عدم اسفاح است قوله لولا^{۵۷} لولا^{۵۸} لک^{۵۹} ما و ما و ذلک^{۶۰} ان^{۶۱} تبغوا^{۶۲} یا ما و لک^{۶۳} محسنین^{۶۴} عنک^{۶۵}
 حسا^{۶۶} فحین^{۶۷} ترجمه و طلال شد شمارا هر چه سوا می این است باین صورت که معامله کنید و در بدل مال
 خود در قید آوردن شہوت راننده و المحضانات^{۶۸} من^{۶۹} المؤمنات^{۷۰} ترجمه و صاحب عفت از یونبات و المحضانات^{۷۱}

مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذِ الْيَهُودُ هُنَّ أُولُوهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرُ مُسْلِحِينَ
 ترجمه و از صاحبان محنت از آنانکه کتاب داده شدند پیش از شما چون بدرید او شانه را بر او نشان و بقید او
 باشند شهور رانده و درین متعه بالبداهت احسان حاصل نیست و لهذا شیعه نیز او را سبب احسان
 نمی شمارند و حدیثی برمتنع غیر از کجاری نمیکند و مسامح بودن متمتع هم بدیهی است که غرض از بختن آب و تخلیه و
 منی می باشد نه خانه داری و اخذ ولد و حمایت ناموس و غیر ذلالت و شیعه را در باب حل متعه غیر از آیه
 فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ فَرِيضَةً مِمَّا كَسَبْتُمْ مِنْهُنَّ قَدْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ
 تو انند گفت و سابق معلوم شد که این آیه هرگز دلالت بر حل متعه نمیکند و مراد از استمتاع وطی و دخول است بدلیل
 کلمه فاکه برای تعقیب و تفریع کلامی بر کلامی سابق است و سابق در آیه مذکور نکاح و مهر است و آنچه گویند که عبد
 بن معوذ و عبد الله بن عباس این آیه را باین نحو می خوانند فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ إِلَى أَجَلٍ مُسَمًّى
 ترجمه پس آنکه بگیرید از مدتی از جمله زنان تا وقت معین و این لفظ صریح است در آنکه مراد متعه است
 گوئیم که این لفظ که نقل میکنند بالا جماع در قرآن نیست که قرآن را تواتر با جماع شیعه و سنی شرط است و
 حدیث پیغمبر هم نیست پس بچه چیز مشک بینانند نهایت کار آنکه روایت شاذه منسوخه خواهد بود و روایت
 شاذه منسوخه را در مقابل قرآن متواتر محکم آوردن و قرآن متواتر محکم بالیقین را گذاشته باین روایت
 شاذه که به هیچ سند صحیح تا حال ثابت هم نشده مشک کردن بر چه چیز حمل توان کرد و قاعده اصولی نزد شیعه
 و سنی مقرر است که هر گاه دو دلیل متساوی در قوت و یقین با هم تعارض نمایند در حل و حرمت در مت
 را مقدم باید داشت اینجا که نام دلیل است محض تا حال که این قرات را نقیده و در هیچ قرآن قرائن
 عربی هم کسی ندیده چه طور باخت را مقدم توانیم کرد و آنچه گویند که ابن عباس تجویز متعه میکرد و گوئیم که کاشن
 اتبع ابن عباس را در جمیع مسائل لازم بگفته اند تا رواه آورند قصه ابن عباس چنین است که خود بان تصریح
 نموده میگوید که متعه را در اول اسلام مطلقا مباح بود و حالا مضطر را مباح است چنانچه دم خضه بر رویه
 اسند الحاد فی من طریق الخطای الی سعید بن جبیر قال قلت لابن عباس لقد سادت بفتیان الله
 الثکبان و قالوا ایضا شعرا قال و ما قالوا قلت قالوا فقلت ایضا لما قال لجلسه یا شیخ هل
 لك في فتيا ابن عباس في حدة الخصم الا طراف النسيه تكون مشوا لك حلة
 مصد الناس فقال سبحانه الله ما لهذا اقيمت لهما كالميتة والدم ولهم الجنة
 ترجمه گفت گفتیم ابن عباس را هر آینه روان شدند فتوی تو گرفته قافله را گفتند درین مضمون شعرا
 گفت گفتیم گفتیم گفتیم آن پیر را هر گاه دراز شد شستن ابدی شیخ آیا غبت دارم و رفتی

ابن عباس در زن نازک بدن ملائم دست و پا آنست گیرنده خواهد بود در جای ماندن توان وقت رجوع کردن
 مردم پس گفت ابن عباس سبحان الله کس نه این فتوی داده : مگر این نیست که آن متعه مثل خوردن مرد
 و خون و گوشت خوک است و دودی الترمذی عن ابن عباس قال انما كانت المتعة في اول الاسلام
 كان الرجل يقول بالبلدة ليس له بها معرفة فيكون زوج المرأة بقدر ما يرى ان يقصدها
 فتعقل له متاعا واصل له شيئا حتى اذا انزلت الاية الا على الذواتهم او ما ملكك ايما فهو
 ترجمه گفت جزین نیست که بود متعه در اول اسلام پیبود و اقامت میکرد در شهری که نیست او را در آنجا
 شناسایی پس شکل میکرد زن را بقدریکه سازد بشد که اقامت خواهد داشت در آنجا پس محافظت میکرد
 آن زن برای آن مرد و اسباب او را و میامی کرد برای او چیز او را تا وقتیکه نازل شد این آیت
 الا على الذواتهم الخ قال ابن عباس كل فوج سواهما حرام ترجمه هر زن سوای این دو حرام
 نیست حال متعه النساء اما متعه الحج که بمنع متعه است یعنی عمره کردن همراه حج در یک سفر در شهر الحج بی آنکه
 بخانه خود رجوع کند پس هرگز عمر از آن منع نگرد و تحریم متعه بر وافر است صحیح است بلکه افراد حج و عمره را
 اولی میدانست از جمع کردن هر دو در احرام واحد که قرآن است یا در سفر واحد که متعه است و هنوز
 هم مذہب شافعی و سفیان ثوری و اسحاق بن راہویہ و دیگر فقہا همین است که افراد افضل است
 از متعه و قرآن و دلیل این افضلیت از قرآن صریح ظاهر است قوله تعالى و اتموا الحج و العمرة
 لله و در تفسیر این اتمام مروی شده که اتمامهما ان یحرم بهما من ذوی ذی اهلک
 ترجمه کمال این هر دو آنست که احرام کنی بر اے آنها از محله اهل خود و بعد ازین آیه سفید ماید
 فمن قتل بالعمرة الى الحج ترجمه پس هر که فائده گیرد و عمره پیوسته با حج و بر متعه بدی واجب
 ساخته نه بر مفرد پس صریح معلوم شد که در متعه نقصان نیست که منجر بدی میشود زیرا که با استقرار
 شریعت بالقطع معلوم است که در حج بدی واجب نمیشود مگر بحجت قصور و معذرت متعه و قرآن هم جایز
 است و از حدیث اختصار فرمودن آنحضرت افراد را بر متعه و قرآن صریح دلیل افضلیت افراد است زیرا که
 آنحضرت و حجة الوداع افراد حج فرموده و در عمره القضاء و عمره جبرانه افراد عمره نمود و با وجود فرصت
 یافتن در عمره جبرانه حج نگذازد و بدین منوره رجوع فرموده و از راه عقل نیز افضلیت افراد هر یک
 از حج و عمره معلوم میشود که احرام هر یک و سفر بر اے اول و هر یک چون جدا جدا باشد
 تضاعف منافع حاصل خواهد شد چنانچه در استحباب وضو برای هر نماز و رفتن بمسجد بر اے هر نماز
 ذکر کرده اند و آنچه عمر از آن منع کرده و آنرا تجویز نموده متعه حج به معنی دیگر است یعنی فتح حج پیوسته عمره

وخرج انا حرام حج بافعال عمره بے غدر و برہین است اجماع است کہ شیعہ الحج بلا عذر حرام است و جائز نیست آری آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم این نسخ از اصحاب خود بنا بر مصلحتی کنایہ بود و آن مصلحت دفع رسم جاہلیت بود کہ عمرہ را در اشہر الحج از فجر انجورے و استند دے گفتند اذنا عفا اکثر و براء الذب و النسلہ انصرف حلت عمرہ فلیتقوا ترجمہ چون نابود شود نقش قدم و بہ شود ریش پشت سواری و آخر شود ماہ محرم حلال شود عمرہ برای کسی کہ عمرہ بکند لکن آن نسخ مخصوص بود بہان زمان دیگر از اجازہ نیست کہ نسخ کنند بغیر عذر و این تخصیص بروایت ابو ذر و دیگر صحابہ ثابت است لخرجه مسلم عن ابی ذر ثابۃ قال کان للثعلبی الحج لا یخاف الخمر خلصۃ ترجمہ بدستیکہ او گفت نسخ درج برای اصحاب محمد صلعم خاص بود و اخرج الترمذی عن حادۃ بن دایل قال قلت یارسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لئلا خافۃ ام للناس عامۃ فقال بلی لنا خاصۃ ترجمہ گفت گفتم یا رسول اللہ شکستن حج ماست خاصہ یا برای ہمہ مردم عموماً پس فرمود بلکہ برای ماست خاص قال الترمذی فی ترمذہم مسلم قال لما ذہبوا لاختلاف فی الشیعۃ التي علی عنہا نحن فی الحج فھیل فسنۃ الحج الی الحمرۃ ترجمہ اختلاف کردہ اند از شیعہ کہ منع کردہ است از رمی عمر و حج پس بعضی گفتہ اند مراد شکستن حج برای عمرہ و قال القاضی عیاض ظاہر حدیث جابر و عثمان بن حصین و ابی موسی الذی ان الشیعۃ التي اختلفوا و ظاہر ماھی عنہم الحج الی عمرہ قال و لذلک کان عمرہ یخص بہ الناس علیہا کما یخص بہکم علی الحج و التمسح الی عمرہ فی اشہر الحج ترجمہ انیت شیعہ کہ اختلاف داشتند صحابہ و دیگران برین نیست کہ مراد از ان شکستن حج است برای عمرہ گفت قاضی عیاض از نجبت بود کہ عمرہ میرود مردم را برای این و نیز مردم را بر محض منت کردن یعنی ادای عمرہ در ماہ ہجے و آنچه از عمرہ نقل کردہ اند کہ انہ قال کاننا نحن عنہما معنیست کہ نہی من در دہامی ثمانا ثیر بسیار در وزیر کہ خلیفہ ہم و در امور دینی شد و من معلوم شماست نباید کہ درین ہر دو امر تساہل و رزید و در حقیقت نہی ازین حج و قرآن نازل است و خود پیغمبر فرمودہ و قوله تعالی فلیتقوا کہ ذلک قال و لذلک ہم العادون و قوله تعالی و اقموا الحج و الحمرۃ ترجمہ پس ہر کہ بگوید سوای این پس آنجماع ایشانند از حد گذرندگان و قول اللہ تعالی و کامل کنید لکن فساق و عوام الناس نہی قرآن و احکام حدیث را چہ بخاطر می آرند اینجا احکام سلطانی بیاید و لهذا گفتہ اند کہ ان السلطان یزعم اکثر معانی الحج القرآن ترجمہ بدستیکہ حاکم بندوبست میکنند زیادہ از آنچه بندوبست میکند قرآن پس اضافت نہی بسوی خود برای این نکته است

مطاعن عثمان رضی اللہ تعالی عنہ و آن وہ طعن سبت

طعن اول آنکه والی و امیر ساخت بر مسلمانان کسانی را که از آنها ظلم و خنانت بوقوع آمد و مرتکب امور
 شنیعه شدند مثل ولید بن عقبه که شراب خورد و در حالت مستی پیش نماز شد و نماز صبح را چهار رکعت خواند و
 بعد از آن گفت که اذان بگو و معاویه را چهار صوبه شام داد و آنقدر زور داد که در عهد خلافت حضرت امیر
 ابنی بعل آورد پوشیده نیست و عبداللہ بن سعد بن ابی سرح را والی مصر ساخت و او بر مردم آنجا ظلم شدید
 کرد که ناچار شده بدینہ آمدند و بلو کردند و مروان را وزیر خود گردانید و منشی ساخت که در حق محمد بن ابی
 عذر صریح نمود و بجای اخیلوه اقلوه نوشت و بعد از اطلاع بر حال اعمال خود سکوت نمود و عجلت در عزل
 آن نمیکرد تا آنکه مردم از دست شان تنگ آمده تنفر شدند از عثمان پدید کردند و باز عزل آنها فائده نکرد
 و نوبت بفساد و قتل رسید و تدارک این نتوانست کرد و هر که چنین سی التبدیر باشد و امین را از خائن
 و عادل را از ظالم تمیز نکنند و مردم شناس نباشد قابل امانت نبود جواب ازین طعن آنکه امام رامی بایک
 هر که الاق کاری دانند آن کار را با وسایط و علم غیب اصلا نزد اهل سنت بلکه جمیع طوائف مسلمین غیر از شیعه
 شرط امانت نیست و عثمان با هر که حسن ظن داشت و کار آمدنی دانست و امین و عادل شناخت
 و طبع و منقاد خود گمان برد ریاست و امارت با و داد و فی الواقع اعمال عثمان آنچه از روی تاریخ معلوم میشود
 و محبت و انقیاد عثمان و در فوج کشی و فتح بلدان بعید و دور دست و معرکه رانی و جستی و چالاک و عدم
 تکاسل و آرام طلبی نادیده روزگار بودند از همین جا قیاس باید کرد که جانب غرب تا قریب اندیش هر حد اسلام
 را رسانیدند و از جانب شرق تا کابل و بلخ و در روم داخل شدند و در بحر و بر بار و میان قتال نموده غالب آمدند و
 جمع و خراسان را که همیشه در عهد خلیفہ ثانی مصدق فتنه و فساد می گردید آن هم جاروب زدند و غریبال نمودند که سر
 نمیتوانستند برداشت و نفس فتنه و ضمیر خود نکاشت و اگر از ان اشخاص و بعضی امور خلاف ظن عثمان ظاهر
 عثمان را چه تفصیر و باز هم سکوت بران نکرد و مگر آنقدر که هست بدگویان تحقیق برسد زیرا که عامل و کار
 دارد دشمن بسیار و در زبان خلق خصوصاً رعایا در حق او بی صوفه جار می میشود و عجلت در عزل اعمال
 و کار داران باعث خرابی ملک و سلطنت است آخر چون خیانت و شناعت بعضی تحقیق پیوست مثل ولید
 او را عزل نمود و معاویه در عهد عثمان مصدق فتنه و فساد نشد تا او را عزل میکرد و بلکه عروہ روم نمود و قنوج
 نمایان کرد و عبداللہ بن سعد بن ابی سرح بعد از عثمان گناره گزین شد و اصلاً در مشاجرات و مقاتلات
 دخل نکرد و از نیجایی جسور و اصلاح مال او توان بردانیمه شکایات که از او بدینہ می رسانیدند توطیه های عبداللہ
 بن سبا و انخوان ادب و محمد بن ابی بکر تم چون بعید اللہ بن سعد را بخت اورا البتہ امانت و تزیل نمود و با جماعه انچه بزرگ
 عثمان و جنب بود و اگر در چون نقد بر واقعی تدبیر او نبود و سد باب فتنه و فساد نتوانست شد و حال او مثال

حال حضرت امیر است قدم بقدم که هر چند حضرت امیر هم تدبیرات عمده و کثایتهای کلی در باب انتظام امور ریاست و خلافت بعمل آورد چون تقویر سعاد بنو دکرسی نشین نشد در حال حال هم حال حضرت امیر و عثمان یکسان است اینقدر است که عامل عثمان باومی بر تسلیم و انقیاد و محبت دو فاسیگند ایندند و کارهای عمده سرانجام میکردند و عثمانم و اخماس پسر پسر با اختلاف ارسال بنمودند که تمام اهل اسلام بهمان اموال استغنی گشته و اذنتهم و تعیش می دادند و آخر همان تنعم و تعیش مفرط موجب بغی و فساد گردید و عامل حضرت امیر هرگز مطیع و منقاد حضرت امیر نمیشد و کار را بر امیر میساختند و از هر طرف شکست خورده و ذلیل شده باوصفت خیانت و ظلم و سباهی دارین حاصل کرده میگرفتند و حال اقارب و بنی اعمام حضرت امیر هم همین بود چه جامی دیگر اگر این سخن باور نباشد در کتاب پنج البلاغه که اصح الکتاب نزد شیعه است نامه حضرت امیر را که برای ابن عم خود رستم فرموده اند ملاحظه باید کرد عبارت نامه که است شمامه این است و این نامه اشهر نامه حضرت امیر است که در اکثر کتب امامیه موجود است **أَمَّا بَعْدُ فَإِنَّ أَشْرَكَكَ فِي أَمَانَتِي وَجَعَلْتُكَ شَعَارَتِي وَبَطَانَتِي وَكُلُّ يَكُونُ فِي أَهْلِي كَجُلٍّ أَذَى مِنْكَ فِي نَفْسِي لِمَا وَسَّاتِي وَمَوَانِي دُرِّي وَكَأَدَاءِ أَمَانَةِ الْبَيْتِ** ترجمه این من شریک کرده بودم ترا در امانت خود و ساخته بودم ترا جامه خود و استر لباس خود و بنود در امانت من مودی متهم ترا تو در دل من از برای غمخواری من و رفاقت من و ادا کردن امانت بسوی من و در میان من باید کرد و مرتبه حسن من حضرت امیر اوج حق آن روسیاه باید فهمید **فَلَمَّا كَانَتْ أَسْرَانِي عَلَى بَرٍّ عَمِيكَ فَكَلْبٌ وَالْعَدُوُّ قَدْ حَرَّبَ وَأَمَانَةُ النَّاسِ قَدْ كُفِّرَتْ وَهَذِهِ أَمَةٌ قَدْ قُتِلَتْ وَشَعْرَتُ قَلْبِكَ كَالْبُرِّ عَمِيكَ ظَهَرَ الْحَقُّ فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْفَارَاقِينَ وَحَدَلْتَهُ مَعَ الْخَادِلِينَ وَخَنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِينَ فَلَمَّا بَرَّ عَمِيكَ وَاسَيْتَ وَكَأَمَانَةِ أَدَيْتَ وَكَانَ لَمْ تَكُنْ لِلَّهِ تَرْيِدٌ بِحِمَادِكَ وَكَانَ لَمْ تَكُنْ عَلَى بَيْتِي مَرِيئًا وَكَانَتْ لِيَكْمُلَ هَذِهِ أَمَةٌ عَرَبِيَّةٌ هُمْ وَنَسَوِي مَعَ عَرَبِيَّتِهِمْ عَرَبِيَّةٌ فَلَمَّا أَمَلْتُكَ الشَّدَّةَ وَخِيَانَةَ الْكُفْرِ أَشْرَقَتْ لَكَ وَعَاجَلَتْ لَوْثِيَّةً وَاخْطَفَتْ مَا قَدْ دُرْتُ عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ الْيَوْمِ لِلصُّوْنَةِ لَا رَامِلِهِمْ وَاتِّبَاهِهِمْ اخْطَأَ وَالَّذِينَ الْأَنْزِلَ أَمِينَ الْعَزْزِ الْكَبِيرِ فَجَعَلْتُهُ إِلَى الْحِمَارِ رَجَبَ الصَّدْرِ سَحْلَةً عَلَيْهِ مِنْ أَمْرِ مِنْ أَخْذِهِمْ كَأَنَّهُ لَا بَالُكَ احْتَرَزْتَ إِلَى أَهْلِكَ تَرَانِكَ مِنْ بَيْتِكَ وَأَمَّتْكَ مُسْجَانُ اللَّهِ أَوْ مَا تَوَاقَعْتَ بِالْعَادِ أَوْ مَا يَخَافُ نَقَاشُ الْحَسَنِ أَوْ مَا تَعُدُّ وَدَمْعِكَ كَانَتْ عِنْدَ كَامِنٍ ذُو الْأَبْيَابِ كَيْفَ تَسْبَحُ طَعْمًا وَكَرَاهَا وَتَنْتَظِرُ لَهَا تَأْكُلُ حَرَامًا وَتَشْرِبُ حَرَامًا وَتَبْتَاعُ أَمَامَهُ وَتَنْتَظِرُ النِّسَاءَ مِنْ لُؤَالِ الْيَتَامَى وَالْمَسَاكِينِ وَالْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الَّذِينَ آفَاءُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ هَذِهِ الْأَمْوَالُ وَأَخْضَرُ لَبُؤُ هَذِهِ الْبِلَادِ فَإِنِّي اللَّهُ فَارِدٌ دُونِي هُوَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ هُوَ أَمْرُ الْيَوْمِ أَمْرُ الْيَوْمِ فَإِنَّكَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَأَمَّا مَكْنِي اللَّهُ مِنْكَ لَا عُدَّةَ لَكَ إِلَى اللَّهِ مِنْكَ وَلَا مَرَّةَ**

لیس فی المذنبی ما حکرت به احداً الا دحل المشاکر ترجمہ پس ہر گاہ دیدی زمانہ را بر ابن عم خود
 شوریدہ و دشمن را بجنک ستادہ و امانت مردم خراب گشتہ و این است در غور نیری افتادہ و دہن کشادہ
 گردانیدی بسوی ابن عم خود پشت در محنت پس جدا شدی از وی ہمراہ جدا شوندگان و گناہی اورا ہمراہ گذرانند
 و دعا کردی باو ہمراہ دعا کنند پس ابن عم خود را غم خواری کردی و نہ امانت ادا کردی و گویا کہ ارادہ خدا نداشتی
 و بہم خود و گویا کہ نبودی بر راہ واضح از سب و دود گویا کہ فریب میدہی این است را از دنیا می ایشان و نیست
 غفلت ایشان از مال خزانہ ایشان پس ہر گاہ ممکن شد ترا حملہ کردن دروغا بازی است شتاب باز شستی
 بجلدی جستی و در ربودی ہر چہ قدرت یافتی بران از مالہای ایشان کہ محفوظ داشتہ شدہ اند برای زنان
 بی شوہر و یتیمان مثل بلودن گرگ بد حال بر خون آلودہ استخوان شکستہ را پس برداشتہ اند و بروی آنہا را سوزی
 حجاز با سینہ کشادہ برداشتہ می بری اورا کہ از گناہ نیستی و از گرفتن آن گویا کہ تو ای کس پدر باد ترا جمع آورد
 بجانہ خود میراثی کہ یافتی از پدر و مادر خود پس پاکی خدای رہت آیا ایمان ندار می با خیرت و آیا نیستی از گنج گاہ
 نویسدہ حساب ای مردیکہ شمر دہ شدہ بودی از میان آنانکہ بودند دیا بجلہ صاحبان عمل چگونه فرو بری طعام و توسل
 کہ مخوری حرام و میوشی آنرا و خریدی بیکانی کثیر کان را و بکلیں زنان را از مالہای یتیمان و مسکینان و مسلمانان
 و مجاہدان آنانکہ رسانیدہ است خدا بایشان ازین اموال و سبکر کردہ است برای ایشان این شہر را پس
 تہرس از خدا و باز دہ بسوی این قوم مالہای ایشان پس بدرستی کہ اگر تو نکردی باز قدرت داد و مرا بر خدا تو لبتہ
 سب و ذمہ خواہ شد پیش خدای اعلیٰ و مقدس تو خواہم در ترا بشمر خود کہ نزد من بآن شمشیر کے را کہ کہ داخل دفع
 شد در تمام مضمون این نامہ تامل باید کرد و خیانت و خیانت آن حامل روسیہ باید دریافت کہ ہرگز انبقر
 خیانت و خیانت منجملہ اعمال عثمان از کے منقول شدہ خصوصاً ما بخوری و در سخن از خلیفہ و نیز از اعمال حضرت
 امیر منذر بن جابر و عیدی بود کہ او ہم خلیفہ عاقل و در بر آمدہ و بعد از طور خیانت او حضرت امیر باو نرسد
 تمدید نامہ رقم فرمودہ بود و آن چند نامہ نیز از مشاہیر کتب حضرت امیرست و در پنج البلاغۃ و دیگر کتب امامیہ
 مذکور و مسطور عبارت ارشاد اشارتیں اینست اما بعد فاصلہ ہم کہینک عرفت منک و کلنت انک تلعب
 ہذبہ و تسلك سبیلک فاذا انت فیما فی الی عنک لانت فی لہواک انقیاداً و لا تبقي لا خیر قات
 عیناذا انکرم ذنباک یحزاب احضرتک فیصل عشتیتک یطعنک دینک الی اخر الکتاب المنکس م
 ترجمہ پس صلاحیت یدرتو فریضہ کرد مرا از حال تو وطن کردم کہ تو پریمی خواہی کرد و وضع اورا و روان
 خواہی شد براہ او پس ناگهان ترا دیدم در انجمن میں ہر سدا خبر تو کہ نیکنداری خواہش نفس خود را اطاعت
 کردن و نمی بینی برای آخرت خود سزا بخامی آیا آباد میکنی دنیا می خود را بویرانی آخرت خود و سکوت میکنی اقربای خود را

به سلوک بادی خود تا آخر قمر شریف با جمله نرد اهل سنت در عثمان و حضرت امیر دین باب اصلا فرقی نیست
 زیرا که هر دو آنچه بر ذمه خود واجب داشتند او فرمودند و بنا بر حسن ظن خود عمل بحال دادند و علم غیب خاصه خدا
 پیغمبران هم نظر بحال ظاهر آریان باطن خراب نفاق پیشه فرقیته میشوند تا وقتی که وحی الهی و قائل الهی کشف
 حال شان نکند قوله تعالی اُولَئِکَ مَخْصُوهٌ بِاللّٰهِ الَّذِیْنَ اَصْنَعْتُ لَکُمْ اٰیٰتٍ وَّمَا خَاصَّ کُمْ بِاللّٰهِ اٰیٰمَانٌ رَّادٍ قَوْلُهُ
 مَا کَانَ لِلّٰهِ لَیْسَ دَاخِرٌ مِّنْکُمْ عَلٰی مَا اَنْتُمْ عَلَیْکُمْ حَتّٰی یَمِیْزَ الْخَبِیْثَ مِنَ الطَّیِّبِ ترجمه هرگز نیست که
 الله تعالی بگذارد مومنان را که حالی که شما هستند تا جدا نکند ناپاک را پاک امام را علم غیب ضرورت نیست که در حسن
 خطا نکنند و نه کس را بحسب آنچه از و صادر شدنی است بدانند اما نزد شیعیان فرقی است بس عظیم و آن آنست
 که حضرت امیر قبل از ظهور خیانت و قبل از وادون عمل و خدمت میدادند که فلانی خائن است و از ظهور خیانت
 خواهد شد زیرا که نزد شیعه همه را علم ماکان و مایکون ضرورت و برین سالیح جماع دارند و محمد بن یعقوب الکلبی
 و دیگر علمای ایشان بروایات متشابه و طریق متعدد و این مسئله را ثابت کرده اند گذاشته اند پس حضرت امیر نزد ایشان
 دیده و دانسته جانین فاسدین را و الی امور مسلمانان میفرمود آخر کار آن خائیان مال خوری کرده و حقوق مسلمین
 گرفته گریخته میرفتند و غیر از پند نامه و عطف و نصیحت تدارکش نمیتوانست شد و عثمان بیچاره گورانه دانسته بنابرین
 ظن خود تقویض اعمال بحال میکرد و از آنها خائیانها بطور میرسد و عثمان بر کرده خویش پشیمانی میگشاید حالا قصه عالم
 دیگر از اعمال حضرت امیر باید شنید که یا خاندان و حضرت امیر که کعبه و قبله خلافت دجای دین و ایمان جمیع ملو است
 چه کرد و چه اندیشید و آن عامل و دود زیاد و له الزار را با ناک بلند میگفت و برادر خود که کنیز کی بودیمیه نام گوهری
 بر نامید و قصه اش آنکه اوسنیان پدر معاویه در جا بلیت با زنی سمیه نام که کنیز ک حارث ثقفی طیب مشهور بود
 که قرار شد و لیل و نهار نزد او آمد و رفت میکرد و خطافین بر میداشت در همان ایام سمیه یسری آورد که نام او زیاد
 لکن چون آن کنیز مملو که حارث بود و هم در کج غلام حارث آن یسر او و مغربن احمد الحارث لقب میکرد
 تا آنکه کبیر السن و هوشیار شد و آثار سجاوت و بلاغت و خوش تقریری و لسانی او زبان و خلاق گشت و زیر کی فطرت
 و شمه آفاق گردید و زنی عروبن العاص که یکی از بزرگان و وزیران کانی ایشان بود گفت کوکان هَذَا الْعَلَامُ
 مِنْ قَوْمٍ نَسَاکَ الْعَرَبِ یَعْنَاهُ ترجمه اگر میبویا جوان از پیش بر آید میباید سرب را بچوب خود بویا بیاورن
 شنید و گفت وَاللّٰهِ لَیْسَ کَاخَرَفْ مَکَ وَهَمَّ فِی بَطْنِ اُمَیَّه ترجمه قسم خورم که من می بینم کسی که سرب بیاورد او را در شکم
 مادرش حضرت امیر رضی الله عنه هم در آن مقام حاضر بود و پرسید که مَکَ هُوَ ترجمه چیست آن سرب یا اباسنحمان و قلل
 اَبُو سَفِیَّانَ اَنَا فَقَالَ اَنَا مَهْلَاکَ یَا اَبَا سَفِیَّانَ فَقَالَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ اَسْأَلُکَ اَنْ تَجْعَلَ فِیْ یَدِیْ اَعْلٰی مِکَ عَمَّا
 اَوْ هَمَّ سَرَّ کَاخَرَفْ مَکَ وَهَمَّ فِی بَطْنِ اُمَیَّه عَنْ زَیَادٍ فَقَالَ طَالَتْ لِحَامَتُیْ نَفِیْقَةً وَتَرَى فِیْهِمْ مَرَّ الْمَوَاطِ

گوشته را آنکه بخورم این را بهر آئینه گشتمی است که تو در میان ابی بس بسیار او را با گناه او بسوی کسی که او نصرت
زیاده دارد بروی از تو پس اگر حقو کردم از وی نخواهم بود شفاعت تو قبول کرده در حق می و اگر گشته باشم
او را گشتم او را بهر سبب محبت او دیدم ترسانید چون این ناپاک که صاحب آرا حق تعالی عدل خود چنانکه زیاده
ازین چگونه محبت امام رسید بحسب آنرا نزد معاویه ملقبون کرده فرستاد و فرمود که قصه چنین است و من را باور
چنین نوشته بودم و او در جواب بن این نامه نوشته است بجز در رسیدن این نامه معاویه بر آشفت و بهت
خود برای زیاد نوشت من معاویه بن ابی سفیان بن ابی زیاد اما بعد فان الحسین بن علی بن ابی طالب
الکبر جوی کبریا و البکیر البکیر فاعلمت انک بکنی کنی ای امیر من ابی سفیان و لا حی من سمنه
امارا انک من کبی سفیان فخلو و عمر و اما الذی من سمنه فکما یتکون رای میثو ما و
ذالک کنایه انک الی الحسین بن علی اباه و تعرض له بالفسق و تعرضت اولى بالفسق من
الحسین و لا بولک اذ انک تنسب الی عبد اولى بالفسق من ابیه و انک ان الحسین بدعوا بهم
ادتها ما عندک فان ذلک لو یصدق فما شفیعتک فما شفیعتک ففقدت فحتمه عن یفیدک الی
هنا و الی به منک فاذ انک کتبت فی هذا فخل ما فی یدک لیسجد بنی محمد و ابی ذراره که کتبت که و از
علیه مال و عیاله فقد کتبت الی الحسین که بجز صاحبی بذلک فان کتبت اقام عندک و ان کتبت رجوع
الی بلدک فلیس لک علیه سلطان و یبذل و لیسان و اما کتبت انک الی الحسین باسمه لا تسمیه الا کتبت بل الی
امیر فان الحسین و یلک من کتبت الی به الرجوان افا شصغرت اباه و هو علی بن ابی طالب اهلهم
الی امد و حکمتک و هی فاحمدت بنیت رسول الله فذلک الفخر که ان کتبت تعقل و السلام
ترجمه پس تحقیق حسین بن علی فرستاد پیش من خطا که بسوی او بود در جواب خطا که بسوی تو بود در مقدمه
این شیرج پس دانستم که تو کشاکش داری در میان دو عقل یک عقل از طرف ابی سفیان و عقل دیگر از طرف
سمیه اما عقلی که داری از طرف ابی سفیان پس بر داری و هست ست و اما عقلی که از سمیه داری پس بخت
که میباشد عقل انجین کسان و از جمله است خطا تو بسوی حسین نوشتم میبانی پدر او را و تعریف میکنی بروی تمام
فسق و قسم بجان من تو اولی تری بنام فسق از حسین و هر آینه پدر تو و قبیله نسبت داشتی بسوی غلامی
اولی ترست بنام فسق از پدر او و اگر حسین ابتدا کرده باشد بنام خود بلند نموده خود را بر تو پس بدستیکه ازین سبب
بست نمیشوی و اما بفعل سفارش او در آن مقدمه که سفارش کرد پس این نیکی را دفع کردن از تو و حواله کرد
بسوی کسی که اولی ترست باین کار نیک از تو پس چون برسد تر خط من پس بگذارد هر چه در دست است
ان ملک بهیبه بن شیرج را کرده او را خانه او و معر من مشو او را باز داده مال و عیال او پس بدرستی که

من نوشته ام بسوی حسین که خبر دهد آشنای خود را باین نوشته من پس اگر نخواهد اقامت کند نزد او و اگر خواهد
 باز آید بسوی شهر خود پس نیست تراب روی نصرته بدست و نه زبان و اما خط نوشتن تو بسوی حسین معنی نلیم
 و آنکه نسبت نیکوئی او را بسوی پدر او بلکه بسوی مادر او پس هر آینه حسین و امی بر تو باد آن کسی است افکنده فیلش و او را پید
 آید پس کم شرمی پدر او را و او علی بن ابیطالب است یا بسوی مادر او که کردی او را و او فاطمه و دختر رسول خداست
 پس این تمایزه تر فخر اوست اگر ترا عقل باشد و السلام با جمله شرارت و بد ذاتی این زیاد و او را و او را پاک و خصوصاً
 عبد الله قاتل حضرت امام حسین در حق کافه مسلمین عموماً و در حق خاندان حضرت امیر خصوصاً سجد نیست که زبان اقام
 از تقریر بیان آن تن بجز او و زاده و مسئله مشکل نزد شیعه است که این زیاد و ولد الزنا بود و ولد الزنا نزد
 امامیه نجس العین و با وصف این حضرت امیر او را بر مردم فارس و لشکر سلیمانان امیر فرمود و در آنوقت باست
 نمایند چنانکه جمعه و عیدین بر ذمه امیر میبود پس همین ولد الزنا پیش میرفت و نمازهای خلق الله را تباہ میکرد
 و این مسئله نزد امامیه صریح بهاست که نماز بااست و ولد الزنا فاسد است پس امامیه را نمیرسد که بسبب ظهور خیانت
 و ظلم عمال عثمان بروی طعن نمایند طعن و و هم آنکه حکم بن ابی العاص را که پدر مروان شیطان بود شخصت
 صلی الله علیه و سلم ویرا بر تقصیری اخراج فرموده بود باز در مدینه طلبید جوایش آنکه حکم را آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 برای دوستی او با منافقین و فتنه انگیزی او در میان مسلمین و معاونت کفار اخراج فرموده بود و چون بعد از
 وفات پیغمبر و خلافت شیخین علیم السلام زوال کفر و بطحان اتفاق سجدی شد که نام و نشان این دو فرقه
 در بلاد حجاز عموماً در مدینه منوره خصوصاً از بنیضه شیطان هم کماب تر گشت و قاعده اصول مقررست که
 لَعْنَةُ الْمَعْلُولِ بِالْحَلَكَةِ كَرَفَحٍ عِنْدَ اَزْتِفَاعِهَا ترجمه حکمی که مر لوط باشد بسبب رفع میشود و در رفع
 شدن سبب اول پس حکم باخراج او نیز مرتفع شد و شیخین باسجعت آمدن او را از اراشدند که هنوز احتمال
 فتنه و فساد قائم بود زیرا که حکم از بنی امیه بود و شیخین در تیم بنابر عداوت جاہلیت باز عرق حمیتش
 بجوش بیاید و در میان مسلمین موشک دوانی کند و چون عثمان خلیفه شد که برادر زاده او می شد
 ازین معنی هم اطمینان کلی دست دادند او را بمدینه منوره طلبید و صلوات رحم نمود و خود عثمان را ازین
 بابت سوال کرده بودند که حکم را چرا در مدینه آوردی او خود جواب شافی فرمود گفت که من اجازت
 آوردنش در مدینه منوره در مرض موت آنجناب گرفته بودم چون ابو بکر خلیفه شد و با او گفتم شاید
 دیگر برای اجازت درخواست چون شاید دیگر نداشتم سکوت کردم و همچنین نزد عمر رفتم که شاید
 گفته مرا تنها قبول نماید او هم بدستور ابو بکر شاید دیگر درخواست باز سکوت کردم چون خود خلیفه شد
 بعلم یقینی خود عمل کردم و شاید این مقوله عثمان در کتابهای اهل سنت موجود است بروایت صحیح که در منزل

موت آنحضرت روزی فرمودند که کاش نزد من مردی صالحی بیاید که با وی سخن کنم از واج مطهرات و دیگر خاتمان
 محل عرض کردند که یا رسول الله ابو بکر را بطایفه فرمودند باز گفتند عمر را بطایفه فرمودند باز گفتند ط را بطایفه فرمودند
 باز گفتند عثمان را بطایفه گفت آری و چون عثمان آمد خلوت فرمود تا دیر با او سرگوشی نمود و عجب نیست
 که در آن سرگوشی که وقت لطف و کرم بود شفاعت این گنهگار کرده باشد و پذیرا هم شده باشد و دیگری را
 مطلع نشده و نیز ثابت شده است که حکم در آخر عمر خود از نفاق و فساد تو به کرده بود چنانچه من بعد از خویشی
 نیامدم و معنی این فریاد شده بود و قوامی او متساقط گشته خوف فتنه از دناننده بود پس در آوردن او بدین در
 حالت از قبیل نظر به بیکیه زال فریاد و شکل باشد خواهد بود که اصلاح محل طعن نیست طعن سووم آنکه اهل بیت
 و اقرار ب خود را الهامی خطیر بخشش فرمود و اسراف از حد گذرانید و بیت المال را خراب کرد و چون حکم بن ابی
 العاص را بدین آورد یک لک درم باو بخشید و پس او را که حارث بن الحکم بود محصول بازارهای مدینه
 عشر گنج و مندیات اسجاد مانید و مروان را خمس افریقیه داد و عبد الله بن خالد بن اسید بن ابی العاص را ثمن
 چون از کوه نزد او آمد سه لک درم انعام فرمود و یک دختر خود را و دانه مرادید و اد که قیمت آنها از حساب
 تجارت و جویریان در گذشته بود و دختر دیگر را محرمی از زر مرصع بیا قوت و جواهر گران قیمت بخشید و اکثر
 بیت المال را در تعمیر عمارات و باغات و اراضی مزارع خود صرف نمود و عبد الله بن الارقم و عقیب و
 انیسالت را وید و خدمت دارد و علی بیت المال از عمر بن الخطاب با ایشان تعلق داشت و متفقان بودند
 و گذشتند ناچار شده آن خدمت برید بن ثابت معین نمود و روزی بعد از تقسیم بیت المال بقیه که باقی بود
 آنرا ازید بن ثابت بخشید آن بقیه زیاده از لک درم بود و ظاهر است که مبدء و صرف در مال خود طعون و ملام
 شمر نیست چه جای آنکه در مال سلیمان بن قیس کار نکند و اتلاف حقوق نماید جواب این اتفاق کثیر از بیت المال
 قرار دادن و محل طعن گرفتن و فتنه مهبان صریح است مالداری و ثروت عثمان قبل از خلافت خصوصاً در آخر
 خلافت عمر که فتوح بسیار از هر طرف میرسید و قسمت میشد تمام صحابه صاحبان ثروت و دولت شده بودند چنانچه بعضی
 فقراء مهاجرین را که در زمان آنسر و زبنا بنشینند محتاج بودند و شهادت میداد درم زکوة می بردند حضرت امیر را نیز وقت
 و فراخی تمام بود و عمارات و باغات و مزارع هر همه پیدا کرده بودند و آن خیر نیست که نتوان پوشید عثمان چون
 از سابق تم غنی بود و تجارت او همه در نیوقت خلع مالدار شده بود و این خرج و بدل او محض بر قبیل خود و دشمن
 نبود در راه خدا و اعتاق برد و دیگر وجه خیرات و میراث صرف میکرد چنانچه هر جمعه یک برده آزاد میکرد
 و هر روز همه مهاجرین و انصار را ضیافت بنمود و طعامهای مملکت بهیئت مجموعی بنمیزانید چنانچه حسن بن علی
 گفته است که شهدت منذری عثمان یئدای لا ایها الناس انی قد و اعطای عطا کن فی قد و ن

فِيَا خُذُوهُمَا وَارْجِعْهُمَا إِلَى النَّاسِ أَعَدُّوا لَكُمْ فَيُخَذُونَ فَيَا خُذُوهُمَا وَارْجِعْهُمَا
 حَتَّىٰ وَاللَّهِ لَقَدْ سَمِعْتُهُ إِذْ نَأَىٰ يَقُولُ عَلَىٰ كِسْوَتِيكُمْ فَيَا خُذُوهُنَّ الْحُلُلَ وَأَعَدُّوا لَكُمْ
 السَّمِينَ وَالْحُسْلَ فَقَالَ الْحُسَيْنُ وَارْجِعْهُمَا إِلَى النَّاسِ أَعَدُّوا لَكُمْ فَيَا خُذُوهُمَا وَارْجِعْهُمَا
 ترجمه ای مردمان صبح حاضر شوید برای گرفتن عطایای خود پس صبح می یفتند و میگفتند آنرا بکمال تا آنکه
 قسم بخدا هر آینه شنید او را و گوش من که میگفت حاضر شوید برای گرفتن پوشاک پس میگرفتند حله او صبح
 حاضر شوید برای گرفتن روغن و شمع و گفت حسن بصری روزینه با جاری بود و نعمت فراوان روایت کرد
 او را ابو عمر در استیعاب و اتفاقات او را در تواریخ باید دید و سخاوت و جود او را از ان باید فهمید و هیچ کس
 جود و اتفاق فی سبیل الله را اسراف نگفته که اسراف فی الخسیر ترجمه نیست اسراف در مصروف
 خیر حدیث صحیح است و ظاهر است که چون اتفاق بر اقارب و خویشاوندان خود باشد اجر مضاعف میشود و پنج
 در حدیث صحیح است که صدقه بر مسکین تنها صدقه است و بر اقارب دو چیز است هم صدقه و هم صلّه و در قرآن مجید
 نِزَاقِارِبِ رَابِرِ دِیْکَرِ مَصَارِفِ مَقْدَمِ سَاخْتِهَ اَنْدَ فَوَکِهَ تَعَالٰی وَ اَلٰی الْمَالِ عَلٰی حُسْنِ دَوٰی الْقُرْبٰی وَ الْیَتٰمٰی
 وَلِلْمَسٰکِیْنِ وَ ابْنِ الْمَسِیْنِ حضرت امام احمد از سالم بن ابی الجعد روایت کرده است که عثمان جماعه را
 از اصحاب رسول که بمجلس آنها عمار بن یاسر هم بود بنزد خود طلبید و گفت من شمارا سوال میکنم باید که رست
 بگوید قسم میدهم شمارا بخدا آیا میدانید که پنجم خدا در بخشش و عطا یا قریش را بر دیگر مردم ترجیح میداد و باز
 ن باشم را بر دیگر قریش تمام جماعت صحابه سکوت کردند پس عثمان گفت اگر بدست من کلید باشد
 است چه میداد البتّه من بنی امیه را بدستم تانج کس ازینها بیرون نماند همه در بهشت داخل شوند لکن این همه
 ناقات را از بیت المال فهمیدن محض نقص و غناوست و خود عثمان را چون ازین بابت پرسیدند
 جواب گفت که مال من بیش از خلافت معلوم دارد و بنیل و اتفاق من نیز میدانید پس این شبهات
 بیجا و مطنهائی دور از عدالت و تقوی چرا بمن می نمایند آدمیم بر شرح این قصه ها که مذکور شد باید دانست که
 درین نقل سر اسر غلط و ضبط راه یافته است قصه دیگر است و اینها دیگر روایت میکنند اصلا ذکر بیت المال
 در هیچ روایت قصه نیامده آنچه مراد است اینست که عثمان پسر خود را با دختر عمارت بن حکم نکاح کرد و او را
 از افضل مال خود یک لک درهم برسم ساجی فرستاد و دختر خود را که ام رومان بود با مروان بن حکم نکاح کرد
 و در چنین اونی نیز یک لک درهم داد و آنهمه از خاص مال خودش بود و از بیت المال و این دادن حصّه
 رحم است که در زمان عوام و خواص محمود است و عند الله و عند الناس بخوبی و نیکی میشود و قصه
 بخشیدن خمس با فریقیه که مروان نیز غلط محض است اصل قصه آنست که عثمان عیبه الله بن سعد

بن ابی سرح را یک ملک کس از لشکر سوار و پیاده همراه داده برای فتح مغرب و زمین فرستاد و چون مقبل شهر
 از لقیه که پامی تحت مغرب است جنگ واقع شد مسلمانان بعد از کشتن و کشتن بسیار فتح یافتند و غنائم بی شمار
 بدست آوردند عبداللہ بن سعد بن ابی سرح خمس آن غنائم که از خود بقدر پنج ملک اشرفی رائج الوقت اند یا بود
 برآورده نزد خلیفہ وقت فرستاد و آنچه بابت خمس از قسم لباس و مواشی و اثاث و امتعه دیگر باقی بود بسبب
 بسافت که از دار الخلافہ یعنی مدینہ منورہ چند مایہ راہ بود یا برداری آن خرج بسیار میخواست و محمد بن حنفیہ
 عظیم داشت آنجا بدست مروان بیک ملک درم فروخت و از مروان اکثر آن مبلغ وصول کرده نیز بدینہ فرستاد
 قدری از قیمت آن اسباب بر ذمہ مروان باقی بود که در معرض وصول نیامده و مروان درین اثنا نفوذ
 خمس را گرفته بدینہ روانہ شد و با عبداللہ قرار کرد که من ببقیہ قیمت این اسباب را نیز در مدینہ بحضور
 خلیفہ خواهم رسانید و در مدینہ منورہ بسبب محبت این جنگ و بعد مسافت آن دیار و امتداد و پیر خاص و
 انسداد طرق و شوارع جمیع مسلمین در تب و تاب بودند و هر یک را برادر می یا پسر می یا پدر می یا شوهر می
 یا دیگر قریب درین جنگ بود و از حال آنها اطلاعی نہ مجملای شنیدند که غنیمت پرور است و جنگ بسیار سخت
 و مردم بسیار شهید شده اند هر مہ را عواس پرانند و دلہا بر بال کبوتر بسته محجب بآرامی داشتند کہ بیک
 ناگاہ مروان با این مبلغ خطیرہ در مدینہ منورہ رسید و بشارت و تهنیت بہر خانہ رسانید و اخبار و خطوط
 مردم لشکر تفصیل آورد و ہر مہ را عید جدید و فرحت و شادی بر فرزند حاصل شد در تواریخ مطالعہ باید کرد
 کہ آن روز حق مروان چه دعا ہا کہ در مدینہ نشد و چہ ثنا ہا کہ بر آن نالائق ننمودند و ہنوز مروان مصدر فعلی شدہ بود
 کہ اینہمہ عمل را خبط میکرد و اصلا بکار او اعتدای نمینمودند پس عثمان و در جلدومی این بشارت و مژگانہ
 این کار نمایان کہ این مبلغ کثیرہ را با وصف بعد مسافت و خطر راہ امانت رسانید و جمیع اہل مدینہ
 فرحت و شادمانی داد و آنچه از قیمت اثاث و مواشی خمس بر ذمہ او بود با بخشید و امام را میرسد کہ بدترین
 وجوایس و دیگر اصناف مردم را کہ باعث تقویت قلوب مجاہدین و موجب طمینان خواطر پس ماندگان شان
 شوند از بیت المال للعام فرماید و محمد بن ابی سرح صحابہ و طبیب قلوب جمیع اہل مدینہ واقع شد اصلا
 محل طمینن تواند شد و نیز در نیاید بقیہ باید دانست کہ العام و عطا و بخشش و بذل را بر مالی کہ ازان این امور
 بعمل آید قیاس باید کرد اگر شخصی از یک روپیہ یک روپیہ بکسی بدہد یا صد ہزار آنرا اسراف نتوان گفت زیرا کہ
 نسبت ہزار یا یک چون نسبت دہ با ہزار است و در جمیع امور عقلیہ و سیر مراعات نسبت ہم مقتضای عقل و ہم
 حکم شرع است مثلاً اگر در معجون دہ جز ہار و صد جز باروت ترکیب کنند آن معجون را مضطر الحارث ہرگز نمیخواہد
 گفت و در شرع نیز اگر در جامی کہ خراج یک روپیہ باشد و از آنجا پنجاہ ہزار بگیرند صحت اصفاف

و ظلم و افراط گفتنش خلاف حکم شرع و علی هذا القیاس در مقدار زکوة و دیگر تقدیرات شرعی و تقسیمات غنایم
 و فی مراعات نسب ملحوظ است و بسیار است که مبلغ خطیه نسبت بمبلغی که از و باقی مانده و جدا کرده اند حکم نمی تابد و خبر
 فی قیمت و ارزش نسبت بمبلغ قلیل پس اگر اتفاقات عثمان نسبت با آنچه در وقت او در بیت المال جمع میشد و
 قسمت می یافت ملاحظه کند هرگز اسراف نخواهد بود آری اگر جدا گانه آن اتفاقات را ملاحظه نماید بی نسبت
 به مجموع مال حکم با اسراف نخواهد شد لکن چون در جمیع امور عقلیه و حسیه و شرعیه بدین ملاحظه نسبت حکم با افراط
 و بفریط نمودن مردود و نامقبول است در اینجا چه مقبول خواهد شد و آنچه گفته اند که عید الله بن خالد بن اسید
 سه لک م انعام فرمود نیز غلط است از روی تواریخ معتبره ثابت است که این مبلغ او را نسبت المان زمین
 و برونه اولوشت تا باز تا ندان چنانچه خود عثمان این امر را در جواب اهل مصر و قنیه محاصره اش کرده بودند گفته
 و آخر عید الله مذکور آن مبلغ را در بیت المال رسانید و آنچه گفت اند که عمارت بن حکم را باز بر نامی پند
 و گنج و مندریات و او که عیور آنها را گرفته تصرف خود برد داشت نیز غلط است صبح این است که عمارت را بطریق
 محتسبان دار و عمارت و بار کرده بود تا از سرخ خبر دار باشد و دغا و خیانت و غش و ظلم و تعدی واقع شد
 و مکاتیل و موازین و صنایع را تعدیل و تقویم نماید و سه روز باین خدمت قیام نموده بود که اهل شهر شکایت او آورد
 و گفتند که تمامی خسته های خرم را برای شتران خود خرید کرد و دیگر خریداران را خریدن نداد و شتران مردم را از
 دانه مانند عثمان همان وقت او عزل نمود و تو بیخ فرمود و اهل شهر را تسلی داد و درین چه عیبشان ماند
 نیکو زد بلکه عین انصاف اوست که با وجود قرابت قریبه او بمجر و سماع شکایت عزلش فرمود و در وجه استعفا
 این رقم و عقیبت و سی نیز تبلیسی و کذب داخل کرده اند صریح نیست که این هر دو به جهت کسب و عجز از قیام مجرب
 این خدمت محنت طلب استعفا نمودند و عثمان بعد از استعفا ایشان این خطبه بخواند که اِنَّمَا التَّائِبُونَ
 عِندَ اللَّهِ بِذُنُوبِهِمْ وَلَمْ يَقُمْ لَوْ يَنْدُ عَلَى خَيْرٍ إِنَّكَ مُنْذِرٌ لِّمَنْ أَلِيَّ بَكَرٍ وَ عُمَرُ إِلَى الْيَوْمِ وَ إِنَّكَ قَدْ كَلِمَةٌ وَ ضَعُفٌ
 وَ قَدْ وَلَيْتُمْ حَمَلَكُمْ ذِكْرِي فَإِنَّ تَرْجُمَ امِي مَرْدَانِ بَدْرُ سَتِي عِيدَ اللَّهِ بِنِ اِرْقَمِ هِمِشَه مَانَدَه اِسْتِ بَرِ كِبَا
 خزانة شما از زاننه ابو بكر و عمر نما امروز بدرستی که او پیر و ضعیف شده است و تحقیق ما سپردیم خدمت او زید بن
 ثابت با و آنچه از عمارات و بناغات و مزارع عثمان را نسبت کرده اند که از بیت المال بود نیز دروغ و افراط است
 حقیقه الامر این است که عثمان را بواسطه تکثیر مال علمی داده بودند که هیچکس را بعد از وی این معنی میسر نشده که بگوید
 حلال بکمال غرت بی تعب و مشقت اینقدر مال را کسب نماید و آنهمه را در مرضیات خدا بوجه خیرات و میراث
 صرف میفرمود و مصلوق هم المال للصلح للرجل الصالح میشد پیش از خلافت بهم طرق کسب کمال او
 بسیار بود و در انواع تجارات یقین نمیداد و بعد از خلافت تدبیر و دیگر بخاطرش رسید که هر چه با

که هر جا زمین موات می یافت هم در سوا دقاق و هم در حجاز و ران ضعیف می ساخت و جماعه از غلمان و موالی
خاصه در باب و آلات زراعت و راسخا نگاه می داشت تا آن بقعه را معمور سازند و از محصول
آن قوت خود نمایند و نشانیدن با عنما و اشجار میوه دار و کندن آبار و اجرای آنها مشغول شوند
تا آنکه زمین عرب با وصف نفو طیت و بی رونقی که داشت در زمان رفا هیت نشان او حکم زمین
مازندران و کشمیر و کونگر گرفته بود که هر جا چشمه است جاری و آبشار است روان و اشجار میوه دار
میا و زراعت گوناگون موجود و نیز بسبب آبادی و بدون غلمان و موالی او در صحرا با وادویه و
بیشه با قطع طریق و عیاری و زردی همه موقوف شده بود و ضرر سباع درنده مثل شیر و پلنگ
و گرگدن نیز قریب بحددم رسیده و جای نزول مسافران و یافتن علف و اذوقه پیدا گشته باین
اسباب مسافران و تجار با نیت خاطر تر دوسه نمودند و نقل استغنی و تحائف بلدان
و اقالیم مختلفه به سولت انجاسیده بود و ازین هر دو معنی بخی حصول امن و رفا هیت و آبادی و
زراعت که در عمد سعادت ممد و بوقوع آمد و نسبت به بلاد عرب از خوارق عادات و عجایب و اوقات
می نمود و در حدیث شریف خبر داده اند **لَا تَقْوُمُ السَّاعَةُ حَتَّى تَعُوذَ الْاَرَبُ مِنْ دُخَانِهَا** ترجمه
قائم نخواهد شد قیامت تا آنکه روز زمین عرب مغزار با و نه با و نیز عذی بن حاتم طائی را فرمودند
که **اِنَّ طَلَّتْ رِيْدَ حَيْوَةٍ لَّنْ بَيْنَ الطَّحْنَةِ لَسَا فَوْقَ مِنْ جِئْرٍ وَالتَّحَاكُلِ الْكُحْبَةِ لَا تَخَافُ**
اَحَدًا وَاَلَا اللهُ ترجمه اگر در از شد تر از ندگی بر آئینه خواهی دید زن شتر سوار را که سفر می کند
از شهر خیره النعمان تا کعبه ترس میچکس ندارد و غیر از خدا بیجا و از وفور خزان و کثرت مال و ثروت
و تکلفات مردم در زمان عثمان نیز در احادیث بسیار خبر فرموده اند و کمال خوشی و نشاط آنرا ذکر
نموده و چون عثمان با وی این تدبیر نیک شد اکثر صحابه کبار این روش را پسندیده اختیار آن نمودند و باین
حضرت امیر و حوالی منبع و فدک و زهره و دیگر قری و طلحه در خانه و آن نواح وزیر در جرت و دومی خشت آن
ضلع همین عمل شروع کردند و علی نیز القیاس صحابه دیگر و رفته رفته در زمین حجاز خاصه در حوالی مدینه
منوره خیلی آبادانی و معموری بهم رسید اگر چند سال دیگر زمان عثمان در از میشد زمین حجاز رشک گلگشت
مصلای شیراز و لاله زار کا ز گاه هرات میشد و چون احیاء موات و تعمیر اراضی غیر ملوک بهال خود هر کس را
باذن امام جائزست خود امام را چارچا بنیاشد و محصول او را چار احوال نداند و متصرف نشود و در روایات صحیح و اتم
و در تواریخ مسطور و مذکور که احیاء موات و تعمیر اراضی واحداث باغات و خمر آبار و اجرای آنها همه از مال ظاهر
خود میکرد و بجهت **لَا يَجِبُ الْمَالُ** داخل او نمیرد و در تضاعف و از دیا و بود و که ام یک از اهل مدینه و زمان

او بود که زراعت نمیکرد و باغ نمینشاند و قند و ادویه بستند از بیت المال بزریدین ثابت نیز قلمید و خطامدق
 بالکذب است روایت صحیح این است که روزی عثمان حکم فرمود به تقسیم مال بیت المال در سقین پس
 بقدر هزار درم باقی ماند و سقحان نام شدند بزریدین ثابت حواله نمود که موافق معوا به بید خود در
 مصالح مسلمین خرج نماید چنانچه بید آن مبلغ را بر ترمیم و اصلاح عمارت مسجد نبوی علی صلی الله علیه و آله
 و التسلیمات صرف نمود بلکه اگر آنجا بخت الطوبی و غیره من اهل الشیخه فی مجمع القسطی مقدمه
 ترجمه این همچنین ذکر کرد او را محب طبری و غیره او از اهل سنت در همه قصه های گذشته غرضند این
 گروه بسبب سوءنیتی که دارند بر جلفظ عثمان و دادن مال بے محابا با قارب خود و دیگر مسلمانان یا هم
 مسجد رسول و دیگر مواضع متبرکه می شنوند همه را بر تصرف در بیت المال و تلفات حقوق مردم
 حمل میکنند این سوءنطن را و این دانائی را علامه نیست و این کلام ایشان بدان می ماند که
 چون در عهد احمد شاه بادشاه ملقب بابدالی در انیان در شهر دلی درآمد و اموال و امته
 مردم را تصرف کرد و در هر گاه در بازار می برآمدند و مساجد طلائی و عمارات منقش و مدارس و
 رباطات که ملوک و امرای آن شهر ساخته بودند میدیدند بے اختیار کلمات حسرت و افسوس از زبان
 شان می برآمد و بعضی را چهره که بان مینمود اهل شهر ازین بابت پرسیدند و جواب گفتند که آنسور
 و حسرت ما ازین است که این همه مال شاه را چه قسم ضائع کردند اگر کاش این اموال را ذخیره کرده
 می گذاشتند بکار شاه می آمد طعن چپا هم آنکه عثمان رضی الله عنه در خلافت خود عزل کرد
 که جمعی از صحابه را مثل ابو موسی اشعری را از بصره و بجای او عبداللہ بن عمر بن کریم را
 منصوب ساخت و عمر بن العاص را از مصر و بجای او عبداللہ بن سعد بن ابی سرح را
 فرستاد و او مردی بود که در زمان آسختاب مرتد شده بود و با مشرکین ملمق گردیده و آنحضرت
 خون او را مساج فرموده در روز فتح مکہ تا آنکه عثمان او را بحضور آن حضرت آورد و سجد تمام
 عفو کرد و گفت ای بیعت اسلام نمود و عمار بن یاسر را از کوفه و غیره بن شعبه را نیز
 از کوفه و عبداللہ بن مسعود را از قضا کوفه و داروغلی خزاین بیت المال آسختاب جواب
 ازین طعن آنکه عزل و نصب عمال کار خلفه دائم است لازم نیست که عمال سابق را بجا
 دارند و الا امان و محف شوند آری عزل عامل بے وجه نباید کرد و عزل اینهمه اشخاص را
 وجوب است که در تواریخ مفصل مذکور و مسطور است بعد از اطلاق بران وجوه حسن تدبیر
 عثمان معلوم می شود و فی الواقع عزل این اشخاص و نصب اشخاصی که مذکور شده اند

موجب انعام همور و قنوج بسیار شد و رنگ خلافت دیگرگون گشت و جیوش و عساکر و ولایت و اقالیم
 و قلمرو و مملکت طول عرصه پدید کرد که هرگز در زمان اکاسره و قیصره بخواب نمی دیدند از قسطنطنیه تا عدن
 عرض ولایت اسلام بود و از اندلس تا بلخ و کابل طول آن کاش اگر قتل عثمان ده دوازده سال
 دیگر می بودی عجب میدانند و سکوت کرده می نشستند و هند و ترک و چین نیز مثل ایران و خراسان
 یا علی یا علی می گفتند آن اشقیای نفهیدند که هر چند عثمان بنی امیه را تسلط کرده و از دست ایشان
 کار گرفته اما آخر نام محمد و علی است خراسان را عبد الله بن عامر بن کریر فتح نموده و حلاله در شهید و بنه دار
 و بنشاند و هر آن غیر از اخره حیدری شنیده نمیشود و آخر چون عثمان بنی امیه و ترک و چین و راجوتان
 و هند و سند رسیدند محمد و علی را هم مردم این دیار نشناختند و غیر از رام و کرشن و گنگا و جناب پیر
 مرشدی ندارند و در چین و خطا و ترک این همه نیست که نام این بزرگان را کسی بشناسد و تقییم نماید و
 تمام نامها بطریق قصه خوانی علی سبیل الاجمال بود و وجه این عزل و نصب را بیان کرده اند و این قتیبه
 و ابن اعثم کوفی و مساطی را که عمده مورخین شیعه اند شاهد این افسانه سه ای آورده شود تا قابل اعتیاد باشد
 اما قصه ابو موسی پس اگر عزل او نمیکرد فساد می عظیم بر می خاست که تدارکش ممکن نمیشد و کوفه و بصره همه
 نزاع می گشت بسبب نفاقی و اختلافی که در شهر هر دو شهر واقع شده بود و تفصیلش آنکه در زمان خلافت عمر
 بن الخطاب رضی الله عنه ابو موسی اشعری والی بصره بود و بجهت قرب حد و فارس و شوکت زمینداران
 آنجا ابو موسی از پیشگاه خلافت درخواست مدد نموده از حضور خلافت لشکر کوفه پراچی مدد و امتعین گردید
 قبیل از آنکه لشکر کوفه نزد ابو موسی برسد از اثنای راه آنها را امتعین فرمود و جنگ را مه مه که شهر است عظیم بایز
 فارس و آهواز لشکر کوفه با نعمت متوجه شد و فتح نمایان کرد و شهر را تصرف نموده غارت کرد و قلعه را نیز تسخیر نمود
 و مال بسیار و نبدیان بیشمار از زن و بچه بدست آورد و چون این خبر با ابو موسی رسید خواست که لشکر کوفه
 را تنها بآن غنائم مخصوص نکنند و لشکر بصره را که بارها مشقت جنگ آن بلا کشیده بودند مجرم نگذارد
 به لشکر کوفه آنکه این مکانات را که شما غارت کردید من امان شش ماه داده بودم و مملکت منظور داشتم
 تا عادت بواجبی بگیرم و نقض عهد لازم نیاید شما را محض برای تحویل آنرا امتعین کرده بودم و عجلت نمود
 و با آنها در افتادید و لشکر کوفه این امر را انکار نمودند و گفتند که قصه امان محض اقرار است و در میان و بدین بسیار
 واقع شد و بیجا بین هر دو لشکر نزاع قائم گردید آخر این ماجرا بخلیفه نوشتند عمر بن الخطاب فرمود که آنچه صلح
 لشکر ابو موسی و کبرای صحابه که در آنجا هستند مثل خدیجه بن الیمان و بران عازب و عمران بن حصین
 و انس بن مالک و سید بن عمر و انصاری و امثال ایشان بعد از تقییش و قسم دادن ابو موسی

بر آنکه تا شش ماه امان داده بودم بنویسند بر طبق آن عمل خواهند نمود ابو موسی بحضرت اعیان مذکورین
قسم خورد و حکم خلیفه رسید که مال و بندی را بابل و یار مذکوره باز دهند و تادمت موجه بقرض ننمایند
این قصه موجب دل گرانی لشکر کوفه شد از ابو موسی و جماعه از آن لشکر بحضرت خلیفه رسیدند و اظهار نمودند که اگر این
سید او در لشکر بصره خود البته معلوم و مشهور و معروف میشد تا حال کسی از لشکر بصره بر این معنی اطلاع ندارد
پس ابو موسی قسم دروغ خورد و خلیفه ابو موسی را بحضرت خود طلبید و از قسم او سوال کرد او گفت و الله من
قسم حق خورده ام خلیفه گفت پس چرا لشکر را بر سر آنها فرستادی تا که دزدانچه کردند اگر دروغ در قسم نداری
و وصلت ملک داری البته خطا کاری اینوقت ما را میسر نیست که دیگرے قابل اینکار بجای تو نصب
کنیم بر دو بر صوبه داری بصره و سر داری لشکر آنجا قیام ناکند و قسم ترا بخدا سپردیم تا و قیله شخصی قابل
اینکار در نظر ناپدید شود و نگاه ترا غل کنیم درین اثنا عمره بدست ابو لؤلؤ شهید شد و نوبت خلافت بخت عثمان
رسید لشکریان بصره نیز دفتر شکایت تنگی نمودن در داد و دوش از ابو موسی بحضرت خلیفه وقت ظاهر
نمودند و لشکریان کوفه خود از سابق دل برداشته عثمان دانست که اگر حالا این را تغییر نکنم هر دو لشکر بر هم
میشوند و ذر کارهای عمده دل نمیدهند و حال ملک هر دو صوبه بحرانی می آنجا بدناچار او را تغییر کرد
و عبد الله بن عامر بن کریر را که اگر م قتیان قریش بود و طفل بود که او را بحضرت بنجیه آورده بودند و آنجا
آب دهن مبارک خود در گلو می او چکانده بود و آثار شهامت و نجابت و لوازم سرداری در پاست او در کار
و اقوال و افعال او در نوجوانی ظاهر میشد بجای او نصب کرد و موجب کمال انتظام آن نواحی و هر لشکر
که دید احمد بن ابی سار در تاریخ مرور وایت میکند که لما فتح عبد الله بن عامر خراسان قال لا یجوز
لک ان یطعن الخیر من یطعن هذا الخیر ما یطعن من ینکس باء ترجمه هرگاه فتح کرد عبد الله بن عامر خراسان
را گفت البته من خواهم ساخت شکر الله تعالی آنکه برایم ازین مکان خود ا حرام بسته پس بر آمد ازینجا ابو
وسه و سعید بن مسعود و سنان بن عبد الله و العاص بن العاص پس او را بجهت کثرت شکایت اهل مضر
فرمود و سابق در عهد عمر هم بسبب بعضی امور که از بحضرت خلافت معروض شده بود و معزول شده بود
چون اظهار توبه نمود باز بحال کرده بودند با جمله عثمان را بر عزل ابو موسی و عمر بن العاص مطلقون کردند
بشیعه نمی نید که این هر دو نزد ایشان واجب القتل اند جائز العزل چرا نباشند و قابلیت اسلام نداشتند
تا بر پست اسلام چه رسد و لهذا بعضی ظریفان اهل سنت این طعن را از طرف شیعه برنگ دیگر تقریر کرده اند
که عثمان چرا این هر دو را اکتفا بر عزل فرمود و قتل نمود تا در واقع حکم بدست گالی است و امام وقت از ایشان
بهمان قریه نیامدند و بعضی ظریفان دیگر در جواب این طعن باین نحو گفتند که عثمان بدست

که اگر این هر دو را بشماریم امامت من نزد عام و خاص ثابت خواهد شد زیرا که علم غیب خاصه امامت است
و غیبیه را جامی انکار نخواهد ماند و از آنجا که خلوق محیا بر فراج عثمان غالب بود از آنکه غیب صریح شیعه شمر گردد
و انکار بر عزل نمود تا اشارت باشد بجهت امامت او و اگر شیعه گویند که اگر ابوالموتس جازر العزل می بود
حضرت امیر او را از طرف خود چه حکم میکرد گوئیم از روی تواریخ ثابت است که این حکم کردن بنا چاری بود نه
با اختیار و اگر با فرض با اختیار هم باشد چون درین کار هم خطا کرد معلوم شد که قابل عزل بود و فساد
جلیل در اینجا بداند است که مطاعن پنجین را غیر از شیعه کسی تقریر نمیکند و لهذا در کتب اهل سنت که این
مطاعن از کتب شیعه منقول اند اکثر بر اصول شیعه می نشینند و چنان میشوند بر خلاف مطاعن عثمان که
اکثر بر اصول شیعه نمی نشینند و وجه این عدم الطابق آنست که طاعنین بر عثمان بیخ و در فرقه اند شیعه و
خوارج پس مطاعن عثمان نیز دو قسم است قسمی آنکه بر اصول می نشینند و قسمی آنکه بر اصول خوارج
منطبق میشوند در کتب اهل سنت هر دو قسم را محذور کرده می آرند بلکه شیعه فخر در کتب خود برای تکثیر
سواد مطاعن هر دو قسم بانی تمیز و تفرقه ذکر میکنند ازین سبب بعضی مطاعن عثمان که در کتب اهل سنت و شیعه
موجود است بر اصول شیعه و مذہب ایشان درست نمیشود و طعن عزل ابوموی نیز از همین باب است و الله اعلم
و طعن عزل عمر بن العاص نه بر اصول شیعه منطبق میشود نه بر اصول خوارج که بر دو فرقه او را تکفیر مینمایند و هر چند
در آنوقت که عثمان او را عزل کرد کلمات و حرکات کفر از او صادر نشده بود لکن چون آخر با کافرو مرتد شد عزل او
از عثمان محض کرامات عثمان باید فهمید و نیز خارقه که از وی در باب عزل معاویه شیعه درخواست میکردند و در اینجا
بایشان نمود که عمر بن العاص را عزل فرمود و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را بجای او منصوب کرد و او
هر چند در ابتدای امر مرتد شده بود لکن بعد از عثمان دوباره پیچ امری شیعه از او بوقوع نیامد بلکه بحسن تدبیر و
خوبی نیت او تمام مغرب زمین مفتوح شد و خزائن و افره بجنوز خلافت فرستاد و بلاد و در دست او را الاسلام
ساخت تا آنکه در جزایر مغرب نیز غارتها کرد و عنان آورد و اهل تارسخ نوشته اند که از عنان او بست و پنج لک
دینار زر سرخ تقدیم شده بود و اثاث و پولک و زیور و مویشی و دیگر اصفاف مال را خود شمارے نمود
و خمس انیمه را بجنوز خلافت فرستاد و در میان سلیمان مقسوم شد و چهار خمس باقی را در میان لشکر
خود بوجه شرف تقسیم نمود و در لشکر او بسیار از صحابه و اولاد صحابه بودند همه از سیرت او خوش ماندند و
سبع وجه بر او ضایع او انکار نکردند از جمله آنها عقبه بن عامر حنی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الرحمن
بن عمر بن العاص باز چون قننه قتل عثمان بوقوع آمد خود را کنار کشید و در هیچ طرف شریک نشد
و لغت که با خدا عهد بسته ام که بعد از قتل کفار قتال مسلمانان نکنم تا آخر عمر باز و الله را نهد و اما عمار

بن یاسر بن عزیل او را نسبت به عثمان کردن خلاف واقع است ابو را عمر بن الخطاب عزل کرد بجهت کثرت شکایت از او و بعد از عزل او عمر بن الخطاب این کلمات فرمود که مَنْ يُحِبُّ يَكُنْ مِنَ أَهْلِ الْكُوْكَرِ وَاسْتَعْلِكُمْ عَلَيْهِمْ تَقِيًّا اسْتَغْفِرُكُمْ فَإِنْ لَمْ تَعْمَلُوا عَلَيْهِمْ حَتَّى تَجْعَلُوا فِيَّ حَبْسًا فَمَا تَرْتَجِبُونَ است که مددکاری من کند از دست اهل کوفه اگر عامل می کنم بر ایشان آن پیرمیزگاری را او را ضعیف میگیرند و اگر عامل میکنم بر ایشان زبردت او را بدکار میخوانند و بجای او مغیره بن شعبه را والی کرد چون در عهد عثمان از مغیره بن شعبه نیز شکایات او بودند او را ششم بر شت کردند حالانکه همه اقرار بودند ناچار بنابر پاس خاطر رعایا او را معزول نمود و حال ابن مسعود انشاء الله تعالی در طعن دیگر غریب معلوم شود که باعث طلبیدن او از کوفه بدینچه بود و با قطع نظر از وجه مذکوره والی عمر را عزل و نصب عمال میرسد بجای طعن نیست و عزل کردن صحابی بجهت تقصیری و بی وجه و نصب کردن غیر صحابی بجای او از حضرت امیر بار بار بوقوع آمده از انجمله عمر بن ابی سلمه که پیرام سلمه المؤمنین فریب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بود از جانب حضرت امیر بر بجرین صوبه دار بود او را بی تقصیری و بوجهی چنانچه خود حضرت امیر در عذرنامه برای او نوشته اند و در باب طاعن او بکلی نقل آن نام ساز هیچ البتة گذشت تغییر فرمود و بجای او عثمان بن عجلان و سرقی را که صحابی نبود و بجهت مرتبه عمر بن ابی سلمه در علم و تقوی و عمل و دیانت نمیرسد منصوب فرمود و قیس بن سعد بن عباد را که نشان برادر حضرت بنیبر بود و صحابی محله و صحابی زاده حضرت امیر از مصر عزل فرمود و مالک اشتر را که نه صحابی بود و نه صحابی زاده و مصدر فتنه فساد گردیده عثمان را شهادت کرده و طلحه و زبیر را ترسانیده باعث برتری گشته بود و یقین معلوم بود که چون او در مصر خواهد رسید معاویه هرگز سکوت نخواهد کرد و بر مصر افواج طلاج خواهد فرستاد و کار دشوار خواهد شد بجای او و نصب فرمود علی بن ابی القیس طعن پنجم آنکه عبد الله بن مسعود و ابی بن کعب سالیان ایشان که از عهد عمر بن الخطاب مقرر بود بند فرمود بودند از مدینه منوره بسوی قصبه زبیره اخراج نمود و عباد بن الصامت را بابت امر عربی که با معاویه کرده بود عتاب کرد و عبد الرحمن بن عوف را منافق گفت و عمار بن یاسر را آنقدر زد که فوت پیدا کرد و کعب بن عبه بنری را امانت و تدبیر نمود بنابر کلمه حق که از و صادر شده بود و اینها اجله صحابه که با آنکه امانت شان نزد اهل سنت موجب طعن و دیانت کبار شخص میشود و چون دیانت او نزد اهل سنت درست نباشد امانت او چگونه صحیح خواهد بود و این قصه با آنکه ابو ذر غفاری در شام بود چون او را کردارهای ناشائسته عثمان زبانی قاصدان کمشوف شد عیوب عثمان را بر ملا گفتن آغاز نهاد و امکار بر افاعیل او شروع نمود معاویه به عثمان نوشت که ابو ذر را نزد مردم مخفی نکنند و مرد را از اطاعت تو خارج میکنند و اگر این اقامه زود فرما عثمان معاویه نوشت اشخصه انی کذب و ساقطه عنی عیبه ترجمه روان کن و بسوی من بر سواری تند و راننده تند و معاویه چنین صفت او را بدین روان کرد چون عثمان

رسید عثمان را و اعتبار نمود که چرا مردم را بر من خیره می‌کنی و از اطاعت من بیرون می‌آوری ابوذر گفت که از نبی
رسول صلی الله علیه و سلم شنیده‌ام که چون اولاد حکم بن ابی العاص پس می‌روند مال خدا را دولت خود فروزنند
خود را غلام و کنیز خود بنمایند و دین خود را بحیله و تزویر دخل سازند و چون چنین کنند حق تعالی بر ایشان
غضب نماید و بندگان خود را از شر ایشان خلاص دهد عثمان بصحابت حاضرین گفت که هیچکس از شما این
حدیث از پیغمبر شنیده است همه گفتند ما باز علی را طلبیده از پیغمبر شنیده‌ای گفت من این حدیث خود از زبان
پیغمبر شنیده‌ام لکن این حدیث دیگر شنیده‌ام که مَا أَظْلَمَ لِكُنْزٍ لَّكَ مَا أَظْلَمَ لِكُنْزٍ لَّكَ مَا أَظْلَمَ لِكُنْزٍ لَّكَ مَا أَظْلَمَ لِكُنْزٍ لَّكَ مَا أَظْلَمَ لِكُنْزٍ لَّكَ
ترجمه سایه بی‌فکند آسمان سبز و بر داشت زمین گرداگرد کسی را که راست گو تر باشد در کلام او ابی ذر پس عثمان
خشمناک شد و ابوذر گفت که از این شهر بدر و ابوذر برنده رفت و تا آخر حیات خود بهما سجا بود و عبادت
بن الصامت نیز در شام بود و در لشکر معاویه دید که قطارے از شران می‌کند و دو بران شران شراب سکر
در تنگها بار کرده اند پرسید که چیست گفتند که شرابی است که معاویه برای فروختن فرستاده عبادت کار دمی گرفته
بر خاست و تنگها و سجاها را بدرید تا شراب همه ریخت باز اهل شام را از سوء سیرت عثمان و معاویه تحذیر نمود
و معاویه این همه ماجرا بعثمان نوشت و در نامه درج کرد که عبادت را بجنور خود طلب فرما که بودن او موجب فساد
لذات و اشکال میشود عثمان عبادت را نزد خود طلبید و بر و عتاب کرد که تو چرا بر من و بر معاویه انکار میکنی اطاعت
اولی الامر را واجب نمی‌شناسی عبادت گفت که من از پیغمبر شنیده‌ام که کَلَامُهُمْ يَخْلُقُ فِي مَصْنُوعِهِ الْحَالِقِ
و عبد الله بن مسعود را چون از قضا و خزانه داری کوفه مغرول ساخت و ولید بن عقبه را والی ساخت ابن مسعود
چون در ظلم ولید را دید و آشفته شد و نزد مردم معایب او را ذکر کردن گرفت و مردم را در مسجد کوفه جمع نموده بگفت
عثمان پیش ایشان یاد کرد و گفت که ای مردم اگر امر بالمعروف و نهی عن المنکر نخواهید کرد خدا می‌تواند
بر شما غضب خواهد فرمود و بدان را بر شما مسلط نماید کرد و دعای ایشان مستجاب نخواهد شد و چون خبر اخراج
ابوذر بد و رسید در محفل عام خطبه بر خواند و این آیت بطریق تعریف بر عثمان تلاوت نمود ثُمَّ أَنْتُمْ هُمْ أَكْثَرُ
تَقْتُلُونَ أَنْفُسَكُمْ فَخُذُوا حُيُوتَ قُرَيْشٍ فَإِنَّهُمْ يَكْتُمُونَ قُرَيْشٍ فَإِنَّهُمْ يَكْتُمُونَ قُرَيْشٍ فَإِنَّهُمْ يَكْتُمُونَ قُرَيْشٍ فَإِنَّهُمْ يَكْتُمُونَ قُرَيْشٍ
فرقه از خود از خائنه‌های ایشان ولید تمام این قصه را بعثمان نوشت عثمان او را از کوفه طلبید چون بمسجد
بنوی رسید عثمان غلام سیاه خود را فرمود که او را بنزدان غلام او را زده از مسجد بیرون کرد و مصحف او را
از تنه احران نمود و خانه او را محبس ساخت و سالیانه او را تا چهار سال بنده داشت تا آنکه مرد و بر جنازه خود بر
بام است وصیت نمود و گفت که عثمان بر جنازه من نماز بخواند عثمان خبر داشت و بعبادت او رفت و گفت
ای ای ابن مسعود برای من از خدا استغفار کن ابن مسعود گفت بار خدا یا تو عفو می‌کنی لکن این عثمان بگند زنی تا

من از وی نگیرم و چون صحابه همه از عثمان بیگانه شدند و عبد الرحمن بن عوف را بر تولیت او عتاب نمودند
عبد الرحمن نادم شد و گفت من ندانستم که چنین خواهد برآمد و حال اختیار بدست شماست پس من قول عثمان ننهادم
گفت که عبد الرحمن منافق است و هیچ پروا ندارد که میگویی عبد الرحمن قسم غلیظ یاد کرد که تا زنده است با عثمان سخن
نگوید ویرمین شاکت و هجرت فرودس اگر عبد الرحمن منافق بود بیعت او با عثمان بیعت صحیح باشد و اگر منافق
نبود پس عثمان به تهمت کردن او بتفاق فاسق شد و فاسق قابل امامت نیست و قصه ضرب عمار بن ابی سلمه
که قریب پنجاه کس از اصحاب رسول مجتمع شده قبایح عثمان را نامه نوشتند و عمار را گفتند که این نامه را ببنی
برسان تا باشد که متنبه شود و ازین امور ناشنیده باز آید و در آن نامه اینهمه مرقوم بود که اگر ازین بدعات باز
نگردی ترا عزل کنیم و بجای تو دیگر را نصب نمایم چون آن نامه را عثمان بشنید بر خواند و بر زمین انداخت و گفت
که این نامه را حقیر نمیدانم اصحاب رسول این را نوشته اند و نزد تو فرستاده و قسم بخدا که من از راه نصیحت
و خیر خواهی تو آمده ام و بر تو می ترسم عثمان گفت کذب یعنی دروغ گفتی باین همه و غلامان خود را فرمود که او را
بزنند و آتش زدند که بر زمین افتاد و بهیوش شد بعد از آن عثمان خود بر خاست و بر شکم و مذاکیر او لگد کرد و بحدی که
او را فاق پیدا شد و تا چهار وقت نماز بهیوش ماند و بعد از اقامه قضا کرد و اول کسی که تنیان برای فتنه پوشید
او بود و بهیوشم آشفته شدند و گفتند اگر عمار ازین فتنه بمیرد ما در عوض سخی عظیم را از بنی امیه تقبله برسانیم و عمار
از آن باز در خانه خودش نشسته تا آنکه حضرت امیر خلیفه شد و قصه کعب بن عبه و بنی امیه که جماعه از اهل کوفه جمع
شدند و نامه نوشتند برای عثمان و بدعات و قبایح او را در آن نامه مرقوم کردند و نوشتند که اگر ازین بدعات باز آید
فبها و الا ما از طاعت تو خارج میشوم خبر شرط است بدست شخصی از کاروان سپردند و کعب بن عبد الله کاه
نامه نوشت که در آن کلام عقیف تر و خشنوتر بسیار مندرج بود و بدست همان قاصد او عثمان رسید و از
خواندن نامه او بر آشفته و سعید بن ابی العاص را نوشت که کعب بن عبه را از کوفه اخراج بکن و
بکوهستان برده و در خانه کعب رفت و او را برهنه ساخت و بست تا زیاده زد باز اخراجش فرمود بکوهستان
و همین سعید بن ابی العاص اشتر مخنی را نیز امانت نمود و دستک حرمت کرد و قصه اش آنکه چون سعید مذکور صواب
گفته شد در مسجد درآمد و مردم همه مجتمع شدند و ذکر کوفه و خوبی سواد او در میان آمد عبد الرحمن بن حنین که کوفه
سعید و زناله دار پیادگاناش بود گفت کاش سواد کوفه همه در جایگاه امیر باشد اشتر مخنی گفت که این چه قسم میشود خبر شما
این مالک انبشیری با مفتوح نموده و ایاک آن کرده عبد الرحمن گفت خاموش اگر امید خواهد همه و ادرامضی نماید
او سخت شد و ترشی کرد و تمام اهل کوفه بحاجت اشتر و بیاس زمین های خود بر عبد الرحمن بلوه کرده آتش زدند و گفتند
و زدند که بر پهلوی خود افتاد سعید این ماجرا را عثمان از پشت عثمان نوشت که افترایا جمعی که اعانت او کرده بودند

از کوفه بسوی قشام اخراج نماید بشام رفتند و تا فتنه قتل عثمان هماغه ماندند و آخر سعید بن العاص پسر
 گر بنحیه آمد و بند و بست کوفه از سراسر انجام نشد و مردم هر بدلو کرده خروج نمودند و درین وقت سرداران
 کوفه برای اشتر نوشتند که برادران مسلمانان تو همه یک عهد و یک قسم شده اند و سعید را بر آورده و آورده
 خروج بر عثمانی دارند و درین وقت را غنیمت بدان و خود را با برسان که با اتفاق این مهم را پیش بر یکم اشتریه محبت
 تمام در کوفه رسیده و ثابت بن قیس را که کوتوال شهر بود زده بر آورده و اشتر و جمیع عساکر کوفه مجتمع شده بودند
 یاد کردند که بعد ازین حال عثمان را در کوفه آمدن ننهند آخر عثمان ناچار شده بموجب فرمایش ایشان التماس
 اشتر را بالصوبه داری کوفه فرستاد چو اسباب اجالی ازین طعن آنکه اکثر اشخاص که مذکور شدند نزد شیعه
 واجب القتل بودند و هیچ حرمت نداشتند و از آنکه بنی خنیس را که کتمان کردند و حق اهل بیت را به بدگارسه
 از اهلان تلف نمودند و از شهادت حق سکوت کردند پس آنچه حضرت امیر را در حق آنها بایسته کرد عثمان بسجاء آورد
 و با طعن چنان باشد و ابوذر و عمار هر چند نزد شیعه به سبب ظاهر ازین گروه مشتبه بودند و قابل اخراج و امانت
 بحکم خبر صحیح که التَّحْقِیْقَةُ دِیْنِیٌّ وَ دِیْنِیُّ اَیْکَ یعنی تقیه دین نیست و دین پدران من تقیه را که بر ذمه آنها واجب بود
 از دست دادند و ترک واجب نمودند و افتد از حضرت امیر نکردند که بر عایت تقیه اینهمه امور را از عثمان گویا
 میسر بود و سکوت نمود و نیز یوفائی این هر دو نیز به ثبوت پیوست که برای نفسانیت خود بکمال انکار و مقابله عثمان
 و اخراج و امانت و ضرب و شلاق از دست او قبول کردند و وقت اظهار انصاف امت در عهد ابوبکر که خلل در
 حق واجب حضرت امیر و دین پیغمبر پیش پنبه در دنان کرده نشاند خوب شد که بسرای خود رسیدند و بنی
 اصلاً جای طعن بر عثمان نیست زیرا که عثمان ایشان را نادیب و تغریز محض بر ترک تقیه و ارتکاب مجامع و
 جواب دیگر امر خلافت و امانت از ان جنس نیست که در باب حفظ آن امر عظیم قیام هر چه تمام اعات کرده شود
 سیاست نموده آید حضرت امیر پاس حرم رسول و ام المؤمنین نفرمودند و طلحه و زبیر را که خواریان بنی غیر و قدیر السلام
 و زبیر خصوصاً عمه زاده بنی غیر بود قتل نمود و در مقام مدافعت از خلافت چه قطعاً معلوم است که طلحه و زبیر و عاتقه
 و خویسان جان حضرت امیر نبودند مگر آنکه قاتلان عثمان را در خواست میکردند و جدا شدن اینقدر فوج کثیر
 از لشکر در امر خلافت و مملکت خلل میکرد و حکم خلیفه سستی می پذیرفت بهمین جهت مقابله فرمود و اصلاً
 پاس قرابت و مصاهره و زوجیت و صحبت رسول ننمود و ابو موسی اشعری چون اهل کوفه را از رفاقت
 حضرت امیر منع میکرد سیاست نمود و سوختن خانه او و غارت کردن اسباب او بدست مالک اشتر
 بوقوع آمد و حضرت امیر آن همه را تجویز فرمود اینک تو ابرح طرفین موجود است اگر سرسوی درین مقدمات
 تفاوت بر آید پس معلوم شد که مصلحت خلافت عمده مصالح است فوت شدن مصالح

خبریه در جنبان چنان نیست اگر عثمان هم چند کس را از صحابه رسول متخلف و امانت نمود چه پاک که کبر از قتل است و اسحاق الموصی را از امانت بعد از جنگ جمل بوقوع آمده بر تاریخ دانان پوشیده نیست آنچه بر مذاق شیعہ تقریر تو انکر و آنچه اهل سنت در جواب این طعن از روی روایات صحیحہ خود منقح کرده اند جواب دیگرست که عثمان را حضرت پیغمبر صومردم و تنہا نیز بار تأکید فرموده بودند کہ ترا خداے تعالی در وقت از اوقات خلعت خلافت خواهد پوشانید اگر منافقان خواهند کہ آنرا از تو نزاع کنند ہرگز نخواہی کرد و صبر خواہی نمود چنانچہ در صحاح اہل سنت موجودست کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم روزے در میان یاران خود گرفتہ میفرمود و آن فتنہ را نزد یک بیان میکرد و مردم را سراسیمہ یافت فرمود کہ این مرد و اشارہ بعثمان نمود و آنرا زبرد ہدایت خواہد بود و جمعی کثیر از صحابہ این قصہ را روایت کردہ اند و در ذکر ہمین فتنہ جای دیگر فرمود کہ ہر کہ در آن فتنہ نشستہ باشد بہترست از کسی کہ ایستادہ باشد و استادہ بہترست از زبندہ و روندہ بہترست از دوندہ و نیز در مرض موت خود در زمی فرمود کہ لیک عنیدی دجلہ اکملہ ترجمہ کا شکے نزد من مردی باشد کہ باوے کلام کنم چون اہل بیت عرض کردند کہ بحجت موانست ابو بکر و عمر و ابطلیم فرمود لا باز گفتند کہ عثمان ابطلیم فرمود نعم چون عثمان آمد باوی در سرگوشی تا دیر چہ با فرمود و جناب پیغمبر را در وقت طاقت نشستن نبود و خود سر عثمان را بر سینہ خود گرفتہ باو و صایامی فرمود و چہرہ عثمان متغیر شد باو از بلند بے اختیار از زبان او بر می آمد کہ اللہ المستعان اللہ المستعان یعنی از خدا مدد بیاید و این حدیث را نیز چند کس از اتعاج مطہرات و خادمان خانگی آنجناب کہ در آنوقت حاضر بودند روایت کردہ اند و ابو موسی اشعری را فرمودہ اند کہ عثمان بشارت بہشت دہ و بلوکہ بر تو بلوای عالم خواہد شد با بجمکہ درین واقعہ خاص مخصوص قطعہ و وصایای تاکید یہ پیغمبر نزد عثمان محفوظ و موجود بود و عثمان بران وصیت مستقیم ماند چون دید کہ بعضی از اصحاب نیز باین منافقین در باب خلع و نزع آنخلعت ہم صغیر و ہم آواز میشوند خواست تا این فتنہ راجعہ الامکان فرو نشانند آن صحابہ را فی الجملہ چشم نمائی کرد تا بشیرکت ایشان این فتنہ قوت نگیرد و منافقین و او باش را بر فراق بودن ایشان پشت گرمی نشود و نزد اہل سنت عصمت خاصہ انبیاست صحابہ را معصوم نمی دانند و لهذا حضرت امیر و شیخین بعضی از صحابہ را حذر دہ اند و خود جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم را کہ از اہل بدر بود و حسان بن ثابت را زبیر حد قذف گرفتہ اند و کعب بن مالک و مرارۃ بن الربیع و ہلال بن امیہ را کہ دو کس از ایشان حاضران غزوہ بدر بودند در ساری تحلف از غزوہ تبوک تا پنجاہ روز مطلق بود و غضوب داشتہ اند و ما غزاسلمی رجم فرمودہ اند و بسیاری را تعزیر و جد شرب خمر جاری فرمودہ چون تعزیر بسبب منصب فرتہ است عثمان نیز این چند کس را بموجب حال چشم نمائی فرمود تا ہمدستان

منافقین و او باش نشوند و در بلوا شریک نگردند و بجهت همین قسم واقع شد که هیچکس از صحابه کرام بقتل
 عثمان آلوده نشده محفل منافقین و منافقین و او باش مصدر این حرکت گردیدند و در آنوقت عثمان چون بپایان
 از زبان آنحضرت صلی الله علیه و سلم دانسته بود هرگز مدافعت نکرد و تن بگشتن در داد و صبر عظیم کرد و لهذا
 الزامین مردم را بعد از گوشمال و خیمه نائی راضی گرد و عذر خواست و حال عثمان درین امر هم نزد اهل سنت
 مثل حال حضرت امیر است قدم بقدم که او را نیز جناب پیغمبر وصیت فرموده بود که یا علی لا یجھم الک أمثله
 علیک بعدی و انک تقابل الناکثین و الناقصین و العاصین و غیره ترجمه ای علی جمع نخواهد شد است
 بر ریاست تو بعد از من و هر آینه جنگ خواهی کرد با عهده شکنان و بی انصافان و از دین بیرون شوندگان
 و وقتیکه حضرت امیر سر بر آرای خلافت را شده پیغمبر شد بقدر مقدور در تسکین فتنه و دفع مخالفان که طلحه و
 زبیر و ام المومنین عائشه صدیق و ابلی بن امیه و ابو موسی اشعری و دیگر صحابه کرام بودند کوشش و سعی
 فرمود و از قتل و قتال و جنگ و جدال با ایشان پاک نفرمود و هر چند تقدیر مساعد نشد و انتظام امور خلافت
 صورت نه است پس در صورتیکه امر صریح آنحضرت را بهر یک ازین دو بزرگوار درین باب متحقق بود و دیگر ادب
 صحبت و قرابت را نگاه داشتن و امر آنجناب را تقویت نمودن چه گنجایش داشته باشد مثل مشهور است
 که آنکه مرگ حق که کذب چون این جوابهای اجمالی بجا داشتند حالا جواب تفصیلی ازین قصه بآبائین
 باید دانست که این قصه را بوضع که در طعن منقول شده همه از اختراعات و مفتریات شیعه است و در تواریخ
 معتبره اصلا وجود ندارد و این قصه را بوضع که در تواریخ معتبره مذکور است باید شنید تا خود بخود جواب
 حاصل گردد و اما قصه اخراج ابوذر پس موافق روایت ابن سیرین و دیگر ثقات و تابعین چنین است که
 ابوذر در اصل مزاج خود خوشنیت و سلطنت لسانی داشت بجنوب پیغمبر با بعضی خدمتگاران آنجناب
 که بلال موزن بود بزرگی او مجمع علیه جمیع طوائف اهل اسلام است و افتاده بود با او ذکر مادرش کرده
 جناب پیغمبر او را باین زبان درازی تو بیخ شدیدی فرمودند و گفتند که یاربکم انک امرؤ فینک جاهلیه
 ترجمه آید یا غار دمی او را با او هر آینه تو مردی هستی که در تو خصلت جاهلیت است چون در لشکر شام
 اتفاق افتادش فرمودند و در عهد عثمان دولت و ثروت و اموال عظیمه بدست اهل اسلام آمد و هر چه از
 از مهاجرین انصار صاحب مال بود شد ابوذر زبان ملعون در حق جمیع مالداران دوازده و اول با معاویه
 گفتگو کرد و این آیه را بتسک ساخت و لکن من یکذرون الذهب الفضة ولا یفقهون الا فیه من شئهم بعد ان یلم
 ترجمه کسانی که گنج میکنند و رونق را در خرج میکنند آنرا در راه خدا پس بشارت ده ایشان را عذاب در دهند
 و اتفاق کل مال را قرض قرار داد و هر چند معاویه و صحابه دیگر او را فحاشیدند که مراد اتفاق قدر زکوة است

نکل مال و شاهد برین اراده آیت میراث و فرائض است زیرا که اگر اتفاق کل مال واجب یهود و تقسیم
 متروکه و هب و بیع و غیره بود و دشمن و عتف با هر کس آغاز ننهاد لشکریان او را مخالف جمود
 دانسته انگشت ناکردند هم جا که میرفت جماعه با عتف جوق جوق گرداوس شدند و این آیت را با دوازده بلند
 میخواندند تا در جنون آید و متغیر نماید چون اینجا ملت که بنجر و پنجه و طنز و گشت مناسب شان و مرتبه او
 نبود و معاویه این ماجرا را عثمان نوشت عثمان فرمود تا او را نصبت بدینید باید بغیرت و احترام بدینید و نشانی
 نداده گفتند که بر مرکب عتف و سائق شدید و انداخت کرد و چون در مدینه منوره رسید مردم را نصبت او با هر که
 شام سموع شده بود در اینجا نیز دنبال او جوانان خوش طبع و صبیان مزاج دوست افتادند و او را ازین
 آیه آریه و معنی آن پرسیدند گفتند تا او را نقل مجلس سازند و در همین اثنا عبد الرحمن بن عوف که
 بالقطع مبشر اجنت و یکی از ده یار یبشتی بود در حلت نمود و مال فراوان گذاشت بحدیکه بعد از او دیوان
 و تنقید و صایای او چون ترکه او را تقسیم نمودند شش باقیش بچهار زن او رسید و بچهار زن او
 زیاده بیهشتاد هزار درم در حصه میرسد چون او را در مرض مطلقه نموده بود تمام حصاش ندادند بیهشتاد
 هزار درم صلح نمودند با او در حال او را همین مردم طرافت طلب بیان کردند و او را از راه تشددی که درین
 داشت از بشارت پیغمبر در حق او غفلت و زید و حکم بناری بود و او نموده و صریح خلاف نص نبوی
 کعب اخبار که یکی از غلامی اهل کتاب بود در عهد عمر بن الخطاب بشرف اسلام مشرف شده با او گفت که ای
 ابوذر با لاجماع ثابت است که ثلثه خفیه اسل المال و اوسع آنهاست اتفاق کل مال در ملت یهودیت که این
 الملل و اشده آنهاست نیز واجب نیست در ملت خفیه چه قسم واجب خواهد بود سخن را فهمیده گو ابوذر صلی که
 مزاج دشت بر آشفست و گفت ای یهودی ترا با این مسائل چکار و عصاره دشت تا کعب اخبار را نیز بگفت
 از آنجا بگریخت و ابوذر دنبال او گرفت تا آنکه مجلس عثمان رسیدند کعب اخبار و ریشت عثمان پناه
 و ابوذر دیوانه وار پیچید و عصابی خود را راند گویند که ضرب عصابی عثمان هم رسید چون عثمان
 اینجا ملت مشاهده کرد غلامان خود را فرمود ابوذر را از کعب باز دارند که خیلی جویس و پیچودست مباد او را ازین
 موجب قتل او کرد غلامان عثمان او را با مشکلی برشته بخانه اش ساندند بعد از فاقه از آنحال ابوذر پیش عثمان
 آمد و گفت ندب من همین است که اتفاق کل مال را واجب شناسم مردم شام و حاکم مردم مدینه گرداگرد من جمع
 و پیچوهند که مراد دیوانه و از سخن سازند در حق من صلح چیست عثمان فرمود که ای الواقع احسن است که مردم بر تو
 جمع میشوند و انبوه میکنند اگر ترا بخاطر آید از جماع مردم کناره گیر و در قصبه از قصبات لواحق مدینه اقامت نما
 ابوذر از آن باز در قصبه زبده که بر سه حصه از مدینه است رفت اقامت انداخت و بعد چندی بر ای یار من

و ملاقات عثمان بنی آ و درین حالات شکایت عثمان از وی منقول نشده بلکه کمال طاعت و انقیاد نسبت بوی
 داشت دلیل واضح برین آنکه میخویش نوشته اند که چون در قصبه زبده رسید عامل آن قصبه از طرف عثمان غلام
 بود از غلامان عثمان که ماست ناز بچکانه در مسجد جامع سیکر دو وقت نماز آن غلام ابو ذر را تقدیم کرد و گفت کون فہنل و
 بہتر از منی باید کہ امام شوی ابو ذر گفت تو نائب عثمانی و عثمان بہتر از من است و نائب شخص در حکم آن شخص است کہ لازم
 ہست کہ تو امام باشی آخر آن غلام را امام کرد و عقب او نماز گذارد و قصہ ابو ذرین است کہ بجزیرہ آمد و این فرقہ از راه
 بغض و عناد می کہ دارند تحریف قصہ های واقعیہ مینمایند و ہر یک قصہ را با دم قصہ دیگریست بند و از ان نشان
 خیال و صنی ہوموم از وی تحقق و وقوع خللی برای خود تراشیدہ آنرا مبعودے سازند اَلْعَبْدُ لَوْنٌ مَا يَجْتَوُونَ
 ترجمہ آیامی پرستید چہ را کہ تراشید و قصہ عبادہ بن الصامت خود محض افترا و بہتان است نہ معاویہ
 شکایت او نوشت و نہ او را عثمان بہرینہ طلبید و نہ بچ تا سنج مذکور نیست بلکہ در تواریخ معتبرہ چنین مسطور است
 کہ چون معاویہ بجزیرہ قرص غزوہ نمود عبادہ بن الصامت نیز ہمراہ او بود زیرا کہ فضائل این غزوہ و شہادت
 بمغفرت غازیان آن ہم دریا از زبان جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم او و زوجہ او ام حرام بنت ملحان شنیدہ
 بودند چون جزیرہ مذکور فتح شد و عثمان اسباب بدست سلمین افتاد معاویہ تمس از اجداد کردہ بدراخلافت فرستاد
 و خود نشست تا باقی را در لشکر تقسیم نماید و جامعہ از صحابہ آنحضرت در گوشہ جدا نشستند تا وضع تقسیم الملاحظہ نمایند کہ بقر
 سنت پیغمبر است یا نہ از اسباب عبادہ بن الصامت و شد او بن اوس فہری و ابوالدرداء و اناتہ بن الاسقع و ابوال
 باہلی و عبد اللہ بن مسعودی بودند در اثنای این حال دو کس از لشکریان دو دور از گوش خوش راجی
 کردہ می بودند عبادہ بن الصامت از اسباب رسید کہ این ہر دو دور از گوش را کجا می برید و اینہا چہ کارہ اند
 لشکریان گفتند کہ معاویہ با جیشیدہ است بچیت آنکہ برای ہماچ نامیم عبادہ گفت کہ این گرفتار شمار احلال
 نیست و او را مجاہد پس آن لشکریان آن را گوش ابجصور معاویہ باز گردانیدند و گفتند کہ عبادہ چنین گفتہ است
 چون ما را گرفتار حلال نباشد ما چگونه بکیم و بران جہ گنہاریم معاویہ عبادہ را طلبید و از صورت مسئلہ
 پرسید عبادہ گفت کہ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ فِي غَزْوَةِ حُنَيْنٍ وَاللَّهِ لَئِنْ يَكُونُ نَكْرٌ فِي الْقَاعِ
 فَأَخَذْتُ بَرْدَةً مِنْ بَعْضِ قَعَالٍ مَلَأْتُهَا مَاءً أَقَاءَ اللَّهُ عَلَيْكُمْ مِنْ هَذِهِ الْغَنَائِمِ مِثْلُ هَذِهِ لَكَ الْخَمْسُ فِي الْخَمْسِ
 مَرَّةً وَدَعَلَكُمْ قَاتِلُ اللَّهِ بِكُمُوعًا دَائِمَةً الْغَنَائِمُ عَلَى أَوَّلِهِمْ وَأَوَّلًا تَعْطَى أَحَدًا مِنْهَا أَلَسْتُ مِنْ حَقِّهِمْ تَرْجِمہ
 شنیدم من از رسول خدا صلعم میفرمود در جنگ حنین و حال آنکہ مردم گفت و شنید می کردند و با او در رفتہ
 غنیمت پس گفت آن سرور یک تار از ششم شقرو فرمود نیست مرا از آنچه حاصل شد اللہ تعالی شمار ازین
 غنیمت را برابر این یک تار مگر خمس و خمس ہم باز صرف می شود بر شما پس تہرس از خدا ای معاویہ تمسکز

غیبت مارا بطریق آن و مدد کسی را از انجمله زیاده از حق او معاویة گفت پس قسمت غنائم را بطور خود بگیر
 و مرا ازین بار عظیم سبکسار گردان که مکتب تو خواهم برداشت عبادۀ دار و غنۀ قسمت شد و ابو امامه و ابوالولید را
 نیز با من درین مهم شریک و رفیق شدند و تا آخر خلافت عثمان بر همین اسلوب ماندند و وفات عبادۀ
 بن الصامت در شام است و مدفن او بیت المقدس و هرگز از معاویة جدا نشده و بهینۀ نیامده پس
 این قصه سراسر غلط است و آنچه در وجه ناخوشی عبد اللہ بن مسعود ذکر کرده اند نیز غلط و افتراست در کتب
 صحیحہ از ان اشتی نیست صحیح اینقدر است که چون عثمان اختلاف مروج در قرات قرآن بجای منشاء نمود
 که اکثر عوام الفاظ غیر منکره میخواندند و باختلاف قرآن قرات بمناسبت منتهی شوره خدیفه بن الیمان دیگر
 اجلای صحابه که حضرت امیر هم از انجمله بود خواست تا همه طوائف عرب و عجم بر یک مصحف جمع شوند و از ان
 تخلف نوزند و این عزم بالفعل آورد و عبد اللہ بن مسعود دالی بن کعب که بعض قرات شاذه در مصحف
 خود نوشته بودند حالانکہ بعض عبارات ادعیه متواتر بودند و بعض عبارات تفاسیر که جناب پیغمبر در وقت
 تلاوت قرآن بیان معانی آن میفرمودند از موقوف کردن مصاحف خود ابا و وزیدند و در ابقاے
 مصاحف ایشان فتنه عظیم در دین پیدا میشد که در نفس قرآن اختلاف واقع بود و رفتہ رفتہ منجر
 بقباح بسیار میشد و در گرفتن مصاحف فلا مان عثمان البتہ با ابن مسعود دشونت نمودند و ضرب و
 صدمه بهم باورسید بآنکہ عثمان ایشان را با ابن امر میگرد دالی بن کعب مصحف خود را بجای منامت
 حواله نمود و ابوی پر خاشی بیان نیامده و کدورتی نمانده و چند عثمان بهره ممکن بود استرضاء ابن مسعود
 خواست و عذر را کرد اگر ابن مسعود خواهد نکلند ملامت بر ابن مسعود خواهد بودند بر عثمان و چون ابن مسعود
 مرخص شد عثمان بجای او آمد و استغفار از او درخواست و عطاء او را نیز آورد ابن مسعود افت عطای تر از ان بگیرم
 چون من محتاج بودم نرسانیدی و حالانکہ ازین جهان متغنی شدم و سفر آخرت میناکم من میدی عثمان گفت
 که بختران خود بهره این خود گفت دختران خود را بخواندن سورۀ واقعه در هر شب فرموده ام و از جناب پیغمبر صلی اللہ
 علیہ وسلم شنیده ام کہ هر کہ سورۀ واقعه هر شب بخواند لها قه قبلانکہ در عثمان برخاسته نزد ام حبیبہ زوجہ مطہرہ رسول اللہ
 و از او سئد عالمود کہ ابن مسعود را ازین راضی گردان ام حبیبہ ابن مسعود را تہب بسیار گفته فرستاد باز عثمان نیز ابن مسعود
 و گفت ای عبد اللہ چرا تو ہم مثل یوسف پیغمبر برادران خود منگونی کہ لا تزیب علیکم الیکم یغفر اللہ لکم و هو اکرم
 الی این تخریج نیست من زنتی بر شما ام و بنحشید خدا شمارا و او جم ترین رحم کنندگان است ابن مسعود سکوت کرد
 جواب نداد پس از طرف عثمان در استرضاء استغفار قصص و سواقع نشد و القیہ الغایہ درین مقدمه کوشید و بری اللہ
 شد و ابن فضل ابن مسعود با عثمان رضی اللہ عنہ از قبیل شکر رنجیهاست کہ اخوان و اقربان را با هم میباشند

بے آنکه منکر خلافت عثمان رضی الله عنه یا عدم لیاقت او را معتقد باشد مسلم بن شقیق که از اخص یاران
 ابن مسعود بود و گفته است که کُفِلْتُ عَلَى بْنِ مَسْعُودٍ وَكَفَى اللَّهُ عَنْهُ فِي مَرْحَلَةِ الْإِدَى لَوْ فِيهِ فَعَيْنُهُ وَهُوَ مُتَذَكِّرُونَ
 عُمَارَ بْنَ قَتْلَ لَهُمْ مَهْلًا فَإِنَّكُمْ أَنْ تَقْتُلُوهُ لَا تَهْتَبُونَ مِثْلَهُ تَرْجِمَهُ وَاحِلْ شَدَمَ بَرَابِنْ مَسْعُودٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مَضَى
 که وفات یافت در رمی و در اوج بود مردم که ذکر میکردند عثمان را پس گفت ایشان را پس کنید پس بدست
 که شما اگر نخواهید گشت او را نخواهید یافت مانند او دیگر با جمله این خبر داد و عالم سیاست ملکی کثیر النوع بسیار
 اگر این امور را در مطاعن شمرده شود و اگر به بر شیب تنگ تر خواهد بود و چه خواهند گفت در رحیم ان
 حضرت امیر برادر عقیل بن ابی طالب عطای او را آنقدر ناقص فرمود که بعد مر اجبت از جنگ
 صفین بر عاصی نزد معاویه رفت و ابوالیوب انصاری را که از اعظم اصحاب بود و خلص شیعه آستان
 غزل فرمود و خشونت نمود و هجران او کرد و عطا او بند ساخت تا آنکه از رمی جدا شد و بمعاویه ملحق گردید
 عقیل و ابوالیوب به کمی دارند از ابوذر و ابن مسعود اگر عثمان درین امور و طعن ست حضرت امیر نیز شریک
 اوست معاذ الله که خشنین پیغمبر را کسی از اهل ایمان طعن یا نکند یا این امر قبیح بخاطر او گذرد و قصور فرسهم
 خودست که امثال این امور را طعن فسیده شود و سخن شناس نه دلیل اخطا اینجا است به وقصه عبدالرحمن
 بن عوف خود صحیح اصل ندارد و عبدالرحمن اگر بر تولیه عثمان نامدم میشد چرا بتصریح نمیگفت انی قد صبح است که عبدالرحمن
 و عثمان را جناب پیغمبر صلی الله علیه وسلم با هم عقد اخوت بسته بود و ابن جبت عبدالرحمن با عثمان را باطل
 این ساط بسیار داشت روز عثمان از کثرت مباسطات او تنگ شد و متوجش گشت و گفت ای اخاف
 یا ای بنی عوف ان تبسطوا منی کرخی ترجمه بدستی من بیشتر سم است بن عوف اینکه خون من بریزی و بن
 امور و در میان یاران و برادران صحبت بسیار واقع می شود و اثری از ان در دلهای ماند از حضرت امیر
 نیز این قسم مزاح و انبساط با مردم واقع شده و ارقطنی از زیاد بن عبداللہ شخصی روایت میکند که کُنَّا جُلُوسًا
 مَعَ عَلِيٍّ رَضِيَ اللَّهُ تَعَالَى عَنْهُ فِي الْمَجْدَةِ الْعَظِيمَةِ الْكَوْفَةِ يَوْمَ مِثْلِي بِهَا خَصَّاصِي بَعَا وَهُلُّوْا ذُنُ فَقَالَ الصَّلَاةُ
 يَا امِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لِلصَّخْرِ فَقَالَ جَلَسْتُ ثُمَّ عَادَ فَقَالَ ذَلِكَ فَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ هَذَا الْكَلْبُ يَحْلُلُ بَابًا
 ترجمه بودیم نشسته همراه علی رضی الله عنه در مسجد کلان و کوفه اش و دانه های خس پوش بود پس آمد
 پیش او و موزن پس گفت نماز تیار است ای امیر المؤمنین برای نماز عصر پس گفت بنشین پشت
 پس او را باز یاد و مانند باز هم چنان گفت پس فرمود علی رضی الله عنه این سگ من آموز دمار
 و نیز ارقطنی روایت میکند عن زیاد بن خالد قال جاء رجل إلى علي بن أبي طالب رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ فَسَأَلَهُ عَنِ
 الْوَضُوءِ فَقَالَ ابْدَأْ بِالْيَمِينِ أَوِ الشِّمَالِ فَانْزِلْ عَلَى يَدَيْهِ ثُمَّ دَعَا بِمَاءٍ فَيَدْرِي الشِّمَالُ قَبْلَ الْيَمِينِ تَرْجِمَهُ

گفت آمد و بسوی علی بن ابی طالب رضی الله عنه پس سوال کرد او را از وضو پس گفت شروع کن
 بدست راست یا بدست چپ پس بدین حکایت آوارض را کرد جواب او باز طلب کرد ابی پس شروع
 کرد بدست چپ پیش از دست راست و قصه عمار بصورتیکه نقل نموده اند نیز صحیح نیست بلکه صورت قصه
 او موافق روایات اهل سنت نیست که روزی عمار و سعد بن ابی وقاص در مسجد مقدس آمدند و کسی را
 عثمان فرستادند که مادر مسجد آمده ایم تا می باید که حاضر شوی تا با تو در بعضی امور که از تو صادر شده است و چون
 شکایت عوام گشته طارح نمایم عثمان بدست غلام خود گفته فرستاد که مرا امر از اشتغال بسیار است انوقت
 باز گردید فلان موعده شماست بیایید و آنچه خواهید بگوئید سعد بر خاسته رفت و عمار باز کسی را فرستاد
 که همین روز باید آمد عثمان باز عذر کرد و باز عمار کس را فرستاد باز عثمان عذر کرد و غلامان عثمان عمار را زده
 از مسجد کشیده بیرون کردند و گفتند حدایتند آن در شرع سه مرتبه است حالا از حد شرعی تجاوز کردی تعزیر تو
 واجب شد چون انجیر بختان رسید خود و دیده مسجد آمد و مردم را حاضر کرد و عمار را طلبید و سوگند یاد کرد که
 این امر شنیع بگفته من واقع شده است آن غلام را توبیخ فرمود و گفت هَذَا بَعْدِي لَعْنَةُ اللَّهِ خَلِيقُ قَتْلٍ مِثْلِهِ
 و این شکاف ترجمه اینست دست من برای عمار پس گو قصاص بگیر از من اگر بخوابد عمار دست او را
 بوسید و واضی شد دلیل قوی برین آنکه در ایام محاصره عثمان عمار از آن فرقه بود که عوام بلوایان
 را حقوق عثمان می نمودند و ایشان را از محاصره او منع می کردند و چون آب را بر عثمان بند کرده
 بودند عمار بر آمد و به آواز بلند گفت بخیال شد قَدْ اسْتَرَيْتُمْ بَيْنَ دُمُومَةٍ وَ كَتَمْتُمْ حَوْنَهُ مَسَاءَ هَلَا
 ترجمه هر آینه خریده است چاه روم را و شما باز می دارید از و سه آب او باز و دیده نزد امیر المومنین
 طے آمد و گفت که مردم بلوایان و بر عثمان آب را بند کرده اند و من نماینده ام نفی می دانم حلیه باید کرد
 که بختان آب برسد امیر المومنین گفت در بلوایان بیش نیست و دیگر از راه دیگر که مخفی است سعی میکنم
 آخر سعی و تلاش یک بخیال شتر آب از آن راه بختان رضی الله عنه رسانید پس بحسب عمار طعن
 بر عثمان نمودن مصداق آن مثل عربی شدن است که تَرْجِيءُ الْخَصْلَانِ وَ لَكِ كَرُوحَةُ الْقَائِدِ ترجمه
 راضی شدند هر دو خصمان و راضی نشد قاضی و قصه کعب بن عبهده بنری نام است نصف قصه او را
 ذکر کرده اند و نصف آخر او را حذف کرده نموده قصه اش آنست که چون خبر زدن کعب بختان رسید
 بن العاص بن زبیر نوشت و نوشت که کعب را نزد من تعلیم و تکریم بفرست پس چون کعب نزد عثمان رسید
 گفت که ای کعب تو نامه درشتی تو بمن نوشته و آیتین مشورت و نصیحت بر او را آن سلمان این نمایی باشد
 نصیحت را با باین رفتن باید نوشت نه بد درشتی خصوصاً نسبت بر و سا، خلفا و حق فرعون که از انصاف

مقرر است خدای تعالی پیغمبر اولو العزم خود را ادب تعلیم فرموده که **فَقُولُوا لَنَا لَيْتَنَا** و من
 بزدن تو نوشته بودم بی امر من ترا ضرب واقع شد اینک قمیص خود را از بدن می کشم و چاکب حاضر میکنم
 اگر میخواهی فصاص از من بگیری کعب گفت چون باین مرتبه انصاف فرمودی من از حق خود در گذشتم
 و فی الواقع در نوشتن کلمات غلیظه تقصیر دارم من بعد کعب نزد عثمان ماند و از مصاحبان خاص او بود
 و اما قصه اشترنخعی پس صحیح است و او نه صحابی بود و نه صحابی زاده بلکه از او باش کوفه بود که پاس ابوالولاء
 بنمود و عوام را بر امانت عامل عثمان بر غلانیید و اگر او مثل این امور رئیس وقت در گذر و موجب
 فساد عظیم میگردد و اشترنخعی همان است که مصدر رفته با گردید و نوبت بقتل عثمان رسانید و باز نوشت و
 نگذاشت و طلحه و زبیر را بخوایف بقتل کردن تا از مدینه گریخته بکمر برفتند و ام المومنین را سپرد و خود ساختند
 با امیر قتال و جدال بوقوع آمد و همه این حرکات اشترنخعی باعث بی انتظامی امور خلافت حضرت امیر شد
 و در آن اشترنخعی بر حضرت امیر هم تحکیمات میکرد و کما یبغی اطاعت بجا نمی آورد و چنانچه در تواریخ مسطور
 مشهور است و بعد از آنکه عثمان موافق فرمایش او و یاران او ابو موسی را بر اهل کوفه والی کرد و خلیفه
 بن الیمان را بر خراج دار و عمر ساخت سکوت نکرد و بلکه مباشرت قتل او شد علی بانی بعضی روایات قتل
 عثمان سبب فتنه او شد تا بقیام قیامت چنانچه در حدیث صحیح آمده است **لَا تَقُومُ السَّاعَةُ حَتَّى تَقْتُلُوا إِمَامَكُمْ**
وَتَحْكُمُوا بِأَسْنَانِكُمْ وَبِرِثْ دُنْيَاكُمْ شَرُّكُمْ ترجمه قائم نخواهد شد قیامت تا وقتیکه قتل
 خواهد کرد امام خود را و خواهند زد دیگر را بر شمشیرهای خود بدست خواهند آورد و بنیای شما را بدترین شما
 این قسم شخصی را بستی قتل نمود که فساد است منتفی میشود چه جابجای اخراج و امانت اینهمه فرط حیار
 عثمان رفیع الله عنه بود که باین قدر قناعت نمود طعن شدیم آنکه عثمان فصاص را از عبد بن عمر بن
 موقوف داشت حال آنکه عبد الله بن عمر هر مزان با دوشاه را بهار را که در زمان عمر مسلمان شده بود
 کشت به تهمت آنکه شریک قتل عمر است و تهمت او ثبوت نیویست و یک دختر خردسال ابوالولاء را
 قتل نمود و جنبه نصرانی را نیز به تهمت شرکت در قتل عمر کشت و جمیع صحابه جمع شده نزد عثمان آمدند و گفتند
 که فصاص از عبید الله بن عثمان و امیر المومنین نیز پیش برده داد عثمان از بیت المال دیت دمانید و فصاص
 موقوف داشت حال آنکه فصاص حکم کتاب الله است و هر که حکم کتاب الله را جاری نکند قابل امامت نیست
 جواب ازین طعن آنکه دختر ابوالولاء خود البته فصاص نمیرسد نزد عبود علایه شیعیه که دختر مجوسی بود
 و علی بن ابی القیاس و جنبه نصرانی که از سکنه خیره بود و دزد هب نصرانی داشت زیرا که فی الجمله المسلمون الکافر
 قوی نیست **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا يَقْتُلُ مُسْلِمًا كَافِرًا** ترجمه کشته نشود مسلمان در بدل کافر و هر چه بر هر حال بجا

مسلمان بود و تبرک قصاص از عبید الله بابت قتل او اهل سنت سه وجه ذکر کرده اند اول آنکه این پسران
 پادشاه امپراتور بود و جمیع ملوک فارس را بسبب خروج ملک از دست شان غیظ و خشم بر اسلام و ائمه اسلام
 پیش از حد بود و چون جنگ نتوانستند کار از پیش برد ناچار این مکار حلیه نگینت که امان از خلیفه ثانی بدغا و مکر
 نمود چنانچه قصه او در تواریخ مشهورست که او را گرفته آورده بودند و دشوارة جمیع صحابه بر آن قرار یافته بود
 که او را بایکشت چون بخت خلیفه رسید بکمال قلع و اضطراب اظهار تشنگی نمود چون کاسه پر از آب
 خلیفه بدست او داد و گفت اگر تا خوردن آب دیر شدن مرا امان بدی من میخورم و الا چه حاصل که در انشای
 خوردن آب سر از تن من جدا کنند خلیفه فرمود تا این آب را بخوری ترا امان است کسی نخواهد کشت و دوشه
 به حضور مردم بنگار این اقرار کنانید و آب را بر زمین انداخت و گفت که حالا اگر کسی کشید نقصان لایم می آید
 خلیفه ازین حرکت او نیکی متعجب شد و فرمود که مرد زیرک بینائی بهتر که در اسلام در آئی او کلمه اسلام بزرگان
 راند و باین تقریب در مدینه منوره سکونت ورزید و چند پرگنه از عراق در جاگیر یافت و در اینجا نشسته و فتح
 خلیفه را دیده که مخالف وضع ملوک نه در بان دارد و نه پاسبان تنها در بازار نامی کرد و افسوس کرد که این قسم
 رقیسان بی احتیاط را کشتن چه قدر کارست ملوک ملک فارس خیلی در غفلت اند آخر خلیفه طور ابولولو و جفینه
 و دیگر کفره را با خود رفیق ساخت و تدبیر و نکاش این مهم در خلوت با آنها میکرد تا آنکه ابولولو بفرموده
 او اینکار کرد و چنانچه عبید الله بن عمر بن عبد الرحمن بن ابی بکر و دیگر صحابه را بمشاهده گذرانید که ابولولو
 و جفینه نیز و هر زمان در خلوت می نشستند و مشوره قتل عمر می نمودند و بنحی و رویه هر زمان تیار کنانیه
 بود و میگفت که کدام خواهم دباش که به جمعیت قوم و دین خود ازین شخص که بناموس مار گذشت و نه دولت مار
 و نه دین مار او دبستان ابولولو این را قبول نمود پس امر بود که هر زمان شکی نماند و لهذا حضور صحابه چینی قرار یافت
 که آن خنجر بسیارند اگر مطابق آن صفت باشند که شامان میگویند شرکت این هر سه کس در قتل عمر ثابت میشود
 والا نه چون خنجر آوردند هر سه دیدند که مطابق آن صفت بود ازین راه عثمان در گرفتن قصاص توقف نمود
 که قتل امر بقتل نیز واجب دانست چنانچه مذنب شافعی و مالک و اکثر ائمه برینست در حق احاد ناس حجاب
 خلفاء و روسا که امر بقتل ایشان را خود البته اگر قصاصاً نداشتند سیاست کشتن و حبسست وجه دوم آنکه
 در گرفتن قصاص قبیله عظیم ریاضت زیر که بنوسم و بنوسم می مانع بودند از قتل بلکه بنوامیه و بنو حجاج نیز و بنو سبهم
 هم اراده برخاست داشتند و می گفتند که اگر عثمان از عبید الله قصاص گیرد خانه جنگی خواهد بسم کرد
 چنانچه عمر بن العاص که رئیس بنوسم بود با و از بلند در محکم گفت که ای یاران این که امر انصافست
 قتل امیر المؤمنین را که کسب و یقتل الله الیوم کما الله لا یجوز هذاجکه ترجمه شده شد

بعد وقوع قرار که نهایتش از کباب کبیره است و بتوبه مجوشد لیاقت امامتش جائز نرفته و اگر از روستا
 کتب سیر تمام آن واقعه را کسی بتامل مطالعه نماید فرار کنندگان را معذور دارد و که بعد از انتشار خبر گذشته شدن
 سردار تباهی لشکر ثبات خیال دشوار است و در غزوة بدر بحکم آنحضرت برای خدمت یار داری حضرت رقیه
 خاتون علیها السلام مخلف نموده و در رنگ مخلف حضرت امیر غزوة تبوک که برای خبر گیری عیال آنجناب
 ایشان را مامور فرموده بودند و این قسم حاضر نشدن بهتر از حاضر شدن است و لهذا جناب پیغمبر فرمود که
 اِنَّ الْعُثْمَانَ اَجْرٌ دَجَلٌ مِّثْلُ شَيْهَدٍ بَدَلًا وَ سَمِعْتُ رَجُلًا يَرْجُو رِسْتِي مَعَ عُمَانَ رَأَى الْوُجُوهَ مَرُوءِيَةً اَزْ اَنَا فَكَهْ حَاضِرٌ بِرَأْسِهِ
 وَ حَصَّةٌ يَكُ مَرُوءِيَةً الرِّضْوَانُ خُودِ مُحَضَّرٌ بَرَاءِ عُمَانَ وَاقِعٌ شَدَّ حُجُونِ اَزْ صَحَابَةٍ كَسَى قَبُولِ نَكْرَةٍ بَلَكَمْ بَرُودِ بَاكَالِ
 سوال و جواب نماید عثمان باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاه خبر در لشکر فاش شد
 که کافران عثمان را کشند و جمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی الله علیه و سلم از یاران خود
 بیعت بر موت گرفت تا در بدل عثمان دیگر رفتن کین او جنگ سخت فرماید و درین اثنا خبر منع شد که عثمان
 را نکشته اند و در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعة الرضوان برای انیست که بیعة الرضوان بتقریب خبر
 موت او واقع شده بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعة الرضوان چه او وقوع می یافت و معنی آنجا
 پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود ندهید عثمان و در بعضی روایات نهد عثمان و درست
 یعنی این بیعت از طرف عثمان نیست پس کسی را که این قسم ناپی در جای موجود باشد حاضر نشدن او چه نقصان
 دارد با سبب این هر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کرده اکثر علمای امامیه از کتب خود دور کرده اند طعن
 چهارم آنکه عثمان تخریفت رسول نمود و در مثنی که مقام بودن حاجیان است از دهم ذی الحجة تا چهارم دهم
 چهار رکعت خواند حال آنکه جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم همیشه در سفرها قصور میفرمود و با خصوص در مقام
 هم چهارگانی را دو گانه گذارده است چنانچه جمیع صحابه بروی انکار این فعل نموده اند جواب ازین طعن
 آنکه حضور عثمان ازین طعن برآورده بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نداشتند هرگاه عثمان را نمود
 که من در مکة نکاح کرده ام و خانه دار شده ام و قصد اقامت در آن بقعه مبارک دارم مسافر مانده ام تا سفرانه
 ادا نمایم و مقیم را با جماع قصر جائز نیست از نجاست است که تمام نماز میکنم هر چه صحابه از انکار باز ماندند و از
 جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابو بکر بن ابی شیبہ و ابن عبد البر و در کتب خود آورده اند و لفظ آن در حدیث
 انیست اِنَّ عُثْمَانَ خَلَعَ بِالنَّاسِ يَخْلُو اَزْ اَعْقَابِكُمْ النَّاسُ عَلَيْهِ فَقَالَ اَيُّهَا النَّاسُ يَدُ اَهْلَتِ
 بِمَا كُنْتُمْ مَسَدًا خَدَمْتُ دَوَانِي سَهَقْتُ رَسُوْلُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُولُ
 مَكِي تَاهَلَ بِلَدَةٍ فَلْيَصِلْ صَلَوةَ الْمُتَمِمْ فِيهَا اُخْرِجَهُ اَحْمَدُ عَنْ عَجَبِ اللهِ بِنِ

عبد اللہ بن ابی ذباب عن ابنہ و عن غیرہ ترجمہ بدستی کہ عثمان نماز گزار و بامروم و سنی
چهار رکعت پس انکار کردند مردم برومی پس گفت اے مردمان من خانه داری کردم و رکنه ازان بانہ
کہ رسیدیم و من شنیدہ ام رسول خدا را صلعم کہ مے فرمود ہر کہ خانه دار شود در شہرے پس نماز کند نمازی
کہ مقیم است و را سنجار وایت کرد آنرا احمد پس اصلا اشکال نماند کہ درین صورت با جماع علما اتمام واجب
است طعن ہشتم آنکہ عثمان قرق کرد بقیع را از حوالی مدینہ کہ چراگاہ مشہور است و مردم را ازان پرگا
منع فرمود آہستہ آہستہ اکناف آن مکان را داخل رمنہ ساخت حالانکہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم فرمودہ
الْمُسْلِمُونَ شُرَكَاءُ فِي ثَلَاثٍ الْمَاءِ وَالْكَأْوَ وَالنَّارِ ترجمہ جملہ مسلمانان شریک اند در سه چیز آب و کاه
و آتش و بازار مدینہ را قرق فرمودہ کہ کسی از ساختن خرابا نخورد تا وقتیکہ گماشتہ عثمان از خرید خود فارغ نشود
و سفائن بحیرا قرق ساخت کہ سواے تجارت او کسی مال نبود جواب ازین طعن آنکہ قصہ قرق نمودن
چراگاہ بقیع صحیح است و خود عثمان ازان جواب گفتہ و خاطر نشان صحابہ ساختہ کہ آنحضرت فرمودہ است
لَا تَحْجِي بِلَالٍ وَلَا سُلَيْمٍ وَلَا سُلَيْمٍ ترجمہ نمیرسد قرق گیاہ دشت مگر برای خدا و رسول او را و من برای شتران صدقہ
و بیت المال و اسپان جہاد جمعی نگرفتہ ام و چراگاہ را رمنہ گردانیدہ ام و پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نیز
برای اسپان جہاد و شتران برای صدقہ مخمومہ بود و چون صحابہ گفتند کہ پیغمبر زمین قلیلے را جمعی فرمودہ
بودند و تو بر آنقدر اضعاف مضاعف زیادہ کردہ عثمان گفت کہ بیت المال اینوقت را بیت المال
آنوقت قیاس کنید و جمعی را بقدر آنہا بفہمید جمیع صحابہ ساکت شدند و تسلیم نمودند و قرق نمودن بازار
سراسر غلط است ہما قدر صحیح است کہ دوسہ روز حارث بن الحکم داروغہ بازار شدہ بود و از طرف خود
این عمل کردہ بود و چون عثمان برین مطلع شد او را عزل نمود و قرق سفائن نیز صحیح است لکن
سفائن حملو کہ خود را قرق فرمود کہ دران سفائن مال غیرے نہرند با دیگر سفائن تعرضے نہداشت و
سابق ازین مردم در سفائن عثمان کہ بہت مصر و مغرب برای تجارت میرفتند اموال خود را نیز با سکیوند
و گماشتہ امی خود را ہمراہ سیدادند و چون این عمل بسیار شد و مردم دیگر نیز سفائن تیار ساختند عثمان
سفائن خود را پروانگی نہاد تا مال دیگری بردارند بہر حال تبرعی بود کہ مے کرد بر ترک تبرع چہ ملامت
و طعن متوجہ تواند شد طعن نہم آنکہ یاران و مصاحبان خود را جاگیرا^{حقان} و اقطاعا بسیار داد و
از زمین بیت المال و ائلاف حقوق مسلمین نمود و جواب ازین طعن آنکہ عثمان اذن میداد یا ران^{فقا}
خود را و راحیای زمین اموات و زمین آباد و مروع بکسی نہادہ چنانچہ در تواریخ موجود است و احیای
زمین اموات سبب آبادی ملک و کثرت محصول و وسعت از راق عوام الناس سنت چہ خوبی است

بعد وقوع قرار کہ نہایتش از کتاب بکیرہ است و بتوبہ مجوشند لیاقت امامتش جائے زفتہ و اگر از روسے
کتب سیر تماہدان واقعہ را کسی بتامل مطالعہ نماید فرا کنندگان را معذور دارد کہ بعد از انتشار خبر کشف شدن
سر و تباہی لشکر ثبات خیالی دشوار است و در غزوہ بدر بحکم آنحضرت برای خدمت پیادہ درمی حضرت رقیہ
خاتون علیہا السلام تخلص نموده در رنگ تخلص حضرت امیر غزوہ تبوک کہ برای خبر گیری عیال آنجناب
ایشان را مامور فرمودہ بودند و این قسم حاضر نشدن بہتر از حاضر شدن است و لہذا جناب پیغمبر فرمود کہ
اِنَّ الْعُمَانَ اَجْبُرُ دُجُلَ مِثْنِ شَيْهَدٍ بَدَلًا وَسَمِعْتُ رَجُلًا مِنْ بَنِي عُمَيَّةٍ يَقُولُ لَوْ كُنْتُ فِي بَيْتِ النَّبِيِّ لَوَدِدْتُ
وَحَصَّةً يَكُ مَرُوءِيَّةَ الرِّضْوَانِ خُودِ مُحَضَّرٍ بِرَأْيِ عُثْمَانَ وَاقَعَ شَيْءٌ مِنْهُ مِنْهُ بَرُودٌ وَبَاكَالِ
سؤال و جواب نماید عثمان باین سفارت و رسالت مامور شد و بعد از رفتن او ناگاہ خبر در لشکر فاش شد
کہ کافران عثمان را کشتند و جمعیت فراوان مستعد جنگ می آیند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم از یاران خود
بیعت بزموت گرفت تا در بدل عثمان دگر رفتن کین او جنگ سخت فرماید و درین اثنا خبر منع شد کہ عثمان
را نکشتند و در لشکر تسکین شد پس حاضر نشدن در بیعت الرضوان برای انیست کہ بیعت الرضوان بتقریب خبر
موت او واقع شدہ بود حضور او متصور نبود و اگر او حاضر میشد بیعت الرضوان چرا وقوع می یافت و معہذا جناب
پیغمبر دست راست خود را بر دست چپ خود زد و فرمود ہندید عثمان و در بعضی روایات ہند عثمان و دست
بعضی این بیعت از طرف عثمان است پس کسی را کہ این قسم ناپی در جای موجود باشد حاضر نشدن او بہ نقصان
دارد و باجمہ این ہر دو طعن را نظر بوضوح بطلان آنها کردہ اکثر علما می امامیہ از کتب خود دور کردہ اند طعن
ہفتم آنکہ عثمان اخیر سنت رسول نمود و در مثنی کہ مقام بودن حاجیان است از دہم ذی الحجۃ تا چہار دہم
چہار کحت خواند حال آنکہ جناب پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم ہمیشہ در سفر باقصو میفرمود و باخصوص در ہنم مقام
ہم چہار گانی را دو گانے گذاردہ است چنانچہ جمیع صحابہ بردی انکار این فعل نموده اند جواب ازین طعن
آنکہ در حضور عثمان این طعن برآورده بودند و چون از حقیقت حال او اطلاع نہ داشتند ہر گاہ عثمان را نمود
کہ من در مکہ کلاخ کردہ ام و خانہ دار شدہ ام و قصد اقامت در آن بقعہ مبارک دارم مسافر مانده ام تا سفرانہ
ادانایم و مقیم را باجماع قصر جائز نیست از نجاست است کہ تمام نماز میکنم ہر ہمہ صحابہ ازان انکار باز ماندند و از
جواب عثمان را امام احمد و طحاوی و ابو بکر بن ابی شیبہ و ابن عبد البر و در کتب خود آورده اند و لفظ آن و بیعت
انیست اِنَّ عُثْمَانَ خَلَعَ بِالنَّاسِ يَخْلُ اَزْدَعًا فَانْكَرَ النَّاسُ عَلَيْهِ فَقَالَ اَيُّهَا النَّاسُ لِيْ اَهْلُتُ
بِمَا كُنْتُ مَسْتَدَقًا مِنْتُ وَاِنِّيْ سَهَقْتُ رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَقُوْلُ
مَنْ تَاَهَّلَ بِبَلَدَةٍ فَلْيَصِلْ صَلَوةَ الْمُقِيمِ فِيْهَا اُخْرِجَهُ اَحْمَدُ عَنْ عَبْدِ اللّٰهِ بْنِ

در آنکه هزاران جریب از زمین افتاده و خراب ماندند از آن مخصوصی در سر کار آید و نه دیگری با و متفق شود
و چون ملک بدو و جاسجاشد کاری را بکشد و دو قطع الطرق و عیاران و مفسدان خاموش نشینند
و نیز اهل سیر و گریه اند که جماعه از اشراق بزمین خانه کوچ و زمان او آمدند و گفتند که ما برای جاد و خانواد اراضی
خود را گذاشته آمدیم بایم باید که ما را و محل قرب جاد و اراضی بدین تادیر جاد و اعدا دین حاضر باشیم و نوبت نبوت
و لشکر ما بر آیم عثمان آنها را و در مقابلته فارس که صوبه زور طلب بود و زمینداران سرکش داشت آبادان داشت
و عوض اراضی آنها از آن حدود و اقطاعات نمود و از بعضی صحابه هم معاوضه اراضی کنهانی مثل از طلحه زمین او را
که در حضور موت بود گرفت و طلحه را در عوض او از اراضی آنجماعه بداد و از اشعث بن قیس زمین او را که در
کنده بود گرفت و او را عوضش از جای دیگر بداد و این همه بتراضی بود اصلا جای طعن و ملامت نیست
طعن و هشتم آنکه صحابه بیهوش قتل اراضی بودند و همه از او تبرا نمودند و هیچ و ندمت او میکردند
و او بعد از قتل او سه روز افتاده گذاشتند و بدفن او نبرد و اخذند جواب ازین طعن آنکه اینهمه
کذب صریح و بهتان ظاهر است که بر صحبایان هم پوشیده نمی ماند طلحه و زبیر و عائشه و معاویه و عمر و بن
العاص برای طلب قصاص همین عثمان می جنگیدند یا برای قصاص عثمان موهوم متخیل و تواریخ طریفین
از شیعه و سنی حاضر اند صحابه در دفع بلوا از وی تصور نکردند تا امکان بود به کلمه و کلام اصحاب بلوا را فهمانیدند
چون معقول ایشان نشد متعینان قتال نمودند عثمان اصلا را و دار قتال نشد بعد تمام مانع آمد ناچار شده خانوار
نشستند و معند او در رسانیدن آب و دفع ضیق از وی و آخر الوقت تدبیر با وحیده میکردند و زبیر بن ثابت
با جمیع انصار آمد و جوانان انصار با وی گفتند که این شش کثرت انصاف الله می بینی ترجمه اگر خواهی شویم
مدد کاران خدا و بار و عبد الله بن عمر با مهاجرین آمد و گفت که کسانیکه بر تو بلوا کرده اند همان اشخاص
اند که بضر بنشیر نامی سلمان شده اند و هنوز از خوف آن ضربات تنبان زرد می کنند اینهمه بلند خوانی و بالا بردن
اینها از آن است که کلمه میخوانند و تو حرمت کلمه نگاه میداری اگر نفرمانی اینها را بر حقیقت حال خود آگاه سازیم فقط
همان حالت فراموش شده ایشان بیادشان بدیم عثمان گفت بشیرین سخن مگو برای جان من فقط کثرت
و اسلام مکن و با وصف اینهمه حسین و عبد الله بن عمر و عبد الله بن الزبیر و ابو هریره و عبد الله بن عامر بن بکر
و دیگر صحابه همراه عثمان در دار بودند و چون مردم بلوا هجوم میکردند اینها بسنگ و چوب و بسن دروازه مدافعت
میکردند و غلامان عثمان که فوج کشیده بودند سجده میکردند و میگفتند که اگر حکم میکند و یک ساعت اهل بلوا را حقیقت کار معلوم شد
با سلاح و اسباب جفا فرزند و زاری و بیقراری نمودند که ما همان جماعت ایم که از خراسان تا فرقیه تاب شمشیر ماسی نپاوه
اگر حکم فرمائی اینجماعه بخود مغرور را تا شاه کار ایشان نمائیم که سخن کلام اصلاح اینها نمیشود و چون اینها میدانند که ما

نمودارست و رنگ من و افق رنگ شماست پس اگر شما بگذریدم بخورم او را و خالص شود برای شما این همیشه
 پس هر دو گفتند بخور و خورد و اینچنین گذشت چند روزی غمگین گفت مریخ را رنگ من و افق رنگ تست پس
 بگذریدم که بخورم این سیاه را پس گفت بگردد بخور و خورد و اینحال من خورم ترا پس گفت بگذر
 مرا که فریاد کنم سه آواز گفت بکن پس فریاد بر آورد سه آواز بشنود که من خورده شدم آن روز که خورده شد سفید
 باز بلند کرد امیر المومنین آواز خود را و گفت بشنود که من سبک شدم آن روز که کشته شد عثمان رضی الله عنه
 و این قصه در شهرت و تواتر جدی رسیده که در کتب فقیهین مذکور و مسطور است جای انکار نیست و عبد الله
 بن سلام هر صبح نزد بلوایان میرفت و میگفت لا تقبلوا لکم لیراک بعد از قتل و فتنه و فساد ما خواهد برخاست
 و حدیفه بن الیمان که صاحب علم المنافقین بود و حضرت امیر نیز در حق او باین علم گواهی داده همیشه تخت بر میگذاشت
 عثمان و میگفت که موجب فتنه ما خواهد شد اما ترک دفن او پس بنا بر فساد عظمی بود که در مدینه منوره بعد از
 قتل او رود او و او باش و بلوایان هر صبحی را خلافت میکردند و مردم بحال گرفتار شده بودند آخر وقت
 شب که بلوایان بخوابیدند فتنه زیرین عوام و حکیم بن حرام و سور بن محرمه و جبر بن تهم و ابو جهل بن حدیفه
 بدری و یسار بن کرم و پسر او عمرو بن عثمان او را در جامهای خون آلوده بست و شمشیران بعد از ادا می نماز جنازه
 و دفن کردند و جبر بن تهم امامت نماز نمود و از تابعین نیز جماعه همراه بودند از انجمه بن صبری و مالک بن امام مالک است
 و ملائکه جنازه او عوض آل و میان حاضر شدند چنانچه حافظ و شقی مرفوع از جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم روایت کرده
 که یفر و یقوم یجمع عثمان یضی علیه ملائکه النساء ترجمه روزیکه میر عثمان رضی الله عنه نماز گذارند
 بروی خورشیدی آسمان را وی گوید قلت یا رسول الله عثمان خاصه او الناس عامه قال عثمان خاصه
 ترجمه گفت یا رسول الله عثمان باخصوص با مردم همه فرمود عثمان باخصوص و معین روایت روایت ابن
 فضال است از سه من خنیز و کان من شهد قتل عثمان قال فلما امیننا قلت لی علی کتف صاحبکم حق نصره مقلو
 فاطم لقنایه البقیع الفرقه فامکناله میجو فی اللیل ثم حملناه ففینا سوادا من خلفنا فحبناهم حتی کذا شرفی
 فادامنا دینا و کذا رجع علیکم اریتمو افا نأجسنا لا لشهدک و کان ابن خنیس یقول
 هم الملائکة ترجمه و بود از ملائکه حاضر بودند و قتل عثمان را رنگت پس چون شام شد
 باز الفتنه بر آید که اگر بگذریدم صاحب خود را تا صبح اند و دشمنان حدیث کنند اعضا می اورا پس برویم او را بسوی البقیع
 الفرق پس و یکس از مدینه برای وقت نصف شب باز برویم او را پس حاله کرد ما را اجماعتی از اهل بیت ما همین خوریم
 از ایشان تا آنکه یک بوی استغفر شویم پس ناگهان سناوی ندا میکند تیج تر نیست بر شما ثابت باشد پس ایشان
 آمدیم با ما فخر شویم او را و بود بر خنیز که گفته اند ایشان ملائکه بودند و جو فتنه او را نسبت بصبحا بکرون محض

و بهستان است انك ايات اهل بیت باید شنید عی بن عباس قال لما نزلت النبی صلی الله علیه وسلم فی الثنایم علی ائمة و علیهم غمامة من نور فجمع بها ویدیه قضیباً من الفضة و من فقلت یا رسول الله انی الایة یات بالک شواجی و الایة مبادی و الفضة الی و تبسمهم و قال ان عثمان بن عفان اضحی عندنا فی الجنة ملکاً عرو و ساداً و قد عیننا فی الجنة فانما مبارک لربنا و انما حسین بن عبد الله البقر البقیة ترجمه گفت دیدم من پیغمبر خدا صلعم را در خواب بر او سیب را بهار و بر سر مبارک او دستار سیب است از نور که بنشینم است آنرا و دست او چوب بار یک است از جنت فروس پس گفتم یا رسول خدا هر آینه من بسوی دید تو مشتاق امدهم بنیم ترا بجای می روی پس نگاه کرد بسوی من و تبسم نمود و فرمودید ستیکه عثمان بن عفان صبح کرده است پیش از جنت و در حالت سلطنت و عروشی باراد و عورت است و رشاد می عروسی او پس من بگفتم تمام میروم برای این و ابو شجاع شیر دین و این که از شما میروند شین است و شیعه او را نیز محترم میدانند که در کتاب منتفی از ابن عباس همین جواب را به همین اسلوب آورده و خواب حضرت امام حسن نیز مشهور و صبح الروایه است و علی هم و منتفی آورده عن حسن بن حسین بن علی قال ما كنت الا قاتل بعدد روایاتها کأیت رسول الله صلی الله علیه وسلم و اضعیایک علی العرش و رأیت ابا بکر و اضعیایک علی منکب رسول الله صلی الله علیه وسلم و رأیت عمر و اضعیایک علی منکب ابي بکر و رأیت عثمان و اضعیایک علی منکب عمر و رأیت ما و کنه فقلت ما هذا فقالوا دهم عثمان یطلب الله به ترجمه از امام حسن بن علی رضی الله عنه گفت من نیستم که قتال کنم بعد از آنکه که دیده ام آنرا دیدم رسول خدا صلعم که نهاده دست خود بر عرش و دیدم ابوبکر را نهاده دست خود بر کتف رسول خدا صلعم و دیدم عمر را نهاده دست خود بر کتف ابوبکر و دیدم عثمان را نهاده دست خود بر کتف عمر و دیدم خونی این طرف از وی پس گفتم این چیست گفتند خون عثمان است که مطالبه می کند از خدا بدل و ردی اثنی السمان عن قیس بن عباد قال سمعت علیاً یوم الحبل یقول اللهم انی ابر الیک من دهم عثمان و لقد طاشت عقولنا یوم قتل عثمان و ان کثر نفس و جاء فی البلیعة فقلت الا استخیر من الله ایاهم قوما قتلوا رجلاً قال له رسول الله صلی الله علیه وسلم الا استخیر من کل تسخیر من الملائکة و انی لا استخیر من الله ان ایاهم و عثمان قتل و ان من ین فی بعد فانتصر فاولادهم و جعل الناس یسئلون البیعة فقلت اللهم انی مشفق علیهم جاءت عن یمة فبايعت قال فقالوا امرونا فکما صدع قلنی و ردوه لیسوا عن محمد بن الحنفیة ان علیاً قال یوم الحبل عن الله قتل عثمان و الحبل و عثمان ایضا ان علیاً بلغه ان ثلثه تلحق قتل عثمان فرج یده حتی بلغ بها وجهه فقال لانا قتل

که این سخن را مختصر کنیم و بطلب دیگر پردازیم و جماع ذکر کفایت که کل البصر هدیه فالله اذ هو الله تعا ترجمه در تقدیر که ذکر شد کفایت است مایل بصیرت را هدایت است و هدایت کننده او خداست

مطاعن اهل المومنین

عائشه صدیقه زوجه محبوبه مطهره رسول علیه وعلیه السلام و آن ده طعن است طعن اول آنکه آن مطهره از بنیه بکار و از اینجا بصره رفت حال آنکه خدا تعالی از و اج را از بر آمدن از خانه های خود منع فرمود با شکر در این بیوت مطهره از بن نهاده و قوله تعالی وَ قَدْ نَفَّيْنا عَنْكَ رَجَمَ الْيَهُودِ وَ لَمْ يَكُنْ مِنْ الْجَاهِلِيَّةِ الْاُولٰى اِنَّكَ اَكْبَرُ ترجمه و قرا گیرید در خانه های خود و نمودار نشود و شل نمودار شدن جاهلیت اول تا آخر پس او چه ناسب بود که ناموس رسول را محافظت ننمود و در لشکر که زیاد بر شانزده هزار گرسنه او باش و از ازل در آن جمع بودند بر آمد جواب از این طعن آنکه قرار در بیوت و عدم خروج از خانه ها اگر مطابق میبود ایست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از و اج را بعد از ول آیه ای حج و عمره نمی بر آورد و در غزوات همراه نمی برد و زیارت والدین و عیادت مرایضان و تغزیت مردگان از اقارب ایشان رفتن نمیداد و هو باطل قطعاً پس معلوم شد که مراد از این امر و نهی تا کید امر است و حجاب است تا مثل پادشاهان و سکوچه و بازار هرگز گردی نکنند و سفر کردن نمائند و حجاب نیست زنان محذره که در غایت است و احتیاج میباشد مثل خوانین بزرگ و بیگمات پادشاهی نیز در لشکر تا چه برآید خاصه چون سفر می باشند تضمن صلوات دینی و دنیوی مثل جهاد و حج و عمره و این سفر نیز چون بر مصالح ذات الهی و تنفیذ حکم قصاص خلیفه عادل که بکلمه مقتول شده بود واقع شد مثل حج و عمره گردید و اگر در زبان هم و عرف عام کسی بگوید که فلان زن نامرئوس است بیرون نمی برآید از وی چه فهمیده میشود و انصاف باید کرد و عطف نمی را باید گذاشت جواب دیگر در کتب شیعه مشهور و متواتر است که در زمان خلافت ابوبکر صدیق رضی الله عنه چون غصب حقوق اهل بیت واقع شد حضرت امیر حضرت زهرا را سوار کرده در محلات مدینه و مساکن انصار خانه بخانه و در بدر وقت شب گردانید و طلب امداد و اعانت نمود در اینجا غور باید کرد که دختر ناموس بودن اگر زیاده بر وجه نباشد کمتر خود البته نخواهد بود و از خانه خود برآمده بخانه های دیگران رفتن نسبت بانکه از خانه خود برآید و در خیمه و خرگاه خود بماند و بخانه دیگر که نرود چه قدر تفاوت دارد و مقدمه دوسه دین مخصوصه که ضرر قلیلی از آن بخود عائد میشود و مقدمه قتل خلیفه بر حق بی موجب و فساد و فتنه در میان است که ضرر آن عائد تمام دین است با هم چه فرق دارند چون آن امور موجب طعن نشدند این امور چه موجب طعن خواهند شد جواب دیگر جمیع از و اج مطهرات مثل ام سلمه و صفیه و زینب و غیره در آن زمان بودند بلکه ام سلمه درین سفر نیز تا که معظّمه شریفه بود

و میخواست تا همراه عائشه برای عمر ابن ابی سلمه پسرش بنا بر مصالح مرعیه خود مانع آمد و چون خدایتعالی از دواج
 مطهرت را بخواهر خروج باین برده و ستر فرموده باشد دیگر طعن و تشنیع نمودن را از خالی محض است
 قوله تعالی یا ایها النبی قل لا یؤخركم فی الدین و یسأله للو مین یدین علیهم من جلد بینهم
 ذلک اذ فی ان یخفف فلیؤدوا ذلک و کان الله عفو کرم رحیم ای پیغمبر بگو از دواج خود را و دختر
 خود را و زنان مسلمانان را فروکشید برومی خود پاره از چادرهای خود این قریب ترست بلکه
 شناخته شوند پس کسی انداند بدو هست خدا بخشنده مهربان و در حدیث صحیح واردست که آنحضرت
 صلی الله علیه و سلم بعد نزول این آیه فرمود اذن لکن ان تخرجن لهما حتی ترحب
 رخصت داده شد شمارا که بیرون بروید برای حاجت خود آری شرط مسافرت زنان وجود مجرمست
 همراه ایشان و درین سفر عبد الله ابن الزبیر همشیره زاده حقیقی وی همراه وی بود و طلحه بن عبید الله
 شوهز خواهرش بود ام کلثوم بنت ابی بکر و زبیر بن العوام شوهر خواهر دیگرش بود اسماء بنت ابی بکر رض
 و اولاد این هر دو نیز همراه و ابن قتیبه که بر تاریخ او اعتماد شیعیه زیاده از کتاب الله است در تاریخ خود
 می نویسد کما سألها یحیی علیه السلام ان یعمل لهما حق دین من حدید و یحیی
 میفرماید که حق دین را بکار بکن و اینها الطلحه و الزبیر مخدات ترجمه چون خبر رسید عائشه را
 خبر بخت گرفتن علی امر کرد که ساخته شود براس او کجاوه از آهن و ساخته در آن کجاوه
 جاسه در آمد و برآمد پس بیرون برآمد عائشه و همسران طلحه و زبیر همراه او ایخ و نیز از دواج
 مطهرات پیغمبر را جمیع رجال امت و محرمیت حکم پسران دارند پس آنها را با هر یک از افراد امت
 خروج درستست و همین ست مذہب جمیع علمای امت و لهذا خلیفه ثانی در عهد خود چون از دواج
 مطهرات را برای حج فرستاد عثمان و عبد الرحمن بن عوف را همراه داد و گفت که ای کجا و لکن یادان
 لغت ترجمه بدرستی که شما هر دو پسران سعادتمند هستید امهات المؤمنین را پس یکی از شما پیشتر
 از سواری اینها باشد و یکی در عقب و با قطع نظر از امور لفظی و کتبیه لهما هلیه کلا صریح دلالت میکند
 بر آنکه از خروج مطلقا منع نفرموده اند بلکه از برآمدن بی پرده باز نیست و اظهار زور و اظهار لباس
 رنگین که رسم جاهلیت بود پس بنی خود از متسک ساقط گشت آمدیم بر امر و قدرن فی بیوت کعبی و از
 سابق بار ما معلوم شده که امر نزد شیعیه معین براسه و خوب نیست تا در مخالفت آن مخدومی باشد
 طعن دوم آنکه عائشه رحمی الله عنهما سفر کرد برای طلب خون عثمان حال آنکه او را با خون عثمان بی حلاقه
 وارث وی نبود و قرابتی با وی نداشت پس معلوم شد که بخت بغض امیر المؤمنین و کدورتی که با او داشت

این همه فتنه بر فکر و وسایق خود مردم را بر قتل عثمان تحریض میکرد و میگفت **أَقْتُلُوا عُمَرَ بْنَ الْخَطَّابِ** و کتاب خود را که در دهان عالیشان **أَنَا خَيْرٌ بَيْعَةٍ عَلَى** و **كَانَتْ خَارِجَةً مِنَ الْمَدِينَةِ** فقیل **لَهَا قَتْلُ عُمَرَ** و **بَايَعَ النَّاسُ عَلَيْهَا** فقال **مَا أَبَايَ أَنْ يَقْعُ السَّمَاءُ عَلَى كَرَمِي** فقیل **وَاللَّهِ مَظْلُومًا** و **أَنَا طَالِيَةٌ بِكَوْمٍ** فقیل **لَهَا عُبَيْدٌ أَوَّلُ مَنْ حَشَّ عَلَى عَمِيٍّ فَأَطْمَحَ فِي قَتْلِهِ** **كَأَنْتَ وَلَقَدْ أَخْلَوْا اخْتِلَافًا** ففقدت **فَقَالَتْ مَا** قد والله قلت و قال الناس فقال عبيد فبتك البداء و صبتك النخیر و صبتك الریاء و صبتك المطر و انت امرت بقتل اصحاب و قلت لئلا تم قد كجس ترجمه بدرستیکه عائشه را خبر سید خبر بیعت علیه السلام حال آنکه بود بیرون از مدینه پس گفتند او را کشته شد عثمان و بیعت کردند مردم علی را پس گفت پروا ندارم که بقتل عثمان بر زمین کشته شد قسم بخدا مظلوم و من مطالبه خواهم کرد و خون او را پس گفت او را عیب و اول کسی که بر علانید بر عثمان و طمع او مردم را بر کشتن او هر آینه بودی و هر آینه تو گفتی بکشتن عثمان را هر آینه او فاجر شده است پس گفت هر آینه قسم بخدا منم گفتم و همه مردم گفتند پس گفت عبیله پس از دست ابرار و از دست باقی مانده و از دست با و از دست یاران و تو امر کردی بکشتن امام و کشتن امام او فاجر شده است و او از این طعن آنکه چون خلیفه عادل حق جمیع مسلمین است تخصیص بفرشته نداد و زیر آن خلیفه عادل نائب جمیع مسلمین است و حفظ اموال ایشان و تقسیم فی و عنانم و عائشه که ام المؤمنین و حرم رسول صلی الله علیه و سلم بود چرا برای تنقیذ احکام الهی که عمده آنها قصاص است خاصه قصاص بمجرم مظلومی که بغیر وجه شرعی با و صفت خلافت و ریاست کشته شده باشند بر آید و دوست و یارزند و حاشا که عائشه را بعضی علی یا علی را بعضی عائشه در دل باشد هر یک از اینها را و مناقب همه دیگر روایت کرده اند **لَا خَيْرَ لِلَّذِي هُوَ عَالِيَةٌ مِنْ عَالِيَةٍ** **رَضِيَ اللَّهُ عَنْمَا** **أَنَّهُمَا قَالَتَا قَالَتْ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حُبُّ عَلِيٍّ عِيَاذٌ وَ بَرَاءَةٌ أَنْ يَطْرُقَ بَرَاءٌ بِرَأْسِي** قتال امیر بنو محض برای اصلاح ذات البین است و اینها مناصب از قتل عثمان و اخراج آنها از لشکر حضرت امیر بود تا طلحه و زبیر و دیگر صحابه که از مقوله قاتلان عثمان محسوب شده اگر سخته بودند با طینان خاطر رفیق حضرت امیر شوند و باتفاق ایشان کار خلافت منظم گردد و معاویه و دیگر بغاوت نیز سر حساب باشند و بالقطع از تواریخ معلوم است که قاتلان عثمان بعد از قتل آن مظلوم طلحه و زبیر و دیگر صحابه را تحویل بقتل مینمودند و کلمات نفاق از آنها بر ملا ظاهر میشد و تحریض نمودن عائشه بر قتل عثمان و او را تشویق گفتن همه از فقرات ابن قتیبه و ابن اعثم کوفی و مساطی است و اینجامه کذابان مشهور اند و صد اقمه جعل و دیگر قولان خیره را ذکر کرده اند که باتفاق شیعه و سنی اقرار محض و بهتان صرف است سخت بی انصافی است که در حق حضرت عائشه صد یقین وجه محبوبه رسول صلی الله علیه و سلم شهادت خدا و رسول خدا را بر طاق رساناده و در پی اقوال کاذبه اخوان الشیاطین چندی از کوفیان سب ایمان برویم و دین و ایمان خود را با آنها

اینها باز و ایم قولہ تعالیٰ الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک منہن ذن مما یقولون لہم مغفر و
 یرزقون کرم ترجمہ زنان پاک لائق مردان پاک اند و مردان پاک لائق زنان پاک اند اینجا
 برمی اندازد اینجا مردم میگویند ایشان را بخشش است و رزق با حرمت اہل سنت چه قسم اینجا بر قتیبه در حق
 حضرت عائشہ مباور دارند حالانکہ ترمذی وابن ماجہ والوحاتم رازی بطریق متعدد روایت کرده اند کہ
 عائشہ رضی اللہ عنہا میگفت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یُعْثَانِ یَا عُمَانُ لَعَلَّ اللہَ یَقْضِیْکَ
 قِیْضًا فَإِنْ رَأَوْکَ عَلَى خَلْعٍ فَلَا تَخْلَعُ لَیْسَ لَکُمْ ثَلَاثًا ترجمہ فرمود رسول خدا صلعم عثمان را ای
 عثمان! اگر مردی را ببوشانند ترا بپوش اگر مردی خواہش از تو بر کشیدن آن دارند پس بکش آنرا بر
 ایشان سب از طعن شود کہ حضرت عائشہ مخالفت حضرت رسول نمود و اصرار کرد و برخالفت در وقت
 جمل نقضیاش آنکہ نعیم بن حماد در کتاب الفتن و محمد بن مسکویہ در تجارت الاعم و ابن قتیبه در کتاب ایسا
 آورده اند کہ چون لشکر عائشہ رضی اللہ عنہا در راه یابی رسید کہ آنرا حواب بروزن جعفری گفتند
 سگان آن مکان بناح آغاز نهادند حضرت عائشہ بنام محمد ابن طلحہ گفت کہ این آب چه نام دارد محمد
 بن طلحہ گفت کہ این را حواب گویند گفت کہ پس مرا بگردانیدہ محمد بن طلحہ گفت چرا حضرت عائشہ گفت
 کہ من از رسول صلی اللہ علیہ وسلم شنیدہ ام کہ بازواج خود می گفت کأَنِّیْ بِأَخْذِکَ بَیْتِکَ الْکَلْبُ
 الْحَوَابِ فَإِنَّا لَأَن تَكُونِیْ بِالْحُمُرِ ترجمہ گویا منم یکے را از شما کہ آواز میکند مقابلہ او
 سگان حواب پس نگذاشتند خود را از آنکہ تو باشی امی حمیرا پس با وجود یاد کردن این منی اصرار بر مخالفت
 آن نمود و باز گفت جواب ازین طعن آنکہ ارادہ رجوع از حضرت عائشہ بموجب این روایات ممکن است
 شد چنانچہ در روایات اہل سنت مصرح بہاست کہ فرمود رسول صلی اللہ علیہ وسلم ترجمہ باز گردانید مرا بگردانید
 مرا لکن در روایات اہل سنت تمہ این قصہ چنین صحیح شدہ کہ حضرت عائشہ در باب مراجعت استادی کرد و
 اہل عسکر در جمیع باو موافقت نمی نمودند و با ہم مطارحہ این امر بود و دین اثنا مردان بن احکم و دیگر
 مردم عسکر قریب ہشتاد کس از دو اقلین گرد و نواح شاہد آوردند کہ این آب را حواب نام نیست ابی دیگر
 پس عائشہ بشیر روانہ شد اینست جواب این طعن موافق روایت اما بحسب روایت جواب دیگر دارد
 و آن آنست کہ در حدیث منی از مرد و بر آب واقع نیست و نہ اشارتے بآن دارد اینجا ازین حدیث مستفاد
 ہمی قدیست کہ یکی از شما این حدیثی پیش خواہد آورد فی الواقع آن حادثہ مصیبتہ عظیم بود کہ موجب خفت حرمت
 رسول اکرم صلی اللہ علیہ وسلم شد و کاریکہ مقصود بود یعنی اصلاح ذات البین سرانجام نیافت و دفت نقابل
 مسلمین واقع شد و از حدیث زیادہ برین مستفاد میشود پس ازین حدیث منی ہمیدہ آن مخالفت و اصرار بر مخالفت

نسبت کردن از چاره تواند بود و علی الخصوص که لفظاً آنکه کن تکلفی یا حکم کن و در کتب معتبره اهل سنت
وجوهی ندارد و اگر بالفرض موجود هم باشد پس از آن بابیست که هر یک از عقلا اهل و عیال و اولاد و اولاد
خود را تحذیر میکنند از آفات معاصی الوقوع با مطنونه الوقوع مثل مخلوط طریق و سه و تدریجات خانگی و دین
تحذیر بنی شرعی نمیشود حضرت رسول صلی الله علیه و سلم هم این قسم امور بعمل می آورد تا وقتیکه صریح نبی شری
نباشد مخالفت آنرا معصیت گفتن ناشی از کمال تعصب و عناد است و حضرت امیر را چون جناب پیغمبر صلی
الله علیه و سلم شب هنگامه بخانه اش نشتر این فرموده نشید نماز تحذیر نمود و میج در جواب گفت و الله لا شیء منی
کتاب الله لکن و جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم از اینجا برگشت و راندها مبارک را میگوشت و می فرمود
هکذا انکسنا انکسنا کثر شیء جد کما این خانه را با آن مخالفت باید بخیزد و این اصرار را با آن اصرار موازنه باید کرد
حال آنکه حضرت عائشه درین اصرار معذور بود زیرا که وقت خروج از مکه نبود است که درین راه چشمه حواری نام
واقع خواهد شد و بران گذشتن لازم خواهد بود و چون بران آب رسید و دانست اراده رجوع مصمم کرد و لکن
میسر نشد زیرا که کسی از اهل لشکر همراه او رفاقت در رجوع نکرد و در حدیث نیز بعد از وقوع واقع هیچ ارشاد
نفرمودند که چه باید کرد تا چار بقصد اصلاح ذات البین که بلا شبهه امور بهست بیشتر روانه میشد پس حالت
حضرت عائشه درین مورد حالت شخصی است که طفله را زود دید که بخوابد در چای به بقصد بے اختیار بر اسه
خلاص کردن او و دید و در انشای دویدن بنحیر محاذی نماز گذارنده مورد واقع شده و راندن یک محاذات
اطلاعی دست داد که من محاذی نماز گذارنده ام پس اگر بر عقب آن طفل دستچاه می افتد و این هر دو
واقع شده راندن یک نمیتواند شد تا چار قصد خلاصی طفل خواهد کرد و این هر دو را در حق خود معفو خواهد
ساخت طعن چهارم آنکه لشکر عائشه رضی الله عنهما چون به دست بیت المال را نصب کردند و مال
حضرت امیر را که عثمان بن حنیف انصاری بود و حوالی رسول علیه السلام با نیت اخراج کردند و جواب این
طعن آنکه این چیز را با مردم رضای عائشه واقع نشده و بنا بر آنچه بعد از وقوع این امر در میان امیر عثمان بن حنیف
انصاری پیش از مقدم رسمی و سه و دو عدد و آخر است و مثل این و قصه از لشکر یان حضرت امیر که مالک شتر خود
بودند و زکوة شربت بالونوسی اشتری و احراق خانه او و ذیبت متاع او و وقوع آمده اگر محل طعن است در هر دو جا
و اگر نیست در هر دو جا نیست و معذرت آنست که هم بیت زیر که بیت المال حق جمیع مسلمین است و طلبه وزیر در اول
ام عثمان بن حنیف را پیغام کرده بودند که همراه جمیع کثیر از مسلمین برای طلب قصاص خلیفه عقیل فرمودند
وزاره که آورده بودند تا هم اگر اموال بیت المال نزد ما حاضر است در میان اینها تقسیم نماید چون عثمان بن حنیف
سر باز دو مستعد قتال شد بلکه مردم لشکر را از مد آمدن بشهر بصره مانع نمود و علت دعای فادو قریب یک پان

رسول خدا صلعم سوراخ کرد و حفصه دیواری را که بود در میان حفصه و در میان عائشه پس گفت آیا خبر خوش میدهم بحقیق
رسول خدا صلعم حرام کرد بر خود کثیر که خود ماریه را و فانی کرد بدستی مادر الله تعالی از فکر او و خبر او عائشه را با آنچه دیده بود
و بودند این هر دو با هم دوست و متفق در مقابله تمام ازواج پیغمبر پس نازل شد این آیت ای نبی چرا حرام کردی
چیزیکه حلال کرد خدا برای تو پس آنحضرت ترک صحبت کرد از زنان خود بخت و نه روز نشست در بالا خانه مادر
ابراهیم ماریه تا آنکه نازل شد آیت تنجیه و بعضی گفته اند بدستی که پیغمبر صلعم خلوت کرد در روزیکه نوبت عائشه بود
با کثیر که قطیبه پس مطلع شد حفصه بر این پس فرمود او را رسول خدا صلعم آگاه گشتن عائشه را این ماجرا حرام است
ماریه را بر خود پس آگاه ساخت حفصه عائشه را و طلب اخفا کرد از او و برین سخن مطلع ساخت خدا تعالی
پیغمبر خود را برین ماجرا و همین است قول او تعالی وَاِذَا سَأَلَكَ الْعِبْدُ اِلٰى بَعْضِ اَزْوَاجِهِ خَيْرٌ لِّكَ لِبَعْضِ هَفْصَه
و هرگاه حرام کرد ماریه قطیبه را خبر داد حفصه را که خلیفه خواهد شد بعد از ابابکر و عمر پس اقرار کرد و از حفصه بعضی از
آنچه افشا کرده بود از آن خبر و اعراض کرد از بعضی اینکه ابابکر و عمر خلیفه خواهند شد بعد از من و نزدیک همین است
آنچه روایت کرد او را اعیانی بالاسناد از عبداللہ بن عطاء الملکی از ابی جعفر علیہ السلام مگر اینقدر زیاده کرد درین
روایت هر یک ازین هر دو زن خبر داد بر خود را این بشارت پس عتاب کرد رسول خدا ص و او را بر مقدمه ماریه
و آنکه افشا کردند سر آن هر دو را از آنجمله و اعراض کرد از آنکه عتاب کند آنها را و در مقدمه دوم انتہی و اندین روایت
صریح معلوم شد که افشا بر حفصه نموده بودند عائشه و حفصه هم بنا بر کمال فرحت و شادی با عائشه گفت و قصد
عصیان پیغمبر و افشا بر سر او داشت از جهت غلبه سر و فرحت اساک سر توانست نمود و نیز معلوم شد
بموجب روایت عیاشی از امام باقر علیہ السلام که عمده اخبارین شیعه است معلوم بودن خلافت تخمین
بآنجناب و ترک عتاب نمودن بر افشا، آن نیز صریح ولایت بر رضامی کند و الْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰی وَضُوحِ الْحَقِّ
و چون خلافت تخمین آنجناب را بوجی معلوم بود دیگر نفس بر خلافت حضرت امیر نمودن مخالفت الکی کردن
و انبیا خلافت تقدیر الکی و عامی کنند چه جای عزل و نصب خلافت قول به تَحْلُلِ الْاَعْمَالِ بَرَاهِمِ الْاَرْوَاحِ وَ
جَاءَتْهُ الْبَشَرُ اِيْجَادَ لَنَا فِيْ قَوْمٍ لُّوْطُ اِنَّ اِيْزَاهِيْهٖ لِحَلِيْمَةٌ اَوْ اَلَمْ يَكُنْ يَآ اِبْرَاهِيْمُ اَخْرَجْنِيْ عَنْ هٰذَا
اِنَّهٗ قَدْ جَاءَ اَمْرٌ بِبَعْضِ اَنْهَمُ اَلَيْسَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيْمٌ مَرْدُوْكُمْ رَجَعِيْمْ اِيْچون برفت از ابراهیم خوف و
رسید او را بشارت جدال میکرد با مادر سجات قوم لوط تحقیق که ابراهیم بر دو بار دست نرم دل و راجع بجهت
ای ابراهیم اعراض کن ازین سخن بد رستیکه در رسید امر بدو در کار تو و این قوم لوط را رسیده است عذابیکه
پای تو گذشت طعن ششم آنکه عائشه خود گفته است مَا عُرْتُ عَلٰی الْحَدِيْثِ نِسَاءَ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَخْفِيَةً
اللّٰهُ عَلٰى خَدِيْجَةَ هٰذَا اَيُّهَا اَهْلُ الدِّكْرِ كَانَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ يَكْذِبُكُمْ هَا تَرْتَمِعُوْنَ عِثْرَتِيْمْ وَ تَمْنَعُوْنَ بَعْضُكُمْ بَعْضًا

بنی صلعم آنچه غیرت خوردم بر خلیفه و ندیده ام و را گاهی ولیکن بود رسول خدا صلعم بسیار ذکر میکرد و او را در جوب
ازین طعن آنکه غیرت و رشک کردن حلیت زنان است و بر امور جلیلیه مواخذه نیست آری اگر مقتضای غیرت قولی باطلی
مخالف شرع صدور یابد آنوقت ملاست متوجه میشود و در حدیث صحیح وارد است که یکی از اصحاب المؤمنین که در خانه او نجس
اشرب و داشتند و خاتون یکی از افاضه مطهرات برای آنجناب طعامی اندیز ساخته فرستاد غیرت کرد و طبقه را که در آن طعام بود
از دست خادیم آن خانوان دیگر گرفته بر زمین زد که طبق هم شکست و طعام هم سخت آنحضرت صلی الله علیه و سلم خود نفس را
حرمت طعام که نسبت آبی است بر خاست و طعام را از زمین می چید و میفرمود که عَذَابُكُمْ تَرْجِعُهُ غَيْرَتُ خُورِ مَا دَرِ شَمَاءُ
و این وقت عقابی و توبخی در حق آن ام المؤمنین نفرمود و دیگر امتیاز را در حق آن امهات خود چنانکه درین قسم نمود
بهت سهام طعن خود بسیار نزد معاذ الله من ذلک و چنانکه در کتب امامیه حضرت آدم ابو البشر و رشک بردن
بر دنیا زل امر موی و نقول باشد اینقدر غیرت عاقله را چه جای شکایت خواهد بود طعن بیفتم آنکه عائشه رضی الله
عنها و سایر رجال میگفت که کَانَتْ عَلِيًّا وَ كَوَدَّ دُثُّ ابْنِ كُنْتُ نَيْسًا مَنِسًا ترجمه قتال کردم با علی
و هر آینه از روی کنم میبودم من فراموش از یاد رفته جواب آنکه این روایت باین لفظ صحیح نشده صحیح اینقدر نیست
که هر گاه یوم بجل ریا و میفرمود آنقدر میگوید که معجز مبارکش باشک ترمی گشت بسبب آنکه در خروج و عجلت میفرمود
ناهل نمود و از پیشتر تحقیق نفرمود که آب خواب در راه واقع است یا نه تا آنکه این قسم واقعه عظمی بود و در کتب صحیح
اهل سنت این لفظ از حضرت امیر مروی و صحیح است که چون شکست بشکست ام المؤمنین افتاد و مردم از طرفین مغتول
شدند و حضرت امیر مرقله را لحاظ فرمود و راههای خود را کوفتن گرفت و میفرمود یا لَکِنِّي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَ کُنْتُ
نَيْسًا مَنِسًا ترجمه ای کاش من می مردم پیش ازین و یتیم فراموش از یاد رفته و او اگر از عائشه هم این عهد
ثابت شود از همین قبیل ندانست خواهد بود که درین قسم خانه جنگی با هر دو جانب را رو میداد و این از کمال انصاف
طرفین و رجوع بحد و معرفت مراتب همدگر میباشد چنانکه این را در مطاعن می شمارند اگر اصرار بر این نمود
چون بخی و دشت طعن هشتم آنکه حجة رسول را که مسکن او بود مقبره پدر خود و دوست پدر خود که عمر بود و گران بود
ازین طعن آنکه در احادیث صحیح آنحضرت صلی الله علیه و سلم در کتب اهل سنت موجود است که آنحضرت
گاه صراحت و گاه به اشارت شیخین را بشارت بجا خود در دفن داده اند چنانچه حضرت امیر در وقیله فرزند
عمر بن الخطاب در آن حجة متبر که قمار یافت فرمود و ابی کُنْتُ لَا خُلُقَ أَنْ يُجْعَلَكَ اللَّهُ مَعَ
صَلَحِيَّتِكَ اِذْ كُنْتُ كَثِيرًا اَسْتَعِجُكَ سَوَّلَ اللَّهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كُنْتُ أَنَا
ابُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ وَ قَبْتُ أَنَا ابُو بَكْرٍ وَ هُمُ وَ اَنْطَلَقْتُ أَنَا ابُو بَكْرٍ وَ عُمَرُ ترجمه بدستی که بودم من گمان
مے کردم که بدار در آنرا الله تعالی با هر دو یا رتو نیز که بودم اگر نه شنیدم رسول خدا را صلعم که بودم

سن و ابو بکر و عمر و ایستاده شد من و ابو بکر و عمر و رفتم و ابو بکر و عمر و این بشارت
 بالکمال رسنا و خوشنودی اول است از صیح امر بر جو از دفن اینها و اگر صیح امر آن حضرت در کار
 شد پس حضرت امام حسن علیه السلام چرا دفن خود در آن حجره می خواست که حصول اثر نصرت
 و آن وقت از محالات بود بالبداهه جواب دیگر حجرات از واج مطهرات تملیک پیغمبر صلی الله علیه
 و سلم ملک آنها بود موافق حکم فقهی زیرا که نزد فقها ثابت است که چون شخصی خانه بسازد بنام یکی از اولاد
 خود یا بنجر و باز در قبض آنکس بدهد ملک او میشود و دیگر اولاد وارثان را در و دخل نمی ماند و علی بن ابی طالب
 از واج و دیگر اقارب را هم همین حکم است و بلا شبهه آنجناب هر حجره بنام زوجه ساخته داده بود و آن
 زوجه در آن حجره نکست و ترسیم و تظنیر و توسیع و بر آوردن دروازه و نواودان و دیگر تصرفات
 الاکانه بمحضور آن حضرت میکرد و هم برین منوال حال حجره حضرت زهرا و خانه اسامه بن زید است
 که بمساکین خود بودند و اشاره قرآنی در حق از واج خود قریب تبصریح انجا میده قوله تَحِلُّ لَكُمُ الْوَقُوفُ
 فِي بَيْوتِكُمْ وَ اسْتِئْذَانُ عَمْرٍَا ز عَائِشَةَ بِمَحْضِ صَحَابَةٍ و عدم انکار کسی حتی که حضرت امیر نیز دلیل قطعی
 بر ملکیت عائشه و در آن حجره و معلوم است که صحابه و را دنی تغییرات گریبان خلفا خصوصاً عمر بن الخطاب
 و امونون ایشان میشد بلکه نزد او مقرب تر همان کس بود که در افکار ادنی مخالفت شرعی بروی و غیره
 شدت نماید و اصلاً پاس نمیکند پس معلوم شد که نزد جمیع صحابه و تابعین مالکیت از واج حجرات خویش را
 مسلم الثبوت بود و لهذا هیچ کس در استیذان عمر حرفه نکرده و در کتب شیعیه نیز ثابت است که حضرت امام حسن
 علیه السلام نیز از عائشه صدیقیه محبوبه رسول خدا اذن خواسته است در دفن خود و در جوار جده خود علیه الصلوه و السلام
 لکن بعد از واقعه آنجناب مروان علیه الاحن شقی از لی ازین قرآن سعیدین مانع آمد و حضرت امام حسین علیه السلام
 با املی و مالی خود سلاح پوشیده مستعد مقاتله و پیکار شد و مروان شیطان با فوج کثیر گرد او گردشی مقدس
 نبوی و حجره شریفه مصطفوی انبوه نمود و معنی خفت الحجة یا لک کاره ترجمه گرفته اند خبت را بگویند
 نمودار گشت خوف قوی بود که چشم زخمی از دست آن اشقیاء حضرت امام و لواحق او برسد ابوهریره را بطور صاف
 در میان آمد و تسکین شدت و غضب و جلال حضرت امام علیه السلام نمود و مصلحت وقت را در جنا
 آن پاک سرشت عرض نمود اگر ملکیت حجره عائشه را ثابت نبود حضرت امام از وی استیذان
 چرا فرمود اگر حجره در ملکیت عائشه نمی بود از مروان که حاکم و متصرف بیت المال و اوقات بود
 بایسته اذن گرفت حالاً با و معفت مانعت او که صیغه حکومت داشت اذن داد و عائشه صدیقیه
 کار نکند و اگر کسی از شیعه نکند این روایت شود باید که در کتاب خود که فصول مهمه فی معرفه الامم است

و دیگر کتب خود بنویسد و در اینجا جمعی از شیعه بطریق تهمت و افترا بر عائشه تراثر خالی و بهتان سمرای آغاز
 ننند و گویند که عائشه بعد از آنکه از آن زن بامام حسن نام شد و بر استر سوار شده بر در مسجد برآید
 و مانع دفن شد و او عامی میراث نمود و ابن عباس و جواب او این شعر غیر مربوط المعنی و الوزن
 والقالبه انشا نمود **تَجَلَّتْ بَتَّخَلَّتْ وَ اِنْ حُفِّيتْ كُفِّيتْ بِاَلَيْتِنِغْ مِنْ الْقَمِينِ وَ اَلَيْتِنِغْ كُفِّيتْ**
 ترجمه شعر سوار شد و استر سوار شدی و اگر زنده مانی فیل سوار شوی حق تو نهم حصه است
 از هفتم حصه و همه را طعمه گرفتی حالانکه عائشه خود روایت حدیثی میفرماید که در حدیث
 یکجا خود را نموده مسائر از و اوج را از طلب میراث مانع آمده چه قسم ادعای میراث می نمود و سوار شده
 بر آمدن را چه حاجت بود و مسکن عائشه همان حجره خاص بود اگر مخالفت منظور داشت در حجره را
 نیند می کرد و جواب ابن عباس چه قسم صحیح میشود حالانکه تسع از ثمن کل مشروبات آن حضرت از حجره است
 و زمین سکنی و زرعی و دیگر سلاح و اشتران و استر با و اسبان بالیقین زاید بر حجره عائشه بود و عائشه را
 خوردن کل میراث طعن میکرد که کل میراث آن حضرت با قطع در دست او نبود و نه او خورد و نه
 از پیش و پس و چپ و راست بر این افترا توده توده قضیحت و رسوائی می بار و دو همین است بر آن
 آگهی که کا زبان را بر زبان خود رسوائی کند طعن نهم آنکه روزی آن حضرت خطبه خواند و شاه
 بمسکن عائشه فرمود و گفت **اِنَّ الْفِتْنَةَ هُنَا ثَلَاثًا مِنْ حَيْثُ تَطْلُعُ قُرْنُ الشَّيْطَانِ** ترجمه
 نشنودید که فتنه اینجا است سه بار فرمود از جایی که طلوع می کند قرون شیطان پس مراد از فتنه عائشه
 و قتیکه از مدینه به بصره برآمد برای قتال امیر المومنین و باعث قتل نه اران کس از مسلمین گردید
 جواب ازین طعن آنکه این معنی باطل ازین حدیث فیهیدان تحریف صریح است کلام پیغمبر را
 زیرا که این عبارت در مواضع بسیار و جاهای بیشمار فرموده است و اشاره بهجت مشرق نموده
 هر جا مسکن عائشه گما بود اتفاقاً در الوقت که این خطبه در مسجد میخواند و اشاره به مشرق فرمود
 بمسکن عائشه واقع شد زیرا که مسکن او در آن سمت بود و عبارت آینده یعنی حیت تطلع قرن الشیطان
 نص ظاهراًست درین مراد زیرا که طلوع قرن شیطان با قطع از مسکن عائشه نمیشد و روایتی که
 نصیح باین مراد یعنی سمت مشرق میباشد نیز در کتب شیعه موجود است از راه شراست و فرط بعض و
 تغا و اغماض نظر از آن نموده این معنی فاسد را ترویج میکنند و روایت ابن عباس و دیگر صحابه این
 در ط این اشتباه بیجا کافیست لفظش این است **كَا سَأَلَ الْكُفْرَ هُنَا وَ اَشَارَ إِلَى الْمَشْرِقِ حَيْثُ تَطْلُعُ قُرْنُ**
الشَّيْطَانِ فِي رُبْعَةٍ و مظهر ترجمه هر کفر این طرف است و اشاره کرد سوی مشرق جاییکه طلوع میکند قرون

شیطان در سکن بهجه و مضروبین است م حومه هر فتنه که برخاسته از همین طرف برخاسته اول فتنه با خروج یک
 اشتر است و صاحب او بر عثمان از کوفه که مشرق رویه بدینست و در حوالی آن همگان سبیه و مضروب است باز
 فتنه عبدالله بن زیاد که بموجب شهادت امام عالم مقام حسین علیه السلام گردید باز فتنه مختار ثقفی و دعوی بخت
 کردنش باز خروج اکثر اهل بدعتها و حد و رشه عقائد از بقعه از همان نواح پس معدن روافض قاطبه کوفه است
 و اشو و نمای معتزله از بصره و شترشیه ایشان و مهمل بن عظامی بصری است و قمر امطه از سواد کوفه پیدا شده اند و
 خوارج از یمن و ان و دجال از مضافان و هر که حجره عائشه را در آنوقت که عائشه را سفر بصره در پیش آمدن فتنه گران
 بلا ششمه کافرست زیرا که سکن با س اهل بیان محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود که فتنه از نام او می گزید و او طاعت
 که عائشه از آن حجره بار آورده حج بکند روانه شده بود نه برای فتنه گری اگر عائشه را فتنه گران قرار دهند از آن باز خواهند
 که از آنکه بصره روانه شد پس بائستی که که را محمل فتنه میگفتند نه حجره عائشه را ^{۱۷} جو کفر از کعبه برخیزد و کجا ماند مسلمان
 طعن و هم آنکه روایت کنند عائشه شرف ذات جباریه و قالک لعلکما لھیند بہا بعض فقیہان
 فتنه پیش سینہ عائشه یکایک و دختر خانه پرورد خود را بیا بیست و گفت بعض جوانان و تریش را بسبب این دختر
 آراسته و پیراسته شکامیکند و او را مشغوف محبت این دختر میسازند که بی از تیار خوانان لکل او شود و در دایم انقیاد
 من در آید و او ایست ازین طعن آنست که اول این روایت بخیر وجه مخرج است زیرا که این جز را و کوچ بن الحجاج
 عن عمار بن عمران عن امراء من غم عن عائشه رضی الله عنہا آورده است و عمار بن عمران مجهول الحال اولی
 من الغم مجهول الاسم و لم یست خلا لکیم که حجت بکیم ^{۱۸} و باز درین روایت عنعنہ است یعنی روایت بلا غم
 که محمل رسال و اقطع سبت باین قسم روایات بی سرب و در مطاعن اموات امونین مشک جستن شان ^{۱۹} نیست
 نیست و اگر از جهات دیگر با شخصی عداوت مفراط کسی داشته باشد باز هم باین قسم و ابیات در دین او خلل اندازند
 و در از انصاف است چه جامی آنکه بموجب همین شهن و سبق اسباب عداوت پیدا کند و دوم غامی طعن نیست زیرا که
 طلب کفر و کیم برای دختر خانه پرورد خود چه عار دارد و در زمین و تخلیه زنان برای ترغیب مردم در نکاح آنها
 مسنون و خوب است و همیشه رائج و جاریست و در صحاح موجود است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم در مجلس
 خود که اسامه بن زید بود و دو نیم منظر و سیاه پوست میفرمود و گوید ^{۲۰} اسامه جباریه لکسوتها فحلیتها حاجی انفقها
 یعنی اسامه با وجود و نامت شکل و شکو ادلون آنقدر محبوب من است که اگر بالفرض خرمی بود و او را پویشاک زبور
 زینت میدادم و آراسته میکردم تا مردان در و غیبت میکردند و همیشه در شرفا و غیر شرفا قاعده ستمه است
 که زنان با کره را اینکام خطبه می آریند و زبور و پویشاک مستغایر پوشانند تا زمانی که انظرط خاطب بر آید
 و مخطوب می آیند و نظر آنها زینت نماید عاگر حسن خدا داد داشته باشد و بالا آنم و در شود و بموجب غیبت ناگردد

چیزیکه در جمیع لطائف مروج و معمول است و در شرع هم سنون و مستحب چرامحل طعن و ملاست گردود

مطالعین اصحاب کرام معمولی تخصیص تنزیه طعن است

طعن اول آنکه صحابه و ابا و مرکب کبیره شدند یک آنکه فرار نمود در جنگ احد دوم آنکه فرار نمود در جنگ خین و هر دو جنگ با کفار بود و در فاقه آنجناب و فرار از جنگ کفار خاصه چون از فاقه آنحضرت صلی الله علیه و سلم باشد کبیره است جواب این طعن آنکه فرار در احد قبل از نسی از فرار بود و معذرت معفو هم شده محبوب نص قرآنی که وَلَقَدْ عَفَى اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ عَفُوٌ ذَلِيلٌ تَرَجِمَهُ بدرستیکه عفو کرده است خدا از ایشان هر آنیکه خدا بخشنده یزد با راست و نیز فراموش قبل از قتال بود و فراموشین بعد از قتال و وقوع شکست و بیوع خبر شهادت جناب پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون رو سائر لشکر مقتول شوند و جمعیت تباه گوید با فراموشی عفو نمی ماند اما فرار از زمین پس و حقیقت فرار نبود بلکه سبب تبری و سبقت خالد بن الولید و غفلت از کمین کفار که از چپ و دست و میان پیش نشاند بود و گذرگاه تنگ بود و پس و پیشی و تشییع فرازی در لشکر رو داد و دوران اثنا بعضی مردم پشت دادند که از صحابه کبار نبودند بلکه طایفه ای که فُتِنُوا بِالْغَنَاءِ بَارِئَانِ اصرار نکردند بلکه برگشتند و فتح شد بدلیل کلام الله شَمَّ اَیْرَکَ اللَّهُ سَکِیْنَةً عَلَیْهِ اَرْسُولُهُ وَ غُلَّ الْمُؤْمِنِیْنَ وَ اَنْزَلَ جُودَکَ تَرَفُّعًا تَرَجِمَهُ باز نازل کرد خدا لشکر خود بر رسول خود و بر مسلمانان و نازل کرد لشکرهای که نمیدانند آنها را و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم کسی را بر این عتاب نفرمود زیرا که خدا و علم دشت پس دیگر آنرا هم جای عتاب و طعن نماند و نیز و شیعه چون اشیقان هلاک شود و فرار از جنگ کفار جائز است نص علیه ابو القاسم بن سعید فی الشرائع و در اینجا همین صورت بود زیرا که در گذرگاه تنگ از هر دو طرف زمین خم سهام مشرکین آمده بودند و هرگز تیرهای آنها خطا نمیکرد و ناچار عقب بازگشتند تا کلاً در میان برآیند از راه فراخ بر کفار حمله نمایند و چون در حق بعضی رسل از کتاب کبار را شیعه در روایات صحیح خود ثابت کرده باشند مثل حضرت آدم و حضرت یونس و غیرها حال آنکه عصمت انبیاء مقطوع به است و مجمع علیه اگر ارجح است که بالا جماع مصوم نبودند گناهی صادر نشود باز بر لال توبه و استغفار و رحمت الهی شسته گرد و عجب باشد و که نام طعن گردد و معذرت انقدر گناه مفاد طاعات و مشقات جهاد ایشان نمی تواند شد و بشارتیکه در حق ایشان بنصوص قطعیه قرآن و احادیث متواتره آمده است از ان چشم پوشیدن و این عیوبات نا ذره ایشانند پس اگر در شان ایمان نیست و الزام بر اهل سنت باین شبهات وقتی تمام شود که محل اعتقاد ایشان باشد چون اصل معتقد عصمت کسی جز انبیاء نیستند اگر صدها گناه از وی شود چه پاک اینقدر نیست که اهل سنت نیز عیب از صحابه را از حقوق محبت و خدمت رسول صلی الله علیه و سلم و جانبازیها و ترک خان و مان و بدل مال و غیره راه خدا و ترویج دین و خیریت غر اوایات نازل در شان ایشان و احادیث ناطقه بر فعت و علو کمال ایشان

ملاحظه دارند و فرقی نیست غیر از عیوب و گناه ایشان چیزی نمی بینند طعن دوم آنکه برخی از صحابه بلکه اکثر ایشان چون آنرا بطبل و کنگک پای شتران غله شنیدند پیغمبر صلی الله علیه و سلم را تنه و خطبه گشته مشوجه تماشا می نمود و معتقد سودا و تجارت گفتند و این متاع قلیل و دنیا را بر نماز که عمره ارکان اسلام است خاصه یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کردند و این دلیل صریح بر بی دینانی ایشان است قوله تعالٰ و اذا رآوا تجارۃ اذ لم یفعلوا انقصوا الیکم فادّٰ ترکوک قاتلهم ترجمه و چون به بینند سودای یا تماشا می متفرق شوند بسوی آن و بگذرانند تلاوت سوره جواب ازین طعن آنکه این قصه در ابتدای زمان هجرت واقع شد و هنوز از آداب شریعت که مابین حق و نیت بوده و ایام قسط بود و رغبت مردم بخیر و بدیعه زیاده از حد و میداشتند که اگر کاروان بگذرد یا مزخ کران خواهد باین جهات مضطر از آن مسجد برآمدند و معتمد اکبر اصحاب مثل ابو بکر و عمر قائم ماندند و نرفتند چنانچه در احادیث صحیحه واردست و آنچه قبل از تادیب با و اب شریعت واقع شود حکم و قانع زمان جاہلیت دارد که مورد عقاب و عتاب نیست و چنانچه در قرآن مجید هم برین فعل اعدا و بنار و لعن و تشنیع واقع نیست عتاب است و برین پیغمبر صلی الله علیه و سلم اصحابی که بر او برین امر عتاب نفرموده دیگر کسی باشد که طعن و تشنیع نماید و صد ورنه از صحابه و اقیان جاہلیت جای که از انبیا و رسل زلالت صاوری شده باشد و بر آنها عتاب شد بدین تصور آئی رسیده باشد بشریت همین امورا تقاضا میکنند تا وقتی که تادیب الهی بی در پی واقع نشود و تهذیب نام محال است طعن سوم آنکه از ابن عباس در صحاح اهل سنت مروی است که سبیحان یو جال من اثمی فیه و خذ بیهم ذات الشمال قاتل اصحاب فیهما انت لا تدری ما اکذ ثوبا یعدک قاتل حکما قال العبد الضلیل و کنت علیهم شهید اما دمت فیهم خلعا فیه فکت کنت الذقین علیهم و انت علی کل شیء شهید حیقال انهم کن یزاولوا مرادین علی اعقابهم منذ و ادّ قتلهم ترجمه آورده خواهد شد بعض مروان را از امت من پس گرفته اند و آنها را بجانب چپ پس خواهم گفت یا ران من اند یا ران من اند پس گفته خواهد شد تو نمیدانی آنچه تو پیدا کرده اند بعد از تو پس خواهم گفت مثل آنچه گفت بنده نیک بینی عیسی علیه السلام که بودم من بایشان مطلع تا وقتی که زنده بودم و در میان اینها پس هر گاه بمیراندی مرا بودی تو نگهبان بر اینها و تو بر همه گواهی پس گفته خواهد شد که این گروه مانند برگشته بر پاشنه های خود از آن باز که جدا شدی از ایشان جواب ازین طعن آنکه این حدیث صریح ناطق است که مراد از اشخاص مذکور برین مرتبه اند که موات آنها بر کفر شد و هیچکس از اهل سنت آن جماعه را صحابه نمیکوید و معتقد خوبی و بزرگی آنها نمی شود اکثر شیعیان حنیفه و بنی تمیم که بطریق وفادرت بزیارت آنحضرت شرف شده بودند باین بلا مبتلا گشتند و خائب و خاسر شدند کلام اهل سنت در آن صحابه است که با ایمان و عمل صالح ازین جهان مرگه گشتند و با هم صحبت اختلاف آراء مناقشات و مشاجرات نموده بودند و طعن

بعد از آنکه تفسیر و تبیین نمودند و شهادت بایمان دادند و در حال این قسم اشخاص اگر روایتی موجود داشته باشند بیاورند
 قصه مرتدین مجمع علیه فریقین است حرک و قاتلان مرتدین است که بلا شبهه اعلام دین را بلند کردند و اکاسره
 و قیاسره را در راه خدا بجهاد ذلیل ساختند و هزاران هزار کس را مسلمان کردند و تعلیم قرآن و نماز و شریعت نمودند
 و با قطع معلوم است که یک کس را مسلمان کردن یا نماز آموختن یا تعلیم قرآن نمودن چه مقدار ثواب دارد و
 جهاد و قتال اعداء الله در دین چه درجه دارد و معتمد حق این اشخاص با تخصیص حق تعالی بشارت با
 دو حد بامی نیک و قرآن مجید نازل فرموده وَ غَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ وَ عَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لِيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ
 فِي الْأَرْضِ مِنْ حَيْثُ شَاءَ وَ لِيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَ لِيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ
 بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَ رِجْزٌ بَاطِلٌ مِمَّا فُتِنُوا بِهِ
 رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَ رَضُوا عَنْهُ وَ أَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا
 وَ نَزَلَ فِيهَا مِنْ غَيْرِ مُتَبَدِّلٍ يَأْتِيهِمْ مِنْ لَدُنْهِ فَاذْكُرُوا الَّذِي هَاجَرُوا وَ آخِرُ جَزَاءِ
 الَّذِينَ دِينُوا هَذَا وَ أَوْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ قَاتَلُوا وَ قَاتَلُوا أَلَا كَفِرْتُمْ عَنْهُمْ سُبْحَانَ اللَّهِ وَ لَا يَحِلُّ لَهُمْ
 جَنَّتِ بَعْضُ مَنْ تَخَيَّرُوا الْأَنْفَادُ وَ رِجْزٌ بَاطِلٌ مِمَّا فُتِنُوا بِهِ وَ لَا يَحِلُّ لَهُمْ جَنَّتِ بَعْضُ مَنْ تَخَيَّرُوا
 که وجه سب یعنی معاصی و کفر مرتدین بزرگان یافته نمیشود و موجبات تعظیم و توقیر و تبارک و تعالی
 و چون جماعه باشند از مومنین که اسباب تعظیم داشته باشند و گناهای ایشان را مغفرت و تکفیر بنفس قرآن ثابت
 شده باشد بالیقین این جماعه هم در حکم انبیاء خواهند بود و در حرمت سب و تحقیر و امانت و بدگفتن نهایت کار
 آنکه انبیاء را اسباب تحقیر موجود نیست و اینها را بعد از وجود معدوم شده و معدوم بعد از الوجود و چون معدوم است
 در نیاب و لکن انا تعجب را بگناه و تغییر کردن حرام است و عوام امت غیر از صحابه این مرتبه ندارند که تکفیر سیات
 و مغفرت گناهان ایشان را با قطع از دومی و تشریل معلوم شده باشد و قبول طاعات و تعلق رضای الهی
 باعمال ایشان با تخصیص متین شده باشد پس فرقه صحابه برخیزند در میان انبیاء و انبیاء و لهذا مذکور
 همین است که غیر از صحابه بجز مطیع و متقی باشد بر رفقه ایشان نیز سب این نکته را با کمال آن در خاطر باید داشت
 که بسیار نفیس و نیز فرموده یَسْتَوُونَ هُمْ ذُنُوبُهُمْ مِنْهُ رَدَّهَ آيَاتُ وَ جَنَابَاتُ لَهُمْ فِيهَا لَعْنَةُ مَقِيمِ خَالِدِينَ
 فِيهَا أَبَدًا وَ نَزَلَ فِيهَا مِنْ غَيْرِ مُتَبَدِّلٍ وَ لَكِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ
 وَ النَّصُوحُ وَ الْفَصِيحَاتُ مِنْ آيَاتِ مَعْلُومَةٍ شَدِيدَةٍ أَكْرَمَ اللَّهُ الْأَنْفَادَ وَ رِجْزٌ بَاطِلٌ مِمَّا فُتِنُوا بِهِ
 نمی شده است با و صفت که است فوق و عصیان دانسته فوق و عصیان کردن محال است زیرا که
 شوق و آهستان با و بادی ضروری افعال اختیاریه است با جماعه عظام که تفرک و موضعیه من الحکمت

از یک آیت گوش میکنند و سیاق و سباق آنرا چون یاد ندارند بخوبی نمیکنند که در آنجا چه قیود واقع شده و ضمیر آن لفظی است
 که از خود نظر قرآنی گردانیده اند که تاویل سطلین و تحریف جالبین را در آن نموده اند که اگر پدر من غیر از
 حفظ قرآن به من هیچ تعلیم نیکوار و از عمده شکر آن بزرگوار عالم قرار نمی توانستم برآمد روح پدرم شاد که گفت
 با ستاد و پسران مرا عشق بیاموز و اگر هیچ به این نیست حفظ قرآن است که در هر شکل دینی بان رجوع آورده حل آن کنم
 و الحمد لله حمداً کثیراً طیباً مبادکاً جیداً مبادکاً علیک کما حیث رتبتاً و یرحمتی و الصلوة
 والسلام ثم اولاثمان علی من بلغ الینک القرآن و اوصحک بالیابین ثم علی الله و صحبه
 و اتبا علی و دارهم من العلماء السخیخین خصف صامشاً یخفنا و اساتذتنا فی
 الطریق و الشریع و کرم الله علیهم اجمعین طعن چهارم آنکه بعضی به معانیه با برسل صلی الله علیه و سلم نموده
 و قتیله طلب فرطاس فرمود و هرگز نیاروند و تعلیمات بیجا آغاز نهند جواب ازین طعن سابق در طاعن عرض شد و
 گذشت که قصه ایشان تخفیف تصویع آنجا بود و با وجود قطع با شفا نمودن از آن صحتی که میخواست در آنوقت نداشت
 و این قصه را منداشی از محبت و دوستی بود این را به عناد حمل نمودن کار کسانی است که از آئین محبت و دوستی بیخبر اند و
 بسوی طعن و بدگمانی دماغ و ادعای جواب دیگر اکثر حضار در آن وقت اهل بیت بودند و صحابه در آنجا قدر قلیل طعن کل
 بفعل قلیل که بشارت اهل بیت آن فعل نموده بودند و چه مرتبه از دانی و فزایشانی است باز نیمه علیا السلام تا پنجم روز
 بعد ازین واقعه زنده ماند و اهل بیت همیشه در غریب او حاضر و ادوات کتابت نزد ایشان موجود و نویسند باو نموده
 ایشان غیر فقو و اگر امر ضروری تبلیغ بود ویران فرصت دراز و نیز سبب ترک تبلیغ آن فرمود و نه نویسانند و ترک
 واجب نمود و معاذ الله من سوء الظن کسانی که خدا تعالی کنته خیر امة اخرجت للناس تا موفون
 بالمعروف و نتهون عن المنکر فرموده باشد و کذلک جعلناکم امة و سطا لیکر و اشهدکم
 علی التائیس خطاب داده باشد بدترین استماع اعتقاد کردن در چه مرتبه دور از مرضی خدا تعالی رفتن است و غیبت
 صریح قرآن نمودن طعن پنجم آنکه صحابه قول پیغمبر اسهل انکاری میکردند و در امتثال او امر او نمادند و در زین
 و از مقاصد او اعراض می نمودند و مبارزت بفرمانبرداری تکاسل و تقاعد و بدافعت بجای می آوردند و لیسش که
 از حد یقه روایت است که جناب پیغمبر روز احزاب فرمود که رجل یا یتنی بخیر القوم جعله الله معنی یوم
 القیمة فلم یحب احدکم و کانت هتیه دیکه شنیدند و قرء فقال یا خدیفة فتم فلم
 یجد بئاً و کعانی یا سنی الا ان اقوم قال فاذهب فانینی بخیر القوم فلما ولینا
 من عنده جعلت کائنات فی حتام حق را اینهمه و رجعت و انا امشی فی مثل
 النجم فلما اتمته و اخبرته قرء و سبک ترجمه ایام روی نیست که بیاید و من خبر آن فرمود

او را خدا هم از من روز قیامت پس جواب نداد کسی و بود که می وزید باد تند و سردی پس فرمود ای خدایه خیر
 پس بنیامین چاره چون خواند و این نام من بگذاشتنیکه بر خیم فرمود پس برو پس بنیامین خبر آن قوم را پس هرگاه است
 داده شد از حضرت شد من گویا میروم در حمام تا آنکه دیدم آن قوم را و باز گشته و همچنان میفرستم گویا در حمام
 پس چون رسیدم بحضرت و خبر دادم او را سردی خورد و این طعن محتاج جواب نیست زیرا که کلام آنجناب
 صلوات الله علیه و سلم درین مقام بصورت عرض بود و عرض را حکم امر نیست قوله تعالى انا عرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى
 السَّمَوَاتِ فَكَانَتْ خَوْفًا وَلِجِبَالٍ فَاتَيْنَ اَنْ يَحْكُمُنَا وَاشْفَقْنَ مِنْهَا وَ قَوْلُ طَعَالَى فَقَالَ لِيَا دَاوُدَ اَنْتَ
 اَتَيْنَاكَ هَذَا وَكَرِهْتَ اَلَا تَتَذَكَّرُ اَلَمْ نَجْعَلْكَ نَبِيًّا فَاَتَاكَ الْحُكْمُ وَ قَوْلُ طَعَالَى فَاتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ نَبَاكَ بِالْحَقِّ وَ قَوْلُ طَعَالَى فَاتَيْنَاكَ بِالْحَقِّ وَ نَبَاكَ بِالْحَقِّ
 که برای وجوب باشد بلکه جمله دعا نبی یعنی جعله الله تعالی یومکم الفیقه و صرح دلالت بر ندب میکند زیرا که در وجوب
 و عده شوبات نمی فرایند و اگر میفرمایند بدخول جنت یا نجات از دوزخ اکتفا میکنند این ثواب مخصوص را و عده
 منوعان بدلیل ندبیت امر است کما هو المقتضی فی کما هو المقتضی و اگر امر برای وجوب هم باشد وجوب بطریق گفت
 خواهد بود باقطع و وقت و وقت شدت برود هر گاه هست که دیگر قیام نماید اگر بر هر یک واجب میشود
 و ساعت هر یکی را لازم می آید و اگر ازین همه بگذریم این طعن متوجه حضرت امیر خواهد شد زیرا که آنجناب نیز در آنوقت
 حاضر بودند غایت پس چرا امتثال امر فرمود و مسامحت با مورب نکرده و کسی که این حرف در حق حضرت امیر و جمیع
 صحابه که امر بر زبان راند یا بخاطر بگذراند نه از ان و ائمه از کتاب و احادیث و سیر بر روی او می زنند زیرا که خدا می خواهد
 با بجا نشانی فرماید مهاجرین و انصار و مجاهدین ملازم صحابه با طاعت و التقیاد قوله تعالى اذ يَطِيعُونَ اَمْرًا
 ذِئْبُكُمْ وَ دَرَجَاتٍ مِّنْكُمْ وَ كَتَبَ سِيرَ دَرَجَاتٍ مِّنْكُمْ وَ كَتَبَ سِيرَ دَرَجَاتٍ مِّنْكُمْ وَ كَتَبَ سِيرَ دَرَجَاتٍ مِّنْكُمْ
 كَانُوا لِيَسْتَدْرِكُوْا اِلَیْكُمْ وَ كَادُوْا اَيَقْتُلُوْكُمْ عَلٰی اَصْوَابِهِمْ ذِئْبُكُمْ وَ كَتَبَ سِيرَ دَرَجَاتٍ مِّنْكُمْ وَ كَتَبَ سِيرَ دَرَجَاتٍ مِّنْكُمْ
 تَرْجَمَهُ بُوْدُ صَحَابِهِ بِقَتْلِهِمْ دَرَجَاتٍ مِّنْكُمْ وَ كَتَبَ سِيرَ دَرَجَاتٍ مِّنْكُمْ وَ كَتَبَ سِيرَ دَرَجَاتٍ مِّنْكُمْ
 آب و هن می انداخت می افتاد و دست مردی از ایشان پس مالید آنرا بر روی خود در نیاجا طره حکایتی است
 که عروه بن مسعود نقلی که در آنوقت کافر معاند حربی بود در یک صحبت سرسری که برای سوال و جواب صلح از طرف
 کفار در جناب پیغمبر صلوات الله علیه و سلم آمده بود این معامله صحابه را با پیغمبر دیده چون از حدیبیه برگشت و بکه رسید
 نزد کفار زبان در تالش صحابه پیغمبر کشاد و دانا خوانی داد و گفت که من کسری و دیگر پادشاهان عرب و غیر
 دیده ام و در صحبت رتبان هر دیار رسیده لکن قسمی که یاران این شخص را محب و مطیع او را دیده ام هرگز
 هیچکس ملازم تو گران بهشت نیست هیچ پادشاه ندیده ام و این فرقه خود را به کلمه گوئی نتمت کرده اند و من
 لکن اشخاص این قسم تراش خانی می نمایند و اگر این قسم ندادن در امتثال او امر موجب طعن نبود اول میاید

آینده را که همین مراد و دافع طعن از صحابه است و شکم فرو برده از قبیل متکلمی به کلمه تَقَرُّبُ الصَّلَاةِ
و سر قداویت و مثل این مقام بغایت قبیح است تمته این حدیث این است ثُمَّ تَتَلَقَّوْنَ إِلَىٰ مَسْكَرٍ لَّيْلِيٍّ
فَتُحْمَلُونَ بَعْضُهُمْ عَلَىٰ رِقَابٍ بَعْضُهُمْ تَرْجُمُهُمْ بَارِئٌ بِسُوءِ مَا جَرَىٰ مِنْهُمَا بَعْدَ مَا جَرَىٰ مِنْهُمَا
و ارخوا بید کرد بعض ایشان را بر گردنهای بعضی و ازین تمته صریح معلوم شد که این تحاسد و تناقض و تدابیر کنندگان
فرقه دیگرست غیر از مهاجرین و آن فرقه یا انصار اند یا غیر ایشان از انصار خود هرگز بوقوع نیامد که مهاجرین را
بر غلانیده با هم بجنگانند پس این فرقه نیست مگر از تابعین زیرا که صحابه که حرمت در آنها میرود و مخبر اند در مهاجرین
و انصار و بودن این فرقه از مهاجرین بموجب حدیث باطل شد و بودن این فرقه را از انصار واقع تکذیب کرد و از
همین حدیث صراحت فهمیده شد که این عمل شنیع بعد از فتح خراسان در دم خواهد شد که جماعه از مرقه شهاب
کثرت فتوح و خزان یعنی فتکبر و فساد خواهند ورزید و مهاجرین را که خلافت و ریاست حق آنهاست به بخنان بخرانند
خود و رفیقه با هم دیگر خواهند جنگانید حال آنکه این باید دید که این جماعه که اسم کسان بپورده اند از انصارند یا از مهاجرین
الباب شترست و از انجمله روان بن الحکم است و امثال ایشان پس اصلا این طعن منوجه بهجا نیست و الا در کلام پیغمبر که
لازم آید جواب دیگر در محبت نبوت گذشت که موافق و ایات شیعیه حضرت آدم ابوالبشر علیه الصلوٰه و السلام درید
و بغض ائمه اطهار با وجود نبویه و توبیخ حق تعالی طول العمر گرفتار ماند و اصرار نمود و موافق فعل پیغمبر معصوم اگر صحابه
هم نسبت باشند چه پاک و اگر فعل پیغمبر معصوم جوانی و توجیه نزد شیعه داشته باشد همان جواب و توجیه در اینجا هم
اہل سنت هم بکار خواهند برد طعن هشتم آنکه حضرت پیغمبر فرموده است کہ مَنْ اَذَىٰ عَيْلًا كَفَدَ اَذَىٰ
و نیز در حق حضرت زهرا فرموده است مَنْ اَحْضَنَهَا اَحْضَنَ صَفِيٍّ و صحابه اتفاق کردند بر عداوت علی و انداختن
فاطمه زهرا و با علی جنگ کردند و خدایان او نمودند و در قتیکه ابو جعفر و عمر را ده سوختن خانه وی کردند و قصه اش آنکه ابو جعفر
قتضاب عمر را بسوی علی فرستاد تا او را حاضر سازد و حجت نماید پس علی بنیامد و عمر را غضب در گرفت و خود بسوی
خانه آن بر دو مظلوم روان شد و پشت های همیزم و آتش همراه گرفت چون بدر خانه رسید دید که دروازه بندست
با و از بلندند که یا ابن ابی طالب اِخْتَمَ الْبَابُ عَلٰی سَكُوتٍ کَرِهُوْا عِزًّا و عمر دروازه را آتش زد و بسوخت
و درون خانه بی محابا دوید چون زهر اچنین دید به اختیار از حجره برآمده مقابل عمر شد و آواز بلند کرد و ندید به پدر
آغاز نهاد که وَاٰبَتَاۤهُمَا پس عمر شمشیر بانیام در پهلوی مبارکش خلاصید و علی را گفت که مان برخیز و با ابو جعفر بیعت
کن و الا ترا قتل خواهم آورد و صحابه همه درین واقعه حاضر بودند و هیچ کس دم نزد و دختر و داماد پیغمبر را
و دست ظالمان سیر و ندو و بصیت پیغمبر را در حق اہل بیت پس پشت انداختند جواب ازین طعن آنکه
این دروغ بے فروغ که از سماع آن مومنان اہل ایمان میخیزد از منقربات شیعه و کذابان کوفه است

انجمله

عَنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَلْيَنْظُرُوا إِلَى هَذِهِ الطَّلَاحِ ترجمه در آن حالت که ابو بکر بن مسعود بود نگاه
 نمود. شد طالع بن چون بیدار او را گفت هرگز خوش آید که نگاه کند بسوی بزرگترین مردم و بزرگترین
 و نزدیکترین ایشان در قرابت و بهترین ایشان در تربیت آن سرور و زیاده ترین مردم در کار
 آمدنی برای رسول خدا صلعم پس گو به بین بسوی آن مرد نمود و در همین عمر بن الخطاب همیشه در
 تقظیم و توقیر و مشوره پرسیدن و صلاح خواستن از حضرت امیر زیاده تر مبالغه می فرمود و از قضا
 سعید بن اسیب روایت کرده عَنْ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ أَنَّ اللَّهَ قَالَ لَهَا النَّاسُ اَعْطِ اللَّهَ لَا يَسْتَوْشِرُكَ
 إِلَّا بِمَا كَلَّمَكَ عَلَيْهِ عَزَّ وَجَلَّ ابْنِ طَالِبٍ ترجمه آنکه او گفت ای مردم بدانید که کامل نمی شود بزرگی مگر برفاقت
 طالع ابن ابی طالب و چون صحاب را با هم اختلاف افتاد و در مضمون مووده و حلقه که ساقط می کند یکبار
 و دو بار به داخل مووده هست یا نه بعضی متورعان از ایشان گفتند که اینهم مووده است و حضرت امیر
 فرموده وَاللَّهِ تَكُونُ الْمَوْدَةُ حَتَّى تَأْتِيَ عَلَيْكَ التَّكَادُاتُ السَّبْعُ قَالَ لَمْ يَصِدَّقَتْ أَطَالَ اللَّهُ
 بِقَلْبِكَ ابْنُ الْقَاسِمِ حریری در درة النواصی فی غلاط الخواص گفته است كَانَ عُمَرُ أَوَّلَ مَنْ نَطَقَ
 بِهَذَا الدُّعَاءِ و عبد الله بن عمر که خلف رشید پدر بزرگوار خود است و صحابی است بالاستقلال از عمده
 اصحاب همیشه تاسف می کرد که چرا همراه حضرت امیر و حروب بغاة شریک نشدم و رفاقت نکردم و هرگاه
 در اواسط المعاجم روایت می کند که عبد الله بن عمر را چون خبر توجه امام حسین به سمت عراق رسید از کد
 و دیده بر سیره سه شب با او ملحق گردید و گفت اَبْنُ ثَرْدِ قَالَ الْحَسَنُ بْنُ الْحِرَاقِ وَادَّامَ مَعَهُ كِتَابًا
 وَطَلَامِينَ فَقَالَ هَلُمَّ كَتَبْتُهُمْ وَبَيْعْتُهُمْ فَقَالَ لَمْ تَنْظُرْ إِلَى كِتَابِهِمْ وَلَا تَأْتِيهِمْ فَقَالَ ابْنُ عُمَرَ
 اِنِّي مَحْدُوكٌ خَدَّيْكَ اَنْ جَبْرِئِيلُ اَتَى النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَكُنِيَ بَيْنَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ فَقَالَ
 الْآخِرَةُ وَاِنَّكَ بِمَضْعَمِكَ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَا يَلِيهَا أَحَدٌ مِنْكُمْ فَاَبَى أَنْ يَكْجَحَ
 فَاعْتَقَهُ ابْنُ عُمَرَ خَبَرَكَ دَاخِلُ هَشَوِي فِي الْبُكَاءِ وَقَالَ اسْتَوْدَعَكَ اللَّهُ مِنْ قَبِيلِ
 ترجمه که اداوه دارید پس فرمود امام حسین بسوی عراق پس ناگهان همراه او و یه خطوط و طومار را پس فرمود
 انیسیم خطوط و عهد ایشان است پس گفت ابن عمر نظر کن بسوی خطوط ایشان و مرد پیش ایشان پس
 گفت ابن عمر من حدیث می کنم پیش تو حدیثی بدستی که جبرئیل آمد پیش پیغمبر صلعم پس مختار کرد و او را و میا
 و دنیا و آخرت پس پیغمبر اختیار کرد و آخرت را و بدستی تو قطعه هستی از رسول خدا صلعم متولی خلافت نخواهد شد
 هیچ یک از شما پس قبول نداشت امام حسین که باز گرد پس معانقه کرد و او را پس گرگیت و آواز بلند کرد
 در گریستن و گفت سیردم ترا بر خدا کشته شده و دَوَّيْتُ لَكَ وَهَوَّيْتُ لَكَ يَا نَسَاءَ حَسْبُكَ اَمْدٌ بِمِمْ بِرَحْمَةِ

طلحه و زبیر و ام المومنین را با حضرت امیر در پیش آمد پس با قطع محبت بغض و عداوت امیر نمود و نه قصد
اینها و داشتند بلکه با سبب دیگر که شرح آن در تواریخ اتفاقات مسطور است انیمه بوقوع آمد مجلس آنکه چون
حضرت عثمان بن عفان را مردم کوفه و مصر شنید کردند حضرت امیر بنابر صلحت وقت تعرض با آنها صلاح
و سکوت فرمود و آن اشقیایا باین فعل شنیع خود افتخار نمودن گرفتند و عثمان را بدگفتن جهمت خود درین مقدمه
اطهار نمودن شروع کردند و جماعه از عظامه صحابه مثل طلحه و زبیر و عثمان بن بشیر و کعب بن عجره و غیرهم بر قتل
عثمان تلفت و تاسف مینمودند و می گفتند که این حادثه در این است سخت شنیع و قبیح واقع شد اگر میدانستیم که این
بلایا باین حد خواهد رسید از ابتدا مانع میگردیم و او مظلوم گشته شد و برحق بود و قاتلان او بر باطل چون این
کلمات این صحابه بگوش قاتلان عثمان سینخواستند که صحابه مذکورین را نیز با عثمان ملحق سازند مردم مخلص بر این راه
فاسدشان مطلع شده صحابه مذکورین را خبردار ساختند بنابر آن صحابه مذکورین بسوی مکه روانه شدند و در آنجا
ام المومنین عائشه صدیقه را که برای حج رفته بود دریافتند و عرض کردند که مادر پناه تو آیم زیرا که تو مادرمانی
مفضل از چیزهای تیرسد و در امن مادر پناه می گیرد لازم که شتر غوغا و عرب را از سر مدافع سازی که امیر المومنین بنابر
مصلحت وقت از دفع شر این اشقیایا سکوت دارد و آن اشقیایا سکوت او خیره شده دست و زبان ظلم و تکیه
در از کرده اند تا وقتیکه قصاص عثمان گرفته نشود و این بدکرداران را سیاست واجب رسانید و امثال اینها
و غیر نیرمی و ظلم و این خواهد شد و ما را هرگز اطمینان حاصل نخواهد عائشه فرمود صلاح آنست که تا وقتیکه آن اشقیایا
در بینه اند و در بار امیر المومنین را فرو گرفته و او را مجبور خود ساخته شما در مدینه نروید و جامع دیگر که محل امن المومنین
باشد قرار کنید و علی بن ابیطالب را از انجمه مجید و تدبیر جدا کرده و خود بگیرد چون خلیفه بدست شما افتد و رفیق شما گردد
آن هنگام فکر تنبیه و سیاست و گرفتن قصاص خلیفه مقتول نماید که آینه دیگر از این شتم عبرت و اشود و این قسم کار بر
را سهل ندانید همه صحابه مذکورین این صلاح را پسندیدند و اطراف عراق و بصره را که مجمع جنود مسلمین در آنوقت
بود ترجیح دادند و عائشه را نیز باعث شدند که تافع فتنه و حصول امن و درستی امور خلافت و ملاقات با با خلیفه و
همراه باش تا بپاس ادب تو که مادر مسلمانانی و حرم محترم رسول و از جمله ازواج محبوب ترو مقبول تر بوده این اشقیایا
قصد ناکند و ما را تلف نماند ناچار عائشه بقصد اصلاح و انتظام امور است و حفظ جان چند سزاوار که با صحابه
رسول که هم اقارب او بودند نسبت بصره حرکت فرمود حضرت امیر را قاتلان عثمان که در جمع امور خلافت داور
و سائر شده بودند این قصه را بنوع دیگر رسانیدند و باعث شدند که خواه مخواه دنبال آنها بایر بر آید حضرت
امام حسن و امام حسین و عبداللہ بن جعفر و عبداللہ بن عباس هر چند ازین حرکت مانع آمدند بسبب غلبه
آن اشقیایا پیش رفت آخر حضرت امیر را به آورده و چون متصل بصره رسیدند اول فقار را نزد ام المومنین

وطلحه و زبیر فرستادند که قصد آنها و ریافته بعضی خلیفه رساند قعقاع نزد ام المومنین رفت و گفت یا اُمّایا
 انکم صلیت و اقمتمک هذو البلد و نقالت یا یبائی لایصلحکم یبیکم لایس ثم تبعث الی طلحه و زبیر
 فخر و افعال القعقاع لکن لای یوجز الا صلاحه قال مثلثه عثمان فقال القعقاع هذو الکلیک
 الا بعد اتفاق کلمة المسلمین و سکون الفتنه فلیکن بالمسأله فی هذو الشأع
 کمالا اصیت و احسنت فخرج بالقعقاع الی علی فاحضره یزید لک هتدی بعد الشبیه و اشرف الثم
 علی الصلح و لیسوا الله ایام لای شکون فی الصلح ترجمه ای مادر چه چیز بر خیزانید ترا و رسانید و بین شهر پس فرمود
 اسی پس قصد صلح کردن در میان مردم پس کس فرستاد و عایشه بسوی طلحه و زبیر پس هر دو حاضر شدند پس گفت
 قعقاع خبر دهید هر طریق صلح هر دو گفتند بدید قاتلان عثمان را پس گفت قعقاع این کار شدنی نیست
 مگر بعد از متفق شدن صلحت مسلمانان و نشستن فتنه پس شما قبول کنید دولت این وقت پس هر دو گفتند
 راست گفتی و خوب گفتی پس بازگشت قعقاع بسوی علی پس خبر داد و ابابین پس خوش نشد و چهره افروخت و
 منتظر شد قوم بر اصلاح و دنگ کردند و سر و زشاک نهشتند و وقوع صلح چون شام روز سوم شد رسل و وساطت
 فیما بین قرار دادند که صبح هنگام ملاقات امیر باطلحه و زبیر واقع شود و قاتلان عثمان در آن صحبت حاضر نباشند
 این وضع صلح بران اشتیاق کران آمد بشنیدن این خبر دست پاچه شده حیران و سر اسیمه نزد عبد الله بن سبا
 که بخوبی آنها بود و دیدند و چاره کار از او پرسیدند او گفت چاره کار این نیست که از شب شروع قتال نمایند و نزد
 امیر اطهار کنید که از آن طرف عذر واقع شد از آخر شب سوار شده گرد و پیش لشکر ام المومنین را تا خنجر و تیر
 نیز آوازه عذر حضرت امیر بلند شد و از این طرف نیز نشود بر خاست که طلحه و زبیر عذر کردند حضرت امیر تعجب کنان
 سوار شدند و یکدک آتش قتال در اشتعال است و سیر و دست بریده میشود ناچار ترن جنگ در او و واقع شد آنچه واقع
 قرطبی و جامیه مورخین اهل سنت این واقعه را همین قهر روایت کرده اند و بطریق مستنده از حضرت امام حسن عسکری
 بن جعفر و عبد الله بن عباس همین سلوب را نقل نموده اگر قاتلان عثمان که اسلاف شیعه و قبوعان ایشان اند بر یکدیگر
 نقل کنند که نزد اهل سنت حکم طاعت ابیعد دارد و معاویه و اهل شام را نیز در ابتدای همین دعوی بود که قاتلان عثمان
 باین سیر و وقاص باید گرفت و سیاست باید نمود چون از طرف حضرت امیر و سپردن قاتلان عثمان بسبب شوکت
 و غلبه آنها خصوصاً بعد از جنگ حمل و خالی شدن میلان از سنان و مزاحم عذر و اجبی بود اجابت معای آنها نمود و آنها
 بدگمان شده آخر با منکر خلافت او شدند و سب لیاقت اینکار از آنجناب و بدگفتن آغاز نهادند و جنگ برخاستند
 حالاً در هیچ البلاغه باید دید که در حق آن مردم حضرت امیر غمیه فرموده است انکم کفایتنا فی
 الا سلام علی ما دخل فیون الترم و کما یجوز علیکم و الشیعه و الشا و بیل ترجمه مسیح کردیم

که بجا میگیریم یا برادران خود درین اسلام بانچه دخل یافته است در دین از سیراهی و کجروی و شبهه تا قبول
 و در حق قائمان عثمان نیز در پنج البلاغه موجود است که قاله بعض اصحابه لَوْ عَاقَبْتُ قَوْمًا أَجْلَبُوا عَلَيَّ خَلْقًا
 فَقَالَ يَا أَخُو تَاهٍ إِنَّ لَكَ أَجَلَ مِمَّا تَعْلَمُونَ وَلَكِنْ كَيْفَ يَمُوتُ وَالْمُجْلِبُونَ عَلَى شَوَكِهِمْ
 فَيَلْكُونَنَا وَنَمْلُكُمْ وَهَاهُنَا هَلَاكُهُمْ قَدْ نَأْتِ مَعَهُمْ عَيْدٌ أَيْكُمْ وَالتَّقَاتُ إِلَيْهِمْ
 انْعَزَايَكُمْ وَهُمْ خِلَالَكُمْ لِيُؤْمُوا بِكُمْ مَا شَاءَ الْكَافِرِينَ بِالْبَلَاغَةِ ترجمه گفتند او را یعنی علی بعض یاران او کاش
 بسزا سانی تو می را که غوغا کردند بر عثمان پس فرمود ای برادران من بخیر نیستم از آنچه شما خبر دادید ولیکن چگونه
 و سترس باشم مرا بر ایشان حال آنکه غوغا کنندگان بر شوکت خود انداختار اند بر ما و محتا نیستیم بر ایشان و اینکه
 ایشان اندویش کرده اند با ایشان غلامان شما و فراموش شدند بسوی ایشان صحرائیان شما و ایشان در میان
 شما اند کفایت میکنند شما را هر چه خواهند از اینجا معلوم شد که در حقیقت تغافل حضرت امیر ازین امر که صحابه دیگر
 طلب میکردند محض بنا بر ناجاری و ضرورت بود و حضرت امیر درین امر معذور بود و آنچه در پنج البلاغه است
 همه مقبول شیعیه است اهل سنت را دران روایات اصلا و خط نیست و اگر روایات اهل سنت را ذکر کنیم حقیقت
 حال بوجنی واضح شود که از آفتاب روشن تر گردد و با وجودیکه شیعیه از ذکر این قسم روایات برای حفظ مذہب خود نیلی
 احتراز نکنند لکن برمان آئی است که یکد و عبارت راجسته جسته در کتب ایشان و ولایت نهاده که خیلی بکار اهل سنت
 نمی آید و آنچه در قصه مفقده و احراق باب دار فاطمه و خلا نیدن پهلوی سیده النساء ذکر کرده اند هم از نکایب و از غایبات
 شیاطین کوفته است که پیشوایان شیعیه در و فاض بوده اند هرگز در هیچ کتاب اهل سنت نه بطریق صحیح و نه بطریق ضعیف نیست
 و حالت رواة شیعیه سابق بمفصل شرح شده که هم از روی روایات شیعیه در و غیبی و بهتان و افتراء اینها خبر
 آمده صحیح شده است با وجود احوال محبت با آن حضرات بر کسانیکه مداوت آنها را درین و ایمان خود میدادند
 چه طور طومارهای بهتان که ننخواهند نوشت و اهل سنت که دین و ایمان خود را وابسته بحکم قرآن مجید و اقوال عترت طاهره
 ساخته اند چنانچه در ابواب سابقه بتفصیل معلوم شد چه قسم روایات کاو به این در و غلو یان را برخلاف شهادت بقرآن
 و عتره طاهره خواهند شنید این دو شاہد صل در ابطال این بهتان و افتراء کافی و ثانی مانداگر شهادت خدا شنیدند بطوریت
 و قرآن مجید یابد دید که اَذَلَّةٌ عَلَى الْمُنَافِقِينَ اِخْرَاجٌ عَلَى الْكَافِرِينَ و حق کدام فرقه وار دست و نیز مغر باید کرد
 که تواضع مؤمنین برین قسم میباشد که درین قصه واقع شد و نیز باید دید که اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُوْلُهُ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
 و حق کدام دم است و مقتضای محبت همین است که عمل آمد و نیز باید دید که اَلَّذِي اِنْ مَكَدْتَاهُمْ فَاُولَٰئِكَ
 اَعَادَ اللَّهُ لَكَ اَمْرًا وَاَيُّ الْمَعْرُوفِ وَهَذَا عَنِ الْمَكْرِهَالِ که جماعت است و امر یا لمعروف و
 و نهي عن المنکر همین میباشد که خانه زهر را بنهند و اند پهلوی مبارکش شمشیر بخلانند و نیز باید دید که

و با تم دل و مشیون و تصویرات سازی و لزوم لوازمی در ایام عاشورا و از عبادت و استن و تکفیر
 سیات تمام سال گمان برون و در عید بابا شجاع الدین صورتی بر شکل عمر از آرد ساختن و در شکل
 او شمشیر بختن و او را کشتن و آن شهید را نوشیدن و روز و شنبه را منس و استن و از عید چهار اختر کردن
 و عید و از ده مبارک و میمون نمیدن و امثال ذلک و چون این چیزها باعث انکار نمی شود زیرا که
 هر فرقه برای خود عادات و رسوم اختراع کرده اند و بدعتها بر آورده چون علما و خواص آن فرقه او را انکار
 کنند و خلاف کتاب و اندک طعن از به ساقط شد و لهذا درین ساله تعریفی باین امور واقع نشده و مع هذا
 بعضی از عادات ایشان مثل ترک جماعت و مسح رجبین در وضو و ترک سنت ساختن مسخضین و ترک
 سنت تراویح و وطنی در و بر و متعه را افضل عبادات دانستن و در باب فقه گذشته است و مع هذا این امور باین معنی
 در عادات داخل نیستند زیرا که از روی کتب اینها و بموجب قرار داد علمای اینها ثابت است و بهفوه آنست که
 برای حفظ مذہب خود یا شکست مذہب مخالف خود چیزی که خلاف حق و بدعت عقل و تواتر باشد از کتابهای
 و غلو آنست که چیزی که نزد خود ثابت نیست از راه فرط محبت و اعتقاد و در حق محبوبان خود اثبات نمایند یا چیزی که
 نزد خود ثابت است در حق آن انکار کنند و تعصب آنست که اثبات منفی و نفی مثبت بزرعم خود از راه فرط بغض و غلام
 در حق محبوبان خود بعمل آرند پس غلو و تعصب از یک وادی است که اثبات آنچه نزد خود منفی است یا انکار
 آنچه نزد خود ثابت است و هر دو بعمل می آید تفاوت در میان غلو و تعصب آنست که چون این عمل در حق
 محبوبان واقع شود غلو نامند و چون باین امور و در حق مغضوفان واقع شود تعصب نامند و این هر دو
 بموجب نص قرآنی حرام است قوله تعالى يا اهل الكتاب لا تغلوا في دينكم ولا تقولوا على الله الا
 الحق و قوله تعالى يا اهل الكتاب لم تكفروا و بايات الله و انتم لتكفرون و لهذا درین رساله
 غلو و تعصب را در یک فصل آورده شده و همه را تعصب نام کرده اند بنا بر شهرت این لفظ و او بام را که سر
 منشا اینهمه ضلالت است مقدم بر همه کرده آمد در فصل جدایی این باب مرتب بر سه فصل شد یک فصل در
 او بام و یک فصل در تعصبات و یک فصل در مفوات فصل اول در او بام شیعیه باید دانست که غلط در
 فکر عقل بیشتر بسبب غلبه و هم می باشد و لهذا هر فرقه که او بام بر آنها غالب می باشد عقل آنها را اعتباری نباشد
 مثل صبیان و نسوان و لهذا نزد صبیان اسب چوبین دهنده و شیر قالین دهنده می باشد و نزد نسوان
 هر مرضی که در عالم میشود بتأثیر شیخ سید زین خان می باشد و ترک رسوم مقرر در شادی و غمی نزد ایشان
 در حکم محرمات شرعی و تمحیلات عقلی است و شگون نیک و بد و استخار و احوال نزد ایشان و حی منزل از آن
 دارد و چون غلبه و هم در مذاهب و دلائل شیعیه بیافته است مستنبط بر آن از عقل ایشان اعتماد بر آن

و اما سلف گفته اند که شیعه نستوان هله و الا مشه حالا او امام ایشان را تفصیل تمام باید شنید باید دانست
 که غلبه و هم بر عقل در دریافت مطالب حق بچند نوع میباشد نوع اول حکم خبری را کلی و اندک مثال آنکه هر مخالف
 دشمن است و نشان غلط فحی ایشان در اینجا آنست که معکوس این حکم کلی است زیرا که هر دشمن مخالف است
 پس و هم حکم میکند که عکس این حکم کلی است و این غلط شیعه را در حق اهل بیت و اصحاب افتاده بلکه در حق اهل
 و اهل بیت نیز در داده صحابه و اهل سنت را در بعضی مسائل فقهیه که بیشتر تعلق با امامت و لواحق آن دارد و مخالف
 روایات خود از اهل بیت یافتند پس حکم کردند بعد از اوت ایشان با اهل بیت حالا آنکه مخالف را عداوت گفتن هرگز نزد
 عقل راست نمی آید چرا که دشمن مقصد واحد را داده کند و در طریق وصول بآن مقصد مخالفت نمایند یکی را
 دشمن دیگر نیز توان گفت بالبداهه شاگردان فقیه اعظم اهل سنت ابو حنیفه کوفی رحمه الله علیه که قاضی ابو یوسف و محمد
 بن الحسن شیبانی اند و در مسائل بسیار مخالفت استاد خود کرده اند و آنرا دشمن استاد خود میخانی تواند گفت و از
 همین قاعده شاخهای بسیار متفرع میشود مثل آنکه اگر شخصی بزرگ شخصی دیگر انکار کند یا او را دشمن و اجتهاد
 تخطئه نماید دشمن اوست و آنکار حضرت امیر ابر حضرت عثمان و تخطئه بعضی مجتهدات او را دلیل بر دشمنی حضرت امیر
 با عثمان نمی آرند و علی هذا القیاس انکار حضرت ام المومنین عائشه را بر حضرت امیر در مقدمه تاخیر قصاص عثمان
 بر دشمنی میبایست و چون اصل فاسد است فروع فاسد تر باشند و در کتب شیعه خلاف این اصل ثابت است
 ابو مخنف روایت میکند از حضرت امام حسین در باب صلح نمودن حضرت امام حسن با معاویه که ایشان انکار باین
 صلح میفرمودند و تخطئه حضرت امام حسن نمودند و لفظ روایت این است که ان الحسنین بن علی کات
 یسک الکراهه لما فعله اخوه الحسن من صلحه معاویه و یقولون لکن یحیی کائن الحید المومنین ففعله
 ترجمه بدین معنی حسین بن علی علیه السلام بود که ظاهر میکرد ناخوشی از آنچه کرد برادر او امام حسن از صلح معاویه و گفت
 اگر بریده شود دینی من باشد دوست تربیش من از آنچه کرد برادر من پس انکار و تخطئه اگر موجب عداوت باشد
 لازم آید که حضرت امام حسین و دشمن حضرت امام حسن باشند معاذا الله من اعتقاد نه الکفر الصریح نوع دوم آنکه
 صیغه خبر در کبر یا ده کنند تا در نتیجه غلط افتد و ازین قبیل است اکثر دلائل شیعه که نمونه آن در باب امامت گذشت
 مثل آنکه حضرت امیر عالم و شجاع و متقی بود هر که عالم و شجاع و متقی باشد همانست امام یعنی غیر او امام نیست حال آنکه
 و صفیری اصلا صریح ثابت نشده و این غلط بسبب عدم تکرر حد وسط است بنامه در مقدمین و تکرر حد وسط بنامه در
 مقدمین شرط انتاج است اما هم بسبب غرر و تعمق معانی قیود عاقل میشود و میفهمد که شاید در صورت حد وسط
 مکرر شده باشد و نیز از حدیث جنس است این دلیل که حضرت امیر واجب الطاعت است و هر که واجب الطاعت است همانست
 امام و علی هذا القیاس نوع سوم آنکه طلب چیزی باشد و نتیجه چیز دیگر بر آید لکن بسبب کمالات و جوارت در میان

مقدمه را نیز کلیه صادق شمرده در دلائل بکار برد مثل آنکه هر انسان معصوم قائل امامت است
مقدمه صادق است و عکس او را و هم تراشید که هر قائل امامت معصوم است حالانکه نزد مقلبتین
ثابت و مقرر است که موجب کلیه منکس نمیشود و موجب کلیه نوع هفتم اغفال الایزوم یعنی حکم لازم را با لازم
اعم و دهند و از آن در غلط افتد مثل آنکه گویند بنی اعصمت از آن واجب است که ریاست است دارد
پس هر رئیس است می باید که معصوم باشد حالانکه عصمت بنی از جهت تصدیق معجزه است نه از جهت
ریاست و ازین قبیل است آنچه گویند که عزل ابوبکر از تبلیغ برات از انجبت بود که قابل نیابت پیغمبر نبود
پس قائل بیع نیابت نباشد حالانکه عزل او از جهت موافقت عادت عرب بود و در نقص عهد و از همین
قبیل است آنچه گویند که معاویه را در مقابل حضرت امیر از آن خطا کار میدانند که صحابی را در مقابل
اهل بیت دعوی خلافت نمیرسید پس هر صحابی را بمقابل اهل بیت دعوی خلافت نمیرسد علی بن ابی طالب
نوع هشتم اجتماع متنافین را در دو وقت نیز تجویز نگفتند و این غلط از اغفال زمان ناشی میشود
مثل آنکه گویند خلفاء ثلثه در وقت از اوقات کافر بودند و کافر قابل امامت نیست حالانکه پیش
که اجتماع هر متنافین در وقت واحد محال است نه در ذات واحد و اوقات مختلفه مثل نوم و لیل و قطب
و حرارت و برودت و علی بن ابی طالب نوع نهم لَخَذَ تَالْفَوْقَ مَكَانَ الْفِعْلِ مثل آنکه گویند حضرت امیر
در حضور آنجناب امام بود لِقَوْلِهِ صَلَواتُكَ جِئْتُ بِكَ هَؤُلَاءِ مِنْ مَوْسَى پس اگر بعد از و سه بلا فضل
امام نباشد عزل و سه لازم آید و عزل امام جائز نیست حالانکه حضرت امیر و حضور آنجناب امام بالقوه
بودند امام بالفعل و عزل امام بالقوه بمعنی عدم نصب او جائز است لوجود الارج منه نوع دهم اخذ
الْجُزْءَ مِنَ الْكُلِّ مثل آنکه اولاد پیغمبر جز پیغمبر اند و پیغمبر معصوم است حالانکه کل معصوم است
نه جز او درین و هم غلط مجاز هم واقع است زیرا که اولاد جز حقیقی نیستند نوع یازدهم اخذ
بالعرض مکان ما بالذات یعنی تابع را حکم متبوع دادن مثل آنکه گویند امام نائب پیغمبر است و تبلیغ
احکام پس مبلغ احکام باشد مثل پیغمبر صلی الله علیه و سلم و پیغمبر معصوم است پس امام می باید
که معصوم باشد حالانکه پیغمبر صلی الله علیه و سلم مبلغ بالذات است و امام مبلغ بالتبع و عصمت از خواص
مبلغ بالذات است و از همین قبیل است آنچه گویند که امام این است نائب پیغمبر است که از
جمع پیغمبران بهتر است صلی الله علیه و سلم پس باید که امام نیز از جمیع پیغمبران بهتر باشد
حالانکه نائب آن شخص را حکم آن شخص در جمیع صفات نباشد نوع دوازدهم حکم با اتحاد
و دو چیز نسبت اشتراک آن هر دو لازم اعم مثل آنکه مشیر مکره است بسبب آنکه هر دو رضا دارند

بان فعل که در آن مشوره و اکراه واقع شده پس حضرت عمر رضی الله عنه چون مشیر واقع شده
 و رخصه قرطاس مکره هم باشد هر که اکراه کند نبی را صلی الله علیه و سلم بر چیزی که گنگارست حالانکه در میان
 مشوره دادن و اکراه نمودن فرقیست بدیهی عند العاقل اگر چه و هم باور ندارد و این اصبعیان
 و نه وان مشیر را ملاست می کنند مانند مکره نوع سیر و هم عدم ملکه را بجای سلب و ایجاب گرفتن
 مثل آنکه گویند خلفا ثلثه چون معصوم نبودند فاسق باشند حالانکه از عدم عصمت فسق لازم نمی آید
 لَوْ جُودَ الدَّاسِطَةُ بَيْنَهُمَا وَ هَذَا الْمَحْفُوظُ لَوْ جُودَ جَمْعُ كُلِّ مَجْبُوعٍ رَا بَعْضُ كُلِّ اِفْرَادِهِ كَرَفْتَنَ شَيْئًا
 آنکه گویند هر یک از صحابه معصوم نبود پس کل صحابه هم معصوم نباشند پس اجماع ایشان محتمل خطا باشد
 حالانکه در میان احکام کل مجبوعی و کل افرادی فرق بسیارست كَلَّ الشَّيْءُ يَسْعُو هَذِهِ الدَّارُ
 وَ لَيْسَ بَعْدَهُ هَذِهِ الدَّارُ خَيْفٌ وَ كَجَمْعٍ اَوْ الشَّيْءُ كَالْيَسْعَةِ هَذِهِ الدَّارُ فَكَلَّ لَيْسَ بَعْدَهُ هَذِهِ الدَّارُ
 ترجمه هر آدمی را گنجایش میکند اینجا و سیر میکند این نان و حایه انسان را گنجایش نمیکند اینجا و سیر میکند
 این نان نوع پانزدهم امثال متجده را یک نیز بعینه دانستن و این و هم خیلی ضعیف العقول غلبه
 دارد جی که آب و ریاض و شعله چراغ و آب فواره را اکثر اشخاص یک آب و یک شعله خیال کنند و اکثر شیعه در
 عادات خود و منکبات این خیال اند مثلاً روز عاشورا هر سال که بیاید آنروز شهادت حضرت امام عالمی جامی
 علیه السلام گمان برند و احکام ماتم و نوحه و شیون و گریه و زاری و فغان و بیقراری آغاز نمند مثل زنان
 که هر سال بر میت خود این عمل نمایند حالانکه عقل بالبداهه میداند که زمان امر سیال غیر قارست هرگز خبر او نباشد
 و قرار ندارد و عاده معدوم محال و شهادت حضرت امام در روزی شده بود که این روز از آن روز هجری
 هزار و یکصد و پنجاه سال دارد این روز را بآنروز چه اتحاد و کلام مناسبست و روز جمعه الفطر و عید الفطر را برین
 قیاس نباید کرد که در آنجا مایه سه درو شادی سال بسال متجده است یعنی ادا روز در رمضان و ادا حج خانه
 کعبه که شکر الله المتجدد و سال بسال فرحت و سرور نوید میدهد و این اعیاد شرع برین و هم فاسد نیاند
 بلکه اکثر عقلا نیز روز و مهربان و امثال این تجددات و تغییرات آسانی را عید گرفته اند که هر سال چیز نو
 پیدا میشود و موجب تجدید احکام میباشد و علی هذا القیاس تجدید بعبید بابا شجاع الدین و تجدید بعید غیر و امثال
 یعنی بر همین و هم فاسدست از اینجا معلوم شد که روز نزول آیه الیوم اکملت لکم دینکم و روز نزول وحی و شب جان
 سراج و شرح عید قرار نداده اند و عید الفطر و عید الفطر را قرار داده اند و روز تولد و وفات پیغمبر را عید نگذاشته اند
 و چرا صوم عاشورا که در سال اول بموافقت میوفا حضرت صلی الله علیه و سلم سجا آورده بودند منسوخ شد و درین
 همین هرست که و هم را دخلی نباشد بدون تجدید و حقیقت حقیقه سوز و فرحت بودن یا غم و ماتم کردن غلاب عقل

از شواهد و محکمات نوع شایسته و هم صورت چیز را حکم آنچه را در این و هم اکثر راه است پرستان و
 و آنها را در ضلالت افکنده و اطفال خردسال نیز درین و هم بسیار گرفتار میباشند و سپاه و سلاح و دیگر چیزها
 را از چوب و گل ساخته خورند و میشوند و حقیقت اسب و سلاح همه آکارند و دختران خردسال پیران و دختران
 از جامه های نقش و ملون ساخته با هم کج آهنگ میکنند و شادی می نمایند و در شیعه این و هم خیل غلبه کرده
 قبور حضرت امین و حضرت امیر و حضرت زهرا را تصویر کنند و بگمان آنکه این قبور حقیقت قبور مجمع النور
 آن بزرگواران است تعظیم و افزایند بلکه نوبت سجدات رسانند و فاتحه خوانند و سلام و درود رسانند و گلسر
 منتش و مژین گرفته گرداگرد استاد شوند و رنگ مجاوران و او شرک دهند و نزد عقل و حرکات طفلان و حرکات
 این پیران نابالغ هیچ تفاوت نیست نوع هفتدهم شخصی را بنام شهنشاهی کرده با وی سلوک آن شخص
 نمایند از تعظیم و امانت و ضرب و شتم و این و هم اضعف از و هم سابق است طفلان خردسال هنگام بازی یکی را
 بادشاه و یکی را وزیر و یکی را دزد و یکی را پاسبان قرار دهند و بحسب مرتبه این مناصب سلوک نمایند شیعه نیز در ایام عاشورا
 شیعه را نیز در شخصی را شمر و بعضی زمان را بنام خدوات و صورت اهل بیت اطهار می کرده همان عالمه و سلوک نمایند که بان
 اشخاص باستی که در در ابطال این و هم فاسد کلام الله کافی است این هم که انکاء کاسمیک صولها انکم و انباءکم
 ما انکرک الله و حکامین سلطان ترجمه نیست این به دان مگر نامهای که مقرر کرد آید از شما و پدران شما نازل نکرده
 حقیقی برای ایشان حجتی و متفرع بهین است که هرگاه معلوم کنند که نام این شخص عبد الله یا عبد الرحمن است او را
 امانت کنند و تخفیر نمایند حال آنکه در حدیث صحیح وارد است که کتب کاشعراء الى الله عید الله و عبد الرحمن
 و پیر بنی است که نام چیز حکم آن چیز ندارد نام آتش گرم نیست و نام آب سرد و نام قند شیرینی ندارد و نام صبر نی
 نوع پنجم و هم طرف را شرط است این و هم هم از راه بسیاری از عوام زده است اجتماع نقیضین را بحسب
 و غیرت مختلف تجویز کنند و شیعه در ساء اجتهاد و درین و هم گرفتار اند و گویند اگر امام از جانب خدا اعیان منصوب نشود
 احکام شرعی و غیر مخصوصات وابسته برای مجتهدین باشد اجتماع نقیضین لازم آید زیرا که امام ضعیف بر چیز را حلال
 و شافعی آنرا حرام میداند حال آنکه چون ظن مجتهد مختلف شد اجتماع نقیضین چه قسم تصور گردد و هر عاقل می داند که
 کرید کافایم فی خلقی و کذبت لکس یقامم فی خلق عسر و هو باهم متناقض نیستند و اینجا
 هم در غیر مخصوصات حکمی معین نیست از جانب خدا بلکه حکم الهی در حق هر کس همان است که در اجتهاد
 اوست یا در اجتهاد متبوع اوست و همین است معنی اختلافی امتی دحمه نوع نوزدهم
 تشبیه چیز به چیز موجب مساوات مشبه و مشبه به فهمیدن و این و هم صبیان صغیر السن را میباشند
 نه صبیان مهمی را و شیعه را بسیار این و هم افتاده مثل آنچه گویند حضرت امیر را با اینیاء اولوالعزم

در زهد و تقوی و علم و حلم تشبیه داده اند پس باید که حضرت امیر ساسانی انبیا و اولوالعزم باشند و هر که مساوی
 انبیا و اولوالعزم باشد افضل باشد از دیگر انبیا و این و هم صریح الفساد است باین نادر و نوع
 بشری عادیات را بجای اولیات آوردن و این و هم اکثری را از فرق ضاله واقع است و علمای اهل
 دین گریه و ماتم میخورند مثل آنچه گویند که ریاست هر شخص در اولاد و خاندان اومی باشد بدلیل
 فعل الکاسره و قیاسه و زمینداران و راجیوتان و با وجود امانت و ریاست نیست و مقابل این
 و هم و هم دیگر است از همین جنس و آن آنست که تعلق ریاست بعد از فوت شخص تجویز زوجه او میباشد
 و الزوجه است متعدد داشته باشد زوجه که با او تنس باشد و با کرده در خانه او آمده باشد باین اختیار
 ممتاز میگردد و داماد و دختر را درین دخل نیست که با بجملة نزد عقل هر دو هم فاسد است و در شرع اصلاً توارش
 منصب در ریاست نیامده مگر بر رجحان قابلیت و لیاقت یا بر اشاره صاحب ریاست است فافهم
 نوع است و یکم حیاسی القاضی علی الشکاید یعنی کار خدا و پیغمبر خدا را بر کار خلق و است ففهم
 کردن و این دافع ضال هم عقائد بسیاری را فاسد کرده و در آلیات و معاد اکثر مسائل شیعه متفرع
 بر همین اصل است خصوصاً و لائل و جوب اصلح و الطیف و جوب اصل و اثابته مطیع و عقاب عاصی و غیره
 و لک و بیان فساد این و هم و باب سابق گذشت نوع است و دو هم افعال الاضاحات یعنی یک
 چیز را دو مرتبه نسبت با چند چیز واقع است و یک نسبت حکمی را اتفاقاً نمائند و نسبت دیگر حکم دیگر را از جمله
 آن نسبت نایب نسبت را ملاحظه کنیم و نسبت دیگر را مصلی گذاریم و این و هم در مسائل کثیره امامیه را پیش
 آمده مثل آنچه گویند که امامت نیابت نبی است پس موقوف بر اذن نبی باشد ففیجیب ان یکون الکام
 منصوباً صلاً حالانکه امامت ریاست است پس موقوف بر تجویز و اختیار ایشان باشد فکایحیج
 ان یکون الکام منصوباً و مثل آنچه گویند که حضرت امیر واجب المحبت بود و ام المؤمنین با وی پیر
 نمود پس واجب البغض باشد حالانکه حضرت پیغمبر واجب المحبت است و ام المؤمنین زوجه محبوه او است
 پس واجب المحبت باشد و این و هم و جمیع المقدمات ایشان سرایت کرده مثل مشهور حفظک شکیک
 فتعابک عنک اشیکاء بر ایشان صادق آمده نوع است و سوم آنچه از روی دل باشد از کلام نظام
 و حسن ریاست ملک و دیگر لوازم ریاست آنرا واقع گمان بردن و اعتقاد تحقیق آن دشمنان را گویند
 که امام معصوم مفسدین الطاعة که از جانب غیب با و هر حکم شرعی و صلحت و نبوی القا شود و هر گز خطا
 و تدبیر نماید عجب لطف دارد پس لابد واقع است لکن از نظر غایت گو او را نه پیغمبر و نه خبر او است و هم
 یقین میمانیم که متحقق است و اینجا با وضعت قلبه و هم این غفلت خلل داده است که پیران او را ندانند

و نیز غیر شامی بنیم وجود و عدمش برابر باشد و وقوع این ارزوی دلی چه لطفت و کد ام حاصل نوع
 بست و چهارم هر چه دلیل او را در مملو مات خود بنیاییم باطل است و این و هم را اکثر از شما سابقین
 نیز منسک ساخته انکار وجود الوان در ظلمت کرده اند گویند که در ظلمت رنگ موجود نیست زیرا که ما نمی بینیم
 و هر آنچه ما نمی بینیم موجود نیست پس رنگ در ظلمت موجود نیست این نمی فهمند که جائز است که موجود باشد
 و ما در آن نمی بینیم شیعه درین و هم بسیار گرفتارند و انکار فضائل صحابه و ازواج مطهرات نمایند و گویند که در
 کتب ماموری نیست و دیگر امور واقعی را باب سیر و تواریخ انکار کنند و اعتقاد بطلان آن امور دارند و اگر
 آیات و احادیث متفق علیه در نیاب بالیشان نموده شود گویند که ما ازین عبارات این معانی نمی گیریم **قَالَ لَوْ كُنَّا**
عُظَمَاءَ بَدَلْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ يَكْفُرْهُمْ فَعَقَلْنَا مَا يُلْقِي مَنُوكُ نوع بست و پنجم آنکه تقدم در زمان و تصنیف
 کتابا و قد فین رسائل و شهرت شدن در آفاق و کثرت تلامذه و اصحاب و دلیل حقیقت است پس متبوعان علماء
 ما چون ازین چیزها خط وافی داشتند بلا شبهه البته معتقدات ایشان مطابق واقع باشد و اصل این و هم
 آنست که در مناصب دنیوی و وجدان مال و نعمت و کثرت جاه و شهرت و هجوم اتباع و شتم دلیل بزرگ
 و ثروت و مکن است آن تقدم را و هم مساوی تقدم در فهم ادراک حق میدانند و علم به حقیقت و پیشدستی در دریافت
 مطالب علمیة مینمایند و غلطی این و هم پُر ظاهر و بدیهی است این چیزها در حکماء یونان و هند زیاده برین
 فرقه بوده است حالانکه اکثر معتقدات آنها خصوصاً در الهیات و نبوات و معاد شاید سفاکت آنست ابله
 اگر او با هم و غلطه های این فرقه سفیه را در معرض بیان آوردن با شباع و استیفاء قصد نمایند طوع و عرض لازم
 می آید که دفتر کفایت آن نمی تواند نمود ناچار برین نمونه اکتفا رفت **وَالْهَيْلِيلُ يَدُلُّ عَلَى الْكَثِيرِ**
فصل دوم در تعصبات شیعه بدانکه معنی تعصب آنست که انکار کنند بر مخالف چیزی را که نزد خود ثابت است
 بدلیل قطعی و الزام گویند مخالف را بر چیزی که نزد خود نیز متکبر است بدلیل قطعی و مخالف نیز در نفی و اثبات موافق
 خود باشد و الا دلیل الزامی باشد نه تعصب و چون حقیقت غلو نیز همین است که اثبات منفی و نفی ثابت نماند
 بهجت افزای محبت پس داخل در تعصب است و در همین فصل مذکور کرده شد و عنوان کلام در هر دو قسم است
تعصب اول آنکه بر این و ثن مثل آفتاب از کتاب و سنت پیغمبر که بطریق تواریخ از طریق اهل سنت مروی شده
 از حضرات اهل بیت و جناب تطایب پیغمبر چون بر ایشان عرض کرده شود انکار مطلق نمایند و روایات ضعیفه و
 که از رجال مجروح و مطعون و غیر معتبر نزد خود هم موافق طریق قوم از راه امامیه رسیده قبول کنند و گویند که
 آنچه امامی او را روایت کند که موجب علم و عمل است که در اسناد او مجابیل و ضعفها و وضعین و کذبین واقع
 شوند و آنچه اهل سنت روایت کنند که بواسطه رجال ثقات آنها رسیده باشد واجب الرد و الا انکار است

حال آنکه سیب‌الخباب از جمیع علمای ایشان منقول شد که موقوف مقدم و بهتر و معتبر تر است از ضعیف و آحادی ثقات
 اهل سنت بلا شبهه نزد ایشان موقوف اند و نیز آیات حقیقه الدلالة را که هرگز موافق قواعد اصول و غیرت بر مدعا
 ایشان دلالت نمیکند نفس و هیچ انکارند و خصوص صریحی را که بر مذسب اهل سنت دلالت واضح دارد شایسته
 کنند حال آنکه طریق امتحان بارها علماء ایشان سلوک شده باین وضع که بعضی کافران دمی را که عرضی بهیچ مذسب
 و علاقه با اهل آن ندارند بعد از تعلیم عرب یا ترجمه تحت اللفظ آن آیات شنوانیده استفسار واقع شده که شما
 ازین کلام چه فهمیدید گواهی بر معنای اهل سنت داده اند و معنای شیعه را هرگز باور نکرده و از آیت نفییده
 تعصب دوم آنکه پیغمبر خاتم المرسلین و حضرت امیر را برابر دانند حال آنکه افضلیت پیغمبر بر جمیع مخلوقات نزد
 ایشان اجماع متواتر است تعصب سوم آنکه هر که محبت علی در دل دارد گویه و دوی و نصرانی و هندو باشد داخل رحمت
 و هر که دوستی صحابه در دل دارد گوشتی و عابد و محب اهل بیت هم باشد داخل نفع است چنانچه رضی الدین انغوی از
 جمله شیعه حکم کرده است بهشتی بودن زمینان احق نصرانی برین چند بیت گفته است حال آنکه ابوبکر و عمر را بد گفته
 عِدِي وَ تَكِيْلًا اَحَادِلْ ذِكْرُهُمْ بِسُوءٍ وَلَكِنِّي مُحِبٌّ لِيَقَارِبُكُمْ وَمَا تَعْلَمُنِي فِي عِيْلَةٍ وَ اَهْلٍ
 اِذَا ذِكْرُ ذَا فِي اللّٰهِ لَوْصَلَةٌ كَرِهْتُمْ يَقُولُونَ مَا يَالِ التَّضَارَعِي يُحِبُّهُمْ وَ اَهْلُ التَّحِيْمِيْنَ
 اَعْرَبِ وَ اَعْلَجِهِمْ فَقُلْتُ لَهُمْ اِنِّي كَاَحْسَبُ حُبُّهُمْ سَرِي فِي قُلُوْبِ الْخَلْقِ حَقُّ الْبَوَائِمِ تَرْجُمُهُ
 قوم ابوبکر و قوم عمر تصدیق نمیکند ذکر ایشان به بدی و لکن من دوست دارم و قوم نبی با شتم را مانع نمیشود
 و محبت علی و اهل او هر گاه که ذکر ایشان شود در دین خدا ملامت کننده گویند چه حال است نصاری را که
 ایشان و صاحبان عقل از عرب و عجم پس گفته ایشان را من گمان میکنم محبت اینجماء فرودفته است در دلتان و ظن
 تا آنکه بهائو را و این فضلون یهودی را جمیع علماء این فرقه بخوبی یاد کنند برای دوسه بیت که گفته است
 هَبْنِي مِنَ الْغَيْثَةِ سَمِيْعًا عَفِيًّا عَفِيًّا عَفِيًّا اِلَى السُّوْبِ وَ هُوَ قَفِيٌّ شَرِيْفٌ كَلَفَ عَلِيٌّ سَيِّدًا كَلَفَ اِيَّاكَ
 بَسْتُوْلِي تَرْجُمُهُ يَارِ بَخِشْ مَرَّازِ بَشْتِ اسنچ سوال من است و عفو کن از من بحق آل رسول
 و نبوتشان مرا شریقی از دست علی که سردار اولیا است و زوج فاطمه بتول حال آنکه حب حضرت و اهل بیت
 و صبح گوئی و منقبت خوانی این بزرگواران بالا جماع عبادت است و قبول جمیع عبادات را ایمان شرط است
 قَوْلُهُ لَعَالَى وَ مَن يَحْمِلُ مِنَ الصَّالِحَاتِ فَهُوَ مُبِيْنٌ فَلَا تُكْفِرَانِ لِسُجْدَةٍ وَاِنَّكَ لَكَا تَبُوْدُ
 چون محبت پیغمبر و اهل بیت با جان و بهتائیر و کافران نکرده باشد محبت حضرت امیر و اهل بیت که بلا شبهه
 تابع انتخاب اند و موجب محبت و تعظیم و حق کافر چنانچه خواهد کرد و نیز نجات کفار از دوزخ و دخول آنها در بهشت
 نیز خود شیعه در عقائد باطل و محال است هر چند اعمال خیر بجا آرند و دخول اهل ایمان اگر چه

محاسن و بسایات داشته باشند نزد ایشان هم در پشت قطعی است و دوستی صحابه نهایت کار محبت و گناه کبیره خواهد بود و اهل محبت بسبب دوستی آنها چه محروم از پشت باشند حال آنکه بلا شبهه محبت اهل بیت دارند و چون محبت اهل بیت کافران را از دوزخ خلاص کند و در پشت در آید اهل سنت را که بسبب دوستی صحابه ترک گناه اند و پس چرا از دوزخ خلاص نکند و در پشت داخل نماید تعصب چهارم آنکه با محبت علی هیچ محبت ضرر نمی کند حال آنکه نفوس قرآنی بخلاف آن مطلق است مَنْ یَعْمَلْ سَوْءًا یُحْزِنْهُ بِهَا مِنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا وَ رَأَىٰ رَبَّهُ

و اخبار صحیح از حضرات ائمه برخلاف آن شایع است که ما را تعصب پنجم آنکه بسبب فوط الغض صحابه تمام است محمد ص را است ملعون نامند و نص قرآنی را که کَذَّبُوا خَيْرَ مَثَلٍ اَوْ جُفُوا بِمَا عَدَوْا مِنْهُ طَرَفًا است طریح سائده است حضرت امام حسن عسکری را در تفسیر کلمه ابن بابویه بسبب صحابه از انتخاب روایت کرده فراموش نمایند و لفظ آن حدیث این است که اَمَّا وَحَدَّثَنَا يَا مَعْشَرَ اَنْ فَضَّلُ امَّةً طَهَّرَ عَلٰی سَائِرِ الْاُمَمِ كَقَضٰی عَلٰی خَلْقِی وَ نِزَیَّتْ دَعَا لَکْ جَعَلْنَا کُمْ اُمَّةً دَسَّطَلٰی لَکُمْ فَاَوْشَقْنَا لَکُمُ النَّاسَ رَا کُوشِ نَهْنَهْ

تعصب ششم آنکه از قرآن مجید که بلا شبهه از حضرات ائمه نزد ایشان منقول بالتواتر است و همیشه آن حضرت اورا بنیت عبادت و نماز و خارج نماز تلاوت میفرمودند و امام حسن عسکری و دیگر ائمه اورا تفسیر کرده اند و در کلام خود شهادت بآیات و الفاظ آن می آوردند تبرئه نمایند و گویند که این قرآن منزل نیست

محرک عثمان است بجهت آنکه خدمت جمع و ترویج آن عثمان بجا آورده همان است این چه مرتبه از الغض و عناد است که یکبار سائید تعصب هفتم لعن عمر را ترجیح دهند بزرگ آری و تلاوت قرآن مجید حال آنکه در هیچ شریعت گرفتن بدان ثواب ندارد چه جای آنکه از ذکر خدا که با جمیع ملل و نحل افضل اشغال و اعمال بهتر باشد قوله تعالى وَلَدَّ كَرَاهٍ اَكْبَرُ تعصب هشتم لعن کبار صحابه و ازواج مطهرات رسول را

عبادت عظمی دارند و مثل صلوات خمس صلوات و مواظبت بر آن فرض است کارند و ابو جیل و فرعون و غیره را که بلا شبهه اعدای خدا و دشمنان پیغمبران بوده اند گاهی سب نکنند و بدنگویند و در کتب ایشان مسطور است که لعن شیخین هر صبح برابر هفتاد و نه است و لعن ابو جیل و فرعون و غیره برابر نیم و انگب

خسته هم بنامند تعصب نهم حضرت رفیقه و حضرت ام کلثوم را بجهت ازواج ایشان با عثمان از اولاد پیغمبر خارج نمایند و گویند که اینها دختران پیغمبر بودند بلکه بعضی از ایشان برانند که دختران حضرت خدیجه نیز بودند تا مشارکت ماوری هم با حضرت زهرا حاصل نشود حال آنکه صریح خلافت نص قرآنی قوله تعالى اَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِّاَزْوَاجِکَ وَ بَنَاتِکَ کَ و در هیچ البلاغه مذکور است که حضرت امیر و مقام عتاب بر تفسیر سیرت شیخین عثمان بن را گفت قَدْ بَلَغْتَ مِنْ حُبِّهِمَا مَا لَا يَبْلُغُ

ترجمه هر آینه یا فنی از دامادی آن سرور و روجه که سیافند آن دو یعنی شخین و شیخ الطائفة ابو جعفر طوسی
 و ترجمه از امام جعفر صادق روایت می کند که کان یقول فی دعائه اللهم صل علی ذی قیة و بنت
 نبیک اللهم صل علی ام کلثوم بنت نبیک و کلینی نیز روایت کرده است تزوج رسول الله
 علیه السلام علیه و سلمه خدیجة و هذ ابن ابي حنيفة و غیر اینست ستنه فو لد که میو اقل که حیدر
 علیه السلام القاسم و ذی قیة و کینب و ام کلثوم و و لد که بعد المبعث الطیب الطاهر
 و قاطبة علیهم السلام و در روایت دیگر آورده اند که بعد المبعث که کاجا علیه السلام
 و ابن الطیب و الطاهر و لد اقبل المبعث استی و ملا خلیل قزوینی در شرح تفصیل این ماجرا نموده
 تقصیب و ترجم آنکه ابوبکر و عثمان از منافقان بوده اند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که آنجا
 و آخر حیات خود را منافق از مومن متمیز شده بود بموجب نص قرآنی ما کان الله لیکد المؤمنین علی
 ما اذکونهم لیکر حق یحیی الخبیث من الطیب ترجمه نیست خدایتعالی آنچنان که بگذارد مومنین را بر منافق
 و شایسته پیر تا آنکه جدا سازد و پاک را از پاک ابوبکر را امام زمان فرمود و منافق را با اجماع امام کردن جائز نیست
 و حضرت امیر و پس او و در پس عمر و عثمان همیشه ناز می کرد و با خود و فرمان و عمار همه باین هر سه افتدا
 می نمود و تقصیب یا ترجم آنکه تیسری و عدی یعنی ابوبکر و عمر را و ببت بود که بنان در خانهای خود داشتند
 و عبادت آن بیان می کردند حالانکه نزد خود ایشان ثابت است که محمد بن ابی بکر را حضرت امیر متنبی فرمود و
 اراده انکاح دختر خود با او داشت پس در نتیجه و رت که ابوبکر شکر بود نکاح اسماء بنت عمیس که بلا شبهه مومنه بود
 با و صحیح نشد و محمد بن ابی بکر ولد الزنا بر آمد و را تهنی کردن و اراده انکاح دختر خود با او نمودن چه قسم صحیح شود
 و نیز عمر را دختر خود انکاح فرمود و اگر شکر بود این نکاح چه قسم درست شد و بابت پرستان این معاملات از
 معصوم چگونه است آید قوله تعالی لا تتکونوا للمشركین حتی تؤمنوا تقصیب و و از و هم آنکه گویند
 که آیات و بارده در فضائل اصحاب از مهاجر و انصار خصوصاً در حق ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و عائشه
 همه و بر شایسته است غیر مفهوم المعنی ذکر که ما بین شخصی اشوب الشریکی ما یداندانی و عینک که من
 علما یهم تقصیب نیز و هم آنکه گویند که اهل سنت افراط می کنند در نبض حضرت علی و فریة طاهره
 و کره این شهر آشوب و همین سبب ایشان را بنواصب نامب کنند حالانکه خود ایشان در کتاب خود
 بر کتاب اهل سنت خصوصاً از بهیتی و ابوالشیخ و ولیمی نقل کرده اند قال رسول الله صل الله علیه و سلم لا یمن
 لحک حتی ان کن احب الیکه من نفسه و یکن عنتری احب الیکه من نفسه و عن ابن عباس
 قال قال رسول الله صل الله علیه و سلم احبوا الله بما یفکدکم من یغیب

ترجمہ دوست و امیدوار برای آنکه در پرورش و شمار او کجاست و لیکن الله و اهل بیت رحمتی
 را که در این دنیا پیدا شد که اهل سنت نبی امیر و ذریه طاهره او را از فرائض ایمان می شمارند حضرت
 شیخ فرید الدین احمد بن محمد بن شاپوری معروف بطاهره اشعار عربی میفرماید: فَلَا تَعْدِلْ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ
 خَلْقًا فَأَهْلَ الْبَيْتِ هُمْ أَهْلُ السَّعَادَةِ، فَبَعْضُهُمْ هُوَ الْفَسَانُ حَتَّى حَقِيقَتُهُمْ مَجْمُوعُهُمْ بِهَادِيَةِ شُعْبَارِ
 شیخ بهار الدین آملی در کمال خود نقل نموده باز از شیخ موصوف نقل می کند که می فرمود من امتی
 را میگویم که ای من با اهل بیتی خلقتی و من و محبت ابوحنیفه و پرخاش او با اعمش و فقیه قصه
 خطبه بنت ابو جهم را که از حضرت امیر موقوف آمده بود و آنجناب بروی عتاب فرموده بود و روایت میکرد
 مشهور و معروف است ابوحنیفه با او گفت که هر چند این قصه صحیح است لکن ترا چه لائق است که این قصه را
 بگو ای بانه بجنور مردم روایت کنی مسئله دینی بران قصه موقوف نیست و شریک بن عبد الله و ابن
 شریک و ابن ابی لیلی همه با ابوحنیفه متفق شده بجهان اعمش رفتند و او را بر روایت این قصه ملامت کردند
 و اعمش گفت که من از شما پیش قدم در محبت علی لکن حدیث را چنانچه شنیده ام روایت کردم کارم بهتر
 باز در فرستادن مناقب امیر المومنین روایت کرد تا آنکه همه از خوش شدن و بجانهای خود مراجعت کردند
 و محبت و تلمذ و اخذ علم و طریقه که ابوحنیفه را با امام محمد باقر و با امام محمد جعفر صادق و با زید بن علی بن حسین
 ثابت است مستغنی است از بیان و پدر ابوحنیفه که ثابت نام داشت و هجرت همراه پدر خود زیارت امیر المومنین
 حاصل نموده و حضرت امیر در حق او دعای برکت اولاد فرموده بموجب دعای ابوحنیفه روح بوجود آمده
 و محبت امام شافعی روح خود با این خاندان و اشعار ایشان در نیاب و در کتب شیعه مسطور و مشهور است
 آنچه از اشعار بنام ایشان در کتب شیعه دیده شد ثبت می افتد من ذلک یا اهل بیت رسول الله خاتم
 فرم من کون الله فی القبر ان اترککم یکنفیکم من عظمای القبر انکم من کون یصل علیکم و لا صلوا لکم
 و مذہب شافعی روح من است که در و در نماز فرض میدانند وصیغه آن مشتمله بر ذکر آل می باشد
 و ایضا لا اله الا هم و حق منی یا عاتب فی حب هذا الفقیه فهل نروجت فاطمة عنک
 و فی عنک هل اے اهل آله ترجمه کجا ملاست کرده شوم و تا که عتاب کرده شوم در محبت
 این جوان یعنی امیر المومنین پس آیا ترویج شده است فاطمه بغیر او و در غیر او آیا آمده است بل ای
 و ایضا قالوا انک قصت فلت ظلم ما التفتن دینی دکه اعتقاد می یکن کواکب من فکر
 شایسته حکیم امام و خیر هادی این کان حب الوصلی و رضا فانین اگر فاضل العیسا و ده
 ترجمه گفتند راضی شدی گفتیم هرگز نیست بنقض دین من و اعتقاد من لکن دوست گرفته ام بیشک

بهتر امانی را و بهتر هدایت کننده را اگر باشد دوستی علی رفیع پس هر آینه من سافعی تر بندگایم
 هـ اَيْضَالَهُ يَا ذَاكَ بِالْقَدَمِ الْغَبَاذِ طَلَاتُهَا مِنْ قَابِ قَوْسَيْنِ الْحُلَّ الْأَعْظَمِ وَبِحُمَةِ الْقَدَمِ الَّتِي جَبَلَتْ كَلَامُ
 كُنْتُ الْمُوَيْدَ بِالْإِسْأَلَةِ سَلَّمَ يَنْفَعُ عَلَى مَتْنِ الْحَرَاطِ تَكْرَمَاهُ قَدَمِي وَكُنْ بِمُحْسِنًا ذَا مَكْرَمًا
 وَاجْعَلْهُمَا نَزْهًا كَمْ كُنْتَ كَانَ لَهُ بِأَمِينِ الْعَذَابِ وَلَا يَخَافُ جَهَنَّمَ
 ترجمه پس پروردگار من بجزیت آن قدمی که در زیر او دانسته از قاب قوسین مقام اعلی را و بجزیت آن قدمی
 که گردانیده شد برای او شانه تا نیک یافتی به پیغمبر نزد بان ثابت دار بر پشت صراط کبرم خود قدم مرا و
 باین احسان و اکرام کننده و بساز این هر دو چیز ذخیره پس هر کر این دو چیز حاصل شد مامون شد
 از عذاب و بنی ترسد از دوزخ و ایضاً و اذ ذکر فاعلم انک بنیتک و حاکم بالذاتی و آیات العلیة یقال
 یَقَاوِرُ ذَا یَا قَوْمُ عَنْهُمْ فَهَلْ آمِنُ حَدِيثُ الرَّافِضِيَّةِ بَنَتْ إِلَى الْمُطَهِّينِ مِنْ اَنْسَابِهِ
 بَرَدُ اَنَّ الرَّفِضِيَّ خَبَّ الْقَطْرِ لِحَيْتِهِ ترجمه و تقیه ذکر کنند علی را و پسران او را بیاورد روایتها
 بلند مردم گویند بگذارید ای قوم ازین سخن پس اینکلام را فاضیان ست بیزارم من بسوی خدا شجاع
 از مردمان که می دانند رفیع محمد بنی فاطمه را و ایضاً اِذَا فَتَنُوا قَلْبَكَ اَصَابُوكَ بِسُحَرَاتٍ قَدْ خَطَا
 يَلَاكَا بِنْتِ الْعِلْمِ وَاللَّوْجُ حُنْدٌ فِي جَانِبِهِ وَاجِبُ اَهْلِ بَيْتِ فِي جَانِبِ ترجمه اگر بجا روند دل مرابند
 در روی و وسط نوشته شد بغیر نویسنده علم و تو حید و سیک جانب و دوستی اهل بیت در یک طرف اینهم
 اشعار و کتب معتبره شیعه بنام امام شافعی رح موجود است لهذا بر اینقدر اکتفا رفت و امام مالک رح
 نود و یازدهان خاص حضرت صادق بود و طول عمر با وی صحبت داشت و اخذ علم نمود و از شاگردان عمده او
 بالاجماع و چون امام علی رضا در نیشابور داخل شد بر اشتری سوار بود و شفیق بلخی که از اعظم صوفیه اهل سنت
 پیش امام میرفت و جلوس میگرد و جماعه دیگر از صوفیه اهل سنت بجا در سای خود بر امام سایه کرده بودند
 و حافظ ابو ذرعه رازی و محمد بن اسلم طوسی با جمیع طلبه علم و کتاب حدیث از مدارس و رباطات خود برای زیارت
 امام برآمدند و غوغای عظیم در شهر برخواست و مردم را برای دیدار مبارکش هجوم آوردند محدثین اهل سنت عرض
 داشتند اگر یک حدیث بسند آبی خود که سلسله الذریب است اینوقت که مجمع خلق الله است روایت فرمای
 کمال منت خواهی نهاد امام بسند آبی خود روایت این حدیث فرمود لا اله الا الله حیثه فمن قالها
 دَخَلَ حَيْثَهُ آمِنٌ مِنَ الْعَذَابِ و اینوقت از محدثین اهل سنت و طلبه علم ایشان است
 هزار کس را باب محراب شمرده شدند از امام احمد بن حنبل هر چون این سند را ذکر میکرد میگفت کوثریة هذا غیر
 حَقٌّ وَلَا قَافٍ اَوْحَاةً مَرَّيْنِ لَيْسَ هَذَا هَكَذَا بَلْ هُوَ اَبْنُ الْكَاثِرِ فِي الْكَامِلِ ترجمه اگر خواندند

بر مخزن به شود یا بر مرض هر آینه تندرست شود و ذکر صاحب القسوس من الامامیه ایضا
 فی تاریخ اکرمین و از سعید بن المسیب روایت مشهورست که کان عینده لعل من قریش
 فاکان علی بن ابی طالب فقال له الرجل الغریبی یا ابا عبد الله من هذا قال سعید هذا الذی یسمی
 مسلما ان یحمله هو علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب رضى الله عنهم کتبت
 ترجمه و نزد او یعنی سعید موی سعید از قریش پس آمد پیش سعید علی بن الحسین پس گفت سعید آن مرد قریشی
 ای ابا عبد الله این کیست گفت آنکس است که روایت هیچ مسلمان را که شناسد او را بن علی ابن حسین ابن علی
 ابن ابی طالب است راضی باد خدا از ایشان و از همه و جمیع سلاسل صوفیه اهل سنت در طریقت منتهی میشوند باین
 پس اینها پیران جمیع طوائف اهل سنت اند و معلوم است که نزد اهل سنت عظمت و تقدیر و پروردگار و بجه
 محبت پیران می کنند و بعضی وایمانت او را در تداو طریقت میدانند حالانکه بظرافت باید دید که در اهل سنت
 نیست الا بر شریعت و طریقت و همین دو امر را موقع ریاست و بزرگی می شمارند و کبر بر شریعت فقها را رتبه اند
 و کبر بر طریقت اصحاب خانوادای صوفیه و هر دو فرقه را رجوع بآهل بیت ذوله برداری از خوان فیض ایشان
 پس فیض اهل بیت را نسبت بآهل سنت نمودن مثل انکار محسوسات و دعوی اجتماع اصداست که هیچ حافل آنرا
 باور نمیکند و اینها را نواصب لقب دادند از ان باب است که نور را ظلمت و آفتاب را تاریکی گویند بقطع از کلام
 تاریخ معلوم است که اهل سنت که اهل سنت همیشه با نواصب مقابله نموده اند و جواب نهیانات آن اشتیاده و پیکار
 نموده کثیره که شاعر مشهور است در مقابله آن ملاعین به تنگ آمده از مضامین شعور گذشته نوبت بلعن و دعای
 رسانیده شعر او مشهورست لعن الله من کسب حسینا و اخاه من سقچه و اما هم و قدری الله من
 نسبنا بکم و اولو قریبم ترجمه لعنت کند خدا هر که بگوید حسین را و او را از رعایا و حالانکه او سرور است
 و بزند خدا کسی را که بدگوید علی را سعید را و از قریش و از اهل بیت را شیعه می توانست و است مگر چندی
 برای امتحان ندیب نواصب را اختیار کنند باز به بینند که اینها در مقابله چه میکنند بنگر که دست من بگریبان
 چه میکند بقتضی چهارم گویند که اهل سنت قتل علی را فسخ نمیدانند و از قاتل او که ابن ملجم است علیم الغنی بخاری
 و صحیح خود روایت کرده است و او را تعدیل و توثیق نموده و این کفایت است که نهایت ندارد و اقترانی است مبنی بر فوطا
 و بیجائی زیرا که بخاری کتابی نیست که نادر الوجود و عزیز و کلیاب بود و نه ایران نسخ او در هر شهر اسلام
 یافته می شود و رجال دی محدود و مضبوط اند و اهل سنت قتل نفس مومن را اکبر الکبائر بعدا شرک بانند
 و عقائد خود می نویسند علی الخصوص قتل این نفس مقدس را بموجب حدیث نبوی کفر میدانند و حدیث
 اثنی الاخرین حق آن ملعون و جمیع کتب اهل سنت فرسایت چه مکان که در کتابی از کتب اهل سنت از دست رفته

ما خود باشد چای بخاری و ذوق الطهرانی عن ابی عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال
استقی الناس لثلاثة عاقبات ناقة شبد و ابن آدم الذی قتل أخاه و قاتل علی بن ابی طالب
و این افزار هم این شهر آشوب در مثالب خود بر بخاری ذکر نموده از بخا قیاس باید کرد که روایات این
صاحبان و اقوال اینادری اهل سنت در چه مرتبه به مرتگی دارد و تعصب پانزد هم آنکه از راه
کمال بغض و عناد اهل سنت که خود را نسبت بسنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم نموده اند علمای ایشان
سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را نسبت کنند و کافر شوند و گویند که ما کافر قبول است و خوب گفتن سنت
پیغمبر قبول نیست و در اینجا مثل مشهور است آمد که عانت علی العنتر و قتلک بغلکما ترجمه غیرت خود
زن بر سوط خود و کشت شوهر خود را مسافه الله من ذلک و صاحب ابن عباد که از وراے سلاطین و
بود و درین فرقه مثل او داعی نگذشته در شعر خود میگوید حب علی بن ابی طالب هو الذی یکدر طری
الجنة الکات تقصیرک لکریة فله الله حل الشیء تعصب شما نزدیم
آنکه بر اهل سنت بابت بعضی روایات مثل روایات سنن از پیغمبر صلی الله علیه وسلم و قضا شدن نماز در
اليلة القریس زبان طعن بر کشانند و سقط و ناسر گویند چنانچه ابن مطهر علی در روایت این دو حدیث
خیلی بر اهل سنت زبان درازی کرده حال آنکه خود این فرقه در کتب صحیح خود همان احادیث را روایت
کرده اند و تصحیح نموده من ذلک خیر ذی الیدین ان رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الظاهر
أو العصر کتبتک ذی الیدین اقتصرت الصلوة أم کتبت یا رسول الله صلی الله علیه وسلم صلی الظاهر
صلی الله علیه وسلم من خلقه اصدا ذی الیدین قالوا انکم صلیت کتبتکین فبقی
علی صلی الله علیه وسلم انکم ارجاء یجد للشیء سجدتکین لم کتبت و سجدت ترجمه ازین حدیث
ذی الیدین است بدستی که رسول خدا صلعم نماز کرد و ظهر با عصر دو رکعت پس گفت ذوالیدین آیا لونا
شد نماز یا فراموش کردی اے رسول خدا پس پرسید رسول خدا صلعم از آنکه پس پشت او بودند آگاه
گفت ذوالیدین گفتند اے دو رکعت خوانده پس بنا کرد بر نماز خود و تمام کرد چهار رکعت و سجده کرد بر آن
سجده و باز تشهد خواند و سلام داد و خیر لیکل الشریس و هو انه کثر سجد منصرف فی من خیرین
فکل طلع الصبح فم قد فعلت عیناه فلم یکف خط حق و وقع علیه بحر الشمس ثم تسبیح خط
و همی قصائد الصبح و قال هذا وادی الشیطان ترجمه و این آنست که حضرت شب
فرود آمدند و پیشه رجوع کردند از خیر پس فرود آمدند پیش از طلوع صبح پس گفتند پس علیه کرد خواب
پس بیدار شد و آنکه افتاد بر و گری آفتاب باز بیدار شدند و وضو کردند و نماز صبح و گفت این میدان شیطان

ابن اظهر گوید که خبر اول دالالت میکند بر سهو پیغمبر صلی الله علیه وسلم در عبادت و خبر ثانی بر تسلط شیطان بر آنجناب هر دو قاضی در نبوت اند پس اهل سنت این امر را روایت کرده اند حالانکه خبر اول را ابو جعفر طوسی در تفسیر از حسین بن سعید عن ابی عبد الله علیه السلام با سند صحیح روایت کرده و کلینی نیز از سماعه از ابی عبد الله روایت کرده و با سند دیگر نیز از سعید اعرج عن ابی عبد الله روایت کرده و قال فی الخبر ان کلمه عَقَرٌ وَجَعَلَ هُوَ الَّذِي اَتَسَاهُ رَحْمَةً لِلْاُمَّةِ لَا تَرَفُ أَنْ كَجَلَدَ لَكُمْ صَنْعَ مِثْلَ هَذَا الْعَسِينَ وَفِيهِ مَا تَقْبَلُ صَلَواتُكَ عَنْكَ دَخَلَ عَلَيْكَ اَلْيَوْمَ مِثْلَ هَذَا اَقَالَ قَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَصَالَاسَوْفَ ترجمه وگفت در آخر این کلام بدرستی پروردگار شما همون فراموش گردانید آن سرور را برای رحمت است منی بنی که مردی اگر میکرد مثل اینکار هر آئینه مطعون میکردند و میگفتند قبول نماز تو پس هر کس را که دارد شود امر و زمثل این حال بگوید هر آینه رسم انداخته است رسول خدا صلعم و شده است دستور و خبر ثانی را طوسی در تفسیر از حسین بن سعید عن ابی عبد الله روایت نموده و کلینی در کافی از مزه ابن طیار عن ابی عبد الله روایت کرده قال الله تعالی اَنَا اَفْتَنُكَ وَ اَنَا الْفَضْلُ فَإِذَا فَتَنْتُ فَضِلَّ لِيَعْلَمُوا إِذَا أَهَابَهُمْ كَيْفَ يَصْنَعُونَ لَيْسَ كَمَا يَفْقَهُونَ إِذَا أَنَا مَعَهُمْ فَكَيْفَ يَهْلِكُ ترجمه من خوابانیدم ترا و من بیدار کردم ترا پس چون بخیزی نماز کن تا امت بدانند که چون این حادثه شود ایشان را چه کار کنند نیست آنچنانکه بگویند چون بسبب خواب ترک کرد نماز را هلاک شد و آنچه گفته است که بود امر قاضی در نبوت اند صریح غلط است زیرا که سهو مثل نسیان و نوم از احکام بشریه است آن سهو در امور تبلیغیه بر انبیاء و انیت که بجای ازنی و بجای نبی امر تبلیغ نمایند بقرآن تعالی حکایت عتق مؤمنی را که خداوند عز و جل فرموده تَقَالَى فِي حَقِّ آدَمَ فَتَسْوَى وَ يَجْعَلُ لَكَ عَسْرَ مَا وَحَوَّلَهُ تَعَالَى فِي حَقِّ نَبِيِّنَا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ إِذَا كُنَّ كَذِبُكَ إِذَا الْمَرْبُوتِ وَ تسلط شیطان بر گز بر حضرت صلی الله علیه وسلم در آن وادی واقع نشده بلکه بر بلال واقع شده زیرا که آنجناب بلال را دار و نه محافظت وقت نموده و خود باطمینان تمام خوابید و نشد و نبوت شیطان قابو یافت و بلال را مغلوب کرد تا این بهانه ناز پیغمبر صلی الله علیه وسلم و دیگر مسلمین را نیز قضا کند اگر برگشته یا وکیل شخصی خاص یا طالبی مسلط شود نمیتوان گفت که بر آن شخص مسلط شده و اگر چه نقصان باو هم رسد بقصص هفتادم که اگر شخصی در تعالی جد کند و نماز گوید نمازش فاسد شود حالانکه در قرآن مجید (وَ اِنَّ تَعَالَى جَدُّنَا) واقع شده و این را در نماز هم نزد ایشان توان خواند از سوره ممنوعه نیست بعضی از علمای شیعه که با ایشان مطایره این سوره شده و جواب گفتند که حق تعالی قول حق نقل نموده چنانچه دیگر کلمات کفر هم در قرآن از زبان کافران نقل فرموده و قَالَتْ اِهْمُوتُوا فَرِحْنَا بِكُمُ الْيَوْمَ وَلَكِنَّ لَكُمْ يَوْمًا تَكُونُونَ فِيهِ لَا تَقُولُ لِقَوْمِكُمْ اَللَّهُمَّ اَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ فَيُخَوِّدُكُمْ بِهَا وَ يَذَلُّكُمْ لَهَا فَيُؤْثِرُكُمْ بِهَا وَ يَمُوتُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ يَوْمَئِذٍ هَمًّا وَ حُزْنًا وَ لَكُمُ الْعَذَابُ عَذَابًا أَشَدَّ وَ لَكُمُ الْيَوْمَ اَلْعَذَابُ الَّذِي كُنْتُمْ تُكَذِّبُونَ

پیوسته آمده چنانچه بعد از تتبع قرآن مجید واضح میشود و اینجا اصلا رد و تکذیب این قول مذکور نیست مع هذا اگر این
 تمسک باین آیه دست برداریم قول امیر المومنین را چنانچه گفت که در نسخ البلاغة در خطبه آنجناب مذکور است که
 لَقَدْ أَتَى حَذُّهُ الْعَالِبُ حَذُّهُ الْمُتَعَالَى حَذُّهُ إِلَّا إِلَى الْخَطِيئَةِ ترجمه سائنس خدا راست که مشهور است
 سائنس او که غالب است لشکر او و بالاتر است شوکت او و تعصب بهتر گویند اهل سنت بدتر اند از یهود و نصاری
 فخره ابن المعلم و غیره سبحان الله ایمان بخدا و رسول و ملائکه و قرآن و جمیع کتب الهیه و روز آخرت و محبت
 ایشان با رسول و خاندان رسول و جمیع عبادات ایشان از بدنیات و مالیات و فاسخه و درود یک بنام این
 بزرگواران میکنند همه بر باد رفت و مردود شد و کفر و عناد و یهود و نصاری و انکار و عداوت ایشان با پیغمبر
 و بدگفتن آنها در حق ملائکه خصوصا جبرئیل علیه السلام همه مقبول این طائفه شد آری هر گنده نیری را گنده خوشت
 و این حرف ایشان چه بسیار ماناست بقول همین فرقه یعنی یهودیان که در عهد آنجناب کفایت پرست را بهتر از صفا
 رسول میدانستند گویا شیعه باین طعن ایشان در حق صحابه خوشنود شده و در جلدوی این خدمت عمده این جمیع
 تفصیل با آنها از زانی فرموده اند آری قدر سگ را سگبان می شناسد الْكَلْبُ إِلَى الَّذِي أَوْ تَوَلَّيْتُمْ مَرْبِ
 الْكِتَابِ يُقِيمُونَ بِالْجَنَّةِ وَالطَّاهِرُونَ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ لَا يَهْدِي
 مِنَ الْذِّنِّ الْمَسْجُورِ ترجمه آیات منی بسوی کسانی که داده شده اند بهر از کتاب بیان می آرند پرست
 و شیطان و میگویند کافران را اینجا عداوت تر اند از مسلمانان در راه تعصب نوزدهم آنکه گویند غلامان و کشت
 و اسامعیلیه و دیگر فرق رفضه که تکذیب ائمه نموده و منکر امامت آنها بوده اند و در حق آنها بدگفته آخر کار همه
 آنها محبت علی و رشت در آیند و اهل سنت با آنکه همه را دوست دارند و امام خود در شریعت و طریقت شهادت
 و میبکس را از میان شان تحقیر نکنند بلکه همه را بتعظیم پیش آیند بسبب دوستی چند شخص و درون جابوید باشند
 خدا و اند که در حق اهل سنت محبت علی چنانچه میکنند و در حق کیسانیه و اسماعیلیه انکار و تکذیب امامان چه امانت نیکو
 تعصب بیشتر بر اخبار صحیح که نزد شیعه بطریق صحیح ثابت است و از راه شامت نجات آن روایات ضمون آنها
 مذکور اهل سنت واقع شده عمل جائز ندارند و واجب الطرح و الاسقاط انکارند زیرا که معرفت با اهل سنت لازم خواهد
 مثل روایات نجاست منی و ندی و نقص و خروج آن و روایات سجده سهو که ابو جعفر طوسی و غیره تصحیح آن نموده اند
 و روایات غسل و بغیر که هر کس که از علم و استنباط بخوار بعد از قضا حاجت کبره که باعث اعتراش
 سنت پیغمبر است بلا شبهه نص علیه صاحب الجامع و شیخ الطائفة قاعده مقرر کرده که بعضی روایات
 صحیح که در کلینی است یا شیخ او محمد بن عثمان آورده یا شیخ الشیخ او محمد بن بابویه نقل کرده یا خود آن
 شیخ الطائفة روایت کرده و تصحیح آن نموده او هر گاه عامه بدان روایات عمل کردند گیرند آنها را

مشهور است که اهل بیت ساحت الهی تا کجا از خست الشکر کار اهل سنت ستایشی نخواهند کرد و هر چند دست و پا میزنند
 آخر بعضی اجزاء کلمه و بعضی الفاظ قرآن خود شترک بین الفرقین خواهند ماند و این قاعده دیگر اجماعی علمای اهل سنت
 در چون در مسئله و روایت وارد شود باید در هر چه موافق مذنب اهل سنت باشد بر تقیض آن عمل باید کرد زیرا
 شده است و نه اینست که تعصب است و یکم در بسیاری از کتب ایشان واقع است که اهل سنت نجس ترند
 از یهود و نصاری و اگر بگویند ایشان چیزه بر ما از اباید شست حال آنکه آلودگی بگونه انسان از نجس نمیدانند شاید
 از دایره انبیاست بلکه فضل بودن انسان نیز خارج کردند آری اگر *لَمْ يَكُنْ عَلَى الْقَسْبِ* تعصب است و دوم
 آنکه بعضی از علمای شیعه شروع کردن هر کاری از خوردن آشامیدن و پوشیدن و سوار شدن و نشستن بر خاستن برین
 ابوبکر و عمر و عثمان و عمار و غیره گویند که اگر لعن ابوبکر و عمر را در تعویذی نوشته بسوزند و در آن بصاحب بیت برسد
 شفا یابد یعنی از اهل سنت این مسائل را شنیده گفت که فی الواقع نام ابوبکر و عمر همین تاثیر دارد و گویند من نمیکور
 شود که این برکات از وی حاصل شود و الا لانه فرعون و هامان و ابلیس را چرا این خاصیت نباشد و نیز گویند که هرگاه
 بر طحانی بمقتاد و ابوالحسن ابوبکر و عمر و محمد کنند برکت بسیار در آن پیدا شود و در کانی کلینی موجود است که مغرض ترین بابها
 زبان نرو خدا میر است زیرا که لقب ام المومنین عائشه صدیق است که حضرت پیغمبر او را باین لقب یاد فرموده حال آنکه
 نام زنان ابولسب که حق تعالی در نفس قرآنی نگوید و او نازل فرموده هرگز بدندانند و نیز رعایت کنند که حضرت امیر سپاه خود را
 ابوبکر و عمر و عثمان نام نهاده بود و بالیقین معلوم است که بزمه پدر حقیر است که نام نیک برای او مقرر نماید یعنی
 نام ابوبکر و عمر و عثمان بدی نداشته باشد لقب عائشه چرا بد باشد که عائشه در بعضی وعداوت حضرت امیر زیاده بر آن
 یکس بوده است و رتبه لقب اختصاص کمتر از رتبه نام است زیرا که تعین و تشخیص در وضع اصلی علم معتبر است و لقب
 در اصل از صفات میباشد و بطریق غلبه استعمال اختصاصی پیدا میکند و بدیهی است که آنچه مختص بالذات باشد
 اقوی است از آنچه بالعرض مختص گردد و تعصب است و سوم آنکه لعن حفصه را نیز همراه لعن عائشه از علل است
 بلکه از فرائض پنج وقتی شمارند و بعد از صلوات مکتوبات سجای و طیفه و تسبیح همین و در بهترین اوقات و احوال
 سال آنکه حفصه گاهی صدر امری نشده که موجب بدگویی او باشد نزد ایشان نیز و گناه نه از خیر از دختر بودن عمر و
 نیز و از خیر از دختر بودن عمر و اگر این انتساب بعم موجب و موجب لعن او باشد محمد بن ابی بکر را چرا از دست باید داد
 و بر لعن نباید گرفت و اگر وفات و محبت حضرت امیر و حق او مانع لعن است زوجیت و صحبت پیغمبر چرا
 و در حق حفصه مانع نمی شود تعصب است و چهارم مقدار شیخ این فرقه گفته است که عمر و
 بن الخطاب زنا کرده است مادر معاویه حال آنکه شریف مرتضی در تشریح الانبیاء و الائمة و دیگر
 علمائے امامیه بالقطع حکم کرده اند بآنکه عمر و دیگر خلفا باشد آری طوایف شریف است و ترویج

شماره دین و تقوی و زهد را خلیه رعایت میکردند تا در نظر مردم از لیاقت منصب امامت نیفتند و علی الخصوص
 عمر را و این باب که وکالت و احتیاط و پرهیز تمام بود و تقصیر نسبت و پنجم آنکه گویند که آن حضرت
 طلاق عاقله بلکه جمیع ازواج خود را بحضرت علی تفویض فرموده بود که هرگاه وگواهد طلاق دهد هر ازواج
 حال آنکه خدا تعالی پیغمبر را مالک طلاق این ازواج نداشته بود تا به تفویض دیگری چه رسد قوله تعالی
 لَا يَحِلُّ لَكَ الْإِنْسَاءُ مِنْ بَعْدِ وَكَأَنَّ تَتَدَلَّى مِنْ أَنْزِ وَاجٍ وَلَوْ أَجَبَكَ حَسَنُهُنَّ
 ترجمه حلال نیست ترا زنان بعد ازین و نه آنکه بدل بگیرد از ایشان ازواج دیگر و اگر چه خوش کند
 ترا حسن آنها و این فضیلت ازواج را از ان حاصل شد که دنیا را طلاق داده آخرت را اختیار نمودند و
 صحبت پیغمبر را بر متاع زندگانی و عیش و کامرانی ایثار فرمودند و حق تعالی خواست که ایشان را از پیغمبر
 در دنیا و آخرت جدا سازد و مرارت و تلخی طلاق بچنانچه در شرح آیت تخییر و تفصیل در کتب تفاسیر
 شیعه نیز ثابت قدمی آنها مذکور و مسطور است پیشقدم همه ازواج درین ایثار و اختیار عاقله بود و بلا آنجا
 پس ممکن نیست که آنحضرت او را طلاق میداد تا به تفویض او بدست دیگری چه رسد و اگر
 بالفرض تفویض طلاق هم واقع میشد باز شیعه را چه فائده زیرا که تا معین حیات آنجناب ایقاع طلاق
 روندا و بعد از وفات تفویض و توکیل باطل شد و الا و کالک لیکمل بموت موكمل با و جواز
 ترجمه زیرا که وکالت باطل میشود بمرگ موکل بالا جماع در وقتیکه عاقله را با حضرت امیر مقابل و مقاتله
 واقع شد حضرت امیر مالک طلاق او نبود و نیز بدینست که ایقاع طلاق بعد از موت معنی ندارد و چون
 تعصبات این فرقه روز بروز در تجد و دو تنانند است هرگز استیجاب و احاطه آن امکان ندارد و لاجرم نیاز
 نمونه اینقدر مذکور کرده اقتصار نموده آمد و درین باب مقصود در هر سه فصل همین عرض نموده است و اما
 و استیجاب و انشاء علم باحق و الصواب فصل ششم و در وفات شیعه هفتمه اول آنکه گویند کار انبیاء و ائمه
 اخبار دین و مذاهب است همیشه این بزرگواران بقیقه گذرانیده اند و مذاهب و دین خود را به کس
 واضح نگفته این نغمه که پس حاصل از بعثت انبیاء و نصب ائمه چه باشد این خیال باطل از ان
 ناشی شده است که هر صاحب غرم که در پی رفع دولتی و وضع دولتی باشد غرم خود را انضا میکند
 و تدبیر خود را بکس واضح نمیگوید لکن انبیاء و ائمه را مثل صاحب عزمان و دنیا طلب و دلخواه فسیل
 و حال ایشان را بر حال آن جماعه قیاس کردن همان مثلست که کسی در ضمن کاجی قلیه جوید
 اصناع العنبر فی طلب المکمال اگر اندک تامل کنند صریح معلوم توانند نمود که بعثت نبی و نصب
 امام نمودن و باز او را با خطا امر کردن بمثابه آنست که شخصی را قاضی شهر نمایند و گویند

که هرگز حکم نماند و حرف بزرگان میار و کلام خصمین را مشغول بر طفل مکتب می نمود که منتهی محض و لعب صرف است
و نسبت ظاهره و منافض عرض بحث و نصب و اگر این تقیه و لفاق انبیاء و ائمه تجردی خودی گفتند نیز بود
خدا پس عاصی و گنهگار باشد و تارک واجب و القول بالعصاة و اینها باجمعه در دفع گفتن و لفاق
و زیدین شان انبیاء و ائمه نیست که طول العمر بلا ضرورت این خصال در میمیه را شیمه و ملکه خود سازند و مردم را
اضلال و تبلیس دین بنموده باشند اگر خوفی هم از منکرین و معاندین لاحق ایشان شود و از کلمه الحق با نمانند
قوله تعالى في حق الكهنة الذين يبيعون آيات الله بثمن قليل فهم يعلمون أَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ لا يَهْدِي قَوْمَهُمْ
و اگر انبیا تقیه میکردند چرا اذیت کفار و ضرب و شتم و هتک حرمت و تذلیل و اخراج از دست آنها می شنیدند
و می کشیدند جائیکه عوام مومنان را گفته باشند اَمَّ حَبِيبُمْ اَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَ لَمَّا يَأْتِكُم مَّقْصِلُ الْيَوْمِ تَعْلَمُوا
مِنْ قَبْلِكُمْ مَسْتَهْمِكُمْ الْيَاسَاءُ وَالْقَوَاءُ وَ تَزُولُ اَحْقَابُ الْقُرُوفِ يَقُولُ الرَّسُولُ وَلَئِنْ بَقِيَ اَمْتُهُمْ مَعَهُ
مَعَ تَصْرِفِ اللّٰهِ وَ كَآئِنْ مِنْ بَنِي قَاتِلٍ مَعَهُ يَمْشُونَ كَآئِنْ اَخَاهَا وَ هُنَّ اِيْمَانُ اَصَابَهُمْ فِي
سَبِيلِ اللّٰهِ وَ مَا صَعَفُوا وَ مَا اسْتَكْبَرُوا وَ اللّٰهُ يُحِبُّ الصَّالِحِينَ ترجمه آیه ای گمان کردید که داخل
شوید و جنت فرسیده است بشما حالت کسانیکه گذشته اند پیش از شمار سید ایشان را سختی و مضرت چنانچه
شدند تا آنکه میگفت رسول و کسانیکه ایمان آورده بودند همراه او که باشند و خدا و بسیار پیغمبران بودند که جدا
کردند همراه ایشان خدا برستان بسیار است نشدند از آنچه رسید ایشان را در راه خدا و ضعیف نگشتند
و مغلوب نشدند و خدا دوست میدارد و استقامت کنندگان را برسل و انبیاء و ائمه چه گمان باید کرد و گفته
این مفعول آنکه معنی اَتَقْتُمْ و کیدان اَلَمْ تَعْلَمُوْا حَيْثُ كُنْتُمْ اَللّٰهُ اَتَقْتُمْ اَللّٰهَ كُنْتُمْ تَقِيَهُ است و همین تفسیر کرده اند
علمای ایشان این افراط و موجب این تفسیر لازم می آید که حضرت یحیی و حضرت زکریا و حضرت امام حسین که
بالاجماع تفسیر کرده اند اصلان و خدا تعالی که راست و بزرگی نداشته باشند و جمیع منافقین عدا آنحضرت صلعم و در نهایت
از کرامت و بزرگی باشند سُبْحَانَكَ هَذَا جَعَلْتَنِي اَعْزَلِيْمًا و آنچه در باب تقیه و خوبی آن از حضرت صادق و
کنند همه آثار مخترعه و موضوعه این فرقه است هرگز مثل این مفعول را حضرت امام تجوید فرمود و چه جای ایجاب آن
حضرت امام چه قسم مخالف جد و امجد خود امیر المؤمنین علیه السلام بفرماید حال آنکه نص حضرت امیر در کتاب فسخ البلاغه که کتب
شیعه و متواتر است نزد ایشان بر دست علامه ائمه اربعین این ایتاد که الصِّدِّقُ حَيْثُ يُحْيِي لَكَ عَلَى الْحَدِّ
حَيْثُ يَنْفَعُكَ ترجمه نشان ایمان که مقدم داری راست گفتن آنجا که ضرر تو باشد بر دفع گفتن آنجا که
تو باشد و این نص صریح دلالت میکند که هر که تقیه کند ایمان ندارد و آیه اُولَئِكَ يَنْتَوِيْنُ عَنْهُمْ يَنْتَوِيْنُ
يَنْتَوِيْنُ ذُرِّيَّتِهِمْ بِتَقِيَةٍ تفسیر کننده گویند حسن تقیه است و سینه اطهار حال آنکه ما قبل آیت

صبح طلعت بر آنها رمی کند و اگر استیلا علیکم قالوا اقمناهم اینه الحقی مین دیتنا اینا کت
 مین قیلکه مسلمین و نیز در صورت تقیه حاجت صبر نیست انجام تقیه خود بر آتش و پلا و و بنان دست
 زدن نه صبر بر شفت و در تقیه خود سر اسر موافقت و استخا و دست نه مخالفت و عناد از سطلات تقیه
 و کتب این فرود و ایات ناطق از حضرات اهل بیت علیهم السلام موجود است از انجمله روایتی که از حضرت
 امیر منقول شد و از انجمله این روایت است که رضی و رنج البلاغه آورده قلایم المؤمنین انما والله
 لا یقینکم و احدا و هم طلاع کما رعن کلیما ما بالکیت و لا استو حقت و راق مین
 ضلالتهم التي همدوا و الهدی الذی انا علیکم لعل البصیرین مین نفستی و یقین مین
 و انما لی لقاء الله و الحسین کما به المنتظر راجع کما فی فیه البلاغه ترجمه هر آینه من بخدا اگر
 ملاقات کنم ایشان را تنها و ایشان بری نام زمین باشد هیچ پروا نکنم و وحشت نخورم و من با کرم
 ایشان که در آن نیستند و هر چه که من بران بستم با خبر ام از جان خود و یقین دارم از پروردگار خود
 و من بسوی ملاقات خدا و نیکی ثواب او منتظر و امید دارم پس کسی که از جنگ اعدا تن تنها با وجود کثرت آنها
 بجای که روی زمین را بپوشند نرسد و وحشت و استغیر او نشود و مشتاق لقاء الله باشد و منتظر ثواب
 امید و رعایات و کرامات او باشد و در هر دو صورت موت و حیات از وسه تقیه چه امکان دارد و نیز تقیه
 نمیشود و الا خوف و خوف و در مرتبه دارد اول خوف جان و این خود اصلا حضرات الله را نمی باشد و
 و خدا اول آنکه موت ایشان با اختیار ایشان است چنانچه کلینی در کافی اثبات این مسئله نموده و سایر آیه
 بران اجماع دارند و دوم آنکه الله را علم ماکلف و ماکلف کونی حاصل میباشد پس اهل خود را و کیفیت و وقت خود
 خود را بتفصیل و تخصیص سبب اندیش پیش از آنوقت چنانچه از جان خود بترسند و خوف مشقت و اینها سبب
 و بزرگوئی و شک حرمت و این چیز را تحمل کردن و گویا اساختن کاریکان است همیشه تحمل بلا و امتثال اوامر الهی
 نموده اند و با دشمنان جبار و فرعونیان روزگار مقابل نموده اگر ازین امر معین کنند و تحمل مشقت و عبادت
 و مجاهده بخود گویا اندازند از نیکیان نباتند چه جای اما هم کلان پس تقیه هیچ وجه ایشان را را نبود و نیز اگر تقیه
 میبود حضرت امیر چرا در بیت ابوبکر شش ماه توقف میکرد و چنانچه فرمود شیعه است که صبح اطهار ملال و ناخوش بود
 و اول و بلکه چراجیت نیز فرمود و امیت سوم دومی العیاضی عن ذک که بن کعب بن لادن بنی
 حزم قال کما جلد و جلی و مسهم علی العقیبه کما دخل المسجد فصلى فبأء علی فوجاء و قد به فقال یلک
 فصلی علی غیر وجهه فقال امری بکرم فی الخطاب فآخذ بیده فأنشأ به البکیر فم قال لکم ما یقولون هذا عندک
 و ذکره یقول علی فقال لکم انما کرم فی ذلک ترجمه گفت و منکر و در وی و مسح کرد بر سوزه خود پس داخل شد و گفت

و نماز بار و پس آمد علی پس بخش کرد و گردن آفرید و گفت وای ترانا میکنی چه خود پس گفت آفرید و امر کرد و امر بن علی
 پس می گرفت دست او پس سانسید او بسوی عمر باز گفت به بین چنان قتل میکنی این شخص را تو بلند کرد و آواز خود را
 پس گفت عمر من امر کرده ام و ایابین بلور پس در اینجا نقیه گپا رفت که گردن این صلی را بخش کرد و عمر را نیز جبر و توبیخ نمیکرد
 روایت چهارم راوندی که مقتدا می شیع و شایع منبع البلاغه است در کتاب خراج ابرار از سلمان فارسی روایت می کند
 اِنَّ عَلِيًّا يَكْفُهُ عَذْرُوتُ عُمَرَ اِنَّهُ ذَكَرَ شَيْئًا فَاسْتَقْبَلَهُ فِي بَعْضِ حُرَاقَاتِ بَسَائِلِ بَنِي الْمُرَدِّثَةِ وَفِي يَدِ
 عَلِيٍّ قَوْسٌ فَقَالَ يَا عُمَرُ بَلِّغْ عَنِّي عَنْكَ ذِكْرَ لَشَيْئَةٍ فَقَالَ اَزَيْعَ عَلِيٍّ صَلَوَاتُكَ فَقَالَ عَلِيٌّ يَا بَنِي
 الْهَمْدِ اَنْتُمْ رَمَيْتُمْ بِالْقَوْسِ عَلَيَّ اَلَا زَيْعٌ يَا ذَاهِي الثَّعْبَانِ كَالْبَعِثِ قَاغِرًا وَ قَدْ اَقْبَلْتُ خَوْفَ عُمَرَ
 لِيَسْلُبَنِي فَقَالَ عُمَرُ اِنَّهُ اللهُ يَا اَبَا الْحَسَنِ لَا عَدُوَّ بَعْدَهَا فِي شَيْءٍ وَجَعَلَ يَتَخَرَّجُ اِلَيْكَ فَكَتَبَتْ
 بِبَيْتِهِ اِلَى الثَّعْبَانِ فَعَادَتْ الْقَوْسُ كَمَا كَانَتْ فَخَضَعُ عُمَرُ اِلَى بَيْتِهِ فَقَالَ سَلَمَانٌ فَلَمَّا كَانَتْ
 فِي الْبَيْتِ حَمَانِي عَلِيٌّ فَقَالَ صِرْ لِي عُمَرُ فَاِنَّهُ يَحْمِلُ اِلَيْكَ مِنْ كَلْبَةٍ لِلشَّرْقِ مَا لَكَ وَقَدْ حَرَّمَ اَلْخَبْرُ
 فَقَالَ لَهُ يَقُولُ لَكَ عَلِيٌّ اُخْرِجْ مَا حُمِلَ اِلَيْكَ مِنَ الشَّرْقِ فَخَرَّ قَدُهُ عَلَيَّ هُوَ لَمْ يَكُنْ يَتَحَسَّنُ
 فَانْهَضَ كَالسَّلَامَانِ فَخَضَعَتْ اِلَيْهِ وَكَانَتْ الرِّسَالَةُ فَقَالَ الْخَيْرُ عَنِّي عَنْ اَمْرٍ صَاحِبِكَ مَرَّتْ
 اَيْنَ عَلِيٍّ مَرَّ فَقُلْتُ فَقَالَ خَفِيَ عَلَيْكَ مِثْلُ هَذَا فَقَالَ يَا سَلَمَانُ اَقْبِلْ مَعِيَ مَا اُتُوْا لَكَ
 مَا عَلَيْكَ اَلَا سَاحِرٌ وَاِنَّكَ تَسْتَفْهِمُ بِكَ وَتَصْلُبُ اَنْ تَقَارَكَ بِبَصِيرٍ مِنْ جَمَلِنَا قُلْتُ لَيْسَ
 كَمَا قُلْتُ لَكُنْ دَوْرٌ مِنْ اَسْرَارِ النَّبِيِّ مَا قَدْ دَايْتُ مِنْهُ وَعِنْدَكَ اَلْشَّرُّ مِنْ هَذَا قَالَ اِنْ رَجِعْ
 اَللَّهِ فَقُلْتُ السَّمْعُ وَالطَّلَعُ لَا مَرَلَةَ فَرَجَعْتُ اِلَى عَلِيٍّ فَقَالَ لِحَدِّثْكَ دَعَا جَرِي يَنْتَحَا قُلْتُ
 اَنْتَ اَعْلَمُ مِنِّي فَكَلَّمْتُ كُلَّ مَا جَرِي يَكُنْ فَقَالَ لَنْ دُعِبَ الثَّعْبَانِ فِي قَلْبِهِ اَلَا اَنْ يَمُوتَ
 ترجمه بدستی که علی را خبر رسید از طرف عمر که او ذکر میکند تابان علی را پس پیش آمد علی او را و بعضی از راه بانهای
 مدینه و دست علی کمانی بود پس گفت علی ای عمر خبر رسیده است مرا که تو ذکر میکنی تابان مرا پس گفت عمر رحم کن بر من
 خود گفت علی تو باین در خبر رسیدی باز انداخت کمان را بر زمین پس همانوقت او از دای نشد برابر شتر کشا و
 و مان خود را متوجه شده بسوی عمر تا فرود بر او را پس گفت عمر بر این خبری ای اباجسن باز نخواهم کرد بعد از این هیچ
 و شرم کرد و از امید بسوی او پس علی زد دست بسوی او و او پس باز کمان بشنید چنانکه بود پس رفت عمر بسوی خانه خود و
 سلمان پس چون وقت شب شد طلب کرد مرا علی را پس رفت بر و بسوی عمر بدستی آمده است بسوی او از طرف شرقی مالی
 و آورده دارد که بند کند او را پس بگوید که بگوید علی بروان آنچه آورده شد بسوی تو از شرق پس تقیم کن باز اگر کسی
 حق ایشان است و بند را در گریه نصیحت عمر را گفت سلمان روان شد هم بسوی عمر و او اگر دم پیغام گفت خبر مرا

ان قصه صاحب خود را که خبر این یافت پس گفت چگونه پوشیده اند بروی مثل این خبر پس گفت ای سلطان قبول کن از من آنچه
گویم ترافعت علی مکر اسرار من یقینی دارم هر دو صلاح است که از وی جدا شوی و پادشاه از جمله ما مردم گفتیم چنین نسبت کند
گفتی لیکن او میراث یافته است از اصرار نبوت آنچه تو دیدی از دست او و نزو او زیاد ازین است گفت عمر باز رو بسوخت
او پس نکوشیدم و قبول کردم حکم ترا پس باز گشتم بسوی علی پس گفت علی من خبر دهم ترا از آنچه رفت و در بیان شما
گفتم تو بهتر میدانی از من پس بگفت هر چه رفته بود در میان ما پس گفت هر آنچه دشت از دوا در دل او است و در میان
بمیر و درین روایت هم کردن اقیه رازده اند و پنج او را برگزیده پس هیچ معلوم شد که سکوت حضرت امیر اموی که
در خلافت ششین واقع شد مثل قصه مذکور که حضرت ام کلثوم و غیر ذلک محض بنا بر استصواب و تنسیب آن بنا
بود و الا قدرت الهی که با وجود ائم داشت و با وصف قدرت انکار اگر بر منکرات شرعی سکوت و در اینست میگرد
فاسق میشد بلکه در قصه که حاج و نشر حضرت زهرا اگر با اینهمه اقتدار و سلطه میفرمود چه قیامت که لازم می آمد
و باین در اینست و توانا و ناز از لیاقتها است بر اهل بعیده دورست افتاد و معاذ الله من ذلک چنانچه اگر
بگذرد و بار منکره را امید بدید با علم غیب معلوم فرمود آن قسم نصرت قری نمود که سخت ترین این فوق ظلمه که اصلا
پاس کنند شش این عمر بن الخطاب انقدر عروب شد تا به گیران چه رسد پس تحریم متعه و تزویج سنت و تزویج و
خمس و غنائم و تولیت عمال و دیگر محاسن خلافت را می پسندید و الا بیک گردش چشم بریم نیز و حاجت فوج و لشکر
و احوال و انصار را صلوات است یک کمان بستی کفایت میکرد و آنچه در کتب جمیع امامیه طوریست که سکوت او در
عمر بن خطاب و موافقت او در امیرین و خلافت با ایشان سبب ظاهر بنا بر آن بود که مقهور و ذلیل و بجا نهد بود و در مقابل
مقابل آنها نماند شست همه فطاد و دایست گالیعنا ید و الحمد لله ترجمه پر و اگر در نمیشود با و دشمنان
و نیز از اثبات اصل اقیه لازم می آید چیزی می که در ناموس اهل بیت و آبروی ایشان و غیرت ایشان خللی از آن
مثل دختر خود دادن بکافری بلکه تزویج جمیع دختران و خواهران خود با کافران با وصف قدرت بر دفع آنرا که با اهل
بیت عجز و در طرفه الحین فضیحت میشد و نیز در کتب شیعه قابل نیست با اتفاق متواترست که حضرت امیر و اهل بیت
با خلفای ثلاثه و دیگر صحابه و در سائل و بسیار از ذریع فقیهها گفته اند و منتهای ما فرموده و بیکس و من سائل و
اینرا مطلعون نگردید چه جای اینها دیگر پس اقیه باطل شد زیرا که در بعضی مسائل اظهار واقع شده و نیز در بعضی
که قدرت اظهار وجود بود و خون حضرت محمد و نیز اگر اقیه واقع شود یا با مر خدا یا شعیبا بغیر او و اگر شق اول است پس
میشود که معاذ الله خدا تعالی حکیم نیست زیرا که کامیفر مودون و آنچه مخالف آنکار یا شد نیز مودون نشان جواد سفاهت
مثل آنکه کاسی را بزی مرت خانه بیاورد و گویند که دست باین خانه رسالی و مرت کن و اگر شق ثانی است محضر
بجودت ای ذی از مردم پس دلیل بر حضراته و کسالت و بی تبعی آمانست و این امور سلب لیاقت است میکنند

تمام قرآن معلوم است بتائید پر تحمل شقشقای جہاد و صبر بر بلا و باجای جامع صابرین فرمودہ امین امور گریستن و
 دل بندید و ہرگز عداوت صالحان و صابران نبودہ است و نیز اگر تقیہ واجب ہے بود امیر المومنین بعد از
 پیر امی گفت کہ عَدُوٌّ عَدُوٌّ جَنِيْتُكَ اَخَوْتُكَ لَعَنَتْ اَبْنَاءُ اَضْعَفُ نَاصِيَةً وَاَقْلُ عَدُوًّا
 ترجمہ اگر نگویید دوست من و من خلاف تو نیکنم و ہر آئینہ میدانستی کہ کہ ام از اضعف ناست
 مددگار او و کمتر دشمن چنانچہ این نقل از کتب امامیہ گذشت در اینجا باید دانست کہ بموجب امامیہ بران رفتہ اند کہ تقیہ حضرت
 امیر قبل از ولایت خود واجب بود و بعد از ولایت بروی حرام بود پس روایاتی کہ بعد از ولایت از آنجناب
 منقول شدہ ہرگز محمول بر تقیہ نباید کرد و الاحتمال فعل معصوم بر حرام لازم خواہد آمد و سید مرتضی از جملہ امامیہ قبل
 بہ بقای تقیہ بر آنجناب بعد ولایت نیز و فساد این قول بر ظاہر است کہ ہر بیع عاقل پوشیدہ خواہد ماند زیرا کہ اگر
 تقیہ در آنوقت بروی واجب میبود معاویہ را عزل نمیکرد و چون خود ہم از کید او خائف بود و میفرمود لَاقِ كَعْبَ
 كَيْدًا كَلَانَ كَيْدًا عَظِيمًا و ابن عباس و غیرہ بن شعبہ نیز بیان شمرہ دادہ بودند کہ وَكَلَّ شُعْبَةَ وَكَلَّ شُعْبَةَ دَهْرًا
 ترجمہ حاکم کن او را یکاہ و مغرول کن او را نام عمر و جواب فرمود کہ مَا كُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّينَ عَصَدًا
 ترجمہ نیستم من گیرندہ مفسدان بار و این عزل آخر بموجب فساد عظیم شد و فتنہ ہا بسیار بہم رسید
 و قتل و قتال آنجا میدیدم تھے گوید کہ ہر چند ولایت حضرت امیر متحقق بود لکن ولایت بنام بود نہ بمعنی
 زیرا کہ معاویہ با او ہمیشہ در پرخاش ماند تا آنکہ شہادت یافت و اکثر متابعان و فوج حضرت امیر
 اولاد صحابہ بودند کہ ہمہ اعدای آنجناب گذشتہ اند و عدل و فضل شیخین و اعموان ایشان را متفقہ
 بودند اگر حضرت امیر در آنوقت کمابیشی اطہار عقیدہ و عمل خود می فرمودن غالب آن بود کہ متابعان
 نیز ہر میگفتند و کار بصورت ہے آنجا میدہایں بہت در حالت ولایت نیز بر تقیہ واجب بود و ظاہر
 حرام بیچ نمیدہ نمیشود کہ ولایت حضرت امیر را با وجود دعوی تشیع چرا ہے بمعنی قرار دادہ نزد اہل سنت
 سراسر بمعنی ہمین ولایت بود و حقیقت در آن مخصر و معنی ولایت تصرف و ملک و قدرت برابر ہے
 حکام و گرفتار حصول و خراج از رعایا و تنبیہ و تادیب مفسدان و این معنی حضرت امیر را بوجہ اتم در
 شہر بلاد اسلام خصوصاً زمین حجاز و حرمین و یمن و عمان و بحرین و آذربایجان و عراقین و فارس
 خراسان حاصل بود بے منازع و فراہم و حکم آنجناب درین بلدان جاری و اہل این بلدان بہل و جان
 بیچ و منتقاد اگر معارضی بود در شام بود و وجود معارض در یک قطر از اقطار مانی معنی ولایت نیست بام
 و کہ چون ابو بکر خلیفہ شد غیر از جویرہ عرب در تصرف آن حضرت صلوات اللہ علیہ وسلم نبود در آن ہمہ
 مانندین و مفسدین نہ در آوریشل سیلہ کذاب و بنو حنیفہ و در ملک یاسہ و سحان شہینہ

و بر بنی تمیم که بیشتر از ایشان در عرب قبیله نبود و همه ایشان مردم سپاهی و کماندار و زیدیه و مانعین از کوفه یکطرف
 بر سر شورش و تنوعان در طرف شام بابت اسامی بن زید بر سر رخا و جمیع قبایل عرب گرد و نواح مدینه
 بارتد و گرفتار غیر از سکان که مدینه یار و احوان او نبودند و با وصف این همه هرگز در امر سازامور شریع
 مداهست نکرد و با و از بلند گفت **لَا مَنَعُوْنِي عَقَاكَ اَنَا يُوْدُوْهُمُ اِلَّا كَسُوْلِي اللّٰهُمَّ عَلَيْكَ**
وَسَلَّمَ لَقَاتِلُكُمْ عَلَيْكَ ترجمه اگر منع کند مرا یک پای بند شتر که او انی کردند بسوی رسول خدا صلوات
 جنگ کنم بر ایشان بر ادای آن پس حضرت انیر که شیع الناس بود چرا از یک گوشه زمین و سکان آن ترسیده
 بطایان دین محمدی و زوال دولت سرمدی را رو داد و **سَيُخَانُكَ هَذَا جَعَلَنِي عَظِيْمًا** ستر او در دین
 محمدی روا داشت خلل شیر نردان باز نش گونی که او وصی بحق ستر شست می مال و آنچه گفته که متابعت حضرت
 امیر اکثر اولاد و اتباع اعدای آن جناب بودند اول دعوی اکثریت غلط محض است بلکه اکثر ایشان اهل کوفه و مدینه
 و قتیله عثمان بودند که سجان و دل جو پای مطاعن صحابه و خوایان شکست بزرگی ایشان بوده اند و در عراق عجم
 و خراسان و فارس و اهواز که از ضربات شمشیر خلفاء ثلاثه و افواج ایشان زخمهای تمکین در جگر داشتند
 دیگر اعراب اجلات که برای واقعه طلبی و فتنه جوی وطن و بدگونی بالطبع مخلوق و مجبول اند و انقلاب عمل
 و تغییر احکام را بکمال آرزو و خواهان علی الخصوص مثل مسئله متعه که شنیدن آن عربان را لغو و دیگران را اعلام
 روی دهد و تقصیر این مسئله در حق اکثر نوجوانان حکم مجنون لبوب کبیر و زرعونی صنیه دارد و در حق پیران و
 مثل مسئله مسح رطلین که گویا اسقاط نیمه وضو است و در حق ضعیفان کبر السن و محنت کثان مشقوق الرطلین
 و مثل اسقاط سنت تراویح که روزه دار بی ایمان را بعد از افطار حکم عذاب قبر دارد و بعد از موت و بیجهان
 بلکه اکثر عربان نیز خیل شاق بود چنانچه طوسی شاعر مشهور گفته است **نَهَادُ الْقِيَامَ نَهَادُ الشَّقَاةِ**
وَكَيْلُ الْقَوَائِمِ كَيْلُ الْبَلَاءِ بِتَمَازِ هُنَّ تَحِلُّ لَكَ الطَّيِّبَاتُ وَبَعْضُ التَّمَاذِينِ عَيْنُ الشَّقَاةِ
كَوْنُ كَانَ لَا بَدَّ مِنْ مَكْرَمِهِ فَكَانَتْ مِنْ الظُّنُومِ بَعْدَ الْحِسَاةِ
 ترجمه روزه روز پنجشنبه است و شب تراویح شب آفت ببارش و تا حال شود تراویح را به پاکیزه و بعضی او را
 بیماری با عین شفاست و اگر هیچ چاره نباشد از روزه داشتن پس بسیار روزه دار بعد عشا ابقار این سال
 خود را از اسباب عمره جلب قلوب و استمال نفوس عوام بود در سکوت ازین مسائل و جربان بردن شمشات
 سابقه تنفرو و حشت مردم متوقع بودند در اظهار و اولاد اصحاب که بیشتر همراه آنجناب بوده اند از گروه
 انصار بوده اند و آنها همیشه مجمل و شیع علی بوده اند بر عم شیع و چنانچه فضل و عدل شیخین را
 دیده بودند از پدران و مادران خود وضع و آئین پیغمبر را نیز شنیده و پس تحریف و تغییر شیخین سنت

پیغمبر را که با یغی میدانستند و بکلم کل جردید کزینک موضوع کند شین و نظر ایشان بجهت قدم و نه
 سقوط پیدا کرده این مسائل نادر و خیل و چسب و خاطر نشین آنها میشد پس خون نماند الا از محمد بن ابی
 ویک دوکس از امثال او دور آخر که او هم در مصر گشته شده بود این خون نیز بکلی زائل گشته و از معاویه و عمر بن
 اگر خوف باشد همین خوف بگی و مقاتله بود آنها درین تقیه و احتیاج چه که کردند که در صورت اظهار حق و ترویج
 شریعت اصلی بران مزید میکردند و معذرا در ابتدای بعثت آنحضرت بلکه در آخر حیات آنجناب هم اکثر
 متابعان آنجناب اولاد و اخوان اعدای جانی آنجناب بودند مثل عکرمه بن ابی جهل و حارث بن هشام
 و صفوان بن امیه بن خلف جیر بن مطعم بن عداو خالد بن الولید که امیر الامراء شمشیر بران آنحضرت بودند و
 همه فرزندان کدام کافران معاند بودند لیکن گاه در امور شرعی مدانست نفرمود و علی بن ابی القیاس جمیع انبیا
 و وارثان انبیا را با همین قسم مردم کار می افته اگر بلا حظه عداوت اسلاف آنها در تبلیغ احکام شریعت مدانست
 روادارند باز شرع از کجا می شد و دین حق از ناحیه چه قسم تمیز شود و نیز متابعان حضرت امیر در قبول قول و
 تعظیم آنجناب و جان دادن در رفاقت آنجناب در ابتداء امر و بی دقیقه فرونگذاشتند چنانچه تواریخ و قانع
 جنگ جمل و صفین و نهروان موجود است کسی که برای کسی جان بازی کند از وی قبول حکم شرعی چه احوال باشد
 اینقدر خود جمع علیه به اتباع آنجناب بود که آنحضرت از خلفای راشدین نیست و در وقت خود خیر البریه است
 چنانچه مذکور اهل سنت است و نیز ایشان از مقررات بود که سنت خلفای راشدین حکم سنت پیغمبر صلی الله
 علیه و سلم دارد پس ترس ازین گروه که چنین اعتقاد داشته باشند و چه ندانست روایت پیغمبر
 اگر ردی الکلین عن معاذ بن کثیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال قال الله عز وجل
 انزل علی نبيه کتابا فقال یلحد هذه و میئتک الی الجبأ فقال و من الجبأ
 یا جبرئیل فقال علی بن ابی طالب و کد که و کان علی کتاب خواتیم من ذهب
 فله فخر رسول الله صلی الله علیه و سلم الی علی فامر که ان یفک خاتمها منه فیعمل بما فیه
 ثم دفعه الی الحسن فقک منه خاتمها فعمل بما فیه ثم دفعه الی الحسین فقک
 خاتمها فوجد فیه ان اخرج یقوم الی الشهادة فله شهادة کل هم که معک و اشیر نفسك
 لله ففعل ثم دفعه الی علی بن الحسین فقک خاتمها فوجد فیه ان اخرج
 و اصممت و النرم منزل که و غید ربک خواتیمک الی علی بن ففعل ثم دفعه
 الی ابی محمد بن علی بن الحسین فقک خاتمها فوجد فیه حدیث الناس و آفته
 و اکثر علوم اهل بیک و حدیث اباء له الصادقین و کان احد الاله فاشه

لَا سَبِيلَ لِيَدُخُلَ عَلَيْكَ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى جَعْفَرِ الصَّادِقِ فَقَالَ خَاتَمًا فَوَجَدَ خَيْرَ حَقٍّ مِنَ الْكَافِرِ
 وَأَقْبَحَهُمْ وَلَا تَخَافَتْ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَأَنْشَأَ عُلُومَ أَهْلِ بَيْتِهِ وَصَلَّى فِي آثَارِهِ الصَّلَاةَ
 فَإِنَّكَ فِي حِزِّ ذَوَا أَمَانٍ فَفَعَلَ ثُمَّ دَفَعَهُ إِلَى ابْنِهِ مُوسَى وَهَكَذَا إِلَى خَتَمِ الْمُؤَيَّدِ
 وَكَانَ مِنْ طَرِيقِ خَرَجَتِ مَعَاذِ بْنِ كَثِيرٍ أَيْضًا عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ
 وَفِيهِ فِي الْحَاشِيَةِ الْخَامِسِ وَفِي الْحَقِّ فِي الْأَمْرِ وَالْخَوْفِ وَلَا تَحْشَى إِلَّا اللَّهَ
 ترجمہ برتیکہ خدای عزوجل نازل کرو برپیغمبر کتابی و فرمود ای محمد این وصیت تست بسوی پنجاب پس گفت کہ تینہ
 پنجابی جبریل پس گفت علی ابن ابیطالب و اولاد او و بود بران کتاب مہر با از زریں حوالہ کرد او را و اصل
 خدا صلعم بسوی علی تو حکم کرد او را کہ بشکند یک مہر از وی و عمل کند با پنجہ و رویت باز او حوالہ کرد بسوی
 حسین پس شکست از وی یک مہر و عمل کرد با پنجہ و رو می بود باز او حوالہ کرد بسوی حسین پس شکست یک مہر
 پس یافت در وی اینکہ بیرون شو با قوسے بسوی شہادت پس میسر نشود شہادت ایشان را مگر سہ ماہ تو
 و غیرہ کن جان خود را برای خدا پس همچنان کرد باز حوالہ کرد آن کتاب را بسوی علی پس حسین پس شکست
 یک مہر پس یافت در وی کہ کردن نہ و خاموش شود لازم خانہ خود باش و عبادت کن پروردگار خود
 تا برسد تو بموت پس همچنان کرد باز حوالہ کرد بسوی پسر خود امام محمد باقر پس شکست یک مہر پس گفت
 در وی کہ حدیث کن مردم را و فتوی دہ و رواج کن علوم اہل بیت خود را و تصدیق کن و پدران صالحین
 خود را و ہر آینہ خوف مکن از بیج کس سوامی خدا زیرا کہ قدرت نباشد کہے را بر تو پس باز او حوالہ کرد بسوی
 امام جعفر صادق پس شکست یک مہر پس یافت در وی کہ حدیث گو مردم را و فتوی دہ ایشان را و ترس
 از بیج کس سوامی خدا و رواج دہ علوم اہل بیت خود را و تصدیق کن پدران صالحین خود را زیرا کہ تو در پناہ
 و امان هستی پس همچنان کرد باز او حوالہ کرد بسوی پسر خود امام موسی و همچنان میسر و تا قائم شدن مہدی
 و روایت کرد او را بسندی دیگر از معاذ بن کثیر نیز از امام جعفر صادق دوران روایت در مہر پنجہ انبست
 و بگو کہ حق و رامن و در خوف و ترس از غیر خدا و این روایت فائدہ ہائے عمدہ دارد اول آنکہ حضرات
 ائمہ ہر چه میکردند بموجب فرمودہ خدا میکردند و ہر ہمہ ایشان مامور بودند باموری کہ بعمل آوردند و تصرف
 در زمین و دخل کردن در امور مملکت بیکس ازین بزرگان نفع نمودہ بودند و الا سنے تلاش اینکار میکردند
 و واقع ہم می شد و ہم آنکہ حضرت امیر و محمد خلافت خلفاء ثلاثہ مامور بودند بسکوت و عدم منازعت و تقیاً
 و تسلیم با خلفای ثلاثہ از حضور پروردگار و جہنم ثلاثہ حاسوم آنکہ بعضی ائمہ را مثل حضرت باقر حضرت
 صادق علیہما السلام با بیج کس نقیہ جایز نبود پس اقوال و افعال و روایات ایشان کہ نزد اہلسنت

تواتر و شهرت مروی است هر قول بر صدق و اظهار است و آنچه امام ابو حنیفه و امام مالک و غیره
از عوام اهل سنت از ایشان اخذ کردند و آموختند همه بفرموده خدا بود و آنچه شیعه در احوال اهل
ایشان که موافق اهل سنت در کتب شیعه مروی است تصرف میکنند و عمل بر تفسیر نمایند صریح مخالف
حسیت است روایت ششم کذی سلیمان بن قیس الیهلانی فی حیاتیه من احتیاجات
الاشعث ابن قیس فی خبر کل من ان امیر المؤمنین کمال لما فی حق رسول الله صلی الله علیه و آله
عسلم فقال الناس الی ابی بکر فبايعوه فاحلها فاحلها و أخذت بیت الحسن والحسین
وکل من اهل بکر و اهل السابقة من المهاجرین و انصاره و اهل تاشد و الله
حق و دعوتهم الی انصرنی فلم یستجب لے من جمیع الناس الا اربعة و حفظ
الذکر و سلمان و ابو ذر و ولید و ترجمه اینکه امیر المؤمنین گفت و فتیله وفات یافت رسول
خدا صلعم و غبت کردند مردم بسوی ابی بکر و بیعت کردند او را بر آنچشم فاطمه را و گرفت دست حسن و حسین را
و بنگاشتیم کسی را از اهل بدر و اهل سوابق از مهاجر و انصار مگر قسم خدا و اوم ایشان را بر ای حق خود خواندم
بسوی خود پس قبول نکرد و سخن من از تمام مردم مگر چار کس زبیر و سلمان و ابو ذر و مقداد و این روایت
وال است مرا تمبر آنکه تفسیر بران امام سخن واجب نبود اگر تفسیر واجب بود حضرت زبیر را سوار کردن
و سینه را در بدر گردانیدن حاصلی نداشت و اظهار این امر با کسانی که بیعت با ابوبکر کرده بودند خلیفه
مضر بود روایت هفتم سلیم بن قیس مذکور در کتاب دیگر که نزد شیعه مشهور است بکتاب ابان ابن علی
الربیع یروونه عن سلیم بن سید مین ابان بن علی یقصد احیاء بايعه الناس و لم یبايعه
علي و قال له اطلق الی علی فقل لک حاجت خلیفه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فانطلق فبلغه فقال له ما اسئرك ما کذبتمو علی رسول الله و اذکده ثم والله
ما استخلف رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقلت ترجمه اینکه ابوبکر فرستاد و تقصد بر بسوی
علی چون بیعت کردند با وی مردم و بیعت نکرد علی و گفت تقصد را بر بسوی علی و بگو او را اجابت کن خلیفه
رسول خدا صلعم را پس رفت و رسانید پس گفت علی او را چه شتاب دروغ گفتی شما بر رسول خدا صلعم و بر خلیفه
شما خلیفه نکرد رسول خدا صلعم غیر از این روایت نیز فیض صریح است بر بطلمان تفسیر و این است
نیز روایت ابان است در کتاب سلیم الله لما لم یحب علی غضب عمر و اخطى صلی الله علیه و آله و سلم
باب دار علی و اخرج الباب و دفعه فاستقیه فاطمه و صاحت یا ابتاه و یا رسول الله فرحم عمر و
شیف و هو فی عمده کویک یا حنینا و دفع السوط فضرب به و ترجمه آنکه صاحت یا ابتاه

در مقام اولی آبرو گردان و برادر کشیدن است برآورده شود از همسانگی رسول خدا صلعم پس برادر کرده شود
 مرتبه و دست خشک پس برگ خواهد بود و پس مشغول شوند به دیدن این کسانی که دوست دارند باز آورده شود
 آنکه که فروخته شده بود برای بابایم و بیاید بر چرخ و آبیال و هر بنی و صدیقی پس در آورده شود در آن
 پس سوخته شود و خاکستر شود باز باید باری و پر آگنده کند شمار و آب پر آگنده کردنی و اینجا هم این نقیصه
 اندست داد و هر چند روایات بطلان نقیصه در کتب شیعه بیش از حد شمارست اما درین رساله اثنا عشریه تبرکات
 اثنا عشریه درین دو آیه روایت الکفار و تیج عاقل بعد از شنیدن این روایات تردید دارد که چون عمر را که
 از جمله معاندان حضرت امیر کبری علیه السلام است و ضرب المثلست در هر باب باین مرتبه تذلیل واقع می شد
 و دیگران که نسبت با وجبان و ضعیف القلب بودند یقین است که خطیجیواس میشده باشند و دست و پا کم کرده
 پس نصرت نفرمودن در ملک و گذاشتن امور بطور خلافت و اختیار این اشخاص قلیل و ذلیل و قبیله و دهنه
 از حضرت امیر بوقوع آمدند بنا بر ناچاری و نقیصه اگر چه سر این در گذشت که سر اسر موجب فساد دین و ایالات
 شده و تحریف شریعت و تبدیل کتاب الله و آن گردید و در آن قاصره فی سید الله اعلم بها شراد اذ کیا
 و صیغیایم و نیز وقوع نقیصه از آنکه با وصف آنکه موت ایشان با اختیار ایشان است و علم ما کانی ما لیس کونی ایشان
 حاصلست سجد یک ظلمه و فحرجه غصب نبات و اخوات ایشان نمایند و قدرت انتقام بلکه دفع و ممانعت
 از ابتدای کار بود چه که اصلا صحیح تعصب و مشقت نمیشد بلکه بانداختن کمائی و حرکت دادن زبانی کار بانصرام
 میرسد دلیل صحیح برین و بزولی و بی عزتی و نا حاطی میشود و حاشا لهم عن ذلک ثم حاشا لهم معاذ الله
 که هیچ مسلمانی را این خیال باطل سخاوت نکند و که صحیح کفرست و اینهمه مخدرات و قبایح ناشی از اصل شاست نزد
 نقیصه است و در صورت وجوب نقیصه بلکه وقوع آن از امام همه اغراض مقصود و از تعصب امام فوت میشود و او
 اظهار امامت او نمیشود و باز حفظ شریعت نمیشود و حق از باطل متمیز نگردد و اگر او ابتدای اظهار امامت
 نماید و چون مردم با وی بخشونت و انکار پیش آیند و نقیصه پیش گیرد و بایشان در هر چیز و سازد و صریح
 ازین حرمت نزد عام و خاص مفهوم شود که از دعوی خود رجوع کرد و نیز یقین کنند که مرد عام طمعی بود
 منصب عظمی برای خود او عانموده بود و چون دید که پیش نمی رود از آن دست بردار شد و این معنی
 بهیچ وجه و شنیعست غور باید کرد و بموجب روایات شیعه که در حق حضرت امیر می آید همین حالت ثابت
 می گردد و اگر در نقیصه هیچ قباحتی نباشد مگر تن برضا دادن بر غصب دختران و خواهران و شکست
 ولی مسلمانان و نفرت قلوب ایشان آنهم کافیست و آنچه گفته اند که عمر بن الخطاب بر دختر
 امیر شرفا و در میان آن معصومه و عمر بن الخطاب از جنابان حائل شد محض افترا و سرقه است

از قصه حضرت ساربه زوجه حضرت ابراهیم که او را جباری غضب کرده بود و حضرت ابراهیم بنا به جات الهی شغول شد
و آن جبار هرگاه اراده فاسد نسبت بآن مطهره می نمود مصروع میشد و ریختن او با طلع و التواتر ثابست است که
نزدیکین عمر از بطن آن سیده بوجود آمد و او را عمر بنام برادر بزرگ خود زید بن الخطاب که در جنگ سیلئه کذاب
شعید شده بود کسی کرد و زید بن عمر جوان شد و بست سال عمر یافت در خانه جنگی که فیما بین بنی عدی واقع شده بود
شب هنگام برای اصلاح از خانه خود برآمده بود و از دست کسی در آن حصین شعیب شده و مادر مطهره او نیز همان
بزمین درگذشته بود و جنازه را یک وقت حاضر نمودند حضرت امام حسین و عبداللہ بن عمر نماز جنازه خوانده
و دفن کردند و بعد اگر این خبر با وقوع نیامده باشد تا مدت حیات عمر بن الخطاب بودن آن مطهره در خانه او
و و قیما و خود بلا شبهه ثابت است و در مقصوب ماندن بضعه رسول بدست فاجری یا کافر چه قسم تصور تواند کرد
زوجه حضرت ابراهیم را در یک لحظه نبودن یک کرشمه چه قسم خلاص فرمودند و ریختن او توقع زیاده از آن بود و آنچه
از حضرت صادق در عزاین مخرج روایت کنند که هُوَ اَوَّلُ مَنْ خَرَجَ عَصَبَتُهُ لِمَوَى مَوْنَانَ اِزْ سَمَاعِ اَیْنَ کَلَمًا
بر بدن می خیزد و حیث ازین مدعیان دروغ که این قسم کفریات را برای پاس عداوت عمر نسبت بائمه اطهار
که بهترین خاندان پیغمبر اند می نمایند و معذ الکذب این روایت دروغ روایات صحیح در کتب امامیه موجود است
که آنها و پاس عداوت عمر بر طاق نیان گذاشته اند سُبُلُ اَوَّلِ مَا مَخْلُودُ اَبْنِ عَلِيٍّ اَلْبَاقِرُ عَمَّ اَبْنِ
جَعَالُ لَوْ كَا اَنَّهُ رَاَهُ اَهْلًا لَوْ مَا صَدَّ يَرْوِجُهَا اَيَّاهُ وَ كَانَتْ اَشْرَفَ نَسَبٍ اَعْلَى كَيْتِ
جَلُّ هَا رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَ اَخَوَاهَا الْحَسَنُ وَ الْحُسَيْنُ
سَيِّدِ اشْبَابِ الْحَيَّةِ وَ اَبُو هَا عِلِّيٌّ ذُو الشَّرَفِ وَ الْمَنْصُورِ اَوَّلُ سَكَمٍ فَا مَهْمَا
بَنِي مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حَجَّزَتْ لِحْدَيْهِ بَنِي حُوَيْلِدٍ تَرْجَمُهُ اَزْ تَرْجِيْعِ اَمْ كَلْتُمْ بِيْ كَفْتِ اَكْرَهْ اَنْتَ كَ وِید
عمر الاق با بر گز تروج بنیکردم ام کلثوم را با و و حل آنکه بودم کلثوم بزرگترین زمان عالم جدا و رسول خدا صلعم
و برادران اوسن دشمن سروران جوانان اهل بیت و پیرا و علی صاحب شرف و بندگی و اسلام و مادر او
فاطمه بنت محمد صلعم و جده او خدیجه بنت خویلد و اینقدر نمی فهمند که هرگاه حضرت امیر بابت بدگفتن شیعه خود با عمر
اقتدر شئونت کرده باشند و او را با ثعبان فصیحیت نموده پس چه امکان که چون نوبت نصب دختر رسد و مقدمه
بناموس انجام عرق غیرتش بخیبده و اصلا تعرض تمایه میجانت هذا بھتک عظیمی که تو هم و قمع فاجسته زنا
نسبت بآن قسم عابد مطهره اگر چه مجبوری باشد نزد اهل ایمان کفر صریح است کسانی که حضرت عن تعالی اهل
اَعْلَى رِیْلَ اللّٰهِ لَیْسَ هَبْ عَلَیْهِ اَهْلُ النَّبِیِّ یُطْعَمُ کُلُّ ذَا اَیْنِ گروہ ناپاک میخواهند که پاس عداوت
عمر و بغض و عناد اولاد این فاحش را تا مدت ها در جاسن آن پاک بفرست بر بندند و ائمه اطهار و حضرت امیر را

حسین بن ابی تمیم بنی عزی و بی ناموسی تمام سازند. حاشا و حاشا که جناب آن پاکان باین اقوال خجسته و این جور و
 تا ملک بجایست خوری این جل نشان شوش شود لکن اینقدر از سر بر عدالت شخصی که منجر بکفر و زندگه کرد و درین
 فرق و دیده و نینیده نشد شیطان هر چند با آدم بنض و عداوت بی نهایت رسانید اما نسبت بخدا اتمی و در
 نه بسته و او را بنفایس و مجبوری و بیچارگی مستم ساخته قاعده عظیمه باید دانست که چون کلام اینجا منجر بسایه تقدیر
 و درین مسئله افراط و تفریط اعظم فرق اهل اسلام را در پیش آمده افراط ایشان در کتب شیعیه باید دید که با دین
 خوف و طمع اظهار کفر را جائز بشمارند بلکه واجب می یانکارند و تفریط خوارج و زیدیه که اصلا در مقابل دین پاس
 ناموس و جان را معتبر نمیدانند بلکه خوارج و درین باب تشددات عجیب بیان میکنند از آنجه آنکه اگر شخصی نماز بخواند
 و غاصبی و وزومی بیاید که مال خطیر او را بر داوراناز خود شکستن حرام است چنانچه بر بریده اسلمی که صجالی رسول بود
 و جلوه اسپ خود را در نماز نگاه میداشت تا رم نگیرد و نگیرد و ب وطن نموده اند لازم آمد که آنچه حالت اعتدال و
 اهل سنت است درین باب تجریر آید که در اکثر کتب اهل سنت تفسیر این مسئله مذکور نکرده اند اول باید دانست که تفسیر
 در اصل مشروع است بدلیل آیات قرآنی قوله تعالى لا یغفل المؤمنون الکافرین اولیاء من دون
 المؤمنین و من یغفل ذلک فلیکن بر اللہ فی شکره الا ان یفقوا منکم ثقتا ترجمه میگرد
 مسلمانان کافران را دوست سوا مسلمانان و هر که کند این کار پس نیست از طرف خدا در هیچ شمار مگر آنکه
 پناه گیرند از دست ایشان پناه گرفتنی و قوله تعالى لا یغفل المؤمنون الکافرین اولیاء من دون المؤمنین
 عکوفه و این ترجمه میگرد که خبر کرده شد و دل او قائم است بر ایمان و تعریف تقیه آنست که محافظت
 نفس یا عرض یا مال از شر اعدا نماید و دو قسم است اول آنکه عداوت او مبنی بر اختلاف دین و ملت باشد
 چنانچه کافر و مسلم دوم آنکه عداوت او مبنی بر اغراض دنیوی باشد مانند ملک و مال و زن و متاع پس تقیه تیر و
 قسم شد اما قسم اول پس طریق آن تقیه و شرح آنست که هرگاه بمومن در جائی واقع شود که اظهار دین و مذہب خود تیراند
 کرد بسبب تعرض مخالفان بروی هجرت واجب میگردد و ده آن مکان را ترک کرده بجای بروی که قدرت بر اظهار
 دین و مذہب خود در آنجا پیدا کند و هرگز او را جائز نیست که طریقه خود را مخفی داشته متمسک بعذر تمضعات شود و
 بقصص طعیه قرآن قوله تعالى یا عباد الله الذین اذینوا کسره و یا یائی فاعبدوا فون پس عبارات کنند
 و قوله تعالى ان الذین اتوا فیهم لایحکمة ظالمین انفسهم قالوا فیمن کنتم قالوا
 کنتما مستضعفین فی الاثر من قالوا لک ان الذین اذینوا کسره و یا یائی فاعبدوا فون
 حد و لکم جهنم و سائر ترجمه بر آینه کسانی که قبض روح می کنند ایشان را فرشتگان و عالمی
 ظلم کرده اند بر نفس خود فرشتگان گویند و چه کار بودید گویند و دیگر منصف افتاده و در زمین فرشتگان گویند

آیا نه روز زمین خدا و است که هجرت کنید در وی بس این گروه سکن ایشان دوزخ است و بدبار گشت است آری
اگر غرض واقعی دارد در ترک هجرت مثل نسا و صبیان و عیال و اعرابان و مقعدان و مجوسان و امیران و
امثال ذلک و مخالفان او را بقتل خودش یا قتل اولاد خودش یا والدین خودش تخویف کنند و ظن غالب
بایضا آن تخویف پیدا کنند خواه این قتل بحسب قوت یا اخراج یا نبوغ دیگر باشد او را بقدر ضرورت
موافقت بآنها درست است و سعی در جلیه خروج واجب و اگر قوت منفعت یا حقوق مشقتی که تحمل آن میتوان
کرد مثل حبس و ضرب قلیل غیر مملک او را مطمئن باشد موافقت با آنها جائز نیست و در صورت جواز هم
موافقت رخصت است و اظهار مذنب خود و غیرت گوئد جان هم بشود و در اینجا سبالت شیعه را و افراط اینها
را نظر باینکه باید کرد که پادشاهی و مال و منصب بلکه توقع اعزاز و اکرام در مجلس و گفتن صاحب و قبله از کلام
وین و ایمان خود را ترک داده کلمه مخالف میخوانند و هرگز هجرت را واجب نمیدانند از آیات قرآنی که صریح
عتاب بزرگ هجرت میفرماید که اذِلْجَاكُمَا وَاِهْلُكُمْ جَمْعًا فَاَهْلُكُمْ جَمْعًا مَثَلُكُمْ بَشَرًا وَاِهْلُكُمْ بَشَرًا
وَكَلَيْتَ هَذَا يَا كُفْرًا فَالْكَافِرُ كَيْفَ يَكُونُ اِمَامًا وَاِهْلُكُمْ جَمْعًا مَثَلُكُمْ بَشَرًا وَاِهْلُكُمْ بَشَرًا
موجود است که مَنْ صَلَّى خَلَفَ سَنِيَّ فَاَتَتْهَا صُلَى خَلَفَ سَنِيَّ بَشَرًا وَاِهْلُكُمْ جَمْعًا مَثَلُكُمْ بَشَرًا
برای آتش و بلا و توقع ثواب بران نماز زیاد بر ثواب نمازهای دیگر مانند از اینجا معلوم میشود که در حقیقت
این فرقه بغایت است اعتقاد اندر مذنب خود و بولوی از قسلب و غیرت دین ندارند بکلی تعصب ایشان ببدگویی
و طعن و تشنیع صحابه کرام صرف میشود و مشقت دینی را هرگز گوارا نمیکند و مزاج قلیل دنیا و راحت و لذت
این جهان بنهرالان مراتب نزد ایشان عزیزتر و مهم تر است از منافع عظیمه دین و نفیم مقیم آخرت اُولَئِكَ
الَّذِينَ اسْتَفْزَوا الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ فَلَا يَخَفُ عَنْهُمْ الْعَذَابُ وَلَا هُمْ يَنْصَرِفُونَ
و اجماع تمام عقلاء عالم است بر آنکه امتحان صادق از کاذب در دعوی محبت و بغض و تصدیق و تکذیب
و اخلاص و نفاق بهین است که در وقت تجربه و وقوع بلا و مصائب و قوت منافع و ترک لذت و تحمل مشقتها
و در بنهاد اصرار بر دعوی خود ثابت قدم باشد و راست بر آید و الا در غیر وقت امتحان خود هر کس موافق مصلحت
وقت و ادعای خیر برای خود میکند اگر برای احتراز از این امور رقیه لازم گردد و صدق او از کذب چه قسم
تمیز گردد و هر چند علم الهی محیط بکنونات ضمائر و مخزونات صدور و قلوب است او تعالی را احتیاج
بامتحان نیست لکن ما را تکلیف و امر و نهی بر معاملات امتحان ناست و موصوفه دین باره خود صریح است
لِيَكُنْ مِنْكُمْ اَحْسَنُ عَمَلًا وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ لَكُمْ خُطًى تَعْلَمُهَا هِدْيٌ مِنْكُمْ وَالْضَّالُّ
وَنَبَلُوا اَخْيَارَكُمْ وَكَتَبُوا لَكُمْ مِثْقَلُ مِنَ الْخَوْفِ وَالْحُبُوعِ وَتَقَعْنَ

سیکف و مردم را علی الاعلان بدین جمعی خواند و وصو بتامی کشید تا آنکه بعد از هجرت قوت و اعوان الضار
 بهم رسانید و از دعوت زبلی بقبال سیفی و سنانی ترقی فرمود و در نیجا ترقی بود و در مراتب اظهار نه لزوم شمول
 تقیه و استمداد علی هذا القیاس حال انبیاء سابق باید فهمید آری چون جاد سیفی و سنانی بران انبیاء واجب بود
 بلکه این کار با مردم ملوک زمانه که در اطاعت انبیاء میبودند تعلق داشت خود متصدی قتال و جمع جال نمیشد
 و چون پیغمبر مامور بجهاد شد لازم آمد که خلفای او نیز مامور بجهاد باشند بلکه تمام امت او نیز باین امر
 مامور است حالا اگر کسی سنت انبیاء سابق را در ترک جهاد لازم گیرد و بلا شبهه کافر گردد و گاهی میشود که
 بعد از ظهور یحیی و کفر و جوب جهاد از خلیفه پیغمبر باساقط گردد و پس حال حضرت امیر را بر حال انبیاء سابق
 قیاس کردن از ان باب است که کسی گوید حضرت امیر را استقبال بیت المقدس در نماز فرض بود و استقبال
 کعبه و حال او هم همچو حال انبیاء سابق بلکه همچو حال پیغمبر بود قبل از نزول آیه استقبال کعبه و علی هذا القیاس
 در جمیع احکام شرعی و این کس را نیز جمیع غفلان اهل بیت خطاب خارج باید کرد که حرف مجنونانه میچوید
 اگر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم قبل از نزول آیه جهاد انتظار نزول آن میفرمود و ترک قتال می نمود
 حضرت امیر را کدام انتظار بود حال آنکه در قرآن منزل جهاد و قتال بران اقامت واجب شده چه جاسه
 اولو الامر که قائم مقام پیغمبر است و غرض از نصب او محض اقامت جهاد و علاء دین و حق مظلوم را از
 ظالم دانیستن است اینست پیروده سرائی عالمان و محققان این فرقه تا بعوام اینها چه رسد حالا بعضی
 کلمات اهل سنت در باب تقیه باید شنید میگویند باجماع اهل تواریخ ثابت است که چون حضرت امام حسین را
 رضی الله تعالی عنه پیغام نمودند که اگر یزید را امام بحق بگویی و برای دے بیعت نمائی متعرض حال تو نمیشویم
 هر جا که اراده داشته باشی اختیار داری این گفتگو در میان مکرر واقع شد چون حضرت امام حسین رضی الله
 تعالی عنه یزید پلید را بر باطل میدانست و الا یق امامت یزید هرگز اختیار تقیه نکرد و بیعت یزید قبول نفرمود
 تا اینکه بالشکر یزید جنگ کرد و با جمیع اصحاب خود بدرجه شهادت رسید پس اگر تقیه واجب میبود و زیاده از پنج
 اعدائی باشد که برای کشتن هتاد کس سی هزار کس محاصره نمایند و ناموس و اطفال صغیر السن همچو غنای
 هلاک میگردند معلوم کردیم که حضرت امام متقدم جواز تقیه نبود چپای و جوب آن و نیز میگویند که بشهادت تواریخ
 حضرت امیر المومنین بعد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم دو حالت داشت اول آنکه در زمان شیخین و
 ذی النورین بیعت نمود و متعرض حال هیچکس نشد و ایشان در خلا و ملا و در نماز و روزه و حج و مشوره
 و تدبیر محامات شریک و خیل مانند حالت دوم آنکه بعد از شهادت ذی النورین از مردم بیعت گرفت و
 با معاویه کرات و مراتب مقاتله نمود با وجود و قلت اصحاب چنانچه قاضی لوز الله در مجالس المومنین گفته که از

قرین سخن پنج نفر همراه مرتضی بودند و سینه در قبیله همراه معاویه بودند و آنجناب رافض میسر شد و شمر
ایشان نتوانست دفع نمود پس لابد در حالت اولی باعث موافقت آنجناب با شیخین و ذی النورین ثقیفه
و یحیی کی نبود و الاورینجا هم ثقیفه میفرمود و نیز میگویند که در بحر المناقب که یکی از کتب معتبره شیعه است
از مناقب اخطاب نقل میکنند که او از محمد بن خالد روایت آورده که خطیب هم عمر بن الخطاب فقال
لَوْ صَوَّرْتُكُمْ عَمَّا تَقْرُونَ إِلَى مَا تَسْكُنُونَ مَا كُنْتُمْ صَائِعِينَ قَالَ قَسَسْتُ قَالَ قَالَ
ذَلِكَ ثَلَاثًا مَقَامَ عَلِيٍّ فَقَالَ إِذَا كُنَّا نَسْتَعْتِبُكَ وَإِنْ تَبَيْتَ قَبْلَكَ قَالَ وَإِنْ لَمْ يَكُنْ
إِذَا الْقُرْبُ الَّذِي هُوَ عَيْنُكَ فَقَالَ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي جَعَلَ فِي هَذِهِ الْكَلِمَةِ مِنْ إِذَا الْقُرْبُ جَعَلَ أَقَامَنَا
ترجمه خطبه گفت مردمان را عمر بن الخطاب پس گفت اگر بگردانیم شمار از ان راه که میدانید بسوی راهی که
نمیدانید شمارا چو امید کرد ای گفت پس همه ساکت شدند و ای گفت بگفت عمر این حروف سه بار پس
استاد علی و گفت انگاه طلب تو بکنیم از تو پس اگر توبه کنی قبول داریم تر گفت عمر و اگر نگویم گفت انگاه بزمیم سر
که در سه و دهم تست پس گفت عمر شکر خدا یک پیداکرد درین است کسانی که اگر کج روییم باز است کند پس
ازین روایت صریح معلوم شد استقامت حضرت مرتضی علی بر جاده امر معروف و نهی از منکر و علوم تهذیب و دین
مدانست او در محرمات شرح شریف و قدرت او بر انکار و هرگاه چنین باشد ثقیفه و جبهه ندارد و نیز قاضی نور الله
در ذکر احوال حضرت عباس نوشته که او یکی از انماست که بر اعراف خواهند بود و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
او را بسیار دوست میداشت و میفرمود که عباس بنبره پدر من است و در فضائل صدها زیاده از ان نوشته اند
مختصر توان نوشت بعد از ان گفته که بنا گرفته حضرت عمر از حضرت امیر رضی الله عنهما استدعای تزویج ام کلثوم
نمود حضرت مرتضی اول بار اماند و در بار دوم ساکت و زید بعد از ان حضرت عباس خود متولی امر کلای شده
ام کلثوم را حضرت عمر تزویج کرده داد حضرت مرتضی از راه ثقیفه منع نتوانست کرد و لهذا ساکت اختیار فرمود بر غل
پوشیده نیست که بعد از ثبوت این قدر فضائل و حق حضرت عباس چگونه توهم توان کرد که در ظلم این قسم ظالم است
نموده باشد فحوه دوم آنکه گویند شیخین از اهل نفاق بودند حالانکه قوت ایمان ایشان بهواتر ثابت است جناب
پیغمبر صلی الله علیه و سلم ایمان ابو بکر و عمر را همراه خود جاسجا مقرون ساخته و در خبر و بهای ایمان که از
کافی کلینی در باب امامت منقول شد صریح است آنکه ایمان مهاجرین اولین رجحان بسیار دارد و بر ایمان
سایر امتیان و نیز نص حضرت امیر که در هیچ البلاغه و حق حضرت ابو بکر موجود است بر کمال ایمان و گواه آن
و نیز تسمیه او بعد از حضرت امام محمد باقر بود دیگر آنکه قطع این هفوه بنمایند هفوه سوم آنکه شیخین از مهاجر
القیه بودند یعنی دوازده کس از منافقان در وقت مراجعت از غزوه تبوک خواسته بودند که در انسانی را حضرت

بعل ایتمایا قتل یسانند عمار بن یاسر و خلیفه بن الیمان بر یکدیگر آنها مطلع شده بر سر وقت آنها رسیدند و فریاد نمودند و این مفعول صریح مخالف بداهت و لوازم است اگر ابو بکر و عمر را این داعیه میبود در خانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم که دختران هر دو گنجد بودند بوجه حسن میتوانستند بر انجام داد و دخول و خروج و سیر و دور ایشان با آن جناب در خلوت و جلوت مشهور و معروف و ضرب المثل عالم است این قسم محرمان را چه حاجت که وقت فرصت را طلب نمایند اول رفاقت حضرت صدیق در غار و تنهایی آنجناب صلی الله علیه و سلم دوم رفاقت او در عرش روز بدر با جماع ثابت است و این هر دو وقت لائق انضمامی این داعیه بود با بطلان هر که در کتب سیر نظر کند محبت شیخین را با جناب رسول صلی الله علیه و سلم کمال الثنیت و الفت و شفقت و جایت اینها را در حق آنجناب معلوم نماید احتمال این داعیه را از ایشان مثل احتمال این داعیه از حضرت امیر شناسد بلا تفاوت فائده و نیز در تفاسیر شیعه موجود است که این آیه در حق اصحاب بالعقبه تزلزل یافته میگوید یا ایها الذین آمنوا اذکذبوا کفر و کفروا بعدا سلام برهم و هتوا ایمانکم سبیلوا ترجمه قسم بخورند سخی که نگفته اند و هرگز نگفته اند کلمه کفر و کافر شدند بعد مسلمانان خود و اراده کردند چیزی که نیاقتند و درین آیه صریح مذکور است که حال اصحاب العقبه از دوشق بیرون نیست یا تو به نمایند و از عذاب نفاق خلاص شوند یا اصرار کنند و در انصورت در دنیا و آخرت معذب گردند و هیچکس معین و ناصر اینها نباشد و شیخین با جماع شیعیان نفاق تو به نکرده اند پس بیاید که ایشان را در دنیا عذاب الیم رسیده باشد و فقدان ناصر و معین رسد و او را حال آنکه غلبه و نشاط شیخین و کثرت اعوان و انصار ایشان چیزیست که نتوان پوشید پس اگر شیخین در اصحاب العقبه باشند لازم آید کذب و کلام الهی و خلف در وعده او تعالی انما یقولون ان الظالمون علیکم کبیر ان ترجمه برتر است از آنچه میگویند ظالمان بر تری بزرگ مفعول چهارم آنکه محض وجود امام را نطف می انکارند و گویند که حقتعالی حق لطفت بفضیلت امام داد نموده و طاهر نموده و قضا کرد و غلبه داد و او اصلا در لطفت ضروری نیست و این مخالف بداهت عقل است حتی که صبیان مکتب نیز این را باور نمی دارند اگر ایشان بگویند که برای شما معطلی مقرر کرده ایم که نه او شمار ببیند و شما او را ندانید آواز شمارا بشنود و نه شما آواز او را بمشابهت بشنوائند و انست مفعول پنجم آنکه حضرت امیر را باوصاف خدائی وصف کنند و گویند که آنجناب از اخراص و این و مستحق نمره است و گویند که آنجناب را بشتر نتوان گفت و این امور صریح مخالف و مکذب بداهت عقل است بعضی شعراء ایشان معطل اول را نظم نموده و گفته **یحمل ثمن الاخر ارضی ذاک و لا یجی ذالقی** و یلکب حب تکبیر و یلکب با لکنا حب و ترجمه برتر است از اعراض و جلد فدا مان بزرگ تر است از آنکه تشبیه باشد او را با عناصر را بعب

و شاعر دیگر بنی ثانی را نظم نموده و گفته اهل النعمی یحیی و اعن و صفی حیدر و العاشقون یحیی
 حبیب تا هو الک اذ مکة لیثی اذ العقل یحیی و اخشی الله فی قلوبی هو الله ترجمه اهل
 عقل عاجز شدند از وصف حیدر و عاشقان بمعنی محبت او سرشته اند اگر سحر اظم او را بشر پس عقل می کند
 هر دو ترجمه از خدا در گفتن خود که او خداست و این قریب است بذهیب غلا و کفر و زندقه صرف است
 مضمون ششم آنکه الله تعالی جمیع انبیا و رسل را برای ولایت علی فرستاده بود گویند که علی همراه جمیع نبیین بوده است
 هر دو همراه محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بود و هر که این را انکار کند کافر میشود و کذب است این طایفه و غیره و نیز
 گویند که کذا علی که کذا لک انبیا و کذا ابن الملعون علی بن الحنفیة و نیز گویند که در جمیع
 فوق در جمیع انبیا و رسل است در روز قیامت و جمیع انبیا و رسل بحسب علی و شیعیان او متدین بودند و از
 میگردند که در شیعه علی مشهور شوند حق اذ ایهتم علیک الصلوة والسلام ذکر بن طایفه و نیز گویند که حق علی
 بر خدا ثابت است و انیمه نفوات صریح مخالف جمیع شرائع است و مذهب انصوص قرآنی و بی کفر و زندقه است
 مضمون هفتم آنکه تحریف قرآن مجید نمایند و خلاف سیاق و سباق حمل کلام الهی بر تفسیر محتمل کنند بجهلی و انی عقلا
 از انضام می نمایند و تمام تفاسیر مختصه باین فرقه از همین باب است بر این نمونه مثالی چند بیان کنیم مثلاً گویند
 که مراد از صراط مستقیم درین آیه که اهتدنا الصراط المستقیم حب علی است و مراد از الذین انعمت علیهم
 علی و اولاد او و این هر دو تفسیر مذهب یکدیگر است و هر گز ربط ندارد با نظم قرآن و نیز گویند که مراد از ذین
 الثامین من یقولون انما الله کس انداز عشره مبشره و نیز گویند که مراد از ذین هر جا که در قرآن آمده حضرت علی است
 حجه در آیه و انما الله ربکم و انتم الیکم رایحون و لهذا حضرت علی را مالک روز جزا قرار دهند چنانچه
 در باب کاید گذشت و غریب می آید و نیز گویند و کان الکافر علی ذیبه کلویث الحی فی اخذ الحیلا ذی
 ترجمه هست کافر بر پروردگار خود دلیری کننده یعنی در گرفتن خلافت حالانکه مراد از کافر اینجا با قطع عابد
 ضمیم است بدلیل ما قبل که و یعیذون من دون الله ما لا یضرهم و لا ینفعهم و کان الله
 و نیز گویند که معنی انکرت لعل طرک عملک انکرت فی الحیلا فترم علی عنک و ترجمه
 اگر شرک کنی البتة ضائع شود عمل تو شرک کنی در خلافت باطل دیگر بر این را نقد نه نمیده اند که اول
 این آیت و لقد اوحی الیک و الی الذین من قبلی که بیرون واقع است انبیا و دیگر را تشکیک و رفع
 غیر علی را با علی چه امکان داشت که از ان تنی واقع می شد و اگر نمی شده بود دیگران را چه اخلیفه
 کردند و اگر حال حضرت پیغمبر را فقط بسبب جمیع انبیا و رسل فرموده بودند این منادی و ادیان را چه
 حاصل و نیز سیاق آیه بیل الله فاعبذوا کون من البشائیر بیست ترجمه پس عبادت کنون

از لشکر کفندگان سابق آن کُلْ أَفْعَلِیْ اللّٰهُ کَا مَرُوفٍ اَیُّهَا الْجَاهِلُوتُ و هر دو صریح با کفر
 بر آنکه مراد از شرک عبادت غیر الله است و نیز از قواعد مقرر شده شیعه است که هرگاه لفظی در کلام شایع واقع
 شود محمول بر معنی شرعی است نه بر معنی لغوی علی الخصوص که محل بر معنی لغوی مجروح اخباری شود که اصلاً
 قرینه آن موجود نیست و نیز گویند که مراد از سلطان در آیت وَجَعَلَ لَكُمُ السُّلْطَانَ قُلُوبَ الْیَکْکُمَا
 یا یا ایتنا انتم اءامنتم اتبعکم اَلْعَالِیُّوْنَ ترجمه و پیدا کنیم برای شما علیه پس نتوانند سید بسوی
 شما بقوت آیات ما شما و کسانی که تابع شما اند غالب باشند صورت حضرت علی رت هرگاه فرعون میخواست
 که حضرت موسی و حضرت هارون ایدائی برساند ایشان صورت علی را یاد می نمودند و او مرغوب میشد حال آنکه
 در قرآن غلبه را با آیات فرموده اند و آیات صیغه جمع است لا اقل دو آیه خود میباید و صورت علی اگر باشد
 یک آیه خواهد بود و نیز در مقام بیان آیات حضرت موسی حق تعالی در کلام مجید در هر جا که قصه ایشان بیان
 فرموده بر ذکر و معجزه اکتفا نموده عصا و یوسف و بنیامین در سوره طه می فرماید اَصْلَحْکَ الْیَکْکُمَا
 بخرم یضاً مین غلیر سو عابد اخری لنزیک من ایا ایتنا ال کیرا پس ذکر این دو آیه سهل و اجمال آیه
 عطفی در مقام تعدد آیات مناسب شان بلاغت نیست و نیز صورت علی در فرعون آنقدر تاثیر کرده که
 بیدین نقش مبارکش مرغوب میشد و در ابوبکر و عمر و جبریل حقیقی او اینقدر هم تاثیر نکرده که بیدین او
 فی الجمله نرم میشدند و نیز گویند که مراد از رب در یا ایتنا النفس المطمئنة الذی حی ایل رت ک
 علمت و نیز گویند که لا یساک عن ذنیه ایشی ککجاک مر از انس و جان شیعه حضرت علی است
 و شیعه علی را از هیچ گناهی سوال نخواهد شد زیرا که ولایت علی شایات او را سبیل سجنات خواهد کرد و چون
 سیات نماند سوال از چه شود ذکره ابن بابویه و ابن طاووس و غیره با اول نفهمیدند که انس و جان نکره
 و سیاق لغوی و آن از الفاظ عموم است که تخصیص آن بشیعه حضرت علی و شبی ندارد دوم آنکه اگر شخصی
 از شیعه باماد و خواهد بر ناکند و با پس و برادر خود لواطه و تمام عمر بر شرب خمر و اکل ربا و کذب و غیبت مداوت
 نماید باید که اصلاً از وی پرسیده نشود بلکه انیمه در حق او مثل نماز و روزه و موجب ثواب باشد این خدا
 خود از نهیب اباحیه و زنا و فحشاء و غیره تر برفت زیرا که غلبه کار ایشان آنست که این امور را مباح دانند و
 بر ارتکاب آن خوف عقاب نداشته باشند و اینها بر این امور متوقع ثواب اند و عبادات میدانند
 و نیز گویند که هر جا در قرآن مجید امر بصبر یا مع صابرین واقع است مثل وَکَثِیرَ الصَّابِرِیْنَ یا ایتها الذین
 اصْبِرُوا لِحُکْمِ اللّٰهِ وَاَتِمُّوا فِی الصَّابِرِیْنَ یعنی صبر کنید تا خروج محمد
 بر مشقتی که ایشان را از مخالفان میرسد حال آنکه در صورت بقیه هرگز مشقتی بایشان نمیرسد پس

حاجت منبر چه باشد و اگر تفصیلات مذکوره را کسی از شیعه انکار نماید گوئیم که این همه مذکور شد در اوضح الکلمات ایشان
که کافی کلینی است موجود است و در تفسیر علی بن ابراهیم و تفسیر ابن بابویه که آنها منسوب به حضرت امام حسن علی
منووده و بعضی ازین تفاسیر در کتاب تنزیه الانبیا و الائمة شریف مرتضی است این کتب را مطالعه نمایند
مفهوه هشتم آنکه حاکم روز جزا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم و علی شیر خدا خواهند بود و یزیدها فکوه تعالی
مَالِكِ يَوْمَ الدِّينِ هَلَمَّ الْمَلِكُ الْيَوْمَ لِلَّهِ الْوَاحِدِ الْقَهْدَارِ يَوْمَ لَا تَمْلِكُ نَفْسٌ لِنَفْسٍ شَيْئًا وَكُلُّهُمْ
بِیَوْمِ مَعْدُودٍ يَوْمَ يَخْرُجُ الْمُشْرِكُونَ وَالْمُؤْمِنُونَ صَفًّا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الْخَلْقُ
إِلَىٰ أَغْلَبِ ذَلِكَ مِنَ الْأَيَّامِ وَكَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الْغُنَىٰ وَالْمُؤْمِنُونَ فِي الْأَعْيُنِ
تَتَوَدَّعُونَ كَمَا تَوَدَّعُونَ فِي الشَّرَاحِ وَكَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الْغُنَىٰ وَالْمُؤْمِنُونَ فِي الْأَعْيُنِ
عَمْرٌ وَكَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ الْغُنَىٰ وَالْمُؤْمِنُونَ فِي الْأَعْيُنِ عَمْرٌ وَكَانَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَجَمِيعَ عَقَائِدِ وَجَمِيعَ تَكْلِيفَاتِ وَحَدُودِ وَتَعْزِيرَاتِ ساقط شده و هیچ امری از امور شریعت
ضروری نماند غیر از حب علی در مفاصل این مفهوه قیاس باید کرد که تا کجا میرسد و این مذہب حالانکه مذہب
تمیزیه و متمیزیه شد مذہب جاثنا عشریه نماند مفهوه نهم آنکه گویند عمر بن الخطاب تدبیر قتل حضرت مرتضی
کرده بود و حیلہ با آنکه رَوَاهُ عَلِيُّ بْنُ أَبِي مُطَاهِرٍ الْوَاسِطِيُّ عَنْ حُذَيْفَةَ قَالَ قَالَ لَنَا مَجْتَمَعُ خَدِجَةَ
مر علی مرتضی را و توقیر او را ایشان را و تقاضا و بمصاهرت و تفضیل او ایشان را و حسین را و در قطع پایا
وزوایت فضائل ایشان متواتر است و در شریح بیخ البلاغه که اکثر آنها مصنف شیعه اند مذکور و شہود است
و شریف مرتضی در کتاب تنزیه الانبیا و الائمة تصریح نموده که این عمل کان مکرمهم ابله اسلام و التمسک به و غیره
ترجمه بدرستی که ظاهر میگرد اسلام را و او عمل میکرد و تمام احکام اسلام و هر که چنین باشد از دست
آزاده قتل سلمان و چه قسم سلمان چگونه مقصود شود مفهوه دهم آنکه گویند هر که فلان فلان را به قتل رساند
کند به قتل و نیکی برای او نوشته شود و هفتاد گناه از او مبرا و ساقط شوند و هفتاد درجه در بهشت برای
او معین شوند و گفته ابو جعفر الطوسی فی تارکات من المختلفات فی الصادق و این در فرع محض است زیرا
بدگفتن بدان در هیچ شریعت موجب ثواب نیست و رئیس بدان که شیطان علیه اللعنه است بدگفتن را و نیز در
حسن ندارد و قد حکم عن ائمة آلنا سمیع اصحابه یسبون اهل الشام قال ائمة آلنا انکم
ان تکونوا استیاءین حسدنا فی ربهم النبلاء و نیز عمر افضل از ذکر خدا میدانند چنانچه از

هشام احوال از حضرت صادق بطریق معتد نقل نموده اند حال آنکه خدا می فرماید وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ
و حال هشام احوال معلوم است که بار بار حضرت صادق دروغ بسته و آنجناب او را مفرمی و کذاب فرموده
لَا تَكْفُرْ هَلِكُمْ مَكْرَهُ مَهْفُوهٌ يَأْزِدُهُمْ أَنْكَرُ كُودِنِ عَنْ تَعَالَى كَرَامِ كَانِينَ رَا فَرَمُودَهُ كَمَا سَ رُوزَا قَتْلِ عَمْرِ قَلَمِ رَا
از جمیع خلایق بر و اندر هیچ گناه بر کسی ننویسد که کاه علی بن مظاہر الواسطی عَنْ كَحْلِ بْنِ اَشْعَثِ النَّفْقِ
عَنِ الْعَمْرِي عَنْ النَّبِيِّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ مَا حَاكَاهُ عَنْ ذِيهِ عَسْرٌ وَ حِيلٌ
و این روایت صریح افترا و کذب است زیرا که مخالف اصول شریعت است و مذهب متواتر است باینکه اگر مؤمن
کفر کند که شخصی در اول روز قتل عمر رضی الله عنه بحد بلوغ رسیده و درین سه روز بت پرستی و با خواهر و مادر خود زنا
کرد و نسب علی را بطریق وظیفه آغاز نمود و سرقه و شرب خمر و لو اطت و قتل و جمیع کبائر را ارتکاب نمود و در
آخر روز سوم مرد باید که بغیر حساب بر پشت در آید و بطلانه لَا يَكْفِي عَلَى الْحَبْلِ مِنْ أَهْلِ الدِّينِ مَا تَحْقِلُ
مَهْفُوهٌ و و از دهم آنکه التَّكْنِي وَالْعَدْوِي كَانَ لِقَمًا صَمَّانٍ يَجِدَانِ هِمَامٍ حُدُوتِ اللَّهِ
البو بکر و عمر بود این هر دو را دوت که عبادت می کردند آنها را سوای خدا ابان ابن عیاش و غیره از سلیم
ابن قیس ملایک این روایت کرده اند و این تمت را بر سلمان فارسی بسته و در فصل تعصبات ضحیت
این مهفوه گذشت مهفوه سیزدهم آنکه گویند عمر رضی الله عنه از صلب خطاب نبود بلکه ولد الزنا بود و حال
حدید با در کلام امیر المومنین و ائمه آنجناب را این خطاب گفته اند و حضرت حفصه بنت عمر را جناب
رسول صلی الله علیه و سلم در نکاح آورده و حضرت امیر دختر خود را بان جناب داده اگر چنین می بود دهم
کذب و کلام معصوم لازم می آمد و دهم صابرت با اولاد الزنا این بزرگواران را واقع میشد معاذ الله من
نوک و بر بنی نسب حضرت عمر اما بهر اجماع است چنانچه علماء ایشان در کتب انساب نوشته اند مثلاً
أَيْدِ الَّذِينَ كَتَبُوا صَاحِبَ بَحْرٍ كَا كَسَا يَكْفُلُ الْأَجْمَاعُ عَلَى ذَلِكَ حَسْبُنَا شَيْكُمُ الْعَدْوِي فَلْتَقَطَانِي
مهفوه چهارم آنکه گویند هر سال موسم حج در منا ابو بکر و عمر را فرشته تا از قبور تروتازه بر می کردند
و در محل رحی حمار بر و بار می کشند که عَالِمُ الْخَفِيِّ عَنْ أَبِيهِ عَنْ خَلِيفَةٍ ابْنِ الْقَوْدَانِ نَزَرُوهَا
از قبیل بنی مغانین و اقترای عظیم بر حضرات ائمه زیرا که در انجرا آخرت است نه دنیا و مین و مینا
بِرَّكُمْ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ و معنا خلافت حسن زیرا که شش لک کس از حاجیان در آن مکان جمع میشدند
بسیکس نمیداد و نقل نمیکند کسی با و آنجا بر دار کشیده باشند و اگر گویند که نمودن سجایان منظم نیست
پس گوئیم که عذاب قبر چه قصور داشت که آنها را فرشته تا از قبور بر آرند و در بانار منا بیاورند اگر نه
منظور نمودن حاجیان بودی تا عبرت گیرند و باز اعتقاد نیکی که در حق شان دارند توبه نمایند و آنها را

نفعیت شود که درین مجمع عظیم تعذیب و تذلیل واقع شود و چون کسی بنید ازین تعذیب چه حاصل و برآوردن
 و آوردن محض عبت و لغو افتاد و حق تعالی شمره است از فعل عبت چنانچه در عقائد شیعه مقرر است
 هفوفه پانزدهم آنکه حضرت عمر ابو بکر را ازین جبت همراه خود در سفر هجرت گرفته بود که تا کفار قریش را نشان
 ندهد برست برآمدن آن حضرت و بطلان این هفوفه از ان قبیل نیست که حاجت بیان داشته باشد
 چه ضرور بود که ابو بکر را برین قصد مطلع فرمود و در غیر زمانه که با بخانه آورفته مشوره برآمدن از و پسید
 و زاد و راحله از وی گرفت و سفر طعام و حاضری از خانه دے و بدست دختر وے تیار کنانند بازعام
 بن قنبره حیله ابو بکر را دلیل راه ساخت و شتران سواری بدو سپرد و عبد الله سپر کلان ابو بکر را
 بطریق جاسوسی و هر کاری گذاشت که ریشان قریش بر تدبیر و مشوره که در باب طلب و تماش
 اجتناب نمایند شبشب بان حضرت در غار میرسانیده باشد و حق تعالی چراغی و اندوه او را در باب
 آنحضرت و تسلیه آنحضرت و ارباب آثار معرفت غاصه هجرت از پیغمبر خود حکایت فرمود و اذ یقول فیضا حبیبه
 لا تحزن ان الله مکینا و عرض شیعه ازین هفوفه آنکه صحبت ابو بکر و رفاقت او درین سفر فضیلت
 مشهور می خواهند که این فضیلت را بمنقصت راجع زنند لکن بیک سخن چه قسم تمام واقع را از چپ و
 راست و فوق و تحت تکذیب تو آنکه از هر طرف تکذیب این سخن ایشان بر سر خیزد و آبرو و ایشان بر
 خاک مذلت میریزد و یرید الله ان یطی الحق و یطی الباطل و لو کونوا اهل الحق و لهذا ما عبد الله
 مشدی صاحب اظهار الحق بعد از سه و تماش بسیار درین قصه و آیت ناچار شده از راه انصاف گفت
 که نفس الامر این است که این احتمال بغایت بعید است و عجب چیست که خلیفه اول را که نسبت پذیرد
 بهم رسانیده بود و سبقت در اسلام بر بسیاری از مردم داشت و اکثر اوقات ملازم صحبت شریف
 حضرت رسالت پناهی میبود و اختیار کرده باشند برای همراه داشتن و الفت نیز صحبت او داشته باشند
 انهم کلامه یلفظ و قاضی نور الله شومتری و مجالس المومنین نیز مستی این صحبت تصریح نموده و انهم کلامه
 قال المفسر انیسابودی ثم انا لا نکر انک راضی علی علی و ایشیه طاعه و فضیله الا انک میگردانید
 اعظم من الحاضر اعلی من الغابر لان علیا ما حول الخیلة الا لیکلة و احولة و ابوبکر ملک فی الخار
 ایا ما و انما اختار علیا للقوم علی نرا شکی که کان صغیرا لم یظهر منه دعه باللیل و النجوة و لا
 حفاک بالسیف السنان بخلاف انی بکر فانه دما حیدر جماعه الی الدین و قد ذب عن
 الرسول صلی الله علیه و سلم و سکر بالنفس و المال و کان غصب الکفار علی ابی بکر امشدین
 عنهم علی ملی و لهذا لم یقصدوا علیا یهوی الهم لیا حرموا ان المصطفی حق انهم

او نشان که در آن گذر معصوم واقع شده باشد علی الخصوص منازل بامین کوفه و صفین بهتر از کعبه باشند بلکه خانه
 خلفای عباسیه که در آن چندین از ائمه معصومین مجوس بودند از کعبه معظمه بنزاران در جبهه فضل باشد و خانه معاویه
 که یکبار در آن حضرت امام حسین بقرب عیادتش تشریف برده اند و مولد زید پلید است نیز از کعبه بنزاران
 مرتبه بهتر باشد بجا آنکه هلا بھتات عظمی که هفوفه شهر و هم آنکه خود قرار داده اند که صاحب
 امر و سلطان حقیقی و امام معصوم مهدی منتظر است و غیر او را نمی رسد که اقامت حدود و فصل خصوصیات
 و اجرایی تغیرات و اقامت جمعه و جماعات نماید و هر که درین کار بایه اذن او دخل کند فاسق و عاصی است
 با خود میگویند که در زمان غیبت آن امام معصوم امر شریعت را جمیع بجهت می ست که جامع شهر و نیابت باشد
 یعنی کسیکه بدرجه اجتهاد رسیده بود و در زمان او غیر او اعلم از او نبود پس اوقایم مقام امام است در هر چه از او
 جهاد پس آن همه طعنی که بر اهل سنت میگردند و میگویند که ایشان خلیفه رسول را از طرف خود با جماع مقرر میکنند
 باین نفع پیچیده و درین اوتصرف و دخل می نمایند کجاست خود چرا این حرکت مطعون بعمل می آرند و برین مسئله
 اجماع الهامیه است و در اینجا ضبط دیگر هم واقع است که در یافتن اعلیبت شخص در زمانه از جمیع علمای آن زمان
 که در شرق و غرب منتشر اند از مشیقات بلکه متذرات است و معنادار بعضی از علمای خود که با جماع این عققاد
 دارند و آنها را بجا امام گرفته اند و از کن مکن آنها بیرون نمیروند مثل ابن بابویه و ابن معلم و سید مرتضی
 و ابن مطهر علی و شیخ مفید و غیر هم هرگز اعلم بودن آنها در زمان خود ثابت نشده و چون علم با اعلیبت غیر ط
 نیابت امام شد لابد یکی از روشن لازم خواهد آمد تعطیل احکام شرعی با خلاف گفته معصوم ازین دو آفت
 خلاصی محال است هفوفه نور و هم آنکه جهاد را در غیر وقت محد و فاسد میدانند و عصیت می انکارند حال آنکه
 قرآن مجید و احادیث متواتره بر فضیلت جهاد در هر وقت صریح ناطق است و عاقل نیز حکم میکند که چون علت جهاد
 جهاد دفع اعدا دین و احکام الهیه است تا وقتی که اعدا موجود باشند و کلمه الله محتاج با طهار باشد جاری
 باید داشت و ترک جهاد با وصف تحقق این دو باعث بعینه مثل ترک تنقیه با وجود استلزام و یا ترک تقوی
 با وجود ضعف اعضاء رئیس است هفوفه بستم آنکه کلام الله را قرآن منزلی نمیدانند و محرف عثمان می انکارند
 خوب کاش بر همین عقیده ثابت مانند لکن از آنکه خود روایت میکنند که همین کلام محرف را در نماز تلاوت
 میفرمودند و بنیت ثواب می خوانند و آیات اوله دلیل بر احکام شرعی می ساختند و سائر امامیه همین کلام
 محرف را تلاوت می کنند و ثواب آن ببردگان می بخشند اگر آن عقیده است این حرکت لغو نیست هفوفه
 بست و یکم آنکه گویند از دایره الارض حضرت امیر المؤمنین است قائلیم الله چه قدر بے ادب اند و آیه
 وَاِذَا دُعِيَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ اُخْرِجْنَا لَهُمْ كَايَةً مِنَ الْاَكْرَبِینَ را طبعی همین تفسیر کرده و شمت و افترا

حضرت امام ابو جعفر نسبتہ کہ ایشان روایت می کنند از حضرت امیر المومنین علیه السلام قال ان الله ليقبض
 تخلفوا الناس حالانکه در قرآن مجید صریح مذکور است که وقت خروج واپه از زمین بابت قیامت و وقت
 بلایک برود و عذاب بود و زمان حضرت امیر از آن وقت بسیار مقدم بود و زمان جعت ایشان از عمر امام است
 وقت امام مهدی است و هنوز قیامت را حملت دراز است چنانچه نسبت موعود علم عاریت از آن است
 کنیزکان و حرمان خود برای ممانان و دوستان بهترین عبادات و اعظم طاعات دانند و ثواب بسیار
 بران روایت کنند و ابن بابویه صاحب رقاغ مزوره درین باب از حضرت صاحب الزمان علیه السلام نقل کرده
 که از خواندن آن هر مسلمان مؤخیر میشود و باز این بے غیرتی و بے ناموسی را نسبت به حضرات عالیجات می کنند
 مفقود نسبت و سوهم آنکه متعه زنان را بهترین عبادات و افضل طاعات انکارند و تفسیر امیر فتح علیه السلام
 غیر از این در زیر آیه فَمَا اسْكَنْتُمْ لَهُمْ فِيهَا مِنْ بَنَاتٍ لَهُنَّ آجُودٌ هُنَّ لِي بَيِّنَاتٌ مِمَّنْ سَبَّحْنَهُ لَيْسَ بِهِنَّ
 بکار آورید و از زنان از ابن بابویه نقل کرده که او از حضرت امام جعفر صادق روایت میکند که اگر
 کسی زنی را متعه کند خَالِصًا لِّغُلَامٍ يَدْعُوهُ بِلَا رِبَا وَغَيْرِهَا هر کلمه را که بران زن گوید حق تعالی بر او می خشد
 نویسد و چون با وی نزدیکی کند حق عز و علا جمیع گناہان او را بپامزد و چون غسل کند حق تعالی بعد و
 هر موعوی که آب برگزیده باشد مغفرت و رحمت بوی از زانی فرماید پس بموجب این روایت شخص را در
 عمر یکبار متعه کردن در آمرزش گناہان او کافی است و نیز در تفسیر مذکوره از حضرت رسالت مینا علیه السلام روایت
 آورده که هر که از دنیا بیرون رود و متعه نکرده باشد روز قیامت بد نظره بد پیت باشد مانند کسی که بی بی او
 بریده باشد و بموجب این روایت معاذ الله حضرات انبیاء و ائمه که بالا جماع متعه نکرده اند درین فضیلت
 گرفتار نشوند و نیز در تفسیر مذکور از آن حضرت روایت میکند که هر که یکبار متعه کند درجه او چون درجه حسین
 باشد و هر که دوباره متعه کند درجه او چون درجه حسن باشد و هر که سه بار متعه کند درجه او چون درجه علی علیه السلام
 باشد و هر که چهار بار متعه کند درجه او چون درجه من است افغان طریقی این روایت را شنید و گفت که درین
 روایت قصور کرده اند بایستی که ثواب پنج بار کردن متعه را حصول مرتبه خدائی قرار میدادند تا بزرگی
 متعه بوجه اتم ثابت میشد و نیز در تفسیر مذکور از سلمان فارسی و مقداد علیه السلام گفتند که ما رأينا من رجلٍ سئل عن متعةٍ فقال لا
 مردی است که گفته اند که روزی نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم بودیم آنحضرت برخواست و خطبه
 بلیغ بخواند و بعد از آن فرمود که ای مردان بدانید که پادشاه من جبرئیل علیه السلام متعه از پروردگانش
 رسانیده و آن متعه کردن زنان مومن است و او پیش از من این متعه را هیچ پیغمبر دیگر از من
 نداشت و من شما را بان می فرمایم که آن صحت من است و دهان من و لب از من هر که آنرا قبول کند

و بان عمل نماید از من باشد و من از وی و هر که مخالفت نماید آنچه بان امر کردم سجد مخالفت کرده و بداند
 که از اهل مجلس کسی باشد که مخالفت من کند و آنرا معطل سازد بحسب بعضی او بمن پس من گواهی میدهم
 که او از اهل دوزخ است لعنت خدای بر آن کسی باد که او مخالفت من کند ازینکه هر که انکار آن کند انکار نبوت
 من کرده و مخالفت خدا کرده و هر که مخالفت خدا کند از اهل دوزخ باشد و هر که یکبار در مدت عمر خود متعه کند
 از اهل بهشت باشد و هرگاه زن بام و متعه خود بشیند فرشته برایشان نازل شود و ایشان را پاسبانی
 کند تا زمانی که از آن مجلس برخیزند و اگر با هم سخن کنند برایشان ذکر و تسبیح باشد و چون دست یکدیگر را بست
 گیرند بر گنای که کرده باشند از سر انگشتان ایشان ساقط شود و چون یکدیگر بپوشه زنند حق تعالی بهر پوشه حجه
 و عمره برای ایشان نویسد مانند کوهها برافراشته و چون برخیزند و غسل کردن مشغول شوند حق تعالی
 بر فرشتگان بگوید که نظر کنید این دو بنده من که برخاسته اند و غسل کردن مشغول اند و اعتقاد دارند
 که پروردگار ایشان ام گو اوست و بر آنکه من امر زیدم ایشان را و آب بر سرش میسوزد از بدن ایشان
 گذرد و گاه که حق تعالی بهر پوشه حسنه برای ایشان بنویسد و سیه محو کند و ده درجه رفیع نماید پس امیر المؤمنین
 علی علیه السلام بر خاست و گفت یا رسول الله جزا که کسی که درین باب سعی کند چه باشد فرمود او را فرمود حق
 و زن متمتع است بعد از آن فرمود که امی علی چون مرد متمتع و زن متمتع از غسل فایع شوند بهر قطره آب که از
 بدن آنها ساقط شود حق تعالی فرشته بیا فرزند و تسبیح و تقدیس او بجا کند و ثواب آن از برای غسل کننده
 باشد تا روز قیامت امی علی که این حدیث را سهل فرگیرد و آنرا احیا نماید و از شیعه من نباشد و من از شیعه
 نیز از اینم و این روایات غرور بیا کرد و ملاحظه باید نمود که با جمیع شرائع چه قدر مخالفت دارد و نکاح را که با آنجا
 سنت انبیاست هیچکس محقر نیات و رافع درجات نگفته چه جاسایان فاحشه بهشت و در هیچ دینی و آئینه
 شریعتی رافعی و خط نفس گرفتار موجب اینقدر ثواب بلکه عشره عشره آن نگرانیده اند طرفه دینی و عجب
 آئینه است که در آن جهاد اعداء الله و قیام لیالی رمضان که در تمام قرآن ممدوح است معصیت عظمی
 و کبیره که بر سر باشد این قیام لیل و مجاهده نفس که بازن متعه تمام شب واقع شود این قسم عبادتی باشد
 که یکبار گردان آن درجه امام است و به چهار بار گردان آن درجه نبوت و ختم نبوت حاصل گردد و حیث حدیث
 میفت که قرآن مجید مفضل برای بیان وجوبات ثواب و راه نمودن مردم بطریق وصول بهشت نازل شده
 و هرگز از مناقب و فضائل این عبادت عظمی در آن بوی نداد و ازین راه سهل بامزه روزی
 نگذرد و بطریق خطیم برسم شد بطریق وصول بدرجات ائمه و انبیا اصلا معلوم نشد اگر چند و آیه ضعیف
 بر این که شیعه این باب بگوید و جاء ان میرفت البشیر از می مثل لمتاسه حیض منحنی و مستور ماند و که آنست را

ایمان را می پروردگار مآلوم بران و رحمتی مآلین می معلوم شد که مذہب حق مذہب کسانی است که گنینه هیچ
 مؤمن و در دل ندارند و برای سابقین و ایمان که صحابه کرام و اعمات المؤمنین بودند بدلیل ذکر مجاہدین
 و انصار و ما قبل آیت از خدا مغفرت میخواهند آیت سوم و مَنْ يُشَاقِقِ الرَّسُولَ مِنْ بَعْدِ مَا كُنَّ يَكُونُ
 لَهُ الْهُدَىٰ وَيَتَّبِعْ فَاُولَٰئِكَ سَيُعَذِّبُ اللَّهُ عَذَابًا أَلِيمًا وَتُفَصِّلُ الْفُتُوٰحَ لِمَنْ يَشَاءُ اللَّهُ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآيَاتٍ لِّمَنْ يَعْلَمُ
 و کسی که مخالفت کند رسول را بعد از آن که ظاهراً هر شد او را راه راست و پیر وی کند سوای راه مسلمانان را
 حواله نم او را بر آنچه خود گرفت و در آرایش بد و زنج و بد باز داشت است معلوم شد که هر که راه خلاف مؤمنان
 اختیار نمود مستحق دوزخ شده و منین در وقت نزول این آیه نبودند مگر صحابه و قَدْ نَصَّ عَلَىٰ ذَٰلِكَ أَمِيرُ
 الْمُؤْمِنِينَ كَمَا نَقَلْنَاهُ مِنْ هَجْرِ السَّكَاةِ غَدَاةِ آيَةٍ حَمَارِمْ وَعَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا مِنْكُمْ
 وَفَعَلُوا الصَّالِحَاتِ لَيَسْفُوْهُنَّ فِي الْأَرْضِ مِنْ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ وَلَيُمَكِّنَنَّ لَهُمْ دِينَهُمُ
 الَّذِي ارْتَضَىٰ لَهُمْ وَلَيُبَدِّلَنَّهُمْ مِنْ بَعْدِ خَوْفِهِمْ أَمْنًا يَعْبُدُونَنِي لَا يُشْرِكُونَ بِي شَيْئًا وَمَنْ
 كَفَرَ بَعْدَ ذَٰلِكَ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ ترجمه و صد که رو خدا آسانی را که ایمان آورده اند از شما و عمل
 نیک کرده اند البته خلیفه خواهد کرد ایشان را در زمین چنانچه خلیفه کرد آنان را که پیش از ایشان بودند و البته
 قائم خواهد کرد برای ایشان دین ایشان که خود پسند کرده است برای ایشان و البته بدل خواهد ساخت
 ایشان را بعد از ترس ایشان بمن عبادت خواهند کرد و مرا شریک نخواهند کرد با من چیزی را و هر که کافر
 شود و بعد از این پس این گروه از فاسقان اند معلوم شد که دینی که در زمان خلفاء ممکن شد و قرار گرفت
 وین مرتبه حق است و دینی که در آنوقت نبود یا بود و مخفی و مستتر بود مرضی حق نیست و مخالفین آن دین
 و کافران نعمت استخلاف دین اند و خارج از طاعت خدا مثل خوارج و نواصب و روافض آیه پنجم
 هَٰذَا الَّذِي يَصْلَىٰ عَلَيْكُمْ وَمَلَأَكُمْ تَرْتِيْبًا مِّنْكُمْ مِّنَ الظَّالِمَاتِ إِلَى السُّوْرَةِ ترجمه
 آن خدای است که رحمت میفرساید بر شما و ملائکه او تا بر آرد شما را از تاریکیا بسوی نور مخاطب باین آیه
 صحابه اند و هر که تابع ایشان شد نیز از ظلمات بر آید چه بر طاهر است که هر که در شب تاریک روانه شود و پی
 او مشط باشد البته هر که همراه آن شخص در راه رود از ظلمت خلاص یابد آیه ششم فَاَنزَلَ اللَّهُ سَكِينَةً
 عَلَىٰ رَسُولِهِ وَعَلَى الْمُؤْمِنِينَ وَالنَّارِ مِنْهُمْ كَلِمَةً التَّكْوِيْنُ وَكَانُوا أَحْقَابًا وَاهْتَكَمُوا
 ترجمه و قائم داشت ایشان را بر سخن تقوی و ایشان بودند نیز او را آن و لائق آن معلوم شد که حاضران
 صلح حدیبیه از مجاور و انصار و انزال سکینه بر ایشان شریک جناب پیغمبر بودند و کلمه تقوی ایشان را
 لازم بود که درین حالت منقب نمیشد و اگر بعد از وفات حضرت رسول صلی الله علیه و سلم خلاف تقوی

از ایشان بعد و می آمدن می نمود و نیز معلوم شد که این با عهد حق بودند بکلمه تقوی و بوجه اتم
لیافت آن داشتند پس هر که عالم به تقوی باشد باید که تابع ایشان بود آیه هفتم لَکِنَّ الرَّسُولَ وَالَّذِينَ
أَمَرُوا مَعَهُ جَاهِدُوا فِي مَوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ وَأُولَئِهِمْ أَلْحِقُوا بِالَّذِينَ هُمْ أَلْحَقُوا وَلَا تَجْعَلُوا
الْمَغْلُوبَ مَعَكُمْ آیه هشتم وَلَکِنَّ اللَّهَ حَبِيبٌ إِلَيْكُمْ أُولَئِكَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمُ عِلْمٌ وَاللَّهُ
الْعَلِيمُ وَالْفُتُوحُ وَالْعَقِيبَاتُ أُولَئِكَ هُمُ الَّذِينَ شَرُّوا مِنَ اللَّهِ وَخَصَّمُوا مِنْ اللَّهِ وَخَصَّمُوا
مُتَابِعُ الرَّسُولِ أَشَدُّ آیه نهم وحق ما بین الدین ان مَحْتَا هُمْ فِي الْأَمْرِ
أَكَا مَوَالِهِمُ الصَّلَاةُ وَالزَّكَاةُ وَالْمَعْرُوفُ وَكَذَلِكَ عَنْ الْمَكْرُوهِ عِنْدَ قَوْلِ الْمُقَدِّمِ
يُحِبُّ قَوْلُ التَّالِي حَتَّى تَالِ الْكَلَامِ اللَّهُ تَعَالَى عَنْ الْكَذِبِ لَحِثَ الْمُقَدِّمِ وَافِج
وهر کعبیت این قسم اشخاص کند به شصت و دوین حق است آیه و هم هُوَ اجْتَبَاكُمْ وَمَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ
فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ مِثْلَ آيَتِكُمْ أَنْزَلْنَاهُمْ هَذَا سَمْعُكُمْ الْمُسْلِمِينَ مِنْ قَبْلِ فِي هَذَا الْكَلَامِ
الرَّسُولُ شَهِيدٌ عَلَيْكُمْ وَكَوْنُ الشُّهَدَاءِ عَلَى النَّاسِ فَأَقِمُوا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ وَاعْتَصِمُوا
بِأَمْرِهِمْ هُوَ وَلِکُمْ نِعْمُ الْمَوْلَى وَنِعْمُ النَّصِيرُ وَنَايِمُ الْجَبِينِ تَأْخِي ترجمه او برگزیده است شمارا ونداشت
بر شمارا وین تنگی مقرر کرد وین پدر شما ابراهیم آن خدا نام کرد شمارا مسلمان پیش ازین و هم درین کتاب
تا باشد رسول گواه بر شما و شما باشید گواه بر مردمان پس قائم کنند نماز را و بدهید زکوة را و کما گیرید
حدار اوست خاوند شما پس چه خوش خاوند است و چه خوش مددگار است آیه یازدهم کُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلْعَالَمِينَ تَأْمُرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ معلوم شد که این است بخت
بصورت اندامان جامع اند که امر بالمعروف و نهی عن المنکر نشان ایشان است نه نفع و منفعت و نه
آیه و واز و هم هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ
معلوم شد که دین حق همان دین است که ظاهر و مکتوف باشد نه مخفی و مستور و آنچه گویند که معبود
غیبی است از زمان دولت امام مهدی است پر یوچ است زیرا که لازم در لفظ متعلق است با رسول که
پس می باید که بعد از ارسال رسول علیه و سلم ظهور آن دین ستم باشد و دین ستم ظهور نیست
ما دین اهل سنت باز رجوع آوردیم باقوال عترت و از روایات اهل سنت درست برداشته و کتب شیعه
تقصص نمودیم روایات بسیار از حضرات اهل سنت صریح الدلالة یافتیم بر حقیقت نهیب اهل سنت
بطالان بذهبت شیخ انانیه است زکایه صاحب کتاب الشوارد و البیاض من الاما یستخرجون الامام
ابن عبد الله جعفر الصادق قاته قال فی تفسیر قوله تَعَالَى وَالشَّاقِقُونَ الْأَوَّلُونَ

ترجمه بر آنکه کسی که پیروی صحابه کردند به نیکی آنان نگاه میگویند زیرا با اغفر لنا و این فرقه محمد است تعالیٰ انهم و از
 اهل سنت است و روافض و خوارج و نواصب همه مخالف این وصف اند بالبداهه و از انجمله آنکه در تفسیری که
 بزرگ شیعه منسوب است به حضرت امام حسن عسکری و آنرا اخباریین شیعه از انجمناب روایت کرده اند این خبر موجود است
 إِنَّ اللَّهَ أَكْحَىٰ إِلَىٰ آدَمَ كَمَا أَنَّ آدَمَ أَكْحَىٰ إِلَىٰ مُحَمَّدٍ لَّوْ دُرِّيَّتْ بِمَحَبَّتِهِمُ الْخَلْقَ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَلِلَّهِ
 الْقُرْبَىٰ سَائِرُ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ مِنْ أَوَّلِ لَدُنْ إِلَىٰ آخِرِهِ وَمِنَ الثَّمَرِ إِلَىٰ الْغُرْنِ كَرِّحْمِ يَوْمَ
 يَا آدَمُ لَوْ أَحَبَّ لِحَبْلِكَ مِنَ الْكَفَّارِ أَوْ جَمِيعُهُمْ مَرَجَلَهُ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ
 لَكُنَّا كَأَنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ ذَلِكَ بَلَّ بَلَّ بِحَبْلِهِ بِالتَّوْبَةِ وَتَوَكَّلْنَا ثُمَّ يَدْخُلُهُ الْجَنَّةَ
 ترجمه بدین معنی خدا و فرستاده بسوی آدم ای آدم بدینکه محمد اگر سنجیده شود برابر او تمام خلق از پیغمبران
 و رسولان و فرشتگان مقربین و تمام بندگان صالحین خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و از زیر خاک
 تا بالای عرش هر آینه وزن نمی شود بر ایشان ای آدم اگر دوست دارد مردی از کفار یا همه کفار مردی را
 محمد و اصحاب او هر آینه جزا دهد او را خدای عز و جل ازین محبت آنکه خاتم او گرداند بر توبه و ایمان باز داخل کند
 او را در جنت و درین روایت جای تشک شیعه و نواصب و خوارج نیست که مانع بغض آن و اصحاب را
 دوست میداریم زیرا که کلام در شخصی است که یک کس را تخصیص کند به محبت یا عدم بغض دیگران و الا بقریه مقابلیه اگر
 این معنی فهمیده نشود لازم آید اختلال کلام و مناقض مقصود افتد و بدینست که چون محبت شخصی موجب بغض
 بغض او البته موجب نقصان میشود و اگر از نیمه در گذریم کسانی که جامع اند در محبت جمیع آل و جمیع اصحاب
 البته احمق و اولى و ارفع باشند از روی درجه و درجه المذموم و از انجمله آنکه در همان تفسیر واقع است
 إِنَّ اللَّهَ تَعَالَىٰ أَكْحَىٰ إِلَىٰ آدَمَ إِنَّ اللَّهَ يَكْفِيهِ عَلَىٰ كُلِّ دَاحِشٍ مِنْ مَحَبَّتِي مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِ مُحَمَّدٍ
 مَا كُفِيَتْ عَلَىٰ كُلِّ عَدُوٍّ مَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ طَوْلٍ لَدُنْ إِلَىٰ آخِرِهِ وَكَانَ الْكَفَّارُ أَكْحَىٰ
 إِلَىٰ عَاقِبَةِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِمَا رِيقًا بِاللَّهِ حَقٌّ يَسْتَعْقِدُ بِهِ الْجَنَّةُ وَكَانَ حَبْلًا مِنْكَ يُبَغِضُ إِلَىٰ مُحَمَّدٍ
 وَأَصْحَابِهِ أَوْ وَاحِدًا مِنْهُمْ يُعَدُّ لَهُ اللَّهُ عَدْلًا لَوْ كُفِيَ عَلَىٰ مِثْلِ خَلْقِ اللَّهِ لَا هَلْ عَمَلُ أَجْمَعِينَ
 ترجمه بدین معنی حق تعالیٰ فیض میدهد و بر هر یکی از دوستان محمد و آل محمد و اصحاب محمد آنقدر که اگر قسمت کرد
 شود بر تمام احاد آنچه پیدا کرده است خدا از ابتدای زمان تا آخر زمان و همه کفار باشند البته برسانند
 ایشان را بسوی عاقبت نیک ایمان بخدا تا مستحق شوند بسبب این جنت را و هر آینه پاک مرد را تا آنکه مشغول
 دارند آل محمد و اصحاب محمد را یا یکی را از ایشان عذاب میکند خدا او را عذابی که اگر قسمت کرده شود همه بر او
 خلق خدا هر آینه هلاک کنند همه را و درین روایت نظر باید کرد قائل باید نمود که در مقام ذکر محبت او و جدا

نفرموده اند بر مبلوم شده که محبت محبت جمیع آل و اصحاب ضرورت و در مقام ذکر انقباض و واحد این فرموده اند
 پس انقباض یکی از ایشان نیز در ملاک کافی است و ظاهر است که محبت جمیع آل و اصحاب و بری از انقباض ایشان
 سوای اهل سنت و یگانه نیست **وَالْحَمْدُ لِلَّهِ ذِي الْعَالَمِينَ** و از انجمله است آنچه در شیخ البلاغة از حضرت امیر
 مروی است **إِنَّهُ قَالَ أَرَأَيْتُمْ السَّوَادَ الْكَافِرَ عَظُمَ كَوْنُ بَيْدِ اللَّهِ عَلَى الْجَمَاعَةِ وَابْنُ كَمْ وَ الْفِرْقَانِ**
وَأَنَّ الشَّاذِلِينَ مِنَ النَّاسِ لِلشَّيْطَانِ ترجمه اینکه او گفت لازم باشد با اجتماع کثیره بر آنکه دست خدا
 بر جماعت است و دور باشد از اختلاف پس هر آینه یکسو مانند و از تمام مردم حصه شیطان است و سواد اعظم
 در قرون سابقه بلکه در جمیع قرون الی یومنا اهل سنت فقط از انجمله است و شیخ البلاغة ابن ابی عمیر المروزی
كَانَ إِنْ لِلنَّاسِ جَمَاعَةً يُدْرِكُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ كَقَوْلِهِ خَضِبْ اللَّهُ عَلَى مَنْ خَالَفَهَا ترجمه بدستیکه
 امیر المؤمنین گفت هر آینه مردم را اجتماعی است که دست خدا بر وی است و غضب خدا بر مخالف است
 و جماعت و جمیع قرون غیر از اهل سنت و یگانه نگذاشته تا آنکه نام ایشان نزد شیخ جماعت است پس مخالف ایشان
 مخطوب خاست نبض امام دین هر دو روایت را با قطع نظر از آنکه در شیخ البلاغة است و شیخ البلاغة تمامان و شیخ
 متواتر است جمیع اخبارین ایشان مثل ابو جعفر محمد بن یعقوب الرازی الکلبینی و محمد بن علی بن بابویه القمی و
 شیخ الطائفة محمد بن الحسن الطوسی و غیرهم روایت کرده اند و در کتب خود بطریق متواتر آورده این است روایا
 تا طائفة اهل بیت بصحت و حقیقت مذکور اهل سنت باز چون تامل کردیم دیدیم که پیشوایان اهل سنت خواه در فروع
 فقه و خواه در اصول عقاید و خواه در سلوک طریقت بلکه در تفسیر و حدیث نیز همه از اهل بیت اخذ نموده اند
 و بتلذذ اهل بیت مشهور و معروف و ائمه اهل بیت همیشه در حق شان ملاطفات و مباحثات فرموده اند بلکه ایشان
 داده و این معنی در کتب امامیه با عترت اکابر علمای ایشان ثابت است و صحیح اگر دیده و دانسته حق پوشش
 کند علما جی نیست ابن مطهر علی در شیخ الحق و شیخ الکرامه اعتراف نموده است بآنکه ابو ضیفه و مالک از
 حضرت صادق اخذ علم نموده اند و شافعی و مالک و احمد بن حنبل شاگرد شافعی است و نیز ابو ضیفه
 از حضرت باقر و زید شریفه دارند و و حالا امامیه در حق مجتهدان خود که در عیبت امام چون جامع شروط
 اجتهاد باشند اعتقاد و وجوب اطاعت دارند پس که در حضور ائمه شروط اجتهاد بهم رسانیده باشند و
 ایشان اجازت اجتهاد و فتوی یافته باشند مذکور اولی با تبع نباشد ابو ضیفه را با عترت
 شیخ علی حضرت باقر و زید شریفه و حضرت صادق اجازت فتوی داده اند پس جامع بودن او بشروط
 اجتهاد و انقباض امام ثابت شد هر که او را واجب اطاعت نداند از شیعه و دشمنان و محصوم نمی کند و
 آن کفرست خصوصاً در وقت غیبت امام البته مذکور او را واجب اطاعت نباشد از مذکور ابن بابویه و ابن حنبل

و این العلم قد انصاف باید کرد و انصاف و عناو باید گذشت اگر روایات اهل سنت را درین باب اعتبار میکنند
 روایات امامی و اولادیه مقبول است مذکور ای ابوالمحسن الحسن بن علی یا شاذان ۲۴ الی ابی الجحیف
 قال دخل أبو حنیفة علی ابن عبید الله علیه السلام ثم قلنا نظرنا لیکم الحداد فی قال کاذب
 انظر الیک و انت ضعیف ستی حدیثی بعد ما اذد دست و تکلون مقرر فاکمل فلیعرف و عیال
 لکل مضموم یک کیست انک انک ردا و قفوا و عید نعم انک من الطریق الا انک فاعلم ان الله العزیز
 التوفیق لیکم انک انک ردا و قفوا و عید نعم انک من الطریق الا انک فاعلم ان الله العزیز
 سنت جعفر بعد انان که مخوف باشد و خواهی بود و گریه گاه هر مضطر و فریاد رس هر محزون بسبب تورا و خواهند
 رفت حیرت زدگان چون استاده مانند و راهنمای ایشان را بطریق واضح چون تمییز شوند پس ترا از طرف خدا
 مدد و توفیق ست تا بروند خدا طلبان بسبب تودیه و جمیع امامیه روایت کرده اند که چون ابو حنیفه به خلیفه
 وقت ابو جعفر منصور عباسی داخل شد و نزد او ایسی بن موسی حاضر بود و بخلیفه گفت که یا امیر المؤمنین هذا ما لکم
 البیضا الیوم پس منصور گفت که یا نعمان احدث العلم ترجمه آنکه گفتمی علم را ابو حنیفه گفت که عی
 اصحاب علی عتی و عتی اصحاب عبید الله بن عباس بن ابی عباس پس منصور گفت که لک
 استوتعتک من نفسك یا قتی ترجمه هر آینه من مذکور گفتمی برای خود ای جوانمرد و نیز در کتب امامیه است که
 ان ابا حنیفة کان جالسا فی المسجد الحرام و حوله کحاکم کین من کل الا و فی قدا صعدا
 لیساوئه من کل جاب فیجئ یلکم کانت المساکل فی کعبه فکما فینا و لیدا قو قف فلیکرم امام ابو عبید الله
 کفطری ابو حنیفة مقام ثم قال یا بن رسول الله لو شکرتم یک اول ماء فکنت
 لا را بنی الله جالسا و انت قائم فقال ابو عبید الله اجلس ابا حنیفة و احب الناس
 فعلى هذا اذ رکت ابا فی ترجمه که ابو حنیفه بود نشسته در مسجد حرام و گرد او از دوام بسیار
 بود از تمام مردم اطراف جمع بودند که هر یک رسیدند و از هر طرف پس جواب میداد و ایشان را دلوا
 سوالات در آستین او پس بیرون میکرد و آنرا و می داد و مردم پس استاد بر سر او امام جعفر صادق
 پس آگاه شد بوجه ابو حنیفه رحه پس استاد باز گفت ای پسر رسول خدا اگر خبری یافتم با شما دون تو بیشتر
 تو استاده نمی ماندی زبید خدا بیخالت مرا نشسته و تو استاده باشی پس گفت امام جعفر بن شین
 ابو حنیفه و جواب ده مردم را پس همین شغل یافت ام پدران خود را و این هر دو روایت در شمش
 سحرید ابن مطهر علی موجود است در مسند تفضیل حضرت امیر و اگر شیطان شیعه را دفعه کند و گوید
 که اگر ابو حنیفه رحه و امثال او از مجتهدین اهل سنت شاگردان حضرت اکبر بودند پس چرا مخالفان ایشان

در مسائل بسیار فتویٰ دادند و تحمیل جواب این سخن در مجالس المومنین قاضی نور الله شوشتری موجود است
 گفته است که ابن عباس شاگرد حضرت امیر بود و بپایه اجتهاد به حضور حضرت امیر رسید و در حضور
 ایشان اجتهاد میکرد و در بعضی مسائل خلاف مذهب خود حضرت امیر تجویز میکرد و نیز هشام احوال و ملبس عالم
 و شمیری وزیر راه با وجودیکه در اصول عقائد الهیه مثل تجسیم و صورت و حدوث علم باری تعالی صریح مخالفت
 حضرات ائمه بوده اند و نفرین و سزایش آن حضرات در حق آنها در کلیه و دیگر کتب صحیح و اممیه بروایات
 ثقات ثابت است و محمد و شاگردی و تلمذ آنها نسبت بحضرات و قبول روایت آنها از حضرات
 هیچ کس از شیعه سر نمی تابد پس ابوحنیفه و مالک را که اختلاف ایشان محض در فروع فقهیه است نه در اصول
 عقاید چه از اعتبار ساقط باید کرد پس معلوم شد که مجتهد را تقلید دلیل خود ضرر است و نه در
 مسائل منصوصه دیده و دانسته خلاف کردن بر او هم حرام است و چون مسئله منصوص نباشد
 فرق در مجتهد و امام معصوم آنست که اجتهاد و مجتهد احتمال خطا دارد و قول امام معصوم بالیقین صدق است
 و مجتهد بر خطا معاقبت نیست بلکه مایه و بیک اجرت چنانچه در معالم الاصول شیعه باین تصریح نموده
 پس خطا محتمل او در رنگ صواب منیقن شد که اصلاً خوفی و خطره ندارد و در حق او و نه در حق
 مقتدا و این قدر شرط است که اجتهاد در محل اجتهاد باشد یعنی مقابل قرآن صریح و خبر متواتر یا مشهور
 و اجماع است واقع نشود باز دیدیم که رداة اخبار و مجتهدین اهل سنت همه مشهور بتقوی و عدالت و
 دیانت اند شیعه هم اگر در ایشان طعن می کنند از راه عقیده سنت طعن میکنند نه فسق و کذب دنیا کار
 و رداة اخبار غیر ایشان از فرق خصوصاً شیعه همه مطعون و مجروح نزد خود ایشان چنانچه سابق
 مفصل گذشت و لشکریان حضرت امیر بعد از واقعه صفین که کل سرسید این فرقه و فرق اول
 این گروه اند و اقبال و افعال حضرت امیر بیشتر بواسطه ایشان مروی شده حال آنها در هیچ ابلاغ
 و خطبه های آنجناب که در آن مروی است سابق مشروح شد که بچه حد خان و فاسق و عاصی فرمان امام
 و کاذب و ظالم بودند و جمیع اوضاع و احوال منافقان داشتند و حضرت امیر خود در حق آنها شهادت
 بمناق داد و اند و جماعه کوفیه که مدار عقیده عمل ایشان از روایت آنهاست از ائمه مثل هشامین
 و وزیر راه و شمیری و غیر هم همه را ائمه خود در مقدمه تجسیم و مفرقه فرموده و دعای بد و لعن در حق آنها
 نموده و بعضی را آن آمدن نزد خود منع کرده مثل عبد الله بن مسکان که کفر و الشیخ المقتول و
 الذی عثری و طایفه از رداة اینها که هستند که اسلام آنها ثابت نیست مثل زکریا بن ابراهیم
 نصرانی که ابو جعفر طوسی و غیره از او روایت میکنند و اکثر رداة ایشان بخوف عباسیه و فقیه ائمه را

حق و اظهر باطل و اجتماع همه ایشان بر امور شیعه با وصف آنکه آیات بنیاد و ضحی الدلالات برین حال و حال
ایشان صریح ناطق است اصل بیچ اعتقاد و تقیه در جناب آنکه برای شیعه چیز باطلی هرگز نکرده اند که از دیگران مخفی و
مستور باشد و الا آنکه آن دیگران نیز شاگردان و تلامذه آن حضرت بودند و اخذ علم و طریق از ایشان کرده اند
و بلا وجه و بدون باعث دروغ گفتن حضرات ائمه را چه ضرر بود و این امور بیچگونه که نزد شیعه حکم ارکان
خمس اسلام دارد و هر یک از آنها مخالف بداهت عقل و دلالت کتاب الله و سنت مشهوره محمد صلی الله علیه
و سلم بلکه منافی و مناقض قواعد جمیع شرائع سابقه و لاحقه یا فقیه و بقیه و انستیم که این مذهب اختراعی
ابتداعی است نه ماخوذ از خاندان نبوت و دلایل شیعه را درین اصول خمس مذهب خود از دو حال بیرون
نیافتیم یا اخبار مرویه است از مجابیل و ضعفا و مستورین که در قرون سابقه اصلا در میان علما مذکور نشده
در حال آن روایات همه مقدوح و مجروح و شتم بکذب و بی دینتی خود ایشان نیز با آیات قرآنی است که
برین آن آیات هرگز بآن مطلوب نمی رسد بلکه باستقانت اسباب نزول و تخصیص و قائل که اکثر آنها اخبار ضعیفه
و موضوعه و منقری میباشد و باین همه بر اصل دعائی نشیند الا بعض مقدمات مختصره منوعه چنانچه مفصل گذشت
و هر عاقل که درین امور تامل وافی بکاربرد بر حقیقه کار مطلع شود و نزد او حال این مذهب اختراعی مثل آفتاب
روشن کرده و الله یهدی من یشاء علی صراط مستقیم بآن دیدیم که مذهب شیعه با مذاهب فرق خمس کفار
بیچست یهود و نصرانی و صابئین و مجوس و هندو که اکثر کفار از جمله کفار به تصنیف و تالیف و دو عالم
و کتب ممتاز اند و در شهرت و کثرت نیز مستثنی اند هم در اصول و هم در فروع بسیار شایسته دارد و مخالف
ملت غنیفه است و اگر تامل کنیم گویا مذهب ایشان بهیئت مجوس مذاهب این فرق خمس است و از هر
مذهب ازین مذاهب خسیخته گرفته اند علو در ستایش خود و امن از مکر الهی و منکر عذاب و عقاب
و پرستش و وزن اعمال خود شدن و این چیزها را مخصوص بغیر خود دانستن یا خود از یهود است که می
فرمود **إِنَّمَا اللَّهُ وَرَحْمَتُهُ وَأَنَّ عَسَى أَن تَكُونَ مِنَ الْخَائِبِينَ** و **لَنْ يَكُونَ حُلُّ الْجَنَّةِ لَكُمْ مَن كَانَ**
عَدُوًّا لِلْإِسْلَامِ أَوْ لِبَعْضِ أَهْلِ كَرَامٍ و تعصب و عناد و زریدن با محبوبان خدا و مقرران او نیز ماخوذ
از یهود است **قُلْ مَن كَانَ عَدُوًّا لِلْحَبِيبِ فَلَهُ عَدَاوَةٌ لِلَّهِ** و تشبیه دادن باری تعالی به
مخلوقات و قول بالبداء بعینه قول یهود است و قتل و در محبت ائمه و اعتقاد الوهیت ایشان
یا حلول روح الهی در ایشان و آنها را معصوم دانستن و علم غیب ثابت کردن و موت آنها را
با اختیار آنها و حضرت امیر اقصم النار و الجنة و حاکم روز جزا قرار دادن و خود را بسبب محبت حضرت امیر
مستغفور و ناسخ گمان کردن همه ماخوذ از نصاری است که عبودیت حضرت مسیح علیه السلام

لشکر بود و اینهمه مراتب برای ایشان ثابت میکرد و پایاد و پادشاه بنصب انصاری بمنزله امام است نزد
 شیعه جز و اینجند و نفع قرآن را بطاهر معنی آن باور داشتن و نفع دیگر را که صریح صحابه
 و مهاجرین و انصار است بتاویلهای باطله تحریف نمودن مشترک بین الیهود و انصاری و امامت را
 با ولاد حضرت امام حسین و داشتن شایسته قول یهود است که نبوت مخصوص با ولاد حضرت اسحاق است و در اول
 خدا گفتن و در صبح شیعیه حضرت علی و در روز رفته نیز را خود از ایشان است قل یا ایها الذین هادوا ان
 بر حکمتکم ان کما اولیکم الله من ذلک للناس فمقتوا لکم حکمتکم صدیقین و تحریف لفظی معنوی کتاب
 نبودن و در دوسه بعضی الفاظ افزودن بعینا صفت یهود است و یهود میگویند که جهاد جائز نیست تا وقتی که
 سیح و جال نه برگیرند و شیعه اثنا عشر میگویند که جهاد جائز نیست تا وقتی که حضرت امام مهدی خروج نفرماید و تاخیر را مغیره
 نامید این ساره بعین مذنب یهود است و وقوع سه طلاق را دفعه دیگر شدن بعین قول یهود است و یهودیان میگویند که
 هر که سعی کند در ایزد قتل مسلمانان چنین ثواب است اما میهنی را در قتل المسلمین برابر عبادت هفتاد و
 ساله قرار داده اند یهودیان میگویند که لیکن علیکم فی کما میسینتین برین ترجمه است بر باد و طلب حقوق با عین
 راه لازم اما میهنی میگویند که در مال و از واج اهل سنت هیچ مضائقه نباید کرد و یهودیان عیسی ابن مریم و ام او و حواریان
 او را سب و دشنام کنند و شیعه نیز صحابه پیغمبر صلی الله علیه و سلم و خلفا و از واج آنحضرت را سب و دشنام دهند و
 انصاری هیچ باک ندارد از تلخ ببول و برآز خود و آنها را مثل فضلات مخاطی و بزاتی انگارند و همین است و در تحقیق
 شریعت شیعه و مذبی و دوی و بول که بعد از افشاندن قضیب بر آید برآزی که خشک شده باشد چنانچه دفعه ایشان
 گذشت و انصاری در نماز قبله عین را التزام نکنند و گویند هر چار طرف سجده کردن جائز است و اما میهنی نیز در نماز
 بلا غنم استقبال قبله ساقط کنند و هر طرف سجده نمایند و در استحوا و عیاد و مخترعه مبتدعه شایسته تمام دارند بانصاک
 که آنها نیز از طرف خود عیاد بسیار تراشیده اند و در ایام عاشورا قبور ائمه را تصویر میکنند و بسوی آنها سجده کنند و
 سو بروی آنها دست بسته موافق عمل انصاری است که در کلیسا صورت حضرت عیسی و حضرت مریم سازند و تعظیم می نمایند
 و چندی میکنند و شایسته ایشان با صابین است که از ایام قمر و عقیقه و طریقه و محاق احتراز کنند و در سعادت
 و خوشبختی و ایام نعمت نمایند و نور و شرف آفتاب را تعظیم کنند و صابین جمیع کواکب را فاعل مختار و فاعل
 غلیات انگارند و فاض نیز جمیع حیوانات را خالق دانند و فاعل مختار انگارند و مجوسان خالق نیکی نیردان ما
 شناسند خالق بدی اهرمن را و فاض نیز خالق خیر خدا را دانند و خالق شر شیطان و انسان را قرار دهند
 و لهذا حضرت ائمه ایشان را خطاب مجوس نه الا الله داده اند چنانچه در باب آیات گذشت و مجوسان را
 در باب تنگداری توسعه بسیار است و کمال غیرت و بیجائی دارند بر فاض نیز و در تنوع تحلیل فرجه قدم تقدیم آنها

می روند بلکه در صورت متعه و تحلیل فرج دختران و خواهران را حلال انگارند چنانچه وجه آن گذشت و اما نشان
 بنود پس در ایام عاشورا چیرگی نمود با بتان خود کنند اینها با صورت قبور آمده نمایند و غسل دهند و سوار کنند
 و گوییم باز شد و طعمه را بجویند آن قبور زنند و اولش را تقسیم نمایند و شادی نکاح و حنا بندی امام قائم
 و حضرت سکینه بدستور زندگان بعمل آرند و هم اینها از و هم نمود ضعیف ترست که نمود و تصاویر اشخاصی بر پیش
 کنند و اینها تصاویر قبور و چنانکه اشخاص پیشش نمایند بنمود قائل اند لطهارت بول بقدر و بر ازاد و راضی
 نیز قائل اند لطهارت بول بقدر و انسان هر دو در از خشاک هر دو و نزد و نمود و شتر عورت مرد را منحصر در ذکر
 و نشین و مقدست و مذموب شیعه نیز همین است و جماع از نمود بر نه بودن را در حالت عبادت مستحب و نمود
 و در افض نیز ناز و طواف را بر نه جانر شمارند بشرط تلطیف تقبیلین گلی نمود خاک محب خود را بر جبهه و پیشانی نمایند
 و اینها سجده گاه سازند و قبله کنند و نمود جامه پاک از نجاست برای عبادت و پرستش واجب ندانند و اما می
 نیز طهارت ثوب غیر متصل ببدن را شتر طهارت ندانند مثل دستار و زار بند و کمربند و موزه و چادر بالای سر و در طهارت
 بولی وندی و دی و منی نیز موافق با نمود اند و نمود جهت عبادت را معین ندانند و اما می نیز در لاف و سجد و ملاقات
 استقبال قبله فرض ندانند و نمود و صوم خود خوردن بعضی اشیا تجویز کنند و ناقض صوم ندانند و در نفس نیز کل
 غیر معتاد را ناقض صوم ندانند مثل صوم و مانند آن و نمود خون سفوح احرام ندانند و اما می نیز اگر خون سفوح
 بسیار با طعام مختلط شده باشد خوردنش حلال دانند و نمود و شهود و شهرت را در نکاح ضرور ندانند و همچنین اما می
 متعه و نمود فرج اما و جوری خود را تحلیل کنند بهر که خواهند و نیست نه با اما می نمود و در ویم غیر مکون کوه و چنانکه نیست نه با اما می

باب دوازدهم در تولد و تیرا

معنی تولد محبت است و معنی تیرا عداوت درین محبت نازک چند مقدمه را بر ترتیب کوشش باید یمناد و آن مقدمات
 را از روی اقوال علما معتبرین شیعه و آیات قرآنی با ثبات باید رسانید باز استنتاج نتیجه از آن مقدمات باید نمود
 تا چه ظاهر شود و واضح گردد که قابل تولد اکیمت و لائق تیرا کدام است بر اصول مقرر شیعه و اصلا اقوال اهل سنت
 را داخل نباید و مقدمه اولی فرق است در میان مخالفت و عداوت باینکه مخالفت را عداوت لازم نیست
 و هر چند این مقدمه بدیهی است لکن برای دفع مکابره بدو وجه ثابت توان کرد اول آنکه ملا محمد رفیع و عطا
 صاحب ابواب الجنان که خیلی از معتبران فرقه اثناعشریه است تصریح نموده است بآنکه در میان هر دو مومن
 برای امور دنیوی مخالفت ممکن است و حال آنکه محبت ایمان هر یک محبت دیگر دارد و دوم آنکه با عقا و شیعیه
 قیام بین دو مجتهد مثلاً شیخ ابن بابویه و سید مرتضی علم الهدی در بعضی مسائل فقهیه یا در تصحیح روایات مرئوس
 خبر ایشان و غیره مخالفت متحقق است و با هم محبت است و این دیگر دارند پس مخالفت اعم از محبت است

عداوت پس جائیکه مخالفت باشد از مذهب نیست که عداوت هم باشد آری جائیکه عداوت باشد ناجای مخالفت هم
 خواهد بود و مقتدره و موم محبت و عداوت گاهی جمع هم می‌توانند شد تفصیل این اجمال آنکه عداوت دو قسم می‌باشد
 دینی مثل عداوت مسلمانان با کافران که بنا بر اختلاف اصول عقاید یکدیگر را دشمن می‌دارند و دنیوی مثل
 عداوت مسلمان با برادر مسلمان بجهت مصالح و مضار دنیا و تفرطح از اوضاع او پس اجتماع محبت و عداوت
 مختلف بحسب نوع دینی و دنیوی خود اصلا مستبعد نیست بلکه اکثر اوقات واقع می‌شود و اما اجتماع محبت
 و عداوت مختلف بحسب مختلف النوع یا متفق النوع مختلف اصناف پس نیز واقع است مثل مومن فاسق
 که بحیثیت ایمان محبوب است بدلیل قوله تعالی المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء لبعضهم و بحیثیت
 فسق مبغوض بدلیل اِنَّ اللهَ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ وَاللهُ لَا یُحِبُّ الظَّالِمِینَ بدلیل آنکه منی از منکر فرصت
 و ادنی مراتب منکر نقض داشتن بدل است آدمیم بر اینکه کافر هم محبت اعمال صالحه که از و صد و سیاه پیش
 خیرات و برات یا عدل و داد و مروت و جوانمردی و خوش عمدی و صدق گفتاری محبت دینی محبوبیت تواند شد یا نه
 ظاهر نظر حکم با اجتماع محبت و عداوت او میلند قیاسا بر مومن فاسق مثل محبت حاکم بسبب جود و محبت نوشیروان
 بسبب عدالت و انصاف اما نظر دقیق حکم باستحاله اجتماع محبت و عداوت دینی می‌کنند در حق او باین سبب
 که مقبول شدن عمل در راه خدا فرع دستی اعتقاد است و چون اعتقاد او فاسدست عملش نیز با اعتبار دین و
 نیز خدا فاسدست قابل اعتبار نیست چه جای محبت پس محبتی که با کافر محسن یا کافر عادل بهم می‌رسد همان محبت
 و دنیوی است نه دینی قوله تعالی وَالَّذِینَ کَفَرُوا الْعَمَلُ لَهُمْ کَسْرٌ ابٍ یَنْعَعُهُ یَحْسِدُ الْعَظَمَاءُ الْمُلُ
 حَتَّی اِذَا جَلَّهٗ لَکُمۡ حِجۡدُهُ سُبۡحٰنَکَ وَجَدَ اللّٰهُ عِزَّکَ کَوۡفَاۗهُ حِسَابُهُ وَاَللّٰهُ یَسِّرُ لِمَنۡ یَّشَآءُ
 مترجمه و آنانکه کافر اند اعمال ایشان مثل سراب در بیابان گمان می‌کنند و رانشند که آب است تا آنکه رسیدند
 نیافت و اراج و یافت خدا را نزد آن پس تمام رسانید باین شخص حساب اعمال و خدا از و حساب گذشته است
 پس معلوم شد که اجتماع محبت و عداوت باین شخص از یک حیثیت محال است و بدشست جائز و واقع چنانچه
 ملا محمد رفیع و اعط صاحب البواب الجنان در قصه دو کس از سادات انحضرات ائمه نقل کرده و این اجتماع خیالند
 در عوالم است ممکن است در خواص است نیز محال نیست زیرا که بمقتضای بشریت مشترک است و فرقی که در خواص
 است و عوام است متحقق است از آنجست است که احکام بشریت در خواص منقود بود و در عوام موجود بلکه بشریت
 و طاعت فضائل و مناقب و بسبب قوت و ضعف ایمان و سابقیت و مسبقیت و تفریق بشریت و قبول احکام که
 است چنانچه در خبر طویل درجات ایمان بر روایت کلینی از امام جعفر صادق گذشت و خواص است بالا جماع
 فرقه اهل بیت یعنی اولاد پیغمبر و اقارب او و از دلج مطهرات و اصحاب خالص از مهاجر و انصار اینقدر نیست

که در طرف مقابل تناسبی با خود داشت باشد و مثلاً احاد است را نمی رسد که بخواص است نبوی شریف این که خواص با یکدیگر
 پیش آمده اند بدلائل شرعی بسیار که بجز اینها حدیث مشهور است **اللَّهُ أَكْبَرُ** فی الکتاب فی کل شیء فیهم غرض
 صحت بعد از این احادیث ترجمه از خدا بر سرید از خدا بر سرید در حق اصحاب من بگید بدیشان را
 نشان تیر خود بعد از من و از انجمله آنچه در حق اهل بیت و انصار آمده است که **اِحْبِلُوا عَنِّي فَحَسْبُكُمْ دُجَاؤُكُمْ**
عَنِّي مُسْتَكْبِرِينَ و از انجمله آنچه در حق ازواج آمده است **وَ اِذَا جِئْتُمْ اَهْلًا فَسَلِّمُوا عَلَيْهِمْ** و آنحضرت فرموده است
اِنَّ اَمْرًا کَانَ بَيْنَکُمْ وَ بَيْنَکُمْ یَوْمَ کُنْ تَقْدِرُ عَلَیْکُمْ اِلَّا الْعَبَا بَرُونَ ترجمه هر آینه مقدمه
 شما از این قوم است که فکر مندی کند و بعد از من و قائم نخواهند ماند بر خدمت شما مگر صابران یعنی بر اطاعت فرمانها
 شما نخواهند بود و حقوق تعظیم شما را مراعات خواهند کرد و مگر کسانی که صبر کامل دلوند و بدلائل عرفی بشمار از انجمله
 آنکه اولاد را با والدین هرگز از آن معامله درست نیست که فیما بین خود یا امثال خود از گرفت و گیر و طعن و
 تشنج تو انکرو با وجود تحقیق اسباب آن از ایشان نیز و از انجمله آنکه در هر دولت جماعه می باشد خواص آن
 دولت مثل مشایخ ائمه و سیکات و وزراء و امراء که با یکدیگر باعث نشود و نا آن دولت در ابتدا موجب
 بقای آن دولت و رانندگی کنند و بسوی و تلاش آنها آن دولت قائم شده و صورت گرفته و حق خدمت
 سابقه و قدم رابطه آنها بر جمیع مستفیدان آن دولت ثابت است و جماعه می باشد و آمده و خوشه چینیان
 آن دولت پس معامله که آنجماعه نواخته با هم میکنند اگر با پادشاه زاده و اویگیات و وزراء و امراء در میان
 آرند بلا شبهه مطعون و مردود صاحب دولت میگردند و اگر معامله خود را قیاس کنند با معامله که خواص
 آن دولت با هم دارند از گرفت و گیر و انکار و عتاب و مخالفت و دشواری با یکدیگر حیثاً ثوابت جنگ و قتال
 نیز آنها رسیده باشد بلا شبهه نزد جمیع مردم بے ادب و مستحق آن دولت باشد و از انجمله آنکه اگر شخصی از اراذل
 یا شخصه از اشراف آن کند که او با شخصه دیگر از اشراف کرده است در مقام عداوت و امانت بد گفتن
 هرگز نزد عقلایان و عاقلان و اشراف و اعیان و غریبه نمایند و گویند که تو خود دلت را خسته ترا نمی رسد که با این
 قسم شرفا این معامله کنی مقدمه سوم عداوت که مومنین را با هم محبت دنیا واقع شود و محل ایمان نمیشود
 ماند و موجب و چون بے مراعاة رتبه باشد قیاس و تشنج است و معنی مراعاة رتبه آنست که هر دو را خواص
 است باشد و یا هر دو را خواص و معنی عدم مراعاة آنکه عامی یا خاص در افتد و با و آن کند که با شخصه
 سیکر و خواص است در حد راول که گروه بودند اصحاب ازواج اهل بیت و در قرون بعد تر
 گروه اند سادات و علما و مشایخ طریقت یعنی اولیای پس در بنیاد و دعوی بهر سبب یکی آنکه محل ایمان نیست
 دوم آنکه مذموم و قبیح است برای اثبات این هر دو دعوی یک روایت از کافی کلینی کافی است

بلا محمد رفیع و اعطی قصه از زندگی حضرت ابو عبد الله علیه السلام بر روایت صفوان حال از کافی آورده و در آخر گفته
 که حضرت ابو عبد الله همین که از گفتگوی یک شب گذشت خود را بنحایت عجب از حسن نقشند و صلح نمودند
 و نیز از کافی نقل نموده که لا یفترق رجلان علی البیضاء الا استوجبا احدهما البیضاء و الا فتنه
 و کما استحق ذلك حلالها کالمرأوی فهو منکد جعلت وکذا هذا الظالم
 فما بال المظلوم قال لانه لا یبدعوا خاء الی الصلح و لا یتعاصم لانه
 ترجمه جدا نمیشوند و بعد از ازدگی مگر سزاوارش بود یکی از ایشان بیزاری خدا را لعنت خدا را و گاهی
 سزاوار این میشوند و در گفت راوی و نام او معتب است من فدای تو باشم اینحال ظالم شد پس چیست حال
 مظلوم گفت برای آنکه او نمیخاند برادر خود را بسوی صلح و چشم پوشی نمیکند برای او پس معلوم شد که انقسم
 آنرا که ما در میان خواص است بوقوع آمده معاذ الله که محل ایمان که از طرفین بوده باشد و نیز معلوم شد
 که این قسم ازدگی هم مذموم و فبیح است زودتر اگرش باید کرد و دیگر شاهد وقوع آنزدگی در خواص است
 بحکم بشریت با وصف مساوات درجه و مرتبه قصه وجه تسمیه حضرت امیر بابو تراب است که در میان آنجناب
 و جناب سیده النساء متحقق گشته و این قصه را نیز ملا محمد رفیع آورده و باقیه بکسریت حواله نموده مقدمه
 چهارم در عداوت مطلقه دینی بر کفر است پس هر کافر را دشمن باید دانست زیرا که علت عداوت
 دینی بغض قرآنی کفر است و عند الله انک الیله یحب اقتراک الحکم قوله تعالى لا یخمد
 حق ما یتؤمنون بالله و الیوم الآخر یودون من حاد الله و رسوله و کوا کالیهود
 او انبیاءهم و اخوانهم او عیشتهم و قوله تعالى یا ایها الذین آمنوا لا یخمدوا الیهم
 و بالنصارى و الیاء بعضهم و الیاء بعضی و لم یستولهم منکم جائنه منوهم
 ان الله لا یهدی القوم الظالمین و قوله تعالى لا یخمدوا المؤمنون الکافرین
 من دین المؤمنین و من یفعل ذلک فلیس من الله فی شیء و از آیه اول صریح استفاد
 شد که اگر مسلمان را با کافر سبب محبت دنیوی مثل پدری و پسر می و برادری و خویشاوندی و دوستی
 متعین باشد آنهم را با وصف کفر از نظر اعتبار باید انداخت و عداوت بر کفر باید داشت و عداوت دینی
 بر ایمان است پس هیچ اهل ایمان را خواه مطیع باشند خواه عاصی محبت و دشمنی نیست ایمان واجب است
 زیرا که علت وجوب محبت که ایمان است و هر واحد موجود است و عند وجود الیله یحب و جود الحکم
 قوله تعالى المؤمنون و المؤمنات بعضهم و الیاء بعضی و از قواعد مقرر است فی حق البیضاء فی حق
 البیضاء و محبوه و محب الی محب و محبت اب و تعالی در دل هر مومن نیامده و محبت دیگران

می باید بگوید که تعالیٰ و الذین آمنوا انشدوا حبیباً ربهم پس چون حق تعالیٰ مومنان را مطلقاً دوست میدارد
 لازم آمد که بهر من جمیع مومنین را دوست دارد و الا دوستی را خدا بنا شد بگوید تعالیٰ فی الذین آمنوا یخرجهم
 من الظلمات الی النور و قوله تعالیٰ ذلک یأتی الله مولى الذین آمنوا و ان
 الذین یزکون مولى لهم و قوله تعالیٰ ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیمجعل لهم
 السر حمن و د... و از ترجمه نیز معلوم بالیقین است که ولایت مومنین هیچ گناه صغیره و کبیره را
 نمیشود بگوید تعالیٰ اذ هممت طایفتان منکم ان تفسدوا الله و لیسیمهما ترجمه چون قصد کردند
 و و فرقه از شما اینک نامردی کنند و خدا مددگار ایشان گشت و بالا جماع مراد ازین دو طائفه نبوسلمه و بنوحارثه اند
 که در جنگ کفار و زاح قبل از قتال باغوا عبد الله بن ابی بنی الس منافقین قصد قرار کرده بودند و آن
 بالا جماع کبیره است علی الخصوص در جهادی که آنجا پیغمبر خدا بنفس نفیس خود حاضر بود و در فرار با پاک و مظلوم
 بلکه مظلون و هنوز وقت نشو و نماست اسلام که با دلی تقصیر در نصرت و اعانت از اصل بریاد میرود و
 حق تعالیٰ با وصف این همه از ولایت آن هر دو فرقه دست بردار نشد و آنها را مومنین فرمود که
 و علی الله فلیتوکل المؤمنون و اینقدر محبت محض بجهت ایمان ضروری است چون اعمال صالحه
 مثل جهاد و قتال مرتدین و توبه و طهارت و تقوی اخلاق فاضله نیز در مومنین یافت شود بالا اولی
 و اختصاص محبوب خدا باشد بگوید تعالیٰ ان الله یحب الذین یقربون فی سبیل الله صفا
 کالکفم بنیان مرسوم و قوله تعالیٰ یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عت و ینیه
 خسوف یا ای الله یقوم یحییهم و یحییهم و قوله تعالیٰ ان الله یحب التوابین و یحب
 المتطهرین و قوله تعالیٰ الله یحب المتقین و قوله تعالیٰ و الله یحب المحسنین
 مقدریم پنج محبت و عداوت با مومن و کافر مراتب مختلف و درجات متفاوت دارد چنانچه هر عاقل را
 در محبت و دینوی که با اقارب خود از پدر و پسر و برادر و عم و خال و مادر و خواهر دارد حال تفاوت و اختلاف
 معلوم است و همچنین در اعدا و دینوی بقدر قوت عداوت و ضعف آن و کثرت آثار آن تفاوت
 و اختلاف مراتب عداوت و جدائی است هم چنین محبت دینی که بجهت ایمان دارد تفاوت و مختلف
 خواهد بود و بجهت زیادت و قوت ایمان و علو درجه آن و بقدر اختلاف و تفاوت اشخاص مومنین در
 محبوبیت و محبت خدا تعالیٰ پس کسی که محبوبیت او زیاده تر محبت او زیاده تر باید داشت و اعلی درج
 محبت دینی آنست که بسید المومنین رسول رب العالمین حبیب الله علیه السلام معلق است
 بالا جماع بعد از ان به جماعه از مومنین که اتصال و قرب عظیم بذات پاک دارند و آنجماعه منحصر در سلسله

اول فرقه اولاد و اقارب او که اجزاء و ابخاص اویند و هر حق ایشان فرموده است **أَجِبُوا لِحَقِّهِمْ** ایما یقذف و کفر من یعوله کم حیوونی حی الله و اجبوا أهل بیوتی بحقی ترجمه دوست و ابرید خدا را برای آنکه می پرورد شمار از نعمت های خود و دوست و ابرید مرا برای محبت خدا و دوست و ابرید اهل بیت مرا برای محبت من دوم از واج سطر است اول حکم اجزاء و ابخاص دارند حکم و حق ایشان حق تعالی خود میفرماید که **الَّتِیْ اُولَیْ بِالْمُؤْمِنِیْنَ مِنْ اَنْفُسِهِمْ وَ اُولَیْ وَجْهٌ مَّا اَنْتُمْ و اجماع جمیع بنی آدم است بر آنکه از واج بسبب کمال خلط و اتیالات حکم غص پیدا می کنند لهذا در شرح مصامت مثل نسبت و محبت میراث اعتبار فرموده اند و در مقام امتنان بر دور و ابریک سبک کشیده قوله **تَعَالَا هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ مِنَ الْمَاءِ بَشَرًا فَجَعَلَهُ نَسَبًا وَ صِهْرًا و هم اصحاب او که ملازمت و رفاقت او اختیار فرموده و در راه نصرت او جان خود را نثار کردند و مال و بدن خود را تلفت و شقت انداختند و جان و مال خود را ترک دادند و اقارب خود را زیر او ران و سپران و پدران و ازواج و مادران و خواهران برای خوشنودنی و گداز شدند چنانچه حق تعالی قدر دانی این عمل ایشان فرموده و حق ایشان عنایت نمود **لِلْفُقَرَاءِ الَّذِیْنَ اُخْرِجُوا مِنْ دِیَارِهِمْ و اَمْوَالَهُمْ یَتَخَفُونَ فُضُولًا مِنْ الله و رِضْوَانًا و ینصرون الله و کسوله اُولَیْکَ هُمُ الصَّادِقُونَ و الذِّیْنَ یَتَوَالَدَادُ و کُلُّهُمْ مِنْ قَبْلِیْ فَمَنْ یُجِئُونَ مِنْ هَا حِیْثُ اِیْسَیْکُمْ و کَلَّا یُجِئُونَ فِی صُدُورِهِمْ حَاجَةً اَوْ لَدَا اُولَیْکَ یَرْوُونَ خَلِیْ اَنْفُسِهِمْ و لَوْ کَانَ یَدِیْمْ مَخْصَصَةً لِّرَجْمَةٍ و من یابند و دل خود را بخواه از آنچه ایشان یافتند و مقدم می کنند حاجتمندان را بر جان خود اگر چه باشد بر خود ایشان احتیاج و بدی است نزد تمام اهل عالم که این قسم صداقت و اخلاص و اتصال و قرب اعلی واج است از نسب و بوجها قال القائل الکونم اخوانا حیدر یکتبکم سببک به من المود و کم یعذر و کم یسبک ترجمه چنانکه گفته است گویند و این قوم برادران صدق اند و میان ایشان علاقه است از دوستی که برابر نشود و قرابت پس درین هر سه طائفه اسباب محبت اقوی ما و فردا تم و اکثر نسبت به نسبت عامه مؤمنین و کانه سلیمین بدو جهت اول کمال قرب و اتصال ایشان با چنانچه پیغمبر که از جمله بنی آدم مخصوص بربایه محبوبیت است دوم بسبب حقوق این هر سه طائفه و ترویج طاعت و دین و علو درجه ایشان در جهاد و تقوی و طهارت آری اگر ازین جماعه برخیزد باشد خالی از ایمان مرکب چیزی شوند که بطل اعمال سابقه ایشان کند و بموجب نفس فرآنی واجب العداوت شوند و قرب و اتصال ایشان با پیغمبر و برابر آن لغو و ساقط گردد البته آن گروه ازین حکم مستثنی باشند مثل اهل بیت******

و امثال او حالا و نقیض ایمان و عدم ایمان و حفظ اعمال و طاعات ایشان بایستد و از تجرید العقاید
خواج نصیر طوسی بحث ایمان و کفر و مسأله ربط اعمال بایستد و خواه نصیر طوسی می گوید که ایمان
التصديق على القلب يعني از روی اعتقاد و اليأس يعني اندوی اقرار بیکل ما جاء به التيقن
صل الله عليه وسلم و علم من دينهم فهو ذرة و لا يكره الا قول يعني تصديق بدون اقرار
بقوله بطلا و استيقنته النفس و لا الشك في اقرار بدون تصديق نیز کافی است
بقوله فلا قل لو لم يؤمنوا من غير ما يؤمنون الكفر عن علم كذا ما كان من است که در میان
ایمان و کفر واسطه نیست چنانچه در سبب مغفرت است اما مع الصلح اقرین و نیز میگوید و الفسق
الحرف طاعة الله مع الايمان يعني فسق که از کتاب معصیت است مناجات بایان نداد
و مومن فاسق میتواند بود و نیز میگوید و التفات اخطا لا يمان من اخفاء الكفر و الفسق مومن
بطلان يعني در احکام دنیا و آخره مثل تجزیه و تکفین و دعا مغفرت و صدقات و تحریم لعن و تبرأ
و جوب او از حیثیت ایمان و مثل فعل و جنبت و لو بعد التعليل و کار آمدن استطاعت پیغمبر
در حق او و امکان عفو الهی از او و قوله عليهم السلام اذ حثت شفاعتي لا هزل الکبار و لو جود
جده و الکافر مغلط في النار و عذاب صاحب الکبر في منقطع و لا شفاعتي الثواب يا مانه
فمن يعمل مثقال ذرة خيرا يره و يقصه عند العقول و الشهوات متاكدة و حاكم
العقاب مختص بالکافر و العفو ارفع كانه حقه تقار حجاز و حو عليه
ترجمه ذخیره داشت ام شفاعت خود برای اهل گناگان کبیره برای یافته شدن جدا و کافر و ایمان
در آتش و عذاب صاحب کبیره منقطع است برای هتاشدن ثواب بسبب ایمان خود پس هر که عمل کند بآن
ذره نیکی بیندیشد برای بدنامی اینکار نزد عاقلان و دلائل نقلی تاویل دارد و دوام عذاب مخصوص
بکافر است و عفو گناه واقع شونده است زیرا که عفو حق خداست تا پس جائز نیست وقوع او پس انجم کلام
خواج نصیر معلوم شد که فاسق را لعن کردن و از توبه نمودن جائز نیست بلکه شان او شان دیگر مومنان
است که برای او دعا مغفرت و صدقات باید کرد و تا از عذاب خلاص شود و امید نجات و شفاعة است
در حق او باید داشت و تا وقتی که ایمان موجود است محبت او واجب و عداوت او از جهت دین حرام زیرا
تبرأ و بوقتی درست میشود که هیچ وجه محبت و شخص موجود نماند و آن مختص است بموت طایفه الکفر
که عند الکفر هیچ عمل خیر را اعتبار نماند بسبب فسق و از کتاب کبیره از ذات آن شخص تبرأ جائز نیست
آری از فسق و حصیان او نیز ارباب باید بود و مکرره باید داشت و نیز خواه نصیر در تفسیر می گوید

و لا یجوز باطل الا سئل ان اول الظاهر و لقول الله تعالی یحکم فیما یشاء فیما بینهم پس با و قلم
 از شخص کفر متحقق نگردد هیچ عمل او حجت نمیشود مقدمه ششم بالا جماع از صحابه و ازواج منظر است هیچ چیز
 که موجب کفر ایشان و محط اعمال ایشان و مسقط اعتبار خلافت ایشان باینجه خبر جدا باشد واقع نشده الا متفق
 و محارب حضرت امیر در باب خلافت و غضب حقوق اهل بیت مثل فدک و غیره حالا نظر باید کرد در کلام علماء
 شیعه که این مخالفت و محارب و غضب را کفر میدانند یا نه مشهور درین مقام قول خواهد نصیر طوسی است
 که **مُخَالَفَةُ فَسَقَةٍ وَ مُحَارَبَةُ كُفْرٍ** ترجمه مخالفان او فاسقان اند و جنگ کنندگان او
 کافران اند پس جماعه از اصحاب که بعضی بر مخالفت قناعت کرده اند قابل برانیتند زیرا که منتها
 کار ایشان فسق است و فاسق مومن اند **وَالْمُؤْمِنُونَ وَالْمُؤْمِنَاتُ لَكُمْ يَسْعَىٰ**
 پس شیخین و عثمان را خود البته بر اصل شیعه ترجیح برانیت و علمای محققین ایشان باینقدر اعتراف
 نموده اند قاضی نور الدین شوشتری در مجالس المؤمنین آورده که نسبت تکفیر بجناب حضرت شیخین هم که
 اهل سنت و جماعت بشیعه نموده اند منتهی نیست بی اصل که در کتب اصول ایشان ازان اثری نیست
 و مذنب ایشان همین است که مخالفان علی فاسق اند و محاربان او کافران و نصیر الدین طوسی در تجرید
 آورده **مُخَالَفَةُ فَسَقَةٍ وَ مُحَارَبَةُ كُفْرٍ** بمقتضای حدیث **حَرِّبْهُ** و **سَلِّكْ سُلُوكَ** ترجمه
 جنگ تو جنگ من است و صلح تو صلح من است که واقع است و طایفه است که حضرات شیخین با امیر المؤمنین علیه السلام
 حرب نموده اند بلکه بنحمت قتال و کلفت استعمال سیف و نصال بکثرت خیل و جال حق او را ابطال نمودند
 و غضب خلافت رسول تعالی از او نمودند انھی **كَأَنَّكَ مَكْرُوبٌ** و ملا عبد الله شهیدی صاحب الطمان
 برین اصل خود بحث نموده جویش نوشته و ان نیست اگر کسی گوید که در باب خلافت مرتضی اگر رضی صحیح
 نشده امامیه کاذب اند و اگر رضی متحقق شده میباید که جماعه صحابه که در سلسله خلافت مخالفت نموده
 مرتد شده باشند و جواب این بحث باین عبارت نوشته که انکار رضی که موجب کفر است نیست که امر
 مبصوص را باطل اعتقاد کنند و حضرت پیغمبر را حاشا در ان تخصیص تکذیب نمایند اما اگر حق واجب را
 دانسته ترک آن بواسطه اغراض دنیوی و جب جاه کنند از فوق عصیان خواهد بود مثلاً او از رکوع باجماع
 است و جب است و منصوص و قرآن و احادیث پس اگر کسی منکر وجوب او شود کافر و مرتد میشود و اگر
 معتقد وجوب آن بود و از دوستی زور و خجل او انهایه و بر فرقه خود پدارد عاصی خواهد بود و آنها که متفق
 بر خلافت خلیفه اول شدند نمی گفتند که حضرت پیغمبر رضی کرده اما دروغ گفتند بلکه در بعض اوقات
 بعضی مروج منکر تحقق رضی می شدند و بعضی دیگر کلام حضرت پیغمبر را تاویل و دراز کار می نمودند

انجی کلام بلاغی و درین کلام چند فائده معلوم شد اول آنکه انکار معنی لغوی ملول آن بنا بر تاویل است
 کفر نیست بلکه نوعی است از فسق اعتقادی که آنرا در عرف اهل سنت خطای جهت اوی نامند دوم آنکه
 فکر و منع قرطاس و غیر ذلک که از بعضی کسان واقع شد بنا بر تنسک حدیث محض متعین است
 که نمیشود و گاه نمیشود یا بنا بر تنسک باینکه آنچنانکه در حدیث مذکور کفر نیست بلکه فسق اعتقادی
 است که آنرا خطای اجتهدی نامند زیرا که چون تاویل باطل در مسئله انص امامت موجب سقوط کفر
 گردید تنسک بحدیث و آیت در مسئله میراث و لغو حق کتاب که بهر اران وجه آوردن از مسئله امامت است و
 بالا جماع از فروع فقهیه چه موجب سقوط کفر نظر دو خود ایشان نیز باین تصریح کرده اند باجماع بنا بر مذاهب فقهیه
 طایفه است که اختلاف در مسئله خلافت چون بنا بر تاویل است فسق اعتقادی است پس لازم آمد که اعتقاد
 امامت حضرت مرتضی بلا فصل داخل در حقیقت ایمان نیست نزد ایشان بخلاف اعتقاد فرضیت نماز و روزه
 و زکوة که در اینجا بالا جماع کفر است و این فرق را از دست نباید داد و این فرق گویا اجماعی این فرقه است
 هیچکس درین نزاع نداند و لهذا قول خواجہ نصیر طوسی را بر همه اینها بطریق استشهادی آورده اند که او گفته است
 لَا يَكْفُرُ الْفَقِيهُ وَ حِينَئِذٍ إِيْمَانُ جَمَاعَةٍ كَهَؤُلَاءِ كَهَؤُلَاءِ مَنِ لَفْتُ نَمُودُنْ وَ بَاقِرَ وَ اعْتَرَفَ مُحَقِّقِينَ اِيْثَانِ
 ثابت شد اکنون بحث از اعمال و اخلاق طاهره ایشان که دلیل بر حسن باطن است باید نمود و ملا علی
 در بیان آیه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و اطعوا الرسول و اولیه و اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولیه و اطعوا الله و اطعوا الرسول و اولیه
 آورده است که مجرد اقرار بشهادت و تصدیق اجماعی بیکجا غیر درستی صلی الله علیه و آله و سلم
 مرتبه از اسلام است و بعد از رحلت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم کل امت اجابت این مرتبه
 اسلام را داشتند و بحفظ وصیانت ایزدی که وعده شده بود ازین مرتبه بدر گرفته اند و این مقدار ازین حقیقه
 اسلام کافی بود و از برای انقیاد و اقامت حضرت رسالت پناهی که در باب اخراج مشرکین از حرمه عرب و در باب
 قتال با اهل ردة و با النخین زکوة با عیان کاذب نبوت و در باب جهاد با کفار فارس و روم و غیر آن واقع شده
 بود و جمعی که مقصدی خلافت در یاست شدند و این امور که و کوشش بجبری نمودند تا در نظر خلایق این استحقاق
 از خلافت دور نرفتند و بسیاری ازین مردم در مالیات و در اجتناب از محرمات طاهره بلکه در ترک بعضی از این
 سباحت نیز کوتاهی یافتند و ریافت شریعت نبوی و بقای آن برکات و در نفوس ایشان از جهت قرب زمان
 از اهل ردة و از تقوی بودند و مسالمت و مدارجته که واقع شد در امر خلافت و در حق اهل بیت بود و پس
 انتی کلام ازین کلام صریح معلوم شد که ایشان زیاده بر اصل ایمان و ردة و تقوی برکت
 دریافت صحبت شریعت نبوی و بقای آن برکات در نفوس ایشان حاصل بود و نیز معلوم شد که

صحبت ایشان باینجه بنابر اخلاص قلبی بودند از راه اتفاق و ظاهر داری والا قبول فیض و برکت از آن صحبت چه
قسم حاصل میکردند و عاقل و ادنیچا خود در کار است که هرگاه ایمان دور و تقوی و زهد با عترت و اقرار
ایشان در حق آنجماع ثابت شد یقینا پس ادعای آنکه در امر خلافت و در حق اهل بیت از ایشان صحبت نمود
آمده ادعای خلافت مانتبت یا لیکلی است پس معلوم شد که این امر هم از ایشان بنابر شک باطل یا قسم
امر از نفسی واقع شده باشد نه بنابر قصد معصیت زیرا که اگر صحبت پیغمبر در ایشان تاثیر کرده باشد در این امر عظیم
چه قسم حرکت بی برکت از ایشان دیده و دانسته بنابر طمع و دنیا و حب جاه و مال صدور یابد و الا زهد و تقوی
و اجتناب از محرمات در ایشان اصلا موجود نبود و آنچه گفته است که این همه برای آن بود که از نظر خلایق دیده
رجیم بالغیب و ادعای علوم قلوب است نام و دم مکلف بطاهر عالم هر یک بنیم نیک گویم و معین
با عترت او علت حسن احوال ایشان بهرکت صحبت شریف نبوی بود پس البته در بواطن ایشان نیز آن صحبت
بسیار و موثر شده باشد باجماع با عترت علمای شیعه ایمان جماعه از صحاب و باور و زهد و تقوی و اجتناب
از کل محرمات بلکه در بعضی مباحات نیز و کد و کوشش در ترویج اسلام و اخراج مشرکین از جزیره عرب
و مقابله با کفار فارس و روم و غیر ذلک از صفات و فضائل ثابت شد و الحمد لله اکنون سخت از
علوم درجه و سوم مرتبه ایشان عند الله و قبول اعمال صالحه ایشان در بارگاه خداوندی کرده می آید
بالبقیین معلوم است که هیچ مرتبه اعلی و افضل از خوشنودی خداوند تعالی نمی تواند بود و هر چه را
اول الله پسند فرمود هر چنانکه باشد مقبول کافه اهل ایمان است قوله تعالى و السابقون اکابر و النجاة
من النار یومنون بالذین اتبعوهم باحسان و رضی الله عنهم و رضوا عنه و أعد لهم
جنات تجري من تحتها الانهار ذل حالیدین فیها ابد اذ لا یلحق الفؤاد العطش یکا
ملا عبد الله صاحب اطهار الحق گفته که استدلال اهل سنت و جماعت بر فضل خلفا ازین آیت خالی از صورته
نیست و در فحش سخنان مشهور و روش امامیه قوت تامی ندارد و بنحیجنان مشهور جوابی میتوان گفتن و
صورت سخن مخالف آنکه در تفسیر پیشاپوری گفته که قال اهل السنة لا شک ان ابابکر سبق الی الیه و حق
من السابقین و قد اکبر الله تعالی بانه رضى الله عنه و لا شک ان الی حنیه معقل
بالسبق الی الیه و قد ید و امه قد دل ذلک علی صحته امامیه و عدم مجاوز الطهریه
ترجمه شد نیست که ابوبکر سبقت کرد بسوی هجرت پس وی از سابقین شد و تحقیق خبر او خداست
که او را ضی است از وی و نیست شک که رضا سبقت است بسوی هجرت پس عاتم باشد ضا تا که و اتم است
هجرت پس دلالت کرد این بر صحت امامت او و جایز نبودن طعن بدین او و بعد ازین این کلام گفته که در گفتن

ایرانی سخن باز تکاپ آنکه در سبق هجرت و نصرت ایشان شرط است و آن شخص معاذ الله هیچ وقت ایمان نداشت
 حتی که قبل از سطح ناخوشی با امیر المومنین از انصاف دویست و گفتن اینک مرا از تحقیقین هجرت و نصرت
 آنها اندک تصدیق امامت بلا فصل برای امیر المومنین کرده باشند و بوضعیت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
 و سلم در امر خلافت عمل کرده باشند تکلف است و دراز کار چرکه در لفظ آیت چیزی که مشعر باین قید باشد نیست
 انتهی کلام منکر بلفظه و ازین کلام صریح میتوان فهمید که هرگاه انکار امامت مرتفع از شخص عموم آیه نتوانست
 شد تصدیقات دیگر مثل منع فذک و غیره که بوقوع آمده بطریق اولیٰ مخصوص نمیتواند شد چرکه در لفظ آیه
 چیزی که مشعر باینقدیر هم باشد موجود نیست بعد از آن ملا عبد الله گفته است اولیٰ آنست که جواب باین
 روش گفته شود که این دلالت نمیکند مگر بر اینکه حق سبحانه تعالی از سابق مهاجرین و انصار ازین فعل ایشان
 که سبقت بنجرت و نصرت پیغمبر او بوده باشد راضی شد و هرگاه که از فعلی از افعال ایشان راضی شود یقینیکه
 جزاء آن خلود و دخیبت خواهد بود فاما دخول جنت که مترتب است بر ضاع الی و البقاء آن رضا ظاهر است
 که حقوق و مشروط بحسن خاتمه و بقا را ایمان تا آخر عمر و عدم صدور اعمال سیئه محبطه انتی کلامه بلفظه
 و اینست حال دانشمندان این فرقه که اصلاً سجون کلام احاطه نمیکند و اصول و عقائد خود را یاد دارند
 اول دلالت آیت برین مضمون که تقریر کرده اصلاً از روی قواعد اصول درست نمی شود زیرا که
 در لول آیت تعلق رضا بذوات مهاجرین و انصار است لکن چون آن ذوات را بوصف عنوان سبقت
 در هجرت و نصرت یاد فرموده اند لازم آمد که این وصف علت تعلق رضا باشد نه آنکه متعلق رضا همین بود
 بود و فرق در میان تعلق بودن رضا و علت بودن تعلق رضا بدینست که بر صبیان هم پوشیده
 نمی ماند و اگر این قسم تصرف غیر موقوف در کلام الله جاری شود هیچ مدعا صورت استدلال حاصل نگردد
 مثلاً آیت موالاة و لالت نمیکند مگر بر اینکه ولایت شما باین وصف متعلق است یعنی اقامت صلوة
 و اتیان زکوة در حالت رکوع و بقیامی این وصف مشروط است بحسن خاتمه کذا و کذا علی هذا الیه کامن
 و هم آنکه چون بالیقین جزاء این عمل خلود و دخیبت شد پس مانع از وصول این جزاء بایشان بکفر و ارتداد است
 یا صدور اعمال سیئه محبطه علی الشق الاول این قاعده برهم می شود که تخالفوه فسق و یرفع
 مولوی عبد الله شهیدی در جواب و سوال مرقوم الصدر اعتراف نموده اند که انکار امامت حضرت امیر
 بتأویل باطل یا انکار رضی موجب کفر نیست و قاضی نور الله شوشتری نیز در مجالس المومنین قائل شده است
 بعدم ارتداد شیخین و چنانچه سابق گذشت و علی الشق الثانی خلاف عقائد خود را تکاپ میکنند
 قال کثیر الذین الطوبی فی محم نید العقائد و الاحباط باطل لا یرتد عن اصله الظالم و لقلوبه تعالی

كَمْ يَكُنْ لَكُمْ شَقَالٌ ذَرُّوا حَبْرَ الْيَهُودِ وَطَرَفَ الْيَسْتِ كَمَا مَلَاحِدَ اللَّهِ رَأَيْنَ عَقِيدَةَ خُودِ مَظْلُوفٍ
 فراموش شده آنقدر دشمن پروری خود و منک گشته که ذکر اعمال محیط خلفاء شروع نموده و چهار عمل برچورد
 اول آنکه ایشان در غزوة احد قرار از جهت نموده دوم آنکه خلافت مرتضی نمودند سوم آنکه غضب فدک نمودند
 چهارم آنکه حضرت عمر منع احضار دوات و قلم نمودند و سابق خود در کلام منقول الصدراعتان نموده است
 بآنکه انکار امامت مرتضی مخصوص عموم آیه نمیتواند شد و منافات برضوان ندارد و چون او منافات برضوان
 نداشت محیط او چگونه شود حال آنکه نزد جمیع شیعه احباط خاصه کفر و شرکست بدلیل قرآن ذَلِكُنَّ الشُّرْكَاتُ
 لِيُحْطَطَ عَنْ مَلَائِكَةِ وَفَرَادِهَا كَمَا نَبَضَ قُرْآنِي مَفْسُوتٍ وَازْزَوَلِ اَيْنَ آيَةٍ بِبَعْضِ شَيْءٍ مُتَقَدِّمٍ
 چگونه محیط این عمل تواند کرد که اول سبب عفو الهی کَانَ لَوْ كُنْتُ شِدْءًا دُوْمَ بَعْدَ از وقوع این آیت نزول
 یافت اگر العمل حط شده بود درضا بعمل حط شده چه معنی داشت و بالاجماع سورة توبه مین از جهات آن است
 و جنگ احد در سال سوم از هجرت و غضب خلافت مرتضی کفر نیست باعتراف فضلا شیعه چنانچه سابق گذشت
 پس احباط چگونه از وی متصور شود و غضب فدک اول واقع نشده زیرا که ابوبکر فدک را از حضرت عیسی
 بدینست خود و در ملک خود نیاورده بلکه منع میراث یا منع بهیبه نام نموده و این را غضب گفتن محال غیرست
 و معنی این منع هم بموجب تسک به حدیث مشهور بود سیه شد چه جای آنکه کفر باشد و حیط اعمال تمام عمر
 نماید و منع احضار دوات و قلم از شیخین هرگز بطور مخاطب یا بتذکره بقرطاس این هر دو نبودند بآنکه
 بتی باشند و الهیبت درین شریک اند و معنی اگر مشوره و در نیاب داده باشند بخطا و مشوره حیط اعمال
 صالحه چگونه شود یا بجملة درین مقام حیرت و دست و پا زدن ملا عبد الله را باید دید که چه قسم چپ و راست
 میزند و دست او بجای نمیرسد و از همین جنس در آیات دیگر مثل اَجْعَلْنِي سِقَايَةَ الْحَاجِّ وَحِجَّةَ السَّجْدِ
 الْحَرَامِ كَمْ اَمَّنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ تَرْجُمُهُ يَا كَرْدَانِيْدِ يَا آبِ خَوَانِيْدِنِ حَاجِيَانِ وَ تَقْسِيْمِ
 مَسْجِدِ الْحَرَامِ بَرَابَرِ آنکه بیان آورد و بخند و روز آخر دَجَاهِدْ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَكْسِبُوْنَ عِنْدَ اللَّهِ
 وَ اللَّهُ يَكْفُلُ الْقَوْمَ الظَّالِمِيْنَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ
 أَكْبَرُ رَجَعَتْ عِنْدَ اللَّهِ وَ أُولَئِكَ هُمُ الْفَائِزُونَ يُبَشِّرُهُمْ رَبُّهُمْ بِرَحْمَةٍ مِنْهُ وَ وَضَوَانٍ وَ جَنَّتِ
 لَهُمْ فِيهَا بُيُوتٌ مُقِيمٌ خَالِدِينَ فِيهَا أَيْدَا اللَّهُ عَنْهُمْ أَجْرٌ عَظِيمٌ وَ آيَةُ الَّذِينَ آمَنُوا
 وَ هَاجَرُوا وَ جَاهَدُوا بِأَمْوَالِهِمْ وَأَنْفُسِهِمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَ الَّذِينَ آمَنُوا وَ نَصَرُوا أُولَئِكَ
 بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي الْأُمُورِ تَرْجُمُهُ كَمَا نِيَكِ جَايِ وَ دَنَدِ وَ نَصْرَتِ كَرْدَنَدِ مَلَاحِدِ
 و دیگر علمای شیعه است و پانده و سب و تملاش نموده آخرتن با خبر داده و قابل انتساب الیه این شیعی

شبهه اندامیت حال مخالفان حضرت امیر و اهل بیت برعم شیه از مهاجرین و انصار که خلفاء ثلثه ششم
از ان جمله اند اما حال محاربین ایشان که حضرت ام المومنین و طلحه و زبیر اند از مهاجرین اولین
پس شیعه را در آن تردید بسیارست تفصیلش آنکه او اهل ایشان فرق نمیکردند و محارب همه را تکفیر
مینمودند و سب و تبراجان می نمودند و چون متاخرین ایشان متنبه شدند بر آنکه درین صورت که امامست
را در علم نبوت گیریم و منکر او را کافر و مرتد شماریم بوجه بسیار خلل در حصول مذہب راه می یابد از انجمله
آنکه حضرات ائمه بالا تکلف و بلا ضرورت تلحیح کج و انحاح با آنها میکردند مثلاً حضرت سکینه را مصعب
بن الزبیر و دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر را حضرت امام محمد باقر نکاح کردند و علی بن ابراهیم القیاس این امر و جمیع
حضرات ائمه را سب و جاری بود و هرگز معاملة ایشان با منکران امامست خود مثل معاملة ایشان با منکران
نبوت نبود و امامست هر امام مثل امامست حضرت امیرست و از انجمله آنکه جماعه از انخوان و اقارب ایشان
منکرات ائمه بودند مثل محمد بن الحنفیه که منکر امامست حضرت زین العابدین بود و با وصف مناعت و محام
ایسوی حجر اسود و شهادت او بر امام زین العابدین دست بردار نشد از دعوی امامست برای خود
و وصیت امامست با و داد خود کرده رفت و نذر و نیاز و خمس و غیره که از طرف مختار با ایشان میرسید
هرگز امام زین را شریک و در آن نمیکردند و مثل زید شیبه که بلا شبهه مدعی امامست خود بود و منکر امامست
امام محمد باقر و درین باب باب هشتم بن الحکم مناظره هم کرد و ازین دعوی دست بردار نشد تا آنکه شهادت
بیافت باز او را و یحیی و متوکل با و داد امام جعفر صادق درین باب پرخاش داشته اند و باز او را و امام
جعفر نیز در میان خود داشت عبد الله ارفع و اسحاق بن جعفر مدعی امامست خود بودند و اگر او را و
حسن رضی الله عنه نیز بر شماریم که جمیع کثیر مثل نفس زکیه و غیره مدعی امامست خود گذشتند اند
و منکر امامست ائمه دیگر دایره قیل و قال بلکه جنگ و قتال خیل متعل میشود بلکه اتباع اینها
جنگ و قتال با هم نموده اند مثلاً مختار ثقفی عبد الله بن جلی حضرت امیر المومنین را کشته است
چنانچه در کتب انساب و تواریخ موجودست پس اگر انکار امامست امام مثل انکار نبوت نیست
کفر باشد اینهمه اشخاص کافر شوند و حضرات ائمه که در حق زید شیبه و محمد بن الحنفیه و امثالهم
شهادت بخوبی و فلاح داده اند همه کذب و دروغ باشد و اگر گوئیم که او را و علی هر چند منکر
امامت امام وقت باشند کافر نمی شوند و دیگران با انکار امامست امام وقت کافر نمی شوند لازم آمد
تفاوت و امتیاز در وجوب کفر حال آنکه بالا جماع در وجوب کفر تفاوت نیست امام زاده باشد
یا علوی هرگاه کلمه کفر بر زبان رانند کافر شدند ناچار شدند گفتند که منکر امامست کافر نیست و فرق در

نکته

و مخالفت و محارب بر آوردند پس منکر مخالف است و مخالفت فاسق و محارب کافر است لهذا در اینجا مقابله و محارب لازم آمد زیرا که چون انکار امامت کفر نباشد و محارب به لازم انکار است در وقتیکه امام تصرف خود خواهد کرد و لازم غیر کفر باشد و این معنی محال است بلکه هر چه حکم لازم است حکم لازم است پس انکار نیز کفر نباشد و پیر بمی است که محارب به خود مرتبه ایست از مراتب انکار که در وقت اراده تصرف امام انکار همین صورت خواهد بود و اکثر شیعه جواب این سخن باین روش داده اند که هر چند قاعده همین را اتفاقاً می کنند که هرگاه انکار چیزی کفر نباشد محارب به با صاحب آن چیز نیز میباید که کفر نباشد زیرا که محارب به نوعی است از انکار اما این قاعده را بخلاف عقل و در حق محاربان حضرت امیر گذاشته ایم بسبب رسیدن حدیث متفق علیه که **حَرْبُ الْبَاطِلِ حَرْبُ اللَّهِ** و درین جواب نیز بچند وجه خدشه است اول آنکه این کلام محمول بر مجاز است بخلاف حرف تشبیه یعنی **حَرْبُ الْبَاطِلِ كَالْحَرْبِ فِيهِ** زیرا که معنی حقیقی امکان ندارد و پیر ظاهراً است که حرب حضرت امیر حرب حضرت رسول نبود حقیقه بل حکماً و چون مجاز بخلاف حرف تشبیه شد مذموم و قبیح بودن ازین حدیث معلوم شد نه کفر بودن چه مساوات مشبه و مشبیه به در جمیع احکام هرگز در تشبیه لازم نیست و این لفظ را جناب رسول در حق بسیاری از صفات بل در حق قاتل متعدد از اسلم و عقار و جبین و مرنه نیز فرموده اند و بالاتفاق محارب به آنها کفر نیست دوم آنکه معنی کلام اینست که **حَرْبُ الْبَاطِلِ كَالْحَرْبِ فِيهِ** پس حرب جماعه کثیر مثل قتل عثمان که در آن جماعه حضرت امیر هم باشد حرب رسول نبود و این اضمحار بسیار متعارف و رائج است مثلاً شخصی دوست خود را میگوید که هر که ترا بدخواهد بدخواه من است و اگر آن دوست او در ذمه مردم کثیر باشد که آن مردم را بجهت امر عام مشترک کس بدخواهد البته در عموم کلام آن شخص داخل نمیشود و لغتاً و عرفاً و این صحابه کبار و ام المؤمنین با تخصیص قصد محارب به حضرت امیر نمیداشتند بلکه از قتل عثمان به تنبیهای قصاص مخصوص داشتند چون حضرت امیر هم شریک آن لشکر بود بایشان نیز محارب واقع شد سوم آنکه حدیث **حَرْبُ الْبَاطِلِ كَالْحَرْبِ فِيهِ** کنایه است از **عَدَاوَتُكَ عَدَاوَتِي** و پیر ظاهراً است که این اشخاص عداوت حضرت امیر نداشتند و حرب ایشان بنا بر عداوت نبود محض برای رفع فساد است و تنبیهای قصاص مقابل نمودند و بمقابله انجامید چاره آنکه در جمیع افعال اضمحاریه قصد و اراده شرط است تا مورد رفع و ذم شود مثلاً اگر شخصی گوید که هر که این آوند را بشکند او را چنین و چنان کنم و شخصی از راه خطا در رفتن راه لغزش یافت و پای او بآوند رسید و شکست بالا جملع او را شکسته نتوان گفت و در دید داخل نشد و همین است حال محارب به ایشان با حضرت امیر از روی تواریخ معتبر

پنجم آنکه مسلمانی که محارب حضرت امیر بنا بر هر چه باشد محاربه رسول است لیکن محاربه رسول نیز مطلقاً کفر نیست
 بلکه با نکار و بیهوشی و رسالت کفر است و برای طمع دنیا و مال کفر نیست بدلیل آیت قرآنی در حق قطع طریق
 که بالا جماع کافر میشوند گو فاسق باشند قوله تعالی اِمَّا جَزَاءُ الَّذِیْنَ یُحَادِّثُونَ اللّٰهَ فَاَسْوَءَ سَوَءٍ لِّیَسْخُوتَ
 فِی الْاُخْرٰی مِنْ خُسَاۡدٍ اِنَّ یَقْتُلُوْا اَوْ یُعَذِّبُوْا الْحَرَّ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَاعِیْده وادرس است
 و سود خواران کافر نیست قتله فاذا نزل الحکم من الله ورسوله بلکه درین آیات حرب خدا
 و رسول هر دو در حق فاسق ثابت فرموده اند و در حدیث مذکور تنها حرب رسول است پس چون حرب خدا و
 رسول هر دو موجب کفر نشوند حرب رسول تنها چرا موجب کفر باشد آرمی حربیکه با رسول از راه انکار دین
 و امانت اسلام واقع شود بلا شبهه کفر است نه مطلق حرب و کس چه میتواند گفت در حق حضرت موسی
 که در محاربه حضرت هارون قصور فرمود تا آنکه هارون بر آرمی پیش آمد و فرمود که یا ابن آثم کلاخذ
 لی حکمتی و کلاسر ایمن در محاربه غیر از این حرکات چه میشود و حال آنکه حضرت امیر نیز بحکم انکس میفرمود که
 هارون من من سئسای همان رتبه داشت و زوجة مطهره رسول آنجناب را حامی قتل عثمان مدینه
 و اجزاء فتناس فسیده با او بر سر پر خاشاک نشاندند و مثل حضرت موسی که هارون را حامی گو ساله پستان
 و مدینه در اجزاء احد و تغزیر فسیده این امانت نسبت به برادر کلان و پیغمبر جعل آورد پس اگر حرب رسول
 کفر بود حضرت موسی حاشا من ذالک در آن ساعت کافر میشد و العیاذ بالله من ذلک و
 معاملة برادران حضرت یوسف با آن جناب کردند و حضرت یعقوب را آله که رسانیدند از محارب جنبه
 نمی و از دورین مقام راه انصاف با پدر پیچید و رتبه هر کس را ملاحظه باید نمود و جانب ثانی نیز از امومنین
 زوجه رسول صلی الله علیه و سلم که حکم نفس قرآن مادر مومنان و مادر حضرت امیر است اگر مادر پسرخود را
 توبیخ و زجر و تهدید نماید گو آن پسر نفس الامر از ان جهالت برمی الذمه باشد مادر شمارا نمی رسد
 که مادر او را زیر طعن خود بگیرد چنانچه بر حضرت موسی و برادران حضرت یوسف نمی رسد که زبان طعن
 بر کشایم بلکه در اینجا نسبت مادر می و پسر می است و در اینجا نسبت برادر می و مساوات ع گرفتار این
 یعنی زندیق می به با هم معلوم شد که مشکب حدیث حرکات و در اثبات کفر محاربان حضرت امیر
 هرگز بر قاعده نمی نشیند و مخالف اصول بسیار میگردد و ایمان و اعمال صاحب آن محاربین جانی نیست
 مانع بغض و عداوت و سب و تبرا است و فرق در مخالف و محارب بوجهی معقول نیست در اینجا تیر کلمات
 بعضی علماء شیعیه با پیغمبر قاضی نورانی شومتری در مجالس المومنین خود آورده که مضمون تشیع آنست
 که خلیفه بلا فصل بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و سلم مرتضی علی است و سب و لعن در معتبر نیست

بیاورد که نام حضرت خلیفای ثلثه رضی الله عنهم نیز بر زبان شیعہ جاری شود و اگر جاهلان شیعه حکم
 بوجوب لعن کردند سخن ایشان معتبر نیست و آنچه بحث و فحش دوباره حضرت ام المومنین عائشه صدیقہ
 نسبت بشیعہ میکنند حاشاکم حاشاکم واقع باشد چه نسبت فحش بکافه آدمیان حرام است چه جاسه جرم
 حضرت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم اما چون حضرت عائشه مخالفت امر و تکرار فی یومیکم نمود به بصره آن
 و بحرب حضرت امیر اقدام نمود به حکم حدیث حرکت حرکتی و سئل انک سکتی که فریقین در مناقب امیر
 روایت کرده اند حرب حضرت امیر با حرب حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم یقیناً مقبول نیست بنابرین
 به در طعن شده بعد از آن متصل همین کلام گفته است که این حدیث در کتاب حدیث از کتب یثیمه
 دیده یابین ضمنون که عائشه در خدمت امیر از حرب توبه کرده هر چند قصه حرب متواتر است و حکایت
 توبه خبر واحد اما بنابرین طعن کردن در حق و سب جائز نیست انتہی کلاماً بل کظم و بر تاسخ دان پرتیقه
 که توبه حضرت طلحه بدست لشکر از لشکریان حضرت امیر نیز منقول است و باز گفتن حضرت زبیر خود از
 حرکت جنگ بعد از یاد دانی من حضرت امیر ایشان را حدیث حضرت پیغمبر که دلالت بر حقیقت حضرت
 انجیر میگرد مشهور و متواتر است پس بنابرین روایات نزد شیعه هم طعن درین اشخاص جائز نباشد
 و کلامی که بایستی باید دانست که متاخرین شیعه مثل ملا عبداللہ شمدی و اقران او ازین عقیده خود که مجاز
 حضرت امیر کافر است نیز رجوع کرده بهمین قدر قناعت کرده اند که محاربه حضرت امیر موجب کفر است
 بلکه بسبب حدیث کبیره میرساند زیرا که اینها تکذیب نص پیغمبر نکردند بلکه بنا بر تاویل باطل یا انکار نص
 مجازیه او را حلال دانستند پس فسق اعتقادی باشد که کفر و چون گفته خواهد نصیر هم نزد علمائے شیعه
 حکم و سب ناطق دارد خصوصاً در باب عقائد بعض متاخرین ایشان در بیان قول خواجہ نصیر و ملا عبداللہ
 باین وجه جمع نموده اند و تطبیق داده که مقتضای حدیث حرکت حرکتی از محاربه بامر نفس کفر
 لازم می آید هر چند التزام کفر نباشد و لزوم کفر کفر نیست نزد شیعه نیز بلکه التزام کفر کفر است پس
 قول خواجہ باعتبار لزوم است موافق ظاهر حدیث است و قول ملا عبداللہ و اقران او باعتبار التزام
 و چون التزام کفر در ایشان نبود اطلاق مرتبه بر ایشان نتوان کرد انتہی کلاماً و الحق کلام امین
 عزیز نابغی از کمال وقت است که بر اصول شیعه زیاده بران منصوب نیست لکن حدیث مذکور با وجود
 قابل تاویل نیست و بالقطع منفی حقیقی آن مراد نیست معارض نمیتواند شد آیات قطعیه را که در حق
 عموم مهاجر و انصار و بخصوص در حق طاهرات و امین و وزیر گوار و وفادار و وفده است و نیز لزوم
 کفر این اشخاص بر قواعد شیعه درست نمیشود غایت کار محاربه با امام وقت بنی است و البکی فحش کفر

و اگر بنا بر شبهه یا نادیل باشد فسق هم نمی ماند بلکه خطای اجتماع می می کرد و چون منتها می کلام شیعه
 درین بحث معلوم شد ضرورت افتاد که مذہب اہل سنت نیز درین مسئلہ مذکور شود باید دانست کہ
 مخالف حضرت امیر بنا بر اجتماع در سائل فقیہ کہ امامت و میراث پیغمبر و عدم تمام مہیہ قبل القبض
 نقیض خمس و متعہ الحج و غیرہ از ان باب است اصلاً کفر نیست و معصیت ہم نیست زیرا کہ حضرت امیر
 نیز مجتہدی بود از مجتہدین صحابہ مجتہدان را در سائل اجتماع با ہم خلافت جائز است و نیز مجتہد ماجز است
 و محارب حضرت علی اگر از راه عداوت و بغض است نیز خطای اہل سنت کافر است بالا جماع و ہمین سنت
 مذہب ایشان در حق خوارج و اہل نہروان و حدیث حکم بد کہ حکم بدی نزد ایشان بر ہمین حرب محمول است
 اما در اینجا ہم لزوم کفر است نہ التزام آن پس اطلاق مرد بر ایشان نتوان کرد و چون شبهہ ایشان
 بسیار بضر و مقابل نصوص قطعہ قرآنی و احادیث متواترہ پیغمبر است موجب اعتذار ایشان نمیتواند شد
 پس خوارج نزد اہل سنت در احکام اخروی کافرانند و دعای مغفرت برای ایشان نباید کرد و نماز جنازہ
 ایشان ہرگز نباید خواند و علی ہذا القیاس و محارب حضرت امیر نہ از راه عداوت و بغض بلکہ از شبہ فاسد
 و نادیل باطل مثل اصحاب جبل و اصحاب صفین پس در خطای اجتماع می و بلبلان اعتقادی خود متکبر
 اند فرق این است کہ این خطای اجتماع می و فسق اعتقادی اصحاب جبل اصلاً مجوز طعن و تحقیق نیست
 بسبب ورود و نصوص قطعہ قرآنی و احادیث متواترہ در مرجع و شناختن ایشان و سوا بق اسلامیت
 ایشان و ثبوت قرابت و علاقہ نبوی و صہری ایشان با جناب پیغمبر علیہ الصلوٰۃ والسلام مثل آنچه
 در حق حضرت موسی چون نصوص قطعہ قائم است بر عصمت و علو درجہ مانع است از طعن و تحقیق
 ایشان در آنچه با برادر خود حضرت مارون لعین آو دند از راه عجلت و بی تاملی و آن ہمہ شد و فی اللہ
 بودن بہوای نفسانی و ترغیب شیطان حاشا چنانکہ ہمیشہ اللہ و در اصحاب صفین چون این امور
 بالقطع ثابت شدہ توقف و سکوت لازم است نظر بموجب آیات و احادیث و آلہ بر فضائل صحابہ
 بلکہ جمیع مومنین و امید شفاعت و نجات بقویہ و ردگار آری اگر از جامع شام بالیقین کسی را معلوم
 کنیم کہ عداوت و بغض حضرت امیر داشت بہ حدیکہ کہ بغیر آنچه جناب بالعن و سب آن عالی قباب میکرد
 او را بالیقین کافر خواہیم دانست و چون این معنی تا حال از روی روایت معتبرہ ثابت شدہ و اصل
 ایمان آنها بالیقین ثابت است متسک باصل داریم باجملہ اجماع اہل سنت است بر آنکہ تکفیر کنند
 حضرت امیر با منکر بہشتی بودن ایشان با منکر لیاقت خلافت ایشان باعتبار اوصاف دینی
 مثل علم و عدالت و تقوی و ورع کافر است و چون این سنن در حق خوارج نہروان بالقطع بہ ثبوت پیوستہ

آنها را کافر میگویند و از دیگران هرگز بی‌شک نیست که رسیده آنها را کافر میگویند و این شیخ در باب ایهت و برین باب
 و موافق اصول ایشان نیز که اجماع دارند بر آنکه منکر ضروریات دین کافرست و علو درجایان حضرت
 امیر و بشتی بودن ایشان و لا اقل خلافت پیغمبر بودن از روی احادیث بلکه آیات قطعیة متواتره ثابتست
 پس منکر این امور کافر باشد و مجاریب ایشان از راه شامت نفس و حب جاه از راه تاویل باطل
 و شبهه فاسد فسق عملی با فسق اعتقادیست نه کفر و درین اهل امامیه نیز متفق اند پس درین حکم
 نیز باید که متفق باشند مقدم بر هفتم مرد با ایمان که مرتکب کبیره شود یا بسبب غلط فہمی و شبهه
 فاسد صدر امری شنیع گردد و اورال عن و سب جابر بنیت بخند دلیل اول قوله تعالی قَاعِلَمُ اِنَّهُ لَا اِلَهَ اِلَّا اللَّهُ
 اللَّهُ وَ اسْتَغْفِرْ لِدُنْيَاكَ وَ لِلْاُولَئِیْنَ وَ لِلْاٰخِرِیْنَ وَ لَلْوَسْطِیْنَ وَ لَلْاَوَّلِیْنَ وَ لَلْاٰخِرِیْنَ وَ لَلْوَسْطِیْنَ وَ لَلْاَوَّلِیْنَ وَ لَلْاٰخِرِیْنَ
 و حق خدای پس در حق مومنین کاسقین که محتاج باستغفار ایشان اند استغفار را موعوبه است
 و لعن و سب و دعای بد و رجم آنها ضد استغفار پس منعی عنه باشد و لهذا در آخر نماز بعد از تشهد و دعای
 ماثور استغفار برای مومنین و مومنات در هر پنج وقت مشروع شده و دعای بد و لعن که دور انگیزند
 از رحمت الهیست مقابلہ با امر شرعیست کردن است پس حرام باشد و هم الذین یحکمون لِّلْعَرِشِ
 وَ مَن حَوْلَہُ یَسْمَعُونَ وَ یُحْکَمُ بَیْنَهُمْ وَ یُؤْمِنُونَ بِہِ وَ یَسْتَغْفِرُونَ لِّلَّذِیْنَ آمَنُوا اَمَّا اَمْرٌ شَرٌّ وَ یَسْتَعِیْ
 کُلُّ شَیْءٍ دَحْشَتٌ وَ عَلَمٌ معلوم شد که ملائکہ حاملان عرش باستغفار مومنین مشغول اند و بیست
 که مخالفت مقرران حضور در جناب بادشان عرض کردن موجب غضب بادشاه و ناخوشی آن مقرران
 می گردد و العیاذ باللہ سوم آنکہ شفاعت انبیای اہل کفر کبار ثابتست پس در صورت بعضی
 دعای بد مقابلہ و معاندہ با پیغمبر آن خود لازم می آید و العیاذ باللہ چهارم آیت وَ الذِّیْنَ جَاءُوا مِنْ
 بَیْہِمْ یَقُولُونَ لَیْسَ اَعْمَلُنَا اِلَّا اَنْتَ اَلَّذِیْنَ سَبَقُوْنَ یَا کَلِیْمًا کَانَ لَکُمْ فِی قُلُوبِنَا
 عِلْمٌ اَلَّذِیْنَ اٰمَنُوا اِنَّ اِنَّکَ رَءِیٌّ وَ رَءِیٌّ مَعْلُومٌ شد کہ شان متاخرین است همینست کہ دعای
 مغفرت سابقین نمایند و از کینه و بغض آنها احتراز کنند و ہر کہ خلاف این کند گویا حق ملت و دین را
 تلف کند و فاشد و العیاذ باللہ پنجم آنکہ موجب محبت و دوستی ایمانست کہ در فاسق موجود است
 و فسق او محتاج بعلاج مثل مرض پس طریق علاج آن آفت زودہ همینست کہ از الہ اثر فسق ازلہ
 نموده آید و از الہ اثر فسق را و طریق مستطریق اولی عالمت حیات امر بہ معرفت و ہنی عن المنکر و
 وعظ و نصیحت و اقامت حدود و تعزیر و طریق ثانی بعد از موت دعای مغفرت و صدقات و فاقہ
 و در و دو بیہیست کہ چون شخصی از برادران شخصی بمرض صغیر مبتلا شود علاج او باز الہ ایست

و انقبیل و از باقی روح چنانچه در حدیث صحیح وارد است که لَحْنُ الْمُؤْمِنِ لِقَسْوَلِهِ زیر آنکه معنی لمن الباء از رحمت
و تامل کنید در وایمان موجود است بعد از رحمت الهی تواند شد پس معنی لمن و حقیقت سلب ایمان او
خو استن است و سلب ایمان موجب بلاء ابدی است بهر آن درجه شدیدی تر از قتل ششم آنکه وجود ملتزم
وجود حکمت در و ال ملتزم زوال حکم پس از دوسن فاسق ایمان که صفت روح است و موجب دوسنی و محبت
و اتم است بدو هم روح پس موجب محبت او دائم باشد بدو هم روح و فسق که عمل بدنی است زائل است بزوال تعلق روح باید
پس موجبات فسق که بعضی وعداوت و سب و تحقیر و انست است نیز بعد الموت زائل گردد و مقتضیات
که طلب مغفرت و آمرزش است متعین باشد لا غیر و لکن در حدیث صحیح وارد است که لَا تُسَبِّحُوا الْأَمْوَآتَ
وَلَا تُكَلِّمُوا الْفَاسِقَ مَا فَتَقَّ صَوَا تَرْجَمَهُ بِدُكُولٍ مَرْدُكَانٍ رَازِرٍ اِیْشَان رَسِیدِ نَبِیْ كَلِمَةٍ فَرِیَادِهِ
بودند و موت در حق مومن فاسق حکم توبه دارد درین باب که عمل بد را منقطع می کند فرق اینست که
توبه چنان سابق را نیز محو میکند و موت عمل سابق را محو نمی کند و چون عمل بد منقطع شد محض ایمان
ماند که مقتضی وجوب محبت است هفتم آنکه حق تعالی بر محض ایمان وعده جنت فرموده است قوله تعالى
وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ الْجَنَّاتِ الْجَنَّةِ الَّتِي كَانَتْ يُوعَدُونَ لَهَا وَلَهُمْ فِيهَا زَوْجٌ مِثْلُ
آنکه در سورة توبه واقع است پس لعن کردن و تنزیب او خواستن از خدا حکم کردن است بر خدا یا اینکه
و عده خود را بخلات کند و خلاف وعده در حق او تعالی محال است قوله تعالى إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ پس
طلب محال هم شد و هم سواد ببنایت انجامید مقدم هشتم آنزدگی باعتبار امور دنیا در میان بزرگان
با هم بسیار بود و قریب آمده و هر دو جانب بسبب آن آنزدگی هرگز از درجه خود نیفتادند و مستحق تحقیر و انست نگشتند
بشکل آنچه در میان حضرت یوسف و برادرانش جاری شد و ما را غیر ازین که همه کس را بتعلیم یا کینسم
چیزی دیگر جایز نیست و ازین باب است نزد شیعه آنچه در میان امام زاده بانایرامت اختلاف واقع شد
که ایشان نیز جز تعلیم هر یک کار ندارند هر چند بعضی از برادران ائمه مطلق انکار امامت می و ندیدند پس
و چه که شیعه برای تعلیم امام زاده یا که در میان آنها زیاده از یک معصوم شخا اهر بود و با وجود این طرف
مستطابش را معذور داشته اند و بکفر او بلکه فسق او نیز اعتقاد ندارند قرار داده باشند همان وجه را اینست
و بتعلیم همه مشایخ آن رسول از صحابه و از واج و اهل بیت بکار می برند و هر دو جانب را معذور میدانند
و ملا عبداللہ صاحب الظهار الحق بنا بر وقت نظر کنی آنچه دارد برین وجه متنبه شده و منع مطلق را
پس آنکه او کافی ندیده اعماض نتوانست نمود و بطریق سوال ایراد نموده و در دفع او کوششیده و با نظر دقیق
که گفت و اینجام مقام شبهه اینست که بر لیب مضیف لازم است صورت شبهه را با فوسه که دارد ذکر کردن و اشاره

بهیچ آن نمودن اگر کسی گوید که میتوان بدو ن که دو شخص از برابر باشند یا دو جامه از مقبله لان و نگاه
 آتی باشند و در میان ایشان بسبب شبهه و شک و خفا که در راسی واقع شد و باشد نزاع و دشمنی
 به هر دو درین صورت ما را نمی رسد که هیچ یک از طرفین را طعن کنیم و تعرض به بدگفتن نمائیم
 و جوابش گفته که این صورت مفروضه اگر در سایر الناس از صلواتی است که جائز الخطا اند واقع
 شود و محتمل است اما درین مقام که سخن در آن داریم که یک طرف مقابل معصوم باشد و دیگری
 جائز الخطا جائز نیست پس این صورت را بر صورت مذکوره قیاس نتوان کرد که دو طرف
 مختصم با یکدیگر برابر نیستند که یک معصوم است و دیگری جائز الخطا و چون معصوم احتمال خطا ندارد
 و بطرف دیگر که از برابر باشد راجح آزرده نخواهد شد و چون طرف دیگر که جائز الخطا است اگر
 بنا بر شبهه و دلیل نسبت به معصوم آزرده شده عداوت خواهد ورزید معذور نخواهد بود که محبت و
 رعایت تعظیم معصوم منصوص شده پس شبهه او اعتبار ندارد و همچو شبهه ابلیس در عداوت آدم و
 اولادش که بسبب آن شبهه معذور نیست انتی کلامه درین جواب خلل بسیارست زیرا که کلام را
 فرض می کنیم در میان هر دو معصومین که با هم آزدگی پیدا می کنند و چون هر دو طرف معصوم اند
 کجا ابلیس کجا آدم و این صورت را که از هر دو طرف معصومین با هم ناخوشی نمایند و اطلاق حق یکدیگر
 کنند از کتب امامیه امثال بسیار بر آیم اول مناقشه حضرت آدم بابت رفع منزلت حضرت امه برترت
 خود و مخالفت و ستم آن نمودن و یشاق ولایت اینان ندان با وجود نص الهی چنانچه در بحث نبوت
 بتفصیل گذشت دوم آزدگی حضرت موسی و حضرت هارون و تحقیر و امانت بگرفتن ریش مبارک
 ایشان و کشیدن موسی سر ایشان که منصوص قرآن است هیچکس را جای انکار آن نیست سوم
 در سحر المناقب که کتاب معتبره شیعه است از مناقب اخطب خوارزم در سبب تسمیه و تکیه حضرت
 مرتضی که بابو تراب است نقل کرده که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم سجدانه حضرت زهرا را دید
 و حضرت مرتضی را ندیدند فرمودند که ابن عم من کجاست حضرت فاطمه گفت میان من و او منافقه
 واقع شده ازین جهت بیرون رفته و اینجا قیلوله نکرده انگاه حضرت صلی الله علیه و سلم در سجده
 تشرف آوردند دیدند که جناب مرتضی بر پهلو خفته و سر روی آجناب خاک آلوده شده فرمود
 اللهم یا ابا تراب قم یا ابا تراب و این در صحیح بخاری نیز آمده انتی کلامه چهارم آنکه
 ابو مخنف لوط ابن یحیی از و س که از عمده اخبارین امامیه است از حضرت امام حسن روایت
 آورده است انه کان یبیدی الکراهه و لم یفعله اخوه الحسن بن علی معاویه و یقول

لَوْ جَزَّ الْفُتُوحَاتُ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْهَا جَعَلَكُمُ اسْمُكُمْ پس درین صورت اگر آرد و گوی هر دو جانب
بر آن باشد اجتماع نقیضین لازم آید و اگر یکی بر حق باشد و دیگری بر باطل عصمت جانب آن دیگر
بر حق شود و هو مخرجات الکفر و حین پس معلوم شد که آرد و گوی با معصوم نیز دو قسم می باشد
یکی آنکه از راه تعصب و عداوت بود چنانچه بر نبی صلی الله علیه و آله بیت اطهار بود و دوم آنکه بمقتضای بشریت
باشد یا بنا بر دلیل که با و ظاهر شده باشد چنانچه حضرت سیده النسا را با حضرت مر قی بود یا حضرت
موسی را با حضرت یارون بود یا حضرت امام حسین را با حضرت امام حسن بود و این قسم آرد و گوی با معصوم
که بنا بر مقتضای بشریت یا ظهور دلیل باشد هرگز موجب فسق و طعن نمی شود تا در عصمت خلل افتد و
چون این قسم آرد و گوی در عصمت معصوم خلل نکند در عدالت و تقوی بالا و نه محض نخواهد بود و
و صحابه کرام را که با حضرت امیر و حضرت زهرا را که با حضرت ابی طالب و حضرت علی را که با حضرت
و صاحب اطهار بحق باین جواب نیز متنبه شده نیز انماض نتوانست نمود و بطریق سوال آورده
بجوابش مشغول شده اما تقریر سوال بنویسد او کرده که جوابش خیر است و آن این است که
گفته اگر کسی گوید که شاید جماعتی از ابرار امر حق را با اصل سجال مسلمین را خواسته باشند که قرار دهند
و آن امر چون نسبت به اهل البیت بی مصرف بود ایشان بمقتضای انسانیت و آنکه آدمی مجمل است
بآنکه صرف بخطر خود را نخواهد از آنجه ابرار آرد و باشند و اطهار آرد و گوی کرده باشند در کلام
اهل بیت سخنان مشعر بحدیث رضا ازین جهت واقع شده باشد و از انحراف مطلقاً بخیش و عداوت
متوجه باشد و جواب این سوال را در کلام طویل او کرده که حاصلش انیت است که چون حضرت امیر
بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و اعلم بحقائق شرعیة نشاید تا بر خلافت حق مخالفت ابرار نماید پس
حال او با صحابه نه چون حال صلوات است باشد در خود و درین جواب نیز بچند وجه حاصل است
اول آنکه حضرت زهرا نیز بمقتضای آیه تطهیر معصوم است و علی هذا القیاس حضرت امام حسین و حضرت
موسی و حضرت آدم پس نشاید که این اشخاص بر خلافت حق مخالفت نمایند پس با هر دو جانب
حق باشند و اجتماع ضدین لازم آید یا احدی بجانب معصوم نباشد و دوم آنکه در بعضی اوقات تقابل
در میان اصواب و صواب نیز می باشد و گاهی در صواب و خطا که نظیر بدلیل در حق مجتهد حکم
صواب دارد پس خلاف حق در هیچ جانب نیست مقدر شده نمم هر عاقل چون بوجدان خود رجوع
کند و حال دیگران را هم تجربه نماید یقین میداند که در اوقات بسیار او را بسبب واردات مدیون
یا بسبب الفت و عادات غفلت از مقررات و مسلمات بلکه بر بیایات هم و مسلمات و عادات آن حرکت

و کلام از وی صادر میاید و در بعضی اوقات این غفلت ستر می نماید و در بعضی دیگر زود متنبه شده
 بمعلومات خود و میگوید این غفلت از لواحق بشریت است که بنی و غیر بنی و معصوم و غیر معصوم و ولی
 و غیر ولی و متقی و غیر متقی را عام و محیط است اینقدر هست که اینها را از پیشگاه حضور خداوندی نزدتر
 متنبه می سازند و در غفلت ستره نه گذارند و دیگران را این تنبیه قریب لازم نیست دلیل این دو
 از قرآن مجید و سنت پیغمبر آیات و روایات بسیار است اول آنکه حضرت موسی را چون از شجره
 نزار انا الله سید و یقین معلوم فرمودند که تجلی الهی است که ظلم می فرماید و امر با بقای عصا می نماید
 و درین حالت اصلا خوفی و خطر از هیچ مخلوق نباید کرد که حضور قادر و ذوالجلال و خفیظ با کمال است
 باز چون عصای خود را بصورت مار متحرک دیدند بے اختیار فرار نمودند و اصلا پس پشت ندیدند و متنبه
 در عین کلام تنبیه واقع شد که لا تخف ای کای خفا کد حی المکملون ترجمه یعنی مترس را تنبیه
 پیش من خوف ندارد رسولان دوم وقت مقابله با حارث فرعون که بموجب وعده صادق الهی
 یقین داشتند که ما را غلبه برینا خواهد شد قوله تعالی یا ایاتنا انشأناک و من اتبعک حسبا
 للخالکون باز چون آن ساحران بهیئت مجوسه رسنا و عصا را انداختند و شور و غلبه نمودند
 بے اختیار خوف و زول حضرت موسی بهم رسید قوله تعالی فاذا جئنا فی نفسک حقیقه موسی
 قلنا لا تخف انک انت الکامل ترجمه پس پوشید یافت و در دل خود خوف را موسی گفت من ترس
 بر آئیند توئی بر ترسوم در وقت مراجعت از طور و اطلاع پر گو ساله پرستی قوم خود و گمان آنکه
 حضرت یارون در بنی عن المنکر و از الة این بدعت تقصیر فرموده باشد و فوران غضب و عقاب
 بر پیکار آنقدر استیلا غفلت شد که اصلا بخاطر ایشان نماند که حضرت یارون معصوم است و پیغمبر است
 و از معصوم و پیغمبر رضا بفر و ممانعت درین امر عظیم چه م خواهد شد چهارم در وقتیکه با خطبه السلام
 عهد بربند که اصلا از ماجریات شناسال نخواهم کرد چون امر مجیب دیدند آن عهد بخاطر ایشان نماند
 و بیان کار شد پیش آمدند خیم حضرت ابراهیم با وصف دانستن کفر قوم لوط و استماع عذاب
 بر آنها و اعتقاد آنکه حکم الهی را نتوان صرف کرد و در شفاعت آن مجرمان مبادله آغاز نهادند و خلیفان
 کلمه و کتب عن ابراهیم الرفع و جاء به البشری ایما و لنا فی حکم لوط ایان ابراهیم کلمه اداء
 منینک یا ابراهیم انک من هذا الة قتله جاء امر ربک
 کوان حکم الله عذاب غیر مسکود و ترجمه پس چون رفت از ابراهیم رس
 رسنا و آتش است جدال میکرد با و در حق قوم لوط بدستیکه ابراهیم پر دبار ترسان جمع آورده است

امی ابراهیم بگذرانین جدال بدرستیکه رسید حکم پروردگار تو و ایشان را رسیده است خدا بی که
 باین نیگار و دوش شرم آنکه حضرت پیغمبر را در مسجد مقدس نبوی متکلف بودند و وقت عشا که مردم بعد از نماز
 از مسجد بدر رفتند و مسجد خالی شد حضرت صفیه زوجه مطهره آنجناب براس زیارت ایشان آمدند
 تا مدت دراز نشستند و خواستند که سجده خود باز گردانند چون شب بسیار رفت و حضرت پیغمبر را ایشان
 تا سجده رسانند درین اثنا دو کس از زمره انصار که اهل ایمان و اخلاص بودند در اثنا راه پیش آمدند
 چون دیدند که آنجناب وزنه هر دو ایشان است یکسو شدند و خواستند که زود گذشته روند آنجناب
 بایشان فرمودند که باشید و بشنویید که این زن صفیه است لیکن زوجه من است آنها عرض کردند
 که یا رسول الله همان الله از ما چه توقع که چه گمان میکردیم آنجناب فرمود که شیطان دشمن آدمی است
 ترسیدم که مبادا در دل شما من فاسد و گمان بد القا نماید پس معلوم شد که با وجود اعتقاد عصمت آن
 جناب ممکن بود که بسبب دیدن آنحالت که نسبت به امر ناس محل شمت است در دل ایشان توهم
 همدرونیب انا آنجناب پیدا می شد و منافی ایمان و اعتقاد عصمت نمی بود و هشتم آنکه اخبارین امامیه
 قاطبه روایت کرده اند عن کئی حمزة الشامی عن علی بن الحسین علیه السلام قال ابو حمزة
 قال لی علی بن الحسین کنت مشککاً علی الحاکم و انا حوزین متفکران اذ دخل علی رجل
 حسن البیاب طیب الزکر یحیی فتنظر فی وجهی ثم قال ما سبب حزینک قلت انا و من
 فتنی ابن الزبیر قال ففحک ثم قال یا علی هل رأیت احداً خاف الله فلم یحیی فتنک قال
 ما علی هل رأیت احداً اساک الله فلم یحیی فتنک ثم نظرت فلم ارا قدماً احداً فحجبت من
 ذلک فاذا الباقول انهم صوته ولا ارا شخصه یفتول یا علی هذا الخوض
 ترجمه بودم من تکیه کرده بر دیواری و من غمگین و متفکر بودم ناگاه در آمد بر من مردی صاحب جامه های
 خوب و بوی خوش پس نگاه کرده در روی من باز گفت چیست سبب غمگینی تو گفت می ترسم از فتنه این
 گفت پس خنده کرد آن مرد باز گفت ای علی آیا دیدی کسی که ترسید از خدا باز خدا اسباب نداد او را فتنه
 گفت ای علی آیا دیدی کسی که سوال کرد از خدا پس نداد خدا او را فتنه باز نظر کردم پس ندیدم
 پیش روی خود کسی را پس تعجب کردم ازین ماجرا پس ناگاه شنیدم گوینده را که می شنیدم او را و را
 من دیدم وجود او را میگوید ای علی این حضرت درین قصه حضرت امام را ازین دو سخن که معلوم هر
 دو من است بسبب شدت خوف غفلت بودند تا آنکه حضرت را تنبیه و تذکره نمود پس اگر مثل حالات من بود
 صحابه را نسبت با بلایت یا بعضی اهل بیت را نسبت بصحابه و داده و از ملاحظه فضائل و مناقب هر یک فاضل

کرده باشد چنانچه و کلام تبعاً و چنانچه محل طعن و تشنیع باشد مقدمه و هر چه فضیلت عام را نسبت
 نبودن فضیلت خاص از نظر ساقط نباید کرد و مراعات حق آن فضیلت عام را از دست نباید داد و
 و این مقدمه ثابت است عقلاً و نقلاً اما عقلاً پس بدیهی است که انتفاع خاص مستلزم انتفاع عام نمی شود
 مثل انتفاع انسان و انتفاع حیوان پس چون عام منتفی نشد ثابت شد که الکوا سطره بکن الشیخی
 و الکوا سطره بکن و چون ثابت شد که لازم آن نیز ثابت شد تحقیقاً المعنی للزوم و لهذا گفته اند که إذا ثبت
 الکوا سطره بکن و اصول ترجمه چون ثابت شد یک چیز ثابت شد بالو از خود و اما نقلاً پس اهل کتاب
 که داخل مداخل ملت اند در احکام بسیار ترجیح داده اند بر غیر اهل کتاب مثل اکل ذبیح و نکاح زن ایشان
 بر اهل بیگانه هر چند فضیلت خاص یعنی ایمان بحد صلوات الله علیه و سلم در ایشان مفقود است لکن ایمان
 مطلق اینها دارند و آن مقتضی امتیاز نشان است از کس که این معنی ندارد و عرب را در کفارت بر مجسم
 ترجیح داده اند نظراً آنکه اولاد حضرت اسماعیل اند گو کفارت قریش نداشته باشند و قریش را
 بر سایر عرب ترجیح داده اند گو مثل بنی هاشم نباشند در گرفتن خمس و حرمت زکوة و علی بن ابی طالب
 در شریعت این مقدمه در جایگاه بسیار ملحوظ و منظور است اگر خوف اطاعت نمی بود به تفصیل جزئیات
 این پیرداخته میشد و قطع نظر از آنکه این مقدمه را به لائل عقلیه و نقلیه اثبات کرده شود مسلم است
 نزد فرقه امامیه نیز زیرا که نزد ایشان اولاد علی بودن فضیلتی است مشترک در جمیع علویه و موجبیت
 آنهاست چنانچه در کتب ایشان صریح است حال آنکه بعض علویه منکر امامت ائمه وقت خود بوده اند
 لکن از فضیلت عام که علوی بودن است بیرون نمی روند با انتفاع فضیلت خاص که اعتقاد امامت
 جمیع ائمه است و همچنین محب علی بودن و خود را شیعه علی گفتن منقبتی است عظیم که منکران امامت
 آنکه را نیز نسبت این منقبت به گفتن و طعن و لعن نمودن نزد ایشان جائز نیست اما مطلب اولی این
 از آنجست که محمد بن الحنفیه پس حضرت امیر دعوی امامت بر اے خود نمود و منکر امامت امام زین العابدین
 میشد و پیر فاش کرد تا آنکه نوبت محاکمه بجز الاسود رسید و حجر الاسود بر اے امام زین العابدین افتاد
 و او لکن محمد بن الحنفیه تا آخر عمر ازین دعوی دست بردار نشد و مختار را نائب خود ساخت و بشیعه
 کوفه در باب رفاقت او ناجا نوشت و بر قتال اهل شام و کین خواهی حضرت امام حسین و ارا
 منصوب فرمود و مختار بعد از فتح سر اے امرای شام را با افتخار و سی هزار دینار نزد محمد بن الحنفیه
 فرستاد و نه خد است امام زین العابدین و آخر وقت رحلت خود پس خود ابرو هاشم را وصیت امامت
 فرمود و اعتقاد می که شیعه در حق محمد بن الحنفیه و پس او ابو هاشم دارند ابو تقییم و توقیر در کتب ایشان مایه

خصوصاً در مجالس المؤمنین و نیز از آنجست که زید شهید و عوایب امامت بر اے خود کرد و خروج نمود و بشمیر
 گوشت که امامت در میان ما اهل بیت که اشکارا بشمیر خروج کند نه بلکه امامت خود را پنهان
 دارد و منکر امامت امام محمد باقر شد چنانچه قاضی نور الله و دیگر شیعہ از ابو جعفر حمیری در مجالس غمره
 نقل کرده اند و سلسلہ امامت و این دعوے در اولاد او جاری ماند چنانچه و متوکل نیز خروج کرده اند
 و مدعی امامت شدند و اعتقاد شیعه در حق این اشخاص نیز در کتب ایشان سطور و مذکور است که
 که بعد از انجمنی یاد می کنند و واجب المحبت می انگارند بلکه از حضرت امام جعفر رضی صریح و مناقب
 زید شهید نقل می کنند که بعد از شهادت او فرمود و اشیر کنی الله فی ثلاث الذ صاع و الله ذی نعمی
 هذا صحابه شیعہ مثل ما مضی علی علی بن ابی طالب و احتجاب امام و احوال و احوال الشیخ
 ابن بابویه فی الکمال عن فضیل بن یسار ترجمه زید عم من ست او دیاران او شهیدان اند
 مثل آنچه گذشته است و قاضی نور الله در مجالس المؤمنین نیز در احوال فضیل بن یسار این روایت
 کرده و نیز از آنجست که هرچند پس از حضرت امام جعفر صادق یعنی محمد و اسحاق و عبد الله و موسی و اسماعیل
 در باب امامت خلافت کردند عبد الله افطخ برادر حقیقی اسماعیل بود و مادرش فاطمه بنت حسین
 بن الحسن بن علی و اسماعیل اکبر اولاد امام جعفر بود و بخشنور ایشان فوت شده بدعوے وراثت
 اسماعیل بعد از جعفر دعوی امامت نمود بموجب حضرت امام که از حد الکامر فی کائنات
 بمانیم بیکم کنه شاهد ترجمه بر آئینه این امر امامت در کلاترست تا وقتیکه نباشد و روی اسفند
 و محصل هم حضرت جعفر را داده بود و نماز جنازه هم او خوانده و در قبر گذاشته و انگشته می ایشان را
 او گرفته و حضرت امام و عه امانت را بر او فرموده و محمد نیز دعوے امامت برای خود نمود و سندش
 آنکه حضرت امام محمد باقر حضرت جعفر صادق فرموده بود که در خانه تو بعد از من پسر خواهد شد که او
 را محمد نام خواهی کرد و او امام خواهد شد و اسماعیلیه قائل اند بامامت اسماعیل و اسحاقیه بامامت
 اسحاق و موسویه بامامت موسی کاظم و بعد از امام طه رضا امام محمد تقی خود را سال و پنجبر بودند اکثری
 از شیعه منکر امامت ایشان بودند و بعد از امام نقی موسی بن محمد نیز دعوی امامت بر اے خود کرده
 و جماعه کثیره تابع او شدند و بعد از حضرت امام علی نقی جعفر بن علی دعوی امامت بر اے خود نموده و کسانی
 را که قائل امامت حسن عسکری بودند جاریه لقب گذاشته و چون امام حسن عسکری وفات یافتند
 جعفر تقویت گرفت در دعوی خود و گفت که حسن بن طه خلف نگذاشته و در امام شرط است که الهیت
 خلعت داشته باشد پس قائلین بایمانت حسن نیز اکثر بجهت رجوع آوردند از آنجمله حسن بن علی بن فضال

که از مجتهدین و محدثین و معتبرین شیعه است و بعد از جعفر بن علی پسر او علی بن جعفر و دختر او فاطمه بنت جعفر بشکرت و عمو و اوست نمودند و کسانی که معتقد امامت حسن بن العسکری اند نیز باز ده فرقه اند بالجمله مخالفت این صاحبان با هم و انکار امامت یکدیگر از ان قبیل چیز نیست که اولین پوشید سح سنان که مانند آبی رازی کرو ساند مخلصان به خصوص در میان امام حسن عسکری و جعفر بن علی بابت امامت مطاعنت و نسبت بفسق و ارتکاب کبائر و غیره واقع شده چنانچه شیعه خوب میدانند پس با وصف اینهمه این بزرگواران را بجهت انتسابی که با حضرت امیر دارند مقبول و واجب التعظیم و المحبت می انگارند و از مخالفت و مشاجرات فیما بین خود با چشم پوشی و انهماض می نمایند و الا بطلب ثانی پس از آنجهت که مختار ثقفی بالا جامع منکر امامت امام زین العابدین بود و مصدر افعال شیعه شده بود و از انجمله آنکه پسر علی بن حضرت امیر المومنین را که عبد الله نام داشت و کوفه بقتل رسانید و دیگر قبایح و شتمانی از وی بسیار بطهور رسیده و با وصف اینهمه قاضی نور الله در احوال مختار از علامه علی نقل نموده که در حسن عقیده او شیعه راستی نیست غایه الامر چون بر بنی از اعمال و اعتراض داشته اند او را بدم و شتم متناول نموده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام در این طالع یافته شیعه را از تعرض مختار منع نمود که او کشندگان ما کشت و مبلغان ما فرستاد اتسی کلامه پس معلوم شد که چون شخص خود را شیعه علی گفت و بان جناب انتساب پیدا کرد و هر چو تنگ باشد بقبول می ست او را بدم و شتم تعرض نمودن حرام است و نیز از آنجهت که نزد اثنا عشریه روایات بنی فضل و دیگر واقفیه و ناسیه مقبول است و آنها را نیز لعن و طعن جائز ندارند بنا بر آنکه محب علی بودند و خود را شیعه علی می گفتند هر چند منکر امامت الله بسیار بودند و چون این مقدمه ثابت شد پس اصل مسئله گویند که محمد را بجای علی فرض باید کرد و محبت و ایمان بمحمد را بجای محبت و اعتقاد امامت علی نباید داشت و اقارب و ازواج و اصحاب محمد را از مهاجر و انصار بجای اولاد علی فرض باید کرد و کسانی که دعوی محبت محمد صلی الله علیه و سلم و ایمان با وی نمودند و جهاد دشمنان محمد صلی الله علیه و سلم و شتم ازواج مطهرات و خاندان او بجای آوردند گویا وصف انکار قدر ناشناسی و صدور اعمال شیعه و افعال قبیح بجای مختار و بنی فضل باید گذاشت و با هم موازنه باید کرد و بلا شبهه از ولج و اصحاب که منکر خلافت حضرت امیر بودند و راسته او با وی پر خاش نمودند مثل عائشه و طلحه و زبیر بلکه خلفائے ثلاث نیز عزم شیعه در علیه محمد بن حنفیه و زید شریف و عبد الله افطح و جعفر بن علی و علی بن جعفر و فاطمه بنت جعفر خواهند افکند و معاویه و عمر بن العاص و در پناه مختار و بنی فضل و واقفیه خواهند شد و اگر گویند

که محبت علی و شیعیت علی تاثیر بر دل و دل صاحب آن از لعن و لعن محفوظ میشود و گواهیست آنکه دیگران
 نمیکند و دو بانه پر خاش نماید و آنها را گوید و محبت محمد صلی الله علیه و سلم و نبوت را است او شمر و ن
 تاثیر ندارد که صاحب آن با وجود انکار امامت علی و پر خاش با و آن لعن و لعن محفوظ گردد گویم از
 دو شیب بیرون نیست با محمد صلی الله علیه و سلم قصور و داند در چه علی یا علی فوقیت دارد از درجه
 محمد صلی الله علیه و سلم و هر دو شش نزد شیعه باطل است که نزد ایشان مساوات محمد و علی در درجاست
 چنانکه در باب نبوت گذشت و علو منصب محمد صلی الله علیه و سلم که نبوت است بر منصب علی که امامت است
 علاوه بر این مساوات است و لهذا در جمیع کتب شیعه امامت را نیابت بنی گفته اند و چون این مقدمات
 عشره ظاهر نشین خداست پس نتیجه باید نمود و الله الموفق والهادی الی المقاصد والمبارک فی کل وقت

خاتمه الکتاب

بدانکه که این نسخه عجبیه که مسکه به تحفه اثناعشریه است بعد از گذشتن دوازده قرن صدی از حضرت
 حضرت خیر الانام علیه و علی اهل بیت و اصحابه التحیه والسلام سمت تحریر یافت و نقش اتمام پذیرفت
 و بچند الله والمنه موافق شرطیکه در ابتدا این کلام بآن اشاره رفته بود و انجامید امید واری از فضل
 حضرت باری آنکه این تحفه را مقبول درگاه خود ساخته جمیع مومنین و مومنات را بآن بجزه وافر عطا فرماید
 و را قلم این رساله را اجزیک و ثواب عظیم تفضیل نماید بجهت و کمال کرم و مسئول بصد تضرع و زاری آن
 جناب اولیائی آنست که اگر فلتان لسانی یا لغزش قلمی در اثنای تقریر و تحریر یا آنچه مرضی اولیائی نباشد
 در حق خود و دوستان خود درین رساله واقع شده باشد بحض عنایت بنیایت خود از ان عفو و ستیاز کند
 و در دنیا و آخرت بدان مواخذه نفرماید و بیکانکه او اخذ نالان نیندا و اخطا ناکند و لا یمیل علیک
 ارض الحاکم حاکمته علی الذین من قبلنا و انما کنا حاکما کما کنا و اعف عتوا و اغفر لنا
 و ارحمنا انتا مولا کنا فاقمنا علی القوم الیکافرین و صلی الله علی خیر خلقه محمد
 و آله و اصحابه اجمعین بر خمتک یا ارحم الراحمین و اخروا عواکا
 ان الحمد لله رب العالمین

خاتمه الطبع

الهی شوخی برق تجلی ده ز با هم را | قبول خاطر موسی کلان کن بیانم را

حسن کلام حمد ملک علام و خیر نظام لغت سرور امام سبب سبحان الله چنین سبب می که غراس
اصناف اکوان را بر یور وجود محلی و ظلمات کتمان انواع جائزات را با نور شود مجلی ساخت
مختصر که ممکنات را حدوث وجود کرامت نموده و جزئیات عالم را حاصل مضمون وجود معانی
کلیه یعنی عنایت فرموده منطق محسوسه که مفهومی از مفاهیم شرح صدر است و ال بر کمال ذات
است و کلام مطهر که نوعی از انواع عالم بعلم بوده مشیر به هم توقع صفات اوست صنایع
نص خلقت بشری را بعد توقع تخلیق تبشیر لغات کرامات خلعت بخشیده و خلاصه که عقل عقلا
عالی مخلوقات با این همه جوهر فراست وجودت در اوراک عین ذات او مختل و قوت مدک
حکما با این همه تدقیق و متانت در تحقیق کماهی صفات او عذیل الله مرسله که نور
قوام سطح حقیقت شخصیه او منسوب بحضور احدیت و تربیت نوع بنی آدم و اهتداد اصناف کلین
عالم که حقیقه از شیونات جناب صمدیت است شیوه ذات سرپا یافت و رحمت حضرت نبوت فخر
اولاد بنی آدم نے نے فخر عالم طے کننده ساحت سبع سماوات صاحب آیات و معجزات سید عجم و عرب
بود آدم را چه بلکه وجود عالم را سبب عالم اسرار دنی فتدلی رفزدان اوحی الی عبده ما اوحی محمد
فم الارض و احمد فی السما صملوات الله علیه و علی آله و اصحابه الی یوم التناد و ابد الآباد چه الی و
اصحاب جانشین حضرت پیغمبر خلفاء آن سرور بشر بر وضه رضوان اجبار صیب الرحمن در حق
آنها من اجسم فیج اجسم و من البضئم فیضی البضئم افضل البشر بعد الانبیاء یفر الشیطان عن طیل
حبضئم کلل الحیاء و الا یان فیم النار و الجنة فرمود فخر سولان رضوان الله علیهم اجمعین اما بعد
می گوید عبید بلخی به انعام الله القوی محمد افهام الله اللکنوی الانصار می و برین زمان از انداس
علم کلام ارباب مذاهب از اصول مشرب خود غافل شده از جاده بجا ده شافند و عدم توکل استدلال
و نیب سجایه رسیده که هر فرق را به از راه نشا خند همت این مطیع نامی که منسوب است بمعجزه
قشش نول کشور سلمه الله من آفات الدهور که حالیا سواد حروف کتابش چشم بینا را عین سواد و کج
در استی نقوش نشا خاش مانند شمع آفتاب و لیل و صمتاش بیدار مغز خیر خواه لیاقت و سنگاه
باز ابتدا اما این دم بشیوع علوم هر ملت و مذاهب بوده در نیو لا تحفه اثناء شمر تحفیت محدث کجبل

و سحر اعلی تا آنکه علم قضا در دین و دله کلام او با صحت فقه و اصول مدقق معقول و
 منقول کامل التمهید شاه عبدالعزیز صاحب دیوانی قدس الله شرفه الغریب تصحیح فاضل لؤن
 عالم طبعی و معطی ذوالفضل والاثنان جناب مولوی محمد احسان الله صاحب لکهنو
 انصاری سلمه الله الهامی عن شبه کل غبی و غوی یا ختام رسیده الحق کتابت سالک
 راه سنت را نادی کافی و طالب رشاد را بهیروانی هر هر لغزش بر الاصلانی مفیده و از هر
 کلمه اش مطالب دقیقه چکیده و دلائلش از تصدق و تعصب میری مقدماش از عدل و حکم
 معری قیاساتش بشرط اصناعت مزین اقوال منقولاتش بتصحیح نقل محسن فی الواقع مکتوب است
 که دبیر فلک در تحریر جوابش رد ولیده رقم و صیغه ایست که عقل کل در تحریر پاسخش از عجز طبیعت
 خود و قطعیه دلیلش کوتاه قلم نیر معانی در استدار الفاظش چون آفتاب در ابر بار یک جلوه
 عروس جهانی در زبده بیان کمتر اختصارش بجامعیت مطالب از تطویل خوشتر و تطویل
 باز دیو مطالب از اختصار بهتر هر اعتراضش جذرا صم و هر ادعایش میرین و محکم الله در القابل
 حیث قال ان رد القاصرون فقبلها الماهر و ن فی اجماع کتابت لاجواب بے عدیل و انتخاب
 کره بعد کره مره بعد مره طبع گردیده و از قدردانی شائقین نسخه باقی مانده مرده باد طالبین
 باز این در یکتا و گوهر بے بها بارزانی فروخته میشود قیمت یوسف چند درهم چه گران مست اولی
 رونق این مطبع بقیع و کثرت الطباع بیفزاید و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین و اصوله و احواله
 علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه اجمعین

ماه دهم ۱۲۸۵ شمسی



